بسم الله الرحمن الرحیم

# تاریخ معاصر ایران

سال سیزدهم، شماره چهل و نهم، بهار ۱۳۸۸

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

تاریخ معاصر ایران
فصلنامهٔ تخصصی تاریخ معاصر ایران
سال سیزدهم، شماره چهل و نهم، بهار ۱۳۸۸

مدیر مسئول: محمدحسین طارمی
سردبیر: موسی فقیه‌حقانی
حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران
چاپ:مؤسسه نشر شهر:۸۸۴۲۱۹۰۶
نشانی: تهران، الهیه، خیابان شهید فیاضی (فرشته سابق)، نبش چناران، شماره ۱۲۸
صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۱۹۷۵
تلفن: ۲۲۰۰۳۴۶۹
دورنگار: ۲۲۶۰۲۰۹۶
پست الکترونیکی: info@iichs.org
نشانی وب: http//www.iichs.org
قیمت: ۶۰۰۰ تومان

مسئولیت مقالات بر عهدهٔ نویسندگان است و چاپ مقاله به معنی تأیید مطالب آن نیست.
استفاده از مطالب و عکسهای فصلنامه فقط با ذکر منبع و مأخذ مجاز می‌باشد.
تاریخ معاصر ایران از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
تاریخ معاصر ایران در کوتاه کردن و ویرایش مطالب آزاد است.

# فهرست مطالب


بهائیت؛ پیوند با استکبار ..... ۷-۵

● **بهائیت و امپراتوری روس تزاری** ..... ۳۴۳-۹

روس تزاری؛ امپراتوری فزونخواه و تجاوزگر / ***رضا فرهمند*** ..... ۳۸-۱۱

بهائیت، پیوند عمیق و همه جانبه با امپریالیسم تزاری /
***مهرداد صفا و فرهاد اسلامی*** ..... ۸۷-۳۹

سران برجستهٔ بهائیت، خادمان روس تزاری... / ***کاظم مشتاق و ابوذر مظاهری*** ... ۱۵۰-۸۹

وعده‌ها و پیشگوییهای عجیب سران بهائیت راجع به روس تزاری /
***سید محمد حسینی*** ..... ۱۵۸-۱۵۱

پیوند دیرین و دیرپای حسینعلی بهاء با استعمار تزاری /
***رضا قریبی و هوشنگ عالی‌نسب*** ..... ۲۶۲-۱۵۹

عشق‌آباد روسیه، بهائیان و دولت تزاری / ***محمدرضا اشراقی*** ..... ۳۴۳-۲۶۳

● **بهائیت و استعمار انگلیس** ..... ۵۶۶-۳۴۵

با استعمار بریتانیا آشنا شویم / ***داود مهرورز*** ..... ۳۶۵-۳۴۷

بهائیت؛ پیوند عمیق و همه‌جانبه با استعمار انگلیس /
***دکتر موسی نجفی*** ..... ۴۲۶-۳۶۷

دوستان «انگلو ـ صهیون» عباس افندی / ***علی احمدی‌خواه*** ..... ۴۳۲-۴۲۷

همکاری بهائیان با مؤسسات وابسته به انگلیس در ایران /
***سید حمیدرضا روحانی و فرشاد اورنگ*** ..... ۵۳۸-۴۳۳

عباس افندی و مافیای «بهائی / انگلیسی»... / ***محمد مدنی*** ..... ۵۵۸-۵۳۹

حمایت انگلیس در طول قرن ۲۰ از بهائیان / ***رضا غلامی*** ..... ۵۶۶-۵۵۹

بهائیت و استعمار فرانسه / ***محمدصادق ابوالحسنی*** ..... ۵۸۱-۵۶۷

● **بهائیت و اسرائیل** ..... ۶۷۵-۵۸۳

بهائیت و اسرائیل؛ پیوند دیرین و فزاینده / ***پویا شکیبا*** ..... ۶۳۹-۵۸۵

امپریالیسم خبری و بهائیت / ***ماشاءالله حشمتی*** ..... ۶۴۵-۶۴۱

بهائیت و کرنش به دیکتاتوری / ***پویا شکیبا*** ..... ۶۶۵-۶۴۷

بررسی انتقادی چند شعار بهائیت از دیدگاه دکتر محمدعلی خُنجی ..... ۶۷۵-۶۶۷

# بهائیت؛ پیوند با استکبار

## طرح مسئله

اعتقاد به وجود منجی جهانی، و اهتزاز پرچم حاکمیت توحید در پایان جهان به دست پیشوای عدل و آزادی (حضرت حجت بن الحسن العسکری)، «باور حیات‌بخش»ی است که شیعه را در طول تاریخ پرنشیب و فراز وی ـ به‌رغم تحمل آزارها و آسیبهای فراوانی که از سوی دشمنان مقتدر و کینه‌توز خویش دیده و می‌بیند ـ حفظ کرده و به امید دستیابی به آیندهٔ روشن، به ادامهٔ جنبش و تکاپو واداشته است. بی‌جهت نیست که این باور حیات بخش (انتظار مهدی «عج») از دیرزمان، به‌ویژه در سده‌های اخیر، مورد حملهٔ دشمنان تشیع (خصوصاً کانونهای استکباری) قرار گرفته و آنان، با صرف هزینه‌های گران و تبلیغات گسترده، به گونه‌های مختلف کوشیده‌اند آن را ضعیف و نابود سازند.

«انکار» وجود مهدی (عج) و «مسخ» چهرهٔ وی، دو شگرد موازی است که به طور همزمان، با هدفی واحد: «مخدوش ساختن این باور حیاتبخش در اذهان مسلمین، به‌ویژه شیعیان»، در قرون اخیر تعقیب شده است. در شگرد نخستین، روایات مربوط به حضرت مهدی (عج)، سست و مجعول! قلمداد شده و وجود ایشان، امری موهوم! و ساختهٔ پندار شیعیان یا مسلمانان تلقی می‌گردد. ولی در شگرد دوم (که خطرناک‌تر است) ادعا می‌شود: مهدی (در قالب میرزا علی‌محمد باب یا حسینعلی بهاء یا غلام‌احمد قادیانی) سالها است آمده و رفته، و اسلام نیز منسوخ شده و به موزهٔ تاریخ پیوسته است!

بابیت و بهائیت، از جملهٔ فرقه‌هایی هستند که در قرن ۱۹ به وجود آمده و رهبران آن، مدّعیات عجیبی، از نیابت خاصهٔ امام عصر گرفته تا قائمیت و پیامبری و حتی خدایی، یدک می‌کشند!

جدا از بحث دربارهٔ ادعاها و آموزه‌های بحث‌انگیز این دو فرقه، و نقد آنها با موازین

علمی و منطقی، آنچه که در این مجال اشاره بدان را ضروری می‌بینیم، پیوند و تعاملی است که از همان آغاز پیدایش این دو جریان، میان سران آن با قدرتهای استکباری مشاهده می‌شود. رهبران بهائیت، از یک سو (فی‌المثل) بر اشغال جابرانهٔ فلسطین توسط انگلیس، آمریکا و صهیونیسم مُهر تأیید می‌زنند و از سوی دیگر، ضمن مخالفت با آموزه‌های اصیل اسلام دربارهٔ مهدی(عج)، علمای راستین شیعه را (که نوّاب آن بزرگوار، و مانع تحریف دین و گمراهی مسلمانان می‌باشند) هدف دشنام و هتاکی قرار می‌دهند.

بنیادگذاران ادیان الهی (از ابراهیم خلیل الرحمن گرفته تا موسی و عیسی و محمد و جانشینان معصوم ایشان که درود خداوند بر آنان باد) بدون استثنا، به «وارستگی» و «ظلم‌ستیزی»، شهرهٔ روزگارند: آن گونه که قرآن وصف می‌کند، **ابراهیم(ع)**، بت شکن بزرگ تاریخ، با برهان استوارش، پیشوای بت پرستان (نمرود) را «مبهوت» و محکوم ساخت و با ضربات قاطعی که در بتکدهٔ بابِل بر سر و روی بتها کوبید، پذیرای آتش خشم نمرودیان شد. داود(ع)، فلاخن به مُشت، به جنگ جالوت رفت و فرزندش، **سلیمان(ع)**، دیوان را به بند کشید. **موسی(ع)**، عصا در دست و نور در آستین، بپاخاست و شاخِ گستاخیِ جبّار مقتدرِ مصر (فرعون) را در هم شکست... و **محمد** (ص)، پیام‌دارِ عدل و آزادی، حکمت ارسال رسل را «قیام مردم به قسط» شمرد و با ندای توحیدی که سر داد، نه تنها رونق بازار بوجهل و بوسفیان را شکست و به دست وصیّش: امیرمؤمنان **علی(ع)**، کعبه را یکسره از لوث بتها پاک ساخت، بلکه نظامِ «تبعیض و ستم» ساسانی را نیز که بر نیمی از جهان فرمان می‌راند، درهم‌کوفت و ناقوس مرگ رقیب آن ابرقدرت ـ یعنی امپراتوری روم شرقی ـ را به صدا درآورد، و فرزندش ـ **حسین بن علی(ع)** ـ همهٔ دار و ندارش (از خروش **زینب** و همت **عباس** تا وفای **حبیب** و صفای **زُهَیر** ـ درود خدای بر آنان باد) را به میدان جنگ با میراث‌داران کاخ ظلم دمشق آورد و پرچم سرخ عاشورا را تا جاودان، برافراشت و سالار و سرمشق احرار جهان شد، چندانکه، مهاتما گاندی، پیشوای نهضت آزادی هند، صراحتاً او و سرخ جامگان همراهش در نینوا را الگوی خویش در نبرد با استعمار بریتانیا اعلام کرد.

چنانکه گذشت، تاریخ انبیا و اولیای الهی، آکنده از نبرد با ظالمان و جانبداری از ستمدیدگان و محرومان است، اما به رهبران بهائیت که می‌رسیم، و در کارنامهٔ آنان تأمل می‌کنیم، با رفتار و هنجاری بس دگرگونه و عجیب روبه‌رو می‌شویم.[1] در اینجا، رهبران

۱. چنانکه، رفتاری نیز که قرة العین (از سران و مبلغان طراز اول و پیشگام در جنبش بابیه، و مورد علاقه و تأیید

(به‌رغم ادعاهای بزرگی که از ارتباط با آسمان و دریافت وحی و حتی برتری بر انبیای اولوالعزم دارند) ثناخوان و دعاگوی قدرتهای استکباری (از تزار روس و امپراتور بریتانیا تا رؤسای جمهور آمریکا و اسرائیل)اند، یعنی ثناخوان و مَجیزگوی کسانی هستند که در عصر خود، مظهر ظلم و استکبار بوده و دستشان تا مرفق به خون ملتهای مظلوم آلوده است! این واقعیت تلخ و دردناک، چنانچه تنها در مآخذ غیربهائی انعکاس داشت، در قبول آن شاید جای چون و چرا بود، اما نکته اینجا است که متون و منابع خود بهائیت نیز، از اخبار مربوط به پیوند و آوند سران بهائیت با استعمار و صهیونیسم، و ثنا و ستایش تزار و پادشاه انگلیس، آکنده و سرشار است.

در صفحاتی که پیش رو دارید، مجموعه‌ای از پژوهشگران تاریخ معاصر، با استناد به مآخذ معتبر تاریخی، و عمدتاً منابع مورد قبول خود فرقه، از زوایای گوناگون، پیوند دیرین و مستمرّ بهائیت با کانونهای استکباری (روس تزاری، انگلستان، آمریکا، صهیونیسم، فراماسونری و رژیم پهلوی در قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی) را بررسی و تبیین کرده‌اند، و حاصل کار، اینک فراروی شما قرار دارد.

---

← شدید میرزا علی‌محمد باب و بهاء و عبدالبهاء) در دشتِ بَدَشت (واقع در حوالی شاهرود) از خود نشان داد و با حضور در میان مردان بابی بدون حجاب و با چهرهٔ بزک کرده و آراسته، لغو دیانت اسلام و احکام آن را اعلام کرد، در تاریخ انبیاء و اولیای راستین کاملاً عجیب و بی‌سابقه بود، و عجیب‌تر از آن، اطلاق عنوان «طاهره» بر چنین کسی، و اغراق در تمجید و تقدیس وی از سوی رهبران باب و بهاء است! در این باره قبلاً در بخش «بابیت و بهائیت؛ نمای دور، نمای نزدیک»، فصل: «رویدادی غریب و ساختارشکنانه»، توضیح داده شد.

# بهائیت و امپراتوری روس تزاری

# روس تزاری؛ امپراتوری فزونخواه و تجاوزگر

رضا فرهمند

اولین دولت فزونخواه و استعمارگر، که شواهد تاریخی بسیاری دال بر پیوند سران بابیت و بهائیت با آن وجود دارد، امپراتوری روس تزاری است؛ امپراتوری متجاوز و درازدستی که در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، با زور و نیرنگ و پیمان شکنی، ۱۷ شهر از آبادترین شهرهای کشورمان را اشغال و از پیکر آن جدا کرد[۱] و پس از آن نیز تا زمان فروپاشی (۱۹۱۷م) همواره سدّ راه آزادی و پیشرفت ایران اسلامی بود.

از «اشغال و تجزیهٔ خونین منطقهٔ وسیع قفقاز از پیکر ایران اسلامی» توسط امپراتوری تزاری در نیمهٔ اول قرن ۱۹ که بگذریم، ایران اسلامی در طول قرن یادشده و دو دههٔ آغازین قرن بیستم، شاهد ظلمها، تجاوزات و جنایات بی‌شماری از سوی این امپراتوری بوده است که رئوس آنها را می‌توان چنین برشمرد:

الف) تحمیل قراردادهای ننگین «گلستان» و «ترکمانچای» بر کشورمان با موادّ ظالمانه و ایران سوزی چون: اختصاص حقِّ داشتنِ ناو جنگی در بحر خزر به به روسیه و محروم ساختن ایران از این امر[۲]، و متقابلاً تثبیت امتیاز کاپیتولاسیون برای اتباع و وابستگان

---

۱. ابوالحسن‌خان ایلچی (سفیر فتحعلی‌شاه در دوران جنگهای ایران وروس تزاری در دربار انگلیس) در نامه به به جرج کانینگ، شرحی جانسوز از تجاوز و پیمان شکنی روسها نسبت به ایران به دست داده است. ر.ک: اسناد رسمی در روابط سیاسی ایران با انگلیس و روس و عثمانی، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، ۳۳۲/۱ و صفحات قبل و بعد. روسها به مفاد پیمان تحمیلی خویش به ایران (قرارداد ترکمانچای) نیز وفادار نبوده و با آن برخورد ابزاری داشتند. ر.ک: نامهٔ گلایه‌آمیز حاجی میرزا آقاسی به محمدشاه قاجار، مندرج در: یکصد سند تاریخی دوران قاجاریه، گردآوری ابراهیم صفایی، صص ۴۱ـ۴۳.

۲. به نوشتهٔ لرد کرزن: «معاهدهٔ گلستان منعقد سال ۱۸۱۳ حاوی ماده‌ای است که در عهدنامهٔ ترکمن چای مورخ ۱۸۲۸ تکرار و تثبیت شده است که برطبق آن، داشتن ناوجنگی در دریای خزر فقط به دولت روس اختصاص دارد و هیچ دولت دیگری حق ندارد بیرق نظامی در این دریا بر کشتیها بالا کند. چنین قید

←

خویش در این سرزمین؛ اعمال نفوذ مستمر در دربار و دولت ایران بر ضدّ رجال وطنخواه و مستقل این سرزمین.[1]

ب) تلاش جهت جلب و استخدام عناصر ذی‌نفوذ سیاسی و اجتماعی کشورمان برای پیشبرد اهداف استعماری خویش، و حتی تراشیدن مدّعی برای حکومت ایران (از صدارت و وزارت گرفته تا سلطنت).[2]

ج) طمع و تجاوز پیوسته به مناطق شمال شرقی ایران (همچون استرآباد، عاشوراده[3] و انزلی)[4]، اشغال گام به گام قسمتهای مهمی از خراسان بزرگ قدیم (مرو، سرخس، بخارا و...) و تجزیهٔ آنها از کشورمان در سالهای پیش از مشروطه.[5]

---

← درهم‌شکنی را هیچ فاتحی برکشوری مغلوب تحمیل ننموده است و امکان آن فقط در مورد ایران ــ کشوری سخت ناتوان ــ در مقابل روسیه ــ دولتی در نهایت اقتدار ــ بوده است. از این رو بحر خزر به صورت دریاچه‌ای روسی درآمده است و قدرت ایران در آن دریا پاک از میان رفته و حدود شمالی قلمرو شهریاری فاقد وسیلهٔ دفاعی گردیده است» (ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۴۷۳/۲ـ۴۷۴). به نوشتهٔ همو: «فعلاً [یعنی واپسین دههٔ قرن ۱۹] صدها تن ملوانان روسی بر امواج آن دریا جولان دارند و به واسطهٔ فقدان هرگونه نیروی دریایی دیگر، تسلط او بر سواحل آن خواه از جهت تجارتی و یا قدرت نظامی محرز است» (همان، ۷۰۲/۲).

۱. برای نمونه، می‌توان از مورد مهدی قلی میرزا یاد کرد. شاهزاده مهدیقلی میرزا (منسوب نزدیک ناصرالدین شاه) در زمان امیرکبیر، بر منطقهٔ مرزی و استراتژیک «مازندران» حکومت می‌کرد و در سرکوب آشوب بابیان (به رهبری ملا حسین بشرویه‌ای) در قلعهٔ شیخ طبرسی شرکت داشت (ر.ک: فهرس‌التواریخ، رضاقلی هدایت، تصحیح و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، صص ۴۶۶ـ۴۶۷؛ تاریخ منتظم ناصری، اعتماد السلطنه، تصحیح دکتر اسماعیل رضوانی، ۱۶۹۶/۳). سفیر روسیه در ایران، با بهانه‌های واهی به دولت ایران فشار آوردند که مهدیقلی را از حکومت مازندران عزل کند، و امیر پس از مقاومت بسیار، مجبور شد به این خواستهٔ بی‌دلیل و غیرقانونی تن دهد. ر.ک: تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه، گرنت واتسون، ترجمهٔ ع. وحید مازندرانی، ص ۳۶۹؛ امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، ص ۴۹۴ به بعد.

۲. در این باره توضیحاتی خواهد آمد.

۳. ادوارد براون که در واپسین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه به ایران آمده و در استرآباد از دور جزیرهٔ عاشوراده را دیده است می‌نویسد: «این جزیره اکنون متعلق به روسیه است که اول به بهانهٔ بیرون راندن راهزنان دریایی ترکمن که این بخش دریای خزر را ناامن کرده بودند آنجا را تصرف کردند و بعداً حاضر به پس دادن آن به ایران نشدند و اطراف آن چندین کشتی جنگی روسیه لنگر انداخته بودند» (یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمهٔ مانی صالحی علامه، ص ۵۷۱). نام این جزیره در نوشته‌ها، به صورت «آشوراده» نیز ثبت شده است.

۴. برای درگیریهای سخت دولت ایران با روسها بر سر استرآباد و عاشوراده و انزلی ر.ک: امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، همان، صص ۴۷۲ـ۵۰۹. مطالعهٔ کتاب عصر بیخبری، نوشتهٔ ابراهیم تیموری نیز در این زمینه سودمند است.

۵. دربارهٔ «گسترش‌جویی و فزون‌خواهی‌های گستاخانهٔ روسیهٔ تزاری به سوی ایران و سرزمینهای آسیای ←

د) عقد قرارداد محرمانه با بریتانیا مبنی بر تقسیم ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس در عصر مشروطه (طیّ سالهای ۱۹۰۷ـ۱۹۱۵).[۱]

ه) اشغال تدریجی مناطق شمالی، مرکزی و غربی این سرزمین در طول دوران استبداد صغیر و مشروطهٔ دوم و جنگ جهانی اول، و حبس و تبعید و قتل و غارت فجیع اهالی این مناطق (به‌ویژه آزادیخواهان مبارز آن)[۲]؛ گلوله باران گنبد و حرم شریف امام رضا علیه السلام (عاشورای ۱۳۳۰ق) و اقدام به دستگیری و حبس و تبعید رجال دینی و سیاسی ایران و غارت و تخریب خانه‌های آنان و حتی اعدام برخی از ایشان در ملأ عام و در روز عاشورا (نظیر شادوران ثقةالاسلام).

و) زمینه سازی و ایجاد قحطی‌های بزرگ در ایران.[۳]

ز) فشارها، تحکمات و اولتیماتومهای زننده به دولت و ملت ایران (پیش و پس از مشروطیت) جهت تحمیل خواستها و مطامع سیاسی و اقتصادی و نظامی خود بر این کشور[۴]، و کسب امتیازات استعماری گوناگون از آن (نظیر تأسیس بانک استقراضی

---

← میانه»، به‌ویژه مناطق شمالی ایران (قفقاز و مازندران و...) در قرون ۱۸ و ۱۹ ر.ک: نخستین رویارویی‌های اندیشه گران ایران با دو رویهٔ تمدن بورژوازی غرب، دکتر عبدالهادی حائری، صص ۲۳۹ـ۲۴۲ و ۲۵۲ به بعد.

۱. عجیب این است که دولتین روس و انگلیس، در سال ۱۹۰۷ خودسرانه با هم دربارهٔ ایران قرارداد بسته و این کشور را به مناطق نفوذ خویش تقسیم کرده بودند، بعد هم از دولت ایران می‌خواستند این قرارداد غیر قانونی را محترم شمرده و تصدیق کند! بی‌جهت نیست زمانی که قرارداد ۱۹۰۷ آشکار شد، به نظر امریکایی‌ها، مسئله بدان می‌مانست که «دو نفر دزد برای چاپیدن خانهٔ شخصی، متحد شده، شراکت نامه نوشته، بعد با کمال جسارت و بی‌حیایی نزد صاحبخانه رفته اظهار دارند که ما پیش خود همچو قرارداد و عهدی بسته‌ایم، حال تو نیز آن را تصدیق و امضا نما تا مشروع بوده باشد»! ر.ک: روابط ایران با دول خارجی در دورهٔ قاجاریه، ص ۲۳۵. برای بحث جالب سفیر فرانسه در ایران صدر مشروطه (اوژن اوبن) راجع به قرارداد ۱۹۰۷ روس وانگلیس، و پیشینهٔ تاریخی وحدت نظر و عمل روسها و انگلیسی‌ها در جهت بلعیدن ایران، مطالعهٔ صفحات ۲۳۲ الی ۲۴۳ کتاب وی: ایران امروز، ترجمهٔ علی اصغر سعیدی، توصیه می‌شود.

۲. برای نمونه می‌توان به قتل سه تن از منسوبان نزدیک ستارخان (سردار مشهور مشروطیت ایران) و تخریب خانه و غارت اموال وی توسط سالداتهای روسی در دوران اشغال نظامی تبریز از سوی آنها در مشروطهٔ دوم، اشاره کرد که کسروی در جای جای تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان به آن اشاره دارد. همو در گفتاری با عنوان «بدرفتاری‌های روسیان در آذربایجان»، فصلی از تاریخ مزبور را (در صفحات ۳۶ به بعد تاریخ هجده ساله...) به این بدررفتاریها اختصاص داده است.

۳. در مورد قحطی بزرگ ایران در سال ۱۲۹۶ش و نقش روس و انگلیس در آن، ر.ک: ایران؛ از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، حسین آبادیان، فصل سوم، ص ۲۱۱ به بعد.

۴. ماجرای برخوردها و سختگیریهای توهین بار و دور از نزاکتِ گریبایدوف (سفیر تندخو و متبختر روسیهٔ تزاری) نسبت به ملت و دولت ایران در زمان فتحعلی شاه، که نهایتاً در اثر قیام معترضانهٔ مردم تهران، خود و همراهانش به قتل رسیدند، بهترین گواه بر این امر است. ر.ک: تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، نجفقلی حسام ←

روسیه در ایران).[1]

ح) مخالفت با شکوفایی اقتصاد ملی در ایران و جلوگیری از دستیابی مردم این سرزمین به استقلال اقتصادی و رشد ثروت ملی.[2]

ط) کارشکنی مداوم در مسیر آزادی و ترقی ایران و مخالفت پیوسته و مؤثر با انجام هرگونه اصلاحات و ترقی در کشورمان.

ی) غارت و سرقت ذخائر فرهنگی و مواریث باستانی ایران.[3]

توضیح بندهای ۱۰ گانهٔ فوق ـ که هر یک، وجهی از سیاست استعماری امپراتور تزاری در ایران عهد قاجار را باز می‌نماید ـ از ظرفیت محدود این نوشتار خارج است و ذیلاً تنها پیرامون برخی از آنها توضیحاتی می‌دهیم.

## خشونت و سرکوب ملتها؛ ویژگی بارز روس تزاری

کارگزاران امپراتوری تزاری، به‌ویژه افسران آن، اصولاً در برخورد با ملتها ـ حتی نسبت به خود مردم روسیه ـ خشن و سنگدلانه عمل می‌کردند[4] و شواهد زیادی در این زمینه وجود دارد که از آن جمله می‌توان به سرکوب وحشیانهٔ تظاهرات مردم آن کشور در

---

← معزی، به کوشش همایون شهیدی، ص ۱۳۱ به بعد. برای نمونه‌ای از فشارها و تحکمات روسها به ایران، همچنین، ر.ک: گزارش علیقلی‌خان مشاورالممالک (وزیرمختار ایران در پایتخت تزار در اوایل مشروطهٔ دوم) به وزارت خارجهٔ ایران دربارهٔ درخواستهای غیر قانونی وزارت خارجهٔ روسیه از ایران، مندرج در: اسنادی دربارهٔ هجوم انگلیس و روس به ایران، گردآوری محمد ترکمان، ص ۱۱۷.

۱. راجع به امتیازات استعماری (سیاسی، اقتصادی و نظامی) روسها در ایران عهد قاجار، و رقابت و تضاد انگلیسی‌ها با آنها نیز مطالعهٔ آثار زیر سودمند است: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود؛ تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، نجفقلی حسام معزی، به کوشش همایون شهیدی؛ رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، دکتر پیو کارلو تِرنزیو، ترجمهٔ عباس آذرین، صص ۱۲۱ـ۱۴۷؛ امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ پنجم، بخش مربوط به روسیه و ایران؛ روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده؛ و...

۲. برای مخالفت و کارشکنی بانک شاهی انگلیس و بانک استقراضی روسیه با تأسیس بانک ملی ایران در صدر مشروطه ر.ک: نامه‌های خصوصی سر سیسل اسپرینگ رایس وزیر مختار انگلیس در دربار ایران...، ترجمهٔ محمدجواد شیخ الاسلامی، صص ۱۵۱ـ۱۵۲.

۳. روسها، زمانی که در اواخر جنگهای دورهٔ دوم خود با ایران در زمان فتحعلی شاه، برای مدتی اردبیل را اشغال کردند، یکی از کارهایشان در آنجا، غارت گنجینهٔ نفیس و کم‌نظیر کتب و اسناد خطی در کتابخانهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی، و انتقال آن به روسیه بود، که شرح آن را باید از تواریخ مربوطه باز جست.

۴. برای نمونه‌ای از قساوتها و دُژرفتاریهای صاحبمنصبان نظامی تزاری در روسیه ر.ک: اظهارات سرلشکر ارفع (افسر مشهور عصر پهلوی) راجع به برخورد خشن جدّ مادریش: سرلشکر دمیدوف، در کتاب در خدمت پنج سلطان، صص ۱۰ـ۱۲.

سال ۱۹۰۵ (موسوم به «یکشنبهٔ خونین») اشاره کرد که در اعتراض به ستم و اختناق تزاریسم صورت گرفت و توسط گزمه‌های حکومت، به گونه‌ای وحشیانه به خاک و خون کشیده شد، و همین امر، زوال آن رژیم را به دست بلشویزم تسریع کرد. به قول علی دشتی: «استبداد مطلق تزارها سالیان دراز میلیونها بنده را به قید کشیده و نارضایی مردم، چون خوره (جزام) بنیان آن را سست و موهون کرده بود... تا آنکه در سال ۱۹۱۷ یک مشت بلشویک ـ یک مشت معدود و محدود، ولی با انرژی خارق العاده و با تدابیری معجزه‌آسا ـ آن بنای شامخ را سرنگون کردند».[۱]

در همین زمینه باید به کشتار وحشیانهٔ مسلمانان در قلمرو گستردهٔ روس تزاری اشاره کرد که در پی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه رخ داد. کاوهٔ بیات، پژوهشگر ایرانی معاصر، می‌نویسد:

*در اوایل قرن بیستم با شکست روسیه از ژاپن و برخاستن موج انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه، ملل و اقوام مسلمان آسیای میانه نیز به جنب و جوش افتادند. شورشهای پراکنده و مقاومت در برابر سلطه بیگانه از آغاز تسلط روسها مکرر اتفاق افتاد، ولی آنچه نخست صرفاً نوعی واکنش غریزی در برابر یک نظام اجنبی به شمار می‌رفت. اینک با جذب آرمانهای ملی و اندیشهٔ خودگردانی، جنبه مثبت به خود گرفت. یکی از آخرین و مهم‌ترین شورشهایی که تا پیش از انقلاب روی داد، قیام قِرقیزها در سال ۱۹۱۶ بود. این شورش که در برابر سختگیری روز افزون نظام بحران زدهٔ تزاری روی داد، به سرعت گسترش یافته و دیگر اقوام منطقه را در بر گرفت، قزاقها و ازبکها بدان پیوسته، دامنهٔ شورش تا فرغانه و سمرقند امتداد یافت. رهبری این قیام را عبدالغفارخان قپچاق به عهده داشت. حکومت تزاری پس از فراخواندن بخش مهمی از قوای خود از جبههٔ شرق در جنگ جهانی اول ـ با آنکه به وجود این قوا در جبهه احتیاج مبرم بود ـ و اعزام آنها به آسیای میانه موفق به سرکوب نهضت شد. فرماندهی قوای روس را ژنرال کوروپاتکین به عهده داشت و کشتاری که به راه انداخت حیرت‌انگیز بود. تنها در منطقهٔ هفت رود (Semirechye) بیش از ۲۰۰ هزار نفر کشته شدند. حدود ۳۰۰ هزار نفر از اقوام آن حدود نیز به ترکستان شرقی و مناطق چینی آسیای میانه گریختند».*[۲]

---

۱. عوامل سقوط محمدرضا پهلوی، یادداشتهای منتشرنشده از... علی دشتی، گردآوری دکتر مهدی ماحوزی، ص ۲۶.

۲. ر.ک: دخالت نظامی بریتانیا در شمال خراسان، سی.اچ. الیس، ترجمهٔ کاوهٔ بیات، مقدمهٔ مترجم، صص ۱۱ـ۱۲، به نقل از:

*The cambridge history of islam*. ed. P.N. Holt, ...vol. 1,978, bridgeuniversitiypress, pp. 516-519.

برخی از محققان، اساساً بروز انقلاب خشونتبار کمونیستی در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ را، درواقع، واکنشِ طبیعیِ ستمها و تبعیضاتِ طبقاتیِ خشنی می‌دانند که سیستم کاسْتِ حاکم بر آن کشور بر تودهٔ مردم روا می‌داشت. چنانکه، بخش عمده‌ای از یهودیانِ فعال در جنبش صهیونیسم نیز (که فلسطین مظلوم را به آتش خشونت و بیداد وحشیانهٔ خویش سوزاندند) از کشورهای اروپای شرقی برخاسته بودند که یهودیان ساکن در آن، به سختی، طعم تلخِ «یهود آزاریِ شدیدِ» دولت تزاری را چشیده و در واکنشی احساسی و عقده‌ناک، به دامِ تبلیغات «صهیونیسم فرصت‌طلب و قدرت‌پرست جهانی» افتاده بودند و به ناروا، چندین برابر خشونتی را که از تزاریسم روسیه دیده بودند بر سر ملت مظلوم فلسطین خالی کردند. بر پایهٔ تحقیقات انجام شده:

از قدیم الایام دو طبقهٔ کشاورز و اشراف یعنی زمین‌داران بزرگ، استخوان‌بندی سیستم اجتماعی و اقتصادی روسیه را تشکیل می‌دادند و اصولاً دهقانان روسیه همراه زمین به صورت برده... خرید و فروش می‌شدند. ملت روسیه کوشیده است بعد از هرجنگی یا واقعهٔ مهمی، قدمی به جلو برای آزادی بردارد. جنگ ۱۸۱۲ ناپلئون باعث شد افکار مترقی فرانسهٔ انقلابی به روسیه وارد شود. قیام ارتش در سال ۱۸۲۵ گرچه سرکوب گردید، ولی در پایه‌های حکومت مطلقه و فرمانروایی اربابان برکشاورزان تزلزلی وارد کرد. جنگ کریمه [بین روس با عثمانی و انگلیس] تلفات فراوان داشت ولی موضوع بردگی دهقانان و فروش آنان را همراه زمین متوقف ساخت. جنگهای بالکان در سال ۱۸۷۷ که برای روسیه پر خرج و گزاف بود، گروههای نهیلیستی زیادی به وجود آورد و بالاخره شکست سال ۱۹۰۵ از ژاپن، طلیعهٔ انقلاب اول بود.

روسیهٔ تزاری سرزمینهای زیادی را در آسیا به زور تصرف کرد. رفتار عمال حکومت در مورد اقوام مختلف، بسیار ناهنجار بود، لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، گرجی‌ها، ارمنی‌ها، مسلمانان قفقاز، ازبک‌ها و کالموک‌ها و تاتارها، هیچ کدام از تساوی حقوق با مردم خود روسیه برخوردار نبودند و کوچکترین سهمی در ادارهٔ حکومت به آنان داده نمی‌شد، هرکدام از این مناطق که قیامی به قصد اعتراض یا رهایی بروز می‌داد به شدت سرکوب می‌شد. در قیام سال ۱۸۳۰ لهستانی‌ها، انواع و اقسام مظالم از طرف عمّال تزاری در آن سرزمین روی داد: صدها لهستانی را به دار آویختند، عدهٔ زیادی را سر بریدند و هزاران نفر را برای اعمال شاقّه به سیبری فرستادند.

قوم کالموک در زمان سلطنت کاترین دوم آن قدر به جان آمدند که دسته‌جمعی تصمیم به ترک روسیه گرفتند. حدود ۵۰۰ هزار نفر کالموک با زن و بچه و بار و بُنه پای پیاده از سواحل ولگا تا مرز چین راه پیمودند، هزاران نفر از آنها از بی‌غذایی و مرض و

خستگی مردند. رفتار غیرانسانی نسبت به یهودیان ساکن روسیه غیر قابل تحمل بود. هزاران خانوادهٔ یهودی را مدام از این شهر به آن شهر یا به نقاط دور دست و بیغوله‌ها کوچ می‌دادند. آنها حقّ سکونت آزاد در شهرها را نداشتند و هرچند وقت یکمرتبه بر سر آنها می‌ریختند و اموال و هستی آنهارا تاراج می‌کردند. تاتارهای کریمه را به جرم مسلمانی و همدلی با عثمانی، از کریمه ـ سرزمین اجدادیشان ـ بیرون راندند و قصر باغچه سرای، کاخ قدیمی فرمانروایان تاتار، را ویران کردند و آنها را به حدود آسیای میانه کوچ دادند؛ این قوم در روسیه سرگردان و دربدر گردید...

تزارهای خانوادهٔ رومانف، سلطنت را حق خدادای خود می‌دانستند و در مقابل هر نوع عارضه‌ای که خللی به این قدرت وارد می‌کرد به شدت می‌ایستادند. البته گاهی به واسطهٔ مقاومتهای شدید دست به اصلاحاتی می‌زدند مانند آزادسازی دهقانان از زمین توسط الکساندر دوم در سال ۱۸۶۱؛ ولی در مجموع، تضاد میان زندگی مجلّل اشراف و زندگی فلاکتبار روستاییان، در هیچ جای دنیا فاحش‌تر از روسیه نبود. جهل و نادانی، شکاف عمیقی میان مردم عادی و طبقه ممتاز و حکام و اشراف به وجود آورده بود و بعدها هم که قشر روشنفکر در روسیه رو به ازدیاد گذاشت، تحقیر متقابل و نفرت در بین آنها حاکم گشت، به نحوی که هر کدام برای سعادت روسیه، از بین رفتن طبقهٔ دیگر را آرزو می‌کردند. مثلاً آموزگار الکساندر سوم (پدر نیکلای دوم) شخصی بود به نام پوبدونوست سف. وی فیلسوف و حقوقدانی بود که سه جلد کتاب دربارهٔ قوانین روسیه نوشت. افکار وی پر از تعصب و ملی‌گرایی افراطی بود.

وی معتقد بود که برای حفظ این امپراتوری چند ملّیتی، باید قدرت مطلقهٔ سلطنت و کلیسای ارتدوکس، حاکم مطلق باشند. او با هرنوع اصلاحاتی مخالف بود. او قانون اساسی را «شرّ اساسی»، مطبوعات آزاد را «فساد توده‌ها»، آزادی زنان را «اشتباه مهلک» می‌خواند و بیشتر از همه با پارلمان مخالف بود و می‌گفت: «اشتباه‌ترین اصل سیاسی، اصل حاکمیت مردم است. پارلمان نهادی است در خدمت ارضای جاه‌طلبی‌های خصوصی و اغراض شخصی».[1]

وقتی امپراتوری تزاری با مردم کشور خود چنین رفتاری داشت، پیدا است که با ملت مسلمان و مقاوم ایران چگونه برخورد می‌کرد؟

---

۱. نیکلای دوم، لنین و استالین؛ آخرین روزهای سلطنت رمانف‌ها و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، دکتر ناصر صادقی، صص ۵۵ـ۵۶، فصل «اوضاع و احوال اجتماعی روسیه در زمان نیکلای دوم در آستانهٔ جنگ بین‌المللی اول». دربارهٔ استبداد روس تزاری و واکنشهای مردم آن کشور با آن، همچنین ر.ک: تاریخ مختصر جهان، م.و. نچکینا و...، ترجمهٔ محمدتقی فرامرزی، ۳۱۸/۲ و ۴۷۰ به بعد و ۵۸۴/۳ و ۶۰۴ به بعد.

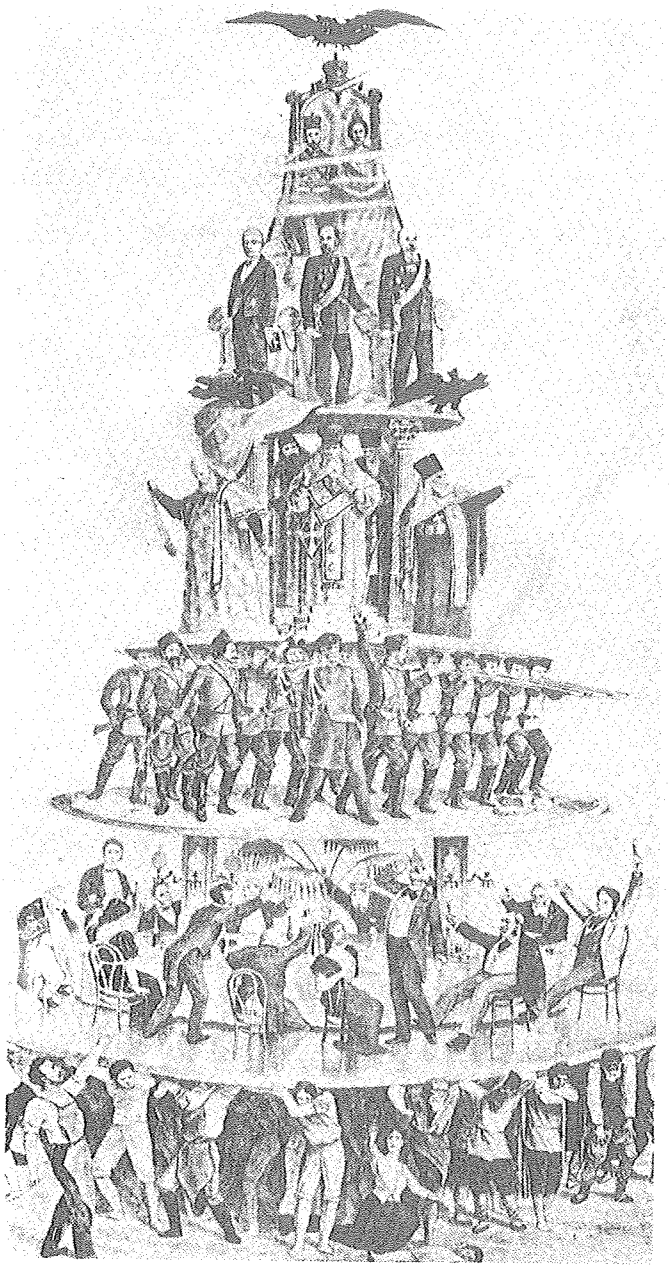

نظام طبقاتی در روسیهٔ تزاری

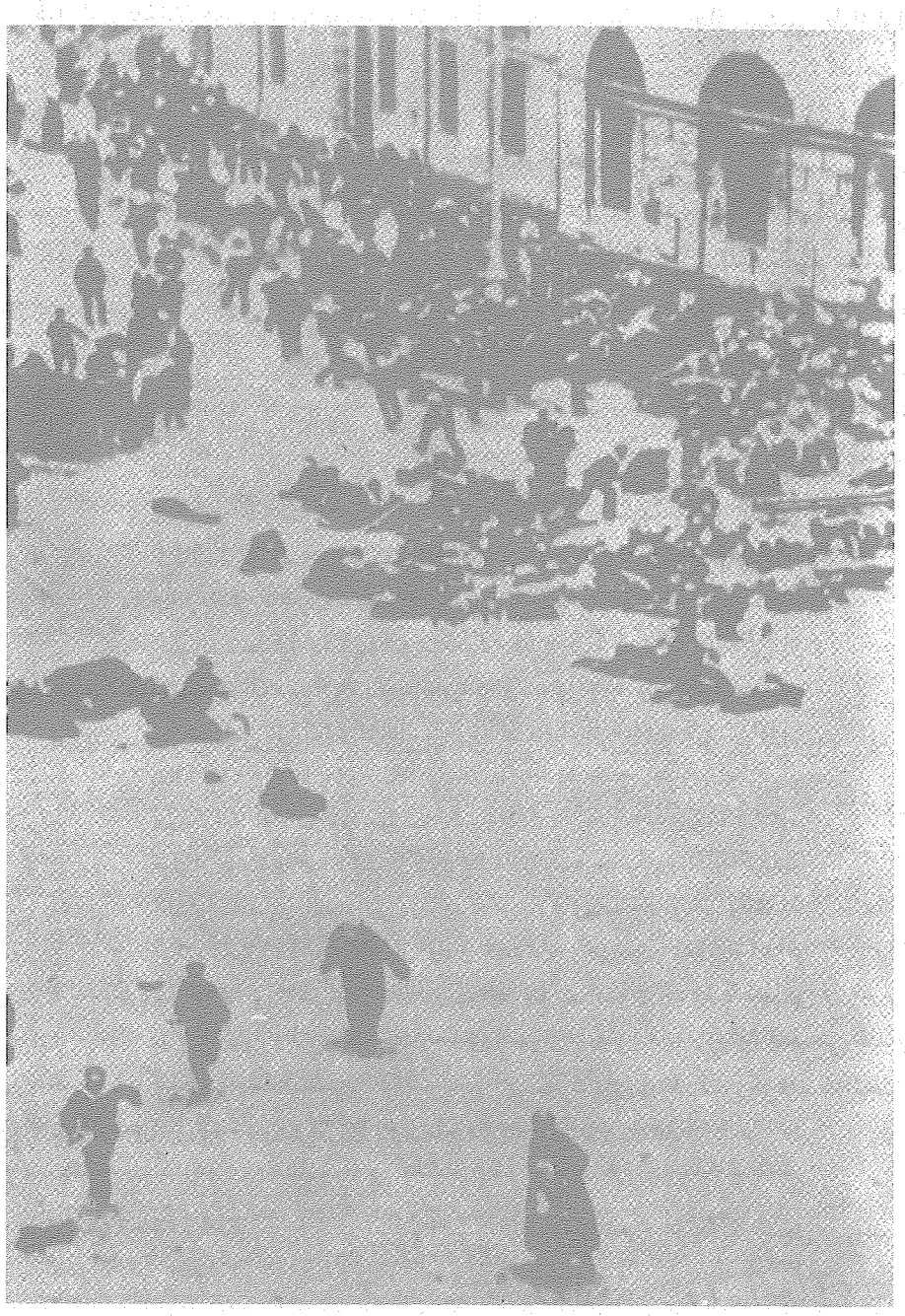

کشتار مردم معترض روسیه توسط عمال تزار در ۱۹۰۵

ویژگی بارز عوامل و کارگزاران تزاریسم در کشورمان، برخورد خشن و تحکم‌آمیز با مردم این سرزمین (اعم از دولتمردان و افراد عادی آن) بود و بازتاب این امر را می‌توان در گزارش شاهدان عینی[1] و نیز ناله‌ها و گلایه‌های سوزناک شاه و رجال سیاسی طراز اول کشورمان در عصر قاجار و مشروطه (نظیر قائم‌مقام فراهانی، حاجی میرزا آقاسی، امیرکبیر، و امین‌السلطان) از دست کارگزاران رنگارنگ روسیه در ایران دید و شنید.[2]

سِر اردشیر جی، سَر جاسوس بریتانیا در کشورمان در عصر قاجار و پهلوی، که به قول خود: «از جملهٔ مطالعات دائمی»اش در طول نزدیک به چهل سال، بررسی «هدفهای سیاسی و سوق‌الجیشی روسیه در ایران بوده است»، در وصیتنامهٔ مهم سیاسی خود با اشاره به اهداف سیاسی و نظامی روسها در ایران، و اشتراک روسهای تزاری و کمونیست در این اهداف، می‌نویسد: «برای اطمینان [دادن]های روسیه به ایران... ارزش چندانی قائل نیستم. روسها به مراتب بیش از انگلیسها این خو و خمیره را دارند که در خصوص مقاصد خود نهایت خشونت را اعمال و هر قراردادی را لگدمال کنند، بدون اینکه حتی برای یک لحظه دچار ملامت وجدان گردند. در دورهٔ قاجاریه دوستان تزاری سلاطین قاجار، مخالفین ایرانی را علناً دستگیر و به روسیه تبعید می‌کردند و اجازهٔ بازگشت به ایران را تا اجازهٔ‌شاه به آنها نمی‌دادند...».[3]

## تزاریسم؛ ماهیت صلیبی

محققان، ماهیت رژیم تزاری را عمیقاً «صلیبی» (= مسیحیِ محارب با اسلام) ارزیابی می‌کنند. می‌دانیم که مسیحیت در طول تاریخ، انشعابات بزرگی یافته که مهمترین آنها: «مسیحیت ارتدوکس»، «کاتولیسیسم»، و «پروتستانتیسم» است که این آخری، محصول عصیان لوتر در قرن ۱۶ میلادی در کشور آلمان بر ضدّ سلطهٔ پاپ رُم (مرکزیت کاتولیکهای جهان) است. پس از تجزیه‌ای که در قرون اول میلادی در قلمرو گستردهٔ امپراتوری روم به وجود آمد و این امپراتوری جهانی به دو بخش روم شرقی و غربی تقسیم گردید، روم غربی (ایتالیا) مرکز حاکمیت پاپهای کاتولیک بر اروپای مسیحی شد و روم شرقی (با مرکزیت قسطنطنیه) نیز مقرّ شورای کلیساهای ارتدوکس گردید که تحت ریاست سزارهای روم (به عنوان نُوّاب مسیح) قرار داشتند.

---

۱. برای رفتار ظالمانه و تحکم‌آمیز روسها و عناصر وابسته به آنها در گیلان ر.ک: گیلان در جنبش مشروطیت، ابراهیم فخرایی، صص ۱۹۶ـ۱۹۷ و ۲۵۰ـ۲۵۱.

۲. ر.ک: مقالهٔ مفصل دکتر علی ابوالحسنی با عنوان «اتحاد ایران و آلمان: انگیزه‌ها و اهداف» در مجلهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۰، صص ۱۰ـ۱۶.

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱۵۸/۲.

با تسخیر قسطنطنیه توسط سلطان محمد فاتح عثمانی در نیمهٔ قرن ۱۵ میلادی، به دوران حاکمیت سزارهای ارتدوکس در آن کشور خاتمه داده شد و کلیسای بزرگ ایاصوفیه به مسجد و نام قسطنطنیه به اسلامبول (یعنی اسلام پُر، شهری پُر از اسلام) تغییر و تبدیل یافت. چندی بعد که خاندان رومانوف، با عنوان تزار (تزار» یا «تسار»، تلفظِ روسیِ همان «سزار» است) در روسیه به سلطنت رسیدند، تزارهای روسیه مدّعی نیابت مسیح و ریاست بر کلیسای ارتدوکس شدند و به همین دلیل نیز مهمترین جزء «استراتژی عملیِ» آنها، که در وصیتنامهٔ منسوب به پتر کبیر هم بازتاب داشت، تلاش مداوم و فزاینده برای اشغال مجدد قسطنطنیه و انقراض حکومت «مسلمان» عثمانی تحت بیرق مسیحیت ارتدوکس بود؛ تلاشی که البته، در گوهر، اهداف سیاسی و مادّی را تعقیب می‌کرد، به قول یکی از پژوهشگران: دولت تزاری «به نام مذهب، و اینکه استامبول (پایتخت روم شرقی) گهوارهٔ دین ارتدوکسی است، گرفتن‌این شهر و آویختن صلیب بر ایاصوفیا[1] را جزو اصول سیاست خارجی خود نموده بودند، که البته باید گفت هدف اصلی آنها، دسترسی به بغازهای بُسفر و داردانل بود».[2]

اجرای این استراتژی، جنگهای زیادی را در قرون ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ میان تزاریسم و حکومت عثمانی دامن زد، که به تدریج بال و پر عثمانی را در اروپا و آسیا شکست و قلمرو وسیع آن را به تجزیه کشاند...

پیش از این، از شخصی به نام کنستانتین پوبدونوست سف در قرن ۱۹ میلادی یاد کردیم که در رژیم تزاری عنوان وزیر مذهب را داشت و تعصب شدیدی در مورد مسیحیت ارتدوکس می‌ورزید. وی به شدت ضدّ یهود بود و به کاتولیکها و مسلمانها حمله می‌کرد. با روشنفکران و نویسندگان خیلی بد بود و همو بود که در تکفیر تولستوی، نویسندهٔ بزرگ روس، نقش اساسی داشت. تولستوی که در آثارش به کلیسا حمله کرده بود روابط خوبی با مقامات مذهبی نداشت و طبق نظر موریس پالئولوگ، سفیر فرانسه در روس، تولستوی در کتاب آناکارنینا، شخصیت آلکسی کارنین، بوروکرات متکبری که آنا ابتدابه او خیانت کرد و سپس از او جدا شد، بر اساس واقعه‌ای در زندگی زناشویی کنستانتین پوبدونوست نوشته است. «به طور کلی، از قدیم الایام، روسها مذهبی بودند. در تمام خانواده‌های روس، شمایل حضرت مسیح و حضرت مریم در اتاقهای آنها آویزان بود. هر مراسمی، به خصوص صرف غذا، حتماً با دعا شروع می‌شد. کلیسای

---

۱. کلیسای بزرگ قسطنطنیه، که پس از غلبهٔ ارتش اسلام بر آن شهر، تبدیل به مسجد شد.

۲. نیکلای دوم، لنین و استالین...، همان، ص ۵۶. درواقع، آنچه که عملاً از مسیحیت (تحریف شده) برای سران دستگاه تزاری باقی مانده بود، عملاً نه «مهر و عطوفت» مسیح(ع) بلکه «کینهٔ تاریخی (صلیبی)» این آیین نسبت به اسلام و مسلمانان بود.

ارتدوکس قدرتی فراوان داشت و کشیشهای آن در تمام شئون زندگی مردم دخالت می‌کردند. بین سلطنت رومانف‌ها و کلیسای ارتدوکس، نزدیکی خاص بود و امپراتور، رئیس شورای مقدس بود. تزارهای روس غالباً حامی کلیسای ارتدوکس بودند...».[1]

بدین‌ترتیب، تزاریسم روسیه، کاملاً ماهیت «صلیبی» و ضد اسلامی داشت، و در همین زمینه باید تصریح کرد: تجاوز نظامی ارتش تزاری در آغاز سلطنت قاجار به ایران اسلامی، و اساساً کلیهٔ دخالتها، کارشکنیها و توطئه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی و فرهنگی که روسیهٔ تزاری در طول قرون ۱۸ تا ۲۰ علیه کشور ما و سایر کشورهای اسلامی منطقه (از آسیای مرکزی تا آسیای صغیر و متصرفات عثمانی در اروپا) داشته است، در ذات خود همگی یک نوع «جنگ صلیبی» بوده است. برای درک این مسئله مختصر توجهی به ماهیت نظام تزاری کافی است. س. فردوف در کتاب مذهب در اتحاد جماهیر شوروی چنین می‌نویسد:

*تزار رئیس کلیسای ارتدوکس بود. بنابراین کلیسای ارتدوکس، کلیسای دولتی رسمی بود و کلیسا جزء لا یتجزّایی از حکومت را تشکیل می‌داد. اسقفها و کشیشها از دولت حقوق می‌گرفتند و کارهای دولتی انجام می‌دادند. هیچ کس بدون رضایتنامه از طرف کلیسا نمی‌توانست وارد مدرسه و یا کاری شود. کلیسا اعتراف را وسیلهٔ جاسوسی قرار داده بود و تمام کسانی را که اقرار به داشتن تمایلی نسبت به آزادی فکر یا افکار سیاسی مخالف می‌کردند به حکومت معرفی می‌نمود. به این طریق، کلیسا عامل تزاریسم بود و روحانیون، ژاندارمهایی در لباس کشیشی...*[2]

الکساندر گریبایدوف، وزیر مختار مغرور و متبختر روس تزاری، که جان بر سر ماجراجوییهای خود در ایران گذاشت، در گزارشی که راجع به مذاکراتش با عباس میرزا (در مورد شرایط صلح و عهدنامهٔ گلستان) به ژنرال پاسکویچ فرمانده کلّ قوای روسیه در قفقاز می‌نویسد، به ماهیت جنگ ایران و روس که یک «جنگ صلیبی» بوده اشاره می‌کند و صریحاً از عباس میرزا نقل می‌کند که ضمن مذاکره با روسها، در مورد حکم جهاد علمای شیعه بر ضدّ تجاوز روسیه به خاک ایران گفته است:

*... ما مجتهدی برای مسلمانان داشتیم، شما هم خلیفهٔ ارامنه، نرسس، را برای تحریک علیه ایرانیان به اجمیادزین [ محل کلیسای مشهور وکهن مسیحیان در قفقاز] آوردید.*[3]

---

۱. همان، صص ۵۶ـ۵۷.

۲. مذهب در اتحاد جماهیر شوروی، س. فردوف، ترجمهٔ عباس باقری، ص ۵.

۳. نامه‌های الکساندر گریبایدوف دربارهٔ ایران، ترجمهٔ رضا فرزانه، صص ۷۱ـ۷۲. دربارهٔ کلیسای اچمیادزین و

در مورد ماهیت «صلیبی» روس تزاری، و مواضع و اقدامات «ضد اسلامی» آن، مطالب فراوانی وجود دارد که به علت تنگی مجال، به همین مقدار کفایت می‌شود.

## مخالفت روسیه با انجام اصلاحات در ایران

به عنوان یکی از وجوه سیاست تزارها در ایران، از مخالفت پیوسته و مؤثر عمّال آنان در ایران با آزادی، ترقی و انجام اصلاحات در کشورمان، یاد کردیم. در توضیح و تبیین این مطلب، شواهد تاریخی بسیاری می‌توان آورد که از آن جمله، کلام سِر مُرتیمور دیوراند (وزیر مختار انگلیس در ایران عصر مظفری) است که در یادداشت مفصل خود به وزارت خارجهٔ لندن در دسامبر ۱۳۱۳/۱۸۹۵ق می‌نویسد: «بنا به اعتقاد عامّهٔ مردم [ایران] نفوذ روسیه دائم در راه خنثی کردن اقدامات اصلاحی یا پیشرفت ایران به کار می‌رود ـ در طریق ممانعت از هر چیزی که ممکن است مایهٔ نیرومندی و پایداری کشور و سدّ راه انحطاط و تنزل آن گردد».[1] تأیید این سخن را می‌توان در کلام لرد کرزن بازجست که می‌گوید: روس تزاری «در قبال هرگونه پیشنهاد و اقدام اصلاحی کار در این سرزمین عقب مانده و گرفتار، ایستادگی و مقاومت نموده است... و هیچ طرح و کاری در جهت تقویت ایران و بسط بی‌طرفانهٔ ثروت آن به میان نیامده است که از طرف حکومت تزار با مخالفت و مقاومت بسیار مواجه نشده باشد».[2]

لرد کرزن، نایب‌السلطنهٔ بریتانیا در هند، و وزیر خارجهٔ بعدی آن کشور در لندن است که خود (همچون روسها) چشم طمع به ایران اسلامی داشت و برای دستیابی به اهداف استعماری خود، قرارداد ۱۹۱۹ مبنی بر تحت‌الحمایگی ایران توسط انگلیس را طراحی و تعقیب کرد. او، که با چشمانی دقیق و تیزبین، پیوسته تحرکات استعماری حریف (روسیهٔ تزاری) را زیر نظر داشت، در کتاب مشهوری که زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه و در اواخر قرن ۱۹ میلادی نوشته است می‌گوید: «پتر اول به جانشینان خود دستور داد که سعی کنید ایران، ویران باشد تا به آسانی از آن گذشته و خود را به آبهای گرم خلیج و سرزمین زرخیز هندوستان برسانید. جانشینان پتر با کمال جدّیت این نقشه و دستور را مراعات می‌کنند. به عقیدهٔ آنان عبور قزاقهای روس از یک بیغولهٔ ویران، آسانتر از عبور [ایشان] از یک کشور آباد می‌باشد. روسها می‌گویند باید در فساد و خرابی ایران کوشید

---

← تزار و کشیشهای مسیحی در جنگ ایران و روس، همچنین، ر.ک: سفرنامهٔ بارون فیودورکورف ۱۸۳۴ـ۱۸۴۵، ترجمهٔ اسکندر ذبیحیان، صص ۵۸ـ۶۸.

۱. روس و انگلیس در ایران...، فیروز کاظم زاده، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۲۷۳.

۲. ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۷۱۴/۲ـ۷۱۵.

تا هرچه زودتر از پای در آمده جزء ترکستان و قفقاز [که توسط تزارها اشغال شده‌اند] درآید... دولت روس... [به علت] جلوگیری [از] ترقی و اصلاح امور ایرانیان که از باهوش‌ترین و عالی‌ترین نژادهای آریا است، قابل هرگونه توبیخ و ملامت است. مردمان خراسان و آذربایجان و فارس و کرمان و عراق عجم بهترین نمونهٔ صنعت دوستی و دانش پروری اقوام آسیا هستند. این مردمان با استعداد ممکن است در کمترین وقتی به عالی‌ترین درجات تمدن و ترقی ارتقاء یابند و در حال حاضر هم تمدن آنها دست کمی از تمدن غالب اقوام روس ندارد. هیچ کس نیست از روسها بپرسد شما به ایرانیان بدبخت چه کار دارید؟!».[1]

ممکن است تصور شود که کرزن، صرفاً روی عناد با روسها، سخنان فوق را بر زبان آورده باشد، ولی این تصور درست نیست و شبیه این تلقی و تحلیل از نقش مخرّب روسهای تزاری در ایران را در کلام دیگر دیپلماتهای غربی، از جمله مستر بنجامین (نخستین وزیر مختار امریکا در ایران عهد ناصری) می‌توان دید که در عین غافل نبودن از نقش زیانبار سیاست بریتانیا در ایران، صراحتاً روسها را یکی از موانع بزرگ پیشرفت و ترقی این سرزمین به شمار می‌آورد:

*مانع بزرگ دیگری که در سر راه ترقی و پیشرفت ایران وجود دارد، ادامهٔ رقابت شدید میان انگلستان و روسیه در آن کشور است. مخصوصاً مداخلات جدّی روسها در اوضاع داخلی ایران به منظور آنکه هر اقدام مترقّیانه‌ای را در آن کشور عقیم بگذارند. اکنون دیگر هیچ تردیدی باقی نمانده است که روسها قصد دارند ایران را ببلعند وبه همین جهت از هر نوع اقدامی که باعث تقویت ایران شده و در نتیجه اجرای نقشه و هدف آنها را دشوار کند جلوگیری می‌نمایند. دیپلماسی روسها در ایران با تمام وسایل که در اختیار دارد برای رسیدن به هدف اصلی خود به شدت فعالیت می‌کند و گاهی به تهدید و زور و زمانی به تطمیع و محبت و خوشرویی متوسل می‌شود و در هر دو حال از پول خرج کردن خودداری نمی‌کند و آشکار و پنهان، رشوه و باج می‌دهد و ضمناً تهدید و تطمیع هم می‌نماید.*[2]

---

۱. ایران و مسئلهٔ ایران، علی جواهر کلام، ص ۲۱۷. جالب است که همین آقای کرزن، که در اینجا از هوش و استعداد و دانش پروری ملت ایران تعریف می‌کند، خود هنگامی که نقشه‌های استعماری خویش (در قالب تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ به ایران) را با شکست روبه‌رو می‌بیند، تعریفهای خود از این ملت را فراموش کرده و آن را به باد توهین و هتاکی می‌گیرد!

۲. سفرنامهٔ بنجامین نخستین سفیر ایالات متحدهٔ امریکا در ایران «عصر ناصرالدین شاه»، ترجمهٔ مهندس محمد حسین کردبچه، صص ۳۵۳ـ۳۵۴.

دکتر فریدون آدمیت نیز در تحلیل سیاست ظالمانهٔ روسیهٔ تزاری نسبت به ایران، می‌نویسد:

*ایران در سیاست بین ملل، حالت جسم عایقی را داشت میان دو نیروی روس و انگلیس. روس، دشمن مطلق ایران بود ــ دشمن استقلال و آزادی و ترقی و تمامیت ارضی ما بود. ما را ناتوان و عقب مانده می‌خواست که سیاست صرف متجاوزانهٔ نظامی و استعمار اقتصادی خود را پیش ببرد. با هر نقشهٔ اصلاح و تغییری سرِ ستیزگی داشت. گفتهٔ امیر کبیر را شنیدیم که «خیال کُنستیطون»[1] داشت و مانع «بزرگ» او، روسیان بودند. و نیز دیدیم به افسون روس بود که دولت ایران شاگردان خود را از فرانسه احضار کرد (۱۲۸۳ [ق]). چنین تلقین می‌نمود که آنان «جمهوری‌پرست و بیدین» خواهند گشت. مخالفت روس با پیشرفت به حدی بود که در دورهٔ سپهسالار [قزوینی صدراعظم ناصرالدین شاه] که ایران خواست به عضویت «اتحاد بین‌المللی پستی» در آید، ممانعت کرد.*[2]

## ایران، آماج تجاوز مستمرّ تزارها

به درستی گفته‌اند که: «طی قرنهای متمادی، ایران همواره با تهدید تاریخی روس از ناحیهٔ شمال مواجه بود و هیچ کشوری به اندازهٔ روسیهٔ تزاری قلمرو ایران را برای مدتهای مدید به اشغال خود درنیاورده است».[3]

تفصیل این واقعیت تلخ را می‌توان در نوشتهٔ یکی از پژوهشگران ایرانی معاصر بازجست که می‌نویسد: «قرن نوزدهم دوران شوم و ناکامی برای ایران بود؛ گو[یی] بوفی کور بر بام فلاتش خانه کرده بود و نغمهٔ ویرانی و شکست سر می‌داد و تا آخر هم از آن بام پر نگرفت. ایران به موجب معاهدهٔ ۱۸۱۳ گلستان ولایات زیادی در شمال ارس را به روسیه واگذار می‌کند. پانزده سال بعد در ۱۸۲۸ به موجب پیمان ترکمنچای، آنچه زمین در شمال ارس از یغماگری مصون مانده بود جارو و به حاکمیت روسیه منتقل می‌گردد و بار گران خسارت جنگ را نیز ایران بر دوش نحیف می‌گیرد. غارتگری روسیه ادامه

---

۱. مقصود، تشکیل دولت منتظم و مبتنی بر قانون و خردِ جمعی (البته در حدّ ظرفیت و استعداد سیاسی، اجتماعی آن روز ایران) است ـ ویراستار.

۲. اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصر سپهسالار، ص ۱۶۴. به نظر آدمیت: البته «ماهیت سیاست انگلیس [نیز] با سیاست روس، فرق اساسی نداشت. [بلکه انگلستان] در تزویر و ریا و نیرنگ و تقلب، از او هم هنرمندتر بود...» (همان). اظهارات آدمیت در مورد بریتانیا در فصل مربوط به بهائیت و استعمار انگلیس خواهد آمد.

۳. «روابط تاکتیکی؛ نگاهی به مناسبات ایران و روسیه»، سخاوت رضازاده، مندرج در: زمانه، سال ۵، ش ۴۳، فروردین ۱۳۸۵، ص ۷۰.

می‌یابد: شهرها و خانات بیشتری را به اشغال در می‌آورد، تا آنکه سرانجام در ۱۸۸۴ با تصرف شهر "مرو" آن عروس شهرهای قفقاز، تجاوز ارضی روسیه در شمال خزر متوقف می‌گردد و رود اترک سرحد دو کشور تعیین می‌شود. آن هنگام که طمع زمین خواری روسیه به ظاهر اشباع می‌گردد، ایران حدود ششصد و پنجاه هزار کیلومتر مربع خاک خود را از دست داده بود. شاید این نمونه‌ای بی‌تقلید در تاریخ باشد که کشوری آن همه اراضی را در رشته جنگهایی به کشور همسایه می‌بازد. اراضی که در جنگ با روسیه از دست می‌رود، امروزه بخشی بزرگ از ناحیهٔ مهم استراتژیک قفقاز و آسیاسی مرکزی را شکل می‌دهد».[1]

فیروز کاظم‌زاده (مورخ بهائی) در کتاب خود: روس و انگلیس در ایران ۱۸۶۴-۱۹۱۴، با اطلاق عنوان «غول امپریالیسم» بر روس تزاری (و نیز انگلیس)[2]، به ماهیت امپریالیستی رژیم تزاری اعتراف کرده است. اسناد و مدارک فراوان تاریخی، گواه آن است که حکومت ایران در طول قرن ۱۹ و دو دههٔ آغاز قرن بیستم، همواره در منگنهٔ فشار شدید دولت فزونخواه و تجاوزپیشهٔ تزاری قرار داشت.

باقر مؤمنی، پژوهشگر ایرانی، تصویر کلی و جالبی از حضور غارتگرانهٔ روسهای تزاری در ایران عهد قاجار، به دست می‌دهد:

*تاجران سیاست‌مآب روسی به سوی سرزمین دست نخوردهٔ ایران هجوم می‌کنند و به نفع خود و دستگاه حاکمهٔ کشورشان، رگهای حیاتی ایران را در دهان می‌گیرند و موادّ غذایی آن را فرو می‌بلعند.*

*لیانازوف امتیاز صید ماهی رودخانهٔ آستارا تا آتَرَک را (در سال ۱۸۸۴م - ۱۳۰۲ه) به دست می‌آورد. جارطروس و شرکاء برای پنجاه سال، یکه‌تاز مرداب انزلی و کلّیهٔ رودخانه‌هایی که به بحر خزر می‌ریزد می‌شود (۱۸۸۷م - ۱۳۰۶ه). ژان یلیاکوف مجاز می‌شود که بانک رهنی تأسیس کند (۱۸۹۰م - ۱۳۰۸ه). ساولان‌خان امتیاز کشیدن راه جلفا تا همدان، کشتیرانی در دریاچهٔ ارومیه، استخراج معادن، بریدن چوب از جنگلها و استفاده از مصالح بنّایی را برای مدت ۹۹ سال به عنوان باج سبیل دریافت می‌دارد (۱۸۹۱م - ۱۳۰۹ه). کمپانی روس و ایران (شرکت بیمهٔ حمل و نقل) راه خلیج انزلی و قزوین را قبضه می‌کند (۱۸۹۳م - ۱۳۱۱ه) و بالاخره بانک استقراضی روس با پستانکهایی که به دهان متنفّذین کودک صفت ایرانی می‌گذارد تسلط خود را بر راه جلفا صورت قانونی می‌دهد (۱۹۰۱م - ۱۳۱۹ه) و همه*

۱. سر گور اوزلی...، فریدون زند فرد، صص ۲۵۷-۲۵۸.

۲. تعبیر کاظم‌زاده در کتاب روس و انگلیس در ایران، صفحهٔ نخست دیباچهٔ کتاب.

را عبد خویش می‌سازد.

به علاوه، طبق معاهدات رسمی، فعالیت بازرگانان روسی در ایرانْ آزاد و حتی ورود و صدور کالاهای آنان عملاً از حقوق گمرکی معاف می‌شود. طبق یک قرارداد، امتیاز کشیدن تلگراف چکشلر ـ استرآباد به روسیه واگذار می‌شود و بدین ترتیب مأموران دولتی روس در طول این خط، فرمانروایی مطلق می‌یابند (۱۸۸۱م ـ ۱۲۹۸ه). علاوه بر اینها، چند سال بعد (۱۸۹۳م) فیروزه و قسمتی از نواحی مرزی به روسیه داده می‌شود. روسیهٔ تزاری حتی بر قشون ایران دست می‌اندازد و امتیاز تعلیم یک بریگاد قزّاق را از دولت ایران می‌گیرد...

بانک استقراضی روس یک بار (در ۱۸۹۹م) دوازده ملیون تومان (بیست و چهار ملیون منات) با فرع صدی شش و یکبار (در ۱۹۰۲م) ده ملیون منات به مظفرالدین شاه قرض می‌دهد و درآمد گمرکات کشور (به استثنای خلیج [فارس])، و شیلات و تلگرافات را به گرو برمی‌دارد. علاوه بر این، بانک مزبور چهل و هشت ملیون منات به اعیان و آقایان وام داده و املاک آنان را به گرو کشیده است.[1]

## تزاریسم روسیه و نقض حاکمیت ملی ایران

### (کوشش جهت تراشیدن شاه و وزیر برای ایران)

از ویژگیهای درخور ملاحظهٔ سیاست استکباری روسهای تزاری در ایران، که خسارتهای زیادی برای کشورمان دربر داشت، تراشیدن رقیب و مدّعی برای حکومت ایران بود که از آن جمله می‌توان به بهمن میرزا در زمان سلطنت محمدشاه و ناصرالدین‌شاه اشاره کرد که مدّعی صدارت بلکه سلطنت بر ایران بود و روسها آشکارا و وقیحانه از وی حمایت کرده و بابت این امر، سالها به دولت مرکزی فشار آوردند.[2] این حمایت را، به نحوی، در مورد میرزا یحیی‌خان مشیرالدولهٔ قزوینی (وزیر خارجه و سپس عدلیهٔ ایران در زمان ناصرالدین شاه) نیز مشاهده می‌کنیم که از رجال «روسوفیل» حکومت قاجار محسوب می‌شد و حتی به خیانت بر ضدّ کشور خویش (به نفع همسایهٔ شمالی) متهم بود و روسها برای ابقای او در پست وزارت خارجهٔ ایران، شدیداً به

---

۱. ایران در آستانهٔ انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه، باقر مؤمنی، صص ۳۲ـ۳۳. دربارهٔ «غارتگریهای روس و انگلیس» در ایران، همچنین، ر.ک: فصلی با همین عنوان در کتاب میراث‌خوار استعمار، نوشتهٔ دکتر مهدی بهار، ص ۵۰۴ به بعد. وی در این نوشته به برخی از امتیازات استعماری که دو دولت مزبور با زور و فشار از ایران عهد قاجار ستانده‌اند اشاره می‌کند.

۲. ر.ک: یادداشتهای سیاسی کنت دوگوبینو، ترجمهٔ هوشنگ عبدالرضا مهدوی، ص ۱۳۱؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، صص ۲۶۳ـ۲۶۴؛ شرح حال رجال ایران، بامداد، ۱۹۶/۱.

ناصرالدین‌شاه فشار می‌آوردند.[1]

اقدام روسها به کاندیدا تراشی برای حکومت ایران در زمان قاجار، سابقه‌ای دیرینه دارد و اسناد و مدارک تاریخی نشان می‌دهد که ژنرال یَرمُلوف (فرمانده کلّ قوای مهاجم روس در جنگ با ایران در زمان فتحعلی شاه) به منظور برداشتن عباس میرزا (حاکم آذربایجان و فرمانده کل قوای ایران در جنگ با ارتش تزار) از سر راه خویش و هموار ساختن راه سیطره بر قفقاز، با برادر و رقیب بلندپرواز عباس میرزا یعنی شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه، حاکم وقت کرمانشاه، مخفیانه وارد گفت‌وگو شد و با تحریک حسّ جاه‌طلبی محمدعلی میرزا و دادن وعدهٔ کمک نظامی به او جهت رسیدن به سلطنت پس از مرگ فتحعلی شاه، کوشید از سنگ وی برای شکستن عباس میرزا بهره جوید، که البته نقشهٔ او، به دلایلی، با موافقت دربار تزار، روبه‌رو نشد[2] و دستگاه تزاری، بعداً برای استقرار و استحکام پایه‌های نفوذ خود در دربار ایران، گفت‌وگوهایی را با خود عباس میرزا و پسر وی (محمد شاه) پیش برد که بازتاب آن را به صورت تضمین سلطنت در خاندان عباس میرزا از سوی تزار در عهدنامهٔ ترکمانچای می‌بینیم[3] و شاید حوادثی چون عزل و قتل قائم‌مقام فراهانی در زمان محمدشاه نیز با این موضوع، بی‌ارتباط نبوده است.

## شگردهای شیطانی تزارها برای اسارت و غارت ایران

به تصریح صاحب‌نظران، بهره‌جویی از انواع شگردها و ترفندهای موذیانه و شیطانی، راهی بود که تزارها (همچون دربار لندن) برای دستیابی به اهداف استعماری خویش در ایران برگزیده بودند.

اوژن فلاندن، دانشمند و جهانگرد فرانسوی است که در زمان محمدشاه قاجار، در سالهای ۱۸۴۰ـ۱۸۴۱م (۱۲۵۶ـ۱۲۵۸ق)، به ایران آمده و آثار باستانی ایران (نظیر

۱. ر.ک: شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ص ۴۶۳ و بعد. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ بهمن میرزا و یحیی خان مشیرالدوله در خلال بخش مربوط به امیرکبیر و عباس هویدا (از همین مجموعه)، نکات روشنگری خواهد آمد.

۲. ر.ک: بررسیهای تاریخی، سال ۹، ش ۲، خرداد ـ تیر ۵۳، مقالهٔ ژنرال پرنس اسچر باتوف، محقق روسی.

۳. گفتنی است که، در فصل چهارم قرارداد گلستان نیز تزار روس متعهد شده بود از ولیعهدشاه ایران (در صورت نیاز به کمک) در برابر مخالفان حمایت کند. منتها نام فرد خاصی از شاهزادگان قاجار به عنوان ولیعهد فتحعلی شاه ذکر نشده بود (برای متن قرارداد گلستان ر.ک: منتظم ناصری، اعتماد السلطنه، ۱۵۱۲/۳ـ۱۵۱۳). ولی در فصل هفتم قرارداد ترکمانچای صراحتاً از «عباس میرزا» به عنوان «ولیعهد دولت» و وارث تخت و تاج ایران پس از فتحعلی‌شاه نام برده شده بود (همان، ص ۱۵۸۴).

تخت‌جمشید و نقش رستم) را به دقت مشاهده و بررسی کرده است. فلاندن، که همراه سفیر فرانسه (کنت دو سرتیژ) به حضورشاه ایران رسیده و از نزدیک شاهد ضدّیت شدید و مؤثر روس و انگلیس با حضور قدرت سیاسی سوم (=فرانسه) در ایران بوده، از دسایس مشترک روس و انگلیس بر علیه آزادی و پیشرفت ایران پرده بر می‌دارد و می‌نویسد: «انگلیس در مشرق و روس در شمال نمی‌گذارند ترقیاتی در این کشور بشود، دایره‌وار گردش پیش آمده روز به روز حدودش را محدودتر می‌سازند و آزادی را از وی سلب می‌دارند... ضعیف کردن قدرت ایران، منظور اصلی آنها است و می‌خواهند بر دولت معظم و مشهور آسیا مستولی و آن را مضمحل سازند». وی ضمن اشاره به تلاش مشترک این دو دولت استکباری برای تقسیم بلکه تملک انحصاری ایران، از شگردهای گوناگون آن دو جهت تصرف تاج‌شاه عباس و نادرشاه سخن گفته و می‌گوید: «در تهران این دو دولت هر یک طوری رل خود را بازی می‌کنند که تاج‌شاه عباس و نادرشاه را به تصرف آورده با دسایس کورکورانه، تهدیدات، طلا، مستمریها، جلای وطن، این دو دولت پنجه را مانند عقابان که بخواهند شکاری به دست آورند به سوی این کشور تیره‌بخت دراز کرده سعی دارند آنان را نابود و ریشه‌کن نمایند».[1]

دهها سال پس از اظهار نظر این سیاح فرانسوی، اوژن اوبن (سفیر فرانسه در ایران صدر مشروطه) نیز از سیاست اختلاف‌افکنی در بین مردم ایران، به عنوان شگرد روس (و انگلیس) برای پیشبرد اهداف شوم خود در این کشور یاد می‌کند. به اعتقاد او: روس و انگلیس ــ در عین اختلاف و تضاد منافع با یکدیگر ــ در پیشبرد اهداف استعماری در ایران، وحدت نظر دارند. اوبن می‌نویسد: «در سرتاسر قرن اخیر، توسعه و پیشروی دوش به دوش دو امپراطوری روس و انگلیس در آسیا، با ایجاد شلوغیها و کشمکشهای کور و مبهم، و به جان هم انداختن مداوم دسته‌ها و ایلها، موجبات افول و انحطاط حکومت ایران را فراهم آورد».[2] مشابه کلام اوژن اوبن را در کلام یک نویسندهٔ غربی دیگر: دکتر یِگِر، می‌خوانیم که در کتاب ایران و مسائل آن می‌نویسد: «روسها و انگلیسها در ایران رقیب یکدیگرند و در خفا و آشکارا برای هم کارشکنی می‌کنند. ولی هدف هر دوی آنها یکی است. یعنی می‌کوشند تا از هر راهی شده کشور ایران را غارت نمایند».[3]

---

۱. فلاندن در ادامه شرحی از تلاش انگلیسیها برای خریدن افراد متنفذ در ایران با طلای خود به دست می‌دهد که به منظور ایجاد شورش علیه دولت مرکزی به دست آنها انجام می‌گیرد. ر.ک: سفرنامهٔ اوژن فلاندن، صص ۱۶۶ـ۱۶۷.

۲. ایران امروز، ترجمهٔ علی‌اصغر سعیدی، ص ۱۹۶.

۳. ر.ک: مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ۱۱، شمارهٔ مخصوص، ص ۱۷۸.

## سفارتخانه و کنسولگریهای روس تزاری؛
### تلاش برای ایجاد اختلاف و آشوب در جامعهٔ ایران

به گفتهٔ اوژن اوبن، اجرای این سناریوی شیطانی، به عهدهٔ سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای این دو قدرت امپریالیستی در ایران قرار داشته است. وی، با اشاره به رقابت و بسیج دائمی «دو نیروی استعمارگر» روس و انگلیس در ایران علیه یکدیگر، و وابستگی پاره‌ای از رجال سیاسی کشورمان به یکی از آن دو ابرقدرت، می‌افزاید: «قنسولهای دو کشور نیز، که معرکه‌گردانان اصلی چنین نمایش غم‌انگیزی هستند، با به جان هم انداختن افراد و سران هر دو دسته، هر قدر که بخواهند به سود کشور متبوع خود به حدّ نهایت بهره‌برداری می‌کنند. در این جنگ پنهانی، هر حیله و نیرنگی به منظور تضعیف یا خلع سلاح رقیب، مشروع و حتی مصاب محسوب می‌شود. ممکن است برای رسیدن به هدف، سران دسته‌ای را از هستی ساقط کرد یا به مقام و موقعیت آنان آنچنان لطمه‌ای وارد آورد که قدرت حرکت و فعالیت شان سلب گردد و دیگر یارای سر بلند کردن نداشته باشند. قنسولگری ذینفع، در مواقع لازم، پشت و پناه طرفدارانش خواهد بود که جانشان در معرض تهدید یا خطر واقعی است. در حکومت اسلامی، که مقررات کاپیتولاسیون و حقوق افراد مسیحی رعایت نمی‌شود[1]، و در آن حکومت حفظ حقوق اروپائیان از لحاظ مقررات بین‌المللی، منحصراً متکی به مفاد یکی از موادی است که در عهدنامهٔ ترکمانچای گنجانیده شده، در چنین وضعی، پادگان کوچک روسی و یا هندی، به اتکای نیروی دولتهای متبوع خویش، تصمیمات و حاکمیت قنسولی را رأساً اعمال می‌کنند.

در تهران، دو نمایندگی که دور آنها حصار مستحکمی کشیده شده است، کارکنان و عوامل بی حدّ و حصرشان را، به منظور جانبداری از این یا آن دسته که به جان هم انداخته‌اند، بسیج می‌کنند. در استانها و شهرستانها هم، این مأموریت به عهدهٔ عاملان زرنگ و زبردستی گذاشته شده است که به تحریک و یا اشارت انگلیسها یا روسها، مقامات ایالتی در محیطی پر تلاطم و طوفانی و آکنده از آشوب و ناآرامی، دائماً دست و پا می‌زنند. نفوذ یکی از رقیبان آنها را می‌راند. نفوذ طرف مقابل همهٔ مساعی خود را به کار می‌اندازد تا مأموران دوست را محکم بر جایشان نگه دارد. اگر نقطهٔ اتکا و حامی

۱. کسانی که با عدالت و رأفت حکومت اسلامی نسبت به اهل ذمّه (یعنی اقلیتهای دینی رسمی، که در سایهٔ حکومت اسلامی به سر برده و به احکام و مقررات آن احترام می‌گذارند و به اجانب نیز وابستگی ندارند) آشنایند، سستی و بی‌بنیادی ادعای سفیر فرانسه در جملهٔ فوق را کاملاً درک می‌کنند. ضمناً جناب سفیر بر حکومت قاجار، حکومت اسلامی اطلاق کرده که آن هم خالی از تأمل آشکار نیست.

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی

همیشگی، زورش برای حفظ مقامی، نارسا باشد، صاحب آن مقام موقتاً از صحنه خارج می‌گردد. شلوغی واغتشاشات ناشی از تحریک روسها، منحصراً به دست و با دخالت مستقیم قنسولهای آنان ایجاد می‌شود. اما انگلیسیها برای اجرای نقشه‌های خود، علاوه بر دوز و کلک نمایندگان رسمی شان، از شور و حرارت مذهبی، از وجود مبلغان و کشیشان، و حتی از آمریکاییان پروتستان غیر سیاسی نیز استفاده می‌کنند. با چنین اشتغالات نامعقول، کار سیاست و اعمال نفوذ اروپائیان درکشورهای مشرق زمین، کلاً به فضاحت و مسخره‌بازی کشیده است، اما در ایران، فعالیت این دو قدرت، و حدود مداخله شان از این حرفها هم گذشته، و باید گفت الحق بوی گند کثافت کاری آنان فضای سرتاسر شهرها را فراگرفته است».[1]

۱. ایران امروز، اوژن اوبن، ترجمهٔ علی اصغر سعیدی، صص ۲۳۸ـ۲۳۹.

بی‌جهت نیست که شخصیتی چون قائم‌مقام فراهانی، صدراعظم بینا و هشیار محمدشاه قاجار، در زمان صدارتش سرسختانه با افتتاح کنسولگریهای روسیه در ایران به سختی مخالفت می‌کرد و افتتاح این مراکز را موجب تضعیف و نابودی حاکمیت ملی ایران می‌شمرد. دکتر فریدون آدمیت، با اشاره به درگیری قائم‌مقام در دوران کوتاه صدارت خود با وزیر مختار انگلیس در ایران (سر جان کمپبل) بر سر مسائل معوّقهٔ بین دو کشور، می‌نویسد:

*جهت عمومی سیاست خارجی قائم‌مقام را در مناسبات با روس و انگلیس، باید در مجموع مسائل سیاسی آن زمان مطالعه کرد. به طور خلاصه باید گفت از نظر روس، مسئلهٔ اصلی، اجرای عهدنامهٔ ترکمانچای در تأمین آزادی تجارت و تأسیس قنسولگریهای روس در شهرهای ایران بود. انگلستان نیز در بستن قرارداد [تجاری با ایران] و در تحصیل آزادی و بازرگانی و همچنین احداث قنسولگریهای خود سخت دست و پا می‌کرد. در این باره بین روس و انگلیس نیز توافق پیدا حاصل شده بود. اما قائم‌مقام در برابر هر دو دولت ایستادگی می‌کرد. و در پی به دست آوردن تأمین سیاسی و دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی خارجی بود...*

*سخن قائم‌مقام که نقل خواهد شد، نشان می‌دهد که مخالفت بسیار جدّی او در تأسیس قنسولگریهای روس و انگلیس از این جهت بود که آن را وسیلهٔ گسترش نفوذ آن دو کشور در ایران می‌دانست. و خوب فهمیده بود که آزادی تجارت برای مملکتی چون ایران زیان‌آور است، چه «ذخائر طلای ایران را از کشور خارج می‌ساخت». کمپبل می‌نویسد: «هیچ استدلالی نبود که برای قانع کردن محمدشاه و وزیرش در اثبات منافع قرارداد بازرگانی به کار نرفته باشد». اما تمام براهین در قائم‌مقام بی‌اثر مانده، جواب ما را هم نمی‌دهد...*

*«فریزر» نیز که از طرف پالمرستون به ایران آمده بود، با حضور وزیر مختار انگلیس با قائم‌مقام به گفت و شنود نشستند. کمپبل می‌نویسد: ما «احمقانه» تصور می‌کردیم که در «جنگ استدلال» بر قائم‌مقام فایق آییم. سخنان قائم‌مقام حقیقتاً می‌درخشند. گفت: تا به حال اجرای عهدنامهٔ ترکمنچای را در تأسیس قنسولخانهٔ روس ردکرده‌ام و تا آخر نیز به هر طریقی باشد، با «مردی یا نامردی»[1] رد خواهم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی‌دهم، چه برای ایران «زیان بخش» است. و انگلستان نباید در موضوعی که این قدر برای ما ضرر دارد پافشاری کند، و الا چه فرقی است با تعدی روسها که «به زور سرنیزه» عهدنامهٔ ترکمانچای را بر ما تحمیل*

۱. «مردی و نامردی» را به حروف لاتین نوشته.

کردند. تأسیس قنسولخانهٔ روس در گیلان، موجب «انهدام ایران به عنوان یک ملت» خواهد گردید. و هرکجا پای قنسول روس و انگلیس بازگردد سلطهٔ ایران را از بین می‌برد، بالاخره «تجارت، وسیلهٔ نابودی تدریجی این مملکت فقیر ناتوان می‌شود، و عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه که چنگال خود را درکالبد آن فروبرده‌اند تقسیم خواهد شد... ایران به عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیر جان به سلامت نمی‌برد، چه رسد به اینکه پای دو شیر در میان باشند. ایران تاب آنها را نخواهد آورد، و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دو از پا درمی‌آید و جان خواهد داد».

فریزر گفت: شرط عهدنامهٔ ترکمنچای در اعطای حق تأسیس قنسولگری به روسیه «زهر» است. اما اگر چنین حقی به انگلستان داده شود، حکم «پادزهر» را خواهد داشت. قائم‌مقام جواب دندان شکنی داد: آن قدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هرآینه مراقب نشود مرگ آن حتمی خواهد بود. و هرگاه پادزهر تندی به آن برسد، نه فقط از دردش نمی‌کاهد بلکه مرگ او را تسریع می‌کند. اگر واقعاً انگلستان خیرخواه ما است عهدنامهٔ سیاسی (۱۸۱۴) را مبنی بر حمایت ایران، در صورت تعرض هر قدرت خارجی تجدید کند. آن وقت خواهید دید نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای را به هر تدبیری باشد باطل می‌کنیم، بلکه حاضریم سرنوشت ایران را به دست انگلستان بسپریم و ادارهٔ قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را به عهدهٔ صاحبمنصبان انگلیسی واگذاریم. «ما پول انگلستان را نمی‌خواهیم بلکه خواهان اطمینان به پشتیبانی حقیقی آن هستیم». وزیر مختار انگلیس می‌نویسد: وجههٔ نظر قائم‌مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا او بتواند مواد عهدنامهٔ ترکمانچای را در ایجاد قنسولگری روس، باطل کند. در این صورت به عقیدهٔ او «ایران بهترین سدی بین روس و مستملکات انگلیس در شرق خواهد بود».[۱]

## «تضعیف» ایران؛ «هدف مشترکِ» لندن و پترزبورگ

برای هر دو دولت روس و انگلیس، ضعف و عقب ماندگی ایران، نه تنها اشکالی نداشت، بلکه در مواردی، از آن استقبال هم می‌شد. ویلهلم لیتن، کنسول آلمان در ایران عصر مشروطه، در بحثی تحت عنوان «سیاست روسیه، انگلستان و آلمان در ایران»، ضمن اشاره به وجود برخی تفاوتها میان روس و انگلیس در اهداف کلان سیاسی خویش

۱. مقالات تاریخی، فریدون آدمیت، صص ۲۱-۲۴. نیز ر.ک: تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس در ایران، ابوالقاسم طاهری، ۱۲۹/۲-۱۳۰.

نسبت به ایران، می‌افزاید:

*اما هر دو کشور روسیه و انگلیس... سیاست مشترکی داشتند؛ و آن اینکه به توسعه، اصلاحات و احیاء مجدد ایران، فکر نکنند. روسیه از جهت ناآرامیهای ایران متأسف نبود، زیرا به او اجازه می‌داد که نیروهای خود را به ایران گسیل دارد، و یا کمبود پول در حکومت ایران به او این امکان را می‌داد که امتیازات استراتژیکی برای خود کسب کند. هر گونه ضعف حکومت ایران، به روسیه این امکان را می‌داد که یک نیروی روسی، جایگزین ایرانیان بی‌کفایت کند و گامی دیگر به سوی جنوب برای خویش بردارد. انگلستان به دلایلی دیگر، هیچ‌گونه ناراحتی در مورد حکومت ضعیف ایران نداشت. چه، از طریق این ضعفها، می‌توانست حمایت خویش را نسبت به شیخهای خلیج [فارس] به حد کافی عملی کند، و خود را بر تمام جزایر و نقاطی که از نظر استراتژیکی و دریایی اهمیت داشت، حاکم سازد. مادامی که شبکهٔ نفوذ سیاسی انگلستان از هم گسیخته نمی‌شد، و ایران ناحیه‌ای بی‌طرف ماند، انگلستان بدون هیچ تأسفی ناظر بر ادامهٔ هرج و مرج در این منطقهٔ بی‌طرف بود.*[1]

## روس تزاری، عامل مهمّ بدبختی ایران در عصر قاجار

با ملاحظهٔ کارنامهٔ سیاه دولتهای استعماری غرب (به‌ویژه امپریالیسم روسیه و بریتانیا) در ایران، بی‌هیچ تردیدی باید آنها (خصوصاً تزاریسم) را یکی از مهم‌ترین عوامل بدبختی و انحطاط ایران اسلامی[2] در سده‌های ۱۸ـ۲۰ میلادی محسوب داشت. یکی از پژوهشگران، به درستی، معتقد است:

*سیاست دول اجنبی در ایران از دو قرن پیش، یک عامل مؤثر در امور کشور ایران بوده و بسیاری از بدبختی‌هایی که نصیب ما شده و ناکامی‌هایی که در گذشته داشته‌ایم حتی عقب‌افتادگی ما از کاروان تمدن جهان به واسطهٔ قدرت روزافزون خارجیها در این کشور بلادیده و مداخلهٔ نامشروع آنها در امور کشور و نفوذ آنها در رجال مملکت بوده است.*[3]

پژوهشگر فوق، همچنین، می‌نویسد: «اگر بخواهم از مداخلات نامشروع و زورگوییهای دولت انگلیس و روس در این دو قرن اخیر در ایران سخن بگویم باید کتابها بنویسم و داستانهای حیرت آور نقل کنم: این است که مجبورم به این چند سطر قناعت

۱. ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی (۱۹۱۹ـ۱۸۶۰)، ویلهلم لیتن، ترجمهٔ دکتر مریم میراحمدی، صص ۱۶۴ـ۱۶۵.
۲. و نه البته، تنها عامل بدبختی و انحطاط.
۳. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملکزاده، ۳۷۱/۲.

کنم و در نتیجه بگویم همه چیز ایران و ایرانیان در دو قرن، ملعبه و بازیچهٔ سیاست این دو دولت زورمند بوده و در تمام شئون زندگانی ایرانیان مداخله می‌کردند و مانع بودند که ایران گام مهمی در راه ترقی و سعادت خود بردارد».[1]

## نفرت شدید ملت ایران از رژیم تزاری

بی‌جهت نیست که مردم هوشمند و زخم خوردهٔ ایران، نسبت به روس تزاری دیدگاهی کاملاً منفی و معترضانه داشتند. لرد کرزن، ضمن بحثی بسیار گسترده دربارهٔ نقشه‌ها و اقدامات گوناگون روس تزاری در جهت تصرف و استثمار ایران، راجع به دیدگاه هوشمندانهٔ ایرانیان نسبت به خوی سلطه‌جویی و ماهیت تجاوزگرانهٔ روس تزاری در قرن ۱۹ سخنی خواندنی دارد: «انتقادی که در اینجا نسبت به سیاست روسیه روا داشته‌ام اختصاص به عقیدهٔ انگلیسیها ندارد، بلکه عدهٔ کثیری از خود ایرانیان نیز همین عقیده را دارند و از آن طرفداری می کنند. فطانت سیاسی از مواهبی است که ذات ایرانی به میزان سرشاری از آن برخوردار است و بعید نیست که نظر سیاسی صائبی از ناحیهٔ افرادی که نسبتاً در مدارج پایین اجتماعی‌اند تراوش نماید. ایرانیان از شهریار تا فرد عادی از قصد و خیال و سبک کار همسایهٔ شمالی کم و بیش آگاهند و در او نشانهٔ قهرمانی که حامی اقوام بیچاره باشد[2] سراغ ندارند، بلکه مرغ آزادی خود را در معرض خطر قفس اقتدار او می‌پندارند...».[3]

ادوارد براون، ایران شناس انگلیسی، انزجار شدید ملت ایران از امتیازهای استعماری بیگانگان در ایران را، به حق، طبیعی و منطقی می‌شمارد. وی که در بحبوحهٔ هجوم سرمایه‌داران غارتگر غربی به ایران و در آستانهٔ قیام تحریم تنباکو به کشورمان آمده، می‌نویسد: «من فکر می‌کنم که احساس رشک و انزجار مردم ایران از این راه آهنها، تراموا‌ها، حق انحصارها، دریافت امتیازها و کمپانی‌های اروپایی که اخیراً دربارهٔشان سر و صدای زیادی بپا خاسته است، کاملاً طبیعی و حتی منطقی است. درست است که اینها در واقع منابع مولّد ثروتند، اما نه برای مردم ایران بلکه برای‌شاه و درباریانش از یکسو و برای اروپائیان طرف قرارداد از سوی دیگر».[4]

---

۱. همان، ۲۶/۱ـ۲۷.

۲. تعریض به تبلیغات روسیهٔ تزاری در جهان، که برای توجیه تجاوز خویش به ایران، خود را دلسوز مردم این سرزمین قلمداد می‌کرد و مداخلات غیرقانونی خود در این‌کشور را اقدامی در جهت رفع مشکلات و پیشبرد تمدن! وانمود می‌ساخت.

۳. ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۷۱۹/۲.

۴. ر.ک: یک سال در میان ایرانیان، براون، ترجمهٔ مانی صالحی علامه، ص ۱۲۰.

نفرت شدید ملت ایران از جنایات و مظالم امپراتوری تزاری در ایران را می‌توان، از جمله، در پیش‌نویس طرحی دید که کابینهٔ صمصام‌السلطنه در اواخر سال ۱۳۳۶ق (چندی پس از فروپاشی حکومت تزاری به دست انقلابیون روسیه) به منظور لغو کلیهٔ معاهدات، امتیازات و مقاولات استعماری آن حکومت در ایران تهیه کرد و البته عمر آن کابینه به اجرای این طرح، کفاف نداد.[1]

نفرت از رژیم ظالم تزاری، البته اختصاص به ملت ایران نداشت بلکه کلیهٔ اندیشمندان و آزادی خواهان جهان، طالب سرنگونی این حکومت ستم پیشه و خون‌آشام بودند. مارسل لِگُف، تحلیلگر معاصر غربی، در مقاله‌ای راجع به آناتول فرانس مشهور، به نکتهٔ جالبی اشاره می‌کند:

«در بهار سال ۱۹۱۷ انقلاب روسیه روی داد و موجب امیدواری آناتول فرانس شد، زیرا روسیهٔ تزاری را دوست نداشت و گفت: "من روسیه را خوب می‌شناسم. قبل از جنگ مسافرتی به روسیه کردم. من ورشو و رژیمی را که به لهستان تحمیل کرده بودند دیدم. من دسته‌های پایان‌ناپذیر محکومین را دیدم که به سیبری تبعید کرده بودند. بین آنها مردان و زنان پیر و جوان دیده می‌شد که همه می‌بایست پیاده تا سیبری بروند. بچه‌ها هم دنبال پدر و مادرشان می‌رفتند و در راه تلف می‌شدند و احدی به فکر آنها نبوده، عده‌ای قزاق مراقب این بدبختها بودند که فرار نکنند و به طوری که به من گفتند فقط عدهٔ قلیلی از محکومین که نیروی مقاومتشان بیشتر بوده به مقصد می‌رسیدند و سایرین بدون هیچ کمک و دادرسی در راه تلف می‌شدند. تقریباً همه روزه دسته‌هایی از این بینوایان دیده می‌شد که پلیس تزار آنها را برای تبعید و مرگ نشان کرده بود. می‌دانید، هرگاه مانند من چنین صحنه‌هایی ببینند همه آرزو خواهند کرد که تزاریسم به خاک و خون کشیده

---

۱. در «پیش‌نویس طرح الغاء کلیهٔ معاهدات و امتیازات و مقاولات یکصد سالهٔ دولت روس» چنین می‌خوانیم: «وزارت داخله، تجاوزات حق شکنانهٔ دولت استبدادی سابق روس در این قرن اخیر نسبت به ملت و مملکت ایران، و اخذ امتیازات و معاهدات غیرمشروعه در تحت فشارهای غیرقابل‌تحمل و قوّهٔ جائره، به عالمیان ثابت و مسلّم است و در طی این مدت متمادی، از اغلب نقاط سرحدی به جبر و عُنف به خاک ایران تجاوز کرده و بسیاری از اراضی و قراءِ مِلکِ طِلقِ مختصهٔ دولت عَلیّهٔ ایران را ظالمانه و غاصبانه اشغال کرده‌اند... بنابراین از مقام دولتخواهی و تدابیر صائبهٔ جانب مستطاب‌عالی انتظار می‌رود که به حکام و مأمورین سرحدّی ـ خاصّه به روساء و سرکردگان و خوانین ایلات و عشایر ـ به طریق غیر مستقیم و سرّی دستور و تعلیم بدهید که با تمام قوای خود در طول سرحدات جلو رفته، کلیهٔ اراضی و قراء سرحدّیِ ملک طلق دولت علیّه را که در تصرف غاصبانهٔ مأمورین و عمّال دولت استبدادی سابق روس قرار گرفته بود حقاً تصرف نمایند. مسلّم است انجام این‌خدمت بزرگ تا چه اندازه در پیشگاه دولت و ملت ایران مستحقّ قدردانی خواهد بود». ر.ک: ایران و جنگ جهانی اول؛ اسناد وزارت داخله، به کوشش کاوهٔ بیات، ص ۴۵۰. برای نفرت مردم ایران از روس تزاری و علل آن، همچنین، ر.ک: اسرار سقوط احمدشاه، رحیم‌زادهٔ صفوی، صص ۶۰ـ۶۲.

شود». آناتول فرانس در ادامه، راسپوتین را «ننگ عصر حاضر» شمرده و افزود: «امپراطور روسیه هم ابله و احمقی بیش نیست؛ امپراطریس هم دیوانه‌ای» است...[1]

## شادی عمیق ایرانیان از مرگ تزاریسم و لغو امتیازات تحمیلی آن به کشور

عبدالحسین مسعود انصاری، سفیر اسبق ایران در مسکو، از دولتمردان عصر پهلوی است که پدرش علیقلی‌خان مشاورالممالک، در سال ۱۹۲۱ عهدنامهٔ مشهور مودّت را با اتحاد جماهیر شوروی بست و به لغو امتیازات استعماری روسهای تزاری، از جمله: کاپیتولاسیون، در ایران رسمیت بخشید. انصاری در خاطرات خویش با اشاره به مفاد عهدنامهٔ ۱۹۲۱، و بستر و زمینهٔ تاریخی آن، می‌نویسد: «طبق این عهدنامه، کلیهٔ قراردادهایی که دولت تزاری با ایران بسته بود لغو گردید و تمام امتیازات دولت روسیهٔ سابق در ایران از درجهٔ اعتبار ساقط شد. دولت شوراها از تمام دیون ایران به روسیه صرف‌نظر نمود. امتیاز راههای شوسه و خط آهنْ لغو، تمام عمارات و تأسیساتی که در ایران به روسیه تعلق داشت همه به ایران واگذار گردید. بانک استقراضی با تمام دارایی آن و خطوط تلگرافی و اسکلهٔ انزلی با تمام تعلقات آن از تملک روسها خارج و به حیطهٔ تصرف ایران در آمد، و ایران متعهد شده است که آنچه را که روسها به ایران داده‌اند به کشور دیگری و یا به اتباع دیگری، تفویض نکند. جزیرهٔ عاشوراده و سایر جزایر مجاور استرآباد که در دست روسها بود و قصبهٔ فیروزه و اراضی مجاور آن، به ایران بازگشت و ایران حق بحرپیمایی آزاد در دریای خزر پیدا کرد. کاپیتولاسیون مُلغیٰ شد و از این پس، حقوق اتباع روس ساکن ایران و حقوق اتباع ایران ساکن روسیه، با حقوقی که اهل مملکت دارند مساوی خواهد بود...

انصاری می‌افزاید: «این خبر... دنیایی از وجد و شادی و غرور در من ایجاد کرد... برای حفظ قومیّت و سعادت و اعادهٔ حقوق مغصوبهٔ ایران، فرصت بسیار مغتنمی به دست آمده بود. سیاست استیلاجوبانهٔ روسیهٔ تزاری که از اوایل قرن نوزدهم، ایران را

---

۱. وحید، سال ۵، ش ۲، مسلسل ۵۰، بهمن ۱۳۴۶، مقالهٔ «آناتول فرانس در بشلری»، مارسل لِگُف، ترجمهٔ اصغر فرمانفرمایی قاجار، صص ۱۵۵ـ۱۵۶. به نوشتهٔ همین مأخذ: آناتول فرانس «انگلستان را در سقوط تزاریسم، دارای نقش تعیین کننده خوانده و می‌گوید: «روسیهٔ تزاری حاضر نشده است از اسلامبول که فرانسه بدون مطالعه به او وعده داده صرف نظر کند... اما انگلستان نمی‌خواست که اسلامبول به تصرف روسیه درآید و چون روسها حاضر نشدند از اسلامبول صرف نظر کنند، انگلستان با قطع کردن مواد غذایی که به روسیه می‌رساند سقوطش را موجب شد. سالها بود که رژیم تزاری به وسیلهٔ عدهٔ نامعدودی پلیس پابرجا بود. روسها برای پرداخت هزینهٔ هنگفت پلیس از انگلستان وام می‌گرفتند. انگلستان کمکهای پولیش را قطع کرد و در نتیجه رژیم تزاری سقوط کرد...» (همان، ص ۱۵۷).

زیر فشار خود خورد می‌کرد ناگهان بر طرف گردید و تمام نقشه‌های شومی که کشورهای استعمارطلب برای میهن ستمدیدهٔ ما کشیده بودند، یکباره همه از هم پاشیده شد. این قرارداد، سرفصل جدیدی در روابط ایران با همسایهٔ شمالی باز می‌کرد و این اولین عهدنامه‌ای بود که ایران بعد از یک قرن تحمل رژیم ننگ‌آور کاپیتولاسیون، و تن در دادن به انواع مظالم، بر اساس تساوی حقوق و برابری و احترام متقابل با یک کشور بزرگی امضا می‌کرد... ما همه به هم تبریک می‌گفتیم و از ذوق و خوشحالی یکدیگر را می‌بوسیدیم».[1]

شرح مظالم و جنایات فزایندهٔ روسیه تزاری در ایران (از اواخر عصر صفوی تا واپسین سالهای عصر قاجار) کتابی گسترده و قطور می‌طلبد که در آن، به طور مستند و مشروح، ابعاد و جوانب این مسئله تبیین گردد و از آنچه که به مدت چند قرن، بر سر مردم ستمدیدهٔ کشورمان از امپراتوری زورگو و طماع تزاری رفته است، پرده بردارد. از استراتژی تزارها برای بلع ایران و عثمانی، و دستیابی به خلیج فارس و هند، در ادامهٔ این مقال، سخن خواهیم گفت.

خوشبختانه ملت ایران ــ هر چند به اجمال ــ با پیشینهٔ سیاه این دولت استکباری، آشنایی دارد، و همواره، آن دسته از افراد و گروههای ایرانی را که (به شکلهای گوناگون) با دولت متجاوز تزاری در پیوند بوده‌اند، جزء خائنین به این کشور و ملت قلمداد می‌کند و مستحقّ هرگونه سرزنش و کیفر می‌شمارد...

با شناخت ماهیت و مقاصد استعماری روس تزاری، اینک نوبت آن است که پروندهٔ روابط و مناسبات سران و رهبران فرقهٔ بهائیت با این دولت استکباری را بگشاییم و در برگ برگِ آن غور و تأمل کنیم.

۱. ر.ک: مروری بر پنجاه سال تاریخ؛ خاطرات سیاسی و اجتماعی، تهذیب و تلخیص از باقر عاقلی، صص ۲۴۸ـ۲۴۹. البته رژیم کمونیستی شوروی نیز به زودی (در ماجراهایی چون موضوع نفت شمال و بحران آذربایجان در سالهای ۱۳۲۴ـ۱۳۲۵ش) نشان داد که در طمع به ثروت ایران و تجاوز به خاک آن، دست کمی از اسلاف تزاری خود ندارد.

# بهائیت، پیوند عمیق و همه‌جانبه با امپریالیسم تزاری

مهرداد صفا و فرهاد اسلامی

سران فرقهٔ بابیت و به‌ویژه بهائیت، از دیرباز با امپریالیسم تزاری، پیوند و تعامل داشته‌اند و علاوه بر منابع غیربهائی، در آثار خود بابیان و بهائیان نیز شواهد و دلایل تاریخی زیادی وجود دارد که از پیوند سران این دو فرقه ـ خصوصاً شخص حسینعلی بهاء ـ با روس تزاری پرده برمی‌دارد.

شواهد تاریخی یازده‌گانهٔ زیر، به وضوح نشان از «توجه و طمع‌ورزی خاص» روسیهٔ تزاری نسبت به موضوع باب و پیامدهای آن در تاریخ (جریان بابیت و بهائیت)، و وجود پیوند میان عناصر سرشناس بابی و بهائی با روسها دارد. ذیلاً به طور فهرست‌وار به تک‌تک این شواهد اشاره می‌کنیم و سپس پیرامون آنها مفصلاً توضیح می‌دهیم.

۱. وعدهٔ ملا محمدعلی زنجانی (رئیس شورشیان بابیه در زنجان) به پیروان خویش (در زمان جنگ با قشون دولتی) مبنی بر آمدن دولت روس به یاری آنها، و نیز اعتراض سفیر روسیه در ایران به امیرکبیر بابت سرکوب شورش مزبور.

۲. تصمیم سران بابیه در هنگام تجمع در «بدشتِ» شاهرود (۱۲۶۴ق) مبنی بر اقدام به آزاد سازی علی‌محمد باب از زندان ماکو، و گریختن به خاک روسیه در صورت عدم توانایی برای دفع قوای دولت ایران.

۳. تکاپوهای سؤال‌انگیز کنسولگری روسیه در تبریز در جریان اعدام باب، همچون: وجود ارتباط و دوستی میان حاجی علی عسکر تبریزی (از مرتبطان و خادمان باب در تبریز، و اطرافیان و مقرّبان خاص حسینعلی بهاء در تبعید عثمانی) با عضو کنسولخانهٔ روسیه در تبریز؛ دستور امپراطور روس قبل از اعدام باب به کنسول خود در تبریز مبنی بر تحقیق کامل پیرامون جریان بابیت و گزارش آن به دربار تزار، و متعاقب آن، دیدار و گفت‌وگوی کنسول مزبور با منشی و دستیار مشهور باب (سید حسین یزدی) پیرامون

باب و مسلک وی؛ تصویربرداری از جسد خونین باب (پس از اعدام) توسط نقاش کنسولخانه و ارسال آن به پایتخت روسیه؛ و بالاخره نقش یک تاجر بابی مسلک و «تحت‌الحمایهٔ روسیه» در ماجرای سرقت و اختفای جسد باب در تبریز.

۴. همکاری نزدیک اعضای خاندان افنان (خویشاوندان مادری باب و نمایندگان عباس افندی در ایران) با سفارت روسیه، و فعالیت میرزا محمدتقی افنان وکیل‌الدوله [پسر دایی باب، و از مقرّبان حسینعلی بهاء و عباس افندی] و منسوبان نزدیکش به عنوان نمایندگان تجاری روسیه در بمبئی و یزد، و عضویت شریک تجاری‌شان (آقا علی‌حیدر شیروانی بهائی) در سفارت روس در تهران.

۵. روابط و همکاری افسران و دیپلماتهای روسی نظیر کاپیتان تومانسکی (افسر توپخانهٔ روسیه در عشق‌آباد، و از مأموران زبدهٔ آن کشور) با بهائیان، به‌ویژه با ابوالفضل گلپایگانی و مهدی گلپایگانی (دو نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) در ترجمه و ترویج آثار بهائیان، و انتشار مجلهٔ بهائی در روسیه.

۶. همکاری عناصر شاخص بهائی (نظیر خاندان باقروف و ورقا) با تشکیلات و مؤسسات روس تزاری در ایران (همچون سفارتخانه و بانک استقراضی روسیه).

۷. تحصن بهائیان در کنسولگری روس در اصفهان (۱۳۲۰ق) برای تحصیل رسمیت مسلک خویش به ضمانت دولت روسیه.

۸. وعده‌ها و پیشگوییهای مکرر سران بهائیت (بهاء و عبدالبهاء) به اتباع خویش مبنی بر شکست‌ناپذیری امپراتوری تزاری و برخورداری آن از تأییدات الهی!

۹. حسن روابط دولتمردان «روسفیل» در حکومت قاجار (نظیر محمدتقی میرزا رکن‌الدوله، حاکم خراسان) با بهائیان.

۱۰. پیوند دیرین، دیرپا و خانوادگی حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت) با استعمار تزاری.

۱۱. تشکیل اولین مرکز تبلیغاتی مهم بهائیها در خاورمیانه (با عنوان مشرق‌الاذکار) در عشق‌آباد روسیه (ترکمنستان فعلی) و با حمایت جدّی و آشکار روسهای تزاری، و نصب اوراق (تاریخ) بنای آن به دست ژنرال سوبوتیچ روسی، و اقدام جمع درخور ملاحظه‌ای از بهائیان ایرانی مهاجر به عشق‌آباد (و کلاً روسیه) مبنی بر اتخاذ فامیلی روسی (نام پدر + اوف).

ردّ پای ارتباط بابیان و بهائیان با روسیهٔ تزاری را، بیش از هرچیز، بایستی در پروندهٔ خود حسینعلی بهاء (مؤسس مسلک بهائیت) جست و جو کرد که پدرش میرزا عباس

نوری، منشی و وزیر شاهزادهٔ «روس فیل» قاجار (امام وردی میرزا[1]) بود و چهار تن از منسوبین نزدیک بهاء (برادر بزرگ، شوهر خواهر، خواهرزاده و شوهر عمهٔ وی) در خدمت سفارت روسیه در تهران قرار داشتند و خود بهاء نیز زمانی که در جریان ترور نافرجام ناصرالدین شاه توسط بابیان، به اتهام همدستی با تروریستها دستگیر و تا مرز اعدام پیش رفت، با حمایت جدی، صریح و پیگیر سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) از زندان و اعدام نجات یافت و تحت‌الحفظ مأمور سفارت از ایران خارج شد و به مناسبت این ماجرا و نیز حمایت روسها از بهائیان در عشق‌آباد، الواحی در تقدیر از تزار و سفیر وی صادر کرد. (تفصیل ماجرا در ادامهٔ بحث خواهد آمد).

جالب این است که موضوع حمایت روس تزاری از بهائیان (نظیر حمایت پرنس دالگوروکی از بهاء)، در منابع مهمّ فرقهٔ بهائیت در عصر قاجار (نظیر تاریخ نبیل زرندی، که با نظر حسینعلی بهاء تدوین و توسط عبدالحمید اشراق خاوری، مبلغ مشهور بهائی، تلخیص یافته) «برجسته‌سازی و بزرگنمایی» شده است، که به نظر می‌رسد هدف عمده از این امر، اقدام رهبری فرقه مبنی بر به رخ کشیدن قدرت خویش در برابر مخالفان (بخوانید: ملت مسلمان ایران) از طریق نشان دادن حامی قدرتمند خارجی خود به آنان بوده است؛ شگردی که عملاً نیز اعضای فرقه برای ارعاب و ترساندن دولتمردان و مردم ایران (خصوصاً در عصر قاجار) و بازکردن راه پیشرفت و مجال فعالیت خود، رندانه از آن بهره می‌گرفتند و شواهد آن در منابع بهائی نیز آمده است.[2] چنانکه، قرائن تاریخی ایضاً حاکی است که خود روسها نیز، برای ابراز قدرت خویش و زهر چشم گرفتن از مخالفان خود (و فرقه)، در موارد گرفتاری اعضای فرقه، آشکارا به کمک آنها می‌آمدند. برای نمونه، می‌توان به حبس میرزا حیدر علی اسکویی و جمعی از بهائیان در تبریز اشاره کرد که کنسول روسیه به شجاع‌الدوله، حاکم وقت تبریز، «تغیّر نمود» و شخصاً شبانه به زندان رفته بهائیان را آزاد کرد و با درشکهٔ شخصی خود به کنسولگری برد و از آنها پذیرایی کرد.[3]

---

۱. یا دقیقتر بگوییم: امام ویردی میرزا.

۲. برای نمونه، میرزا حسین زنجانی (مبلغ مشهور بهائی) دامادش «مترجم روسها» بود و میرزا حسین برای تخلص خود از زندان علاءالدوله (حاکم زنجان در زمان ناصرالدین شاه)، با طرح تهدیدوار این نکته (بستگی دامادش به روسها و...) حاکم را از اقدام به قتل خویش ترسانید و از مرگ نجات یافت. ر.ک: مصابیح هدایت، نشر دوم، ۱۸۶/۱ و ۲۸۷ـ۲۸۸.

۳. مصابیح هدایت، ۲۱۳/۵ـ۲۱۸؛ «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»...، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۲۱.

موارد یازده‌گانهٔ کلّیِ فوق، در مجموع، به نحوی کاملاً روشن، همه‌کس فهم و انکارناپذیر، از پیوند و تعامل بهائیت با استعمار تزاری پرده برمی‌دارد. پیدا است که هرگونه داوری نسبت به مناسبات فرقهٔ بهائیت با همسایهٔ شمالی زورگو و تجاوزگر ایران در عهد قاجار، بایستی پس از مطالعهٔ دقیق کلیهٔ این شواهد تاریخی، و مدّ نظر قرار دادن همهٔ آنها در کنار یکدیگر و در ربط با هم به مثابهٔ یک «کلّ و مجموعهٔ تفکیک‌ناپذیر از اجزاء گوناگون در عینیّت تاریخ»، صورت گیرد (نه به صورت «مقطّع و بریده از یکدیگر». در زیر (به حسب وعده‌ای که دادیم) به توضیح و تشریح یکایک موارد مزبور می‌پردازیم.

## ۱. بابیان شورشگر زنجان، و وعدهٔ کمک روسیه

ملا محمدعلی زنجانی موسوم به «حجت»، رئیس بابیان شورشگر زنجان است که در آن شهر مدتها با قشون اعزامی از سوی امیرکبیر جنگید و سرانجام در میانهٔ همان جنگ، جان باخت. جالب است که وی هنگام جنگ با قشون دولت، به یاران خویش اطمینان داده بود که دولت روس به یاری آنان خواهد آمد.

کیت ادوارد ابوت، کنسول انگلیس که هنگام آشوب زنجان، از آن شهر گذر داشته، در گزارشی که ۳۰ اوت ۱۸۵۰ (از داخل اردوی اعزامی دولت به زنجان) به انگلیس فرستاده، با اشاره به درگیریهای شدید میان قشون دولتی (به رهبری محمدخان بیگلربیگی) و بابیان شورشگر، و مقاومت سخت بابیها و خشونت فجیعشان نسبت به مخالفان خود، می‌نویسد: «ملا محمدعلی [زنجانی] که سردستهٔ این مدافعین متعصب است، آنها را به نوید آن که اگر در جنگ شهید شوند، روحشان جاوید خواهد ماند ترغیب می‌کند که با قوای دولتی بجنگند تا آنجا که شربت شهادت بنوشند و در زمرهٔ مقدسین قرار گیرند و یا پیروز شوند... و قلمرو خود را از شرق تا غرب گسترش دهند. او از هم اکنون یکی از دوستانش را به پاس خدماتی که انجام داده به حکومت مصر منصوب کرده است: و به سایرین نیز وعدهٔ بخشش شهرها و آبادیهای فراوان داده است. وی علاوه بر اینها، **به آنها اطمینان می‌دهد که دولت روس در این جنگ یار و مددکار آنها است، و از هیچ‌گونه کمکی در این راه دریغ نخواهند ورزید...**».[۱]

دکتر فریدون آدمیت ضمن اشاره به اظهارات «ابوت»[۲] سخن جالبی دارد:

---

۱. برای متن گزارش ر.ک: انشعاب در بهائیت...، اسماعیل رائین، صص ۵۶-۵۸.

۲. امیرکبیر و ایران، ص ۴۴۹.

*حتی در صداقت بزرگان اولیهٔ بابیه هم تردید است. مجتهد نامداری مانند ملا محمدعلی زنجانی یعنی جناب «حجت» که دعوی فتح کرهٔ زمین را داشت، و معتقد بود که تاجداران جهان باید فرمان وی را به گردن نهند، و حتی حکومت مصر را به دست یکی از اولیای مقدس سپرده بود، چطور شد که به اصحابش وعده داد که امپراطور روس که در زمرهٔ همان شاهان کافر بود، به یاری آنان خواهد آمد؟! آن بیچارگان ابله هم باور فرموده بودند.*[1]

ملا محمدعلی زنجانی، پس از مشاهدهٔ قاطعیت امیر در سرکوبی غائلهٔ زنجان ــ به نوشتهٔ مؤلف نقطةالکاف، از تواریخ کهن و تعصب‌آلود بابیه ــ ملا محمدعلی زنجانی «چند کاغذ به وزرای دول خارجه نوشتند و ذکر احوال خود را نمودند، ایشان نیز شفاعت نمودند در نزد امیر؛ قبول ننمود، بلکه او را نصیحت نمودند که چه معنی دارد که جمعی فقرا در بلد شما ادعای علم می‌نمایند و با علماء دیگر، اختلاف علمی فیما بین ایشان واقع می‌باشد، شما سپاه‌کشی می‌نمایید و خود را ضایع می‌سازید. فایده[ای] به آن ملعون [= امیرکبیر] ننمود».[2] مأخذ یادشده، همچنین، می‌نویسد: «شنیدم از جملهٔ تقصیراتی که پادشاه روس بر امیر گرفته و سبب عزل آن شده، یکی همین قتل این سلسلهٔ مظلوم بود».[3]

عریضه‌نگاری محمدعلی زنجانی به سفرای خارجی، از جمله وزیر مختار انگلیس (شیل) و سفیر عثمانی (سامی افندی) در گزارش شیل و دالگوروکی به دولتهای متبوع خویش نیز بازتاب یافته است.[4]

## ۲. تصمیم بابیه به پناهندگی به روسیه در صورت ناتوانی از دفع قشون ایران

ماجرای تجمع جنجال‌انگیز بابیان (تحت رهبری محمدعلی قدوس، قرةالعین و حسینعلی بهاء) در سال ۱۲۶۴ق در بَدَشت (واقع در حوالی شاهرود) در تاریخ مشهور است. در اجتماع مزبور، که با حضور قرةالعین (به صورت بزک کرده و بی‌حجاب) در جمع بابیان، ادعا شد عمر اسلام و احکام آن به پایان رسیده است! تصمیم گرفته شد که

۱. همان، ص ۴۵۰.

۲. نقطة‌الکاف، به اهتمام ادوارد براون، ص ۲۳۳. برای اعتراض سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) به امیرکبیر به علت سرکوب و قلع و قمع بابیان شورشگر، همچنین، ر.ک: همان، صص ۲۶۶ـ۲۶۷.

۳. همان، صص ۲۳۳ـ۲۴۴.

۴. ر.ک: امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ پنجم، ص ۴۵۰؛ شیخیگری، بابیگری...، مرتضی مدرسی چهاردهی، ص ۱۸۵.

پیروان علی‌محمد باب در بازداشتگاه وی (ماکو) گردآیند و برای آزاد سازی رهبر خود، به مقرّ وی حمله برند و در برابر دولت وقت ایران (محمدشاه قاجار و صدراعظم وی: حاجی میرزا آقاسی) «ایستادگی» ورزند و چنانچه از قوای دولتی شکست خوردند، «به خاک روسیه» پناهنده شوند.[1]

**نکته:** شاهرود، در نقشه‌های نظامی افسران تزاری، یکی از نقاط و سرپلهای استراتژیک در شمال ایران جهت تسخیر این کشور و دستیابی به خلیج فارس و هندوستان محسوب می‌شد و به قول لرد کرزن: شاهرود، همچون استرآباد، از حیث وضعیت سوق‌الجیشی به‌گونه‌ای بود که از دیدگاه روسها، «کلید سرنوشت شمال ایران» محسوب می‌شد.[2]

در همین زمینه، باید به حمایت سؤال‌انگیز دریابیگی روسیه و سرحدداران آن کشور از بهاء در زمان محمدشاه قاجار در بندر گز سابق اشاره کرد که اشارهٔ به آن در بخش مربوط به پیوند دیرین و دیرپای حسینعلی بهاء با استعمار تزاری، خواهد آمد.

## ۳. اعدام باب، و تکاپوهای سؤال‌انگیز روسها

مرحوم امیرکبیر (به عنوان مسئول حفظ امنیت، استقلال و یکپارچگی کشور) پس از مشاهدهٔ آشوبها و اغتشاشهای پیاپیِ اتباع باب در نقاط مختلف ایران همچون مازندران و زنجان (که خاموش ساختن هر یک از آنها هزینه و خسارت سنگینی را بر خزانهٔ تهی کشور تحمیل می‌کرد) به جد تصمیم گرفت که رهبر بابیان را به جوخهٔ آتش سپارد، تا هم با مرگ رهبر بابیان شورشگر، امید آشوبگران به یأس تبدیل شده و غائله از اساسْ برچیده شود و هم ضمناً با قتل باب، همگان دریابند که او به هیچ وجه، «مهدی موعود و آسیب‌ناپذیر اسلام و ادیان آسمانی» نیست و در نتیجه، دیگر کسی از سر جهل و غفلت، به او نگرود. زیرا مهدی واقعی (عج)، «مغلوب» هیچ قدرتی واقع نمی‌شود، بلکه همهٔ قدرتهای باطل جهان را در هم می‌شکند و گیتی را به زیر پرچم عدل و توحید می‌برد. بنابراین، کسی که به راحتی می‌توان او را دستگیر و اعدام کرد، مدّعی «دروغین» این مقام است، نه مصداق «راستین» آن.

این بود که در سال ۱۲۶۶ق به حکم علما و فرمان امیرکبیر، باب را همراه مریدش: محمدعلی زنوزی، طناب آویز کرده و آماج گلوله قرار دادند و اتفاقاً حادثه‌ای هم که در

۱. فتنهٔ باب، اعتضادالسلطنه، توضیحات عبدالحسین نوایی، ص ۱۷۹.
۲. ر.ک: ایران و قضیهٔ ایران، کرزن، ترجمهٔ غ. وحید مازندرانی، ۲۵۸/۱-۲۵۹.

میانهٔ اعدام رخ داد (بـه گـفتهٔ شـاهدان و مـورخـان ایـرانـی و غـیرایـرانـی/مسـلمان و غیرمسلمان) «فلاکت» باب را بیشتر نمایان کرد. بدین‌گونه که، در شلیک بار اول به باب، به علت اصابت گلوله به طنابی که باب به آن آویخته شده بود، ریسمان مزبور پاره شده و باب بی‌هیچ‌گونه آسیبی به زمین افتاد. اما او که می‌توانست از این فرصت طلایی بـرای تبلیغ خویش بهترین بهره را جسته، بایستد و و فریاد برآوَرَد که: «آی مردم! ببینید چه سان گلوله بر من اثر نمی‌کند و من، همان مهدی موعودم»!، آری به جای این کار، از گرد و غبار برخاسته از شلیک گلوله‌ها بهره جسته و به گوشه‌ای گریخت و پنهان شد. و پس از آنکه یافتندش، او را گرفتند و به خواری تمام، مجدداً طناب آویز کردند و آماج گلوله‌هایی که این بار دیگر خطا نکرد ساختند.

نکتهٔ بسیار درخور تأمل، رویدادهای سؤال بر انگیزی است که منابع بهائی در شرح جریان اعدام باب، مطرح ساخته و سرنخهایی از ارتباط و پیوند مشکوک روسها با جریان بابیت و بهائیت به دست می‌دهند، همچون: وجود ارتباط دوستانه میان حـاجی عـلی عسکر تبریزی (یکی از همراهان و مقرّبان حسینعلی بهاء در تـبعید عـثمانی) بـا عـضو کنسولخانهٔ روسیه در تبریز؛ دستور امپراطور روس، چندی پیش از اعدام باب به کنسول خود در تبریز (اینچکوف) مبنی بر تحقیق کامل پیرامون جریان بابیت و گـزارش آن بـه دربار تزار، و متعاقب آن، دیدار و گفت‌وگوی کنسول روسیه با منشی و دستیار مشهور باب (سید حسین یزدی) راجع به باب و مسائل مربوط به وی، تصویربرداری از جسد خونین علی‌محمد باب (پس از اعدام) در خندق اطراف تبریز توسط نقاش کنسولخانه) و ارسال به پایتخت روسیه، و همچنین سرقت و اختفاء جسد باب در کارخانهٔ یک تـاجر بابی مسلک و «تحت‌الحمایهٔ روسیه»).

ذیلاً پیرامون نکات فوق، توضیح می‌دهیم، اما پیش از آن، از آنجا که در این بحث، کراراً از کنسول روسیه در تبریز سخن به میان می‌آید، اجازه بدهید نخست بـا کـنسول مزبور که اینچکوف نام دارد آشنا شویم.

### ۳ـ۱. کنسول روسیه در تبریز (زمان اعدام باب) که بود؟

ژنرال کنسول روسیه در تبریز زمان اعدام باب شخصی به نام نـیکلای ایـنچکوف[1]

۱. در مراسلات سیاسی و نیز تواریخ عصر قاجار، نام او به شیوه‌های زیر ثبت شده است: آنچکوف، انچکوف، اینچکوف و اینچکاف، که ما اینچکوف را برگزیده‌ایم. ضمناً ایوان سیمونیچ (وزیر مختار روسیه در زمـان محمدشاه قاجار) در نامهٔ مورخ ۱۲ رجب ۱۲۵۴ق خود به نایب وزیر امور خارجهٔ وقت ایران، از اینچکوف ←

است که بعداً کاردار سفارت آن کشور در تهران شد و نهایتاً وزیر مختار و فرستادهٔ مخصوص تزار در ایران گردید. مأموریت این مأمور زبده و کارکشتهٔ روسی در کشورمان، مجموعاً ۲۵ سال به طول انجامید.

مسیو اینچکوف در حدود رجب ۱۲۵۴ق به عنوان ژنرال کنسول روسیه به تبریز آمد و این سمت را تا ۱۲۷۰ق/۱۸۵۴م حفظ کرد. رجب ۱۲۵۴ در تاریخ ایران، برههٔ بسیار خطیر و حساسی بود. چه، در این زمان، محمدشاه قاجار، بر اثر فشارها و تحکمات فزایندهٔ دولت بریتانیا، مجبور شد محاصرهٔ شهر استراتژیک هرات را ناکام رها کرده و دست خالی به تهران بازگردد.[1] این امر، حکومت ضعیف ایران را بسیار ضعیف‌تر (و طبعاً در برابر دخالتها و تحکمهای سلطه جویانهٔ روس و انگلیس، آسیب‌پذیرتر و شکننده‌تر از پیش) می‌ساخت و گرایش سیاسی دربار قاجار به سوی دولت تزاری (رقیب بریتانیا) را تشدید می‌کرد. ضعف و واماندگی حکومت ایران و تشدید گرایش آن به روسیه، قهراً برای دیپلماسی مداخله‌گر امپراتوری تزاری، فرصت زرینی بود که جهت پیشبرد اهداف سلطه جویانهٔ دیرین خویش در کشورمان از آن سود جوید.

**انتخاب اینچکوف در چنین مقطع حساسی از سوی امپریالیسم تزاری برای انجام مأموریت در ایران (آن هم در شهر تبریز که ولیعهد نشین و پایتخت دوم ایران محسوب می‌شد و روسیه در آن زمان، تنها در آن شهر کنسولگری داشت) نشان از اهمیت سیاسی بالای اینچکوف و ورزیدگی دیپلماتیک او دارد. ضمناً او چندین بار ارتقاء رتبه یافت و نخست به مقام کارداری سفارت روس در ایران و سپس به وزیرمختاری و نمایندگی مخصوص تزار در کشورمان منصوب شد، که این امر نیز نشانگر رضایت دربار تزار از خدمات او به آن امپراتوری درازدست در کشورمان داشت.**

زمانی که محمدشاه درگذشت و سلطنت به فرزندش ناصرالدین میرزا ولیعهد (مقیم تبریز) رسید[2]، اینچکوف ژنرال کنسول روسیه در تبریز بود و در انجام مقدمات سفر ناصرالدین شاه به پایتخت نیز نقش داشت. ناصرالدین‌شاه بلافاصله به تهران آمد و در شب ۲۲ ذی‌قعدهٔ ۱۲۶۵ق/۱۸۴۷م در آن شهر تاجگذاری کرد.[3] اما اینچکوف در تبریز

---

← با عنوان «قالسکی اسیو نیقولای اینچکوف» یاد می‌کند. ر.ک: اسناد روابط ایران و روسیه در دوران فتحعلی شاه و محمدشاه قاجار، به کوشش فاطمهٔ قاضیها، ص ۱۵۹.

۱. گوشه‌هایی از روابط خارجی ایران (۱۲۰۰-۱۲۸۰) هجری قمری، منصورهٔ اتحادیه، ص ۱۱۹.

۲. محمدشاه در ۶ شوال ۱۲۶۴ (۴ سپتامبر ۱۸۴۸) درگذشت (امیرکبیر و ایران، آدمیت، چاپ پنجم، صص ۱۹۲) و ناصرالدین‌شاه شب ۲۲ ذی‌قعدهٔ ۱۲۶۴ در تهران تاجگذاری کرد و امیر را به صدارت خویش معرفی کرد (منتظم ناصری، اعتمادالسلطنه، ۱۶۹۳/۳؛ امیرکبیر و ایران، همان، ص ۱۹۷).

۳. منتظم ناصری، ۱۶۹۳/۳.

ماند و تا چندی پس از عزل و قتل امیرکبیر، کنسولگری روسیه را در اختیار داشت. لذا وقتی که علی‌محمد باب در شعبان ۱۲۶۶ به حکم امیر در تبریز اعدام شد، وی به عنوان ژنرال کنسول روسیه در آن شهر، از نزدیک شاهد ماجرا بود.[۱]

پرنس دالگوروکی، وزیر مختار مشهور و جنجال‌انگیز روسیه در ایران (همان کسی که پس از ترور نافرجام ناصرالدین‌شاه توسط بابیها، حسینعلی بهاء را از زندان و اعدام دولت ایران نجات داد) در ۱۲۷۰ق/۱۸۵۴م تهران را به مقصد روسیه ترک کرد و پیش از آنکه وی از تهران برود، اینچکوف در ۱۶ رمضان آن سال به عنوان کاردار (با به تعبیر رایج آن روزگار: شارژدافر / مصلحتگزار) سفارت روسیه وارد تهران شد و چند روز بعد به اتفاق دالگوروکی با ناصرالدین‌شاه دیدار کرد.[۲]

وی از آن پس در پایتخت ایران اقامت گزید و زمانی که در سال ۱۲۷۱/۱۸۵۴ تزار روسیه، نیکلای اول، درگذشت و الکساندر دوم به جای وی نشست، ناصرالدین اینچکوف را (به عنوان کاردار سفارت روسیه در تهران) همراه صاحبمنصبان سفارت به حضور خواند و مرگ تزار را به آنهاتسلیت گفت.[۳] همچنین در دوران جنگ کریمه میان روسیه با عثمانی و متحدان اروپایی وی (انگلیس و فرانسه)، اینچکوف در مقام کاردار سفارت روسیه و به عنوان وکیل تام‌الاختیار شخص تزار[۴]، با حکومت ایران سرّاً وارد مذاکره شد و در ۲۸ سپتامبر ۱۸۵۴ (محرم ۱۲۷۱ق) قراردادی محرمانه را با صدراعظم ایران (میرزا آقاخان نوری) امضا کرد که طبق آن، ایران متعهد می‌شد در جنگ مزبور

---

۱. جالب است بدانیم که با روی کار آمدن امیرکبیر، و قاطعیت وی در حفظ حقوق ملت ایران، اینچکوف نیز مثل دیگر کارگزاران دول بیگانه، خود را جمع کرد. یکی از دوستان میرزا هاشم قاضی طباطبایی (دستیار و منشی امیرکبیر) در نامه‌ای که در دوران صدارت امیر از تبریز برای میرزا هاشم می‌فرستد، با کمال خوشوقتی خاطر نشان می‌سازد که: تبریز، دیگر تبریز قبل (که اقتدار دولت در آن کم بوده و جمعی در آن به تاخت و تاز مشغول باشند) نیست؛ «اهل مُلک سهل است، دول خارجه هم به قدری سلوک خودشان را تغییر داده‌اند». سپس برای نمونه، نقل می‌کند که: «خانه‌های حاجی احمد را حاجی ملا صادق معرّف، تصاحب نموده» بود، «از ترس اینکه حکام شرع و عرف، حکم به «استرداد» آن به صاحب اصلی‌اش کنند، به قیمت ۱۱۷۰ تومان به یوسف خان، «نوکر کنسول روس» در تبریز، فروخته و پولش را گرفته بود. در این باب «حکمی از دارالخلافه» صادر شد که خانه‌ها باید به حاجی احمد بازگردد. یوسف‌خان «کاغذ و مجلاتی گرفت که من رعیت ایران هستم و میرزا علی‌اکبر» منشی کنسولگری روسیه در تبریز نیز «از جانب آنهازیاد گفت وگو کرد»، اما تلاش آنها «به جایی نرسید؛ خانه‌ها را گرفته به حاجی احمد دادند، و حال آنکه سابق، مکرّر دیده بودیم به غرامت یک سگ آنها، دویست تومان مطالبه می‌شد. صد هزار شکر بر خدایی که اهل ایران چنین روزی [را] دیدند». برای متن نامه ر.ک: نسب‌نامهٔ شاخه‌ای از طباطبایی‌های تبریز، سید جمال ترابی، ص ۱۰۶.

۲. منتظم ناصری، ۱۷۵۸/۳؛ تاریخ قاجار؛ حقایق الاخبار ناصری، محمد جعفر خورموجی، به کوشش حسین خدیو جم، ص ۱۴۱.

۳. منتظم ناصری، ۱۷۷۰/۳ـ۱۷۷۱.

۴. برای متن وکالتنامهٔ او ر.ک: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، ۶۶۹/۲ـ ۶۷۰.

بی‌طرف بماند و مانع عبور قشون و حمل اسلحه و مهمات توسط مخالفان روسیه از خاک ایران گردد و متقابلاً روسیه نیز قبول می‌کرد که از نیم میلیون تومان آخرین قسط غرامت عهدنامهٔ ترکمانچای را به ایران ببخشد.[1]

اینچکوف در ۱۲۷۳ق جای خود را به مسیو لاغوفسکی (کاردار جدید روسیه در تهران) داد[2] و از طریق آذربایجان و تفلیس به روسیه برگشت. وی هنگام رفتن از ایران نیز زهر خود را ریخت و، به‌رغم احترام بسیاری که از دولت ایران دیده بود، از اولیای حکومت ایران نزد مقامات روسی (و جانشین خود: ژنرال لیلی) شدیداً بدگویی کرد و مدعی شد «که اولیای دولت ایران، علی رغم دولت روس، کلّ تکالیف انگلیس را قبول کرد»[3] و این اتهام، در حالی بود که در آن زمان روابط ایران و انگلیس (بر سر مسائل مختلف، از جمله، هرات) به سردی گراییده بود و سفیر ایران (فرخ‌خان امین‌الملک) برای حل مناقشات تهران و لندن، از طریق اسلامبول راهی اروپا بود. صدراعظم وقت ایران (میرزا آقاخان نوری) در نامه به میرزا حسین‌خان کارپرداز ایران در تفلیس (مورخ ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۲۷۳ق) شکایت و سعایت اینچکف از دولت ایران نزد روسها را معلول «میل و مودّت مفرط و تعشّق بی‌معنی او... به استیونس» نمایندهٔ انگلیسی‌ها در ایران می‌داند «که به این بهانه می‌خواهد اولیای» دولت روسیه «را از مرافقت و موافقت» با ایران در آن «هنگامهٔ» نقار میان ایران و انگلیس، «دلسرد نماید» و از کمک به ایران در برابر لندن بازدارد.[4]

مسیو اینچکوف در محرم ۱۲۷۵/۱۸۵۸ مجدداً و این بار به عنوان «وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت روس»، از طریق بحر خزر و استرآباد، با شکوه تمام به تهران آمد و بر مسند سفارت روسیه در ایران تکیه زد.[5] مأموریت جدید اینچکوف حدود ۵ سال به طول انجامید.[6] گفتنی است، در سال ۱۲۷۵ که ناصرالدین‌شاه تصمیم به عزل

---

۱. ر.ک: تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص ۲۵۹؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ۶۶۸/۲ به بعد.

۲. منتظم ناصری، ۱۷۹۶/۳. پس از لاغوفسکی نیز مسیو پیکر به کارداری سفارت روسیه در تهران رسید. ر.ک: دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس، لویی رابینو، ترجمهٔ غلامحسین میرزا صالح، ص ۳۶۰.

۳. اسناد روابط ایران و روسیه از دورهٔ ناصرالدین‌شاه تاسقوط قاجاریه، به کوشش فاطمهٔ قاضیها، صص ۵۳-۵۴.

۴. همان، ص ۵۵.

۵. ر.ک: منتظم ناصری، ۱۸۰۹/۳؛ اسناد روابط ایران و روسیه از دورهٔ ناصرالدین‌شاه تاسقوط قاجاریه، صص ۳۲-۳۳ و ۸۲-۸۳.

۶. وزیرمختار بعدی روسیه در ایران، مسیو کرس بود که برای انجام مأموریت سیاسی خود در ۱۲۸۰ق/۱۸۶۳م وارد تهران گردید (منتظم ناصری، ۱۸۵۹/۳).

آقاخان نوری گرفت، اینچکوف نسبت به عزل صدراعظم (که در این اواخر ظاهراً از انگلیسیها بریده و با روسها پیوند یافته بود[1]) موضع مخالف نشان داد و عنایت و حمایت تزار را از میرزا آقاخان (که از روسیه نشان افتخار داشت) به‌شاه ایران اعلام کرد و نهایتاً خواستار تضمین امنیت جانی برای نوری گردید.[2]

در مقابل حمایت دستگاه تزار از میرزا آقاخان، سفیر وقت ایران در دربار تزار، در مأموریتی که از سوی دولت ایران به وی واگذار شده بود، با وزیر خارجهٔ روسیه گفت‌وگو کرده و خاطرنشان ساخت که: میرزا آقاخان «از بدو امر... بستگی به دولت انگلیس داشت و... اعتقاد بعضی» این بود «که از دولت انگلیس، موظّف [= حقوق‌بگیر] هم بوده» است. وزیر خارجهٔ روسیه نیز سخنان وزیر مختار ایران را «تصدیق» کرد.[3] آقاخان در جریان درگیری نظامی ایران و انگلیس بر سر هرات، نامه‌ای محرمانه به وزیر مختار انگلیس نوشته و در آن، ضمن بری شمردن ذمّهٔ خویش از جنگ با انگلیس،شاه را عامل کشاکش با بریتانیا خوانده بود و برای خویش «کمافی‌السابق بستگی به دولت انگلیس را طالب» شده و وعده داده بود که کلاً بر وِفق «منظورات آن دولت» اقدام خواهد کرد. این نامه به دست ناصرالدین‌شاه افتاد و میرزا سعیدخان انصاری (دستیار پیشین امیرکبیر، و وزیر خارجهٔ ایران پس از قتل آن بزرگمرد) پس از عزل میرزا آقاخان، برای منصرف ساختن روسها از حمایت میرزا آقاخان، اصل آن را به نمایندهٔ سیاسی روسیه در تهران نشان داد.[4]

با شناخت اینچکوف، این مأمور کارکشتهٔ امپریالیسم تزاری در ایران، اینک نوبت آن است که به بررسی تکاپوهای وی و دولت متبوعش در ماجرای اعدام پیشوای بابیه در تبریز بپردازیم.

### ۳ـ۲. تصویربرداری کنسول روسیه از جسد خونین باب و ارسال آن به دربار تزار

زمانی که علی‌محمد باب (همراه دستیارش: میرزا محمدعلی زنوزی) در تبریز اعدام و جسدش در خندق افکنده شد، کنسول روس در تبریز موسوم به آنیچکوف (در اقدامی بودار و سؤال‌انگیز) به کنار خندق آمد و توسط نقاش کنسولخانه، به تصویربرداری از جسد باب و دستیار مقتول وی پرداخت. نبیل زرندی ــ مورخ مشهور و معتبر بهائی، و از

۱. یکصد سند تاریخی، گردآوری ابراهیم صفایی، ص ۶۹.
۲. قبلهٔ عالم، عباس امانت، ص ۴۵۷.
۳. یکصد سند تاریخی دوران قاجاریه، ص ۶۵.
۴. ر.ک: گفت‌وگوی مهمّ وزیر مختار ایران در روسیه با مقامات بلندپایهٔ وزارت خارجهٔ روس تزاری در پترزبورگ پس از عزل میرزا آقاخان نوری از صدارت، مندرج در: همان، ص ۶۸.

مقرّبان دستگاه حسینعلی بهاء ـ در شرح ماجرا می‌نویسد: «صبح روز بعد از شهادت، قونسول روس در تبریز با نقاشی ماهر به کنار خندق رفته و نقشهٔ آن دو جسد مطهر را که در کنار خندق افتاده بود برداشت. حاجی علی عسگر برای من حکایت کرد و گفت که یکی از اعضای قونسولخانهٔ روس که با من رابطه و نسبت داشت آن نقشه را در همان روزی که کشیده شده بود به من نشان داد. آن نقشه با نهایت مهارت کشیده شده بود...».[1]

محمدعلی فیضی (مورخ مشهور بهائی) نیز می‌نویسد:

*دربارهٔ این تصویر، حاج علی عسگر برای جناب نبیل زرندی چنین حکایت کرده است: «یکی از اعضای قونسولخانه که با من رابطهٔ دوستی داشت در همان روز که آن تصویر کشیده شده بود به من نشان داد...*[2]

به تصویربرداری نقاش کنسولگری روسیه از جسد باب، حتی در نوشتهٔ رهبران بهائیت نیز تصریح شده است. عباس افندی می‌نویسد: «روز ثانی قنسول روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را به وضعی که در کنار خندق افتاده بود برداشت».[3] شوقی افندی هم خاطرنشان می‌سازد: «صبح روز بعد» از اعدام باب و مریدش: محمدعلی زنوزی «قنسول روس در تبریز با یک نفر نقاش در محل حاضر شده و نقش اجساد را به همان وضع که در کنار خندق افکنده شده بودند برداشت».[4]

عبدالحسین آواره (مبلغ مستبصر بهائی) ضمن ذکر ماجرای فوق، نکتهٔ اضافه‌ای نیز دارد و آن اینکه: کنسول روسیه، تصویر جسد باب را «به دربار روسیه» ارسال داشته است.[5] این امر نشان می‌دهد که تصویربرداری از پیکر باب توسط کنسول روسها در تبریز، نه یک «اقدام شخصی»، بلکه «مأموریتی کاملاً سیاسی و حکومتی» بوده است. مؤید این امر، دستور تزار به کنسول روسیه در تبریز راجع به باب و تماس کنسولگری با منشی باب، است که ذیلاً بدان می‌پردازیم.

---

۱. مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرندی، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۵۰۳ـ۵۰۴. نیز ر.ک: رحیق مختوم، از همو، ۱۳۲/۱ و ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ۲۵۷/۳ ـ هر دو به نقل از تاریخ نبیل زرندی.

۲. حضرت نقطهٔ اولی ۱۲۳۵ـ۱۲۶۶ هجری / ۱۸۱۹ـ۱۸۵۰ میلادی، محمدعلی فیضی، صص ۳۴۷ـ۳۴۸. نیز ر.ک: حضرت رب اعلی، حسن موقر بالیوزی، ص ۱۴۸؛ ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ۲۵/۳. مازندرانی در مأخذ پیشگفته از قرابت حاجی علی عسکر با «پیشکار» کنسول روسیه در تبریز سخن می‌گوید.

۳. مقالهٔ شخصی سیاح...، [عباس افندی]، ص ۴۹.

۴. قرن بدیع، شوقی افندی، ترجمهٔ نصرالله مودت، ۲۵۷/۱؛ آهنگ بدیع، سال ۲۴ (۱۳۴۸)، ش ۹ و ۱۰، ص ۲۸۸.

۵. الکواکب الدریة، ۲۴۸/۱: «در همان روز قونسول روس به کنار خندق رفته نقشه‌ای از هیکل باب برداشته به دربار روسیه فرستاد».

### ۳ـ۳. دستور تزار راجع به باب به کنسولش در تبریز، و تماس کنسول با منشی باب

شوقی افندی می‌نویسد: «حتی امپراطور روس به فاصلهٔ قلیلی قبل از وقوع» اعدام باب، «به قنسول خویش در تبریز دستور داد راجع به ظهور جدید تحقیقات کاملِ معمول داشته و کیفیت امر و حوادث مربوط به این نهضت شگفت‌انگیز را حضور وی گزارش نماید ولی نظر به شهادت آن حضرت انجام این مأموریت میسر نگردید».[۱]

تأیید و تکمیل این خبر را می‌توان در کلام دیگر منابع بابی و بهائی، همچون نقطةالکاف و ظهورالحق بازجست. نویسندهٔ نقطةالکاف (از منابع کهن بابیه) بازجست که ضمن اشاره به اعتراض ایلچی عثمانی و روس به امیر بابت قلع و قمع شورشیان بابی، و دستور تزار به کنسول روسیه در تبریز مبنی بر تحقیق پیرامون باب، از تماس کنسول با منشی و کاتب مشهور باب (سید حسین یزدی) در تبریز سخن می‌گوید و این نکتهٔ درخور ملاحظه را می‌افزاید که منشی باب، به جرم ارتباط یادشده با کنسول روسیه دستگیر و در تهران به حبس شدید افتاده است:

> *... پادشاه روس فرستاده بود به نزد ایلچی تبریز که شرح احوالات حضرت را معلوم نما و به جهت من ارسال دار. همین که این خبر رسید آن حضرت را شهید نموده بودند. جناب آقا سید محمدحسین، محرّر حضرت، را که در تبریز حبس بودند خواستند به مجلس خود و از احوالات آن حضرت و علامات ایشان مستفسر بودند. جناب آقا سید محمدحسین به واسطهٔ مسلمانان جرئت به ذکر احوالات آن حضرت به نحو صراحت ننمودند ولی بر سبیل اشاره، بعضی مطالب را القاء نمودند و بعضی نوشتجات هم دادند... آقا سید محمدحسین را به واسطهٔ همین واقعهٔ تفحص ایلچیها از تبریز به طهران آورده و حبس شدید نمودند...*[۲]

سید حسین یزدی، «از حروف حی و یکی از مهم‌ترین اصحاب» علی‌محمد باب[۳] است که (به اصطلاح) کاتب وحی او بود و خود و برادرش (سید حسن) نوعاً ملازم و همراه باب بودند و به قول اسدالله مازندرانی، مبلغ و مشهور بهائی: از بین تمام پیروان باب «به این اختصاص یافت که قریب چهار سال اخیر» عمر باب «کاتب حضور و مطلع بر اسرار این ظهور گشت و به لقب عزیز مفتخر و به عنوان کاتب و کاتب‌البیان مشتهر گردید».[۴] سید حسین نهایتاً پس از سوءقصد نافرجام ترورپستهای بابی به ناصرالدین شاه، همچون دیگر سران بابیه، به جوخهٔ اعدام سپرده شد.

---

۱. ر.ک: قرن بدیع، ۲۶۲/۱ـ۲۶۳.
۲. ر.ک: نقطة الکاف، چاپ ادوارد براون، صص ۲۶۶ـ۲۶۷.
۳. ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ۴۵۹/۳.
۴. همان، ص ۴۶۰.

یزدی، در آستانهٔ اعدام باب در تبریز، برای نجات جان خود، از باب تبرّی جست و بدین‌گونه از خطر کشته شدن رست و پس از این ماجرا بود که به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی: «ایامی چند در آن بلد توقیف ماند و در جواب سؤالات قونسول روس مقیم تبریز که وی را نزد خویش برده تحقیق از حالات حضرت نقطهٔ اولی [= علی‌محمد باب] و امر جدید [= مسلک بابیت] نمود، گرچه در جواب با مراعات احتیاط سخن گفت ولی تا اندازه[ای] گفتنیها را گفت و برخی از آثار [را] داد...».[1]

### ۳ـ۴. تلاش (نافرجام) سفیر روسیه برای جلوگیری از اعدام باب

برخی از نویسندگان بهائی معاصر، همچون ویلیام هاچر و موژان مؤمن، تصریح می‌کنند که: «بسیاری از دیپلماتهای غربی سعی نمودند صدراعظم [امیرکبیر] را از این کار [یعنی اعدام باب] بازدارند... ولی در این کار توفیقی به دست نیاوردند».[2]

با توجه به اهتمام ویژهٔ دولت روسیه به موضوع باب و بهاء (که در مقاطع مختلف تاریخ آن روزگار، از جمله، اعتراض دالگوروکی ـ سفیر روسیه در ایران ـ به امیرکبیر در جریان سرکوب شورش بابیان در زنجان، و حمایت همو از حسینعلی بهاء هنگام دستگیری به جرم شرکت در توطئهٔ قتل ناصرالدین شاه، رخ نشان داده است) می‌توان حدس زد که نمایندهٔ روسیه در ایران نیز جزو همان «بسیاری از دیپلماتهای غربی» بوده است که «سعی نمودند» امیر را از اعدام باب «بازدارند» (و البته موفق نشدند). مؤید این نکته، همان سخنی است که پیش از این، از نویسندهٔ نقطةالکاف آوردیم: «شنیدم از جملهٔ تقصیراتی که پادشاه روس بر امیر گرفته و سبب عزل آن شده، یکی همین قتل این سلسلهٔ مظلوم بود».[3]

### ۳ـ۵. ربودن و اختفای جسد باب در کارخانهٔ یک تاجر تحت‌الحمایهٔ روس

بهائیان مدعیند که شام دومین روز اعدام علی‌محمد باب، جسد وی را نیمه‌شب از خندق دزدیده و مدتی در تبریز مخفی ساخته و سپس از آن شهر خارج ساخته اند. به نوشتهٔ آواره (مبلغ پیشین بهائی): حاجی احمد میلانی تاجر تبریزی، که از «پیروان صمیمی باب» و «در تحت حمایت دولت روس بود»، در ربودن و اختفای جسد باب پس

---

۱. همان، صص ۴۵۹ـ۴۶۰.

۲. دیانت بهائی آیین فراگیر جهانی، ترجمهٔ پریوش سمندری، بخش پاورقیهای آخر کتاب، ص ۲۲، به نقل از: ادیان بابی و بهائی، موژان مؤمن، صص ۷۱ـ۷۲.

۳. نقطة‌الکاف، صص ۲۳۳ـ۲۴۴.

از اعدام نقش داشت و رباینده‌گان، جسد باب را به کارخانهٔ او برده و در صندوقی نهادند که «کسی راگمان نبود که در آن صندوق امانتی از جسد انسان باشد، بلکه قسمی ساخته شده بود که غالباً تصور می‌شد که محتوی آن مال‌التجاره‌ای است که از روسیه رسیده» است.[1]

احمد میلانی، از رئوس بابیان و بهائیان در تبریز، و سرسلسلهٔ خاندان بهائی «احمدوف» است. برادر وی، محمدتقی میلانی، نیز از رؤسای بابیان در تبریز و مهاندار و حامی مالی باب در ایام حبس او در آذربایجان بود، و باب او و احمد را به ترتیب به لقب فتیق و اسبق ملقب ساخته بود. میلان، زادگاه این دو برادر (واقع در حومهٔ تبریز) اصولاً از مراکز تجمع و فعالیت این فرقه در تاریخ محسوب می‌گردد. اسدالله مازندرانی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی، در ظهورالحق، شرحی مبسوط راجع به آن دو به دست داده و به پیوندشان با سفارت روسیه، و داشتن تجارتخانه در تفلیس (پایتخت گرجستان و مقر نایب‌السلطنهٔ روسیه در منطقهٔ قفقاز) نیز اعتراف کرده است. به نوشتهٔ او:

«حاجی محمدتقی و حاجی احمد، پسران حاجی علی‌اکبر، اعرف و اسبق و اَعرَقِ[2] بابیانِ» قریهٔ میلان، واقع در حومهٔ تبریز، محسوب می‌شدند. حاجی محمدتقی، «طبیبی متنفذ و مکرّم» و حاجی احمد «تاجری متمول و محترم» بود. «حاجی محمدتقی در سفر اول» باب «به تبریز، فیض دیدار» وی را «یافته مورد ملاطفت و عنایت شد و در» سالهای حبس باب در زندان «ماکو و چهریق، مبالغ مهمّه از اموال و نقود خویش را تحت اراده و اختیار» باب «گذاشته، گنجینهٔ نقود و امین رجوعات مالیهٔ» او گردید. چندانکه باب، برای کسانی که از اطراف نزد او می‌رفتند و «برای علما و اصحاب» خویش «خصوصاً ملاباقر حرف حی، به نام او «حواله و خط الوصول» (قبض رسید) صادر می‌کرد «و به واسطهٔ» حاجی محمدتقی به این و آن بذل و بخشش می‌کرد. باب، در کتاب‌الاسماء، حاجی محمدتقی را که شهرتش (مم‌تقی) به حساب حروف ابجد، با کلمهٔ «فتیق» برابر بود، فتیق نام نهاده و «عنوان توقیعات صادره را بسم‌الله الافتق الافتق» قرار می‌داد، چنانکه برادر وی، حاجی احمد، را نیز که شهرتش، حاجی میلانی، به حساب ابجد با واژهٔ «اسبق» برابر بود، به لقب اسبق ملقب ساخت. حاجی محمدتقی، باب را به میلان دعوت کرده و «تجلیلات و ضیافتی» برای وی «در محل معروف به یانق فراهم آورد» که شرح آن در بخش دوم کتاب ظهورالحق آمده است.[3]

---

۱. الکواکب الدریة، ۲۴۹/۱.
۲. یعنی، ریشه‌دارتر و صاحب اصل و نسب‌تر.
۳. ظهورالحق، ۴۱/۳.

اسدالله مازندرانی، قریهٔ میلان را یکی از مراکز حضور بابیان شمرده و می‌گوید: در بازداشت بابیان آن قریه توسط دولت، و انتقال آنها به محبس تبریز و سپس تهران، «حاجی محمدتقی از چنگ مأمورین درآمده به قنسولخانهٔ روس پناه برده مستخلص شد».[1]

حاجی احمد میلانی، این تاجر بهائی و تحت‌الحمایهٔ روسیه، عائله‌ای پرشمار (با عنوان روسی: احمدوف) از خود برجای گذارد که در بین فرقهٔ بهائیت، عناصر شاخص و فعال و تأثیرگذار به شمار می‌آمدند.[2] مازندرانی، از برادران احمدوف، فرزندان حاجی احمد میلانی (حاجی محمدعلی و میرزا عنایت) با عنوان یکی «از وجوه مؤمنین مخلصین» به بهائیت یاد می‌کند. به نوشتهٔ او: حاجی محمدعلی که بزرگ‌ترین فرد از برادران احمدوف بود در تبریز سکونت داشت و میرزا عنایت، کوچک‌ترین فرد از برادران احمدوف، «سالها در تبریز و طهران، عضو محفل روحانی» آن دو شهر و نیز عضو «محفل ملی» بهائیان ایران بود و «رایت مرتفعهٔ امر ابهیٰ» شمرده می‌شد. و «تجارتخانهٔ برادران احمداف مخصوصاً در تفلیس، مرکز این فئه و محل پذیرایی از مسافرین و واسطهٔ ارسال مراسلات» بهائیان به حضور رهبر فرقه بود. «این خانوادهٔ وسیعه جمعیتی از ذکور و اناث فراهم آورد که» اعضای آن «با تعلق و حمیّت دینیهٔ ارثیه و اکتسابیه در آذربایجان [و] طهران و غیرهما به نصرت و خدمت [به بهائیت] پرداختند و در اثر انقلاب بلشویکی در خاک روسیه، تجارتشان پراکنده شد [و] از میان رفت».[3]

جسد باب از خندق تبریز، توسط چنین کسانی ربوده و برای انتقال به خارج از شهر، در کارگاه آنها پنهان کرده شد.

---

۱. همان، ص ۴۲. به نوشتهٔ همو: بخشی درخور ملاحظه از مهاجران بهائی به عشق‌آباد و دیگر نقاط روسیه، از بهائیان این قریه بودند: «...در قریهٔ میلان... جمعیتی کثیر از مؤمنین» یعنی بهائیان که با مخالفت مردم مسلمان ایران روبه‌رو بودند، «روائح [بادهای] حرّیت و سلامت از جانب ممالک روسیه استشمام کرده، پی در پی به عشق‌آباد و غیرها مهاجرت کردند» (ظهورالحق، ج ۸، قسمت اول، ص ۸۷).

۲. به قول اسدالله مازندرانی: «آقایان احمدوف‌ها... عدهٔ آنها بسیار است» (ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۴۳).

۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۹۷ـ۹۸. نشریهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، نیز با اشاره به حاجی علی‌اکبر احمد زادهٔ میلانی فرزند حاجی احمد میلانی، می‌نویسد: «برادران احمداف‌ها از شیروان در تفلیس تجارت داشتند». ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۳ و ۴، مقالهٔ محمدعلی ملک خسروی، ص ۳۰. همین نشریه (سال ۱۹ «۱۳۴۳»، ش ۱۰، ص ۳۵۲) حاج علی‌اکبر احمداوف میلانی را از اعضای مجمع نمایندگان شور بهائی در قسمت آذربایجان معرفی می‌کند.

### ۳ـ۶. ارتباط حاج علی عسکر تبریزی (راوی واقعه) با عضو کنسولگری روسیه

گزارش نبیل زرندی و محمدعلی فیضی مبنی بر نقش‌برداری کنسول روسیه (آنیچکوف) از جسد باب، که قبلاً گذشت، ضمناً حاکی از ارتباط و دوستی یکی از سران بابیهٔ تبریز (حاجی علی عسکر تبریزی) با عضو یا به قولی «پیشکار» کنسولخانهٔ روسیه در آن شهر[۱] است. محمدعلی فیضی می‌نویسد: «دربارهٔ این تصویر، حاج علی عسکر برای جناب نبیل زرندی چنین حکایت کرده است: "یکی از اعضای قونسولخانه که با من رابطهٔ دوستی داشت در همان روز که آن تصویر کشیده شده بود به من نشان داد..."».[۲] گفتنی است که حاجی علی عسکر، طبق نوشتهٔ منابع بهائی: یکی «از مؤمنین اولیهٔ دوران» باب[۳] و از جملهٔ «معاریف بابیان ساکن تبریز»[۴] بود که از همان نخستین باری که باب در مسیر تبعید به ماکو، تحت الحفظ به تبریز آورده شد (همراه حاج محمدتقی میلانی، وکیل خرج باب در آذربایجان، که او نیز با کنسولگری روسیه در تبریز بی‌ارتباط نبود)[۵] با باب تماس گرفت و به‌رغم مخاطراتی که دیدار با باب می‌توانست برای افراد در بر داشته باشد، کراراً با باب ملاقات کرد و به انجام خواسته‌هایش همت گماشت.[۶] علی عسکر بعداً در تبعید حسینعلی بهاء به ادرنه و عکا نیز، در جرگهٔ همراهان و مقرّبان وی قرار داشت و همراه ۳ دختر و یک پسرش و نیز برادر و دامادش (مشهدی فتاح و محمد جواد قزوینی) شریک سختیها و دربدریهای بهاء در کشور عثمانی به شمار می‌رفت.[۷]

پسر علی عسکر، حسین آقا معروف به قهوه چی، به دستور بهاء، قهوه‌چی عباس افندی بود و پس از مرگ در ۱۳۲۵ق در حیفا به خاک رفت.[۸] حسن موقر بالیوزی (از سران بهائیت) می‌نویسد: «حاجی علی عسکر همان نفسی است که در ادرنه داوطلب سرگونی [تبعید] و حبس در عکا شد. او یکی از مؤمنین قدیمی به شمار می‌رفت. سالها قبل از آن به زیارت» باب «فائز گردیده و از دل و جان به حمایت امر مبارک پرداخته بود».[۹] به نوشتهٔ همو: علی عسکر در جریان قتل ازلیهای مقیم عکا به دست اصحاب بهاء [در ذی‌قعدهٔ ۱۲۸۸ق]، همراه ۱۵ تن از بهائیان به مدت ۶ ماه از سوی عثمانیها به زندان افتاد.[۱۰]

---

۱. ظهورالحق، ۳/ ۲۵.
۲. حضرت نقطهٔ اولی...، صص ۳۴۷ـ۳۴۸.
۳. بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، صص ۳۳۹ـ۳۴۰.
۴. ظهورالحق، ۳/ ۴۰.
۵. راجع به وی قبلاً سخن گفتیم.
۶. مطالع الانوار، صص ۲۰۷ـ۲۰۸.
۷. ر.ک: بهاء الله شمس حقیقت، ص ۳۴۰، ۳۵۵ و ۳۵۹.
۸. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۱۱۹.
۹. بهاء الله شمس حقیقت، ص ۴۱۴.
۱۰. همان، ص ۴۱۷. در یادداشتهای دکتر موژان مؤمن نیز (که در ضمیمهٔ شمارهٔ ۵ پایان کتاب بالیوزی، ص ۶۰۷،

علی‌اکبر نخجوانی (از مبلغان بهائی و ملتزمین رکاب عباس افندی در سفر فرنگ[1]) دختر حسین آقا قهوه‌چی پسر همین علی عسکر تبریزی را به همسری گرفت.[2]

### ۳ـ۷. پاسخ به یک سؤال

تصویربرداری کنسول یک دولت بیگانه و متجاوز به ایران (=روس تزاری) از جسد پاره‌پاره و خونین یک فرد معدوم یعنی علی‌محمد باب (که رهبر یک فرقهٔ نوظهور مذهبی، و عامل ایجاد بلوا و اغتشاش در کشور قلمداد می‌شود) خالی از نکته و تأمل نیست. به‌ویژه زمانی که این امر را در کنار سایر تکاپوهای نمایندگان سیاسی روسیه در همان ایام نسبت به باب و بابیان که فوقاً گذشت می‌گذاریم، و به این امور نیز بسنده نکرده و آن همه را در کنار شواهد و قرائن تاریخی دیگر که در فصلهای قبل و آتیِ این بخش آمده (نظیر وعدهٔ محمدعلی حجت به بابیان زنجان مبنی بر یاری دولت روسیه به آنها، و پیوند و همکاری آشکار خاندان باب با روسها، و...) قرار می‌دهیم، آن‌گاه قضیهٔ نقاشی از جسد خونین باب در خندق تبریز و تکاپوهای کنسولگری در جریان اعدام باب، بسیار بودارتر می‌شود و جنبه‌ها و ابعاد پیچیده‌تر و حساس‌تری به خود می‌گیرد که به هیچ وجه نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت.

ممکن است سؤال شود که اقدام مأمور سیاسی روسیه در تبریز مبنی بر نقش‌برداری از جسد خونین باب و همدستش، چه جنبه و هدفِ «سیاسی» می‌تواند در بر داشته باشد؟ در پاسخ به این سؤال، نکات مختلفی را می‌توان مطرح ساخت که یکی از درخور ملاحظه‌ترین آنها، این است که اتباع باب، چنانکه می‌دانیم، در آن روزگار، اهل قیام و اقدام بر ضدّ دشمنان خویش یعنی ملت و دولت ایران بودند (و کینهٔ خود نسبت به سلاطین قاجار و علما و دینداران شیعه را نیز تا پایان حفظ کردند). با توجه به این نکته، تصویر جسد مشبّک و خونین باب برای مریدان «احساساتی و برافروختهٔ» وی، عند اللزوم، و با وارد شدن تلنگرهای لازم به اعصاب و روان آزردهٔ اتباع بابی، می‌توانست به صورت یک «حربهٔ تبلیغاتی بسیار مؤثر و برانگیزنده» در جهت تهییج و تحریک



---

← درج شده است) می‌خوانیم: «حاجی علی عسکر تبریزی یکی از تجار معتبر تبریز بود که از زمان حضرت رب اعلی به این امر اقبال کرده بود. صدمات و تضییقاتی که بر پیروان این امر وارد می‌شد باعث شد که او بالاخره مؤطن مألوف را ترک نمود به همراه برادر و سایر اعضای خانواده خود راه ادرنه را در پیش گرفت و در آنجا مقیم شده به کار خرده فروشی پرداخت. ولی او هم مانند سایر احبّاء دستگیر شده و به همراه هیکل مبارک به عکا گسیل شد. وی در سال ۱۲۹۱ هجری در عکا چشم از جهان فرو بست. (به کتاب تذکرة الوفا ص ۲۶۴ مراجعه شود)».

۱. بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۲۵۲/۱.

۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت دوم، صص ۱۰۵۷ـ۱۰۵۸.

احساسات آنان علیه علما و دولتمردان ایران، به کار گرفته شود.

نقش کنسولگریهای بیگانه (همچون کنسولگریهای روس تزاری) در ایران عهد قاجار، بر آگاهان به تاریخ این سرزمین، پوشیده نیست و قبلاً در بخش معرفی امپراتوری تزاری و مظالم آن در ایران، در این زمینه توضیحاتی گذشت. اوژن اوبن، سفیر فرانسه در ایران صدر مشروطه، می‌نویسد: «در شهرهای مهم ایران، کشورهای انگلستان و روسیه قنسولهایی گماشته‌اند که در واقع، عاملان نفوذ و مداخلهٔ این دو قدرت رقیب در امور داخلی ایران هستند».[1] قبلاً نیز دیدیم که قائم‌مقام فراهانی (صدراعظم هشیار و ضد استعمار عصر قاجار) سرسختانه با تأسیس کنسولگریهای روسیه در ایران به سختی مخالفت می‌کرد و افتتاح آنها را موجب تضعیف و نابودی حاکمیت ملی ایران می‌شمرد.[2]

عقل و حس و تجربه، نشان می‌دهد که درج و پخش تصاویر مربوط به صحنه‌های خونین و مرگ آلودِ این چنینی (آن هم از سوی کسانی که طرفدارانی در داخل و خارج کشور خویش دارند) نوعاً روی اهداف «سیاسی» انجام می‌گیرد: خواه این هدف، تحریک و تهییج طرفداران مقتول بر ضدّ مرتکبین آن عمل باشد، و خواه به عکس برای کوبیدن و منکوب ساختن شخص مقتول و هواداران و راه و مکتب وی.

به عنوان یکی از نمونه‌های (فراوان) این امر در عصر حاضر می‌توان از درج تصویر اجساد عباس هویدا و سپهبد نصیری در روزهای نخست پیروزی انقلاب اسلامی در جراید ایران یاد کرد که با هدف شکستن هیمنهٔ رژیم فاسد پهلوی و پشتیبانان خارجی وی انجام گرفت و جالب است که در همان زمان، جراید و رسانه‌های امپریالیستی غربی نیز به درج و انتشار این تصاویر پرداختند تا چهره‌ای به اصطلاح خون آشام و ضدّ تمدن! از انقلاب اسلامی ملت ایران در ذهن مردم اروپا و آمریکا تصویر کنند. به همین گونه، می‌توان به درج تصویر شکنجهٔ زندانیان گوانتانامو (توسط شکنجه‌گران آمریکایی) و سرکوب تظاهرات مجاهدان فلسطینی (از سوی نظامیان اسرائیلی) در سالهای اخیر در جراید داخل و خارج کشورمان اشاره کرد که به هدف پرده‌برداری از ماهیت غیر انسانی و ضدّ حقوق بشریِ دولت امریکا (و اسرائیل) انجام گرفت. بنابراین، تصویربرداری نقاش کنسولگری دولت متجاوز و فتنه‌جوی تزاری از جسد مشبّک پیشوای بابیان و بهائیان نیز می‌تواند با اهداف سیاسی خاص (نظیر تحریک و تهییج اعضای این فرقه در آینده بر ضدّ مسلمانان، علمای شیعه و دولت قاجار) صورت گرفته باشد.

---

۱. ایران امروز، ترجمهٔ علی‌اصغر سعیدی، ص ۲۳۸.

۲. ر.ک: گفت وگوی قائم‌مقام با سر جان کمبل (نمایندهٔ انگلیس در ایران): تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس در ایران، ابوالقاسم طاهری، ۱۲۹/۲ـ۱۳۰.

توجه شود که، یک جوان شیرازی با ادعاهایی چون قائمیت و نبوّت، و صدور احکام غلاظ و شداد در کتاب به اصطلاح آسمانی خویش: بیان، مبنی بر لزوم کشتن افراد و سوزاندن کتب مخالفان خویش، و نگارش نامه‌ها و الواح تند و هتاکانه به صدراعظم کشور (حاجی میرزا آقاسی)، زمینه‌ساز فتنه و آشوبی سخت در کشور اسلامی می‌شود و نهایتاً پس از وارد شدن خسارتهای هنگفت مالی و انسانی به کشور از سوی او و اتباعش، به اتهام بدعتگذاری در دین و ایجاد بلوا در مملکت، به حکم علما و پیگیری امیرکبیر (صدراعظم ملی و ضدّ استعمار) در تبریز آماج گلوله قرار می‌گیرد و جسدش را برای عبرت مردم و بیداری هوادارانش (که بدانند او به هیچ‌وجه، قائم موعود شیعیان «عج» نیست) در خندق کنار شهر می‌افکنند. آنگاه کنسول روسیه (یعنی نمایندهٔ دولتی که در چشم ایرانیان، به عنوان اشغالگر قفقاز، و دخالت‌کننده در مقدّرات ایران شناخته می‌شود) در اقدامی نامعمول و سؤال برانگیز، نقاش کنسولگری را کنار خندق آورده و به او دستور می‌دهد از جنازهٔ مقتول تصویربرداری کند. کیست که نداند این اقدام، به‌ویژه با توجه به دُم خروسهای متعددی که از ارتباط میان همان دولت استعمارگر با سران بابیت و بهائیت وجود دارد، تا چه حد شک برانگیز است؟ و حقاً بایستی خیلی خام و خوشبین بود که این همه دم خروس را ندید، یا با بیگانگان سَر و سِرّ داشت که این دم خروسها را ندیده گرفت و از کنار آنها به سادگی گذشت و به قول معروف: «اطمینان جاهلانه» را بر «سوءظن عاقلانه» ترجیح داد (اشاره به ضرب‌المثل پخته و مشهور فارسی که می‌گوید: سوءظن عاقلانه بهتر از اطمینان جاهلانه است) و گفت: «ان‌شاءالله گربه است»![1]

## ۴. پیوند عمیق و گستردهٔ خاندان باب با روس تزاری

اعضای خاندان افنان (خویشاوندان مادری باب و نمایندگان عباس افندی در ایران) با سفارت روسیه پیوند نزدیک داشتند و حاجی میرزا محمدتقی افنان وکیل‌الدوله [پسر حاج سید محمد، دایی بزرگ باب، و از مقربان درگاه بهاء و عباس افندی] و برادران و پسرانش به عنوان نمایندگان تجاری روسیه در بمبئی و یزد فعالیت می‌کردند. و آقا علی حیدر شیروانی (بهائی و از شرکای تجاری خاندان افنان) از اعضای متنفذ سفارت روس در تهران بود و با حمایت او بود که حاجی میرزا محمدتقی افنان وکیل‌التجارهٔ دولت

۱. بعدها نیز ـ زمانی که بهائیان، با حمایت رسمی و آشکار دولت تزاری، در کشور روسیه جولان داشتند ـ مادام ایزابلا گرینوسکایا، شاعر و نویسندهٔ مقیم پطروگراد (پایتخت روسیه)، نمایشنامه‌های منظومی دربارهٔ باب و بهاءالله نوشت که هر دو به چاپ رسید و در تماشاخانهٔ عشق‌آباد و پترزبورگ روی صحنه رفت. ر.ک: حکایت دل؛ از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، صص ۴۲ـ۴۵؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۷۶ و ۱۰۳۷.

حاجی میرزا محمدتقی افنان و خویشاوندان او

روسیه در بمبئی شد.[1]

محمدتقی وکیل‌الدوله همان کسی است که از سوی عباس افندی دستور یافت اولین معبد و مرکز تبلیغی بهائیان در جهان (مشرق‌الاذکار) را در عشق‌آباد روسیه (واقع در ترکمنستان فعلی) بنیاد نهد و این مأموریت را نیز (به «وکالت» از عباس افندی، و با پشتیبانی آشکار روسهای تزاری) به انجام رساند.[2] وی نهایتاً در حیفا، محل سکونت عباس افندی، درگذشت و عباس افندی، ضمن تجلیل بسیار از وی، زیارتنامه‌ای برای او انشا کرد.

اجازه دهید برای آشنایی بیشتر با این خاندان سرشناس بابی/بهائی و شبکهٔ ارتباطات بهائی/روسی آن، نخست نگاهی داشته باشیم به گسترهٔ وسیع فعالیت اقتصادی خاندان افنان در ایران و جهان (خصوصاً در عرصهٔ تجارت تریاک و افیون)، و جایگاه مهم این خاندان (به‌ویژه شخص وکیل‌الدوله) نزد رهبران بهائیت، و نقش آنها در

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت اول، ص ۴۳۱؛ «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۲۰.

۲. ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۱۷۳/۴-۱۷۴؛ اسرارالآثار (خصوصی)، ۱۲۶/۵-۱۲۷.

ترویج این مسلک. سپس به طور مبسوط و مستند، پیوند و همکاری آنها با روسیهٔ تزاری را بررسی کنیم.

## ۱. افنان و تجارت تریاک در ایران و جهان

اعضای گوناگون و برجستهٔ خاندان (بهائی) افنان، در ایران و خارج از کشور به تجارت مشغول بودند و اسناد بجا مانده از مرحوم حاج محمدحسن امین‌الضرب، تاجر بزرگ و مشهور عصر قاجار، که اخیراً با عنوان یزد در اسناد امین‌الضرب منتشر شده است[۱]، آینه‌وار تجارت وسیع «حاجی میرزا محمدتقی شیرازی وکیل‌الدولهٔ روس» و برادران و منسوبان نزدیک وی در ایران و نقاط مختلف جهان (یزد، شیراز، بمبئی، هنگ کنگ، و عشق‌آباد) را به نمایش می‌گذارد.

میرزا محمدعلی شیرازی در هنگ‌کنگ و نیز شیراز، میرزا آقا (پسر میرزا محمدعلی) در شیراز، سید احمد و حاجی میرزا ابوالحسن در عشق‌آباد، حاجی میرزا محمد (پسر میرزا محمد علی) در یزد، آقا سید آقابزرگ شیرازی (برادر حاج میرزا محمد علی) در شیراز و نیز هنگ‌کنگ، حاجی میرزا محمود (پسر میرزا محمدتقی) و حاجی سید میرزا در بمبئی تجارت داشته‌اند.[۲] در یزد، شش هفت حجرهٔ بزرگ (در کاروانسرای خواجه) زیر دست این جماعت که به بابیگری شهرت داشتند قرار داشت و بزرگ و سرکردهٔ آنها نیز همین میرزا محمدتقی افنان وکیل‌الدوله بود.[۳] به نوشتهٔ تاریخ سمندر، از منابع کهن بهائی: وکیل‌الدوله و حاجی سید میرزا و سید احمد افنان در اسلامبول حجره و شرکت تأسیس کردند.[۴]

در بحث از خاندان «تاجر پیشهٔ» افنان، نمی‌توان از فعالیت آنان در عرصهٔ «تجارت تریاک» یادی نکرد. حاج میرزا محمدتقی افنان وکیل‌الدوله، همراه پسر و نیز برادرش (حاج میرزا محمود و حاج میرزا محمدعلی) به تجارت تریاک و افیون در ایران و کشورهای خارجی (هنگ کنگ، چین و...) اشتغال داشتند.[۵]

حاج میرزا محمود شیرازی در نامهٔ ۱ رجب ۱۲۹۶ق می‌نویسد: «تریاک جهت نیامدن

---

۱. مشخصات کتابشناسی این اثر از قرار زیر است: یزد در اسناد امین الضرب (سالهای ۱۲۸۸-۱۳۳۰قمری)، به کوشش دکتر اصغر مهدوی و ایرج افشار، انتشارات طلایه، تهران ۱۳۸۰.

۲. ر.ک: یزد در اسناد امین الضرب، ص ۴۸ و ۲۴۵-۲۴۶. به نوشتهٔ کاظم سمندر، مورخ بهائی، میرزا محمدعلی مقیم چین بود. ر.ک: تاریخ سمندر و ملحقات، ص ۳۹۰.

۳. یزد در اسناد امین الضرب، ص ۱۰۶ و ۵۰۵.

۴. تاریخ سمندر و ملحقات، ص ۳۹۰.

۵. ر.ک: یزد در اسناد امین الضرب، صص ۴۳۴-۴۳۹.

رحمت الهی خراب شده است. شیرهٔ تریاک یک من شاه، هفده تومان داد و ستد می‌شود».[1] در همین راستا، آقا حسین مستأجر سرای خواجه (که مرکز فعالیت تجاری خانوادهٔ افنان در شهر یزد بود) در نامهٔ مورخ ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۰۱ق می‌نویسد: «نمی‌دانم جناب عالی اطلاع دارید، سال گذشته به واسطهٔ تریاک، از برای جمیع تجار سکنهٔ کاروان سرا[ی خواجه]، این بددستی اتفاق افتاد و کارهایشان پریشان شد».[2] و در نامهٔ همو، مورخ ۱۴ شعبان ۱۳۰۱، می‌خوانیم که: «خرید تریاک امسال خطرناک شده. اخبار ترقی پای فروش اسباب ترقی پای خرید شده، اعلی و ادنی چهار شاهی روبراه و همت مصروف خرید تریاک می‌دارند. برادر حاج سید محمد تقی، حاج میرزا محمدعلی نوشته: برادر شما را در مارسیل ملاقات کردم. افیونی که امسال به حوالهٔ من فرستاده بودند به تدریج فروخته شد. در اواخر که قیمت ترقی کرد، چهل پنجاه صندوق موجود بود. ده صندوق ۶۴۰ الی ۶۶۰ [دلار] فروخته شد. احتمال گرانی هست، چون زمینه کم است، در لندن ساقی [ = وزن مرسوم در ترکیه] هفده شلینگ بوده، قریب ششصد دولار وارد هنگانگ می‌شود. شصت صندوق مال اصفهان که قدری روغنی و قدری بی‌روغن بود، افیون بی‌روغن را در کاغذ سفید پیچیده بودند که چینی‌ها آن را علامت عزا می‌دانند و طالب نمی‌شوند. از کاغذ سفید در آورده در کاغذ گلی و الوان پیچیده فروخته می‌شود».[3]

خود وکیل‌الدوله (حاج سید محمدتقی شیرازی) نیز در نامهٔ مورخ ۱۴ ذی‌حجهٔ ۱۳۰۱، از «جنگ فرانسه و چین و اشغال چهار بندر و غرق جهازات و تعطیل معاملات و تنزل قیمت تریاک» سخن می‌گوید.[4] و در نامهٔ ۲۸ ذی‌حجهٔ ۱۳۰۱ از همو می‌خواهیم: «با وجود خبر کسادی، سی چهل صندوق تریاک از اصفهان فرستاده‌اید. سفارش به برادرم [در هنگ‌کنگ] کردم تریاک شما بی‌روغن و بنابراین، مرغوب‌تر است و بازار باروغن کساد است. اگر صلح شود، بازار بهتر می‌شود».[5] نیز در نامهٔ ۸ ربیع الثانی ۱۳۰۲: «از تریاک اخبار خوب رسیده، مگر از جهت آن جزیرهٔ بزرگ که فرانسه محاصره نموده و مصرف تریاک زیادی دارد. روغنی ۵۵۰ و بی‌روغن ۶۱۰ دولار» است.[6] و در نامهٔ مورخ ۱۴ صفر ۱۳۰۳: «بازار تریاک در هنکانگ [کذا] خوب نبوده، دو روز قبل روغنی ۵۰۰ و بی‌روغن ۵۲۵ ، قیمت خرید آن در ایران با فروش سازش ندارد».[7]

لرد کرزن، که در عصر ناصرالدین‌شاه به ایران آمده و شهرهای مختلف این کشور را

---

۱. همان، ص ۴۳۵.
۲. همان، صص ۴۳۵ـ۴۳۶.
۳. همان، ص ۴۳۶.
۴. همان، ص ۴۳۶.
۵. همان، ص ۴۳۶.
۶. همان، ص ۴۳۷.
۷. همان، ص ۴۳۷. و نیز ر.ک: نامه‌های دیگر محمدتقی افنان در همین زمینه، در مأخذ پیشگفته، صص ۴۳۷ـ۴۳۹.

به‌گام دقت و مطالعه پیموده است، در توضیحاتی که پیرامون فعالیتهای اقتصادی تجار یزد، و صادرات و واردات آن دارد، بدون ذکر نام، اشاره‌ای به پیوند خاندان افنان با روسیه، و تکاپوی آنان در امر تجارت تریاک، دارد:

*واردات عمده [توسط تجار یزد به داخل ایران] مصنوعات هند و انگلستان از طریق جنوب، و ظروف و چینی آلات روسیه از طرف شمال و پارچه‌های نخی و مس و برنج و آهن و دواجات و ادویه و چای هندی و چینی از راه بمبئی و بندر عباس به این شهر می‌رسد. از روسیه، نفت، شمع، قند، پوست و ظروف وارد می‌کنند و آن کشور در واردات اسباب خرازی نیز [با اقتصاد دیگر کشورهای صاحب کالا در ایران] رقابت می‌نماید. عده‌ای از ارامنهٔ روسی به‌کار تجارت وارداتی و صادراتی با روسیه اشتغال دارند و برای تأمین منافع کشور خود از همکاری یک آژانس محلی روسی که از تجار بانفوذ یزد است بهره‌مند می‌شوند.*[1]

مقصود از این آژانس محلّی روسی، قاعدتاً همین جناب محمدتقی افنان (وکیل‌التجارهٔ روسها) است که به زودی دربارهٔ بستگی او (و منسوبانش) به روس تزاری توضیح خواهیم داد.

کرزن در همان نوشته، رواج تجارت تریاک (به جای ابریشم) در یزد (از موقع جنگ انگلیس و چین) و بازشدن هنگ کنگ توسط تجار یزدی اشاره کرده و می‌نویسد: «سابقاً ابریشم سازی اشتغال عمدهٔ تجارتیِ این شهر بود... و تا حدود ۱۸۰۰ کارخانه‌ای که ۹۰۰۰ کارگر داشت در نیمهٔ همین قرن [۱۹] در این کار تجارتی فعالیت نمود، ولی این وضع درخشان به دلایلی که رد همه جا دیده می‌شود دچار وقفه گردیده و به جای آن، بخصوص از وقع جنگ انگلیس و چین و باز شدن هنگ‌کنگ زراعت خشخاش رواج یافته است و هر ساله ۲۰۰۰ صندوق محصول آن از یزد صادر می‌شود»؛ که باز اشاره به محمدتقی افنان و برادران وی دارد که به تجارت تریاک اشتغال داشتند.

## ۲. دو نکته

### نکتهٔ اول

تجارت تریاک و تمرکز فعالیت در بوشهر[2]، عواملی بود که به طور قهری، افنان را به داود ساسون، کلان سرمایه‌دار یهودی عراقی‌تبار و مرتبط با روچیلدها، که او نیز به

۱. ایران و قضیهٔ ایران، کرزن، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۲/ ۲۹۵ـ۲۹۶.

۲. می‌دانیم که بوشهر از مراکز فعالیت دایی‌های باب (سر سلسلهٔ خاندان افنان) بوده و خود باب (قبل از ادعای بابیت) بخشی از دوران جوانی خویش را به صورت کارگزار دایی خود در آن شهر گذرانده است.

تجارت عظیم تریاک اشتغال داشت، پیوند می‌داد. حاج میرزا محمود شیرازی (از خاندان افنان) در نامه به محمد حسن امین‌الضرب، مورخ ربیع‌الاول ۱۲۹۶ق، ضمن اشاره به آتش گرفتن کالاهای تجاری در چین، و ترقی خوب تریاک، چنین می‌نویسد: «در چین هفتصد اطاق تجارت سوخته است که از آن قبیل، نه خوبط داود ساسون بوده که یازده کرور تریاک و چای موجود بوده است. از قراری که می‌گویند ضرری به تجار ایرانی نرسیده است».[1]

یکی از پژوهشگران ایرانی، در آثار خود، آگاهیهای سودمندی راجع به فعالیتهای کمپانی یهودی ـ انگلیسی «ساسون» در آسیا و ایران قرن نوزدهم، و پیوند عمیق رؤسای این کمپانی (دیوید / داود ساسون و پسرش عبدالله «آلبرت» ساسون) با امپراتوری مالی روچیلدها ـ رهبران یهودیان اروپا و دربار لندن[2] و نیز دولتمردان ماسون‌مآب ایران عهد ناصری (میرزا حسین‌خان سپهسالار قزوینی، صدراعظم «انگلوفیل» ناصرالدین شاه) به دست داده است. وی، نقش رواج تجارت تریاک (و توسعهٔ کشت خشخاش جهت تأمین این محصول) در ایران عهد ناصری را در گسترش اعتیاد به مواد مخدّر در ایران و بروز قحطی وحشتناک سال ۱۸۷۱ـ۱۸۷۲ (که یکی از عوامل مهم آن، جایگزینی وسیع کشت خشخاش به جای کشت غلات و دیگر محصولات کشاورزی در کشورمان بود) برملا ساخته و دستها و دسیسه‌های خارجی در این زمینه را افشا کرده است.[3]

**نکتهٔ دوم**

محققان، به درستی، از تریاک به عنوان «جاده صاف کن نفوذ استعمار» یاد کرده‌اند[4] و در همین زمینه، باید به نقش سرمایه‌داری امریکا در خرید و فروش تریاک ایران و عثمانی در چین و شرق آسیا اشاره کرد که از ابتدای قرن ۱۹ در قبال خرید چای از چین، تریاک به آنجا می‌بردند، و بعید نیست که جوانه‌های ارتباط میان سران بهائیت با سرمایه‌داری غرب به‌ویژه امریکا، نخست بار در همین عرصه روییده باشد. پرفسور بوندارفسکی، مورخ و تحلیلگر روسی، می‌نویسد:

---

۱. ر.ک: یزد در اسناد امین الضرب، ص ۴۳۵.

۲. فهد نفیسی، پژوهشگر و مورخ عراقی، در کتاب خود: نهضت شیعیان در انقلاب اسلامی عراق (ترجمهٔ کاظم چایچیان، صص ۹۴ـ۹۵) همراهی یهودیان عراق (خاندان ساسون) با انگلیسی‌ها را در جریان اشغال نظامی عراق توسط بریتانیا نشان داده است.

۳. ر.ک: «ساسونها، سپهسالار و تریاک ایران»، عبدالله شهبازی، مندرج در: مطالعات سیاسی، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، کتاب اول، پاییز ۱۳۷۰، صص ۱۲۵ـ۱۳۹.

۴. ر.ک: انقلاب بیرنگ، س. علی آذری، صص ۱۸۶ـ۱۸۷.

«از همان آغاز قرن نوزدهم، بازرگانان امریکایی از بازرگانی خود با چین میلیونها دلار سود به دست می‌آوردند. آنان از چین به طور عمده چای صادر می‌کردند و در ازای آن تریاک بدانجا می‌بردند. انگلیسیها با تریاک هندی، میلیونها چینی را به این سمّ مهلک معتاد ساخته بودند و امریکاییها با تریاک ارزان‌تر محصول ترکیه و ایران، این تبهکاری را تکمیل می‌کردند. این تریاک را آنها از ازمیر و سپس از بنادر خلیج فارس به بهای هر جعبه ۱۵ دلار می‌خریدند، ولی در چین به هزار دلار می‌فروختند! تلاش برای تهیهٔ بی‌وقفهٔ صدها هزار جعبهٔ تریاک ترکیه و ایران و رساندن آن از طریق اقیانوس اطلس و اقیانوس هند به بنادر چین، از جملهٔ عواملی است که در تعیین چگونگی سیاست دوران سی سالهٔ اول قرن نوزدهم امریکا در منطقهٔ مدیترانه و خاور نزدیک نقش درجهٔ اول داشته است. امریکاییان به خاطر همین امر در آن زمان به جنگ با الجزیره و تونس و مراکش برخاستند تا عبور بی‌مانع کشتیهای حامل تریاک خود را از تنگهٔ جبل‌الطارق تأمین کنند».[1]

### ۳. جایگاه افنان نزد رهبران بهائیت

محمدتقی افنان (بزرگ افنان، و وکیل‌الدولهٔ روسیه)، هنگام ظهور علی‌محمد باب، ۱۵ سال داشت و «قبل از جمیع افنان» به باب (و بعداً به حسینعلی بهاء) گرایش نشان داد.[2] وکیل‌الدوله از جایگاهی بلند نزد رهبران بهائیت (بهاء و عباس افندی) برخوردار بود. بهاء در الواح خود کراراً از وی یاد می‌کند و او را با عناوینی چون «یا مظهر وقاری» و «یا مظهر مظلومیتی» می‌ستاید.[3] چنانکه عباس افندی نیز او را با تعابیری چون: «حضرت فرع جلیل سدرهٔ مبارکه، جناب حاجی میرزا تقی افنان... روحی له الفداء»[4] یا «حضرت متصاعد الی الله حاجی میرزا محمدتقی افنان» مورد تجلیل قرار می‌دهد.[5]

وکیل‌الدوله نهایتاً در ۵ رمضان ۱۳۲۹ق در حیفا (محل سکونت و مرکز فعالیت عباس افندی) درگذشت و کنار مرقد باب به خاک رفت.[6] پس از مرگ وی عباس افندی زیارتنامه‌ای برای وی نوشت.[7]

---

۱. تاریخ توسعه‌طلبی امریکا در ایران، ص ۹.
۲. تاریخ عشق‌آباد، علی‌اکبر بنای یزدی (باقروف)، مخطوط، ص ۳۵۵.
۳. خاطرات مالمیری... حاج محمد طاهر مالمیری، ص ۶۱.
۴. رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۵۸۲/۱.
۵. مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۲۳/۹.
۶. رحیق مختوم، ۵۸۲/۱.
۷. اخبار امری، سال ۳۹، آذر و دی ۱۳۳۹، ش ۹ و ۱۰، ص ۶۳۵.

### ۴. افنان و ترویج بهائیت

خانوادهٔ افنان، در ترویج و تبلیغ بهائیت، فعال بودند و در این راه، از امکانات تجاری و اقتصادی خود نیز بهره می‌جستند. حسن موقر بالیوزی (از سران بهائیت) می‌نویسد: «خاندان افنان که از اقوام» باب «به شمار می‌روند دارای تجارت وسیع بودند. حاجی میرزا محمدعلی، پسر حاجی میرزا سید محمد (دایی حضرت باب)، در هنگ‌کنگ اقامت داشت و برادرش، حاجی میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله، نیز در یزد زندگی می‌کرد (و بعدها به عشق‌آباد رفت). یک یا دو نفر از افنان نیز همیشه در بمبئی اقامت داشتند و در آنجا چاپخانهٔ بزرگ و مطبوعات وسیعی را اداره می‌نمودند و در همانجا بود که اولین کتب بهائی از قبیل اقتدارات و کتاب مبین با دستخط مشکین قلم به چاپ رسید. آقا نورالدین در پورت سعید با نام نورالدین حسن به تجارت اشتغال داشت و حاجی میرزا سید حسن افنان کبیر، برادر زن باب به همراه پسرش حاجی سید علی که همسر فروغیه خانم یکی از دختران بهاء بود نیز در بیروت سکونت داشتند. علاوه بر اینها، خاندان افنان، شرکاء و همکاران دیگری نیز در سایر مراکز تجارتی داشتند. از جملهٔ این شرکاء، یکی آقا علی‌حیدر شیروانی (قبل از نقل مکان به طهران) بود در قفقاز، و دیگری حاجی شیخ محمدعلی بود که در استانبول با آنان همکاری می‌نمودند...».[۱]

در مورد حاجی میرزا محمد افنان (متولد ۱۲۷۹، پسر چهارم محمدتقی افنان از دختر حاجی میرزا حسنعلی دایی کوچک‌تر باب) نیز نوشته‌اند که: در یزد به تجارت پدر اشتغال داشت. در ۱۳۰۸ به بمبئی رفت و به شرکت برادرش (حاجی میرزا محمود) و نیز حاجی سید میرزا و حاجی سید محمد به تجارت با چین و ایران پرداخت. زمانی که پدرش حاج محمدتقی، به همکاری تجاری با آقا علی‌حیدر شیروانی (از اعضای دولت روس) پرداخته و به سمت وکیل التِّجاری روسها منصوب شد، حاج میرزا محمد از سوی پدر در ۱۳۱۱ق برای تصفیهٔ امور تجارتی به تهران آمد و با ایادی امر الله و حاجی ابوالحسن امین اردکانی، «مصاحب و معاشر گشت و در مشورتهای سرّی امری با آنان بود». چنانکه در سفر محمدتقی افنان برای ساختن مشرق‌الاذکار عشق‌آباد، پدر را همراهی کرد.[۲] محمدطاهر مالمیری، از فعالان و مبلغان بهائی، علاوه بر میرزا محمد، برادر بزرگ وی: حاجی میرزا محمود افنان، و نیز پسر میرزا محمود: میرزا حبیب‌الله را حامی و مروّج بهائیت می‌شمارد.[۳] به نوشتهٔ مالمیری: میرزا محسن (پسر حاجی میرزا

---

۱. بهاء الله‌شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، صص ۴۹۴ـ۴۹۵.
۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۴۲۹ـ۴۳۱.
۳. ر.ک: خاطرات مالمیری، صص ۶۱ـ۶۳.

حسن افنان کبیر: برادر زن باب، و پسر عموی مادری او در یزد)[1] نزد عباس افندی به سر می‌برد.[2]

وکیل‌الدوله ـ چنانکه منابع بهائی در داستان بهائی شدن میرزا جعفر هادی‌اوف رحمانی شیرازی (جهرمی‌الاصل)، مقیم عشق‌آباد[3]، آورده‌اند ـ در تبلیغ افراد به بهائیت، گاه از «برهان قاطع»![4] نیز (البته از نوع ترکهٔ خاردار انارا!) بهره می‌جست.[5]

می‌رسیم به پیوند آشکار و گستردهٔ خاندان باب با روسیهٔ تزاری.

## ۵. پیوند افنان با روسیه

بر بنیاد اظهارات اسدالله مازندرانی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی: آقا علی‌حیدر (شیروانی) «از اعضای دولت روسیه» در تهران بود که توسط حاجی ابوالحسن امین اردکانی (بهائی سرشناس و صندوقدار تشکیلات فرقه) به مسلک بهائیت درآمد و با نامه‌ای که اردکانی به حاجی میرزا محمدتقی افنان و حاجی سید میرزا نوشت، آقا علی‌حیدر طرف تجارت افنان قرار گرفت و متقابلاً «به اقدام و درخواست» آقا علی‌حیدر، محمدتقی افنان، «وکیل‌التجارهٔ» دولت روسیه گردید.[6] علی حیدر شیروانی، از مقرّبان عباس افندی بود و زمانی که مرد از سوی عباس افندی «صورت زیارتی در حقش صدور یافت».[7]

منابع گوناگون بهائی و غیربهائی، به پیوند آشکار محمدتقی افنان با دولت روسیه اعتراف دارند. اسدالله مازندرانی می‌نویسد: «...حاجی میرزا محمدتقی افنان... سالها

---

۱. همان، ص ۶۴.  ۲. همان، ص ۶۴.

۳. وی دستیار مورد علاقهٔ محمدرضا اصفهانی، از سران مشهور و مقتول بهائیت در عشق‌آباد، بود (آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۷، مقالهٔ هادی رحمانی شیرازی) و عباس افندی و شوقی به وی عنایت می‌ورزیدند. دربارهٔ او و عنایت رهبران بهائی به وی ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۵۷۳ـ۵۷۴؛ قسمت ۲، ص ۱۰۴۰؛ آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۶ به بعد. مأخذ اخیر، الواح مختلف رهبران بهائیت را در تفقد از هادی‌اوف آورده، که از جملهٔ آنها نامهٔ شوقی افندی از حیفا خطاب به او در عشق‌آباد است که عنوان «جناب حبیب روحانی، آقای آقا میرزا جعفر هادی اف شیرازی زید اجلاله العالی» را پریشانی دارد (آهنگ بدیع، همان، ص ۹).

۴. اشاره به داستان فدائیان تروریست اسماعیلی با فخررازی! که برای ارعاب و خاموش ساختن مخالفان خود از دشنه و امثال آن بهره می‌جستند.

۵. برای شرح (جانبدارانهٔ) ماجرا ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۱۱ و ۱۲، مقالهٔ هادی رحمانی شیرازی (فرزند هادی اوف)، ص ۷ به بعد.

۶. ظهورالحق، ج ۸، قسمت اول، ص ۴۳۰.  ۷. همان، ص ۳۷۹.

نمایندگی تجارتی دولت روس داشته به عنوان وکیل‌الدوله معروف بود...».[1] حاج محمدطاهر مالمیری، از مبلغان بهائی در یزد و شهرهای دیگر[2]، و از دوستان و معاشران نزدیک محمدتقی افنان، نیز در خاطرات خویش، ضمن شرحی پر آب و تاب در تعریف از خویشاوندان مادری باب چنین می‌گوید: «...حاجی میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله، نمایندهٔ رسمی دولت روس، با نشان مخصوص و بیرق بالای سر درب خانهٔ شریفشان ممتاز از دیگران بودند...[3] روزی که نشان طلای بزرگ از طرف دولت روس برای ایشان رسیده بود چند نفر از تجار را در بیت شریفشان دعوت فرمودند و دو ساعت این نشان را زدند. بعد از آن دیگر هرگز این نشان را بر خود قرار ندادند».[4] که البته جملهٔ اخیر (مبنی بر ادعای عدم استفاده از نشان دولت روسیه) درست نبوده و این امر عیناً در مراسم نصب سنگ بنای عمارت مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد نیز تکرار گردید (از این مراسم سخن خواهیم گفت). آواره نیز خاطرنشان می‌سازد که: محمدتقی افنان، «دارای علاقه‌جاتی چند در روسیه» بود.[5]

سید ابوالحسن حائری‌زادهٔ‌یزدی، از فعالان نهضت ملی کردن صنعت نفت، و وکیل مشهور و مکرر مجلس شورای ملی در عصر قاجار و پهلوی است. وی، که در نوجوانی، حادثهٔ درگیری مسلمانان و بهائیان در یزد (سال ۱۳۲۱ق) را درک کرده است، طیّ نطقی افشاگرانه در مجلس شورای هجدهم، مورخ ۱۸ مهر ۱۳۳۴، این چنین از ارتباط افنان با دولت روسیه (و کلاً پیوند سران بابیت و بهائیت با بیگانگان) پرده برمی‌دارد:

*خدا رحمت کند مرحوم مستشارالدولهٔ صادق را... می‌گفت: هر وقت خارجیها یک خوابهایی می‌بینند برای ما، یک مشت دین درست می‌شود در ایران... حالا بازار به اسم حزب و مسلک و مرامنامه گرم است، آن وقت هم بازار دین سازی رواج بود. خارجیها برای استفادهٔ خودشان که ستون پنجم را تقویت کرده باشند از این حرفها درست می‌کردند...*

*بچه بودم مرا بردند یزد. چهار پنج سال قبل از مشروطیت بود. مرحوم جلال‌الدوله حکومت یزد بود. آن موقع باز یک جنجال و هیاهویی شد. به عنوان اینکه «بابی کشتند» عده‌ای را کشتند. خود من آنجا توی کوچه‌ها که می‌رفتم یک* ***خانه‌ای بود که بیرق روسها بالای آن بود، می‌گفتند: منزل آگند*** (agent) [***دولت روسیه***

۱. ر.ک: همان، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۶.

۲. همان، ص ۹۲۱. برای الواح متعددی که رهبران بهائیت (عباس افندی و شوقی) دربارهٔ حاج محمد طاهر مالمیری و منسوبان نزدیک وی صادر کرده‌اند، ر.ک: خاطرات مالمیری، صص ۲۳۵-۳۲۲.

۳. خاطرات مالمیری، ص ۶۰. ۴. همان، ص ۶۱. ۵. الکواکب الدریة، ۹۶/۲.

*است]. او یکی از فامیلهای سید علی‌محمد باب بود که آنها را به نام افنان [می‌گفتند]. در اغلب شهرستانها ـ آنچه من تحقیق کردم ـ عوامل غیر مستقیمی که روسها یا انگلیسها داشتند همینها بودند...*

*بهائیان، ستون پنجم روسیه بودند. [در عشق‌آباد] مشرق‌الاذکار داشتند و کمکشان می‌کردند و تاجرباشیهایشان و وکیل‌باشیهایشان، از آنها بود. یک عدهٔ دیگر [=ازلیها] هم مال انگلیسها بودند. بعد از اینکه انقلاب [کمونیستی] روسیه شد... آنها مثل اینکه ضعیف شد دستگاهشان، لذا ارباب دیگری [=دولت انگلیس] برای خودشان پیدا کردند و رفتند ستون پنجم یک دولت دیگری شدند...*[1]

شرح جالبی نیز که لرد کرزن، سیاستمدار و نویسندهٔ مشهور انگلیسی، در کتاب خود راجع به نمایندگان کنسولی و تجاری روس تزاری در نقاط شرقی ایران در عصر قاجار به دست داده است، پرتو بیشتری بر شناخت ماهیت و مواضع امثال محمدتقی افنان می‌افکند. کرزن خاطرنشان می‌سازد که: «روسیه در نواحی شرقی... [ایران] به صورت مدبّرانه یعنی در جامهٔ بازرگانی رخنه کرده است. [این دولت] کنسول و نمایندگان کنسولی رفته‌رفته در بنادر و شهرهای متعدد گماشت، ابتدا در رشت در عهد سلطنت محمدشاه و سپس در استرآباد، گز، مشهد سر و شاهرود، و از این حدود هم به تدریج در نقاط شرقی که مرحلهٔ نهایی آن به طوری که شرحش گذشت تعیین سرکنسول به سال ۱۸۸۹ در مشهد بود و در هر جا که نصب نمایندهٔ رسمی قرین صلاح نبود نمایندگانی در لباس روحانی و معمولاً هم از میان ارامنهٔ متولد روسیه و یا افرادی که در کار تجارت بودند استخدام نمود که مقصود و مرام او را انجام بدهند و بدین ترتیب شبکهٔ فعالیت را در سراسر خطهٔ خراسان بسط داد تا این عمّال در همه جا هیبت کلان همسایهٔ شمالی را مستقر سازند و برکات و آثار نفوذ او را در اذهان رسوخ دهند».[2]

### ۶. افنان، و التجا به بیگانگان

خاندان افنان، به دلیل پیوند و همکاری مستقیم خویش با دولت روسیه، راه ارتباط و التجای به دولتهای بیگانه را یاد گرفته و حل مشکلات خویش را در پناهندگی به آنها می‌جستند. چنانکه در جای دیگر گفته‌ایم: طبق نوشتهٔ منابع بهائی، پس از قتل دو تن از

۱. مذاکرات مجلس شورای ملی، دورهٔ هیجدهم، جلسهٔ ۱۶۰، ۲۹ مهر ۱۳۳۴، صص ۵ـ۶؛ اشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، اسماعیل رائین، ص ۱۳۵ به بعد.

۲. ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۷۰۲/۲ـ۷۰۳.

بهائیان اصفهان توسط ظل‌السلطان (سلطان الشهدا و محبوب الشهداء) بهائیان تصمیم داشتند ملتجی به روس و انگلیس شوند، که البته میرزا حسینعلی بهاء، چون این عمل را در آن شرایط، برای بهائیان نتیجه‌بخش نمی‌دید، این عمل را نپذیرفت. نکتهٔ جالب توجه در این ماجرا آن است که تصمیم یادشده، در یزد و «به تصویب و مشورت بعضی آقایان افنان» گرفته شده بود[1]، که قاعدتاً مقصود، همین میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله و نزدیکان او است.

## ۷. وکیل‌الدوله و بنای مشرق‌الاذکار در عشق‌آباد روسیه

پیوند مثلث «افنان ـ روسیه ـ بهائیت»، بیش از هر جا و هر زمان، خود را در بنای مشرق‌الاذکار بهائیان توسط وکیل‌الدوله نشان داد که با پشتیبانی آشکار روسها انجام گرفت.

محمدتقی وکیل‌الدوله، از سوی عباس افندی، وکالت و دستور یافت که اولین معبد و مرکز تبلیغی بهائیان در جهان (مشرق‌الاذکار) را در عشق‌آباد روسیه (واقع در ترکمنستان فعلی) بنیاد نهد و او نیز این مأموریت را (با پشتیبانی روسهای تزاری) به پیش برد. عباس افندی در لوح ابن‌ابهر می‌نویسد: «حضرت فرع جلیل سدرهٔ مبارکه، جناب حاجی میرزا تقی افنان را به عشق‌آباد فرستادیم تا در آنجا به فضل و عنایت جمال ابهی [ = حسینعلی بهاء] و روحانیت حضرت اعلی [ = علی‌محمد باب]، تأسیس مشرق‌الاذکار نمایند». در نوشته‌ای دیگر، مورخ ۹ مارس ۱۹۱۶ / ۵ جمادی‌الاول ۱۳۳۴ق، وکیل‌الدوله را به پاس این عمل، به منزلهٔ «مؤسس جمیع مشرق‌الاذکارهای دنیا» شمرده و می‌افزاید: «حقیقتاً نفس مبارکی بود. روحی له الفداء».[2]

وکیل‌الدوله، در اجرای فرمان عباس افندی، همراه دو پسرش: میرزا محمد و سید آقا، در اواسط جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ق وارد عشق‌آباد شد و مورد استقبال بهائیان قرار گرفت.[3]

سخن از پشتیبانی آشکار روسها از بهائیان در بنای مشرق‌الاذکار عشق‌آباد به میان رفت. اسدالله مازندرانی، مبلغ مشهور بهائی، در شرح پر آب و تابی که از مراسم مزبور به دست داده می‌نویسد: در رمضان ۱۳۲۰ ژنرال سوبوتیچ، حاکم روسیه در منطقهٔ عشق‌آباد و حومه، «با جمعی کثیر از اعضاء حکومتی و هم جمعیتی کثیر از بهائیان حاضر شده و در وسط عمارت که مرتفع‌تر از همه جا بود چادر افراشته، زینت نموده، فرشهای نفیس گستردند و میز و کراسی[4] چیدند و فواکه و حلویات که درخور حضور جنرال

---

۱. مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۱/ ۴۷۸ـ۴۷۹.

۲. رحیق مختوم، ۵۸۲/۱. نیز ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۱۷۳/۴ـ۱۷۴؛ اسرارالآثار، ۱۲۶/۵ـ۱۲۷.

۳. تاریخ عشق‌آباد، علی‌اکبر بنا (باقروف)، ص ۳۵۳.

۴. کرسیها.

مذکور بود حاضر ساختند و جنرال اوراق تاریخ بنا که به خط روسی و هم فارسی مرقوم شد[ه] و در جعبهٔ فضّه[1] قرار داشت در محلی که برای دفن مقرّر گشت زیر اولین سنگ بنا نهاد و در حالی که حاجی وکیل‌الدوله نشانهای دولت روس و امیر بخارا [را] نصب بر لباسش داشت و پهلوی جنرال سوبوتیچ ایستاده بود» عکس دسته جمعی برداشتند.[2]

شوقی افندی نیز، ضمن اشاره به عنایت بسیار عباس افندی به محمدتقی افنان، و نقش وی در بنای مشرق‌الاذکار عشق‌آباد، به حضور ژنرال کروپاتکین (فرماندار کلّ ترکستان روسیه) به نمایندگی از طرف امپراطور روس در مراسم نصب سنگ بنای مشرق‌الاذکار در ۱۳۲۰ تصریح دارد.[3]

از مشرق‌الاذکار بهائیان در روسیه، و حمایت گسترده و آشکار روسها از فرقه در آن کشور، به تفصیل در فصل مربوط به عشق‌آباد سخن خواهیم گفت.

## ۵. نقش کارگزاران دولت روسیه در ترجمه و ترویج آثار فرقه

روابط و همکاری افسران و دیپلماتهای روسی در ترجمه و ترویج آثار بهائیت، از نکات بودار و تأمل برانگیزی است که برخی از مطلعان، به درستی، آن را شاهدی بر پیوند روسیه و بهائیت گرفته‌اند. در این زمینه، به عنوان نمونه، می‌توان از باطوشقوف صاحب (نمایندهٔ روسیه در تهران) و نیز کاپیتان تومانسکی (افسر تزاری در عشق‌آباد) یاد کرد که ذیلاً به معرفی آنها و پیوندشان با بهائیان می‌پردازیم.

### ۱. باطوشقوف، کنسول روسیه در تهران

میرزا حسن ادیب طالقانی (متوفی ۱۳۳۷ق در تهران) از مبلغان سرشناس بهائی و به

---

۱. نقره.

۲. تاریخ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۶ به بعد. نیز ر.ک: تاریخ عشق‌آباد، علی اکبر بنای یزدی، ص ۳۵۴ـ۳۵۵.

۳. قرن بدیع، ۲۷۴/۳ـ۲۷۵: «در ارتفاع این معبد عالیقدر، افنان سدرهٔ الهیه جناب حاجی میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله همتی موفور و جهدی مشکور مبذول داشت و مورد الطاف و عنایات بی‌انتهای مرکز میثاق الهی قرار گرفت. این بزرگوار شخصاً مباشرت بنا را عهده‌دار شد و جمیع اموال خویش را در راه انجام این منظور اعزّ اعلی وقف نمود و پس از وصول باین فوز مبین و فیض عظیم به ساحت رب کریم مثول یافت و در محفل لقا به اجز جزیل و ثواب جمیل موفق گردید. مرقد مطهرش در دامنهٔ کرم الهی در ظلّ مقام بهیّ الانوار حضرت نقطهٔ اولی قرار دارد. سنگ اولیهٔ مشرق‌الاذکار عشق‌آباد در سال ۱۳۲۰ هجری (مطابق با ۱۹۰۲ میلادی) در حضور فرماندار کلّ ترکستان، جنرال کروپاتکین که به نمایندگی از طرف امپراطور روس در مراسم مخصوص حضور به هم رسانیده بود نهاده شد».

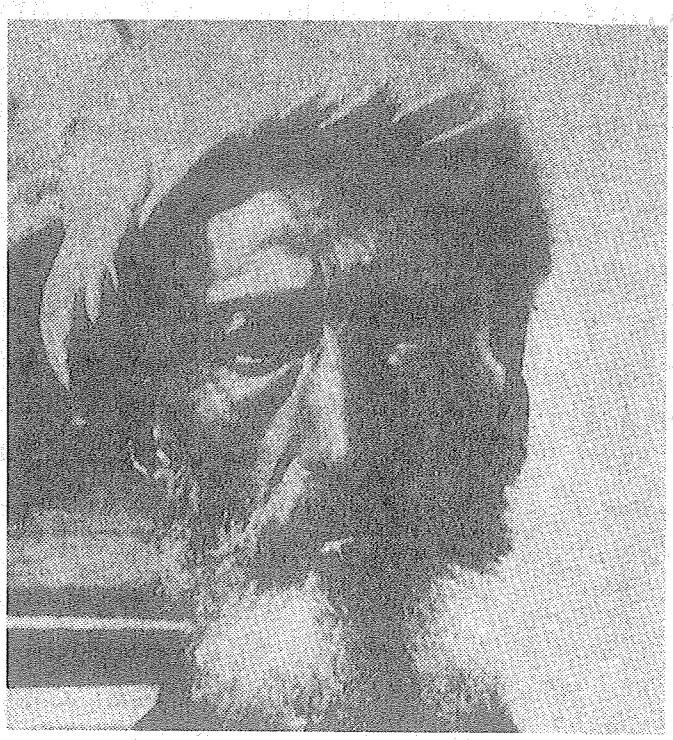

میرزا حسن ادیب طالقانی (از سران بهائیت)

اصطلاح از «ایادی امرالله» در زمان عباس افندی است. منابع بهائی از وی، به عنوان عضو و رئیس محفل بهائیان تهران در دوره‌های اولیه، و یکی از مؤسسان مدرسهٔ بهائی تربیت در تهران (۱۳۱۷ق) یاد می‌کنند.[۱]

به نوشتهٔ مازندرانی در ظهورالحق: ادیب طالقانی «با اعضای سفارت روسیه و فرانسه و غیرهما مراود و معاشر بود و حسب میل باطوشقوف صاحب، قونسول سفارت روس، در سال ۱۳۱۳ رساله‌ای در تاریخ حیات» باب و بهاء «نگاشته تسلیم وی نمود» که در حاشیهٔ صفحهٔ آخر آن، از این کنسول روسی، با عنوان «دوست بلند مرتبه و یار پرسعادتمان، جناب جلالتمآب فخامت نصاب باطوشقوف صاحب، که احسان و افضال

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۸، ش ۸، آبان ۱۳۴۲، ص ۳۳۲.

او عالی بوده و خداوند وی را به آرزوهایش برساند» یاد کرده و با نگارش رساله «به خط خود» و ارسال آن «محض یادگار، خدمت» کنسول، اظهار امیدواری کرده بود که مورد «قبول» ایشان قرار گیرد. تقدیم رساله به کنسول توسط ادیب طالقانی نیز در شب ۱۵ ذی‌قعدهٔ ۱۳۱۳ق، یعنی ۳ روز پیش از قتل ناصرالدین‌شاه صورت گرفته و این کار، مایهٔ جلب مساعدت سفیر برای حفظ جان بهائیان در روزهای پس از مرگ‌شاه شده است. به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی: «باطوشقوف مذکور، الفت تامّه با ادیب داشت و صورت لوحی که از قلم حضرت عبدالبهاء در حق وی صدور یافت چنین است:

*هو الله*

*سرکار باطوشقف صاحب علیه بهاءالله الابهی ملاحظه نمایند. هو الله، سرکار باطوشقف صاحب، در صون حمایت پروردگار محفوظ باشند و به الطاف کردگار خوشنود و مأمون. خدمات آن حضرت در این انجمن الهی واضح و مشهود، و نور ساطعش در افق عالَم چون ستارهٔ صبحگاهی و در اشدّ وضوح، به یقین بدان که هر نقش و صورتی که در صحائف صفحات مشاهده می‌فرمایی عن قریب زائل، و چون سایهٔ بی‌پایه و چون نجم حادث آفل، ولکن این نیّر خدمات سرکار از فجر وجود متلالیء [کذا] و با هر صد هزار شکرانه لازم که به این موهبت فائز گردید، و البهاء علیک ع ع».*[1]

## ۲. کاپیتان تومانسکی، افسر روسیه در عشق آباد

الکساندر جی. تومانکسی[2] (۱۸۶۱ـ۱۹۲۰)، «یکی از صاحبمنصبان توپخانهٔ روس در عشق‌آباد»[3] و از مأموران زبدهٔ آن کشور، با بهائیان به‌ویژه با ابوالفضل گلپایگانی و مهدی گلپایگانی (دو نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) در ترجمه و ترویج آثار بهائیان، همکاری گسترده داشت.

سِر والنتین چیرول، از اعضای مهم وزارت خارجهٔ انگلیس و مدیر ادارهٔ قسمت خارجی روزنامهٔ تایمز لندن (۱۸۹۹ـ۱۹۱۲) است که در سال ۱۹۰۲ ایران را به گام سیاحت (کسب اطلاعات) پیمود. این مخبر مشهور و زبردست تایمز لندن، از کسانی است که وزارت خارجهٔ بریتانیا در مورد قرارداد ۱۹۰۷ (تجزیهٔ ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس) با وی رایزنی کرد. وی کتاب مشهور و معتبرش: مسئلهٔ شرق وسطی یا چند

۱. ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ج ۸، قسمت ۱، صص ۴۶۴ـ۴۶۶.

2. Alexksander G. Tumanski.

۳. نقطة الکاف، مقدمهٔ ادوارد براون، ص «مو».

مسئلهٔ سیاسی راجع به دفاع هندوستان (طبع لندن، ۱۹۰۳) را به فرمانفرمای انگلیسی هند: لرد کرزن مشهور، تقدیم کرده است.

چیرول، این مقام مهم و مطلع انگلیسی، در کتاب خود، بهائیان را جاسوس روسها معرفی می‌کند. وی «کاپیتان تومانسکی» را از مبارزترین مأموران و عاملان آن دولت شمرده و حتی اشاعهٔ بابیگری را نتیجهٔ علاقهٔ روسها و اقدام در انتشار آثار آنان می‌داند. این مورخ معتبر اضافه می‌کند که تومانسکی در این راه به دولت متبوع خود خدمت کرد.[۱] نصرت الله محمد حسینی، نویسندهٔ بهائی، ضمن اشاره به پژوهشهای تومانسکی راجع به بهائیت، خصوصاً آثار بهاء، به نکتهٔ درخور توجهی اشاره می‌کند. وی می‌نویسد: «...تومانسکی خاور شناس و افسر روس... با زبانهای عربی و فارسی آشنا بوده و علاوه بر مدتی اقامت در عشق‌آباد چند بار به منظور انجام مأموریتهای خویش به ایران نیز رفته بود».[۲]

کاپیتان تومانسکی، با «راهنمایی و معاونت» و «مساعدت» میرزا ابوالفضل گلپایگانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) و میرزا یوسف رشتی، کتاب اقدس بهائیان را (همراه با چند لوح از حسینعلی بهاء) به روسی برگرداند و در سال ۱۸۹۹ در سنت پترزبورگ (پایتخت تزار) به چاپ رساند.[۳] انتشار نشریهٔ ماوراء بحر خزر نیز کار دیگری بود که تومانسکی در نظر داشت به دست ابوالفضل گلپایگانی انجام دهد (ولی ظاهراً این مقصود انجام نگرفته و به دست دایی‌زادهٔ ابوالفضل: سید مهدی گلپایگانی، دیگر مبلغ مشهور بهائی، صورت پذیرفت). اسدالله مازندرانی، نویسنده و مبلغ شاخص بهائی، تومانسکی را «از دوستداران» بهائیت خوانده و می‌نویسد: «مسیو تومانسکی، مستشرق معروف روسی، که با میرزا ابوالفضل معاشرت داشت و می‌خواست به واسطهٔ او جریدهٔ ماوراء بحر خزر را به فارسی منتشر سازد و او کتاب اقدس را به انضمام بعضی الواح روسی ترجمه و طبع و نشر نمود و صدها نفوس دانشمند روسی که اطلاعات کافیه در این امر حاصل کرده بسیاری از آثار خطی و تصویرها به دست آورده ترجمه و بحثهای دقیق کردند و طبع و نشر نمودند، به نوعی که مخزن ادبی مسکو و لنینگراد فی الحقیقه یک محفظهٔ وسیعهٔ این امر می‌باشد».[۴]

---

۱. امیرکبیر و ایران، آدمیت، با مقدمهٔ محمود محمود، چاپ اول: انتشارات بنگاه آذر، تهران ۱۳۲۳، قسمت اول، ص ۲۵۶. ۲. حضرت طاهره، ص ۷۲.

۳. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۱، مقالهٔ «کتاب اقدس»، تدوین دکتر محمد افنان و...، ص ۱۳؛ حکایت دل، از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، صص ۱۳۴-۱۳۵.

۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۷۶. نیز ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱، ش ۱۳، ص ۱۰.

گفتنی است که ابوالفضل گلپایگانی در ایام اقامتش در سمرقند (سال ۱۳۱۰ق) رسالهٔ اسکندریه را به نام مسیو الکساندر تومانسکی تألیف کرد و تومانسکی بخشی از آن رساله را در جلد هشتم از زیسکی (مجلهٔ روسی متعلق به شعبه‌ای از انجمن همایونی روسی آثار عتیقه) در سالهای ۱۸۹۳ـ۱۸۹۴، صص ۳۱ـ۴۱، به چاپ رساند.[۱] گلپایگانی در کتاب مشهور خود: فرائد، نیز از این افسر روسی، با عنوان «کپیتان[۲] معظم حضرت الکساندر تومانسکی روسی» یاد می‌کند.[۳]

از نامهٔ ابوالفضل گلپایگانی به اسدالله‌خان وزیر (از سران بهائیت در اصفهان) برمی‌آید که در ماجرای درگیری مسلمانان و بهائیان عشق‌آباد پس از قتل محمدرضا اصفهانی (محرم ۱۳۰۷ق)، برخی از «دانشمندان روسیه و ارامنه» در منطقهٔ عشق‌آباد که با گلپایگانی دوستی و معاشرت داشته‌اند در به اصطلاح «اثبات شرارت» مسلمانان «نزد اولیای دولت بَهیّه، کوشش وافی» کرده و به نفع بهائیان نزد سلیسچی (فرستادهٔ تزار) «و سایر بزرگان» روسیه شهادت داده‌اند[۴]، که می‌توان حدس زد «دانشمندان روسی و ارامنهٔ» مزبور، کسانی چون همین کاپیتان تومانسکی بوده‌اند.

طبق گزارش منابع بهائی: ابوالفضل گلپایگانی، در تکاپوهای خود، به یک مجموعهٔ نفیس خطی کهن متعلق به دوران شکوه تمدن و فرهنگ اسلامی ایران (کتاب حدودالعالم) دست یافت و به جای تحویل آن به کتابخانه‌های معتبر ایران، و حفظ آن در گنجینهٔ میراث علمی و تاریخی این سرزمین، آن را به تومانسکی «اهداء» کرد. تومانسکی نیز ضمن درج مقاله‌ای به زبان روسی در معرفی این اثر و شرح «خدمت» ابوالفضائل گلپایگانی در یافتن آن، زمینهٔ تحویل نسخه‌ای عکسی از کتاب (توسط استاد تومانسکی: روزن) به موزهٔ آسیایی آکادمی روسیه را فراهم آورد و نهایتاً پس از مرگ تومانسکی، این نسخهٔ خطی و منحصر بفرد توسط همسر تومانسکی، و به تشویق مینورسکی (کنسول پیشین روسیهٔ تزاری در ایران، و مستشرق مشهور بعدی در انگلستان) به آکادمی لنین‌گراد فروخته شد و سالها بعد، به عنوان یکی از انتشارات آکادمی علوم شوروی، و به نام بارتلد (مستشرق روسی) در تاریخ ۱۹۳۰ میلادی طبع و نشر یافت.[۵]

برخی از تحلیلگران، ضمن یهودی‌تبار خواندن تومانسکی، اقدامات وی را (در لایه‌های عمیق‌تر ماجرا) در راستای پیوند میان بهائیت و صهیونیسم تلقی می‌کنند.

---

۱. بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۳۶۲ـ۳۶۳. نیز ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۱۷، ص ۹، مقالهٔ روح‌الله مهرابخانی.
۲. در اصل: کبتیان.
۳. ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، روح‌الله مهرابخانی، ص ۲۱۱.
۴. همان، صص ۱۷۰ـ۱۷۱.
۵. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۱ (۱۳۴۵)، ش ۹ و ۱۰، صص ۲۴۳ـ۲۴۵.

اظهارات روزنامهٔ الاتحاد (چاپ ابوظبی) در این زمینه، درخور تأمل و تحقیق است.[1]

علاوه بر تومانسکی، کسان دیگری نیز از روسیان (همچون بارون روزن، کاظم بیگ الکساندر قاسمویچ و ژوکوفسکی)، در پوشش خاورشناس یا محقق، راجع به بابیه و بهائیه قلم زده‌اند[2]، که بجا است در مورد آنها و بستگیهای پنهان و آشکارشان به دولت تزاری تحقیقی صورت گیرد. ذیلاً پیرامون برخی از آنها توضیحاتی می‌دهیم.

### ۳. بارون روزن

بارون ویکتور رومانویچ روزن[3] (۱۸۴۹ـ۱۹۰۸)، خاورشناس صاحب نام روسی، استاد مطالعات شرقی در دانشگاه پترزبورگ و عضو فرهنگستان علوم در روسیه است که در جمع آثار باب و بهاء تلاش فراوان کرده است[4] و نشریهٔ بهائی آهنگ بدیع، از وی به عنوان استاد و مشوّق تومانسکی یاد می‌کند.[5] مقامات مهمّ دولتی روزن در روسیه، خود گواه بستگی او به آن رژیم است. در عین حال، توجه به ماجرای زیر، در معرفی ابعاد این پیوند و همکاری، سودمند است:

می‌دانیم که پیشوای بهائیان (حسینعلی بهاء) در دههٔ ۱۲۸۰ق نامهٔ مفصلی (که در منابع بهائی، به لوح سلطان مشهور است) از تبعیدگاه خود در عکای فلسطین به ناصرالدین‌شاه نوشت و مأموریت رساندن آن به دست‌شاه را به جوانی نیشابوری موسوم به بدیع سپرد. بدیع، طیّ نامه‌ای که از بهاء به دستش رسید، از مأموریت خود مطلع شد و همراه لوح سلطان، خود را به تهران رسانید و به طور قاچاقی در سر راه‌قرار گرفت و گفت حامل پیغامی است. شاه (که سابقهٔ سوء قصد بابیان به وی در آغاز سلطنت، هنوز در ذهنش بود) فوراً حکم به دستگیری او داد. با دستگیری بدیع، لوح به

---

۱. برای اظهارات این روزنامه، در ۲۹ بهمن ۱۳۵۴، تحت عنوان «سایهٔ صهیونیزم بر بهائیت» ر.ک، ایران و تحولات فلسطین، دکتر علی اکبر ولایتی، صص ۱۵۲ـ۱۵۳، به نقل از: گزارش شمارهٔ ۱۲ـ۵۹۶۲/۸/۲۵، مورخ ۵۴/۱۲/۱۹ از وزیر خارجه به مرتضایی، تل آویو، اسناد ادارات مرکز، سال ۱۳۵۳ـ۱۳۵۵، کارتن ۹، پروندهٔ ۱۲ـ۲۵.

۲. ر.ک: مفتاح‌باب‌الابواب، میرزا مهدی زعیم‌الدوله، ترجمهٔ شیخ حسن فرید گلپایگانی، ص ۷۱؛ بحثی در ردّ یادداشتهای مجعول منتسب به کینیاز دالگوروکی، با مقدمهٔ محفل روحانی ملی بهائیان ایران ـ تهران (مورخ بهمن ۱۳۲۴ش)، ص ۲۱. مأخذ اخیر، نام نویسنده را بر روی جلد خویش ندارد. اما منابع بهائی تصریح دارند که نویسندهٔ آن، احمد یزدانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) است. ر.ک: اخبار امری، سال ۱۳۵۶، ش ۱۳، ص ۵۳۵.

3. Baron, Victor Rozenovich Rozen.

۴. حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۷۳.

۵. آهنگ بدیع، سال ۲۱ (۱۳۴۵)، ش ۹ و ۱۰، ص ۲۴۳.

دست شاه افتاد و بدیع در زندان به قتل رسید.

نکتهٔ قابل تأمل در این رویداد، آن است که متن لوح سلطان، همراه با نامهٔ محرمانهٔ بهاء به بدیع، به دست کنسول روسیه در ایران رسید و وی آن را به پایتخت روس تزاری فرستاد و سرانجام به دست روزن رسید. حسن موقر بالیوزی (از سران شاخص بهائیت) می‌نویسد: «متن این کلمات و لوح سلطان به دست قنسول روس در ایران رسید و او آن را به سن پطرزبورگ فرستاد و گامازوف، رئیس مؤسسهٔ زبانهای شرقی، آن را به مجموعه‌ای در این مؤسسه سپرد. بارون روزن نسخه‌ای از کاتالوگی را که حاوی این مجموعه بود برای [ادوارد] براون فرستاد که در آن متن کامل لوح سلطان موجود است».[1]

در همین زمینه گفتنی است، ادوارد براون (خاورشناس مرموز انگلیسی) که خود خلاصه‌ای از سورهٔ هیکل (نوشتهٔ بهاء) را به زبان انگلیسی در JRAS، اکتبر ۱۸۸۹، برگردانده، می‌نویسد: متن کامل سورهٔ هیکل را بارون روزن (Rosen) در جلد ششم مجموعهٔ انستیتو علوم زبانهای شرقی، چاپ سن پترزبورگ، انتشار داده است، که دربارهٔ آن در شمارهٔ آوریل ۱۸۹۲ JRAS تذکرداده‌ام.[2]

### ۴. الکساندر کاظم‌بیگ

کاظم بیگ، استاد ادبیات فارسی در دانشگاه پترزبورگ و رئیس مدرسهٔ زبانهای شرقی در روسیه، تبار اسلامی داشت اما در جوانی مرتد شد و آیین آباء و اجدادی خود را به مسیحیت (آیینِ رسمیِ قدرتِ حاکم بر روسیه) تغییر داد. از آنجا که سابقه ندارد افراد فرهیخته و آگاه مسلمان، دیانتِ «جامع و کامل» اسلام را وانهاده و به سوی دیگر ادیان ابراهیمی (که هرگز جامعیت و کمال اسلام را ندارند) روند، و نیز با توجه به مقامات حساس کاظم بیگ در رژیم تزاری، به سادگی می‌توان حدس زد که این عمل وی از «شوائب سیاسی»، خالی نبوده است. کاظم بیگ کتابی با عنوان باب و بابیت انتشار داده که در آن از باب و اتباع وی جانبداری کرده است. وی درگردآوری مواد و مصالح کتاب خود، از کسانی چون سوروگین (منشی سفارت روس در تهران)، خانیکوف و ماشینش (به ترتیب: سر کنسول روسیه در تبریز و مترجم آن کنسولگری) بهره گرفته است.

معرفی (جانبدارانهٔ) او در منابع بهائی، نکات رهگشایی را در مورد وابستگی او و

۱. بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۳۸۳.

۲. یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمهٔ مانی صالحی علامه، ص ۳۴۳.

کارش به دولت تزاری به دست محققان می‌دهد:

*میرزا الکساندر کاظم بیک (بیگ) (۱۸۰۲ـ۱۸۷۰)، خاورشناس شهیر روس، در جوانی از آیین اسلام برگشت و به مسیحیت روی آورد. سالها در روسیه در چند مدرسهٔ عالی و دانشگاه به تدریس زبانهای شرقی اشتغال داشت. چند سال استاد ادب فارسی در دانشگاه سن پترزبورگ* st.petersburg *بود و سرانجام به ریاست مدرسهٔ زبانهای شرقی منصوب شد.*

*اثر کاظم بیک در خصوص امر بدیع تحت عنوان باب و بابیت*[1]*، نخستین کتابی است که در مغرب زمین (اروپا) در خصوص امر بدیع [ = بهائیت] انتشار یافته است. کاظم بیک خلاصهٔ کتاب مذکور را به فرانسه در چند شماره از نشریهٔ Jurnal Asiarique تحت عنوان «باب و بابیان* Bab et les Babis*» انتشار داده است.*[2]

*اگر چه منبع مهم نگارش کتاب کاظم بیک ناسخ‌التواریخ (تاریخ قاجاریه است) ولکن نامبرده اصولاً مهملات ناسخ‌التواریخ را رد می‌کند و از حضرت باب و اصحاب آن حضرت دفاع می‌نماید.*

*کاظم بیک همچنین از اطلاعات شاگرد خویش* **سوروگین** Sevrugin *که بیست سال در ایران اقامت داشته و مدتی* **منشی سفارت روس در طهران** *بوده استفاده کرده است. این اطلاعات وسیلهٔ خانیکوف* Khanykov *سر کنسول روسیه در تبریز به کاظم بیک داده شده است. منبع دیگر نگارش کتاب کاظم بیک اطلاعات* **ماشینش** Mochenin **مترجم کنسولگری روسیه در تبریز** *بوده است...*[3]

تحقیقات اخیر پژوهشگران[4]، آگاهی‌های سودمندی راجع به کاظم بیک، و شبکهٔ روابط صلیبی ـ استعماری او، به دست می‌دهد:

به نوشتهٔ روبن واترفیلد: کاظم بیک (با نام اصلی: محمد علی) فرزند قاضی «دربند» (از بلاد قفقاز) و نوهٔ یکی از وزرای فتحعلی شاه، بود. وی در سالهای ۱۸۲۲ـ۱۸۲۳ با میسیون تبشیری «بازل» پیوند خورد و در خدمت اهداف ( ضدّ اسلامی / روسی) آن درآمد.

میسیون بازل، انجمنی از مبلغان مسیحی آلمانی بود که با حمایت رسمی تزار روسیه،

---

1. Bab I Babi di Religiozno-Politicheskiya Smuli V Persyi V. 1844-1852. St.Petersburg.1865.

۲. در شماره‌های سال ۱۸۶۶، جلد هفتم؛ صص ۳۲۹ـ۳۸۴ و ۴۵۷ـ۵۲۲؛ جلد هشتم، صص ۱۹۶ـ۲۵۲، ۳۵۷ـ۴۰۰ و ۴۷۳ـ۵۰۷.

۳. حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۵۱.

۴. ر.ک: بحث مفصل و ممتع آقای فیروز منصوری، در کتاب مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، ۵۰۱/۲ـ۵۳۶.

و مجوّز وزارت امور دینی پطرزبورگ، در قفقاز اشغالی به تبلیغ مسیحیت «پروتستان» در بین مسلمانان اشتغال داشت و در واقع، راه را برای سلطهٔ همه جانبهٔ تزاریسم بر آن منطقهٔ اسلامی، هموار می‌ساخت.[1] طبق گفتهٔ دو تن از اعضای این میسیون: آقایان ا. اسمیت و ج. دوایت (که بنیانگذار میسیونری و تبلیغ مسیحیت وارداتی در آذربایجان به شمار می‌روند): میسیون بازل، که در اصل مربوط به سوئیس بود، در سال ۱۸۲۲ موفق گردید نظر مساعد تزار را برای تبلیغ مسیحیت در نقاط مرزی ایران و روسیه (حد فاصل دریای خزر و دریای سیاه) جلب کند.[2] اعضای این میسیون در ایران نیز از الطاف دولت انگلیس بهره‌مند بودند. برای نمونه، کاپیتان کمپبل، کنسول وقت انگلیس، در شهر تبریز خیلی به اینان محبت داشت و خانهٔ خود را برای برقراری جلسات هفتگی و سخنرانیها، به مدت سه ماه در اختیارشان گذاشت و آنها از اطلاعات و راهنماییهای وی و دکتر کورمیک (پزشک عباس میرزا) خیلی استفاده کردند.[3]

دانشمند آلمانی، آندرئاس والدبرگر، «انجمن مذهبی بازل» را «جزئی از امپریالیسم مبلغان مسیحی» می‌شمارد «که بین سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۸، آموزش کشیشان و برنامه ریزی مأموریتهای خارجی آنان را به عهده داشت». به نوشتهٔ او: «از ۱۸۲۲ تا ۱۸۳۸ در مجموع ۱۹ مبلغ مذهبی به قفقاز و ایران اعزام شدند (۱۴ نفر آلمانی، ۶ نفر سوئیسی، یک نفر لهستانی). انجمن بازل با محافل مذهبی انگلستان رابطه داشت و از تجربیات آنها استفاده می‌کرد. در ۲۱ ژوئن ۱۸۲۱، انجمن بازل با اعزام دو مبلغ مذهبی به روسیه، فعالیتهای تبلیغاتی خود را در خارج آغاز کرد. پس از آن مبلغان آلمانی در قفقاز گزارشها خود را به کمیتهٔ بازل فرستادند. در سال ۱۸۲۵، یک دستورالعمل کلی در انجمن بازل تصویب شد، و در آن انگیزه‌ها، روشها و هدفها و حدود فعالیت مبلغان اعزامی به خارج

---

۱. جولیوس ریشتر دربارهٔ آغاز کار میسیون بازل چنین می‌نگارد: «میسیون بازل در سال ۱۸۱۶ تأسیس یافت. در سالهای اول برای انجمنهای تبلیغی انگلستان و آلمان و غیره، افراد مورد لزوم را شناسایی و گزینش می‌کرد و نقش ادارهٔ استخدام و معرفی را داشت. در سال ۱۸۲۰ با احساس قدرت و توانایی، در صدد تشکیل انجمن برآمدند و فعالیت مستقیم را آغاز کردند. دولت روسیه تکیه‌گاه محرمانه و استوار، و الکساندر اول امپراطور تزار، پشتیبان فعال مبلغان بازل بودند. مبلغان بازل، با کسب محدود و مشروط از دولت روسیه، در سال ۱۸۲۱ تشکیل انجمن دادند و به انجام رسانیدن چهار وظیفه و تکلیف زیر در سرزمین قفقاز،به عهده آنان محول شد: ۱. تبلیغ و تعمیم نام خداوند (مسیح) به هر زبان و هر لهجه‌ای که مردم بومی صحبت می‌کردند ۲. به دست آوردن اطلاعاتی از زبانهای عمده و اصلی که در بین عموم مردم متداول است ۳. تأسیس آموزشگاه برای ایرانیان و تاتارها، تشکیل کلاسهای عالی برای شاگردان مدارس ملی ابتدایی ۴. دایر کردن چاپخانه و ترجمه و نشر انجیل و ادبیات پروتستان» (مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، ۵۰۲/۲).

۲. مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، ۵۰۴/۲.

۳. همان، ۵۰۸/۲.

تعیین گردید. کشیشانی که به مأموریت می‌رفتند، نسخه‌ای از این سند را دریافت می‌داشتند و تعهد می‌سپردند که آن را اجرا کنند. بعدها برای مبلغانی که عازم ایران شدند، دستورالعمل جداگانه‌ای نیز ضمیمهٔ این سند شد؛ زیرا قسمتی از مقررات مزبور نمی‌توانست در جامعهٔ شیعه مذهب ایران به اجرا گذاشته شود. مبلغان مسیحی، هدف خود را مخفی نگه می‌داشتند... مسافرت کردن، یادگیری زبانهای محلی و گفت‌وگو با مردم و جلب اعتماد آنها، توصیه شده بود...».

والدبرگر می‌افزاید: گزارشهای فردریک هاس (از اعضای برجستهٔ میسیون بازل در شوشی، مرکز ایالت مسلمان نشین و استراتژیک قراباغ در قفقاز) «نشان می‌دهد که میسیون بازل کاملاً به حمایت قدرتهای استعماری متکی بود. هاس در ۱۸۳۱ در تبریز مدرسه‌ای برای ارامنه باز کرد که محصلان آن فقط فرزندان اشراف و بزرگان تبریز بودند. یکی از عوامل مساعد برای تبشیر [تبلیغ مسیحیت بین مسلمانان] در ایران، حمایت دولتهای مسیحیِ صاحب نفوذ در ایران از مبشّران بود. الکساندر اول تزار روسیه، در سال ۱۸۲۳ به مبلغان آلمانی که در پطرزبورگ مأموریت داشتند، اجازه داد که به قفقاز نیز مسافرت کنند. در واقع، مبلغان مذهبی فعالیت خود را در سرزمینهایی (مانند قفقار) از کشورهای اسلامی (ایران و عثمانی) شروع کردند که یک دولت مسیحی (روسیه) آنها را تصرف کرده بودند. این امر، استقرار بعدی آنان در ایران را آسان‌تر ساخت؛ زیرا شهرهای قفقاز، مثل شوشی و شماخی و باکو، فرهنگ و سنن ایرانی داشتند و مبلغان توانستند با آداب و رسوم ایرانیان خوی بگیرند. ورود مبلغان آلمانی به تبریز، در سال ۱۸۳۱، مصادف با توسعهٔ نفوذ روسیه و انگلستان در ایران بود... مبلغان آلمانی تحت حمایت وزیران مختار آن دو دولت در تبریز کار خود را شروع کردند».[1]

کاظم بیک، وابسته به این میسیون، و برکشیدهٔ آن بود. روبن ا. واترفیلد، مؤلف کتاب مسیحیان در ایران، ضمن شرح فعالیتهای این میسیون وارداتی و تحت‌الحمایهٔ روسیه (بازل) در قفقاز، راجع به کاظم بیک چنین می‌نویسد:

*طبق گزارش میسیون بازل در سالهای ۱۸۲۲ـ۱۸۲۳، میرزا محمد علی، فرزند یکی از قضات دربند که پدر او صدراعظم فتحعلی‌شاه بود، به آیین مسیحیت گروید. پذیرش دین مسیح از جانب یکی از افراد برجستهٔ مسلمان، جنبش و هیجان و جنجال فوق‌العاده ایجاد کرد. زمانی که مبلغان می‌خواستند او را تعمید دهند و نام‌گذاری نمایند، اسقف ارتدوکس مقیم دربند اعتراض کرد، ولی میسیون با دریافت مجوّز از*

۱. همان، ۵۱۴/۲ـ۵۱۵.

وزارت امور دینی پطرزبورگ، به کار خود ادامه داد و مراسم تعمید به وسیلهٔ دکتر گلن [عضو و تحت‌الحمایهٔ انجمن تبلیغ مسیحیت انگلستان] به زبانهای ترکی و فارسی و انگلیسی انجام گرفت.

میرزا محمد علی، جوان تازه مسیحی، الکساندر کاظم بیک نام گرفت و به خدمت دولت روسیه در آمد و به دانشکدهٔ اُمسک (Omsk) فرستاده شد. کاظم بیک یکی از سخنرانان عربی دانشگاه قازان و عضو فعال و بنیانگذار بخش شرق‌شناسی دانشگاه مزبور شد. او بعدا به پطرزبورگ رفت و به اتفاق موچلنیسکی، «بنیاد مطالعات خاورشناسی» را در دانشگاه آنجا تأسیس کرد. نوشته‌های خطی کاظم بیک به فارسی، مربوط به مباحث جدلی در حق مسیحیت، هم اکنون در کتابخانهٔ پطرزبورگ نگهداری می‌شود.

بعد از گرایش میرزا محمدعلی به مسیحیت، در سال ۱۸۲۳، اعضای میسیون بازل، از استراخان، به شوشی [قراباغ] انتقال یافتند و آنجا را که دو روز با مرز ایران فاصله داشت، مرکز فعالیت تعیین کردند. مبلغین نامی زیر، اعضای انجمن شوشی را تشکیل می‌دادند. زارمبا، دیتریش، ج. فاندر، فردریک هاس.

در سال ۱۸۲۷ ویلیام گلن، که سالها در حمایت و حُسن توجه انجمن تبلیغ مسیحیت انگلستان فعالیت می‌کرد، در استراخان ماند و به تکمیل ترجمهٔ فارسی انجیل پرداخت. ج. فاندر هم به شهرهای ایران مسافرت نموده، ضمن توقف در آنها، معلومات زبان فارسی را تکمیل و قطعاتی از کتاب‌های مقدس را به فارسی ترجمه کرد.[1]

چنانکه فوقاً گذشت، یکی از اعضای مهم و رئیسهٔ انجمن تبشیری بازل در شوشی ـ که کاظم بیک، دست پرورده و برکشیدهٔ آن بود ـ ج. فاندر (کارل گوتلیپ فاندر) نام داشت که از جملهٔ مبلغان پرتکاپو و جنجال‌برانگیز مسیحی در ایران و عثمانی و قفقاز بود و حتی بر ضدّ اسلام، کتاب نوشت. به نوشتهٔ آندرئاس والدبرگر: فاندر «پایه‌گذار فعالیت مبلغان آلمانی بود. مأموریت رسمی فاندر در روسیه و قفقاز بود؛ ولی به ایران و عثمانی نیز سفر کرد. او از ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۳ در تبریز اقامت کرد. وظیفهٔ او کسب اطلاع از جوامع اسلامی، بررسی اوضاع و احوال فرهنگی ایران و عثمانی بود. فاندر در ۱۸۲۵ به روسیه فرستاده شد. او انجیل را به زبان ترکی در قفقاز ترجمه کرد و در سال ۱۸۲۹ کتاب میزان‌الحق را در دین اسلام نوشت. او در بغداد، عربی و در تبریز، زبان فارسی را آموخت و به شهرهای شمال غربی و غرب ایران رفت و تبلیغ مسیحیت کرد. در ۱۸۳۱ در

۱. همان، ۵۰۲/۲ـ۵۰۳.

کرمانشاه مردم بر او شوریدند. او مجبور شد کتابهایش را بر زمین نهاده و از شهر فرار کند. میزان‌الحق در سال ۱۸۳۲ در شوشی [واقع در قفقاز اشغالی] به فارسی ترجمه شد. به نظر عباس میرزا، فاندر یک جاسوس روس بود که می‌خواست تشنج سیاسی بیافریند».[1] فیروز منصوری تأکید می‌کند که: «عباس میرزا تا زنده بود، به مبلغان مسیحی در آذربایجان اجازهٔ فعالیت نمی‌داد و فاندر را جاسوس روس می‌دانست. بعد از فوت وی، بتدریج و تک‌تک، میسیونرهای بازل از قراباغ (شوشی)، و چند ماه بعد پرکینز از استامبول، وارد تبریز شدند و نخستین جلسهٔ مشترک آنان ۱۰ روز پیش از مرگ فتحعلی شاه در ۱۳ اکتبر ۱۸۳۴ در مرکز آذربایجان افتتاح یافت. این جلسه زمانی تشکیل می‌شد که دولتهای روسیه و انگلستان، توافق پنهانی ۱۸۳۴ [بر سر نفوذ و سلطهٔ مشترک در ایران اسلامی] را طرح و تصویب نموده، جاسوس معروف و ماهر انگلستان، جیمز بیلی فریزر، نیز در تبریز مأموریت محوّله را آغاز کرده بود. میسیونرهای بازل، پیشتازان میسیونرهای امریکایی [در منطقهٔ آذربایجان و کردستان ایران] بودند».[2]

سرّ اینکه انجمن تبشیری بازل، مرکز فعالیت ضد اسلامی خود را در شوشی قرار داد نیز این بود که شوشی ــ چنانکه گفتیم ــ مرکز ایالت مسلمان نشین و استراتژیک قراباغ در قفقاز بود و به همین دلیل نیز از نقاطی بود که (در جنگهای ایران و روس تزاری در زمان فتحعلی شاه) خسارت بسیار دید و مردم مسلمان آن به جرم مقاومت در برابر ارتش متجاوز تزاری، به نحوی فجیع و وحشیانه قتل عام شدند، که ذکر آن در تواریخ آمده و حتی آیت‌الله آخوند ملا احمد نراقی (فقیه برجستهٔ دوران فتحعلی‌شاه که شخصاً در جنگ با روسیه شرکت داشت) در سوک سروده‌ای که به مناسبت حوادث تلخ آن جنگ در شهرهای قفقاز (گنجه، بردعه، شوشی و...) دارد، لختی قلم را بر شهدای مظلوم شوشی گریانده است:

*عید قربان در منا ای ارجمند — گوسفند و گاو و اشتر می‌کشند*
*درزمین **گنجه** روز اربعین — خون پاکان را به خاک آغشته بین...*
***گنجه** یا رب یا زمین کربلاست؟! — ای رفیقان گنجه یا کوی منا است؟!...*
*تیغها بنگر در آنجا آخته — روبهان بر شیر مردان تاخته*
*گنجها در **گنجه** می‌بینم نهان — حبّذا آن گنجهای شایگان*
*شیشهٔ دل سوی **شوشی** می‌کشد — شهد جان از خاک **شوشی** می‌کشد*
*بوی عشق آمد ز **بردع** بر مشام — هان و هان ای کاروان، بردار گام!*

۱. همان، ۵۱۵/۲.
۲. همان، ۵۳۶/۲.

ناقه را محمل ببند ای ساربان — آیدم از خاک **بردع** بوی جان
حبّذا **شطّ کُر** و **رود ارس** — خیز ای رابض بکش تنگ فرس!
ساز راه **ارمنیه** سازکن! — هرمران راه را آوازکن
عید قربان آمد ای یاران راه — **گنجه** و **شوشی** بود قربانگاه...
من کنون رفتم سوی **بردع** زمین — هستم آنجا تا به روز اربعین...
گر بمانم زنده، ما و عشق دوست — ورنه جان ما فدای راه دوست...[1]

*** نکتهٔ در خور دقت**

در بررسی کارنامهٔ روزن، گامازوف و کاظم بیک، همه جا با عنوان «خاورشناس»، و مراکز و مؤسسات مربوط به مطالعات شرقی در روسیه، روبه‌رو می‌شویم. **بارون روزن** خاورشناس روسی و استاد مطالعات شرقی در دانشگاه پترزبورگ و عضو فرهنگستان علوم روسیه است و آثار مربوط به بهائیت (همچون سورهٔ هیکل) را در جلد ششم مجموعهٔ انستیتو علوم زبانهای شرقی، چاپ سن پترزبورگ، منتشر می‌کند. **گامازوف** رئیس مؤسسهٔ زبانهای شرقی در روسیه است و **کاظم بیک** نیز عنوان خاورشناس را یدک کشیده و مدرس زبانهای شرقی در مدارس عالی و دانشگاههای روسیه است و سرانجام نیز به ریاست مدرسهٔ زبانهای شرقی منصوب می‌شود و در دانشگاه غازان و پترزبورگ، بخش شرق‌شناسی و بنیاد مطالعات خاورشناسی را بنیان می‌نهد. چنانکه از سوی دیگر، آنان را با میسیونهای تبشیری (نظیر میسیون بازل) در پیوند می‌بینیم. و این در حالی است که (چنانکه می‌دانیم) در مورد خاورشناسان غربی، و ماهیت و اهداف سیاسی آنها و دولتها و مؤسسات پشتیبان آنها، حرف و حدیثهای بسیاری وجود دارد و پژوهشهای علمی و مستند محققان مصری و لبنانی و فلسطینی و ایرانی و... (همچون ادوارد سعید، انور الجندی، دکتر محمد البهی، محمد محمود صواف و دیگران) امروزه ماهیت و عملکرد استعماری بسیاری از مستشرقین خارجی را برملا کرده و پیوندهای نهان و آشکار آنها (در پوشش «تحقیقات و پژوهشهای علمی») با دولتهای استکباری (و بعضاً با مسیحیت تبشیری) بر ضد اسلام و شرق را نشان داده است و طالبان آشنایی با مواضع و مقاصد این گروه می‌توانند به کتب و مقالات روشنگر و مستندی که توسط محققان یادشده تألیف گردیده رجوع کنند.[2]

---

۱. مثنوی طاقدیس، به اهتمام حسن نراقی، صص ۴۱۴-۴۱۵.

۲. دربارهٔ پیوند استشراق با استعمار و نیز مسیحیت تبشیری مطالعهٔ بحث ممتع آقای ابوالفضل شکوری در ←

ابوالقاسم شهاب، به‌رغم گزارش جانبدارانه‌ای که از خاورشناسان غربی دارد، به پیوند استشراق (خاورشناسی) با استعمار غرب، و بهره‌گیری دولتهای استکباری از خاورشناسان و مراکز و انجمنها و جراید به ظاهر علمی و تحقیقی آنها در مسیر پیشبرد اهداف سیاسی خویش، تصریح دارد.[1] وی اقدام دولتهای اروپایی و امریکایی (از جمله تزار روسیه) در قرون ۱۸ـ۲۰ مبنی بر تأسیس مدارس جهت فراگیری و آموزش زبانها و علوم شرقی، در راستای همین هدف استعماری ارزیابی می‌کند.[2]

در تأیید این نکته، می‌توان به اساسنامهٔ مدرسهٔ زبانهای شرقی پاریس اشاره کرد که هدف از ایجاد این‌گونه مدارس توسط دولتهای (فزونخواه و جهانخوار) غربی را برملا می‌سازد. مدرسهٔ مزبور که در ۲۹ آوریل ۱۷۹۵ با نام مدرسهٔ مخصوص زبانهای زندهٔ شرقی در پایتخت فرانسه تأسیس شد (و بعداً کسانی چون تزار روسیه نیز نمونهٔ آن را در کشور خود به وجود آوردند) در طول تاریخ، از مراکز عمدهٔ پرورش خاورشناسان فرانسوی بوده است. در نخستین مادهٔ قانون بنیاد این مدرسه چنین می‌خوانیم:

*در محوطهٔ کتابخانهٔ ملی، مدرسهٔ عمومی ایجاد خواهد شد و هدف آن، آموزش زبانهای زندهٔ شرقی خواهد بود، که* ***برای سیاست و تجارت سودمند تشخیص داده شوند.***[3]

در همین راستا ایضاً باید از اقدام ناپلئون بناپارت، جهانگشای مشهور فرانسه، یاد کرد

---

← کتاب جریان‌شناسی تاریخ‌نگاریها در ایران معاصر، صص ۳۰۳ـ۳۱۳ سودمند است. نیز ر.ک: سموم الاستشراق و المستشرقین فی العلوم الاسلامیة، انور الجندی؛ شرق‌شناسی: شرقی که آفریدهٔ غرب است، ادوارد سعید، ترجمهٔ دکتر علی اصغر عسکری و دکتر حامد فولادوند؛ الفکر الاسلامیّ الحدیث و صلته بالاستعمار الغربی، دکتر محمد البهی؛ نقشه‌های استعمار در راه مبارزه با اسلام، محمد محمود صوّاف، ترجمه و نگارش سید جواد هشترودی؛ نقش کلیسا در ممالک اسلامی (ترجمهٔ کتاب التبشیر و الاستعمار)، دکتر عمر فرّوخ و دکتر مصطفی خالدی، ترجمهٔ مصطفی زمانی؛ و...

۱. فرهنگ خاورشناسان، ابوالقاسم شهاب، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۲۵. خوشبینانه‌ترین تلقّیی نیز که از ماهیت و مواضع خاورشناسان غربی وجود دارد، آنها را به دو گروه منقسم دانسته و یک دسته از آنان را دچار بیماری غربْ برتر بینی شمرده و در خدمت کانونهای استکباری می‌بیند. این دیدگاه معتقد است: «شرق شناسان و استادان متخصص و مدرّس تاریخ و ادبیات ایران، به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته‌ای از آنها، شرقیها را از بالا، و به عنوان موجوداتی فروتر از اروپاییان می‌نگرند و خاورشناسی، تنها و تنها، حرف و تخصص و **منبع درآمد ایشان** است، نه بیشتر، و نه کمتر...». ر.ک: سایه‌سار مهربانی؛ ستایش میلاد و کارنامهٔ دکتر منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی)، خواسته و ویراستهٔ مصطفی زمانی نیا، اظهارات دکتر اتحادیه، ص ۷۲.

۳. مجلهٔ نگین، شمارهٔ ۱۱/۸۶، مقالهٔ یوسف رحیم لو، به نقل از:
His. Desorientalistes De L' Europo Du II au x Ixx Sie'cle.

که وقتی در آغاز قرن نوزدهم به سودای دستیابی به هند، مصر را با قهر و غلبه گشود، خیلی گسترده خاورشناسان فرانسوی را نیز ــ که حکم قشون فرهنگی استعمار فرانسه در خاور عربی را داشتند ــ به سوی آن کشور اعزام داشت.

به عنوان نمونه‌ای از کسانی که در پوشش دانشمند و خاورشناس، جزء مأموران سیاسی ـ اطلاعاتی کارکشتهٔ دولت بریتانیا در کشورمان ایفای نقش کرده‌اند می‌توان از لمبتون، لاکهارت، ریچارد کاتم، و کرین بریتن نام برد.

**آن لمبتون**، در تکاپوهای استعماری بریتانیا در ایران عصر پهلوی، نامی آشنا است و نقش مرموز او در عملیات سرویسهای سیاسی ـ اطلاعاتی انگلیس (و امریکا) در جهت سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق، ثبت تاریخ است.[1]

**لاکهارت**، مدیر ادارهٔ اطلاعات مرکزی شرکت نفت انگلیس و ایران (B.P) بود که شبکهٔ خبرپراکنی و تبلیغاتی آن شرکت را اداره می‌کرد. این اداره که در پی شوک ناشی از اعتصاب عمومی کارگران ایرانی در مناطق تولیدکنندهٔ نفت در ژوئیهٔ ۱۹۴۳ در تهران افتتاح گردید، با پخش پول بین مطبوعات خودفروختهٔ کشورمان، آنان را به نگارش مقالات به نفع شرکت نفت وادار می‌ساخت و از این طریق، جنگ روانی و تبلیغاتی علیه رهبران نهضت ملی نفت را پیش می‌برد.[2]

**ریچارد کاتم**، با سیای امریکا بر ضدّ نهضت ملی نفت ایران، و براندازی حکومت دکتر مصدق، همکاری داشت. **کرین بریتن** نیز مورخ دانشگاه هاروارد بود که در جنگ جهانی دوم عضو بخش تحقیقاتی ادارهٔ خدمات استراتژیک امریکا بود و مأموران سیا در طراحی کودتای ۲۸ مرداد، به عنوان طرح کلی از کتاب: کالبدشناسی یک انقلاب بهره جستند.

به گزارش استفن دوریل، نویسنده و روزنامه نگار انگلیسی: زمانی که دولت امریکا (با فشار انگلیسیها و به ترس از به خطر افتادن منافع امپریالیستی آن در منطقهٔ خاورمیانه) تدریجاً متقاعد شد که با دولت بریتانیا علیه دولت ملی دکتر مصدق وارد عمل شود، آلن دالس (رئیس سازمان سیا) «از یک جوان دانشجوی متخصص در زمینهٔ ایران خواست که وضعیت انگلیسیها [در ایران] را بررسی کند. به نظر وودهاوس [از عوامل کلیدی امریکا در پیشبرد کودتای ۲۸ مرداد]: این متخصص، فردی زیرک و کارآمد بود و تا حد زیادی سیا را متقاعد ساخت که می‌توانند به طور محرمانه عملیات مؤثری انجام دهند... کاتم در

۱. ر.ک: ایران؛ «خوابهای آشفته»، استفن دوریل، ترجمهٔ مهرنوش میر احسان، مندرج در: فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، ش ۳۵، سال ۹، ۱۳۸۴، ص ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۲۹ و ۴۱.
۲. ر.ک: همان، صص ۱۹ـ۲۰.

سالهای ۱۹۵۱-۱۹۵۲ در تهران اقامت داشت و به عنوان بورسیهٔ فولبرایت در دانشگاه تهران تحقیق می‌کرد. بعدها به وزارت امور خارجهٔ امریکا دربارهٔ اتخاذ سیاست نسبت به ایران اطلاعاتی ارائه داد و با سیا همکاری داشت. کاتم در تهران با تئودور کوپلر یانگ، استاد دانشگاه پرینستن و مشاور سیا و عضو علمی ادارهٔ خدمات استراتژیک [جاسوسی امریکا] که معلومات "بکری" دربارهٔ ایران داشت، آشنا شده بود. کاتم وضعیت ایران را با انقلاب فرانسه مقایسه می‌کرد و جالب بود که مأموران سیا که در طرح‌ریزی برای ایران شرکت داشتند، به عنوان طرح کلی از کتاب کالبدشناسی یک انقلاب نوشتهٔ کرین بریتن، مورخ دانشگاه هاروارد، استفاده می‌کردند. بریتن در طول جنگ [جهانی دوم] در بخش تحقیقاتی ادارهٔ خدمات استراتژیک خدمت کرده بود».[1] می‌دانیم که سیاست مشترک دولتین انگلیس و امریکا برای توجیه عملیات براندازی علیه دکتر مصدق، بزرگ جلوه دادن خطر کمونیسم در ایران، و اتهام مصدق به همدستی با شوروی و عمال آن بود و روی همین سیاست، ریچارد کاتم مقالاتی حاکی از حمایت کمونیستها از مصدق نوشت.[2]

چرا راه دور برویم؟ اجازه بدهید نمونه‌ای از خود روسهای تزاری بدهیم: **ک.ن. اسمیرنوف**، دانش آموخته در مدرسهٔ نظامی تفلیس، انستیتوی باستانشناسی پترزبورگ و دورهٔ آموزش زبانهای شرقی برای افسران نظامی؛ معاون رئیس سازمان اطلاعات ارتش روسیه در قفقاز (بخش اطلاعات عملیات)؛ معلمّ احمدشاه در زمان ولیعهدی در ایران عصر مشروطه؛ رئیس بخش اطلاعات نیروی زمینی و دریایی (با سمت سرهنگی) در ستاد ارتش روسیه در ترکیه در جنگ جهانی اول زیر نظر ژنرال شامشادیلوف؛ مترجم زبانهای شرقی در ستاد ارتش سرخ پس از استقرار رژیم کمونیستی در روسیه؛ همکار انجمن خاورشناسان و نشریات علمی خاورشناسی از سال ۱۹۳۳ میلادی به بعد؛ و نهایتاً اعدام در ۱۹۳۸ میلادی توسط دولت شوروی به جرم جاسوسی برای غرب.

در شرح حال وی نوشته‌اند:

*کنستانتین نیکولایویچ اسمیرنوف* Konstantin Nikolaevich Smirnov *در سال ۱۸۷۸ میلادی در شهر تامیرخان شورا (یوناکسک کنونی) به دنیا آمد. بعد از فارغ التحصیلی از مدرسهٔ نظامی تفلیس در انستیتوی باستانشناسی پترزبورگ به تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۰۳ میلادی دورهٔ آموزش زبانهای شرقی برای افسران نظامی را گذراند و در سازمان اطلاعات ارتش روسیه در قفقاز شروع به کار کرد. در*

۱. همان، صص ۴۲-۴۳.
۲. همان، ص ۵۷.

۱۹۰۶ میلادی به مقام معاونت رئیس بخش اطلاعات عملیات سازمان مذکور منصوب گردید. در طول سالهای ۱۹۱۴ـ۱۹۰۷ میلادی، اسمیرنوف مأمور به خدمت در ایران شد و در دربار قاجاریه به عنوان معلّم ولیعهد (احمد میرزا / احمدشاه بعدی) به فعالیت پرداخت. از سال ۱۹۱۴ میلادی اسمیرنوف به ترکیه اعزام و در ستاد ارتش روسیه با سِمَتِ ریاست بخش اطلاعات نیروی زمینی و دریایی زیر نظر ژنرال شامشادیلوف مشغول به کار گردید. در ۱۹۱۶ میلادی به درجهٔ سرهنگی ارتقاء مقام یافت.

ک.ن. اسمیرنوف بعد از انقلاب روسیه ابتدا در آرشیو نظامی تفلیس و از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ میلادی در شهر باتومی به عنوان مترجم ستاد ارتش سرخ فعالیت کرد. در ۱۹۲۴ میلادی به تفلیس برگشت ودر ستاد ارتش سرخ به عنوان مترجم زبانهای شرقی به کار گرفته شد. از سال ۱۹۳۳ میلادی اسمیرنوف با انجمن خاورشناسان و نشریات علمی خاورشناسی همکاری و فعالیت داشت و سرانجام در ۱۹۳۸ میلادی به دستور دولت شوروی اعدام شد.

ک.ن. اسمیرنوف به عنوان یک پژوهشگر برجسته اسناد تاریخی فارسی و مسائل تاریخی قفقاز به‌ویژه تاریخ منطقه نخجوان شناخته شده است. از پژوهشها و گزارشهای ارزنده وی فقط یک پژوهش با عنوان «خاور نزدیک بر اساس اسناد» با همکاری ج. گایبوف در سال ۱۹۳۶ میلادی در شهر تفلیس منتشر گردید. بررسی و مطالعه اساسی آرشیو خصوصی وی می‌تواند بسیاری از مسائل تاریخی اواخر دوره قاجار به‌ویژه سیر حوادث و رویدادهای سیاسی ـ نظامی ایران در دوران جنگ جهانی اول در ایران را روشن سازد.[۱]

عباس افندی صراحتاً به نقش دولت تزاری در گردآوری الواح و کتب و رسائل بابیان و بهائیان، و بررسی آن توسط همین دانش آموختگان زبان و علوم شرقی در روسیه (و به قول او: «نفوس متعدده که در لغات شرقیه نهایت مهارت را دارند») اعتراف دارد و جالب این است که این حرکت را با «حمایتِ» جدّی و سیاسیِ آن رژیم از فرقه در کشور روس مرتبط می‌شمارد. وی در لوح ملا علی‌اکبر شهمیرزادی می‌نویسد: «دولت روس چون در کشور خویش جمعی کثیر [؟] از این حزب مشاهده نمود و روز به روز در تزاید و تکاثر دید، لهذا خواست که به حقیقتِ مقاصد این حزب پی بَرَد؛ جمیع نوشتجات و الواح و کتب را از اطراف جمع کرد، به قسمی که حقیقت، انسان حیران می‌ماند که چطور این قسم توانست که جمع نماید و محفلی از نفوس متعدده که در لغات شرقیه نهایت مهارت

۱. فهرست اسناد آرشیوهای گرجستان پیرامون تاریخ ایران، به کوشش الکساندر چولو خادزه، صص نه ـ ده.

را دارند تشکیل کرد [کذا] و جمیع این الواح و کتب و رسائل را تحقیق و تدقیق نمودند و به حقیقت مسلک و مقاصد و نوایای این حزب و تعالیم الهیه و احکام پی بردند. بعد از این تحقیقات و تدقیقات، چون به حقیقت حال واقف گشت **نهایت حمایت را در حقّ این حزب مظلوم در مملکت خود مُجریٰ داشت...**».[1]

۱. ر.ک: مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۷۲/۹. البته جای این سؤال باقی است که اگر دستگاه تزاری «به حقیقت مسلک و مقاصد» بهائیت و «تعالیم الهیه و احکام» آن پی برد و به همین علت نیز «نهایت حمایت را در حقّ» حزب بهائی در روسیه «مُجریٰ داشت»، چرا و به چه دلیل، تبلیغ مسیحیان به بهائیت در قلمرو تزار ممنوع بود، و اعضای فرقه، تنها می‌توانستند مسلمانان و یهودیان را به مسلک خود دعوت کنند؟! (برای ممنوعیت تبلیغ مسیحیان روسیه توسط بهائیان ر.ک: ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۷۵؛ اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۷۱). مازندرانی در مأخذ پیشگفته، به «ممنوعیت بهائیان در تبلیغ روسیان» تصریح دارد.

# سران برجستهٔ بهائیت، خادمان روس تزاری

## (همکاری عناصر شاخص بهائی با تشکیلات «سیاسی و اقتصادی» روسیه در ایران)

کاظم مشتاق و ابوذر مظاهری

همکاری عناصر مهم و سرشناس بهائی با تشکیلات و مؤسسات سیاسی و اقتصادیِ روس تزاری در ایران (همچون سفارتخانه و بانک استقراضی روسیه) جلوه‌ای دیگر از پیوند و تعامل فرقه با همسایهٔ شمالی است.

موارد متعددی از ارتباط و همکاری بهائیان با مؤسسات و مراکز سیاسی و اقتصادی وابسته به روس تزاری در ایران، وجود دارد که ذیلاً نمونه وار به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. نکتهٔ درخور ذکر آن است که دایرهٔ این همکاری اختصاص به بهائیان عادی نداشته بلکه جمعی از بهائیان سرشناس و بسیار مقرّب نزد عباس افندی و شوقی، نظیر برادران ورقا (میرزا عزیزالله‌خان و میرزا ولی‌الله‌خان ورقا)، دکتر یونس افروخته، برادران باقروف (سید اسدالله و سید نصرالله) و... را فرا می‌گیرد.

### ۱. برادران ورقا (عزیزالله و ولی‌الله ورقا)

عزیزالله‌خان و ولی‌الله‌خان ورقا، دو تن از سرشناس‌ترین بهائیان عصر قاجار و پهلوی‌اند که نور چشم عباس افندی و شوقی افندی محسوب می‌شدند و با روسها نیز همکاری تنگاتنگی داشتند.

درگفتار زیر، نخست با جایگاه مهم این دو برادر (و پدر و جدشان) نزد رهبران فرقه آشنا می‌شویم و سپس به شرح روابط و مناسبات آن دو با دولت تزاری می‌پردازیم.

#### الف) جایگاه مهم خاندان ورقا در بهائیت

عزیزالله‌خان ورقاء و برادر کوچک‌ترش: ولی‌الله خان، پسر بزرگ میرزا ورقا

(علی‌محمدخان ورقا، از سران و مبلغان بهائیت) هستند و میرزا ورقا نیز فرزند ملا مهدی یزدی (از قدمای بابیه و بهائیه) است.

عباس افندی در سفر به امریکا، در نطقی که در خانهٔ خود (نیویورک، ۳۰ مه ۱۳/۱۹۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۰ق) داشت، در تمجید از میرزا ولی‌الله‌خان ورقا و پدر و عمو و جد وی (به ترتیب: میرزا ورقا، روح‌الله و حاجی ملا مهدی یزدی) سنگ تمام گذارد و از اعضای فرقه خواست که یاد آنها را زنده بدارند. به گفتهٔ او: ملا مهدی از شدت علاقه‌ای که به حسینعلی بهاء داشت، برای دیدن وی از ایران به عکا رفت و در بین راه، نزدیک آن شهر، مرد و عباس افندی به دست خویش قبری برای او ساخت. فرزندان ملا مهدی (میرزا ورقا و میرزا حسینعلی) نیز برای ملاقات با بهاء، خود را با زحمت به عکا رساندند و میرزا ورقا در کار تبلیغ بهائیت، سعیی وافر داشت و بهاء به او مأموریت تبلیغ در ایران را داده بود. پس از مرگ بهاء نیز، میرزا ورقا مجدداً و این بار، با دو پسرش: عزیزالله و روح‌الله، به عکا آمدند و مدتی نزد عباس افندی ماندند و سپس به دستور وی، جهت تبلیغ بهائیت به ایران بازگشتند. تا آنکه در زنجان، او را با پسرش روح‌الله گرفته به حبس افکندند و در تهران به قتل رساندند، و حالا آنان، «دو یادگار برای ما باقی گذاشتند: یکی میرزا عزیزالله خان، یکی هم این آقا میرزا ولی‌الله خان. آن میرزا ورقا نفسی بود که مثل و نظیری نداشت...و در ساحت اقدس [حسینعلی بهاء] مقبول بود».[1]

میرزا ورقا (علی‌محمد ورقا)، پدر ولی‌الله و عزیزالله ورقا، از مبلغان فعال و سرشناس بهائیت، و مورد علاقهٔ خاص بهاء و عباس افندی بود، که سرانجام نیز چندی پس از ترور ناصرالدین شاه، همراه پسرش (روح‌الله) در زندان به قتل رسید.[2] او بارها با بهاء و عبدالبهاء در فلسطین دیدار کرده[3] و از سوی آن دو، الواح زیادی دربارهٔ او و فرزندان بهائیش صادر شده بود.[4] علاقهٔ عباس افندی به خانوادهٔ ورقا در حدی بود که با همهٔ زشت تظاهر به مخالفت با خشونت، زمانی که روح‌الله ورقا (پسر میرزا ورقا و برادر عزیزالله ورقا) با ضربهٔ سیلی خود به صورت فرزند یکی از مقتولان شهیر بهائیت، دهان وی را پرخون ساخته و دندانش را شکسته بود، سخت از ضارب حمایت کرد.[5]

---

۱. خطابات حضرت عبدالبهاء، ۱۰۷/۲ـ۱۰۹. عباس افندی در تذکرة‌الوفاء نیز شرحی پر آب و تاب در تعریف از ملا مهدی یزدی آورده است ر.ک: تاریخ شهدای امر- وقایع طهران، محمدعلی ملک خسروی، صص ۴۴۳ـ۴۴۵. ۲. قرن بدیع، ۲۵۶/۳ـ۲۵۷. ۳. مصابیح هدایت، ۲۶۲/۱.

۴. همان، ۳۲۲/۱ـ۳۲۳. برای لوح عباس افندی در تعریف از ورقا و فرزند وی روح‌الله پس از قتل آن دو، ر.ک: مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۵۷/۹ـ۱۵۸؛ تاریخ شهدای امر ـ وقایع طهران، محمدعلی ملک خسروی، صص ۵۳۶ـ۵۳۹.

۵. ر.ک: مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۲۶۷/۱ـ۲۶۸.

گفتنی است که میرزا ورقا، داماد حاجی میرزا عبدالله‌خان نوری (پیشخدمت مخصوص و ناظر خانهٔ مظفرالدین میرزا ولیعهد در تبریز) بود که منابع بهائی مدعیند بهائی شده بود[1] و همسر میرزا ورقا (که دختر عبدالله‌خان باشد) شیعه‌ای پاک اعتقاد و محکم‌الایمان بود و به همین دلیل نیز به شدت با مسلک بهائیت و به تبع آن با شوهرش (میرزا ورقا) ضدیت داشت و حاجی میرزا موسی ثقةالاسلام (پدر ثقةالاسلام تبریزی، پیشوای مشروطه‌خواهان تبریز در عصر مشروطه) نیز از وی حمایت می‌کرد و لذا میرزا ورقا ناگزیر او را طلاق داد و زن دیگری از بابیان زنجان گرفت. همسر اول ورقا (دختر میرزا عبدالله خان) در چالش سختی که با میرزا ورقا داشت، برخی از فرزندان را نزد خود نگهداشته و مانع انحراف آنان از اسلام گردید.[2]

میرزا ورقا، به علت تبلیغ مسلک بهائیت در یزد، سال ۱۳۰۰ق دستگیر و پس از یک سال حبس در آن شهر، به زندان اصفهان منتقل شد.[3] وی بعدها در سال ۱۳۱۲ق از قفقاز وارد زنجان شد و همچون همه جا به تبلیغ بهائیت پرداخت. علاءالدوله (حاکم شهر) او را بازداشت کرد و در دارالحکومه، با حضور جمع زیادی از اعیان شهر، به مناظره با شیخ ابراهیم زنجانی مشهور (از رجال مشروطیت) واداشت و زنجانی در این مناظره، میرزا ورقاء را محکوم کرد و سپس نیز کتابی موسوم به رَجمُ الدّجال فی ردّ باب الضّلال (یا ارشادالایمان) در نقد و ردّ مسلک باب و بهاء نگاشت.[4] مناظرهٔ پیروزمندانهٔ شیخ ابراهیم با این مبلغ بهائی، البته برای شیخ خالی از خطر نبود و حتی چنانکه خود نوشته است، به

---

۱. همان، ۲۵۱/۱: تاریخ شهدای امر ـ وقایع طهران، محمدعلی ملک خسروی، صص ۵۳۸ـ۵۳۹. سلیمانی در مآخذ پیشگفته می‌نویسد: به مظفرالدین میرزا گفتند که میرزا عبدالله‌خان نوری، «بابیها را در منزل خود جمع کرده، قصد کشتن ترا دارد. مظفرالدین میرزا خواست او را محبوس کند، نوری فرار کرده به طهران رفت» (مصابیح هدایت، همان، ص ۲۶۹).

۲. ر.ک: مصابیح هدایت، ۲۵۱/۱ـ۲۵۵؛ تاریخ شهدای امر ـ وقایع طهران، ص ۵۳۰. اسدالله مازندرانی نیز می‌نویسد: حاجی میرزا عبدالله‌خان نوری (پدر زن میرزا ورقا) را فراشباشی مظفرالدین میرزا ولیعهد در تبریز شمرده و می‌گوید: دختر میرزا عبدالله‌خان (که همسر ورقا و مادر سه پسر او: عزیزالله و روح‌الله و ولی‌الله باشد) بانویی مسلمان و شدیداً مخالف بهائیت بود و اساساً علت مهاجرت میرزا ورقا از مسکن خود (تبریز) به نقاط دیگر، گذشته از مخالفت حاجی میرزا موسی ثقة الاسلام تبریزی با ورقا، روی همین امر شد که ورقا «دانست زن، مهیّای ایجاد خطر جانی وی است» (ظهورالحق، ج ۸، قسمت اول، صص ۵ـ۹.)

۳. مصابیح هدایت، ۲۵۷/۱.

۴. ر.ک: شیخ ابراهیم زنجانی؛ زمان، زندگی، خاطرات، علی ابوالحسنی (منذر)، صص ۱۳۳ـ۱۳۹ و ۱۴۹. برای گزارش بهائیان از مناظرهٔ علی‌محمدخان ورقا با علمای زنجان و شیخ ابراهیم زنجانی (که طبق معمول، گزارشی رتوش شده، مبالغه‌آمیز، رجزآلود و محرَّف است) ر.ک: مصابیح هدایت، ۲۷۸/۱ـ۲۸۷.

صدور دستور ترور وی از مرکز بهائیت انجامید.[1]

منابع بهائی، طبق معمول خویش، رجز خوانی کرده و از غلبهٔ میرزا ورقا در این مناظره بر علمای زنجان سخن می‌گویند. اما شاهدان عینی (نظیر میرزا علی‌اصغرخان حاج وزیر مشیرالممالک دوم، از دولتمردان ترقی‌خواه زنجان در عصر قاجار و از مؤسسان مشروطیت در آن شهر، در کتاب خود: فصول خمسه در تاریخ خمسه) چیز دیگری را گزارش می‌کنند.[2]

پیرو این مناظره، علاءالدوله میرزا ورقا را دستگیر و به تهران فرستاد که به حبس و سپس قتل وی و یکی از پسرانش انجامید. عبدالحسین آواره (آیتی بعدی) مورخ و مبلغ پیشین بهائی می‌نویسد: میرزا ورقا ۴ پسر داشت: میرزا عزیزالله، میرزا روح‌الله، میرزا ولی‌الله، و میرزا بدیع‌الله. «اخیراً جناب میرزا ورقا چندی در زنجان اقامت کرد و میرزا عزیزالله را تقریباً ۶ ماه قبل از گرفتاری خود، به طهران فرستاد برای تحصیل و تعلم، و خود با میرزا روح‌الله در زنجان بود تا آنکه در زنجان، شهرتش از حد گذشت و شهر، مستعدّ فتنه و بلوا گشت. پس میرزا ورقا با فرزندش از شهر حرکت کرده عازم طهران شدند. اهالی از علاءالدولهٔ حاکم درخواست کردند که آنها را گرفته حبس نماید و علاءالدوله نیز این تقاضا را پذیرفته، هر دو را در یک منزلیِ زنجان گرفته به شهر عودت دادند و در زنجان حبس کرده درصدد دیگران برآمدند و چون میرزا حسین زنجانی و حاجی ایمان، بقیةالسیف [= باقی ماندهٔ بابیان شورشگر زنجان در آشوب ملا محمدعلی حجت زمان امیرکبیر]، از همه مشهورتر بودند لهذا آنها را هم گرفته بالاخره امر صادر شد که ایشان را به طهران بفرستند. پس ایشان را به طهران فرستاده در حبس ناصرالدین‌شاه ماندند و آن سال، سال (۱۳۱۳) بود و سال پنجاهم از سلطنت ناصرالدین شاه...». تا اینکه‌شاه توسط میرزا رضا کرمانی ترور شد و چندی بعد از آن تاریخ، میرزا ورقا و پسرش روح‌الله در زندان به دست حاجب‌الدوله کشته شدند.[3]

گفتنی است یکی از کسانی که همراه میرزا ورقا توسط حاکم زنجان دستگیر و محبوس شد، میرزا حسین زنجانی (از مبلغان فعال و مشهور بهائی در زمان بهاء و جانشینان او، و عضو محفل بهائیان عشق‌آباد در ۱۳۴۰ق[4]) بود که دامادش «مترجم

۱. در مورد مناظرهٔ یادشده و پیامدهای آن، و نیز مشخصات کتاب زنجانی ر.ک: شیخ ابراهیم زنجانی...، صص ۲۳ـ۲۶.

۲. ر.ک: بررسی کتاب فصول خمسه در تاریخ خمسه (میرزا علی اصغرخان حاج وزیر مشیرالممالک دوم)، یوسف محسن اردبیلی، مندرج در: فرهنگ زنجان، صاحب امتیاز: ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان زنجان، شمارهٔ مسلسل ۲۵ـ۲۶، سال ۱۳۸۶، ص ۷۲.

۳. الکواکب الدریة، ۲/ ۸۵ـ۸۶.

۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۱.

روسها» بود و میرزا ورقا با طرح این نکته نزد حاکم زنجان (علاءالدوله) و تهدید او به واکنش روسها، مانع قتل میرزا حسین توسط علاءالدوله گردید.[1] میرزا حسین چندی پس از قتل ورقا، از زندان آزاد شد و فعالیت خود به سود فرقه را از سر گرفت. وی در اواخر عمر در عشق‌آباد به تبلیغ بهائیت اشتغال داشت و نهایتاً بر اثر سوء قصد مسلمانان عشق‌آباد به وی، مجروح شد و در ۱۸ دسامبر ۱۹۲۳ (سال ۱۳۰۳ش) درگذشت.[2]

می‌رسیم به برادران ورقا: ولی‌الله و عزیزالله. در این زمینه، نخست به معرفی این دو برادر، و جایگاه مهمّ آنها در میان فرقه می‌پردازیم و سپس پیوند آنها را با مؤسسات روس تزاری در ایران بر می‌رسیم.

### ب) عزیزالله ورقا

میرزا عزیزالله‌خان ورقاء (پسر بزرگ میرزا ورقا[3]) «از اعاظم بهائیان طهران»[4]، و مقرّبان نزد عباس افندی محسوب می‌شد که «به غایت، محلّ توجه و احترام عموم و عزیز و دُردانه بین بهائیان بود»[5] و به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی: «سالها در طهران مرجع کافی و فعال در مراجعهٔ به اولیای امور و معاشر با بزرگان کشور و مصدر مهمی از انواع خدمات امریه بود»[6] و «پیامها و خطابهای مصدَّر به ای عزیز عبدالبهاء، پیوسته برایش می‌رسید و خبرها معروض می‌داشت و دستورها می‌گرفت و رتق و فتق مشکلات این امر [بهائیت] به دست او می‌گذشت و بزرگان بهائی با او معاشر و مشاور و در حل و عقد امور امریه و خدمات مهمه و هدایت محترمین و متنفذین [به بهائیت]، مشهور و متجاهر بود».[7]

عباس افندی، امر تربیت عزیزالله را به عهدهٔ میرزا حسن ادیب طالقانی وانهاد که یکی از (به اصطلاح) «ایادی امرالله» و دستیاران مشهور عباس افندی در ایران بود. افندی، همچنین، سرمایه‌ای در اختیار عزیزالله قرار داد، که او به وسیلهٔ آن (و نیز سرمایه‌ای که ادیب طالقانی در اختیارش گذاشته بود) «مغازه و شرکتی به نام شرکت میثاقیه تأسیس» کرد و در آن جمعی از جوانان نوبهائی به خدمت این آیین مشغول شدند و عزیزالله همراه آنها کراراً به عکا نزد عباس افندی می‌رفت «و چنان نمود داشت که از نزدیکان و بستگان عزیز آن حضرت می‌باشد».[8]

---

۱. ر.ک: مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۲۸۷/۱ـ۲۸۸ و نیز ۱۸۵ـ۱۸۶.
۲. ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، صص ۵۷ـ۵۸.
۳. مصابیح هدایت، ۲۵۵/۱.
۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۹۱.
۵. همان، صص ۴۹۲ـ۴۹۳.
۶. همان، بخش نهم، ص ۹۴.
۷. همان، ج ۸، قسمت ۱، صص ۴۹۳ـ۴۹۴.
۸. همان، ص ۴۹۲. مغازه و شرکت مزبور، البته، دوامی نداشت و پس از تقریباً دو سال [لابد به معجز عباس

عباس افندی در نامه‌ای (ظاهراً در عصر مشروطه)[1] چنین می‌نویسد: «یار باوفا آقا عزیزالله‌خان به بقعهٔ مبارکه ذهاباً و ایاباً وارد، و با این مشتاقان همدم و همراز گشت و به تقبیل آستان مقدس، رَوح و ریحان یافت و رائحهٔ رحمٰن از یمن جانان استشمام نمود. حال مراجعت به آن سامان نماید تا به خدمت یزدان پردازد و به قدر امکان به عبودیت درگاه حضرت سبحان قیام کند...».[2]

عزیزالله‌خان در سفر عباس افندی به غرب، جزء «ملتزمین رکاب، قرار» داشت و مأمور «انجام خدمات» محوّله بود «و آثار صادرهٔ از» عباس افندی «خطاب به وی چه نشر یافته و محرمانه، حاوی مسائل مهمه می‌باشد». او حتی انتظار وصلت با خانوادهٔ عباس را داشت که البته این امر، تحقق نیافت.[3] محمود زرقانی (دستیار عباس افندی در سفر غرب) در یادداشت مربوط به ۲۳ صفر ۱۳۳۱ق (۳۱ ژانویهٔ ۱۹۱۳) از ترجمهٔ «اخبارات تلگرافی جراید» توسط عزیزالله‌خان برای عباس افندی یاد می‌کند.[4] سید حسن تقی‌زاده نیز که در همان دوران، در پاریس با افندی دیدار داشته، عزیزالله را یکی «از اصحاب» عباس افندی در آن سفر می‌شمارد که واسطهٔ دعوت عباس افندی از تقی‌زاده برای صرف شام در اقامتگاه افندی بود.[5] به نوشتهٔ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران: ورقا «در سفر [عبدالبهاء به] اروپا مدتی حضور مبارک حضرت عبدالبهاء مشرّف و مورد الطاف مخصوص بوده‌اند».[6]

عزیزالله ورقا در سال ۱۳۰۷ش عضو محفل بهائیان تهران بود و در همان زمان برادرش (ولی‌الله‌خان ورقا) ریاست آن محفل را بر عهده داشت.[7] نصرالله رستگار، نویسنده و مبلغ بهائی، می‌نویسد: «حضرت آقامیرزا عزیزالله‌خان ورقاء که با کمال رَوح و ریحان و روی گشاده، به دل و جان حاضر و آماده برای پذیرایی و تکمیل» گرایش افراد به بهائیت بود.[8] عزیزالله در ۱۳۱۰ش به عارضهٔ «سکته» درگذشت.[9]

---

← افندی] «منحل گشت» (همان، ص ۴۹۳).

۱. از اشاره‌ای که در پایان این نامه، به «انقلاب و اضطراب» ایران و آرزوی تبدیل آن به «راحت و اطمینان» دارد، به نظر می‌رسد که عباس افندی آن را در عصر مشروطه نوشته است.

۲. مکاتیب عبدالبهاء، ۴۷/۴.

۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۹۴.

۴. بدایع الآثار، ۱۱۴/۲.

۵. مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، ۸۶/۲.

۶. ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۵ (۱۱۸-۱۱۹ بدیع)، ص ۱۱۱.

۷. ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، قطع رحلی، ص ۸۲.

۸. تاریخ حضرت صدرالصدور، ص ۲۷۲.

۹. ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، بخش نهم، ص ۹۴.

ولی‌الله‌خان ورقا

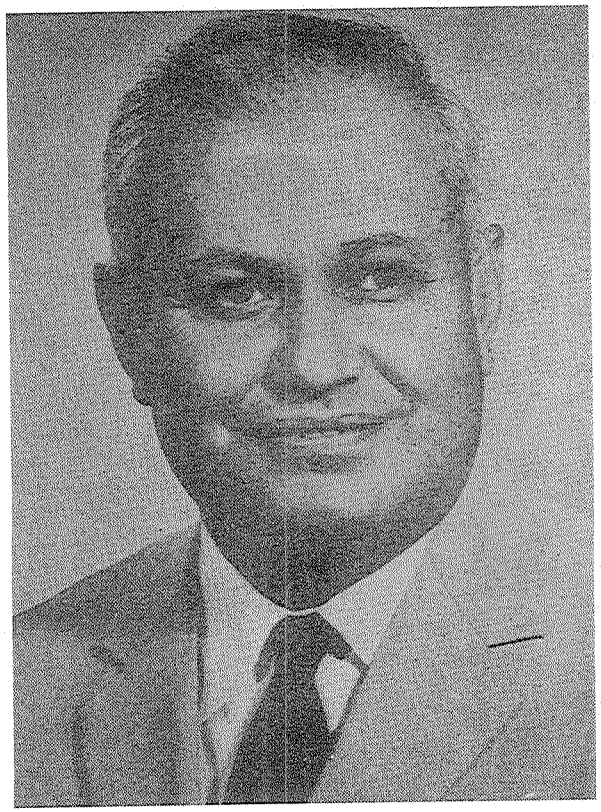

علی‌محمد ورقا

## ج) ولی‌الله ورقا

میرزا ولی‌الله‌خان ورقا (۱۲۶۳ـ۱۳۳۴ش)[۱]، سومین پسر علی‌محمد ورقا[۲]، از بهائیان سرشناس و طراز اول عصر قاجار و پهلوی است که تحصیلات خود را زیر نظر برادر بزرگش (عزیزالله خان)[۳] در مدرسهٔ بهائی تربیت و مدرسهٔ امریکایی در تهران آغاز کرد و در کالج امریکایی بیروت و نیز در مراکز آموزشی انگلستان تکمیل نمود.[۴]

وی از ملتزمین رکاب عباس افندی در سفر به اروپا و امریکا، و مترجم و امین صندوق او بود که «بسیار مورد عنایت حضرت عبدالبهاء» قرار داشت و «توقیعات و الواح زیاد» از سوی وی در حقش صادر شده بود.[۵] عباس افندی در سفر به امریکا، در نطقی که در اقامتگاه خود (نیویورک، ۳۰ مه ۱۳/۱۹۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۰ق) ایراد کرد، از ولی‌الله‌خان و پدر و عمو و جدّش تمجید بسیار به عمل آورد[۶] و همو در یکی از الواح خویش، به یکی از بهائیان می‌نویسد: «...نور دیدهٔ روحانیان، میرزا ولی‌الله را تکبیر مشتاقانه برسان. در جمیع احوال به یاد و فکر او هستم».[۷]

ولی‌الله ورقا، عضو قدیمی محفل بهائیان تهران و نیز عضو و رئیس (پیوسته و مستمرّ) محفل ملی بهائیان ایران بود[۸]: در سالهای ۱۳۰۰ش به بعد (همچون سالهای ۱۳۰۴[۹] و ۱۳۰۷[۱۰] در محفل بهائیان تهران عضویت داشت[۱۱] و زمانی هم که محفل مرکزی بهائیان ایران تشکیل یافت او طی سالهای متمادی در اواخر دههٔ ۱۳۰۰ش تا سالهای آغازین دههٔ ۱۳۳۰ غالباً عضو شاخص محفل ملی بود و حتی در سال ۱۳۰۹ ریاست محفل را بر عهده داشت.[۱۲] وی، همچنین، به اصطلاح، چهارمین «امین حقوق‌الله» بهائیان محسوب می‌شد که (پس از مرگ حاج غلامرضا امین امین ـ سومین امین حقوق الله در میان فرقه ـ در دی ماه ۱۳۱۸ش) از سوی شوقی بدین سمت منصوب شد.[۱۳] شوقی در سال ۱۳۳۱

---

۱. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰ـ۱۲۱ بدیع)، ص ۹۷ و ۱۰۰.
۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۹۵.
۳. الکواکب الدریة، ۸۶/۲.
۴. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰ـ۱۲۱ بدیع)، ص ۹۸؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۹۶.
۵. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰ـ۱۲۱ بدیع)، ص ۹۹ و ج ۳ (۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، ص ۱۴۰.
۶. خطابات حضرت عبدالبهاء، ۱۰۷/۲ـ۱۰۹.
۷. مکاتیب عبدالبهاء، ۱۳/۸.
۸. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰ـ۱۲۱ بدیع)، ص ۹۹؛ مصابیح هدایت، ۲۵۵/۱.
۹. ظهورالحق، بخش نهم، ص ۶۴.
۱۰. همان، ص ۸۲.
۱۱. همان، ص ۸، ۴۰، ۶۴ و ۸۲. برای تصویر او نیز ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۹، ص ۳۰۹.
۱۲. ر.ک: ظهورالحق، بخش نهم، ص ۹۲، ۹۴، ۹۸، ۱۰۴ و ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۶؛ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، جلد ۲ (۱۰۶ـ۱۰۷ بدیع)، ص ۶۷ و ۷۰ و جلد ۳ (۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، صص ۱۱۹ـ۱۲۰ و ۱۲۲؛ اخبار امری، اردیبهشت ۱۳۲۸، ش ۱، ص ۱۰.
۱۳. ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰ـ۱۲۱ بدیع)، ص ۹۹؛ مصابیح هدایت، ۲۵۵/۱؛ ظهورالحق، بخش

همچنین وی را به سمت ایادی امرالله منصوب کرد[1] که تعدادشان نخست ۱۲ نفر، و سپس تا ۱۹ و نهایتاً ۲۷ تن بالغ گردید.[2] سالنامهٔ جوانان بهائی ایران در سال ۱۳۳۳ش ضمن اشاره به همراهی ورقا با عباس افندی در سفر اروپا و امریکا می‌افزاید: «جناب ورقا در سفر [عباس افندی به] اروپا و امریکا، ملتزم رکاب مبارک بودند و علاوه بر عضویت در لجنه‌های مختلفه و محفل مقدس روحانی طهران، از بدو تأسیس محفل مرکزی بهائیان ایران الی حال به عضویت آن محفل... نیز انتخاب و قرب ۱۲ سال است که به خدمت امانت حقوق در ایران مفتخرند».[3]

گفته می‌شود که سند مالکیت حظیرةالقدس سابق بهائیان در تهران نیز به نام ولی‌الله ورقا بوده و حظیره در باغ ۳۰ هزار متری او ساخته شده است.[4] چنانکه نصب اولین سنگ بنای حظیرة در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۱۰ش به دست حاج غلامرضا امین امین و ولی‌الله ورقا صورت گرفت.[5] نیز زمانی که حظیرةالقدس مزبور در بهار ۱۳۳۴ (در پی سخنرانی‌های کوبنده و آگاهی‌دهندهٔ مرحوم فلسفی، واعظ مشهور پایتخت، بر ضدّ فرقهٔ بهائیت) مورد تعرض مردم مسلمان پایتخت قرار گرفت، ولی‌الله ورقا (همچون شعاع‌الله علایی، علی‌اکبر فروتن و عبدالحسین نعیمی) جزو اعضای هیئت مدیرهٔ حظیره قرار داشت.[6]

دکتر علی‌محمد ورقا، از سران فعال و شاخص بهائیت، فرزند همین ولی‌الله‌خان بود که شوقی افندی، بلافاصله پس از مرگ ولی‌الله، او را به مقامات پدرش (امین حقوق‌الله و ایادی امرالله) برگماشت.[7]

---

← نهم، ص ۱۱۹؛ گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۱۲.

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۶ (۱۳۴۰)، ش ۳، ص ۷۲؛ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰-۱۲۱ بدیع)، ص ۹۹. نیز ر.ک: مأخذ اخیر، ج ۵ (۱۱۸-۱۱۹ بدیع)، ص ۱۱۱. پس از مرگ ورقا نیز، دو سمت اخیر از سوی شوقی، به پسرش دکتر علی‌محمد ورقا واگذار شد که در ادامهٔ این مقال، پیرامون او و سمتهایش سخن خواهیم گفت.

۲. گوهر یکتا...، روحیه ماکسول، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، صص ۳۸۸-۳۸۹.

۳. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۳ (۱۰۸-۱۰۹ بدیع)، ص ۱۴۰.

۴. روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی نژاد، ص ۵۰. این باغ، ورقائیه نام داشت و عزیزالله‌خان اجساد پدر و برادرش (روح‌الله) را به آنجا انتقال داده بود، چنانکه خودش نیز در آنجا مدفون گردید، و البته بعداً جسد همگی آنها توسط دکتر علی‌محمد ورقا (نوهٔ میرزا ورقا) به گورستان بهائیان برده شد. ر.ک: تاریخ شهدای امر ـ وقایع طهران، محمدعلی ملک خسروی، صص ۵۳۴-۵۳۵.

۵. اخبار امری، فروردین ـ تیر ۱۳۳۹، ش ۱-۴، ص ۲۱۹.

۶. روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی نژاد، ص ۵۲.

۷. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰-۱۲۱ بدیع)، صص ۱۰۰-۱۰۱؛ گنجینهٔ حدود و احکام، ص ۱۱۳. «امین ←

دکتر ورقا عضو محفل بهائیان ایران نیز بود و در آن، سمت نایب رئیس داشت.[1] گفته می‌شود که او مدیریت گروه آموزش جغرافی دانشگاه تربیت معلم را بر عهده داشت و در سال ۱۳۵۷ (در بحبوحهٔ انقلاب اسلامی) با ۹۰ میلیون بدهی مالیاتی از ایران فرار کرد.[2] وی در ۱۹۹۷ با هدف فعالیت در مرکز جهانی بهائیت در اسرائیل، به حیفا رفت و اخیراً در خانهٔ خود در آن شهر پس از ۵۹ سال حضور در کادر رهبری فرقه درگذشت.

### د) همکاری برادران ورقا با تشکیلات روس تزاری در ایران

به نوشتهٔ منابع بهائی: ولی‌الله ورقا مدتی منشی سفارت روسیه در تهران بود و سپس مترجم و منشی اول سفارت ترکیه شد و این سمت را تا سال ۱۳۲۱ش عهده‌دار گشت.[3] عزیزالله ورقا نیز در بانک استقراضی روسیه در تهران عضویت داشت و از اعضای مهم آن محسوب می‌شد.

عبدالحسین آواره از عزیزالله‌خان با عنوان مترجم بانک روس یاد کرده[4] و اسدالله مازندرانی در شرح حال او می‌نویسد: «وارد خدمت بانک استقراض روس گردید، و مسیو [ارنست] گروبه، حاکم مقتدر متنفّذ بانک، غایت اعتماد و محبت و احترام [را] به او حاصل نمود و او یگانه واسطهٔ فیمابین رجال و اولیای امور و محترمین متنفّذین کشور با آن بانک پرقوّت قرار گرفت و خانه و اثاثیه در قسمت عُلیای شهر، و درشکه با اسب زیبا و سر طویلهٔ مخصوص، [برایش] فراهم گردید و غالباً سوار بر آن درشکهٔ خود و با سواران قوی‌هیکل، با لباسها و نشانهای مخصوص بانک، پی رتق و فتق امور می‌گذشت و فلان‌الملک و بهمان‌الدوله‌ها ناچار از احترامش بودند و... بهائیان را [با مشاهدهٔ این صحنه] اشک شادمانی در دور چشم، حلقه داشت».[5]

میرزا علی‌اصغرخان حاج وزیر مشیرالممالک دوم، از مؤسسان مشروطیت در زنجان، در کتاب خود: فصول خمسه در تاریخ خمسه، ضمن اشاره به مناظرهٔ میان میرزا علی‌محمد ورقا (پدر عزیزالله خان) و علمای زنجان و محکومیت او در این مناظره و

---

← حقوق»های فرقه تا این تاریخ افراد زیر می‌شدند: ۱. حاجی ابوالحسن اردکانی (امین) ۲. حاجی غلامرضا نوری (امین امین) ۳. ولی‌الله‌خان ورقا ۴. علی‌محمد ورقا.

۱. اخبار امری، فروردین ـ تیر ۱۳۳۹، ش ۱ـ۴، ص ۹۴.

۲. سایه روشن بهائیت، پی‌نوشت ص ۱۴۱؛ خدمت بهائیها؟!، یوسف صبح روان، کیهان، ش ۱۸۲۶۸، ۹ تیر ۱۳۸۴، ص ۸.

۳. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، ق ۱، ص ۴۹۶؛ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰ـ۱۲۱ بدیع)، ص ۹۹. در مورد حضور او در سفارت عثمانی، همچنین ر.ک: الکواکب الدریة، ۸۶/۲.

۴. الکواکب الدریة، ۸۶/۲. ۵. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۹۳.

حبس و قتل وی در زندان تهران، می‌نویسد:

*اینک یک پسر ورقا، میرزه [میرزا] عزیزالله نام، در نزد مسیو گروبه[1] نایب رئیس بانک دولتی روس سِمَتِ مترجمی دارد و ماهی یکصد تومان شهریه می‌گیرد. مشارٌالیه در یکهزار و سیصد و بیست و دو از زنجان به تبریز می‌گذشت؛ **ظاهراً سرکشی در شُعَبِ بانکهای روس می‌کرد ولی باطناً مأموریت او برای مطالب سیاسی بود.** این میرزا عزیزالله را در ادارهٔ خود استخدام کرده بود و مترجم بود.*[2]

برای آشنایی بیشتر با جایگاه استعماری عزیزالله ورقا (نورچشم عباس افندی، و ملجأ و پناه بهائیان در ایران)، ضروری است ببینیم ارنست گروبه (مخدوم عزیزالله خان) که بود و بانک استقراضی روسیه در ایران چه اهدافی را تعقیب می‌کرد؟ در این زمینه، نخست با بانک استقراضی روسیه، و موقعیت و اهداف مهم اقتصادی ـ سیاسی ـ استعماری آن در کشورمان آشنا شویم، سپس به گروبه، و منش و روش وی بپردازیم.

### ه) بانک استقراضی روسیه؛ اهداف و عملکرد استعماری

بانک استقراضی روسیه در ایران[3] از جملهٔ مؤسساتی بود که دربار تزار (پس از موفقیت انگلیسیها در اخذ امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس از حکومت قاجار) امتیاز تشکیل آن را در اواخر قرن ۱۹ با زور و فشار از دولت ایران ستانده بود و هدف از آن (گذشته از رقابت با بریتانیا و ایجاد توازن سیاسی ـ اقتصادی بین خود و آنها در ایران)، استفاده از بانک استقراضی به مثابهٔ ابزاری مؤثر برای نفوذ در تار و پود جامعهٔ ایران، و پیشبرد منویّات شوم خود در این سرزمین استعمارگزیده به دست دولت و ملت بود، و به همین دلیل عناصر دیندار و ضد استعمار با فعالیت آن در سطح کشور مخالف بودند[4] و چنانکه می‌دانیم یکی از رویدادهای مهم تهران در آستانهٔ طلوع مشروطه، تخریب ساختمان بانک استقراضی در شعبهٔ نوتأسیس آن در منطقهٔ بازار تهران (رمضان

---

۱. در متن چاپی: کوویه.

۲. «بررسی کتاب فصول خمسه در تاریخ خمسه (میرزا علی اصغرخان حاج وزیر مشیرالممالک دوم)»، یوسف محسن اردبیلی، مندرج در: فرهنگ زنجان، صاحب امتیاز: ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان زنجان، شمارهٔ مسلسل ۲۵ـ۲۶، سال ۱۳۸۶، ص ۷۳. محمدرضا آشتیانی‌زاده، از رجال سیاسی مطلع عصر پهلوی، نیز از ورقاء بهائی به عنوان مستخدم سفارت روس در تهران یاد می‌کند. «خاطرات محمدرضا آشتیانی‌زاده»، مندرج در: مجلهٔ تاریخ معاصر ایران، ش ۱، ۱۴۶ـ۱۴۷.

۳. بانک مزبور، نخست، مؤسسهٔ استقراضی یا بانک رهنی نام داشت.

۴. برای اعتراض علما و مردم قم به تشکیل شعبهٔ بانک استقراضی روسیه در آن شهر، ر.ک: تاریخ بانک استقراضی روس در ایران، مظفر شاهدی، صص ۱۰۲ـ۱۰۳.

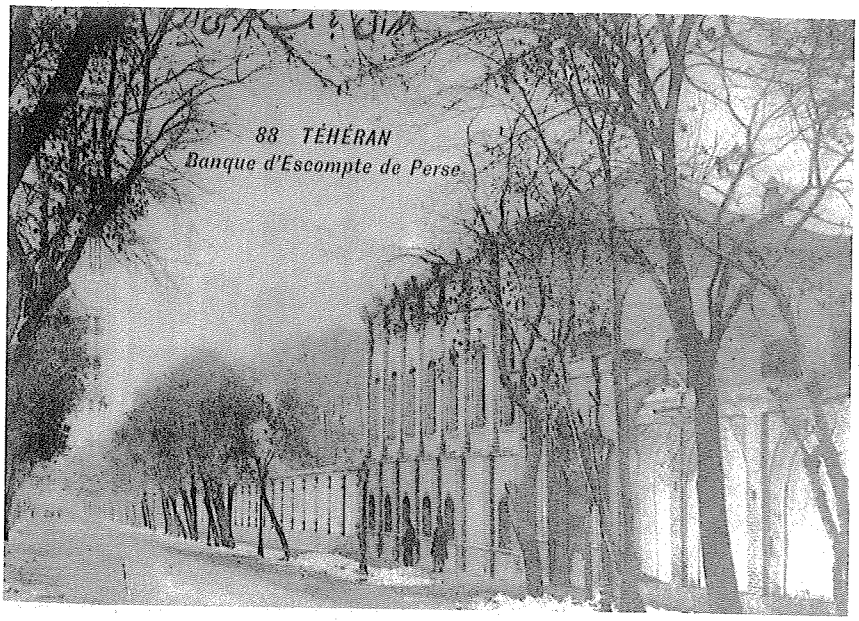


تهران، عمارت بانک استقراضی روسیه

۱۳۲۳ق) توسط مردم بود.

یکی از پژوهشگران، با اشاره به رشد سریع بانک استقراضی (در سایهٔ حمایتهای خاص دولت روسیه) در ایران، از ج.ن. ایلیینسکی نقل می‌کند که می‌گوید: «از جملهٔ سهامداران بانک استقراضی رهنی روس امپراطریس ماریا فدورونا و وزیر دارایی روس، ویته، بودند». بانک در برابر وثیقه‌ای که قانوناً حق گرفتن آن را نداشت ــ یعنی ملک و زمین ــ پول وام می‌داد و از این راه اراضی وسیعی را در شمال ایران در تحت نظارت خود در آورد. «در همان زمان مبالغی گزاف برای رشوه دادن به ناصرالدین‌شاه و درباریان و وزیرانش صرف کرد. تنها در طهران شانزده میلیون روبل در میان این گونه "وامداران" توزیع شد». ده سال پس از تاریخی که ویته ادارهٔ بانک استقراضی را به دست گرفته بود، نویسنده‌ای انگلیسی متوجه این نکته شده است که وزیر دارایی روسیه از طریق این بانک همان نفوذی را در خاورمیانه به دست آورده بود که از راه بانک روس و ژاپون در خاوردور حاصل کرده بود. «این دو مؤسسه در حقیقت شعبه‌های وزارت دارایی روسیه به شمار می‌روند و مسیو دو ویته در ایران (مانند چین) از راههای آهن و بانکها، اسلحه و

افزار قهر و غلبهٔ روسیه را اراده کرده است».[1]

اظهارات پژوهشگر فوق، که اتفاقاً وابسته به تشکیلات بهائیت هم هست، به روشنی از اقدامات و اهداف استکباری بانک استقراضی و گردانندگان اصلی آن در ایران پرده بر می‌دارد.

### و) پیوند بانک استقراضی با سفارت روسیه

از جملهٔ نکات مورد تأمل در مورد بانک استقراضی، پیوند وثیق و آشکار آن با سفارت روسیه و دوائر مربوط به آن در ایران است. به نوشتهٔ پژوهشگران[2]: «ارتباط نزدیکی میان سفارت روسیهٔ تزاری در تهران با اولیای بانک استقراضی وجود داشت و اجزای بانک استقراضی نیز تحت حمایت سیاسی و نیز قضایی سفارت قرار داشتند و مجموع حقوق قضایی و امنیتی کاپیتولاسیون دربارهٔ آنها مجرا داشته می‌شد. به همین دلیل، هرگاه اجزای بانک استقراضی به حق و یا ناحق مرتکب اعمالی خلاف قانون و مقرّرات می‌شدند، سفارت روسیه در تهران علناً حمایت از آنان را وجههٔ همّت خود قرار می‌داد و اولیای دولت و حکومت ایران به ندرت قادر می‌شدند از دخالتهای عمدتاً ناروای سفارت روس در این باره جلوگیری به عمل آورند.[3]

حمایت سفارت و نمایندگیهای سیاسی روسیهٔ تزاری در شهرهای مختلف صرفاً به اجزای روسی بانک استقراضی محدود نمی‌شد، بلکه تمام کارکنان بانک اعم از روسی و یا ایرانی و هر ملّیت دیگر، تحت پوشش حمایتهای سیاسی و قضایی و... سفارت روس قرار داشتند. چنانکه وزارت خارجهٔ ایران یک بار در ۲۰ ذیحجه ۱۹۱۴/۱۳۳۲ در این باره چنین گزارش داد:

> *یک نفر ارمنی تبعهٔ ایران که در شعبهٔ بانک استقراضی همدان استخدام است در موقعی که مسیو فون هنتیک، نایب سفارت آلمان در طهران، برای اخذ وجه براتی که در دست داشته به بانک مزبور رفته، به مشارٌالیه تعرّض سخت و حمله نموده و بعد که این فقره از طرف حکومت محل تعقیب گردیده، وکالت قونسولگری روس به استناد استخدام مشارٌالیه در شعبهٔ بانک، از اقدام حکومت در باب تنبیه و مجازات ارمنی مزبور مانع شده، هنوز هم با [وجود] پروتستهای[4] مکرّرهٔ وزارت امور خارجه، مسئله لاینحل مانده...*[5]

---

۱. روس و انگلیس در ایران ۱۸۶۴-۱۹۱۴، ترجمهٔ منوچهر امیری، صص ۲۵۷-۲۵۸.

۲. تاریخ بانک استقراضی روس در ایران... مظفر شاهدی، صص ۱۳۷-۱۳۸.

۳. مرکز اسناد و تاریخ دیپلمای وزارت امور خارجهٔ ج.ا. ایران، سال ۱۳۲۳ق، کارتن ۹، پوشهٔ ۳.

۴. پروتست: اعتراض.

۵. کتاب سبز، با مقدمهٔ رضاقلی نظام‌مافی، نشر تاریخ ایران، ص ۳۳.

روسها از اینکه در موارد مقتضی، برخی از مدیران شعب بانک استقراضی در شهرهای مختلف را همزمان به سِمَتِ کنسول و یا مناصبی دیگر در نمایندگیهای سیاسی خود منصوب کنند ابایی نداشتند و این گونه امتیازات، آزادی عمل لازم را برای انجامِ توأمانِ فعالیتهای سیاسی و اقتصادی در اختیار آنان قرار می‌داد.

### ز) بدرفتاری بانک استقراضی با مردم ایران

رفتار مسئولان و عمال بانک استقراضی در کشورمان (که از حمایت سفارت روسیه در ایران برخوردار بودند) با مشتریان خویش، رفتاری خوشایند و زیبندهٔ ملت ایران نبود و این امر، هر از چند گاهی فریاد اعتراض و شکایت ایرانیان را علیه متصدیان بانک بر می‌انگیخت. آقای مظفر شاهدی، که پژوهشی مستقل و دراز دامن را در مورد زمانه و کارنامهٔ بانک استقراضی سامان داده است، با مراجعه به پروندهٔ شاکیان ایرانیِ بانک، شرح مبسوطی از بدرفتاریهای بانک مزبور در ایران با مردم و حتی مسئولان دولتی به دست داده است.[1]

با شناخت اهداف و عملکرد بانک استقراضی، اینک نوبت آن است که پروندهٔ گروبه را گشوده و در آن به دیدهٔ دقت نظر کنیم.

### ح) ارنست گروبه، مدیر فزونخواه و تجاوزگر بانک استقراضی

ارنست گروبه، در اصل، یکی از تجار بزرگ سنت پترزبورگ (پایتخت تزار) بود که در ۱۹۰۰ میلادی توسط ویته (وزیر دارایی مشهور روس تزاری) به عنوان رئیس جدید بانک استقراضی در ایران منصوب شد و دست به تجدید و توسعهٔ تشکیلات اداری و سازمان خدمات رسانی بانک مزبور زد. گروبه در ۱۹۰۳ علاوه بر ریاست بانک استقراضی، به نمایندگی رسمی وزارت دارایی روسیه و انجمن دولتی روس برگزیده شد و همزمان نیز به عنوان آگنت و مشاور مالی سفارت روس در ایران معرفی گردید. او همگام با سفارت روس در تهران، در امور سیاسی کشورمان نیز دخالت می‌کرد و گاه حتی دخالتش در امور سیاسی از اولیای سفارت روس نیز بیشتر می‌شد.[2]

سر آرتور هاردینگ، وزیر مختار بریتانیا در ایران زمان مظفرالدین شاه، موقعیت سیاسی گروبه را در کشورمان، در واقع امر، با مقام سفیر وقت روسیه برابر می‌شمارد،

۱. تاریخ بانک استقراضی روس در ایران... مظفر شاهدی، صص ۱۳۴ـ۱۳۷.
۲. ر.ک: تاریخ بانک استقراضی روس در ایران، مظفرشاهدی، صص ۱۲۸ـ۱۲۹.

مضافاً بر اینکه، «کیسهٔ درم و دینار ایران در دست او است».[1] بدین جهت، گروبه از زمانی که در آغاز سال ۱۹۰۱/۱۳۱۸ق با مأموریت از سوی ویته (وزیر دارایی روسیه) به تهران آمد با آرگیروپولو، وزیر مختار روسیه در ایران، درگیری فزاینده یافت ولی «وزیر مختار به زودی فهمید که مقام مافوق خود او یعنی کنت لمسدوف تحت سلطهٔ ویته است و مقاومت در برابر گروبه کاری خطرناک خواهد بود. از این رو بنای همکاری با او نهاد و کار را به جایی رساند که اطلاعاتی را که به دست می‌آورد حتی پیش از گزارش به وزارت امور خارجهٔ روسیه در اختیار رئیس بانک استقراضی می‌گذاشت».[2]

قدرت‌طلبی و بلندپروازی گروبه را از اینجا می‌توان شناخت که وی از تسلط خویش بر مسیو نوز و مستشاران بلژیکی (حاکم بر مالیه و مخابرات ایران) دم می‌زد و زمانی، به وزیر مختار امریکا در ایران گفته بود: «آنها همه توی مشت منند، من جمله خود مسیو نوز».[3] گروبه در ایران، حتی دستگاه جاسوسی و کسب خبر داشت و برای نمونه، زمانی که امین‌السلطان (صدراعظم مظفرالدین شاه) امتیاز استخراج و بهره‌برداری از نفت جنوب ایران را به ویلیام ناکس دارسی واگذار کرد و با این کار، فریاد اعتراض و گلایهٔ روسها را شدیداً برآورد، پس از چندی آقای گروبه به روسیه تلگراف زد که دارسی برای تحصیل امتیاز نفت، ۵۰ هزار تومان به صدراعظم رشوه داده است، و به همین دلیل نیز صدراعظم، به آسانی، تسلیم فشار انگلیسیها شده و از روسها برای مقاومت در برابر آنها استمداد نکرده و مذاکرات خود با نمایندگان دارسی را از دید روسها پنهان نموده است.[4]

آقای مظفر شاهدی، «دربارهٔ مدیریت سیاسی ـ اقتصادی گروبه بر بانک استقراضی که در واقع مجری برنامه‌های دولت متبوعش، روسیهٔ تزاری، در ایران بود» شرح جالب توجه زیر را از زبان مروین. ل. انتنر ارائه می‌دهد:

> E.K. Grube که *از کارمندان دفتر* Witte [ویته، *وزیر دارایی روسیه*] بود و *با دربار هم ارتباط داشت به مدیریت بانک منصوب شد. بدین جهت احتمال می‌رفت که سرمایهٔ خانوادهٔ سلطنتی روسیه هم در این فعالیت دخالت داشته باشد. گروبه با قدرت مطلق، بانک را اداره می‌کرد و بانک به صورت یک ابزار اصلی سیاست روسیه درآمد.*
>
> *سیاست اقتصادی روسیه یکی از وسایل اساسی اجرای برنامهٔ* Witte *برای نفوذ روسیه در کشور هم‌مرز و همسایه بود و شرحی که از نویسنده آن زمان* [در دست] *است این مطلب را روشن می‌کند: «تاریخ سلطنت مظفرالدین شاه، جذب آرام آرام*

۱. روس و انگلیس در ایران...، کاظم زاده، صص ۳۴۲ـ۳۴۳.
۲. همان، ص ۳۴۳.
۳. همان، ص ۴۷۵.
۴. همان، ص ۳۳۸.

نظامی، مالی و بازرگانیِ سرزمین قدیمی ایران به وسیلهٔ روسیه بود و همسایهٔ دیگر ایران، انگلستان و عثمانی، ظاهراً در کنار ایستاده و نظاره می‌کردند و هیچ اقدامی برای نجات این کشور نمی‌کردند». نتیجه معلوم بود «روسیه کشوری ورشکستهٔ ضعیف شرقی را به عنوان همسایه، بر تصرف آن ترجیح می‌داد».

روسیه در نتیجهٔ تجربه به این سر پی‌برده بود که ادارهٔ یک کشور شرقی از طریق سلطان ظاهری که ضعیف، فاسد و جیره‌خوار باشد این حُسن را دارد که ظاهراً به تمامیت ارضی و قوانین احترام گذاشته شده، حساسیت و رقابت دیگران را تحریک نکرده، اختلاف بین‌المللی را به حداقل تقلیل داده و حداکثر قدرت را با حداقل مسئولیت ایجاد می‌کند. اگر باید از زبان یک نفر از روسی شنید که اقتصاد فقط از وسایل دیپلماسی روسیه بود، دستورالعملی که Lamsdorff به وزیر مختار روسیه در ایران در ۱۹۰۴ داده است بهترین نمونه است:

**«هدفی راکه ما تعقیب می‌کنیم... در ارتباط طویل‌المدت با ایران می‌توان چنین بیان کرد: حفظ تمامیت و عدم تجاوز به سرزمین‌شاه با عدم درخواست توسعهٔ ارضی برای خودمان و اجازه ندادن به‌کشور دیگری‌که بر آن تسلط یابد، و سپس به آرامی و بدون‌کار بردن زور، ایران را تحت نفوذ خود در آوریم. بدون اینکه دخالتی در استقلال ظاهری آن کشور یا سازمانهای داخلی آن بکنیم.** یا به زبان دیگر، کار ما آن است که از نظر سیاسی، ایران را مقیّد و مطیع خودمان کرده، ولی قدرت آن به حدی باشد که به عنوان وسیلهٔ اقتصادی در دست ما بوده و قسمت عمدهٔ بازار آن را در اختیار داشته باشیم، تا سرمایه‌ها و بازرگانان روسی از آن استفاده کنند. این رابطهٔ نزدیک و نتیجهٔ سیاسی و اقتصادی خاص آن وقتی تحصیل شود، اساس محکمی خواهد بود که بر آن پایه می‌توان فعالیتهای مفید انجام دهیم. از این رو فعالیت بانک به طرف هدف نیمه اقتصادی که کنترل بازار و راندن رقیب، و از آن طریق، کنترل ملت بود به کار افتاد. گروبه عملاً مصمم به از بین بردن بانک انگلیس بود و از استفادهٔ از هر وسیله‌ای ابا نداشت و بدین ترتیب، دستگاه زیر نظر او فقط به ظاهر نام بانک داشت».[1]

بدین‌گونه، تلاشهای پیگیر گروبه، موقعیت تجاری ـ اقتصادی بانک استقراضی را در بخشهای مختلف ایران سخت بالا برد و در دورهٔ ریاست او بر بانک استقراضی بود که روند رسوخ کالاهای روسی در بازارهای داخلی ایران به شدت افزایش یافت.[2] ویلهلم

۱. روابط بازرگانی روس و ایران: ۱۹۱۴ـ۱۸۷۸، مروین ل. انتنر، ترجمهٔ احمد توکلی، صص ۸۰ـ۸۱؛ تاریخ بانک استقراضی روس در ایران... صص ۱۲۹ـ۱۳۰.

۲. تاریخ بانک استقراضی روس در ایران...، ص ۱۳۱.

لیتن، نمایندهٔ سیاسی آلمان در ایران عهد قاجار، می‌نویسد: بانک استقراضی نخست مؤسسهٔ استقراضی یا بانک رهنی خوانده می‌شد و گروبه، که در سال ۱۹۰۲ از طرف وزیر دارایی روسی تزاری (ویته) به ریاست کل این بانک نصب گردید، نام آن را به «بانک استقراضی ایران» تغییر داد. به نوشتهٔ همو: «در سال ۱۹۰۳، **گروبه علاوه بر» ریاست بانک استقراضی «به نمایندگی رسمی وزارت دارایی روس و انجمن دولتی روس منصوب شد و همزمان نیز به عنوان مشاور مالی سفارت روس معرفی گردید. گروبه در طول مدت اقامت خود در ایران، نفوذ سیاسی بسیاری بر نخست وزیر ایران داشت، به طوری که اغلب زمام امور از دست سفارت روس به کلی خارج می‌شد».**[۱]

لیتن توضیحات روشنگری راجع به نقش گروبه در پیشبرد منافع تجارت روسیه در ایران، و صرف اعتبار هنگفت دولتی در این راه، دارد که طبعاً تجارت ملی ایران را با رکود و پسرفت روبه‌رو می‌ساخت. او با ارائهٔ آمار و ارقام در این زمینه می‌افزاید: «آنچه می‌توان علیه نظام گروبه گفت، این است که بازار ایران را برای تولید روس آماده ساخت و گسترش تجارت روسی در ایران را با گشودن راههایی تسهیل بخشید».[۲] بر پایهٔ گزارش همو: بانک استقراضی در ازای وام حدوداً ۴۸ میلیون روبلی که به ایرانیان داده بود، املاک مقروضین را به عنوان وثیقهٔ بازپرداخت وامشان، گرو گرفته بود، و به این بهانه، هنگامی که آنان (به دلیل شرایط و اوضاع ناگوار سیاسی و بالتبعْ اقتصادی ایران) قادر به پرداخت بموقع وامهای خود نبودند، اقدام به مصادرهٔ املاک و زمینهای آنها می‌نمود. و این در حالی بود که، کشورهای اروپایی (نظیر آلمان) به اعتبار مادهٔ ۵ قرارداد تجاری ترکمانچای بین روسیه و ایران (مورخ ۱۸۲۸) حق خرید و تملک زمین را در ایران نداشتند اما روسها داشتند. و بدین‌گونه بود که مثلاً «در اصفهان، بانک، ادارهٔ همهٔ مایملک شاهزاده ظل‌السلطان را در اختیار گرفت».

نکتهٔ اخیر، موضوع بسیار شایان توجهی است که باید آن را جلوه‌ای از طمع و تجاوز غیرمستقیم روسیهٔ تزاری به خاک ایران در آن روزگار تلقی کرد. اسناد موجود، حکایت از گستردگی این نقشهٔ خطرناک در کشورمان دارد. در بین کارمندان ایرانی بانک استقراضی، به فردی موسوم به عون‌السلطنه بر می‌خوریم که سالها در سمت مُنشیگریِ بانک استقراضی در تهران مشغول به کار بود.[۳] سندی وجود دارد که نشان می‌دهد

۱. ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت الحمایگی (۱۹۱۹-۱۸۶۰)، ویلهلم لیتن، ترجمهٔ دکتر مریم میراحمدی، صص ۹۴-۹۵.
۲. همان، صص ۹۶-۹۷.
۳. روزنامهٔ خاطرات عزیزالسلطان...، به کوشش محسن میرزایی، ۲۸۲۶/۴ و ۲۰۱۲/۳؛ تاریخ بانک استقراضی روس در ایران...، ص ۱۳۸.

میرزا مصطفی عون‌السلطنه، خانه‌ای را از صاحب اختیار خریده «و به بانک استقراضی انتقال داده» بود و چون وزارت خارجهٔ ایران در «تصدیق و امضا»ی این معامله تعلل می‌کرد بانک استقراضی، از آن شکایت کرده و ژنرال کنسولگری روسیه در تهران طی یادداشتی به وزارت خارجهٔ ایران (مورخ ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۳۱ق/ ۴ مه ۱۹۱۳م) برای «تصدیق و امضا»ی این سند توسط ادارهٔ محاکمات وزارت خارجهٔ ایران، به وزارت خارجهٔ کشور رمان فشار می‌آورد.[۱]

بانک استقراضی، افزون بر مجاری فوق، از راههای دیگری نیز همچون حمل شمشهای نقره برای سکه‌های شاهی در برخی اوقات، معامله با دولت ایران توسط بنگاههای رهنی بانک و برداشت ۱۰ درصد از سود خالص آن برای خویش[۲] درآمد هنگفتی را به جیب می‌زد، که باید درآمد ناشی از کسب امتیاز احداث جادهٔ جلفا ـ تبریز ـ قزوین و استخراج معادن نفت و زغال اطراف راه آهن را به طول ۶۰ ورست، و نیز نظارت بر «شرکت بیمهٔ حمل و نقل ایران» را هم بدان افزود ــ شرکتی که علاوه بر حق انحصاری تشکیل دفاتر حمل و نقل در ایران، امتیاز احداث جاده‌های انزلی ـ قزوین ـ تهران و قزوین ـ همدان و را همراه با امتیاز لایروبی کانال کشتیرانی انزلی را در تملک خود داشت... به گفتهٔ لیتن: «در طول جنگ [جهانی اول]، بانک روسیه خدمات ارزندهٔ مالی در عملیات نظامی عرضه داشت. پس از وقوع انقلاب روسیه و بعد از اعلام صرف نظر کردن دولت روسیه در سال [ص ۹۹:] ۱۹۱۸، سقوط همه جانبهٔ روسیه نیز بر بانک تأثیر گذاشت».[۳]

با نقش مهم و مؤثر بانک استقراضی در پیشبرد استعمار اقتصادی ایران توسط روس تزاری، و بالملازمه تضعیف و نابودی استقلال و پیشرفت تجاری کشور رمان، آشنا شدیم. با توجه به این امر، اکنون می‌توان دربارهٔ جایگاه و موضع فردی چون عزیزالله‌خان ورقا (نورچشم عباس افندی و کارگزار مهم بانک استقراضی) در محکم ساختن طناب اسارت ایران در چنگ تزاریسم قضاوت کرد. جالب است که عباس افندی در نامه‌ای خطاب به عزیزالله و دو تن دیگر از سران بهائیت، آنها را «سه وجود مبارک شاهباز اوج

۱. ر.ک: اسناد روابط ایران و روسیه از دورهٔ ناصرالدین‌شاه تاسقوط قاجاریه ۱۳۴۴ـ۱۲۶۷ قمری/ ۱۹۲۵ـ۱۸۵۱ میلادی، به کوشش فاطمهٔ قاضیها، ص ۳۲۹.

۲. به نوشتهٔ لیتن: در سال ۱۹۱۳ـ۱۹۱۲، بنگاه رهنی ۱،۰۷۸،۳۵۵ قران به دولت ایران پرداخت... و از آنجاکه پرداخت می‌بایستی براساس شرایط امتیاز بنگاه رهنی سالانه به دولت ایران انجام گیرد، حق العمل مربوطه با احتساب ۱۰ درصد سود خالص، مبلغ ۱۰،۷۸۳،۵۵۵ قران تخمین زده شد.

۳. ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت الحمایگی (۱۹۱۹ـ۱۸۶۰)، صص ۹۷ـ۹۸.

عبودیّت» و «عقاب فَلَکِ روحانی» می‌شمارد![1]

**ط) استفادهٔ سران بهائیت از نفوذ ورقا در بانک استقراضی**

سالنامهٔ جوانان بهائی ایران تصریح می‌کند که: عزیزالله ورقا «به واسطهٔ اشتغال به انجام امور مهمهٔ بانک روس در دورهٔ جوانی در بین یاران [= بهائیان] و تجار و علماء و اعیان ایران محبوبیت [؟!] عامّه داشته و مرجعیت تامّه داشته» است.[2]

قرائن و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که سران و رهبران بهائیت، برای دستیابی به مقاصد خود، از ورقا و پایگاه نفوذ و فعالیت وی: بانک استقراضی روسیه، بهره می‌جسته‌اند. نمونهٔ بارز این امر، نکته‌ای که رشید شهمردان (مورخ زردشتی معاصر) بدان اشاره می‌کند. شهمردان با اشاره به عزیزالله ورقا می‌نویسد: «عزیزالله نامی، پیشکار بانک روس، نسبت به ارباب [جمشید] ارادت داشت و با سفارش او بانک روس معادل یک میلیون تومان به ارباب اعتبار داد».[3] از نوشتهٔ شهمردان برمی‌آید که بانک روسیه در مجموع دو میلیون تومان به ارباب وام داده بود و فشار آن بانک برای دریافت همین وام بود که ارباب جمشید را به فلاکت نشاند.[4]

می‌دانیم که جمعی از عوامل و کارگزاران مهم ارباب جمشید، بهائی بودند[5] و به همین دلیل، و نیز به منظور جذب ارباب به بهائیت، عباس افندی نسبت به ارباب، شدیداً اظهار لطف می‌کرد و به اتباع خویش در ایران نیز سفارش کرده بود که با وی بسیار گرم گیرند.[6] با توجه به این امر، این احتمالْ خالی از قوّت نیست که، در موضوع وام بانک روسیه ـ آن هم با وساطت ورقا ـ به ارباب جمشید، پای عباس افندی و سیاستها و سفارشهای حساب شدهٔ او دربارهٔ آن تاجر صاحب نام زردشتی در میان بوده باشد ـ

---

۱. مکاتیب عبدالبهاء، ۵/۱۵۷ـ۱۵۸.

۲. ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۵(۱۱۸ـ۱۱۹ بدیع)، صص ۱۱۰ـ۱۱۱.

۳. تاریخ زرتشتیان...، رشید شهمردان، ص ۴۳۳.

۴. ر.ک: همان، ص ۴۳۶.

۵. برای محبت ارباب جمشید به بهائیان، و حضور آنها در دستگاه وی ر.ک: ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ج ۸، قسمت دوم، صص ۹۵۰ـ۹۲۵.

۶. در مورد تعریفهای چرب و پیوستهٔ عباس افندی از ارباب جمشید، ر.ک: یاردیرین، نوشتهٔ ارباب سیاوش سفیدوش (بهائی زردشتی تبار، که خود از کارگزاران ارباب جمشید بوده است)، صص ۴۲ـ۴۴ و ۴۶ـ۴۹ و ۵۷ و ۸۶ـ۸۷ (در صفحات اخیر به‌ویژه ص ۸۷ عنایت خاص بهاء به جمشید آمده است) و صص ۸۸ـ۸۹. با آن همه اظهار عنایتها و بازارگرمیهای عباس افندی برای ارباب جمشید، مع‌الوصف روزگار بر ارباب جمشید وفا نکرد و به نوشتهٔ سیاوش سفیدوش: «در امور ارباب جمشید با آن همه عظمت و وسعت کم کم تزلزل حاصل گردید و به مرور بر مشکلات افزوده شد تا به حدی که ناچار به تحصن در خانهٔ رئیس‌الوزراء وقت گردید و کارها کلاً به هیئت تصفیه واگذار شد»! (همان، ص ۹۰).

هر چند که باید گفت هیچ یک از این تمهیدات، و حتی دعاهایی که عباس افندی صریحاً و کراراً در حق ارباب جمشید کرده بود، نتوانست ارباب را از سرنوشت فلاکتباری که نهایتاً نصیبش شد، حفظ کند و کشتی ارباب، سرانجام برای همیشه در غرقاب ورشکستگی افتاد![1]

در همین جا باید به نامه‌ای از عباس افندی در عصر قاجار (پس از مشروطه) اشاره کرد که طبق قرائن موجود، ظاهراً خطاب به همین عزیز الله‌خان ورقا نوشته شده است. افندی در این نامه، از مخاطب نامه می‌خواهد برای عین‌الملک (منشی و کاتب وقت آثار عبدالبهاء[2]، و پدر امیرعباس هویدا، نخست وزیر مشهور) کاری دست و پا کند.[3] با توجه به ورود عین الملک در عصر مشروطه به وزارت امور خارجهٔ ایران، و تصدی مقام کنسولگری ایران در کشورهای عربی، می‌توان حدس زد که سفارش افندی در حق عین‌الملک (که طبعاً اقدامات عزیز الله‌خان را در پی داشته) در زمینه سازی جهت واگذاری مسئولیت دولتی به وی، بی‌نقش نبوده است.[4]

دکتر علی‌اکبر ولایتی، مورخ و سیاستمدار تیزبین معاصر، که اسناد وزارت خارجه را در مورد عین‌الملک کاویده، معتقد است که عین‌الملک در سال ۱۳۲۶ق/۱۹۰۸م در عصر موسوم به استبداد صغیر به وزارت خارجه منتقل شده است.[5] یعنی زمانی که در ایران، باد به بیرق روسها و روس فیلها می‌وزید و عزیزالله خان، در مقام منشی و مترجم مقتدر بانک استقراضی روسیه در تهران، محلّ مراجعهٔ رجال ایران، و حلّ و فصل امور، بود؛ و این نشان می‌دهد که پیشوای بهائیت برای نفوذ دادن عوامل خود در دوائر حکومتی ایران، از نفوذ عزیز الله‌خان بهره می‌گرفته است.

با روابط و نفوذی که عزیزالله ورقا (به تبع حضورش در بانک استقراضی روسیه) از دیرباز در دوائر دولتی و رجال حکومتی ایران به هم زده بود، کادر مرکزی بهائیان ایران نیز برای حل مشکلات و پیشبرد اهداف خویش به وی متوسل می‌شدند. برای نمونه، ورقا در ۱۳۰۸ شمسی با تیمورتاش (وزیر دربار مقتدر رضاخان) دیدار کرد و

۱. ر.ک: توضیحات مفصل و جالب آقای حسن نیکو در: فلسفهٔ نیکو، ۲/ ۱۶۸ـ۱۸۷.

۲. ر.ک: ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، جلد ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، صص ۷۲۲ـ۷۲۳؛ کشف‌الحیل، عبدالحسین آیتی، ۲۱۱/۳. ۳. مکاتیب عبدالبهاء، ۲۶۳/۲.

۴. تاریخ معاصر ایران: راجع به عین‌الملک و بستگیهای فرقه‌ای و سیاسی او، که البته بیشتر معطوف به ارتباط با عناصر انگلوفیل (نظیر سید ضیاء الدین طباطبایی و علیقلی‌خان سردار اسعد) بود، در بخش پیوند بهائیت و رژیم پهلوی، از مجموعهٔ حاضر، قسمت مربوط به نقش بهائیان درکودتای انگلیسی ۱۲۹۹ و نیز فصل مربوط به «تبار بهائی هویدا» در مقالهٔ «هویدا؛ بی‌نقاب، بی‌رتوش»، مفصلاً بحث شده است.

۵. ایران و مسئلهٔ فلسطین، ص ۱۰۰.

در خصوص رفع مشکل بهائیان راجع به قید مسلک بهائیت در ستون مربوط به مذهب افراد در سجلّ احوال گفت‌وگو نمود. (بهائیان، حسب دستور پیشوای خویش: شوقی افندی، مسلک خویش را در ورقهٔ مربوطه قید می‌کردند و اولیاء دولت، آن را نمی‌پذیرفتند). تیمورتاش وعده داد که ستون مربوط به مذهب افراد، در سجل احوال برداشته شود. راجع به موضوع ثبت اسناد نیز که قانوناً الزام شده بود صاحبان املاک و یا وکیل ثابت‌الوکالهٔ آنها در ادارهٔ ثبت اسناد حضور یابند و طبعاً این قانون، شامل املاک متعلق به شوقی افندی نیز می‌شد، صورت وکالتنامه‌ای از طرف محفل بهائیت ایران تنظیم و به حضور شوقی ارسال شد تا آن را امضاء کرده و به تصدیق قونسولگری ایران برساند و به ایران بفرستد.[1]

همکاری با بانک استقراضی روسیه در ایران اختصاص به عزیزالله ورقا نداشت، بلکه در خیل کارمندان این بانک، به اسامی بهائیان سرشناس دیگری نظیر دکتر یونس افروخته و اسماعیل نخجوانی برمی‌خوریم.

## ۲. یونس افروخته

دکتر یونس‌خان افروختهٔ قزوینی «یکی از اعرف مشاهیر بهائیان تهران»[2] و از مبلغان و نویسندگان شاخص و به قول خود: «بی‌پروا»[3]ی بهائی در ایران و اروپا و امریکا است که مورد عنایت عباس افندی قرار داشت و مدتها ملازم و مترجم وی در عکا و حیفا بود. روحیه ماکسول در مقاله‌ای که به مناسبت بیست و پنجمین سال رهبری شوقی افندی، که در مجلهٔ آهنگ بدیع (سال ۱۳۳۹) درج شده، از وی با عنوان «منشی» عباس افندی یاد می‌کند.[4] خود یونس‌خان می‌نویسد: «هر وقت به عکا احضارم می‌فرمودند، می‌رفتم و اوراق ترجمه شده را تقدیم نموده، عرایض و الواحی دیگر گرفته به طیب خاطر مراجعت می‌کردم و یک روز بیشتر در عکا توقف نمی‌کردم... [در آن دوران] جراید و مجلات از امریکا دسته دسته به عکا می‌آمد».[5]

افروخته در فاصلهٔ سالهای ۱۳۱۲ـ۱۳۱۹ش عضو مستمرّ و شاخص محفل ملی بهائیان ایران، و گاه نایب رئیس آن محفل، بود.[6] سالنامهٔ جوانان بهائی ایران دربارهٔ او می‌نویسد:

---

۱. ظهورالحق، بخش نهم، ص ۹۰.
۲. همان، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۰۲.
۳. همان، ص ۴۱۱.
۴. آهنگ بدیع، سال ۱۵ (۱۳۳۹)، ش ۸ـ۱۰ (ویژهٔ شوقی)، ص ۲۲۴.
۵. خاطرات ۹ ساله، ص ۱۴۹.
۶. ر.ک: ظهورالحق، بخش نهم، ص ۱۰۴ـ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸ و ۱۲۳.

*جناب دکتر یونس‌خان افروختهٔ قزوینی از اوایل جوانی، به توفیقات ربّانی به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء احضار، و چندین سال در محضر انور، مترجم انگلیسی و مورد عنایات مخصوص بوده و کسب فیوضات ملکوتی می‌نموده است. سپس به دستور مبارک برای تحصیل طب به بیروت رفته، پس از تکمیل تحصیلات خود به طهران آمده و به واسطهٔ معلومات و مکارم اخلاق و روحانیت خود به مقامات عالی کشوری و عضویت در محافل مقدسهٔ روحانی وقت و موفقیت در خدمات امریه نائل شده‌اند.*

*در دورهٔ حضرت ولی امرالله [شوقی افندی] پس از تشرف و کسب فیوضات ربّانیه، به مسافرت اروپا و آمریکا برای تشویق احباء به امر مبارک مفتخر شده. دو کتاب نفیس ارتباط شرق و غرب و خاطرات نه‌سالهٔ عکاکه دارای کتابت شیرین و دلنشین می‌باشد و قرائتش برای عموم، مخصوصاً جوانان روحانی، بسیار لازم و مفید و سرمشق زندگانی است بهترین معرّف این شخص شخیص می‌باشد...*[1]

دکتر افروخته، پیشینهٔ سؤال‌انگیز و درخور تأملی دارد: «چندی در دائرهٔ انحصار دخانیات [کمپانی استعماری رژی تنباکو] مشغول» بود. «آنگاه قریب دو سال در بانک بین‌المللی مسکو، عنوان مترجمی» یافت. «سپس در همانجا وظیفهٔ منشی خارجه [را] به عهده» گرفت.[2] مسلمانانی که پیرامون خانه‌اش در تهران جمع شده و او را لعن می‌کردند، شعارشان این بود که: «به میرزایِ بانکِ روسِ بابیها لعنت»![3]

افروخته، در سفری که به دستور عباس افندی به عکا کرد، «با همهٔ اصرار رئیس بانک» که می‌خواست موضوع را «عنوان مرخصی یک ساله» دهد «استعفا داد و بانک نهایت مساعدت با وی نمود تا از طریق روسیه رهسپار گردید (۱۳۱۷ مطابق سنهٔ ۱۹۰۰)...».[4]

## ۳. اسماعیل نخجوانی

به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی: «...میرزا اسماعیل‌خان از اهل نخجوان... سالها در رشت در بانک استقراضی روس کار می‌کرد و از مخلصین این امر» یعنی بهائیت و «عضو

۱. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۵ (۱۱۸ـ۱۱۹ بدیع)، ص ۱۱۲.
۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۱۱. خود افروخته از خویشتن به عنوان «یک نفر مستخدم بانک بی المللی» یاد می‌کند «که منصب و درجاتش مغبوط بود» یعنی مورد حسرت و تمنّای دیگران قرار داشت. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۶، ش ۴، ص ۷۸.
۳. همان، صص ۴۱۵ـ۴۱۶.
۴. همان، ص ۴۱۶.

محفل روحانی بود».[1]

با برادران ورقا، و پیوندشان با روس تزاری آشنا شدیم، نوبت آن است که به دیگر بهائیان سرشناس و مرتبط با تشکیلات روسیه در ایران نیز اشاره می‌کنیم.

## ۴. برادران باقراوف (اسدالله و نصرالله باقروف)

برادران باقراوف (سرمایه‌داران بهائی و مورد عنایت خاص رهبران بهائیت: عباس افندی و شوقی) با دولت روسیه، پیوندهای عمیق و آشکار داشتند که این نیز شاهدی دیگر بر پیوند سران فرقه با تزاریسم روسیه است.

برادران بهائی باقروف، به ترتیب سن: سید رضا، میر علینقی، سید محمود، سید اسدالله، و سید نصرالله باقروف نام داشتند. گفتنی است که، سادات مزبور در کل، هفت برادر بودند که دو تن از آنها به آیین اجدادی خویش (دین مبین اسلام) پایدار ماندند و پنج نفر بقیه به مسلک بهائیت درآمدند[2] و به همین دلیل نیز، از افراد اخیر، توسط رهبر بهائیت، به عنوان «سادات خمسه» یاد می‌شد.[3]

برادران بهائی باقروف از جملهٔ ثروتمندترین و بانفوذترین بهائیان گیلان و تهران به شمار می‌رفتند. برای نمونه، «گراند هتل لاله زار تهران که هتلی اروپایی محسوب می‌شد» و «یک ارکستر قفقازی هم داشت» و لیانازوف روسی مشهور (صاحب امتیاز شیلات شمال) در آنجا اقامت داشت، متعلق به باقراوف‌ها بود.[4]

سال ۱۳۲۰ق در شهر رشت، به دلیل تشدید فعالیت تبلیغاتی بهائیان، مردم مسلمان علیه بهائیان بپاخاستند و در نتیجه سید اسدالله باقروف وادار به خروج از شهر گردید.[5] ظاهراً در اثر همین رویدادها، سید نصرالله نیز از رشت بیرون رفته و مقیم تهران شد.[6]

---

۱. همان، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۵۸. علی‌اکبر نخجوانی (از ملتزمین رکاب عباس افندی در سفر فرنگ (بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۲۵۲/۱) و مأمور مکاتبه با تولستوی مشهور از سوی عباس افندی (مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۴۰/۹ـ۴۱) احتمالاً از منسوبان نزدیک اسماعیل‌خان فوق‌الذکر است.

۲. الکواکب الدریة، ۲۰۷/۲.

۳. عطف به همین امر، بعدها نیز نام خانوادگی خمسی را برگزیدند (خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱۵/۱).

۴. ر.ک: خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۲/۱ و ۱۵.

۵. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۷۶۲ـ۷۶۶.

۶. ر.ک: همان، ص ۷۶۶. راجع به برادران بهائی باقروف نوشته‌اند: رضا از فعالان محفل بهائیان رشت و تهران بود. روزگاری نیز در دستگاه عبدالبهاء به سر برد و یکی از همراهان وی در دیدارش از اروپا بود. از فرزندانش، سید مهدی را می‌شناسیم که عبدالبها در ۱۳۲۸ برایش نامه‌ای نوشت. علینقی از گیلان به تهران کوچید، در همین شهر درگذشت و در گورستان سر قبر آقا به خاک سپرده شد. چندی نگذشت که مسلمانان ←

## الف) تقرّب باقروفها نزد عباس افندی

در میان برادران بهائی باقروف، سید اسدالله و سید نصرالله، از نفوذ و شهرت بیشتری میان فرقه برخوردار بودند. سید نصرالله باقراوف خمسی و خانوادهٔ وی (خصوصاً برادرش: سید اسدالله)، از جایگاه مهمی نزد رهبر بهائیان (عباس افندی) برخوردار بودند و افندی در مکتوبات خود، فراوان از آنها یاد و ستایش می‌کرد.[1] برای نمونه، در نامه‌ای از وی به نصرالله می‌خوانیم: «نورانیتِ رویِ تو برهانِ قاطع است بر خوی تو. به درگاه حضرت احدیت تضرع و ابتهال نمایم و از برای تو عون و عنایت خواهم تا با حضرتِ برادرِ از جان بهتر، آقا سید اسدالله، در جمیع موارد، موفّق و مؤیَّد باشید و در دو جهان به کام دل و راحت جان موفق شوید...».[2] در نامهٔ دیگر خطاب به نصرالله خاطر نشان می‌سازد: «جناب امین [صندوقدار تشکیلات بهائیت] همواره ستایش از اعمال خیریهٔ شما می‌نماید و اظهار ممنونیت می‌فرماید که جناب آقا سید نصرالله به نصرت، قائم و به خدمت، مواظب...» است.[3] نیز در پایان نامهٔ خود به یکی از زنان مبلغهٔ بهائی در تهران می‌نویسد: «جناب آقا سید نصرالله و سایر منسوبان کلاً و طُرّاً را تحیت برسان. آنان را مشتاق دیداریم و در اشتیاق بی‌اختیار».[4] حتی در یکی از نامه‌ها، برادران باقروف را به «خمس آل عبا» (علیهم السلام) تشبیه کرده! و می‌نویسد: «سادات خمس مانند خمس آل‌عبا در ظلّ رداء مَلیکِ اسماء و صفات درآمدند و در ملکوت وجود جهان الهی ان‌شاءالله سیّارات خمس گردند...».[5]

---

← آرامگاهش را ویران کردند. از محمد آگاهی چندانی به دست نیست و در رویکردها تنها نام یکی از فرزندانش، سید احمد، آمده است. اسدالله سوداگری می‌کرد. از گیلان به قزوین رفت. در این روزگار، زمان کوتاهی به ازلیها پیوست، اما بعد مسلک بهائیت را برگزید. به عکا نیز سفر کرد و با بزرگان فرقه دیدار داشت. چندی سرپرست راه شوسهٔ انزلی ـ تهران بود (دست کم سال ۱۳۲۳ق). اواخر عمر را در رشت گذراند و در همان شهر جان داد. در درگیریهای سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۷ رشت از وی یاد شده است. نصرالله از گیلان به بادکوبه کوچید و از راه بازرگانی و هتلداری، دارایی و آوازهٔبسیار به دست آورد. همسری از مردم بادکوبه برگزید. پس از چند سال به ایران بازگشت و در تهران نشیمن گزید. از زمینداران بزرگ گیلان شد و چند دهکده نزدیک رشت از آن او بود. در ۱۳۳۰ سرپرستی زمینهای پهناورش را به یکی از فرزندان خود، میر امین الله، سپرد. نصرالله برای بهائیت کوشا و بخشش‌گر بود، چندانکه بخش زیادی از هزینهٔ سفر عباس افندی به اروپا و امریکا را پرداخت. در ۱۳۴۰ درگذشت و در گورستان بهائیان به خاک رفت. ر.ک: «یادمانده‌های مهدی رشتی از گیلان و ترکستان»، به گزارش بمون تپوری، ۱۳۸۲/۲۰۰۳، چاپ و پخش تبرستان ۱۳۸۲، صص ۱۶۶ـ۱۶۷، نقل از: http://www.tabarestan.org.

۱. دربارهٔ روابط عباس افندی با سید نصرالله باقروف (و خانواده و منسوبان بهائی وی) ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۵/۱۵۰ـ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷ـ۱۷۹، ۱۸۵ـ۱۸۶، ۱۸۹ـ۱۹۰، ۱۹۲ـ۱۹۷، ۲۰۰ـ۲۰۲، به‌ویژه صص ۱۹۳ـ۱۹۵.

۲. مکاتیب عبدالبهاء، ۵/۱۶۰.

۳. همان، ۵/۱۵۹.

۴. همان، ۷/۱۶۶.

۵. همان، ۵/۱۶۸.

به همین روال، عباس افندی در نامه‌ای خطاب به نصرالله باقروف و دو تن دیگر از سران بهائیت (غلامرضا امین و عزیزالله‌خان ورقا، آنان را «سه وجود مبارک شاهباز اوج عبودیّت» و «عقاب فَلَکِ روحانی» می‌شمارد و بشارت می‌دهد که آنها در پرستش درگاه حسینعلی بهاء، با وی (یعنی عباس افندی عبدالبهاء) سهیم و شریکند: «طوبی لکم ثم طوبی، بُشریٰ لکم ثم بشری بما جعلکم‌الله سهماء شرکاء لعبدالبهاء فی عبودیّة عتبةالبهاء...».[1]

باقروفها نزد عباس افندی تا آن پایه اهمیت داشتند که افندی، نامهٔ مشهور خود در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸ مبنی بر اظهار خوشحالی از اشغال قدس توسط بریتانیا، و تمجید از «عدالت و... سیاست دولت فخیمهٔ انگلیس» را (که در حکم اعلام تغییر قبله از تزاریسم متلاشی شدهٔ به امپراتوری لندن بود) خطاب به سید نصرالله باقراوف صادر کرد.[2]

گفتنی است که حبیب (الله) ثابت، کلان سرمایه‌دار یهودی‌تبار و امریکوفیل بهائی در عصر پهلوی دوم، از همین خانوادهٔ باقروف همسر گرفت و زنش ظاهراً نوهٔ برادر سید نصرالله باقراف بود.[3]

### ب) خدمات باقروفها به بهائیت

کاظم سمندر، نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی است که کتابش از منابع تاریخی مهم فرقه محسوب شده و خود، مورد عنایت خاصّ بهاء و عبدالبهاء قرار داشت.[4] او در تاریخ خود، از برادران بهائی باقروف به عنوان «از جملهٔ اعاظم رجال و اکابر اعیان» فرقهٔ بهائیت یاد می‌کند که «هریک به قدر استعداد زمان و امکان خود به خدمت و نصرت امرالله قیام و اقدام داشتند تا به دار بقا شتافتند».[5] همو می‌نویسد: «جناب آقا سید نصرالله... که کوچکترین اخوان بودند... در ایام» اقامت بهاء در عکا به دیدار وی نایل شده «و تاکنون با کمال خلوص و تمام خضوع به خدمات عظیمه فائز و مفتخرند».[6]

به نوشتهٔ عزیزالله سلیمانی، دیگر نویسندهٔ مشهور بهائی: سید نصرالله «در طهران از اعیان بزرگ به شمار می‌آمد و تا زنده بود در سبیل امرالله [یعنی بهائیت] فداکاری و برای

۱. همان، ۵/۱۵۷ـ۱۵۸. ۲. برای متن نامه ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۳/۳۴۵ـ۳۴۷.

۳. پهلوی‌ها؛ خاندان پهلوی به روایت اسناد، جلد اول: رضاشاه، به کوشش فرهاد رستمی، پاورقی ص ۲۲۰، به نقل از: یادداشتهای دکتر قاسم غنی. به کوشش سیروس غنی. ۴/۱۵۷ـ۱۵۸.

۴. ر.ک: تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۳ـ۴.

۵. همان، صص ۲۴۹ـ۲۵۰. نیز ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۷۶۶. اسدالله مازندرانی همچنین در ظهورالحق (همان، همان صفحه) می‌نویسد: باقروفها «در خدمات امریه شهرت دارند».

۶. تاریخ سمندر و ملحقات، ص ۲۵۱.

جامعهٔ احباب گره‌گشایی می‌کرد».[1] نصرالله از اعضای محفل بهائیان تهران در سالهای ۱۳۰۰ش به بعد بود[2] و عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) شاهد بوده است که وی تلاش می‌کرد سپهسالار تنکابنی (نخست وزیر مشهور عصر مشروطه) را به مسلک بهائیت درآورد، که البته در این کار موفق نبود.[3]

برادران باقروف، سهمی از درآمد هنگفتشان را صرف پیشبرد اهداف بهائیت می‌کردند و عباس افندی در نامه‌های خود ضمن تعریف از آنها، به‌ویژه سید نصرالله، فعالیت و بذل و بخششان به سود فرقه را می‌ستاید.[4] نصرالله در تأمین مخارج سفر خود عباس افندی به امریکا، نقش اساسی داشت و به قول کواکب‌الدریة: «همتی شایان نمود و خدمتی نمایان ابراز فرمود».[5] پسرش (میرزا عبدالله) نیز از کسانی بود که در اروپا با عباس افندی دیدار و همراهی داشت.[6] چنانکه افراد دیگری از همین خانواده (همچون: سید احمد باقروف[7] و سید رضا باقروف[8]) نیز در سفر عباس افندی به غرب، وی را همراهی می‌کردند. افندی هنگام اقامت در پاریس، طیّ نوشته‌ای، نوروز را به خانوادهٔ باقروف تبریک گفت. زرقانی (دستیار و منشی عباس افندی در آن سفر) در بخش حوادث مربوط به صبح روز ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۳۱ (۲۱ مارچ ۱۹۱۳، مقارن با عید نوروز)

---

۱. مصابیح هدایت، ۴۷۶/۵؛ «جستارهایی از تاریخ بهائیگری»...، عبدالله شهبازی، همان، ص ۵۹.

۲. ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، ص ۸ و ۴۰. برای نام و تصویر اعضای محفل روحانی بهائیان تهران (از جمله، سید نصرالله باقروف) در سال ۱۳۰۰ ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۹، ص ۳۰۹. به عنوان فرد دیگری از همین خانواده که عضو کادر مرکزی بهائیان در تهران و ایران بود باید از میر امین الله باقروف یاد کرد که علاوه بر عضویت در محفل بهائیان تهران در سال ۱۳۰۷ (ظهورالحق، همان، ص ۸۲)، در سالهای ۱۳۰۹ به بعد نیز عضو محفل ملی بهائیان ایران بود و اسدالله مازندرانی در کتاب خود: ظهورالحق، به عضویت میر امین‌الله در محفل ملی در سالهای ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳ و ۱۳۱۹ تصریح دارد (همان، ص ۹۲، ۹۴، ۱۰۴ـ۱۰۵ و ۱۲۳).

۳. کشف الحیل، آیتی، ۲۶/۱ـ۲۷.

۴. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۸۴۱.

۵. الکواکب الدریة، ۲۰۷/۲. محمود زرقانی، دستیار عباس افندی در سفر غرب، می‌نویسد: «عریضه‌ای از جناب آقا سید نصرالله باقروف از طهران در دست مبارک بود... از تحریرات و خدمات حضرت آقا سید نصرالله خیلی ستایش می‌فرمودند» (بدایع الآثار، ۱۵۰/۲).

۶. بدایع الآثار، ۱۰۰/۲.

۷. همان، ۲۰۷/۲. محمود زرقانی (دستیار عباس افندی در سفر غرب) در یادداشت مربوط به ۲۷ ربیع الاول ۱۳۳۱ (۵ مارچ ۱۹۱۳) می‌نویسد: عباس افندی «آن روز مکرر به جناب آقا سید احمد باقراف که» روز قبل، مخصوصاً جهت دیدار با عباس افندی «از ایران به پاریس آمده بودند اظهار عنایت می‌فرمودند...» (همان، ۱۶۹/۲).

۸. اسدالله مازندرانی با اشاره به افراد بهائی در میان برادران باقروف می‌نویسد: اینان «در خدمات امریه شهرت دارند، خصوصاً آقا سید رضا [باقروف] سالها در رشت و طهران عضو فعال جامعه و محفل روحانی [بهائیت] و در اروپا چندی در موکب» عباس افندی «بود». ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۷۶۶.

می‌نویسد: «از جملهٔ الواح بدیعه که آن روز صبح، خط مبارک به افتخار خاندان باقراف صادر [شد] این بود: (هو الله) ای خاندان جانفشان در سبیل رحمن، صبح مبارک نوروز است و انوار شمس حقیقت در جلوه و بروز، و عبدالبهاء... قلم گرفته که به آن خاندان خجستهٔ مشهور تبریک عید سعید نگارد... تا کل، شکر خداوند مجید بنمایند که آن خاندان در ظلّ عنایت حضرت احدیت‌اند و آن دودمان مشمول عزت بی‌پایان...».[1]

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که افندی برای پیشبرد اهداف خود و حلّ مشکلات افراد وابسته به فرقه، از سید نصرالله کمک می‌گرفت. برای نمونه، در یکی از نامه‌های خویش، از حضور قائم‌مقام (میرزا مهدی کاشانی وزیر همایون، از درباریان فرصت‌طلب و ماسون‌مآب ناصرالدین شاه)[2] نزد خود خبر می‌دهد و سفارش وی را به نصرالله باقروف می‌نماید.[3] نیز، چنانکه از منابع بهائی برمی‌آید، سید نصرالله برای تسهیل و تسریع حرکت کسانی که برای دیدار با پیشوای بهائیت، عازم عکا و حیفا بودند، سرویس و خدمات می‌داده است.

دکتر حبیب مؤید (بهائی یهودی تبار ایرانی) در شرح مسافرت خود (از راه تهران ـ قزوین ـ رشت ـ انزلی ـ باکو ـ باتوم ـ اسلامبول) جهت دیدار با عباس افندی در عکا و سپس تحصیل در مدرسهٔ امریکایی بیروت در سال ۱۹۰۷، می‌نویسد: «جناب سید نصرالله باقراف که در آن وقت تمام وسائل نقلیه به اختیار ایشان بود دستور داده بودند که در عرض راه، مأمورین مربوطه وسایل آسایش و رفاه ما را فراهم سازند. تمام مهمانخانه‌ها متعلق به ایشان بود. هر دو ساعت یک مرتبه از برای استراحت مسافرین و تغییر اسبهای کالسکه به یک منزل تازه‌ای می‌رسیدیم. قبلاً از ورود ما مطلع شده وسائل پذیرایی فراهم بود. این بود که ما شب و روز طی مسافت می‌کردیم و در همه جا کلیهٔ وسایل راحتی آماده بود که خستگی راه احساس نمی‌شد...».[4]

زمانی که نصرالله در ۱۳۴۰ق درگذشت، شوقی افندی به خانواده‌اش در تهران تلگراف تسلیت زد و ضمن پوزش از تأخیر در ارسال تلگراف نوشت: «آن متصاعد الی الله الی الابد در آغوش محبوب لایزال آرمیده است».[5] اسدالله مازندرانی، مبلغ مشهور بهائی و عضو محفل ملی فرقه، در شرح «واقعات سال ۱۳۴۳ هـ ق/۱۳۰۳هـ ش» می‌نویسد: «و هم در این سال یکی از بزرگترین ارکان جامعهٔ امری در طهران و عضو

---

۱. بدایع الآثار، ۱۹۳/۲ـ۱۹۴.

۲. برای معرفی او ر.ک: فصل «وزیر همایون؛ کارنامهٔ یک وزیر بهائی در عصر قاجار» در ویژه نامهٔ ایام ۲۹، ضمیمهٔ روزنامهٔ جام جم، ۶ شهریور ۱۳۸۶.

۳. مکاتیب عبدالبهاء، ۱۷۹/۵.

۴. خاطرات حبیب، ۵/۱.

۵. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۳۸۲ـ۳۸۳.

متمادی محفل روحانی یعنی آقا سید نصرالله باقروف صعود به ملکوت نمود و تلگراف تسلیت و علوّ رتبت در محضر مبارک [شوقی افندی] صدور یافت».[1]

## ج) پیوند و همکاری وسیع و آشکار باقروفها با روسیهٔ تزاری

با جایگاه مهم برادران باقروف نزد رهبری بهائیت، و نقش آنان در ترویج این مسلک آشنا شدیم. می‌رسیم به پیوند برادران باقروف با روسیهٔ تزاری.

مسیو ب. نیکیتین، کنسول روسیه در ایران عصر قاجار، می‌نویسد: در موقع اقامت در رشت با فرقهٔ بهائی ارتباط پیدا کردم و راهنمای من باقراوف بود». نیکیتین ضمن شرح روابط خود با آنها می‌افزاید: «در خاطرم هست که یکی از مبلغین این فرقه در موقعی که به عکا می‌رفت، موقع ورود به رشت از من ملاقاتی کرد و چند ماه بعد در آغاز سال ۱۹۱۴ مراجعت نمود و از عبدالبهاء نامه‌ای برای من آورد. رئیس این طایفه در آن نامه از من تمجیداتی کرده بود که البته خود شایستهٔ آن نبودم. مثلاً در این نامه مرا پناه دهندهٔ محرومین خطاب نموده و تشکر کرده بود که من پرچم عدالت و انصاف و غیره را بلند کرده‌ام. از خواندن این نامه و نوشته‌های دیگر از تعلیمات مؤسس این فرقه اطلاع حاصل کردم که آنها پیوسته بر ضدّ هر نوع تعصب ملی و مذهبی و نژادی مبارزه می‌کنند.[2]

در مورد باقروفهای بهائی، یکی از اموری که توجه یک پژوهشگر تیزبین را به خود جلب می‌کند اتخاذ نام روسیِ «باقروف» از سوی این برادران است، در حالی که آنان متولد و مقیم ایران بودند. بر این نکتهٔ سؤال‌انگیز، یکی از رجال سیاسی آن روزگار (ظهیرالدوله) به حق، انگشت ایراد نهاده است.

ظهیرالدوله، داماد ناصرالدین‌شاه و رئیس انجمن اخوت است که در جریان آخرین سفر مظفرالدین‌شاه به فرنگ (۱۳۱۷ق) همراه‌شاه بوده و در قزوین با سید اسدالله باقراوف دیدار و گفت‌وگو داشته است. وی، ضمن تنقید از اهمال کارگزاران سید اسدالله در مهمانخانهٔ قزوین در کار خدمت رسانی به مراجعین، شدیداً از «روس‌مآبی» سید اسدالله انتقاد می‌کند. زیرا وی فردی ایرانی، آن هم سید و از اولاد پیامبر اسلام(ص) بود و کسوت روحانیت بر تن داشت، اما نامی روسی: «باقراوف»، را انتخاب کرده بود

۱. همان، بخش نهم، ص ۵۶. همو ایضاً می‌نویسد: باقروف «سالها عضو محفل روحانی [طهران] و مصدر رجوعات بهائیان و طرف توجهات و مراجعات مهمهٔ حضرت عبدالبهاء شد و در مواقع لازمه مساعدت و بذل مال وَفیر کرد و رایت مرتفعهٔ امر ابهی بود تا به سال ۱۳۴۰ در گذشت» و شوقی مرگ وی را به عائلهٔ او تسلیت گفت (همان، ج ۸، قسمت ۱، صص ۳۸۲ـ۳۸۳).

۲. ایرانی که من‌شناخته‌ام، ب. نیکیتین، ترجمهٔ فره‌وشی و مقدمهٔ ملک‌الشعرای بهار، صص ۱۶۵ـ۱۶۷.

(پسوند «اوف» در زبان روسی، معادل واژهٔ «زاده» در فارسی می‌باشد، بنابراین، معادل فارسی باقراوف، باقرزاده می‌شود). علاوه بر این، باقراوف در گفت‌وگو با ظهیرالدوله، به جای نام ایرانی برخی از اشیاء، واژهٔ روسی آنها را به کار می‌برد (مثلاً به جای مرکّب دوات، واژهٔ «چرنیل» را به کار برده بود که معادل روسی آن است). ظهیرالدوله در سفرنامهٔ خود می‌نویسد:

*یک ساعت به غروب مانده، در مهمانخانهٔ قزوین، با همراهم، از کالسکه پیاده شدیم، چای خواستم و تقریباً تا نیم ساعت هم منتظر شدیم، نیاوردند. سید گردن کلفتی وارد شد و نشست. کم کم او را بعد از صحبت شناختم. سید اسدالله باقراوف... از اجزای اعظم شرکت مهمانخانه و اسب و کالسکهٔ بین راه رشت به تهران است. قدری اوقات تلخی به خدّام مهمانخانه کرد که چرا چای دیر آوردند. با وجود آن باز غروب آفتاب، سماور آوردند.*

*پیش خودم فکر می‌کردم و تعجب داشتم که سید ایرانی چرا باید اسمش باقراوف باشد و حال آنکه عمامه هم دارد و قبای بلند هم می‌پوشد، که آقا سید اسدالله باقراوف مشغول صحبت شد و حکایت از شخصی می‌کرد و می‌گفت: آن شخص در همین مهمانخانه یک شب عوض مشروبات مسکر (چرنیل) خورد.*

*هرچه فکر کردم که چرنیل اسم کدام یک از مشروبات است، چون در مشروبات هیچ همچو اسمی نشنیده بودم، نفهمیدم. بعد از ساعتی معلوم شد آقا، مرکّب تحریر را می‌فرمایند. تعجبم مبدّل به افسوس و تغیّر شد که چرا شخصِ ایرانیِ سید، این قدر باید روس مآب باشد و از زبان وطن و پدر خودش متأذّی، که اسم مرکّب را فراموش کرده باشد...*[1]

ظهیرالدوله در بخش خاطرات عبور از رشت در آن سفر، ضمن اشاره به دیدارش با نایب و مترجم کنسولگری روسیه در رشت، فرصت را برای انتقاد مجدد از سید اسدالله باقراوف مغتنم می‌شمارد:

*[در رشت]... میرزا عبدالله‌خان، نواب نایب و مترجم اول قونسولگری روس در گیلان، پیش من آمد. ظاهراً بد آدمی نیست و حال آنکه نوکر روس و تبعهٔ روس، و قریب سی سال است در قونسولخانهٔ روسها خدمت می‌کند. آدم وطن پرستی به نظرم آمد یا نمی‌دانم از شدت پلتیک به ملاحظهٔ من آن حرفها را می‌زد. به عکس سید اسدالله باقراوف که سید و ایرانی و تبعهٔ ایران و تاجر ایران است و در مهمانخانهٔ قزوین دید که من پوستین همراه دارم، به حالت تمسخر از من پرسید*

۱. سفرنامهٔ ظهیرالدوله همراه مظفرالدین‌شاه به فرنگستان، به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی، صص ۵۱-۵۲.

*پوستین مال کیست؟ گفتم مال من است و برای سفر، خیلی خوب؛ لباس گرم راحتی است و هم به منزلهٔ دوشک است و هم کار لحاف [را] می‌کند. خندهٔ زیر لبی کرده گفت: خیر آقا، این پالتوهای روسی خیلی خوب و بهتر از پوستین است و گفت: هر وقت به بادکوبه می‌روم، عمامهٔ سبز و قبای آراسته و عبا را تبدیل به کلاه روسی و نیم‌تنه و پالتو می‌کنم. من بعد از یکی دو دقیقه سکوت، گفتم خوب می‌کنید.*[1]

دکتر آقایان، از همکاران یفرم‌خان ارمنی (رئیس مشهور نظمیهٔ ایران در مشروطهٔ‌دوم) و مرتبطان با روسهای تزاری و رابط بین مجاهدان مشروطه با نایب کنسول روسیه در قزوین (رومانوسکی)[2]، در خاطرات خود از برادران باقروف به عنوان «تبعهٔ روس» یاد می‌کند[3]، و بی‌گمان راز انتخاب نام فامیلی روسی (باقروف) از سوی این خانواده را باید در ربط با همین امر بازجست.

از نوشتهٔ ظهیرالدوله برمی‌آید که باقراوف، در کار خود (ادارهٔ شرکت مهمانخانه و اسب و کالسکهٔ بین راه رشت ـ تهران) فاقد کفایت لازم بوده و به همین دلیل، فریاد اعتراض مردم بر ضدّ او بلند بوده است. ضمناً روسها هوایش را داشته و کسانی را که از وی بد می‌گفتند تحت پیگرد قرار می‌دادند. انتقاد ظهیرالدوله از اهمال‌کاریِ خدمهٔ مهمانخانهٔ قزوین در پذیرایی از مهمانان را قبلاً خواندیم. در جای دیگر از سفرنامهٔ خود، با اشاره به ورود خویش در هنگام ظهر به مهمانخانهٔ واقع در رستم‌آباد (بین منجیل و رشت) می‌نویسد: «گفتم اسبهای کالسکه را خیلی زود عوض کنند که برای شب به شهر رشت برسیم. اسب نبود، معطل شدیم. یک روسی که از کُهدُم با درشکه می‌آمد و برای نظارت راه تا قزوین می‌رفت هم رسید. آن هم برای اسب معطل مانده، درشکهٔ دیگر از کُهدُم رسید که یک نفر فرنگی با زنش در آن بودند. آنها هم برای اسب معطل ماندند. آفتاب خیلی گرمی هم بود. از بس مهمانخانه کثیف بود هیچ کدام هم میل به پیاده شدن در مهمانخانه نکرده بودیم. قال و مقال کالسکه‌چیها و عابرین و نایب مهمانخانه که مردی میرزامآب بود... و به سید اسدالله باقراوف فحش می‌داد، درگرفت. آن مرد روسی زود کتابچهٔ یادداشت از بغل درآورده، اسم کالسکه‌چیها را یادداشت کرد که منزل دیگر تنبیه کند... بعد از دو ساعت صحیح معطلی و هزار داد و بیداد و دو هزار فحش زن و بچه که نایب و کالسکه‌چیها به سید اسدالله باقراوف دادند، اسبهای درشکهٔ فرنگی را که از کُهدُم آمده بودند به درشکهٔ ما بستند و اسبهای درشکهٔ ما را که از منجیل آمده بودیم به

۱. همان، صص ۶۸ـ۶۹.
۲. ر.ک: یپرم‌خان‌سردار، اسماعیل رائین، صص ۱۶۲ـ۱۶۳.
۳. همان، ص ۱۶۵.

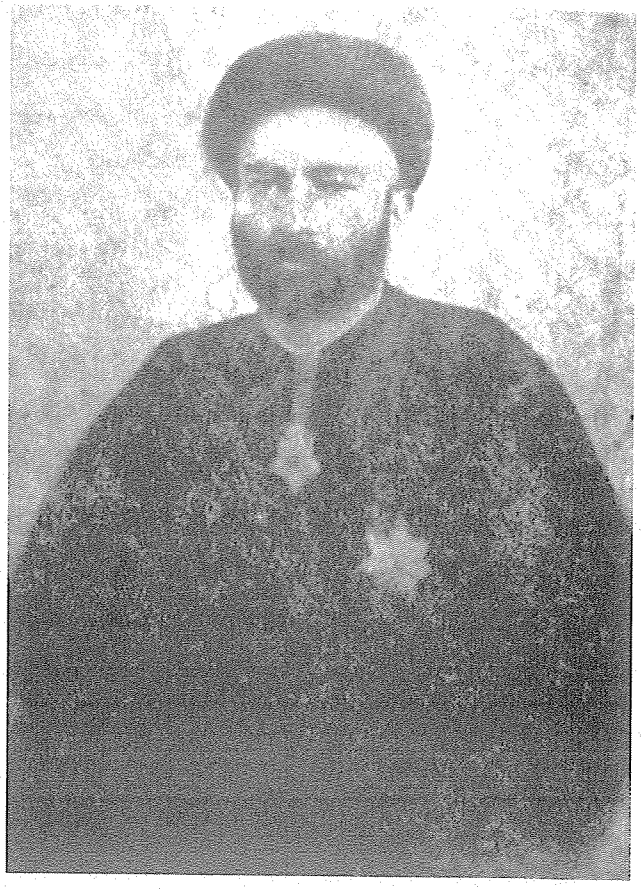

اسدالله باقراوف

درشکهٔ آنها بسته، همه راهی شدیم...».[1]

سید اسدالله باقراوف کسی است که از تخم‌مرغ‌فروشی در رشت به مرتبهٔ میلیونری رسیده بود[2] و بهائیان، دستیابی وی را به ثروت میلیونی، ناشی از ایمانش به مسلک بهاء می‌شمردند اما عبدالحسین آیتی، مبلغ پیشین بهائی، که پیش از مشروطیت یک سال در ادارهٔ راه شوسهٔ انزلی به تهران (به ریاست باقراوف) کار کرده بود[3]، آن ثروت هنگفت را «از معجزات روسیه» می‌دانست.[4]

برای آشنایی بیشتر با پیوند اسدالله باقروف با همسایهٔ شمالی، ضروری است با

۱. همان، صص ۵۶ـ۵۷. ۲. کشف‌الحیل، آیتی، ۲/ ۳۸. ۳. همان، ج ۳، چ ۴، ص ۱۹۵.
۴. همان، ج ۲، چ ۴، صص ۳۸ـ۳۹.

ماهیت شرکت و ادارهٔ راهی که او مسئولیت آن را بر عهده داشت آشنا شویم.

طبق توضیحات ویلهلم لیتن، نمایندهٔ سیاسی آلمان در ایران عصر قاجار، که قبلاً نیز به آن اشاره داشتیم: یکی از شرکتهای روسی فعال در ایران عهد قاجار، «شرکت حمل و نقل ایران» بود که در نقاط شمالی ایران فعالیت می‌کرد و همچون مؤسسهٔ دیگر موسوم به «دفتر حمل و نقل ایران»، در اصل به یک اتحادیهٔ روسی تعلق داشت و شعبهٔ آن محسوب می‌شد. گفتنی است که، شرکت بیمهٔ حمل و نقل ایران، علاوه بر حق انحصاری تأسیس دفاتر حمل و نقل در ایران، امتیاز احداث جاده‌های شوسهٔ انزلی ـ قزوین، قزوین ـ تهران و قزوین ـ همدان را همراه با امتیاز لایروبی کانال کشتیرانی انزلی نیز در اختیار داشت و تحت نظارت بانک استقراضی روسیه عمل می‌کرد.[1]

لازاروس پولیاکوف (مشاور دولتی و رئیس تشکیلات شرکت بیمهٔ حمل و نقل) امتیاز تأسیس این شرکت را در جمادی‌الثانی ۱۳۰۸ق/دسامبر ۱۸۹۱، برای مدت ۷۵ سال و به ازای پرداخت مبلغی ناچیز به خزانهٔ دولت ایران، از حکومت قاجار کسب کرده و به استناد این امتیازنامه، مانع فعالیت شرکتهای آلمانی و دیگر کشورها در این زمینه در ایران بود و حتی آزادی عمل ادارهٔ پست ایران را نیز محدود و دچار مشکل ساخته بود.[2] امتیاز ساختن جاده‌های شوسه بین انزلی ـ قزوین ـ تهران ـ همدان نیز توسط روسها در ذیحجهٔ ۱۳۱۰ و رجب ۱۳۱۳ق (ژوئیهٔ ۱۸۹۳ و دسامبر ۱۸۹۵) تحصیل گردید و جاده‌های مزبور در فاصلهٔ سالهای ۱۹۰۰ـ۱۹۰۷ توسط دو شرکت روسی (شرکت بیمهٔ حمل و نقل ایران و شرکت جادهٔ انزلی، که سهام آن تماماً به دولت روسیه تعلق داشت) احداث شد و حقّ راهداری و گرفتن عوارض راه به آنان واگذار گردید، چنانکه پیش از این تاریخ، امتیاز انجام خدمات پستی و دریافت عواید آن نیز به آنان تعلق گرفته بود.[3]

ویلهلم لیتن، با اشاره به تعلق سهام شرکتهای فوق به دولت روسیه، می‌افزاید:

*بر اساس گزارش رسمی وزیر دارایی روسیه که در سال ۱۹۱۱ به کمیسیون بودجهٔ دوما [= مجلس شورای روسیه] تسلیم کرد، دولت روسیه ۱۰/۵ میلیون روبل برای خرید این سهام خرج کرده بود. به نظر می‌رسد که شرکت روسی، این حق راهداری از وسایل نقلیه غیر موتوری (به وسیلهٔ اسب) و دیگر چهارپایان را که از این جاده استفاده می‌کنند، دارا است. همچنین خدمات پستی و حمل و نقل مسافری نیز مشمول این امر می‌شود.*

*شرکت رأساً چنین خدماتی را هرگز دایر نکرد، بلکه بهره‌وری از این خدمات را*

۱. ر.ک: ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی، ترجمهٔ دکتر مریم میراحمدی، ص ۹۸ و ۱۰۲.
۲. ر.ک: همان، صص ۹۹ـ۱۰۱.
۳. همان، ص ۱۰۲.

*در شرکت دیگری به کار گرفت که ایستگاههای بین جاده‌ای را نیز به آن شرکت واگذار کرده بود. تا سال ۱۹۱۰ این شرکت در اختیار برادران باقروف بود که یکی تابعیت روسی و دیگری تابعیت ایرانی داشت. آنها میلیونر شدند و در سال ۱۹۱۰ هنگامی که قیمت جو، غذای اصلی اسب در ایران، در مقایسه با سال گذشته فوق العاده افزایش یافت، از شرکت کناره گیری کردند. از سال ۱۹۱۰ شرکت ایرانی بهمن بهرام، حمل و نقل مسافران و کالا را در جاده‌های روسی به عهده گرفت.*[1]

از آنچه گذشت، صدق سخن عبدالحسین آیتی که ثروت هنگفت را «از معجزات روسیه» می‌شمرد[2] معلوم می‌شود. همین جا بیفزاییم که طبق تصریح منابع بهائی: نصرالله باقروف، مدتی در بادکوبه (باکو) «اقامت و تجارت» داشت و در آنجا زنی «از اهل بادکوبه از تبعهٔ دولت روس» برگزیده بود.[3]

قبلاً به کارمندی عبدالحسین آواره (آیتی بعدی) مبلغ مستبصر بهائی، به مدت یک سال در ادارهٔ راه شوسهٔ انزلی به تهران (به ریاست باقراوف) اشاره کردیم.[4] در مورد میرزا حبیب‌الله اسرائیل (مبلغ یهودی‌تبار بهائی) نیز نوشته‌اند که: مدتی «در دائرهٔ راه شوسهٔ رشت و طهران» مشغول به کار بود تا آنکه «دستور» عباس افندی «به وی رسید که در روسیه مشغول تبلیغ، خصوصاً فیمابین کلیمیان باشد...».[5] از این مطلب و نیز اظهارات عین‌السلطنه در زیر، برمی‌آید که شرکت راه مزبور، پایگاهی برای فعالیت و اظهار وجود بهائیان (زیر سایهٔ روسها) در شمال ایران بوده، که همزمان با ازدیاد نفوذ و قدرت روسها در منطقه (در مشروطهٔ دوم) بروز و ظهور بیشتری یافته است. توضیح آنکه:

در سال ۱۳۳۰ق روسهای تزاری در پی اولتیماتوم ۱۹۱۱ خود به دولت ایران، شهرهای شمالی کشورمان (از جمله قزوین و رشت و تبریز) را به اشغال سالداتهای خود درآوردند و نقاط مختلف این سرزمین را دارِستان آزادیخواهان کردند. تاریخ ایران نشان می‌دهد که در آن برههٔ حساس و خطربار، که عمّال تزاری در تمامی امور کشورمان دخالت می‌کردند، برای بهائیها فرصت عرض اندام خوبی پیش آمده بود. عین‌السلطنهٔ سالور، که ۲۴ ذیحجهٔ ۱۳۳۰ از املاک خود در قزوین، به وسیلهٔ کالسکهٔ کرایه‌ای از راهداری منطقه، همراه چند تن از دوستانش عازم پایتخت بوده است، می‌نویسد:

*در راهدار خانه دو تومان و سه هزار و دهشاهی راهداری گرفتند. روسها طرق*

---

۱. ر.ک: همان، صص ۱۰۲ـ۱۰۳.
۲. کشف الحیل، ۲/ ۳۸ـ۳۹.
۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۳۸۲.
۴. کشف الحیل، ۳/ ۱۹۵.
۵. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۶۱.

*تجارتی را منحصر به این راه، و تجارت را فعلاً منحصر به خودشان نموده‌اند. دیگر از ممالک دیگر و خطوط دیگر، عبور و مرورِ کاروان نمی‌شود. این است که انگلیسها برای امنیت راه جنوب فریاد می‌کنند و سایرین چون علاقه ندارند صبر و تحمل می‌کنند. به علاوهٔ تمام تجارت، روسها سالی یک میلیون[1] متجاوز باج از این راه دریافت می‌کنند. در صورتی که تا قزوین را، خود دولت ایران [جاده] ساخته بود و حالیه هم خراب و نمی‌شود اطلاق راه شُسه [بر این راه] نمود. اسبهای راه، مفلوک است. جوکم می‌دهند، مسافر زیاد، سورچیها متصل ناسزا می‌گفتند. بهمن بهرام هم مثل سایر زردشتیها کارش خراب است و مشکل بتواند راه را نگاه داشت.*[2]

عین‌السلطنه در ادامهٔ خاطرات سفر خود، از آویخته بودن عکس پیشوای وقت بهائیان (عباس افندی) به دیوار اتاق راهداری شاه‌آباد (واقع در بین قزوین و تهران) سخن می‌گوید، که نشان از آزادی عمل و جرئت‌یافتنِ عناصر بهائیِ شاغل در راهداریِ تحت سلطهٔ روسها دارد. وی می‌نویسد: «شش ساعت از دسته گذشته، شاه آباد رسیدیم. اسبها رمق ندارند و خیلی آرام حرکت می‌کنند. باد می‌آمد و سرد بود... باز چای خوردیم. عکس عباس افندی در صدر اطاق آویخته بود، از وقتی که میر علینقی کاشانی مدیر این راه بود تمام عمله‌جات را از بابیها گرفته بود. حالیه هم باز همانها هستند. به این جهت است که عکس عباس افندی در اطاقها است».[3]

یکی از آزادیخواهان عصر مشروطه، در مقاله‌ای که در اواسط مشروطهٔ اول در روزنامهٔ جهاد اکبر اصفهان (سال ۱، ش ۱۹ و ۲۱، ۲ و ۱۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ق) در نقد بهائیت و عملکرد سران آن نوشته، می‌گوید: «در ایامی که در راه رشت این طایفه مباشر راه بودند هرکه از راه رشت عبور کرد دانست که اینان با مسلمانان چه تعدیات و ظلمها کردند. شنیدم هرگاه کسی در منزلی نماز می‌کرد و می‌فهمیدند، از این نمازگزار به جهت منزل و نرخ اجناس، پول گزاف می‌گرفتند و هر قسم اذیت که می‌توانستند مضایقه نمی‌کردند».[4]



۱. در اصل: ملیان.
۲. روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه، ۵/ ۳۸۰۸ـ۳۸۰۹.
۳. همان، ۳۸۰۹/۵. مأخذ مزبور، میرعلینقی را «کاشانی» خوانده، که احتمالاً اشتباه است و باید «میرعلینقی گیلانی» باشد. چه، یکی از برادران بهائی باقروف، میرعلینقی نام داشت و قاعدتاً باید مدیریت راه یادشده محوّل به او باشد.
۴. برای متن مقالهٔ مندرج در جهاد اکبر، و توضیحاتی دربارهٔ آن ر.ک: «ردّیه‌ای بر تفسیر و تأویل بهائیان از مشروطیت»، مقدمه و تعلیقات محمد حسن رجبی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، صص ۲۹۳ـ۳۰۱. مطلب فوق در ص ۲۰۰ این مأخذ آمده است.

### د) خواب آشفتهٔ اسدالله باقروف برای حکومت بر ایران

عبدالحسین آیتی (آوارهٔ سابق) مبلغ مشهور بهائی است که بعداً از آن مسلک برگشته و کتاب کشف‌الحیل را در افشای مظالم و مفاسد این فرقه نوشت. وی، در زمان بهائیگری، در ۱۳۳۸ق به فرمان عباس‌افندی و به دعوت باقراوف، جهت تبلیغ مردم به بهائیت به تهران آمد[۱]، عضو محرم دائمی محفل روحانی بهائیت در پایتخت شد[۲]، در خانهٔ باقراوف و پیشکارش (سید شهاب) به جوانان بهائی درس داد و توسط باقراوف با «چند نفر وزرای معزول و بیکار» وقت ایران دیدار و به تبلیغ (نافرجام) آنان پرداخت.[۳] آیتی، که مدت ۶ ماه شب و روز با باقراوف معاشر بوده است، تحت عنوان «افکار باقراوف» می‌نویسد:

*تصور و عقیدهٔ او این بود که امر بهائی، بر اثر مساعدت خارجیها، عالمگیر می‌شود و اولین نقطه که حائز اهمیت خواهد شد طهران خواهد بود و نخستین کسی که مقرّب شده به ریاستهای سرشار خواهد رسید او و خانوادهٔ او خواهد بود، و اگر نسبت و وصلتی هم با عبدالبها داشته باشد این ریاست الی الابد در خاندان او باقی می‌ماند...*

*حتی روزی اعتراض به ریاست وزرایی سپهدار رشتی کردم دیدم جداً با حالت رقابت صحبت می‌کند. گفتم اگر شما خود به جای او بودید می‌دیدید چقدر کار اجتماعی و ریاست مملکتی مشکل و پرزحمت است. با یک وجههٔ جدّی گفت: اگر مملکت را به دست من دهند به فاصلهٔ یک هفته درست می‌کنم. گفتم: مثلاً چه می‌کنید؟ گفت: مردم را مجبور می‌کنم که بهائی شوند. گفت: آن وقت کار درست می‌شود؟ گفت: بلی. گفتم: چرا جمعیت به این کمی که در همهٔ طهران پانصد نفر مرد و منتهی هزار و دویست نفر زن و مرد و بچهٔ بهائی هست نمی‌توانند کارهای خود را اداره کنند؟ چرا هر روز در میانشان نزاع است؟ چرا باید محفل اصلاح (و به قول خودتان) عدلیهٔ روحانی! کارهاشان را اصلاح نماید! و چرا باید محفل روحانی (و به قول ابلهان: احباب) پارلمان امری نتواند یک مدرسهٔ هفت کلاسه را اداره کند؟...*

*خلاصه اینها را که شنید رنگش برافروخت و بالاخره گفت: چون قدرت ندارم و تأیید هم با من نیست. اگر سرکار آقا [عباس افندی] به ایران بیایند همهٔ کارها درست می‌شود! گفتم: حتی وزارت شما؟ گفت: بلکه رئیس الوزرایی ایران برای من حتمی است. گفتم: پس خوب است یک منزل صحیح برای ورود سرکار آقا تهیه کنید. گفت گراند هتل را به همان قصد ساخته‌ام. مجملاً این اوهام به قدری در مغز و دماغ او*

۱. کشف الحیل، ۳/ ۱۹۵.
۲. همان، ص ۱۹۸.
۳. همان، ص ۱۹۶.

*ریشه برده بود که با هزار تیشه ممکن نبود یک شاخهٔ آن را قطع کرد...» و برای دستیابی به همین مقصود نیز ۸۰ هزار تومان ملک مازندران را پیشکش عباس افندی کرد و در صدد وصلت میان دختر وی برای فرزندش میرزا جلال و حیله‌های دیگر برآمد که البته وصلت مزبور سر نگرفت.*[1]

## ۵. میرزا حسن ادیب طالقانی

میرزا حسن ادیب طالقانی، از مبلغان سرشناس بهائی و به اصطلاح از «ایادی امرالله» در زمان عباس افندی، بنیادگذار مدرسهٔ بهائی «تربیت» در تهران است که سالها ریاست محفل بهائیان پایتخت را بر عهده داشت. دربارهٔ مقام مهمّ او در میان فرقه، و انس و «الفت تامّهٔ» وی با باطوشقوف صاحب (کنسول سفارت روس) و اقدامش به نگارش رساله‌ای در تاریخ حیات باب و بهاء، به سفارش باطوشقوف در ۱۳۱۲ق، قبلاً با استناد به منابع بهائی سخن گفتیم و لوح چاپلوسانهٔ عباس افندی در تأیید باطوشقوف را آوردیم.[2]

## ۶. ابوالفضل گلپایگانی

در این فصل، نخست با مقام و موقعیت بسیار برجستهٔ ابوالفضل گلپایگانی نزد فرقه و رهبران آن آشنا می‌شویم و سپس به بررسی روابط و مواضع وی نسبت به روسهای تزاری می‌پردازیم:

### الف) اهمیت ابوالفضل گلپایگانی نزد بهائیان

میرزا ابوالفضل گلپایگانی (۱۲۶۸ـ۱۳۳۷ق)، نویسنده و مبلغ مشهور و طراز اول بهائی است که منابع بهائی از وی با اوصافی چون: «افضل الفضلاء المتبحرین و اکرم العلماء المتأخرین، صدر الْهیّین حضرت ابوالفضائل آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی نوّر الله مضجعه» یاد می‌کنند.[3] شوقی افندی، رهبر فرقهٔ بهائیت پس از عباس افندی، گلپایگانی را «یکی از حواریون ۱۹ گانهٔ» حسینعلی بهاء می‌شمارد[4] و اسدالله مازندرانی، نویسنده و

۱. همان، صص ۱۹۶ـ۱۹۸.

۲. ر.ک: فصل: «نقش افسران و دیپلماتهای روسی در ترجمه و ترویج آثار فرقه»، از همین مجموعه.

۳. تاریخ سمندر و ملحقات، ص ۱۹۶.

۴. بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۱۶. بهاء خود در لوح میرزا عبدالکریم با ←

ابوالفضل گلپایگانی از مبلغین بهائیت

مبلغ صاحب نام فرقه، می‌نویسد: میرزا ابوالفضل «از خواص محارم و حامیان» عباس افندی بود و در زمان او «مقامی بس رفیع و منیع یافت».[1]

عباس افندی، خود جای جای به تعریف و تمجید از گلپایگانی می‌پرداخت. از جمله آنکه، در زمستان ۱۹۰۹ به یکی از بهائیان، موسوم به محمدباقر، گفت: «تو باید بروی مصر خدمت آقا میرزا ابوالفضل؛ خدمت او خدمت من است، چه که نفس مبارکی است، خدمت به امر می‌کند... این نفوس حال قدرشان معلوم نیست، در ملکوت ابهی معلوم

← اشاره به ابوالفضل گلپایگانی چنین می‌نویسد: «انّا نحبّ ان نختم اللوح بذکر الفضل علیه بهائی و عنایتی یشهد قلمی و لسانی بخلوصه و خدمته و استقامته...» (شرح احوال جناب میرزا ابوالفضایل گلپایگانی، روح‌الله مهرابخانی، ص ۱۹۵).

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۲۳.

است...».[1] نیز در سفر اروپا و امریکا، در تلگرافی که از پاریس (مورخ ۱۸ صفر ۱۳۳۱ق) به آقا محمدتقی اصفهانی در مصر زد، به اصفهانی سفارش کرد که: «اسباب راحت ابوالفضائل را مهیّا نمایید. او عبارت از نفس من است».[2] همچنین در همان سفر، زمانی که مستر شویتسر نزد عباس افندی از گلپایگانی یاد کرد عباس گفت: «من او را خیلی دوست دارم. این شخص به جهت اینکه در خدمت امر الله آزاد باشد تأهّل ننمود. همیشه مشغول خدمت کلمة الله است. در ایام حیاتش آنی راحت نداشته یا تبلیغ امر الله می‌نموده یا تصنیف و تألیف می‌کرده یا در سفر و حبس بوده، بسیار وجود مبارکی است. این است که من او را خیلی دوست می‌دارم».[3] چنانکه در بازگشت از سفر اروپا نیز، زمانی که در مصر اقامت داشت، «چون خبر ضعف و کسالت مزاج ابوالفضائل رسید دو مرتبه، مرتبهٔ اولی حضرت افنان آقای آقا میرزا محسن و اخری جناب سید جلال ابن سینا را از پُرت سعید به اسکندریه به تفقد حال ایشان فرستادند».[4]

حتی نوشته‌اند: وقتی که تصویر ابوالفضل گلپایگانی را در امریکا به دست عباس افندی دادند، آن را بوسید.[5] عباس افندی، پس از مرگ میرزا ابوالفضل در قاهره، در تلگراف به دوستان بهائیش در مصر، درگذشت گلپایگانی را مصیبت کبری خواند[6]، و مناجاتی برای او ساخت که متن آن در منابع بهائی آمده است.[7] روح‌الله مهرابخانی، نویسنده و مبلغ شاخص بهائی، با اشاره به مرگ ابوالفضل گلپایگانی در ۲۴ صفر ۱۳۳۱ق در قاهره، و اعلام این خبر توسط دوستان گلپایگانی به عباس افندی در حیفا، می‌افزاید:

*حضرت عبدالبهاء در جواب چنین تلگراف فرمودند: (قد ذرفت العیون و احترقت القلوب من هذه المصیبة الکبری، علیکم با الصبر الجمیل فی هذه الرزیة العظمی. عباس).*

*جنازه‌اش را با احترام تمام به محلی که حاجی میرزا حسن خراسانی ساخت دفن کردند و مجلس تذکر در حیفا و در مصر منعقد نمودند و رمس مطهرش همچنان بود تا اخیراً به واسطهٔ محفل روحانی مصر منتقل به گلستان جاوید شد...*

در ادامه تحت عنوان «اثر صعود ابوالفضائل» می‌افزاید:

---

۱. خاطرات حبیب، ۲/ ۲۷۵.
۲. بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۲/ ۱۰۷.
۳. آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۱۷، ص ۷، به نقل از: بدایع الآثار، محمود زرندی، جلد دوم.
۴. بدایع الآثار، ۲/ ۳۶۲.
۵. همان، ۱/ ۱۶۹.
۶. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۲۸.
۷. برای متن آن، ر.ک: همان، صص ۱۱۲۴-۱۱۲۵.

*صعود ابوالفضائل اثری شدید در قلوب احباب در اقطار جهان بخشید و هیکل مطهر حضرت عبد البهاء از حدوث این مصیبت کبری بی‌اندازه محزون شدند و لسان مبارک تا آخر عمر هر دم که به ذکر آن گوهر وفا ناطق می‌شد جواهری از تقدیر و تحسین اخلاق وی بر شنوندگان مبذول می‌داشت. از جمله در ۲۱ مارچ ۱۹۱۴ در بیت مبارک در حالی که جمعی حاضر بودند نطق زیر را ادا فرمودند...: (فی‌الحقیقه مصیبت جناب ابوالفضائل مصیبت عظیمه است، هر چند انسان می‌خواهد خودش را تسلی دهد تسلی نمی‌یابد. چقدر خوب است که انسان چنین باشد تا آنکه قلوب احبا از هر جهت منجذب به او گردد. در اسکندریه هر وقت که بسیار دلتنگ می‌شدم، می‌رفتم با او ملاقات می‌کردم؛ فوراً زائل می‌شد... فکرش و ذکرش و قلمش و لسانش، جمیع به اثبات امر مبارک بود...*[1]

عباس افندی در انجام مأموریتهای تبلیغی حساس، و نیز نگارش کتب مهمّ فرقه، از ابوالفضل گلپایگانی کمک می‌گرفت، که در این زمینه می‌توان نمونه‌وار به سفرهای تبلیغی او به امریکا و ترکستان روسیه و نیز تألیف کتابهایی چون: فرائد بر ضدّ کتاب شیخ‌الاسلام قفقاز، و کشف‌الغطاء در ردّ نقطة‌الکاف (از تواریخ کهن بابیه، و تصحیح و تعلیق ادوارد براون) اشاره کرد.[2] در نامه‌ای از افندی خطاب به گلپایگانی چنین می‌خوانیم: «بیروت، حضرت ابوالفضائل علیه بهاءالله الابهی، هوالله، یا من ایّدک‌الله بجنودٍ من الملأالاعلی. دستخط شریف و مضامین لطیف، رَوح و ریحانِ زائدالوصف بخشید. زیرا دلیل بود که مزاج، قرین اعتدال و کتاب فصل الخطاب، قریب اتمام است. مسافرت آن حضرت به طهران لزوم یافته... وجود آن حضرت در طهران در نهایت لزوم...».[3]

متقابلاً ابوالفضل گلپایگانی نیز، اقدامات خویش را با عباس افندی هماهنگ می‌کرد. در این زمینه، می‌توان از اقدام گلپایگانی به ارسال نسخهٔ خطی کتاب مشهورش فرائد جهت بازبینی و انجام تغییرات لازمه، نزد عباس افندی یاد کرد.[4] چنانکه برای طبع کتاب ردّیه‌اش بر ضد فرزند حاج محمد کریم‌خان کرمانی نیز، از افندی اجازه خواست.[5]

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۱۵ و ۱۶، ص ۲۷.

۲. دربارهٔ نقطة‌الکاف و کشف‌الغطاء در فصلی جداگانه سخن گفته‌ایم.

۳. مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۳/۹ـ۱۴. همچنین، در لوح میرزا عبدالکریم که پس از ماجرای محمدرضا اصفهانی نوشته راجع به ابوالفضل می‌نویسد: «انّا نحبّ ان نختم اللوح بذکر الفضل علیه بهائی و عنایتی، یشهد قلمی و لسانی بخلوصه و خدمته و استقامته و حضوره فی هذا الحین لدی باب رحمة الله رب العالمین البهاء علیه...» (شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، ص ۱۹۵).

۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۲۴.

۵. خاطرات حبیب، ۳۰۷/۲. و نیز ر.ک: همان، ۸۳/۱.

اینک نوبت آن است که پروندهٔ روابط و همکاری این نویسنده و مبلغ شهیر بهائی، و نور چشم بهاء و عبدالبهاء، را بگشاییم و در آن به دیدهٔ عبرت نظر کنیم. طبعاً با توجه به موقعیت بسیار برجستهٔ ابوالفضل گلپایگانی نزد رهبران فرقه، همکاری او با روسها نمی‌تواند امری خودسرانه و بدور از اطلاع و تأیید رهبران مزبور باشد، بلکه چنانکه خواهیم دید، او در تعریف و تمجید از اولیای دولت تزاری، دقیقاً از دستور بنیادگذار بهائیت پیروی کرده است.

### ب) روابط و همکاری ابوالفضل گلپایگانی با روسهای تزاری

از همکاری میرزا ابوالفضل با کاپیتان تومانسکی، «یکی از صاحبمنصبان توپخانهٔ روس در عشق‌آباد»[1] و از جاسوسان زبدهٔ آن کشور، در ترجمه و چاپ کتاب اقدس بهائیان و الواح حسینعلی بهاء) در پایتخت روسیه قبلاً در فصل مربوط به «نقش افسران و دیپلماتهای روسی در ترجمه و ترویج آثار فرقه» سخن گفتیم و با هویّت سیاسی تومانسکی آشنا شدیم. چنانکه در آن فصل گفتیم، ابوالفضل گلپایگانی در ایام اقامتش در سمرقند (سال ۱۳۱۰ق) رسالهٔ اسکندریه را به نام کاپیتان تومانسکی، که الکساندر نام داشت، تألیف کرد و تومانسکی بخشی از آن رساله را در مجلهٔ روسی وابسته به انجمن همایونی روسی آثار عتیقه به چاپ رساند. گلپایگانی در کتاب مشهورش: فرائد، نیز از این افسر روسی، با عنوان «کپیتان[2] معظم حضرت الکساندر تومانسکی روسی» یاد می‌کند. نیز گلپایگانی، زمانی که به یک مجموعهٔ نفیس خطی متعلق به سده‌های میانهٔ اسلامی (کتاب حدودالعالم) دست یافت، به جای تحویل آن به کتابخانه‌های معتبر ایران، و حفظ آن از دستبرد غارتگران خارجی، آن را به تومانسکی «اهداء» کرد و همین نسخهٔ منحصربفرد بود که پس از مرگ تومانسکی، توسط همسر وی به آکادمی لنینگراد فروخته شد و سالها بعد، توسط آکادمی علوم شوروی، و به نام بارتلد (مستشرق روسی)، در ۱۹۳۰ میلادی طبع و نشر یافت.

گلپایگانی در همین رسالهٔ اسکندریه، ضمن تعریف از «نظم و آسایش»ی که به اصطلاح «تحت عدالت دولت بهیهٔ روسیه» در سمرقند استقرار یافته است، از شیعیان آن منطقه که (برای بازداشتن وی از فعالیتهای ضدّ اسلامی) پیام تهدیدآمیز برایش می‌فرستند، بدگویی می‌کند.[3]

---

۱. نقطة الکاف، مقدمهٔ ادوارد براون، ص «مو».
۲. در اصل: کبتیان.
۳. ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابو الفضائل گلپایگانی، ص ۲۰۹.

ابوالفضل در صدد برآمد که با یاری روسها نشریه‌ای در عشق‌آباد منتشر سازد که به تبلیغ بهائیت بپردازد، که البته عدم همراهی لازم بهائیان ایران (که درگیر مشکلات خود بودند) با این امر، وی را در این مقصود، ناکام گذاشت. گلپایگانی خود در نامه به یکی از سران فرقه چنین می‌نویسد:

*اما طبع روزنامه، فواید آن را آن حضرت نیک می‌دانند و محلی بهتر از عشق‌آباد، حال به نظر نمی‌آید. فدوی در این باب با دوستان آنچه لازم است عرض نموده‌ام لکن به نظر نمی‌آید احدی معاونت نماید. فدوی در این باب با بزرگان بلد [ = دولتمردان روسیه در عشق‌آباد] مذاکره نموده‌ام و اسباب از هر جهت جمع است و دولت هم اذن می‌دهد و یک شخص روسی است به مراتب علم و دانش... آراسته که می‌توان حکماً جریده را به اسم او نمود و فدوی منشی او باشم...*[1]

مورد روشن‌تر از پیوند عمیق ابوالفضل گلپایگانی با روسها، در جریان درگیری سخت مسلمانان و بهائیان عشق‌آباد در سال ۱۳۰۷ق بر سر قتل محمدرضا اصفهانی (از سران بابیه در روسیه) رخ نشان داد. (از ماجرای این درگیری، در فصل مربوط به عشق‌آباد و قتل محمدرضا اصفهانی به تفصیل سخن گفته‌ایم). گلپایگانی، این زمان در عشق‌آباد می‌زیست و با دیدارها و گفت‌وگوهایی که با دولتمردان روسیه در منطقه داشت، جنگ سرنوشتی را که میان بهائیان منطقه (به کمک روسها) با مسلمانان آن سامان جریان داشت، کارگردانی می‌کرد.

به نوشتهٔ آواره در الکواکب‌الدریة (از تواریخ معتبر بهائی): پس از قتل محمدرضا اصفهانی، میرزا ابوالفضل گلپایگانی و جمعی از بهائیان با قَمَروف (کاماروف)، ژنرال روسی و حاکم منطقه، در عمارت حکومتی دیدار کردند و کاماروف «با غایت ملاطفت و مهربانی، مستفسر حالات و مقصود از ملاقات» آنها شد و میرزا ابوالفضل با تأکید بر اینکه: «قریب نه سال است این طائفهٔ بهائیه در ظل مرحمت دولت بهیه در عشق‌آباد متوقف و به تجارت و زراعت مشغولند» اظهار داشت که: «حزب شیعه» یکی از بهائیان (موسوم به حاج محمدرضا اصفهانی) را کشته و باز هم قصد تعرّض دارند «و اکنون مقصود از مزاحمت اینکه آنچه اولیای ایالت امر و مقرر فرمایند اطاعت شود و بدون اذن و اطلاع بزرگان بلد حرکتی نکنیم».[2]

پس از آن دیدار و گفت‌وگو، قاضی عسکر روسیه برای تحقیق پیرامون ترور، و صدور حکم قضایی دربارهٔ عاملان آن، از سوی تزار روس به عشق‌آباد می‌آید و نهایتاً به

۱. همان، ص ۱۹۹.
۲. ر.ک: الکواکب الدریة، ۴۹۶/۱-۴۹۷.

نفع بهائیان داوری کرده و حکم به قتل دو تن از مسلمانان و نفی ابد و طولانی چند تن دیگر می‌دهد. هنگام اجرای حکم اعدام، مجازات آن دو نفر را نیز از قتل به تبعید و حبس ۱۵ ساله در سیبری تغییر می‌دهند (و در واقع، مرگ فوری را به مرگ تدریجی با اعمال شاقّه بدل می‌سازند و منّت آن را بر سر مسلمانها می‌نهند که به اصطلاح بهائیان، قاتلان را بخشیده و از مرگ نجات داده‌اند)![1]

ابوالفضل گلپایگانی پس از ختم ماجرا، در جمادی‌الاول ۱۳۰۷ق نامه‌ای بلند به میرزا اسدالله‌خان وزیر (از سران بهائیت در اصفهان) نوشته که در آن، واقعهٔ قتل اصفهانی و حوادث متعاقب آن را شرح داده است.[2]

گزارش مفصل (و طبق معمول، یکسویه و رتوش شده‌ای) که از میرزا ابوالفضل گلپایگانی دربارهٔ ماجرای فوق در دست است، بر دو پایه استوار می‌باشد: توهین و اسائهٔ ادب به مسلمانان منطقه و ملت ایران، تعریف و تمجید بسیار از اولیای دولت روسیه.

گلپایگانی (در کلامی که اغراق و مبالغه در آن موج می‌زند) ادعا می‌کند که مسیحیان مقیم عشق‌آباد که با هر دو طرف (مسلمانان و بهائیان منطقه) «مراوده و معامله داشتند، از این طرف [یعنی بهائیان] جز علم و دانش و سلامت نفس و بردباری و محبت و مودّت نمی‌دیدند و از آن سو [یعنی مسلمانان] جز بغض و منافرت و افترا و کذب و عداوت نمی‌یافتند»![3] چند سطر بعد از همین گزارش، پا را فراتر نهاده و این گونه کلّ ملت شریف و مسلمان ایران را به باد توهین می‌گیرد: «در حقیقت این بیچاره خلق ایران را همان اخلاق و اطواری که علمای جاهل و رؤسای باطل [بخوانید: رجال دینی و سیاسی ایران اسلامی] پیشنهادشان کرده و به آن تربیت نموده‌اند برایشان دشمنی است قوی و شدید و برای قطع رشتهٔ اقتدار و اعتبارشان سیفی است قطّاع و حدید که لازال [پیوسته] در انظار دول متمدنه خوار و خفیف، ملحوظند و در ابصار ملل مقتدره، وحشی و شریر، مشهود»![4]

حال ببینیم جناب ابوالفضایل راجع به همسایهٔ زورگو و متجاوز شمالی ایران چگونه سخن می‌گوید؟ وی، چنانکه خواهیم دید، به قول معروف: یک ژنرال (قَمَروف /

۱. همان، ۴۹۹/۱ـ۵۰۲. تاریخ معاصر ایران: شرح مفصل ماجرا در آینده، بخش مربوط به عشق‌آباد و قتل محمدرضا اصفهانی (از سران بهائیان) خواهد آمد.

۲. برای متن نوشتهٔ ابوالفضل و نقل آن در منابع بهائی ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، صص ۱۵۹ـ۱۹۴؛ «شرح شهادت حاجی محمدرضای شهید، ابوالفضل گلپایگانی»، مندرج در: مجلهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، سال دوم، ش ۷ تا ۱۰؛ الکواکب الدریة، ۴۹۴/۱ـ۵۰۲؛ مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۲۸۲/۲.

۳. آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۸، ص ۸. نیز ر.ک: «شرح حال جناب میرزا ابوالفضایل»، ص ۱۷۰.

۴. همان، سال ۲، ش ۸، صص ۸ـ۹. نیز ر.ک: شرح حال جناب میرزا ابوالفضایل، صص ۱۷۲ـ۱۷۳.

کاماروف) می‌گوید و صد ژنرال از دهانش می‌ریزد! در متنی که مجلهٔ آهنگ بدیع از این گزارش به دست داده از زبان ابوالفضل گلپایگانی می‌خوانیم[1]:

*سرکار جلالت مدار ژنرال [قمروف] دامت له مآثرُ العزّ و الجلال مراتب را به پطرس بورک [پترزبورگ] به حضور اعلی‌حضرت قوی شوکت امپراطور اعظم معروض داشت و... از جانب اعلی حضرت امپراطوری، صدور حکم و انقضای محاکمه به "واینی سود" [یا پالاوای سود، مقام قضاوت عسکریه در رژیم تزاری] رجوع یافت... و این هم از عنایت اعلی حضرت امپراطور و سرکار ژنرال ایّدهما الله تعالی بخصائص العزّ و الاقبال به این طایفه [بهائیان] بود...*[2]

*[شیعیان عشق‌آباد] توسل به علما و بزرگان ایران [جستند] که شاید به حمایت آنها بتوانند قدرت دولت بهیّهٔ روسیه را از خود دفع نمایند... و عدل اولیای دولت بهیهٔ روسیه دام ایّام اجلالهم مانع شد که این اشرار، ممالک امنیت و عدالت [بخوانید: قلمرو امپریالیسم تزاری] را، مثل ایران، محلّ توحّش و شرارت گردانند [!] و بالجمله پس از انقضای مجلس، چون در اصل حکم، مرقوم و در مجلس قرائت شد که سرکار جلالت مدار ژنرال اکرم قمروف ادام‌الله ایام اجلاله و اقباله، مختار در تخفیف جزای مقصّرین هستند...*[3]

در ادامهٔ گزارش نیز جای جای با تعابیری چون «حضرت ژنرال»، «خدمت سرکار ژنرال»[4] و نیز «سرکار ژنرال ادام الله ایامه بالمجد و الاستقلال»[5]، حضرت ژنرال اکرم»[6]، روبه‌رو می‌شویم.

تعریف و تقدیس دولتمردان تزاری از سوی ابوالفضل گلپایگانی، بدانچه گفتیم محدود نمی‌شود. وی در ادامهٔ گزارش به میرزا اسدالله‌خان خاطرنشان می‌سازد که: «...عدالتی که از دولت قویّهٔ بهیّهٔ روسیه اطال الله ذیلها من المغرب الی المشرق و من الشمال الی الجنوب در این محاکمه ظاهر شد، شایستهٔ ثبت در تواریخ و سزاوار مذاکره در انجمن دوستان در جمیع دیار و بلدان است. لهذا لازم دانستم که شرح این واقعه را برای دوستان دارالسلطنهٔ اصفهان نیز مرقوم دارم تا آن جناب در انجمن احباب، قرائت فرمایند و جمیع دوستان [یعنی بهائیان]، به دعای دوام عمر و دولت و ازدیاد حشمت و

---

۱. تأکید روی کلمات از ما است.
۲. آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۸، ص ۹. نیز ر.ک: شرح حال جناب میرزا ابو الفضایل، ص ۱۷۳.
۳. آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۹، صص ۱۳ـ۱۴. نیز ر.ک: شرح حال جناب میرزا ابو الفضایل، صص ۱۸۶ـ۱۸۷.
۴. آهنگ بدیع، ش ۹، ص ۱۴.
۵. همان، ش ۱۰، ص ۱۳.
۶. همان، ش ۱۰، ص ۱۴.

شوکت اعلی حضرت امپراطور اعظم الکسندر سوم و اولیاء دولت قوی شوکتش اشتغال ورزند، زیراکه در الواح منیعه که در این اوقات از ارض مقدس عنایت و ارسال رفته می‌فرمایند آنچه را که ترجمه و خلاصهٔ آن این است که به پاس وفا که همواره امر حضرت مالک وَریٰ به حفظ و مراعات آن تعلق یافته باید این طایفهٔ مظلومه ابداً این حمایت و عدالت دولت بهیهٔ روسیه را از نظر محو ننمایند و پیوسته تأیید و تسدید حضرت امپراطور اعظم و جنرال اکرم از خداوند جلّ جلاله مسئلت نمایند. چه، این اول عدالتی و نخست حمایتی است که در عالم از عدل این خسرو بزرگ و پادشاه نامدار نسبت به این طائفه ظهور یافته...».

گلپایگانی در ادامه نیز، با اشاره به پیشینهٔ تاخت و تاز ترکمانان در منطقه و اسرایی که از ایرانیان می‌گرفتند، از اینکه بخارا و سمرقند و خیوه و عشق‌آباد و سایر بلاد ترکستان «قریب نُه سال است که از قوّت دولت بهیهٔ [روس تزاری]، دارالعدالهٔ ممالک شرقیه گشته و گویی گرگ و بره و یا شیر و مرال[1] در عین راحت و فراغت بال، در وَسادهٔ[2] واحد خفته»اند، اظهار «حیرت» (و سرور) می‌کند[3]، و به عمد چشم خود را بر این حقیقت آشکار فرو می‌بندد که، اگر همان عالی جناب تزار نازنین! و رفیق شفیقش امپریالیسم بریتانیا، آن گونه با زور و تزویر، در طول قرن نوزدهم میلادی، ایران اسلامی را از چهار سو در منگنهٔ فشار سیاسی ـ نظامی ـ اقتصادیِ فزایندهٔ خود قرار نمی‌دادند و علاوه بر جدا کردن بخشی عظیم از خاک ایران در زمان سلاطین قاجار، هر روز در امور این کشور و به‌ویژه در مرزهای آن، دسیسه و دخالت تازه‌ای نمی‌کردند، و رگ حیات رجال هوشمند و ترقی خواه آن نظیر قائم‌مقام و امیرکبیر را به دست عناصر تحت‌الحمایهٔ خویش (مثل میرزا آقاخان نوری) نمی‌بریدند، ایران اسلامی این‌گونه به ضعف مفرط نمی‌افتاد و در نتیجه (همچون دوران اقتدار صفوی) به خوبی از پس ترکمانان مهاجم و خطرناک‌تر از آنها، بر می‌آمد...!

ناتوانی کشوری که در گرداب دسائس و تجاوزهای نوبه‌نوی استعمارگران دست و پا می‌زند و در حل مشکلات خود، هر روز بیش از پیش ناتوان‌تر می‌شود، چندان حیرت‌انگیز نیست، در واقع، باید از کار کسانی چون ابوالفضل گلپایگانی انگشت «حیرت» (و عبرت) به دهان گرفت که، با اجنبی زورگو و سلطه‌گر (= روس تزاری) که کیان ملی و استقلال سیاسی و تمامیت ارضی کشورشان را به مخاطرهٔ شدید افکنده،

۱. آهو به زبان ترکی. ۲. بالش.

۳. شرح احوال جناب میرزا ابو الفضائل گلپایگانی، صص ۱۵۹ـ۱۶۰؛ مصابیح هدایت، ۲۳۲/۲.

آشکارا درمی‌آمیزند و مغازله می‌کنند و ستون پنجم آن می‌شوند، آنگاه به ملت و کشور مظلومشان سرکوفت می‌زنند که چرا مرزهایش امن نیست، و متقابلاً اجنبی متجاوز و سرکوبگر را ثنا و ستایش می‌کنند که با تجاوز خویش مرزها را امن کرده است!

چشم باز و گوش باز و، این عِمیٰ
حیرتم از چشم بندیّ خدا!

بی‌جهت نیست که ابوالفضل گلپایگانی (چنانکه مشهور است) در اواخر عمر از بهائیت برگشت (و در واقع، از این همه روی و ریا و دروغ و نیرنگ، ذلّه شد) و تا پایان عمر، عباس افندی را برای نگارش کتاب کشف‌الغطاء، (که ردّیه‌ای بر کتاب نقطةالکاف و انتقادات مستدلّ ادوارد براون بود) معطل گذاشت و عباس افندی نیز محترمانه و بی‌سر و صدا او را در «ویترین» گذاشت و در مصر تحت حصر و مراقبت نگهداشت، تا در سکوت و افسردگی درگذشت.[1] بگذریم...

ضمناً گلپایگانی در این سخن که: «الواح منیعهٔ» صادره «از ارض مقدس» در آن اوقات، بهائیان را به درخواست «تأیید و تسدید حضرت امپراطور اعظم و جنرال اکرم از خداوند» فرامی‌خواند، اشاره به لوح حسینعلی بهاء دارد که پس از حمایت جدی و آشکار دولت روسیه از بهائیان در ماجرای قتل اصفهانی، و در تأیید رژیم تزاری صادر کرد.[2]

## ۷. سید مهدی گلپایگانی (قاسم‌اوف)

سید مهدی گلپایگانی «قاسموف» (ولادت: ۱۲۸۰ق ـ گرایش به بهائیت: ۱۳۰۸ق ـ مرگ: ۱۳۴۷ق) دایی‌زادهٔ میرزا ابوالفضل گلپایگانی[3]، و خود از نویسندگان، مبلغان، مدرّسان و سران طراز اول بهائیت در دهه‌های آخر عمر خویش است، که منابع بهائی، ضمن نگارش شرح حال وی، از وی تعریف و تمجید بسیار کرده‌اند.[4] وی از مقربان درگاه عباس افندی و شوقی و دارای توقیعات متعدد از آنها (۲۷ لوح از عبدالبهاء و

۱. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ ندامت گلپایگانی در اواخر عمر از بهائیت، ر.ک: مقالهٔ «بهائیت؛ ریزشها و بحرانهای مداوم»، مندرج در فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، ش ۴۷ـ۴۸.

۲. تاریخ عشق‌آباد، علی‌اکبر بنای یزدی، صص ۸۰ـ۸۱.

۳. سید مهدی، «دایی زادهٔ» ابوالفضل بود و نه چنانکه برخی گفته‌اند: خواهر زادهٔ او. ر.ک: شرح احوال جناب میرزاابوالفضل گلپایگانی، روح الله محرابخانی، ص ۲۵؛ حضرت طاهره، نصرت‌الله محمد حسینی، ص ۶۱.

۴. برای نمونه ر.ک: ظهورالحق، نوشتهٔ اسدالله مازندرانی (ج ۸، قسمت ۲) و مصابیح هدایت، نوشتهٔ عزیزالله سلیمانی اردکانی (ج ۳) و نیز مقالهٔ آقا سید مهدی گلپایگانی، نوشتهٔ فضل‌الله شهیدی، مندرج در: آهنگ بدیع، سال ۱، ش ۱۳، صص ۸ـ۱۲.

۲۳ لوح از شوقی)، رئیس محفل بهائیان در عشق‌آباد روسیه و نیز مدیر نشریهٔ بهائی خورشید خاور در آن شهر، و مؤسس و معلم مدارس بهائی در مرو و عشق‌آباد است.[۱] سید مهدی از کسانی است که به دستور عباس افندی، کارِ منسوب نزدیک خویش: ابوالفضل گلپایگانی، را در تألیف کتاب کشف‌الغطاء (که برای آبروی فرقه، جنبهٔ حیاتی داشت) پس از مرگ تکمیل کرد.[۲] جز این، مأموریت مهمّ گفت‌وگو با سران دولت انقلابی شوروی (جهت متقاعد ساختن آنها به موافقت با آزادی فعالیت بهائیان در روسیه) از سوی عباس افندی به عهدهٔ او محوّل شد که البته در این مأموریت توفیقی نداشت[۳] و چندی بعد، اندوه ناشی از فشار شدید و فزایندهٔ رژیم شوروی به او و اعضای فرقه، وی را به کام مرگ کشانید. پس از مرگ وی، شوقی افندی، از لندن توسط شخصی به نام ضیاء الله اصغرزاده به محفل بهائیان عشق‌آباد تلگراف تسلیت فرستاد و نوشت: «حزن و الم مرا از صعود گلپایگانی ابلاغ دارید، خدمات عظیمهٔ او زینت بخش تاریخ امر خواهد بود...».[۴]

### الف) روابط و همکاری قاسم‌اوف با روس تزاری

از همکاری سید مهدی گلپایگانی (قاسم اوف) با کاپیتان تومانسکی، افسر و جاسوس کارکشتهٔ روسی در انتشار نشریهٔ ماوراء بحرخزر قبلاً سخن گفتیم. نیز کار دیگری بود که تومانسکی در نظر داشت به دست ابوالفضل گلپایگانی انجام دهد (ولی ظاهراً این مقصود انجام نگرفته و به دست دایی زادهٔ ابوالفضل: سید مهدی گلپایگانی، دیگر مبلغ مشهور بهائی، صورت پذیرفت). اسدالله مازندرانی، نویسنده و مبلغ شاخص بهائی، تومانسکی را «از دوستداران» بهائیت خوانده و می‌نویسد: «مسیو تومانسکی، مستشرق معروف روسی، که با میرزا ابوالفضل معاشرت داشت و می‌خواست به واسطهٔ او جریدهٔ ماوراء بحرخزر را به فارسی منتشر سازد و او کتاب اقدس را به انضمام بعضی الواح روسی ترجمه و طبع و نشر نمود و صدها نفوس دانشمند روسی که اطلاعات کافیه در این امر حاصل کرده بسیاری از آثار خطی و تصویرها به دست آورده ترجمه و بحثهای دقیق کردند و طبع و نشر نمودند، به نوعی که مخزن ادبی مسکو و لنینگراد فی‌الحقیقه یک

۱. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۴ و ۵، صص ۱۲۹ـ۱۳۴، ۱۴۸ و ۱۵۸؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۱۳؛ حکایت دل، از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، ص ۴۰.
۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۶۰۷ و قسمت ۲، صص ۱۰۱۰ـ۱۰۱۱؛ خاطرات حبیب، حبیب مؤید، ۳۳۸/۲.
۳. برای شرح ماجرا ر.ک: کشف‌الحیل، عبدالحسین آیتی، ۲۱۵/۳ به بعد.
۴. آهنگ بدیع، سال ۱، ش ۱۳، ص ۱۲، مقالهٔ فضل‌الله شهیدی.

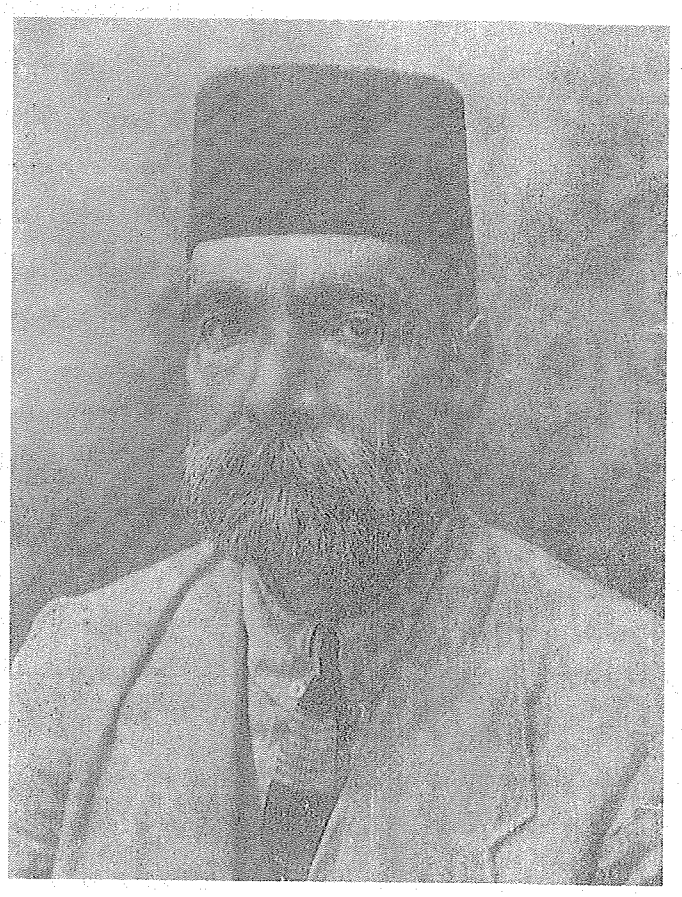

سید مهدی گلپایگانی (قاسم‌اوف)، مبلغ و نویسندهٔ سرشناس بهائی

محفظهٔ وسیعهٔ این امر می‌باشد».[1]

افزون بر آنچه گذشت، در سال ۱۳۳۵ق (۱۹۱۷م) هفته‌نامهٔ بهائی خورشید خاور به زبان فارسی و تحت مدیریت سید مهدی گلپایگانی در عشق‌آباد تأسیس یافت.[2] این مجله، ضمن تبلیغ مسلک بهائیت، به مقالات ضدّ بهائی مشهد پاسخ می‌داد و این امر سبب شد که ورود آن به خراسان از سوی متدینین ممنوع گردد. لذا ورود و پخش آن در ایران، از طریق گیلان انجام می‌گرفت. پس از انقلاب اکتبر چند بار مجله تعطیل شد ولی

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۷۶. نیز ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱، ش ۱۳، ص ۱۰.
۲. ر.ک: اسرارالآثار (خصوصی)، ۱۳/۳ و ۲۵۹/۵؛ ظهورالحق، همان، صص ۱۰۰۳ـ۱۰۰۴ و ۱۰۱۱؛ آهنگ بدیع، سال ۱۰ (۱۳۳۴)، ش ۱، ص ۸.

با دوندگی بهائیان مجدداً جواز نشر یافت.[1]

به نوشتهٔ آهنگ بدیع: سید مهدی گلپایگانی، «زمانی در مطبعهٔ فیودوروف به تحریر و سردبیری روزنامهٔ «مجموعهٔ ماوراء بحر خزر» اشتغال داشتند و زمانی در مرو شاهجهان در مدرسهٔ بهائیان وظیفهٔ تعلیم جوانان را عهده‌دار بودند و در عین حال آنی جز در راه تبلیغ و تعلیم نطق و بیان در مجامع عمومی و احتفالات و انجمنهای تبلیغی [بهائیان] سپری ننمودند. تعلیم و تربیت در دو مدرسهٔ عشق‌آباد و مرو را باید از خدمات بسیار مهمهٔ ایشان محسوب نمود... فعالیت ایشان در این زمینه همواره مورد توجه» عباس افندی قرار داشت.[2]

اسدالله مازندرانی، ضمن اشاره به تدریس سیدمهدی گلپایگانی (مبلغ و نویسندهٔ سرشناس بهائی) در مدرسهٔ بهائیان در عشق‌آباد طی سالهای ۱۳۱۲ق به بعد، می‌افزاید: «آقا سید مهدی تا سال ۱۳۱۹ به شغل مذکور اشتغال جست و در آن سال پنج تن از صاحبمنصبان روسی با وی الفت حاصل نموده نزدش به آموختن زبان فارسی پرداختند و از کار مدرسه کناره گرفت تا یکی از آن چهار [صاحبمنصب روسی]، به سِمَتِ قونسولگری گنبد قابوس مأمور گشت و او را به عنوان مترجم با خود برد ولی چون آقا سید مهدی به عزم بردن عائله به عشق‌آباد آمد فئودرف از وُجَهاء دولت روسیه که صاحب امتیاز مطبعهٔ حکومتی [در عشق‌آباد روسیه] بود به صدد تأسیس مجلهٔ فارسی برآمد و او را برای دبیری با حقوق کافیه اختیار نمود. سنهٔ ۱۳۲۱ و مجله[ای] به نام مجموعهٔ ماوراء بحر خزر برقرار کردند و آقا سید مهدی صاحب‌خانه و اثاثیه و سُکنیٰ در عشق‌آباد گشت تا در سال ۱۳۲۴ به علت محاربهٔ روس و ژاپون مطبعه تعطیل و فئودرف مسافر و آقا سید مهدی بیکار شد و با عائله به شهر مرو رفته به شراکت آقا سید مصطفی اصفهانی به تجارت چای پرداخت و به سال ۱۳۲۷ فئودرف باز به عشق‌آباد آمد و آقا سید مهدی را از مرو طلبیده به» نوشتن مجلهٔ مزبور «واداشت که تا به سال ۱۳۲۹ برقرار ماند و در آن سال تعطیل شد...».[3]

فضل‌الله صبحی (منشی و کاتب عباس افندی که بعدها از مسلک بهائیت به اسلام بازگشت) ضمن شرح خاطرات ایام تبلیغ خویش به نفع بهائیت در مرو و عشق‌آباد، پرده از ماهیت نشریات این فرقه در روسیه برداشته است:

*از بخارا بار دیگر به مرو آمدیم چون به مرو رسیدیم* ***میرزا منیر نبیل‌زاده*** *و* ***سید***

۱. ظهورالحق، همان، صص ۱۰۰۳ـ۱۰۰۴. نیز ر.ک: مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۳/ ۲۵.
۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۴ و ۵، ص ۱۳۳.
۳. ظهورالحق، همان، صص ۱۰۰۹ـ۱۰۱۰.

*اسدالله قمی و سید مهدی گلپایگانی و چند نفر مبلغ دیگر در آنجا بودند و هر شب انجمن داشتند. سید مهدی قاسم‌اف [ یعنی همان سید مهدی گلپایگانی] از بستگان میرزا ابوالفضل گلپایگانی بود و از همه مبلّغان در دانش و هوش و فروتنی پیشی داشت. در روز نخست به اسم بازرگانی به عشق‌آباد رفت و با سید مصطفی صادق‌اف اصفهانی همراه شد. آشکارا داد و ستد چایی سبز می‌کرد و در نهان مبلغ بود و همچنین با مردی روس به نام کنستنتین میخائیلویچ فیدروف همراز شد. این مرد روسی، سالی ده هزار منات از دربار تزار می‌گرفت و روزنامه‌ای به اسم مجموعهٔ ماوراء بحر خزر به زبان پارسی چاپ و پخش می‌کرد و به ایران می‌فرستاد. این سید مهدی در آن روزنامه کار می‌کرد و ماهیانه می‌گرفت و به سود آنان و زیان ایران سخنهایی می‌نوشت و ترجمانها می‌کرد.*[1]

## ب) اتخاذ نام فامیلی روسی

نکتهٔ درخور ملاحظه راجع به سید مهدی، اقدام وی به گزینش نام فامیلی روسی (قاسموف) برای خویش است، که ظاهراً در بین بهائیان ایرانی مهاجر به عشق‌آباد روسیه، رسمی عام و رایج بود، و در بخش مربوط به بهائیان و روسها در عشق‌آباد دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم.

وی که مجلهٔ بهائی مشهور خورشید خاور (انتشار: یکشنبه ۱ ربیع‌الاول ۱۳۳۶ق برابر ۳ دکابر ۱۹۱۷) را به سه زبان فارسی و روسی و ترکی در عشق‌آباد منتشر می‌کرد[2]، به عنوان «مدیر و محرّر» مجله، «سید مهدی قاسم‌اوف» امضا می‌کرد![3] آخر، سید مهدی فرزند آقا سید ابوالقاسم امام جمعهٔ گلپایگان بود![4] روی جلد اولین شمارهٔ مجله چنین آمده بود:

*ناشر: کمیتهٔ خورشید خاور*

*مدیر و محرر: سید مهدی قاسموف.*

چنانکه روی جلد مجله در سال چهارم نشر آن نیز این عبارات نقش بسته بود:

*ناشر: محفل شور بهائیان عشق‌آباد.*

*مدیر مسئول: سید مهدی قاسموف.*

---

۱. اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۶۰.

۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۴ و ۵، ص ۱۳۲ و سال ۱۳۳۴، ش ۱، ص ۸؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۰۳. این مجله نخست هفته‌نامه بود و بعداً ماهنامه شد. مؤلف ظهورالحق (ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۰۳) تأسیس این مجله را در سال ۱۳۳۵ق / ۱۹۱۷م ثبت کرده است.

۳. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۴ و ۵، ص ۱۴۹ و ۱۵۷.

۴. همان، ص ۱۳۰.

همکارانش در کار مجله و تجارت چای و تبلیغات بهائیگری: دکتر زینل‌اوف (مترجم سید مهدی گلپایگانی) در ترکستان روسیه[1]، سید مصطفی صادق‌اوف اصفهانی (همکار سید مهدی در تجارت چای در عشق‌آباد)[2] و امین‌الله احمداوف (از مبلغان بهائیت در روسیه که متن گفت‌وگوی مخبر نشریهٔ بهائی خورشید خاور با او در شمارهٔ ۲۵ آن نشریه درج شده)[3]، چنانکه می‌بینیم فامیلی روسی داشتند.

البته در منابع و آثار فرقه، هیچ‌گاه از مهدی گلپایگانی با تعبیر «قاسم‌اوف» یاد نشده و همواره از نام ایرانی وی: سید مهدی گلپایگانی، سخن می‌رود! اما خود او برای خوشامد روسها، در بالای نشریهٔ خورشید خاور، قاسم‌اوف امضا می‌کرد!

## ۸. میرزا مهدی رشتی (جعفراوف)

میرزا مهدی جعفراوف رشتی، از سران و فعالان بهائیت در گیلان و ترکستان روسیه، است که الواح مختلف از سوی رهبران فرقه در حقش صادر شده و در دههٔ ۱۳۳۰ق عضویت محفل بهائیان در عشق‌آباد[4] را بر عهده داشت. «۴۹ سال از حیات» وی «صرف در خدمت» به این مسلک گردید و از سوی رهبران فرقه «خطاب به وی آثار و الواحی کثیر صادر شد». از جمله، زمانی که در ۱۹۲۰ مرد، «زیارتنامه[ای] در حقش صدور یافت».[5] وی در عشق‌آباد نام خود را به مهدی جعفراف رشتی برگرداند و بازماندگانش نیز نام خانوادگی «جعفراف رشتی» را برگزیدند.[6]

جعفراوف در آغاز سال ۱۳۰۰ق، به فرمان ناصرالدین شاه، همراه جمعی از بهائیان گیلان (و دیگر استانهای ایران) دستگیر و به حبس افتاد ولی از زندان «به دخالت قونسول روس مستخلص گردید و ناچار به مراجعت به عشق‌آباد شد».[7] وی از شهود دادگاهی بود که روسها پس از قتل محمدرضا اصفهانی (از سران بهائی در عشق‌آباد) تشکیل دادند و در آن دادگاه به نفع بهائیان و زیان مسلمانان رأی داد.[8] همچنین از بنیادگذاران و

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۴.
۲. اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۶۰.
۳. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۴ و ۵، ص ۱۵۰.
۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۸۶.
۵. همان، ص ۱۰۲۹. برای تصویر او ر.ک:الکواکب الدریة، ۵۷/۲.
۶. ر.ک: «یادمانده‌های مهدی رشتی از گیلان و ترکستان»، به گزارش بمون تپوری، ۲۰۰۳/۱۳۸۲، چاپ و پخش تبرستان ۱۳۸۲، نقل از: http://www.tabarestan.org و info@tabarestan.org (ص ۹).
۷. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۷۷۱.
۸. «یادمانده‌های مهدی رشتی از گیلان و ترکستان»، همان، ص ۷، به نقل از: تاریخ بابیه، دست نوشتهٔ موجود در

گردانندگان مجلهٔ بهائی خورشید خاور در عشق‌آباد بود و در آن مجله، چند بار از کمکهای وی به اعضای فرقه در ترکستان روسیه یاد شده است.[1]

فرزند میرزا مهدی، ضیاءالله جعفروف رشتی، نیز از مبلغان فعال بهائی در عشق‌آباد و عضو محفل آنجا محسوب می‌شد. عباس افندی به وی توجه داشت و در یادداشتی به تاریخ ۱۳۲۱ق از او با عنوان «سلیل جلیل، آقا میرزا ضیاءالله» یاد می‌کند. افندی حتی در یافتن همسر نیز برای ضیاء فعالیت داشته است.[2] ضیاء در ۱۹۳۸ همراه جمعی از همکیشان توسط پلیس دولت شوروی دستگیر شد و از آن پس دیگر نشانی از وی به دست نیامد.[3]

از میرزا مهدی جعفراوف تعداد ۳ دفتر خاطرات به شماره‌های ۳۷، ۴۰۰ و ۴۰۱ در کتابخانهٔ ملی ترکمنستان (کارل مارکس سابق) بر جای مانده[4] که در ثبت مشخصات کتاب‌شناسی آنها بعضاً اشتباهاتی روی داده و اخیراً فردی به نام بمون تپوری به تصحیح و طبع این خاطرات (که البته ناقص است) همت گمارده و با مقدمه‌ای توضیحی از خویش منتشر ساخته است.[5] برپایهٔ تحقیقات آقای تپوری و خاطرات بجا مانده از خود جعفروف:

میرزا مهدی جعفروف (متولد سالهای ۱۲۷۲ـ۱۲۷۳ و متوفی ۱۳۳۸ق) در رشت به دنیا آمد و ۳۰ سال نخست عمر خود را در آن شهر و با پیشهٔ تجارت گذراند، سپس در پی دستگیری و حبس وی همراه جمعی از بهائیان گیلان در سال ۱۳۰۰ق از سوی حکومت قاجار[6]، و تعرّض مستمرّ مردم مسلمان رشت به او، به عشق‌آباد رفت و (همچون بسیاری از بهائیان مهاجر به روسیه) نام فامیلی روسی (جعفراوف) را برای خود برگزید.

از دست‌نوشته‌های وی چنین برمی‌آید که در حدود ۱۲۹۰ق به مسلک بهائیت گروید و به زودی از عناصر شاخص این فرقه محسوب گردید و با سرشناسان این فرقه در گیلان و قزوین (نظیر حاجی نصیر قزوینی، محمدکاظم سمندر مؤلف تاریخ سمندر، و ابراهیم خان ابتهاج‌الملک) دوستی و همکاری به هم زد و در ۱۲۹۹ برای نخستین بار به پاداش کوشش‌هایش در تبلیغ بهائیت به دریافت لوحی از بهاء نایل شد.

---

← کتابخانهٔ ملی ترکمنستان، ص ۱۲۴.

۱. «یادمانده‌های مهدی رشتی از گیلان و ترکستان»، ص ۸.

۲. وی از کسانی بود که در سال ۱۹۲۸ به دست پلیس شوروی دستگیر شد. ر.ک: «یادمانده‌های مهدی رشتی از گیلان و ترکستان»، صص ۲۶ـ۲۷.

۳. همان، صص ۲۷ـ۲۸.

۴. این دفاتر قبلاً در کتابخانهٔ محمودیهٔ عشق‌آباد بوده و از آنجا به کتابخانهٔ ملی ترکمنستان منتقل شده است.

۵. مشخصات کتابشناسی این اثر در پاورقیهای قبلی گذشت.

۶. برای گرفتاری میرزا مهدی و بهائیان در رشت، ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۷۵۹ و ۴۶۴ـ۷۶۵.

### ۸ـ۱. پیوند جعفراوف با سفارت روسیه

از شرح حالی که خود جعفراوف به دست می‌دهد، او را با عوامل سفارت روسیه در ایران، شدیداً مرتبط و در پیوند می‌بینیم. طبق این شرح حال: چند ماه پیش از انجام فرمان ناصرالدین‌شاه مبنی بر سرکوب بابیان و بهائیان در جمادی‌الاول ۱۳۰۰ق (۱۸۸۲م)، میرزا مهدی از سوی دوستش به نام محسن که در سفارت روسیه در تهران کار می‌کرد، از تصمیم‌شاه و دولت آگاه شد. محسن، ضمن خبر دادن از این ماجرا، از او خواسته بود که برای فرار از زندان یا مرگ احتمالی، به روسیه بگریزد:

> *در اول محرم هزار و سیصد، محسن نامی که از دوستانم بود و* ***در طهران به خدمت قونسلگری [کذا] مشغول بوده*** *مکتوبی به بنده مرقوم داشت که: دولت خیال دارد هر چه بابی در ایران هست بگیرد و تلف نماید و این مسئله حتمی است که واقع خواهد شد.* ***خوب است شما پیش از وقت تدارک کار خود دیده به خاک روسیه رفته، از شرّ ایران و اهل آن فارغ گردید...*** *راضی به مفارقت [از دوستان خود در رشت] و مسافرت نشده... به جناب حاجی نصیر شهید و بعضی دوستان مستقیم، اطلاع دادم که از طهران چنین مطلبی از سفارتخانهٔ روس به بنده نوشته‌اند، نباید بی‌اصل باشد، به جهت دوستان محتمل است که گرفتاری حاصل شود، مواظب باشید...*[1]

میرزا مهدی با بهائیان شاخص شهر مشورت کرد و در فرجام، آنها رشت را ترک نکردند. طبق فرمان تلگرافی ناصرالدین‌شاه به والی گیلان (عبدالله‌خان اعتمادالملک) روز چهارشنبه ۴ جمادی‌الاول ۱۳۰۰ یعنی دو روز مانده به نوروز، جمعی از اعضای فرقه در رشت دستگیر و زندانی شدند و با لو رفتن نام بهائیان گیلان توسط برخی از آنها، دیگر اعضای فرقه نیز در رشت و سایر نقاط گیلان بازداشت و روانهٔ محبس شدند. نهایتاً پاره‌ای از محبوسین، اعدام شدند، گروهی از مسلک بهائیت برگشتند و جمعی نیز ترک وطن کرده و گریختند. میرزا مهدی و پنج تن دیگر، نخستین گروه بهائی بودند که در همان روز چهارشنبه گرفتار زندان رشت شدند. اما شخص او، ۱۹ روز بیش نگذشت که به پشتوانهٔ خاص کنسولگری روسیه از زندان رهایی یافت:

> *[همسرم، حلیمه، پس از زندانی شدن من] نزد* ***عیال کنسول روس که سابقهٔ***[2] ***آشنایی [با وی] داشت*** *[رفت و] بنای زاری و گریهٔ بی‌قراری را گذاشت تا آنکه...* ***کنسول*** *[را] به حمایت بنده واداشت... یومی از ایام، علی نام چهاردهی که از فراشان دولتی بود [به] حبسخانه آمده اظهار داشت بر میرزا مهدی سخت نگیرید، ایشان را خلاص*

۱. «یادمانده‌های مهدی رشتی از گیلان و ترکستان»، همان، ص ۵۷.

۲. در اصل: سابق.

*خواهند نمود! کنسول روس به خواهش عیالش به همراهی ایشان به وساطت این عبد قیام نمودند. از حکومت درخواست کرده که بنده را مرخص نمایند! حکومت [رشت] اظهار داشت اختیار از من ساقط شده، از طهران باید امر به خلاص ایشان صادر شود.*

***جناب کنسول از سفارتخانهٔ روس در طهران خلاصی بنده را از حضرت سلطان درخواست نمود. نظر به خواهش جناب کنسول، حضرت سلطان بنده را به کنسول صاحب بخشیدند. پس از توقف نوزده یوم در حبس، دو نفر از ملازم‌های کنسول و دو نفر فراش حکومت آمده و بنده را به خلاصی از حبسخانه [بشارت دادند]...***[1]

میرزا مهدی، موضوع آزادی خود را مرهون آه و نالهٔ همسرش نزد زن کنسول روس می‌شمارد، اما جالب است که طبق نوشتهٔ خود او: **در تهران از سوی بازرگانان گیلانی، شایع شده بود که حکومت رشت بدین علت مهدی را از زندان آزاد کرد که: «تلگراف از بزرگ» بهائیان یعنی بهاء «از عکا برای کنسول رسید و کنسول وساطت نموده» او «را از حبس خلاص» کرد.**[2]

به هر روی، به‌رغم آزادی میرزا مهدی (با وساطت کنسول روس) از زندان، فشارها از سوی دولت و مردم به وی ادامه داشت تا جایی که سرانجام از بیم بازداشت دوباره مدتی مخفی شد و سپس از رشت به جعفرآباد گریخت و از ترس یورش مسلمانان در آنجا اختفا جست. سپس در اثر فشار طلبکاران و شکایت آنان نزد والی گیلان و کنسول روس، ناگزیر به رشت بازگشت و این بار نیز، با پشتیبانی آشکار کنسول روس و همراهی نگهبانان کنسولگری، مغازه را بازگشود.

خود می‌نویسد: پیرو شکایت یکی از طلبکاران نزد کنسول، به درخواست کنسول، «به طرف خانهٔ کنسول روان شدیم. یکی از توپچی‌ها[ی] کنسول در جلو و یکی از عقب، با کمال مهارت و محافظت حاضرند. بنده با منتهای سکینه و وقار [!]، به کمال تأنّی با سرور و بشاشت تمام، از توی کوچه و بازار عبور نموده و تمام اهل بازار به تماشا مشغول شدند. با این هیئت و هیبت و جلال [!] به خانهٔ کنسول وارد شدم».[3] کنسول، اختلاف مالی او با طلبکار را حل کرد و زمانی که میرزا مهدی نزد کنسول عذر آورد که [به علت مخالفت مردم مسلمان شهر] در رشت نمی‌تواند کاسبی کند،

---

۱. همان، صص ۶۸ـ۶۹.

۲. همان، ص ۹۷. این امر ضمناً گواه دیگری بر پیوند میان بهاء و دولت روسیه است.

۳. همان، صص ۷۷ـ۷۸.

جناب کنسول اظهار داشت: چرا نمی‌توانی در رشت کاسبی نمایی؟ معروض داشتم که: خلق نمی‌گذارند! به‌کمال تغیّر فرمودند: این چه حرف بی‌معنی است. من شما را خلاص نمودم، که قادر است به شما اذیت نماید؟ الساعه برو حجره و دکان خود را بازکرده و مشغول تجارت خود باش!... مجبوراً قبول کرده، ناظر و پیشخدمت کنسول روس و توپچی [را] با بنده روانه نموده و سفارش فرمود که مراقب حالم باشند؛ همه روزه از حالم مطلع شوند!

فانی از منزل جناب کنسول با دو نفر توپچی و ناظر و پیشخدمت با این چهار نفر ـ که در یمین و یسار و جلو و شمال بودند ـ صحبت کنان با نهایت بشاشت و سرور وارد سرای تبریزی شدیم، به دالاندار امر شد [که] حجره را جارو و نظیف نماید و ارایش در وضع حجره داده و شیرینی برای آدمهای کنسول از بازار طلبیده، به صحبت و خوردن شیرینی مشغول شدیم. مردم جوخه جوخه به بهانه[ای] از دم حجره عبور می‌کردند و به گوشهٔ چشم نگاه می‌کردند و جرئت نزدیکی و صحبت نداشتند. آدمهای کنسول بعد از دو ساعت توقف به منزل خود رفتند...

آدمهای کنسول اکثر اوقات در حجره‌ام بودند. عزت و احترامم از قبل به مراتب بیشتر، و محترم‌تر شدم. علما چون دیدند مقصودشان حاصل نشد، [من] التجاء به علما ننموده به توسط کنسول روس خلاص شده، به کمال آزادی راه می‌روم...، اهل سرای را واداشتند که بنده را از کاروانسرا بیرون نمایند.[1]

با اعتراض آقا شیخ جواد، مجتهد رشت، به عمل کنسول و طرح مقاومت منفی از سوی مجتهد در برابر این کار، مردم در برابر مغازهٔ میرزا مهدی ازدحام کردند و خواستار خروج وی از آن محل شدند. میرزا مهدی ناگزیر به خانهٔ کنسول رفت و ماجرا را «با محمد کریم بیگ، خادم کنسول که اظهار تصدیق [به بهائیت] می‌نمود» درمیان گذاشت و فردای آن روز، مشهدی اسماعیل نام رشتی که پیشخدمت کنسول بود» به مغازهٔ وی آمده و به اهل سرا هشدار داد که: «میرزا مهدی در حمایت کنسول می‌باشد» و باید چنین و چنان شود...[2]

کشاکشها، با نشیب و فراز ادامه می‌یابد، و حتی یک روز، اطفال شهر به دنبال او افتاده و دستک‌زنان و پای‌کوبان، او را به عنوان «بابی» تعقیب و هَو می‌کنند، «دکاندارها هم با اطفال همراهی نموده، کفشدوز مشتی کفش به کنده می‌زند، قصاب و نانوا و بقال کفّه‌های ترازو به پیشخوان می‌زنند، آهنگر چکش به سندان می‌زند؛ هر یک از اصناف به

۱. همان، صص ۷۸ـ۷۹.
۲. همان، ص ۸۰.

آهنگ زیر و بم، اطفال را همراهی می‌نمایند»[1]، و بدین‌گونه غوغایی عام به راه می‌افتد که میرزا مهدی راه پس و پیش را بسته می‌بیند و در آن وانفسا، به ملجأ همیشگی خود: خانهٔ کنسول روس، پناه می‌برد:

*باید از تمام بازار و دکاکین بگذرم تا به خانه‌ام برسم و با این هیئت اجتماع، البته مشکل است. عاقبت صلاح در این دانسته، به خانهٔ کنسول رفته آسوده شوم! لذا... به* ***خانهٔ کنسول رفته، [کنار] درِ خانه روی سکوی دروازه نشستم.*** *قلیان طلبیده مشغول کشیدن شدم. اطفال از دور به ایماء و اشاره می‌فهمانند که هرگاه بیرون بیایی [می‌]دانیم چه باید کرد!... مدت* ***دو ساعت در خانهٔ کنسول نشسته،*** *اطفال هم از دور کشیک می‌کشند که حرکت نمایم و تلافی کنند. عاقبت* ***دست محمدکریم بیگ [خادم کنسول که گرایش به بهائیت نشان می‌داد] را... به بهانهٔ رفتن به صحرا گرفته، بیرون آمدیم.*** *اطفال چون حال را چنین دیده متفرق شده و از پی کار خود رفتند و آسوده شدم.*[2]

جالب است بدانیم که (به نوشتهٔ میرزا مهدی) در آن بحبوحه، برادران بهائی باقروف (سید اسدالله و سید علینقی) نیز فرصت را برای فشار به او مغتنم می‌شمرند. رضا از زمان زندان، با او قطع رابطه می‌کند و علینقی نیز پس از آزادی وی، طلب خویش را قبل از موعد، از وی مطالبه می‌کند و به قولی هم که با قید قسم به او می‌دهد، عمل نمی‌کند![3] اینها دو تن از برجستگان خانوادهٔ «سرمایه‌دار، روسوفیل و بهائیِ» باقروف هستند که قبلاً وصفشان گذشت و چنانکه دیدیم، عباس افندی در یکی از نامه‌های خود، آنها را به «خمس آل عبا» (علیهم‌السلام) تشبیه کرده! و می‌نویسد: «سادات خمس مانند خمس آل‌عبا در ظلّ رداء مَلیکِ اسماء و صفات درآمدند و در ملکوت وجود جهان الهی ان‌شاءالله سیّارات خمس گردند...»![4]

بدین‌گونه، جعفروف پس از چندی اقامت در رشت، و زیان دیدن در آتش سوزی بزرگ بازار رشت (۱۳۰۲ق)، در حالی که چند لوح تقدیر از بهاء را در جیب دارد، به منظور تبلیغ مسلک بهائیت و تخلص از فشارهای موجود با خانوادهٔ خود به عشق‌آباد روسیه عزیمت می‌کند و از آنجا به نقاطی چون سمرقند نیز برای تبلیغ مسلک و همچنین انجام فعالیت تجاری تردد می‌کند و همراه چند تن دیگر از تجار بهائی مهاجر، نخستین پایگاه بهائی را در سمرقند به وجود می‌آورد. بعداً هم به دستور عباس افندی برای تبلیغ

۱. همان، ص ۹۰.
۲. همان، صص ۹۰-۹۱.
۳. همان، صص ۹۳-۹۴.
۴. مکاتیب عبد البهاء، ۱۶۸/۵.

(و نیز سامان دادن فعالیتهای اقتصادی به نفع فرقه) به شهرهای مختلف قفقاز اشغالی، ایران اسلامی و عراق و حتی هند و کشورهای آسیای دور رفته و کراراً مورد تقدیر رهبر بهائیان قرار می‌گیرد و به عضویت محفل بهائیان ترکستان روسیه می‌رسد.

## ۷. تحصن بهائیان در کنسولگری روس در اصفهان (۱۳۲۰ق)

### ۷ـ۱. ارتباط بهائیان با سفارتخانه و کنسولگریهای روسیه در ایران

یکی از پژوهشگران معاصر می‌نویسد: «در دوران قاجاریه، سفارتخانه‌های اروپایی در ایران را به شکلی آشکار و گاه زننده، حامی بابیها و بهائیها می‌یابیم». نمونهٔ این امر، «ماجرای زندانی شدن بهائیان آذربایجان است. میرزا حیدرعلی اسکویی و گروهی از بهائیان مدتی در تبریز زندانی شدند ولی با مداخلهٔ کنسولهای روسیه و فرانسه رهایی یافتند. حتی کنسول روسیه به شجاع‌الدوله، حاکم تبریز، "تغیّر نمود" و شخصاً شبانه به زندان رفته بهائیان را آزاد کرد و با درشکهٔ شخصی خود به کنسولگری برد و پذیرایی نمود».[۱]

در مباحث گذشته دیدیم که، اعضای سفارت روسیه، بهائیان را در مواقع بحرانی، از تصمیمات دولت ایران بر ضدّ اعضای فرقه مطلع می‌ساختند و حتی به آنها پیشنهاد اختفا یا فرار به خاک روسیه (تحت حمایت سفارت) را می‌دادند. نمونهٔ این امر، میرزا مهدی رشتی «قاسموف» (از بهائیان فعال و مهاجر به عشق‌آباد و ترکستان روسیه، و مورد تقرب بهاء و عباس افندی) است که وقتی ناصرالدین‌شاه تصمیم به سرکوبی بابیان و بهائیان گرفت، محسن نام عضو کنسولگری روسیه در تهران، میرزا مهدی را از تصمیم‌شاه و دولت آگاه ساخت و حتی از او خواست که برای فرار از زندان یا مرگ احتمالی، به روسیه بگریزد. بعد هم که طبق فرمان تلگرافی ناصرالدین‌شاه به والی گیلان (عبدالله‌خان والی) روز چهارشنبه ۴ جمادی‌الاول ۱۳۰۰ یعنی دو روز مانده به نوروز، مهدی همراه جمعی از اعضای فرقه در گیلان دستگیر و زندانی شد، ۱۹ روز بعد به پشتوانهٔ خاص کنسولگری روسیه از زندان رهایی یافت و چندی بعد، با پشتیبانی آشکار کنسول روس و همراهی نگهبانان کنسولگری مغازه را باز گشود. که البته به علت فشار مردم، سرانجام ناگزیر به ترک ایران شد و به عشق‌آباد روسیه (مرکز تجمع و فعالیت بهائیان) رفت.[۲]

---

۱. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»...، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۲۱، به نقل از: مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۵/۲۱۳ـ۲۱۸.

۲. شرح ماجرا پیش از این در فصل مربوط به پیوند میرزا مهدی جعفروف با روسها گذشت.

ارتباط بین بهائیان و سفارت روسیه در ایران، در حدّی بود که اسناد و مدارک محرمانهٔ مربوط به فرقه، به دست اعضای سفارت می‌رسید و سر از پترزبورگ (پایتخت تزار) در می‌آورد. برای نمونه، متن لوح سلطان همراه با نامهٔ بهاء به بدیع (حامل لوح مزبور برای ناصرالدین شاه، که زندانی و به قتل رسید) به دست کنسول روسیه در ایران رسید و او آن را به پایتخت روس تزاری فرستاد و «گامازوف، رئیس مؤسسهٔ زبانهای شرقی، آن را به مجموعه‌ای در این مؤسسه سپرد...».[1]

گفتنی است که بهائیان، از روابط خود (یا دوستان و آشنایانشان) با تشکیلات سیاسی و اقتصادی روسیه، برای دفع مخالفان خویش و تخلص از چنگ دولت و ملت ایران کاملاً بهره می‌جستند، که نمونهٔ آن، میرزا حسین زنجانی، مبلغ مشهور بهائی بود که دامادش «مترجم روسها» بود و هم‌بند او (میرزا ورقا) در زندان علاءالدوله (حاکم زنجان)، با طرح تهدیدوار این نکته، حاکم را از اقدام به قتل وی ترسانید.[2]

مکاتبه با سفرا و عناصر بیگانه، و استمداد از آنها جهت تخلص از مخالفان، مورد دیگری است که تاریخ در کارنامهٔ فرقه ثبت کرده است. به عنوان نمونه، در ماجرای سوء قصد جمعی از مسلمانان در ربیع‌الثانی ۱۳۳۴ق به شیخ علی‌اکبر قوچانی (مبلغ فعال بهائی) در شهر مقدس مشهد، بهائیان بر ضدّ افراد مزبور تلگرافهای متعددی «برای قنسولات» فرستادند.[3]

در همین زمینه باید به تحصن بابیان و بهائیان در کنسولگری روسیه در اصفهان در سال ۱۳۲۰ق اشاره کرد که توضیح آن، موضوع گفتار بعدی ما است.

### ۷ـ۲. کنسولگری روسیه در اصفهان، و تحصن بابیان و بهائیان در آن

از ماجراهای جنجال‌انگیز فرقهٔ بابی و بهائی در ایران عصر قاجار، تحصن آنان در کنسولگری روسیه در اصفهان در سال ۱۳۲۰ق است که در تاریخ، به واقعهٔ قنسولخانه شهرت دارد.

در طول تحصن، رضاقلی نیکوبین مشهور به نایب (۱۲۵۵ـ۱۳۵۳ش) از نظامیان بهائی اصفهان، که در دستگاه ظل‌السلطان خدمت می‌کرد، «به واسطهٔ ملبّس بودن به لباس نظام، آزادانه به» بهائیان «متحصن» در سفارت روسیه «کمک و همراهی می‌کرد» و به همین دلیل بعداً از سوی ظل‌السلطان به زندانی افتاد و عباس افندی لوحی در تقدیر او

۱. بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۳۸۳.
۲. ر.ک: مصابیح هدایت، ۲۸۷/۱ـ۲۸۸ و ۱۸۵ـ۱۸۶. تفصیل ماجرا قبلاً در فصل مربوط به پیوند خاندان ورقا با روسها گذشت.
۳. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۲۴۶ـ۲۴۷.

صادر کرد.[1] نیای مادری نیکوبین (موسوم به: گندم پاک کن) جزء نخستین کسانی بود که‌در اصفهان به باب گروید و نامش در بیان و اقدس آمده است.[2] به نوشتهٔ منابع بهائی: رضاقلی «تنها کسی بود که در اصفهان، موقع پناه بردن احبا به سفارتخانهٔ روس، می‌توانست در آنجا با لباس رسمی رفت و آمد کند و مایحتاج پناهندگان را تأمین نماید».[3] محمدجعفر ثابت‌اصفهانی معروف به خرازی فروش (متولد ۱۲۷۶ق و دارای الواح مختلف از بهاء و عباس افندی) نیز از اعضای فرقه است که در واقعهٔ قنسولخانه حضور داشت و در پایان آن ماجرا به تهران گریخت.[4] میرزا اسدالله نائینی، «از سران فرقهٔ ازلی»[5] نیز که منشی اول کنسولگری روس در اصفهان بود، در بلوای مزبور دست داشت.

ظل‌السلطان، حاکم وقت اصفهان، در خاطرات خود پیرامون بلوای مزبور چنین می‌نویسد:

> ***یک فتنهٔ بسیار بزرگی به واسطهٔ میرزا اسدالله‌خان نائینی، میرزای کنسولگری روس، و به تحریک و پول همشیره‌ام «بانوی عظمی» و جوانی و نفهمی بارونفسکی ـ نایب کنسول روس ـ برپا شد.*** *آن را هم، خواست خدا و توجه اعلی حضرت امام زمان ـ روحی و جسمی فداه ـ خوابانید. به قُرب[6] هشتاد نفر بابی را پول داده و تحریک کرده به کنسولخانهٔ روس بردند...*
>
> ***بابیها آزادی مذهب و آزادی عقیده و شناسایی رسمی می‌خواستند، به ضمانت دولت روس.*** *معلوم است در میان یک کرور مسلمان متعصب [که اگر] بکشد، به بهشت می‌رود [و اگر] کشته شود، زودتر به بهشت می‌رود، با خیالات ملاهای متعصب در شهر اصفهان، این فتنه چه قسم عظیم است و ذیلش چه می‌شد. ولی به خواست خدا و ائمهٔ هدی، من خودم تنها، با شیخ محمدتقی مشهور به «آقا نجفی حجة الاسلام» و یک پسرم ـ بهرام میرزا ـ که آن شب نزد من بود، در میان صد هزار مسلمان ـ که می‌خواستند کنسولخانهٔ روس را آتش بزنند و او را با تمام اجزا بکشند، رفته فتنه را خوابانیدم. الحق در اینجا «آقا نجفی» با ما همراهی کرد.*[7]

میرزا حسن جابری‌اصفهانی، دانشمند و سیاستمدار پراطلاع عصر قاجار و پهلوی، در شرح ماجرا چنین می‌نویسد: «درسال ۱۳۲۰ق عده‌ای بابی حدود ۲۰۰ نفر به

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۴، ش ۹، صص ۲۳۵ـ۲۳۶.
۲. اخبار امری، سال ۱۳۵۶، ش ۱۹، ص ۷۵۲.
۳. همان، ص ۷۵۳.
۴. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۳ و ۴، ص ۳۲.
۵. ابراهیم صفایی در تاریخ مشروطیت به روایت اسناد (ص ۶۴۴) میرزا اسدالله را «از سران فرقهٔ ازلی» شمرده و به ارتباط و دوستی وی با ملک المتکلمین اشاره دارد.
۶. نزدیک به.
۷. خاطرات ظل‌السلطان، جلد دوم سرگذشت مسعودی، چاپ حسین خدیو جم، صص ۶۹۵ـ۶۹۶.

کنسولگری روسیه در اصفهان رفته و آقانجفی [فقیه متنفذ اصفهان در عصر قاجار و مشروطه] را دعوت به مباحثه کردند. از طرفی چند هزار مسلمان سفارت را محاصره کردند. نایب کنسولگری از ظل‌السلطان کمک طلبید و ظل‌السلطان نزد آقا نجفی پیغام فرستاد و چگونگی حلّ و فصل این ماجرا به شرح زیر می‌باشد: ظل‌السلطان نزد آقانجفی پیغام فرستاد و خواستار حلّ ماجرا و پراکندگی مردم شد. آقانجفی درب خانه را روی خود بسته و جواب داد "تقی از خانه بیرون نمی‌آید و کاری هم ندارد". ظل‌السلطان بیچاره شده بود، فرستاد که هرچه می‌خواهید، بگویید انجام دهیم. آقا نجفی گفت قنسول روس و انگلیس نوشته بدهند حقّ دخالتی در امر مذهبی و ملتیِ ماها را ندارند. آن وقت تقی بیرون می‌آید. [نوشته‌های عدم دخالت را فرستادند]... آقا نجفی آمد درب میدان‌شاه و به مردم پیغام داد: بیایید تا دستورالعمل بدهم چه کنید. جمعیت که درب میدان آمدند، گفت: دربها را بسته، محمدعلی کلباسی و دیگران گاریها را پر کردند از بهائیه شبانه از شهر بیرون کردند.[1]

جابری، ریشهٔ ماجرا را تعقیب میرزا علی‌خان و جواد صراف از سوی مردم دیندار اصفهان «به جرم کاغذسازی و دعوت مردم به طریقهٔ بهائی» می‌داند، که در پی این امر، «در قونسولگری با صد و پنجاه مرد و زن مجهول‌الاحوال از بابی و متبوّب و سورچران متحصن شده آزادی خواستند [و] اصفهانیان به اطراف قونسولخانه اجمّاع نمودند. به خواهش ظل‌السلطان، حجةالاسلام آقانجفی رفتند جمعیت را متفرق ساختند. حضرت ظل‌السلطان جواد و میرزا علی‌خان را با درشکهٔ فاتح‌الملک به طهران فرستادند». در نتیجه «علما متغیّر شدند» و غائله بالا گرفت...[2]

وی، همچنین در تاریخ اصفهان و ری در بخش مربوط به حوادث سال ۱۳۲۰ق، با اشاره به جواد صراف (از بهائیان اصفهان، که به اتهام شرابخواری، توسط آقا نجفی اصفهانی، حدّ شرعی خورده بود) می‌نویسد: «جواد صراف که مجمع اهل هوس پیشه بود و به پشتیبانی میرزا اسدالله نائینی، منشی قنسولخانه روس، از هر فسادی بی‌اندیشه... جواد برگشته و از میرزا اسدالله، حمایت قنسولگری را خواستند، گفت شما بیایید در قنسولخانه (یعنی با جمعیت زیاد). آنها نیز نوشتند به آباده و نجف آباد و سده و از هر جا هر چه بابی و متبوّب [= بابی‌نما و هوادار آن گروه] و سورچرانان بود به شهر آمده، قریب دویست نفر به قنسولگری روس پناه برده، آزادی خواستند. و نسبت به آقا

۱. میرزا حسن‌خان جابری انصاری، تاریخ اصفهان و ری، وقایع سال ۱۳۲۰ق، ص ۳۰۷.
۲. تاریخ نصف جهان و همهٔ جهان، طبع سنگی، صص ۱۸۰ـ۱۸۱.

نجفی بد گفته و پیغام دادند بیاید با شیخ‌الرئیس ما مباحثه کنند تا اعلمیت و احقّیت ما ثابت شود. چند هزار نفری جمعیت خلق نیز اطراف قنسولگری را گرفته آنها را خواسته و سخت نایب قنسولگری را ترساندند که به قتل تو آمده‌اند. او از راه نهان نزد ظل‌السلطان فرستاد و تقاضای کمک نمود.

ظل‌السلطان نزد آقانجفی پیغام فرستاد و [از وی برای حل غائله استمداد کرد]. آقانجفی درب خانه را روی خود بسته و جواب داد: «تقی از خانه بیرون نمی‌آید و کاری هم ندارد». ظل‌السلطان بیچاره شده بود، فرستاد که هرچه می‌خواهید بگویید انجام دهیم. آقا نجفی گفت: قنسول روس و انگلیس نوشته بدهند حق دخالتی در امر مذهبی و ملّتیِ ماها را ندارند. آن وقت [پس از تعهد آنها] تقی بیرون می‌آید.

قنسول انگلیس فوراً جواب به ظل‌السلطان نوشته را فرستاد. قنسولگری روس هم قبول نمود و قرار شد متحصنین را به دست آقایان داده از شهر خارج کنند. آقانجفی آمد درب میدان‌شاه و به مردم پیغام داد، بیایید تا دستورالعمل بدهم چه کنید. جمعیت که درب میدان آمدند، گفت: دربها را بسته، میرزا محمدعلی کلباسی و دیگران، گاریها را پر کردند از بهائیه، شبانه از شهر بیرون کردند».

عبدالحسین آواره (آیتی بعدی)، مبلغ پیشین بهائی، نیز به «اجرای حد بر آقامحمدجواد [بهائی توسط آقانجفی اصفهانی] و تحصن احباب به قنسولخانهٔ روس» اشاره دارد.[1] آواره پس از نقل داستان اجرای حدّ شرعی توسط آقانجفی بر آقامحمدجواد (به جرم شراب خواری)، و قتل دو تن از تجار متهم به بهائیت (حاجی حسین و حاجی هادی) در اصفهان، می‌نویسد: «چون آتش فتنه کاملاً مشتعل شد حضرات بهائی به قنسولخانهٔ روس پناهنده شدند...».[2]

اسدالله‌خان نائینی (که ظل‌السلطان، فتنهٔ کنسولخانه را زیر سر او و بارونفسکی می‌داند) همان کسی است که در تدوین و انتشار رُمان مشهور رؤیای صادقه (بر ضد علما و حکومت اصفهان) به نویسندگان ازلی‌مآب آن کتاب (ملک‌المتکلمین و سید جمال واعظ) کمک داد.

این کتاب، ادعانامه‌ای علیه ظل‌السلطان (حاکم اصفهان) و اجزای دستگاه او همچون رکن‌الملک شیرازی (از رجال سیاسی متدین و خیّر اصفهان، و از بنیادگذاران شرکت اسلامیه)[3] و نیز علمای بزرگ آن شهر به‌ویژه فقیه متنفذ آن شهر آقانجفی اصفهانی بود

۱. الکواکب الدریة، ۹۹/۲. ۲. همان، ص ۱۰۰.

۳. شرکت اسلامیّه، شرکتی بود که در ذی‌قعده ۱۳۱۶ ق (در راستای سالهای پس از پیروزی نهضت تحریم

که در سال ۱۳۱۸ قمری توسط ملک‌المتکلمین و دوستش سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی (هر دو، متهم به بابیت)، در اصفهان نگارش یافت و محرمانه در ایران پخش شد و در نگارش آن، کسانی چون مجدالاسلام کرمانی، احمد فاتح‌الملک (پدر مصطفی فاتح، مدیر ایرانی شرکت نفت انگلیس و ایران) و میرزا اسدالله نائینی یادشده، مددکار آن دو تن بودند و برای چاپ نیز نسخهٔ آن کتاب، توسط همین میرزا اسدالله به پایتخت تزار فرستاده شد.[1] میرزا حسن جابری اصفهانی، دانشمند و مورخ بصیر عصر قاجار و مشروطیت، **سید علی جناب (منشی دیگر قنسولگری روسیه در آن شهر)** را نیز در تدوین و انتشار این کتاب، با گروه مزبور، همدست بلکه کارگردان ماجرا می‌شمارد.[2]

### ۷ـ۳. تحریف واقعیت توسط رهبر بهائیت

جالب است که عباس افندی با وجود این همه قرائن و شواهد تاریخی (از پناهندگی حسینعلی بهاء پس از ترور نافرجام ناصرالدین‌شاه در شوال ۱۲۶۸ توسط بابیان، به زرگنده «منطقهٔ ییلاقی سفارت روس» که تفصیل آن خواهد آمد، تا پناهندگی بهائیان در

---

← تنباکو) به همّت مرحوم آیة‌الله آقانجفی اصفهانی و جمعی دیگر از رجال دینی و اجتماعی اصفهان به وجود آمد و مقصود از تأسیس آن: مبارزه با استعمار اقتصادی، از طریق بسیج قوا و امکانات موجود در جامعهٔ اسلامی ایران برای تولید کالاها و منسوجات وطنی، تشویق و رواج صنایع و کالاهای داخلی، و نهایتاً ایجاد استقلال و خودبسایی صنعتی بود. شعبهٔ اصلی شرکت در اصفهان، و شعبات فرعی آن در بلادگوناگون ایران (و حتی خارج از ایران، همچون اروپا و روسیه و...) قرار داشت. با تأسیس این شرکت و ایجاد شعبات آن در مناطق مختلف، علمای بزرگ وقت ایران و عراق ـ همچون آیات عظام: محمدحسن مامقانی، فاضل شرابیانی، میرزا حسین نوری، صاحب عروه، آخوند خراسانی، و میرزاحسین تهرانی ـ از آن حمایت کردند. ر.ک: اندیشهٔ سیاسی و تاریخ نهضت حاج آقانورالله اصفهانی، موسی نجفی، صص ۴۵ـ۱۱۰.

۱. برای دوستی پدر مصطفی فاتح و میرزا اسدالله منشی کنسولگری روسیه در اصفهان با سید جمال و ملک المتکلمین، نگارش رؤیای صادقه توسط آنان و نشر آن توسط سفارت روس، از زبان آقایان مصطفی فاتح و جمالزاده ر.ک: اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران، دفتر چهارم: سید محمدعلی جمالزاده، ص ۳۱۰؛ لحظه‌ای و سخنی با... جمالزاده، صص ۲۰۸ـ۲۰۹.

۲. جابری می‌نویسد: میرزا سید علی جناب منشی قنسول روس،... سید جمال واعظ و حاج میرزا نصرالله ملک المتکلمین و آقا شیخ احمد کرمانی [ مجدالاسلام کرمانی] و حاج فاتح الملک و شیخ العراقین و میرزا اسدالله منشی اول قنسولگری روس را جمع کرده و خودش طرح کتاب رؤیای صادقه را ریخت و از کلمات آنها در آن هرکدام جملهٔ نظم و نثری آمیخته و توسط قنسولگری به روسیه فرستادند و در آنجا طبع و در ایران منتشر کردند. ر.ک: تاریخ اصفهان و ری، وقایع سال ۱۳۲۰ قمری، ص ۳۴۰ و نیز ر.ک: حکم نافذ آقانجفی، موسی نجفی، ص ۱۷۴؛ رجال و مشاهیر اصفهان (الاصفهان)، سید علی جناب، تدوین و تصحیح: رضوان پور عصار، ص ۱۴۷. ملکزاده، فرزند ملک‌المتکلمین، نیز از طبع رؤیای صادقه در پترزبورگ (پایتخت تزار) و همچنین هندوستان سخن می‌گوید (تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۵۸/۱ و ۴۸) که می‌دانیم در آن زمان زیر یوغ بریتانیا قرار داشت.

زمان ظل‌السلطان به کنسولگری روسیه در اصفهان، که داستان آن فوقاً گذشت) در آستانهٔ سفر از مصر به امریکا در ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ق، خطاب به جمعی از یاران خویش ادعا می‌کند که: بهائیان «بیست هزار نفر شهید دادند... ولی به هیچ سفارتخانه پناه نبردند»![1] نیز در همان ایام ضمن انتقاد از ایرانیان مسلمان می‌گوید: «بعضیها گفته و نوشته‌اند که بهائیها از آمدن روسها به ایران خوشنود هستند. جای بسیار تعجب است با اینکه مکرر نوشته و فریاد زده‌ایم که اتحاد و اتفاق دولت و ملت لازم است والا باعث مداخلهٔ دیگران خواهد شد و احبای الهی بارها مورد انواع بلایا و صدمات واقع شدند ولی به هیچ سفارتخانه پناه نبردند و از کسی کمک نطلبیدند»![2] و این تکذیب واقعیت در حالی است که خود عباس افندی در شرح ماجرای درگیری مسلمانان و بهائیان در سال ۱۳۲۰ در اصفهان اعتراف می‌کند که بهائیها در «قونسولخانهٔ دولت روس اجتماع کردند»![3] بگذریم که، عبدالحسین آیتی (از مبلغان برجستهٔ بهائی و مقربان عباس افندی، که بعدها از آن فرقه برگشت) می‌نویسد: در ماجرای درگیری بین بهائیها و مسلمانان در یزد و اصفهان زمان مظفرالدین شاه، عبدالبهاء به امپراتور روسیه متوسل شد.[4]

از خاطرات حبیب مؤیّد (بهائیِ یهودی تبار ایرانی، و از دستیاران و اطرافیان عباس افندی) برمی‌آید که در اواخر سلطنت عبدالحمید ثانی ــ که دولت عثمانی، فشار و تضییقات را روی عباس افندی و یاران وی در عکا تشدید کرده بود ــ یکی از نسبتهایی که مخالفان عباس افندی در آن شهر در اعلامیه‌های خود به وی می‌دادند این بود که: عباس افندی در مکاتیب خویش از خود در برابر شاه ایران و سلطان عبدالحمید، به عنوان «مظلوم» یاد کرده و «احباء» یعنی بهائیان «را تشویق و تحریص می‌کند که پناه به روس ببرند».[5] در واقع، همین سنخ اتهامات بود که در جنگ جهانی اول، جمال پاشا فرمانده قوای عثمانی در شامات را به قتل عباس افندی و تخریب قبور رهبران فرقه در عکا و حیفا مصمم کرد.[6]

۱. یار دیرین، سیاوش سفیدوش، ص ۷۰.
۲. همان، صص ۷۵ـ۷۶.
۳. ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۱۲۷/۳.
۴. ر.ک: کشف الحیل، عبدالحسین آیتی (آوارهٔ سابق)، ۶۳/۱ـ۶۶ و ۱۴۰/۲.
۵. خاطرات حبیب، ۳۵۱/۱.
۶. ر.ک: همان، ۱۸۵/۱ـ۱۸۶.

# وعده‌ها و پیشگوییهای عجیب سران بهائیت راجع به روس تزاری!

سید محمد حسینی

وعده‌ها و پیشگوییهای سران بهائیت (که بسیاری از آنها نیز وارونه از کار درآمده) از موضوعات جالب و بعضاً خوشمزهٔ تاریخی است که بررسی آن، ضمناً جنبه و نتیجهٔ کلامی ـ اعتقادی دارد و صحت و سقمِ داعیه‌های به اصطلاح آسمانیِ رهبران این فرقه را کاملاً معلوم می‌سازد.

برای نمونه، پیشوای بابیان (میرزا علی‌محمد باب) در کتاب مشهورش: دلائل سبعه، مدعی شده است که اقبال به من نیز همچون اقبال به پیامبر اسلام، عن قریب عالمگیر شده و علما به آیین من روی می‌آورند![1] همو، پس از محاکمه توسط علمای بزرگ تبریز، به دکتر چارلز کورمیک، پزشک اروپایی دربار قاجار، که برای آزمایش روان و مشاعر باب نزد وی آمده بود، گفت: «هیچ شک ندارم که به زودی جمیع اروپایی‌ها به من ایمان خواهند آورد»![2] حسینعلی بهاء نیز در ایام تبعید به عراق، طبق نقل یکی از همراهانش، روزی ضمن تنقید از مخالفت علمای ایران و عثمانی با وی و آیینش، اظهار داشت که «به زودی خواهید دید که جمیع ملل عالم، در ظلّ خیمهٔ امر الهی مجتمع خواهند شد».[3] در لوحی از همو می‌خوانیم که پس از بدگویی شدید از علمای ایران (به علت مخالفت آنها با بهاء و مسلکش) می‌خوانیم که: «زود است که کلّ [علما] به خسران خود اعتراف نمایند و به ذکر احبّای الهی ناطق گردند...».[4]

---

۱. دلائل سبعه، قطع جیبی، صص ۳۰ـ۳۱.

۲. حضرت نقطهٔ اولی...، محمدعلی فیضی، صص ۲۹۴ـ۲۹۵. راجع به چارلز کورمیک (و فرزندش: ویلیام) و فعالیت آن دو در ایران عهد قاجار ر.ک: انگلیسیها در میان ایرانیان، دنیس رایت، ترجمهٔ لطفعلی خُنجی، صص ۱۴۷ـ۱۴۸.

۳. بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۵۳۱.

۴. لئالی الحکمة، مجموعة من الآثار المنزلة من قلم حضرة بهاء الله جلّ ذکره، ۱۷۷/۱.

سنخ این وعده‌ها را در کلام عباس افندی نیز می‌بینیم که در نامهٔ خود (مورخ حدود ۱۳۲۰ق / ۱۲۸۱ش) به ابتهاج الملک، از سران بهائیت در گیلان، نوید می‌دهد که مسلک بهائیت، به زودی سراسر گیتی را تسخیر کرده و پنج قارهٔ جهان را به صورت اقلیمی واحد در خواهد آورد: «عن قریب ملاحظه نمایید که فرح الهی، قطعات خمسهٔ عالم را قطعهٔ واحده کرده و اقالیم سبعه را اقلیم واحد نموده» است.[۱]

چنانکه می‌بینید وعدهٔ سیطرهٔ بابیت و بهائیت بر جهان ـ که همه جا هم با تعابیری چون «عن قریب» و «به زودی»! همراه است، با وجود گذشت بیش از یک و نیم قرن از تکاپوی باب و بهاء، نه تنها جامهٔ تحقق نپوشیده، بلکه شمار افراد بهائی در سراسر جهان، حتی بر پایهٔ بالاترین آمار ارائه شده از سوی فرقه (که می‌دانیم با اغراق و بزرگنمایی بسیار، همراه است) درصد بسیار ناچیزی را در برابر کلّ جمعیت هفت میلیاردی جهان تشکیل می‌دهد. بگذریم که این مسلک، در زادگاه اصلی رهبران خود (ایران اسلامی)[۲] هنوز حکم یک آیین قاچاق را دارد!

بحث در این زمینه بسیار گسترده بوده و نیاز به مقاله‌ای مستقل دارد.[۳] در اینجا، به تناسب بحث و نیز رعایت اختصار، به وعده‌ها و پیشگوییهایِ «بی‌بنیادِ» سران بهائیت (بهاء و عبدالبهاء) به پیروان خویش مبنی بر شکست‌ناپذیری امپراتوری تزاری و برخورداری آن از تأییدات الهی! اشاره می‌کنیم که ضمناً شاهدی بر پیوند سران فرقه با آن دولت استکباری است.

میرزا حسن نیکو (نویسنده و مبلغ مستبصر بهائی) در کتاب انتقادی خود، با اشاره به اینکه بهائیان مدّعی‌اند «هرکه در جهان به وجود آمده «به واسطهٔ جود» میرزا حسینعلی بهاء «و هر که از دنیا رفته به علت قهر او است»! می‌نویسد:

بنا به ادعا و تبلیغ بهائیان پیش از انقراض و فروپاشی امپراتوری تزاری، «یکی از معجزات میرزا [حسینعلی نوری] عظمت و قدرت دولت روس تزاری بود که چون اجازهٔ ساختن معبد عشق‌آباد [را] داده بودند، به واسطهٔ معجزهٔ میرزا صد سال قبل از تولد میرزا [حسینعلی]، پطر کبیر به وجود آمده و روسیه را رونق داده و دولت بهیهٔ روسیه هم

۱. نقل از: دائرة المعارف الواح، موجود در کتابخانهٔ محفظهٔ ملی آثار امری ایران (تأسیس: ۱۳۲ بدیع)، از روی مجموعهٔ کوچک خطی جناب مهندس انصاری.

۲. روحیه ماکسول، بیوهٔ شوقی افندی و رهبر بهائیان پس از وی، از بهائیان ایران به عنوان «اعظم جامعهٔ بهائی جهان» یاد می‌کند (گوهر یکتا، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، ص ۴۵۰).

۳. تاریخ معاصر ایران: در این زمینه مفصلاً در مقالهٔ «وعده‌های بی‌بنیاد، پیشگویی‌های معکوس!»، از مجموعهٔ حاضر، مندرج در فصلنامهٔ شمارهٔ ۴۷ـ۴۸، پاییز و زمستان ۱۳۸۷، بحث شده است.

که تأسیس شده بود مشتق از کلمهٔ بهاء بود. بالاخره معجزهٔ میرزا قدرت و عظمت دولت بهیهٔ روس شد، چنانکه در همه جا وعده‌های خوب به بهائیان داده است که دولت روس موفّق و مؤیّد است و فاتح و غالب بر کل است».[1]

نیکو می‌افزاید:

*خدا می‌داند یک روز در اوایل آشنایی نگارنده با حضرات، قبل از آنکه معجزهٔ دیگر میرزا عباس [ = عباس افندی] پدیدار شود و [در اواخر جنگ جهانی اول] فلسطین به دست انگلیسها بیفتد، در مجلسی که قریب بیست نفر از مبرَّزین و مبلغین بهائیان بودند، صحبت در همین موضوع می‌کردند. یکی می‌گفت: ملاحظه کنید معجزهٔ جمال مبارک (میرزا) را چون قونسول دولت روسیه جمال مبارک را شفاعت کرده و از محبس نجات داد، حالیه در همه جا فتوحات شامل حالش می‌گردد. دیگری می‌گفت آری، چون اجازهٔ ساختن معبد عشق‌آباد را داد در جنگ ژاپن غالب گردید. یکی دیگر می‌گفت ببین چه عنایتی جمال مبارک (میرزا) در حقش فرموده که لقبش را از لقب خود مشتق فرموده، دولت بهیّه از بها مشتق است! دیگری می‌گفت مسلّماً مالک رقاب روی زمین خواهد بود.*

*یکی به الواح میرزا: «و اَن یا مَلِکَ الروس» اشارت می‌نمود، دیگری به «اللهم ایّد دولة البهیة» بشارت می‌داد. ولی وقتی که پس از جنگ بین‌المللی، سیل بولشویک [کمونیسم لنین و استالین] آمد و خاندان سلطنتی تزار را به کلی معدوم نمود، هیچ یک از آن بهائیان و مبلغین متذکر نشدند یا به روی خود نیاوردند که چرا بر خلاف انتظار آنان چنین شد و انصافاً خیلی وقاحت لازم است کسی را که [اشاره به عباس افندی] دیروز مرکّبش به بشارت نخشکیده بود امروز قلم به دست بگیرد و روس منحوس بنویسد و چون بپرسندش چرا وعده‌های جمال مبارک (میرزا) در حق دولت روس معکوس شد؟ و خاندان سلطنتی نیز معدوم گردیدند؟ همان جوابی که زن داغدیده را می‌خنداند بدهد.*

*باری، پس از آنکه نفوذ لنین در سرتاسر روسیه جاری و ساری شد و دولت روس به رنگ حالیه برآمد و خاک فلسطین به دست دولت انگلیس افتاد، معجزهٔ میرزا نیز رنگ دیگر به خود گرفت و به نیرنگی دیگر جلوه نمود و آن، این بود که در اینجا دو معجزهٔ دیگر فوری پدیدار شد و در مجامع و محافل بهائیان نمودار گشت: یکی آنکه دولت ترک [عثمانی] از معجزهٔ میرزای بزرگ مغلوب و منکوب، و دیگر آنکه دولت انگلیس مؤیَّد و محبوب گردید. آن باید بر حسب فرمودهٔ میرزا عباس به کلی*

---

۱. فلسفهٔ نیکو، ۱۶۳/۲ـ۱۶۴.

*معدوم و بی‌نشان شود و این می‌باید امپراطور کل جهان گردد!!*[1]

عبدالحسین آیتی (آوارهٔ سابق) نیز در اثر مشهور و خواندنی‌اش: کشف‌الحیل، به مواردی از این دست پیشگوییهای معکوس عباس افندی راجع به امپراتور روس تزاری (نیکولای دوم) اشاره می‌کند. وی می‌نویسد:

«حکایت ثانی که خودم بلاواسطه شنیدم مرحوم سپهسالار [محمدولی‌خان تنکابنی، از نخست وزیران عصر مشروطه] چهار سال قبل از وفاتش، در روزی که نگارنده با سید نصرالله باقراف منزلش رفته بودیم و باقراف میل داشت او را به بهائیت تبلیغ نماید، آن مرحوم سخنان وی را شنیده خندان شد و گفت: پدرم می‌گفت در منزل میرزا آقاخان صدراعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت‌الحفظ به نزد او آوردند در همان روزی که ناصرالدین‌شاه را تیر زده بودند. چون میرزا را وارد کردند صدراعظم بر او تغیّر کرده گفت: من بر حسب هم‌وطنی با پدرت دوست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته به مقام انشاء و استیفاء درباری نایل شوید. ولی تو به قدری بدبخت هستی که به سید باب، که معلوم نیست چه جنونی بر سر داشته، می‌گروی و حال هم تحریک بر قتل‌شاه می‌کنی! میرزا فوری جواب داد که من به سید باب عقیده ندارم، بلکه به جدّ او هم... ولی فوراً زبان خود را حفظ کرد. صدراعظم هم به او تشر زد که فضولی مکن... و اشاره کرد که او را ببرند، و بردند، و پس از خروج او از مجلس و دخول در محبس، صدراعظم گفت این کلمه را میرزا حسینعلی از روی بی‌اختیاری، راست گفت که به جدّ باب هم عقیده ندارد. زیرا او ابداً در خطّ مذهب نیست و جز استفاده، هیچ منظوری ندارد.

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقراف خیلی گران آمد، به قسمی که رنگش برافروخت ولی جرئت تکذیب نداشت و من سخنان ملایمی به میان آورده باقراف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت به اینجا رسید که [سپهسالار تنکابنی] گفت: من آقای عبدالبهاء شما را در پاریس دیدم و از او پرسیدم که حالِ امپراطور روس در این جنگ بین‌الملل[2] به کجا می‌انجامد؟ گفت او فاتح است زیرا که «جمال مبارک» در حقش دعا کرده و وعدهٔ نصرت دادند. ولی برخلاف فرمایش

۱. همان، ۱۶۴/۲ـ۱۶۵.

۲. مقصود، جنگ جهانی اول است که در آن سالها، مردم اروپا با نگرانی شدید، انتظار وقوع آن را می‌کشیدند، و چندی پس از بازگشت عباس افندی از سفر امریکا و اروپا به فلسطین، آتش آن اروپا (و جهان) را در کام خود کشید.

ایشان، پس از چندی آن طور امپراطور با عائله‌اش منقرض شدند که دیدید.

من از سخنان سپهسالار خندیدم، زیرا نظایر آن را آگاه بودم، خصوصاً دربارهٔ همین امپراطور روس اطلاعاتی داشتم که شرح آن را در فصول آتیه ذکر خواهم کرد ولی صورتاً[1] آن روز هنوز در سلک بهائیان منسلک بودم و موقع بی‌وفاییم فرا نرسیده بود. لهذا سکوت کردم و چون بیرون آمدیم باقراف در حق سپهسالار دشنام گفتن گرفت و هردم می‌گفت پس چطور می‌گفتند سپهسالار بهائی است؟ گفتم به خیلی کسان این نسبتها را می‌دهند، حالا شما متغیر نشوید و بالاخره آخر باقراف سخنان او را باور نکرد. در حالتی که من می‌دانستم تمام این حرفها صحیح و اساسی است و محبت و عادت و عصبیت و حسن ظنّ بهائیان نمی‌گذارد که این گونه حرفها را باور کنند. ولی باز هم یقین دارم که حرف راست تأثیر دارد و خیلی عقیدهٔ همان باقراف را تکان و تغییر داد.[2]

آیتی، همچنین، در همان کتاب می‌نویسد: «و شرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده‌های بهاء در حق امپراطوری روس به بعد، هر وقت هر کس از عبدالبهاء دربارهٔ امپراطور روس سؤالی کرده، او به اطمینان اینکه هیچ قوّه[ای] نمی‌تواند سلطان روس را مقاومت کند، جواب امیدبخش داده و از[3] آن جمله خود به کرّات از عبدالبهاء شنیدم که وعدهٔ بهاء را در حق امپراطوری روس وعدهٔ غیر مکذ[و]ب[4] شمرده، وی را فاتح در کلّ امور و سلطنت ابدی می‌شمرد. و چنانکه در قضیهٔ سپهسالار هم دانستیم حتی در بحبوحهٔ جنگ عمومی باز به غلبه و بقاء و شئون ابدیّهٔ دولت تزاری معتمد بوده تا آنکه وعدهٔ مذکور، مکذوب درآمد و چنانکه تاریخ نشان می‌دهد و بر تمام اهل عالم مبرهن است آن بیچاره [ = نیکولای دوم تزار روس] با عائله‌اش منقرض شد.

یکی از بهائیان آمریکا که خانمی است در میان حضرات مُشارةٌ بالبَنان[5] در حیفا از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعدهٔ بهاءالله دربارهٔ امپراطور روس، معکوس و مکذوب شد؟ عبدالبهاء از این سؤال برآشفت و در جواب وی درمانده مدتی در فکر فرو رفته بالاخره به این عذر بدتر از گناه تشبّث نمود که چون در قضیهٔ اصفهان و یزد که احباب را می‌کشتند ما با امپراطور روس تلگراف تظلّم کردیم و او جواب نداد و اقدامی نکرد، لهذا در وعدهٔ الهی بَداء[6] شد!!».[7]

---

۱. در اصل: صورة.
۲. ر.ک: کشف الحیل، ۲۶/۱ـ۲۷.
۳. در اصل: ان.
۴. وعدهٔ راست و غیر دروغین.
۵. انگشت نما و مشهور.
۶. تغییر سرنوشت.
۷. کشف الحیل، ۶۳/۱.

## ۹. حُسن روابط دولتمردان «روسفیل» در حکومت قاجار با بهائیان

تفحص در اوراق تاریخ، حکایت از حسن رابطه و مغازلهٔ دولتمردان «روسفیل» شاغل در حکومت قاجار با بهائیان دارد، و این نکتهٔ دیگری است که گواه پیوند میان فرقه و روس تزاری تواند بود. برای نمونه می‌توان به محمدتقی میرزا رکن‌الدوله، برادر «روس فیل» ناصرالدین شاه، و حاکم خراسان و فارس در زمان سلطنت او، اشاره کرد که به لحاظ دینی، عنصری لاابالی محسوب می‌شد. برای نمونه، دختر عبدالحسین‌خان کفری (ملحد مشهور عصر ناصرالدین شاه[۱]، و پسر محمد حسن‌خان سردار «تحت‌الحمایهٔ روسیه») را برای پسرش (رضاقلی میرزا) به زنی گرفت و از این روی مورد اعتراض شدید بستگان خویش قرار گرفت که: «مگر دختر قحط بود که باید دختر عبدالحسین خان... [را] بگیرد. دختر ارمنی و یهودی را می‌گرفت، بهتر از دختر این بی‌دین کفری بود».[۲] همچنین، پسر دیگرش (محمود میرزا) را نیز به عقد دختر «فرنگی‌مآبِ» آقا سردار (که لاتهای پایتخت، نامش را «پرنسس» گذاشته و به این اسم مشهور شده بودند) درآورد که از این بابت هم مورد انتقاد و ملامت قرار گرفت.[۳]

رکن‌الدوله، گذشته از «هُرهُری مذهبی»، به «روس فیلی» نیز متهم بود و لرد کرزن که در دوران حکومت رکن‌الدوله بر خراسان از آن منطقه گذر کرده می‌نویسد: «شهرت دارد که پیشکار ایشان از طرفداران جدی دولت روس است و از این لحاظ نیک مشهور».[۴] فیروز کاظم‌زاده (مورخ بهائی) به موردی از رشوه‌گیری رکن‌الدوله از روسها (در ازاء فراهم آوردن تسهیلات برای ارتش مهاجم تزاری به آسیای مرکزی) تصریح دارد. به نوشتهٔ او: در جریان حملات نظامی روسها تحت فرماندهی اسکوبولف (قهرمان جنگ روس و عثمانی) به منطقهٔ ماوراء بحر خزر[۵] (شمال خراسان) در سالهای ۱۸۸۰ـ۱۸۸۱، «افسران روسی با لباسهای غیرنظامی در خراسان فرود می‌آمدند تا گندم و شتر به مقدار و تعداد فراوان بخرند و هرجا که مأموران ایرانی آثاری از مخالفت نشان می‌دادند، مأموران روسی» با پرداخت رشوه سعی در اسکات آنها می‌کردند. «چنانکه رکن‌الدوله، برادر ناصرالدین‌شاه و والی خراسان، در حین مذاکره با رئیس هیئت خرید کالا، به سرهنگ ن.ی. گرودکوف اشاره کرد که اگر یک دستگاه لاندو [ = کالسکهٔ چهار چرخه که هر دو کروک آن را می‌توان جمع یا باز کرد] به وی پیشکش کند مورد سپاسگزاری

۱. در مورد او ر.ک: روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه، ۱۰۷۸/۲ـ۱۰۷۹. ۲. همان، ۶۹۱/۱.
۳. همان. ۴. ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۲۳۵/۱.
۵. یا ماوراء خزر.

خواهد بود. هنگامی که تحویل لاندو به تأخیر افتاد شاهزادهٔ والی با خشنودی با دریافت بهای نقد لاندو یعنی ۲۰۰۰ روبل موافقت کرد و این مبلغ از صندوق فرماندهی نظامی روسیه در ماورای خزر پرداخت شد».[۱]

نیز به نوشتهٔ کاظم‌زاده: در خلال جریان نهضت تحریم تنباکو، مسیو دو بوتزوف، وزیر مختار وقت روسیه در ایران در آغاز آوریل ۱۸۹۱ «خبر شد که دولت ایران بر سر آن است که محمدتقی میرزا رکن‌الدوله والی خراسان را معزول کند. شاهزاده بیش از ده سال در حفظ مصالح روسیه کوشیده بود و بوتزوف از انتصاب مأموری که به قدر او با روسها موافق و همراه نباشد خشنود نبود، آن هم کسی که باید بر ایالتی مهم چون خراسان فرمانروا باشد ـ ایالتی که هر سال بر گرفتاری روسها در آنجا افزوده می‌شد. بوتزوف از این "غافلگیری ناگوار" نزد امین‌السلطان [صدراعظم ناصرالدین شاه] شکوه کرد و گفت که روسها رکن‌الدوله را دوست دارند و حتی به او نشان افتخار داده‌اند، [و البته] دیگر از هدایای گرانبهایی که شاهزادهٔ والی از روسها گرفته بود چیزی نگفت».[۲]

رکن‌الدوله، با این سوابق، از جملهٔ شاهزادگان و حکام عصر قاجار بود که با اعضای فرقهٔ بهائیت، مماشات و سازش داشت. اسدالله مازندرانی، مبلغ مشهور بهائی، از گرایش محمدتقی میرزا رکن‌الدوله به بهائیت سخن می‌گوید[۳] و راجع به پسرش، شاهزاده جلال‌السلطان (مشهور به شاهزاده رکنی) نیز می‌نویسد: به بهائیت «اطلاع و محبت داشت».[۴]

عبدالحسین آواره، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی (که البته بعدها از بهائیت برگشت و کتاب کشف‌الحیل را بر ضد آن فرقه نوشت) در الکواکب‌الدریة (از تواریخ مشهور بهائی) می‌نویسد: برادر میرزا اسدالله اصفهانی موسوم به سرهنگ «در بساط ایالت» یعنی دستگاه استانداری رکن‌الدوله «مقامی شایان داشت».[۵] میرزا اسدالله اصفهانی، از سران بهائیت و باجناق عباس افندی[۶] است که به دستور عباس افندی، جسد منسوب به علی‌محمد باب را از ایران به حیفا برد.

میرزا یحیی دولت‌آبادی نیز مدعی است که رکن‌الدوله، در نظر داشت که پدر وی، میرزا هادی دولت‌آبادی، را (که می‌دانیم از سران بابیه محسوب می‌شد و بعدها میرزا یحیی صبح ازل «جانشین علی‌محمد باب»، او را به وصایت خود برگزید) به عنوان حاکم شرع مورد حمایت خود در شهر مشهد قرار دهد، که البته خود میرزا هادی، روی ترس

۱. روس و انگلیس در ایران...، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۶۸.
۲. همان، صص ۲۳۷ـ۲۳۸.
۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۲۰۶.
۴. همان، ص ۴۴۴.
۵. الکواکب الدریة، ۹۱/۲ـ۹۲.
۶. همان، ص ۴۰.

از مخالفت علمای آن شهر با وی، این امر را نپذیرفت.[1]

اسدالله مازندرانی، مبلغ و نویسندهٔ بهائی، ضمن اشاره به اینکه: محمدتقی میرزا رکن‌الدوله در حکومت اخیرش در خراسان «با آحاد اهل بهاء ملاطفت و شفقت» داشت[2]، می‌نویسد: حاجی محمد ترک که «از معاریف» بهائیان مشهد بود، با رکن‌الدوله «جلیس و ندیم شد و اوضاع و احوال خود را بیان کرد و حکمران از حاجی میرزا محمودخان بیگلربیگی، کلانتر مشهد، مراقبت امنیت وی را تعهد و التزام گرفت و مع هذا پسران و برادران و معاندان حاجی با تمامت سعی و جد، همت بر قتلش نهادند...» تا آنکه در سال ۱۳۱۵ به قتل رسید.[3]

۱. حیات یحیی، ۴۱/۱.
۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۲۰۶.
۳. همان، صص ۲۰۶ـ۲۰۷.

# پیوند دیرین و دیرپای حسینعلی بهاء با استعمار تزاری

رضا قریبی و هوشنگ عالی‌نسب

## اشاره

منابع غیر بهائی، میرزا حسینعلی بهاء پیشوای بهائیان (و نیز برادرش صبح ازل، پیشوای ازلیان) را به خبرچینی برای سفارت روسیه متهم می‌سازند. عبدالله بهرامی (از عناصر مشروطه خواه و دمکرات صدر مشروطه، و از صاحب‌منصبان عالی و وطن دوست نظمیهٔ مشروطهٔ دوم) می‌نویسد: «میرزا حسینعلی را عده‌ای از اشخاص مطلع، جزء خفیه نویسان سفارت روس معرفی نموده‌اند».[1] میرزا هاشم محیط مافی، از روزنامه نگاران عصر مشروطه نیز خاطرنشان می‌سازد که: بهاء و ازل، راپرتچی سفارت روسیه بودند.[2]

جدا از صحت و سقم این اتهام، شواهد و قرائن متعددی وجود دارد که پیوند آشکار میان حسینعلی بهاء و روسها را مدلّل می‌دارد و حتی مآخذ معتبر بهائیت (همچون تاریخ نبیل زرندی و قرن بدیع) بدان تصریح دارند. یکی از مهمترین و آشکارترین این شواهد، اقدام جدی و رسمی پرنس دالگوروکی (سفیر روسیه در ایران زمان محمدشاه و ناصرالدین‌شاه قاجار) برای نجات حسینعلی بهاء (از زندان ناصرالدین شاه) پس از واقعهٔ ترور نافرجام شاه، و بدرقهٔ بهاء توسط مأمور سفارت تا مرز عراق[3] است که صدور لوح از سوی بهاء خطاب به تزار روسیه در تشکر از

---

۱. خاطرات عبدالله بهرامی، ص ۳۰.

۲. مقدمات مشروطیت، هاشم محیط مافی، به کوشش مجید تفرشی، ص ۳۵.

۳. ر.ک: منابع بهائی زیر: قرن بدیع، شوقی افندی، ۱/ ۳۱۸ـ۳۱۹ و ۲/ ۴۳ و ۴۷ـ۴۹؛ مطالع الانوار، *THE DAWN- BREAKERS*، تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۵۹۳ـ۵۹۴ و ۶۱۱ـ۶۱۲ و ۶۱۸؛ الکواکب الدریة، آواره، ۱/ ۳۳۴ و ۳۳۶ـ۳۳۷؛ بهاء الله و عصر جدید، دکتر اسلمونت، ص ۴۴؛ بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۱۳۰ و ۱۳۴؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۴۹۶، ۴۹۸ـ۴۹۹ و ۵۰۰؛ قبلهٔ عالم، عباس امانت، ترجمهٔ حسن کامشاد، صص ۲۹۷ـ۲۹۸؛ الواح مبارکهٔ حضرت بهاء الله جلّ ذکره الاعلی شامل: اشراقات و چند لوح دیگر، صص ۱۰۳ـ۱۰۴ و ۱۵۵؛ لوح خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به نجفی، حسینعلی بهاء، لجنهٔ نشر آثار امری، صص ۱۴ـ۱۶.

حمایت دالگوروکی[1] را در پی داشت.

تحقیق زیر، به بررسی پیوند دیرین میان بهاء و خانوادهٔ او با روسیه می‌پردازد. پیدا است که برای داوری و اظهار نظر پیرامون مسئله، باید همهٔ شواهد و دلایل تاریخی در این زمینه را (که در پی می‌آید) کنار هم نهاد و با توجه به مجموع آنها، بلکه مجموع آنچه که در فصلهای پیشین و پسین آمده است، به نتیجه‌گیری و استنباط از حقایق تاریخی پرداخت، نه آنکه شواهد و قرائن را از یکدیگر جدا ساخته و داوری و اظهار نظر را بر پایهٔ «تک بینی» و «جزئی نگری» (که ظاهراً شیوهٔ اعضای تشکیلات بهائیت، برای لوث کردن مطالب و فرار از پاسخگویی منطقی و مُقنِع به آنها است) استوار کرد...

## ۱. منسوبین نزدیک بهاء، منشیان سفارت روس

منابع تاریخی (اعم از بهائی و غیربهائی) از حضور بستگان نزدیک حسینعلی بهاء (یعنی میرزا حسن نوری برادر بزرگتر بهاء و صبح ازل، میرزا مجیدخان شوهر نساء خانم خواهر تنی بهاء[2] و میرزا ابوالقاسم‌خان و میرزا عبدالله‌خان آهی خواهرزاده‌های بهاء) به عنوان «منشی» در سفارت روسیه در ایران سخن می‌گویند.[3] چنانکه میرزا یوسف (شوهر عمهٔ بهاء) نیز تبعهٔ روسیه بود و با روسها روابط نزدیک سیاسی داشت.[4] ذیلاً به توضیحی دربارهٔ هر کدام می‌پردازیم.

### الف) میرزا محمدحسن نوری

نشریهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، میرزا محمدحسن نوری را «از مؤمنین

---

۱. کتاب مبین، شامل سورهٔ هیکل و الواح دیگر حسینعلی بهاء، ۱۳۰۸ق، ص ۷۶ و نسخهٔ خطی به خط زین‌المقربین، ۱۲۹۴ق، ص ۷۸؛ آثار قلم اعلی، بهاء، تهران، ۱۲۰ بدیع (۱۳۴۲ـ۱۳۴۳ش)، ۷۶/۱؛ قرن بدیع، شوقی، ۴۸/۲ـ۴۹؛ رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۲۲۸/۱.

۲. به نوشتهٔ دیوید روح، عضو بیت العدل بهائیان در اسرائیل در سال ۱۳۵۲ش: میرزا مجید، «شوهر جوانترین» خواهر بهاء «نساء خانم بود» (قمیص نور، ص ۱۸۵) و حسن موقر بالیوزی، نساء خانم را با بهاء از یک پدر و مادر می‌شمارد (بهاء الله شمس حقیقت، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۲۱).

۳. ر.ک: الکواکب الدریة، ۲۵۴/۱؛ قرن بدیع، ۳۱۸/۱؛ رهبران و رهروان در تاریخ ادیان، اسدالله مازندرانی، ۴۸۷/۲ـ۴۸۸؛ بهاء الله‌شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۲۱؛ کشف الحیل، آیتی، ۶۲/۱ و ۸۷/۲؛ فلسفهٔ نیکو، حسن نیکو، ۸۶/۴؛ مقدمات مشروطیت، محیط مافی، ص ۳۵؛ فتنهٔ باب، اعتضادالسلطنه، توضیحات عبدالحسین نوایی، ص ۱۹۴؛ چگونه بهائیت پدید آمد، نورالدنی چهاردهی، ص ۲۹۱. اسدالله مازندرانی و موقر بالیوزی در مآخذ پیشگفته، به ترتیب، از میرزا مجید به عنوان «منشی اول سفارت روس» و «دبیر سفارت دولت روس» یاد کرده‌اند.

۴. ر.ک: عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، صص ۴۹۸ـ۴۹۹؛ قمیص نور، ص ۱۹۳.

عهد» باب و بهاء می‌شمارد که «بسیار مورد عنایت» بهاء بود. وی در تاکر (زادگاه آباء و اجدادی بهاء) زراعت می‌کرد و درگرفت و گیر بابیان در سال ۱۲۶۸ق که پس از سوءقصد نافرجام آنان به ناصرالدین‌شاه رخ داد «تحمل صدمات فراوان» نموده. میرزا محمدحسن در ۱۲۸۱ق درگذشت و در حضرت عبدالعظیم(ع)، راهرو بین‌الحرمین، به خاک رفت.[۱] زن وی، که دختر عموی میرزا آقاخان نوری محسوب می‌شد[۲]، قبلاً همسر میرزا آقا (برادر میرزا محمدحسن) بود که پس از فوت وی، توسط میرزا بزرگ نوری (پدر بهاء و میرزا محمدحسن) به همسری میرزا محمدحسن درآورده شد.[۳]

محمدحسن ۸ فرزند داشت که مشهورترین آنها: میرزا فضل‌الله نظام‌الممالک تاکری و شهربانو بود. نظام‌الممالک (متولد حدود ۱۲۷۹، متوفی ۱۳۲۴ش) با حسینعلی بهاء و عباس افندی روابط صمیمانه داشت و شهربانو نیز از کودکی، نامزد عباس افندی بود، ولی بعداًشاه سلطان خانم مشهور به خانم بزرگ یا حاجیه عمه خانم (خواهر ناتنی بهاء، و مخالف شدید وی) مانع این وصلت شد و او را به عقد میرزا علی‌خان (پسر میرزا آقا خان نوری صدراعظم ناصرالدین شاه) دادند.[۴] نظام‌الممالک کتابی به عنوان تاریخ امری نور، در سه قسمت تألیف کرده است.[۵]

عبدالحسین آواره (آیتی بعدی)، مبلغ پیشین بهائی، در الکواکب‌الدریة، با اشاره به یکی بودن میرزا محمدحسن نوری (در پدر و مادر) با حسینعلی بهاء، از محمدحسن به عنوان فرزند بزرگ‌تر میرزا بزرگ نوری یاد می‌کند و می‌نویسد: «به موجب بعضی اقوال موثقه، این میرزا حسن اخیراً منشی سفارت روس شده، در بحبوحهٔ اقتدار روس، مشارٌالیه منزلتی شایان یافت».[۶]

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۵ و ۶، ص ۱۴۲؛ آذر ۱۳۵۰، آهنگ بدیع، ش ۶ـ۱۱، به مناسبت پنجاهمین سال فوت عباس افندی، ص ۳۰۵.

۲. مطالع الانوار، صص ۶۱۳ـ۶۱۴؛ ایام تسعه، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۹۸.

۳. بهاء الله شمس حقیقت، ص ۲۰.

۴. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۵ و ۶، ص ۱۴۲؛ آذر ۱۳۵۰، ش ۶ـ۱۱، به مناسبت پنجاهمین سال فوت عباس افندی، ص ۳۰۵؛ لئالی درخشان، محمدعلی فیضی، صص ۳۶۱ـ۳۶۳ و ۳۶۴.

۵. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۳ و ۴، ص ۱۸.

۶. الکواکب الدریة، ۲۵۴/۱. نیز ر.ک: مقدمات مشروطیت، ص ۳۵. آواره بعدها در برگشت از بهائیت، کتاب کشف الحیل را بر ضد این فرقه نوشت و در آن متذکر شد: در موقع حبس بهاء «برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود و بالاخره به وسیلهٔ میرزا حسن سفارت را وادار بر شفاعت کردند و پس از چهار ماه و چیزی بهاء به شفاعت سفیر روس از حبس خلاص و به بغداد با عائله‌اش تبعید شد» (کشف الحیل، ۸۷/۲).

## ب) میرزا مجید آهی[1]

شوقی افندی تصریح می‌کند که: «در زرگنده میرزا مجید شوهر همشیرهٔ» بهاء یعنی میرزا مجیدخان آهی «در خدمت سفیر روس پرنس دالقورکی Prince Dalgoroki سمت منشی‌گری داشت...».[2] زرگنده، اقامتگاه ییلاقی سفارت روسیه در تهران بود و بنابراین، چنانکه دیوید روخ (از سران بهائیت و عضو بیت‌العدل بهائیان در اسرائیل) نیز نوشته است: خانهٔ میرزا مجید در «املاک نمایندگی روسیه» قرار داشت.[3]

## ج و د) میرزا ابوالقاسم و میرزا عبدالله آهی

استخدام میرزا مجیدخان (متوفی ۱۲۹۴ق) در سفارت روسیه، آغازگر همکاری رسمی خانوادهٔ وی، به شکل موروثی، با آن سفارتخانه بود ــ همکاریی که به مثابهٔ سنّتی مستمر، تا پایان عمر امپراتوری تزاری، در خاندان آهی ادامه یافت، و از آن جمله می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

۱. میرزا ابولقاسم‌خان آهی (متوفی ۱۳۳۰ق) منشی دوم و سپس اول سفارت روس.[4]

۲. میرزا عبدالله‌خان (پسر بزرگ میرزا ابوالقاسم)، منشی دوم و سپس اول همان سفارتخانه در عصر مشروطه.

میرزا ابوالقاسم‌خان (فرزند میرزا مجید) پس از فوت پدر در ۱۲۹۴، منشی دوم سفارت روس شد و در ۱۳۲۲ق نیز که میرزا مهدی‌خان منشی اول سفارت روس درگذشت، منشی اول آن سفارتخانه گردید و پسر بزرگش، میرزا عبدالله خان، مقام منشی دومی سفارت را عهده‌دار گشت. ابوالقاسم تا هنگام مرگ (۱۳۳۰ق) این سمت را بر عهده داشت و پس از آن، پسرش میرزا عبدالله‌خان منشی اول سفارت شد.[5] نام میرزا عبدالله را به عنوان منشی سفارت روسیه کراراً در راپرتهای پلیس مخفی تهران در سال ۱۳۳۹ق مشاهده می‌کنیم.[6]

---

۱. یا بهتر بگوییم: میرزا عبدالمجید آهی.
۲. قرن بدیع، ۳۱۸/۱.
۳. قمیص نور، صص ۱۸۵ـ۱۸۶.
۴. شرح حال رجال ایران، ۱۸۸/۵. ظهیر الدوله، داماد و وزیر دربار ناصرالدین شاه، در ذکر اسامی گروه «کر دیپلماتیک» روسیهٔ تزاری که قرار بود در جشن پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه (۱۳۱۳ق) حضور یابند، از «میرزا ابوالقاسم‌خان منشی دوم سفارت روس» نام می‌برد (خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار، ص ۵) و اعتماد السلطنه (ندیم ناصرالدین شاه) نیز در تاریخ خود، از میرزا ابوالقاسم‌خان با همین سمت در سفارت روس یاد می‌کند (تاریخ منتظم ناصری، تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، ۱۲۶۵/۲).
۵. شرح حال رجال ایران، ۱۴/۵.
۶. ر.ک: خاطرات و اسناد مستشارالدولهٔ صادق، مجموعهٔ سوم: راپرتهای پلیس مخفی در شایعات شهری (سالهای

علاوه بر ابوالقاسم و عبدالله، به اسامی دیگری از خاندان میرزا مجیدخان آهی نیز در میان مرتبطین با سفارت روسیه در ایران بر می‌خوریم که از جملهٔ آنها، میرزا تقی‌خان آهی است. در آستانهٔ اعدام آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری (به دست ایادی لژ بیداری ایران)، مورخ رجب ۱۳۲۷ق، میرزا تقی‌خان واسطهٔ آوردن پیغام از درون سفارت روسیه برای شیخ شهید (مبنی بر پیشنهاد پناهندگی در زیر بیرق روسیه به شیخ) بود[۱] که البته می‌دانیم شیخ، آن پیشنهاد را نپذیرفت. نیز عموی مجید آهی (وزیر مشهور و مکرر عصر پهلوی)[۲] منشی سفارت روس در تهران بود و مجید به کمک همو برای کسب تحصیلات عالیه، به پترزبورگ (پایتخت تزار) رفت و رشتهٔ حقوق را در آنجا گذارند.[۳]

سخن از مجید آهی (از دولتمردان عصر پهلوی) شد. گفتنی است که، مجید آهی (متولد ۱۳۰۵ق/۱۲۶۵ش) علاوه بر تحصیل در روسیه و آشنایی با زبان آن کشور، همسر روسی[۴] و نیز سابقه همکاری با لیانازوف (سرمایه‌دار مشهور روسی) در امر شیلات شمال داشت، و در زمان اشغال ایران توسط متفقین (که روس و انگلیس در مورد ایران، با هم همکاری کلان داشتند[۵] و حتی روزنامهٔ مردم ـ ارگان حزب توده ـ با بودجهٔ مصطفی فاتح، مدیر ایرانی کمپانی انگلیسی نفت جنوب، تأسیس شد) در فاصلهٔ سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ش سفارت کبرای ایران در شوروی را بر عهده داشت و این سمت را تا

---

← ۱۳۳۳ و ۱۳۳۵ قمری)، ص ۳۹، ۶۹ و ۷۰. برخی مآخذ تاریخی، از دو تن موسوم به میرزا یوسف خان و میرزا عبدالله خان، منشیان ایرانی سفارت روس، یاد می‌کنند که پس از کودتای انگلیسی اسفند ۱۲۹۹، جاسوس سید ضیاءالدین طباطبایی (رهبر سیاسی کودتا) در سفارت شوروی بودند و روتشتاین (نخستین سفیر رسمی شوروی در ایران) آنها را از سفارتخانه بیرون راند (افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار، دکتر جواد شیخ الاسلامی، ص ۱۰۵). ۱. نهیب جنبش ادبی ـ شاهین، شمس الدین تندرکیا، ص ۲۳۲.

۲. مجید آهی، که از احفاد میرزا مجیدخان آهی است، در دوران دیکتاتوری رضاخانی، در دومین کابینهٔ محمود جم (مهر ۱۳۱۶) تصدی وزارت طرق و شوارع را بر عهده داشت (دولتهای ایران در عصر مشروطیت، ح.م. زاوش، ص ۲۴۰) و پس از اشغال ایران توسط متفقین در شهریور بیست نیز در کابینهٔ محمدعلی فروغی، وزیر دادگستری (۵ شهریور ۱۳۲۰) و سپس وزیر کشاورزی و اقتصاد و خواربار (۱۱ اسفند ۲۰) شد. ر.ک: همان، ص ۲۶۵ و ۲۹۱. او، همچنین، یک فراماسون بود (همان، ۲۴۰).

۳. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۳۸/۱.

۴. در بیوگرافی‌ای که (به دستور وزیر خارجهٔ بریتانیا در ۱۹۳۹ میلادی) جهت اطلاع کارمندان سفارت انگلیس در ایران، از رجال سیاسی کشورمان تهیه شده، در مورد مجید آهی اشعار می‌دارد که: «در دانشگاه مسکو درس حقوق خوانده است. زنش یهودی روس یا لهستانی است. با خارجیها عموماً دوست است» (سالهای پرآشوب، دکتر انور خامه‌ای، بخش چهارم، ص ۸۵).

۵. ابوالحسن عمیدی نوری، از روزنامه نگاران مطلع کشورمان در سالهای پس از شهریور بیست، تصریح می‌کند که: «در اوایل اشغال ایران از طرف شوروی و انگلیس، یک نوع همکاری سیاسی حتی در مسائل داخلی ایران بین آنها مشهود بود». ر.ک: یادداشتهای یک روزنامه‌نگار...، ۱۷۴/۲.

پایان عمر حفظ کرد.[1]

برخی از مطلعین، حتی مجید آهی را در آمدن ارتش سرخ از قزوین به سمت تهران (در ماجرای شهریور بیست)، با روسها در تبانی می‌دانند. ابوالحسن عمیدی نوری، از سیاسیون و روزنامه نگاران فعال و مطلع عصر پهلوی، در یادداشتهای خود، به نقل از محمدعلی مجد «فطن‌السلطنه» (دولتمرد مطلع از حوادث پشت پردهٔ ایران در عصر پهلوی)، فاش می‌سازد که: متفقین پس از اشغال ایران در شهریور بیست، نگران بودند که ادامهٔ حضور رضاخان (به عنوان پادشاه مقتدر کشور) در ایران، موانعی را بر سر نقل و انتقال بی‌دردسر نیروها و تسلیحات آنان از طریق این کشور به پشت جبههٔ روسیه ایجاد کند و در مذاکراتی که بین متفقین (به‌ویژه سران ارتش سرخ در ایران) با آقایان مجید آهی و محمدعلی فروغی و علی سهیلی صورت گرفت، برای وارد ساختن فشار سیاسی به رضاخان و در نتیجه استعفای وی از سلطنت، «بین ذکاءالملک و سهیلی و آهی چنین تصمیم گرفته شد ارتش سرخ حرکتی از قزوین تا کرج برای تهدید تهران و دستگیری رضاشاه نماید تا کار روبراه شود».[2]

خاندان آهی (خواهرزاده‌های حسینعلی بهاء) به لحاظ پیوند و همکاری با سفارتخانهٔ روس تزاری در ایران، در تاریخ اخیر ایران، تنها با خانوادهٔ نواب‌های شیرازی قابل قیاسند که از زمان فتحعلی‌شاه تا پایان عصر قاجار، با دولت بریتانیا بستگی و پیوند آشکار و استوار داشتند و پدر بر پدر، منشی سفارت و کنسولگریهای انگلیس در ایران یا وکیل‌الدوله آن دولت در این کشور بودند و از دولت بریتانیا حقوق می‌گرفتند.[3]

### ه) میرزا یوسف

در بین منسوبین نزدیک حسینعلی بهاء، که با روسها ارتباط نزدیک سیاسی داشتند،

---

۱. شرح حال رجال ایران، ۱۸۹/۵. مجید تفرشی می‌نویسد: مجید آهی پس از کودتا به معاونت و مدیر کلی وزارت علوم منصوب شد. وی به دلیل تحصیل در روسیه، داشتن همسر روسی، سابقه همکاری با لیانازوف در امر شیلات و نیز دانستن زبان روسی مورد توجه سفیر شوروی بود. آهی از اعضای مجلس مؤسسان اول و از موافقان سلطنت پهلوی بود. مدتی مستشار دیوان عالی کشور، استاندار فارس، وزیر دادگستری و زمانی نیز مغضوب رضاشاه و زندانی بود. در واقعهٔ شهریور بیست وی، کاندید اصلی نخست‌وزیری بود که نپذیرفت. بعداً وی مدتی وزیر دادگستری شد و مجدداً پس از فروغی برای نخست‌وزیری مطرح شد که این بار سهیلی بدین مقام رسید. وی در اواخر عمر تا هنگام مرگ (۱۳۲۵/۶/۲۲) سفیر کبیر ایران در مسکو بود. ر.ک: دو سال روابط محرمانهٔ احمدشاه و سفارت شوروی؛ یادداشتهای رضا هروی بصیرالدوله، به کوشش مجید تفرشی، پی‌نوشت صص ۴۲-۴۳.

۲. یادداشتهای یک روزنامه‌نگار...، ۱۶/۲.

۳. در مورد نوابهای شیرازی و پیوند آنها با انگلیس ر.ک: حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صص ۳۰۹-۳۲۲.

همچنین باید از شوهر عمهٔ وی (میرزا یوسف) یاد کرد. خانم بلامفلید، از مبلغان و نویسندگان شاخص بهائی، و از مقرّبان عباس افندی و شوقی افندی، در مطالبی که از قول دختر حسینعلی بهاء و خواهر عباس افندی (موسوم به ورقهٔ علیا)[1] نقل می‌کند، میرزا یوسف (شوهر عمهٔ بهاء) را نیز «یکی از اتباع دولت روسیه» می‌شمارد که «با قنسول آن دولت[2] دوست» و «با دولت روسیه» ارتباط داشت.[3] دیوید روح، مورخ بهائی و عضو بیت‌العدل بهائیان در اسرائیل، نیز از میرزا یوسف به عنوان «تبعهٔ روسیه» و «یکی از دوستان شاهزاده دالگورُکی» یاد می‌کند.[4] داستان فعالیت میرزا یوسف به نفع حسینعلی بهاء (در هنگام حبس بهاء در زندان ناصرالدین شاه، و حمایت جدّی سفیر روسیه از او) در آینده خواهد آمد.

حضور منسوبان نزدیک بهاء در سفارت روس (آن هم در فاصله‌ای کوتاه پس از اشغال وحشیانهٔ شهرهای شمالی کشورمان توسط ارتش تزاری[5]، و تحمیل ظالمانهٔ خسارت سنگین این تجاوز بر خزانهٔ ایرانِ مصیبت‌زده) در حالی بود که امپراتوری تزاری آماج نفرت شدید ملت ایران قرار داشت و سفارتخانه (و کنسولگریهای) روسیه در کشورمان، از دید ایرانیان وطن‌خواه و ضدّ استعمار، لانهٔ توطئه و تزویر و تجاوز به منافع و مصالح ملی ایران شناخته می‌شد.

به قول دکتر عبدالهادی حائری: «پیوند دشمنانهٔ ایران و روس با یکدیگر تا جایی بود که تا پیش از پیمان گلستان در سال ۱۲۲۸ق کمتر نوشته‌ای می‌توان یافت که از روس به بدی یاد نکرده باشد. عبدالوهاب معتمد الدولهٔ نشاط (۱۱۷۵ـ۱۲۴۴ق) از منشیان و

---

۱. بهائیه خانم، ملقب به ورقهٔ علیا (تولد: ۱۸۴۶ در تهران ـ وفات: ۱۳۱۱ش در حیفا ـ مدفن: کوه کرمل) دختر حسینعلی بهاء از بطن آسیه، و خواهر تنی عباس افندی بود. برای شرح حال رتوش شده و مبالغه‌آمیز و نیز تصویری از وی ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۷ (۱۳۴۱)، ش ۴ـ۶، صص ۱۰۹ـ۱۱۳.

۲. مقصود، پرنس دالگوروکی سفیر مشهور روس تزاری در ایران عهد ناصری است که جان بهاء را از حبس ناصرالدین‌شاه نجات داد و شرح آن به زودی خواهد آمد.

۳. عهد اعلی...، صص ۴۹۸ـ۴۹۹، به نقل از کتاب خانم بلامفلید با عنوان: *The Chosen highway*، ص ۴۰ به بعد.

۴. قمیص نور، ص ۱۹۳.

۵. به نوشتهٔ دکتر عبدالهادی حائری: «دست اندازی روسیان بر سرزمینهای خاوری قفقاز نهادهای مذهبی ـ اسلامی آن خطه را ناتوان ساخت و اسلام را به‌ویژه در گنجه و گرجستان سخت مورد تهدید قرارداد. روسیان داراییهای وقفی مسلمانان را در تفلیس و گنجه مصادره کردند و رهبران مذهبی را زیر فشار گذاردند. آنان بسیاری از مسجدها و مدرسه‌های علوم دینی را به مراکزی غیر مذهبی مبدل ساختند و چندین مسجد و مرکز مذهبی از جمله زیباترین مسجد باکو را، که از یادگارهای روزگار صفویان بود، به صورت قورخانه درآوردند و زنان مسلمان گرجی را وادار به برداشتن حجاب خود کردند...». ر.ک: نخستین رویارویی‌های اندیشه گران ایران با دو روبهٔ تمدن بورژوازی غرب، ص ۳۹۰.

شاعران دربار فتحعلی شاه، از روسیان به عنوان "کَفَرهٔ روس که به اقتضای جبلّت منحوس با فنون حیلت مأنوس افتاده‌اند"، و "روباه صفتان روس"، و "طایفهٔ ضلالت سریرت" یاد می‌کند، و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی (۱۱۹۳ـ۱۲۵۱ق) از "قوم روس به دهشت مأنوس" سخن به میان می‌آورد. در خلال جنگهای ده سالهٔ ایران و روس، رهبران مذهبی دعوت دولت را مبنی بر پشتیبانی از ارتش ایران و پراکندن رساله‌ها و اعلامیه‌های جهاد بر ضدّ روس با یک هماهنگی بی‌مانندی پاسخ داده‌اند و در آن اعلامیه‌ها و رساله‌ها، که در مجموع به عنوان "جهادیه" آوازه گرفته "کفرهٔ روس" سخت مورد انتقاد قرار گرفته‌اند».[1] طعن قائم‌مقام بر دولت متجاوز روس تزاری (و نیز دولت زورگو و کژتاب عثمانی) را افزون بر آنچه گذشت، می‌توان در کلام شیوای وی در مقدمهٔ رسالهٔ جهادیهٔ صغیر دید که در وصف عباس میرزا (ولیعهد فتحعلی شاه، و فرمانده کل قوای ایران در جنگ با روس و عثمانی) می‌گوید: «*قدّر الله نقض الروس بنفذ سهامه و قبض الروم بقبضة حسامه و ثبت علوّه و شتت عدوّه‌ا*»[2]

با اشغال و تجزیهٔ نزدیک به ۲۰ شهر از آبادترین شهرهای شمال کشورمان، و تحمیل قراردادهای خفتبار گلستان و ترکمانچای بر ایران، و سپس برخورد متکبرانهٔ فرستادهٔ دربار تزار (گریبایدوف) با دولت و ملت این سرزمین (که شورش عامّ اهالی پایتخت و فرجام خونین سفیر و همراهان وی را در پی داشت) نفرت عمومی ایرانیان از همسایهٔ متجاوز شمالی افزون‌تر شد و مداخلات مستمرّ و فزایندهٔ بعدی این امپراتوری درازدست در امور کشورمان، نام وی را به عنوان خشن‌ترین و وقیح‌ترین دشمن ملت ایران، در حافظهٔ این مردم ثبت کرد.

سهمی بزرگ از این نفرت، طبعاً متوجه سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای روسیه در ایران بود که پرچم تزاریسم را، به مثابهٔ خاری در چشم مردم استعمارگزیدهٔ ایران، بر بام سرای خود می‌افراشتند. بی‌جهت نیست که شخصیتی چون قائم‌مقام فراهانی، صدراعظم آگاه و شهید عصر قاجار، با تمام توان، بر آن بود که به قول خود: با هر مردی «مردی یا نامردی» که شده، جلو افتتاح کنسولگریهای روسیه در نقاط شمالی ایران را بگیرد.[3]

---

۱. همان، ص ۳۷۴.

۲. یعنی، خداوند مقدّر ساخته است که به تیر دل شکاف عباس میرزا، روس را بشکند و به قبضهٔ شمشیر او، عثمانی را در بند افکند، و بدین گونه، بلندی رتبهٔ وی را ثابت، و در بین دشمنانش اختلاف افکند (منشآت قائم‌مقام، چاپ محمد عباسی، ص ۲۹۲).

۳. مقالات تاریخی، فریدون آدمیت، صص ۲۱ـ۲۴. نیز ر.ک: تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس در ایران، ابوالقاسم طاهری، ۱۲۹/۲ـ۱۳۰. اظهارات قائم‌مقام در این زمینه، قبلاً در فصل «سفارتخانه و کنسولگریهای روس تزاری؛ تلاش برای ایجاد اختلاف و آشوب در جامعهٔ ایران»، از همین مجموعه، گذشت.

### * یک نکتهٔ سؤال‌انگیز

حسینعلی بهاء و صبح ازل، پیشوایان دو فرقهٔ بهائی و ازلی، پسران یکی از درباریان فتحعلی‌شاه موسوم به میرزا عباس نوری هستند که به میرزا بزرگ وزیر شهرت داشت. میرزا بزرگ نوری، بزرگ خاندان خویش محسوب می‌شد و قاعدتاً حضور چشمگیر و گستردهٔ منسوبین نزدیک وی (یعنی، پسر بزرگ، داماد، شوهر خواهر، و نوه‌های دختریش) در سفارت روسیه، و نیز ازدواج خواهرش با یک تبعهٔ روسیه و مرتبط با سفیر آن کشور در ایران (موسوم به میرزا یوسف)، بدون آگاهی و موافقت میرزا بزرگ صورت نگرفته است.

برقراری این سنخ روابط آشکار و گستردهٔ خانوادگی از سوی یک دولتمرد ایرانی (میرزا بزرگ نوری) با دولت تزاری، خصوصاً با توجه به نو بودن خاطرهٔ تلخ اشغال خونین قفقاز توسط روسها در آن دوران، و نفرت عمیق ملت ایران از سفارت روسیه، به هیچ وجه امری عادی به نظر نمی‌رسد. لهذا پژوهشگر تیزبین و ژرف‌کاو تاریخ، برای حلّ این معما، خود را ناگزیر به تحقیق پیرامون ریشه‌ها و رشته‌های ارتباط بین خود میرزا بزرگ با روسها می‌بیند. از قضا، بررسی زندگی میرزا بزرگ و «شبکهٔ ارتباطات سیاسی» او نیز، ردّ پاهایی از روسیه را در پروندهٔ وی به دست می‌دهد، و این امر نشانگر آن است که پیوند میرزا حسینعلی «بهاء» با روسها، که در ادامهٔ بحث، مفصلاً با آن آشنا خواهیم شد، ظاهراً سابقه‌ای دیرین داشته و به روزگار حیات پدر وی (میرزا بزرگ) می‌رسد.

## ۲. پدر بهاء؛ دستیارِ شاهزادهٔ «روس‌فیل»

میرزا بزرگ نوری، در دستگاه شاهزاده امام‌وردی (ویردی) میرزا، متولد ۱۲۱۱ق[1] و پسر دوازدهم فتحعلی‌شاه و کشیکچی‌باشی (یعنی رئیس گارد مخصوص سلطنتی) در دربار وی[2]، کار می‌کرد و وزیر و منشی او بود. وی از سال ۱۲۳۰ق به وزارت امام وردی

۱. فهرس‌التواریخ، رضاقلی هدایت، ص ۳۲۵.

۲. عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۴۱۰، می‌نویسد: گارد مخصوص‌شاه را سوار کشیکخانه می‌نامیدند که در تحت ریاست کشیکچی‌باشی و نایبان و یوزباشیان و پنجاه باشیان و ده باشیان کشیکخانه بودند. کشیکچی‌باشی‌گری یکی از مشاغل مهمّ درباری و در عهد فتحعلی‌شاه این شغل به یکی از پسرهای او موسوم به امام‌وردی میرزا محوّل بود... سواران کشیکخانه را غلام کشیکخانه هم می‌نامیدند و به رئیس آنها که بعد از کشیکچی باشی شخص اول کشیکخانه بود، قوللر آقاسی باشی می‌گفتند. کشیکچی باشی در سواری‌باید ملتزم رکاب و سواران یا غلامان او در جلو و عقب کالسکهٔ سلطنتی باشند. عدهٔ این غلامان، با غلامان زرین کمر و مهدیه و منصور، گاهی به یکی دو هزار نفر هم بالغ شده‌اند که ده باشی و پنجاه باشیان، ←

منصوب شد و شهرت وی به وزیر نیز از همین روی بود.[1]

امام وردی میرزا، مخدوم میرزا بزرگ، از عناصری است که ردّ پای ارتباط با سفارت روسیه در کارنامهٔ او مشهود است. از نوشتهٔ مهدی بامداد برمی‌آید که پس از قتل مستر گریبایدوف (سفیر مغرور و فتنه‌جوی روس تزاری) در ۱۲۴۴ق، خانهٔ امام وردی میرزا در تهران چندی منزلگاه سفرای روس بود[2]، و با توجه به اینکه انتخاب اشخاص برای مهمانداری از سفرای بیگانه، بی‌حساب و کتاب نبوده و علایق و سلایق سیاسی آنان، نوعاً در انتخاب برای انجام این امر، لحاظ می‌شد) این امر از وجود نوعی «خصوصیت» بین امام‌وردی و فرستادگان همسایهٔ شمالی حکایت دارد. دست‌کم باید گفت که اقامت سفرای روسیه در خانهٔ شاهزادهٔ قجر، زمینه‌ساز «تشدید و تقویت» روابط وی با آنان بوده است. چنانکه این امر، در ماجرای مرگ فتحعلی‌شاه و بحران سیاسی پس از وی، آشکار شد.

امام‌وردی از دولتمردانی بود که در جریان انتقال سلطنت از فتحعلی‌شاه به محمدشاه قاجار (جمادی‌الثانی ۱۲۵۰) به مخالفان شاه جدید پیوست و حتی به دستور برادر بزرگش: علی‌شاه ظل‌السلطان، با ۱۵ هزار سوار و پیاده به قزوین شتافت تا راه را بر ورود شاه و صدراعظمش: قائم‌مقام فراهانی به پایتخت ببندد، که البته قشون‌کشی وی پایانی فضاحت‌بار داشت[3] و با پیش‌بینی شکست یاران خود، به «چادر ایلچی روس پناهید».[4] این پناهندگی برای امام وردی طبعاً مصونیت سیاسی به همراه داشت و لذا در جریان داغ و درفشِ هم‌پیمانان سیاسی او (ظل‌السلطان و...) توسط محمدشاه و قائم‌مقام، چون «در پناه دولت روس بود، کسی به او متعرض نمی‌شد و باقی گرفتار بودند».[5]

امام‌وردی، دشمنی قائم‌مقام با خویش را فراموش نکرد و همان طور که سر جان کمپبل سفیر مختار انگلیس در ایران (که مردم پایتخت، او را در قتل فجیع قائم‌مقام،

---

← آنها را به طور داوطلب جمع‌آوری می‌کردند و اسب و تفنگ و لباس به آنها می‌دادند که همیشه حاضر خدمت باشند. در مسافرتها، حفظ اردوی سلطنتی با این سواران بود...».

۱. ر.ک: شرح حال رجال ایران، بامداد، ۵۲/۶ و ۱۲۶ـ۱۲۷ و ۱۶۲/۱. نیز ر.ک: نقطة الکاف، مقدمهٔ ادوارد براون، لیدن ۱۳۲۸ق، ص ۳۵؛ منشآت قائم‌مقام، چاپ محمد عباسی، صص ۱۹ـ۲۵. رضاقلی‌خان هدایت می‌نویسد: نواب امام ویردی میرزا ملقب به ایلخانی در ۱۲۲۲ به منصب سرکشیکچی‌باشی و ریش سفیدی سپاه نایل شد و در ۱۲۳۸ به حکومت قزوین رسید. ر.ک: فهرس التواریخ، ص ۲۵۴ و ۳۹۲.

۲. شرح حال رجال ایران، ۵۱/۶، پاورقی ۸.

۳. همان، ۱۶۳/۱ و نیز ر.ک: حقوق بگیران انگلیس در ایران، ص ۱۵۰.

۴. سفرنامهٔ رضاقلی میرزا، ص ۱۱.

۵. همان، ص ۱۶.

دخیل و ذی‌نقش می‌شمردند) می‌نویسد، پس از قتل قائم مقام، امامقوردی میرزا از کسانی بود که «ابراز علاقه نمودند» سفیر مزبور «به دیدن ایشان» برود.[1]

به هر روی، امام وردی پس از قتل قائم‌مقام نیز روی خوشی از شاه و دولت ایران ندید و در ۴ ربیع‌الاول ۱۲۵۱، او و جمعی از شاهزادگان مخالف‌شاه به قلعهٔ اردبیل تبعید شدند و ۳ سال بعد از آن تاریخ (در اواخر ربیع‌الثانی ۱۲۵۴) به اتفاق برادرانش: ظل‌السلطان و رکن‌الدوله، «از قلعهٔ اردبیل گریخته و به دولت روس تزاری پناهنده گردید. دولت روسیه درصدد برآمد که شاهزادگان فراری را با ماهیانهٔ مکفی در قراباغ یا ورشو منزل دهد ولی شاهزادگان توقعات دیگری داشتند که مورد قبول امپراطور قرار نگرفت. این واقعه مصادف بود با محاصرهٔ هرات از طرف محمدشاه و مقارن با مسافرت نیکولای اول به ایروان و چون در این اوان مقامات تزاری بنا به مقتضیات سیاسی از دولت ایران پشتیبانی می‌کردند موافقت با تقاضاهای غیر موجّه فراریان [به سلطنت رسانیدن آنان در ایران] معقول به نظر نمی‌آمد».[2] لذا آن سه تن نهایتاً ناگزیر شدند برای دستیابی به نقطهٔ اتکاء بهتر، به کشور عثمانی بروند[3] که آن زمان، پیوندهای عمیقی با دولت انگلیس داشت. دولت روسیه، البته هنگام عزیمت آنها به پایتخت عثمانی، از ایشان نزد شاه ایران وساطت و ضمانت کرد[4] و خود ظل‌السلطان در نامه به پالمرستون، وزیر خارجهٔ انگلیس (اول رمضان ۱۲۵۴ق) خاطرنشان ساخت که: «بعد از فرار از قلعهٔ اردبیل، مدت هفت ماه در حمایت دولت علیهٔ امپراطور اعظم [تزار روسیه] بودیم و ایلچی دولت علیهٔ ایشان [یعنی سفیر روسیه در ایران] هم دخیل این امر بود».[5]

به هر روی، ظل‌السلطان در ۱۸ جمادی‌الاول ۱۲۵۴ یعنی دو ماه پس از ورود خویش به اسلامبول، با مشاهدهٔ درگیری شدید کشورش (ایران) با استعمار بریتانیا بر سر هرات، به جای آنکه خصومت شخصی خویش با دولت ایران را در آن برههٔ مخاطره‌بار فراموش کند، از فرصتی که با قطع روابط سیاسی انگلستان با ایران پیش آمده بود بهره جست و (به بهای نابودی ایران) در مقام پیشبرد مطامع و مقاصد شخصی خویش برآمد. بدین منظور نامه‌ای به پالمرستون (وزیر خارجهٔ لندن) نوشت و با ادعای اینکه «سلطنت

---

۱. ر.ک: حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، صص ۵۰-۵۱.

۲. رجال قاجاریه، حسین سعادت نوری، ص ۲۷۹. نیز ر.ک: شرح حال رجال ایران، ۱۶۳/۱.

۳. چهل سال تاریخ ایران... (المآثر و الآثار)، اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار، ۶۱۷/۲.

۴. اسناد روابط ایران و روسیه در دوران فتحعلی‌شاه و محمدشاه قاجار...، به کوشش فاطمهٔ قاضیها، صص ۱۷۲-۱۷۴ سنج با صص ۱۷۰-۱۷۱.

۵. ایران و بریتانیا (۱۲۲۴-۱۲۵۷ق) به روایت اسناد ایرانی موجود در انگلستان، به کوشش حسین احمدی، ص ۱۳۰.

ایران»، «حقّ» او است[1]، از وی برای ستیز با حکومت وقت ایران، و اشغال مسند سلطنت آن کشور، مدد خواست و متقابلاً قول داد که پس از رسیدن به سلطنت، بی‌اجازهٔ لندن کاری نکند![2] که البته این تمهیدات نیز سودی نبخشید و نهایتاً او و برادرانش به گرفتن مستمری از دربار عثمانی[3] و اقامت در عراق بسنده کردند.

در آن روزگاران، روس و انگلیس در ایران، در بسیاری از امور با یکدیگر همکاری داشتند.[4] اسماعیل رائین، سر جان کمپبل (وزیر ماجراجوی انگلیس در ایران زمان محمدشاه قاجار، و مخالف قائم‌مقام فراهانی) را در فراری دادن ظل‌السلطان و امام وردی به قفقاز و سپس بغداد ذی نقش می‌شمارد[5] و از نقش انگلیسیها در جلوگیری از بازگشت ظل‌السلطان و شاهزادگان ایرانی به کشور خویش سخن گفته و به ضیافت آنها از مأموران انگلیس در بغداد و صرف مشروبات الکلی در آن ضیافت، اشاره می‌کند.[6] وی، همچنین، از پناهندگی فرزندان علی‌شاه ظل‌السلطان (پس از شکست سیاسی او) به دامان انگلیسیها سخن گفته و ظل‌السلطان و پسرش سیف‌الدوله را تحت‌الحمایهٔ انگلیس در بغداد می‌شمارد.[7] به نوشتهٔ رائین: سیف‌الدوله میرزا، سومین فرزند ذکور علی‌شاه ظل‌السلطان، از جملهٔ شاهزادگانی بود که دولت انگلیس، سالها او را آلت اجرای مقاصد شوم سیاست استعماری خود در ایران کرده بود...».[8]

جالب است بدانیم، منابع بهائی اظهار می‌دارند که در ایام تبعید حسینعلی بهاء در عراق، پسران ظل‌السلطان، شجاع‌الدوله و سیف‌الدوله، «جزو میهمانان دائمی در بیرونی بیت» بهاء بودند.[9]

پدر حسینعلی بهاء، میرزا بزرگ نوری، مدتها کارگزار این شاهزادهٔ روس‌فیل: امام‌وردی میرزا، بوده است. امام وردی، ضمناً داماد محمدخان قاجار[10] و شوهر خواهر پسر وی: محمدحسن‌خان سردار ایروانی، بود که تاریخ، هر دوی آنها ـ محمدخان و

---

۱. همان، ص ۱۲۰. ۲. همان، صص ۱۱۹ـ۱۲۱. ۳. شرح حال رجال ایران، ۱۶۳/۱.

۴. ر.ک: روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۷۱. برای جلوه‌هایی از این امر، ر.ک: نخستین رویارویی‌های اندیشه گران ایران...، عبدالهادی حائری، ص ۲۶۳.

۵. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، رائین، ص ۱۵۰. ۶. همان، صص ۱۵۴ـ۱۵۵.

۷. ر.ک: همان، صص ۳۸۴ـ۳۸۹؛ فراموشخانه و فراماسونری در ایران، از همو، ۳۴۲/۱ـ۳۴۳.

۸. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ص ۳۸۳.

۹. ر.ک: بهاء‌الله‌شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، صص ۱۶۲ـ۱۶۳. این مأخذ، شجاع‌الدوله را در ایام اقامت حسینعلی بهاء در اسلامبول نیز، از «میهمانان دائمی» بهاء می‌شمارد (همان، ص ۲۶۴).

۱۰. رجال قاجاریه، حسین سعادت نوری، ص ۱۷۰، به نقل از ناسخ‌التواریخ قاجاریه، سپهر، چاپ جهانگیر قائم مقامی، ۱۵۶/۱؛ روضة الصفا، هدایت، چاپ خیام، ۵۰۹/۹ و ۵۱۰؛ تاریخ عضدی، چاپ کوهی، صص ۲۶ـ۲۷.

محمدحسن‌خان ــ را از وابستگان سیاست روسیه در ایران می‌شناسد. عباس امانت از محمدحسن‌خان سردار یا عنوان «یکی از تحت‌الحمایگان جاه طلب روسیه» یاد می‌کند.[1] محمدحسن خان، از قضا متهم به دخالت در توطئهٔ ترور نافرجام ناصرالدین شاه (۲۸ شوال ۱۲۶۸ق) بود[2] که حسینعلی بهاء نیز در ردیف متهمان ردیف اول آن قرار داشت. پیرامون ماهیت و مواضع استعماری محمدحسن‌خان سردار، در مقالهٔ «ردّپای وابستگی به روس و انگلیس در تبار عباس هویدا»، از همین مجموعه، به تفصیل سخن رفته است.

چنانچه از روابط دیرین میان خانوادهٔ بهاء با روسها بگذریم، به روابط شخص حسینعلی با عمال روسیه در ایران می‌رسیم که منابع بهائی نیز بدان تصریح دارند:

## ۳. دریابیگی روسیه، و تلاش برای حفظ جان بهاء

می‌دانیم که یکی از مهم‌ترین آشوبهای بابیان در قلعهٔ شیخ طبرسی (واقع در مازندران) روی داد که مقدمات آن در زمان محمدشاه قاجار فراهم شد ولی آتش آن در زمان ناصرالدین‌شاه (و صدارت امیرکبیر) سر برزد و دولت مرکزی، تنها پس از کوششهای زیاد و دادن تلفات گران، توانست آن فتنه را برای همیشه سرکوب کند. در جریان آن فتنه، برای حسینعلی بهاء نیز (که قصد پیوستن به بابیان مجتمع در قلعه را داشت) توسط حکومت ایران مشکلاتی پدید آمد که روسها به کمکش شتافتند. به این مطلب، از زبان منابع بهائی اشاره می‌کنیم:

قبل از شروع درگیری قلعهٔ طبرسی، به قول الکواکب‌الدریة (از منابع فرقهٔ بهائی): میرزا حسینعلی «یک وقتی در جز [بندر گز سابق] که قریه[ای] از قرای مازندران است تشریف داشته و در آنجا مستخدمین و سرحدداران دولت روس، ارادتی شایان به حضرتش یافته، اراده کرده‌اند که آن حضرت را از دست مأمورین ایرانی گرفته و یا فرار داده به روسیه ببرند» ولی میرزا قبول نکرده است. تا اینکه به زودی خبر مرگ محمدشاه می‌رسد و «دریابیگی روس اظهار سرور کرده، بعضی با بعضی به زبان مازندرانی به هم می‌گفتند: مردی بمرده، یعنی آن مرد مرده است. خلاصه، آن قضیهٔ وفات‌شاه هرچند امر را بر اصحاب مازندران [مقیم قلعهٔ طبرسی] سخت کرد، ولی از طرفی سبب نجات حضرت بهاءالله شد و آن حضرت سالماً به طهران مراجعت فرمود...».[3]

---

۱. ر.ک: قبلهٔ عالم، عباس امانت، ص ۲۲۶ و نیز ۲۸۶ و ۳۲۵.

۲. رجال دورهٔ قاجار، حسین سعادت نوری، صص ۱۵۹ـ۱۶۰.

۳. الکواکب‌الدریة، ۲۸۴/۱.

ماجرای حمایت گرم سرکردگان روسی از آقای بهاء در بندرگز، در دیگر منابع بهائی نیز آمده و ظاهراً از نظر آنان، این امر، سابقه‌ای درخشان! و افتخارآمیز! برای بنیادگذار بهائیت تلقی می‌شود.[1] حتی در الواح عباس افندی نیز به این سابقه اشاره شده است. نویسندهٔ کواکب‌الدریه، که بعدها از بهائیت برگشته و کتاب کشف‌الحیل را در افشای ماهیت بهائیان نوشت، در کشف‌الحیل، به لوحی از عبدالبهاء خطاب به برخی از مریدان خود در بندرگز اشاره می‌کند که ضمن آن، با اشاره به ممانعت حکومت آمل از نزدیک شدن بهاء به مجتمعین قلعهٔ شیخ طبرسی، و رفتن بهاء به بندرگز، می‌نویسد:

*پس جمال مبارک [بهاء]... در بندر جز تشریف بردند و سرکرده‌های [بندر] جز نهایت رعایت و احترام را مُجریٰ داشتند. پس محمد شاه، فرمان قتل جمال مبارک [بهاء] را به واسطهٔ حاجی میرزا آقاسی صادر نمود و خبر محرمانه به بندر جز رسید. از قضا در دهی از دهات، سرکرده روز بعد، موعود بودند. مستخدمین روسی با بعضی از خوانین، بسیار اصرار نمودند که جمال مبارک به کشتی روس تشریف ببرند و آنچه به اصرار و الحاح کردند قبول نیفتاد، بلکه روز ثانی صبح با جمعی غفیر ده [= بسیار] آن تشریف بردند. در بین راه سواری رسید و به پیشکار دریابیگی روس کاغذی داد. چون باز نمود به نهایت سرور فریاد برآورد و به زبان مازندرانی گفت: مردی بمرده. یعنی محمدشاه مرد. لهذا آن روز را خوانین و جمیع حاضرین... جشن عظیمی گرفتند...*[2]

برای خوانندهٔ بصیر و تیزبین گزارش فوق، این سؤال مطرح می‌شود که جناب دریابیگی و سرحدداران روسیه، در خاک ایران چه می‌کرده‌اند؟! پاسخ به این پرسش، ضمناً می‌تواند ما را در حلّ این معما که: «چرا جناب دریابیگی و دستیاران محترمش، این قدر نگران و دلسوز وضعیت آقای بهاء بوده‌اند؟!»، یاری کند.

---

۱. عبدالحمید اشراق خاوری، نویسنده و مبلغ مشهور و طراز اول بهائی، می‌نویسد: «جمال مبارک روحی لاحبائه الفداء در بندر جز تشریف بردند و سرکرده‌های جز نهایت رعایت و احترام را مجری داشتند پس محمدشاه فرمان قتل جمال مبارک را بواسطه حاجی میرزا آقاسی صادر نمود و خبر محرمانه به بندر جز رسید از قضا در دهی از دهات سرکرده روز بعد مدعو بودند مستخدمین روسی با بعضی از خوانین بسیار اصرار نمودند که جمال مبارک به کشتی روس تشریف ببرند و آنچه اصرار و الحاح کردند قبول نیفتاد بلکه روز ثانی صبح باجمعی غفیر به آن ده تشریف بردند در بین راه سواری رسید و به پیشکار دریا بیکی روس کاغذی داد چون باز نمود بنهایت سرور فریاد برآورد و به زبان مازندرانی گفت مردی بمرده یعنی محمدشاه مرد لهذا آن روز را خوانین و جمیع حاضرین چون مطلع بر اسرار شدند که محمدشاه فرمان قتل جمال مبارک را صادر نموده چنین شد جشن عظیمی گرفتند و به نهایت سرور آن شب را بگذراندند» (مائدهٔ آسمانی، ۵/۱۷۰-۱۷۱. نیز ر.ک: بهاء‌الله‌شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۶۵).

۲. کشف الحیل، ۳/۹۲-۹۳.

بر پایهٔ اسناد و مدارک موجود، بندرگز (سابق)، از دیدگاه افسران و استراتژیستهای روس تزاری، یکی از نقاط مهم و استراتژیک کشورمان برای اهداف سوق الجیشی روس تزاری در حمله به ایران قلمداد می‌شد و حکومت ایران نیز اهمیت حساس آن را درک و به سختی از آن پاسداری می‌کرد. از این روی، نه تنها روسها در ۱۸۶۶ (۱۲۸۳ق) سعی کردند پادگانی در گز مستقر سازند و دولت ایران مانع شد[۱]، بلکه نزدیک به هشتاد سال پیش از آن تاریخ نیز، فرمانده نظامی روسها در سال ۱۷۸۱ کوشیده بود استحکاماتی در کنار شهر اشرف [بهشهر] که محل قصر مشهورشاه عباس و حدود ۲۵ میلی غرب گز واقع است برپا سازد ولی آقا محمدخان سریعاً وارد عمل شده، روسها را اسیر و اخراج کرده و استحکاماتشان را با خاک یکسان ساخته بود.[۲]

عطف به این مسئله، باید افزود که اوراق تاریخ ایران، گویای حضور (غیر قانونی و نامشروع) دریابیگی روسیه در بندرگز ایران از زمان محمدشاه قاجار و حاجی میرزا آقاسی به بعد، و بی‌اعتنایی به اعتراضات دولت ایران در این زمینه است. آقای آل داود، پژوهشگران معاصر، مکتوبی را از قول یکی از احفاد رضاقلی‌خان هدایت للهباشی[۳] به وزارت خارجهٔ ایران نقل می‌کند که ضمن ارائهٔ برخی اطلاعات سودمند راجع به نقشه‌ها و تجاوزات دولت تزاری، داستان آمدن دریابیگی روسیه را نیز معلوم می‌دارد:

**مقام منیع وزارت امور خارجه مدّ ظله العالی،**

*بنابر شواهد تاریخی، از ازمنهٔ سابقه، ماوراء بحر خزر [= شمال خراسان بزرگ قدیم ایران، و آسیای مرکزی فعلی] از متعلّقات ایران بوده و حدود ایران از رود جیحون و جبال قفقاز، ممتدّ و منتهی شده و همیشه، لفظ ایران بر این قطعات اطلاق می‌گردد، و بعد از انعقاد عهدنامه‌های گلستان ۱۲۲۸ و ترکمانچای ۱۲۴۳«ق» ارس جبراً به روسیه واگذار گردیده، ماوراء بحر خزر در دست ایران باقی ماند و به واسطهٔ تاخت و تاز تراکمه در همان اوان، عباس میرزا نایب‌السلطنه مأمور حدود خراسان و جلوگیری از شرارت تراکمه گردید و امنیت کامل در آن حدود برقرار نمود.*

---

۱. ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۲۵۳/۱، به نقل از: کتاب انگلیس و روس در شرق، نوشتهٔ سر هنری رالینسن، سیاستمدار و نویسندهٔ مشهور انگلیسی.

۲. ایران و قضیهٔ ایران، ۲۵۷/۱؛ تاریخ ایران، سر پرسی سایکس، ترجمهٔ سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، ۴۲۰/۲ـ۴۲۱؛ امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، ص ۴۷۲؛ عصر بی‌خبری، ابراهیم تیموری، ص ۲۵۰؛ گزارش ایران ـ قاجاریه و مشروطیت، مخبرالسلطنهٔ هدایت، ص ۳۹. برای اظهارات مهم و درخور ملاحظهٔ لرد کرزن در تشریح اهداف نظامی روسها در ایران، ر.ک: ایران و قضیهٔ ایران، ۲۶۳/۱ـ۲۶۴ و ۲۵۵.

۳. رضاقلی‌خان، نیای خاندان هدایت، و فرستادهٔ امیرکبیر به دربار امیر خوارزم است که شرح مأموریت خود را در کتابی نوشته و چاپ شده است.

دولت روس، بنا بر وصیت و نقشهٔ پطرکبیر، از سنهٔ ۱۱۳۰ق تصرف ماوراء بحر خزر را در نظر گرفته و جانشینان پطرکبیر در توسعهٔ نفوذ روسیه در ترکستان و ماوراء بحر خزر می‌افزودند، تا آنکه در زمان محمدشاه به طرف استرآباد و خلیج حسینقلی هم نزدیک شده، خیال مداخله و تصرفات را نمودند. همین اوقات، تراکمه در حدود خراسان و استرآباد دزدی و شرارتهای سابقه را تعقیب کرده، کاروانیان را به غارت و اسیری می‌بردند. دولت ایران همواره برای سرکوبی آنها سوار و استعداد می‌فرستاد، ولی همین که آنها شکست می‌خوردند به دریای خزر پناهنده شده و به وسیلهٔ قایقهای بادی به وسط آب رفته تعاقب‌کنندگان به آنها دسترسی نمی‌یافتند. لهذا بعضی از رجال ایران به تحریک خارجی، از دولت روس، دوستانه تقاضای یک کشتی به مدت پانزده روز نموده که به حدود خلیج حسینقلی بیاورند که از دزدهای فراری و اشرار تراکمه جلوگیری شود. روسها **این تقاضای دولت ایران را حُسنِ استقبال نموده و در عوض یک کشتی، دو کشتی به خلیج مزبور در بحر خزر وارد نمودند، و دریابیگی هم فرستاده شد. رفته رفته با وجود اعتراضات متوالیهٔ دولت [ایران، روسها] در آن حدود تصرفاتی نمودند و در امور داخلی تراکمه دخالت، بلیط تأمین به آنها دادند و کشتیهای تجارتی متعدد به ساحل ایران وارد کرده، ابواب معاملات را با تراکمه مستقیماً مفتوح ساختند.**

**دولت ایران در هر قسمت از تصرفات و مداخلات آنها، مراسله نوشته جداً پروتست[1] کرده است، لیکن پروتست و انشاء مراسلات دولت ایران در مقابل اقدامات مجدّانه و تعدّیات همسایهٔ شمالی بی‌فایده ماند.** تا زمان... [ناصرالدین شاه]، میرزا تقی‌خان [امیرکبیر، رضاقلی‌خان هدایت موسوم به] لَله‌باشی را مخفیانه به خوارزم فرستاد که خوارزم قوای لازمه حاضر کرده از طرف ترکستان مانع پیشرفت نفوذ روسها شود. خوارزم هم اطاعت نموده مأموری هم به تهران فرستاد، ولی مغرضین به تحریک اجانب حضورشاه سعایت کرده، امیرْ معزول و به کاشان تبعید شد.[2]

چنانکه گفتیم، بندرگز (همچون استرآباد)، از نقاطی بود که روسها به آن توجه و طمع خاصی داشتند و به همین دلیل نیز، در ۱۲۶۲ق، مقارن با اواخر سلطنت محمدشاه قاجار و صدارت حاجی میرزا آقاسی، (با استناد به فصل پنجم پیمان تحمیلی ترکمانچای) انباری برای کالاهای تجارتی در گز ساختند و ایضاً در همان سال دولت ایران را مجبور ساختند که بیمارستانی در ساحل استرآباد برای ایشان بسازد، که هر دو اینها ــ ساخته

۱. اعتراض.

۲. نقل از: نامه‌های امیرکبیر به انضمام رسالهٔ نوادرالامیر، تصحیح و تدوین سید علی آل داود، صص ۳۳۹ـ۳۴۰.

شدن انبار درگز و بیمارستان استرآباد برای روسها ـ به زودی (در زمان امیرکبیر) دردسرهای زیادی برای حکومت ایران آفرید که شرح آن را بایستی از کتب تاریخی بازجست.[1] بندرگز، در دایرهٔ دیپلماسی خارجی روسیه در ایران تا آنجا اهمیت داشت که روسها در آن، کنسولگری تأسیس کرده بودند.[2] بندرگز در زمان عباس افندی نیز «به علت اقامت و سکونت جمعی از بهائیان سنگسر و یزد و خراسان و غیرها مرکز مهم»ی برای فعالیت بهائیان محسوب می‌شد.[3]

موضوع دریابیگی روسیه و حمایت بودار و سؤال‌انگیز وی از حسینعلی بهاء در برابر دولت ایران، انسان را به یاد یک صحنهٔ تاریخی دیگر از تکاپوی دریابیگی روسها در همان نقاط مرزی می‌افکند. قهرمان میرزا سالور (از رجال مطلع عصر قاجار) در یادداشتهای روزانهٔ خود، بخش مربوط به ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۳۰ق (مقارن با ایامی که روسها اولتیماتوم گزندهٔ خود در ۱۹۱۱ را به دولت ایران داده و فشار خویش بر مردم شمال این سرزمین را شدت بخشیده بودند) از فردی به نام حاج نظر علی نقل می‌کند که می‌گوید:

> *در گیلان، تمام آنها که مِلکی و مایه‌ای دارند تبعیّت روس را قبول و پاشپُرت [کذا] گرفته‌اند. آصف‌الدوله هم نوکر آنها است و متصل می‌گوید جناب قونسل همچو فرمودند. **دریابیگی روس آمد تنکابن، شیلات رودخانه‌ها را هم ضبط کرد.** از طهران، سپهدار [تنکابنی نخست وزیر مشروطه] تلگرافات کرد فایده نبخشید. **دریابیگی به هرکس می‌رسید دعوت به تبعیت روس می‌کرد، حتی به من هم اصرار داشت که تبعه شوم. در حقیقت، داعی روسها بود.***[4]

## ۴. اقدام پرنس دالگوروکی برای نجات بهاء از حبس و اعدام

چنانکه پیشتر گفتیم، اقدام پرنس دالگوروکی برای نجات جان حسینعلی بهاء از زندان ناصرالدین شاه، و تشکر بهاء از تزار و سفیر وی، یکی از مهمترین شواهد و قرائن تاریخی دال بر پیوند آشکار میان بهائیت (و پیشوای آن) با روسها است.

منابع معتبر بهائی تصریح دارند که: پس از ترور نافرجام ناصرالدین‌شاه به دست

---

۱. ر.ک: امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ پنجم، صص ۴۷۲ـ۴۷۳ و صفحات بعد.
۲. زندگی‌نامه و شرح حال وزرای امور خارجه، زیر نظر دکتر باقر عاقلی، ص سیزده.
۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۷۲۲.
۴. روزنامهٔ خاطرات عین السلطنه، ۳۷۱۲/۵. داعی به معنای دعوت کننده است.

بابیان (۲۸ شوال ۱۲۶۸ق) بهاء که در مظانّ اتهام قرار داشت، به خانهٔ شوهر خواهرش (منشی سفارت روسیه) در زرگنده (محل ییلاقی سفارت روس) پناهنده شد و سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) به حمایت علنی از وی پرداخت. حتی مدعیند که دالگوروکی به بهاء پیشنهاد کرد به روسیه رفته و از پذیرایی دولت تزاری بهره‌مند شود، که مقبول بهاء واقع نشد.[1] پس از آزادی بهاء از زندان و تبعید وی از سوی دولت ایران به عراق نیز، «نمایندهٔ سفارت روس»، حسینعلی را تا مرز بغداد همراهی کرد[2] تا از ناحیهٔ دولت یا ملت ایران، گزندی به او نرسد. حسینعلی نیز بعداً لوح یا سورهٔ هیکل را خطاب به شخص تزار و در تشکر از کمک سفیر وی در تهران، صادر کرد و بابت این لطف و حمایت، خواستار علوّ مرتبه برای تزار گردید.[3] او بعدها نیز به پاس حمایت جدی روسها از بهائیان در عشق‌آباد روسیه، لوحی پر آب و تاب در تقدیر از تزار و دولت روسیه صادر کرد، که شرح آن، در بخش مربوط به همکاری بهائیان با دولت روسیه در عشق‌آباد (از همین مجموعه) آمده است.

پیش از آنکه به شرح اقدامات پرنس دالگوروکی در نجات بهاء از زندان و اعدام بپردازیم، ضروری است با ماهیت و عملکرد استعماری او آشنا شویم.

### ۴ـ۱. پرنس دالگوروکی؛ هویّت و مواضع استعماری

در دوران قاجار (از اواسط سلطنت فتحعلی‌شاه تا اواخر دوران ناصرالدین شاه) مجموعاً به سه تن از دیپلماتهای روسی در ایران بر می‌خوریم که همگی از خاندان اشرافی / سلطنتی «دالگوروکی (دالگوروکُف)»[4] بوده و با عنوان پرنس یا کینیاز دالگوروکی از آنها یاد می‌شود[5]:

۱. ژنرال ادوتانت کینیاز دالگوروکی، سفیر روسیه در ایران در سالهای

---

۱. قرن بدیع، شوقی افندی، ۳۱۸/۱ـ۳۱۹ و ۴۸/۲.

۲. همان، ۵۴/۲؛ تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۵۷؛ اشراقات، حسینعلی بهاء، ص ۱۵۳ و ۱۵۵.

۳. کتاب مبین، شامل سورهٔ هیکل و الواح دیگر حسینعلی بهاء، ۱۳۰۸ق، ص ۷۶ و نسخهٔ خطی به خط زین‌المقربین، ۱۲۹۴ق، ص ۷۸؛ آثار قلم اعلی، بهاء، تهران، ۱۲۰ بدیع (۱۳۴۲ـ۱۳۴۳ش)، ۷۶/۱؛ قرن بدیع، شوقی، ۴۸/۲ـ۴۹؛ رحیق مختوم، ۲۲۸/۱. عبارت بهاء چنین است: یا ملک الروس... قد نصرنی احدٌ سفرائک اذ کُنتُ فی السجن تحت السلاسل و الاغلال بذلک کتب الله لک مقاماً لم‌یحط به علم احد الا هو...

۴. دالگوروکف (دالگوروک + اُف)، تلفظ روسی کلمه و به معنی فرزند دالگوروک است که در گویش لاتینی و ایرانی نوعاً به صورت «دالگوروکی» تلفظ می‌شود.

۵. کینیاز در روسی، به معنی شاهزاده و معادل همان کلمهٔ پرنس است. ر.ک: قبلهٔ عالم، عباس امانت، ص ۲۳۲؛ بحثی در ردّیاددا شتهای مجعول منتسب به کینیاز دالگوروکی، احمد یزدانی، ص ۱۸.

۱۲۴۴ـ۱۲۴۶ق (مقارن با اواخر سلطنت عهد فتحعلی شاه، و پس از قتل گریبایدوف).

۲. پرنس /کینیاز دیمیتری ایوانویچ دالگوروکی، سفیر روسیه در ایران در سالهای ۱۲۶۲ـ۱۲۷۰ (یا ۱۲۷۵ق؟)، برابر با اواخر دوران محمدشاه قاجار تا اواسط سلطنت ناصرالدین شاه، و معاصر با صدارت حاجی میرزا آقاسی، امیرکبیر و میرزا آقاخان نوری (او همان است که با فشارهای شدید خود به حکومت ایران، حسینعلی بهاء را از زندان و اعدام رهایی بخشید).

۳. پرنس /کینیاز ژنرال ماژور نیکولای سِرگیویچ دالگوروکی، وزیر مختار و ایلچی مخصوص تزار در ایران در سالهای ۱۳۰۴ـ۱۳۰۶ق برابر با اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و دوران صدارت اتابک امین‌السلطان.

این هر سه تن، شاهزادهٔ روسی (و ظاهراً از منسوبان نزدیک یکدیگر) بوده و از عنایت و توجه خاصّ دربار روسیه بهره داشتند و مجدّانه در خطّ خدمت به مصالح و منافع استعماری رژیم تزاری گام می‌زدند.

**ژنرال ادوتانت کینیاز دالگوروکی (دالگوروکی اول)**، فتحعلی‌شاه قاجار را وادار به تبعید آیت‌الله حاج میرزا مسیح تهرانی (مجتهد محبوب و پرنفوذ تهران، که گفته می‌شد اظهاراتش، در حملهٔ مردم تهران به سفارت برای آزاد سازی زنان مسلمانِ گرجی تبار از چنگ وزیرمختار متکبر و ماجراجوی روسیه (گریبایدوف)، و به تبع آن: قتل وزیر مختار، مؤثر بوده است) نمود.[1] او در انجام مأموریت، و تعقیب مقاصد و درخواستهای خود از دولت ایران، فردی سمج و پیگیر بود، چندانکه گاه کارش با قائم‌مقام (بالاترین مقام سیاسی ـ پس از عباس میرزا ـ در آذربایجان آن روز) به کشمکش و تندی می‌کشید و قائم‌مقام از وی قهر کرده و روی می‌نهفت.[2]

**ژنرال ماژور نیکولای سرگیویچ دالگوروکی** (دالگوروکی سوم)، ژنرال آجودان مخصوص تزار، و وزیر مختار و ایلچی مخصوص وی در ایران در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه است که آغازین سالهای صدارت میرزا علی اصغرخان اتابک امین‌السلطان را درک کرده است. وی نیز در زمان مأموریت خود در ایران، برای پیشبرد اهداف استعماری روسیه، فشارهای زیادی به حکومت قاجار وارد ساخت و حتی آن را به قطع روابط با روسیه تهدید کرد، که شرح آن را باید از اسناد و مدارک تاریخی آن

---

۱. ر.ک: تاریخ ذوالقرنین، میرزا فضل‌الله شیرازی، ۷۵۱/۲، سنجیده شود با ص ۷۱۵؛ منتظم تاریخ ناصری، اعتمادالسلطنه، چاپ دکتر رضوانی، ۱۵۹۷/۳.

۲. اسنادی از روند اجرای معاهدهٔ ترکمانچای، صص ۱۵۳ـ۱۵۴.

روزگار باز جست.[1] امین‌السلطان در گزارش به ناصرالدین‌شاه (مورخ ۱۳۰۶ق) از بهانه‌جویی‌ها، تحکّمها و جنگ‌طلبی‌های پرنس دالگوروکی (دولغورکی) سخت شکایت کرده و می‌نویسد: «بدانید در تمام روی زمین آدم از این حرامزاده‌تر، پدرسوخته‌تر، بدخواه‌تر، شرطلب‌تر نیست و به حق خدا و به نمک همایون صریحاً جنگ طلبی می‌کند و قطعاً فسادی بر پا خواهد کرد، تا ببینم خدا چه می‌خواهد و اقبال همایونی چه می‌کند؟... راضی دارم تمام عمر و مال و هر چه دارم، تمام بدهم و یک مرتبه چشمم به چشم نحس نجس این... نیفتد...».[2]

می‌رسیم به کینیاز دیمیتری ایوانویچ دالگوروکی دوم، حامی و نجاتبخش بهاء از زندان و اعدام.

### پرنس کینیاز دیمیتری ایوانویچ دالگوروکی[3]

وی سفیر روسیه در ایران در اواخر دوران محمدشاه قاجار تا دومین دههٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه است و دوران حکومت سه صدراعظم شاخص این دوران: حاجی میرزا آقاسی، امیرکبیر و میرزا آقاخان نوری، را درک کرده است. او همان کسی است که با حمایتهای آشکار و بودار خود، حسینعلی بهاء را از زندان و اعدام حکومت ایران رهایی بخشید.

پرنس دالگوروکی (دوم) در سال ۱۸۴۵/۱۲۶۲ به عنوان وزیر مختار به ایران آمد.[4] قدیم‌ترین سندی که از دوران وزیر مختاری او در ایران در دست داریم، مربوط به ۲۸ رجب ۱۲۶۲ است.[5]

حکومت تزاری، به‌ویژه در زمان مأموریت دالگوروکی دوم در ایران، اهداف استعماری خطرناکی داشت که خط مشی دالگوروکی را (به عنوان نمایندهٔ سیاسی تزار در ایران) تعیین می‌کرد. در گزارش دالگوروکی (زمان صدارت امیرکبیر) به وزیر خارجهٔ روسیه (کنت نسلرود)، مورخ ۲۳ ژوئیهٔ ۱۸۴۹ (برابر ۳ رمضان ۱۲۶۵ق) خاطرنشان

---

۱. ر.ک: عصر بی‌خبری، ابراهیم تیموری، ص ۳۱۵؛ گزارشهای سیاسی علاء الملک، گردآوری ابراهیم صفایی، صص ۱۶۹ـ۱۷۶؛ خاطرات سیاسی امین الدوله، ص ۱۲۲؛ سیاست طالبی، طالبوف، مقدمهٔ رحیم رئیس‌نیا، ص ۲۸.

۲. اسناد سیاسی دوران قاجاریه، گردآوری ابراهیم صفایی، ص ۱۰۹. نیز ر.ک: گزارش امین‌السلطان به‌شاه و نامهٔ کاردار سفارت ایران در روسیه به امین‌السلطان در همان روزگاران (همان، ص ۱۳۲ و ۱۳۰). برای رفتار خشونت‌آمیز دالگوروکی با امین‌السلطان، همچنین، ر.ک: عصر بی‌خبری، صص ۳۱۵ـ۳۲۴ و نیز ۱۷۰ـ۱۷۱.

۳. Dimitri Ivakovich Dolgorouki (Dolgoroukof). از دالگوروکی دوم، در اسناد سیاسی عصرقاجار با عناوینی چون: پرنس دولقاروکی (امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ پنجم، ص ۴۸۰ و ۴۸۸)، کنیاز دالغوروکی (همان، ص ۴۸۳) و کنیاز دالغاروکی (عصر بی‌خبری، ابراهیم تیموری، ص ۲۵۲) یاد می‌شود.

۴. منتظم ناصری، اعتمادالسلطنه، ۱۶۸۳/۳.

۵. ر.ک: اسناد روابط ایران و روسیه در دوران فتحعلی‌شاه و محمدشاه قاجار...، به کوشش فاطمهٔ قاضیها، ص ۲۳۲.

شده بود که «دولت روسیه تصمیم دارد هرگاه در ایالت آذربایجان اغتشاشی درگیرد، دخالت نظامی کند».[1]

از جملهٔ اهداف استعماری دولت روسیه در ایران، وارد ساختن (غیرقانونیِ) کشتیهای جنگی روس به مرداب انزلی بود، که سفرای روسیه در ایران، از آن جمله: پرنس دالگوروکی (به دستور تزار) بدین منظور مستمراً به حکومت ایران فشار می‌آوردند. همچنین روسها اصرار داشتند که در نقاط مرزی و استراتژیک نظیر استرآباد، بندرگز و آشوراده، به بهانهٔ ایجاد انبار تجارتخانه با درمانگاه و...، تأسیساتی در آن مناطق به وجود آورند که این عمل از دیدگاه مقامات سیاسی ایران، به مثابهٔ روزنه‌ها و پایگاههای نفوذ روسیه به درون کشور، و سرپلهایی جهت حملهٔ نظامی آن در آینده به شمال ایران، تلقی می‌شد و لذا تا می‌توانستند در برابر این خواستهٔ روسها مقاومت می‌کردند.

دالگوروکی، همچون سفیران روسی پیش از خود، در همهٔ این اهداف استعماری، فعالیت و سماجت داشت و در این زمینه، اسناد زیادی در آرشیوهای وزارت خارجهٔ ایران موجود است.[2]

از دیگر اقدامات مخرّب و ویرانگر دالگوروکی، فشار شدید و بی‌دلیل وی به حکومت ایران جهت عزل حاکم مازندران بود که وقتی با امتناع امیرکبیر روبه‌رو شد وی را به قطع روابط روسیه با ایران تهدید کرد. رفتار دالگوروکی در این زمینه آن چنان خلاف نزاکت سیاسی و عرف دیپلماتیک بود که ناصرالدین‌شاه مجبور شد شخصاً نامه‌ای به تزار روس (نیکولا) نوشته و در آن به شدت از رفتار نادرست دالگوروکی و بهانه‌جوییها و بحران آفرینیهای وی شکایت کند.[3]

---

۱. امیرکبیر و ایران، چاپ پنجم، ص ۴۶۴.

۲. در مورد اقدامات دالگوروکی برای کسب جواز ورود کشتیهای جنگی روسیه به مرداب انزلی از دولت ایران در زمان حاجی میرزا آقاسی، و نامه‌های متبادله بین حاجی و وزیر خارجهٔ روسیه در شوال و ذی‌قعدهٔ ۱۲۶۲ق ر.ک: عصر بی‌خبری، صص ۲۵۲ـ۲۵۹. همچنین دربارهٔ فشارهای سفیر روس به دولت ایران (در زمان حاجی میرزا آقاسی و امیرکبیر) برای تجدید بنای انبار تجارتخانه در بندرگز، و نامه‌های متبادله بین مقامات روسیه (از جمله: سفرای روسیه در ایران: غراف مدم و دالگوروکی) با اولیای دولت ایران در صفر ۱۲۵۸، صفر ۱۲۶۳، صفر و شوال ۱۲۶۷ و صفر ۱۲۶۸ق ر.ک: همان، صص ۲۶۴ـ۲۶۹. برای فشار روسها به ایران برای به اصطلاح بنای بیمارستان در ساحل استرآباد، و نامه‌های متبادله بین امیرکبیر و دالگوروکی و کنت نسلرود (وزیر خارجهٔ تزار) در تاریخ رجب و رمضان ۱۲۶۵، ربیع الاول ۱۲۶۶ و جمادی‌الثانی نیز مطالعهٔ مأخذ پیشگفته، صص ۲۶۹ـ۲۷۳، مغتنم است.

۳. امیرکبیر و ایران، همان، صص ۵۰۰ـ۵۰۷.

از دیگر حوادث مهم سیاسی ایران در زمان دالگوروکی دوم، پناهندگی مجدد بهمن میرزا (شاهزادهٔ روس فیل و ریاست‌طلب قاجار) در سال ۱۲۶۳ق/۱۸۴۶م به سفارت روسیه در تهران است که با پادرمیانی و خواهش سفیر روسیه (یعنی همین پرنس دالگوروکی) توسط حکومت ایران مورد عفو قرار گرفت و با حمایت سفارت به تفلیس رفت و برای همیشه در خاک روسیه ماندگار شد[1] و فرزندانش (همچون محمود میرزا) در دوائر آن کشور (نظیر ارتش) صاحب پست و مقام شدند.[2]

از نامه‌های متعددی که از صدراعظمهای ایران در عهد قاجار (حاج میرزا آقاسی، امیرکبیر و...) در انتقاد شدید از رفتار تحکم‌آمیز پرنس دالگوروکی در دست می‌باشد به روشنی برمی‌آید که وی عنصری مغرور، متفرعن، زیادت طلب، مستعمره‌چی، تندخو، بهانه‌جو، فتنه‌گر، غائله‌انگیز بوده است.[3] میرزا آقاخان نوری (صدراعظم ایران پس از امیرکبیر) در نامه به سفیر ایران در دربار تزار (صدر دیوانخانه) می‌نویسد: «بر اولیای دولت» ایران «بتدریج محقق شده است که این وزیر مختار» یعنی دالگوروکی «هیچ وقت مطالب و سخنان اولیای این دولت و وقایع اتفاقیهٔ این مملکت را بدون کم و زیاد به اطلاع اولیای بهیّه نمی‌رساند» و در ادامه، شرحی از عملیات مخرّب وی در ایران به دست داده و در پایان می‌افزاید: «توقع داریم که اولیای دولت بهیه اعتقاد خود را که از کاردانی و مال بینی کنیاز دولغاروکی دارند تغییر بدهند و... چنانچه کنیاز دولغاروکی باز مدتی در این مملکت توقف نماید نمی‌دانم با این همه دلتنگی که» ناصرالدین شاه «نسبت به او شخصاً بهم رسانیده‌اند و با این بی‌احتیاطی و بی‌مبالاتی جناب مشارٌالیه کار من و سایر نوکرها به کجا خواهد انجامید»؟![4]

مع‌الوصف، طبق نامهٔ همان میرزا آقاخان نوری به سفیر کشورمان در دربار تزار، مقامات عالی روسیه معتقد به «کاردانی و مآل بینی کنیاز دولغاروکی» بوده و در برابر اعتراضات شاه و دولت ایران به رفتار دالگوروکی، از وی حمایت می‌کرده‌اند.[5]

دالگوروکی، با این ماهیت و مواضع استعماری، طبعاً آبش با صدراعظم وطنخواه و ضدّ استعمار ایران در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه، در یک جوی نمی‌رفت و کشمکش آن دو قهری بود. به گفتهٔ کاردار سفارت انگلیس: دالگوروکی «میانهٔ خوبی با

---

۱. ر.ک: منتظم ناصری، ۱۶۸۷/۳؛ یادداشتهای سیاسی کنت دوگوبینو، ترجمهٔ هوشنگ عبدالرضا مهدوی، ص ۱۳۱؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، صص ۲۶۳ـ۲۶۴؛ شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۱۹۶/۱؛.

۲. هدایة السبیل، فرهاد میرزا، ص ۲۸۰ و ۲۸۱.

۳. ر.ک: میرزا تقی‌خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی، صص ۳۳۵ـ۳۴۰.

۴. همان، صص ۳۳۶ـ۳۴۰. ۵. همان، ص ۳۳۹.

امیر» نداشت، چون امیر زیر بار تحکمات و خرده فرمایشهای سفیر روسیه نمی‌رفت[1] و از وی خیلی بدش می‌آمد.[2]

داستان کشمکش و درگیری سخت و طولانی دالگوروکی با امیر بر سر مسائل مختلف، در تاریخ، ثبت است، مسائلی همچون: احداث انبار کالا (در بندر گز مازندران) و نیز ایجاد بیمارستان (در ساحل استرآباد) توسط روسها، اشغال آشوراده از سوی قشون تزاری، اصرار بر عزل حاکم مازندران، و نیز حمایت وقیحانهٔ دالگوروکی از میرزا داود ارمنی.

میرزا داود، کارمند سی و چند سالهٔ حکومت قاجار، و خدمتگذار، منشی و امانتدار منوچهرخان معتمدالدوله (حاکم گرجی تبار و مرموز اصفهان در عصر محمدشاه قاجار) بود که در ایران دارای زن و فرزند ایرانی شده بود. وی مبلغی هنگفت از پولها (حدود سه کرور تومان) و جواهرات متعلق به خزانهٔ دولت ایران را به جیب زده و به عنوان تبعهٔ روسیه! از این کشور قصد فرار داشت و دالگوروکی نیز به عنوان «کینیاز داود ملیکوف»! وقیحانه از وی حمایت می‌کرد. در جریان کشمکشهای یاد شده، دالگوروکی کاری جز بهانه‌تراشی علیه دولت ایران و ایجاد تنش و بحران فزاینده بین دو کشور نداشت و امیر، در نقطهٔ اوج بحران، مجبور می‌شد شکایت وی را نزد نایب‌السلطنهٔ روسیه در قفقاز یا وزیر خارجهٔ آن کشور در پترزبورگ ببرد.[3]

دالگوروکی، در طول دوران صدارت امیر، همچون دیگر ایام مأموریتش در ایران، همواره گزارشهای نادرست و مغرضانه‌ای از دیدگاهها و برخوردهای مقامات ایران به وزارت خارجهٔ روسیه می‌فرستاد و با این عمل، ذهن اولیای دولت تزاری را نسبت به حکومت ایران مغشوش ساخته و زمینه را برای بر هم زدن روابط دو کشور و حتی حملهٔ نظامی مجدد روسیه به ایران فراهم می‌کرد. چندانکه، مرحوم امیر به منظور جلوگیری از افسادهای وی، و انعکاس صحیح دیدگاهها و اقدامات دولت ایران در ذهن مقامات عالی دربار تزار، ناچار شد دست به ایجاد سفارتخانهٔ دائمی ایران در پترزبورگ بزند که انجام آن هزینهٔ سنگینی برای حکومت ایران در بر داشت.[4]

در نامهٔ میرزا آقاخان نوری (پس از قتل امیر کبیر) به میرزا محمدحسین صدر

---

۱. امیرکبیر و ایران، آدمیت، چاپ پنجم، ص ۴۶۵.
۲. همان، ص ۵۱۰.
۳. ر.ک: همان، ص ۴۷۳ به بعد. دربارهٔ نامه‌های متبادله بین امیر و دالگوروکی بر سر موضوع میرزا داود، و شکایت امیر از دالگوروکی نزد نایب السلطنهٔ روسیه در تفلیس ر.ک: اسناد و نامه‌های امیر کبیر، تدوین و نگارش: سید علی آل داود، صص ۱۱۲ـ۱۱۸، ۱۳۶ـ۱۴۱، ۲۲۹ـ۲۳۱ و ۲۳۶ـ۲۳۷.
۴. امیرکبیر و ایران، ص ۵۱۰.

دیوانخانه (سفیر وقت ایران در روسیه) می‌خوانیم که: «جناب کنیاز دولغاروکی» در دوران صدرات امیر «متصل ازاو اظهار رنجش می‌نمود و در جمیع مکاتبات خود و در جمیع مجالس از غرور و شیوه و شعار او شکایتها داشت و همیشه به اعلی‌حضرت شاهنشاهی» یعنی ناصرالدین‌شاه «پیغامها می‌داد که اعلی‌حضرت امپراطوری» تزار روس «به علت پیشکاری میرزا تقی‌خان نزدیک است از دوستی اعلی‌حضرت پادشاهی چشم بپوشد...».[1]

آخرین ضربه‌ای هم که دالگوروکی (دانسته یا ندانسته) به امیرکبیر زد و راه را بر تبعید و قتل وی گشود، اقدام نسنجیدهٔ وی در فرستادن صاحبمنصبان سفارت روس همراه چند قزاق به خانهٔ امیر، و اعلام قرار داشتن وی در پناه تزار روسیه، بود که به‌ویژه در عرف آن روز جامعهٔ ایران جلوهٔ بسیار بدی داشت و عملاً بهانهٔ خوبی به دست دشمنان تیزچنگ امیر برای حذف کامل وی از عرصهٔ سیاست بلکه حیات داد.[2]

در جریان جنگ مشهور کریمه بین روسیه با عثمانی و متحدان وی (انگلیس و فرانسه) در سالهای ۱۸۵۳ـ۱۸۵۵، روسها در پاییز ۱۸۵۳ باشاه ایران (ناصرالدین شاه) تماس گرفتند و خواهان همکاری ایران با روسیه شدند و متقابلاً وعده دادند که در پایان جنگ، از یک کرور تومان طلب باقی‌ماندهٔ خویش از غرامت جنگهای ایران و روس در زمان فتحعلی شاه، چشم‌پوشی کنند. در این زمان، صدراعظم ایران میرزا آقاخان نوری، و سفیر روسیه نیز پرنس دالگوروکی بود. شاه، در بدو امر، به پیشنهاد روسها روی موافق نشان داد (ژوئیهٔ ۱۸۵۴)، اما بعداً به دلایلی (از جمله: تشکیکهای میرزا آقاخان) از ریسک خطرناک همکاری با روسها بر ضدّ عثمانی و انگلیس و فرانسه سرباز زد و، به‌رغم فشار شدید و خارج از نزاکت دالگوروکی، دست تزار روس را برای همکاری در آن شرایط بحرانی پس زد.[3]

---

۱. ر.ک: میرزا تقی‌خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی، ص ۳۳۶.

۲. ر.ک: همان، صص ۳۳۶ـ۳۳۷. برخی از مورخان، علت این اقدام دالگوروکی را ـ که با مواضع پیشین وی نسبت به امیر، تضاد کامل داشت ـ ناشی از این امر می‌دانند که دالگوروکی دید با کنارزده شدن امیر از عرصهٔ حکومت، میدان برای میرزا آقاخان نوری باز شده که تحت‌الحمایهٔ بریتانیا و سر سپردهٔ سفارت انگلیس در ایران است و با انتقال مقام صدارت به عنصر آنگلوفیل بلکه آنگلو غلامی چون او، روسیه در شطرنج سیاسی ایران بکلی مات خواهد شد. این بود که عجولانه و خام دستانه به درِ خانهٔ امیر (که خواهرشاه در آن می‌زیست) مأمور فرستاد و از قضا همین امر به دشمنان امیر بهانه داد که تیر خلاص را به آبرو و حیثیت سیاسی و نهایتاً حیات و موجودیت او شلیک کنند... (ر.ک: امیرکبیر و ایران، صص ۷۰۸ـ۷۱۰؛ تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه، گرنت واتسون، ترجمهٔ ع. وحید مازندرانی، صص ۳۷۱ـ۳۷۲).

۳. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ۶۶۰/۲ به بعد.

به نوشتهٔ محمود محمود: «پرنس دالگوروکی در این موقع آسوده نمی‌نشست و اصرار داشت‌شاه از تصمیم خود بازنگردد و چندین بار با صدراعظم ملاقات نمود و اصرار داشت او از مخالفت خود دست بردارد. مخصوصاً در یکی از ملاقاتها... میرزا آقاخان نوری صدراعظم را تهدید نمود و او را از غضب امپراطور روس ترساند و تهدیدش کرد که دولت امپراطوری روس هیچ وقت از تقصیر او صرف نظر نخواهد نمود. هنگامی که وزیر مختار داشت با شدت و غضب این کلمات را ادا می‌کرد و چوب دست خود را بالا و پایین می‌آورد یکمرتبه چوب دستی سختی به زانوی صدراعظم اصابت نمود، صدراعظم بدون اینکه تغییر حال بدهد به آرامی چوب را از دست او گرفت و به یک گوشهٔ اطاق پرتاب کرد و از وزیر مختار روس خواهش نمود از اطاق خارج شود. بعد از این واقعه، پرنس دالگورُکی احضار شد و از ایران رفت...».[1]

بر اساس فهرست مخطوطی که از اسامی مأموران سیاسی و وزرای مختار روسیه در عصر قاجار وجود دارد[2]، نخستین کسی که پس از سفارت دالگوروکی دوم در ایران، به عنوان وزیر مختار جدید روسیه به کشورمان آمده مسیو اینچکف (کنسول پیشین دولت روسیه در تبریز و کاردار بعدی آن کشور در تهران) بوده است که در محرّم ۱۲۷۵/۱۸۵۸ به عنوان «وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت روس»، با شکوه تمام به تهران آمده[3] و حدود ۵ سال بر مسند سفارت روسیه در ایران تکیه زده است.[4]

درواقع، پس از خروج دالگوروکی دوم (به عنوان سفیر روسیه) از ایران در ۱۲۷۰ق، رژیم روسیه در ایران به مدت ۵ سال وزیر مختار ثابت و مشخص نداشت و سفارتخانهٔ آن در تهران توسط کاردار (به ترتیب: مسیو اینچکف، مسیو لاغوفسکی، مسیو پیکر) اداره می‌شد.[5] بنابراین، سفارت دالگوروکی دوم در ایران، عملاً از سال ۱۲۶۲ تا ۱۲۷۵ به طول انجامیده است.

---

۱. همان، ۶۶۶/۲ـ۶۶۷، به نقل از گرنت واتسون. عبارت واتسون را می‌توانید در کتاب وی: تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه (ترجمهٔ ع. وحید مازندرانی)، صص ۳۸۶ـ۳۸۷) مطالعه کنید.

۲. ر.ک: دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس، لویی رابینو، ترجمهٔ غلامحسین میرزا صالح، ص ۳۶۰.

۳. ر.ک: منتظم ناصری، ۱۸۰۹/۳؛ اسناد روابط ایران و روسیه از دورهٔ ناصرالدین‌شاه تاسقوط قاجاریه، صص ۳۲ـ۳۳ و ۸۲ـ۸۳.

۴. وزیرمختار بعدی روسیه در ایران، مسیو کرس بود که برای انجام مأموریت سیاسی خود در ۱۲۸۰ق / ۱۸۶۳م وارد تهران گردید (منتظم ناصری، ۱۸۵۹/۳).

۵. همزمان با رفتن دالگوروکی از ایران، مسیو اینچکف در ۱۶ رمضان ۱۲۷۰ق (۱۸۵۳م) به عنوان شارژدافر (کاردار) سفارت روسیه وارد تهران شده و دو روز بعد با ناصرالدین‌شاه دیدار و گفت وگو کرد. ر.ک: منتظم ناصری، ۱۷۵۸/۳.

دالگوروکی دوم (دیمیتری ایوانویچ) نیز، همچون دالگوروکی‌های دیگر، با دربار و حکومت تزاری پیوند عمیق و استوار داشت و به نوشتهٔ احمد یزدانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی): «دیمتری ایوانویچ از سلسلهٔ شاهزادگان درجهٔ اول روسیه بود... (کینیاز یعنی پرنس و شاهزاده)، خود و اجدادش عهده‌دار مشاغل و مناصب مهمهٔ دولتی و از مقرّبان دربار سلطنتی بوده‌اند».[1] وی پس از بازگشت به روسیه، به عضویت سنای آن کشور درآمد[2]، که نشان از رضایت تزار و حکومت روسیه به کار وی در ایران دارد.

نصرت‌الله محمد حسینی، نویسندهٔ بهائی معاصر، که مبسوط‌ترین پژوهش را (با کمکها و هدایتهای خاص سران و تشکیلات بهائیت) در شرحی جانبدارانه و تعصب‌آلود از زندگی و آثار قرةالعین مشهور به چاپ رسانده است، می‌نویسد:

*شاهزاده دیمتری ایوانویچ دالگوروکی / دالگوروکف[3] پس از اتمام تحصیلات خویش وارد خدمت دولتی و سیاسی شد و سالها در چند کشور اروپایی و آسیایی به عنوان دیپلمات خدمت نمود. نامبرده از آغاز سال ۱۸۴۶ تا اوایل سال ۱۸۵۴ [ یعنی در فاصلهٔ سالهای ۱۲۶۲ـ۱۲۷۰ق] سفیر روسیه در طهران بود. سپس به امر تزار به روسیه برگشت و عضویت سنای آن کشور را یافت. دالگوروکی در اکتبر سال ۱۸۶۷ میلادی [۱۲۸۴ق] در مسکو درگذشت.* ***در آثار مبارک حضرت بهاءالله و از جمله در لوح تزار روس ذکر او گردیده است. دالگوروکی در رهایی حضرت بهاءالله از سجن طهران نقش حساس داشت.***[4]

اینک که با ماهیت و مواضع استعماری دالگوروکی‌ها، به‌ویژه پرنس دالگوروکی (دوم) سفیر روسیه در ایران در زمان باب و بهاء، آشنا شدیم، اینک نوبت نقل و بررسی اظهارات سران بهائیت پیرامون اقدامات این شاهزادهٔ متبختر و استعمارمآب تزاری در جهت نجات حسینعلی بهاء از زندان و اعدام دولت ایران (به اتهام همدستی با سوء قصدکنندگان به شاه ایران) است.

### ۴ـ۲. حسینعلی بهاء:

**«ودیعهٔ پربهاء» دولت روسیه و «دوست ارزشمند» سفیر آن در ایران!**

شوقی افندی (نواده و جانشین عباس افندی) با اشاره به ماجرای ترورشاه می‌نویسد:

---

۱. بحثی در ردّ یادداشتهای مجعول منتسب به کینیاز دالگوروکی، ص ۱۸.

۲. همان، صص ۱۸ـ۱۹.

3. Dimitri Ivakovich Dolgorouki (Dolgoroukof).

۴. حضرت طاهره، ص ۵۰.

سردر عمارت ییلاقی سفارت روسیه در زرگنده

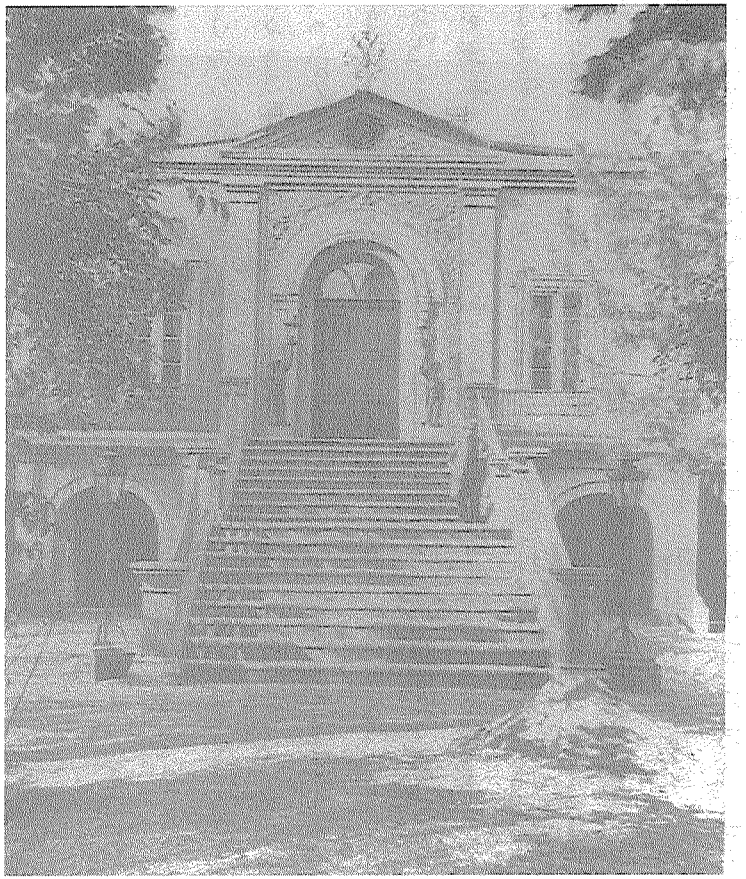

عمارت ییلاقی سفارت در زرگنده

بهاء «روز بعد با نهایت سکون و وقار به جانب اردوی پادشاهی که در آن اوان، در نیاوران‌از محالّ شمیران مستقر بود رهسپار گردیدند. در زرگنده میرزا مجید شوهر همشیرهٔ مبارک که در خدمت سفیر روس پرنس دالقورکی Prince Dalgoroki سمت منشیگری داشت آن حضرت را ملاقات و ایشان را به منزل خود که متصل به خانهٔ سفیر بود دعوت و هدایت نمود. گماشتگان حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند موضوع را به مشارٌالیه اطلاع دادند و او مراتب را شخصاً به عرض‌رسانید. شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجب و حیرت شد و معتمدین خویش را به سفارت فرستاد تا آن وجود مقدس راکه به دخالت در این حادثهٔ عظیم متهم داشته بودند تحویل گرفته فوراً نزد وی بیاورند». شوقی در ادامه به نکتهٔ بسیار مهم و درخور تأملی تصریح می‌کند که از هویت سیاسی بهاء، و عمق پیوند او با دولت روسیه، پرده بر می‌دارد:

*سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله به نمایندگان‌شاه امتناع ورزید و از هیکل مبارک استدعا نمود که به خانهٔ صدراعظم تشریف ببرند. ضمناً از شخص وزیر به طور صریح و رسمی خواستار گردید ودیعهٔ پربهائی راکه دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست آن بکوشد».*[1]

نبیل زرندی، مورخ مشهور بهائی، نیز در تاریخ خود خاطر نشان می‌سازد: ناصرالدین‌شاه «فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاءالله را از سفارت روس تحویل گرفته نزدشاه بیاورد. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله به مأمورشاه امتناع ورزید و به آن حضرت گفت که به منزل صدراعظم بروید و کاغذی به صدراعظم نوشت که **باید حضرت بهاءالله را از طرف من پذیرایی کنی و در حفظ این امانت بسیارکوشش نمایی و اگر آسیبی به بهاءالله برسد و حادثه‌ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود»!**[2] دالگوروکی دست‌بردار نبود و زمانی که دولت ایران، بهاء را به زندان افکند، تلاش خود را در حمایت از وی، تداوم بلکه تشدید بخشید. مطالع‌الانوار می‌نویسد: «قنسول روس که از دور و نزدیک مراقب احوال بود و از گرفتاری حضرت بهاءالله خبر داشت، پیغامی شدید به صدراعظم فرستاد و از او خواست که با حضور نمایندهٔ قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات کامل دربارهٔ حضرت بهاءالله به عمل آید و شرح اقدامات و سؤال و جوابها که به وسیلهٔ نمایندگان به عمل می‌آید در ورقه‌ای نگاشته شود و حکم نهایی دربارهٔ آن محبوس بزرگوار اظهار گردد. صدراعظم به نمایندهٔ قنسول وعده داد و

۱. قرن بدیع، ۱/ ۳۱۸ـ۳۱۹.  ۲. مطالع‌الانوار...، ص ۵۹۳.

۳۱۸

مرخص فرمودند و روز بعد با نهایت سکون و وقار بجانب
اردوی پادشاهی که در آن اوان در نیاوران از محال شمیران
مستقر بود حرکت گردیدند در رکنده میرزا مجید شوهر همشیره
مبارک که در خدمت سفیر روس پرنس دالقورکی[1] سمت
منشی گری داشت آنحضرت را ملاقات و ایشان را بمنزل خود
که متصل بخانه سفیر بود دعوت و هدایت نمود و گماشتگان حاجی علیخان
حاجب الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند موضوع
را بشاه الیه اطلاع دادند و او مراتب را شخصاً بعرض شاه
رسانید شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجب و حیرت
شد و معتمدین خویش را بسفارت فرستاد تا آن وجود مقدس را

1- Prince Dolgorouki

۳۱۹

که بدین حالت و این حادثه عظیم متهم داشته بودند تحویل گرفته فوراً نزد
وی بیاورند سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله به نمایندگان شاه
امتناع ورزیده از منزل مبارک اسد عامنود که بخانه صدراعظم
تشریف ببرند ضمناً اشخاص فرستاده بطور صریح و رسمی خواستار گردید
ودیعه پربهائی را که دولت روس بوی می سپارد و در حفظ و حراست
آن بکوشد ولی این مسئول اجابت نگردید و این منظور تأمین نشد
زیرا صدراعظم پیم داشت که اگر از حضرت بهاءالله حمایت
نماید و در حفظ جان ایشان بکوشد منصب و مقامش از دست برود
و مورد قهر و غضب سلطان واقع گردد.

بدین ترتیب حضرت بهاءالله حامی و مدافع شهیر امر حضرت باب
که مورد سوء ظن شدید واقع و ارکان دولت و ملت از وجود

نوشتهٔ شوقی افندی در قرن بدیع راجع به حمایت سفیر روسیه از بهاء

گفت در آتیهٔ نزدیکی به این کار اقدام خواهد کرد و آنگاه وقتی معیّن نمود که نمایندهٔ قنسول روس با حاجب‌الدوله و نمایندهٔ دولت [ایران] سیاه چال بروند. مقدمتاً جناب عظیم[1] را طلب داشتند و از محرک اصلی و رئیس واقعی سوال کردند. جناب عظیم گفتند رئیس بابیه همان سید باب بود که او را در تبریز مصلوب ساختید. من خودم این خیال را مدتها است در سر داشتم که انتقام باب را بگیرم. محرک اصلی خود من هستم. اما صادق تبریزی که شاه را از اسب کشید، شاگرد شیرینی فروشی بیش نبود که شیرینی می‌ساخت و می‌فروخت و دو سال بود که نوکر من بود و خواست که انتقام مولای خود را بگیرد ولی موفق نشد. چون این اقرار را از عظیم شنیدند قنسول و نمایندهٔ حکومت اقرار او را نوشته به میرزا آقاخان [نوری صدراعظم وقت ناصرالدین شاه] خبر دادند و در نتیجه حضرت بهاءالله از حبس خلاص شدند...».[2]

شوقی نیز در ادامهٔ مطلب قبل می‌نویسد:

> *از یک طرف وساطت و دخالت پرنس دالگورُکی سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاءالله بکوشید و در اثبات بی‌گناهی آن مظلوم آفاق، سعی مشکور مبذول داشت، از طرف دیگر اقرار و اعتراف رسمی ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم که در زندان، حضور حاجب‌الدوله و مترجم سفارت روس و نمایندهٔ حکومت، برائت حضرت بهاءالله را تأیید و به صراحت تام، دخالت و شرکت خویش را در حادثهٔ رَمی [تیراندازی به] شاه اظهار نمود...*[3]

### ۴ـ۳. فعالیتهای یک تبعهٔ روس به نفع بهاء

در گرماگرم فعالیت سفیر و منشی سفارت روسیه به نفع بهاء، منابع بهائی به فعالیت جانبدارانهٔ یک تن دیگر از خانوادهٔ بهاء و دوستان سفیر روس به نام میرزا یوسف نیز اشاره دارند.

---

۱. ملا علی ترشیزی ملقب به عظیم، از رؤسای وقت بابیه و مرتبط با تروریستها.

۲. همان، صص ۶۱۱ـ۶۱۲. آواره، دیگر نویسنده و مبلغ بهائی، نیز می‌نویسد: «قونسول روس به زحمت بیان و استحکام برهان آن حضرت [یعنی بهاء، مبنی بر عدم ارتباط با تروریستهای بابی] تصدیق نمود» (الکواکب الدریة، ۳۳۷/۱).

۳. قرن بدیع، ۴۳/۲. تأیید گزارش نبیل و شوقی را می‌توان در اظهارات دو تن از سران و مورخان مشهور بهائی بازجست. حسن موقر بالیوزی (از مورخان و سران شاخص فرقه) با اشاره به دستگیری و حبس بهاء در جریان ترور شاه، می‌نویسد: «...پرنس دالگوروکی سفیر روس نیز به اصرار منشی خود میرزا مجید آهی که شوهر خواهر حضرت بهاءالله بود دولت را تحت فشار قرار داده بود که زودتر نتیجه را معلوم نموده و حضرت بهاءالله را آزاد نماید» (بهاءالله شمس حقیقت، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۱۳۰). دکتر اسلمونت (از سران بهائیت و از دستیاران مهم عباس افندی و شوقی) نیز تصریح می‌کند در جریان محاکمهٔ بهاء، «سفیر روس به برائت» وی «شهادت» داد (بهاءالله و عصر جدید، ص ۴۴).

قبلاً در فصل مربوط به «منسوبین نزدیک بهاء، منشیان سفارت روس» به نقل از دختر حسینعلی بهاء (ورقهٔ علیا) آوردیم که بهاء شوهر عمه‌ای موسوم به میرزا یوسف داشت که «یکی از اتباع دولت روسیه، و با قنسول آن دولت دوست بود...».[1] طبق نقل دختر بهاء، میرزا یوسف که فرزندان بهاء او را «عمو، خطاب» می‌کردند، در ایام حبس بهاء در زندان ناصرالدین شاه، اخبار مربوط به او را برای خانواده‌اش می‌آورد. میرزا یوسف «ضمن توجه به این نکته که ارتباطش با دولت روسیه، اطرافیان را تحریک نکند»، خانوادهٔ بهاء را «در دو اطاق کوچک در نزدیکی زندان» وی «جا داده و در رساندن غذا به» بهاء «کمک می‌کرد. خلاصه، در آن روزگار مرگبار، هیچ یک از دوستان و یا اقربای» بهاء «به جز زوجهٔ میرزا یوسف، جرئت ملاقات» با همسر بهاء یعنی مادر عباس افندی «را نداشت».[2]

مطلب فوق در نوشتهٔ دیوید روح (از سران بهائیت) نیز این‌گونه پرداخت شده است: «میرزا یوسف شوهر عمهٔ بزرگش و یکی از دوستان شاهزاده دالگورُکی، در کمال محبت» همسر بهاء «را مساعدت می‌نمودند. یوسف، علی‌رغم آنکه تبعهٔ روسیه بود و برایش خطر بسیاری داشت، ترتیبی داده بود که برای» بهاء «غذا به داخل سیاهچال ارسال شود و به این ترتیب، از گرسنگی معمول که برای زندانیان در نظر گرفته می‌شد جلوگیری می‌کرد. همسر یوسف تنها نفسی بود که از آن اطاقهای سرد و لخت و دلگیرکننده دیدار می‌کرد و تنها کسی بود که به تسلی آسیه خانم... زوجهٔ جوان و نگران» بهاء «می‌پرداخت».[3]

### ۴ـ۴. تهدید شدید مخالفان بهاء توسط سفیر روسیه

خانم بلامفلید، نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی، از ورقهٔ علیا (دختر بهاء و خواهر عباس افندی) نقل می‌کند که می‌گوید:

*یکی از وقایع شگفت‌انگیز اینکه هنگام قرائت احکام قتل در دربار، قنسول روس*[4] *برخاست و بی‌محابا حاضران را مخاطب قرار داد و گفت:*

*«به من گوش فرادارید مطالب مهمی دارم که باید به شما بگویم». صدایش اوج گرفت. رئیس و مرئوس مبهوت ماندند که چه جواب بدهند. او گفت: «آیا با این همه*

---

۱. عهد اعلی...، ص ۴۹۸، نقل از خانم بلامفلید در کتاب: *The Chosen highway*، ص ۴۰ به بعد.
۲. همان، صص ۴۹۸ـ۴۹۹، نقل از همان مأخذ.
۳. قمیص نور، ص ۱۹۳، به نقل از: شاهراه منتخب، لیدی بلامفیلد، صص ۴۰ـ۴۳.
۴. کذا. صحیح: سفیر.

*ظلم هنوز انتقام کافی گرفته نشده است؟ آیا این همه کشتارها برای این بی‌گناهان کافی نیست؟ آیا از این همه تهمتها و افتراهای بی‌اصل و دروغ، کدام یک از شما آگاهید؟ آیا این هرزگی و درنده خویی‌هایی که با زجر و شکنجه اعمال می‌شود برای رضایت شما کافی نیست؟ تا چه حدی می‌توان با تصورات واهی و دروغین، این محبوسین عالی قدر را در نقشهٔ احمقانهٔ تیراندازی به‌شاه دخیل دانست؟... خلاصه اینکه این اعمال باید خاتمه پیدا کند.*

***من تصمیم گرفته‌ام برای حفظ حیثیت دولت روسیه نسبت به گرفتاری این مرد بی‌گناه و شریف [حسینعلی بهاء] اقدام کنم. پس مستحضر باشید که اگر یک مو از سر او کم شود برای مجازات و تنبیه شما رود خون در این شهر به راه می‌اندازم. شما باید به خوبی بدانید که تا چه حد به این اخطاریه توجه کنید. در این مورد مملکت من پشت سر من است.***[1]

دختر بهاء می‌افزاید که: «در همان شب این داستان به توسط میرزا یوسف به اطلاع مادرم رسید و به عمویم، میرزا موسی، پیام فرستاد که چه وقت از محلّ اختفا خارج شود... بعد از آن واقعه شنیدیم که **از ترس تهدیدات قنسول روسیه**، شاه دستور داده است که پدرم را از زندان مستخلص کنند، به شرط آنکه او و خانواده‌اش در طرف مدت ده روز طهران را ترک کنند. چه بگویم از سروری که از تشریف فرمایی پدرم به ما دست داد...».[2]

دیوید روح، از سران و مورخان بهائیت، نیز به طور ناخواسته، صریحاً به موضوع تحت‌الحمایگی بهاء توسط روس تزاری، و مقاصد امپریالیستی روسها از دخالت در امر بهاء! اعتراف دارد. وی با اشاره به خطر نابودی بهاء در اثر فشار علما می‌نویسد:

«خان عموی بزرگ به نام میرزا یوسف که مترصد و مراقب بود، از طریق نفوس آگاه، اطلاع پیدا کرد ملاها توطئه کرده‌اند که آخرین بابی را که دارای خصائل عالیهٔ رهبری است از میان بردارند. لذا، شتابان نزد پرنس دالگورُکی رفت. پرنس که هنوز از خیانتی که چهار ماه قبل توسط صدراعظم نسبت به **امانت وی** شده بود و نیز از شکستهای مکرر خویش در استخلاص **دوست ارزشمند خود** سخت خشمگین بود، در اثر شکایت و اعتراض منشی‌اش میرزا مجید، تصمیم گرفت با دخالت مستقیم خود، این توطئه را خنثی نماید، لذا عازم قصر شاه شد.

در دربار که محل تصویب احکام اعدام بود، به انتظار لحظهٔ مناسب و مقتضی نشست، بعد با کسب اجازه قیام کرد و، با اینکه می‌دانست اقدام وی در این مملکت بیگانه که تحت موافقتنامه‌های سیاسی در آن سکونت داشت، در نهایت شهامت نفوس

۱. عهد اعلی...، ص ۴۹۹، نقل از: همان.
۲. همان.

حاضر را مخاطب قرار داد. کلام جسورانه، صریح و بی‌پردهٔ وی، بر قوّت و شدّت اعتراض وی علیه اقدام قریب‌الوقوع غیر عادلانه‌ای که در مورد نفسی ارزشمند صورت می‌گرفت، افزود. نفسی که با اتّهامات ناروا و دروغین درخصوص مشارکت در توطئهٔ یک قتل سیاسی شدیداً مجازات شده بود.

او فریاد برآورد، "به من گوش کنید! سخنان مهمی دارم که برایتان بیان کنم. آیا به اندازهٔ کافی ظالمانه انتقام نگرفته‌اید؟ آیا تاکنون به اندازهٔ کافی از این نفوس بی‌آزار را به سبب این اتّهام، که از بطلان احمقانهٔ آن آگاهید، به قتل نرسانیده‌اید؟... چگونه ممکن است که شما حتی بتوانید تظاهر به این تصوّر نمایید که این زندانی عظیم‌الشّأن و برجسته این سوء قصد احمقانهٔ تیراندازی به‌شاه را طرّاحی کرده باشد؟... شما می‌دانید که این اتّهام نه تنها نادرست می‌باشد، بلکه به وضوح مضحک و مسخره است.

باید به این وضع خاتمه داد. **من مصمم شده‌ام این نجیب زادهٔ بی‌گناه را تحت حمایت روسیه قرار بدهم؛ پس برحذر باشید! زیرا اگر از این لحظه مویی از سر او کم شود، جوی خون در مجازات این اعمال شما در شهر به راه خواهد افتاد. به‌هشدار و اخطار من کاملاً توجه کنید. کشور من در این قضیه از من حمایت می‌کند**"».[1]

دیوید روح می‌افزاید: «اگر چه این اتمام حجّت شدید می‌توانست صرفاً یک تهدید سیاستمدارانه و غیر عملی و بی‌پایه و اساس باشد، اما [**تهدید**] **همسایهٔ گرسنهٔ مسیحی شمالی را نمی‌بایست سرسری انگاشت**، بالاخص بعد از جنگهای موفقیت آمیزش علیه ایران که چند دهه قبل در ۱۸۰۴ـ۱۸۱۴ ۱۸۲۶ـ۱۸۲۸ قلمرو قاجاریه را شدیداً آسیب رسانده و ویران کرده بود. روسیه به وضوح به گسترش امپریالیستی مداوم مبادرت کرده بود و می‌توانست منتظر بهانه‌ای باشد که علیه همسایهٔ مسلمان ضعیف خود، که اگر مقهور و منقاد می‌شد، به راهی به سوی یک بندرگاه چهار فصل در کنارهٔ آبهای گرم مبدّل می‌گردید، وارد جنگ شود.[2] البته پرنس هیچ اشارهٔ عمومی به انگیزه‌های پیچیدهٔ خود ننمود، اما آگاهی نسبت به این احتمالات وجود داشت و مورد توجه قرار می‌گرفت».[3]

---

۱. قمیص نور، دیوید روح، صص ۲۱۴ـ۲۱۵، به نقل از صفحهٔ ۴۳ـ۴۴ متن انگلیسی شاهراه منتخب اثر لیدی بلامفیلد.

۲. حکومت سلطنتی روسیه تحت حکومت چند تن از تزارها در اواخر قرن نوزدهم علیه ایران که بعد از دو شکست اخیرش سخت ضعیف و مأیوس بود، طرحهای توسعه‌طلبانه داشت. اقدامات سیاسی و نظامی روسیه در نیمهٔ دوم قرن در کتابی به عنوان:

*Russia and Britain* in Persia, 1864 to 1914 A Study in Imperialism

اثر دکتر فیروز کاظم زاده، طبع ۱۹۶۸ دانشگاه ییل Yale، ثبت شده و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است ـ دیوید روح.

۳. قمیص نور، صص ۲۱۵ـ۲۱۶.

### ۴ـ۵. حمایت سفیر از بهاء، تمامی ندارد!

پیشنهاد سفیر به حسینعلی بهاء (پس از آزادی از زندان) مبنی بر سفر به روسیه، و نیز بدرقهٔ رسمی بهاء (هنگام تبعید وی از ایران به حکم ناصرالدین شاه) تا مرز عراق توسط نمایندهٔ سفارت روسیه، که در تواریخ معتبر بهائیت بدان تصریح شده، اقدامات بعدی سفارت روسیه در حمایت از حسینعلی بود.

ذیلاً به اقدامات یادشده نظری می‌افکنیم:

#### الف) از شما در روسیه پذیرایی می‌کنیم!

نبیل زرندی می‌نویسد:

*حکومت ایران بعد از مشورت به حضرت بهاءالله امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نمایند و به بغداد سفر کنند. قنسول روس چون این خبر شنید از حضرت بهاءالله تقاضا کرد که به روسیه بروند، دولت روس از آن حضرت پذیرایی خواهد نمود. حضرت بهاءالله قبول نفرمودند و توجه به عراق را ترجیح دادند، در روز اول ماه ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ هجری به بغداد عزیمت فرمودند.*[۱]

**نکته:** یک پژوهشگر تیزبین و ایران دوست (که ضمناً با ماهیت و مواضع استعماری تزاریسم نسبت به ایران نیز کاملاً آشنا است) با مطالعهٔ متن فوق از خود می‌پرسد: مگر آقای بهاء برای روسیه چه کرده بود (یا قرار بود چه کاری انجام دهد) که دولت متجاوز تزاری حاضر بود این گونه فرش قرمز زیر پایش پهن کند و کارت سبز به او بدهد؟! (نویسندگان بهائی از پاسخ به سؤال نخست طفره رفته و حتی از طرح آن می‌گریزند، چون به صرفهٔ آنها نیست).

سؤال دیگر این که چرا بهاء، از قبول پیشنهاد سفیر روسیه مبنی بر رفتن به خاک روسیه و بهره‌گیری از پذیرایی آن دولت، خودداری ورزید؟

پاسخ روشن است: با رفتن بهاء (به عنوان پیشوای یک فرقهٔ نوظهور مذهبی) به خاک روسیه، با نفرت گسترده و عمیقی که ملت مسلمان ایران از «تزاریسم» (به عنوان «مظهر کفر و تجاوز به دارالاسلام») داشتند، گزک خوبی به دست مخالفان مسلمان (و حتی رقبای بابیِ) بهاء داده می‌شد که شخصیت و مشروعیت کارش را به شدت زیر سؤال ببرند. و این امر، با نقشه‌ها و ادعاهایی که بهاء در سر داشت، و به زودی بروز داد، در تعارض جدّی بود. در آن زمان، با توجه به قلع و قمع بابیان در ایران و عدم امکان فعالیت

---

۱. مطالع الانوار، ص ۶۱۸. نیز ر.ک: به دیگر منبع بهائی: قرن بدیع، ۴۸/۲؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۴۹۶ و ۵۰۰؛ لئالی درخشان، محمدعلی فیضی، صص ۶۷ـ۶۸؛ قمیص نور، دیوید روح، ص ۲۱۹.

برای آنها در این کشور، مناسب‌ترین جا (از جهات گوناگون) برای سران بابیه، عراق عرب بود که عملاً نیز فرارگاه و پناهگاه بابیه در آن مقطع شده بود. و دوری بهاء از آن نقطهٔ استراتژیک، عرصه را برای جَوَلان رقبای بابی وی، و بالتبعْ شکار مریدان سرگردان باب، مساعد می‌ساخت، لذا است که بهاء پیشنهاد عنایت‌آمیز سفیر روسیه را نپذیرفت و اکنون که به جبر دربار قاجار، ناگزیر از ترک ایران شده بود، به بغداد رفت.

دکتر عبدالحسین نوایی، ضمن اشاره به تکاپوی مستمر و جدّی دالگوروکی برای نجات جان بهاء از زندان و اعدام، به نکته‌ای که گفتیم اشاره‌ای طریف دارد:

> *پرنس دالگروکی که خود در کسب... اجازهٔ [شاه مبنی بر خروج بهاء از ایران] دخالتی تمام داشت، پس از صدور فرمان شاه، به میرزا حسینعلی پیشنهاد کرد که تحت حمایت سفارت وی به روسیه برود. ولی میرزا حسینعلی بغداد را ترجیح داد،* ***زیرا در آنجا قبلاً راه آتیهٔ خود راکم و بیش کوبیده بود و به علاوه زمینه‌ای کافی برای ادعاهای مبنی بر عناوین مذهبی وکار دین‌سازی وجود داشت.***[ژ]

سخن دکتر نوایی کاملاً گویا است؛ تنها باید این نکته را بدان افزود که حسینعلی بهاء و فرزند و جانشینش: عباس افندی، بعدها عملاً به پیشنهاد سفیر روسیه عمل کردند و از واپسین سالهای قرن ۱۳ق، خیل پیروان خویش را از نقاط مختلف ایران، روانهٔ کشور روسیه (عشق‌آباد و شهرهای حومهٔ آن) ساختند و امپریالیسم تزاری نیز آنها را شدیداً زیر بال و پر خود گرفت، که شرح داستان عبرت‌انگیز آن در بخشهای آیندهٔ این مقال خواهد آمد.

**ب) مأمور سفارت، بهاء را تا خاک عراق همراهی می‌کند**

نبیل زرندی، در ادامهٔ کلامی که فوقاً از وی گذشت، می‌نویسد: بهاء «در روز اول ماه ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ هجری به بغداد عزیمت فرمودند. مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند».[۱]

به همراهی «نمایندهٔ سفارت روس» با بهاء در تبعید عراق، در سایر منابع بهائی نیز تصریح شده است. به عنوان مثال، عبدالحسین آواره می‌نویسد: «حضرت بهاء... با اهل حرم و عائلهٔ خویش از طهران در تحت نظارت غلام دولت ایران و دولت روس به مملکت روم [= عثمانی] حرکت فرمود».[۲] همین مطلب در کتاب حسن موقر بالیوزی (از ایادی امرالله) چنین انعکاس یافته است: «حضرت بهاءالله در ۱۲ ژانویهٔ ۱۸۵۳ به همراه

---

ژ. فتنهٔ باب، اعتضادالسلطنه، بخش توضیحات و مقالات دکتر نوایی، ص ۲۰۴.

۱. مطالع الانوار، ص ۶۱۸. ۲. الکواکب الدریة، ۳۳۷/۱.

عائلهٔ مبارکه و دو برادرشان به نام حاجی میرزا موسی... و میرزا محمدقلی، در معیّت یک نماینده از طرف دولت شاهنشاهی ایران و یک مأمور رسمی از طرف سفارت روس، طهران را ترک فرمودند».[1]

بدرقهٔ بهاء توسط نمایندهٔ سفارت روسیه، حتی به کرّات مورد اعتراف خود بهاء قرار دارد. وی در اشراقات تصریح می‌کند که: «این مظلوم از ارض طا [= طهران] به امر حضرت سلطان به عراق عرب توجه نمود و از سفارت ایران و روس ـ هر دو، ملتزم رکاب بودند».[2] نیز در همان کتاب می‌نویسد: «خرجنا من الوطن و معنا فُرسانٌ من جانب‌الدولة العلیّة الایرانیة و دولةالروس الی ان وردنا العراق بالعزة و الاقتدار».[3] همچنین، در لوح شیخ (خطاب به آقانجفی اصفهانی) ضمن اشاره به ماجرای زندان خود پس از ترور شاه، خاطر نشان می‌سازد: «و چون مظلوم از سجن خارج، حسب‌الامر حضرت پادشاه حرسه‌الله تعالیٰ مع غلام دولت علیّه و دولت بهیهٔ روس به عراق عرب توجه نمودیم...».[4]

**نکته:** چرا سفارت روس تزاری، نمایندهٔ خود را مأمور کرد که بهاء را تا خاک عراق همراهی کند؟ دیوید روح، از سران بهائیت و اعضای بیت‌العدل آن در اسرائیل، از راز این امر پرده برداشته است: «یک افسر از طرف دولت شاهنشاهی ایران و یک مأمور رسمی از طرف سفارت روس، آنها [بهاء و همراهانش] را همراهی می‌کرد. مأمور روسی شاید به این علت اعزام شده بود که مراقبت نماید مبادا در میانهٔ راه بر این خاندان ارجمند، خیانتی روا گردد»[5] یعنی گزندی به جانشان رسد.

### ۴ـ۶. بهاء؛ تحت‌الحمایهٔ روسیه، و مشمول مقررات کاپیتولاسیون!

می‌دانیم که یکی از اصولی که پس از شکست فاحش ایران در جنگ با ارتش تزاری در قفقاز، از سوی روسها (در قالب مواد قرارداد «ترکمنچای») بر کشورمان تحمیل گردید، امتیاز کاپیتولاسیون بود، که بعدها کشورهای دیگر اروپایی نیز از این امتیاز بهره جستند.

---

۱. بهاء‌الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۱۳۴. نیز ر.ک: قرن بدیع، شوقی افندی، ۴۸/۲ و ۵۴؛ رهبران و رهروان در تاریخ ادیان، اسدالله مازندرانی، ۴۸۸/۲؛ لئالی درخشان، محمدعلی فیضی، صص ۶۵ـ۶۶ و ۴۲۶؛ قمیص نور، دیوید روح، ص ۲۲۵؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۴۹۶ و ۵۰۰.

۲. الواح مبارکهٔ حضرت بهاء الله جلّ ذکره الاعلیٰ شامل: اشراقات و...، صص ۱۰۳ـ۱۰۴.

۳. همان، ص ۱۵۵.

۴. ر.ک: لوح خطاب به شیخ محمدتقی اصفهانی معروف به نجفی، بهاءالله، لجنهٔ نشر آثار آمری، صص ۱۴ـ۱۶. نیز ر.ک: لئالی درخشان، محمدعلی فیضی، ص ۶۵؛ الکواکب الدریة، آواره، ۳۳۴/۱.

۵. قمیص نور، ص ۲۲۵.

عبدالحسین مسعود انصاری، عضو بلندپایهٔ وزارت خارجهٔ ایران در عصر پهلوی، که پدرش (نایب‌الوزاره) در عصر قاجار، ریاست محاکمات وزارت امور خارجه را بر عهده داشت، می‌نویسد:

*طبق قرارداد ننگین ترکمنچای منعقد در فوریهٔ سال ۱۸۲۸ میلادی، به اتباع روس در ایران حق برون مرزی داده شده بود. یعنی آنها تابع قوانین ایران نبودند و دعاوی آنها بین خودشان، به وسیلهٔ سفارت و مأموران کنسولی روس در ایران حلّ و فصل می‌شد و دعاوی آنها با اتباع ایران هم، به محاکم ایرانی ارجاع نمی‌گردید و اداره‌ای در وزارت امور خارجه تشکیل شده بود به اسم محاکمات، و دعاوی آنها با اتباع ایران در مرکز به این اداره، و در ایالات و ولایات به کارگزاریها ارجاع می‌شد.*[1]

در تأیید و توضیح سخن مسعود انصاری، می‌توان به فصل هفتم از قسمت بازرگانی «عهدنامهٔ ترکمانچای» اشاره کرد که مربوط به حقوق کاپیتولاسیونِ اتباع روسیه بوده و تصریح می‌کند که: چنانچه بین «اتباع روسیه و اتباع ایران، محاکمه یا اختلاف در بگیرد» برای انجام این محاکمه و رفع اختلافها «به حاکم یا فرماندار» ایرانی «رجوع» می‌شود ولی حاکم و فرماندار، «تنها در حضور مترجم نمایندگی یا کنسول [روسیه] در آن رسیدگی و قضاوت خواهند کرد». فصل هشتم از همان قسمت نیز اشعار می‌دارد: چنانچه «یکی ار اتباع روسیه مستقیماً متهم به جنایتی شده باشد، دادگاههای کشور [ایران] نمی‌توانند به رسیدگی و قضاوت در این جنایت بپردازند مگر در حضور فرستادهٔ نمایندگی یا کنسولگری روسیه، و اگر این نماینده در محلی که جنایت روی داده است نباشد کارگزاران محل، مقصر را به جایی خواهند برد که کنسول یا گماشتهٔ رسمی روسیه در آن باشد. حاکم و قاضی محل گواهیهای به سود یا زیان مقصّر را به دقت ثبت خواهد کرد و امضای خود را بدان خواهند گذاشت. این گواهی‌ها بدین‌گونه آنها را به جایی که جنایت را باید در آنجا محاکمه کنند خواهند برد. اسناد و مدارک معتبر محاکمه خواهد بود مگر آنکه مقصر آشکارا بطلان آنها را ثابت کند. هنگامی که متهم به حق اطمینان یافت و حکم داده شد، مقصر را به وزیر مختار یا کاردار یا کنسول اعلی حضرت امپراتور می‌سپارند و وی او را به روسیه خواهد فرستاد که کیفر قانونی به او داده شود».[2]

---

۱. به نوشتهٔ انصاری: «این حق در ایران منحصر به اتباع روس نبود. البته حق کاپیتولاسیون اول برای اتباع روس شناخته شد ولی بعداً اتباع سایر کشورها هم طبق اصل کاملة‌الوداد از این حق برخوردار شدند». ر.ک: مروری بر پنجاه سال تاریخ؛ خاطرات سیاسی و اجتماعی، عبدالحسین مسعود انصاری، صص ۳۴ـ۳۵.

۲. «سرنوشت کاپیتولاسیون در ایران»، اصغر حیدری، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، ش ۵۶، اردیبهشت ۱۳۸۶، صص ۵۶ـ۵۷.

می‌بینیم که طبق قانون کاپیتولاسیون، اتباع روسیه که در ایران متهم به قتل شده‌اند، محاکمه شان توسط دادگاههای ایران، منوط به «حضور» فرستاده یا مترجم سفارتخانه یا کنسولگری روسیه در این کشور می‌باشد.

دقت در ماجرای دستگیری و محاکمهٔ حسینعلی بهاء، و واکنش روسها نسبت به آن، چنانکه برخی از محققین نیز تصریح کرده‌اند[1]، کاملاً نشان می‌دهد که سفارت روس در تهران، بهاء را به عنوان یک عنصر «تحت‌الحمایهٔ روسیه» و برخوردار از حقوق «کاپیتولاسیون» تلقی کرده و از همین زاویه خود را ملزم به دخالت در ماجرا شمرده است (دقت کنید).

امتیاز کاپیتولاسیون و الزامات حقوقی آن را فوقاً دیدیم. اجازه بدهید یک بار دیگر، روند ماجرا را (که قبلاً به نقل از منابع معتبر بهائی گذشت) به طور اختصار مرور کنیم و سپس آن را با آداب و رسوم معمول آن روزگار در محاکمهٔ اتباع و تحت‌الحمایگان روسیه در ایران، مقایسه و تطبیق دهیم.

پس از سوء قصد نافرجام بابیان به شاه، و دستگیری آنان، بهاء «شتابزده»[2] به خانهٔ میرزا مجیدخان، منشی سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) در روستای زرگنده (اقامتگاه سفارت روس و تحت تملک آن کشور) می‌رود و پس از آنکه مأموران دولت ایران، بهاء را (به اتهام جنایت، یعنی همدستی با ضاربین شاه) دستگیر می‌کنند، دالگوروکی به حمایت از بهاء بپا می‌خیزد و از وی به عنوان «ودیعه پربهاء دولت روس» نزد دولت ایران یاد می‌کند و «به طور صریح و رسمی» از صدراعظم خواستار «حفظ و حراست» او می‌گردد و تهدید می‌کند که «اگر آسیبی به» بهاء «برسد و حادثه‌ای رخ دهد شخص صدراعظم «مسئول سفارت روس» خواهد بود.

به نوشتهٔ عباس امانت: هنگام تحویل بهاء به مأموران ایران، میرزا مجید آهی (منشی سفیر روسیه) «شخصاً در معیّت» بهاء «به اردوی سلطنتی در نیاوران رفت "که بگوید و معلوم نماید که برادر زن او بی‌تقصیر است"».[3] سفیر روسیه پس از تحویل بهاء نیز «مراقب احوال» بهاء بوده و ضمن ارسال «پیغامی شدید به صدراعظم...، از او می‌خواهد که «با حضور نمایندهٔ قنسول روس و حکومت ایران، تحقیقات کامل دربارهٔ» بهاء «به عمل آید و شرح اقدامات و سؤال و جوابها که به وسیلهٔ نمایندگان به عمل می‌آید در

۱. انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، اسماعیل رائین، ص ۱۱۲؛ نامه‌ای از سن پالو، ص ۳۱۶.
۲. تعبیر عباس امانت، مورخ بهائی مآب است. ر.ک: قبلهٔ عالم، ص ۲۸۹.
۳. همان، ص ۲۹۷.

ورقه‌ای نگاشته شود و حکم نهایی دربارهٔ» او «اظهار گردد. صدراعظم [هم] به نمایندهٔ قنسول وعده داده و می‌گوید در آتیهٔ نزدیکی به این کار اقدام خواهد کرد و آنگاه وقتی معیّن می‌کند که نمایندهٔ قنسول روس با حاجب‌الدوله و نمایندهٔ دولت [ایران] به سیاه چال بروند».

زمانی که شیخ علی عظیم (از رؤسای بابیان) در زندان به نقش خود در ترور اعتراف می‌کند، «قنسول و نمایندهٔ حکومت، اقرار او را نوشته به صدراعظم خبر می‌دهند» «و در نتیجه» بهاء از زندان رهایی می‌یابد.

به روایت دختر بهاء: هنگام محاکمهٔ بهاء توسط مأموران حکومت ایران، حتی خود سفیر روسیه نیز در اقدامی بی‌سابقه و «شگفت‌انگیز» در محاکمات حضور می‌یابد و به نفع بهاء، شهادت و گواهی می‌دهد و حتی عربده می‌کشد و تهدید می‌کند که: «من تصمیم گرفته‌ام برای حفظ حیثیت دولت روسیه نسبت به گرفتاری این مرد بی‌گناه و شریف [حسینعلی بهاء] اقدام کنم. پس مستحضر باشید که اگر یک مو از سر او کم شود برای مجازات و تنبیه شما رود خون در این شهر به راه می‌اندازم. شما باید به خوبی بدانید که تا چه حد به این اخطاریه توجه کنید. در این مورد، مملکت من پشت سر من است». لهذا «از ترس تهدیدات قنسول روسیه، شاه دستور» می‌دهد که بهاء «را از زندان مستخلص کنند، به شرط آنکه او و خانواده‌اش در طرف مدت ده روز طهران را ترک کنند».

بر این همه، این نکته را هم (به نقل از منابع بهائی) بیفزاییم که پس از آزادی بهاء از زندان، سفیر روسیه به وی پیشنهاد کرد که به روسیه رفته و در تحت حمایت امپراتوری تزاری قرار گیرد. به گفتهٔ این منابع، بهاء این پیشنهاد را نمی‌پذیرد و در نتیجه به عراق (قلمرو عثمانی) تبعید می‌شود و برای حفظ جان وی از گزند دولت و ملت ایران، غلام سفارت روسیه، او را تا بغداد همراهی می‌کند.

حال، کافی است سیر ماجرا را با مفاد فصل هشتم از قسمت بازرگانی «عهدنامهٔ ترکمانچای» تطبیق کنیم که می‌گوید: چنانچه «یکی از اتباع روسیه مستقیماً متهم به جنایتی شده باشد، دادگاههای کشور [ایران] نمی‌توانند به رسیدگی و قضاوت در این جنایت بپردازند مگر در حضور فرستادهٔ نمایندگی یا کنسولگری روسیه... حاکم و قاضی محل گواهیهای به سود یا زیان مقصّر را به دقت ثبت خواهد کرد و امضای خود را بدان خواهند گذاشت. این گواهیها بدین‌گونه آنها را به جایی که جنایت را باید در آنجا محاکمه کنند خواهند برد. اسناد و مدارک معتبر محاکمه خواهد بود مگر آنکه مقصر آشکارا بطلان آنها را ثابت کند. هنگامی که متهم به حق اطمینان یافت و حکم داده شد، مقصر را به وزیر مختار یا کاردار یا کنسول اعلی‌حضرت امپراتور می‌سپارند و وی او را به روسیه

خواهد فرستاد که کیفر قانونی به او داده شود».[1]

کاملاً روشن است که سفارت روسیه با شخص بهاء، دقیقاً طبق مقرارات کاپیتولاسیون و به عنوان یک تبعهٔ روسیه و تحت‌الحمایهٔ آن کشور عمل کرده است. اطلاق عناوینی چون «امانت» و «ودیعهٔ پربهاء دولت روس» از سوی پرنس دالگوروکی در مورد بهاء، و تهدید صدراعظم دولت ایران از سوی پرنس مبنی بر اینکه در صورت رسیدن هرگونه آسیبی به بهاء، شخص صدراعظم، «مسئول سفارت» می‌باشد، همه و همه در همین راستا قابل ارزیابی و تحلیل است. بیراه نیست که برخی از محققان ایرانی، از این کلمات و برخوردها، بوی تحت‌الحمایگی بهاء توسط سفارت روسیه، و بهره‌گیری سفیر از مقررات کاپیتولاسیون (مفاد قرارداد ترکمانچای) برای دفاع از وی را، فهمیده‌اند...

تکرار و تأکید می‌کنیم: این امور، دقیقاً این حدس را تقویت می‌کند که سفارت روسیه با حسینعلی بهاء (بنیادگذار مسلک بهائیت) به عنوان فردی «تحت‌الحمایهٔ روسها» و مشمول اصل کاپیتولاسیون برخورد می‌کرده است. گزارش شوقی افندی از پیشنهاد سفیر به بهاء، دقیقاً (و البته به طور ناخواسته) مؤید همین امر است: «سفیر روس چون از فرمان سلطانی [«مبنی بر نفی و تبعید» بهاء از ایران] استحضار یافت و بر مدلول دستور مطلع گردید، از ساحت انور [بهاء] استدعا نمود اجازه فرمایند آن حضرت را **تحت حمایت و مراقبت دولت متبوعهٔ خویش** وارد و وسایل انتقال ایشان را به خاک روس فراهم سازد».[2]

افزون بر شوقی، دیوید روح (از سران بهائیت) نیز در خلال کلامی که قبلاً از وی آوردیم، صراحتاً به موضوع تحت‌الحمایگی بهاء توسط روس تزاری، و مقاصد امپریالیستی روسها از دخالت در امر بهاء! اعتراف کرده است، آنجا که از دالگوروکی نقل می‌کند که در خلال محاکمهٔ بهاء توسط مأموران دولت ایران، به آنها اخطار کرد و گفت: «**من مصمم شده‌ام این نجیب‌زادهٔ بی‌گناه را تحت حمایت روسیه قرار بدهم**؛ پس برحذر باشید! زیرا اگر از این لحظه مویی از سر او کم شود، جوی خون در مجازات این اعمال شما در شهر به راه خواهد افتاد. به هشدار و اخطار من کاملاً توجه کنید. کشور من در این قضیه از من حمایت می‌کند"».[3]

**نکته:** جالب است که، همان گونه که در بخش امریکا و بهائیت خواهیم دید، عناصری شاخص از فرقهٔ بهائیت در فرایند تجدید کاپیتولاسیون (و مصونیت دیپلماتیک) در زمان

---

۱. سرنوشت کاپیتولاسیون در ایران، اصغر حیدری، همان، صص ۵۶-۵۷.

۲. قرن بدیع، ۲/ ۴۸.

۳. قمیص نور، دیوید روح، صص ۲۱۴-۲۱۵، به نقل از صفحهٔ ۴۳-۴۴ متن انگلیسی شاهراه منتخب اثر لیدی بلامفیلد.

محمدرضا پهلوی (برای مستشاران امریکایی در ایران) نیز نقش اساسی داشتند. عباس میلانی در شرحی که راجع به روند طرح و تصویب لایحهٔ کاپیتولاسیون در دولت اسدالله عَلَم و منصور دارد، به درستی می‌نویسد: «در ایران، این نوع مصونیتها سابقه‌ای دیرینه و شوم داشت؛ "حق کاپیتولاسیون" (حق قضاوت کنسولی) خوانده می‌شد و از مصادیق بارز استعمار به شمار می‌رفت». به نوشتهٔ همو: قبح این عمل تا آنجا بود که، زمانی که برای نخستین بار موضوع شناسایی حق کاپیتولاسیون برای مستشاران امریکایی در ایران، و تدوین و تقدیم لایحهٔ آن به مجلسین شورا و سنا، در کابینهٔ علم مطرح شد و علم از غلام عباس آرام (وزیر خارجهٔ «بهائی تبار و مشهور به بهائیت» در کابینهٔ علم) خواست که در باب طرح لایحهٔ مزبور گزارشی به اطلاع کابینه برساند، یکی از وزرا مدعی است «به شدت با طرح لایحه به مخالفت» برخاسته و تأکید کرده است که «مضمون و مفاد آن با نص و مواد قانون اساسی ایران تنافر دارد، و بدتر از همه اینکه از آن "بوی تعفن استعمار" به مشام می‌رسد». در نتیجه «علم که هوا را پس می‌دید بلافاصله بحث پیرامون طرح لایحه را قطع کرد و گفت‌وگو و تحلیل دقیق‌تر مفاد آن را به جلسات آیندهٔ هیئت دولت واگذاشت».[1]

### ۴ـ۷. رفتن بهاء به زرگنده، پناهندگی به سفارت بود نه مهمانی فامیلی!

برخی از منابع بهائی می‌کوشند رفتن «شتابزدهٔ» بهاء (پس از ترورشاه و تعقیب و دستگیری بابیان توسط حکومت ایران) به خانهٔ منشی سفارت روسیه در زرگنده (محل ییلاقی سفارت روس) را، امری ساده (رفتن بهاء به مهمانی در خانهٔ شوهر خواهر خویش!) تلقی کنند و به سادگی از کنار این مسئلهٔ مهم بگذرند. حال آنکه دقت در زوایای مسئله، به‌ویژه توجه به موقعیت سیاسی زرگنده (اقامتگاه سفارت روس) و نیز اقدامات بعدی سفیر در حمایت جدّی و پیگیر از بهاء، نشان می‌دهد که ماجرا کاملاً لونی دیگر داشته است.

به نوشتهٔ محققان: دهکده‌های زرگنده و قلهک، در دوران قاجار، تحت مباشرت مستقیم روس و انگلیس قرار داشتند و رعایای این دو قریه عملاً اتباع روسیه و انگلستان شمرده می‌شدند. امتیازی که این دو دولت دراین مورد به دست آورده بودند ناشی از حق کاپیتولاسیون بود که تا سال ۱۹۲۷ در ایران اجرا می‌شد.[2] سعید نفیسی می‌نویسد:

---

۱. معمای هویدا، ص ۱۹۷.

۲. نامه‌های خصوصی سر سسیل اسپرینگ رایس...، ترجمهٔ دکتر جواد شیخ الاسلامی، ص ۹۲، توضیح آقای دکتر شیخ الاسلامی.

«...چون جایگاه تابستانی سفارت انگلستان در قلهک بود سراسر آن آبادی، جزو خاک انگلستان شمرده می‌شد و نه تنها شهربانی ایران حق دخالت در کارهای آنجا را نداشت حتی کدخدای قلهک را سفارت انگلستان عزل و نصب می‌کرد. جایگاه تابستانی سفارت روسیهٔ تساری هم در زرگنده بود و آن سفارت نیز همان امتیازات را در آن ناحیه داشت».[1] درواقع، ساکنان و پناهندگان ایرانی به قلهک (و نیز زرگنده)، از حقوق و مزایای برون مرزی و مصونیت قضایی (کاپیتولاسیون) برخوردار بوده و «مقامات قضایی و انتظامی ایران، حق تعقیب و توقیف» افراد مزبور را نداشتند.[2] مستر بنجامین، سفیر آمریکا در ایران عهد ناصری، هم خاطرنشان می‌سازد که: گذشته از فرنگیها و اعضای سفارت، «بعضی ایرانیها» نیز در قلهک و زرگنده «خانهٔ ملکی دارند یا منزل کرایه می‌کنند. ولی... احدی نمی‌تواند بدون اجازهٔ سفارت، خانه بخرد یا کرایه کند. هرگاه میان سکنهٔ این دهات، نزاعی واقع شود باید سفرای مزبور، حکم آن را بنماید، مثل اینکه در خود مملکت انگلیس و روس هستند».[3] تأیید مطالب فوق را عیناً می‌توان در اظهارات میرزا یحیی دولت‌آبادی[4] (یکی از ساکنان قلهک) و نیز لرد کرزن[5] (انگلیسی امپریالیست‌مآب) بازجست. موضوع به حدی روشن است که حتی دیوید روح، مورخ بهائی معاصر، نیز می‌نویسد خانهٔ میرزا مجیدخان در «املاک نمایندگی روسیه» قرار

---

۱. تاریخ شهریاری شاهنشاه رضاشاه پهلوی، ص ۱۱.

۲. خاطرات سیاسی آرتور هاردینگ، ترجمهٔ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، پاورقی ص ۲۵۲ و نیز: نامه‌های خصوصی سر سسیل اسپرینگ رایس، ترجمهٔ همو، پاورقی ص ۳۱.

۳. ایران و ایرانیان، به اهتمام رحیم رضازادهٔ ملک، ص ۱۶۴.

۴. دولت‌آبادی (از رهبران فرقهٔ ازلی) که خود (برای روز مبادا) منزلی در در قلهک تهیه دیده بود و در دوران استبداد صغیر نیز در آنجا اقامت گزیده و در سایهٔ الطاف دولت انگلیس، از تعرض دولت ایران محفوظ ماند، می‌نویسد: «قلهک یکی از دهات شمیران است؛ سالها است محل ییلاق سفارت انگلیس شده، در مقابلش زرگنده محل ییلاق روسها است. در آن ده روسها، و انگلیسها در این ده، به واسطهٔ قدرت خود و ضعف دولت [ایران]، تصرفات حاکمانه می‌نمایند. در این حال که من به قلهک وارد می‌شوم اگرچه در منزل خود هستم ولی در واقع در تحت حفاظت انگلیسان درآمده اطمینان حاصل کرده‌ام که در اینجا برای من مخاطرهٔ جانی نخواهد بود...» (حیات یحیی، ۳۷۸/۲ـ۳۷۹).

۵. به نوشتهٔ کرزن: «حق مالکیت این قطعه زمین (در دهکدهٔ قلهک) در سال ۱۸۳۸ از سوی محمدشاه به سر جان کمپبل وزیر مختار انگلیس داده شده است... به موجب امتیازاتی، اهالی قلهک که صد خانوارند از مزایای خاصی برخوردارند. ایشان از سرباز دادن و یا تهیهٔ جا و علیق برای قشون معاف شده‌اند و عوارض را به دولت انگلستان می‌دهند که مقدارش را وزیر مختار تعیین می‌کند». (ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۴۵۳/۱). همو می‌افزاید: «دولت روس مالک قریهٔ زرگنده است که در شمال غربی قلهک واقع شده و در آنجا مزایا و حقوق همانندی» با انگلیسیها در قلهک دارند» (همان، ص ۴۵۴).

داشت.[1] ضمناً چنانکه گفتیم: امتیازی که دولت روسیه در مورد زرگنده به دست آورده بود ناشی از حق کاپیتولاسیون بود که تا سال ۱۹۲۷ در ایران اجرا می‌شد.[2]

از آنچه فوقاً دربارهٔ وضعیت سیاسی زرگنده (و قلهک) گفتیم کاملاً معلوم می‌شود که رفتن بهاء به زرگنده (آن هم خانهٔ منشی روسیه)، یک مهمانی عادی! نبوده و جنبهٔ پناهندگی به سفارت را داشته است.

دکتر عبدالحسین نوایی با اشاره به پناهنده شدن بهاء به خانهٔ «میرزا مجید منشی پرنس دالگروکی که وصل به منزل سفیر [روس] بود» می‌افزاید: «خوانندگان بهتر می‌دانند که در آن روزگار قلهک به مناسبت وجود محلّ ییلاقی سفارت انگلیس و زرگنده به مناسبت سفارت روس، محلّ تحصن بود و گماشتگان دولت ایران جرئت انجام عملی در این مناطق [را] نداشتند».[3]

مؤیّد این امر، گزارش (رتوش شدهٔ) خود نبیل زرندی در مطالع‌الانوار (با تلخیص و پرداخت اشراق خاوری) است که با اشاره به ترور نافرجام ناصرالدین‌شاه توسط گروهی از بابیان (آخر شوال ۱۲۶۸) و تحت تعقیب قرار گرفتن حسینعلی بهاء از سوی دولت ایران به اتهام همدستی با تروریستها، و حرکت وی از لواسان به اردوی‌شاه در نیاوران، می‌نویسد: حسینعلی بهاء،

> *در بین راه [لواسان ـ نیاوران] به سفارت روس که در زرگنده نزدیک نیاوران بود رسیده میرزا مجید، منشی سفارت روس، از آن حضرت مهمانی کرد و پذیرایی نمود. جمعی از خادمینِ حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله [فراشباشی شاه] حضرت بهاءالله را شناختند و او را از توقف حضرت بهاءالله در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند... ناصرالدین شاه... فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاءالله را از سفارت روس تحویل گرفته نزدشاه بیاورد. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله به مأمورشاه امتناع ورزید و به آن حضرت گفت که به منزل صدراعظم بروید و کاغذی به صدراعظم نوشت که باید حضرت بهاءالله را از طرف من پذیرایی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمایی و اگر آسیبی به بهاءالله برسد و حادثه‌ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود»![4]*

چنانکه می‌بینید، سراسر گزارش نبیل زرندی، به اسامیِ مقدسِ! «سفارت روس»،

---

۱. قمیص نور، صص ۱۸۵ـ۱۸۶.

۲. نامه‌های خصوصی سر سسیل اسپرینگ رایس...، ترجمهٔ دکتر جواد شیخ الاسلامی، ص ۹۲، توضیح آقای دکتر شیخ الاسلامی.

۳. فتنهٔ باب، ص ۲۰۲.

۴. مطالع الانوار...، ص ۵۹۳.

«منشی سفارت روس»، «سفیر روس»، «امانت» دولت روس، و «مسئول سفارت روس»، مزیّن و متبرک! شده است[1]: در آغاز گزارش، از رسیدن بهاء «در بین راه، به سفارت روس» (واقع در زرگنده) سخن می‌رود و پس از اشاره به میزبانیِ «منشی سفارت روس» از بهاء، دوربین روی «سفیر روس»، متمرکز می‌شود، که یعنی، ماجرا به سفیر و منشی سفارت مربوط می‌شد نه مثلاً خواهر و خویشاوند بهاء: «سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله به مأمورشاه امتناع ورزید و... به صدراعظم نوشت که باید حضرت بهاءالله را از طرف من پذیرایی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمایی و اگر آسیبی به بهاءالله برسد... شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود»![2]

به تعبیر دیگر: زرندی، آنجا که سخن از مهمانداری و پذیرایی میرزا مجید از بهاء می‌گوید (با توجه به اینکه میرزا، خواهر بهاء را در خانه داشت) یک لحظه فکر می‌کنی که پیشوای بهائیت، دلتنگ از دیدن خویشاوند خود (خواهر و شوهرخواهرش) و تنها به عزم «صلهٔ رَحِم»! پای در خانهٔ منسوب خویش گذاشته و آن وانفسای تعقیب و گریز بابیان از سوی فرّاشان حکومت ایران را برای رفتن به یک مهمانی خانوادگی! مغتنم شمرده است! اما گزارشگرِ رندِ ما ــ نبیل زرندی، نورچشم بهاء، را می‌گویم ــ حواسش کاملاً جمع است و نمی‌گذارد تو خوانندهٔ تاریخش در خیال و توهم بمانی! **اولاً** به جای آنکه از تعبیری چون: بهاء «در بین راه، به خانهٔ شوهرخواهرش رسید»، سود جوید، می‌نویسد: بهاء «در بین راه، به سفارت روس... رسید...». **ثانیاً** میزبان بهاء (یعنی میرزا مجید) را به وصفِ معنی‌دارِ «منشی سفارت روس» متّصف می‌سازد که بدانی همه چیز در کار بوده الا یک ضیافت فامیلی! **و بعد هم** بلافاصله سر و کلهٔ شخص جناب سفیر در ماجرا پیدا می‌شود که از تحویل بهاء به مأمورشاه ایران «امتناع» می‌کند و برای صدراعظم خط و نشان می‌کشد (آن هم چه خط و نشانی؟!) تا کاملاً شیر فهم بشوی که سر و کار بهاء در زرگنده، با شخص عالی جناب سفیر بوده، نه کس دیگر!

گزارش شوقی افندی نیز دقیقاً در همین خط، سیر می‌کند. صدر کلام او هم، آنجا که می‌نویسد: هنگام حرکت بهاء به سوی اردوی‌شاه در نیاروان، «در زرگنده **میرزا مجید شوهر همشیرهٔ مبارک** که در خدمت سفیر روس پرنس دالقورکی Prince Dalgoroki سمت منشی‌گری داشت آن حضرت را ملاقات و ایشان را **به منزل خود که متصل به خانهٔ سفیر بود** دعوت و هدایت نمود»، خواننده را به وهم می‌اندازد که رفتن بهاء به آنجا، جنبهٔ

۱. به قول معروف: یک سفیر یا سفارت روس می‌گوید و هزار تا سفیر و سفارت روس از دهانش می‌ریزد!
۲. مطالع الانوار...، ص ۵۹۳.

بافجه فرستاد و باو تأکید کرد که درخدمت حضرت بهاءالله بماند وبهرجاکه انتخاب کنند درخدمتش عازم شود.

حضرت بهاءالله پیشنهاد جعفرقلیخان رانپذیرفتند و روز دیگر سواره به اردوی شاه که درنیاوران بود رفتند در بین راه بسفارت روس که در زرگنده نزدیك نیاوران بود رسیده میرزامجید منشی سفارت روس ازآنحضرت مهمانی کرد وپذیرائی نمود جمعی از خادمین حاجی علیخان حاجب الدّوله حضرت بهاءالله راشناختند و او را از توقّف حضرت بهاءالله در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند حاجب الدّوله فوراً مراتب را بعرض شاه رسانید رؤسای دربار از ورود حضرت بهاءالله بجوار اردوی شاه بهراس و تعجّب افتادند ناصرالدّینشاه هم بی اندازه متعجّب شد که چگونه شخص متهم باینگونه تهمت بزرگی جرأت کرده خود را درمعرض انظارقرارداده و فوراً ماموری فرستاد تاحضرت بهاءالله را از سفارت روس تحویل گرفته بنزد شاه بیاورد سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله بمأمور شاه امتناع ورزید و بآنحضرت گفت که بمنزل صدراعظم بروید وکاغذی بصدراعظم نوشت که باید حضرت بهاءالله را از طرف من پذیرائی کنی ودر حفظ این امانت بسیارکوشش نمائی واگر آسیبی ببهاءالله برسد و حادثه ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود میرزاآقاخان باآنکه نسبت بحضرت بهاءالله ابراز مساعدت مینمود در این واقعه از خوف جان و بیم زوال ریاست و مقام از مساعدت خودداری نمود وقتیکه حضرت بهاءالله از زرگنده

یک ضیافت خانوادگی را داشته است. اما برای دفع این توهم، اولاً قید می‌شود که میرزا مجید **منشی سفیر روس**، و خانهٔ وی نیز «**متصل به خانهٔ سفیر**» بوده است. ثانیاً در ادامهٔ گزارش، بلافاصله شوهر خواهر بهاء و خانه‌اش، جای خود را به «سفیر» و «سفارت» می‌دهند: «گماشتگان حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند موضوع را به مشارٌ الیه اطلاع دادند و او مراتب را شخصاً به عرض‌شاه رسانید. شاه... معتمدین خویش را **به سفارت فرستاد** [نه به خانهٔ میرزا مجید!] تا آن وجود مقدس را... تحویل گرفته فوراً نزد وی بیاورند. **سفیر روس** [نه میرزا مجید!] از تسلیم حضرت بهاءالله به نمایندگان‌شاه امتناع ورزید و از هیکل مبارک استدعا نمود که به خانهٔ صدراعظم تشریف ببرند. ضمناً از شخص وزیر به طور صریح و رسمی خواستار گردید **ودیعهٔ پربهائی راکه دولت روس به وی می‌سپارد** در حفظ و حراست آن بکوشد».[1]
حقیقتاً شیرفهم کردن! خواننده بهتر از این نمی‌شود!

در تأیید موضوع پناهندگی بهاء به سفارت روس در زرگنده، ذکر سخن عباس امانت (مورخ بهائی‌مآب معاصر) خالی از لطف نیست که خاطرنشان می‌سازد: پس از ترور نافرجام شاه، چند تن از بابیان، «لابد به امید تحصیل تحت‌الحمایگی روس» در زرگنده تحصن جسته بودند. به نوشتهٔ امانت: پس از ترور مزبور و تلاش وسیع حکومت ایران (با فشار شدید شاه و مادر وی) برای یافتن عوامل ترور،

> *وزارت امور خارجهٔ ایران فهرستی از بابیان مظنون را طیّ یادداشتی در اختیار دالگوروکی گذاشت. این اسامی که قبلاً به‌شاه عرضه شده بود، احتمالاً بر مبنای اطلاعاتی بود که زیر شکنجه از گرفتار شدگان به دست آمده بود. **این یادداشت در ضمن به وزیر مختار روسیه متذکر می‌شدکه چهار تن از اینان، لابد به امید تحصیل تحت الحمایگی روس، در زرگنده تحصن جسته‌اند.***[2]

بنا به توضیح این مورخ بهائی‌مآب: «قصبهٔ زرگنده به صورت تیول به هیئت نمایندگی روسیه واگذار شد، وزیر مختار روسیه آنجا را اداره می‌کرد، و بخشی از محوطهٔ تابستانی سفارت به شمار می‌رفت و بنابراین مصونیت سیاسی داشت (قلهک نیز به همین ترتیب در اختیار انگلیسیها بود)».[3]

برخورد تند و غیرعادی و بعضاً خارج از نزاکتی هم که پرنس دالگوروکی (طبق گزارش سران و مورخان سرشناس بهائی همچون شوقی افندی و نبیل زرندی) به حمایت از بهاء در برابر حکومت ایران نشان داد، کاملاً نشان می‌دهد که موضوع رفتن

۱. قرن بدیع، ۱/ ۳۱۸ـ۳۱۹.  ۲. قبلهٔ عالم، صص ۲۹۱ـ۲۹۲.  ۳. همان، ص ۶۲۳، پاورقی ۳۷.

«شتابزدهٔ» بهاء به خانهٔ منشی روس در زرگنده (و بهتر بگوییم: «محل اقامتگاه تابستانی سفارت روس» در زرگنده) یک مهمانی عادی! نبوده بلکه درواقع، حکم «پناهندگی به سفارت روسیه» را داشته است. تعبیر عباس امانت، به حقیقت نزدیک‌تر است، آنجا که می‌نویسد: «مهدعلیا [مادر شاه] علناً می‌گفت که بهاءالله "درصدد قتل" پسرش بوده است... **در برابر این اتهام، بهاءالله شتابزده خود را به محل اقامتگاه تابستانی سفارت روسیه در زرگنده رساند. زیرا امیدوار بود که در خانهٔ برادر زنش میرزا مجید آهی، منشی ایرانی آن سفارتخانه، ایمنی یابد...**».[1]

امیدواریم که آقای امانت، در بیان حقیقت، «امانت‌داری» کنند و در چاپهای بعد ــ چنانکه متأسفانه شیوهٔ معمول فرقه است[2] ــ تعابیر خود را عوض نکنند.

### ۴ـ۸. آزادی بهاء از زندان، مرهون حمایت سفیر روسیه بود

چنانچه نکات زیر را در تحلیل ماجرای دستگیری و حبس بهاء (پس از ترور نافرجام شاه) مدّ نظر قرار دهیم، به نقش کلیدی و تعیین‌کنندهٔ دخالتها، پیگیریها، تهدیدها و اُشتُلُم‌های پرنس دالگوروکی (سفیر روسیه) در نجات شگفت‌انگیز مؤسس بهائیت از زندان و اعدام پی می‌بریم:

**الف) سوابق سیاه و اتهامات سنگین بهاء از نظر حکومت ایران:** منابع بهائی تصریح دارند که، بهاء (به عنوان یکی از صحنه گردانان اصلی آشوب بابیه در کشور) از مدتها پیش از سوءقصد نافرجام بابیان به شاه، مورد سوء ظن شدید دولت ایران قرار داشت و پس از سوءقصد مزبور نیز، اتهامی سنگین (= همدستی با تروریستها) متوجه او بوده و بالتبع، خطر شدیدی جانش را تهدید می‌کرد.

---

۱. همان، ص ۲۸۹.

۲. در این زمینه، به عنوان نمونه‌ای آشکار و جنجال‌انگیز از دست کاری و تحریف بهائیان (شاخهٔ ماکسول و بیت العدل) در متون مهمّ بهائیت، می‌توان به کتاب مشهور احمد یزدانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائیت) موسوم به نظر اجمالی در دیانت بهائی اشاره کرد که از کتب مهم فرقه محسوب و مورد تأیید رسمی شوقی افندی واقع شده و در کلاسهای آن گروه تدریس می‌شود. این کتاب، چون حاوی مطالبی دربارهٔ استمرار ولایت امر در بهائیت، و عدم مشروعیت بیت العدل (بدون ولی امر) می‌باشد (و این امر، مشروعیت بیت العدل اعظم موجود فرقه در اسرائیل را که دهها سال است بدون تعیین ولی امر تشکیل می‌شود، به شدت زیر سؤال می‌برد)، لذا سران فرقه (شاخهٔ ماکسول و بیت العدل) در مندرجات این کتاب از نشر چهارم به بعد، دست برده و این بخشها را کاملاً تغییر داده‌اند، و همین امر، به اختلافات و نزاعهای درون فرقه شدیداً دامن زده و مناقشات قلمی گسترده، مستمر و پایان ناپذیری بین گروههای مخالف بیت العدل موجود (به‌ویژه گروه وابسته به میسون ریمی) باگروه ماکسول بپا کرده است که در سایتهای بهائی اینترنت می‌توان دید. برای اطلاع از این امر، مراجعه به سایت علمی و محققانهٔ «بهائی پژوهی» توصیه می‌شود.

در وانفسای دستگیری و اعدام بابیها پس از سوءقصد به ناصرالدین شاه، بهاء از متهمان ردیف اول پرونده بود[1] و افزون بر این، باید به موقعیت شاخص او میان بابیان، و نگرانی و سوءظن شدید دولت ایران نسبت به وی از مدتها پیش از ترور شاه، نیز توجه داشت ـ همان نگرانی و سوءظنی که سبب شده بود در زمان محمدشاه حکم دستگیری او در بندرگز صادر شود و در سالهای نخست سلطنت ناصرالدین‌شاه نیز، امیرکبیر خسارات هنگفت وارده به خزانهٔ کشور در اثر آشوب بابیان (چیزی بالغ بر ۲/۵ میلیون تومان به پول آن روز) را به پای بهاء (و یارانش) بنویسد و او را (یک سال پیش از واقعهٔ ترور شاه) به کربلا تبعید کند.[2]

شوقی در کلامی که البته، خالی از اغراق نیست، تصریح می‌کند که: «...حضرت بهاءالله حاکی و مدافع شهیر امر حضرت باب که مورد سوءظن شدید واقع و ارکان دولت و ملت از وجود ایشان خائف و هراسان بودند به تهمت فساد و شرکت و دخالت در رمی شاه دستگیر شدند...».[3] محمدعلی ملک خسروی، نویسنده و مورخ سرشناس بهائی، نیز در کلامی اغراق آمیزتر، خاطر نشان می‌سازد: «حضرت بهاءالله در اثر مساعی و هِمَم مبذوله [به نفع بابیت] در نظر دوشمن مترصّد و بیدار، یگانه مبارز میدان و ملجأ و ملاذ بابیان شناخته می‌شد. این بود که در واقعهٔ عظیمهٔ» سوءقصد بابیان به ناصرالدین «انظار از هر جانب، متوجه آن حضرت گردید و افکار برای قلع و قمع آن وجود مقدس به کار افتاد».[4]

**ب) اصرار مادرشاه بر شرکت بهاء در توطئهٔ ترور شاه، و لزوم مجازات شدیدی وی:** منابع تاریخی (اعم از بهائی و غیربهائی) از سوءظن شدید مادرشاه (مهدعلیا) نسبت به بهاء در ماجرای ترور، و اصرار قاطع وی بر مجازات بهاء به جرم شرکت در آن ماجرا، یاد می‌کنند.[5]

به گزارش نبیل زرندی: مهدعلیا پس از ترور فرزند تاجدار خویش، «سر تا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار»، بهاء را «به همراهی [با] میرزا آقاخان صدراعظم، متحرک

۱. نبیل زرندی می‌نویسد: پس از سوء قصد به‌شاه «حضرت بهاءالله نیز با جمعی از بزرگان اصحاب به تهمت شرکت در این جرم به حبس سیاه چال گرفتار... گشتند» (مطالع الانوار، ص ۵۹۲). به نوشتهٔ همو، مهدعلیا نیز از بهاء و صدراعظم نوری به عنوان «متحرک اصلی و قاتل حقیقی شاه» یاد می‌کرد (همان، ص ۵۹۲).

۲. قرن بدیع، ۱/ ۳۱۵ـ۳۱۶. ۳. همان، صص ۳۱۹ـ۳۲۰.

۴. تاریخ شهدای امر، وقایع طهران، محمدعلی ملک خسروی، ص ۵۰.

۵. از منابع غیر بهائی، می‌توان به سخن دکتر عبدالحسین نوایی اشاره کرد که با اشاره به دستگیری حسینعلی بهاء به اتهام شرکت در ماجرای ترور نافرجام‌شاه می‌نویسد: «مطلبی را که باید دانست اینکه مهد علیا، میرزا حسینعلی را عامل اصلی توطئه و سوء قصد به جان فرزند خود ناصرالدین‌شاه می‌دانست». ر.ک: فتنهٔ باب، اعتضاد السلطنه، بخش توضیحات و مقالات دکتر نوایی، ص ۲۰۳.

اصلی و قاتل حقیقی شاه معرفی» می‌کرد.[1] نیز می‌نویسد: «مادر ناصرالدین شاه... دائماً گریه می‌کرد و فریاد می‌زد و رؤسای دربار را عتاب و خطاب می‌نمود که بروید بهاءالله را به قتل برسانید. محرّک اصلی و سبب واقعی در قضیهٔ پسرم، بهاءالله است؛ سایرین آلت هستند، دشمن حقیقیِ پسرم او است؛ تا او را نکشید قلب من آرام نمی‌گیرد و مملکت هم آرام نمی‌شود».[2] شوقی افندی راجع به مهدعلیا می‌نویسد: «عدوّ صائل و دشمن پرکین حضرت بهاءالله محسوب می‌شد».[3] حسن موقر بالیوزی (از سران بهائیت) خاطر نشان می‌سازد: «مادر ناصرالدین‌شاه با سر و صدای فراوان، خون حضرت بهاءالله را مطالبه می‌نمود و حاجب‌الدوله نیز اگر فرصتی می‌یافت بدون تردید دستش را به خون» بهاء «می‌آلود...». به نوشتهٔ او ناصرالدین‌شاه نیز در برابر تلاش «برادرها و خواهرهای» بهاء «برای آزادی» وی، «سرسختی نشان می‌داد و تصمیم گرفته بود که حضرت بهاءالله را برای ابد در زندان نگهدارد».[4]

تأیید اظهارات فوق را می‌توان در نوشتهٔ دالگوروکی، سفیر روسیه در ایران، باز جست که درگزارش به مافوق، از زبان میرزا آقاخان نوری، مهدعلیا را «محرّک انتقام جویی» شاه از بابیان پس از ترور می‌شمارد.[5]

**ج) قتل بابیهای هم‌بندِ بهاء، و نجات او:** پس از سوء قصد به شاه، دهها تن از بابیان دستگیر و نهایتاً به قتل رسیدند[6]، اما بهاء، به‌رغم سوابق مسئله‌دار و نیز اتهام سنگینی که در ماجرای ترورشاه متوجه وی می‌بود، از اعدام و حتی از زندان رهایی یافت. آواره (مبلغ پیشین بهائی) می‌نویسد: «این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام هم‌زندانی‌ها و هم‌زنجیرهای آن یگانهٔ آفاق [= حسینعلی بهاء] طعمهٔ شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند و خود آن حضرت، با همهٔ شهرت و اهمیت، از حبس مستخلص گشت...»![7]

**د) عدم امید نجات برای بهاء:** عباس افندی، ضمن شرحی پر آب و تاب از دستگیری و

---

۱. مطالع الانوار، ص ۵۹۲. ۲. همان، ص ۶۱۰. ۳. قرن بدیع، ۳۲۳/۱.

۴. بهاء الله‌شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، پی نوشت ص ۱۱۹. نیز ر.ک: رهبران و رهروان در تاریخ ادیان، اسدالله مازندرانی، ۴۸۸/۲؛ تاریخ‌شهدای امر، وقایع طهران، محمدعلی ملک خسروی، ص ۴۱؛ لئالی درخشان، محمدعلی فیضی، ص ۴۳؛ قبلهٔ عالم، ص ۲۸۹.

۵. ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۶۲۲؛ به نقل از کتاب شورش بابیان در ایران، ۱۸۴۸ـ۱۸۵۲، مسکو، لنینگراد ـ نشریهٔ فرهنگستان علوم ا.ج.ش.س، جلد ۳۰، صص ۱۴۳ـ۱۵۹، مسکو ۱۹۳۹.

۶. خود بهاء می‌گوید: «نفوسی که در آن سامان به شهادت رسیدند با من در سیاه چال محبوس بودند... جمیع ما را در یک محل محبوس نمودند». ر.ک:مطالع الانوار، ص ۶۰۸.

۷. الکواکب الدریة، ۳۳۶/۱. به این نکته که: همهٔ زندانیان به قتل رسیدند مگر بهاء، در نوشتهٔ دیوید روح، از سران بهائیت، نیز تصریح شده است. ر.ک: قمیص نور، ص ۱۹۵.

کشتار بابیان پس از ترور نافرجام ناصرالدین شاه، می‌گوید: بهاء «در زندان در زیر زنجیر بودند و ابداً امید نجات نبود. دیگر این یک معجزه‌ای بود که [از زندان و اعدام] خلاص شدند».[1]

در آن شرایط حساس و خطربار که شاه از دست بابیانْ سخت خشمگین بود و مقامات دولتی دست به بگیر و ببندِ شدید آن جماعت زده بودند، و به قول شوقی افندی در لوح قرن: «شور و آشوبی جدید در عاصمهٔ مملکت [تهران] و اکثر ولایات» برپا شده، «علمای عظام ناله آغاز» کرده «و رؤسا و حکام بالاتفاق بر استیصال» بابیت «و اضمحلال» بابیان باقی مانده «کمر همت» بسته و «فرمان سلطانی به حکام و متنفّذین در قلع و قمع طایفهٔ بابیه صدور» یافته بود[2]، پیدا است این گونه سوابق در پروندهٔ حسینعلی بهاءِ محبوس در زندان حکومت، به‌ویژه اصرار مادرشاه جوان (آن هم فردی چون مهد علیا، که تلاشهای او و یارانش، صدراعظم مقتدری چون امیرکبیر را از اریکهٔ قدرت به زیر کشید) بر اینکه بهاء و صدراعظم نوری «متحرک اصلی و قاتل حقیقی شاه» هستند[3]، چه مخاطراتی را می‌توانست بر ضدّ بهاء به همراه داشته باشد؟ مع الوصف می‌بینیم که به قول نویسندهٔ مطالع‌الانوار: «مادرشاه با آن همه اقدامات بالاخره آرزوی خود را به گور برد. حضرت بهاءالله از حبس بیرون آمدند و از قمر چاه به اوج ماه رسیدند»![4]

بر پایهٔ آنچه گفتیم، طبعاً باید «دستی بسیار قوی» وجود داشته باشد که با وجود خشم شدیدشاه از بهاء، اصرار بسیار مادر وی بر مجازات وی، و نفرت ودولت و ملت از بابیان، در کوران اعدامِ گروهیِ فعالانِ بابیِ دستگیرشده، شخص حسینعلی را از زندان و قتل برهاند ـ دستی که در آن وانفسا، نمی‌توانست غیر از دست نمایندهٔ متکبر، خشونت‌مآب و اُشتُلُم‌کارِ امپراتوری مهیب تزاری (جناب پرنس دالگوروکی) باشد.

نقش برجسته و کلیدی پرنس دالگوروکی در نجات بهاء، کراراً مورد اعتراف سران و مورخان بهائیت قرار گرفته است.

برای نمونه، میرزا حیدر علی اصفهانی (مبلغ و نویسندهٔ سرشناس بهائی، مقرّب درگاه بهاء و عبدالبهاء، و متوفی ۱۳۳۸ق در عکا) در بهجت‌الصدور (که از کتب استدلالی

۱. خاطرات حبیب، ۳۸۹/۱. ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین، مورخان معاصر بهائی، نیز به «رهایی» بهاء «به طرز معجزه آسا» از زندان و قتل، اشاره دارند. ر.ک: دیانت بهائی...، ترجمهٔ پریوش سمندری «خوشبین» و روح‌الله خوشبین، ص ۵۰.

۲. توقیعات مبارکهٔ حضرت ولی امر الله، لوح قرن احباء شرق، نوروز ۱۰۱ بدیع، شوقی‌افندی، ص ۵۰.

۳. مطالع‌الانوار، ص ۵۹۲.

۴. همان، ص ۶۱۰.

و تبلیغی بهائیان است) می‌نویسد: «در ظاهر چون دولت بهیهٔ روس، حمایت... بهاءالله... نمود، نتوانستند [بهاء را] شهید نمایند؛ به دارالسلام بغداد نفی نمودند».[1]

مهم‌تر از او، شوقی افندی (نبیرهٔ بهاء و سومین پیشوای اختصاصی فرقه) است که رهایی بهاء از اتهام سنگین شرکت در ترورشاه را صراحتاً ناشی از دو امر می‌داند: ۱. اقرار شیخ علی عظیم در «حضور... مترجم سفارت روس و نمایندهٔ حکومت» ایران مبنی بر اینکه ترور به امر او صورت گرفته است ۲. «وساطت و دخالت پرنس دالگورُکی سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاءالله بکوشید و در اثبات بی‌گناهی آن مظلوم آفاق، سعی مشکور مبذول داشت».[2]

دیوید روح، از سران بهائیت و اعضای بیت‌العدل، نیز در گزارشی رمانتیک از ماجرای دستگیری و رهایی بهاء از زندان‌شاه و تبعید او به عراق، به «حمایت قاطع پرنس» دالگوروکی از بهاء و «نقش حیاتی» این امر در رهایی وی تصریح می‌کند، و نکتهٔ بسیار جالب در کلام او این است که به «انگیزه‌های پیچیده و فریب‌کارانهٔ» سفیر روسیه در این کار نیز اعتراف دارد:

> *انگیزه‌های پیچیده و فریب‌کارانهٔ وی، آن‌گونه که در بخشی از گزارشهای سیاسی وی مشهود گشت، هر چه بود، او در حفظ جناب بهاء برای خانواده و رسالتش و نیز برای نوع بشر، نقشی حیاتی و به موقع ایفاء نمود... جناب بهاء به خوبی واقف بود که دالگورکی عبارت از وسیله و اسبابی بود که خداوند در لحظات تهدید خطری مهلک برای نجات او، مورد استفاده قرار گرفته بود...*[3]

### ۴ـ۹. تشکر بهاء از تزار و سفیر روسیه

به هر روی حمایت کارساز سفیر روسیه از حسینعلی بهاء در آن برههٔ بحرانی، جناب بهاء را کاملاً نمک‌گیر سفرهٔ تزار ساخت، تا آنجا که به قول دیوید روح (از سران بهائیت): «حمایت قاطع پرنس» دالگوروکی از بهاء، که موجب نجات وی از «خطری مهلک» بود،

---

۱. بهجت‌الصدور، میرزا حیدرعلی اصفهانی، ص ۱۲۸.

۲. قرن بدیع، ۴۳/۲. وی، همچنین، در کلامی که خواهد آمد، به «نهایت اهتمام» و تلاش «سفیر دولت بهیّهٔ [روسیه] ایّده الله تبارک و تعالیٰ [!]... در استخلاص» بهاء از زندان تصریح دارد (همان، ۴۸/۲ـ۴۹).

۳. قمیص نور، دیوید روح، صص ۲۱۹ـ۲۲۰. تفصیل کلام دیوید روح به زودی خواهد آمد. در مورد اعتراف منابع بهائی به نقش مؤثر حمایتهای دالگوروکی در نجات بهاء، همچنین، ر.ک:الکواکب الدریة، آواره، ۳۳۶/۱؛ دیانت بهائی...، ویلیام هاچر و...، ترجمهٔ پریوش سمندری «خوشبین» و روح‌الله خوشبین، ص ۵۰؛ حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۵۰. مآخذ اخیر، تصریح می‌کند که: «دالگوروکی در رهایی حضرت بهاءالله از سجن طهران نقش حساس داشت».

مایهٔ «تقدیر و امتنان عمیق» بهاء از او گردید؛ امتنانی که «مسلّماً... در تمام مدت عمر تداوم داشت، زیرا بعدها در لوحی که برای تزار روسیه ارسال نمود چنین بیان کرد، "قد نصرنی أحدٌ من سفرائک اِذ کُنتُ فی‌السجن تحت السّلاسل و الاغلال بذلک کتب‌الله لک مقاماً لم یحط به علم أحد الا هو ایّاک ان تبدّل هذا المقام العظیم"».[1] یعنی، زمانی که من در زندان، و زیر غل و زنجیرها گرفتار بودم، یکی از سفرای تو به یاریم شتافت. به پاس این عمل، خداوند برای تو مقامی مقرر کرد که درک آن برای هیچ کس، جز خود او، میسر نیست. مواظب باش که این مقام عظیم را از دست ندهی!

نبیرهٔ بهاء ـ شوقی افندی ـ نیز از «نهایت اهتمام» و تلاش «سفیر دولت بهیّهٔ [روسیه] ایّده‌الله تبارک و تعالیٰ [!]... در استخلاص» بهاء از زندان دولت ایران سخن گفته و از «حمایت» مخلصانه و «فی سبیل‌الله»! جناب «اعلی‌حضرت امپراطور دولت بهیهٔ روس ایّده‌الله تبارک و تعالی» از بهاء قدردانی کرده است!

ادعای قبول حمایت «فی سبیل‌اللهِ» تزار یعنی عنصر جهانخواره‌ای که چشم طمع و پای تجاوز به چندین کشور بزرگ جهان (همچون ایران و عثمانی و هند) داشت، باور کردنش همان قدر سخت است که سیاهی ماست و شوریِ شکر! باور کردنی نیست، ولی جناب بهاء ادعا کرده و جانشینش نیز بر آن تأکید ورزیده است! بنگرید:

*...در سنین بعد، در لوحی که به افتخار امپراطور روس نیکلا ویچ الکساندر دوم از قلم اعلیٰ نازل شده آن وجود اقدس، عمل سفیر را تقدیر و بیاناتی بدین مضمون می‌فرماید. قوله جلّ جلاله: «قد نصرنی احد سفرائک اذ کنت فی‌السجن‌الطّاء تحت السلاسل و الاغلال بذلک کتب‌الله لک مقاماً لم‌یحط به علم احد الا هو، ایّاک ان تبدّل هذاالمقام العظیم». و نیز در مقام دیگر می‌فرماید: «ایامی که این مظلوم در سجن، اسیر سلاسل و اغلال بود سفیر دولت بهیّه ایّده‌الله تبارک و تعالیٰ نهایت اهتمام در استخلاص این عبد مبذول داشت و مکرّر اجازهٔ خروج از سجن صادر گردید، ولی پاره‌ای از علمای مدینه در اجرای این منظور، ممانعت نمودند تا بالاخره در اثر پافشاری و مساعی موفور حضرت سفیر، استخلاص حاصل گردید. اعلی حضرت امپراطور دولت بهیهٔ روس ایّده‌الله تبارک و تعالیٰ حفظ و رعایت خویش را فی سبیل‌الله [!] مبذول داشت و این معنی، علت حسد و بَغضای جهلای ارض [ یعنی علما!] گردید».*[2]

---

۱. قمیص نور، دیوید روح، صص ۲۱۹ـ۲۲۰. برای این لوح، همچنین ر.ک: کتاب مبین، شامل سورهٔ هیکل و الواح دیگر حسینعلی بهاء، ۱۳۰۸ق، ص ۷۶ و نسخهٔ خطی به خط زین المقربین، ۱۲۹۴ق، ص ۷۸؛ آثار قلم اعلی، بهاء، تهران، ۱۲۰ بدیع، ۷۶/۱؛ قرن بدیع، شوقی، ۴۸/۲ـ۴۹؛ رحیق مختوم، ۲۲۸/۱.

۲. قرن بدیع، ۴۸/۲ـ۴۹.

الکساندر دوم تزار روسیه (ممدوح بهاء)

شوقی افندی و عبدالحمید اشراق خاوری، مخاطب بهاء در این لوح را نیکلاویچ الکساندر دوم (سلطنت: ۱۸۵۵ـ۱۸۸۱م / ۱۲۷۱ـ۱۲۹۸ق) می‌دانند[1] که بزرگ‌ترین فرزند نیکولای اول بود و شدیداً وجههٔ نظر استعماری داشت.[2]

نیکلای اول (سلطنت: ۱۸۲۵ـ۱۸۵۵) کسی است که هاگ سِتون واتسون، نویسندهٔ انگلیسی، او را «مسیحی استوارِ پرورش یافته با روح مذهب ارتدوکس توصیف می‌کند و می‌نویسد: هرچند او در دسامبر ۱۸۲۵ در پذیرش قدرت مردد بود، لیکن زمانی که به سلطنت رسید در این تردید نکرد که این وظیفه‌ای است محوّل شده از سوی خداوند به

۱. همان، صص ۴۸ـ۴۹؛ رحیق مختوم، ۲۲۷/۱.

۲. ر.ک: روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، ترجمهٔ منوچهر امیری، صص ۳۲۰ـ۳۲۱.

او برای حفظ روسیه، و لذا به طور کامل خود را وقف وظایف حکومتی کرد... نیکلای خود را وارث پطر کبیر می‌دانست و روند مدرنیزاسیون روسیه را که با پطر آغاز شده بود ادامه داد».[1]

انقلابات ضدّ سلطنتی اروپا در ۱۸۴۸، اعتبار روسیه را به طرزی چشمگیر افزایش بخشیده، نیکلای اول را به قدرتمندترین فرمانروای قارهٔ اروپا بدل ساخت و لقب ژاندارم اروپا را برای وی به ارمغان آورد. در این زمان، نیکلای چنان ثروتمند بود که فردریش اِنگِلس (تئوریسین مشهور مارکسیسم، و دوست و همفکر کارل مارکس) او را «روچیلد پادشاهان مستبد روبه زوال» می‌خواند.[2] تا زمان نیکلای اول، دیپلماسی بریتانیا، روسیه را یک «قدرت متمدن اروپایی»، و متحد طبیعی خود در برابر «عثمانی مسلمان - وحشی» می‌انگاشت و کانونهای قدرت سیاسی در انگلیس، کاترین دوم (کبیر) روسیه را متحد خویش در اجرای «طرح یونانی» ـ احیای امپراتوری بیزانس و «نجات» مسیحیان اروپا از سلطهٔ «کفار مسلمان» (عثمانی) ـ می‌دانستند و او را به تهاجم علیه مستملکات عثمانی ترغیب می‌کردند. الکساندر اول، تزار روسیه (سلطنت: ۱۸۰۴ـ۱۸۲۵) که پیش از نیکلای اول حکومت آن کشور پهناور را در دست داشت، «روسیه را به متحد نزدیک بریتانیا بدل» ساخته «و به دلیل مشارکت فعال» در فتح پاریس و سرکوب ناپلئون بناپارت (۱۸۱۴)، لقب ناجی اروپا را به خود اختصاص داده بود.[3] اما با صعود و اقتدار روزافزون نیکلای اول در روسیه، که با احیای ناسیونالیسم روس در آن کشور همراه بود، دیپلماسی سنّتی انگلیس نسبت به روسیه تغییر یافت و به سمت «روسونا» (ترس از روسیه) و تلاش جهت مهار کردن آن حرکت کرد، که حاصل این امر، وقوع جنگ کریمه در ۱۸۵۴ میان انگلیس (و عثمانی و فرانسه) با روسیه بود.[4]

جالب است بدانیم که جنگ کریمه، عمدتاً ریشه در فشار شدید روسیه به عثمانی برای تحمیل قیمومت دولت تزاری و کلیسای ارتدوکس بر اتباع ارتدوکس عثمانی داشت. دولت فرانسه، در پی سالها فشار و تهدید مداوم عثمانی، توانسته بود در سال ۱۸۵۲، سیطرهٔ خود بر کلیساهای فلسطین (به‌ویژه کلیسای زادگاه مسیح علیه‌السلام در بیت لحم) و قیمومت بر مسیحیان لاتین آن منطقه را بر دربار عثمانی تحمیل کند، و اینک روسیه نیز (ضمن اعتراض به واگذاری این امتیاز به فرانسویها) خواستار تسلط خویش بر مسیحیان ارتدوکس عثمانی بود که در آن زمان شمار آنها در حدود ۱۲ میلیون نفر برآورد می‌شد.[5]

---

۱. جنگ کریمه، بریتانیا و دیپلماسی «فریبکاری فرهمند»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۱ و ۲۲، ص ۱۴۲.
۲. همان، ص ۱۴۴.
۳. همان، ص ۱۴۲.
۴. همان، صص ۱۴۲ـ۱۴۳.
۵. همان، ص ۱۴۸.

نیکلاویچ الکساندر دوم، در ۱۸۵۵ به جای پدر (نیکلای اول) بر تخت نشست و در ۱۲۹۴/۱۸۷۷ق برای جبران شکست روسیه از عثمانی در جنگ کریمه، به نبرد با عثمانی پرداخت و با شکست سختی که به عثمانیها وارد ساخت، ادرنه (واقع در مرزهای عثمانی آن روز با بلغارستان) را به تصرف درآورد. گفتنی است که الکساندر دوم، با وجود نقش چشمگیری که در نجات جان بهاء از زندان و اعدام داشت، و به‌رغم دعای بهاء در حق وی، سرنوشت مطلوبی نیافت و پس از چندین بار سوء قصد نافرجام، بالمآل در در ۱۳ مارس ۱۸۸۱ (ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ق) به دست یکی از نیهیلیستها یا آنارشیستهای روسیه کشته شد[۱] و به قول خود حسینعلی بهاء: «به ذلت تمام از دنیا رفت»![۲]

پس از قتل الکساندر دوم، فرزند وی الکساندرویچ الکساندر سوم روی کار آمد که پادشاهی بسیار مستبد و بی‌اندازه سختگیر و ظالم بود و به اعتراف مجلهٔ آهنگ بدیع(ارگان جوانان بهائی ایران): «استبداد بی‌اندازه و سختگیری شدید وی و ظلم بسیاری که به یهودیان وارد ساخت بر نارضایی ملت [روسیه] افزود و در زمان نیکولای دوم، پسر او [کذا]، که پس از پدر به مقام امپراطوری رسید، این نارضایی و عوامل دیگر به صورت انقلاب شدیدی اساس امپراطوری را منهدم» ساخت.[۳]

جالب این است که، جانشینان الکساندر دوم نیز، همچون خود وی، اگر با مسلمانان و یهودیان بد بودند یا به ملت خویش ستم می‌راندند، نسبت به بهائیان لطف داشتند و در زمان سلطنت آنها و تحت عنایات خاصّ آنها (به‌ویژه نیکولای دوم)، بهائیان توانستند «مشرق‌الاذکار» مشهور خود در عشق‌آباد را بسازند و بین مسلمانان روسیه، دست به فعالیت گستردهٔ تبلیغی بزنند، که شرح آن به زودی خواهد آمد.[۴]

**نکته:** چنانکه دیدیم، حسینعلی بهاء، و به تبع او: شوقی، اقدام تزار در حمایت بهاء از زندان و اعدام ایران را حرکتی «فی سبیل‌الله»! قلمداد کرده‌اند. موضوع، اندکی بیش از حد «وِلَرم» به نظر می‌رسد! چگونه می‌توان پذیرفت که تزار روس با آن قساوت و استبداد در برخورد با ملت ایران و حتی مردم روسیه، به شخص بهاء که رسیده، مطامع و ملاحظات سیاسی خود را بالکل کنار نهاده و صرفاً قربةً الی‌الله عمل کرده است؟! درخور ذکر است که بهائیان، زمانی که چند سال بعد از آن تاریخ، (به دستور بهاء و عبدالبهاء، و با

---

۱. قرن بدیع، ۴۲۹/۲؛ رحیق مختوم، ۲۲۷/۱.

۲. مائدهٔ آسمانی، ۸۰/۸، لوح حسینعلی بهاء مورخ ۱۰ رجب ۱۲۹۹ق.

۳. آهنگ بدیع، سال ۲۲، ش ۶ـ۹، شهریور ـ آذر ۱۳۴۶، ویژهٔ «صدمین سال اعلان عمومی امر الهی [= بهائیت]»، ص ۲۹۱.

۴. تاریخ معاصر ایران: ر.ک: فصل «عشق‌آباد روسیه، بهائیان و دولت تزاری»، از همین مجموعه.

حمایت رسمی و آشکار تزاریسم) در نقاط مختلف روسیه، خصوصاً ترکستان و عشق‌آباد، تجمع یافته و مشغول فعالیت گستردهٔ تبلیغی و تجاری بودند، به حکم دولت روسیه از تبلیغ روسها (مسیحیان) ممنوع بودند و صرفاً می‌توانستند مسلمانان و یهودیها را به آیین خود فراخوانند.[1] پیدا است اگر دستگاه تزاری، ایمانی به بهائیت داشت این‌گونه ممنوعیتها وجهی نداشت.

### ۴ـ۱۰. فرمان عباس افندی: مخالفت با روس تزاری اکیداً ممنوع!

در ربط با تشکر بهاء از دولت تزاری بابت کمک به وی در جریان سوء قصد نافرجام به ناصرالدین شاه، این ماجرا نیز از عباس افندی در زمان اقامت در امریکا خواندنی است.

عباس افندی در سفر به امریکا (اول نوامبر ۲۱/۱۹۱۲ ذی‌قعدهٔ ۱۳۳۰ق) زمان اقامت در شیکاگو، روزی با شخصی روسی دیدار داشت. به نوشتهٔ زرقانی، همراه و دستیار عباس افندی در سفر به غرب: شخص مزبور «شکایت از روسها می‌کرد، [عباس افندی] به او فرمودند از روس بد مگو، با دشمن و دوست ـ هر دو نکویی کن. بگو من با همه یگانه‌ام، به دل خیرخواه عموم باش. از افکار سابقه بگذر و کل را دعا نما. با جمیع در صلح و صلاح باش. با هیچ نفسی اظهار کُره و ملال منما. اعلان صلح کن و بگو که حالا من با هیچ کس دیگر نزاعی ندارم و همه را ستایش نما... (عرض کرد من امروز راه نجات و فلاح خود یافتم. فرمودند) اگر به این تعالیم عمل کنی اعظم از این خواهی دید».[2]

عباس افندی مراقبت تام داشت که پیروان او، در انتقاد از استبداد تزاری، با مخالفان سیاسی آن رژیم استعماری و سرکوبگر آزادی همراه و همآوا نشوند، و اساساً دخالتی از آنها نسبت به امور سیاسی در کشور روسیه، مشهود نگردد. برای نمونه، در نامه‌ای که خطاب به میرزا علی‌اکبر نخجوانی[3] نوشته راجع به «غراف تولستوی» (دانشمند مشهور روسی) می‌نویسد: «با غراف... مکاتبه نمایید و ترجمهٔ بعضی الواح که مناسب حال او است و مطابق مذاق او، اگر ارسال دارید بد نیست، ولی نه به نوعی که دولت روس گمان

۱. اسدالله مازندرانی در ظهورالحق، به «ممنوعیت بهائیان در تبلیغ روسیان» تصریح دارد. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۷۵. فضل‌الله صبحی (منشی عباس افندی و مبلغ مستبصر بهائی) نیز می‌نویسد بهائیان اجازه نداشتند مسیحیان روسیه (ارتدوکسها) را به بهائیت دعوت کنند. او از زبان بهائیان روسیه نقل می‌کند که پس از انقراض سلطنت تزاری می‌گفتند: «روزگار تزار با همهٔ مهربانی که به ما کرد و دست ما را در هرکار باز گذاشت نمی‌توانستیم مردمی که پیرو کلیسای ارتدکس بودند به کیش بهائی بخوانیم. اکنون صدها هزار بار خدا را شکر که از این پس آشکارا همهٔ پیروان کلیسای ارتدکس را به این کیش می‌خوانیم». ر.ک: اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۷۱. ۲. بدایع الآثار، ۳۴۳/۱ـ۳۴۴.

۳. از ملتزمین رکاب عباس افندی در سفر فرنگ. ر.ک: بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۲۵۲/۱.

نماید که شما در جمیع مبادی، حتی در مداخله به امور سیاست، با او متفق و همداستانید. زیرا غراف مذکور در امور سیاسی مداخلهٔ موفور دارد».[1]

این همه مراقبت، در حالی بود که افسران و حکام روسیه در مراسم افتتاح مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد، حضور یافته و صحنه گردان ماجرا بودند، مبلغان مشهور بهائی نظیر سید مهدی گلپایگانی، فامیلی روسی (= قاسموف) برای خود برگزیده و با کمک دولتمردان و افسران شاخص روسیه نظیر فئودروف و کاپیتان تومانسکی، مجلاتی چون خورشید خاور و مجموعهٔ ماوراء بحر خزر را بیرون آورده و از آنها حقوق می‌گرفتند، و معلمان و مدیران مدارس بهائی در روسیه، در مراسم صبحگاه رسماً به تزار روسیه دعا می‌کردند. پیدا است این به اصطلاح توصیه و تأکید رهبر بهائیت به پرهیز بهائیان (مقیم روسیه) از دخالت در سیاست، خود سیاستی حساب شده برای جلب اعتماد و مساعدت حکومت تزاری جهت دوام و توسعهٔ آزادی عمل و فعالیت فرقه در خاک روسیه بود، و اساساً «سیاست» در کلام عباس افندی (و دیگر رهبران بهائیت) که اتباع خود را از «دخالت» در آن برحذر می‌داشتند و می‌دارند، مفهومی جز «انتقاد از مظالم حکومت» و «همراهی با حرکتها و جنبشهای ضداستبدادی ـ ضداستعماری و رهایی بخش ملتها» نداشته و ندارد، وگرنه سیاست به معنای «اطاعت محض و دربست از حکومتها»، نه تنها در توصیه‌ها و تعالیم رهبران بهائیت، ممنوع نیست، که از اوجب واجبات هم هست!

### ۴ـ۱۱. تلاش بیهوده برای لاپوشانی حمایت سفیر روس از بهاء

تلاش «جدّی، پیگیر و حتی تحکّم‌آمیز» سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) برای نجات بهاء از حبس و اعدام، که در منابع بهائی نیز به نحوی گسترده منعکس شده، موضوعی عجیب و بودار، و حاکی از روابط بلکه بستگی عمیق بنیادگذار بهائیت به امپریالیسم تزاری (اشغالگر مناطق اسلامی ایران قدیم: قفقاز و شمال خراسان) است و از نظر ملت ایران، که حدود یک قرن تمام، شلاق ظلم و تجاوز امپریالیسم روسیه را به طور فزاینده بر سر و روی خود احساس کرده است، نقطه‌ای سیاه و ننگین در کارنامهٔ بهائیت قلمداد می‌شود. موضوع پادرمیانی سفیر روسیه (پرنس دالگوروکی) به نفع بهاء در ماجرای سوء قصد بابیان به ناصرالدین شاه، و «نقش مؤثر» و سؤال‌انگیز سفارت روس در آزادی وی از زندان، از نکاتی است که مورد توجه و انتقاد شدید نویسندگان

۱. مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۴۰/۹ـ۴۱.

ایرانی قرار گرفته است، که از آن جمله می‌توان به افراد زیر اشاره کرد: اسماعیل رائین[1]، دکتر عبدالحسین نوایی[2]، دکتر سیف‌الله وحیدنیا[3]، سید حسین مکی[4]، مهدی بامداد[5]، سید محمدباقر نجفی[6]، بهرام افراسیابی[7]، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی[8]، دکتر فریدون آدمیت[9]، مرتضی احمداً [آخوندی][10]، ع. موسوی [آیت‌الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی][11]، عباس وکیل[12]، دکتر یوسف فضایی[13]، دکتر ح.م.ت (حسن مصطفوی)[14]، محمد جعفر امامی[15]، سینا واحد[16]، دفتر پژوهشهای مؤسسهٔ کیهان[17]، احمد سروش[18]، حسن فرید گلپایگانی[19]، سرهنگ غلامحسین ودّی[20]، غلامرضا اسدی مقدم[21]، دکتر محمود صدری[22]، ناصرالدین انصاری قمی[23]، و...

دکتر صدری در مأخذ پیشگفته، با اشاره به ماجرای پناهندگی بهاء به سفارت روس، حمایت دالگوروکی سفیر روسیه از وی، و تشکر بعدی بهاء از دالگوروکی و دولت روسیه، می‌افزاید: «وجود چنین مواردی در مکتوبات و نامه‌های میرزا حسینعلی و اخلاف او سبب شده است که موضوع ارتباط دول استعماری با آیینهای بابی و بهائی یکی از مسائل جدی و پرمناقشهٔ تاریخ بهائیت شود».

از این رو، برخی از مورخان و نویسندگان وابسته به فرقه، برای پوشاندن این نقطهٔ

---

۱. انشعاب در بهائیت...، صص ۱۰۰ـ۱۱۶ و ۱۲۷ـ۱۲۸.
۲. فتنهٔ باب، اعتضاد السلطنه، بخش مقالات و توضیحات دکتر عبدالحسین نوایی، صص ۲۰۳ـ۲۰۴.
۳. مجلهٔ وحید، سال ۸، شمارهٔ مسلسل ۸۶، بهمن ۱۳۴۹، ص ۱۶۶.
۴. زندگی میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۲۷۳ و ۳۵۹ـ۳۶۰.
۵. شرح حال رجال ایران، ۴۳۴/۱ـ۴۳۶.
۶. بهائیان، صص ۶۲۳ به بعد.
۷. تاریخ جامع بهائیت (نو ماسونی)، صص ۳۸۲ـ۳۸۳.
۸. بهائیت در ایران، ص ۱۹۳ و نیز ۲۲۴.
۹. امیرکبیر و ایران، چاپ پنجم، صص ۴۵۶ـ۴۵۷.
۱۰. پرنس دالگورُکی؛ دانستنیهایی دربارهٔ تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهائی، ص ۴۰.
۱۱. جمال ابهی!، صص ۱۵۹ـ۱۶۰.
۱۲. ما و زمزمه‌های شیطانی، ج ۱: با مقدمهٔ آقایان حسن نوری همدانی و علی حجتی کرمانی، صص ۶۶ـ۶۷ و ۸۷.
۱۳. تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری... و کسرویگری، ص ۱۷۵ و ۱۹۶.
۱۴. محاکمه و بررسی در تاریخ عقاید و احکام باب و بهاء، ۲۳۱/۱ـ۲۳۲ و ۱۰/۲ـ۱۲.
۱۵. پای سخنان پدر، صص ۷۳ـ۸۱.
۱۶. قرة‌العین؛ درآمدی بر تاریخ بی‌حجابی در ایران، ص ۴۴.
۱۷. سایه روشن بهائیت (جلد ۲۵ از سلسله نشریات: «نیمهٔ پنهان»)، انتشارات کیهان، صص ۴۰ـ۴۲.
۱۸. مدعیان مهدویت از صدر اسلام تاعصر حاضر، حاوی تاریخچهٔ پیدایش باب و بهاء، ص ۱۳۰.
۱۹. مفتاح باب الابواب، میرزا محمد مهدی‌خان زعیم‌الدوله، ترجمهٔ حسن فرید گلپایگانی، ص ۲۱۵، حاشیهٔ توضیحی مترجم.
۲۰. دشمنان اسلام، صص ۸۳ـ۸۵.
۲۱. پیش به سوی بهشت، ص ۲۰.
۲۲. مدخل «بهائیت» در دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۴، ص ۷۳۵.
۲۳. اختران فقاهت، ۱۷۸/۱.

سیاه در کارنامهٔ بهاء، به تکاپو افتاده و به انحاء گوناگون کوشیده‌اند موضوع را به اصطلاح «ماستمالی» کنند، که البته به علت مسلّم بودن ماجرا، و وجود شواهد و مستندات غیر قابل‌انکاری که در آثار خود سران بهائیت وجود دارد (و فوقاً بدان اشاره شد) تلاش مزبورْ مذبوحانه بوده و آنان، تنها خود را رسوا ساخته‌اند.

منابع بهائی برای «ماستمالی» ماجرای بهاء و دالگوروکی، چند نوع شگرد را به کار بسته‌اند: ۱. کتمان و سانسور ماجرا ۲. لوث کردن و کمرنگ نشان دادن آن ۳. تکذیب و انکار اساس ماجرا!

**الف) کتمان و سانسور ماجرا**

نخستین شگرد، کتمان ماجرا و حذف آن از گزارش تاریخ، یعنی به قول معروف، پاک کردن صورت مسئله است. عباس افندی در کتاب مقالهٔ شخصی سیاح...[1]، برای آنکه از همهٔ این دردسرها خود را خلاص کند، موضوع را یکسره درز گرفته و جناب بهاء را مستقیماً از قریهٔ افجه (یا به قول او: افچه) به اردوی شاهی در نیاوران فرستاده است، بی‌آنکه اشاره‌ای (حتی کوتاه) به ماجرای رفتن پدرش به زرگنده و باقی قضایا کند!

وی، ضمن اشاره به «فرار» ذلیلانهٔ میرزا یحیی صبح ازل (برادر و رقیب بهاء، و رهبر فرقهٔ ازلی) پس از ترور ناصرالدین‌شاه به کوه و دشت از ترس گزمه‌های دولتی، حسینعلی بهاء را قهرمان یگانهٔ میدان شمرده و می‌نویسد: «در کمال سکون و قرار [!] از افچه سوار شده به نیاوران که مقرّ موکب شاهی و محلّ اردوی شهریاری بود وارد، به محض ورود در تحت توقیف درآمد...»![2] و دیگر، نه مطلقاً حرفی از رفتن بهاء به زرگنده، خانهٔ منشی سفیر روسیه، و وساطت و شفاعت مصرّانه و تأثیرگذار سفیر نزد شاه، به میان آورده و نه کمترین اشاره‌ای به همراهی رسمی غلام سفارت روسیه با بهاء در جریان تبعید وی به عراق[3] کرده است! و این در حالی است که منابع گوناگون تاریخی (اعم از بهائی و غیر بهائی) چنانکه دیدیم، همگی به این نکات تصریح دارند.

همچنین مدعی شده که: «برائت بهاءالله از» همدستی با تروریستهای بابی «ثابت گشت، به قسمی که از برای احدی شبهه نماند»![4] و افزوده است که دولت ایران

---

۱. این کتاب، که نام مؤلف را بر روی خود ندارد، طبق تصریح منابع گوناگون بهائی و غیر بهائی، «از آثار» عباس افندی است. ر.ک: نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۱۴۸؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۱۱۷؛ آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۲، ص ۵۲؛ خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، ص ۵۲؛ کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۱۳۹/۱.

۲. مقالهٔ شخصی سیاح...، ص ۵۷.

۳. می‌نویسد: بهاء چند ماه پس از آزادی از زندان «به اذن پادشاهی و اجازهٔ صدراعظم و همراهی غلام شاهی مسافرت عتبات نمود» (همان، ص ۵۹).

۴. همان، ص ۵۸.

«خواست که بعضی» از اموال و املاک غارت شدهٔ بهاء را به وی «رد، و به این سبب دلجویی نماید»![1]، که این هر دو ادعا نیز، مخدوش و خلاف واقع بوده و با مندرجات خود منابع بهائی نیز (که قبلاً گذشت) متناقض است. چنانکه نبیل زرندی تصریح می‌کند که: «ناصرالدین‌شاه جمیع دارایی و مستملکات حضرت بهاءالله را در مازندران تصرف کرد»[2] و شوقی افندی نیز از «نهب املاک و اموال» بهاء در هنگام تبعید او به عراق سخن می‌گوید.[3]

اقدام به سانسور و تحریف آشکار واقعیات تاریخی را در قسمتهای دیگر کتاب عباس افندی: مقالهٔ شخصی سیاح...، نیز مشاهده می‌کنیم. مثلاً می‌نویسد: علی‌محمد باب، در مسجد وکیل شیراز، «بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید...»[4] و این در حالی است که منابع تاریخی (اعم از بهائی و غیربهائی) تصریح دارند که باب در آن مسجد آشکارا به تکذیب مدّعیات خود پرداخت.[5] یا می‌نویسد: میرزا بزرگ‌خان قزوینی (چنرال کنسول ایران در بغداد) از اقدامات خود بر ضدّ بهاء در بغداد طرفی نبست و «نهایت معزول و منکوب و پشیمان و پریشان گشت»![6] در حالی که منابع بهائی، تصریح دارند که مساعی میرزا بزرگ، در تبعید بهاء از بغداد به اسلامبول نقش اساسی داشت. برای نمونه، احمد یزدانی در کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی اعتراف می‌کند که: تبعید بهاء از بغداد به اسلامبول «نتیجهٔ سعایت و مخالفت شدید علمای ایران و عراق عرب و پافشاری حکومت ایران» بوده است.[7] نیز محمدعلی فیضی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی، با اشاره به تکاپوی بهاء و بابیان در عراق، و مخالفت «شیعه و سنی» با وی و آنان در آنجا، می‌نویسد: «ورود شیخ عبدالحسین مجتهد معروف جهت تعمیر بقاع متبرکه به عتبات، و ملاحظهٔ این شور و نشور و انجذابات عموم خلق، سبب تشدید امر و تحریک تعصبات جاهلانهٔ عوام گردید و با میرزا بزرگ‌خان، قونسول ایران در بغداد، به ضدیت و مخالفت آن حضرت همت



۱. همان، ص ۵۹.
۲. مطالع الانوار، ص ۶۱۳.
۳. توقیعات مبارکهٔ حضرت ولی امر الله، لوح قرن احباء شرق، نوروز ۱۰۱ بدیع، ص ۵۸. نیز ر.ک: تاریخ شهد ای امر ـ وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی، ص ۷۰، که از غارت اموال بهاء هنگام تبعید از ایران سخن می‌گوید.
۴. مقالهٔ شخصی سیاح...، صص ۷ـ۸.
۵. سید حسین یزدی، کاتب و دستیار علی‌محمد باب، و نیز نبیل زرندی (نویسندهٔ مشهور بهائی) تصریح می‌کنند که باب، مدعیات خود را بالای منبر مسجد وکیل شیراز در حضور علما و مردم تکذیب کرد. ر.ک: عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۱۶۷؛ مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۱۳۱.
۶. مقالهٔ شخصی سیاح...، ص ۹۷.
۷. نظر اجمالی در دیانت بهائی، چاپ ۱۰۷ بدیع، با تصویب لجنهٔ ملی نشریات امری، ص ۱۵.

گماشتند و آن قدر کوشیدند تا به دستورات اکیدهٔ ناصرالدین‌شاه و وزیر خارجه، حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار، نمایندهٔ ایران در دربار عثمانی موافقت گردید که موافقت سلطان عثمانی را نسبت به انتقال حضرت بهاءالله و همراهان به اسلامبول به دست آورد. نامق پاشا نامهٔ عالی پاشا، صدراعظم عثمانی، را به وسیلهٔ منشی خود به نظر مبارک [بهاء] رسانید و آن حضرت حاضر برای عزیمت به اسلامبول گردید».[1]

عباس افندی از اشتباهات فاحش تاریخی نیز مصون نیست. برای نمونه، در لوح خطاب به میرزا حسن ادیب طالقانی (از ایادی امرالله) از سید مهدی گلپایگانی (مبلغ و نویسندهٔ مشهور فرقه» به عنوان «ابن اخت» میرزا ابوالفضل گلپایگانی نام می‌برد[2] (و همین امر سبب شده که منابع بهائی، نظیر اسدالله مازندرانی در اسرارالآثار، ۷۲۵۹/۵، همه جا از او به عنوان خواهرزادهٔ میرزا ابوالفضل یاد کنند) و این در حالی است که سید مهدی، «دایی زادهٔ» ابوالفضل بود نه «خواهرزادهٔ» او.[3]

### ب) لوث کردن قضیه و کمرنگ نشان دادن نقش سفیر

برخی از مورخان بهائی که دیده‌اند نقش مؤثر سفیر در ماجرا، واقعیتی غیرقابل تردید است و نمی‌توان اساس آن را انکار یا کتمان کرد، کوشیده‌اند ضمن تزریق واژه‌های «شاید» و «احتمال» به گزارش ماجرا، علل دیگری را برای نجات بهاء، بتراشند (یا پررنگ کنند) تا موضوع دخالت سفیر روسیه تحت الشعاع آن علل واقع شود و در نتیجه نقش سفارت تا می‌شود کمرنگ جلوه کند!

به نمونه‌هایی از این شگرد (لوث کردن ماجرا) اشاره می‌کنیم:

**۱.** عباس امانت، مورخ بهائی‌مآب، که خود به خوبی از نقش تعیین‌کنندهٔ فشار دالگوروکی به حکومت ایران به نفع بهاء (در وانفسای دستگیری و حبس او، به عنوان متهم ردیف اول پروندهٔ ترور شاه) آگاه است، می‌کوشد با به کارگیری واژهٔ «شاید»، نقش حمایت سفیر را کم‌رنگ نشان دهد. او می‌نویسد:

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۱ و ۲، ص ۶۳، مقالهٔ محمدعلی فیضی. نیز ر.ک: الکواکب الدریة، عبدالحسین آواره، ۱/ ۳۵۸ـ۳۵۹؛ رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱/ ۴۵۴ـ۴۵۶.

۲. رحیق مختوم، ۱/ ۵۵۴ـ۵۵۵.

۳. ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۶۱. محمد حسینی، کوشیده است اشتباه عباس افندی را بدین‌گونه توجیه کند که: پس از مرگ مادر سید مهدی، خواهر ابوالفضل او را بزرگ کرده و لذا به عنوان خواهرزادهٔ ابوالفضل شناخته شده است. در حالی که فردی چون عباس افندی که به ادعای اعضای فرقه، «سرالله» و عالم به سرّ و خفیات امور است، باید «دقیق» سخن بگوید و دیگران را نیز از توهم بیرون آورد، نه آنکه خود منشأ توهمات گردد.

*بعید است که بهاءالله صرفاً به این علت آزاد شده باشد که او را بی‌گناه یافتند. بابیان بسیار دیگری جان خود را از دست دادند، یا به حبس افتادند، به دلیل آنکه صرفاً شریک جرم بالقوّه شناخته شدند. از دیدگاه حکومت، منزلت بهاءالله در میان بابیان و ارتباط او با عظیم، مدرک کافی برای بزهکاریش بود. با این وصف، پیوند با [ میرزا آقاخان صدراعظم] نوری، و **شاید هم یاری دالگوروکی**، باعث نجات او از اعدام شد...*[1]

چنانکه می‌بینیم، آقای امانت، «نجات» حسینعلی از اعدام توسط حکومت ایران را، با «قید احتمال»، ناشی از «یاری دالگوروکی» می‌شمارد، ولی چنانکه قبلاً دیدیم، شوقی افندی (پیشوای بهائیان) صراحتاً «وساطت و دخالت پرنس دالگورُکی سفیر روس در ایران» و «پافشاری و مساعی» فراوان وی با استفاده از «جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاءالله... و... اثبات بی‌گناهی» او را، یکی از علل مهم آزادی و «استخلاص» بهاء به شمار می‌آورد.[2]

**۲.** نمونهٔ دیگر این شگرد، آواره (نویسنده و مبلغ پیشین بهائی) است که در علت‌تراشی برای نجات بهاء از اعدام، دست به دامن «هیمنهٔ نطق و بیان و سکینه و وقارِ» بهاء می‌زند که با توجه به فرار «شتابزدهٔ» بهاء به سفارت روسیه و زنجموره‌های مکرّر بعدیش از سختیهای ایام زندان ناصرالدین شاه، «هیمنه و وقارِ» ادعاییِ مزبور، بیشتر به یک شوخی شبیه است تا تحلیلی علمی و واقع بینانه از موضوع. آواره می‌نویسد: «این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام هم‌زندانی‌ها و هم‌زنجیرهای آن یگانهٔ آفاق [ = حسینعلی بهاء] طعمهٔ شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند و خود آن حضرت، با همهٔ شهرت و اهمیت، از حبس مستخلص گشت و اگرچه شاید **دست قونسول روس بر نجات آن حضرت مددی داده**، ولی هیمنهٔ نطق و بیان و سکینه و وقار آن بزرگوار هم دخالت داشته...»![3]

**۳.** ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین، مورخان معاصر بهائی، نیز پای «نفوذ و موقعیت اجتماعی خانوادگی» بهاء را به میان کشیده و با اشاره به «**رهایی» بهاء «به طرز معجزه آسا» از زندان و قتل**، نوشته‌اند: «مقامات دولتی نمی‌خواستند با آزادی ایشان موافقت کنند. چه، از نفوذ فوق‌العادهٔ حضرت بهاءالله در جامعهٔ بابیه مطلع بودند. با این همه، به علت موقعیت اجتماعی خانوادگی و **شفاعت شخصی سفیر روس پرنس دالگورُکی**، اعدام و افناء ایشان بدون محاکمه نیز غیر عاقلانه و امکان‌ناپذیر بود. چه، سوء قصد کنندگان به جان شاه در بازجویی در حضور نمایندهٔ دولت روس اعتراف نمودند که شخصاً ترتیب کار را

۱. قبلهٔ عالم، صص ۲۹۷ـ۲۹۸. ۲. قرن بدیع، ۸۳/۲ و ۸۶. ۳. الکواکب الدریة، ۳۳۶/۱.

داده و صراحتاً همهٔ سران بابیه را به انضمام حضرت بهاءالله از شرکت در این توطئه مبرّی داشتند».[1] غافل یا متغافل از اینکه، **اولاً** در آن روزگاران، مقاماتی بسیار خطیرتر از بهاء، در مواقع این چنینی (اتهام شرکت در قتل شاه، بلکه اتهاماتی کم‌خطرتر از آن) مورد سخت‌ترین مجازاتها قرار می‌گرفتند (چنانکه داستانِ «سرسنگینیِ» قائم‌مقام نسبت به محمدشاه، و به‌ویژه شایعهٔ تصمیم قائم‌مقام به خلع ید از مخدوم تاجدار خویش، با آنکه شخص اول درکشور پس ازشاه محسوب می‌شد، به نابودی وی منجر شد و داستان عزل و قتل امیرکبیر نیز در تاریخ، مشهور است). **ثانیاً** حسینعلی بهاء، موقعیتی برتر از پدرش (میرزا بزرگ نوری) نداشت که از جملهٔ مقامات سیاسی کشور حساب می‌شد و (در اثر مخالفت جمعی از درباریان با وی) کارش به عزل از مشاغل و حتی مصادرهٔ اموال کشیده شد.[2]

با توجه به آنچه گفتیم، سخن گفتن از «موقعیت اجتماعی خانوادگی»! بهاء، دست کمی از حکایت شوخی‌آمیز «هیمنهٔ نطق و بیان و سکینه و وقار آن بزرگوار»! ندارد.

**ج) تکذیب و انکار اصل ماجرا!**

شگرد دیگری که برخی از مورخان و مبلغان بهائی برگزیده‌اند، انکار اصل ماجرا است!

ابوالفضل گلپایگانی، نویسنده و مبلغ طراز اول بهائی، و نور چشم عباس افندی ــ که به درستی، موضوع تلاش جدّی سفیر روسیه برای نجات بهاء، را نقطه‌ای سیاه و ناخوشایند در کارنامهٔ بنیادگذار بهائیت می‌بینند ــ همچون بسیاری از موارد، به انکار مسلّمات تاریخ پرداخته و به‌رغم شواهد و مستندات موجود، منکر «وساطت» دالگوروکی در نجات بهاء از حبس و قتل شده است! او حتی همراهی غلام سفارت روس با بهاء در سفر تبعید به عراق را نیز (که خود بهاء کراراً بدان اعتراف دارد) منکر شده است!

گلپایگانی، با اشاره به دستگیری و حبس و سپس تبعید بهاء (پس از ترور نافرجام توسط بابیه) از ایران به عراق، می‌نویسد:

*و جمعی، حتی اکثر بابیه، را گمان این است که سفیر دولت روس پس از آنکه برائت بهاءالله از معرفت محمد صادق[3] ثابت شد توسّط فرمود و موجب استخلاص بهاءالله شد. حتی اینکه نوشته‌اند که چون بهاءالله با سرداران دولتی ایران عازم بغداد*

۱. دیانت بهائی...، ویلیام هاچر و...، ترجمهٔ پریوش سمندری «خوشبین» و روح‌الله خوشبین، ص ۵۰.
۲. شرح حال رجال ایران، ۶/۱۲۷ـ۱۲۸.
۳. کسی که در ماجرای ترور، با شمشیر به ناصرالدین‌شاه حمله کرده بود.

*شد، سفیر روسی نیز از گماشتگان خود کسی را همراه نمود تا در راه بهاءالله محافظت نمایند که مبادا مأمورین ایران در اثنای طریق قصد حیات وی کنند و غیلةً[1] او را مقتول سازند.*

*لکن این قول نزد من استوار نیست، زیرا سفیر روس جز کلماتی بر سبیل شهادت که دال بر غایت طهارت ساحَتِ... او بود نگفته بود و ابداً وساطتی و یا تحکّمی ننموده بود. ولی شهادت سفیر روس را در تمجید بهاءالله نزد میرزا آقاخان صدراعظم کفایت می‌نمود که موجب اسکات و ترضیهٔ شاه گردد و حکم استخلاص بهاءالله را، از نفس پادشاه صادر فرماید، ولی در حقیقت سبب استخلاص او همان بود که بر پادشاه ثابت شد که او از این مقصد ابداً اطلاع نداشته.*[2]

میرزا ابوالفضل، همراهی گماشتگان سفارت روس با حسینعلی بهاء تا مرز عراق را «قولی نااستوار» خوانده و غفلت یا تغافل کرده است که خود بهاء (چنانکه قبلاً نقل کردیم) در اشراقات و لوح شیخ، صریحاً و کراراً به این واقعیت تصریح دارد. مفهوم تکذیب گلپایگانی، با توجه به اعتراف مکرر بهاء به وقوع این امر، آن است که پیشوای بهائیت دروغ می‌گوید! درواقع، میرزا خواسته ابرو را درست کند، اما چشم را کور کرده است!

## ۵. پردهٔ دیگر از التجاء بهاء به بیگانگان

### (التجای رهبر بهائیت در تبعید عثمانی به سفرای خارجی)

حمایت جدّی و صریح سفیر روسیه (دالگوروکی) از بهاء را دیدیم. از سخن عباس افندی که با اشاره به موضوع تبعید بهاء به عراق می‌گوید: «فَبِوَقتِها السّفارات الاجنبیة اَظهَرَت کلَّ رعایة و لکن مظلومُ الآفاق [یعنی بهاء] طلب الهجرة الی العراق فَاَذِنَت له دولةُ الایران»[3] برمی آید که هنگام گرفتاری بهاء به اتهام شرکت در توطئهٔ ترور ناصرالدین شاه، غیر از سفارت روس تزاری، دیگر سفارتخانه‌های غربی نیز به نفع قهرمان داستان ما وارد میدان شده بوده‌اند.

خود بهاء نیز در نامهٔ محرمانه‌ای که در سال ۱۲۸۵ق از تبعیدگاه خود در شهر ادرنه (واقع در مرز عثمانی و بلغارستان) به کنت دوگوبینو، سفیر مشهور فرانسه در ایران،

---

۱. به طور ناگهانی.

۲. تاریخ ظهور دیانت حضرت باب و حضرت بهاء الله، میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مخطوط به خط میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۲۱.

۳. مائدهٔ آسمانی، ۱۲۹ بدیع، ۸۲/۹. یعنی، در هنگام گرفتاری بهاء، سفارتخانه‌های خارجی کمال توجه و رسیدگی را نسبت به وی نشان دادند ولی بهاء از دولت ایران خواستار هجرت به عراق شد و دولت ایران هم این اجازه را به وی داد.

نوشته به نکتهٔ فوق اشاره دارد: «این عبد از مقرّ سلطنت ایران به اذن و اجازهٔ سلطان و اطلاع سفرای دول به عراق عرب رفته و دوازده سنهٔ تمام در عراق عرب توقف شد... و در مدت توقف در عراق ابداً امری ناشایسته و مغایر از این عبد دیده نشده و قنسلوسلهای دول که در عراق بوده جمیع بر این مطلب شاهد و گواهند... [اکنون نیز] پنج سنه می‌شود که در ادرنه ساکنیم و نفسی نیست که از این عبد و یا بستگان این عبد شکایت نماید. از قنسوسلها که در این ارض ساکنند استفسار شود معلوم می‌شود صدق این عبد».[1]

از عبارت فوق معلوم می‌شود که تنها سفیر روسیه نبوده که در جریان کار بهاء قرار داشته و به نفع بهاء اقدام کرده، بلکه سفرای دیگر کشورهای غربی نیز در این امر، به نحوی دخیل و ذی‌نقش بوده‌اند، چنانکه در عراق و ادرنه نیز سفرای بیگانه، همگی ناظر کارها و برنامه‌های بهاء و یاران وی بوده‌اند. جای این سؤال وجود دارد که چرا در منابع بهائی فقط اقدامات دالگوروکی مطرح و برجسته شده است؟ پاسخ این سؤال را بیش از هر چیز، باید در روابط عمیق و استراتژیک رهبری بهائیت در آن روزگار با امپریالیسم تزاری، و اتکاء اصلی رهبران فرقه به حمایت آن دولت زورمند و مستکبر، جستجو کرد، که طبعاً اقتضا می‌نمود سران و مبلغان بهائی (به عللی همچون: زهر چشم گرفتن از ملت و دولت مسلمان ایران) روابط خویش با این دولت صلیبی و مداخله‌گر در امور ایران را «برجسته‌تر و شاخص‌تر» از روابطشان با دیگر قدرتهای بیگانه به نمایش گذارند؛ روابطی که البته بعدها (خصوصاً پس از انقراض رژیم تزاری) جای خود را به پیوند با بریتانیا و نهایتاً امریکا و اسرائیل داد.

جالب این است که بهاء در زمان نگارش نامهٔ فوق (به گوبینو) کوشید نظر سفارتخانه‌های غربی را به حمایت از خویش و یارانش در برابر عثمانی (و ایران) جلب کند؛ تلاشی که البته عملاً نافرجام ماند و حتی این امر، همراه با سعایت رقبای ازلی وی (به رهبری یحیی صبح ازل، برادر و رقیب بهاء) و نیز فشار شدید و مستمرّ دولت ایران علیه بابیها به دربار عثمانی، به تبعید بنیادگذار بهائیت و اطرافیانش به نقطه‌ای دور و بد آب و هوا در مرزهای عثمانی (عکا در فلسطین) انجامید. توضیح مطلب (طبق نوشتهٔ خود منابع بهائی) چنین است:

می‌دانیم که حسینعلی بهاء، پس از تبعید از ایران به بغداد (۱۲۶۹ق)، در اثر فشار

---

۱. برای متن عریضه ر.ک: مکتوب محرمانهٔ بهاء الله به کنت دو گوبینو، ایرج افشار، یغما، سال ۱۰، ش ۱، فروردین ۱۳۳۶ش، صص ۲۱۴-۲۱۵.

شدید و مستمرّ دولت ایران به عثمانی، سرانجام به فرمان دربار عثمانی در ذی‌قعدهٔ ۱۲۷۹ق از بغداد به اسلامبول تبعید گردید. بهاء و ازل و یاران آن دو، پس از توقفی چند ماهه در اسلامبول، در رجب ۱۲۸۰ از آنجا به ادرنه تبعید شدند و سرانجام در ربیع الثانی ۱۲۸۵ توسط دولت عثمانی به دو دسته تقسیم گردیدند و ازلیها به قبرس و بهائیها به عکای فلسطین انتقال یافتند.

مآخذ تاریخی، از جمله منابع خود فرقه، از روابط بهاء با سفرای غربی و توسل وی به آنها برای حفظ و رهایی خویش سخن می‌گویند.

گفتنی است که، تبعید بهاء از ادرنه به زندان عکاء، معلول چند امر بود. یکی از علل اقدام عثمانی به این امر، بروز و ظهور نزاعهای سخت گروهی بین بهاء و برادرش (میرزا یحیی صبح ازل) بود که ریشه در مدّعیاتِ بلندپروازانه و تفرقه‌گرانهٔ بهاء (مبنی بر ادعای تأسیس شریعت جدید و تطبیق موعود کتاب بیان: «مَن یُظهِرُهُ‌الله»، با خویش) داشت و میرزا یحیی (به عنوان وصیّ منصوص باب) سرپیچی بهاء از اطاعت خویش و گشوده شدن دکانی در برابر خود را بر نمی‌تافت.[1] علت مهم دیگر این امر، اخباری بود که از ارتباط بهاء با مأموران سفارتخانه‌های غربی به دربار عثمانی می‌رسید.

عبدالحسین آواره به ملاقات «قناسل و کارگزاران خارجه» با بهاء و «تمجید» و تعریف آنها از وی در ادرنه تصریح دارد[2] و اشراق خاوری می‌نویسد: زمانی که محل سکونت بهاء در ادرنه از سوی مأموران عثمانی محاصره شد و آنها مدتی مردم «را از خروج و دخول منع نمودند...، قناسل دُوَل بر حسب ظاهر به اعانت قیام نمودند و» در نزد بهاء «حاضر» شدند...[3] تأیید سخن این دو را می‌توان در کلام شوقی افندی بازجست که می‌نویسد: «در این حین بعضی از قناسل دول خارجه به محضر انور مشرّف و از ساحت اقدس استدعا نمودند که اجازه فرمایند با حکومات متبوعهٔ خود وارد مذاکره شده موجبات استخلاص هیکل مبارک را فراهم سازند»[4] و در ادامه، به سخن خود بهاء اشاره می‌کند که می‌گوید: «هنگام خروج از ارض سر (ادرنه) قناسل آن مدینه در حضور غلام حاضر و اظهار مساعدت نمودند و فی‌الحقیقه نسبت به ما کمال محبت و

۱. دربارهٔ وصایت یحیی صبح ازل از سوی علی‌محمد باب، و اطاعت مطلق بابیها و خود حسینعلی بهاء در طول سالیان دراز از ازل به عنوان جانشین باب، و سپس قیام بهاء به مخالفت با ازل و ادعای من یظهره اللهی وی، و ایجاد دودستگی و انشعاب در میان بابیها به علت این امر و برپا شدن جنگ و جدال شدیدی و خونین بین اتباع بهاء و ازل ر.ک: بحث ممتع مرحوم سید محمدباقر نجفی در: بهائیان، صص ۲۸۷ـ۳۵۹.

۲. الکوکب الدریة، ۳۷۹/۱. ۳. مائدهٔ آسمانی، ۱۹۳/۷. ۴. قرن بدیع، ۲۷۴/۲.

رعایت مبذول داشتند».[1]

علت این دیدارها و مساعدتها، و مفاد گفت‌وگوهای انجام شده در آنها را به راحتی می‌توان حدس زد. روشن است این ارتباطها و ترددها، که بعضاً مخفیانه و دور از چشم مأموران عثمانی انجام می‌گرفت[2]، دولت عثمانی را (که استقلال سیاسی و تمامیت ارضی خویش را شدیداً از سوی دولتهای غربی در خطر دیده و تحرکات مشکوک آنها در قلمرو خویش را با نگرانی و حساسیت تام، رصد می‌کرد) نگران می‌ساخت و به واکنش وامی‌داشت. چشم طمع دولتهای روسیه و غرب به منطقهٔ استراتژیک ادرنه، و تلاش ایشان برای جدا سازی آن نقاط از پیکر عثمانی (که بالاخره نیز در ۱۹۱۲ با دست بلغارها و دیگران به انجام این نقشه موفق شدند) نیز بر حساسیت امر می‌افزود.

شوقی افندی خاطر نشان می‌سازد: گزارشهای رسمی و محرمانهٔ مأموران حکومت عثمانی از همداستانی میرزا حسینعلی با رؤسا و زمامداران بلغارستان و بعضی از سفیران کشورهای خارجی، در کنار مسائل دیگر همچون گزارشها و نامه‌های فؤاد پاشا و نامق اعظم به دربار عالی بر ضدّ بابیان، «مصادر حکومت را بیش از پیش، دچار بیم و تشویش نمود».[3] به نوشتهٔ همو: «مسائل مذکوره و همچنین احترامات فائقه‌ای که قناسل خارجهٔ

---

۱. همان، ۲۷۴/۲. حسن موقر بالیوزی نیز از قول حسین آشچی (آشپز بهاء) نقل می‌کند که: «قنسولها مرتب به حضور مبارک می‌آمدند و کسی قادر به جلوگیری از رفت و آمد آنان نبود. و آشچی، خودْ آنان را به حضور حضرت غصن اعظم [عباس افندی] می‌برد. وی از ارجحیّتی که مأمورین نسبت به پذیرش قنسولها قائل می‌شدند سخن می‌گوید و اضافه می‌کند در حالی که درخواست پذیرش بعضی از مقامات تُرک با ذکر اعتذار رد می‌شد، نمایندگان دول خارجی به آسانی به محضر... [عباس افندی] راه می‌یافتند و این امر، خشم و ناراحتی مقامات ترک را برانگیخته بود. آقا حسین می‌نویسد: وقتی شنید که بیگ‌باشی تهدید کرده است که اگر روز بعد باز سربازان از ورود قنسولها به بیت مبارک ممانعت به عمل نیاورند آنها را تنبیه خواهد کرد، مراتب را به اطلاع... [بهاء] رسانید و ایشان با تبسّمی رو به پسر ارشد خود نموده فرمودند: "شنیدید که حسین چه می‌گوید؟" آشچی می‌نویسد که مطلب به همین جا ختم نشد، زیرا روز بعد باز قنسولها طبق معمول آمدند و سربازان نخواستند و نتوانستند از ورود آنها ممانعت کنند. حضرت غصن اعظم [عباس افندی] تهدیدهایی را که آن افسر ترک به عمل آورده بود به اطلاع آنان رساندند، که بسیار باعث تفریح آنان شد و یکی از آنها به شوخی گفت که دفعهٔ آینده از قنسول انگلیس درخواست خواهد کرد که در جلو آنها حرکت کند تا از بیگ‌باشی کتک بخورد. و اما راجع به آن افسر، آقا حسین می‌نویسد که این تهدید نسنجیدهٔ او، نارضایتی مافوقش را فراهم ساخت و او را مورد توبیخ قرار دادند، زیرا آنها به خوبی متوجه ناتوانی خود در جلوگیری این ملاقاتها و رفت و آمدهای نمایندگان دول خارجی بودند». ر.ک: بهاء الله‌شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، صص ۳۲۹ـ۳۳۰.

۲. آواره می‌نویسد: «نایب قنسول فرانسه که سابقهٔ دوستی با حضرت بهاءالله داشت محرمانه به حضور شتافت و به طوری که مأمورین ندانند چه مقصد دارد، یک ملاقات خصوصی در مدت نیم ساعت یا کمتر انجام داده...» (الکوکب الدریة، ۳۸۱/۱).

۳. قرن بدیع، ۲۷۰/۲ـ۲۷۱.

مقیم ادرنه نسبت به» حسینعلی بهاء «مرعی می‌داشتند... حکومت عثمانی را در اتخاذ سیاست قاهره و اجرای عقوبت شدیده مصمم نمود».[1]

بدین‌ترتیب، با توجه به مندرجات منابع بهائی، چند نکته مسلّم بوده است: نخست (به قول شوقی و آواره و اشراق خاوری): «احترامات فائقه‌ای که قناسل خارجهٔ مقیم ادرنه نسبت به» حسینعلی بهاء «مرعی می‌داشتند»[2] و «تمجید» و تعریف آنها از پیشوای بهائیت[3] و «قیام» شان به «اعانت» نسبت به وی[4]، که در گزارشهای رسمی و محرمانهٔ مأموران عثمانی به حکومت آن کشور منعکس می‌شد.[5] دوم: «بیم و تشویش» و سوء ظنی که وجود این روابط، برای دولت عثمانی به وجود آورد و نهایتاً اولیای آن دولت «را در اتخاذ سیاست قاهره و اجرای عقوبت شدیده مصمم نمود».[6]

از منابع بهائی برمی‌آید که بهاء در اثر آن ارتباطات (و نیز سابقهٔ حمایت روس و انگلیس از او و بابیان در زمان حضور در ایران)، نزد عثمانیها به جاسوسی متهم بود و برادرش (صبح ازل، رهبر فرقهٔ ازلی) نیز با راپرتهایی که به حکومت می‌داد به این اتهام دامن می‌زد. ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین، نویسندگان بهائی معاصر، یکی از علل صدور فرمان سلطان عثمانی (عبدالعزیز) دائر بر تبعید بهاء و عائله و یارانش از ادرنه و حبس ابد آنها در زندان عکا را، «اتهام جاسوسی» به بهاء از سوی برادرش میرزا یحیی صبح ازل در ادرنه می‌دانند. به نوشتهٔ آنان: «چون معروف بود که دولت روس و انگلیس در دوران اولیهٔ آزار بابیان، پیشنهاد حمایت به حضرت بهاءالله کرده بودند، این خود به ترس دولت عثمانی از امکان اینکه اتهام وارده از طرف میرزا یحیی از ارزش نسبی برخوردار باشد می‌افزود».[7]

عبدالحمید اشراق خاوری، نویسنده و مبلغ سرشناس فرقه، توضیح می‌دهد که: ایام اقامت بابیان در ادرنه، مخالفان ازلی بهاء (= صبح ازل و یارانش همچون سید محمد اصفهانی) در نامه‌هایی که بر ضدّ وی به دربار عثمانی می‌فرستادند، بهاء را متهم می‌ساختند که: «در ادرنه جمعیت زیادی فراهم نموده و نماینده‌های دول خارجه نیز با ایشان همراه و مساعد گردیده و قریباً دست به اقداماتی بر علیه دولت خواهند زد و نامه‌های دیگر جعلی نیز به نام لوح از جمال مبارک منتشر ساختند». اشراق خاوری در ادامه، ضمن ادعای «افتراآمیز» بودن نامه‌های یادشده می‌افزاید: دولت سلطان عبدالعزیز از ملاحظهٔ آن نامه‌ها «دچار بیم شده و فؤادپاشا صدراعظم عثمانی که در آن

۱. همان، ص ۲۷۱.
۲. همان.
۳. الکوکب الدریة، ۳۷۹/۱.
۴. مائدهٔ آسمانی، ۱۹۳/۷.
۵. قرن بدیع، ۲۷۰/۲ـ۲۷۱.
۶. همان.
۷. دیانت بهائی...، ترجمهٔ پریوش سمندری و...، ص ۶۱.

وقت به واسطهٔ قضیهٔ استقلال‌طلبی اهالی بلغارستان عازم آنجا بود و از ادرنه گذشت، عظمت جمال مبارک را در آنجا استنباط نموده، بر اهمیت موضوع افزوده و در بازگشت به اسلامبول با عالی‌پاشا که در آن وقت وزیر خارجه بود متّفقاً بر ضدّیت جمال مبارک یکدل شده و نزد سلطان عبدالعزیز آنچه می‌توانستند از بیان تهمتها و افترائات اغراق‌آمیز خودداری ننمودند، تا اینکه دولت عثمانی مصمم شد که موجبات حرکت آن حضرت را به نقطهٔ دورتری فراهم نماید که در آنجا محبوس باشند...».[1]

اشراق خاوری، گزارشهای واصله به دربار اسلامبول مبنی بر تبانی بهاء با سفارتخانه‌های غربی بر ضدّ حکومت عثمانی را «تهمت و افترای اغراق آمیز» می‌شمارد، اما عباس افندی در ایام سفر به پاریس، نکتهٔ مهم و قابل تأملی را فاش می‌سازد که مؤیّد صحت این گزارشهاست. از کلام عباس افندی برمی‌آید که بهاء، زمان اقامت در ادرنه، حکم کرده بود که دولت اسلامی عثمانی باید از متصرفات اروپایی خویش بیرون رود و آنها را به دولتهای غربی (بخوانید: استعمار صلیبی) واگذارد! افندی در ۱۸ صفر ۱۳۳۱ق (۲۶ ژانویهٔ ۱۹۱۳) با اشاره به جنگ عثمانی با کریک و فتح آن، و بازگردانده شدن آن به یونان با فشار دولتهای غربی اظهار داشت:

*... جمال مبارک [ حسینعلی بهاء] پنجاه سال پیش [ یعنی ۱۲۸۱ق] که ابتدا این نقشه‌ها [ یعنی تجزیهٔ قلمرو عثمانی توسط متفقین] نبود حکم فرمود که باید [عثمانی‌ها] از اروپا بیرون روند؛ لابد است چنین شود [!].*[2]

این حرف بهاء، در شرایطی که استعمارگران صلیبی وقت (خصوصاً روسیهٔ تزاری)[3]

---

۱. رحیق مختوم، ۴۵۳/۱. ۲. بدایع الآثار، ۱۰۶/۲ـ۱۰۷.

۳. الکساندر دوم، تزار روسیه، در ۱۸۷۷ / ۱۲۹۴ق برای جبران شکست روسیه از عثمانی در جنگ کریمه (۱۸۵۶)، به نبرد با عثمانی پرداخت و با شکست سختی که به عثمانیها وارد ساخت، ادرنه (واقع در مرزهای عثمانی آن روز با بلغارستان) را به تصرف درآورد. افزون بر این، در سال ۱۹۱۲ نیز بر اثر جنگی که میان دولت عثمانی و قشون متحد دول بلغارستان و یونان و صربستان (یوگسلاوی فعلی) و قره داغ ( قسمتی از آلبانی فعلی) رخ داد (و در تاریخ، به جنگ بالکان شهرت دارد) دولت عثمانی از دریای آدریاتیک و قطعهٔ بالکان محروم گردید. علت شکست دولت عثمانی از این چهار دولت کوچک، که چند سال قبل هر کدام یکی از ایالات عثمانی محسوب می‌شدند، یکی وجود اختلافات داخلی میان احزاب عثمانی (حزب اتحاد و ترقی و حزب ائتلاف) بود و دیگر، تشویق و تقویت دولتهای یادشده از جانب امپراتوری روس تزاری. جنگ در تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۱۲ شروع و ارتش عثمانی در تمام جبهه‌ها غفلتاً محصور و مغلوب گردید. صرب‌ها مقدونه، بلغاری‌ها تراکیا و یونانی‌ها سلانیک (محل تولد آتاتورک) و جزایر اژه را به تصرف خود در آوردند. شهر ادرنه که چندین قرن قبل پایتخت عثمانی بود به دست بلغارها اشغال گردید. بلغاری‌ها نسبت به اهالی مسلمان با انواع ظلم و تعدی و شقاوت مرتکب جنایات شدند، در صورتی که بلغارها تا پنج سال قبل از این ←

از دهها بلکه قرنها پیش از آن تاریخ، با تمام توان برای تجزیه و فروپاشی امپراتوری مسلمان عثمانی، و بلع حریصانهٔ ماتَرَکِ آن، تلاش می‌کردند، جز خیانت به اسلام و مسلمانان معنا و مفهوم دیگری نداشت، و بنابراین اولیای دولت عثمانی (که تا آن زمان، با بابیهای تبعیدی از ایران، کجدار و مریز بلکه بعضاً جانبدارانه برخورد می‌کردند، حق داشتند که بهاء و یارانش را (بر وفق نظر مصرّانهٔ دولت ایران) به دورترین نقطه از مرزهای ایران و بلغار، به عکای فلسطین، تبعید کنند و بر آنها سخت گیرند.

پژوهش و بررسی اسناد موجود در آرشیوهای دولتی کشور ترکیه و دولتهای اروپایی راجع به روابط بهاء با سفرا و کنسولهای غربی در دوران تبعید در عثمانی (از آن جمله، گزارشهای ارسالی راجع به بهاء و صبح ازل به دربار عثمانی «بابعالی» در بایگانی اسناد تاریخی کشور ترکیه) می‌تواند نکات و سرنخهای قابل ملاحظه‌ای را پیرامون روابط و مذاکرات مخفی بنیادگذار بهائیت با بیگانگان در اختیار محققان تاریخ قرار دهد و سمت و سوی مذاکرات و احیاناً رمز و رازها و قول و قرارهای فیمابین را مشخص سازد. ذیلاً به برخی از این اسناد اشاره می‌کنیم.

### ۵ـ۱. آیا بهاء در ادرنه، پیشنهاد کمک سفرای خارجی را نپذیرفت؟!

حسن موقر بالیوزی، از سران و مورخان طراز اول بهائیت، و دستیار برجستهٔ شوقی و خانم ماکسول، در شرح داستان تبعید بهاء و یارانش از ادرنه به عکا، ضمن اشاره به محاصرهٔ خانهٔ بهاء، و توقیف و بازجویی همهٔ بهائیان توسط مقامات عثمانی در ادرنه، می‌نویسد: «عده‌ای از قنسولهای دول خارجی اجازهٔ حضور به محضر مبارک [= بهاء] طلبیده، آمدند و تقاضا کردند که اگر هیکل مبارک به آنها اجازه بفرمایند حاضر هستند نهایت کمک را انجام دهند و پیشنهاد کردند که "ما به دول متبوعهٔ خود اطلاع می‌دهیم تا

---

← جنگ تحت ادارهٔ عثمانی‌ها بوده و استقلال نداشتند. از منطقهٔ اشغالی بلغارها هزاران نفر ترک با حالت پریشان به استانبول مهاجرت و آنها را در مساجد و کاروانسرا جای دادند... ارتش عثمانی پس از سقوط ادرنه به مواضع مستحکم چاتالجا، واقع در نزدیکی استانبول، عقب نشینی کرده و در آن محل، بلغارها را محاصره و تلفات زیادی به آنها وارد ساخت. چندی بعد میان متفقین بالکان اختلاف پیدا شد و برای جلوگیری از آز و طمع بلغاری‌ها، دول یونان و صرب و یونانی و صرب و رومانی متحداً به ارتش بلغار حمله و آن را سر جای خود نشاندند. ارتش عثمانی نیز از این وضع استفاده کرده، از مواضع چاتالجا به سوی شمال حرکت و شهر ادرنه را از دست بلغارها پس گرفت. در جنگ بالکان ۱۵۸ [؟] کیلومتر مربع اراضی و ۶ میلیون جمعیت از دولت عثمانی خارج گردید و در تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۱۳ میلادی در شهر بخارست پایتخت رومانی عهدنامهٔ صلح منعقد و جنگ بالکان خاتمه یافت. ر.ک: سرگذشت یک افسر ایرانی از جنگهای استقلال ترکیه تا عملیات رهایی آذربایجان ۱۲۹۸ـ۱۳۲۵ شمسی، سرهنگ سید احمد جان پولاد، صص ۴ـ۵.

از این اوضاع جلوگیری شود". ولی چنانچه آقا رضا [قناد شیرازی، از اطرافیان بهاء] می‌نویسد هیکل مبارک در جواب فرمودند: "در چنین مواردی ما هرگز به کسی روی نیاورده و نخواهیم آورد". و سپس نسبت به آنان ابراز لطف و عنایت فرمودند و آنها رفتند. آقا حسین آشچی [آشپز بهاء] که سالها بعد، از این خاطرات سخن می‌گوید همین مطلب را تأیید می‌کند که حضرت بهاءالله پیشنهاد کمک و یا میانجیگری قنسولهای دول خارجه را نپذیرفتند».[1]

بالیوزی با ذکر این نکته که: خاطرات حسین آشچی «دارای جزئیات بیشتری است، زیرا او آشپز بیت [بهاء] بود و می‌توانست به آزادی به هر کجا که مایل بود رفت و آمد کند و آنچه را که در اطراف هیکل مبارک رخ می‌داد از نزدیک مشاهده نماید»، از زبان آشچی نقل می‌کند که: پس از محاصرهٔ خانهٔ بهاء توسط سربازان عثمانی و اصرار معاونان خورشید پاشا (حاکم ادرنه) به تبعید بهاء از آن شهر،

*دفعتاً قنسولهای دول خارجی از جریان ماوَقَع اطلاع یافتند و همگی به اتفاق به حضور مبارک رسیدند. سربازانی که اطراف بیت مبارک را گرفته بودند، اجازهٔ ورود و خروج به هیچ‌کس را نمی‌دادند، ولی نتوانستند از ورود قنسولها ممانعت کنند.* ***قنسولها پس از عرض احترام، اظهار داشتند که همگی به اتفاق به حضور آمده‌اند تا هر یک را هیکل مبارک امر بفرمایند با مقامات تُرک وارد مذاکره شده و دفع شرّ بمایند... ولی حضرت بهاءالله صریحاً پیشنهادهای مکرر کمک و میانجیگری را ردّ نموده اظهار فرمودند: "شما می‌خواهید من به شما کلمه‌ای بگویم که موجبات آسایش مرا فراهم کند، ولی آسودگی من در دست خداوند است، به او توجه می‌نمایم و فقط از او چاره می‌جویم".***[2]

حسن موقر، در ادامه، کلامی را دربارهٔ برخورد سخت مأموران عثمانی با بهاء و یاران او، از قول میرزا رضا قناد (نیای امیرعباس هویدا) نقل کرده و می‌افزاید: «در این حین بعضی از قناسل دول خارجه به محضر انورْ مشرّف و از ساحت اقدس استدعا نمودند که اجازه فرمایند با حکومات متبوعهٔ خود وارد مذاکره شده و موجبات استخلاص هیکل مبارک را فراهم سازند. ولی حضرت بهاءالله با اظهار مرحمت و ابراز عنایت، از قبول این تقاضا جداً و شدیداً امتناع ورزیدند».[3]

می‌بینیم که این مورخ سرشناس فرقه، همه جا ادعا می‌کند که کنسولهای خارجی (به

---

۱. بهاءالله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، صص ۳۲۸ـ۳۲۹.
۲. همان، ص ۳۲۹. ۳. ر.ک: همان، صص ۳۲۹ـ۳۳۱.

صرافت طبع، و نه به درخواست بهاء و بهائیان) در آن هنگامه به سراغ بهاء آمده، نسبت به وی صریحاً اظهار حمایت کرده و به او پیشنهاد داده‌اند که اجازه دهد برای نجات وی از مخمصه نزد دولتهای متبوع خویش وساطت و میانجیگری کنند، اما بهاء این امر را نپذیرفته و خود را به خدا سپرده است. این ادعا نیز تنها ویژهٔ حسن موقر بالیوزی نبوده و دیگر نویسندگان فرقه نیز در گزارش ماجرا، همین خط را تعقیب کرده‌اند. به‌رغم این ادعا، اما، عجیب است **زمانی که به اسناد موجود در آرشیوهای دولتی ترکیه (و فرانسه) مراجعه می‌کنیم ماجرا را کاملاً بر عکس می‌بینیم: این، حسینعلی بهاء بوده که برای نجات خود، در ادرنه دست توسل به دامن کنسولهای بیگانه زده و با عجز و لابه از آنان خواستار اقدام و وساطت نزد دربار عثمانی شده است!**

جالب است که خود آقای موقر نیز به وجود اسناد مزبور در آرشیوهای دولتی «که نشان می‌دهد حضرت بهاءالله، خود از قنسولهای دول خارجه درخواست کمک نموده‌اند»[1]، اعتراف دارد و حتی به نامه‌ای از حسینعلی بهاء به کنسول انگلیس در ادرنه اشاره می‌کند که حاوی «درخواست حمایت از» کنسولگری بریتانیا بوده و طبق آن، بهاء از نمایندهٔ انگلیس می‌خواهد که نزد حکومت عثمانی شفاعت کنند و مانع تبعید او از ادرنه شوند. وی البته از نامه‌های عاجزانهٔ بهاء به سفیر فرانسه (گوبینو) که اصل آنها در کتابخانهٔ ملی استراسبورگ فرانسه موجود بوده و متن آنها دهها سال پیش در مجلهٔ یغما منتشر شده، سخنی نمی‌گوید!

### ۵ـ۲. التجای بهاء (برای نجات خویش) به کنسول انگلیس و اتریش در ادرنه

در دفتر بایگانی عمومی بریتانیا نامه‌ای از کنسول انگلیس در ادرنه به سفیر آن کشور در پایتخت عثمانی (مربوط به سال ۱۸۶۸) وجود دارد که نشان می‌دهد بهاء (در سال آخر اقامت خود در ادرنه، و در آستانهٔ تبعید به شهر بد آب و هوای عکا) عریضه‌ای به کنسول انگلیس در شهر ادرنه (مبنی بر «درخواست حمایت از» کنسولگری بریتانیا) نوشته و از دوستش: روزنبرگ (کشیش پروتستانت آن شهر) درخواست می‌کند که عریضهٔ مزبور را به کنسول یادشده برساند. کشیش نیز نامهٔ التجاء بهاء را به کنسول داده و به او سفارش می‌کند که طبق درخواست بهاء، نزد حکومت عثمانی از پیشوای بهائیت شفاعت کند که او را از ادرنه به جای دیگر تبعید نکنند (درخواستی که البته انجام نمی‌شود). همچنین از این سند برمی‌آید که بهاء همزمان با نامه به کنسول انگلیس،

۱. همان، ص ۳۳۱.

نامه‌ای نیز به کنسول اتریش نوشته و ضمن اشاره به آشنایی شخصیش با بارون پروکش (سفیر اتریش در دربار عثمانی)، از او درخواست کمک کرده است.

شرح ماجرا را، با استفاده از کتاب خود موقر بالیوزی[1]، در زیر می‌آوریم:

طبق گزارش مستر جان.ای. بلانت (کنسول انگلیس در ادرنه) مورخ ۶ اوت ۱۸۶۸ به مستر الیوت (سفیر انگلیس در پایتخت عثمانی، اسلامبول)، موجود در دفتر بایگانی عمومی بریتانیا: آقای روزنبرگ (کشیش پروتستانت انگلیسی مقیم ادرنه، نمایندهٔ دینی جامعهٔ بریتانیا و مأمور تبلیغ انجیل بین یهودیان) همراه بغوس آقا، رئیس محلی مذهب پروتستان، در روز ۵ اوت ۱۸۶۸ به دیدن مستر بلانت (کنسول انگلیس در ادرنه) رفته و از وی تقاضا می‌کنند که سعی کند «مقامات محلی دولت عثمانی را متقاعد» سازد که «شیخ میرزا حسینعلی افندی (بهاءالله) رئیس فرقهٔ ایرانی (بابی)» یعنی همان حسینعلی بهاء «و همراهانش را از» ادرنه «اخراج نکنند». بهاء قرار بود که «به همراه چهل نفر از پیروان خود... به زودی از طریق گالیپولی اخراج، و به نقطه‌ای محتملاً در آفریقا فرستاده شود». آنان، همچنین به کنسول اظهار می‌دارند که «مسئلهٔ مزبور، دستور مقامات محلی» عثمانی در ادرنه «نبوده بلکه از جانب "بابعالی" [= دربار عثمانی] به آنان ابلاغ شده است». بلانت «در کمال احترام از پذیرفتن تقاضای آنان خودداری» می‌کند.

روزنبرگ خطاب به کنسول افزود: حسینعلی بهاء نامه‌ای به شما خواهد نوشت، و در ادامه «اظهار امیدواری کرد که» کنسول «جریان ماوقع را به استحضار» سفیر انگلیس در اسلامبول برساند.

آقای روزنبرگ و بغوس آقا... «بر این عقیده هستند که» اصول عقاید این فرقه (بابی) از «کتب مقدس [مسیحیت: انجیل] اخذ شده است» و همین تلقی «باعث برانگیخته شدن احساس همدردی آنان دربارهٔ این شیخ گردیده است».

کنسول به قول خود «در کمال احترام از پذیرفتن تقاضای آنان خودداری» می‌کند. (به تعبیری روشن‌تر، طبق گزارش ۱۳ اوت ۱۸۶۸ بلانت به الیوت، که بدان اشاره خواهد شد: «میرزا حسینعلی... توسط آقای روزنبرگ کشیش از» کنسول انگلیس «خواسته بود تا با او تماس» بگیرد ولی او «با عرض احترام از این کار خودداری» ورزید، زیرا بهاء «در خانهٔ خود توقیف و تحت مراقبت دقیق پلیس» عثمانی قرار داشت).

به هر روی، روزنبرگ، چندی پس از دیدارش با بلانت، نامه‌ای از بهاء را به دست وی می‌رساند که در آن، پیشوای بهائیت از کنسول انگلیس «درخواست حمایت» کرده و

---

۱. ر.ک: همان، صص ۵۷۹-۵۸۴.

همزمان، نامه‌های مشابهی نیز برای دیگر کنسولهای خارجی مقیم ادرنه (نظیر کنسولهای اتریش و فرانسه) ارسال داشته بود.

بلانت، در گزارش ارسالی خود به سفیر انگلیس در اسلامبول (مورخ ۱۰ اوت ۹/۱۸۶۸ مرداد ۱۲۴۷ش / ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۲۸۴ق) ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

*عطف به گزارش شمارهٔ ۵۴ ششم ماه جاری راجع به موضوع شیخ حسینعلی افندی، رئیس فرقهٔ ایرانی موسوم به (بابی)، مفتخرم مضافاً به عرض عالی برسانم که* ***امروز صبح نامهٔ جوف را به زبان ترکی از شیخ مورد بحث دریافت نمودم که طیّ آن درخواست حمایت از این قنسولگری نموده است. تقاضای مشابهی نیز از جانب این شیخ خطاب به سایر همکاران من در این شهر عنوان و ارسال شده است.*** *مدت کوتاهی بعد از آنکه این درخواست به دست من رسید همکار اطریشی من به ملاقاتم آمد و پرسید که در این مورد چه به نظر من می‌رسد؟ در جواب او گفتم که موضوع را به جناب عالی گزارش داده‌ام. به نظر می‌رسید که مسیو دوکامو لوهر نیز کاملاً با این عقیده موافق است و اظهار داشت که او نیز موضوع را به اطلاع بارون پروکش [ سفیر اتریش در اسلامبول] رسانیده است. ولی موسیو دو کامرلوهو دلایل کافی در دست دارد که گمان می‌رود که شیخ و همراهانش به زودی از طرف دولت عثمانی به مقامات ایرانی تحویل داده خواهد شد و» با این عمل، زندگی بهاء و یارانش به مخاطره افتاده و اعتبار دولت عثمانی نیز ملکوک خواهد شد. لذا «ما تصمیم گرفتیم که امروز تلگراف زیر را به سفارتخانه‌های خود مخابره کنیم که سواد آن از این قرار است:* ***حسینعلی افندی به همراه هفتاد نفر دیگر به گالیپولی اعزام خواهد شد تا در آنجا به مأمورین‌شاه تحویل داده شوند. وی ضمن تقاضای کتبی از هیئت قنسولگریهای کشورهای خارجی تقاضای حمایت نموده است.امضاکنندگان زیر تصمیم گرفته‌اند تا قبل از هر اقدامی از سفارتخانه‌های خودکسب تکلیف نمایند.*** *همکار [اتریشی] من تقاضا دارد که این موضوع عیناً به بارون پروکش مخابره شود. با اجازه می‌خواهم اضافه کنم که همکار اطریشی من گفته است که بارون پروکش شخصاً با شیخ آشنایی دارد و در مورد او به قنسولگری اطریش در این محل سفارش مخصوص به عمل آورده است.*

*متأسفم که پست امروز بزودی خواهد رفت و برای من فرصتی نیست تا ترجمهٔ نامهٔ جوف را تهیه نموده ارسال دارم.*[1]

حسن موقر پس از نقل مطلب فوق می‌نویسد:

---

۱. همان، صص ۵۸۱ـ۵۸۳.

متأسفانه ضمائم مخابرهٔ بلانت از پرونده‌ها به دفتر بایگانی عمومی بریتانیا مفقود است. مع ذلک از آنجایی که بلانت در تلگراف خود اظهار داشته بود که **درخواستهای مشابهی به سایر قنسولهای مقیم ادرنه ارسال شده است**، در بایگانی دفتر روابط خارجی فرانسه نیز جست و جو به عمل آمد و معلوم شد که واقعاً **قائم‌مقام قنسول فرانسه به نام فردیناند رونزوال در چهاردهم آگست سال ۱۸۶۸ چنین درخواستی را به نیکلا بوره سفیر فرانسه ارسال داشته است**. این درخواست، شامل هشت سطر به زبان ترکی است که با مهر و امضای حسینعلی مشخص گشته است.

**به این ترتیب معلوم می‌شود که لااقل سه نفر از سفرای ممالک خارجی در استانبول دربارهٔ حضرت بهاءالله اقداماتی به عمل آورده‌اند** و هر سه سفیر جوابی یکسان از عالی پاشا و یا فؤاد پاشا دریافت داشته‌اند به این مضمون: این تبعید مجدد به این دلیل صورت می‌گیرد که پیروان بهاءالله با تبلیغ مسلمانان به دیانت جدید در صدد ایجاد تفرقه در بین آنها هستند و سفارت ایران در این مورد هیچ‌گونه مداخله‌ای ندارد.

در سیزدهم آگست ۱۸۶۸ بلانت چنین گزارش داده است: اجازه می‌خواهم اطلاع دهم که در این مورد کاملاً بر طبق دستورات جناب عالی عمل نموده‌ام. قبل از وصول این دستور، **میرزا حسینعلی... توسط آقای روزنبرگ کشیش از من خواسته بود تا با او تماس بگیرم ولی من با عرض احترام از این کار خودداری نمودم زیرا او درخانه خود توقیف و تحت مراقبت دقیق پلیس قرار داشت**... میرزا و پیروانش در غروب دوشنبهٔ گذشته، از اینجا به گالیپولی فرستاده شدند...

با همهٔ اینها روزنبرگ کشیش به کوششهای خود برای کمک به هیکل مبارک [= بهاء] ادامه داد و در پانزدهم آگست ۱۸۶۸ رونوشت نامه‌ای را که گفته می‌شد از جانب حضرت بهاءالله خطاب به اتحادیهٔ مسیحیان لندن نوشته شده و طی آن از این انجمن درخواست شده که با مداخلهٔ خود سبب شوند تا مقامات عثمانی به بهائیان آزادی مذهبی بدهند، برای بلانت ارسال داشت. اتحادیهٔ مسیحیان لندن درگرفتن آزادی مذهبی برای مسیحیان در سراسر دنیا تخصص داشتند.[1]

### ۵ـ۳. درخواست عاجزانهٔ بهاء برای نجات خویش از سفیر فرانسه

چنانکه قبلاً اشاره داشتیم، چند نامه از شخص بهاء مربوط به همان روزگاران خطاب به کنت دوگوبینو (نویسنده و سیاستمدار مشهور فرانسوی، و سفیر آن کشور در ایران

۱. همان، صص ۵۸۳ـ۵۸۴.

عهد ناصری) در دست می‌باشد که (البته موقر بالیوزی به آنها اشاره‌ای نکرده است) و این نامه‌ها، گذشته از جنبهٔ سیاسی ـ تاریخی آنها، محک خوبی برای روانکاوی شخصیت «پرادعا»ی مؤسس بهائیت، و صحت و سقم ادعاهای مندرج در متون و منابع بهائی است.

مخاطب این نامه‌ها، کنت ژوزف آرتور دو گوبینو، منشی سفارت فرانسه و سپس وزیر مختار آن کشور در ایران عهد ناصری است. گوبینو، که نظریاتش راجع به «عدم تساوی نژادهای انسانی» و نهایتاً برتری نژاد اروپایی بر دیگر ملل شهرت داشته و کتابی نیز به همین نام تألیف کرده است، با زبان فارسی آشنایی داشت و ضمن نگارش کتابهایی دربارهٔ ایران، برخی از متون ادبی و تعزیه‌های مذهبی را از این زبان به فرانسه برگرداند. گوبینو نسبت به جنبش بابیه توجهی خاص نشان می‌داد و فصلی مبسوط از کتابش: مذاهب و فلسفه در آسیای مرکزی را به زندگینامهٔ باب و حوادث دوران بابیت او اختصاص داده است.

در کتابخانهٔ ملی و دانشگاهی شهر استراسبورگ (واقع در سرحد آلمان و فرانسه)، اسناد و اوراقی متعلق به کنت دوگوبینو وجود دارد که در خلال آنها نامه‌های متعددی از شخص بهاء خطاب به گوبینو یافت می‌شود. آقای ایرج افشار دهها سال پیش مجموعاً ۷ عدد از این نامه‌ها را، که سجع مهر بهاء (حسینعلی ۱۲۶۵) در پشت آنها دیده می‌شود، یادداشت برداری کرده و برای نخستین بار، در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۹ شمسی در مجلهٔ یغما منتشر ساخته است.[1]

حسینعلی بهاء در نامه‌های یادشده، برای تخلص خود و یارانش از زندان عثمانی، به جای به کار بردن نیروی خارق العادهٔ خدایی خویش! با لحنی ملتمسانه و بعضاً ذلیلانه به ذیل عنایات سفیر فرانسه و پادشاه آن کشور، متوسل شده است.

سه مورد از این نامه‌ها (که مفصل‌تر هم هست) در اواخر دوران تبعید بهاء در ادرنه (تابستان ۱۲۸۵/۱۸۶۸ق) یا در اوایل تبعید وی از ادرنه به عکای فلسطین (نیمهٔ اول رجب ۱۲۸۵/اواخر اکتبر ۱۸۶۸) نگارش یافته است.[2] بهاء در این سه نامه می‌کوشد با تشریح مصائب و فشارهای وارده از سوی دولتین ایران و عثمانی بر وی و یارانش،

۱. ر.ک: «مکتوب محرمانهٔ بهاءالله به کنت دوگوبینو»، ایرج افشار، مندرج در: یغما، سال ۱۰، ش ۱، فروردین ۱۳۳۶، صص ۲۱۴ـ۲۱۵؛ «مکتوبات بهاءالله به کنت دوگوبینو»، ایرج افشار، مندرج در: همان، سال ۱۳، ش ۸، آبان ۱۳۳۹، صص ۴۰۴ـ۴۰۷. نیز ر.ک: سواد و بیاض، ایرج افشار، ۲/ ۳۸۵ـ۴۰۳.

۲. برای متن این نامه‌ها ر.ک: یغما، سال ۱۰، ش ۱، فروردین ۱۳۳۶، صص ۲۱۴ـ۲۱۵؛ سال ۱۳، ش ۸، آبان ۱۳۳۹، صص ۴۰۴ـ۴۰۵.

احساس ترحم سفیر فرانسه و دولت متبوع وی را نسبت به خود و اتباعش برانگیزد و سپس از گوبینو و پادشاه فرانسه تقاضا می‌کند که نزد دولت عثمانی جهت رفع مشکلات مزبور اقدام و وساطت کنند. چهار نامهٔ دیگر (که کوتاه‌ترند) از عکا ارسال شده و حاوی تشکر بهاء از الطاف و عنایات گوبینو به بهائیان‌اند.[1]

### ۵ـ۴. نکات درخور تأمل در نامه‌های بهاء به سفیر و پادشاه فرانسه

نکات درخور ملاحظه‌ای در این نامه‌ها به چشم می‌خورد که ذیلاً بدانها اشاره می‌کنیم و نخست از نامه‌های مفصل‌تر بهاء به سفیر فرانسه (گوبینو) آغاز می‌کنیم:

**۱.** بهاء در نامه‌ای که از ادرنه به گوبینو نوشته متذکر می‌شود که: «**چندی قبل، تفصیل امور را خدمت سفیر کبیر دولت فخیمهٔ لمسه» یعنی اتریش «معروض داشتم و ایشان هم اگر فی‌الجمله توجه فرمایند امور اصلاح می‌یابد»**، و اینک نیز درخواست کمک از گوبینو دارد: «البته آن حضرت به قدر وسع در امور این عباد توجه خواهند فرمود».[2] این عبارات به وضوح نشان می‌دهد موضوع التجا و نامه نگاری بهاء در ادرنه به سفرای خارجی کاملاً درست است، و بنابراین، گزارش نمایندهٔ انگلیس (بلانت) به مستر الیوت، و موضوع التجاء و استمداد مکتوب بهاء از کنسول انگلیس و دیگر کنسولهای خارجی در ادرنه، واقعیت دارد و عنایت نمایندگان دول غربی در ادرنه به بهاء نیز، ناشی از التجای عاجزانه و مصرّانهٔ خود او به آنها بوده است، نه اینکه آنها (چنانکه منابع بهائی ادعا می‌کنند) سرِ خود و به صرافت طبع خویش، سراغ بهاء بیایند و او نیز برایشان ناز کرده و پیشنهاد کمکشان را نپذیرد! حتی از نامهٔ بهاء در اوایل ورود به عکا (نیمهٔ رجب ۱۲۸۵) به گوبینو برمی‌آید که «استدعا»ی بهاء از سفرای خارجی، پس از اخراجش از ادرنه نیز ادامه داشته و در عکا هم او به بیگانگان ملتجی شده است.

**۲.** می‌رسیم به نامه‌های کوتاه‌تر بهاء به گوبینو، که چنانکه گفتیم، از عکا به گوبینو نوشته شده و ضمن آنها از الطاف و عنایات گوبینو به بهاء و اتباعش تشکر شده است.[3] از این نامه‌ها برمی‌آید که گوبینو عریضهٔ بهاء را به دست امپراتور فرانسه رسانده و اطلاع بهاء از این امر، موجب «کمال فرح و انبساط و مسرت و ابتهاج» و دعاگویی او و اتباعش شده و با نگارش این نامه‌های تشکرآمیز، «ممنونیّت زیاده از حدّ ذکرِ» خود از گوبینو را «اظهار» کرده است.

---

۱. متن نامه‌ها را می‌توانید در مجلهٔ یغما، سال ۱۳، ش ۸، آبان ۱۳۳۹، صص ۴۰۶ـ۴۰۷ ببینید.

۲. یغما، سال ۱۳، ش ۸، ص ۴۰۵.

۳. همان، صص ۴۰۶ـ۴۰۷.

سید محمدعلی جمالزاده نیز در همان مجلهٔ یغما، ضمن نقل برخی از اسناد مربوط به گوبینو، به نامهٔ ملتمسانهٔ دیگری از شخص بهاء به گوبینو در ۴ ژانویهٔ ۱۸۶۹ (برابر حدود ۲۰ رمضان ۱۲۸۵ق) اشاره دارد که لوریک شمان، نویسندهٔ آلمانی، ترجمهٔ فرانسوی آن را در کتاب خود: منابع و تحقیقات دربارهٔ زندگی گوبینو، آورده است. بهاء در این نامه خطاب به گوبینو چنین می‌نویسد: «خاطر عالی را مستحضر می‌دارد که دستخط عالی به موقع عزّ وصول بخشید و مایهٔ افتخار ارادتمندان گردید. خدا را شکر که مژدهٔ سلامتی وجود شریف بدین غمزدگان و اسیران رسید. خیلی خیلی از الطاف عالی متشکرم و هرچه به عرض برسانم از عهدهٔ تشکر بر نخواهم آمد. خوب می‌دانید که ما تا چه درجه در زحمتیم و از خداوند خواستاریم که بر عمر و عزت جناب عالی بیفزاید. بسیار شرمنده‌ام که این همه اسباب زحمت و دردسر حضرت عالی را فراهم ساخته‌ام... بیشتر از این زحمت نمی‌دهد. باقی، امر اشرف عالی مطاع. امضا (حسینعلی)».[1]

**۳.** نکتهٔ مهم دیگر در تمامی نامه‌های بهاء به نمایندهٔ سیاسی فرانسه (گوبینو)، لحن ملتمسانه و عاجزانهٔ آنها است که با زنجموره همراه است.

پیشوای بهائیت، در «عریضهٔ» محرمانه و مفصلی که از ادرنه به گوبینو نوشته و از وی خواسته است آن را به دست پادشاه فرانسه برساند، کراراً از خود با عنوان «این عبد» یاد می‌کند و با شرح برخی از مصائب وارده بر خود و یارانش در دوران تبعید در کشور عثمانی، خواستار کمک دولت فرانسه به خود و اتباعش می‌شود و با اشاره به سابقهٔ «مرحمت و مکرمت» گوبینو به «منتسبین» به خویش در تهران، اظهار امیدواری می‌کند که «از توجه» گوبینو، بهائیان «آسوده شوند و در ظل حمایت سلطان زمان و ملیک دوران، شاهنشاه عالم، ایمپراطور اعظم اکرم افخم» یعنی ناپلئون سوم «مستظل گردند». نیز می‌افزاید: «چون سرکار از جمیع امور ایران مطلعید، استدعا چنان است که عریضهٔ این عبد را به پایهٔ سریر سلطان زمان برسانند که شاید عنایتی شود که سبب اطمینان قلوب جمعی گردد و کل، در مهد امن و امان و ظل عنایت ملیک جهان مستریح شوند».[2]

نامه‌های مفصل یا کوتاه دیگر بهاء به گوبینو نیز با همین لحن و رویکرد ملتمسانه و خاکسارانه نوشته شده و در آنها با تعابیری چنین روبه‌رو می‌شویم: «عرض این بنده خدمت سفیر اعظم و وزیر اکرم آنکه...» (در نامهٔ اواخر اقامت بهاء در ادرنه)[3] و: «عرض

۱. ر.ک: «میراث گوبینو»، سید محمدعلی جمالزاده، قسمت دوم، مندرج در: یغما، سال ۱۴، ش ۱، فروردین ۱۳۴۰، ص ۶۳.

۲. برای متن عریضه ر.ک: «مکتوب محرمانهٔ بهاءالله به کنت دوگوبینو»، ایرج افشار، یغما، سال ۱۰، ش ۱، فروردین ۱۳۳۶ش، صص ۲۱۴ـ۲۱۵.

۳. یغما، سال ۱۳، ش ۸، ص ۴۰۴.

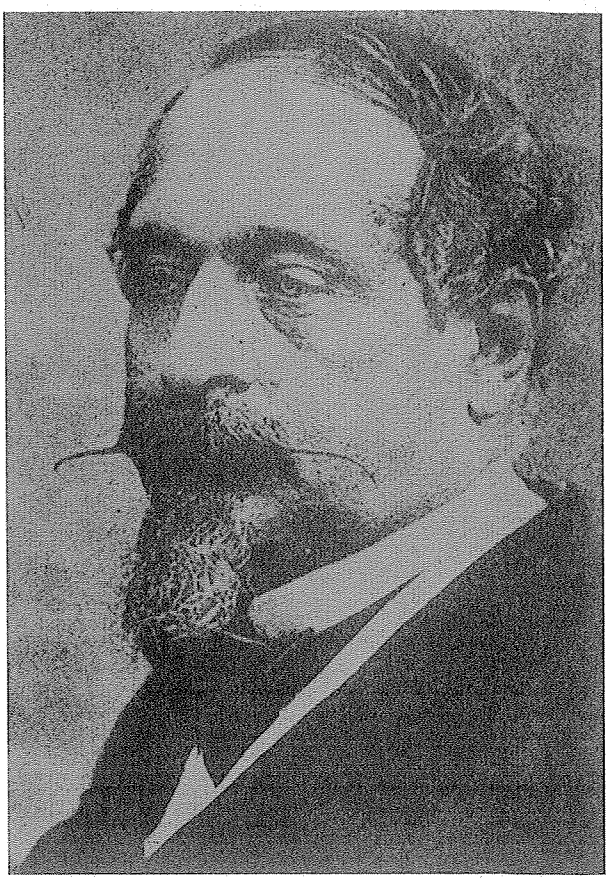

ناپلئون سوم امپراتور فرانسه که بهاء به وی ملتجی شد

این بنده در خدمت حضرت وزیر اعظم و سفیر افخم اکرم دام اقباله آنکه...»[1] (در نامهٔ اوایل تبعید بهاء از ادرنه به عکا)، که نشان می‌دهد هرچه زمان می‌گذشته، اظهار تذلّل و خشوع بهاء در برابر سفیر فرانسه بیشتر می‌شده است.

او در این نامه‌ها، از پادشاه فرانسه با عنوان «حضرت شاهنشاه جهان» «خورشید تابشگر و «سحاب» باران‌زا، یاد می‌کند.[2] نیز شکایت خود را «به پیشگاه حضور شاهنشاه جهان معروض» داشته[3] و خطاب به سفیر می‌نویسد: «خدمت حضرت وزیر [مختار] اعظم و سفیر افخم اکرم دام اقباله العالی عرض می‌شود که عریضه‌ای معروض شده بود،

۱. همان، ص ۴۰۵. ۲. همان. ۳. همان.

حین ارسال، ثانی دستخط عالی آن حضرت، بهجت‌بخشِ خواطر پژمردگان شد...».[1] نامه‌ها را نیز با تعابیری چون: «امرکم العالی مطاع»[2] و «امر اشرف عالی مطاع»[3] به پایان می‌رساند.

متقابلاً از خود و بهائیان، با عناوینی چون: «عبد» و «عباد» و «عبد و متعلقان»[4] یاد می‌کند و می‌کوشد که با اطلاق تعابیری چون «مبتلا و مظلوم»، «مظلوم‌ترین اهل ارض»[5]، و «مسجونان» و «محزونان»[6] و «محبوسان» و «اسیران» و «مظلومان»[7] بر خود و آنها، ترحم سفیر و پادشاه فرانسه را به خود جلب کند: «بر این عبد لازم شد که عرض این مظلومان را به پیشگاه حضور شاهنشاه جهان معروض دارم و همین قدر استدعا می‌نمایم که عنایتی شود که با این مظلومان مثل سایر ناس رفتار کنند و از قواعد و اصول دولتیه تجاوز ننمایند. شأن خورشید، اشراق و اعطای انوار است و لایق سحابْ امطار[8]، در این مقام بر حضرت شاهنشاه جهان، رعایتِ جمعی مظلومْ لازم است» (در نامهٔ اواخر دوران اقامت در ادرنه)[9] و نیز: «عرض این بنده در خدمت حضرت وزیر اعظم و سفیر افخم اکرم دام اقباله آنکه امور این بنده به قسمی واقع شده که قلم و لسان و تحریر و بیان از ذکر آن قاصر است».[10]

خطاب به سفیر فرانسه در نامهٔ ادرنه می‌نویسد: «خدای واحد شاهد است که از آن حضرت کمال امتنان حاصل است. همین قدر که در چنین وقتی این عبد را یاد فرمودند فی‌الحقیقة کافی است و هرگز از نظر محو نخواهد شد و از حق جل جلاله استدعا می‌نماییم که یوماً فیوماً بر عمر و عزت و دولت آن حضرت بیفزاید...».[11] نیز در نامه اوایل ورود به عکا می‌گوید: «استدعاء این عباد از آن حضرت عالی آن است که توجهی فرمایند که نسایم عنایت و الطاف اعلی حضرت شاهنشاهی بر این عباد مرور نماید. مقصود اصلی این عباد این است که شاید از بلایای متواتره در ظلّ حمایت ایمپراطور اعظم افخم اکرم دام ظله العالی آسوده شوند و به دعای دولت ابد مدت مشغول شوند».[12] و همچنین در همان نامه: «جمیع این عباد منتظرند که از افق این عنایت و عدالت شاهنشاه زمان و ایمپراطور اعظم دوران، به توجه سرکار عالی، آفتاب عنایتی اشراق نماید».[13]

---

۱. همان، ص ۴۰۶.
۲. همان، ص ۴۰۵.
۳. همان. و نیز ر.ک: «میراث گوبینو» (سند چهارم و پنجم)، سید محمدعلی جمالزاده، مندرج در: یغما، سال ۱۴، ش ۲، اردیبهشت ۱۳۴۰، ص ۶۳.
۴. یغما، سال ۱۳، ش ۸، ص ۴۰۵.
۵. همان.
۶. همان، ص ۴۰۶.
۷. همان، صص ۴۰۴ـ۴۰۷.
۸. شأن خورشید (بخوانید: امپراتور فرانسه) نورپاشی است و شایستهٔ ابرها(ی رحمت او) باریدن (بر بهائیان).
۹. همان، ص ۴۰۵.
۱۰. همان، ص ۴۰۵.
۱۱. همان.
۱۲. همان، ص ۴۰۶.
۱۳. همان، ص ۴۰۶.

زمانی که نامهٔ سفیر را دریافت کرده و متوجه می‌شود که عریضه‌اش توسط سفیر به دست پادشاه فرانسه رسیده، از غایت خوشحالی بال در می‌آورد و در نامه‌های کوتاه خود از عکا به گوبینو می‌نویسد: «عرض می‌شود که دستخط عالی که مشعر بر ملاطفت کبری بود رسید و کمال فرح و انبساط و مسرت و ابتهاج روی نمود. معلوم است که آنچه از سرکار عالی برآید کوتاهی نخواهید فرمود و فی‌الحقیقه دولتخواهی شاهنشاه زمان هم در این است. چه که جمعی کثیر به دعای دوام دولت قیام خواهند نمود و ابقای ذکر خیر سلطان زمان و آن سرکار در جمیع ممالک ایران تا قیامت باقی خواهد ماند، و این عبد تا حال به هیچ دولتی عرض مطلبی ننموده لذا امیدواریم که از توجه سرکار عالی این امر انجام پذیرد تا کل [بهائیها]، به آسایش تمام به ذکر ابقای دولت مشغول گردند. الامر العالی مطاع».[1] و نیز: «خدای واحد شاهد است که دعای دوام عمر و دولت و اقبال سرکار در شب و روز ورود زبان این اسیران و محبوسان گشته و در کلّ آن، از حق مسئلت می‌نمائیم که بر عمر و دولت و عزت آن حضرت بیفزاید».[2]

**ایضاح:** گفتنی است، این جناب امپراتور فرانسه ـ که بنیادگذار بهائیت، آن گونه در عریضهٔ خویش از وی تعریف و تجلیل می‌کند ـ همان پرنس لویی ناپلئون بناپارت مشهور به ناپلئون سوم (عزل از سلطنت در اثر شکست از آلمان بیسمارک: سال ۱۸۷۰) است که به نوشتهٔ خود منابع بهائی: پس از عزل لویی فیلیپ از پادشاهی فرانسه، از سوی مردم آن کشور (که به خانوادهٔ ناپلئون علاقه داشتند) به نمایندگی مجلس مؤسسان و سپس ریاست جمهوری فرانسه تعیین گردید، «اما چون شخص جاه‌طلبی بود و ریاست و حکمفرمایی خود را موقت دید در صدد تحکیم مقام خویش برآمده، ابتدا اقدام به تغییر قانون اساسی و بستن مجلس نموده و عده‌ای از مخالفین خود را محبوس نموده از بین برداشت و بعد با تمهیدات و دسیسه‌هایی با مراجعه به آراء عمومی به آرزوی خود که بازگشت سلطنت و انتخاب او به امپراطوری فرانسه بود نایل آمد و خود را ناپلئون سوم نامید...».[3]

**۴.** چنانکه فوقاً دیدیم، پیشوای بهائیت در «عریضهٔ» محرمانه و مفصلی که از ادرنه به گوبینو نوشته و از وی می‌خواهد آن را به دست پادشاه فرانسه برساند، کراراً از خود با عنوان «این عبد» یاد کرده و خواستار کمک دولت فرانسه به خود و اتباعش می‌شود و با اشاره به سابقهٔ «مرحمت و مکرمت» گوبینو به «منتسبین» به خویش در تهران، اظهار امیدواری می‌کند که «از توجه» گوبینو، بهائیان «آسوده شوند و در ظل حمایت سلطان

---

۱. همان. ۲. همان، ص ۴۰۷.

۳. آهنگ بدیع، سال ۶، ش ۹، ص ۱۶۷، مقالهٔ محمدعلی فیضی، نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی.

زمان و ملیک دوران، شاهنشاه عالم، ایمپراطور اعظم اکرم افخم» یعنی ناپلئون سوم «مستظل گردند». نیز می‌افزاید: «چون سرکار از جمیع امور ایران مطلعید، استدعا چنان است که عریضهٔ این عبد را به پایهٔ سریر سلطان زمان برسانند که شاید عنایتی شود که سبب اطمینان قلوب جمعی گردد و کل، در مهد امن و امان و ظل عنایت ملیک جهان مستریح شوند».[1]

نکتهٔ در خور تعمق در این عریضه، آن است که حسینعلی بهاء، در پایان این نامه از سفیر فرانسه «استدعا» می‌کند «که قبل از حصول مقصود» یعنی نجات بهائیان در اثر اقدام پادشاه فرانسه، «به این عریضه احدی مطلع نشود. الامر العالی مطاع».

برای خوانندهٔ تیزبین، این سؤال مطرح می‌شود که براستی چرا مؤسس بهائیت از سفیر فرانسه خواهش کرده است که عریضهٔ (ملتمسانه/ذلیلانه‌اش) به پادشاه فرانسه، از چشم دیگران مخفی بماند؟! بررسی و دقت در مجموعهٔ رفتار و حرکات (تناقض‌آمیز) بهاء در موارد مختلف، و کالبد شکافی دقیق شخصیت و شگردهای وی، خواننده را به این نکته سوق می‌دهد که در پاسخ به این سؤال، از گزینه‌های زیر غافل نباشد:

**الف)** این عریضه با لحن خاضعانه و التماس آمیزش با بساط کبریایی و خدایی! بلکه «خدا آفرینی»! بهاء تضاد دارد و مریدان چشم و گوش بسته را (که در کلام رهبران بهائیت، از آنها به «اغنام» یعنی گوسفندان تعبیر می‌شود) بیدار می‌سازد! پس باید این عریضهٔ ملتمسانه از چشم دیگران (به‌ویژه مریدان) پنهان بماند.

**ب)** این عریضهٔ خاکسارانه با الواح و نوشته‌های مطنطن بهاء در کتاب اقدس و جاهای دیگر خطاب به سلاطین و رؤسای جمهور عصر، از جمله: خطاب گزنده به همین امپراتور فرانسه سازگاری ندارد! و مصلحت در اختفای آن از چشم دیگرانی است که آن الواح مطنطن را خوانده و با این عریضه مقایسه می‌کنند و از تلوّن و تناقض فاحش مواضع جناب بهاء در آشکار و نهان، سخت به حیرت فرو می‌روند.

### ۵ـ۵. تحریف واقعیت در منابع بهائی (رجزخوانیهای بی‌بنیادِ بهاء و اتباع وی)

درخواستهای عاجزانهٔ بهاء از سفیر فرانسه (گوبینو) و پادشاه آن کشور، و زنجموره‌های پیشوای بهائیت در زیر فشار دولت عثمانی را در سال ۱۲۸۵ق دیدیم و

۱. برای متن عریضه ر.ک: مکتوب محرمانهٔ بهاءالله به کنت دوگوبینو، ایرج افشار، یغما، سال ۱۰، ش ۱، فروردین ۱۳۳۶ش، صص ۲۱۴ـ۲۱۵.

مشاهده کردیم که چگونه در ادرنه و عکا به دامن سفرای انگلیس و اتریش و فرانسه آویخت تا با وساطت در دربار عثمانی، برای آزادیش اقدام کنند. زمانی هم که دستخط تفقدآمیز سفیر فرانسه را دریافت کرد به «کمال فرح و انبساط و مسرّت و ابتهاج» افتاد و به دعاگویی «شاهنشاه زمان» یعنی پادشاه فرانسه پرداخت. عجیب است که با وجود این اسناد معتبر و غیر قابل انکار، رهبران و نویسندگان فرقه نه تنها در بحثها و توضیحات مفصلی که راجع به لوح بهاء به امپراتور فرانسه و سفرای آن کشور کرده‌اند[1]، هیچ گاه کوچکترین اشاره‌ای به نامه‌های ملتمسانهٔ بهاء به گوبینو نکرده‌اند! بلکه به عکس کوشیده‌اند ماجرا را کاملاً معکوس جلوه داده و دائماً از هیمنه و عظمت! بهاء در برخورد با پادشاه فرانسه و عثمانی و... دم بزنند!

متون و منابع بهائی پر است از رجزخوانیها و شاخ و شانه کشیدنهای بهاء برای ملوک و سلاطین جهان (از جمله، فرانسه و عثمانی)! که ذیلاً به نمونه‌های از آن اشاره می‌کنیم:

در میان آثار منسوب به بهاء، نوشته‌ای به عنوان سورهٔ ملوک وجود دارد که به گفتهٔ شوقی افندی: حسینعلی بهاء آن را در ایام تبعید خویش در ادرنه (۱۲۸۰ـ۱۲۸۵ق) و خطاب به امرا و ملوک جهان (مخاطباً للامراء و الملوک) نوشته است.[2] یعنی دقیقاً در همان زمانی که وی برای نجات خود و یارانش آن نامه‌های التماس‌آمیز و خاضعانه را برای نمایندگان سیاسی دول غربی (فرانسه، انگلیس و اتریش) فرستاده و از آنها خواسته است به نفع وی نزد اولیای دولت عثمانی وساطت کنند!

شوقی افندی می‌نویسد: بهاء در سورهٔ ملوک «**خطابات شدیده به سفیر پاریس مقیم بابعالی [پایتخت عثمانی، اسلامبول] نازل، و معاضدت و اتفاقش را با سفیر ایران [میرزا**

---

۱. برای نمونه ر.ک: اظهارات شوقی در جلد دوم قرن بدیع (ص ۲۴۷ به بعد) و نیز لوح قد ظهر یوم المیعاد؛ اظهارات اسدالله مازندرانی در اسرارالآثار (خصوصی)، ۱۸۴/۵ به بعد؛ اظهارات عبدالحمید اشراق خاوری در مائدهٔ آسمانی، ۱۹۶/۷ـ۲۰۰؛ اظهارات آواره درالکواکب الدریة، ۲۶۷/۲ به بعد؛ مقالهٔ محمدعلی فیضی در مجلهٔ آهنگ بدیع، سال ۶، ش ۹، صص ۱۶۷ـ۱۷۰؛ مقالهٔ ع. صادقیان در همان مجله، سال ۱۷ (۱۳۴۱)، ش ۱۱ـ۱۲، صص ۲۶۷ـ۲۶۹؛ مقالهٔ دکتر محمد افنان، مندرج در: همان، سال ۱۸ (۱۳۴۲)، ش ۸، ص ۲۹۶ به بعد. به همین نمط، مجلهٔ یادشده در شمارهٔ ۶ـ۹ از سال ۲۲ خود (شهریور ـ آذر ۱۳۴۶، شمارهٔ مخصوص صدمین سال تأسیس بهائیت) صفحات بسیاری را به الواح ملوک و سلاطین و بحث دربارهٔ آنها اختصاص داده، اما مطلقاً اشاره‌ای به‌نامه‌های بهاء به گوبینو و امثال آن ندارد.

۲. ر.ک: قرن بدیع، ۲۴۷/۲ و نیز ص ۲۱۶؛ آهنگ بدیع، سال ۲۲، ش ۶ـ۹، شهریور ـ آذر ۱۳۴۶، شمارهٔ مخصوص صدمین سال تأسیس بهائیت، ص ۱۹۷، مقالهٔ دکتر باهر فرقانی. برخی از نویسندگان بهائی مدعی‌اند که سورهٔ ملوک در اوایل ورود بهاء و اتباعش به ادرنه صادر شده است، و به قول شوقی: در سنهٔ ثمانین (۱۲۸۰ق). ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۲، ش ۶ـ۹، شهریور ـ آذر ۱۳۴۶، شمارهٔ مخصوص صدمین سال تأسیس بهائیت، مقالهٔ نصرت الله محمد حسینی، ص ۲۵۰.

حسین‌خان مشیرالدولهٔ قزوینی] در مخالفت امر حضرت رحمنْ تقبیح، و وصایا و مواعظ حضرت مسیح را که در انجیل مذکور است تذکر می‌فرمایند و به او یادآور می‌شوند که در ساحت عدل الهی به سبب افعالی که ارتکاب نموده مؤاخَذ و مسئول خواهند بود و بالاخره وی و امثال او را تحذیر می‌فرمایند که با احدی بدان سان که با آن وجود مقدس رفتار شد عمل ننمایند، به قوله العزیز: "ایّاکم ان لاتفعلوا باحدٍ کما فعلتم بنا و لاتتّبعوا خطوات‌الشیطان فی انفسکم و لاتکوننّ من الظالمین"».[1] بهاء در کتاب اقدس نیز (که آن را در زندان عکا، اواخر ۱۲۸۶ق نوشته یا انتشار داده)[2] خطاب به پادشاه پروس می‌گوید: «کسی را که شأن و مقامش از تو بزرگ‌تر بود (یعنی ناپلئون سوم) به یاد آور... به درستی که وقتی که ما او را خبر دادیم به آنچه از ستم کاران بر ما وارد شد، لوح الهی را دور انداخت. لذا ذلّت از هر سو او را فراگرفت و با خسران عظیم به سوی خاک برگشت»!

شوقی با اشاره به الواح بهاء به ملوک ارض ادعا می‌کند که: «***هیمنه و تنوّع بیانات و قاطعیت استدلال و عظمت و شهامت لحن آنها حقیقةً جالب و محیّر العقول است...***»[3]

ع. صادقیان، از اعضاء هیئت تحریریهٔ نشریهٔ آهنگ بدیع (ارگان رسمی جوانان بهائی ایران)، طی مقاله‌ای در آن نشریه، ضمن نقل عبارت فوق از شوقی[4] می‌افزاید: «آن حضرت **در کمال عظمت و اقتدار و هیمنه و جلال**، ملوک و رؤسای جمهور و بزرگان ادیان را مخاطب قرار داده، آنان را از روش معمولی و سرپیچی از اوامر الهی انذار فرمودند...».

آنگاه از شاعر مشهور بهائی، میرزا نعیم، نقل می‌کند که می‌گوید:

سطوت عالم اقتدار هم — حضرتش را ز امر باز نداشت
به سلاطین ببین چگونه نوشت — با سلاطین نگر چگونه نگاشت...».[5]

نیز از محمدعلی فیضی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی، نقل می‌کند که در مقدمهٔ کتاب خود: خطابات قلم اعلی (چاپ دهلی) می‌نویسد: «**خطابات مهیمنهٔ حضرت بهاءالله** به عنوان سلاطین و رؤسای ممالک از مهم‌ترین آثار مبارکه است که در ایام توقف در اسلامبول و ادرنه و سجن عکا یعنی همان روزگاری که» بهائیت «مورد انکار و اعتراض شدید مظاهر قدرت و سطوت قرارگرفته و آن حضرت را به اشدّ بلا و مصائب مبتلا و در

۱. قرن بدیع، ۲۵۷/۲.
۲. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۱ و ۲، ص ۴۹.
۳. شوقی در قرن بدیع، با اشاره به سورهٔ ملوک که بهاء پس از تبعید از ادرنه نوشته، می‌نویسد: «و در سورهٔ ملوک، قلم اعلی [ = بهاء] اعمال و رفتار وزرای سلطان را مورد ملامت قرار داده و آنان را به ترک اهواء و مآرب نفسانیه و اتخاذ اصول و مبادی رحمانیه دعوت می‌فرماید و به آنان اخبار می‌نماید که عن قریب جزای اعمال سیئهٔ خویش را مشاهده خواهند نمود و نیز نصیحت و دلالت می‌فرماید که از غرور و اعتساف درگذرند و به عدل و انصاف ناظر باشند...» (قرن بدیع، ۲۵۶/۲).
۴. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۷ (۱۳۴۱)، ش ۱۱ـ۱۲، ص ۲۶۷.
۵. همان، ص ۲۶۸.

آخرَبِ بلاد محصور و محبوس داشته بودند، از قلم معجز شِیَمَش نازل گردیده» است.[1] دکتر محمد افنان، دیگر نویسندهٔ بهائی معاصر، نیز با اشاره به سورةالملوک ادعا می‌کند که: «سبک و روش این اثر بدیع به سیاق آیات، و بسیار مهیمن و نافذ است و **خطاب سلطان مقتدری است که بندگان خود را عتاب می‌فرماید**. علت نزول این خطاب الهی، چنانکه اشاره شد، شروع دوران **جهانگیری** و عمومیت امر بهائی است».[2] به قول حسن موقر بالیوزی: «مسجونی [یعنی بهاء که در عکا زندانی بود] که آماج تیر جفا و ظلم ظالمین ارض قرار داشت، مظلوم اسیری که گروه سلاطین و امرا و نیز اکثر مردم روی زمین به مقابله با او پرداخته بودند[3]، شجاعانه قد علم فرمود و به قضاوت ارزشهای اجتماعی پرداخت و دشمنان پرکین و مظاهر قدرت و سلطنت را... به مبارزه فراخواند...»![4]

حال، چطور این دوگونه ادبیات، یکی سخت خاضعانه و چاپلوسانه و دیگری مقتدرانه و پُر هیمنه! آن هم در یک زمان و از یک مصدر واحد (یعنی شخص بهاء!) صادر و رؤساء و نمایندگان دولتهای خارجی ارسال شده، معمّایی است که باید سران بهائیت از آن رمزگشایی کنند! معلوم نیست چرا در نامه‌های بهاء به گوبینو، که اصل آنها موجود است، هیچ اثری از این به اصطلاح «**کمال عظمت و اقتدار و هیمنه و جلال**» و **خطابات مهیمن و جهانگیرانه** یافت نمی‌شود؟!

---

۱. همان، ص ۲۶۸.

۲. آهنگ بدیع، سال ۱۸ (۱۳۴۲)، ش ۸، ص ۲۹۶. دکتر افنان می‌نویسد: «در خطابات متعدده به سلطان عبدالعزیز ظلم و تعدی وکلاء و وزراء او را یاد می‌نمایند و از اینکه او در این خصوص اقدامی که شایستهٔ معدلت شهریاری باشد ننموده او را چنین مخاطب می‌فرمایند که اگر شنیده بودی و می‌دانستی، چرا آنان را از افعال غیر مرضیه باز نداشتی و اگر نمی‌دانستی، گناهی بزرگتر است. چه که نمی‌دانستی که با مردمی که در ملک تو به سر می‌برند چه می‌کنند. سپس رجال و بزرگان و وزراء سلطان را به علت اذیت و آزاری که روا داشته‌اند عتاب و موآخذه می‌فرمایند و آنان را به عذاب و نقمت الهی وعید می‌دهند و از اینکه اصول الله را فراموش نموده‌اند و به هوای نفس خود و جمع زخارف فانیه پرداخته‌اند انذار می‌نمایند» (آهنگ بدیع، سال ۱۸ (۱۳۴۲)، ش ۸، ص ۲۹۸).

۳. البته درست‌تر این بود که بگوید: اکثر مردم روی زمین اساساً از وجود او بی‌خبر بودند!

۴. بهاء الله‌شمس حقیقت، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۲۷۵. موضوع «هیمنهٔ» بهاء و «خطابات مهیمنهٔ» او، در کلام دیگر نویسندگان بهائی نیز تکرار و تکثیر شده است. دکتر باهر فرقانی با اشاره به بهاء می‌نویسد: «...به یاد می‌آوریم چگونه آن منجی عالم انسانی در ادرنه... در بحبوحهٔ محن و بلایا به اعلان امر عمومی قیام و با ارسال خطابات مقدسه و رسائل مهیمنه رسالت عظیم تاریخی خویش را به سلاطین ارض، روسای جمهور و پیشوایان ملل، منفرداً و مجتمعاً اعلام و ابلاغ فرمودند. حضرت بهاءالله طی این خطابات مهیمنه امر عظیم الهی را به کمال وضوح و روشنی به پیشوایان جهان اعلان نمودند...» (آهنگ بدیع، سال ۲۲، ش ۶ـ۹، شهریور ـ آذر ۱۳۴۶، شمارهٔ مخصوص صدمین سال تأسیس بهائیت، ص ۱۹۷).

اصالت نوشته‌های التماس‌آمیز و چاپلوسانهٔ بهاء به سفیر و پادشاه فرانسه، و ارسال آنها نزد مخاطبان آن، مسلّم است؛ لاجرم دربارهٔ این الواح به اصطلاح مهیمن و مطنطن، باید گفت اگر هم واقعاً در آن زمان نوشته شده باشند، لااَقل به جایی ارسال نشده و به قول عبدالحسین آیتی، از «زیرِ دوشَکِ» آقای بهاء بیرون نیامده‌اند![1]

شوقی افندی، افزون بر رجزخوانیهای فوق، همچنین از لوح یا توقیعی از بهاء خطاب سلطان عبدالعزیز، پادشاه وقت عثمانی، یاد می‌کند که به گفتهٔ او: پس از صدور حکم عبدالعزیز مبنی بر تبعید بهاء در بحبوحهٔ زمستان از اسلامبول به ادرنه نوشته شده است.[2] به نوشتهٔ شوقی: در «توقیع منیع خطاب به سلطان عبدالعزیز [عثمانی] بیان مبارک نازل: "اسمع قول من ینطق بالحق... و کان علی قسطاس حقٍّ مستقیم" و او را دلالت می‌فرمایند که زمام امور را در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار خود گیرد و **به وزراء نالایق اعتماد ننماید و به زخارف دنیا مغرور و مطمئن نشود** و در امور جانب اعتدال مرعی دارد...».[3]

شوقی همچنین ادعا می‌کند که: «پس از ابلاغ حکم [عبدالعزیز عثمانی مبنی بر] تبعید [بهاء و یارانش از اسلامبول به ادرنه] در همان یوم از قلم اعلی لوحی متضمن **بیانات خطیرهٔ قهریه و انذارات شدیده** نزول یافت و حضرت بهاءالله آن را در پاکت ممهور نهاده و روز بعد به شمسی بیک [مهماندار بهاء در اسلامبول از سوی دولت] عنایت و سفارش فرمودند آن را به عالی پاشا [صدراعظم عثمانی] برساند و به او ابلاغ نماید که این خطابات از جانب خداوند نازل گردیده. شمسی بیک امر مبارک را انجام داد و در ملاقاتهای بعدی به جناب کلیم [برادر و دستیار بهاء] اظهار داشت: "نمی‌دانم مندرجات آن صحیفه چه بود که **وزیر اعظم به مجرّد اطلاع بر مضامین آن رنگش چون میّت تغییر کرد و عنوان نمود ـ لحن این نامه به مثابهٔ آن است که پادشاهی مقتدر و قهار خطابی به یکی از چاکران و زیردستان خویش صادر نموده**، رفتار و کردار او را مورد انتقاد قرار داده باشد ـ به هر حال وضع وزیر اعظم را به قدری آشفته و منقلب یافتم که فی‌الفور از محضر وی خارج شدم"... به طوری که نبیل می‌نویسد لوح مبارک بالنسبه مفصل بوده و با خطاباتی به شخص سلطان آغاز می‌گردد. در آن لوح» بهاء «**اعمال وزراء سلطان را مورد انتقاد و ملامت شدید قرار داده و عدم بلوغ و لیاقت آنان را تصریح می‌فرمایند.** قسمتی از بیانات مبارکه مستقیماً خطاب به خود وزرا است و آنان را دلالت و انذار می‌نمایند که به شئون دنیا و مافیها مغرور نشوند و به عزت و شکوت ظاهره که تطورات و تقلبات زمان آن را از

۱. کشف الحیل، ۱۱۷/۱ـ۱۱۸. نیز ر.ک: همان، ۹۹/۲. کلام آیتی خواهد آمد.
۲. قرن بدیع، ۲۰۷/۲. ۳. همان، ۲۵۰/۲ـ۲۵۱.

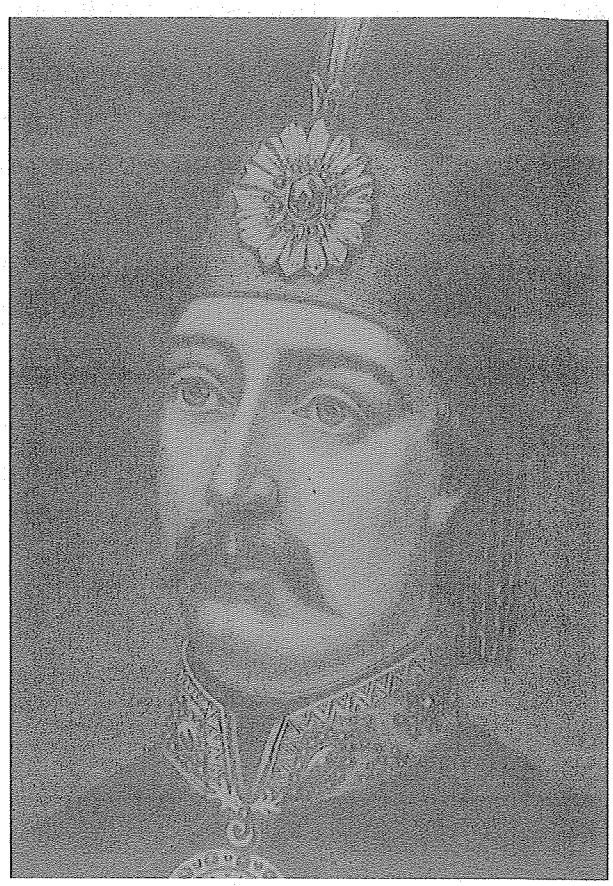

**سلطان عبدالعزیز عثمانی؛ تبعیدکننده بهاء به ادرنه و عکای فلسطین**

کف آنها خارج خواهد ساخت متکی نگردند».[1]

می‌دانیم که بهاء حدود ۵ سال در ادرنه تبعید بود و طبق گفتهٔ خود بهائیان، روابط خورشید پاشا (حاکم عثمانی در ادرنه) نیز با او و فرزندش (عبدالبهاء) گرم و حسنه بود.[2]





۱. همان، ۲۱۲/۲ـ۲۱۴. به نوشتهٔ همو: در ادرنه (ارض سر) «در لوح رئیس خطاب به عالی پاشا، صدراعظم عثمانی، این بیانات عالیات نازل، قوله جلّ کبریائه، "یا رئیس اسمع نداء ا الملک المهیمن القیّوم... سوف تجد نفسک فی خسرانٍ مبین و اتحدت مع رئیس العجم فی ضرّی... بل ظننت انّک تقدر ان تطفیء النار التی اوقدها الله فی الآفاق. لا و نفسه الحق... سوف تبدّل ارض السّر و مادونها و تخرج منید المَلِک و یظهر الزلزال و یرتفع العویل... یا رئیس قد تجلّینا علیک مرةً فی جبل التیناء و اخری فی الزیتا و فی هذه البقعة المبارکة...» (همان، ص ۲۵۵).

۲. موقر بالیوزی از احترام خورشید پاشا (حاکم ادرنه) و معاونش، عزیز پاشا، به بهاء یاد می‌کند: «در آن

حتی به نوشتهٔ عباس افندی: زمان اقامت بهاء و یارانش در ادرنه، «اهالی مملکت و مأمورین دولت [آنها] را ستایش می‌نمودند و جمیعْ حرمت و رعایت می‌کردند و... خلاصه، **اسباب آسایش فراهم شد و خوف و خشیتی باقی نماند و در مهد راحت آرمیدند** و اوقاتی به آسودگی می‌گذرانیدند»[1] تا آنکه یحیی صبح ازل و یارانش بر ضد بهاء فتنه انگیختند و سعایتهای آنها از بهاء نزد دولت عثمانی، و نگرانیهایی که خود دولت مزبور تدریجاً از بابیان یافته بود، کار را به جایی رسانید که «مصلحت نفی حضرات [تبعید بابیان از ادرنه] به میان آمد و **بغتتاً [به طور ناگهانی] امرْ وارد و بهاءالله را... از آنجا به عکا حرکت دادند** و همچنین میرزا یحیی را به ماغوسا [در قبرس] فرستادند...».[2] بنابراین جای این سؤال وجود دارد که اگر حقیقتاً چنان نامهٔ تند و گزنده‌ای از سوی بهاء برای سلطان و وزرای عثمانی ارسال شده چرا و چگونه (به قول عباس افندی) سالها در ادرنه مورد ستایش و حرمت و رعایت «مأمورین دولت» عثمانی قرار داشتند و «اسباب آسایش» برایشان فراهم بوده و بی«خوف و خشیت»، «در مهد راحت» آرمیده و اوقات «به آسودگی می‌گذرانیدند» تا اینکه پس از گذشت ۵ سال، (آن هم عمدتاً به عللی چون فشار شدید و فزایندهٔ دولت ایران به باب عالی، راپرت‌های پیاپی ازلیها علیه فعالیتهای بهاء به اسلامبول و نگرانی باب عالی از همدستی بهاء با سفرای غربی بر ضدّ عثمانی[3]) دولت عثمانی «بغتتاً» بر بهاء و یارانش سخت گرفته و آنان را به عکا تبعید کرده است؟! و چرا شخصی چون بهاء که در آغاز تبعید به ادرنه، به ادعای شوقی: آن چنان نامهٔ تندی به عالی پاشا (صدراعظم عثمانی) می‌نویسد که گویی «پادشاهی مقتدر و قهار خطابی به یکی از چاکران و زیردستان خویش صادر نموده، رفتار و کردار او را مورد انتقاد قرار داده باشد» و لذا وزیر اعظم عثمانی با دیدن نامهٔ یادشده، رنگش «چون میّت تغییر» می‌کند و

---

← روزهای تاریک خورشید پاشا... به حکومت ادرنه منصوب گشت، طبق یادداشتهای قنسول انگلیس (FO 799 195) وی مارچ ۱۸۶۶ وظیفهٔ خود را شروع کرد. معاون او شخصی بود به نام عزیز پاشا و این هر دو افراد لایقی بودند که در راستی و صداقت آنان تردیدی نبود. روزی عزیز پاشا در نهایت تواضع و احترام به دیدن جمال مبارک رفت و نسبت به حضرت عبدالبهاء ارادت فراوانی یافت. با آنکه حضرت غصن اعظم در سنین بیست سالگی و در عنفوان شباب بودند ولی او مایل بود که از سرچشمهٔ معرفت ایشان سیراب شود. سالها بعد از آن تاریخ هنگام سرگونی [تبعید] جمال مبارک در عکا، عزیز پاشا والی بیروت شد. بعداً دو بار برای ادای احترام به حضور حضرت بهاءالله و تجدید دوستی با حضرت غصن اعظم که شدیداً مورد محبت او بودند مشرف شد» (بهاءالله شمس حقیقت، ص ۳۰۰). نبیل زرندی نیز با اشاره به عباس افندی می‌گوید: «من ایشان را بارها در اطاق پذیرایی بیت خورشید پاشا، والی ادرنه، دیده‌ام» (همان، ص ۳۴۳).

۱. مقالهٔ شخصی سیاح، ۱۰۲. ۲. همان، صص ۱۰۶ـ۱۰۷.

۳. ر.ک: رحیق مختوم، اشراق خاوری، ۴۵۳/۱ـ۴۵۷.

سخت «آشفته و منقلب» می‌شود، ۵ سال پس از آن تاریخ، آن نامه‌های ملتمسانه و خاضعانه را به سفیر فرانسه می‌نویسد و با لحنی چاپلوسانه، خواستار الطاف و عنایات پادشاه آن کشور می‌شود و از سفیر خواهش می‌کند که این عریضه را نیز به کسی نشان ندهد؟! (یعنی، عثمانیها آن را نبینند!).[1]

## ۵ـ۶. الواح زیر تُشکی!

با ملاحظهٔ تباین و تناقض آشکاری که میان لحن ملتمسانهٔ نامه‌های بهاء به ساحت سفیر و پادشاه فرانسه و عریضه‌های وی به محضر کنسولهای انگلیس و اتریش در ادرنه و عکا با برخوردهای شدید و پر هیمنه‌ای که از بهاء نسبت حکام و سلاطین در همان زمان در منابع بهائی ادعا می‌شود وجود دارد، ظاهراً چاره‌ای نیست جز آنکه حق را به فرد مطلعی چون عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) بدهیم که در کتاب کشف‌الحیل، الواح بهاء خطاب به پادشاه فرانسه و دیگر ملوک را الواحِ «زیر دوشَکی» خوانده و مدعی است که بهاء هرگز جرئت ارسال این نامه‌ها را به سلاطین نداشته و درواقع، الواح مزبور از زیر دوشک بهاء خارج نشده و فقط مصرف داخلی (برای پز دادن نزد مریدان بی‌اطلاع و ساده) داشته است!

آیتی در اظهاراتی رهگشا و تکان‌دهنده، با اشاره به ادعای خدایی بهاء، ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

*... سالها می‌شنیدم که بهاء مثلاً خبر از ذلّت ناپلئون داد و پس از یک سال صدور لوح ناپلئون، جنگ بین فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنگ به ذلت ناپلئون منتهی گشت. بر عموم دانشمندان پوشیده نیست که صحت و سقم این‌گونه امور بر جمهور، مستور است، مگر کسی که بخواهد تاریخ بنگارد و ناچار شود که امور را کاملاً تحقیق نماید. در این هنگام طبعاً آگاه بر مواقع تصنّع [صورت‌سازیها و ساخته‌کاریها] خواهد شد و چون من می‌خواستم تاریخ این طایفه را جمع و تألیف کنم، به این قضیه که رسیدم بر حسب شهرتی که در بین خودشان دارد آن را از مسلّمیات می‌پنداشتم. چه به قدری حضرات این واقعه را جدّی تلقی می‌نمایند که انسان چاره‌ای جز قبول ندارد. خصوصاً با توضیحی که عبد البهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاگو[2] را*

---

۱. ضمناً جالب است بدانیم که شوقی اظهار می‌دارد: «متأسفانه متن آن توقیع منیع [به سلطان عبدالعزیز] در دست نیست»! (قرن بدیع، ۲۰۸/۲). یعنی، دنبال متن این توقیع نگردید، که نیست!

۲. قیصر کاتافاگو پسر خواجه لوئیز نمایندهٔ کنسول فرانسه در عکا و حیفا بود. لوئیز کاتافاگو یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین اعراب مسیحی حیفا به شمار می‌رفت. ر.ک: بهاء‌الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۴۰۵.

برده که واسطهٔ ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم.

بعد از این مقدمه، یکی از بهائیان عکا گفت آن لوح اول که بهاءالله جهت ناپلئون نوشته‌اند نزد من است. چه که، در این لوح عربی که ذکر ذلت ناپلئون است و در ضمن سورهٔ هیکل در بمبئی به نام کتاب مبین طبع شده مذکور است که از پیش، لوحی را نزد تو فرستادیم و تو به آن اعتناء نکردی؛ لهذا ذلّت تو را بیان می‌کنیم. خلاصه من طالب شدم آن لوح را ببینم، زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه‌اش [را] هم به کسی نداده و نمی‌دهند و مخفی می‌کردند و بهائیان هم عموماً از آن بی‌خبرند.

این بهائی عکائی، که نامش حاج علی یزدی است، گمان کرد ابراز این لوح، خدمتی است به عالم بهائیت، لهذا آن را به من داد. بعد از ملاحظه، یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته‌ام، نیست؛ بلکه یک تقلّب و تصنّعی زیر پرده دارد. لهذا در صدد بر آمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده؟ تا آنکه معلوم شد که این قیصر، شخص تاجری بوده که فقط به لغت فرانسه آشنا بوده و اصلاً رابطه‌ای با دولت نداشته؛ بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقه عریضهٔ عاجزانه‌ای است به ناپلئون نوشته، خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلئون در آورد، بلکه از آن راه تبعیت بتواند نوایای خائنانهٔ خود را مُجریٰ دارد، اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده، یکی آنکه قیصر، آن را ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ بکند، دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلئون را دورهٔ اقتدار به سر آمده. بعد از ظهور این دو بدبختی، حضرات دیدند چه کنند که این واقعه در پرده بماند. چه اگر آن عریضهٔ خاضعانه‌شان که در نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است و هر کسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق ارضین و سماوات خوانده و به بندهٔ خود ناپلئون پناهنده شد و آن بنده هم زنده و پاینده نماند و نتوانسه است کاری برای خدای خود صورت دهد. لهذا فوراً نعل واژگونه را سوار کرده لوح دیگر به عربی و پرطنطنه نوشتند و در آنجا خبر از ذلّت ناپلئون دادند. در حالی که او شاید دو سه ماه بود که به ذلت رسیده بود. بالاخره آن لوح را با خدعه و مکرهایی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یک سال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلّت کنونی ناپلئون داده شده است! و حال آنکه لوح یک سال قبل در بغل قیصر کتفاکو بود و مشتمل بر عجز و لابه و التماس بود، و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یک سال قبل، این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده، لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند

که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نَفَس او سمّ است؛ به او نزدیک نشوید که شما را هلاک می‌سازد.

باری، این است شرح قضیه. پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلئون نداده بلکه به عزت او امیدوار و مطمئن بوده و عریضهٔ عاجزانه به نام او بیرون داده؛ نهایت آنکه به اجابت نرسیده و فوری پلتیک را سوار کرده‌اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که گفته می‌شود و قدغن شده به کسی ندهند این است که بعد از عنوان و عربیهایی که مخصوص الواح است می‌گوید:

«عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه می‌شود که جمعی از عبادش نیاسوده‌اند و آنی مستریح نبوده‌اند، لازال به سطوت غضب مبتلا و به شئونات قهر معذّب...، تا آنجا که می‌گوید کلمه‌ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان (یعنی ناپلئون!) به سمع مظلومین رسید که فی الحقیقه مَلِکِ کلام است... و آن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریاد رسی واماندگان؛ صیت عدل و داد سلطان، جمع کثیری را امیدوار نموده، تفقد حال مظلومان از شِیَم سلطان جهان است و توجه به احوال ضعیفان از خصلت مَلیک زمان. حال مظلومی در ارض، شِبهِ این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه... خواهش این عباد آنکه نظر رحمتی فرمایند تا جمیع در ظلّ حمایت سلطانْ ساکن و مستریح شوند (انتهی).

حال ملاحظه شود آن خدایی که این طور به بندهٔ خود ناپلئون التماس می‌کند، همین که شنیده دورهٔ اقتدار ناپلئون سپری شده و این تضرع نامه به دست [او] نرسیده است فوراً قلم قهر کشید و غیب‌گویی آغاز کرد که اَعِزُّک غَرَّکَ یا ایها الغافل المغرور انّا نری الذلّه تسعی ورائک و انت من الغافلین.

سبحان‌الله که در عالم چه خبری است؟! یک دسته‌ای برای گول زدن مردم چقدر ساعی‌اند و یک دسته برای گول خوردن چقدر حاضر! بیست سال خودم در آن شبهه بودم شاید بهاءالله یک پیشگویی کرده و آیا پیشگویی را بر چه حمل می‌توان کرد؟ بعد از بیست سال می‌فهمم که پیشگوییها همه پسگوییهایی است که در موقع خبط و اشتباه، بدین لباسها در آمده است...[1]

۱. کشف الحیل، ۱/ ۵۸ـ۶۱. نیز می‌نویسد: «از جملهٔ مسائل مسلّمه اینکه، بهاء کلماتی را که خطاب به ملوک نوشته... اساساً از زیر دشک [کذا] او و اتباعش بیرون نیامده و جز لباس نیرنگ اساسی نداشته. یاَللعجب کسی که خودش اقرار می‌کند که نماز خود را با بعضی نوشتجات در موقع ناامنی که مثلاً یک مأمور بیعرضهٔ سلطان عبدالحمید مرعوب برای تفتیش می‌آمده است آنها را به طرفی می‌فرستاده و حتی پسرش بعد از آنکه بیست سی سال گذشته و امنیتی برایش حاصل شده باز می‌گوید الواح وصایا در زیر خاک پنهان بوده و نم نکشیده، آیا همچو کسی خطابات شدیده به ملوک و سلاطین می‌نوشت و می‌فرستاد؟

گزارش و تحلیل آیتی، با نامه‌های خاکسارانهٔ موجود از بهاء خطاب به گوبینو سفیر فرانسه (که فوقاً از آن سخن گفتیم) و نیز لحن ملتمسانهٔ همو در لوح سلطان نسبت به ناصرالدین شاه قاجار (که در آن، شاه را «مَلِک» و خود را «مملوک» می‌خواند و ذیلاً بدان اشاره خواهیم کرد) همخوانی و مطابقت دارد، و ضمناً می‌تواند گواهی بر صحت گزارشها و تحلیلهای این مبلغ مستبصر بهائی باشد.

### ۵ـ۷. لوح بهاء به ناصرالدین شاه؛ نامهٔ ترحم‌انگیزِ «مملوک» به «مَلِک»

در میان الواح بهاء خطاب به ملوک جهان، تنها در مورد لوح بهاء به ناصرالدین (مشهور به لوح سلطان) می‌دانیم که این لوح توسط جوانی از اتباع بهاء به نام آقابزرگ نیشابوری، به دست ناصرالدین شاه رسیده است[۱]، آن هم به این صورت که وی پس از سه شبانه روز انتظار، ناگهان به طور قاچاقی، سر راه شاه ایران قرار گرفته و البته به محض آنکه لب گشوده تا پیام خود را بگزارد، به فرمان شاه دستگیر و روانهٔ زندان و بعد هم (برای لو دادن یاران و همدستان خود) شکنجه و نهایتاً پس از سه روز اعدام شده است (ژوئیهٔ ۱۸۶۹م).[۲] آنگونه که از متن لوح سلطان برمی‌آید، بنیادگذار بهائیت، این لوح را در آستانهٔ تبعید خویش از ادرنه به عکا نوشته[۳]، منتهی آن را مدتی پس از ورود به عکا، نزد ناصرالدین شاه فرستاده است.[۴]

محمدعلی فیضی، نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی، در لئالی درخشان، نقل می‌کند که عباس افندی، ضمن «بی‌نظیر» خواندن لوح سلطان «در بین تمام کتب سماوی»، می‌گوید: «آیا شنیده شده است که کسی [یعنی بهاء] سه مرتبه نفی [= تبعید] شده باشد و تحت

---

← پس ملاحظه شود که بیانات عبدالبهاء در [کتاب] مفاوضات وسایر الواح که می‌گوید جمال مبارک خطابات شدیده به ملوک و سلاطین فرستادند، با فرض اینکه ما تکذیب نکنیم، خودش مکذّب است، و بالاخره یکی از این دو مطلب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است. یا اینکه بهاء می‌گوید نماز و نوشتجات را به جهتی فرستادیم و آنکه می‌گویند عبدالبهاء الواح وصایا را در زیر خاک نهفته است؛ آنها دروغ است و یااینکه می‌گوید: ان یا ملک روس، ان یا ملک پاریس، ان یا ملک برلین، ان یا رئیس، و... سایر آنها که کتاب اقدس و مبین را فراگرفته است، تماماً مورد تکذیب است و کلاً در خزانهٔ بهاء می‌ماند و تنها اتباع او آنها را به ریش گرفته و باور کرده‌اند...» (همان، صص ۱۱۷ـ۱۱۸ و نیز ر.ک: همان، ج ۲، چاپ ۴، ص ۸۹ و ۹۹).

۱. محمدعلی فیضی، مبلغ بهائی، تصریح می‌کند که: در میان الواح بهاء خطاب به ملوک، لوح سلطان «تنها لوحی است که به وسیلهٔ قاصد مخصوصی ارسال شده است» (لئالی درخشان، ص ۳۸۹).

۲. لئالی درخشان، ص ۴۰۲. مأخذ پیشگفته البته این تاریخ را با سال ۱۲۸۷ قمری برابر شمرده است که درست نیست و ژوئیهٔ ۱۸۶۹ با ماههای ربیع الاول و ربیع الثانی ۱۲۸۶ قمری مطابق است.

۳. لوح مبارک سلطان ایران، ص ۸۲. و نیز ر.ک: مقالهٔ شخصی سیاح، ص ۱۰۷.

۴. لئالی درخشان، ص ۳۸۹.

ناصرالدین‌شاه

شمشیر و زنجیر باشد و **پادشاه عظیمی را تهدید کند**»؟![1] حسن موقر بالیوزی نیز مدعی است که: «**عظمت و قدرت این لوح... مسلماً آن سلطان ظالم و ضعیف المزاج را سخت مضطرب ساخته بود**».[2] خوشبختانه متن لوح سلطان کراراً (به طور مستقل یا ضمیمهٔ بعضی

۱. همان، صص ۳۸۸ـ۳۸۹.  ۲. بهاء الله شمس حقیقت، ص ۳۹۵.

کتب) توسط بهائیان چاپ شده و در دسترس همگان قرار دارد.[1] البته باید دید که متن چاپی این لوح، دقیقاً همان چیزی است که برای شاه ایران ارسال شده یا به شیوهٔ معمول «تحریف گرانهٔ» فرقه (که حتی کتابهای مهم این گروه چون ایقان و اقدس نوشتهٔ بهاء و نظر اجمالی در دیانت بهائی نوشتهٔ احمد یزدانی نیز از آسیب آن برکنار نمانده)[2] هنگام چاپ، مورد دستکاریها و دگردیسیهای مصلحتی قرار گرفته است؟ در عین حال، با مطالعه و دقت در مندرجات همین متن منتشره نیز، می‌توان «هیمنه» و «عظمت و قدرتِ» ادعایی بهاء در برخورد با ملوک و سلاطین را محک زد.

بهاء در لوح سلطان، مخاطب خود: ناصرالدین شاه، را جای جای «مَلِکُ الارض» (پادشاه زمین)[3]، «سلطان زمان»[4]، «حضرت سلطان»[5]، و اختیاردار خویش[6] می‌نامد و از «رأی جهان آرای سلطانی»[7] و «ذات شاهانه»[8] و «محضر سلطان»[9] و «ساحت حضرت سلطان»[10] و «پیشگاه حضور»[11] و «مرآت ضمیر منیر»[12] وی سخن می‌گوید و از «سطوت

---

۱. ر.ک: لوح مبارک سلطان ایران، با اعراب‌گذاری و لغتنامه، تنظیم: عزیزالله سلیمانی اردکانی در ۱۱۵ بدیع، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع. و نیز: مقالهٔ شخصی سیاح...، عباس افندی، ص ۱۱۴ به بعد. مأخذ ما در نقل لوح سلطان، همان کتاب لوح مبارک سلطان ایران است.

۲. استاد محیط طباطبایی با مقایسهٔ دقیق میان نسخهٔ خطی و اولیهٔ کتاب اقدس (مورخ ۱۲۹۴ق) با متن چاپی آن (بمبئی ۱۳۰۸ق)، دستکاریها و اصلاحات متعددی را که بهاء و اطرافیانش جهت رفع اغلاط ادبی و املایی فراوان متن اولیهٔ این کتاب انجام داده‌اند نشان داده است. ر.ک: مقالهٔ محققانهٔ استاد محیط طباطبایی با عنوان «کتاب اقدس» در مجلهٔ گوهر (سال ۴، ش ۹، آذر ۱۳۵۵، صص ۸۲۰ـ۸۲۱ و ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۵، ص ۹۱۸ به بعد). ابوتراب هدایی در کتاب بهائیت دین نیست (صص ۶۱ـ۹۰)، دکتر دکتر ح.م.ت (حسن مصطفوی) در محاکمه و بررسی در تاریخ و عقاید و آداب و حدود و احکام باب و بهاء (مرکز نشر کتاب، تهران ۱۳۳۸، صص ۲۴۳ـ۲۴۴) و سید محمد باقر نجفی در کتاب بهائیان (صص ۴۶۲ـ۴۷۳) نیز به مقایسه میان نسخهٔ خطی و چاپی کتاب ایقان (و نیز چاپهای سنگی و سربی آن) پرداخته و صدها مورد از دستکاریها و اصلاحات املائی و علمی در این کتاب (از جمله تحریفات متعدد در نقل آیات قرآنی) را ثبت کرده‌اند. افزون بر اینها، باید به اثر انتقادی و محققانهٔ «دزد بگیر»، نوشتهٔ آقا شیخ علی ابی‌وردی شیرازی، اشاره کرد که موارد بسیاری از تحریف آیات و روایات در کتب رهبران و مبلغان بهائیت (همچون ایقان بهاء و فرائد ابوالفضل گلپایگانی) را، در مقایسه با اصل آنها، برملا ساخته است.

*تاریخ معاصر ایران*: راجع به تحریف در کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی قبلاً در مقالهٔ «وعده‌های بی‌بنیاد، پیشگوییهای معکوس!»، از همین مجموعهٔ سخن رفته است.

۳. لوح مبارک سلطان ایران، تنظیم: عزیزالله سلیمانی‌اردکانی، ص ۲.

۴. همان، ص ۲۵. و نیز: «پادشاه زمان» (ص ۵۱).

۵. همان، ص ۵۰. یا «حضرة السلطان» (ص ۹ و ۲۴).

۶. الامر بیدک... (همان، صص ۴۳ـ۴۴).

۷. همان، ص ۲۶. و نیز: «رأی جهان آرای پادشاهی» (ص ۴۳).

۸. همان، ص ۲۷ و ۳۵.

۹. همان، ص ۳۹.

۱۰. همان، ص ۴۳.

۱۱. همان، ص ۴۶. و همچنین: «پیشگاه حضور سلطان» (ص ۵۴ و نیز ۵۸).

۱۲. همان، ص ۴۴. و نیز: «مرآت قلب منیر» (ص ۲۷).

غضب خاقانی» و «عواصف قهر سلطانی»[1] بر بابیان می‌نالد. متقابلاً از خود با تعابیری چون: «مملوک»، «غلام» و «عبد» نام می‌برد و خود و اتباعش را «آوارگان» و «فقرا» خوانده و خواهان توجه و عنایتی از شاه می‌گردد که سبب امیدواری آنان گردد.[2]

در همان آغاز لوح سلطان، بهاء سخنش را با این عبارت آغاز می‌کند که: «یا **ملک**الارض، اسمع نداء هذا **المملوک**...». یعنی، ای پادشاه زمین، ندای این برده را بشنو.[3] (توجه شود به تقابل و طباقِ معنی‌دارِ دو صفت «ملک» و «مملوک» در جملهٔ فوق، اوّلی برای ناصرالدین‌شاه و دومی برای خود بهاء!). جالب است که عزیزالله سلیمانی، مبلغ بزرگ بهائیِ نشردهندهٔ لوح سلطان، در «لغتنامه» ای که در پایان این لوح برای تشریح و توضیح واژه‌های به کار رفته در آن ترتیب داده، ذیل لغت «مملوک» چنین می‌نویسد: «مملوک: برده، یعنی انسان زرخرید. اینجا به معنی رعیت و تابع است»![4]

به عبارت دیگری از بهاء در لوح سلطان توجه می‌دهیم. می‌نویسد: «قل یا **سلطان**، فانظر بطرف العدل الی **الغلام** ثم احکم بالحق فیما ورد علیه...». یعنی، بگو ای سلطان، به گوشهٔ چشم عدالت بر این غلام بنگر و سپس در مورد آنچه که بر او وارد شده به حق حکم کن.[5] (در اینجا نیز تقابل میان واژهٔ «سلطان» و «غلام»، خالی از نکته نیست). نیز در اشاره به سوابقی که میان او و دولت ایران وجود داشته می‌گوید: «حسب الاذن و اجازهٔ **سلطان زمان** [ناصرالدین شاه]، این **عبد** از مقرّ سریر سلطانی به عراق عرب توجه نمود».[6] (در جملهٔ اخیر، استعمال یکی از دو کلمهٔ «اذن» یا «اجازه» برای بیان مقصود، کافی بود. تکرار حشوآمیز این دو واژهٔ متحدالمعنی، نوعی تأکید بر رعایت «خواست» شاه قاجار، و حرکت بر وفق «نظر» او توسط بهاء است، که «فرمانبرداری» او در برابر ناصرالدین‌شاه را برجسته می‌سازد. تهران هم می‌شود «مقرّ سریر سلطانی» تا اظهار احترام و ارادت به «حضرت سلطان» و «ملک ارض» کامل‌تر شود).

---

۱. همان، ص ۴۱.

۲. ر.ک: لوح مبارک سلطان ایران، به ترتیب: ص ۲، ۱۰، ۲۵، ۴۳، ۵۰ و ۲۶. بهاء در لوح ابن الذئب (خط زین‌المقربین، مورخ ۱۳۰۹ق، چاپ مطبعهٔ سعادت مصر، ۱۳۲۸ق) خطاب به آیت‌الله آقا نجفی اصفهانی نیز از لوح سلطان به عنوان لوح حضرت سلطان یاد می‌کند و می‌گوید: «ای شیخ، باید علما با حضرت *سلطان ایده الله* متحد شوند و در لیالی و ایام بمایرتفع شأن‌الدولة و الملة تمسّک نمایند». نیز در کتاب طرازات، با تعریض به اعتراض آیت‌الله شیخ محمد باقر نجفی اصفهانی (پدر آقا نجفی) به ادعاهای شرک‌آمیز وی می‌نویسد: «از قرار مذکور این ایام باقر ارض صاد [شیخ محمد باقر] حسب الامر حضرت *سلطان* در مدینهٔ طاء [طهران] وارد و در یکی از مجالس...». می‌بینیم که بهاء در مکتوبات رسمی خود، چگونه همه جا، از ناصرالدین‌شاه با نهایت تجلیل و احترام یاد می‌کند.

۳. همان، ص ۲.

۴. همان، ۱۵۱.

۵. همان، ص ۱۰.

۶. همان، ص ۲۵.

در جای دیگر از لوح، با طرح پیشنهاد مناظره میان او و علمای شیعه در حضور شاه، می‌گوید: «این عبدْ حاضر، و از حقْ آمِل [آرزومند است] که چنین مجلسی فراهم آید... **الامرُ بِیَدِک و انا حاضرٌ تِلقاءَ سریر سلطنتک فاحکم لی او علیّ**». یعنی، [شاها] اختیار و فرمان به دست توست و من روبه‌روی تخت سلطنت تو ایستاده‌ام؛ به نفع یا زیان من حکم کن.[1] به کارگیری تعابیری چون فقرا و آوارگان در لوح سلطان نیز هم چهرهٔ ترحم انگیزی از بهاء و یاران وی در ذهن ناصرالدین‌شاه ترسیم می‌کند و هم در القاء «بی‌خطریِ» آنها برای تاج و تخت قاجار، موثر است: «این عبد را به استانبول[2] احضار نمودند با جمعی از فقراء وارد آن مدینه شدیم...».[3] نیز: «ای پادشاه زمان، چشمهای این **آوارگان** به شطر رحمت رحمنْ متوجه و ناظر... امید چنان است که حضرت سلطان بنفسه در امور توجه فرمایند که سبب رجای قلوب گردد...».[4]

جالب است که در این لوح، آقای بهاء (یعنی کسی که مدّعی است میرزا علی‌محمد باب «در مقام مهدی و قائم موعود!» مبشّر ظهور او برای اصلاح جهان بوده است) با زبان التماس و خواهش از خداوند می‌خواهد که دل ناصرالدین‌شاه (یعنی همان کسی که دستش تا مرفق به خون باب و آزار بهاء و قتل و دربدری هزاران مرید این دو رنگین است) را نسبت به او (یعنی بهاء) نرم گرداند و حضرت سلطان را به سوی «عدل و احسان» نسبت به او و اتباعش رهنمون گردد:

*یُخاطِبنی القلم الاعلی و یقول لاتخف اَن اقصُص لحضرة السلطان ما ورد علیک انّ قلبه بین اصبعی ربّک الرحمن لعلّ یستشرق من افق قلبه شمس العدل و الاحسان... قل یا سلطان، فانظر بطرف العدل الی الغلام ثم احکم بالحق فیما ورد علیه... ان احکم بیننا و بین الذین ظلمونا من دون بیّنة و لا کتابٌ منیر...*[5]

*حاصل معنی آنکه: خداوند به من می‌گوید نترس و مصیبتهایی که بر تو وارد شده برای حضرت‌شاه حکایت کن. قلب او بین انگشتان پروردگار مهربان تو قرار دارد. باشد که خورشید عدل و احسان از افق قلبش سر بر زند... بگو ای پادشاه، به گوشهٔ چشم عدالت بر این غلام بنگر و سپس در آنچه بر او وارد شده، به حق حکم فرما... بین ما و کسانی که بدون دلیل بر ما ستم کرده‌اند حکم فرما...*

---

۱. همان، صص ۴۳ـ۴۴.

۲. «استانبول» باید اشتباه باشد، زیرا در آن زمان به پایتخت عثمانی «اسلامبول» می‌گفتند (که به معنای «اسلامْ پُر» است) و تعبیر «استانبول» بعدها و عمدتاً توسط فرنگی مآبان، رایج شد. در متن لوح سلطان مندرج در پایان کتاب مقالهٔ شخصی سیاح نیز این کلمه به همان صورت اسلامبول ضبط شده است (مقالهٔ شخصی سیاح، ص ۱۳۲).

۳. لوح مبارک سلطان ایران، ص ۳۶.

۴. همان، ص ۵۰.

۵. همان، صص ۹ـ۱۰.

و نیز:

*ایّد یا الهی حضرة السلطان علی اجراء حدودک بین عبادک و اظهار عدلک بین خلقک لیحکم علی هذه الفئة کما یحکم علی ما دونهم انّک انت المقتدر العزیز الحکیم.*[1]

*خدایا، حضرت سلطان را بر اجرای حدودت بین بندگان خویش و ظاهر کردن عدلت بین مخلوقات خود موفق کن تا نسبت به این گروه (بهائیان) نیز همان گونه که نسبت به غیر آنها حکم می‌کند حکم نماید. به درستی که تو مقتدر و عزیز و حکیم هستی.*

تمهید دیگری که برای جلب شاه قاجار در این لوح اتخاذ شده آن است که، از قرآن کریم (که باب، آن را «منسوخ» اعلام کرده) با عنوان «حجت باقیه»[2] و «فارق بین حق و باطل»[3] یاد می‌شود و پیامبر اسلام با وصف «خاتم انبیاء و سلطان اصفیاء روح‌العالمین فداه»[4] ستایش می‌گردد، که می‌دانیم واژهٔ العالَمین (به معنای جهانیان) در جملهٔ «روح‌العالمین فداه» (روح جهانیان، قربان پیامبر اسلام باد) واژه‌ای فراگیر بوده و شامل همهٔ انسانها (از جمله، خود باب و بهاء) می‌شود، و چون همیشه «دانی» برای «عالی» فدا می‌شود و نه بالعکس، بنابراین معنای این جمله آن است که باب و بهاء، در ذیل و ظلّ شخصیت برتر نبیّ اکرم اسلام قرار دارند (که عنوان «خاتم» انبیاء و «سلطان» اصفیاء نیز همین امر را تأیید و تأکید می‌کند).[5] افزون بر این، استشهاد بهاء در این لوح، همه جا، به آیات قرآن و روایات شیعی است و حتی یکجا ادعا می‌کند که کاری جز عمل به احکام قرآن انجام نداده و هر چه از مصائب بر سرش آورده‌اند ناشی از همین امر بوده است: «...این عبد به غیر ما حکم‌الله فی الکتاب تکلم ننموده و به این آیهٔ مبارکه ذاکر، قوله تعالی هل تنقمون منّا الا ان آمنّا بالله و ما انزل الینا و ما انزل من قبل».[6] ضمناً در این لوح اثری از ادعاهایی چون «خدایی» و «خداآفرینی» وجود نداشته، بلکه خود را «عدم»ی می‌خواند که در برابر خدای قدیم، وجودی ندارد و می‌گوید در برابر فرمان الهی چیزی

۱. همان، صص ۲۴ـ۲۵. ۲. همان، ص ۴۴. ۳. همان، ص ۴۹.
۴. همان، ص ۶۲.
۵. توجه داشته باشید که مفهوم این جملات و تعابیر که از لوح ذکر کردیم، در عرف مسلمانان و ایرانیان آن روزگار (که ناصرالدین‌شاه نیز در همان فضا تنفس می‌کرده) دقیقاً همین نکاتی است که گفتیم. و اگر بهاء می‌خواست چیز دیگری القا کند، باید صراحتاً توضیح می‌داد که مقصودم خاتمیت (به معنای اسلامی لفظ) نیست یا من و باب از شمول معنای «عالَمین» خارجیم و این پیامبر اسلام است که ابواب جمعی ما دو نفر محسوب می‌شود! ۶. صص ۴۹ـ۵۰.

جز مرده و شبیه آن نیست: لیس للعدم وجودٌ تلقاء القِدَم... انّی لم اکن الا کالمیت تلقاء امره...[1] و البته کوشش می‌کند با لحنی نرم، آرام آرام گوش شاه را با نکاتی چون ادعای علم لَدُنّی و اُمّی بودن[2] آشنا ساخته و با طرح مسئلهٔ کشدار و چند پهلوی «مظاهر و مطالع انوار الهیه» (که به معنای «درست» آن، مورد قبول شیعه نیز هست) زمینه را ـ در صورت موفق شدن در این مرحله ـ به نحوی حساب شده برای داعیه‌هایی چون رسالت و تأسیس شریعت جدید آماده سازد.

گذشته از همهٔ اینها، از نکاتی که بهاء اصرار دارد در لوح سلطان به شاه قاجار ثابت کند آن است که از او و یارانش در طول دوران تبعید از ایران «ابداً بر خلاف دولت و ملت و مغایر اصول و آداب اهل مملکت» کاری سر نزده[3] و تأکید می‌کند که نردیک به ۱۵ سال است که جلوی برخوردهای تند و براندازانهٔ پیشین بابیان نسبت به حکومت قاجار را گرفته است. بعد برای آنکه خیال شاه را یکسره از اقدامات سیاسی ـ نظامی خود و اتباعش راحت کند، نمونهٔ جالبی از اقداماتش برای شستشوی مغزی بابیها به نفع سلطنت قاجار را نقل می‌کند، و آن این است که، از آنجا که در قرآن و کتب آسمانی پیشین، وعده داده شده که قائم و منجی موعود، بر دشمنان خدا و خلق «نصرت» و پیروزی خواهد یافت، جمعی از بابیان از وی (یعنی بهاء) پرسیده‌اند «معنی نصرت که در کتب الهی نازل شده» چیست؟ پیدا است اگر این سؤال را از باب یا سران بابیه (نظیر ملا حسین بشرویه‌ای و محمدعلی زنجانی و حتی قرة العین) می‌پرسیدند آنها فتوا به قلع و قمع سلاطین جهان (و پیش از همه، نابودی سلطنت قاجار) می‌دادند، اما او (یعنی بهاء) در جوابشان موضوع را به امری قلبی و معنوی (و نه سیاسی و نظامی) تأویل برده و گفته است که: مقصود از نصرت، فتح بلاد و سرنگون سازی قدرتهای موجود و پاکسازی جهان از دشمنان نیست؛ بلکه مقصود، تسخیر و پاکسازی دلها (به نیروی بیان و تبلیغ) از تعلق به دنیا، و تجلی انوار معرفت در آنها است. «پس نصرت، الیوم، اعتراض بر احدی و مجادله با نفسی [از حکام و سلاطین یا غیر آنها] نبوده و نخواهد بود، بلکه محبوب [الهی] آن است که مدائن قلوب که در تصرف جنود نفس و هویٰ است به سیف بیان و حکمت و تبیان مفتوح شود... این است مقصود از نصرت. ابداً فساد [بخوانید: اقدام علیه سلطنت قاجار] محبوب حق نبوده و نیست و آنچه از قبل بعضی از جهال ارتکاب نموده‌اند [اشاره به حوادثی چون ترور نافرجام ناصرالدین شاه توسط بابیان در ۱۲۶۸ق]

۱. همان، ص ۸. ۲. همان، صص ۷ـ۸. ۳. ص ۲۶.

ابداً مرضی نبوده...» است.[1] و خلاصه با این بحثها به‌شاه می‌رساند که از ناحیهٔ من و اتباعم، به هیچ وجه خطری حضرت سلطان را تهدید نمی‌کند و شاه نباید در این زمینه گوش به حرف مخالفان فرقه دهد، و باید «به نظر عدل و عنایت» در آنها بنگرد.[2]

در همین راستا، بابیان سوء قصد کننده به‌شاه را «مفسدین»ی می‌خواند که پیروی هوای نفس را کرده، از تقوا فاصله گرفته و در «ضلال مبین» قرار دارند، و صراحتاً از آنها اعلام بیزاری می‌کند.[3] در مورد اقدام بهائیان به قبول تبعیت عثمانی نیز عذر می‌آورد که قبلاً توسط وزیر خارجهٔ ایران (میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک) به‌شاه نامه نوشته تا طبق «حکم سلطانی» عمل کند، اما نتیجه‌ای نداشته و نهایتاً اتباعش روی مصلحت، تبعیت دولت عثمانی را پذیرفته‌اند و اگرشاه شرایط سخت آنها را در آن برهه در نظر بگیرد ایشان را در این اقدام، مجبور و معذور خواهد دانست.[4]

درکنار همهٔ اینها، از همان ابتدای لوح می‌کوشد که با شرح گرفتاریها و مصائب خود و خانواده و یارانش در ایام زندان ایران و تبعید عثمانی، ترحّم‌شاه را به سوی خود جلب کند[5] و از جمله می‌گوید: حالا هم که این نامه را می‌نویسم، دولت عثمانی به زودی ما را از اقامتگاهمان در ادرنه به شهر عکا تبعید خواهند کرد که ویران‌ترین، بدشکل‌ترین و بد آب و هواترین شهرهای دنیا است و قصد دارد که این غلام را در آنجا زندانی کرده و درهای آسایش و گشایش را بر روی او و یارانش ببندد...[6]

لوح فوق را بهاء زمانی برای ناصرالدین‌شاه به ایران فرستاد که مدتها از تبعید وی به عکا می‌گذشت و او اکنون زندانی این «ویران‌ترین، بدشکل‌ترین و بد آب و هواترین شهرهای دنیا» بود و قریب ۲۵ سال باقی ماندهٔ عمرش را به شکل محصور در آنجا به سر برد و حتی خود و پسرش تا آخر عمر (به اعتراف خود منابع بهائی) مجبور بودند به رعایت احکام و مناسک اسلامی تظاهر کنند.

«عجیب» (و اگر گران نیاید: «وقیح») این است که با وجود این ناله‌های شدید بهاء از عکا، و حصر و محدودیت جبری و دائمی وی تا دم مرگ در آنجا، آقای موقر بالیوزی از «ورود پرشکوه سلطان جلال» یعنی بهاء! به آن شهر، و آمدن توده‌های انبوه از آشور و شهرهای مصر تا نهر فرات نزد وی! سخن می‌گوید! جناب بالیوزی با اشاره به پیشگوییهای موجود در مزامیر داود(ع) و دیگر کتب آسمانی پیشین، آنها را (به نحوی مضحک) با رفتن بهاء به عکا منطبق شمرده و می‌نویسد:

---

۱. ر.ک: صص ۲۷ـ۳۳.
۲. ص ۳۵.
۳. همان، صص ۴ـ۵.
۴. همان، صص ۲۶ـ۲۷.
۵. همان، صص ۲ـ۴ و ۱۲ـ۱۳ و ۸۰ـ۸۱ و ۸۹.
۶. همان، صص ۸۲ـ۸۳.

*در مزامیر داود، ورود پرشکوه سلطان جلال چنین اخبار شده است: "ای درهای ابدی برافرازید تا سلطان جلال داخل شود. این سلطان جلال کیست. یهوه سبایوت سلطان جلال او است"... در میکا نیز چنین پیشگوی شده است: "در آن روز از آشور و از شهرهای مصر تا نهر (فرات) و از دریا تا دریا و از کوه تا کوه نزد تو خواهد آمد.*[1]

مفاد لوح سلطان و لحن به کار رفته در آن، پژوهشگران را بر آن داشته که بنویسند:[2]

*«محتوای اصلیِ» لوح سلطان «گذشته از درخواست ازشاه برای تجدیدنظر نسبت به بابیها و احتراز از اعتماد به اخبار اطرافیان و دیگران ـ گزارشی است از وضع خود او و پیروان باب در مدت ۱۲ سال اقامت در بغداد و ۳ سال اقامت در ادرنه؛ و اینکه در این مدت «ابداً خلاف دولت و ملت و مغایر اصول و آداب اهل مملکت از این عباد ظاهر نشده» و «آنچه از قبل، بعضی از جهّال ارتکاب نموده‌اند ابداً مرضیّ نبوده» است.*[3] *گویا [به قول استاد محیط طباطبایی] مقصود او از نگارش این نامه جلب توجه شاه برای بازگشت آنان به ایران و اعلام تبعیّت از شاه بوده است.*[4] *این نکته که میرزا حسینعلی در نامهٔ خود به هیچ روی به مقامات ادعاییش اشاره نکرده و بر عدم ارتباط با نمایندگان دولتهای بیگانه تأکید ورزیده، در خور تأمل است».*

### ۵ـ۸. مناظرهٔ جالب یک حاخام یهودی با مبلغ بهائی

حاخام یدیدیاشوفط، از روحانیون یهودی ایران (مقیم کاشان) در خاطرات خویش (که در قالب مصاحبه تنظیم شده) داستان جالبی را از مناظرهٔ پیروزمندانهٔ یک ملای یهودی (به نام ملا یحزقل ناموردی) با یک مبلغ بهائی در کاشان نقل می‌کند که شاهد خوبی بر بحث ما است:

*یکی از مبلغین بهائی، در دورهٔ پدر بزرگم به کاشان آمد و از یهودیان دعوت کرد که در روز شبات بیایند و به سخنان او گوش بدهند. ایسرائل‌ها هم کاری نداشتند و همه به خاطر تماشا هم که شده، می‌رفتند. این ماجرا در دورهٔ پدر بزرگم اتفاق افتاده است. روز شبات، ایسرائل‌ها جمع می‌شوند. من معلمی داشتم به نام «ملا یحزقل ناموردی». این شخص بسیار فاضل بود و یکی از افرادی بود که در تمام «تنخ» یعنی*

---

۱. بهاء الله شمس حقیقت، ص ۳۶۳. ظاهراً این اتفاق، تاکنون، تنها برای رهبران صهیونیسم و دولت اسرائیل رخ داده است که با تبلیغات گسترده (و بعضاً تهدیدات پیچیده)شان در جهان، یهودیان را از چهارگوشهٔ دنیا بدانجا کشانیده و ملت مظلوم فلسطین را گرفتار ظلم مستمر و فلاکت و آوارگی فجیع ساخته‌اند!

۲. ر.ک: مدخل «بهائیت» در دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۴، نوشتهٔ دکتر محمود صدری، ص ۷۳۷.

۳. برای متن کامل این نامه ر.ک: عبدالبهاء، مقالهٔ شخصی سیاح، صص ۱۱۴-۱۶۵.

۴. محیط طباطبائی، مجلهٔ گوهر، سال ۳، ش ۵، ص ۳۴۷.

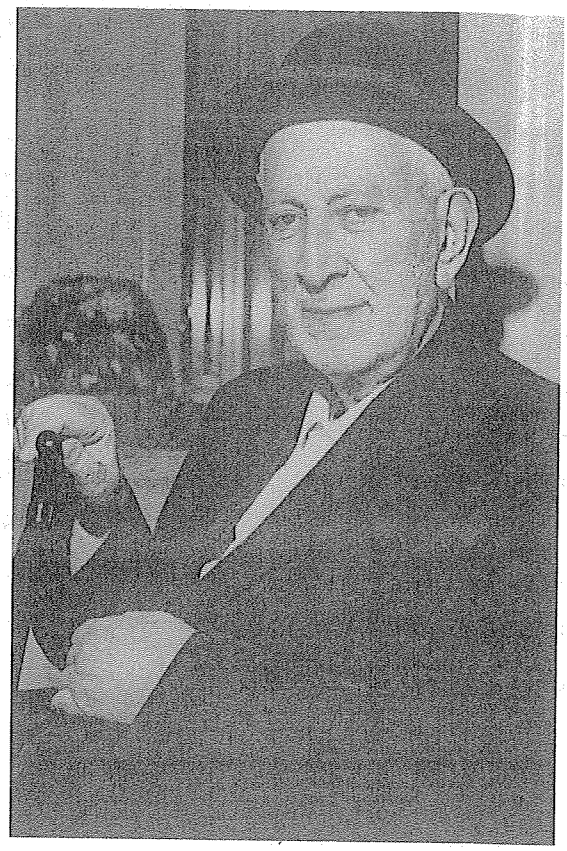

حاخام یدیدیا شوقط

*تورا، نوییم و کتوبیم آن قدر متبحر بود که هر موضوعی را که از او سؤال می‌کردند، در هر مورد او بلافاصله همه را فی‌المجلس و بلافاصله توضیح می‌داد. به نحوی که هیچ کس دیگر قادر نبود حرف دیگری بزند. در آن مجلس ملا یحزقل نامودی هم حضور داشت.*

*واعظ مبلغ، مردی بسیار وارد و متبحر بود. او با عمامه و عبا و ردا، در منزل پدر ملا یشوعا یکی از متشخصین بود. خانهٔ بسیار بزرگی داشت. حیاط را هم فرش کرده بودند... ملا یحزقل هم در بین شنوندگان حضور داشت...*

*موقعی که مبلغ، حرفهایش را می‌زند و از مردم هیچ کس چیزی نمی‌گوید، ملا یحزقل می‌گوید: «جناب میرزا سؤالی دارم». می‌گوید «بفرمایید». می‌پرسد: می‌پرسد: «ببخشید ممکن است بفرمایید فرعون مقامش بالاتر بود یا*

*ناصرالدین شاه؟». مبلغ می‌گوید: «فرعون کجا، ناصرالدین‌شاه کجا؟. فرعون ادعای خدایی می‌کرد و بر دنیای آن روز حکم فرمایی می‌کرد. ناصرالدین‌شاه فقط بر ایران سلطنت می‌کرد. این کجا و آن کجا».*

*ملا یحزقل می‌پرسد: «حضرت موسای کلیم الله که از جانب الهی برای آزادی و استقرار ملت ایسرائل مبعوث شد، فرعون به او گفت: من نه خدای تو را می‌شناسم و نه اجازه می‌دهم حتی یک نفر از افراد بنی ایسرائل از مصر خارج شوند. حضرت موسی به او پاسخ فرمود: روزی فرا خواهد رسید که خودت خواهی گفت خدا حقیقت دارد و جامعهٔ ایسرائل همه را آزادی و رهایی خواهی داد. حضرت موسی این را می‌گوید و بر می‌گردد و چیزی نمی‌گذرد که یهودیان به رهبری حضرت موسی با دست بلند، مطابق نصّ صریح کتاب مقدس، از مصر خارج می‌شوند. در تمام مدتی که حضرت موسی در دربار فرعون ظالم و جبار می‌رفت، فرعون هرگز قدرت تخلف و تغیّر نداشت».*

*ملا یحزقل در ادامهٔ حرفهایش می‌گوید: «اما چطور می‌شود که وقتی به پیشوای بهائیت حکم می‌شود که بایستی تبعید گردد، سه نفر سرباز می‌آیند دست ایشان را می‌گیرند و با خانواده‌شان می‌برند در «اَدرنه» [کذا] و سیزده سال تمام او را تحت نظر می‌گیرند.[1] در این میان مقام کدام بالاتر است؟».*

*دانهٔ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه*
*هر دو جانسوزند، اما این کجا و آن کجا*

*آن مبلغ محترم بلند می‌شود به عنوان اینکه برود دستشویی، از جلسه بیرون می‌رود و فردای آن روز هم بدون خبر و خداحافظی، کاشان را ترک می‌کند.*[2]

در تأیید کلام حاخام یهودی، می‌توان به نوشتهٔ خود بهاء در سورهٔ ملوک اشاره کرد که شدیداً از «اخراج خفّتبار» خویش از اسلامبول به ادرنه سخن می‌گوید و راجع به شدت بلایای وارده بر خود می‌گوید: کار ما به جایی رسید که حتی چشم دشمنان بر ما می‌گریست...: **و بلغ امرنا الی المقام الذی بکت علینا عیون اعدائنا...** . نبیل زرندی، همسفر بهاء در آن تبعید، نیز با قلبی آکنده از اسف و حسرت می‌نویسد: «**تبعید به ذلّت کبرایی به عمل آمد که قلم از ذکرش به نوحه درآید و ورق از وصفش خجل و شرمنده گردد**».[3]

۱. احتمالاً این مناظره در زمان حیات بهاء، و در دوران تبعید او از بغداد و اسلامبول به ادرنه، صورت گرفته است.
۲. خاطرات حاخام یدیدیاشوفط، صص ۹۸-۱۰۰.
۳. ر.ک: قرن بدیع، شوقی، ۲۱۶/۲.

### ۵ـ۹. ردّ پای التجاء بهاء به روسیه در وانفسای ادرنه و عکا

از نامه‌ای که کنت دو گوبینو (سفیر اسبق فرانسه در ایران) در همان ایام به سفیر اتریش در دربار عثمانی (بارون پروکش) نوشته این نکته استشمام می‌شود که بهاء و یارانش در آن وانفسا دست توسل به دامن روسها زده‌اند.

گوبینو (که بهاء ــ برای نجات خود و یارانش در ادرنه و عکا از فشارها و تضییقات دولت عثمانی ــ از وی درخواست کمک کرده و او نیز برای این منظور تلاش می‌کرد) در یکی از نامه‌های خود به پروکش (که بهاء از او نیز طلب کمک کرده بود) ضمن انتقاد از سختگیری عثمانیها نسبت به بهاء و اتباع وی، خاطر نشان می‌سازد که مصلحت سیاسی دولت عثمانی این است که به جای تبعید و دربدر ساختن این گروهِ ایرانی تبار و رانده شده از وطن، که در نقاط مرزهای ایران و عثمانی اقامت گزیده‌اند، آنان را زیر بال و پر خود گرفته و از ایشان به صورت سنگی در ترازوی سیاست خارجی خود در برابر ایران بهره جوید، و چون این کار را نمی‌کند آنها نیز ناگزیر به روسها ملتجی می‌شوند. به نوشتهٔ جی. شمان، نویسندهٔ آلمانی، در کتاب منابع و تحقیقات دربارهٔ زندگی گوبینو: گوبینو در نامهٔ خود به پروکش:

> *مشکل بابیها [بهاء و هم‌کیشان وی] را از لحاظ سیاست مطرح می‌نماید و می‌گوید در نفع و صلاح بابعالی است که از این ایرانیان بسیاری که از ایران رانده شده‌اند و در بغداد و در حدود وان [یعنی نزدیک به مرز ایران] اقامت گزیده‌اند نگاهداری نماید، نه اینکه بی‌جهت آنها را اذیت و آزار بدهد، به طوری که* ***وقتی از حمایت ترکیه مأیوس شوند دست توسل به دامان روسها دراز نمایند.***[1]

جملهٔ اخیر کاملاً گویا بوده و از غایت وضوح، نیاز به هیچ توضیحی ندارد.

می‌دانیم که دولت عثمانی، هنگام تبعید بهاء و اتباع وی به عکا، چند تن از سران ازلی را نیز (برای جاسوسی و خبرچینی از بهائیان) همراه آنها به عکا فرستاد و همین سیاست را نیز با گروه تبعیدی ازل به قبرس انجام داد، و پس از مدتی، جمعی از اطرافیان بهاء ریختند و ازلیهای مقیم عکا را یکجا کشتند، که پیرو آن نیز، حاکم عثمانی در عکا دست به بازداشت بهاء و اتباع او در آن شهر زد و حتی بعضی از بهائیان را سالها به زندان افکند. آنگاه جالب است بدانیم که حسن موقر بالیوزی، از لنگر انداختن کشتی روسی در بندر عکا در شام روزی که ازلیهای مقیم عکا به دست اصحاب بهاء ترور شده و بهاء و پسران و یارانش توسط مأموران حکومت عثمانی احضار و دستگیر گردیده و تحت بازجویی

۱. «میراث گوبینو»، سید محمدعلی جمالزاده، قسمت دوم، مندرج در: یغما، سال ۱۴، ش ۱، فروردین ۱۳۴۰، ص ۱۸.

قرار گرفتند، خبر می‌دهد:

«در همان شب یک کشتی بخاری روسی در اسکلهٔ عکا لنگر انداخت و مأمورین [عثمانی] هر گونه ورود و خروج از آن کشتی را ممنوع نمودند».[1]



۱. بهاء الله‌شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۴۱۳.

# عشق‌آباد روسیه، بهائیان و دولت تزاری

محمدرضا اشراقی

تشکیل نخستین مرکز تبلیغاتی مهم بهائیها در خاورمیانه (با عنوان مشرق‌الاذکار) در عشق‌آباد روسیه (ترکمنستان فعلی) و با حمایت جدّی و آشکار روسهای تزاری، و نصب سنگ بنای آن به دست ژنرال سوبوتیچ روسی، و اقدام جمع درخور ملاحظه‌ای از بهائیان ایرانی مهاجر به عشق‌آباد (و کلاً روسیه) مبنی بر اتخاذ فامیلی روسی (نام پدر + اوف)، یکی از نشانه‌های آشکار وجود پیوند میان دولت تزاری و سران این فرقه است.

چرا مشرق‌الاذکار بهائیان در «روسیه» تأسیس شد و نه در برخاستگاه باب و بهاء: «ایران»؟

بهائیان، خود به این سؤال اساسی پاسخ داده و گفته‌اند: به علت «فقدان آزادی [اعضای فرقه در ایران] و عدم رضاء دولت و ملت ایران» نسبت به آنها[1]، که باید بدان افزود: «و متقابلاً حمایت جدی و آشکار دولت تزاری از آنها».

عشق‌آباد، که مشرق‌الاذکار در آنجا تأسیس شد، در واقع، پناهگاه و محل تجمع و فعالیت بهائیان فراری از ملت و دولت ایران بود.

به راستی چه عواملی باعث شد روسها میدان را برای تجمع و فعالیت بهائیان در منطقهٔ عشق‌آباد باز کنند و با وجود حساسیت و مخالفت شدید ملت و دولت ایران، و نیز مسلمانان خود منطقه با این کار، به حمایت آشکار از بهائیان بپردازند؟ حل این معما، در گرو شناخت موقعیت حساس نظامی ـ سیاسی ـ تجاری عشق‌آباد، و جایگاه مهم آن در استراتژی امپراتوری تزاری (مبنی بر بلع ایران و هند) است.

لرد کرزن (نویسنده و سیاستمدار مشهور انگلیسی) در کتاب خود: ایران و قضیهٔ ایران،

---

۱. اسدالله مازندرانی، مبلغ مشهور بهائی، خود می‌نویسد: «در طهران، قونسول دولت انگلیس از یکی از بهائیان پرسید که چرا بناء اولین مشرق‌الاذکار بهائی در ایران نشد، بلکه در مملکت روسیه اقدام کردند و بهائی جواب گفت که فقدان آزادی و عدم رضاء دولت و ملت ایران، مانع گردید...» (ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۶۱).

از عشق‌آباد به عنوان «پایتخت نظامی و اداری روس در شمال ایران» یاد کرده[1] و از اهمیت سیاسی ـ اقتصادی ـ سوق الجیشی مهم آن برای روسها پرده برداشته است.[2] ویلهلم لیتن، کنسول آلمان در جنگ جهانی اول در تبریز، تصریح می‌کند که جادهٔ عشق‌آباد ـ قوچان ـ مشهد «برای روسها ارزش بسیاری داشت».[3]

اظهارات این دو کارشناس غربی را، کتابچهٔ محرمانه‌ای نیز که کلنل زالاطارف در سال ۱۳۰۶ق پیرامون جزئیات بنیهٔ نظامی و وضعیت سوق الجیشی ایران، و شیوه‌ها و راههای مناسب برای حمله و تصرف نظامی این کشور، نوشته و در مجمع سران ارتش روسیه با حضور برادر امپراتور قرائت کرده، کاملاً تأیید می‌کند.[4] سفیر آمریکا در ایران آن روزگار نیز تصریح می‌کند که روسها بهترین نقشه‌ها را از شمال ایران کشیده بودند تا «اسباب ظفر آیندهٔ خود را مهیّا کنند».[5] ۳۰ سال پیش از آنکه زالاطارف گزارشش را بنویسد، ملکونوف، جاسوس مشهور روسی، به امر مؤسسهٔ جغرافیایی روسیه، به شمال ایران آمده و به بررسی دقیق ایالتهای شمالی (گیلان، مازندران و استرآباد) پرداخته و اوضاع اقتصادی ـ نظامی و تعداد سکنه و فواصل شهرها از یکدیگر را شرح داده و حتی معلوم ساخته بود که کشتی بخار فاصلهٔ رشت تا استرآباد را در چه مدتی طی می‌کند![6]

در زمان ناصرالدین شاه، روسها فشار شدیدی به دولت ایران می‌آوردند که از قوچان و مشهد به سمت عشق‌آباد روسیه جاده بکشد.[7] در همین زمینه گفتنی است، زمانی که در سال ۱۳۰۶ق، در آستانهٔ آخرین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا، سفیر وقت روسیه در

---

۱. ایران و قضیهٔ ایران، جرج ناتانیل کرزن، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۸۳/۱.

۲. همان، ۱۳۹/۱ به بعد.

۳. ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت الحمایگی (۱۸۶۰ـ۱۹۱۹)، ترجمهٔ مریم میراحمدی، ص ۱۰۷.

۴. کتابچهٔ فوق را وزیر مختار وقت ایران در پطرزبورگ (میرزا محمودخان علاءالملک) توسط جواسیس مخفی خویش جسته و ترجمهٔ آن را همراه نامه‌ای در توضیح ماجرا، در جمادی‌الثانی ۱۳۰۶ق برای امین‌السلطان (صدراعظم ناصرالدین شاه) فرستاده است. برای متن کتابچه و نامهٔ علاءالملک ر.ک: گزارشهای سیاسی علاء الملک، گردآوری ابراهیم صفایی، چ ۲: گروه انتشاراتی آباد، تهران ۱۳۶۲، صص ۳۶ـ۷۴. فصلی از این کتابچه، به راه شوسهٔ عشق‌آباد ـ خراسان، و موقعیت استراتژیک آن منطقه اختصاص دارد. ر.ک: همان، ص ۶۸ به بعد.

۵. ایران و ایرانیان، مستر بنجامین، به اهتمام رحیم رضازادهٔ ملک، ص ۹۸: «اگرچه در باب ایران، کتب عدیده نوشته شده است، مع هذا، به قدری مجهول الحال است که نقشهٔ درست و صحیحی، هنوز از آن مملکت طرح نشده است، و بهترین نقشه‌های طرف شمال ایران را، صاحبمنصبان عسکریهٔ روسی ترتیب داده‌اند، که اسباب ظفر آیندهٔ خود را مهیّا کنند».

۶. ر.ک: سفرنامهٔ ایران و روسیه، ملکونوف، به کوشش محمد گلبن، و فرامز طالبی، صص ۸۳ـ۹۲ و ۱۹۵ـ۱۹۹.

۷. ر.ک: ایران و قضیهٔ ایران، لرد کرزن، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۱۳۹/۱ و ۱۴۲.

ایران پرنس نیکولای دالگوروکی (با پرنس دالگوروکیِ سفیر ایران در زمان امیرکبیر اشتباه نشود) با خشونت تمام، حکومت ایران را جهت انجام برخی از تقاضاهای استعماری روسیه، زیر فشار شدید قرار داد و شاه ایران با وجود نارضایی شدید از این امر[1] سرانجام ناگزیر از اجابت درخواست روسها شد، یکی از این تقاضاها، اتمام راه شوسه میان مشهد و عشق‌آباد روسیه (مرکز تجمع و تبلیغ بهائیها) بود.[2]

اوژن اوبن (سفیر فرانسه در ایران صدر مشروطه) خاطر نشان می‌سازد:

*مرزهای طولانی مشترک میان روسیه و ایران و تسلط کشور مزبور بر دریای خزر، برای عملیات نفوذی روسها پایگاه مناسبی به شمار می‌روند. از لحاظ سوق الجیشی، تمامی استانهای شمالی ایران، که جزء بهترین ایالتهای این کشور محسوب می‌شوند، زیر مهمیز روسها واقع شده‌اند. عملیات نفوذی انگلیسیها هم از جانب جنوب، و از طریق صحراهای بلوچستان و سواحل متروک خلیج فارس آغاز می‌شود. اولین اقدام عملی روسیه، عبارت از ایجاد و تأمین راههای نفوذی احتمالی نظامی بود. دولت روسیه زیر پوشش مشترکی که توسط یک بانکدار یهودی از اهالی مسکو، به نام آقای "لازار پولیاکوف" تشکیل شده بود، به احداث جادهٔ شوسه‌ای از رشت تا قزوین و تهران، با تمدید راه قزوین تا همدان، اقدام کرده است. راه دیگری نیز از ارس تا تبریز کشیده‌اند که خاکهای دستی و گودالهایی کنار آن، در صورت نیاز، موجبات نصب میله‌های راه‌آهن و اتصال آن به شبکهٔ خط آهن ماوراء قفقاز را، که تا کنون تا لب رودخانه رسیده است، فراهم آورد. راه دیگری نیز "عشق‌آباد" را در آن سوی خزر به مشهد در خراسان متصل می‌کند. ناگفته پیدا است که اداره و نگهداری هر سهٔ این راههای شوسه، که در قلمرو ایران و نسبت به روسها در خاک خارج از مرزهای مربوط به آن کشور واقع شده‌اند، با نمایندگان روس است.*[3]

عشق‌آباد در ۳۲۲ کیلومتری شهر «مرو» قرار دارد که برای روسیه، دروازهٔ هند به شمار می‌رفت و از نظر سوق‌الجیشی، چهارراه مهمی میان خطوط ارتباط مشهد و بخارا و خیوه و هرات محسوب می‌شد.[4]

---

۱. روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، ۱۸۲/۱.

۲. ر.ک: گزارشهای سیاسی علاء الملک، گردآوری ابراهیم صفایی، صص ۱۶۹ـ۱۷۶؛ روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، ۱۶۲/۱، ۱۸۷ و ۱۷۹. نیز ر.ک: ایران و قضیهٔ ایران، کرزن، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۷۱۵/۲. برای دسایس استعماری و تجاوز طلبانهٔ روسها در دههٔ ۱۳۱۰ق نسبت به شمال شرقی ایران و...، مطالعهٔ کتاب روس و انگلیس در ایران (همان، صص ۱۶۵ـ۱۶۹) سودمند است.

۳. ایران امروز، اوژن اوبن، ترجمهٔ علی اصغر سعیدی، صص ۲۳۳ـ۲۳۴.

۴. ر.ک: روس و انگلیس در ایران...، فیروز کاظم‌زاده، صص ۳۳ـ۳۴.

موقعیت استراتژیک عشق‌آباد در دایرهٔ سیاست استعماری روسها نسبت به ایران را، همچنین از اینجا می‌توان دریافت که به نوشتهٔ رئیس تلگرافخانهٔ مخصوص رضاشاه: «قسمت عمدهٔ تلگرافها از روسیه به ایران، از طریق عشق‌آباد به وسیلهٔ مشهد به تهران می‌رسید».[1] نیز به نوشتهٔ همو، که در وانفسای اشغال شمال ایران توسط ارتش سرخ در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، سرپرست ادارهٔ پست و تلگراف مشهد بود، در آن دوران حساس، روسهای اشغالگر از عشق‌آباد به عنوان محل تبعید و حبس افسران دستگیرشدهٔ ایران سود می‌جستند.[2]

اهمیت استراتژیک و سوق‌الجیشی راه عشق‌آباد ـ مشهد (و مشهد ـ زاهدان)، در دوران جنگ جهانی دوم و اشغال ایران از سوی متفقین (شوروی، انگلیس و امریکا) و در جریان ارسال اسلحه و مهمات از جنوب ایران به پشت جبههٔ شوروی، کاملاً روشن شد. بنا به توضیح محققان[3]:

*احداث جادهٔ شوسهٔ مشهد به زاهدان، [در جنگ جهانی دوم] به انگلستان و امریکا امکان می‌داد تا کمکهای خود را به وسیلهٔ کامیون به مشهد برسانند و در آنجا به مقامات روسی تحویل دهند. تدارکات جنگی از قبیل گونی، سرب، لاک شیشه‌ای، لاستیک، قلع... و تدارکات کم حجم دیگر از کراچی به آخرین ایستگاه راه‌آهن واقع در «نوک کندی» حمل می‌شد. از آنجا یک سرویس کامیونهای کرایه‌ای و غیر دولتی به نام خدمات حمل و نقل کمکی شرق ایران (E.B.I.T.S) که به وسیلهٔ یک سرهنگ بازنشستهٔ ارتش انگلیس در راولپندی، نام‌گذاری و سازمان داده شده بود اجناس را در مسیری ۷۵۰ مایلی (۱۲۰۰ کیلومتری) به مشهد حمل می‌کردند و آنها را به روسها تحویل می‌دادند.*[4]

*سر کنسول انگلستان [ گایلز اسکوایر] وظیفه داشت بر این انتقال نظارت داشته باشد و هماهنگی لازم را با مقامات شوروی به عمل آورد: «نخستین کاروان کمکهای انگلستان در ۲۳ سپتامبر ۱۹۴۱ [اول مهر ماه ۱۳۲۰] وارد مشهد شده و تحویل مقامات ارتش سرخ گردید».*[5]

*در تابستان ۱۳۲۳، در هر شبانه روز به طور متوسط ۲۰۰ کامیون حامل تدارکات*

---

۱. شش سال در دربار پهلوی؛ خاطرات محمد ارجمند سرپرست تلگرافخانه مخصوص رضا شاه، ص ۴۲.
۲. همان، ص ۲۴۱.
۳. «کنسولگریهای خارجی در خراسان»؛ نگاهی به فعالیت کنسولگریهای خارجی در خراسان در سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۲۴، حمیدرضا رمضانی، مندرج در: زمانه، سال ۵، ش ۴۳، فروردین ۱۳۸۵، صص ۲۳ـ۲۴.
۴. جنگهای جهانی در ایران، سر کلار مونت اسکراین، ترجمهٔ حسین نجف‌آبادی فراهانی، بی‌جا، انتشارات نوین، ۱۳۶۳، صص ۲۰۶ـ۲۰۷.
۵. همان، ص ۲۴۵.

*و تجهیزات جنگی با عبور از قوچان به عشق‌آباد شوروی می‌رفتند.*[1]

اهمیت عشق‌آباد برای روسها و سرمایه‌گذاری آنها روی آن، بی‌گمان از موقعیت حساس این سرزمین در دایرهٔ «استراتژی تجاوزگرانهٔ» دربار تزاری مبنی بر اشغال ماوراء بحر خزر و سلطه بر شمال ایران، ناشی می‌شد. جمشید کیان‌فر، پژوهشگر معاصر، با اشاره به شروع تجاوز فزایندهٔ روسها به شمال خراسان بزرگ در زمان سلاطین قاجار، به خوبی سیاست اشغالگرانهٔ روسها در آن منطقه را ترسیم می‌کند:

«سرزمین وسیعی که به نام ماوراء النهر و در بعضی منابع به نام ترکستان یادشده و بخشی از ایالات خراسان بزرگ بود، از ۱۸۳۹م (۱۲۵۵ق) مورد تجاوز روسها قرار گرفت و نخستین حملهٔ روسها به این منطقه در همین سال روی داد. روسها از سال ۱۸۴۰ (۱۲۵۶ق) به مدت بیست سال در این منطقه جنگیدند تا توانستند در سال ۱۸۶۰ (۱۲۷۷) تقریباً بخش اعظم این منطقه را در ید قدرت خود درآورند. نتیجهٔ اقدامات شوم و این پیشروی از سال ۱۸۶۲ (۱۲۸۰) آشکار شد و در ۱۸۶۵ (۱۲۸۲) سرزمینهای تسخیر شده را دولت روسیه به نام ایالت ترکستان نامید و سپس اراضی سیر دریا را به آن متصل کردند. از ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۷ (۱۲۸۱ـ۱۲۸۴) تلاش روسها برای به زیر سلطه در آوردن منطقه‌ای به وسعت ۱۰۰۰ مایل ادامه می‌یابد و سرانجام در ۱۸۶۷ (۱۲۸۴) حکمران نظامی به آنجا اعزام می‌کند. روسها در ۱۸۷۲ (۱۲۸۹) منطقهٔ مزبور را تماماً تحت تسلط در آورده و حتی‌خان بخارا آخرین سنگر مقاومت ماوراء النهر دست نشاندهٔ آنان می‌شود و به دنبال‌خان بخارا، در سال ۱۸۷۳ (۱۲۹۰) یعنی سال بعد،خان خیوه تسلیم می‌شود. در ۱۸۷۴ (۱۲۹۱) بخش ماوراء خزر به روسیه منضم می‌گردد و سال بعد (۱۲۹۲/۱۸۷۵) گوگانها پس از یک جنگ سخت، تابعیت روسها را می‌پذیرند. در ۱۸۸۴ (۱۳۰۱) روسها مرو را از ایران جدا و به بقیهٔ متصرفات خود ملحق می‌سازند و در این منطقه یک فرمانداری کل تأسیس می‌کنند».[2]

---

۱. همان، ص ۴۳۰.

۲. سفرنامهٔ ترکستان (ماوراء النهر)، دکتر پاشینو، ترجمهٔ مادروس داؤد خانوف، به کوشش جمشید کیان فر، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران ۱۳۷۲، پیشگفتار، ص ۱۷. به نوشتهٔ کیانفر: «پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷/ ۱۳۳۵ رژیم کمونیستی حاکم بر روسیه / شوروی جدید، سرزمینهای مفتوحه توسط تزارها را در زیر سلطهٔ خود نگاهداشته و فرمانداری کل را به جمهوری ترکستان تغییر نام می‌دهد. پس از آن باسیاست مزوّرانه‌ای جمهوری ترکستان را به چند جمهوری کوچک تبدیل می‌کند که ظاهراً اساس این تقسیم بندی زبان است، و در نتیجه محدودهٔ فارسی زبان این منطقه را محدود ساخته تا منحصر به جمهوری تاجیکستان می‌کند. در حالی که چندین شهر فارسی زبان از جمله سمرقند و بخارا را منضم به ←

به نوشتهٔ یک پژوهشگر ایرانی دیگر: «آن بخش از آسیای میانه که در فاصلهٔ سالهای ۱۸۶۵ تا ۱۸۸۶ به تصرف روسیه در آمد، مساحتی بالغ بر دو میلیون کیلومتر مربع و جمعیتی بین هشت تا نه میلیون نفر داشت. دولت روسیه تا سال ۱۹۱۷ بیش از یک میلیون و نیم مهاجر غیر بومی را در آن منطقه اسکان داد که اکثر آنها دهقانهای روسی و اوکراینی بودند. اراضی زراعی و معمور از دست صاحبان اصلی آنها خارج و به مهاجرین واگذار شد. با توجه به نیاز صنایع روسیه به پنبه، اقتصاد کشاورزی آن سامان، بنا به معمول تمام مستعمرات، از تولید اقلام متنوع، به اقتصاد تک محصولی کشت پنبه مبدل شد، به طوری که اهالی برای تأمین غلهٔ مورد نیاز به ورود آن از دیگر نقاط امپراطوری محتاج شدند».[۱]

بر پایهٔ آنچه گفتیم، می‌توان دریافت که بنای عشق‌آباد تحت حمایت دولت روسیه، درواقع، جزئی از استراتژی تجاوزکارانهٔ امپراتوری تزاری در طول قرن ۱۹ (مبنی بر بلع شمال ایران) بوده است که با تصرف و تسخیر نظامی پیاپی ایالات شمال و غرب خراسان بزرگ قدیم (مرو، سرخس، بخارا و...) آغاز شده بود، و موضوعاتی چون تجمع بهائیان و تشکیل مشرق‌الاذکار آنان در آن شهر با حمایت جدّی و آشکار روسیه را، بایستی در چارچوب استراتژی یادشده فهمید و ارزیابی کرد. کسروی می‌نویسد:

*آنچه دانسته‌ایم [حسینعلی] بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس بهم بستگی می‌داشته، و این بوده [است که] چون به زندان افتاد روسیان به رهاییش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهان و آشکار هواداری از بهاء و دستهٔ او نشان می‌داده. این است [که] در **عشق‌آباد** و دیگر جاها آزادی به ایشان داده شد.*[۲]

---

← جمهوری ازبکستان می‌کند و ماحصل آن تقسیمات جمهوریهای زیر به وجود می‌آید: جمهوری قرقیزستان، جمهوری تاجیکستان، جمهوری ازبکستان، جمهوری ترکمنستان و جمهوری قزاقستان که بخش جنوبی این جمهوری جزئی از ماوراءالنهر یا ترکستان جدید بود» (همان، صص ۱۷ـ۱۸).

۱. ر.ک: دخالت نظامی بریتانیا در شمال خراسان، سی.اچ. الیس، ترجمهٔ کاوهٔ بیات، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران ۱۳۷۲، مقدمهٔ مترجم، ص ۱۱.

برای تجاوز گام به گام روسهای تزاری به آسیای مرکزی و ایالات خراسان بزرگ قدیم (جهت دستیابی به ایران و هند) در طول قرن ۱۹ ر.ک: روس و انگلیس در ایران ۱۸۶۴ـ۱۹۱۴؛ پژوهشی دربارهٔ امپریالیسم، فیروز کاظم‌زاده، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۱ تا ۹۰؛ رقابتهای روس و انگلیس در ایران و افغانستان، دکتر پیو کارلو تِرنزیو، ترجمهٔ عباس آذرین، صص ۷۱ـ۷۵؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، ۸۴۰/۳ به بعد؛ دخالت نظامی بریتانیا در شمال خراسان، سی.اچ. الیس، ترجمهٔ کاوهٔ بیات، مقدمهٔ مترجم، صص ۷ـ۱۱.

۲. بهائیگری، چ ۲، تهران ۱۳۲۳، چاپخانهٔ پیمان، ص ۸۹.

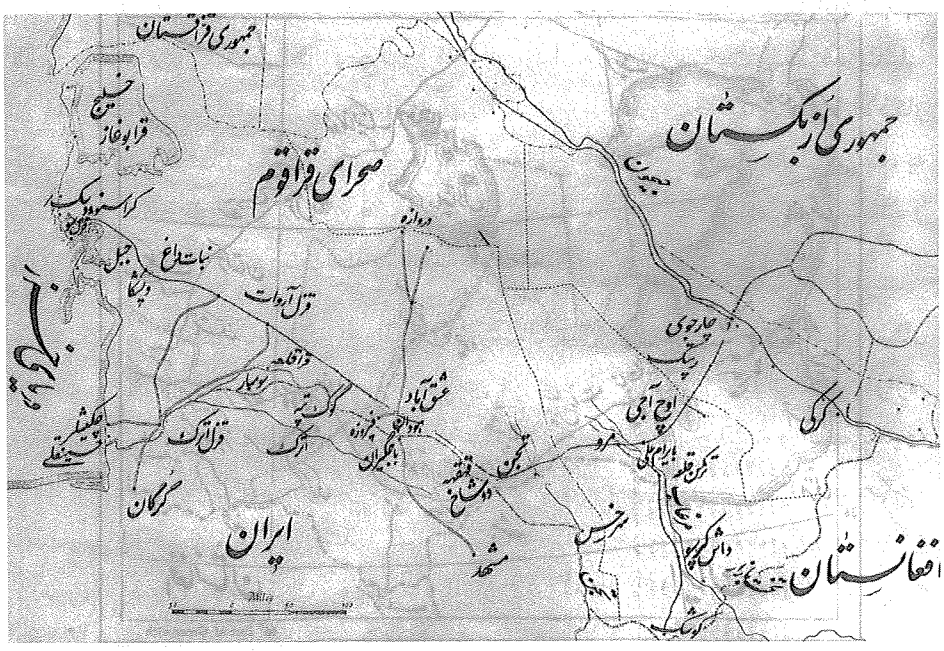


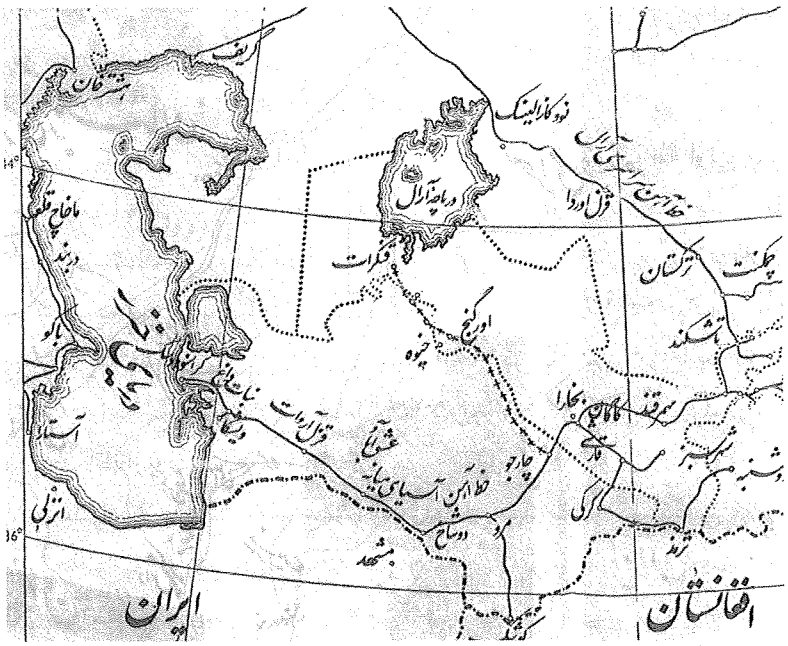


عشق‌آباد و مناطق اشغال‌شدهٔ شمال ایران قدیم توسط ارتش تزاری

اسماعیل رائین نیز دیدگاهی مشابه کسروی دارد و برای بهائیان در عشق‌آباد تحت سلطهٔ روسیه همان نقشی را قائل می‌شود که برای ازلیان در قبرس تحت سیطرهٔ بریتانیا.[1]

اظهارات خود بهائیان نیز بر نکتهٔ فوق مهر تأیید می‌زند. تاریخچهٔ بنای مشرق‌الاذکار عشق‌آباد، و حمایتها و مساعدتهای بی‌دریغ روسها از آنان در جریان احداث این بنا، به تفصیل در کتاب ظهورالحق (ج ۸، قسمت دوم)، نوشتهٔ اسدالله مازندرانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) آمده است، که در ادامهٔ بحث بدان خواهیم پرداخت.

عشق‌آباد، (اشک آباد سابق)، واقع در ترکستان سابق روسیهٔ تزاری، ترکمنستان امروزی و ۳۲۲ کیلومتری شهر «مرو»، شهری مرزی و نوآباد بود. عبدالحسین آواره، مبلغ پیشین بهائیت، خاطرنشان می‌سازد: «عشق‌آباد از شهرهای جدیده و ابنیهٔ بدیعه است که به امر دولت بهیهٔ روسیه در این قرن بنا شده. نخست کسانی که در آن حدود باعث عمار [عمران و آبادی] شدند بهائیان تبریز و یزد و خراسان بودند».[2] وی همچنین با اشاره به اشغال نظامی گوک تپه[3] در ماه بایوار ۱۸۸۰م/۱۲۹۸ق توسط ارتش تزاری به ریاست اسکوبولوف می‌افزاید:

«روز هیجدهم آن ماه سردار اعظم کوراپاتکین» مشهور وارد زمین عشق‌آباد شد و تمامی آن حدود به حیطهٔ تصرف روسها درآمد. پس از طرف دولت روس به اطراف اعلان شد که هر کس بخواهد اراضی عشق‌آباد را بگیرد و بسازد آزاد است. پس از دو سال در سنهٔ ۱۳۰۰ هجری جناب آقا سید محسن افنان که اینک به شرف دامادی حضرت عبدالبهاء نایل است از اقارب نزدیک حضرت اعلی نقطهٔ اولیٰ عزّ اسمه [علی‌محمد باب] بدان سرزمین ورود و عبور فرمود و ملاحظه نمود که زمینی قابل است و در آتیه در تحت اقتدار روس مهیای هر نوع ترقی است. لهذا به یزد و خراسان و سبزوارنوشتند که این اراضی قابل ترقیات کامله است، خوب است احباب به آنجا سفر کنند و هر کس به قدر مقدور در آبادی و عمار آنجا بکوشد، سپس از آنجا به عکا رفته نقشهٔ آن زمین را به حضور حضرت بهاءالله تقدیم نموده، حضرتش تمجید فرموده و در اسم عشق‌آباد اظهار مسرّت فرمود».[4]

اسدالله علیزاد (از بهائیان مقیم عشق‌آباد، و داماد سید مهدی گلپایگانی مبلغ مشهور بهائی) در خاطرات خویش می‌نویسد: سابقهٔ تشویق و ترغیب بهائیان تحت فشار ایران (از سوی سران بهائیت) به هجرت از نقاط مختلف ایران (به‌ویژه یزد و خراسان) به

---

۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران، ص ۳۳۲.
۲. الکواکب الدریة، ۴۹۰/۱.
۳. واقع در شمال غربی عشق‌آباد.
۴. الکواکب الدریة، ۴۹۱/۱.

عشق‌آباد، و نشر و تبلیغ مسلک بهائیت در آن دیار، به اواخر حیات حسینعلی بهاء بر می‌گردد. به گفتهٔ او: «وقتی زائرین یزد و سایر شهرهای ایران به اوطان خود مراجعت نمودند و پیام مبارک ... [بهاء] را به سمع» بهائیان ایران «رساندند، از تمام ایران خصوصاً از یزد و بعد هم از خراسان که همسایهٔ دیوار به دیوار عشق‌آباد بود کاروانهای مهاجرین عازم عشق‌آباد شدند و **چون حکومت تزاری در آن زمان تازه اقدام به ساختمان و آبادی این شهر مرزی کرده بود** هر تازه واردی به زودی مشغول کار می‌شد و اجرت خوبی هم دریافت می‌داشت»... در میان بهائیان «بناها و معماران زبده و عالی قدری وجود داشتند که به زودی مشهور... شدند و مهندسین روسی که مشغول عمران و آبادی شهر بودند آنها را به کار گرفتند. مجمع» بهائیان «عشق‌آباد به علت ورود پی‌درپی مهاجرین که از دسته‌های کوچک و بزرگ تشکیل می‌شد به زودی به حدّ اشباع رسید و مهاجرت از عشق‌آباد به سایر قسمتهای ترکستان، اول به شهرهای بزرگ مثل مرو، چارجوی، بخارا، سمرقند و تاشکند و بعداً به جاهای کوچک‌تر شروع شد...».[1]

فضل‌الله صبحی مهتدی، منشی و کاتب عباس افندی است که بعداً از بهائیت به اسلام بازگشت و دو کتاب در افشای ماهیت و مظالم آنان نوشت. وی، که در ایام بهائیگری، عشق‌آباد و مرکز بهائیت در آنجا را از نزدیک دیده، می‌نویسد: «در این شهر [عشق‌آباد] و شهرهای دیگر مسلمان‌نشین، همهٔ بهائیان آزاد بودند و فرمانروایی روس تزاری دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود، چنانکه به نام مشرق‌الاذکار نمازخانه ساخته بودند... چون بازار داد و ستد و بازرگانی در عشق‌آباد گرم بود بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی بدان شهر نهادند و پادشاهان و فرمانروایان روس به بهائیان کومک [کذا] شایانی می‌کردند...».[2]

مأموران ایرانی، گاه در سرحد ایران (گمرک باجگیران) مانع پناهندگی بهائیان به عشق‌آباد می‌شدند، اما عوامل بهائی موجود در گمرک باجگیران ایران و نیز روسیه، مسئولان روسی در گمرک باجگیران روسیه را در جریان می‌گذاشتند و به دنبال آن، روسها بهائیان مهاجر را به زور از چنگ مأموران ایرانی بیرون آورده و زمینهٔ عبور آنها از مرز ایران به سمت عشق‌آباد را فراهم می‌ساختند. علی‌اکبر یزدی (باقروف)، از مهاجران فعال بهائی در عشق‌آباد، یک مورد از این جریان را در گزارش رتوش شدهٔ خود از شرح حال مهدی قلی بنابی (از بهائیان مهاجر از ایران و مقیم در عشق‌آباد) شرح داده است.[3]

---

۱. سالهای سکوت؛ بهائیان روسیه ۱۹۳۸-۱۹۴۶، خاطرات اسدالله علیزاد، صص ۱۹-۲۰.

۲. اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۴۷.

۳. ر.ک: تاریخ عشق‌آباد، علی‌اکبر بنای یزدی، مخطوط، تکثیر محدود با اجازهٔ محفل ملی بهائیان ایران، ۱۳۳

عبدالحسین آواره (مبلغ پیشین بهائی) خاطر نشان می‌سازد که روسها: «رسماً ایشان را اجازه بر تأسیس مدرسه و مشرق‌الاذکار دادند و مساعدت نمودند و مقصود از مساعدت، نه مساعدت مادی است بلکه مساعدت در اجرای عمل است که نه تنها از دولت تزاری ممانعت به عمل نمی‌آمد بلکه مساعدت و تشویق می‌شد».[1] شوقی نیز با اشاره به «ظهور جامعهٔ مترقی بهائی در مدینهٔ جدیدالاحداث عشق‌آباد در ترکستان روس»، از «حسن نیت و ابراز مساعدت اولیای حکومت» روس تزاری نسبت به تأسیس مراکز و اماکن بهائی در آنجا سخن می‌گوید.[2]

یکی از مهم‌ترین این مراکز، مشرق‌الاذکار فرقه در عشق‌آباد بود، که شرح چگونگی تأسیس و حمایت روسها از آن، موضوع گفتار بعدی ما است. اما پیش از آن، بد نیست به راپرت یکی از مأموران دولت ایران در عشق‌آباد در عصر قاجار اشاره کنیم که از الطاف و عنایات رژیم تزاری به بهائیان آن سامان پرده برمی‌دارد.

## ۱. عنایات رژیم تزاری به بهائیان عشق‌آباد، از زبان یک شاهد عینی

راپرت مفصلی از فردی به نام **میرزا حسین‌خان**[3] (نایب سابق کارپرداز ایران در عشق‌آباد) خطاب به دولت ایران در دست است که آن را در اول شوال ۱۳۳۵ق، مقارن با جنگ جهانی اول، نوشته و ضمن شرح اوضاع ترکستان و ماوراء بحرخزر (واقع در روسیهٔ تزاری) و از آن جمله: عشق‌آباد، وضعیت بهائیان عشق‌آباد و حمایت روسها از آنها را بیان کرده است.[4]

این دیپلمات ایرانی ــ که سوز وطن‌خواهی و عشق به اقتدار و پیشرفت ایران از جای جای کلامش پیدا است ــ از عشق‌آباد به عنوان شهری نوبنیاد نام می‌برد که قبلاً اشک‌آباد

---

← بدیع، صص ۳۴۸ـ۳۴۹. به قول روح‌الله مهرابخانی، نویسنده و مبلغ بهائی: «عشق‌آباد مدتی محل اجتماع کثیری از یاران الهی [= بهائیان] و مرکز نهضت و جنبش امر بهائی گردید و برای بلادیدگان و ستمدیدگان از احبّای ایران [بخوانید: مطرودین و رانده‌شدگان از سوی ملت مسلمان ایران] ملجأ و ملاذی گشت» (شرح احوال جناب میرزا ابوالفضایل گلپایگانی، ص ۱۵۸).

۱. الکواکب الدریة، ۷۰/۲ـ۷۱. نیز می‌نویسد: «از نکات نگفته آنکه: شَهِد الله روسها چه در دورهٔ تزاری و ایام استبداد و چه بعد از جمهوریت، از هر جهت، بهائیان را راحت گذاشته ابداً ممانعت در مقاصد روحانیهٔ ایشان ننموده بلکه... بر اجرای آن مساعدت کردند» (همان، ۵۸/۲).

۲. قرن بدیع، ۳۲۵/۲.

۳. او در پایان راپرت، «فدوی حسین» امضا کرده است.

۴. برای این راپرت ر.ک: اسناد وزارت خارجهٔ ج.ا.ا، سال ۱۳۳۵ق، کارتن ۱۶، پروندهٔ ۱، سندهای ۲۴ و ۲۵، مندرج در مجموعه‌ای با عنوان راپرتی که کارگزار وزارت خارجه در خصوص ترکستان فرستاده. متن راپرت مزبور به زودی همراه چند رسالهٔ دیگر توسط مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران منتشر خواهد شد.

نام داشته و در حدود ۱۳۰۵ق تجدید بنا شده است. به گفتهٔ وی: عشق‌آباد، مرکز و «حاکم‌نشین ایالت ماوراء خزر، و مرکز راه‌آهن آسیای وسطی است» و روسهای ساکن آن، «مثل سایر نقاط ترکستان، غالباً مستخدمین دولتی هستند».

میرزا حسین خان، به «حمایت مخصوص» دولت روسیه از بهائیان در عشق‌آباد (و متقابلاً سردی و مخالفت دولت یادشده با مسلمانان مقیم آن منطقه) تصریح کرده و می‌نویسد:

*از ایرانیان عشق‌آباد قریب چهار پنج هزار نفر بهائی هستند که در زمان حکومت کوراپاتکین در عشق‌آباد ــ مقارن سلطنت ناصرالدین‌شاه که بر علیه بابیان در ایران اقدامات سخت اتخاذ گردید، عده‌ای به عشق‌آباد مهاجرت کرده و با حمایت مخصوصی که از طرف کوراپاتکین و دولت روسیه نسبت به مشارٌالیهم می‌شد و همیشه رسیدگی و کمک به امور بهائیان را به سایرین مقدم می‌داشتند ــ این طایفه در آنجا نُضجی[1] گرفته از فَعلگی و بنّایی به ملاکی و تجارت رسیدند. چنانچه یک قسمت عمدهٔ تجارت چای سبز با ایشان است و اغلبْ خانه‌های[2] متعدد در عشق‌آباد دارند که به مردم اجاره می‌دهند و کلیهٔ حمامهای نمرهٔ عشق‌آباد تحت اداره و اجارهٔ مشارٌ الیهم است.*

*رسوخ بهائیان در روسها به واسطهٔ حمایت دولت [تزاری] به قدری شده است که روسها این طایفه را، بر عکس مسلمانان، معصوم می‌دانند و به همین مناسبت بهائیان در عشق‌آباد، جایی که دولتْ هزاران نظریات سیاسی دارد، موفق به ساختن معبدی شده‌اند که مُشرِف بر کلیهٔ ابنیه و کلیساهای عشق‌آباد است و حال اینکه به ایرانیان هنوز اجازهٔ ساختن مسجدی داده نشده است.*

*معبد بهائیان در جانب شمالی بزرگ‌ترین و معروف‌ترین خیابانهای عشق‌آباد (خیابان کوراپاتکین) که شرقی و غربی است... واقع گردیده... موسوم به مشرق‌الاذکار است.*

کارپرداز سابق ایران در عشق‌آباد، در ادامه، به نکتهٔ جالبی اشاره می‌کند: «بهائیان عشق‌آباد، نظر به آزادی که در اجرای رسومات مذهبی خود دارند، چندان اهمیت و جلوه در انظار سایر ملل، مخصوصاً ایرانیان، ندارند و تاکنون نتوانسته‌اند عدهٔ مُعتَنابهی[3] را تبلیغ نمایند، و آنچه بهائی در آنجا هست یا بهائیانی هستند که از ایران مهاجرت به عشق‌آباد کرده‌اند و یا اولادان [کذا] ایشانند، و الا از مسلمانان اهالی ترکستان و بخارا و خیوه کسی دیده نمی‌شود که این کیش را قبول کرده باشد. زیرا مسلمانان آن صفحات،

۱. در اصل: نزجی.
۲. در اصل: خانهای.
۳. قابل توجهی.

بر عکس ماها، در عقاید اسلامی خود خیلی راسخ و مستقیم و متعصبند. فقط عدهٔ قلیلی از یهودیان به مناسبت اینکه با اسم یهودیت نمی‌توانند در روسیه زیست کنند، همان طوری که سایر ادیان را ظاهراً برای رفاهیت معیشت قبول می‌نمایند لباس بهائیت را نیز به خود پوشیده‌اند».

به نوشتهٔ این دیپلمات ایرانی، به عکس بهائیان که از لطف و عنایت خاص روسها برخوردارند، مسلمانان ایرانیِ مقیمِ عشق‌آباد با سردی و بی‌مهریِ آشکارِ روسها روبرویند:

*اما مسلمانان ایرانی، مثل بهائیان آزادانه نمی‌توانند مراسم دینیهٔ خود را اجرا نمایند. حتی در زمان کوراپاتکین اجازهٔ ساختن یک مسجد خواستند، به ایشان داده نشد تا اینکه یک نفر ایرانی بنای بزرگی به عنوان انبار مال التجاره ساخت و پس از اتمام، مردم کم‌کم رفته در آنجا نماز خواندند و بالاخره مسجد ایرانیان شد و دیگر روسها نتوانستند ایرانیان را از عبادت در آنجا جلوگیری نمایند.*

*سوء ظنّ روسها از مسلمین و مخصوصاً ایرانیان به حدّی است که در تمام مواقع عبادت و تعزیه داری[1] [حضرت سالار شهیدان و دیگر شهدای آل الله علیهم السلام]، از طرف نظمیه مفتّش به مساجد و تکایا فرستاده می‌شود که مبادا شورش شده و اهل منبرْ مسلمین را به حقوق خود مطلع سازند.*

*این سختگیری به طوری از مراسم دینیّهٔ ایرانیان جلوگیری نموده که در این اواخر، مذاکرات منبر فقط عبارت بود از دعاگویی به امپراطور و مأمورین روسی و در خاتمه، دعاگویی به بعضی تجار و کسبهٔ معتبر برای جمع آوری اعانه جهت[2] مصارف مسجد و تعزیه داری. مسجد ایرانیان، چون از ابتدا به عنوان انبار ساخته شده، مواظب قبله نشده‌اند و محرابش در زاویهٔ مسجد واقع است...*

*از بناهای مذهبی عشق‌آباد، آنچه بیش از همه ساخته شده کلیسا است که در هر محله اعم از مسلمان نشین یا مسیحی نشین، یک کلیسا بنا نهاده‌اند و روی هم رفته عشق‌آباد دارای هشت نه کلیسا است...*

میرزا حسین خان، در راپرت خود، از تجاوز و پیشروی مستمر و وقیحانهٔ روسهای تزاری به خاک ایران سخن می‌گوید که (گذشته از قشون‌کشیها و اشغالگریهای نظامی رسمی) به ترفندهای گوناگون صورت می‌گیرد، مثلاً برخی از سرحدات ایران و روسیه، خط مرزی نشانه‌ای جز کپه‌های خاک ندارد «و هر فرمانده جدید سرحدی که [از جانب دولت روسیه] وارد می‌شود برای خودنمایی دولت، به سالداتها امر می‌دهد که کوپه‌های

۱. در اصل: دارای.
۲. در اصل: جهه.

خاک را شبانه قدری پیش ببرند و به همین ترتیب مروراً در بعضی نقاط خیلی پیش آمده‌اند. جناچه در سر حدّ دره جز [درگز] سابقاً علائم سرحدی بالای برجهای قدیمی بود که در ردیف هم واقع شده‌اند، به طوری که برجهای مزبوره داخل خاک ایران بود، ولی حالیه، علائم سرحدی را یک میدان پیش آورده‌اند و برجهای فوق جزء خاک روس محسوب می‌شود و اگر هرآینه گمرکخانهٔ لطف‌آباد در مجاور خط سرحدی ساخته نشده بود تاکنون روسها تا قریهٔ لطف‌آباد پیش رفته بودند. خوشبختانه این بنا مانع شده است...».

نیز از قلعهٔ کوشک (در قلمرو روسیه، واقع در سرحدّ افغانستان و روسیه) یاد می‌کند و می‌نویسد: «کوشک قلعه‌ای است نظامی [که] در سرحد افغانستان بنا شده و دارای ششصد نفر سکنه است که روس و ارمنی هستند... قلعهٔ کوشک برای جلوگیری از افاغنه و به خیال حمله به هند ساخته شده؛ به همین ملاحظه در بالای دروازهٔ جنوبی آن می‌گویند نوشته شده است (دروازهٔ هند). کوراپاتکین از نقطهٔ مزبوره، خیال فتح هند را داشت. حتی در آن، کلیهٔ لوازمات قشون‌کشی از قبیل سیورسات و ریل راه آهن و غیره و غیره نموده بودند و در ساختن قلعهٔ مزبوره نهایت دقت و مواظبت را به عمل آوردند که از درون قلعه کسی مطلع نشود، ولی از قرار معلوم یک نفر عمله که روسها کمال اطمینان را به مشارٌالیه داشتند نقشهٔ استحکامات داخلی آن را برداشته و برای انگلیسی‌ها فرستاد و به عوض این خدمت، از قونسولگری انگلیس در مشهد حقوق دریافت می‌نمود...».

در راپرت میرزا حسین خان، کراراً از کوراپاتکین سخن رفته است. از نوشتهٔ این دیپلمات آگاه ایرانی برمی‌آید که بالگونیک (سرهنگ) کوراپاتکین، فاتح نظامی قلعهٔ عشق‌آباد در ۱۸۸۱م/۱۲۹۹ق بوده و در مقام حاکم ماوراء بحر خزر از سوی تزار، با ساکنان مستعمرات روسیه (البته به استثنای بهائیان)، رفتاری بسیار خشن و بی‌رحمانه داشته است. میرزا حسین‌خان از قصبهٔ سرسبز «فیروزه» به عنوان منطقهٔ ییلاقی عشق‌آباد یاد کرده و می‌افزاید: «در زمان مظفرالدین‌شاه با شرایطی که ذکرش جز ندامت [و] تحسّر نتیجه[ای] ندارد به دولت روس واگذار و در عوضْ قریهٔ بایر چناران که در معرض سرقت و غارت تراکمه واقع است به دولت ایران واگذار شد. پس از اعطای فیروزه به روسها، مطابق شرایط مقرره، کُردهای آن نقطه می‌بایستی به ایران مهاجرت نمایند و حال آنکه مشارٌالیهم به هیچ وجه راضی به این امر نبودند، لذا به موجب امر کوراپاتکین، قزّاقان وحشی بی‌انصافْ آن بیچارگان را با زن و بچه با شلاق و اشکهای خونین به طرف ایران راندند. مردم ده مزبور پس از آمدن به ایران غالب متفرق شده بیشتر به تکدّی افتادند. عده[ای] هم به به فیروزه مراجعت نموده فعلاً به باغبانی و مستحفظی مشغولند».

شرق الاذکار بنائی است شش دری دارای سه طبقه تختانی و فوقانی هر طبقه در سه جهت حجره است که از اطراف خارجی با ایوانی محیط هستند که در بالای هر ایوان سه در و پنجره دارد و از طرف داخلی محاط هستند بحیاط که هشت ضلع است و بارگیر ماند از وسط طبقهٔ تختانی و فوقانی گذشته سقف آن گنبد است که در خارج آهن پوش و مسکران از بیرون ایران آهنی بارنگ دارد و لوک لند میله است که سر آن میله یک خورشید طلا دو یک کره نقره که از اطراف میله چند لوحه قرار داده اند که روی آنها بخط طغرای جلی نوشته شده است : یا بهی الابهی بنای وسطی که شش بارگیر است محل خطابه و خوانندگان الواح است و حجرات تختانی برای مستمعین و حجرات فوقانی برای مستمعات ترتیب داده شده جلو سه در نیز هر سه نیز نهاده اند که شش غالب قسمتها بی نیاز نام است صبح روز جمعه مبلغ شرق الاذکار آمده ادعیه و اوراد را بعربی قرائت نماید بعض از بهائیان که کتابت و تلفظ میدانند روز بروز بسه حضرت بهاء میرسانند و سایرین تجارت و کسب را بر شنیدن کلمات تلفظ عربی و فهمیدن و حرف زدن ترجیح میدهند

بهائیان عشق آباد نظر بازاری که در اجرای رسومات مذهبی خود دارند چندان اهمیت و جدیت در انظار سایرین مخصوصاً ایرانیان ندارند و تاکنون نتوانسته اند عدهٔ معتنابهی بکار تبلیغ نمایند و آنچه بهائی در آنجا هست یا بهائیانی هستند که از ایران مهاجرت بشرق اختیار کرده اند و یا اولاد و احفاد آنها هستند و اغلب از مسلمانان اکراد ترکمان و کنار و بعضی کرد و تبعهٔ ایران که این کیش را قبول کرده اند زیرا مسلمانان آن صفحات برعکس ما که در عقاید اسلامی خود جمیع راسخ و مستقیم و متعصبند فقط عدهٔ قلیلی از یهودیان بمناسبت اینکه با اسم یهودیت نمیتوانند در روسیه زیست کنند همانطور که سایر ادیان را ظاهراً برای رفاهیت عیشت قبول مینمایند لهذا بهائیت را نیز بخود نوشیده اند

راپرت میرزا حسین خان (کارپرداز ایران در عشق آباد)

راجع به عنایات رژیم تزاری راجع به بهائیان عشق آباد

آسمان ایرانی شهر بهائیان آزادانه نمیتواند بر اساس دینیه خود را اجرا نماید حتی زمان کنونی اجازه ساختن یک مسجد خواسته‌شده‌بانیان داده نشد تا اینکه کنسول ایرانی بنای بزرگی بعنوان انبار مال التجاره ساخت پس از اتمام مردم کم کم رفته در آنجا نماز خواندند و بالاخره مسجد ایرانیان شد و دیگر درسهائیها نشده ایرانیان از عبادت در آنجا جلوگیری نمایند سوء ظن درسهائیین و خصوصاً ایرانیان بقدریست که در تمام مراتع عبادت و تنزیه دارای از طرف نظمیه نفوس بسیاری دیگها فرستاده میشود که مبادا شورشی و یا هیجان سیاسی عقیق خود مطرح سازند این سخت گیری بعدی از اسم دینیه ایرانیان جلوگیری نموده که در اینجا اوراق مذکرات نیز فقط عبادت بود از دعاگوئی پادشاه و مامورین دولت و در خاتمه دعاگوئی به بعضی تکالیف دکتبه بعنوان برای جمیع آوری اعانه جهت مصارف مسجد و تنزیه دارای مسجد ایرانیان چون از ابتدا بعنوان انبار ساخته شد سوراخ قبله ندارد و محراب آن روزاده مسجد واقعاً است غیر از مسجد مزبور که معروف به مسجد تبریزی‌ها است در سیلیان نیز محلی بعنوان مسجد اخیراً ترتیب داده‌اند که در آن هم عموماً ایرانی در بیرون شهر منزل دارند بنائی برای عبادت و تنزیه دارای خود ساخته‌اند گذشته از مساجد فوق قرائاغیان و شیرازیان هم هریک یک مسجد بزرگ دارند

از بنائی بدیعی عشق آباد آنچه بیش از همه ساخته شد کلیسا است که در هر محله اهم از سهائیان با شکوه یک کلیسا بنا نهاده‌اند در سه فرسخی عشق آباد دارای هیئت نه کلیسا است

ادارات و دوائر عشق آباد ـ تمام مستخدمین عمده ادارات و دوائر عشق آباد روس هستند و در این مدت جنگ کلیه مستخدمین جوان را بجبهه فرستاده مستخدمات در عوض آنها کار میکنند مخصوصاً در پست و تلگراف و گمرک که بیشتر زنان مشغول کارند

ویژگی دیگر کوراپاتکین، برخورد زننده، مغرورانه، تحقیرگرانه و «روس سالارانهٔ» وی با نمایندگان سیاسی ایران در عشق‌آباد است که خود میرزا حسین‌خان (به عنوان کارپرداز ایران در آن شهر) از نزدیک شاهد این برخورد بوده و شرحی شیوا و دلگداز از آن به دست داده است. از راپرت میرزا حسین برمی‌آید که این ژنرال اشغالگر و متبختر روسی، حتی از اینکه پرچم ایران بر فراز ساختمان کنسولگری ایران در عشق‌آباد نصب شود، جلوگیری می‌کرده است!

میرزا حسین‌خان به عنوان «مختصری از وضع کارپردازی [ایران] در عشق‌آباد» چنین می‌نویسد:

*نظر به اینکه از تازه شهر [شهر مهمی در ترکستان روسیه و با مرکزیت گراسنودسک] تا سرحدّات چین و ولادی وستک، اتباع ایران برای اخذ تذکره به کارپردازی عشق‌آباد مراجعه می‌نمایند این کارپردازی می‌بایستی از تمام قونسولگریهای [ایران در] روسیه اهمیت و اقتدارش بیشتر باشد، ولی متأسفانه به موجب مراسله[ای] که در زمان مأموریت مستشار السلطان، اولین کارپرداز عشق‌آباد، از طرف حاکم ماوراء خزر (کوراپاتکین) به مشارٌالیه نوشته شده و هر کارپردازی تازه وارد می‌شود سوادی از آن را برای یادآوری به کارپردازی می‌فرستند، حدود و اختیارات مأمور ایران را کاملاً تضییق، بلکه به کلی سلب می‌نماید.*

*ترجمه و مفاد مراسلهٔ مزبوره از قرار ذیل است:*

*آقای میرزا علی نقی‌خان مستشار السلطان آگنت ایران، ماوراء خزر که در تحت ادارهٔ من است و دارای وضعیات مخصوصی است که دولت امپراطوری در موقع قبول آگنت ایران واجب و لازم دانست که حقوق و حدود آگنت ایران را به شرایط ذیل محدود نماید. این شرایط در موقع خود بین سفیر روس مقیم طهران و صدراعظم دولت علیّه مطرح مذاکره شده و دولت ایران به اطاعت شرایط ذیل تن درداد.*[1] *به طوری که از سفارت ما خبر می‌رسد به من معلوم است که در موقع انتخاب شما به سمت آگنتی عشق‌آباد و شرایط مزبوره را جزء دستور العمل مأموریتی به شما اعلام داشته‌اند. از طرف خود نیز لازم می‌دانم شرایط و قواعدی را که شما در مدت مأموریت خودتان باید اطاعت نمایید تکرار نمایم.*

*اولاً ـ دوائر فعالیت شما محدود به شهر عشق‌آباد است، به این واسطه شما حق* ***حرکت به نقاط دیگر ایالت یا گسیل نمودن کسی از کسان خودتان به نقاط ایالتی به حکم***

۱. ادبیات تحکم‌آمیز ژنرال کوراپاتکین را ببینید. نمی‌گوید: دولت ایران با این شرایط موافقت کرد، می‌گوید: دولت ایران به «اطاعت شرایط ذیل تن در داد»! یعنی ما فرمان می‌دهیم و دولت ایران نیز اطاعت می‌کند!

*شخصی ندارید، مگر به اجازهٔ من. علاوه بر این، حقّ فرستادن و داشتن مأمور در هیچ یک از نقاط نخواهید داشت.*

*ثانیاً ـ غیر از شما مستخدم دیگری در آگنت گری به رسمیت شناخته نمی‌شود.*

*ثالثاً ـ شما به هیچ وجه از طرف خود حقّ دادن تذکره یا ورقهٔ هویّت به رعایای ایران ندارید ولی هرگاه اتباع ایران در موقع فقدان تذکره یا منقضی شدن موعد آن به شما مراجعه نمایند می‌توانید از ایران تذکره برای ایشان بخواهید.*

*رابعاً ـ شما اجازهٔ نصب بیرق یا نشان دولت متبوعهٔ خودتان را در بالای آگنت گری ندارید.*

*خامساً ـ موقعی که رعایای ایران در باب انجام امور خود از شما استمداد می‌جویند شما می‌توانید شخصاً یا کتباً به رئیس نظمیه یا حاکم شهر و در صورت اهمیت، به خود من، مستقیماً مراجعه و معروض دارید.*

*سادساً ـ یک تکلیف عمدهٔ شما فقط تجارت دولتین و حمایت اتباع دولت عَلیّهٔ مقیمین عشق‌آباد و سایر نقاط ماوراء خزر است. البته بدیهی است در مواقعی که از طرف شما نسبت به بهائیان و سایر اتباع من غیر قانون حرکتی سر بزند یا فشاری وارد شود، از شما جلوگیری خواهد شد.*

*سابعاً ـ به موجب معاهده با دولت عَلیّهٔ ایران، به من اجازه داده شده است که در تمام امور شما تفتیش نمایم. بنابراین هر عرضی که مبنی بر آزار یا فشار از طرف شما نسبت به تبعه باشد، پس از تحقیق، هم شما و هم کسانی که در ادارهٔ شما مستخدمند مسئول آن حرکت غیرقانونی خواهند بود...*

## ۲. بنای مشرق‌الاذکار در عشق‌آباد، و حمایت دولت روسیه

پیوند «روسیه ـ بهائیت»، بیش از هر جا و هر زمان، خود را در بنای مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد نشان داد که توسط میرزا محمدتقی افنان (دایی‌زادهٔ باب، نمایندهٔ عباس افندی، و وکیل‌الدولهٔ روسها) و با پشتیبانی آشکار رژیم تزاری، تأسیس گردید. به نوشتهٔ مجلهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران: «اولین مشرق‌الاذکاری که در عالم تأسیس شد مشرق‌الاذکار عشق‌آباد بود که در سال ۱۹۰۲ میلادی اقدام به بنای آن گردید و به همت جناب حاج میرزا محمدتقی افنان وکیل‌الدوله ساخته شد. نقشهٔ آن را مهندس [مسیحی و کاتولیک[1] موسوم به] ولکوف کشید و مورد عنایت حضرت عبدالبهاء قرار گرفت».[2]

---

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۰.

۲. آهنگ بدیع، سال ۲۱ (۱۳۴۵)، ش ۱۱ و ۱۲، صص ۳۰۸ـ۳۰۹. اشراق خاوری نیز می‌نویسد: «مهندس بنای

محمدتقی وکیل‌الدوله، از سوی عباس افندی، وکالت و دستور یافت که اولین معبد و مرکز تبلیغی بهائیان در جهان (مشرق‌الاذکار) را در عشق‌آباد روسیه (واقع در ترکمنستان فعلی) بنیاد نهد و او نیز این مأموریت را (با پشتیبانی روسهای تزاری) به پیش برد. عباس افندی در لوح ابن‌ابهر می‌نویسد: «حضرت فرع جلیل سدرهٔ مبارکه، جناب حاجی میرزا تقی افنان را به عشق‌آباد فرستادیم تا در آنجا به فضل و عنایت جمال ابهی [ = حسینعلی بهاء] و روحانیت حضرت اعلی [ = علی‌محمد باب]، تأسیس مشرق‌الاذکار نمایند». در نوشته‌ای دیگر، مورخ ۹ مارس ۱۹۱۶/ ۵ جمادی‌الاول ۱۳۳۴ق، وکیل‌الدوله را به پاس این عمل، به منزلهٔ «مؤسس جمیع مشرق‌الاذکارهای دنیا» شمرده است.[1] وکیل‌الدوله، در اجرای فرمان عباس افندی، همراه پسرانش: میرزا محمد و سید آقا، در اواسط جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ق وارد عشق‌آباد شد و مورد استقبال بهائیان قرار گرفت.[2]

تفصیل ماجرای بنای مشرق‌الاذکار به نوشتهٔ فاضل مازندرانی، مبلغ و مورخ مشهور بهائی، چنین است: حاجی میرا محمدعلی افنان شیرازی (پسر دایی علی‌محمد باب) در ۱۳۰۴ق طبق دستور بهاء، زمین مشهور به زمین اعظم را از صاحب آن خرید و عمارتی بر ساختمان آن افزود. تا ۱۶ سال بهائیان از آنجا به عنوان معبد استفاده می‌کردند و محافلشان در آنجا برگزار می‌شد. در ۱۳۱۱ علی‌اکبر معمار یزدی بهائی، از سوی عباس افندی مأموریت یافت که نقشهٔ مشرق‌الاذکار را به شیوهٔ مورد نظر کشیده و به نظر وی برساند. سپس تدریجاً وجوهی جمع آوری شد و زمینهای دیگری در کنار زمین یادشده خریداری گشت تا آنکه در ۱۳۱۷ حاجی میرزا محمدتقی افنان (نمایندهٔ تجاری و وکیل‌الدولهٔ دولت روسیه[3]، و برادر میرزا محمدعلی فوق الذکر) از جانب عباس افندی مأمور ساختن مشرق‌الاذکار شد. وکیل‌الدوله در ۱۳۱۹ به عشق‌آباد آمد و با مساعدت محفل بهائی در آن شهر کار تخریب ساختمان موجود در زمین اعظم را برای احداث

---

← مشرق‌الاذکار عشق‌آباد، ولکوف است که با نهایت صمیمیت در اتمام این بنای الهی سعی بلیغ مبذول داشت و چون در سنهٔ ۱۳۳۸ هجری وفات یافت با آنکه» بهائی نبود، بهائیان «از راه وفاداری، تشییع عظیمی از او نمودند» و لوحی از سوی عباس افندی حاوی «اظهار عنایت بسیار» نسبت به او صادر گردید که در آن آمده بود: «عبدالبهاء به دل و جان در تشییع آن جسد پاک حاضر بود و مناجات می‌نمود که این نفس نفیس در ملکوت تقدیس در قصر مشید که به سبب خدمت به مشرق‌الاذکار انشاء نمود استقرار یابد». ر.ک: رحیق مختوم، ۵۸۲/۱ـ۵۸۳.

۱. رحیق مختوم، ۵۸۲/۱. نیز ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۱۷۳/۴ـ۱۷۴؛ اسرارالآثار، ۱۲۶/۵ـ۱۲۷.

۲. تاریخ عشق‌آباد، علی‌اکبر بنای یزدی، مخطوط، ص ۳۵۳.

۳. وی پسر دوم حاجی میرزا محمد تاجر شیرازی بود که دایی بزرگ میرزا علی‌محمد باب قلمداد می‌شد. ر.ک: عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۱۲۹.

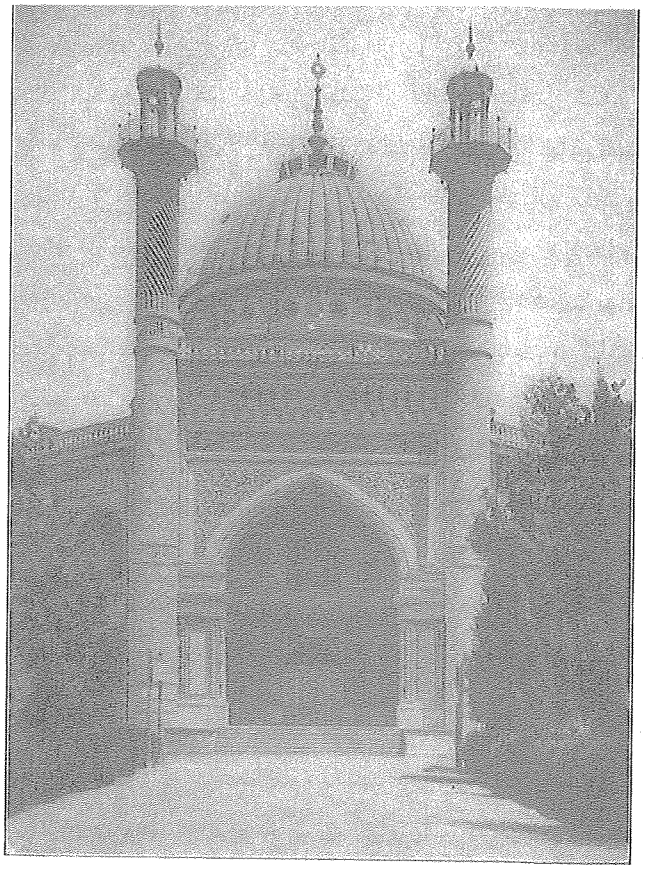

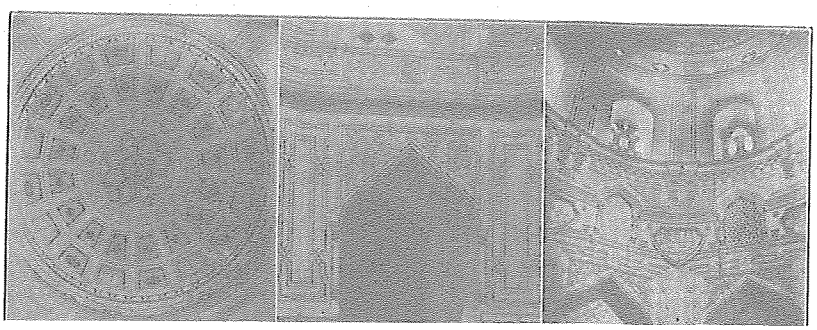

مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد روسیه

مشرق‌الاذکار در ۲۸ رجب ۱۳۲۰ آغاز کرد. «در آن وقت تمام بهائیان عشق‌آباد و اطراف به هزار نمی‌رسیدند».[۱]

سخن از پشتیبانی آشکار روسها از بهائیان در بنای مشرق‌الاذکار عشق‌آباد به میان رفت. اسدالله مازندرانی، در شرح پر آب و تابی که از مراسم نصب سنگ بنای مشرق‌الاذکار مزبور به دست داده می‌نویسد: در رمضان ۱۳۲۰ ژنرال سوبوتیچ، حاکم روسیه در منطقهٔ عشق‌آباد و حومه، «که... محبت ابرار [= بهائیان را] در دل داشت، با جمعی کثیر از اعضاء حکومتی و هم جمعیتی کثیر از بهائیان حاضر شده و در وسط عمارت که مرتفع‌تر از همه جا بود چادر افراشته، زینت نموده، فرشهای نفیس گستردند و میز و کراسی[۲] چیدند و فواکه و حلویات که درخور حضور جنرال مذکور بود حاضر ساختند و جنرال اوراق تاریخ بنا که به خط روسی و هم فارسی مرقوم شد[ه] و در جعبهٔ فضّه[۳] قرار داشت در محلی که برای دفن مقرّر گشت زیر اولین سنگ بنا نهاد و در حالی که حاجی وکیل‌الدوله نشانهای دولت روس و امیر بخارا [را] نصب بر لباسش داشت و پهلوی جنرال سوبوتیچ ایستاده بود» عکس دسته‌جمعی برداشتند.[۴] آن وقت اطراف محل مذکور را با سمنت محکم ساختند و سنگ اوّل بنا را گذاشتند. پس با صاحبمنصبان در سراپرده نشسته چای و شیرینی صرف گشت و اظهار محبت و ملاطفت و رضا نسبت به اهل بها نمودند و همگی ابراز شادمانی از جهت بناء معبد کردند و تنی از بهائیان خطابه[ای] مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ذکر خیر سلاطین عادل و و زراء کامل انشاء و قرائت کرد و آحاد بهائیان به مدح و دعای دولت عادلهٔ [روسیه] رطب‌اللسان گشتند...».[۵]

تأیید گزارش مازندرانی را می‌توان در کلام علی‌اکبر بنای یزدی (باقروف)، از بهائیان سرشناس عشق‌آباد، بازجست که شخصاً جزء دست اندرکاران بنای مشرق‌الاذکار آنجا، و از شاهدان ماجراهای مربوط به آن بوده است.[۶] باقروف می‌نویسد: «..یوم تشریف

---

۱. تاریخ ظهورالحق، ج ۸، قسمت دوم، صص ۹۹۶-۹۹۷.
۲. کرسیها.
۳. نقره.
۴. اسدالله علیزاد، از بهائیان مقیم عشق‌آباد: ضمن اشاره به به حضور «ژنرال سوبوتیچ به نمایندگی از طرف شخص امپراطور روسیه در سال ۱۹۰۲ در مراسم گذاشتن اولین سنگ بنای» مشرق‌الاذکار، تصویر وکیل‌الدوله، بهائیان و ژنرال روسی را آورده است. ر.ک: سالهای سکوت؛ بهائیان روسیه ۱۹۳۸-۱۹۴۶، خاطرات اسدالله علیزاد، ص ۲۱ و ۲۳.
۵. ر.ک: تاریخ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۶ به بعد.
۶. علی‌اکبر بنا از بهائیان شاخص یزد بود که به عشق‌آباد رفت و فامیلی باقروف را برای خود برگزید. به نوشتهٔ حاج محمد طاهر مالمیری: وی «سعی بلیغ در تبلیغ و هدایت نفوس» به بهائیت داشتند و «باعث هدایت ←

آوردن جنرال[1] اکرم سوبوتیچ[2] که اوراق تاریخ بنای مشرق‌الاذکار را در تحت یکی از پایه‌ها[3] قرار دهد جمیع احباب حاضر شدند و در وسط عمارت مشرق‌الاذکار که مرتفع‌تر از همه جا بود چادری برپا نموده، آنچه لازمهٔ زینت بود فراهم نمودند. فروش نفیسه[4] انداخته، میز استول اطراف[5] گذاردند. از فواکه و حلویّات و غیره که لازم تشریفات جناب جنرال بود حاضر نمودند. ابتدا جناب جنرال اوراق تاریخ بنا که به خط روسی و فارسی مرقوم بود در جعبهٔ نقره گذارده در محلی که جهت حفظ مهیا نموده بودند به دست خود گذارده اطراف آن را با سنگ سفت محکم فرمودند و بعد تشریف آورده مع صاحبمنصبان در سراپرده جالس شد. چای و شیرینی میل فرمودند و اظهار مرحمت و رضامندی از این حزب نمودند و اظهار بشاشت و سرور لاجل این بنا نمودند و یک نفر از احبا به خطابه[ای] که مشعر بر حمد و ثنای الهی و ذکر خیر سلاطین عادل و وزراء کامل بود انشاء نمود و آن یوم دهم شهر صیام سنهٔ ۱۳۲۰ که مطابق ۲۸ نیابر [= نوامبر] ۱۸۹۲ بود. و در آن روز جمیع احباب حاضر بود[ند] و کل، اظهار بشاشت و سرو[ر] می‌نمود[ند] و به ذکر و ثنای دولت عادله رطب‌اللسان بودند».[6]

شوقی افندی نیز با اشاره به بنای مشرق‌الاذکار عشق‌آباد می‌نویسد: «در ارتفاع این معبد عالیقدر، افنان سدرهٔ الهیه جناب حاجی میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله همتی موفور و جهدی مشکور مبذول داشت و مورد الطاف و عنایات بی‌انتهای مرکز میثاق الهی قرار گرفت. این بزرگوار شخصاً مباشرت بنا را عهده‌دار شد و جمیع اموال خویش را در راه انجام این منظور... وقف نمود و پس از وصول به این فوز مبین...» درگذشت و در کنار آرامگاه باب در کوه کرمل حیفا به خاک رفت. به نوشتهٔ همو: «سنگ اولیهٔ مشرق‌الاذکار عشق‌آباد در سال ۱۳۲۰ هجری (مطابق با ۱۹۰۲ میلادی) در حضور فرماندار کلّ ترکستان، جنرال کروپاتکین، که به نمایندگی از طرف امپراطور روس در مراسم

---

← جمعی شدند». حاجی سید مهدی افنان «ایشان را فرستادند عشق‌آباد برای معماری و طراحی و بنّایی حمام و بازار و کاروانسرای تجارتی. لهذا با اهل‌بیت و اخوان به عشق‌آباد تشریف بردند و مدتی در عشق‌آباد تشریف داشتند». از سوی عباس افندی «لوحی به افتخار ایشان نازل گشت» که به وی سفارش می‌کرد «استعداد خوبی در یزد موجود است، در فصل بهار سفری به یزد بفرمایید» و روی همین امر در فصل بهار به یزد رفت و «احباء یزد به ملاقات» وی «فیض یاب و بهره‌مند گشتند» و تقریباً سه ماه بعد از این تاریخ بود که غوغای یزد بر ضد بهائیان برپا گشت و علی‌اکبر به قتل رسید (خاطرات مالمیری، صص ۱۱۷ـ۱۱۸). فرزند او، فضل‌الله شهیدی، عضو مستمرّ محفل بهائیان در عشق‌آباد و مشهد بود و مورد عنایت خاص عباس افندی و شوقی قرار داشت (آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۳ و ۴، ص ۷).

۱. در اصل، همه جا: جرنال.
۲. در اصل: سونیج.
۳. در اصل: پایها.
۴. فرشهای مرغوب.
۵. در اصل: اطرف.
۶. تاریخ عشق‌آباد، صص ۳۵۴ـ۳۵۵.

مخصوص حضور به هم رسانیده بود، نهاده شد».[1]

وکیل‌الدوله در شوال ۱۳۲۸ با بدرقهٔ گرم بهائیان، عشق‌آباد را به عزم دیدار با عباس افندی ترک کرد و پس از رفتن او باز هم کار خریداری زمینهای اطراف مشرق‌الاذکار و توسعهٔ بنای آن بر روی آنها ادامه یافت[2]، تا اینکه مجموعاً در طول ۵ سال، عملیات احداث مشرق‌الاذکار به پایان رسید.

مهندسان بنای مشرق‌الاذکار، موسوم به اکنف و اولکف، هر دو روسی بوده و (با درخواست بهائیان) از سوی دولت روسیه بدین کار گمارده شده بودند. به نوشتهٔ منابع بهائی: در هنگام بنای مشرق‌الاذکار، «بهائیان از حکومت» روسیه «مهندس کاردانی خواستند» و از سوی حکومت، مهندسی روسی به نام «اکنف» در اختیار آنان قرار گرفت که همزمان با ساختن مشرق‌الاذکار، بنای ساختمان کلیسای ملی مسیحیان در عشق‌آباد را نیز پیش برد و بعد از دو سال، جای خود را به مهندس روسی دیگری موسوم به «اولکف» داد که روابط صمیمانه‌تری با بهائیان به هم زد و تا پایان بنا با آنها همکاری داشت[3] و بهائیان پس از مرگ وی (۱۳۲۸ق) عموماً در تشییع جنازهٔ او شرکت جسته و «بی‌اندازه» از وی «تجلیل» کردند. عباس افندی نیز در لوحی که خطاب به محفل بهائیان در عشق‌آباد صادر کرد نوشت: «من در تشییع جنازهٔ او حاضر بودم».[4]

عنایت و حمایت خاص روسها از بنای مشرق‌الاذکار در لوحی که عباس افندی خطاب بهائیان نوشته این چنین منعکس شده است:

*ای یاران عبدالبهاء، الحمد لله به عون و عنایت جمال ابهی در عشق‌آباد تأسیس مشرق‌الاذکار **به نهایتِ حرّیت و اقتدار**[5] گردیده و جمیع یاران در نهایت اهتمام به این خدمت پرداخته‌اند، به جان و دل در کوشش‌اند... ولی چون این مشرق‌الاذکار، **به نهایت آزادگی** تأسیس می‌گردد و مأمور بنیانش حضرت فرع جلیل جناب حاجی*

---

۱. قرن بدیع، ۲۷۴/۳ـ۲۷۵. ۲. همان، صص ۱۰۰۰ـ۱۰۰۱.

۳. اسدالله مازندرانی می‌نویسد: «در اولین سال که مشرق‌الاذکار بنیاد شد چون بهائیان از حکومت [روسیه] مهندس کاردانی خواستند... اکنف که مهندس کامل بود تعیین گردید و مقارن بناء مشرق‌الاذکار، کلیسای ملی نیز در عشق‌آباد بنا گردید و اکنف، مهندس این هر دو بنا بود و در کمال فعالیت و جدیت کار کرد و در حقیقت به کفایت او بود که عمدهٔ عمارت بدین عظمت در ظرف دو سال ساخته شد...». ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۹۹۶ـ۹۹۹. آواره نیز می‌نویسد: «مهندس دولت نقشه‌ای را که قبلاً تدارک شده و حضرت عبدالبهاء بنفسه دستور فرموده و کشیده شده بود امضا و اجرا نمود» (الکواکب الدریة، ۵۶/۱. در کتاب، اشتباهاً به جای صفحهٔ ۵۶، ص ۹۶ قید شده است).

۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۳ و ۴، ص ۱۱.

۵. تأکید روی کلمات، همه جا از ما است.

مراسم گذاشتن اولین سنگ ساختمان مشرق‌الاذکار عشق‌آباد در سال ۱۹۰۲ میلادی

حاجی محمدتقی افنان «وکیل الدوله» روسها و نمایندهٔ عباس افندی در بنای مشرق‌الاذکار در کنار [illegible]

سنگ اولیه مشرق الاذکار عشق آباد در سال ۱۳۲۰ هجری
(مطابق با ۱۹۰۲ میلادی)، در حضور فرماندار کل ترکستان
جنرال کروپاتکین که بنمایندگی از طرف امپراطور روس در مراسم مخصوص
حضور بهم رسانیده بود نهاده شد یکی از دوستان غرب که

نوشتهٔ شوقی افندی در کتاب قرن بدیع

*میرزا محمدتقی افنان‌اند و بالوکالة از عبدالبهاء به این خدمت قیام فرموده‌اند و صیت این مشرق‌الاذکار در اطراف افتاده، لهذا باید در نهایت اتقان، مکمّل بناگردد و باید جمیع احباء و اصفیاء به قدر امکان در تأسیس این بنیان معاونت نمایند تا به زودی اتمام یابد...*[1]

او، همچنین، در لوح ملا علی‌اکبر شهمیرزادی، به «نهایت حمایت روسها... در مملکت خود» از فرقه تصریح می‌کند: «دولت روس چون در کشور خویش جمعی کثیر از این حزب مشاهده نمود و روز به روز در تزاید و تکاثر دید، لهذا خواست که به حقیقتِ مقاصد این حزب پی بَرَد؛ جمیع نوشتجات و الواح و کتب را از اطراف جمع کرد، به قسمی که حقیقت، انسان حیران می‌ماند که چطور این قسم توانست که جمع نماید و محفلی از نفوس متعدده که در لغات شرقیه نهایت مهارت را دارند تشکیل کرد [کذا] و جمیع این الواح و کتب و رسائل را تحقیق و تدقیق نمودند و به حقیقت مسلک و مقاصد و نوایای این حزب و تعالیم الهیه و احکام پی بردند.[2] بعد از این تحقیقات و تدقیقات،

۱. مکاتیب عبدالبهاء، ۱۷۳/۴ـ۱۷۴؛ اسرارالآثار، ۱۲۶/۵ـ۱۲۷. دربارهٔ عشق‌آباد، بهائیها و روسها ر.ک: خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، با مقدمهٔ سید هادی خسروشاهی، ص ۷۱ به بعد؛ اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۴۷ و نیز صص ۵۶ـ۵۷، ۶۰ و ۷۰ به بعد.

۲. البته اینکه دولت تزاری و مستشرقان وابسته به آن، «به حقیقت مسلک و مقاصد و... تعالیم الهیهٔ» بهائیت ←

چون به حقیقت حال واقف گشت نهایت حمایت را در حقّ این حزب مظلوم در

---

← (بخوانید: به حقانیت و مشروعیت آسمانی آن) پی برده باشند صرفاً ادعای مبالغه‌آمیز و پروپاگاند تبلیغاتی عباس افندی است و اگر واقعیت چنین بود ما باید شاهد اتفاقات بسیار بزرگی در روسیه، نظیر ایمان تزار و دانشمندان یادشده به بهائیت می‌بودیم ـ اتفاقی که هرگز رخ نداد. حقیقت این است که همه چیز، روی «سیاست» (آن هم سیاست ماکیاولیستی) انجام می‌شد و جالب است بدانیم که یکی از این «نفوس متعدده که «در لغات شرقیه نهایت مهارت را» داشته و با مطالعهٔ «الواح و کتب و رسائل» باب و بهاء به ادعای جناب عباس افندی: «به حقیقت مسلک و مقاصد و نوایای این حزب و تعالیم الهیه و احکام پی بردند» مسیو و. روزن (مستشرق روسی) است که در مجموعهٔ علمی انجمن السنهٔ شرقیه، (ج ۲، ص ۳) از اغلاط ادبی فراوان موجود در آثار و الواح باب به تنگ آمده و نوشته است: «راجع به اغلاط بی‌شمار صرف و نحوی که در هر قدم در متن عربی و همچنین در تفسیر فارسی آنها بر می‌خوریم، چون مسلّم است که از زیر قلم خود باب بیرون آمده اصلاح آنها معنی ندارد»! مسیو نیکلا (منشی اول سفارت فرانسه در ایران عهد ناصری) در کتاب جانبدارانه‌ای که راجع به باب و زندگی و آثار او نوشته: مذاهب ملل متمدنه؛ تاریخ سید علی‌محمد معروف به باب، مسیو نیکلا، ترجمهٔ ع.م.ف، صص ۴۶ـ۴۷، پس از ذکر این مطلب از روزن، برای لوث کردن مطلب به انکار (نابجای) شخصیت علمی و ادبی روزن در این داوری برخاسته و به عبث کوشیده است وجود اغلاط ادبی و دستوری در نوشته‌های باب را منکر شود. در حالی که این مطلب، مثل آفتاب روشن و مسلّم بوده و لذا بابیان و بهائیان مجبور شده‌اند به جای انکار موضوع، با تمسک به حرفهای مضحکی نظیر اینکه: کتاب خدا را نمی‌توان با قواعد دستور زبان سنجید! مطلب را توجیه و لاپوشانی کنند. حتی منابع خود بهائی نشان می‌دهد که موضوع اغلاط شگفت‌انگیز ادبی و لغوی در الواح باب، از روز اول برای اتباع خود وی نیز مسئله‌ساز شده بود و از وی پیرامون این امر سؤال می‌کرده‌اند! (عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۱۵۱، نامهٔ علی‌اکبر اردستانی «از مریدان باب» به وی). خود باب نیز در صحیفهٔ عدلیه با عبارت زیر صریحاً به وجود اغلاط ادبی در نوشته‌های خویش اعتراف کرده است: «و اینکه در بعضی از مقامات، تبدیل کلمات و در بعضی به خلاف قواعد اهل سبحات جاری گشته، لاجل این است که مردم یقین نمایند که صاحب این مقام بر سبیل تحصیل، اخذ آیات و علوم نکرده، بل به نور الله صدرْ منشرح به علوم الهیه شده و حکم تبدیل رایشان بدیع، و خلاف قواعد را به قاعدهٔ الهیه راجع نمایند...» (نقل از: آهنگ بدیع، سال ۶، ش ۹، ص ۱۷۶، مقالهٔ روح‌الله مهرابخانی). همچنین، بهاء در لوح قناع که ردّیه‌ای بر اظهارات حاج محمد کریم‌خان کرمانی (رئیس شیخیان کرمان) است به جای آنکه وجود اغلاط در آثار باب را منکر شود، به کرمانی توصیه می‌کند که دانشهایی را که آموخته است (از جمله، دانش نحو و صرف عربی) را کنار بگذارد! بهاء می‌نویسد: «دَعِ العلوم لانّها منعتک عن سلطان المعلوم... تو و امثال تو گفته‌اند که کلمات باب اعظم و ذکر اتم، غلط است و مخالف است به قواعد قوم. هنوز آن قدر ادراک ننموده‌ای که کلمات منزلهٔ الهیه میزان کل است و دون او میزان او نمی‌شود. هریک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است آن قاعده از درجهٔ اعتبار ساقط است...»! (بهاء الله موعود کتابهای آسمانی، علاءالدین قدس جورابچی، صص ۲۶۶ـ۲۶۷). و جالب این است که همین شخص، در لوحی که راجع به «اِعرابِ» الواح و آیات خود صادر کرده تصریح می‌کند که: «در اوایل [ظهور به اصطلاح شریعت جدید] ابداً در حین نزول [آیات و الواح] ملاحظهٔ قواعد قوم نمی‌شد؛ این ایام، نظر به حکمت، ملاحظه می‌شود» و بعد دستوراتی برای درست کردن اعراب کلماتش (و انطباق آنها با قواعد نحوی) به مخاطب می‌دهد! ر.ک: مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۸/۱ـ۱۰. بحث از اغلاط ادبی و نیز محتوایِ بی‌شمار در الواح و آثار باب و بهاء و عبدالبهاء، فرصت مبسوط دیگری می‌خواهد که حق مطلب در آن ادا گردد، و این مختصر، مجال آن نیست.

مملکت خود مُجریٰ داشت...».[1]

به ویژه حمایت ژنرال روسی از بنای مشرق‌الاذکار، و حضور وی در مراسم نصب سنگ بنای آن، عباس افندی را سخت مسرور کرده و در لوحی که صادر کرد نوشت: «مسرّت و فرح قلب حضرت افنان [محمدتقی افنان، وکیل‌الدولهٔ روسها و نمایندهٔ عباس افندی در تأسیس مشرق‌الاذکار] بسیار سبب رَوح و ریحان عبدالبهاء شد که الحمد لله آن قلب مبارک مسرور و شادمان است و جمیع یاران رحمانیان در بنیان مشرق‌الاذکار فرح و شادمانی نمودند. این است اصل، زیرا انشراح صدور دوستان از برای این عبد، موهبت رحمانی است و نهایت آمال همه. آن نفوس در آستان مقدس، مقبول و محبوبند و **حضور جناب مستطاب جنرال فی‌الحقیقه دلیل بر نهایت حمایت می‌نماید و این از امور غریبه است که به تصور نیاید، ابداً کسی چنین همتی و حمایتی و رعایتی و عدالتی به خاطر نمی‌آورد**»![2]

سران فرقه در عشق‌آباد نیز به ارج حمایتهای دولت روسیه نیک واقف بوده و به تبعیت از رهبرشان، آشکارا آن را پاس می‌نهادند. به نوشتهٔ فضل‌الله صبحی (منشی و کاتب پیشین بهائی) که مشرق‌الاذکار عشق‌آباد را در زمان تزار از نزدیک دیده بود، در بالای تالار مشرق‌الاذکار، لوحی از عباس افندی وجود داشت که به تزار روس آفرین گفته و از خدا خواسته بود که پرچمش را برفرازد و سایه‌اش را بر خاور و باختر بگستراند و هر بامداد، مبلغ بهائی آن لوح را با آوازی خوش برای شاگردان بهائی که به آنجا می‌آمدند می‌خواند و می‌گفت از ته دل بر تزار آفرین گویند و از خدا بخواهند که در سایه‌اش بیارمند...[3]

افزون بر آنچه گذشت، در سال ۱۳۳۵ق (۱۹۱۷م) هفته نامهٔ بهائی خورشید خاور به زبان فارسی و تحت مدیریت سید مهدی گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائی، از نویسندگان کتاب مشهور کشف‌الغطاء، و رئیس محفل بهائیت عشق‌آباد[4]) در عشق‌آباد تأسیس یافت.[5] این مجله، ضمن تبلیغ مسلک بهائیت، به مقالات ضدّ بهائی مشهد پاسخ می‌داد و این امر سبب شد که ورود آن به خراسان از سوی متدینین ممنوع گردد. لذا ورود و پخش آن در ایران، از طریق گیلان انجام می‌گرفت. پس از انقلاب اکتبر چند بار مجله تعطیل شد ولی با دوندگی بهائیان مجدداً جواز نشر یافت.[6]

---

۱. ر.ک: مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۷۲/۹.
۲. همان، ۱۳۱/۹.
۳. ر.ک: اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۷۰ به بعد.
۴. حکایت دل، از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، ص ۴۰؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۱۳.
۵. ر.ک: اسرارالآثار خصوصی، ۱۳/۳ و ۲۵۹/۵؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۱۰۰۳-۱۰۰۴ و ۱۰۱۱؛ آهنگ بدیع، سال ۱۰ (۱۳۳۴)، ش ۱، ص ۸.
۶. ظهورالحق، همان، صص ۱۰۰۳-۱۰۰۴. نیز ر.ک: مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۲۵/۳.

همچنین باید از نشریهٔ مجموعهٔ ماوراء بحر خزر یاد کرد که با کمک روسها و تحریر و سردبیری سید مهدی گلپایگانی منتشر می‌شد.[1] چنانکه قبلاً در فصل مربوط به پیوند سید مهدی با روسها آوردیم، وی در فاصلهٔ سالهای ۱۳۱۲ـ۱۳۱۹ در مدرسهٔ بهائیان عشق‌آباد تدریس می‌کرد و در سال اخیر «پنج تن از صاحبمنصبان روسی با وی الفت حاصل نموده نزدش به آموختن زبان فارسی پرداختند و از کار مدرسه کناره گرفت تا یکی از آن چهار [صاحبمنصب روسی]، به سِمَتِ قونسولگری گنبد قابوس مأمور گشت و او را به عنوان مترجم با خود برد ولی چون آقا سید مهدی به عزم بردن عائله به عشق‌آباد آمد فئودرف از وُجَهاء دولت روسیه که صاحب امتیاز مطبعهٔ حکومتی [در عشق‌آباد روسیه] بود به صدد تأسیس مجلهٔ فارسی برآمد و او را برای دبیری با حقوق کافیه اختیار نمود. سنهٔ ۱۳۲۱ و مجله[ای] به نام مجموعهٔ ماوراء بحر خزر برقرار کردند و آقا سید مهدی صاحب خانه و اثاثیه و سُکنیٰ در عشق‌آباد گشت تا در سال ۱۳۲۴ به علت محاربهٔ روس و ژاپون مطبعه تعطیل و فئودرف مسافر و آقا سید مهدی بیکار شد و با عائله به شهر مرو رفته به شراکت آقا سید مصطفی اصفهانی به تجارت چای پرداخت و به سال ۱۳۲۷ فئودرف باز به عشق‌آباد آمد و آقا سید مهدی را از مرو طلبیده به» نوشتن مجلهٔ مزبور «واداشت که تا به سال ۱۳۲۹ برقرار ماند و در آن سال تعطیل شد...».[2]

ابوالفضل گلپایگانی در گزارشی که از ماجرای قتل محمدرضا اصفهانی (از سران بهائیان) در عشق‌آباد در محرم ۱۳۰۷ق به دست داده، ادعا می‌کند که مسیحیان عشق‌آباد در مراودات و معاملات خود با مسلمانان و بهائیان منطقه، از اعضای فرقه «جز علم و دانش و سلامت نفس و بردباری و محبت و مودّت» و از مسلمانان نیز «جز بغض و منافرت و افترا و کذب و عداوت نمی‌یافتند»![3] گلپایگانی، در این سخن، به نکتهٔ مهمی اشاره می‌کند که فهم آن نیاز به اندکی دقت دارد.

می‌دانیم که ارامنه، از دیرباز، در نقاط مختلف ایران سکونت داشته و دارند و رفتار مسلمانان و شیعیان با تودهٔ مسیحیان نوعاً بر (به قول گلپایگانی) «بغض و منافرت و افترا و

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۴ و ۵، ص ۱۳۳.

۲. ظهورالحق، همان، صص ۱۰۰۹ـ۱۰۱۰. فضل‌الله صبحی (منشی و کاتب عباس افندی که بعدها از مسلک بهائیت به اسلام بازگشت) نیز می‌نویسد: کنستنتین میخائیلویچ فیدروف «سالی ده هزار منات از دربار تزار می‌گرفت و روزنامه‌ای به اسم مجموعهٔ ماوراء بحر خزر به زبان پارسی چاپ و پخش می‌کرد و به ایران می‌فرستاد. این سید مهدی در آن روزنامه کار می‌کرد و ماهیانه می‌گرفت و به سود آنان و زیان ایران سخنهایی می‌نوشت و ترجمانها می‌کرد». ر.ک: اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۶۰.

۳. آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۸، ص ۸. تفصیل گزارش گلپایگانی بعداً خواهد آمد.

کذب و عداوتْ» استوار نبوده و نیست. در جهان اسلام نیز ــ مثلاً در لبنان ــ شاهد رفتاری مسالمت‌آمیز میان مسلمانان و شیعیان با مسیحیان هستیم. چندانکه نویسندگان بزرگ لبنانی (همچون جرج جرداق و جبران خلیل جبران) در مدح امامان بزرگ شیعه کتاب می‌نویسند و رهبران انقلابی شیعه: امام موسی صدر و سید حسن نصرالله، علاوه بر شیعیان و مسلمانان، محبوب مسیحیان آن کشورند و حتی در کنار مخالفت نخست وزیر سُنّی (یا سُنّی نمای) لبنان که به امریکا وابسته است، رئیس جمهور مسیحی لبنان از سازمان شیعیِ «حزب‌الله» دفاع می‌کند. پس چگونه این رسم دیرین و عام، در عشق‌آباد تغییر کرده و به ادعای گلپایگانی: مسیحیان عشق‌آباد از بهائیان «جز علم و دانش و سلامت نفس و بردباری و محبت و مودّت» و از مسلمانان نیز «جز بغض و منافرت و افترا و کذب و عداوت نمی‌یافتند»؟![1]

ادعای گلپایگانی ــ اگر جزء جعلیّات تاریخی وی نبوده و جنبهٔ تهمت و جنگ روانی بر ضدّ مسلمانان نداشته باشد ــ باید گفت که مسیحیان عشق‌آباد، روسیانی بوده‌اند که پس از اشغال نظامی و خونین شهرهای مسلمان نشین آسیای مرکزی (به اصطلاح آن روز: ماوراء بحر خزر) توسط ارتش تزاری، در آن مناطق سکنا یافته و از پشتیبانی آشکار دولت روسیه برخوردار بودند. بنابراین در چشم مردم منطقه، عمّال دولت سلطه‌جو و غاصب تزاری محسوب می‌شدند. درواقع، مردم مسلمان آسیای مرکزی در نواحی اشغالی، به مسیحیان روسی و روسهای مسیحی، به همان چشم می‌نگریستند که امروزه فلسطینی‌های مظلوم (اعم از مسلمان و مسیحی) به صهیونیستهای مهاجر در سرزمینهای اشغال شده توسط ارتش صهیونیستی! چنانکه، مسلمانان لبنان، شِبهِ نظامیانِ مسیحی (یا بهتر بگوییم: مسیحی نمایِ) وابسته به امریکا و صهیونیسم در کشور خویش را از تودهٔ مسیحیان آن دیار جدا شمرده و به‌رغم رفتار مسالمت‌آمیز خویش با تودهٔ مسیحیان لبنان، میلیشیای آنتوان لحد را زایده و ستون پنجم امریکا و صهیونیسم در منطقه محسوب می‌کنند و با آنها رفتاری خصمانه دارند.

با روشن شدن علت «نفرت» مسلمانان و شیعیان عشق‌آباد از مسیحیهای روسیه، راز «محبت و مودّتِ» بهائیان با آن جماعت نیز معلوم می‌گردد. رهبری فرقهٔ بهائیت دست در دست حکومت اشغالگر تزاری داشت و اعضای فرقه نیز لاجرم با عمّال آن حکومت، با «بردباری و محبت و مودّت» عمل می‌کردند.

---

۱. همان، ص ۸.

## ۳. «اوفهای ایرانی تبار»!

### (اتخاذ فامیلی روسی توسط بهائیان مهاجر ایرانی به عشق آباد)

در زمان مهاجرت و تجمع بهائیان در عشق‌آباد روسیه و نقاط دیگر آن کشور، از جمله شهرهای حومهٔ عشق‌آباد (تاشکند، سمرقند، بخارا، تجن و...) شاهد تغییر نام بسیاری از بهائیان یادشده از اسامی معمول ایرانی به روسی (نام پدر + اوف) هستیم. ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. سید مهدی قاسموف یا همان سید مهدی گلپایگانی، مبلغ و نویسندهٔ مشهور بهائیت، که قبلاً به تفصیل دربارهٔ او و پیوندش با عباس افندی و روسها سخن گفتیم. وی در مجلهٔ بهائی مشهور خورشید خاور، به عنوان «مدیر و محرّر» مجله، «سید مهدی قاسم اوف» امضا می‌کرد![1]

۲. دکتر زینل اوف، مترجم سید مهدی گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائی) در ترکستان روسیه.[2]

۳. سید مصطفی صادق‌اوف اصفهانی (همکار سید مهدی گلپایگانی مبلغ مشهور بهائی، در تجارت چای در عشق‌آباد).[3]

۴. امین‌الله احمداوف از مبلغان بهائیت در روسیه که متن گفت‌وگوی مخبر نشریهٔ بهائی خورشید خاور با او در شمارهٔ ۲۵ آن نشریه درج شده است.[4]

اتخاذ فامیلی روسی (با وجود داشتن تبار ایرانی)، اختصاص به سید مهدی گلپایگانی و دستیارانش نداشته و در این زمینه، می‌توان انبوهی از اسامی بهائیان را به شرح زیر ردیف کرد:

۵ـ۷. علی‌اکبر بنای یزدی باقروف (از فعالان و مبلغان بهائی، و دارای ۲۷ لوح از بهاء و عبدالبهاء، از مهاجران اولیهٔ فرقه به عشق‌آباد)[5]، عبدالوهاب باقروف یزدی، پسر

---

۱. ر.ک: همان، سال ۱۳۵۰، ش ۴ و ۵، صص ۱۴۹ و ۱۵۷. پدر سید مهدی، سید ابوالقاسم نام داشت و امام جمعهٔ گلپایگان بود (همان، ص ۱۳). داماد سید مهدی نیز که اسدالله علی‌زاد نام دارد (ر.ک: سالهای سکوت...، ص ۶۴ و ۶۸)، علی‌زاد قاعدتاً باید همان علی‌اوف باشد که بعداً (پس از مهاجرت اجباری او از عشق‌آباد در زمان حکومت شوروی به خارج از روسیه) تبدیل به علی‌زاد شده است.

۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۴.

۳. اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۶۰.

۴. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۴ و ۵، ص ۱۵۰.

۵. نوشتهٔ او با عنوان تاریخ عشق‌آباد، از منابع کهن بهائی است. علی‌اکبر یزدی، در هنگام محاکمهٔ متهمان به قتل محمدرضا اصفهانی توسط قاضی روسی، جزء شهود بهائی دادگاه بود و به قول خودش: او را به نام علی‌اکبر باقروف صدا زده‌اند. ر.ک: تاریخ عشق‌آباد، علی‌اکبر بنای یزدی، مخطوط، ص ۷۰.

علی‌اکبر بنا (عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در دهۀ ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ق)[۱]، عبدالکریم باقروف یزدی (عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۳۶ق).[۲]

۸. میرزا مهدی جعفراوف رشتی، دارای الواح مختلف از سوی رهبران بهائیت، و عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۳۶ق.[۳]

۹. آقا علی ارباب نصیراوف[۴] (پسر حاجی نصیر قزوینی از بهائیان سرشناس عصر عباس افندی که عباس افندی او را با عنوان «یا سراج‌الشهداء» مورد خطاب قرار می‌داد)[۵].

۱۰. میرزا جعفر هادی‌اوف رحمانی شیرازی (جهرمی‌الاصل)، مقیم عشق‌آباد، مقرّب نزد عباس افندی و شوقی.[۶]

۱۱ـ۱۳. میرزا محمد یزدی کاظموف (پسر حاجی محمدکاظم تاجرشیرازی مقیم یزد) مقیم عشق‌آباد و برادرش: میرزا احمد کاظم‌اوف (کاظم‌پور امری)، از مبلغان و بازرگانان شاخص بهائی در عشق‌آباد[۷] و پسر میرزا احمد: میرزا جلال کاظم‌اوف (کاظم‌پور امری).[۸]

۱۴. میرزا کوچک علی‌اوف (پسر ملا علی بجستانی)، تاجر و مبلغ بهائی و مقیم

---

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۹۸۴ و ۹۸۶. ۲. همان، ص ۹۸۷.

۳. همان، ص ۹۸۶. میرزا مهدی رشتی (فرزند درویش جعفر رشتی) متولد سالهای ۱۲۷۲ـ۱۲۷۳ و متوفی سال ۱۳۳۸ق، از بهائیان فعال و شاخص عصر قاجار است که مورد تقرب بهاء و عبدالبهاء قرار داشت. وی در عشق‌آباد نام خود را به مهدی جعفراف رشتی برگردانده بود و بازماندگانش نیز نام خانوادگی «جعفراف رشتی» را برگزیدند. ر.ک: «یادمانده‌های مهدی رشتی ازگیلان و ترکستان»، به‌گزارش بمون تپوری، ۲۰۰۳/۱۳۸۲، چاپ و پخش تبرستان ۱۳۸۲. نقل از: http://www.tabarestan.org و info@tabarestan.org (ص ۹).

۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۷۵۹ و ۷۶۵.

۵. همان، ص ۷۷۴؛ آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۳ و ۴، ص ۲۹. به نوشتۀ مأخذ اخیر: حاجی نصیر در فتنۀ بابیان در قلعۀ شیخ طبرسی مازندران شرکت داشت ولی جان بدر برد و بعدها دستگیر و در زندان ناصرالدین شاه جان سپرد. نصیروف در ۱۳۴۴ق خاطرات زندگانی خود و پدرش را نوشته و مورخ بهائی مشهور (کاظم سمندر) در تاریخ خود، از یادداشتهای وی بهره جسته است.

۶. دربارۀ او ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۵۷۳ـ۵۷۴؛ قسمت ۲، ص ۱۰۴۰؛ آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۶ به بعد. مأخذ اخیر متن الواح مختلف رهبران بهائیت در تفقد از میرزا جعفر را آورده است، که در یکی از آنها شوقی افندی طی نامه‌ای از حیفا از وی با عنوان «جناب حبیب روحانی، آقای آقا میرزا جعفر هادی اف شیرازی زید اجلاله العالی» یاد می‌کند.

۷. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۳۳. برای نامه‌ای از شیخ محمدعلی قائنی (مورخ ۲ ربیع الثانی ۱۳۳۲ق) از حیفا به ارباب کاظموف (که ظاهراً همین میرزا احمد کاظموف باشد) ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۹، ش ۱ و ۲، صص ۴۸ـ۵۰. در بازنویس نامه در مجله، به اشتباه، کاخموف ثبت شده که بعضاً اصلاح کرده‌اند (ر.ک همان، ص ۱۶۲.)

۸. برای تصویر وی ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۳، ص ۱۰۸.

عشق‌آباد[1]، و برادرزاده‌اش: عبدالحسین حسین‌اوف.[2]

۱۵. آقا جواد فیاض اوف (خاضع) اهل ارومیه و عضو مجمع نمایندگان شور بهائی در قسمت آذربایجان.[3]

۱۶ و ۱۷. حاج علی‌اکبر احمداوف میلانی، عضو مجمع نمایندگان شور بهائی در قسمت آذربایجان[4] و آقا حسینعلی احمد اوف.[5]

۱۸. آقا احمد حسین‌اوف میلانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۳۶ و ۱۳۴۰ق.[6]

۱۹. آقا حسینعلی احمداوف یزدی، عضو محفل عشق‌آباد در دهۀ ۱۳۲۰ق و از دست‌اندرکاران در بنای مشرق‌الاذکار آن شهر.[7]

۲۰. میر علی‌اکبر صلایوف، اهل قفقاز، معلم مدرسۀ بهائیان و عضو محفل عشق‌آباد در ۱۹۳۸م.[8]

۲۱ و ۲۲. حاج علی کاظم‌اوف و نصر الله کاظم اوف، اصفهانی تبار و عضو محفل عشق‌آباد در ۱۹۳۸م.[9]

۲۳. علی‌اکبر حسن اوف، عضو محفل عشق‌آباد در ۱۹۳۸م.[10]

۲۴. کمال اوف[11] «از اعمدۀ بهائیان عشق‌آباد» و دارای «همسر روسی».[12]

۲۵ و ۲۶. مشهدی علی‌اکبر و برادرش محمدحسین میلانی عباس‌اوف[13] از بهائیان

---

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۲۵۰.

۲. عبدالحسین آیتی میرزاکوچک و عبدالحسین را (پس از تغییر رژیم در روسیه) جاسوس و خبرچین بلشویکها در ادارۀ گپیپو می‌شمارد. ر.ک: کشف‌الحیل، ۸۷/۳.

۳. آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۱۰، ص ۳۵۲.

۴. همان. همین نشریه با اشاره به حاجی علی‌اکبر احمد زادۀ میلانی (فرزند حاجی احمد میلانی) می‌نویسد: «برادران احمداف‌ها از شیروان در تفلیس تجارت داشتند». ر.ک: همان، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۳ و ۴، مقالۀ محمدعلی ملک خسروی، ص ۳۰.

۵. برای تصویر وی ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۵، ص ۱۷۱.

۶. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۹۸۷ و ۹۹۱.

۷. همان، صص ۹۸۱ و ۹۸۳-۹۸۴.

۸. همان، ص ۱۰۴۳.

۹. همان. آن دو توسط دولت شوروی دستگیر وبه زندان افتادند. شوقی در لوحی که پس از مرگ آنها در زندان شوروی صادر کرد از ایشان با عنوان حاجی علی کاظم زاده و آقا نصرالله کاظم زادۀ اصفهانی یاد کرد! (همان، ص ۱۰۴۸).

۱۰. همان، ص ۱۰۴۴.

۱۱. ظاهراً علی‌اکبر کمال‌اوف (ر.ک: ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، ص ۸۹).

۱۲. کشف‌الحیل، عبدالحسین آیتی، ۹۰/۳.

۱۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۱۱۳.

مشهور و فعال عشق‌آباد و عضو محفل آنجا.[1]

۲۷. علی امبر عباس‌اوف میلانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد.[2]

۲۸. آقا محمد فتح‌الله اوف، خواهرزادهٔ میرزا عبدالکریم اردبیلی (رئیس محفل بهائیان در عشق‌آباد و متوفی ۱۳۱۵ق).[3]

۲۹. آقامحمد آقامهدی‌اوف، مقیم عشق‌آباد و از مؤسسان شرکت بهائی «امید».[4]

۳۰. مشهدی یوسف حسین‌اوف میلانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد.[5]

۳۱. میرعلی‌اصغر تقی‌اوف اسکویی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۳۶ق.[6]

۳۲. مشهدی علی علی‌اصغراوف میلانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۳۶ق.[7]

۳۳. حاجی احمد علیوف یزدی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۳۶ق.[8]

۳۴. حسین حسین‌اوف گرمرودی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[9]

۳۵. حسینعلی عسکروف یزدی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[10]

۳۶. میرزا مهدی عسکروف یزدی، تاجر فعال در بخارا و سمرقند و عشق‌آباد که بعداً به ایران رفت و در جریان اشغال اراک توسط ارتش تزاری در جنگ جهانی اول، مترجم روسی برخی از سرداران ایرانی (که با روسها ــ بر ضد عثمانیها ــ ارتباط و همکاری داشتند) گردید و لقب مترجم‌السلطان گرفت.[11]

---

۱. آقا محمدحسین عباس‌اوف میلانی، در سال ۱۳۳۶ و ۱۳۴۰ق عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد بود (ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۸۷ و ۹۹۱). علی‌اکبر نیز که بعداً به وطن سابق خود، آذربایجان، برگشت، سالها عضویت محفل بهائیان عشق‌آباد را بر عهده داشت (همان، ص ۹۸۴) و نیز در ایران و عشق‌آباد از جانب حاجی ابوالحسن امین اردکانی امین حقوق بود (ر.ک: همان، ج ۸، قسمت ۱، صص ۱۱۳ و ۱۲۰).

۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۸۴.

۳. همان، ج ۸، قسمت ۱، ص ۱۱۹؛ قسمت ۲، ص ۹۸۴؛ ج ۹، مخطوط، ص ۸۸.

۴. همان، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۲۸.

۵. همان، ص ۹۸۴. وی فرزند حاجی محمد حسین، و عمو و پدر زن علی‌اکبر بود که از پنج نفر ساکنین اولیهٔ بهائی در عشق‌آباد محسوب می‌شدند و از چهار نفر تجار طراز اول (همان، ص ۱۰۳۵).

۶. همان، ص ۹۸۶. ۷. همان، ص ۹۸۷. ۸. همان.

۹. همان. ۱۰. همان.

۱۱. ر.ک: الکواکب الدریة، آواره، ۲۴۸/۲. آواره به همکاری سرداران ایرانی یادشده با روسها تصریح نمی‌کند ولی این نکته از فحوای کلامش هویدا است.

۳۷. علی‌اکبر خلیل‌اوف میلانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۱]
۳۸. محمدرضایوف اسکویی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۲]
۳۹. باقررضایوف بشرویه، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۳]
۴۰. علی‌اصغر ملک محمداوف میلانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۴]
۴۱. مشهدی علی علی‌اوف میلانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۵]
۴۲. صادق تقی‌اوف شیروانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۶]
۴۳. عزیزالله علی‌اوف میلانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۷]
۴۴. حسین علی‌اوف اسکویی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۸]
۴۵. مشهدی اکبر حسن‌اوف میلانی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۹]
۴۶. آقامشهدی رضااوف یزدی، عضو محفل بهائیان در عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق.[۱۰]
۴۷. حاجی عبدالرسول علی‌اوف یزدی، از بازرگانان و فعالان بهائیت در عشق‌آباد، و عضو محفل آنجا در دهۀ ۱۳۲۰ و ۱۳۴۰ق.[۱۱]
۴۸. حاجی احمد علی‌اوف یزدی (راستانی)[۱۲]، برادر و هم شغل عبدالرسول فوق‌الذکر.
۴۹. میرزا حسن صادق‌اوف.[۱۳]
۵۰ و ۵۱. محمود و مقصود عسکراوف مقیم عشق‌آباد.[۱۴]
۵۲. علی ستاراوف، مقیم عشق‌آباد.[۱۵]

---

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۱. ۲. همان.
۳. همان. ۴. همان.
۵. همان؛ سالهای سکوت؛ بهائیان روسیه ۱۹۴۶-۱۹۳۸، ص ۵۶.
۶. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۱. ۷. همان.
۸. همان. ۹. همان. ۱۰. همان.
۱۱. ر.ک: همان، صص ۹۸۴ و ۹۹۱ و ۱۰۱۸.
۱۲. برای تصویر وی ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۳، ص ۱۰۸.
۱۳. برای تصویر وی ر.ک: همان.
۱۴. کشف‌الحیل، عبدالحسین آیتی، ۹۰/۳. آیتی یکی از این دو برادر را «از کارکنان سرّی» دولت شوروی می‌شمارد (همان). ۱۵. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۰۴۰.

۵۳. اشرف بیک مصطفی یوف، مقیم عشق‌آباد.[۱]
۵۴. علی‌اکبر خلیل‌اوف (پسر حاجی خلیل گلشن) مهاجر به عشق‌آباد.[۲]
۵۵. آقا علی‌اکبر خلیل‌اوف (گلشنی).[۳]
۵۶. اصغرخان پهلوان اوف، مقیم تاشکند.[۴]
۵۷. موسی نقی‌اف.[۵]
۵۸. غلام ذبیحی اسماعیل اوف، فرزند محمد اسماعیل ذبیح، از مبلغان و اعضای محفل بهائیان در عشق‌آباد در دهۀ ۱۹۳۰.[۶]
۵۹ـ۶۵. موسی عوض‌اوف تبریزی، حسین فرج اوف، اسدالله حسین‌اوف تبریزی، عباس سلیمان‌اوف تبریزی، علی‌اکبر فرج‌اوف اسکویی، کربلایی حسن عباسوف تبریزی، آقا حسن بابا عمو اسماعیل‌اوف سیسانی (هر هفت تن: مقیم تجن و مقتول در آنجا در ابتدای قدرت گرفتن بلشویکها در روسیه).[۷]
و این رشته سر دراز دارد...!

چنانکه فوقاً دیدیم، تنها در میان اعضای محفل بهائیان عشق‌آباد در سال ۱۳۴۰ق به تعداد زیادی از این «اوفهای ایرانی تبار» بر می‌خوریم: حسین حسین‌اوف گرمرودی، حسینعلی عسکروف یزدی، علی‌اکبر خلیل‌اوف میلانی، محمدرضایوف اسکویی، باقر رضایوف بشرویه، علی اصغر ملک محمداوف میلانی، مشهدی علی علی‌اوف، صادق تقی‌اوف شیروانی، عزیزالله علی‌اوف میلانی، حسین علی‌اوف اسکویی، مشهدی اکبر حسن‌اوف میلانی، آقا مشهدی رضااوف یزدی، حاجی عبدالرسول علی‌اوف یزدی.[۸]

در پایان این بحث، توجه به دو نکته ضروری به نظر می‌رسد:

**نکتۀ ۱:** بهائیان یادشده، به‌ویژه سران و مبلغان آنها، که پسونداوف را برگزیده بودند (به دلیل قبحی که این امر نزد ایرانیان داشت) از تصریح و تسمیۀ به آن نزد دیگران (و گاه حتی مریدان) خودداری می‌کردند. برای نمونه، در آثار بهائیان هیچ گاه از سید مهدی گلپایگانی (دایی زادۀ میرزا ابوالفضل گلپایگانی، و نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) با تعبیر

۱. همان. ۲. همان. ج ۸، قسمت ۱، ص ۱۱۹.
۳. برای تصویر وی ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۵، ص ۱۷۱.
۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۹۸۵ـ۹۸۶.
۵. تاج وهاج، عزیزالله عزیزی، ص ۱۶۶.
۶. سالهای سکوت؛ بهائیان روسیه ۱۹۳۸ـ۱۹۴۶، خاطرات اسدالله علیزاد، ص ۴۹.
۷. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۸۹.
۸. ر.ک: همان، صص ۹۸۴ و ۹۹۱ و ۱۰۱۸.

«قاسم‌اوف» یاد نشده و همواره از نام ایرانی وی: سید مهدی گلپایگانی، سخن می‌رود. ما نیز از تورق در اوراق نشریهٔ خورشید خاور به شهرت روسی او (قاسم‌اوف) پی بردیم. نیز علی‌اکبر بنّای یزدی، در تاریخ خود: تاریخ عشق‌آباد، همه جا خود را به همین نام خوانده و منابع بهائی نیز از وی با همین تعبیر یاد می‌کنند. اما خود او در شرح حوادث مربوط به محاکمهٔ مسلمانان متهم به قتل محمد رضا اصفهانی در عشق‌آباد توسط قاضی روسی، فاش می‌سازد که وی جزء شهود بهائی دادگاه بوده و اعضای دادگاه، او را به نام علی‌اکبر «باقروف» صدا زده‌اند.[1] و از اینجا می‌فهمیم که او نیز فامیلی روسی برگزیده بود.

بر پایهٔ آنچه گذشت، باید گفت که تعداد «اوفهای ایرانی تبار»، بسیار بیشتر از لیست شصت و چند نفره‌ای بوده است که فوقاً از منابع بهائی نقل کردیم.

**نکتهٔ ۲:** از انبوهۀ «اوفها» می‌توان حدس زد که بهائیان مهاجر به عشق‌آباد و شهرهای حومهٔ آن، «تابعیت روسیه» را برگزیده بوده‌اند و اتخاذ نام فامیلی روسی (به طور فلّه‌ای و انبوه) در ربط با همین موضوع بوده است. چنانکه بابیان و بهائیان تبعیدی یا فراری به عراق نظیر نبیل زرندی، به تصریح منابع بهائی: «تابعیت عثمانی» را اختیار کرده بودند. بهاء خود در عریضه به گوبینو (در اواخر اقامت ۵ ساله در ادرنه) با اشاره به اقدامات کارپرداز اول ایران (میرزا بزرگ‌خان قزوینی) علیه خویش و اتباع خویش، می‌نویسد: «کارپرداز ایران هر روز به اولیای دولت شکایت می‌نوشت و چون این عبد مشاهده نمود که این امور بالاخره سبب فساد می‌شود به مشیر عراق، نامق پاشا، تفصیل اظهار شد. ایشان مصلحت در تبعیت دولت عثمانیه دیدند. لهذا جمعی از دوستان این عبد، تبعیت دولت عثمانیه خواهش نمودند و بنده را به استامبول خواستند و مشیر عراق کمال محبت را نموده و تفصیل را به این بنده اظهار داشتند. این عبد هم حکم دولت را اطاعت نموده با جمعی از عیال و اطفال و خدمه به استانبول وارد شدیم...».[2] نیز در همین عریضه، با اشاره به گرفتاری و تبعید حاج حیدر علی اصفهانی و یاران بهائیش از مصر به سودان می‌نویسد: «...چهار نفر از تبعهٔ دولت عثمانیه را در منصوریهٔ مصر قنسلوس ایران بلاجرم گرفته و هر قدر فریاد نمودند که ما تبعهٔ دولت عثمانی هستیم ابداً اعتنا ننموده بلکه تذکرهٔ ایشان را گرفته پاره نمودند و آن نفوس را هم گرفته و با سلاسل و اغلال نفی نمودند».[3] محمدعلی فیضی (نویسنده و مبلغ شاخص بهائی) در لئالی درخشان (صص ۴۳۰-۴۳۴، در شرح این عبارت از حسینعلی بهاء در نامه به ناصرالدین‌شاه (موسوم به لوح سلطان) که

۱. ر.ک: تاریخ عشق‌آباد، مخطوط، ص ۷۰.

۲. برای متن عریضهٔ مزبور ر.ک: مجلهٔ یغما، سال ۱۰، ش ۱، فروردین ۱۳۳۶، ص ۲۱۴.

۳. همان، ص ۲۱۵.

می‌نویسد: «این عبد به ملاحظهٔ آنکه مبادا از افعال معتدین امری، منافی رأی جهان آرای سلطانی احداث شود، لذا اجمالی به باب وزارت خارجهٔ میرزا سعیدخان اظهار رفت تا در پیشگاه حضور معروض دارد و به آنچه حکم سلطانی صدور یابد معمول گردد»، رسماً به اقدام جمعی از بهائیان مقیم عراق «به دستور بهاء» به قبول تبعیت عثمانی اعتراف می‌کند.[1] وی ضمن شرحی دربارهٔ اقدامات آیت‌الله حاج شیخ عبدالحسین تهرانی و کارپرداز ایران در بغداد (میرزا بزرگ‌خان قزوینی) بر ضدّ بهاء و یاران او، و درخواست آنها از نامق پاشا (والی بغداد) مبنی بر تحویل بهائیان به دولت ایران، می‌نویسد: «در این موقع بر حسب دستور آن حضرت [= بهاء] چند نفر از اصحاب به تبعیت دولت عثمانی در آمدند، لذا اقدامات آنها بی‌اثر مانده و والی نیز ناگزیر از حمایت اصحاب گردید».[2]

حتی عباس افندی نیز (که بنایش غالباً بر سانسور یا تحریف حقایق است) در مقالهٔ شخصی سیاح، به اقدام جمعی از بابیان به قبول «تبعیت» دولت عثمانی در دوران اقامت بهاء در بغداد تصریح دارد و البته طبق معمول می‌کوشد در پرداختی حساب شده و رندانه از مسئله، زهر آن را بگیرد. می‌نویسد: در برابر اقدامات میرزا بزرگ خان، جنرال قنسول ایران در بغداد بر ضد بابیان و بهاء، «معدودی به سلک تبعیت دولت علیهٔ عثمانیه داخل شدند که این ضَوضاء را زایل کنند، به واسطهٔ این تدبیر، تسکین فساد شد و قونسولوس [کذا] دست از تعرض کوتاه نمود...».[3]

البته بهاء در نامه به گوبینو و موارد دیگر، قبول تابعیت عثمانی را به «جمعی از دوستان» خویش نسبت داده و از تابعیت خود حرفی به میان نمی‌آورد (چنانکه عباس افندی در مقالهٔ شخصی سیاح، و نویسندگان فرقه در آثار خویش، نیز همین خط را تعقیب کرده و موضوع تابعیت بهاء از عثمانی را مسکوت می‌گذارند، بلکه به گونه‌ای سخن می‌گویند که انگار او از این امر دور بوده است). ولی با توجه به اینکه بهاء و عبدالبهاء و مورخان فرقه، علت اقدام بابیانِ همراهِ بهاء به قبول تابعیت عثمانی را فشار شدید کارپرداز ایران در بغداد به بابیان مقیم آن کشور ذکر می‌کنند ــ و می‌دانیم که این فشار، بیش و پیش از همه، متوجه شخص بهاء بود ــ کاملاً واضح است که خود بهاء نیز (برای تخلص از فشار دولت ایران) تبعیت عثمانی را قبول کرده است.

این مطلب، غیر از «قرینهٔ قطعیِ عقلی» که فوقاً ذکر شد، شواهد روشنی هم در تاریخ

۱. لئالی درخشان، صص ۴۳۱ـ۴۳۴.
۲. همان، صص ۴۳۳ـ۴۳۴.
۳. مقالهٔ شخصی سیاح، ص ۹۷.

دارد که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

در بازجوییهایی که محکمهٔ عثمانی در سال ۱۲۸۵ق از چند تن از پیروان بهاء و صبح ازل در اسلامبول به عمل آورد (و بر پایهٔ آن حکم به تبعید بهاء و ازل و اتباعشان به شهرهای عکا و قبرس داد) یکی از پیروان بهاء به نام سیاح افندی (علی سیاح مراغه‌ای معروف به حاجی سیاح) صراحتاً می‌گوید: میرزا حسینعلی «تابعیت دولت عثمانی را پذیرفته» است.[1] مهم‌تر از این، نامهٔ میرزا زمان خان، کارپرداز ایران در بغداد، در رمضان ۱۲۷۹ق به وزیر امور خارجهٔ ایران (میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک انصاری) است که خبر می‌دهد میرزا موسی (کلیم، برادر بهاء) و عباس افندی با وی تماس گرفته‌اند و ضمن ادعای اینکه ما مرامی جز تشیع نداشته و خلافی در عراق از ما سر نزده، به انتقاد از فشارها و سختگیریهای میرزا بزرگ‌خان قزوینی (کارپرداز اول ایران در عراق) نسبت به خویش پرداخته و می‌گویند فشارهای مزبور سبب شد «تا تظلم خود را به جناب نامق پاشا و قونسولها بردیم و ناچار **تبعیت عثمانی را قبول کردیم، و حالا فی الجمله خیالمان آسوده است...**».[2] نیز همو (یعنی میرزا زمان خان) در نامهٔ دیگر به وزیر خارجهٔ ایران (مورخ ۳ ذی‌قعدهٔ ۱۲۷۹) می‌نویسد: پس از رسیدن فرمان حکومت عثمانی به والی بغداد نامق پاشا مبنی بر رفتن بهاء از بغداد به اسلامبول، «حالت والی پاشا از این عمل بسیار پریشان است و در معنی مانند مار، در هم می‌پیچد؛ نه از بابت میل به او [بهاء]، **از جهت اینکه وقتی به تبعیت عثمانی واصل شد چرا باید از بغداد برود، و این وهنی بود از برای دولت عثمانی**، و ایراد به وکلای اسلامبول گرفته بود...».[3] نامق پاشا در گفت‌وگویی نیز که همان ایام با میرزا زمان داشت همین نکته را پیش کشید که: «حرف و ایرادی که دارم و به

---

۱. ر.ک: «اسنادی از آرشیو دولتی استانبول»، محمدعلی موحد، مندرج در: راهنمای کتاب، سال ۶، ش ۱ و ۲، ص ۱۰۶.

۲. مجلهٔ وحید، سال ۸، شمارهٔ مسلسل ۸۶، بهمن ۱۳۴۹، ص ۱۶۷. در همین نامه، والی عراق (نامق پاشا) را با بهاء و یاران وی همراز شناخته و درمورد وجود عوامل نفوذی این فرقه در وزارت خارجهٔ ایران به وزیر خارجه هشدار می‌دهد و می‌نویسد: میرزا موسی و عباس افندی در گفت‌وگو با من، «از جمیع امورات دارالخلافه [= تهران] خبر دادند و در بغداد نزد والی اگر سخنی مخفی بگویی روز دیگر به آنها رسانیده‌اند... میرزا حسینعلی به اتباعش، یعنی آن کسانی که منسوب به آنها هستند غدغن اکید نموده که هر جا فدوی را ببینند باکمال حقارت و تعظیم حرکت کنند، اما به این فقرات اعتنا ندارم و آنچه تکلیف عقلی و شرعی خودم در حق آنها باشد در موقعش خواهم کرد، و مخصوصاً می‌سپارم که عریضه[ای] که فدوی در حقّ آنها می‌نویسد غیر خود سرکار و نظر مهر آثار [ناصرالدین شاه] کسی اطلاع پیدا نکند. آنچه کاغذی که در اینجا میرزا بزرگ‌خان خدمت جناب عالی نوشته است و آنچه جوابی که داده‌اید، همه و از همان وزارتخانه به اینها خبر داده‌اند. حالا به صراحت عرض می‌کنم اگر مضمون عرایض فدوی که باید خدمت جناب عالی عرض بکنم به آنها برسد بعد از این هیچ از احوالات آنها نخواهم نوشت...» (همان، صص ۱۶۸ـ۱۶۹).

۳. همان، ص ۱۷۱.

دولت خود هم نوشته‌ام این است که بعد از آنکه میرزا حسینعلی قبول تبعیت دولت عثمانی را کرد نباید در تبعید او اصرار نمود و این عمل سبب استخفاف دولت [عثمانی] است».[1]

در ربط با موضوع تابعیت روسی بهائیان در عشق‌آباد، افزون بر اتخاذ فامیلی روسی (پسونداوف) توسط آنها به صورت انبوه، ضروری است به دستخط ناصرالدین‌شاه در اواخر سال ۱۳۰۷ق اشاره کنیم که خطاب به صدراعظم وقت ایران (امین‌السلطان)، و دربارهٔ تجمع اعضای فرقه (با حمایت روس تزاری) در عشق‌آباد نوشته شده و در آن به شدت از درخواست بهائیان مقیم آن شهر از دولت روسیه مبنی بر قبول «تبعیت» روسی آنها، اظهار نگرانی و انتقاد شده است.

## ۴. نگرانی شدید حکومت ایران از تجمع بهائیان در عشق‌آباد

از اسناد و مدارک تاریخی برمی‌آید که حکومت ایران، تجمع بابیها (بهائیان) در عشق‌آباد زیر چتر حمایت روسها را دقیقاً حرکتی سیاسی و خصومت‌آمیز بر ضدّ خود تلقی می‌کرد و از آن بسیار شاکی بود. این امر، منضم به درج خبر درخواست «تابعیت سیاسی» توسط برخی از بهائیان ایرانی از دولت روسیه در جراید، ناصرالدین‌شاه را به شدت عصبانی، و از خطر واکنش تند علما و ملت ایران بسیار نگران ساخت. در پی این امر، در دستور العملی به خط خویش به امین‌السلطان (در اواخر سال ۱۳۰۷ق) دربارهٔ اختلاف ایرانیان مسلمان و بابی مقیم عشق‌آباد چنین نوشت[2]:

*جناب امین‌السلطان، فقرهٔ بابیهٔ عشق‌آباد را خواندم. کار بسیار بسیار بد جوری است. فوراً رقعه به وزیر مختار روسیه بنویسید و او را بخواهید. همین امروز عصر یا فردا صبح یا عصر بیاید پیش شما و حسب الامر در این فقره با او حرف بزنید و روزنامهٔ* قفقازیه *را که نطق آن بابی پدرسوخته را نوشته‌اند به او بدهید و صریح بگویید که*

۱. همان، ص ۱۷۳، نامه به میرزا حسین‌خان قزوینی (سپهسالار بعدی) سفیر ایران در دربار عثمانی، مورخ ۳ ذی‌قعدهٔ ۱۲۷۹ق..

۲. ابراهیم صفایی که سند مزبور را برای نخستین بار منتشر ساخته، می‌نویسد: در سال ۱۳۰۷ بین ایرانیان مسلمان و بابی مقیم عشق‌آباد نزاعی روی داد و یک بابی (بهائی) به نام محمدرضا اصفهانی کشته شد. دولت روسیه که علی رغم ایران از بهائیها حمایت می‌کرد و همیشه برای ایران در صدد بهانه جویی بود گروهی از ایرانیان را توقیف کرده آنان را به اعدام دسته جمعی تهدید می‌نمود. دولت ایران برای رهایی آنان دست به اقداماتی زد که این گزارش و نامهٔ پیوست آن تا حدی آن اقدامات را روشن می‌کند. (گزارشهای سیاسی علاء الملک، ص ۲۸).

*اولاً این جماعت را شما می‌دانید که دشمن دین و دولت ایران هستند، چرا در عشق‌آباد جمع کرده‌اند؟ خواهش‌شاه این است که اینها را از آنجا بدوانید و هرکس به این اسم در آنجا بیاید و اقامت نماید راهش ندهید. اینها مثل نهلیستهای شما، بلکه بدتر هستند. اگر ما یک نفر نهلیست را بیاوریم در ایران و مهربانی بکنیم و نگاه بداریم و تبعهٔ خودمان بکنیم، آیا شما راضی می‌شوید و خوشتان می‌آید؟ بخصوص چیزی که در این روزنامه نوشته‌اند که آنها **خواهش رعیّتی و تبعیت شما را خواسته‌اند**، اگر این فقره قبول بشود یک شورش بزرگی در ایران در میان تمام علما و ملت ایران خواهد شد که از آن بالاتر به تصور نیاید. همین طورها خیلی سخت به وزیر مختار بگو و به همین مضامین هم تلگراف رمز به میرزا محمود[علاءالملک وزیر مختار ایران در دربار تزار]بکن، در پطر[زبورگ] حرف بزنند...*[1]

پاسخ میرزا محمودخان علاءالملک (وزیر مختار وقت ایران در پایتخت تزار) به امین‌السلطان در اواخر ۱۳۰۷ق، این حدس را تقویت می‌کند که حمایت روسها از بهائیان در ماجرای قتل محمدرضا اصفهانی، خالی از نوعی گروکشی سیاسی برای وادار ساختن ایران به قبول مطامع استعماری روسها در آن مقطع نبوده است. علاءالملک، ضمن شرح مذاکرات خود با زیناویف (مقام برجستهٔ وزارت خارجهٔ روسیه) دربارهٔ عشق‌آباد و موضوع قتل محمدرضا، و پاسخهای زیناویف، می‌افزاید: «لکن عمده چیزی که به این جانب گفت و مقصود، عرض آن می‌باشد این است که می‌گفت ما منتظریم از اعلی حضرت همایونی [ناصرالدین‌شاه] چه برهان دوستی به دولت روس بروز خواهد کرد...». سپس تقاضاهای استعماری و مداخله‌جویانهٔ روسیه از ایران را (که آن روزها، با شدت و تندی تمام، مطرح می‌شد) از زبان زیناویف نقل می‌کند.[2]

## ۵. حمایت روسها در قفقاز از بهائیان در برابر مسلمانان

حمایت آشکار روسها از بهائیان در عشق‌آباد را دیدیم. باید خاطر نشان ساخت که حمایت روسها از بهائیت، اختصاص به محیط عشق‌آباد و ترکستان نداشت، بلکه آن گروه در سراسر قلمرو تزار، از حمایت آن دولت بهره‌مند بودند. برای نمونه، روسها در قفقاز اشغالی نیز در درگیری میان مسلمانان و بهائیان، از این فرقه حمایت می‌کردند. اسدالله مازندرانی با اشاره به فعالیت تبلیغی دو مبلغ شاخص بهائی (شیخ علی‌اکبر قوچانی و میرزا محمدخان پرتوی تبریزی) در بادکوبه به مأموریت از سوی عباس

۱. همان، صص ۳۱ـ۳۲.　　۲. همان، صص ۲۷ـ۲۸.

افندی، می‌نویسد: «دولت روسیه نظر عناد دین و مخالفتی با این امر نداشت و این امر لطیف [=بهائیت] در آن محیط خشن مانند آب حیات در ظلمات دیده می‌شد». آنگاه در ادامه، به تبلیغات بهائیگری افرادی چون ملا صادق بادکوبه‌ای، جلیل خویی و مشهدی ملا غنی در آن شهر، و واکنش علما و مسلمانان منطقه بر ضد این امر، پرداخته و می‌افزاید: روحانیون «در خانهٔ آقا سید علی آقا مجتهد [عالم متنفذ شهر] گرد آمدند و با اعاظم مسلمین و مستخدمین ادارهٔ حکومت [= روسیه] مشورت کردند و مجتهد مذکور عریضهٔ تظلم به خلیل بیک نفراوف یوزباشی بیک اف، که معاون ناچالنیک[1] دیمنسکی بود، بدین مضمون تقدیم کرد که جبرئیل بهائیان به این بلد وارد شده جمعی کثیر را اغوا نمود تا با دولت روسیه مقاومت کنند و چون عریضه به امضاء روسا و اعاظم بلد بود نزد پریستا و ایوان پترویچ فرستاد و لذا حمید بیک با سه قزاق و یک بازارنیک مأمور شده به خانه ریختند، جلیل را با کتابها که نزدش بود و هم حسین گل احمداف را بردند و بهائیان خبر یافتند و اهالی هم مطلع شده بنای همهمه و دشنام نهادند و سنگ و کلوخ زدند و بهائیان و بستگان گل احمداف و هم صمداف‌ها به خانهٔ ناچالنیک[2] شتافتند و مشهدی علی بوماقچی اوغلی که مردی رشید از صمداف‌ها بود و تا آن وقت هنوز فائز به ایمان نشده بود ناچالنیک را از عمل معاونش تحذیر کرد که از بلاد بسیار از طرف بهائیان عریضه به امپراطور رفته، تو را به سیبریا خواهند فرستاد و واقعات شیعیان عشق‌آباد در سال ۱۳۰۷ را به او تذکر دادند و این اقدامات بالاخره به آنجا کشید که محبوسین مستخلص، و جلیل از کار و جای خود خارج گشت و بالجمله در آرتوث، اجتماعی از بهائیان برقرار و در لنکران عده[ای] و در سالیان جمعی کثیر بوده و در ایروان میرزا آقاخان طبیب اسرائیلی همدانی اقامت کرد و تنی چند را تبلیغ نمود و متدرجاً عده زیاد شد...».[3]

از آنچه گفته شد صدق این سخن میرزا مهدی‌خان زعیم الدولهٔ تبریزی (از معاصران بهاء و عبدالبهاء) معلوم می‌شود که در مفتاح باب‌الابواب می‌نویسد: حسینعلی بهاء پس از طرح ادعاهای خود «سعی و کوشش نمود تا دعوت و شریعتش را در عالم انتشار دهد. بدین جهت دُعات بسیاری سرّاً به بلاد ایران و دعاتی علناً به قفقاز فرستاد. زیرا حکومت روس سیاست خود را در آن می‌دید که آنها را تقویت کند تا به وسیلهٔ آنان اغراض خویش را انجام دهد. به این جهت آن حکومت، آنها را در بلاد قفقاز مساعدت کرده به آنها

۱. در اصل: ناچالینک.
۲. قبلاً، نام او را «ناچالینک» ضبط کرده بود.
۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۱۰۵۳-۱۰۵۴.

آزادی کامل داد تا علناً دین خودشان را اظهار کنند. پس آنها هم در آن بلاد، دو معبد یکی در "بادکوبه" و دیگری در "عشق‌آباد" بنا نهادند، ولی در بلاد ایران و در کشور عثمانی و هند مخذول شدند...».[1]

## ۶. بهائیان، دست در دست افسران سلطه‌جوی تزاری

در ماجرای تجمع و فعالیت بهائیان در عشق‌آباد و مناطق حومهٔ آن، و حوادثی که در پی این امر رخ داد، کراراً به نام چند تن از صاحبمنصبان بزرگ تزاری بر می‌خوریم: کوروپاتکین، سوبوتیچ، کاماروف (قَمَروف)، کلنل تومانسکی و...

آشنایی با مناصب و مواضع استعماری این افراد، ماهیت روابط و همکاری استعماری سران و فعالان فرقهٔ بهائیت با تزاریسم در ماوراء بحر خزر و آسیای مرکزی را روشن‌تر و شفاف‌تر می‌سازد. از کاپیتان تومانسکی و روابط و همکاریش با مبلغان مشهور فرقه (ابوالفضل و سید مهدی گلپایگانی) در فصلهای پیشین به تفصیل سخن گفتیم، ذیلاً به معرفی سایر افسران روسیِ مرتبط با فرقه می‌پردازیم.

### الف) ژنرال کوروپاتکین

شوقی افندی، از حضور ژنرال کروپاتکین، فرماندار کل ترکستان، به عنوان نمایندهٔ امپراطور روس در مراسم مخصوص نصب سنگ بنای مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد سخن می‌گوید. وی، با اشاره به بنای مشرق‌الاذکار عشق‌آباد توسط میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله می‌نویسد:

> *سنگ اولیهٔ مشرق‌الاذکار عشق‌آباد در سال ۱۳۲۰ هجری (مطابق با ۱۹۰۲ میلادی) در حضور فرماندار کلّ ترکستان، جنرال کروپاتکین که به نمایندگی از طرف امپراطور روس در مراسم مخصوص حضور به هم رسانیده بود نهاده شد.*[2]

ببینیم این ژنرال روسی که بود؟

سرهنگ الکسی نیکولاویچ کوروپاتکین، از افسران برجسته و فعال تزاری در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ است. وی فرمانده قوای روسیه در قفقاز در ۱۸۹۰[3]، فرمانروای ماوراء خزر و سپس وزیر جنگ و فرمانده کل قوای آن رژیم در جنگ با ژاپن بود.[4]

---

۱. مفتاح‌باب‌الابواب، ترجمهٔ حسن فرید گلپایگانی، ص ۲۲۹.
۲. ر.ک: قرن بدیع، ۲۷۴/۳ـ۲۷۵.
۳. روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۲۷۳.
۴. همان، ص ۵۳.

کوروپاتکین در لشکرکشی روسها به گئوک‌تپه (شمال غربی عشق‌آباد) جهت سرکوبی ترکمنها و اشغال اراضی آنها در ۱۲۹۸/۱۸۸۱ق (که بعداً به اشغال آخال و مرو و... توسط روسیه انجامید) یکی از فرماندهان نظامی عمدهٔ عملیات بود و حملهٔ اصلی نیروی روس به گئوک تپه را رهبری کرد.[۱] پیش از این نیز از زبان آواره (مبلغ پیشین بهائی) خواندیم که با اشاره به اشغال نظامی گوک تپه در ماه بایوار ۱۲۹۸/۱۸۸۰ توسط ارتش تزاری به ریاست اسکوبولوف می‌افزاید: «روز هیجدهم آن ماه سردار اعظم کوراپاتکین» مشهور وارد زمین عشق‌آباد شد و تمامی آن حدود به حیطهٔ تصرف روسها درآمد» و پس از این تاریخ بود که با چراغ سبز دولت روسیه به بهائیان، زمینه برای تجمع و فعالیت آنها در عشق‌آباد فراهم شد.[۲]

لرد کرزن، از عناصر استعمارگر بریتانیا است که نسبت به حفظ کیان و موجودیت این امپرتوری، سخت حساس بود و به همین دلیل برای حفظ منافع انگلیس در هند و خاورمیانه، تحرکات روسهای تزاری را در ایران و افغانستان و منطقه ماوراء بحرخزر، با دقت تعقیب و رصد می‌کرد. وی در کتاب مشهور خود: ایران و قضیهٔ ایران، که در سال ۱۸۹۱م (۱۳۰۹ق) نوشته، به طور گسترده و همه‌جانبه راجع به نقشه‌ها، اقدامات و تأسیسات روسهای تزاری در منطقهٔ ماوراء بحر خزر بحث می‌کند و ضمن آن، سخن را به وصف «ژنرال کوروپاتکین»، فرماندار کل ماوراء بحر خزر (که جدیداً بدین سمت منصوب شده بود) می‌کشاند.

کرزن از کوروپاتکین به عنوان یک افسر کارکشته، مجرّب و صاحب نام تزاری یاد می‌کند که در سال ۱۸۷۴ به مدت یک سال در الجزایر همراه نیروهای اعزامی فرانسه علیه نیروهای مسلمان آن کشور جنگیده و نیز در محاصره و اشغال نظامی سمرقند توسط قوای متجاوز روسیه شرکت داشته است. زمانی که روسیه با عثمانی به جنگ پرداخت، او رئیس ستاد ژنرال اسکوبلف (افسر صاحب‌نام روسیه) بود و در مراحل پایانی آن جنگ، به ریاست ستاد ارتش تزاری در بخش مربوط به آسیای مرکزی منصوب شد. در ۱۸۷۹ وی به آسیای مرکزی برگشت و فرماندهی گردان پیاده نظام ترکستان را به عهده گرفت. سال بعد نیز، در مقام فرماندهی بخشی از قوای روسیه در صحرای ترکمن، مأموریت یافت که (برای بسط سیطرهٔ روسیه بر نواحی ماوراء خزر) به قوای اسکوبلف در گئوک‌تپه[۳] ملحق شود و او نیز چنین کرد و ریاست یکی از سه ستون نظامیان یورشگر

۱. همان، ص ۶۹ و ۲۷۳. ۲. الکواکب الدریة، ۴۹۱/۱. ۳. واقع در شمال غربی عشق‌آباد.

روسی را در آن عملیات به دست گرفت و «از آن پس، در تمام مسائل اداری و نظامی، به عالی‌ترین منصبی نائل شد که بیشتر از هر سردار دیگر روس راجع به آن اطلاع و بصیرت دارد».

کوروپاتکین، همچنین، در سال ۱۸۸۵م (۱۳۰۲ق) طرح محرمانه‌ای برای حملهٔ نظامی روسیه به هند بریتانیا تهیه کرد که از سوی مقامات نظامی آن کشور، در مجموع، به عنوان بهترین نقشهٔ قابل اجرا در این زمینه ارزیابی گردید[1] و جالب است بدانیم که در این طرح محرمانه، «دستیابی بر گیلان و مازندران و خراسان و آذربایجان، از شرایط ضروری اجرای قسمتی از عملیات نظامی آن در ایران تلقی شده بود»![2]

لرد کرزن، با ذکر نکاتی که گذشت، می‌افزاید: ژنرال کوروپاتکین هم اکنون (۱۸۹۱) دورهٔ فرمانروایی تازه‌ای را در ماوراء بحر خزر آغاز نموده و تمرین‌های نظامی و جنب و جوش نفرات برنامهٔ روزانهٔ او است. وی سالانه ۱۴۰۰ لیره مقرری دارد و ۸۰۰ لیره هم اضافه حقوق دریافت می‌کند که ۶۰۰ لیره کمتر از مواجب کاماروف (قمراوف) می‌باشد. وی با اشاره به انتصاب کوروپاتکین به فرماندهی کل ماوراء بحر خزر و نیز گزینش دو عنصر فعال و پرتجربه چون خود او (آقای لسار[3] به نمایندگی تمام عیار روسیه در دربار بخارا و ژنرال وِرِفسکی[4] به عنوان حاکم کل تاشکند) به جای کسانی چون ژنرال روزنباخ (که «اهل صلح و آرامش بود»)، می‌نویسد: به موجب این سه انتصاب، انگلیسیها دلیل معقولی در اختیار دارند تا بپندارند که قضیهٔ آسیای مرکزی، لزوماً دوره جدید و پرحدّتی خواهد داشت و از مصالح روس در آن نواحی، شاید با مراقبت و هوشیاری کم‌نظیری دفاع خواهد شد. در هنگامی که مشغول نوشتن این کلمات بودم شنیده‌ام که ژنرال کوروپاتکین نمونه‌ای از طرز کار رژیم خود را نشان داده و در آغاز حکومت خود، فرمان اخراج تمام خارجیها را از ماوراء بحر خزر صادر کرده است که از جملهٔ ایشان همان مهندس انگلیسی بوده که نامش را ذکر نمودم».[5]

مروری بر کارنامهٔ کوروپاتکین نشان می‌دهد که وی، نسبت به انگلیسی‌ها معتقد به مدارا و سازش بود[6] اما نسبت به سلطنت مسلمان عثمانی، وجههٔ نظر کاملاً استعماری

---

۱. ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۱۳۳/۱.  ۲. همان، صص ۵۰۷ـ۵۰۸.

۳. سرکنسول سابق روسیه در لیورپول انگلیس، و کسی که به قول کرزن: «شاید بیش از هر افسر روسی یا انگلیسی دربارهٔ مسائل مرزی آسیای مرکزی، اطلاع و بصیرت» داشت.

۴. رئیس پلیس سابق اُدسا، و کسی که به گفتهٔ کرزن: «به عنوان مرد عمل مشهور» بود.

۵. ایران و قضیهٔ ایران، ۱۳۲/۱ـ۱۳۴.

۶. روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۲۷۳ـ۲۷۴.

داشت و فی المثل در آغاز قرن بیستم از کسانی بود که «تصرف تمام و کمال بوسفور [منطقهٔ استراتژیک مرزی در قلمرو امپراتوری عثمانی] را مهمترین کار روسیه در... قرن بیستم» می‌دانست.[1] در همین زمینه، باید افزود که: کوروپاتکین، در جریان کشتار وحشیانهٔ مسلمانان آسیای مرکزی توسط دولت تزاری نیز (که در پی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه رخ داد) بر ارتش تزاری ریاست داشت و چنانکه نوشته‌اند: «کشتاری که به راه انداخت حیرت‌انگیز بود. تنها در منطقهٔ هفت رود (Semirechye) بیش از ۲۰۰ هزار نفر کشته شدند. حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر از اقوام آن حدود نیز به ترکستان شرقی و مناطق چینی آسیای میانه گریختند».[2]

کوروپاتکین نسبت به ایران نیز نگاه کاملاً طمعکارانه و استعماری داشت. در یادداشت محرمانهٔ خود به تزار، «پیرامون وظایف ما در ایران» (در سال ۱۸۹۷) خاطر نشان می‌سازد که: «ما ناگزیر موظف هستیم از یاد نبریم که اگر امروز، ایران برای ما دارای اهمیت بزرگ سیاسی و اقتصادی نیست، اما برای فرزندان و نوادگان ما چنین اهمیتی به اندازه‌ای بسیار، پدید خواهد آمد. امروز ما از نگاه فرهنگی چنان که باید نیرومند نیستیم که حتی با پشتیبانی پرتوان حکومت بتوانیم بازارهای آذربایجان، تهران و حتی خراسان را یکسره در دست گیریم».[3] کرزن به نقشهٔ سرّی ژنرال کوروپاتکین در ۱۸۸۵ دربارهٔ لشکرکشی روسیه به هندوستان اشاره می‌کند که از قرار معلوم برنامهٔ بعدی پیشروی روسها در جهت آسیای مرکزی بوده و در آن، به عنوان نخستین هدف سیاسی دولت تزاری، از الحاق آذربایجان، گیلان، مازندران و خراسان ــ به‌ویژه خراسان که اشغال آن، مقدمهٔ تصرف هرات بود ــ یاد می‌کند.[4]

چنین کسی به گفتهٔ شوقی افندی: به عنوان فرماندار کل ترکستان، و نمایندهٔ امپراطور روس، در مراسم مخصوص نصب سنگ بنای مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد حضور داشت[5]! چنانکه خیابانی نیز که مشرق‌الاذکار در آنجا ساخته شده بود به نام او نامگذاری شده بود (و البته، پس از پیروزی انقلاب اکتبر، توسط رژیم انقلابی جدید، نام آن به «آزادی» تغییر یافت.[6]

---

۱. همان، ص ۳۱۹.

۲. ر.ک: دخالت نظامی بریتانیا در شمال خراسان، سی.اچ. الیس، ترجمهٔ کاوهٔ بیات، مقدمهٔ مترجم، ص ۱۲.

۳. استیلای امپریالیسم بر ایران، لودمیلا کولاگینا، ترجمهٔ سیروس ایزدی، ص ۱۲.

۴. ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غلامعلی مازندرانی، ۷۱۱/۲.

۵. قرن بدیع، ۲۷۴/۳ـ۲۷۵.

۶. ر.ک: ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۸۹.

ژنرال کاماروف (قَمَراوف)

## ب) ژنرال کاماروف

ژنرال ا.و. کاماروف (قَمَروف)، متولد ۱۲۵۰ق در قفقاز، از جانب روسها فرمانده ناحیهٔ ماورای بحرخزر و حاکم «خوارزم و ترکمانیه» بود. وی در تسخیر نظامی شهرهای مرو و سرخس و... ذی‌نقش بوده و همچنین در سرکوب افغانهای مقاوم در منطقهٔ پنجده افغانستان، در سالهای ۱۸۸۴ و ۱۸۸۵ شرکت داشت.[1] اعتماد السلطنه در سال ۱۳۰۲ق از «جنرال کماروف» (متولد ۱۲۵۰ق در قفقاز) به عنوان «سردار معروف دولت روس» یاد می‌کند که پدرش از «سرداران» روسیه در قفقاز بوده است و خود، در عملیات نظامی

۱. ر.ک: روس و انگلیس در ایران...، فیروز کاظم زاده، صص ۷۶ـ۸۰ (به‌ویژه ص ۷۶ و ۷۹) و ۸۶ـ۸۷.

روسیه در نقاط مختلف: داغستان قفقاز (سرکوب نهضت مقاومت شیخ شامل)[1]، سِربستان (جنگ با ارتش عثمانی در ۱۸۷۶ و بعد از آن) و پنجده (جنگ با افغانها)[2] شرکت مؤثر داشت و به همین دلیل نیز از مقام سرهنگی به منصب ژنرالی ارتقا یافت و به حکومت بر ترکستان (که به تازگی توسط روسها اشغال نظامی شده بود) منصوب گردید.[3] بیست و اند سال پس از آن تاریخ نیز یک دیپلمات ایرانی که در صدر مشروطه عضو سفارت ایران در پایتخت تزار بوده است، از «جنرال کماروف» به عنوان «سرکرده و حاکم نظامی روس در عشق‌آباد» یاد می‌کند.[4]

این ژنرال و ژنرال زادهٔ روسی، چنانکه گذشت، از تأسیس مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد کاملاً حمایت کرده و حتی همراه صاحبمنصبان روسی در مراسم نصب سنگ بنای آن حضور یافت و عباس افندی در لوحی که صادر کرد، سرمست از حمایت رسمی حکومت روسیه از بهائیان، نوشت: «حضور جناب مستطاب جنرال [در این مراسم] فی‌الحقیقه دلیل بر نهایت حمایت می‌نماید و... ابداً کسی چنین همتی و حمایتی و رعایتی و عدالتی به خاطر نمی‌آورد»![5]

نام کاماروف، و مراودات وی با سران فرقه، بیشتر در واقعهٔ قتل محمدرضا اصفهانی (از فعالان بهائی در عشق‌آباد) ظهور و بروز یافت که شرح آن، موضوع گفتار بعدی ما است.

## ۷. قتل یک بهائی در عشق‌آباد، و مواضع روسها در حمایت از فرقه

یکی از موارد حمایت آشکار دولت تزاری از فرقهٔ بهائیت را می‌توان در جریان قتل محمدرضا اصفهانی مشاهده کرد که از سران و مبلغان فرقه در عشق‌آباد محسوب می‌شد و در ۱۲ محرم ۱۳۰۷ق مورد سوء قصد قرار گرفت.

ببینیم مقتول که بود و چه هویتی داشت؟

---

۱. شیخ شامل، رهبر و مظهر مقاومت شگرف عشایر کوهستانی داغستان در برابر روسهای تزاری است که در سال ۱۸۵۹ شکست خورد و تسلیم ارتش روسیه شد (روس و انگلیس در ایران، ص ۲).

۲. میرزا حسین خان، کارپرداز ایران در عشق آباد در عصر قاجار، در راپرت به دولت ایران در شوال ۱۳۳۵ق که قبلاً از آن یاد شد، از ژنرال کامارف به عنوان فرمانده قشون روسیه در نبرد با افغانها یاد می‌کند که در سال ۱۳۰۳ق / ۱۸۸۵م در منطقهٔ استراتژیک داش کُربی (از نقاط مرزی ترکستان روسیه و افغانستان، و واقع در ملتقای رود کوشک به مرغاب) رخ داد و به الحاق آن مناطق به روسیه انجامید.

۳. روزنامهٔ شرف، نمرهٔ ۳۰، شعبان ۱۳۰۲ق، ص ۴ (دورهٔ روزنامه‌های شرف و شرافت، افست انتشارات یساولی، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۲۴).

۴. شرح زندگانی من...، عبدالله مستوفی، ۱/ ۲۰۵.

۵. مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۳۱/۹.

### ۷ـ۱. محمدرضا اصفهانی که بود؟

محمدرضا اصفهانی، پیشکار و حقوق بگیر سید احمد افنان (خویشاوند باب و از سران و تجار عمدهٔ بهائی) و مأمور اخذ اجارهٔ املاک و عمارات وی در عشق‌آباد[۱] بود که ضمناً از مبلغان فعال فرقه در ایران و روسیه به شمار می‌رفت و به همین علت نیز مدتی در زادگاه خود (اصفهان) به زندان افتاده و پس از آزادی نیز ناگزیر شده بود آن شهر را مخفیانه ترک گوید و نهایتاً به عشق‌آباد برود.[۲]

علی‌اکبر یزدی (باقروف)، از فعالان و مبلغان بهائی در عشق‌آباد می‌نویسد: اصفهانی پس از گرایش به بهائیت، «به انجذاب و اشتعالی قیام می‌نمایند که بی‌اختیار با ابرار و اشرار در اثبات امر پروردگار [یعنی مسلک بهائیت] صحبت می‌نمایند. از این جهت زیست ایشان در یک محل ممکن نبوده چندی در صفحات خراسان و سبزوار به سر می‌برده و همه روزه این عباد اسباب فساد و عناد فراهم می‌نموده‌اند. وقتی در سبزوار عرصه بر ایشان تنگ شده به اصفهان سفر می‌نمایند جهت[۳] ملاقات اهل و عیال و منسوبان خود، در آنجا نیز بنای تبلیغ می‌گذارند». در نتیجه آنجا هم کار به درگیری کشیده و با فشار روحانیون، ظل‌السلطان در صدد دستگیری او برمی‌آید و اصفهانی با لباس مبدّل مخفیانه از اصفهان می‌گریزد و به یزد (نزد افنان) و عکا (نزد بهاء) می‌رود و نهایتاً مأمور می‌شود که به عشق‌آباد برود.[۴]

پیدا است کسی که در محیط ایران (با آن محدودیتها و تضییقاتی که برای فعالیت تبلیغی فرقه وجود داشت) این گونه با تبلیغ بهائیت، مایهٔ اغتشاش و آشوب در شهرها می‌شد، در عشق‌آباد روسیه (که بهائیان از حمایت آشکار دولت تزاری، بهره‌مند بودند) چگونه عمل می‌کرد؟ به قول علی‌اکبر یزدی، که در عشق‌آباد با اصفهانی همکار و

---

۱. ر.ک: الکواکب الدریة، ۴۹۴/۱؛ شرح احوال جناب میرزا ابو الفضایل...، ص ۱۶۳.

۲. محمدعلی فیضی، نویسنده و مبلغ بهائی، در شرح لوح شیخ نوشتهٔ حسینعلی بهاء، با اشاره به محمدرضا اصفهانی می‌نویسد: «این وجود مبارک اصلاً اهل خراسان ولی در اصفهان ساکن و به شغل تجارت مشغول بود و در ضمن کسب و تجارت، به خدمت امر [= بهائیت] نیز اشتغال داشت و با بیان شیرین خود به تبلیغ و هدایت نفوس مستعده می‌پرداخت. مکرر، اعدا و دشمنان موجبات زحمت او را فراهم نموده به زندانش افکندند، از جمله در سال ۱۲۹۴، با جناب ملا کاظم طالخونچه‌ای در حبس افتاد و در اثر اقدامات حضرت سلطان الشهداء [از سران بهائیت در اصفهان] آزاد گردید ولی معاندین دائماً در تعقیب او بودند و حاکم وقت، ظل‌السلطان، را مجبور نمودند که حاجی را گرفتار نماید. به این جهت احبّا [= بهائیان] چنین صلاح دانستند که ایشان مخفیانه از اصفهان خارج شود. لذا این مسافرت و خروج از اصفهان، منتهی به اقامت ایشان در عشق‌آباد گردید» (لئالی درخشان، محمدعلی فیضی، صص ۲۱۳ـ۲۱۴).

۳. در اصل: جهة.

۴. تاریخ عشق‌آباد، علی‌اکبر یزدی، صص ۵۹ـ۶۱.

هم‌حجره بود: «حاجی بر همان حالات قدیمه بلکه قدری هم بر آن افزوده، بی‌ملاحظهٔ حکمت، با همه کسی صحبت می‌فرمودند و مشق جانبازی می‌کردند».[1] فضل‌الله شهیدی، عضو محفل بهائیت در عشق‌آباد و مشهد[2]، نیز ضمن اشاره به سبقت ورود حاجی محمدرضا اصفهانی به عشق‌آباد، می‌نویسد: «جناب حاجی محمدرضا بیش از همه در تبلیغ و هدایت نفوس، ساعی و جاهد بودند، و به بهائیت مشارٌ با لبنان».[3]

می‌دانیم که رهبران و سران تشکیلات این فرقهٔ اندک شمار، همواره به پیروان خویش تأکید و اصرار داشته‌اند که دیگران را به آیین خود فراخوانند و به تبلیغ بهائیت در بین ایشان بپردازند.[4] و این «دیگران»، در کشور اسلامی ایران، عمدتاً «شیعیان» هستند که کتب و آثار باب و بهاء، آکنده از اشاره و استناد به متون دینی آنها (البته به نحو «گزینشی و «تحریف‌آمیز» و در راستای استفادهٔ «ابزاری» از این متون)[5] است. از سوی دیگر، تجربه و حس نشان می‌دهد که تبلیغ بهائیت در بین شیعیان، قهراً ملازم با تکذیب وجود حضرت ولی‌عصر(عج)، خرافه شمردن عقاید و آموزه‌های اصولی تشیع در زمینهٔ خاتمیت و مهدویت، و اصولاً اعلام نسخ و بی‌اعتباری دین اسلام، و راندن این دین جاوید به سمت ادیان منسوخه و به قول بهائیان: «عتیقه»! است، و القاء این امور طبعاً واکنش تند مسلمانان (خصوصاً شیعیان) را بر می‌انگیزد.

ضمناً ـ گذشته از اینکه مسلمانان و خصوصاً شیعیان، طرح این گونه القائات و شبهات از سوی مبلغان بهائی در جامعهٔ اسلامی را، فی‌نفسه بالاترین توهین به مقدسات خود تلقی می‌کنند ـ در خلال بحثها و مشاجراتی نیز که میان مبلغان یادشده و مسلمانان درمی‌گیرد، چنانکه می‌دانیم (و کتب و نشریات بهائیت نیز از آن سرشار است) کار به توهین و تمسخر عقاید مسلمین، موهوم شمردن وجود امام عصر (عج)، و اهانت به علما و مراجع دینی شیعه، می‌کشد و به قول شاعر: باده مجنون است؛ چون لب تر کند /آن چنان را آن چنان‌تر می‌کند...!

---

۱. همان، ص ۶۱. ۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۳ و ۴، ص ۷.

۳. همان، ص ۹. مشارٌ بالبنان: انگشت نما.

۴. سیری در الواح و پیامهای عباس افندی و شوقی و نیز محافل ملی و جهانی بهائیت خطاب به اعضای فرقه (مندرج در مکاتیب عبدالبهاء و...) و همچنین توجه به مفاد نقشه‌ها و برنامه‌های چند سالهٔ منطقه‌ای یا جهانی فرقه (مبنی بر لزوم مهاجرت بهائیان به نقاط مختلف و برگزاری احتفالات و همایشهای محلی و ملی و فراملی) کاملاً اصرار شدید و پیگیر رهبران فرقه را در امر تبلیغ بهائیت نشان می‌دهد.

۵. کتب و مقالاتی که منتقدان بهائیت در نقد این آیین نوشته‌اند (نظیر کتاب بهائیان، اثر محققانهٔ استاد سید محمد باقر نجفی) نوعاً فصلی از گفتار خویش را به بحث در مورد این گونه تحریفات و استفاده‌های ابزاری از قرآن و روایات اختصاص داده‌اند. افزون بر این، باید از کتاب خواندنی و مشهور دزد بگیر و بز بگیر یاد کرد که تماماً به نقل و نقد شواهدی از تحریف مندرجات کتب شیعه توسط سران فرقه پرداخته است.

میرزا آقاخان قائم‌مقامی، از سران و فعالان بهائیت در عصر قاجار و پهلوی است که پسر وی (منوهر قائم‌مقامی) در زمان محمدرضا پهلوی، عضو ثابت محفل بهائیان ایران بود. میرزا آقاخان در زندگی نامهٔ خودنوشت خویش می‌نویسد: پس از بهائی شدن به اراک رفته «تاجری معتبر و پرنفوذ و پهلوانی جسور گردیده، عامّهٔ اهل شهر را دلالت [به بهائیت] می‌کردم. حتی بر کسر حدود [بخوانید: شکستن حرمت احکام و مقررات دینی اسلامی] در ماه رمضان با جمعی از جوانان تازه تصدیق [یعنی نوبهائی] دیگهای خوراک‌پزی را در میان معبر عام بار نهاده غذا طبخ و به رفقا می‌دادیم یا در سرای تجارتی همین کارها را می‌نمودیم، تا [آنکه] مردم با تجار و منافقین [بابیهای غیربهائی؟] با مجتهدین، حکومت را همراه کرده حکم قتل بنده و چهار نفر دیگر را گرفته و در محبس اراک اسیر و ذلیل و دچار کند و زنجیر نمودند و سایر رفقا مخفی شدند...». وقتی هم که میرزا آقا خان با وساطت اتابک امین‌السلطان از زندان آزاد می‌شود در جواب پیغام مجتهد پرنفوذ و محبوب شهر: آقا نور، که از وی خواستار اظهار توبه و برائت از فرقه و... شده بود، از هتاکی به مجتهد دریغ نکرده و به قول خود: «پاسخ دادم: آقا خیلی غلط خورد و این شرایط باید دربارهٔ خودش مجریٰ شود زیرا دجال شده و مردم را به ضلالت انداخته؛ فحش بسیار دادم، نادانی و جوانی» نمودم، که این کار او سبب تعطیل بازار به حکم مجتهد و ایجاد بلوا و آشوب در شهر می‌گردد...[1]

فعالیتهای تبلیغی محمدرضا اصفهانی نیز از کنشها و واکنشهایی که فوقاً گفتیم مستثنا نبوده است. زمانی که امثال میرزا آقاخان قائم‌مقامی، در محیط محدود و کنترل شدهٔ ایران، و با وجود مخالفت ملت و دولت با فرقه، دست به چنین هنجارشکنیها و هتاکیهایی می‌زنند، رفتار کسانی چون محمدرضا اصفهانی در خارج از ایران (و تحت حمایت روسها) با اسلام و مسلمانان، ناگفته قابل حدس است. عبدالحسین آواره، ضمن اشارهٔ تلویحی به فعالیت اصفهانی در امر تبلیغ بهائیت، از واکنش منفی مسلمانان نسبت به وی سخن گفته و ضمن تعریف از اصفهانی می‌نویسد: «به واسطهٔ **شدت تمسک به امر بهائی**، مسلمین آن حدود، فوق الحد با او بغض و عداوت مذهبی داشتند».[2]

میرزا ابوالفضل گلپایگانی، نویسنده و مبلغ طراز اول بهائی است که (چنانکه قبلاً گفتیم) هنگام قتل محمدرضا اصفهانی در عشق‌آباد بود و با دیدارها و گفت‌وگوهایی که با دولتمردان روسیه در منطقه داشت، جنگ سرنوشتی را که میان بهائیان منطقه (به کمک روسها) با مسلمانان آن سامان جریان داشت، کارگردانی می‌کرد.

---

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۲۷۴ـ۲۷۷.

۲. الکواکب الدریة، ۴۹۴/۱.

میرزا ابوالفضل پس از ختم ماجرا، نامه‌ای به میرزا اسدالله‌خان وزیر (از سران بهائیت در اصفهان، و مسئول امور مالی دستگاه ظل‌السلطان) نوشته که در آن، واقعهٔ قتل اصفهانی و حوادث متعاقب آن را (به نحوی کاملاً یک طرفه و رتوش شده) شرح داده[1] و همین گزارش، مایه و پایهٔ گزارش بعدی مورخان و نویسندگان بهائی از آن رویداد شده است. جالب است که از همین گزارش (رتوش شدهٔ) گلپایگانی برمی‌آید که محمدرضا اصفهانی به مقدسات مسلمانان توهین می‌کرده و این مسئله، توجه حاکم روسی منطقه (ژنرال کاماروف) را نیز که در خط حمایت از فرقه گام می‌زد، به خود معطوف ساخته بود. از گزارش گلپایگانی به اسدالله‌خان برمی‌آید که محمدرضا اصفهانی نزد شیعیان، «به عداوت ائمهٔ» اطهار(ع) متهم بود.[2]

گلپایگانی در گزارش مزبور، در شرح گفت‌وگوی خود (پس از قتل اصفهانی) با ژنرال کاماروف، می‌نویسد: در پاسخ به اظهارات من، «سرکار ژنرال جوابی فرمود که از آن چنین مستفاد می‌شد که بعضی از اجزاء[3] پلیسیه که از حزب شیعه و در دوائر حکومت روسیه موظّف بودند، واقعهٔ شهادت حاجی [محمدرضا اصفهانی] را چنین وانمود کرده بودند که معاذالله جناب حاجی نسبت به ائمهٔ اسلام، کلام ناهنجاری گفته و آن دو نفر طاقت نیاورده او را کشته‌اند و خودشان به پای خود به ادارهٔ پلیس رفته‌اند».[4]

طبق آن گزارش: گلپایگانی و همراهان او این مسئله را منکر شده و مدعی می‌شوند که بهائیان (به دستور رهبرشان: بهاء) اساساً در حق مخالفان خود هرگز بدی نمی‌گویند، چه رسد به بزرگان شیعه. اما باز هم کاماروف قانع نشده و می‌گوید: «بلی، دانسته‌ام که شما دربارهٔ هیچ کس بد نمی‌گویید... لیکن ممکن است که انسان در هنگام خشم و استیلای غضب، خودداری نکند و بر خلاف عقیدهٔ خود حتی بر پدر و مادر خویش هم بدی بگوید». لذا گلپایگانی ناچار می‌شود سیر بحث و استدلال را عوض کرده و بگوید: اگر اصفهانی «العوذ بالله کلمهٔ زشتی» هم بر زبان جاری ساخته، مسلمانان باید به

۱. برای متن نوشتهٔ ابوالفضل و نقل آن در منابع بهائی ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، صص ۱۵۹ـ۱۹۴؛ «شرح شهادت حاجی محمدرضای شهید»، ابوالفضل گلپایگانی، مندرج در: مجلهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، سال دوم، ش ۷ تا ۱۰؛ الکواکب الدریة، ۴۹۴/۱ـ۵۰۲؛ مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، چاپ لجنهٔ امری، ۲۸۲/۲. برای اطلاع از دیدگاههای جناح مقابل دربارهٔ ماجرای قتل محمدرضا اصفهانی، و رویدادهای متعاقب آن نیز ر.ک: جمال ابهی، ع. موسوی، صص ۱۶۱ـ۱۶۲؛ خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، ص ۸۷ به بعد.

۲. شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، روح‌الله مهرابخانی، ص ۱۶۱.

۳. در اصل: جزاء.

۴. الکواکب الدریة، ۴۹۷/۱ و نیز ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، صص ۱۶۶ـ۱۶۷.

حکومت شکایت می‌بردند، نه اینکه به قتل وی اقدام کنند؛ و اینکه چنین نکرده‌اند، «دلیل است بر کذب مدعیان و نداشتن دستاویزی درست».[1]

### ۷ـ۲. نقد گزارش ابوالفضل گلپایگانی
### (سنجش یک «ادعا» به «محک واقعیت»)

پیدا است که در گزارش ابوالفضل گلپایگانی از ماجرای قتل اصفهانی و پیامدهای آن، با روایتی «بهائی‌گونه» از ماجرا روبه‌رو هستیم. به قول معروف: قلم در دست دشمن (دشمن مسلمانان: ابوالفضل گلپایگانی) قرار داشته و طبعاً وی برای آنکه عمل فرقه و اعضای آن در آن درگیری، «خالی از هر خطا» جلوه کند و متقابلاً مسلمانان عشق‌آباد، «مقصّرِ مطلق» قلمداد گردند، ماجرا را به گونه‌ای پردازش می‌کند که مصلحت و منفعت فرقه اقتضا می‌کند. مع الوصف، با توجه به اصرار کاماروف (ژنرالِ روسیِ حامی و پشتیبانِ بهائیان) بر صدور اهانت از جانب اصفهانی در حق ائمهٔ اسلام، که گلپایگانی به آن اشاره دارد، پیدا است که گزارش مأموران پلیس روسیه مبنی بر توهین اصفهانی به مقدسات مسلمین، دست کم برای کاماروف، تأمل برانگیز و مسئله ساز بوده است.

این ادعای گلپایگانی نیز که به کاماروف می‌گوید: بهائیان (به دستور رهبرشان: بهاء) اساساً در حق مخالفان خود هرگز بدی نمی‌گویند، چه رسد به بزرگان شیعه، ادعایی نادرست است و می‌توان در کارنامهٔ خود بهاء و جانشینان و اتباعش، موارد بسیاری از توهین به علمای اسلام و شیعیان، و حتی حضرت ولی عصر (عج) را نشان داد.

در خلال آثار و الواح حسینعلی بهاء (بنیادگزار بهائیت) فراوان به اظهارات صریح و غیر قابل توجیهی بر می‌خوریم که عقاید و باورهای رایج شیعه دربارهٔ قائم موعود و موعود منتظر (عج) را «کذب صرف و اِفک (تهمت) محض» می‌شمارد و احادیث اسلامی و شیعیِ مربوط به آن حضرت را «روایات کاذبهٔ مجعوله» می‌خواند و نوّاب عامّه و خاصهٔ امام عصر (عج) و عالمان بزرگ و وارستهٔ شیعه را با تعابیر تند و هتاکانه‌ای چون «نفوس کاذبهٔ خائنه»، «هیاکل مجعوله» و حتی «علمای زنادقه»! فرو می‌کوبد و ادعا

---

۱. الکواکب الدریة، ۱/ ۴۹۸ـ۴۹۹ و نیز ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، ص ۱۶۸. استدلال اخیر گلپایگانی، البته، پذیرفتنی نیست. زیرا این استدلال، زمانی درست خواهد بود که مسلمانان، حمایتهای سیاسی آشکار دولت تزاری و شخص ژنرال از بهائیان را نمی‌دیدند و این تصور برایشان پیش نیامده بود که دولت روسیه، نظر خاص جانبدارانه‌ای نسبت به اعضای فرقه دارد و آنها را با مسلمانان به یک چشم نمی‌بیند. اما وقتی که از دید مسلمانان، شواهد و قرائن، همه جا نشان از تبانی و همکاری وسیع تشکیلات فرقه با دولت تزاری داشت، چگونه می‌توانستند به حکومت تزاری اعتماد کرده، و علیه نورچشمیهای آن حکومت، به خود آن حکومت شکایت برند؟!

می‌کند که «جمیع فساد عالَم، از آن نفوس [یعنی عالمان بزرگ شیعه] بوده و هست» علما از مأموران دولت مستبد قاجار بدترند![1]

بنیادگذار بهائیت، علمای بزرگ شیعه در عصر خویش را «خراطین ارض» می‌خواند که به معنای «کرمهای سرخ دراز باریک در زمین نمناک» است[2] و همو، «شیعه» را با واژهٔ «شنیعه»، قافیه بسته از شیعهٔ شنیعه سخن می‌گوید[3] و ضمن اینکه شیعیان را قومی مشرک و قومی پست‌تر از یهود[4] می‌شمارد، به مردم توصیه می‌کند که: «اگر به نور ایمان [بهائیت] فائز نمی‌شوید از ظلمت حزب شیعه خود را خارج نمایید...».[5] جانشین بهاء، عباس افندی، در تصویری خودساخته، غرض آلود و تحریف‌آمیز که از دوازدهمین امام معصوم شیعیان تصویر می‌کند، آن امام همام «عج» را (نعوذ بالله) «موعود خونخوار و ظالم غدّار» می‌خواند[6] و منابع بهائی نیز، به تبع بهاء و عبدالبهاء، از ابوجعفر شلمغانی (که طبق تحلیل شیعیان: وجود حضرت ولی عصر «عج» را برای هموار ساختن راه ادعاهای ریاست طلبانهٔ خود، انکار کرد و از سوی قاطبهٔ شیعیان، طرد شد) تعریفها می‌کنند.[7] چنانکه همین تعریفها را از جعفر، برادر امام عسکری علیه‌السلام، نیز (که روی ریاست‌طلبی و چشم دوختن بر میراث برادر، وجود حضرت ولی عصر را منکر شد و چنانکه در لسان امام سجاد علیه السلام هم از او به جعفر کذاب یاد شده[8]، مورد طرد قاطبهٔ شیعیان در طول تاریخ قرار دارد) به عمل می‌آورند و او را حضرت جعفر و فرد مظلوم می‌خوانند.[9]

---

۱. ر.ک: به منابع معتبر فرقه نظیر: اسرارالآثار، اسدالله مازندرانی، ۳/۳ـ۴؛ مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۶۹/۴ و ۲۵۴ـ۲۵۵ و ۱۸۶/۷ـ۱۸۷ و ۱۰۱/۸ـ۱۰۲؛ شرح احوال جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی، روح‌الله مهرابخانی، ص ۱۹۷.

۲. توضیح اسدالله مازندرانی (نویسنده و مبلغ مشهور فرقه) در کتاب اسرارالآثار، ۲۰۰/۳.

۳. اشراقات، الواح مبارکهٔ حضرت بهاء...، صص ۱۶۱ـ۱۶۲. برای بدگوییهای شدید بهاء از شیعیان در این کتاب، همچنین ر.ک: صص ۱۳۲، ۲۲۱ـ۲۲۲ و ۲۷۹.

۴. ر.ک: مائدهٔ آسمانی، ۱۴۰/۴ـ۱۴۴.

۵. همان، ص ۱۴۱.

۶. همان، ۳۸/۵ـ۳۹.

۷. ر.ک: همان، ۳۲/۲ و نیز ۵۱ـ۵۲، نامهٔ عباس افندی به ملا زادهٔ تبریزی و حاجی صدر همدانی؛ آهنگ بدیع، سال ۵ (۱۳۳۹)، ش ۵ و ۶، مقالهٔ روح‌الله مهرابخانی (از نویسندگان و مبلغان شاخص بهائی) دربارهٔ شلمغانی.

۸. منتخب‌الاثر، لطف الله صافی (آیت‌الله)، ص ۲۴۳ و نیز ر.ک: همان، ص ۲۰۸؛ کمال‌الدین و تمام‌النعمة، شیخ صدوق، ص ۳۱۷.

۹. از زبان بهاء نقل شده که با اشاره به جعفر کذاب می‌گوید: «از حضرت جعفر سؤال نمودند آیا از برای حضرت عسکری اولاد ذکوری موجود؟ آن مظلوم ابا نمود و فرمود طفلی بود و فوت شد، صاحبان غرض [یعنی فقهای بزرگ شیعه و نواب اربعه] او را طرد و لعن نمودند و کذابش گفتند» (مائدهٔ آسمانی، ۷/۱ و نیز ←

همو در الواح خود، ضمن اطلاق «اوهامات» و «مفتریات» بر باورهای استوار شیعه دربارهٔ حضرت ولی عصر (عج)، از «شقاوت حزب شیعه» سخن می‌گوید[1] و مدعی می‌شود که: «علمای ارض که لدی الله از جهلا محسوبند حجاب اکبرند از برای بشر...».[2] واژه‌های «جهلای ارض» و «پست‌ترینِ عالم و ظالم‌ترینِ امم»، تعابیر فحش‌آمیز دیگری است که بهاء (به ترتیب) در مورد علمای شیعه و تودهٔ شیعیان به کار می‌برد و مدعی می‌شود که «حزب شیعه با کمال شقاوت، خود را اعز و اعلیٰ و اعلم از مَن علی الارض می‌دانستند» اما چون سر تسلیم در برابر باب فرو نیاورد، معلوم شد که «پست‌ترین عالم و ظالم‌ترین امم»اند... «اُفٌّ لَهُم و لِلذین اتّبعوهم...»![3] یعنی، اف بر علمای شیعه و پیروان آنان باد!

به همین نمط می‌توان از هتاکیهای بسیار تند و گزندهٔ سران و رهبران بهائیت نسبت به چهره‌های برجسته و طراز اول شیعی عصر اخیر (از صاحب جواهر و سعیدالعلمای مازندرانی و شیخ محمدباقر نجفی‌اصفهانی و فرزندش: آقانجفی اصفهانی گرفته تا حاج ملاعلی کنی و آقاسید صادق مجتهد طباطبایی و دیگران) قرار گرفته‌اند و نقل آنها در این مجال محدود نمی‌گنجد.[4]

ابوالفضل گلپایگانی، قطعاً از این هتاکیها و اهانتهای صریح و وقیح سران بهائیت به شیعیان و رهبران مذهبی تشیع، باخبر است[5]، اما متأسفانه عمداً چشم بر واقعیات بسته و برای فریب ژنرال روسی و دیگران، حقیقت را آشکارا تحریف می‌کند و مدعی می‌شود که: بهائیان (به دستور رهبرشان: بهاء) اساساً در حق مخالفان خود هرگز بدی نمی‌گویند، چه رسد به بزرگان شیعه!

---

← ر.ک: همان، ۲۲۰/۷ و ۱۰۲/۸؛ اسرارالآثار، ۱۳/۲). در مورد جعفر و ذکر وی در کتب شیعه و بهائیت ر.ک: پای سخنان پدر، محمد جعفر امامی، صص ۱۴۶ـ۱۴۸.

۱. ر.ک: لئالی الحکمة؛ مجموعة من الآثار المنزلة من قلم حضرة بهاء الله...، ۱۳۴/۱. نیز ر.ک: همان، ص ۱۲۸.

۲. همان، ص ۱۲۲.

۳. ر.ک: همان، صص ۱۶۶ـ۱۶۷.

۴. تاریخ معاصر ایران: در مقالهٔ «بهائیت در ادعا؛ بهائیت در عمل»، مندرج در فصلنامهٔ شمارهٔ ۴۷ـ۴۸، مفصلاً در این زمینه بحث شده است.

۵. جالب است که خود گلپایگانی که در گفت‌وگو با ژنرال روسی مدعی شده که بهائیان به دستور رهبرشان در حق مخالفان خود هرگز بدی نمی‌گویند، چه رسد به بزرگان شیعه، در همین گزارش خود، این گونه ملت شریف ایران و عالمان بزرگ آن را (به جرم مخالفت با بدعتهای باب و بهاء) به باد توهین و هتاکی گرفته است: «در حقیقت، این بیچاره خلق ایران را همان اخلاق و اطواری که علمای جاهل و روسای باطل [بخوانید رجال دینی و سیاسی ایران اسلامی] پیشنهادشان کرده و به آن تربیت نموده‌اند برایشان دشمنی است قوی و شدید و برای قطع رشتهٔ اقتدار و اعتبارشان سیفی است قطّاع و حدید که لازال [پیوسته] در انظار دول متمدنه خوار و خفیف، ملحوظند و در ابصار ملل مقتدره، وحشی و شریر، مشهود»! (آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۸، صص ۸ـ۹). تناقض میان ادعا و عمل تا این حد، حقیقتاً نوبر است!

معلوم نیست اگر فقیهان قله‌پو و طراز اول شیعه، از شیوخ بزرگواری چون صدوق و مفید و طوسی گرفته تا دهها بل صدهای فقیه و متکلم و حکیم این طایفه (که همگی از شخصیت محمدبن الحسن العسکری«عج» و مشخصات و خصائص و علامات ظهور و چشم‌انداز حکومت جهانیش در آخرالزمان سخن گفته و کتابها پرداخته‌اند) و مهم‌تر از آنان، حضرات ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام که صدها روایت در این زمینه از ایشان در دست است، بزرگان شیعه نیستند، پس چه کسانی بزرگان شیعه محسوب می‌شوند؟!

این تعارض آشکار میان ادعای ابوالفضل گلپایگانی با سیره و رفتار رهبران بهائیت، طبعاً پژوهشگر تیزبین و حقیقت جو را نسبت به سایر اجزای گزارش گلپایگانی و دیگر مورخان فرقه (نظیر آواره) راجع به ماجرای قتل اصفهانی و پیامدهای آن، مشکوک بلکه بی‌اعتماد و بدبین می‌سازد و بر آن می‌دارد که هیچ سخنی از این‌گونه منابع را بدون تأیید آن توسط اسناد و مدارک معتبر نپذیرد.

### ۷ـ۳. نفرت عمومی مسلمانان از فرقه در عشق آباد

به هر روی، فعالیتهای تبلیغی محمدرضا اصفهانی (و کلاً تکاپوی سران بهائیت در عشق‌آباد، که به‌ویژه، با حمایتهای آشکار دولت صلیبی روسیه از فرقه همچون خاری در چشم مسلمین فرو می‌رفت) احساسات مردم مسلمان منطقه را به شدت جریحه‌دار ساخته و آنان را به سمت نفرت و انزجار از اعضای فرقه، خصوصاً اصفهانی، سوق داده بود.

گزارش «رتوش شدهٔ» منابع بهائی راجع به قتل اصفهانی، بر وجود این نفرت عمومی انگشت تأیید می‌نهد. به نوشتهٔ آواره (مبلغ پیشین بهائی): در هنگام سوء قصدِ دو تن از مسلمانان به اصفهانی، «زیاده از پانصد نفر از کسبه و اشرار مجتمع گشته، سرّاً با قاتلین همراه بودند و جهراً نیز اظهار بشاشت می‌کردند...».[1] ادامهٔ نوشتهٔ آواره نیز (که مستند به گزارش ابوالفضل گلپایگانی است) نشان می‌دهد که در جریان سوء قصد مزبور، «قیام عامّ»ی در کار بوده است: [پس از قتل محمدرضا] «روزانه دیگر جوش و خروش مفسدین زیاد شد و همهٔ اشرار در تحت سلاح در آمده» بهائیان «را تهدید به قتل همی‌کردند و بیست و چهار نفر را نامزد نموده بودند که حتماً مقتول ساخت و رؤسای تجار و قاضی و مفتی در این داستان همدست بودند و اموال قابلی برای اجرای این مقاصد فاسده جمع کرده بودند. مجملاً کار بالا گرفت و شهر منقلب و امنیت منسلب گشت...».[2]

۱. الکواکب الدریة، ۱/ ۴۹۵.  ۲. همان، ص ۴۹۶.

جزئیات مطالب منقول فوق، البته قابل تأمل بوده و قصد ناقلان مطلب مبنی بر تصویر چهره‌ای کاملاً سیاه و خشن از مسلمانان و متقابلاً ارائهٔ سیمایی مظلومانه و ترحّم‌انگیز از اعضای فرقه (که از جای جای گزارش آواره و گلپایگانی پیدا است) پژوهندهٔ تیزبین را در قبول آن جزئیات، مردّد و محتاط می‌سازد (قبلاً نیز دروغ بودن ادعای گلپایگانی مبنی بر پرهیز فرقه به دستور رهبر خویش از اهانت به بزرگان تشیع را نشان دادیم). اما به هر حال، صرف نظر از جزئیات، آنچه که از نوشتهٔ آواره و گلپایگانی و دیگر نویسندگان همکیش آنها در این ماجرا برمی‌آید، و قرائن نیز آن را تأیید می‌کند، آن است که مسلمانان عشق‌آباد از تکاپوی ضد اسلامی اعضای فرقه در محیط خود (آن هم تحت حمایت «آشکار و بودار» دولت «صلیبی و اشغالگر» روسیه) سخت به درد آمده و عموماً خواهان پایان داده شدن به این وضعیت بوده‌اند.

همین جا بد نیست اشاره کنیم که در گزارش ابوالفضل گلپایگانی، دو نکتهٔ درخور توجه دیگر وجود دارد: نخست آنکه، اصفهانی تحت «مواظبت عساکر دولتی» روسیه قرار داشت و الا ممکن بود سوء قصد به او در همان روزهای نخست محرم انجام گیرد.[1] دوم آنکه: ابوالفضل گلپایگانی از مخالفان و متهمان به قتل محمدرضا با عنوان «اهالی ایران» یاد می‌کند.[2] و حتی تصریح می‌کند که آنها می‌گفتند: «ما اهل اسلام و رعیت ایرانیم؛ دخلی به دولت روسیه ندارد که در این کار مداخله نماید».[3]

### ۷ـ۴. روسها به حمایت از فرقه، برمی‌خیزند

پیدا است که این حرکت، یعنی طوفان خشم مردم مسلمان منطقه از فرقه، اگر به فرجام می‌رسید، بر کیان و موجودیت فرقه در عشق‌آباد (و شهرهای حومهٔ آن) خط بطلان می‌کشید، و این امر، به هیچ روی با سیاست استراتژیک روسها مبنی بر تجمع و تمرکز بهائیان در ترکستان روسیه و بهره‌گیری ابزاری ایشان از فرقه در آن منطقهٔ استراتژیک، سازگاری نداشت و لذا بایستی شدیداً در برابر این خطر و عاملان آن (مسلمانان منطقه) ایستاد و با چشم زهرگرفتن از مخالفان فرقه، زمینهٔ بقاء و توسعهٔ این خطر را برای همیشه نابود ساخت. اقدامات بعضاً عجیب و غیر منتظرهٔ روسها پس از قتل اصفهانی، همچون آمدن قاضی عسکر بزرگ روسیه از سوی تزار به عشق‌آباد و ایجاد محکمهٔ نظامی در این شهر، و عدم اعتنای تزار به وساطتها و شفاعتهای مصرّانهٔ دولت و

۱. شرح احوال جناب میرزا ابوالفضایل...، ص ۱۶۳.
۲. همان.
۳. همان، ص ۱۶۶.

ملت ایران در مورد متهمین، دقیقاً نشان می‌دهد که ماجرای قتل اصفهانی، برای دولت روسیه ابعادی بزرگتر از قضایای عادی و محلی داشته است.

**ببینیم برخورد روسها با ماجرای قتل اصفهانی، و مواضع آنان نسبت به طرفین درگیری (= مسلمانان و بهائیان)، چگونه بود؟**

طبق گزارش علی‌اکبر یزدی «باقروف» (از فعالان و مبلغان بهائی در عشق‌آباد، و از شهود محکمهٔ اصفهانی بر ضد مسلمانان): در پی قتل محمدرضا اصفهانی، پلیس روسیه در صحنه حاضر و دست به اقدامات امنیتی زد[1] و ضمن کنترل محل قتل و حفاظت از جسد مقتول، چند تن را به اتهام شرکت در ماجرا دستگیر و به زندان فرستاد. مردم گرداگرد مقتول ازدحام کردند و به بدگویی از او پرداختند و این امر، مانع بردن جسد توسط بستگان مقتول بود. لاجرم آقا علی حیدر شیروانی [وی «از اعضای دولت روسیه» در تهران و شریک تجارت خاندان افنان[2] و برجستگان فرقه و مقرّبان عباس افندی[3] بود] «مردم را به تهدید و تحذیر و سوء مآل این افعال ترسانیده، جسد را» به کاروانسرای محلّ سکنای خود برد، اما در آنجا هم با ازدحام و تظاهرات مردم روبه‌رو شد. نهایتاً مجبور شدند با کمک جمعی از اعضای فرقه و ۴ تن سالدات روسی، نیمهٔ شب، جسد را از شهر خارج ساخته و در مکانی دور از مردم، به خاک سپرند و «آثار قبر را [نیز] مفقود» سازند.[4]

سران فرقه، که خود را با وضعیتی کاملاً بحرانی روبه‌رو می‌دیدند، برای برون رفت از این بحران، راهی جز التجا به ساحت ژنرال قَمَروف (کاماروف)، حاکم روسی منطقه، که حامی بهائیان محسوب می‌شد، ندیدند.

به نوشتهٔ عبدالحسین آواره در الکواکب‌الدریة (که بر گزارش ابوالفضل گلپایگانی متکی است): میرزا ابوالفضل گلپایگانی و جمعی از بهائیان با ژنرال کاماروف، در عمارت حکومتی دیدار کردند و ژنرال «با غایت ملاطفت و مهربانی، مستفسر حالات و مقصود از ملاقات» آنها شد. میرزا ابوالفضل تأکید کرد که: «قریب نه سال است این طائفهٔ بهائیه در ظل مرحمت دولت بهیه در عشق‌آباد متوقف و به تجارت و زراعت مشغولند» و با این پیش پرده، افزود: «حزب شیعه» یکی از بهائیان (موسوم به حاج محمدرضا اصفهانی) را کشته و باز هم قصد تعرّض دارند و اینک قصد ما «از مزاحمت، اینکه آنچه اولیای ایالت

---

۱. گلپایگانی در گزارش خود می‌نویسد: «دکتر دولتی و رؤسای مستحفظین بلد» بلافاصله «بر سر نعش» اصفهانی «حاضر شدند، لکن کار از چاره گذشته» بود (شرح احوال جناب میرزا ابوالفضایل، ص ۱۶۴ و نیز: الکواکب‌الدریة، ۱/ ۴۹۵).

۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت اول، ص ۴۳۰.

۳. همان، ص ۳۷۹.

۴. تاریخ عشق‌آباد، علی‌اکبر بنای یزدی، صص ۶۵-۶۶.

امر و مقرر فرمایند اطاعت شود و بدون اذن و اطلاع بزرگان بلد حرکتی نکنیم».[1]

در آن دیدار، ژنرال روسی «با کمال رأفت» با بهائیان، «معامله» و رفتار کرد[2] و به بالگونیک (سرهنگ) روسی که «حفظ بلد و نظم دیوانخانه در عهدهٔ او» بود، «پیغامهای بلیغ و سفارشهای اکید در حفظ شهر و» بهائیان آنجا نمود.[3]

دیدارکنندگان با ژنرال، عریضهٔ مفصلی خطاب به وی در دست داشتند که توسط ۱۵ تن از سران بهائیت عشق‌آباد امضا شده بود و نام عده‌ای از مسلمانان شهر به عنوان همدست ضاربین در آن به چشم می‌خورد. ژنرال عریضه را گرفت و ضمن دستور به حاکم بلد (ففطانوف) مبنی بر مستحفظ گذاردن درب خانهٔ بهائیان، حکم دستگیری افراد مزبور و بازجویی آنان را صادر کرد. صورت جلسهٔ بازجوییها نزد یرکرور (دادستان عشق‌آباد) ارسال شد و او نیز کیفرخواستی علیه متهمان تنظیم و نزد ژنرال فرستاد و نهایتاً ژنرال گزارشی به پترزبورگ فرستاد و خواستار اعزام قاضی به عشق‌آباد شد.[4] متعاقب این امر، خشانریسکی، قاضی عسکر عالی رتبهٔ روسیه (سود اعظم)، برای تحقیق پیرامون ماجرا، و صدور حکم قضایی دربارهٔ عاملان آن، از سوی تزار روس به عشق‌آباد آمد.

به زودی «محکمهٔ نظامی» تشکیل شد و شهود ماجرا (از هر دو گروه مسلمان و بهائی) به دادگاه فراخوانده شدند. جمعی از عناصر فعال و شاخص بهائی به عنوان شهود، بر ضدّ مسلمانان گواهی دادند و چون شهادت اعضای فرقه، به لحاظ موازین قضایی، منطقاً از آلایش به اغراض گروهی و فِرقَوی، مصون نبود، سخن از گواهی افراد غیر بهائی به میان رفت و اینجا بود که تشکیلات بهائیت، برخی از اعضای فرقه را به عنوان شهود مسلمان! به دادگاه آورد که کار کثیفی بود و شرح آن را به زودی در گزارش فضل‌الله صبحی خواهیم خواند.

در آن میان، برخی از «دانشمندان روسیه و ارامنه» در منطقهٔ عشق‌آباد که با گلپایگانی دوستی و معاشرت داشته‌اند (یعنی امثال همان کاپیتان تومانسکی، که در پوشش خاورشناسی و تحقیقات علمی و تاریخی، با گلپایگانی به نفع بهائیت همکاری می‌کردند و وصفشان قبلاً گذشت) بیکار نماندند و در به اصطلاح «اثبات شرارت» مسلمانان، «نزد اولیای دولت بَهیّه، کوشش وافی» کرده و به نفع بهائیان نزد سلیس چی (فرستادهٔ تزار) «و سایر بزرگان» روسیه شهادت دادند.[5]

---

۱. ر.ک: الکواکب الدریة، ۴۹۶/۱ـ۴۹۷.
۲. ر.ک: همان، ۴۹۹/۱.
۳. شرح احوال جناب میرزا ابو الفضایل...، ص ۱۶۹.
۴. تاریخ عشق‌آباد، صص ۶۶ـ۶۷.
۵. ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابو الفضائل گلپایگانی، صص ۱۷۰ـ۱۷۱.

سیاست روسها بهیچوجه برگزاری یک محاکمهٔ طبیعی برای یافتن و مجازات عاملان واقعه نبود، بلکه هدف اصلی آنها، ایجاد رعب و هراس در دل مسلمانان، و چشم زهر گرفتن از مخالفان فرقه بود. از ایجاد «حکومت نظامی» و همچنین تشکیل «محکمهٔ نظامی» توسط روسها پس از قتل اصفهانی در عشق‌آباد که بگذریم، وصفی نیز که شاهدان عینی از دادگاه نظامی روسها در آن ماجرا به دست داده‌اند، به روشنی گویای سیاست ارعاب و تهدید دولت تزاری در آن جریان است. علی‌اکبر یزدی (باقروف) از سران بهائی عشق‌آباد که در دادگاه حضور داشته می‌نویسد:

*ملاحظه نمودم [روسها] مجلس [دادگاه را] به کمال سطوت و صلابت آراسته، چند جا را از جهت چراغ از سرنیزه تفنگ ترتیب داده آویخته‌اند و دیوارکوبها از سرنیزه تفنگ دست نموده‌اند». سپس با اشاره به تشریفات اداری دادگاه می‌نویسد: اکثر اجزاء... [قاضی عسکر] لباس قرمز پوشیده‌اند. حضرات مقصرین... طرف دست چپ زیر دست وکیل با غل و زنجیر بر روی زمین حلقهٔ ماتم‌زده و دور ایشان سالدات که ملائکهٔ غلاظ و شدادند چون [مار] غاشیه دور آنها حاشیه زده‌اند...*[1]

پیدا است آوردن متهمانی که هنوز جرمشان ثابت نشده با غل و زنجیر به دادگاه، و ایجاد آن مناظر رعب‌انگیز، با موازین انسانی قضاوت در تضاد بوده و تنها برای ارعاب و زهر چشم گرفتن از مسلمانان انجام گرفته است.

با چنین وضعیتی، قاعدتاً فرجام داوری، به نفع فرقه رقم می‌خورد و قاضی روسی، حکم قتل دو تن از مسلمانان و تبعید ابد و طولانی چند تن دیگر از آنها را صادر کرد. روسها، هنگام اجرای حکم اعدام، مجازات آن دو تن اعدامی نیز از مرگ به تبعید و حبس ۱۵ ساله در سیبری تغییر دادند (و در واقع، مرگ فوری را به مرگ تدریجی با اعمال شاقّه بدل ساختند و منت آن را نیز بر سر مسلمانها نهادند که به اصطلاح بهائیان، قاتلان را بخشیده و از مرگ نجات داده‌اند)!

علی‌اکبر یزدی (باقروف) در تاریخ عشق‌آباد می‌نویسد: زمانی که نمایندهٔ دولت روسیه در پای چوبهٔ اعدام محکومین، با آب و تاب، حکم تزار مبنی بر تخفیف مجازات محکومین از اعدام به تبعید به سیبری (به خواهش بهائیان) را اعلام کرد، «بعد از استماع این بیانات، آن دو نفر که برای آویختن حاضر شده بودند مذکور نمودند که ما به شفاعت بابیها راضی نیستیم؛ البته کشتن برای ما بهتراست، و سایرین هم سرهای ایشان را تراشید[ه] کلاههای روسی وارونه بر سر آنها گذارده، بر ارّابه سوار نموده با طنطنه و

۱. تاریخ عشق‌آباد، صص ۶۸-۶۹.

کبکبهٔ جلال به دم راه‌آهن آورده... سوار نموده روانهٔ دارالبوار [ = دیار هلاکت] نمودند. دو نفر آنها در بین راه تباه شدند، دو نفر قاتلین را به مقرّی فرستادند که خبر و اثری از آنها معلوم نشد»![1]

### ۷ـ۵. تشکر رهبران بهائیت از مراحم تزار و ژنرال روسی

میرزا ابوالفضل گلپایگانی، پس از ختم ماجرا، در جمادی‌الاول ۱۳۰۷ق نامه‌ای بلند به میرزا اسدالله‌خان وزیر (از سران بهائیت در اصفهان) نوشت و ضمن آن، واقعهٔ قتل اصفهانی و حوادث متعاقب آن را (آن گونه که می‌خواست) برای میرزا اسدالله (و در واقع، تودهٔ بهائیان ایران) شرح داد.[2] گلپایگانی در نامهٔ مفصل و گزارش یکسویهٔ خویش از ماجرا، ضمن توهین و اسائهٔ ادب به مسلمانان عشق‌آباد و ملت ایران[3]، آشکارا به تعریف و تمجید از اولیای دولت روسیه می‌پردازد. وی ضمن بازگویی عنایت خاص «اعلی حضرت امپراطور و سرکار ژنرال [کاماروف] ایّدهما الله تعالی بخصائص العزّ و الاقبال به» بهائیان، جای جای از ژنرال روسی با تعابیری چون «حضرت ژنرال اکرم»[4] و «سرکار ژنرال ادام الله ایامه بالمجد و الاستقلال»[5]، یاد می‌کند و بدین گونه، حق همسایهٔ زورگو و متجاوز شمالی ایران را در منّتی که بر اعضای فرقه داشت ادا می‌کند.

سخن میرزا ابوالفضل را، که پیش از این نیز به مناسبتی آورده بودیم، بار دیگر با هم می‌خوانیم[6]:

> *سرکار جلالت مدار ژنرال [قمروف] دامت له مآثر العزّ و الجلال مراتب را به پطرس بورک به حضور اعلی حضرت قوی شوکت امپراطور اعظم معروض داشت و... از جانب اعلی حضرت امپراطوری، صدور حکم و انقضای محاکمه به "وأینی سود" [یا پالا وای سود، مقام قضاوت عسکریه در رژیم تزاری] رجوع یافت... و این هم از عنایت اعلی حضرت امپراطور و سرکار ژنرال ایّدهما الله تعالی بخصائص العزّ و الاقبال*

۱. همان، مخطوط، ص ۷۸.

۲. نوشتهٔ ابوالفضل گلپایگانی در منابع بهائی زیر آمده است: شرح احوال جناب میرزا ابو الفضائل گلپایگانی، صص ۱۵۹ـ۱۹۴؛ «شرح شهادت حاجی محمدرضای شهید»، ابوالفضل گلپایگانی، مندرج در: مجلهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، سال دوم، ش ۷ تا ۱۰؛ مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، چاپ لجنهٔ امری، ۲۸۲/۲.

۳. آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۸، صص ۸ـ۹؛ شرح احوال جناب میرزا ابو الفضایل...، ص ۱۷۰ و ۱۷۲ـ۱۷۳.

۴. آهنگ بدیع، همان، ش ۱۰، ص ۱۴.

۵. همان، ص ۱۳.

۶. تأکید روی کلمات از ما است.

*به این طایفه [بهائیان] بود...*[1]

*[شیعیان عشق‌آباد] «توسل به علما و بزرگان ایران [جستند] که شاید به حمایت آنها بتوانند قدرت دولت بهیّهٔ روسیه را از خود دفع نمایند... و عدل اولیای دولت بهیهٔ روسیه دام ایّام اجلالهم مانع شد که این اشرار، ممالک امنیت و عدالت [بخوانید: قلمرو امپریالیسم تزاری] را، مثل ایران، محلّ توحّش و شرارت گردانند [!] و بالجمله پس از انقضای مجلس، چون در اصل حکم، مرقوم و در مجلس قرائت شد که سرکار جلالت مدار ژنرال اکرم قمروف ادام الله ایام اجلاله و اقباله، مختار در تخفیف جزای مقصّرین هستند...*[2]

تعریف و تقدیس دولتمردان تزاری از سوی ابوالفضل گلپایگانی، بدانچه گفتیم محدود نمی‌شود. وی در ادامهٔ گزارش به میرزا اسدالله‌خان خاطرنشان می‌سازد که:

«... عدالتی که از دولت قویّهٔ بهیّهٔ روسیه اطال‌الله ذیلها من المغرب الی المشرق و من الشمال الی الجنوب در این محاکمه ظاهر شد، شایستهٔ ثبت در تواریخ و سزاوار مذاکره در انجمن دوستان در جمیع دیار و بلدان است. لهذا لازم دانستم که شرح این واقعه را برای دوستان دارالسلطنهٔ اصفهان نیز مرقوم دارم تا آن جناب در انجمن احباب، قرائت فرمایند و جمیع دوستان [یعنی بهائیان]، به دعای دوام عمر و دولت و ازدیاد حشمت و شوکت اعلی حضرت امپراطور اعظم الکسندر سوم و اولیاء دولت قوی شوکتش اشتغال ورزند، زیرا که در الواح منیعه که در این اوقات از ارض مقدس عنایت و ارسال رفته می‌فرمایند آنچه را که ترجمه و خلاصهٔ آن این است که به پاس وفا که همواره امر حضرت مالک وَریٰ به حفظ و مراعات آن تعلق یافته باید این طایفهٔ مظلومه ابداً این حمایت و عدالت دولت بهیهٔ روسیه را از نظر محو ننمایند و پیوسته تأیید و تسدید حضرت امپراطور اعظم و جنرال اکرم از خداوند جلّ جلاله مسئلت نمایند. چه، این اول عدالتی و نخست حمایتی است که در عالم از عدل این خسرو بزرگ و پادشاه نامدار نسبت به این طائفه ظهور یافته...».[3]

ضمناً گلپایگانی در این سخن که: «الواح منیعهٔ» صادره «از ارض مقدس» در آن اوقات، بهائیان را به درخواست «تأیید و تسدید حضرت امپراطور اعظم و جنرال اکرم از خداوند» فرامی‌خواند، اشاره به لوح حسینعلی بهاء دارد که پس از حمایت جدی و

۱. آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۸، ص ۹. نیز ر.ک: شرح حال جناب میرزا ابو الفضایل، ص ۱۷۳.
۲. آهنگ بدیع، همان، ش ۹، صص ۱۳-۱۴. نیز ر.ک: شرح حال جناب میرزا ابو الفضایل، صص ۱۸۶-۱۸۷.
۳. شرح احوال جناب میرزا ابو الفضائل گلپایگانی، صص ۱۵۹-۱۶۰؛ مصابیح هدایت، ۲۳۲/۲.

آشکار دولت روسیه از بهائیان در ماجرای قتل اصفهانی، و در تأیید رژیم تزاری صادر کرد.

علی‌اکبر یزدی (باقروف)، در تاریخ خود، پس از شرح جریانات مربوط به قتل محمدرضا اصفهانی و محاکمه و مجازات سخت متهمان به این قتل توسط روسها می‌نویسد:

«در خاتمهٔ مطلب، این لوح امنع اقدس که مُدِلّ[1] است بر عنایت و مرحمت به دولت ابد مدت بهیهٔ روسیه ایّده الله تعالی ذکر می‌نمایم که در قرون و اعصار ذکر خیرش در این لوح مبارک باقی است و در سایر الواح دیگر هم مذکور است[2]:

*هو الحافظ المقتدر القدیر*

*یا حسین علیک بهائی، نشهد انّک فُزتَ بما کان مستوراً فی‌اللّوح و مرقوماً من القلم الاعلی من لَدیَ اللهِ ربّ العالمین. طوبی لک بما اقبلت الی البحر الاعظم و رأیت امواجه و اللّئآلی المکنونة[3] فی بیانه و سمعت ما ارتفع من الافق الاعلی بعنایة[4] الله ربّ العرش العظیم یا اولیائی فی‌الممالک اعرفوا مقامَ من نَصَرَکم و حَکَمَ بینکم بالعدل الخالص، نسئل الله ان یؤیّد هذا الحزب علی ذکره و ثنائه و خدمته و یظهر مِنهُم له لعمله [کذا] الطّاهر المقدّس العزیز العظیم.*

*یا اهل البهاء، قد کان نیّر العدل مستوراً محجوراً تحت غَمام الظُّلم ولکنّ الله ایّد حضرت [کذا] **الدولة البهیّه الروسیّه علی اشراقه و ظهوره** و نجاته من حجابٍ غلیظ و سحابٍ عظیم. نسئل الله تبارک و تعالی ان یؤیّد اولیائه و امنائه الّذین بهم نُصِبَت رایةُ النّصر هناک و عَلَمُ الظّفر اَمامَ وجوه الخلق رغماً للذین حبسوا العدل و الانصاف و منعوهما عن اشراقها و نورهما و ظهورهما علی اِعلاء کلمته و اظهار امره و اثبات حقّه و یوفّقه علی انقاذ المظلومین بِذِراعَیِ العدل و الانصاف و نجاتهم من الظالمین و المعتدین و المنکرین، کذلک قضی الامر من لدی الله الآمر الحکیم.*

*به ندای پارسی، ندای مظلوم را بشنو. باید احبّا طُرّاً از این یوم الی آخر الذی لاآخر له، **قدر عنایت دولت بهیّه ایدها الله را بدانند و آنچه سزاوار این عدل است بر آن قیام نمایند** و نفوسی که من غیر سَتر و حجاب، عدل را تأئید نمودند و نصرت فرمودند و این مظلوم مسجون را از بئر ظَلما، به حبل متین انصاف، برآوردند و نجات بخشیدند سزاوار پاداش عظیم‌اند از حق جلّ جلاله. یشهد المظلوم بانّهم هم الّذین نصروا*

---

۱. دلالت‌کننده.

۲. معلوم می‌شود الواح دیگری هم بوده که پیشوا و بنیادگذار بهائیت (حسینعلی بهاء) در آنها، به تأیید و تمجید چرب از روس تزاری پرداخته است.

۳. در اصل: المکنونته.

۴. در اصل: بعنایته.

*عباد الله و اخذوا حقّ المظلومین من کلّ ظالم بعید و کلّ فاجرٍ مُریب. **ان شاء الله اولیای حق، موفقّ شوند در قرون و اعصار بر تدارک این عنایت کبری که از دولت مبارکهٔ عادله ظاهر شد البهاء و النّور و العزّ و الثّناء علی حضرته و علی الذین حکموا من جانبه بالعدل الخالص** و منعوا الظالمین من ظلمهم و اخذوهم اخذَ عزیزٍ مقتدر».*[1]

### ۷ـ۶. گزارش فضل‌الله صبحی

### راجع به قتل محمدرضا اصفهانی و حمایت روسها از بهائیان

صبحی مهتدی، منشی و کاتب عباس افندی (که بعداً از بهائیت به اسلام بازگشت و مظالم و انحرافات آنان را با نگارش دو کتاب برملا ساخت) شرحی در باب قتل محمدرضا اصفهانی و پیامدهای آن به دست داده است. وی که پیش از تشرّف به اسلام، به عنوان مبلغ بهائی، عشق‌آباد و مرکز بهائیت در آنجا را از نزدیک دیده، می‌نویسد:

*در این شهر [عشق‌آباد] و شهرهای دیگر مسلمان نشین همهٔ بهائیان آزاد بودند و فرمانروایی روس تزاری دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود چنان که به نام مشرق الاذکار نمازخانه ساخته بودند و از روز نخست که از گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر گرد آمدند زهر چشمی از مسلمانان گرفتند و اگر چه گزارش آن را در دفتر دیگر نوشته‌ام ولی باز بد نیست که یادآور شوم:*

*چون بازار داد و ستد و بازگانی در **عشق‌آباد** گرم بود بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی بدان شهر نهادند و پادشاهان و فرمانروایان روس به بهائیان کومک [کذا] شایانی می‌کردند و چون سازمان روبراهی داشتند انجمنها برای خواندن مردم به کیش بهائی برپا نمودند، ولی چون در کارهای خود آزاد بودند و چیزی از مردم نهان نمی‌داشتند و مردم بر همهٔ کارهای درون و بیرون آنها آگاه بودند، نمی‌توانستند گندم‌نمایی و جوفروشی کنند، کسی از مسلمانان عشق‌آباد و دیگر شهرها به آنها نگروید.*

*در میان بهائیان مردی بود به نام **حاجی محمدرضا اصفهانی** که هر چه می‌خواست می‌گفت و به مسلمانان بسیار زخم زبان می‌زد تا آنکه از دست او به ستوه آمدند و به فرمان چند آخوند، دو نفر نادان و نیاموخته **حاجی محمدرضا** را کشتند و پس از کشتن یکسر به دیوان خانه رفتند و گفتند: چون این مرد به بزرگان دین مازبان درازی کرد، ما او را کشتیم و اکنون آمده‌ایم که شما را آگهی دهیم تا بدانید خون او را تاوان نیست. بهائیان به دست و پا افتادند و گفتند: چنین نیست، اینها از*

۱. تاریخ عشق‌آباد، علی‌اکبر بنای یزدی، مخطوط، صص ۸۰ـ۸۱.

لوح حسینعلی بهاء در تعریف و تجلیل از تزار روسیه (۱۳۰۵ق)
(نقل از: تاریخ عشق‌آباد، نوشتهٔ علی‌اکبر بنّای یزدی، از سران بهائیت در عشق‌آباد)

روی دشمنی آن مرد را کشتند و این شیوهٔ دیرینهٔ مسلمانان است که ریختن خون ما را روا می‌دانند. گفت و گو زیاد شد، سرانجام از کانون پادشاهی روس، چند نفر برای بررسی به عشق‌آباد آمدند؛ **میرزا ابوالفضل گلپایگانی** هم آن روزها در عشق‌آباد بود هیاهو به پا کردند و سخنها ساختند و در پایان گفتند: ما گواه بسیار داریم که مسلمانها با ما دشمنند و از روی دشمنی حاجی را کشته‌اند. پیشوای مسلمانان که مردی کم‌دانش بود و **شیخ احمد** نام داشت گفت: تمام آنهایی که به سود بهائیان گواهی می‌دهند مسلمان نیستند؛ اگر راست می‌گویند یک مسلمان بیاید و گواهی بدهد. **میرزا ابوالفضل** گفت: ما این سخن را می‌پذیریم و گواه از مسلمان می‌آوریم. چون مسلمانها بی‌گمان می‌دانستند که هیچ مسلمانی گواهی به دروغ نمی‌دهند پذیرفتند. آنگاه **استاد محمدرضای یزدی** را که بهائی بود و پدر زنش از سرشناسان بهائیان یزد بود و سرانجام درین راه کشته شد، برانگیختند تا در دادگستری بگوید: من مسلمانم و گواهی می‌دهم که حاجی محمدرضا را از روی دشمنی و کینه کشتند.

صبحی سپس شرحی از مناقشهٔ لفظی میان میرزا ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ زبانباز بهائی) با یکی از روحانیان مسلمان (ناتوان در بحث و جدل با وی) در دادگاه به دست داده و می‌افزاید: میرزا ابوالفضل،

از این راهها بر آنها چیره شد و دیوانیان فرمان به دار کشیدن دو نفر و زندانی شدن دیگران را دادند. در اینجا بهائیان نیرنگی به کار بردند، گفتند ما از خون کشتهٔ خود در گذشتیم و آنها را بخشیدیم و روزی که می‌خواستند آن دو نفر را به دار بکشند همچنان که در پای دار ایستاده بودند دادگستری روس گفت: بهائیان از خون کشتهٔ خود چشم پوشیده‌اند و خواهش رهایی آنها را کرده‌اند، ولی ما این را نمی‌پذیریم؛ تنها کاری که می‌کنیم کیفر آنها را سبک می‌کنیم: آنان که باید کشته شوند به زندان همیشگی می‌اندازیم و آنان که همیشه باید در زندان بمانند پانزده سال در زندان نگه می‌داریم. این فرمان را با آب و تاب خواندند، ولی مسلمانان گفتند: ما زیر بار نیکویی‌های ساختگی بهائیان نمی‌رویم. ما را بکشید که بدین نوازشها نیازی نداریم. دادگستری این سخنان را نشنیده گرفت و همه را به سیبری فرستاد.

این سرگذشت را من در عشق‌آباد از خود همین **استاد محمدرضا** که به دروغ گفت من مسلمان هستم و گواهی می‌دهم که **حاجی محمدرضا** را از روی دشمنی کشتند شنیدم، آن هم با چه خودنمایی، و در آن روز با خوشی به سخنان او گوش می‌دادم و بر او آفرین می‌گفتم و می‌گفتم: «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار». نه من، هرکس [از بهائیان] که می‌شنید به او آفرین می‌گفت ولی امروز به چشم من و در نزد مردم

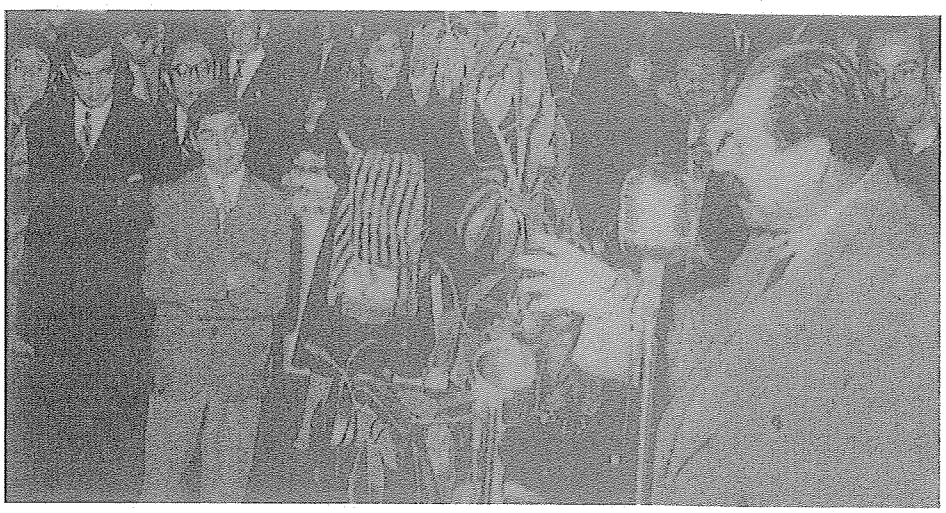

فضل‌الله صبحی در حال سخنرانی

*راست و درست، دروغ به هر رویی که گفته شود ناپسند است.*[1]

### ۷ـ۷. تداوم و تشدید حمایت روسها از بهائیان پس از قتل اصفهانی

منابع بهائی از تداوم و توسعهٔ حمایت دولت تزاری از فرقه پس از قتل محمدرضا اصفهانی سخن می‌گویند.

به نوشتهٔ آواره: بعد از قتل اصفهانی «و محاکماتی که به عمل آمد دولت روس، بهائیان را به رسمیت شناخت و قمرأف [=کاماروف]، حاکم ترکستان، به معاونت و مساعدت ایشان پرداخت. حتی خودش اظهار کرد که در اینجا معبد بسازید تا در ظلّ اقتدار دولت روسیه رسمیت یابید. از آن به بعد بهائیان دم به دم و قدم به قدم رو به سرمنزل ترقی ره فرسا شدند تا آنکه پس از قلیل مدتی، مدرسهٔ رسمی در همان زمین اعظم [محلّ بنای مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد] افتتاح دادند».[2] به گفتهٔ همو: پس از

۱. اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، صص ۴۷ـ۵۰. نیز ر.ک: خاطرات صبحی...، ص ۸۷ به بعد.

۲. الکواکب الدریة، ۲/ ۹۵ـ۹۶. داستان مشرق‌الاذکار و حمایت آشکار روسها از آن، قبلاً به تفصیل گذشت.

آن ماجرا، «بهائیان عشق‌آباد رسمیت و اهمیت یافتند» و «درسنهٔ هزار و سیصد و یازده مدرسهٔ رسمی افتتاح دادند و در سال هزار و سیصد و بیست هجری مطابق ۱۹۰۲ میلادی معبد جلیل و مشرق‌الاذکار عظیم برپا کردند».[۱]

تأیید سخن آواره را می‌توان در کلام فضل‌الله شهیدی (متولد ۱۳۰۹ق در عشق‌آباد و فرزند علی‌اکبر یزدی «باقروف») بازجست که از عباس افندی لوح تقدیر گرفته و قریب ۴۰ سال در عشق‌آباد اقامت داشت و عضو محفل بهائی آنجا بود.[۲] شهیدی می‌نویسد: بعد از قتل محمدرضا اصفهانی «بهائیت شهرت یافت و به رسمیت شناخته شد و استقلال» آن «بر کلّ واضح و مشهود گردید و تدریجاً تأسیسات و تشکیلات امریه از قبیل مدارس پسرانه و دخترانه و سایر مؤسسات عام المنفعه به وجود آمد و حسن اخلاق و اعمال...» بهائیان «و متابعت تام از اوامر دولت» روسیه «و حمایات مقامات عالیه... واقع گردیدند».[۳]

علی‌اکبر فروتن، از مبلغان و سران مشهور بهائیت، نیز در خاطرات خویش، نمونه‌ای از تفقدها و تشویقهای بارز و عجیب حکومت تزاری از بهائیان و دانش آموزان فرقه در عشق‌آباد را چنین تشریح می‌کند:

*محفل روحانی عشق‌آباد در تاریخ غرّهٔ جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۳۱۷ هجری قمری مطابق با ۱۸۹۷ میلادی در مکتوبی متحدالمآل شرحی راجع به مدارسِ بهائیِ آن سامان نگاشته که مستخرجاتی از آن برای مزید بصیرت خوانندگان محترم ذیلاً درج می‌شود:*

*...در جشنی که به افتخار یکی از شعرایِ نامدار روسیه در تمام بلاد آن کشور پهناور برپا شد، اولیای امور حکومت، شاگردان دارالتعلیم اهل بها را که حال سه سال است در عشق‌آباد دائر شده در عِدادِ سایر معلّم خانه‌های رسمی در آن جشن دعوت نمودند. **قبل از انعقاد جشن روزی در باغ کلوپ نظامی، شاگردان دبستان بهائی را احضار نموده بعد از آنکه حکمران ماوراء بحر خزر به باغ آمدند، اطفال را نزد ایشان خواندند و آن شخص محترم با یکایک آنان اظهار ملاطفت نموده از اسم و رسم و مدّت تحصیلشان در مدرسه جویا شدند و روز بعد در همان باغ، حسب الامر حکمران، عکس شاگردان را گرفته به سن پطرزبورک فرستادند. در لیلهٔ انعقاد جشن که عموم اهالی و سربازان و صاحب‌منصبان و رؤسای ادارات دولتی در میدان بزرگ شهر مجتمع بودند، اطفال مدرسهٔ بهائی را با لباس رسمی وارد میدان کرده و چون به خواندن سرودی که***

۱. ر.ک: همان، ۵۰۳/۱. ۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۳ و ۴، ص ۷.
۳. همان، ص ۱۱.

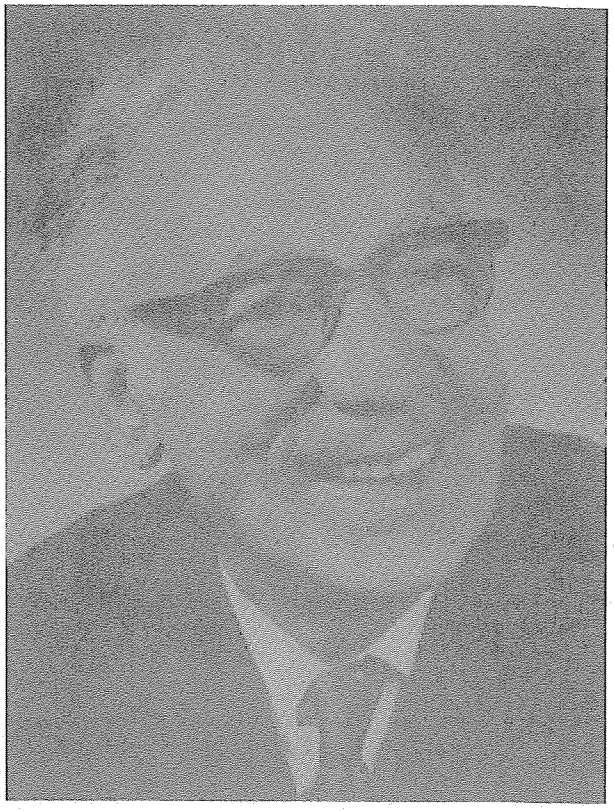

علی‌اکبر فروتن

مخصوص آن جشن تدوین شده بود آغاز کردند همگی اظهار مسرّت کرده و در پایان مجدّداً تقاضای مکرر آن را نموده و چون آتش بازی شروع شد اطفال بهائی را در صف مقدّم جای دادند که مانع تماشای آنان نشوند.

چند روز بعد از انقضای جشن مزبور، فرمانروای کلّ ترکستان به عشق‌آباد وارد شدند. یوم ورود، رؤسای هر طائفه برای استقبال تا ایستگاه راه‌آهن رفته بودند و جمعی از وجوه احبّا نیز در آن محل حاضر شدند. شخص حکمران ماوراء بحر خزر، احبّا را معرّفی و فرمانداری کلّ به همگی اظهار مرحمت نمود و از مدرسهٔ بهائی اطلاعاتی خواست و گفت که من وصف معلّم خانه شما را شنیده و عکس شاگردان آن را نیز دیده‌ام... روز سوم ورودشان از ادارهٔ شهر خبر دادند که فرمانداری به دارالتّعلیم خواهند آمد. یک ساعت به ظهر مانده فرمانروای کلّ به همراهی حاکم عشق‌آباد و

*رؤسای ادارات و صاحبمنصبان لشکری و کشوری وارد مدرسه شدند و با اطفال* ***ملاطفت نموده جواب سلام آنان را دادند.*** *سپس یکی از شاگردان، راپرت مدرسه را به زبان روسی خواند و شاگردی دیگر همان مطالب را به فارسی قرائت کرد. بعد حکمران از شاگردی دیگر مسئله‌ای از حساب پرسیدند که در روی تختهٔ سیاه به خوبی حل کرد و* ***حکمران مدالی از طلا به او دادند و نسبت به اولیاء مدرسه ابراز مرحمت و رضایت نمودند...***

*مخبرین جرائد که در آن روز حاضر بودند تمام این وقایع را در اوراق اخبار به تفصیل منتشر کردند و صیت امرالله در آن دیار بیشتر از پیشتر اشتهار یافت...*[1]

با کمی دقت در مندرجات نوشتهٔ فوق، و سایر مطالبی که فوقاً گذشت، عمق ارتباط دولت تزاری با مؤسسات و تشکیلات گوناگون بهائی در روسیه، و حمایت جدی و آشکار تزاریسم از اعضای فرقه برای پیشبرد اهداف جهان خوارانهٔ خویش در آسیا و خاورمیانه، روشن می‌شود. این همه توجه و عنایت اولیای دولت تزاری به مدرسهٔ بهائیان در عشق‌آباد، درواقع، هدفی جز کادر سازی روسها از بین اعضای فرقه (به عنوان یک دست افزار مناسب) و بهره‌جویی از آنها در دوائر و تشکیلات فعال خویش در نقاط مختلف تحت امر یا تحت نفوذ خویش (از جمله، ایران) نداشته است.

عبدالحسین آواره، زمانی که از بهائیت برگشته و با عنوان «آیتی»، کتاب کشف‌الحیل را بر ضدّ آن فرقه نگاشت، خاطر نشان ساخت: «در ایامی که در عشق‌آباد بودم کاملاً حس کردم که روسهای تزاری باطناً به اهل بهاء به نظر حقارت می‌نگرند ولی ظاهراً آنها را نگاهداری می‌کنند و بهائیان هم آن قدر به روسها اطمینان دارند که تصور می‌کنند امپراطور روس الی الابد بر اقتدار خود باقی است و سیاست روسیه هم تغییرناپذیر است و ایشان به قوّهٔ اقتدار خود روس (و جمعی هم در طهران می‌گفتند به قوّهٔ اقتدار انگلیس) مسلک بهائی را به نام مذهب بر ایران [حاکم] خواهند کرد ولی بی‌خبرانشان همه را حمل بر معنویت کرده و قدم فراتر نهاده می‌گفتند همهٔ سلاطین دنیا این مذهب را در مملکت ترویج نموده به قوهٔ جبریه تنفیذ خواهند نمود»![2]

ماجرایی که فوقاً از زبان علی‌اکبر فروتن (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) دربارهٔ استقبال محفل بهائیان عشق‌آباد از مقامات اشغالگر روسی در ترکستان روسیه گذشت، انسان را به یاد صحنهٔ دیگری می‌افکند که چند سال بعد، در هنگامهٔ اشغال نظامی ایران توسط قوای روسیه به رهبری ژنرال باراتوف رخ داد و در آنجا نیز اطفال بهائی در مدرسهٔ

۱. حکایت دل؛ از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، صص ۱۹ـ۲۲.  ۲. کشف‌الحیل، ۹۱/۳.

تأیید همدان، به دستور محفل بهائیت، برای ژنرال اشغالگر روسی، هورا کشیده و فریاد زنده‌باد سر دادند! و چندی بعد نیز همین کار را برای ژنرال ارتش عثمانی (علی احسان پاشا) که قوای روسیه را پس زده و همدان را اشغال کرده بود انجام دادند![1]

### ۷ـ۸. ورق برمی‌گردد!

**(مبارزهٔ دولت شوروی با بهائیان و مشرق‌الاذکار)**

گفتنی است که، دولت اتحاد جماهیر شوروی (زمان ریاست استالین) از سال ۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م به بعد (خصوصاً در آستانهٔ جنگ جهانی دوم (سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۷/۱۹۳۵ و ۱۹۳۸) دست به تصرف مشرق‌الاذکار عشق‌آباد زد و آن را تبدیل به موزه ساخت. همچنین، در سطحی وسیع، به دستگیری و تبعید بهائیان به نقاط مختلف روسیه (نظیر سیبری) و بعضاً ایران پرداخت، مکاتبات ایشان را کنترل، اموال و کتب آنها را ضبط، و محافل و مدارسشان را تعطیل نمود و فعالیتهای اجتماعی و تبلیغاتی آنها را در عشق‌آباد و دیگر نقاط روسیه (از ترکستان تا قفقاز) ممنوع ساخت[2] و موجب خشم و ناراحتی شدید رهبر وقت بهائیت (شوقی افندی) گردید.[3]

به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی، مبلغ مشهور بهائی، تضییقات مزبور با سانسور و تفتیش مراسلات محفل بهائیان مقیم عشق‌آباد و بادکوبه و دیگر نقاط روسیه توسط دولت شوروی در سال ۱۳۰۵ شمسی شروع شد و به تدریج اما با سرعت، سختگیریهای دولت به سران بهائیت و بعداً اعضای عادی آن فرقه، در سراسر روسیه اوج و گسترش یافت و به دستگیری و احضار بهائیان به ادارهٔ سیاسی گ.پ.او (چکا) و حبس و تبعید آنها به ایران (یا برخی از نقاط دوردست روسیه) و تعطیل مراکز و مدارس و مصادرهٔ

---

۱. ر.ک: مجموعهٔ تاریخ امر، محمدعلی ملک خسروی، به خط مؤلف، مورخ ۳ شهریور ۱۳۴۶ش، موجود در کتابخانهٔ محفظهٔ ملی آثار امری ایران، تأسیس ۱۳۲ بدیع، قسمت دوم، صص ۲۸۹ـ۲۹۲۱۳، به نقل از: تاریخ امری ملایر و همدان، عبدالحمید اشراق خاوری، مخطوط، تصنیف ۱ مرداد ۱۳۰۹ش، استنساخ محمدعلی شائق ناطق به دستور محفل بهائیان همدان، مورخ ۳ اردیبهشت ۱۳۱۰ش.

تاریخ معاصر ایران: شرح ماجرا در بخش روابط بهائیت و امپریالیسم امریکا، قسمت «آموزه‌های "استعمار پسند" بهائیت، و استقبال "مراکز و کانونهای استکباری" از آن»، فصل: «فرش قرمزِ سران بهائیت زیر پای ژنرال روسیِ اشغالگر ایران!»، آمده است.

۲. دربارهٔ فشارها و تضییقات رژیم شوروی نسبت به بهائیان در دهه‌های ۱۹۲۰ـ۱۹۳۰ میلادی ر.ک: قرن بدیع، شوقی افندی، ۱۲۲/۴ـ۱۲۵؛ گوهر یکتا، روحیهٔ ماکسول، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، صص ۴۵۱ـ۴۵۵؛ سالهای سکوت، خاطرات اسدالله علیزاد، صص ۲۷ـ۳۴، ۳۷، ۷۰، ۷۴، ۸۲ـ۸۳، ۸۹ و ۲۴۰؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۱۰۳۷ـ۱۰۴۹.

۳. گوهر یکتا، ص ۱۵۷.

اموال و املاک آنان و تبدیل مشرق‌الاذکار عشق‌آباد به موزه و... انجامید.[1]

بالشویکها پس از سلطه بر عشق‌آباد، آن شهر را به نام یکی از صاحبمنصبان و مبلغان خود (که در آن حدود، به قتل رسیده بود) پالتارایسکی خواندند و خیابان کورپاتکنسکی را نیز که مشرق‌الاذکار بهائیان در آنجا قرار داشت خیابان آزادی نام نهادند.[2]

اسدالله علیزاد، از بهائیان مقیم عشق‌آباد که شاهد حوادث مزبور بوده است، در خاطرات خویش شرحی مبسوط از افول و نابودی تشکیلات بهائیت در روسیه به دست داده است. به نوشتهٔ این فرد بهائی: در ۱۸ فوریهٔ ۱۹۲۸ سید مهدی گلپایگانی، رئیس محفل بهائی عشق‌آباد، از سوی کا.گ.ب احضار و بازجویی و حبس موقت شد و همین امر موجب تسریع در مرگ وی در ۲۲ فوریه شد. چندی پیش از این تاریخ، مشرق‌الاذکار توسط روسهای کمونیست مهر و موم شده و با پادرمیانی و فعالیت مهدی گلپایگانی مجدداً بازگشایی شده و کار خود را از سر گرفته بود.[3]

در ۱۹۲۹ دولت شوروی اعضای محفل بهائیت را به همراه جمعی از رجال این فرقه دستگیر و سپس به ایران تبعید کرد. دولت یادشده، همچنین، کتابهای مختلفی را علیه بهائیت چاپ و منتشر ساخت و به قیمت نازلی در اختیار مردم نهاد. نیز مدارس دخترانه و پسرانهٔ بهائی را تصرف و از محوطهٔ مشرق‌الاذکار به جای دیگر منتقل ساخت و تضییقاتی برای دانشجویان بهائی فراهم کرد و برخی از آنها را به ایران تبعید نمود، که یکی از آنها علی‌اکبر فروتن (مبلغ و نویسندهٔ مشهور بهائی) بود که در دانشکدهٔ پسیکولوژی مسکو درس خوانده بود.[4] در فاصلهٔ سالهای ۱۹۲۹ـ۱۹۳۵ قحطی و خشکسالی سختی روسیه را فراگرفت و بهائیان روسیه (که از آسیب آن مصون نبودند) به طور فزاینده‌ای در صدد هجرت به ایران برآمدند، اما شوقی افندی با ارسال نامه‌های متعدد، آنان را از ترک شوروی بازداشت.[5]

تا سال ۱۹۳۷ وضع بدین منوال ادامه داشت و از آن تاریخ به بعد، فشار شوروی برای اخراج بهائیان شدت گرفت و از تمدید جواز اقامت آنان خودداری شد. بدین ترتیب حد اکثر پس از یک سال، جمیع بهائیان ایرانی تبار از شوروی اخراج شدند. محفل بهائی بابت این امر، از شوقی کسب تکلیف کرد و پاسخ وی (که به زبان انگلیسی صادر شده

۱. برای روایت اسدالله مازندرانی از تضییقات فزایندهٔ شوروی نسبت به بهائیان از ۱۳۰۵ ش به بعد، به‌ویژه در اواخر دههٔ ۱۳۱۰، ر.ک: ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، ص ۷۶، ۸۳ـ۸۹، ۹۲، ۱۰۸ـ۱۱۰، ۱۱۳ـ۱۱۴، ۱۱۶ـ۱۱۸، و ۱۲۰ـ۱۲۴.

۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۸۹.

۳. سالهای سکوت...، ص ۲۷.

۴. همان، صص ۲۸ـ۲۹، سنج با ص ۲۷.

۵. همان، ص ۳۰.

بود) آن‌گونه که بهائیان مقیم شوروی ترجمه کرده بودند، اشعار می‌داشت که حرکت بهائیان به سوی ایران جایز نیست (یعنی باید بمانند و مقاومت کنند). در پی این امر، محفل بهائی شروع به گفت‌وگو با مقامات مختلف روسیه جهت تغییر سیاست دولت آن کشور نسبت به بهائیان کرد و اظهار داشت که بهائیان حاضرند در هر جای روسیه (که دولت بگوید) سکونت و رزند ولی به ایران نروند. اما این تلاشها به جایی نرسید و به زودی شوروی در ژانویهٔ ۱۹۳۸ بهائیان را ــ جز افراد بسیار اندکی که دولت به وجودشان نیازمند بود ــ از ادارات دولتی بیرون ریخت.[۱]

دولت به این کار نیز بسنده نکرد و در فوریه و آوریل ۱۹۳۸ دست به بازداشت و توقیف وسیع بهائیان ایرانی تبار در عشق‌آباد و شهرهای دیگر روسیه (از اعضای محفل بهائیت گرفته تا دیگران) و مصادرهٔ اموال و اخراج خانوادهٔ آنها از روسیه به ایران زد.[۲] در یک کلام، به نوشتهٔ اسدالله علیزاد: «تا انقلاب روسیه، عدهٔ احبّاء [= بهائیان] در ترکستان زیاد بود و وضع مالی و مادی‌شان رو به فزونی و بهبود بود، ولی پس از انقلاب، وضع دگرگون شد. اعیان و متمولین به وضع رقت‌بار و تأسف‌آوری افتادند. عده‌ای از آنها موفق شدند که مقدار ناچیزی از سرمایهٔ خود را به ایران منتقل کنند و کم‌کم خودشان هم عشق‌آباد را ترک کردند...».[۳]

**۷ـ۸ـ۱. چرا اتحاد جماهیر شوروی با بهائیان درافتاد؟**

درک علت برخورد رژیم انقلابی شوروی با بهائیان، چندان مشکل نیست. پیوند آشکار بهائیان (خصوصاً در عشق‌آباد) با رژیم ضد انقلابی تزاری، که قبلاً از آن سخن گفتیم، این فرقه را در چشم انقلابیون کمونیست، آلتی در چنگ امپریالیسم تزاری جلوه می‌داد که طبعاً با سرنگونی رژیم تزاری، بایستی به تکاپوهای این فرقه نیز پایان داده می‌شد.

فضل‌الله صبحی که مشرق‌الاذکار و تأسیسات بهائیان در عشق‌آباد را در زمان تزار از نزدیک دیده می‌نویسد: در «آموزشگاه بهائیها» عکسی از تزار و همسر وی بر دیوار نصب بود که شورشیان کمونیست در زمان قیام بر ضد تزار، آن را پایین کشیدند. نیز در «نمازخانهٔ بهائیان نوشته‌ای بود که عبدالبها دربارهٔ پادشاه روس آفرین گفته بود و از خدا

---

۱. همان، صص ۳۰ـ۳۴.

۲. همان، ص ۳۷ به بعد و ۷۴ـ و ۸۹ و ۲۴۰. دولت مزبور، زندانیان را پس از حبس، بعضاً به نقاط مختلف شوروی، از جمله سیبری، تبعید کرد (همان، ص ۱۸۳ و صفحات قبل و بعد).

۳. همان، ص ۷۱.

خواسته بود که پرچمش را برفرازد و سایه‌اش را بر خاور و باختر بگستراند و هر بامداد که شاگردان آموزشگاه در آن خانه می‌آیند شیخ محمدعلی» مبلغ بهائی «آن را با آوای خوش می‌خواند و پس از خواندن می‌گفت از ته دل بر این مرد آفرین بگویید و از خدا بخواهید که همه در سایه‌اش بیارمند و... آن نوشته را نیز که محمد حسین عباس‌اف بسیار زیبا نوشته بود و در شیشه و جام پرزیور جای داده و در بالای تالار مشرق‌الاذکار آویزان کرده بودند، برداشتند و دیگر یارای آن را نداشتند که‌شاه روس را بخوانند و درباره‌اش از خداگشایش و فیروزی بخواهند».[1]

افزون بر وابستگی آشکار بهائیان روسیه به دربار تزاری، برخی از مطلعین معتقدند که کشف اسناد دال بر جاسوسی بهائیان برای انگلیس نیز (که «معبود جدید» این فرقه قلمداد می‌شد) در برخورد سرکوبگرانهٔ حکومت شوروی با بهائیان بی‌نقش نبوده است. خان ملک ساسانی (مورخ پر اطلاع معاصر، و سفیر ایران در پایتخت عثمانی پس از جنگ جهانی اول) در تحلیل برخورد تند بلشویکها با بهائیان، ضمن اشاره به پیوند اعضای این فرقه با سفارت انگلیس و سازمان ایتلیجنت سرویس بریتانیا در دوران قاجار، می‌نویسد:

*بعد از جنگ بین‌المللی اول که حکومت شوروی در روسیه برقرار شد، در عشق‌آباد که مرکز اجتماع و عملیات بهائیها بود بالشویکها درون مشرق‌الاذکار، شبکهٔ جاسوسی به نفع انگلیسها کشف کرده و قریب یکصد نفر از وجوه بهائیهای آنجا را معدوم ساختند.*[2]

منابع بهائی نیز حاکی است که بهائیان از دیدگاه دولت شوروی، به جاسوسی برای انگلیس متهم بوده‌اند.

اسدالله مازندرانی، از سران بهائیت، در جلد هشتم کتاب ظهورالحق اشاره دارد که اتهام بهائیان در بگیر و ببند سالهای ۱۹۳۶ـ۱۹۳۸ روسیه، عنوان «جاسوسی» بود و در بازجویی‌های آنان به لوح خراسان نوشتهٔ رهبر بهائیت اشاره می‌شد که با لحنی غلاظ و

۱. به نوشتهٔ صبحی: «بهائیها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء درباره‌اش آفرین گفته بود و فرمانروایی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود، گرفتار چنگ زیردستان خود شد و چون این گروه، شیوه‌شان این است که در هر پیش‌آمدی شادمانی کنند و آن را به سود خود دانند گفتند: برای بزرگی و آیندهٔ کیش بهائی این پیش آمد سزاوار بود. چه که روزگار تزار با همهٔ مهربانی که به ماکرد و دست ما را در هرکار باز گذاشت نمی‌توانستیم مردمی که پیرو کلیسای ارتدکس بودند به کیش بهائی بخوانیم. اکنون صدها هزار بار خدا را شکر که از این پس آشکارا همهٔ پیروان کلیسای ارتدکس را به این کیش می‌خوانیم»! ر.ک: اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، صص ۷۰ـ۷۲.

۲. دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، ص ۱۰۲.

شداد، اعضای فرقه را بر ضدّ قدرت وقت تحریک کرده و نوید سرنگونی آن را می‌داد.[1]

مازندرانی در جلد نهم آن کتاب، با تفصیل بیشتری به این موضوع می‌پردازد و در شرح حوادث سال ۱۳۰۷ شمسی نقل می‌کند که بازجویان دولت شوروی در زندان، هنگام استنطاق یکی از بهائیان «عاقبت... گفتند که شما ضدّ حکومت شوروی کار می‌کنید و مخفیانه همدست با حکومت انگلیس» هستید.[2] نیز می‌نویسد:

«کوچولینسکی، معلم مدرسهٔ بهائیان و عضو محفل، را ۳۹ روز حبس نمودند و عنوان جاسوسی گذاشتند و بدیع الله صمیمی که همان وظیفه را نیز دارا بود سال قبل، دو ماه حبس نموده و عنوان تبلیغات و جاسوسی بر علیه حکومت شوروی گذاشتند و محمد فتح الله یوف که رئیس محفل بود به همین بهانه زیاده از سه ماه حبس کردند».[3] و نیز با اشاره به «احضار و تهدیدات و استنطاقات متنوعهٔ» جمعی از بهائیان توسط چکا می‌افزاید: بازجوییها «به این طریق شد که علی‌اکبر کمال‌اف به حیفا و انگلستان به دستور محفل رفت و میس شَفلَخِر جاسوس انگلیسها بود که به روسیه آمد...».[4]

همچنین به نوشتهٔ مازندرانی: یکی از مستمسکهای روسها بر ضد بهائیها، نامهٔ مشهور عباس افندی به بهائیان خراسان (با خطاب ایا نفحات الله، و مشهور به لوح خراسان) بود که در مکاتیب عبدالبهاء (ج اول) آمده است.[5] این لوح «با اتهام [بهائیها] به جاسوسی برای بعضی دول امپراطوری اروپا منضم گردیده، موجب تعرض حکومت» شوروی به آنها شد.[6]

با توجه به اقدام دولت بریتانیا مبنی بر اعطای لقب سر و نشان نایت هود به عباس افندی، و تلگرافهای پیاپی تسلیت وزیر مستعمرات و دیگر کارگزاران مهم لندن در خاورمیانه (چرچیل، سر هربرت ساموئل، لرد آللنبی، ژنرال کُنگریو و ژنرال استورز) در مرگ عباس افندی به خانوادهٔ وی، و سپس نیز شرکت در تشییع جنازهٔ وی و بذل عنایات و الطاف خاص حکومت انگلیسی فلسطین نسبت به شوقی افندی (نوه و جانشین عباس افندی) و یاران وی، بی‌گمان رژیم اتحاد جماهیر شوروی، شواهد و دلایل زیادی در دست داشت که از وابستگی سران و رهبران فرقه به امپریالیسم انگلیس پرده بر می‌داشت.[7]

---

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۱۰۴۲ـ۱۰۴۳. برای متن لوح خراسان ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۱۴۱/۱ـ۱۴۵.

۲. ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، ص ۸۷. ۳. همان، ص ۸۸.

۴. همان، ص ۸۹. میرزا حسن نیکو (مبلغ مستبصر بهائی) که به اسرار این فرقه نیک واقف بود، در کتاب خود فصلی به نام «مسس شافلاخر یا جاسوس» گشوده و با نظر سوء ظن از وی یاد می‌کند (فلسفهٔ نیکو، ۱۳/۲ به بعد).

۵. لوح خراسان، هرچند در زمان حسینعلی بهاء منتشر شده اما گفته می‌شود که انشاء عباس افندی بوده که به دستور بهاء نوشته است (آهنگ بدیع، سال ۲۴ «۱۳۴۸»، ش ۵ و ۶، ص ۱۳۰).

۶. همان، ص ۱۰۸.

۷. تاریخ معاصر ایران: در مورد شواهد و دلایل یادشده، به طور مفصل و مستند در بخش بهائیت و استعمار

### ۷ـ۸ـ۲. تلاش نافرجام عباس افندی برای سازش با دولت شوروی

اسدالله مازندرانی، نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی، از سفر سید مهدی گلپایگانی (قاسموف) به مسکو جهت رفع مشکلات فیمابین دولت شوروی و بهائیان خبر می‌دهد. وی با اشاره به استقرار حکومت اشتراکی در روسیه و عشق‌آباد، می‌نویسد: سید مهدی گلپایگانی «به سال ۱۳۴۲[ق] از جانب محفل روحانی بهائیان عشق‌آباد به مسکو رفته پنج ماه اقامت نمود و موفق به حلّ اشکالات حادثه بین اهل بها و حکومت اشتراکیه گشت و اجازهٔ طبع و نشر مجلهٔ خورشید خاور را که مدتی ممنوع شد گرفته باز آمد و ماهی یک بار طبع و منتشر ساخت و در سنین اخیرهٔ مذکوره ریاست محفل روحانی را به عهده داشته... مجامع عمومی و خصوصی به حضورش تزیین می‌یافت و پیر و جوان از بیاناتش استفاده همی کردند... و همگی حلّ امور خویش به ید او واگذاشتند و در سال ۱۳۴۵ حسب خواهش بهائیان مقیم مسکو آنجا رفته مدت شش ماه به قدر امکان سعی در نشر نفحات الهیه نمود...».[۱]

گفتنی است که سید مهدی، رساله‌ای به نام بهائیت و سوسیالیزم دارد که چاپ شده است[۲] و قاعدتاً باید مربوط به همین دوران، و احتمالاً در ربط با همان مأموریت نافرجام او (ایجاد پیوند میان فرقه و رژیم شوروی) نوشته باشد. نشریهٔ بهائی آهنگ بدیع می‌نویسد: مهدی گلپایگانی «دو مرتبه برای انجام وظایف امری به نمایندگی از طرف محفل روحانی بهائیان عشق‌آباد به مسکو مسافرت نمودند».[۳]

عبدالحسین آیتی، مبلغ مستبصر بهائی، در کشف‌الحیل، ضمن اشاره به سفر سید مهدی (قاسموف) به مسکو، از برخورد دوگانه و متلوّنانهٔ عباس افندی با بلشویکها سخن می‌گوید. به نوشتهٔ آیتی: عباس افندی نخست در الواح خویش، از «فتنهٔ» بلشویک و بدیهای آن سخن گفت، اما زمانی که دید بلشویکها «بر خلاف انتظار او پیشرفتی کرده‌اند و دوستانش در روسیه هر روز به او راپرت» می‌دهند «که چنین و چنان شده،... دستور داد که مبلغ بفرستند به مسکو و به مصادر امر تفهیم نمایند که ما هم بالشویک هستیم، منتهی ما می‌خواهیم از راه مذهب، اشتراک را مُجریٰ داریم و شما از راه سیاست»! فردی هم که برای مذاکره به مسکو اعزام شد، سید مهدی گلپایگانی،

---

← انگلیس (از همین مجموعه) توضیح داده شده است.

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۱۰۱۲ـ۱۰۱۳.

۲. ر.ک: نشریهٔ آهنگ بدیع، سال ۱، ش ۱۳، ص ۱۲.

۳. همان، سال ۱۳۵۰، ش ۴ و ۵، ص ۱۵۹.

دایی‌زادهٔ میرزا ابوالفضل گلپایگانی مشهور، بود.

به گفتهٔ آیتی: «سیاست و پلتیک» عباس افندی این بود که «هر وقت می‌دید یک حرفهای تازه[ای] در دنیا نسبت به شاهی یا قانونی پیدا شده، تا چندی با آن مخالفت می‌کرد که اگر استقراری نیافت بگوید ما آن روز چنین و چنان گفتیم و اگر قرار می‌گرفت فوری پرده را عوض می‌کرد»، چنانکه در برابر جنبش مشروطیت، این برخورد دوگانه را اتخاذ کرد. «بنابر این اصل، از موقع انقلاب روسیه تا استقرار بالشویکی در ظرف دو سال اخیر هر وقت لوح به ایران می‌فرستاد به روسها بد گفته بود و بالشویک را بدخواه بود و اگرچه به قول حاجی اصفهانی بروجردی که خودش حامل لوحی بوده است گفت: این بدگویی از بالشویک هم در لوحی بود که به ایران می‌فرستاد و گرنه لوحی که به عشق‌آباد و بادکوبه می‌فرستاد آن قدر تعریف از بالشویک بود که همه را با خدایی خود شریک کرده بود. ولی اخیراً علاجی جز این ندیده بود که» از در دوستی درآید و لذا به بهائیان عشق‌آباد نوشت که تهیهٔ سفر سید مهدی گلپایگانی به مسکو را ببینند.[1]

## ۸. سناریوی عشق‌آباد؛ فرجام سیاه

اسدالله مازندرانی در تاریخ خود[2] ضمن بحثی بسیار مفصل راجع به فعالیت تجاری و تبلیغاتی بهائیان در قلمرو امپراتوری روسیهٔ تزاری (از ترکستان گرفته تا قفقاز)، خصوصاً سفر تبلیغی چند سالهٔ میرزا ابوالفضل گلپایگانی (نویسنده و مبلغ سرشناس فرقه) به سمرقند و بخارا، و نشر مجلهٔ بهائی خورشید خاور، در ترکستان روسیه، با دریغ و افسوس می‌نویسد:

*در اثر انقلاب کبیر [انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه]، همهٔ آن مراکز متلاشی گردید و هر که توانست مهاجرت اختیار نمود و در قحطی سال ۱۳۳۶ بقایایشان نیز رفتند و کتابهای کتابخانهٔ وحدت مذکور اولاً به کتابخانهٔ محمودیهٔ عشق‌آباد منتقل گردید.*[3]

حتی ساختمان مشرق‌الاذکار عشق‌آباد نیز کاملاً نابود شد!

در ۱۹۴۸ میلادی، ساختمان مشرق‌الاذکار عشق‌آباد همراه با خانه‌های اطراف آن، بلکه شهر عشق‌آباد، بر اثر وقوع زلزله‌ای سخت، کاملاً ویران شد. در آن زلزلهٔ مهیب، از عمارت بزرگ مشرق‌الاذکار، تنها تالار مرکزی و گنبد آن باقی ماند که آنها نیز گرفتار بارانهای شدید سالهای بعد گردید و کار به جایی رسید که خطر سقوط بنا، امنیت

---

۱. کشف الحیل، ۳/ ۲۱۵ به بعد.

۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۹۵ به بعد.

۳. همان، ص ۱۰۶۹.

خانه‌های مجاور را به شدت با خطر روبه‌رو ساخت. در نتیجه، حکومت شوروی وادار شد که با تخریب اساسی آن بنا و صاف کردن کامل محل، خود و مردم را از شرّ آن نجات بخشد! صدماتی که در اثر آفات سماوی (رانش زمین و بارانهای سیل آسا) به مشرق‌الاذکار وارد شده بود، به حدی عمیق و گسترده بود که طبق اعلامیهٔ رسمی بیت‌العدل بهائیت (که متن آن خواهد آمد) «هرگاه مشرق‌الاذکار با وضع مذکور به جامعهٔ بهائی تحویل می‌گردید جز آنکه به انهدام آن اقدام گردد گزیری نبود»!

مجلهٔ اخبار امری، ارگان رسمی محفل بهائیان ایران، در شمارهٔ آبان ـ آذر ۱۳۴۲ (صص ۴۰۷ـ۴۱۰) تحت عنوان «مشرق‌الاذکار عشق‌آباد»، اعلامیهٔ بیت‌العدل اعظم بهائیت در اسرائیل (مورخ ۲۵ اوت ۱۹۶۳) را که به مناسبت انهدام مشرق‌الاذکار عشق‌آباد صادر شده است، چنین می‌آورد:

**یاران عزیز الهی،**

*جامعهٔ بهائیان عالم از استماع خبر تأثرانگیز انهدام مشرق‌الاذکار عشق‌آباد، اولین مشرق‌الاذکاری که به نام مقدس حضرت بهاءالله ارتفاع یافته، غرق دریای اَسَف و حسرت است. نظر به وضع مخاطره‌انگیزی که در نتیجهٔ زلزله‌های متعدد در عمارت مذکور به وجود آمده و ساختمان بکلی متزلزل و ویران گردیده بوده، به تخریب آن اقدام و محل را صاف و هموار نموده‌اند.*

*حضرت ولی عزیز امرالله [ = شوقی افندی] در توصیف این معبد عظیم ـ یگانه معبدی که در ایام مبارک حضرت عبدالبهاء ارتفاع و اکمال یافته ـ می‌فرماید: «این مشرق‌الاذکار شاهدی بی‌زوال [؟!] از شوق و ذوق و جانفشانی یاران شرق است» (ترجمه) و نیز می‌فرماید: «این معبد جلیل، نه تنها اول و اعظم مشروعی است که در اثر مساعی جمیلهٔ پیروان اسم اعظم در عصر رسولی امرالله انجام یافته، بلکه مبیّن یکی از درخشنده‌ترین موفقیتهایی است که در تاریخ قرن اول بهائی نصیب اهل بها گردیده است.*

*مرکز امری عشق‌آباد در ایام مبارک حضرت بهاءالله تأسیس یافته و در دوران حیات مبارک، احبّای آن مدینه در اجرای یکی از فرائض کتاب مستطاب اقدس به تمهید مقدمات جهت ارتفاع مشرق‌الاذکار آن سامان مبادرات نمودند، ولی انجام این منظور تاسنهٔ ۱۹۰۲ یعنی ده سال پس از جلوس حضرت مولی الوری [عباس افندی] بر سریر میثاق الهی به تأخیر افتاد تا در آن تاریخ، هیکل مبارک دستور ساختمان آن معبد عظیم را صادر و احبّای شرق را به تقدیم تبرّعات جهت تحقق این مشروع جلیل دعوت و ترغیب فرمودند و در جمیع مراحل، مشوّق و مراقب پیشرفت آن بودند و جناب حاجی میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله، ابن خالِ حضرت*

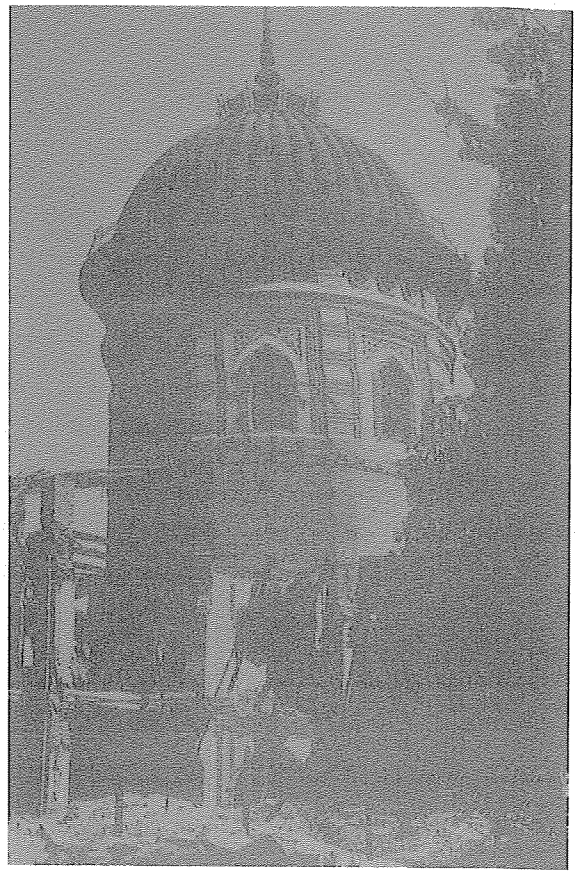

مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد؛ تخریب توسط بلای آسمانی

اعلی[1] تمام دارایی خویش را برای احداث این مشروع عظیم تقدیم نموده و محلّ اقامت خود را در آن مدینه قرار داد تا در امر ساختمان شخصاً نظارت نماید.

اقدام احباء در نصب حَجَرِ زاویهٔ این بنیان فخیم که مراسم آن با حضور فرماندار کلّ ترکستان، نمایندهٔ تزار روس، برگزار گردید و همچنین عملیات مقدماتی که جهت ارتفاع این مشرق‌الاذکار به عمل آمد، موجب تشویق و ترغیب احبّای امریک [= بهائیان امریکا] گردید، به نحوی که در سنهٔ ۱۹۰۳ میلادی جهت اثبات مراتب ایمان خود به امر الهی، از حضور مبارک حضرت عبدالبهاء استدعا نمودند که اجازهٔ تأسیس اولین مشرق‌الاذکار عالَم غرب به آنان عنایت گردد.

در عشق‌آباد، علاوه بر معبد مذکور، دو مدرسه یکی برای پسران و دیگری برای

۱. پسر دایی علی‌محمد باب.

*دختران و نیز یک مسافرخانه احداث گردید و فعالیت یاران آن مدینه و همچنین مساعی و مجهودات سایر دوستان در سراسر ترکستان توسعهٔ عظیم یافت تا اینکه در سنهٔ ۱۹۲۸ قانون مصادرهٔ اماکن مذهبی وضع و اجرا گردید و مشرق‌الاذکار عشق‌آباد مشمول قانون مذکور شد. مع ذلک به موجب دو فقره اجاره‌نامهٔ پنج ساله، به جامعهٔ بهائی آن سامان اجازه داده شد که از بنای مزبور به عنوان معبد کماکان استفاده نمایند.*

*در سنهٔ ۱۹۳۸ مشرق‌الاذکار عشق‌آباد به طور قطعی به تصرف دولت درآمد و به موزهٔ صنایع مستظرفه تبدیل گردید تا آنکه* ***در سنهٔ ۱۹۴۸ زلزله‌ای سخت مدینهٔ عشق‌آباد را بکلی منهدم و ویران ساخت و به عمارت مشرق‌الاذکار نیز صدمهٔ شدید وارد آورد و تنها قسمتی که تا حدودی محفوظ ماند طالار مرکزی و گنبد بوده که آن نیز بعداً در اثر نزول بارانهای شدید طی سنین عدیده به نحوی سست و متزلزل گردید که خانه‌های مجاور را به مخاطره انداخت در این موقع بودکه اولیای امور مصمم شدند که آنچه از بنا باقیمانده تخریب و محل را صاف و هموار نمایند.***

*از گزارش موثّقی که اخیراً به این هیئت واصل گردیده چنین برمی‌آید که هرگاه مشرق‌الاذکار با وضع مذکور به جامعهٔ بهائی تحویل می‌گردید جز آنکه به انهدام آن اقدام گردد گزیری نبود.*

*خواهشمندیم متن این پیام را به استحضار یاران آن سامان برسانید ولی مقتضی است از طرف محافل ملیه و محلیه و افراد احباء در این باره هیچ‌گونه اقدامی به عمل نیاید.*

*بیت‌العدل اعظم*

بدین‌ترتیب، بنایی که رهبران بهائیت، با آن همه آرزوها و وعده‌ها که راجع به آن داده بودند، از بُن ویران گشت و هیچ اثری از آن باقی نماند.[1] ای بسا آرزو که خاک شده! و البته، جز این هم، از قهر خداوند عزّ و جل نسبت به گروهی که (به زعم باطل خویش) در برابر ولیّ اعظم و قائم منصور او: حضرت حجة بن الحسن العسکری ارواح العالمین له الفداء، دکان گشوده‌اند انتظار نیست.

روزگاری، عباس افندی (پیشوای بهائیت) در پی تبانی خود و پدرش با استعمار

۱. چنانکه سلسلهٔ تزاری نیز ـ با آن همه باد بروت ـ در برابر حملات برق آسای آلمان ویلهلم از خارج و خیزش خونین مردم ستمدیدهٔ روسیه از درون، در ۱۹۱۷ بدان وضع فجیع، از پای درآمد و همهٔ اعضای خاندان سلطنت به قتل رسیدند. و چنانکه، بندر جز «گز» نیز در شمال ایران، که از مناطق مورد طمع «بهائیت / تزاریسم» بود، به علت پیش آمدن آب دریا، «به عنوان یک بندر» از بین رفت و جز نام، چیزی از آن در تاریخ برجای نماند! مخالفان فرقه، باز هم، دنبال «معجزه» در اثبات بهائیت بگردند!

تزاری، عشق‌آباد را مرکز فعالیت بهائیان ساخته بود و در سالهای ماه عسل بهائیت با تزاریسم روسیه، در الواح خود به بهائیان (با اشاره به لوح خراسان، که مژدهٔ پیروزی قاطع بهائیان بر مخالفان قدرتمند خویش در آن سامان را داده بود[1]) چنین می‌نوشت:

*خراسان در ایام مبارک [یعنی در زمان حیات میرزا حسینعلی بهاء] پرشعله بود و ممتاز از سایر اقالیم و بُلدان، ولی حال که آفاقْ پراشراق است، آن اقلیمْ ساکن و بی‌صدا و بی‌ندا [است]. لهذا باید همتی نمود که از دشت و صحرا و کوه و بَیدای آن کشور، ندای یابهاء الابهی بلند شود. پیش از صعود جمال قِدَم [حسینعلی بهاء] روحی لاحبائه الفداء به عبدالبهاء امر فرمودند که از لسان مبارک تحیّت و خطاب به خراسان بنگارم. این بود که این خطاب مرقوم شد که عنوانش این است: «آیا نفحاتِ‌الله مرّی معطّره. باری، بسیار بکوشید که احبّای خراسان مانند بحر به جوش و خروش آیند و گوی سبقت را در میدان محبت‌الله به چوگان همت بربایند...*[2]

و نیز رجز می‌خواند و وعده می‌داد:

***اهل خراسان و سیستان و زابلستان و افغانستان و مرو و آن صفحات جمیعاً داخل در امر [بهائیت] خواهند شد. پایتخت خراسان در زمان قدیم، مرو بوده... جمال مبارک [حسینعلی بهاء] ذکر خراسان را می‌فرمودند که این امر مبارک آنجا نشر خواهد یافت. هرکس گمان می‌کرد که مقصود مبارک، خراسان است. بعد که عنایات جمال مبارک همه متوجه عشق‌آباد شد ملتفت شدند که مقصد آنجا است. بعد، دیگر مشرق‌الاذکار در آنجا تأسیس شد.*** *این اولین مشرق‌الاذکار است که به همت حضرت افنان [میرزا محمدتقی شیرازی وکیل‌الدولهٔ روس تزاری] روحی له الفداء و به همت احبّای عشق‌آباد به اتمام رسید. این مسئله، بعد خیلی اهمیت پیدا می‌کند، بعد* ***هزاران مشرق‌الاذکار ساخته خواهد شد و لکن این [مشرق‌الاذکار عشق‌آباد] حکایت دیگر است... عشق‌آباد درجغرافیای آسیا نقطهٔ مهم است، مهمترین نقطهٔ آن صفحات، مرو و عشق‌آباد است، زیرا یک نقطهٔ حاکمه است بر جمیع آسیا هر امری در آنجا انتشار یابد سرایت به جمیع آسیا می‌کند. امیر تیمور مقرّ سلطنت را آنجا قرار داد تا سبب فتوحات عظیمه شود. چنگیزخان بعد از آنکه آنجا را فتح نمود جمیع آسیا را فتح کرد. حال هم که الحمد لله عَلَم الهی در آنجا بلند شده است مشرق‌الاذکار در آنجا ساخته شده است.***[3]

اما اینک، جا داشت که جناب عباس افندی و پدرش: بهاء (که خواب «نسخ» اسلام را

---

۱. ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۱۴۱/۱ـ۱۴۳.

۲. مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۳۰/۹ـ۱۳۱.

۳. مائدهٔ آسمانی، ۱۸۸/۵ـ۱۸۹، نقل از اظهارات عباس افندی در ۱۴ فورال ۱۹۱۴م در خانهٔ خود در حیفا.

می‌دیدند) سر از خاک بر دارند و تباهی همهٔ نقشه‌ها و برنامه‌های خود (و تزاریسم محبوب و پشتیبانشان) را در روسیه، از نزدیک ببینند. آری، با ارادهٔ قاطع الهی مبنی بر بقا و گسترش جهانی اسلامِ جاویدان، نمی‌توان درافتاد و: قل جاء الحق و زهق الباطل، انّ الباطل کان ذهوقا؛ صدق الله العلی العظیم:

مصطفی را وعده داد الطاف حق — گر بمیری تو، نمیرد این سَبَق[1]
من کتاب و معجزت را حافظم — بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
تا قیامت باقیش داریم ما — تو مترس از نسخ دین ای مصطفی!
تا قیامت می‌زند قرآن ندا — کای گروهی جهل را گشته فدا
مر مرا افسانه می‌پنداشتید — تخم طعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدی ای خسان طعنه زن — که شما بودید افسانه، نه من!
تا بدیدید آن که طعنه می‌زدید — که شما فانیّ و افسانه بُدید
من کلام حقّم و قائم بذات — قوتِ جانِ جان و یاقوت زکات
نور خورشیدم فتاده بر شما — لیک از خورشید ناگشته جدا
نَک منم یَنبوع[2] آن آب حیات — تا رهانم عاشقان را از ممات

جا دارد بهائیان (فارغ از جنجالها و پروپاگاندهای تبلیغاتی) از وجدان خود بپرسند که اگر آیین بهائیت، آن‌گونه که ادعا می‌کنند، دینی الهی و آیینی آسمانی بلکه برترین دین الهی در جهان است، پس چرا و چگونه خداوند متعال، ملتهای جهان (به‌ویژه ملت هوشمند ایران) را از موهبت درک و قبول این گنجینهٔ سعادت! محروم ساخته است؟! و چرا اسلام بزرگ، به فاصلهٔ کمتر از یک قرن پس از بعثت پیامبر گرامی آن، جزیرة العرب و کشورهای اطراف آن را، در فُصحتی به گسترهٔ قلمرو امپراتوری پهناور ساسانی و بخشی عظیم از قلمرو امپراتوری روم شرقی، درنوردید و حتی به نقاط دوردست شمال آفریقا دست یافت و طارق بن زیاد، کارگزار موسی بن نُصَیر (فرمانده قوای اسلام در شمال افریقا) قهرمانانه از تنگه‌ای که به نام او خوانده شد (تنگهٔ استراتژیک جبل الطارق) گام به قارهٔ اروپا نهاد و درفش حاکمیت اسلام را بر فراز سرزمین اسپانیا به اهتزاز درآورد، اما بابیت و بهائیت (که به ادعای رهبرانش، ظهوری «اعظم» از ظهور اسلام بوده و جایگزین و بدیلِ «برترِ» آن در تاریخ است) در طول ۱۶۰ سال عمر خود هنوز در زادگاه و برخاستگاه اصلی خود: ایران اسلامی، این چنین علیل و زمینگیر مانده که مجبور است برای بقای خود دست نیاز به سوی کاخ سفید دراز کند و در سطح جهانی نیز علی‌رغم

۱. درس و کلاس. ۲. چشمه.

تبلیغات وسیع و سازمان یافتهٔ خود و بهره‌گیری از انواع شگردها و مشوّقها، همچنان با عدم اقبال ملتها روبه‌رو است؟!

آقای سید حسن امین طی مقاله‌ای در مجلهٔ حافظ (ش ۵، مرداد ۱۳۸۵، صص ۹ـ۱۱) با عنوان «انقلاب مشروطیت و ریشه‌های فرهنگی آن»، ضمن بحث دربارهٔ عوامل اصلی جنبش مشروطیت، به نقد اظهارات دو تن از بهائیان معاصر[1] مبنی بر بزرگنمایی نقش بهائیان در انقلاب مشروطیت می‌پردازد و به مناسبت استعمال واژهٔ «دیانت بهائی» در کلام آنان، نکتهٔ مهمی را متذکر می‌شود که شاهدی بر بحث ما نیز هست. آقای امین می‌نویسد:

> *در اینجا بحث تعصبهای مذهبی در میان نیست، اما این عبارت، مفهوماً و مصداقاً، نادرست است. به این معنی که اگر مقصود از «دیانت بهائی» آن است که به قول قائلان به ادیان الهی و وحیانی* Revealed Relegions*، دیانت تازه‌ای از ردهٔ آیینهای کهن همچون یهود، مسیحیت و اسلام، از سوی مبدأ آفرینش و خالق عالم در یک مقطع معیّن زمانی (دورهٔ قاجاریه) و مکانی (ایران) برای هدایت بشر با تأکید «بر مساوات، آموزش و پرورش» فرستاده شده است، چگونه است که ارادهٔ آن مبدأ قادر، به نتیجه نرسیده و نه تنها اکثریت نوع بشر غیر بهائی مانده‌اند، بلکه در بین معتقدان به ادیان هم اختلاف و خصومت شدید در طول این مدت جریان داشته و دارد، پس مفهوماً «دیانت بهائی» نمی‌تواند یکی از برجسته‌ترین «فاکتورهای»* Variables *جنبش مشروطیت باشد.*

۱. مندرج در شمارهٔ ۵۹ فصلنامهٔ ره‌آورد، چاپ آمریکا، بهار ۱۳۸۱.

# بهائیت و استعمار انگلیس

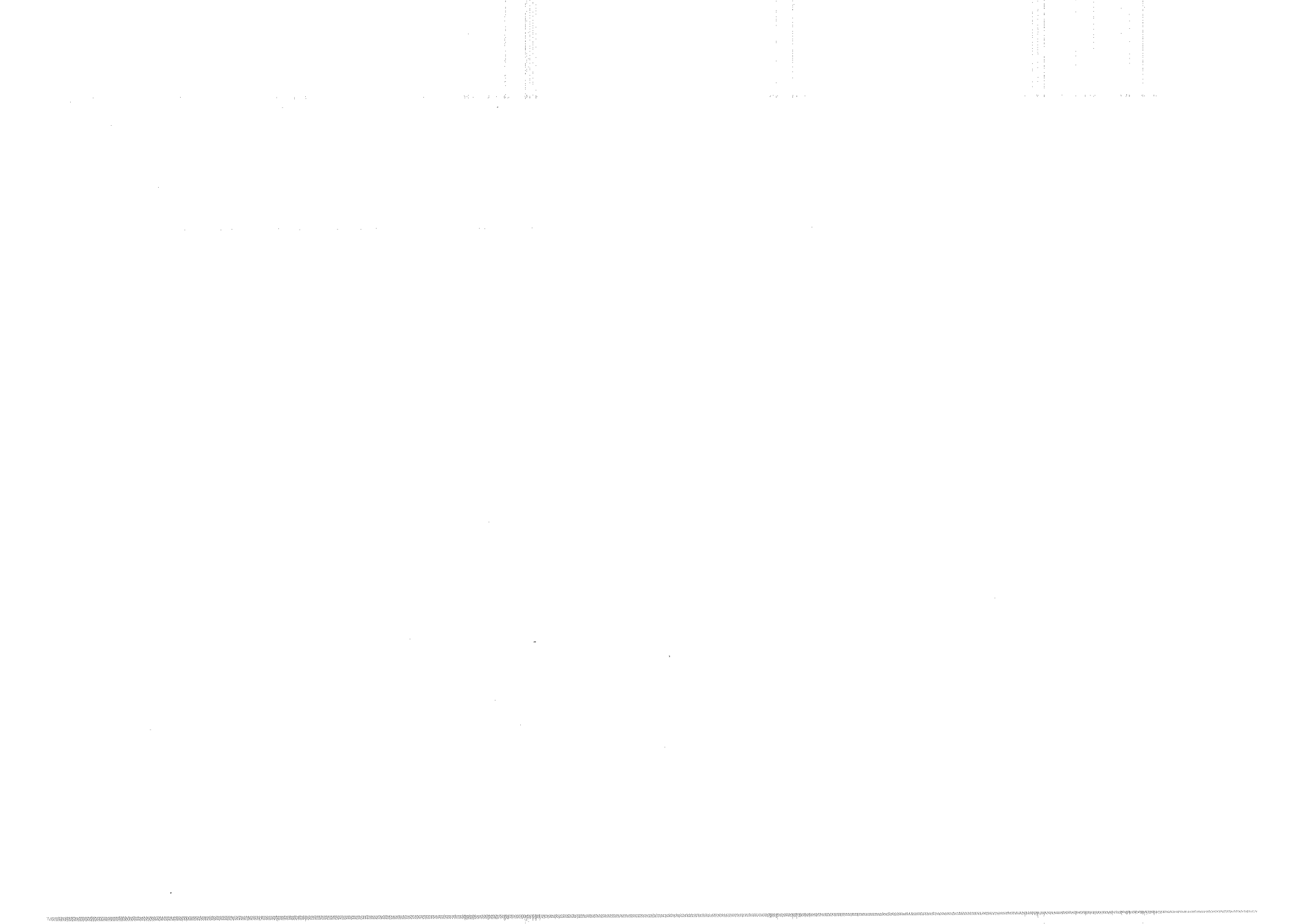

# با استعمار بریتانیا آشنا شویم

داود مهرورز

دومین کشور استعماری که بهائیت، پیوندی دیرین و عمیق با آن دارد، امپریالیسم بریتانیاست که شرح داستان جانگداز مظالم و جنایات آن در تاریخ مشرق زمین، به‌ویژه ایران اسلامی، دفتری قطور می‌طلبد.

این همان امپراتوری متجاوز و درازدستی است که به اصطلاح، آفتاب در مستعمراتش غروب نمی‌کرد و به نوشتهٔ مطلعان: در سال ۱۸۸۰، یعنی ۲۰ سال مانده به پایان قرن ۱۹، مساحت مستعمرات آن ۲۰ میلیون کیلومتر مربع با ۲۰۰ میلیون نفر جمعیت بود. در آغاز قرن بیستم مساحت این امپراتوری از این مقدار نیز فراتر رفت و به ۳۳ میلیون کیلومتر مربع با ۳۷۰ میلیون تن جمعیت رسید. و این در حالی بود که شمار جمعیت خود انگلستان، بیش از ۳۷ میلیون نفر نبود و به عبارت دیگر: برای هر فرد انگلیسی، حدود ۱۰ بردهٔ مستعمراتی وجود داشت که در آن سوی دریاها برای آن کار می‌کردند![1] دربارهٔ موقعیت استعماری بریتانیا در آغاز قرن بیستم، همچنین، نوشته‌اند: بریتانیا در آغاز سدهٔ بیستم، بزرگترین امپراتوری استعماری جهان بود و در سال ۱۹۰۰ مساحت کلّ مستعمرات و سرزمین‌های وابسته به بریتانیا، ۱۰۹ برابر مساحت سرزمین اصلی بریتانیا و جمعیت آنها ۸/۸ برابر جمعیت این کشور بود. بریتانیا ۴۴/۹ درصد مستعمرات جهان را در اختیار داشت... امپراتوری استعماری فرانسه از لحاظ وسعت و جمعیت در مقام دوم قرار داشت.[2]

آمار فوق مربوط زمانی است که به نوشتهٔ پژوهشگران:

---

۱. ر.ک: زندگی‌نامهٔ سیاسی وینستون چرچیل، تروخانوفسکی، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، ص ۳۷.

۲. تاریخ مختصر جهان، ترجمهٔ محمدتقی فرامرزی، ص ۶۰۰. برای موقعیت ممتاز انگلیسیها در پایان جنگ جهانی اول در خاورمیانه و ایران، و پولی که این قدرت استکباری، برای حفظ شوکت سیاسی خود خرج می‌کرد، ر.ک: ایرانیان در میان انگلیسها، دنیس رایت، ترجمهٔ کریم امامی، صص ۳۸۵-۳۸۶.

*سرمایه‌داری به مرحلهٔ جهانخواری رسیده بود و رقابتهای جهانخوارانه روز به روز شدّت بیشتری می‌یافت و از سوی دیگر، جنبشهای رهایی‌بخش و انقلابهای بورژوا دموکراتیک روز به روز پرده‌های سیاه استعمار را می‌دریدند. در فاصلهٔ ۱۸۷۶ و ۱۹۰۰ درحدود ۸۰ درصد خاک آفریقا زیر یوغ استعمار رفت و در سال ۱۹۰۰ بیش از ۹۰ درصد این سرزمین عرصهٔ برد و تاخت استعمار بود. هم در آن سال، ۵۶/۶ درصد آسیا نیز زیر سنگینی بار استعمار جان بر لب بود، در سال ۱۸۹۹، ۳۰۹ ملیون انسان از حاکمیت استعمار انگلیس رنج می‌بردند و فرانسویها بیش از ۵۶ ملیون غیر اروپایی را وحشیانه استعمار می‌کردند. هم در این سالها روسیه چهار نعل، رو به شرق پیش می‌تاخت تا به اقیانوس کبیر برسد و خلقهای آسیای مرکزی و شرق دور را به بندگی وادارد. در این سالها در جنوب آفریقا جنگ ترانسوال شعله‌ور می‌شود و سرانجام در سال ۱۹۰۲، ضربه‌ای بر پیکر استعمار انگلیس وارد می‌آید و چند سال قبل مهدی سودانی خواب خوش استعمارگران را آشفته می‌کند و در سال ۱۹۰۰ کاسهٔ صبر چینیان از دست مهمانان ناخواندهٔ متجاوز اروپایی لبریز می‌شود و به صورت نهضت ملی مشت زنان، آتشفشان می‌کند.*[1]

دکتر مهدی بهار، در اثر مشهور خود: میراث‌خوار استعمار، شرحی مبسوط از توسعهٔ دامنهٔ مستعمرات بریتانیا در دهه‌های واپسین قرون ۱۹ و چهار دههٔ نخستین ۲۰ به دست داده و سپس می‌نویسد: «امپراتوری بریتانیا، در ۱۹۳۹، یک چهارم از بشریت را در بر می‌گرفت و بخش عظیمی از تولید جهانی را شامل می‌شد، بدین طریق: نیمی از تولید جهانی برنج، کاکائو، چای، پشم، کائوچو، قلع، منگنز، سه‌چهارم طلا و نیکل جهان. مجموع تولید جهانی کنف. یک سوم قند، ذغال و مس. پانزده درصد گندم، گوشت، کره، پنبه، آهن و فولاد. نفت خاورمیانه را نیز باید به عنوان گوهر گرانبهای امپریالیسم بریتانیا به حساب آورد. بلوک استرلینگ و قراردادهای اتاوا وحدت اقتصادی این مجموعه را حفظ می‌کردند. این امپراتوری در ۱۹۳۹ هنوز اولین قدرت جهان بود».[2]

## مظالم و جنایات بریتانیا در هند

در شمار مظالم و جنایات استعمار بریتانیا در مشرق زمین، بویژه باید از سیطرهٔ شیطانی کمپانی هند شرقی انگلیس (و سپس دولت بریتانیا) در قرون ۱۸ـ۲۰ میلادی بر

۱. سیاست طالبی، عبدالرحیم طالبوف، مقدمهٔ رحیم رئیس‌نیا، صص ۱۲ـ۱۳.
۲. میراث‌خوار استعمار، صص ۳۵۴ـ۳۵۷.

شبه قارهٔ وسیع هند (شامل هندوستان، پاکستان و بنگلادش کنونی) یاد کرد که کشور عزیز ما (ایران) نیز به علت مجاورت با آن مستعمرهٔ زرخیز، به سخت‌ترین وجه، «پاسوز» این امر شد.

محمود محمود، نویسنده و مورّخ نام آشنای ایرانی است که مطالعات و آگاهیهای بسیار وسیع و گسترده‌ای دربارهٔ استعمار بریتانیا و تکاپوی شیطانی آن در ایران و مشرق زمین دارد. وی، به درستی، استعمار ممالک آسیا را نتیجهٔ سلطهٔ انگلیس بر هند می‌داند. به نوشتهٔ او: «داستان تسلط انگلیسها به ممالک پرعرض و طول هندوستان یکی از وقایع شاذّ و نادری است که در تاریخ دنیا کمتر نظیر آن دیده شده است... گرفتاری تمام قاره آسیا در چنگال سیاست بی‌رحم خونخوار اروپا نتیجهٔ تسلّط و تملّک ممالک وسیعهٔ هندوستان می‌باشد که به دست انگلیسها افتاده است و در اثر این استیلا تمام ممالک مستقلّ آسیا، استقلال و تمامیّت خودشان را در مقابل دسایس و نیرنگهای سیاسی برای حفظ و صیانت هندوستان از دست داده‌اند. ظهور انگلیسها در هند نه تنها صلح و آسایش قارهٔ آسیا را بر هم زده، بلکه دنیایی را به جان هم انداخته‌اند که به این وسیله بتواند به طور دائم به آن مملکت زرخیز بی‌نظیر دنیا استیلا داشته باشند...».

محمود محمود می‌افزاید: «حقیقتاً اگر تاریخ هندوستان، امروز نوشته شود دیده خواهد شد که تمام تصرفات انگلیسیها در آن مملکت پر عرض و طول با دسیسه و تزویر و مکر و حیله و بالاتر از همه با خون و آهن انجام گرفته است».[1]

دکتر عبدالهادی حائری، با نگاهی به مراحل آغازینِ سلطهٔ بریتانیا بر هند، چگونگی نفوذ و سلطهٔ کمپانی انگلیسی (با استفاده از نیرنگ و تزویر) در ۱۷۵۷ بر ایالت بنگال هندوستان را به شیوایی شرح داده و می‌نویسد: «استعمار انگلیس، با دانش و کارشناسی و آزمودگیش در امور مالی و اداری، سرمایه و هستی ملیونها تن هندی را تصاحب کرد و با برخورداری از برتریهای نظامی و دانش جنگی توانست با یک نیروی تقریباً ۳ هزار تَنی یک ارتش پنجاه هزار تنی را که از آب و خاک و استقلالش دفاع می‌کرد از پا درآورد. کلایو[2]، با آنکه برخی از مدیران کمپانی وی را به دزدی و جعل اسناد متهم کرده بودند، در سال ۱۷۶۵/۱۱۸۰ برای جلوگیری از یک رشته ناآرامیها باز به عنوان فرماندار بنگال به هندوستان بازگشت. در این سفر بود که شاه عالَم، امپراتورِ در حال زوالِ مغولِ هند، را وادار کرد که اختیار کامل استانهای بنگال، بهار و اوریسا را، که مجموعاً ۳۰ میلیون

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ۱/۱۵ـ۱۷.

۲. رابرت کلایو، فرمانده مشهور انگلیسیِ فاتح ایالت بنگال و بنیادگذار استعمار بریتانیا در هند در قرن ۱۸ میلادی است.

جمعیت و سالانه ۴ میلیون لیره درآمد داشت، به کمپانی هند شرقی واگذار کند».

به گفتهٔ حائری: «ستمکاریها و بهره‌کشیهای گوناگون مأموران کمپانی به اندازه‌ای بود که مورتون، تاریخنگار انگلیسی، می‌آورد که آنان تنها در سالهای ۱۱۷۱ـ۱۱۸۰/۱۷۵۷ـ۱۷۶۶ بیش از شش ملیون لیره از مردم بنگال با زور و شکنجه رشوه گرفتند و هارس والپول، بر پایهٔ گزارشهای رسمی موجود، در نامه‌ای به تاریخ ۵ مارس ۱۷۷۲ فریاد برآورد که:

*ما [در اعمال غیر انسانی] از اسپانیاییها در پرو پیشی جسته‌ایم؛ آدم‌کشته‌ایم، افراد را از مقامهایشان عزل کرده‌ایم، به غارتگری پرداخته‌ایم، اموال مردم را به زور تصاحب کرده‌ایم... آیا در مورد اینکه قحطی بنگال که سبب نابودی ۳ ملیون انسان شد و علتش آن بود که کارکنان کمپانی هند شرقی خواروبار مردم را در انحصار خود داشتند چه فکر می‌کنید؟!*[1]

شرح جنایات فجیع انگلیسیها در هند، کتابی قطور می‌طلبد و برای نمونه، می‌توان از کشتار وحشیانهٔ افسران بریتانیایی از مردم هندوستان (به‌ویژه مسلمانان آن) در جریان سرکوب «نبرد استقلال» هند (موسوم به «شورش سپاهیان») در سالهای ۱۸۵۷ـ۱۸۵۸ میلادی یاد کرد که جواهر لعل نهرو (نخستین سر وزیر هند پس از استقلال از بریتانیا) با اشاره به آن می‌نویسد: انگلیسیها پس از بازپس‌گیری دهلی از دست انقلابیون در سپتامبر ۱۸۵۷،

*تا مدت چند ماه بعد... در همه جا شورش را سرکوب می‌کردند و با کشتار مهیب و سفاکی بی‌رحمانهٔ خود حکومت ترس و وحشت و ترور را برقرار ساختند.*

*بسیاری از مردم را در کمال خونسردی به وسیلهٔ تیرباران می‌کشتند. عدهٔ زیادی را به دهان توپها بستند و قطعه قطعه کردند، هزاران نفر را به درختهای کنار جاده‌ها به دار آویختند. گفته می‌شود که یک ژنرال انگلیسی به نام «نیل» که از الله آباد به کانپور حمله برد، در تمام طول راه خود به هر درختی یک نفر را به دار کشید، به طوری که هیچ درختی نماند که کسی به آن آویخته نشده باشد.*[2]

سالها بعد از آن تاریخ نیز، دولت انگلیس در ۱۹۱۹ (به منظور سرکوب نهضت آزادی هند) کشتار فجیعی در امریتسار هند به راه انداخت که روی جنایات پیشین خویش در

---

۱. نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایرانی با دو روبهٔ تمدن بورژوازی غرب، صص ۴۲۳ـ۴۲۴. برای ابعاد غارت کمپانی هند شرقی بریتانیا در هند ر.ک: همان، صص ۴۲۴ـ۴۲۵.

۲. نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، ترجمهٔ محمود تفضلی، ۷۹۹/۲ـ۸۰۰.

جهان را سفید کرد و افکار عمومی جهان، آن را شدیداً محکوم ساخت.[1]

در همین زمینه باید به سیاست بریتانیا در جهت گسترش فساد و نیز زمینه سازی و ایجاد قحطیهای بزرگ در هند اشاره کرد (که البته، کشورمان نیز از آن بی‌بهره نبود).

ویل دورانت، مورخ شهیر امریکایی، پیرامون نقش انگلیس در گسترش فساد و ایجاد قحط و غلا، سخنان درخور تأملی دارد: «دولت انگلیس به جای گسترش فرهنگ، مشروبخواری و میگساری را در میان مردم وسعت داد. با اولین پست تجارتی که توسط بریتانیا تأسیس گردید، سالنهای متعددی برای فروش مشروب باز شد و کمپانی هند شرقی از این راه، منافع بی‌شماری تحصیل نمود. در ابتدای تصرف هندوستان، قسمت اعظم عواید دولت از همین سالنها تأمین می‌گردید».[2] وی همچنین نقل می‌کند که: «من جمعیت کثیری را دیده‌ام که در مقابل چشمم از شدت گرسنگی جان می‌دادند. به من ثابت شده است که این قحط و غلا، برخلاف آنچه که بعضیها مدعی‌اند، به هیچ وجه نتیجهٔ ازدیاد جمعیت یا رواج نادانی و تعصب نیست، بلکه تمام این تیره‌بختیها معلول این است که دسترنج ملتی به طرز فجیعی که در تمام تاریخ بی‌سابقه و بی‌نظیر بوده است، توسط ملت ستمگر دیگری به غارت می‌رود. من می‌خواهم نشان دهم که چگونه انگلیس سال به سال خون هندوستان را مکیده، و آن را به پرتگاه مرگ و نیستی نزدیک کرده است».[3]

جواهر لعل نهرو نیز با اشاره به قحطی عظیم سال ۱۷۷۰ در استانهای بنگال و بیهار هند (که در آن زمان، تحت نفوذ و غارت کمپانی هند شرقی انگلیس قرار داشت)، بی‌اعتنایی آن کمپانی استعماری نسبت به وضعیت فجیع قحطی زدگان این دو استان، و حتی تداوم سختگیریها و اجحافات پیشین عمال آن کمپانی در مورد آن مردم مظلوم و آسیب‌زده را به خوبی نشان داده است. وی با اشاره به عوامل طبیعی و سیاسی و اجتماعی این قحطی (که یکی از آنها سیاست غارتگرانهٔ بریتانیا در منطقه بود) و ذکر این نکته که: هیچ کس برای کمک به گرسنگان و قحطی زدگان کاری نکرد، می‌گوید: کمپانی هند شرقی با وجود داشتن قدرت و امکانات لازم برای کمک، هیچ مسئولیتی برای خود و تمایلی در خود احساس نمی‌کرد و وظیفهٔ اصلی کارگزاران وی به دست آوردن پول و جمع‌آوری درآمد بود و این کار را هم که به نفع جیب خودشان بود با دقت و مراقبت

---

۱. جالب است که مجلس لندن برای صاحبمنصبان نظامی که دست به این جنایت ضد انسانی گشوده بودند، مدال افتخار تعیین کرد! برای این کشتار، و بازتاب و پیامدهای گستردهٔ آن ر.ک: خاطرهٔ گاندی، ویلیام شایرر، ترجمهٔ دکتر حسن حاج سیّدجوادی و مهندس گودرز شیدایی، صص ۳۷ـ۴۳.

۲. اختناق هندوستان، ویل دورانت، ترجمهٔ رحیم نامور، ص ۲۱۷. ۳. همان، ص ۲۱.

بسیار انجام می‌دادند. بسیار جالب است که در گزارش رسمی کمپانی گفته می‌شود با وجود قحطی شدید و با وجود آنکه بیش از یک سوم مردم تلف شدند، آنها رقم درآمد و عایدات معمولی را از آنان که زنده مانده بودند گرفتند! بدیهی است که در واقع آنها مبالغ خیلی بیشتری از مردم می‌گرفتند و فقط رقم رسمی را در گزارشهای خود نقل کرده‌اند. غیرممکن است بتوان کاملاً تصور و درک کرد که این جمع‌آوری اجباری پول و درآمد از مردم قحطی‌زده و مصیبت کشیده‌ای که از چنگال قحطی جسته بودند چقدر ظالمانه و غیرانسانی بوده است.[1]

## اعتراف انگلیسیها به جنایات خویش

نادرستی اندیشه و رفتار سران استعمار انگلیس در جهان و به‌ویژه مشرق زمین، حتی مورد اعتراف و نکوهش دانشمندان و سیاستگران خود آن کشور قرار دارد.

بایرن، از مشاهیر شعرای انگلستان در قرن ۱۹، که انگلیسیها به او افتخار می‌کنند، بارها در اشعار و تألیفات خود، هموطنان خود را بابت مظالم آنان در جهان، آماج نکوهش قرار داده است، که از آن جمله می‌توان به چند بیت زیر از تئاتر وی موسوم به «دُن جوان» اشاره کرد:

*اگر سرتاسر انگلستان، ای افسوس، می‌فهمید*
*که چه نفرتی اسم او ایجاد می‌کند،*
*و دنیا، با چه بی‌تابی، منتظر است که ببیند ساعتی را که او (انگلستان) مغلوب شده جان می‌دهد،*
*او که روزی مایهٔ امید جهانیان بود،*
*و اینک، بدترین دشمن ملتها است و از هر سو مغبوض است،*
*چه، در همان حین که بانگ آزادی سر می‌دهد، زنجیر می‌آورد!*[2]

دانشمندان و فرهیختگان انگلیسی به کنار؛ حتی سیاستگران آن کشور نیز به قبح

۱. نگاهی به تاریخ جهان، ترجمهٔ محمود تفضلی، ص ۶۳۴. از ایزه روکلو نیز نقل شده که می‌گوید: واقعیت عمده‌ای که از آمارها برمی‌آید این است که اهالی هندوستان برای سیرکردن شکم خود غذای کافی ندارند. خواروبار ارزان است، ولی بومیان فقط روزی چند دینار برای تأمین حوایج زندگی خویش دارند و گرسنگی به طور دائم حکومت می‌کند. بیماریها این جماعت ناتوان‌شده را درو می‌کند، قحطی بیش از هر چیز دیگری برای مردم وحشت‌آور است. قحطی گاه فقط در یک ایالت و آن هم تنها طی چند ماه، یک چهارم یا یک سوم جمعیت را نابود کرده است. ر.ک: مقالهٔ «عملکرد استعمار در جهان و ایران»، نوشتهٔ دکتر محمدامیر شیخ نوری، مندرج در ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی ایران معاصر، سال ششم، شماره ۵۶، اردیبهشت ۱۳۸۶، صص ۱۹ـ۲۰.

۲. ر.ک: روزنامهٔ کاوه، برلن، (مدیر: تقی زاده)، دورهٔ قدیم، ش ۱۵، ص ۸.

جنایات خویش معترفند. جان اسکانلون، نویسندهٔ سیاسی انگلیسی، در کتاب همین است حقیقت سیاست می‌نویسد: «...ما بدون استثنا بزرگ‌ترین راهزنان و غارتگران عصر خود هستیم که در کرهٔ زمین زندگی می‌کنیم... ما از این جهت بدتر از سایر جهانیان هستیم، زیر که علاوه بر آن صفات، موذی و منافق نیز می‌باشیم... ما به چپاول می‌بریم و همیشه این غارتگری را به خیر و صلاح جهانیان وانمود می‌کنیم»![1] از سر ادوارد گریپس، و زیر مالیهٔ کابینهٔ کارگر انگلیس، نیز نقل شده که گفته است: «به صفحات تاریخ استعماری بریتانیا نگاه کنید تا از اعمال خود شرمگین شده سر در جَیب، پنهان سازید»![2]

## بریتانیا؛ رئوس اهداف و عملکرد استعماری در ایران

بررسی کارنامهٔ جنایات و مظالم وحشیانهٔ بریتانیا در جهان، تمام نیست مگر آنکه پروندهٔ سیاه این قدرت استکباری در ایران اسلامی نیز گشوده و خوانده شود. تنها نه هندوستان، بلکه ایران نیز از دست «لرد»ها و «سِر»های انگلیسی، در طول تاریخ خویش هزاران رنج و آسیب را متحمل شده است.

دکتر فریدون آدمیت، با اشاره به دشمنی روس تزاری «استقلال و آزادی و ترقی و تمامیت ارضی» ایران و تلاش آن برای «ناتوان و عقب مانده» نگه داشتن این کشور و پیشبرد «سیاست متجاوزانهٔ نظامی و استعمارِ اقتصادی خود در آن، می‌افزاید: «ماهیت سیاست انگلیس با سیاست روس، فرق اساسی نداشت. [انگلستان] در تزویر و ریا و نیرنگ و تقلب، از او هم هنرمندتر بود. همان رویهٔ متجاوزانهٔ نظامی روس را، انگلیس در سر تا سر صفحات مشرق ایران و خلیج فارس تعقیب کرد؛ در نهاد سیاست اقتصادی آن، نیز استثمار و چپاولگری بود؛ در هر کاری که سرمایهٔ انگلیسی به کار افتاد کارش تقلب و حسابسازی بود؛ همیشه ایران را ناتوان و درمانده می‌خواست؛ هرگاه دولتی اصلاحگر چون دولت میرزا تقی خانی با نقشهٔ ترقی ملی روی کار آمد، در اعدام آن کوشید و عنصر خائن، یا قُلتَشَن دیوانی را تراشید و جانشین آن گردانید؛ و همیشه علیه منافع و حقوق حاکمیت ایران در پی سازش و زد و بند سیاسی با روس بود. بله، در کشمکش با روس می‌خواست ایران به حالت کشور پوشالی وجود داشته باشد، اما مستقل و آزاد و نیرومند و مترقی نباشد. در آغاز روابط جدید ایران و انگلیس سرگور اوزلی نوشت: «از آن جا که

1. *Very Foreign Affairs*, by John Scanlon, 1933. p.137.

۲. ر.ک: مقالهٔ امیل دوگرت، مندرج در: سال پنجم مجلهٔ یغما، به نقل از کتاب داخلهٔ اروپا *Inside Europe* نوشتهٔ جان گوتنر امریکایی.

هدف غائی ما حفظ متصرفاتمان در هندوستان می‌باشد، به عقیدهٔ صمیمی من بهتر این است که ایران را در حالت ناتوانی و وحشیگری کنونی خود بگذاریم، نه اینکه سیاستی در یک جهت دیگر پیش گیریم».[1] به پیروی همان سیاست کلی بود که انگلیس با نقشهٔ اصلاحات امیرکبیر در راه ترقی اقتصادی و ایجاد صنعت و پیشرفت قدرت نظامی آشکارا به مخالفت برخاست ـ حتی نمایندهٔ آن، کوشید مدرسهٔ دارالفنون تعطیل گردد و استادان فرنگی آن را از ایران بیرون کنند. و همان مأمور سیاسی در بر هم زدن نقشهٔ راه آهنی که ایران را به اروپا متصل می‌گردانید، نوشت: مصلحت انگلیس در «ویرانی و ناتوانی و فقر» ایران است، و هیچ «تعهد اخلاقی» هم ندارد که در تغییر آن وضع عمومی تلاشی بکند. به علاوه چه آن اوان و چه بعد از آن... هر وقت دولت ایران موضوع تضمین استقلال و همکاری دفاعی با انگلستان را مطرح ساخت، دست رد به سینهٔ آنها نهاد».[2]

کارنامهٔ سیاست بریتانیا در کشورمان در دو سدهٔ اخیر، سرشار از فشارها و زورگوییها، تحمیل قراردادها، کسب امتیازها و انجام کودتاهای استعماری (با زور و فشار و نیرنگ) در این مرز و بوم است، که به عنوان شاخص‌ترین آنها در عصر قاجار می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف) اشغال نظامی مکرر نواحی جنوبی و جنوب غربی ایران در زمان سلطنت محمد شاه و ناصرالدین‌شاه قاجار، و ادامهٔ این جریان به اشکال گوناگون در دوران مشروطه و پهلوی.

ب) تحمیل عهدنامهٔ مارس ۱۸۵۷ (مبنی بر تجزیهٔ هرات و افغانستان از ایران).

ج) تبانی و سازش با دشمن بزرگ آزادی و استقلال ایران: رژیم روسیهٔ تزاری (در دوران شکوه و جَوَلان تزاریسم) در جریان تجاوز نظامی روسیه به قفقاز در زمان فتحعلی شاه[3] و سپس نیز عقد قراردادهای سرّی ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ میلادی با آن رژیم (در جهت تجزیهٔ ایران به مناطق نفوذ لندن و پترزبورگ) در عصر مشروطه.[4]

---

۱. برای متن انگلیسی عبارت اوزلی نگاه کنید به: محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ۷۱۲/۳ـ۷۱۳.

۲. اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصر سپهسالار، صص ۱۶۴ـ۱۶۵. نیز همو با تأکید بر اینکه: «...سیاستمداران انگلیس... جنایتی نبوده است که مرتکب نشده باشند...»، دولت بریتانیا را «حکومت زورگویی» می‌شمارد «که در دفتر اعمالش هیچ‌گاه پایبند هیچ اصول اخلاقی نبوده است، و تالی دولت روس همیشه دشمن استقلال و ترقی ایران بوده است» (مقالات تاریخی، فریدون آدمیت، ص ۳۱).

۳. برای ناجوانمردی انگلیسیها نسبت به ایران در جریان جنگهای دوم ایران وروس تزاری، ر.ک: انگلیسها در میان ایرانیان، سر دنیس رایت، ترجمهٔ لطفعلی خنجی، صص ۲۸ـ۲۹.

۴. ر.ک: بحث ممتع دکتر جواد شیخ الاسلامی، در کتاب سیمای احمدشاه قاجار، ۶۹/۱ و ۷۵ـ۷۷. بحث جالب

د) تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ بر کشورمان (جهت استقرار نظام مستشاری و تحت الحمایگی انگلیس، به شکل انحصاری، در ایران) پس از فروپاشی روس تزاری و خالی شدن عرصه برای یکه تازی انحصاری بریتانیا در ایران و خاورمیانه.

ه) اخذ امتیازهای استعماری پیاپی (با زور و تزویر) از ایران نظیر امتیاز رویتر و رژی و بانک شاهی و دارسی، و به یغما بردن ثروت و دارایی ملی این مرز و بوم.[۱]

و) انجام کودتاهای سوم اسفند ۱۲۹۹ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برای ایجاد رژیمهای فاسد و وابسته (مستقلاً یا با کمک قدرتهای استکباری نظیر امریکا).[۲]

ز) جلوگیری از پیشرفت تجارت ایران در منطقه و جهان[۳]، و به‌ویژه، ضدّیت با استقلال، شکوفایی و خودبسآیی اقتصادی این کشور.[۴]

ح) زمینه سازی و ایجاد قحطیهای بزرگ در کشورمان.[۵]

---

← سفیر فرانسه (اوژن اوبن) راجع به قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، و پیشینهٔ تاریخی وحدت نظر و عمل روسها و انگلیسیها در جهت بلعیدن ایران، نیز در اثر زیر خواندنی است: ایران امروز، اوژن اوبن، ترجمهٔ علی اصغر سعیدی، صص ۲۳۲ـ۲۴۳.

۱. راجع به «غارتگریهای روس و انگلیس» در ایران ر.ک: فصلی با همین عنوان در کتاب میراث‌خوار استعمار، نوشتهٔ دکتر مهدی بهار، ص ۵۰۴ به بعد. وی در این نوشته به برخی از امتیازات استعماری که دو دولت مزبور با زور و فشار از ایران عهد قاجار ستانده‌اند اشاره می‌کند.

۲. برای نقش سرویس اطلاعاتی بریتانیا (MI-6) در کودتای ۲۸ مرداد ر.ک: اثرخواندنی استیفن دوریل، نویسندهٔ انگلیسی با عنوان اینتلیجنس‌سرویس انگلستان از درون، فصل ۲۸.

۳. مستر بنجامین، نخستین سفیر امریکا در ایران عهد قاجار، می‌نویسد: «یکی از بدبختیهای ایران اینکه، هر قدر سعی می‌کند در این راه ترقی و پیشرفتی حاصل کند مفید فایده نمی‌شود و به ضدیت روس و انگلیس بر می‌خورد. جهت ضدیت انگلیس اینکه، اگرچه دولت مزبور متحد و دوست ایران است اما نمی‌گذارد که این تجارت رواج پیدا کند. زیرا که اگر چنین باشد، ذغال سنگ ایران در هندوستان بیشتر به فروش می‌رسد تا ذغال سنگی که از معادن انگلیس به آنجا آورده می‌شود، و جهت ضدیت روس اینکه، طریقهٔ پلتیکی آن مبنی بر این است که به هر وسیله، راه ترقی و تقویت ایران را مسدود سازد. ر.ک: ایران و ایرانیان، به اهتمام رحیم رضازادهٔ ملک، صص ۴۶۵ـ۴۶۶.

۴. برای مخالفت و کارشکنی بانک شاهی انگلیس (و بانک استقراضی روسیه) با تأسیس بانک ملی در ایران صدر مشروطه ر.ک: نامه‌های خصوصی سر سیسل اسپرینگ رایس وزیر مختار انگلیس در دربار ایران...، ترجمهٔ دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، صص ۱۵۱ـ۱۵۲.

۵. راجع به قحطی بزرگ ایران در ۱۲۹۶ش و نقش روس و انگلیس در آن، ر.ک: ایران؛ از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، حسین آبادیان، فصل سوم، ص ۲۱۱ به بعد؛ «ساسونها، سپهسالار و تریاک ایران»، عبدالله شهبازی، مندرج در: مطالعات سیاسی، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، کتاب اول، پاییز ۱۳۷۰، صص ۱۲۵ـ۱۳۹. شهبازی در این مقالهٔ خواندنی، نقش رواج تجارت تریاک (و توسعهٔ کشت خشخاش جهت تأمین این محصول) در ایران عهد ناصری را در گسترش اعتیاد به مواد مخدّر در ایران و بروز قحطی وحشتناک سال ۱۸۷۱ـ۱۸۷۲ (که یکی از عوامل مهم آن، جایگزینی وسیع کشت خشخاش به جای کشت غلات و دیگر محصولات کشاورزی در کشورمان بود) نشان داده و به دستها و دسیسه‌های خارجی در این زمینه اشاره کرده است.

ط) تبعیض شدید و خشن بین کارمندان ایرانی و عناصر انگلیسی در دوائر مربوط به خویش در ایران (نظیر شرکت نفت ایران و انگلیس در خوزستان).[1]

ی) تلاش در جهت انحراف مسیر جنبشهای اصیل ملی و اسلامی، و مخالفت با آزادی و اصلاحات در ایران، در پوشش طرفدارای از آن.

ق) جاسوس پروری و ترویج روح خیانت به مُلک و ملت در بین ایرانیان.[2]

ر) سرقت اطلاعات محرمانهٔ سیاسی، نظامی، اقتصادی، و غارت ذخائر فرهنگی و مواریث باستانی ایران.

ر) کمک به ایجاد سازمان مخوف و جهنمی ساواک در ایران، و اقدام سازمان «اینتلیجنس سرویس» به انتقال تجارب و آموزشهای ضدّ مردمیِ خود به سرویسهای اطلاعاتی ـ امنیتی رژیم پهلوی در ساواک.[3]

بحث پیرامون یکایک امور ۱۲ گانهٔ بالا، که هریک بازنمای وجهی از وجوه فعالیت شیطانی بریتانیا جهت استعمار و استثمار کشورمان است، فرصتی فراتر از گنجایش محدود این مقال می‌طلبد و لذا تنها به توضیح پیرامون برخی از موارد فوق بسنده می‌کنیم و طالبان تحقیق بیشتر در این زمینه را به آثاری که به تفصیل از تکاپوی استعماری انگلیس در ایران و شرق پرده بر می‌دارد ارجاع می‌دهیم.

## مخالفت بریتانیا با آزادی و پیشرفت «واقعی» ایران

انگلستان، در برخی برهه‌ها (نظیر صدر مشروطیت) خود را هوادار آزادی و اصلاحات کشورمان نشان می‌داد، و با این ژست دروغین، برای مدتی، بخشی از آزادی خواهان و اصلاح طلبان این مرز و بوم را کاملاً فریفت. اما، تیزبینان و صاحبان بصیرت، در همان زمان هم می‌دانستند که بریتانیا، با اصلاحات (واقعی) در ایران، مخالف است، چه بر خلاف منافع و مصالح استعماری او در ایران و منطقه بوده و اتخاذ ژست اصلاح‌طلبی، صرفاً به منظور فریب افکار عمومی و نفوذ در صفوف جنبش ملت برای انحراف آن به سوی اهداف خودخواسته است.

اشاراتی به این امر قبلاً از زبان دکتر آدمیت گذشت. عبدالحسین مسعود انصاری، از دولتمردان مطلع عصر پهلوی، نیز در خاطرات خود، تابلو گویایی از سیاست استکباری

۱. ر.ک: خاطرات دوران سپری شده، یوسف افتخاری، صص ۳۱ـ۳۲.

۲. در این باره در فصلی جداگانه سخن گفته‌ایم.

۳. ارتشبد فردوست، مقام امنیتی طراز اول کشورمان در زمان‌شاه مخلوع، در خاطرات خود مفصلاً در این زمینه سخن گفته است.

بریتانیا در ایران ترسیم کرده است. وی، با اشاره به عقد قراردادهای گوناگون ایران و شوروی در اکتبر ۱۹۲۷ توسط پدرش (علیقلی‌خان مشاورالممالک وزیر خارجه وقت ایران در مسکو) می‌نویسد:

***انگلیسها همیشه با هر اصلاحی در ایران مخالف بودند و نمی‌خواستند ایرانی در راه ترقی و تعالی گام بردارد و مانندکشورهای پیشرفته جهان بشود، بلکه سعی داشتند ایران همیشه به صورت خراب باقی بماند.***

*ملوک‌الطوایفی، که همیشه عامل مؤثر سیاستهای خارجی در ایران بوده، جای خود را به یک حکومت با قدرت مرکزی می‌داد و انگلیسها می‌دیدند که با از بین رفتن رژیم خانخانی و ملوک الطوایفی و کوتاه شدن دست ایادی بیگانگان و قدرت آنها در کشور ما نفوذ و قدرت آنها هم از بین می‌رود. آنها با اعمال نفوذ و قدرت خودشان و مداخله در امور داخلی ما، از ما چه می‌خواستند و منظور و هدفشان چه بود؟*

*آنها می‌خواستند که ما در مقابل آنها، همیشه ذلیل و زبون باشیم و دست نیاز ما پیوسته به طرف آنها دراز باشد، تا آنها بتوانند به هر نحوی که می‌خواهند با ما رفتار کنند و منابع ثروت ما را مورد استفادهٔ بی‌چون و چرای خودشان قرار بدهند. آنها می‌خواستند که بازارهای ما بلامعارض در اختیارشان قرار بگیرد.*

*آنها نمی‌خواستند که در ایران صنایعی به وجود بیاید و ما قوّه و قدرتی پیدا کنیم. آنها میل نداشتند که در کشور ما قشون منظم و مقتدری به وجود بیاید. آنها به آتش ناامنیها و نابسامانیها در کشور ما دامن می‌زدند، تا ما برای تأمین هزینه‌های قشون‌کشی بیشتر به آنها نیاز پیدا کنیم و بیشتر زیر بار قرض آنها برویم. آنها نمی‌خواستند که اوضاع مالی ایران سر و صورتی پیدا کند. آنها با تغییر تعرفهٔ گمرکی ما، که کاملاً برخلاف مصالح ما و به نفع آنها تنظیم شده بود، مخالفت می‌ورزیدند. آنها با هرگونه اقدامی از طرف ما برای جلوگیری از دخل و تصرف در منابع نفتی ما مخالفت می‌کردند.*

*آنها می‌خواستند که رژیم منحوس کاپیتولاسیون در ایران باقی بماند و به لغو هیچ یک از امتیازاتی که به زور یا دسیسه از ما گرفته بودند تن در نمی‌دادند و با در دست داشتن بانک شاهنشاهی ایران، می‌خواستند که بر سرنوشت اقتصادی و مالی کشور ما حاکم باشند. خلاصه، آنها می‌خواستند که آقا باشند و بر ما فرمانروایی بکنند...*[1]

۱. مروری بر پنجاه سال تاریخ؛ خاطرات سیاسی و اجتماعی، تهذیب و تلخیص از باقر عاقلی، صص ۳۲۶ـ۳۲۷.

ویلهلم لیتن، نمایندهٔ سیاسی آلمان در ایران عصر مشروطه، تحت عنوان «سیاست روسیه، انگلستان و آلمان در ایران» با اشاره به افزارهای گوناگون روس تزاری جهت نفوذ و سلطهٔ سیاسی، نظامی و اقتصادی بر ایران، و تفاوتی که میان سیاست کلی بریتانیا با روسیه در کشورمان وجود داشت، می‌نویسد: «هر دو کشور روسیه و انگلیس... سیاست مشترکی داشتند؛ و آن اینکه، به توسعه، اصلاحات و احیاء مجدد ایران، فکر نکنند». به نوشتهٔ وی: «انگلستان... هیچ‌گونه ناراحتی در مورد حکومت ضعیف ایران نداشت، چه از طریق این ضعفها، می‌توانست خود را بر تمام جزایر و نقاطی که از نظر استراژیکی و دریایی اهمیت داشت، حاکم سازد. مادامی که شبکهٔ نفوذ سیاسی انگلستان از هم گسیخته نمی‌شد، و ایران ناحیه‌ای بی‌طرف می‌ماند، انگلستان بدون هیچ تأسفی ناظر بر ادامه هرج و مرج در این منطقه بی‌طرف بود».[1]

پیش از این، در بحث از کارنامهٔ استعماری روس تزاری در کشورمان، به رویارویی‌های «این دو غول امپریالیسم»[2] (یعنی روس تزاری و بریتانیا) در ایران، و پیامدهای سوء آن اشاره شد و عنوان گردید که روس و انگلیس بر ضد ایران با یکدیگر قرارداد بسته و طی آن، این سرزمین را به مناطق نفوذ خویش تقسیم می‌کردند و آنگاه گستاخانه از حکومت ایران می‌خواستند که این قرارداد غیرقانونی و نامشروع را به رسمیت بشمارد و بدان احترام بگذارد![3]

اوژن اوبن، سفیر فرانسه در ایران صدر مشروطه، بریتانیا را در اتخاذ سیاستهایی چون رقابت، حیله ورزی و و جنگ دائمی با حریف در ایران، و تلاش سفارتخانه و کنسولگریهای آن در ایران جهت خریدن و تحت حمایت قراردادن رجال سیاسی این سرزمین و بهره‌برداری از آنها در راستای اهداف و منافع خویش، و متقابلاً تضعیف و نابودی دولتمردان مستقل یا وابسته به جناح رقیب، و همچنین ایجاد اختلاف و اغتشاش بین دستجات و گروههای جامعه برای گرفتن ماهی از آب گل آلود، با روس تزاری مشترک می‌شمارد می‌افزاید: «به تحریک و یا اشارت انگلیسیها یا روسها، مقامات ایالتی در محیطی پرتلاطم و طوفانی و آکنده از آشوب و ناآرامی، دائماً دست و پا می‌زنند. نفوذ یکی از رقیبان، آنها را می‌راند. نفوذ طرف مقابل همهٔ مساعی خود را به کار می‌اندازد تا مأموران دوست را محکم برجایشان نگه دارد. اگر نقطهٔ اتکا و حامی همیشگی، زورش

۱. ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی (۱۹۱۹-۱۸۶۰)، ویلهلم لیتن، ترجمهٔ دکتر مریم میراحمدی، صص ۱۶۴-۱۶۵.

۲. تعبیر فیروز کاظم‌زاده در دیباچهٔ کتاب «روس و انگلیس در ایران ۱۹۱۴-۱۸۶۴».

۳. روابط ایران با دول خارجی در دورهٔ قاجاریه، ص ۲۳۵.

برای حفظ مقامی، نارسا باشد، صاحب آن مقام موقتاً از صحنه خارج می‌گردد. شلوغی و اغتشاشات ناشی از تحریک روسها، منحصراً به دست و با دخالت مستقیم قنسولهای آنان ایجاد می‌شود. اما انگلیسیها برای اجرای نقشه‌های خود، علاوه بر دوز و کلک نمایندگان رسمی شان، از شور و حرارت مذهبی، از وجود مبلغان و کشیشان، و حتی از آمریکائیان پروتستان غیر سیاسی نیز استفاده می‌کنند. با چنین اشتغالات نامعقول، کار سیاست و اعمال نفوذ اروپاییان در کشورهای مشرق زمین، کلاً به فضاحت و مسخره بازی کشیده است، اما در ایران، فعالیت این دو قدرت، و حدود مداخله‌شان از این حرفها هم گذشته، و باید گفت الحق بوی گند کثافت کاری آنان فضای سرتاسر شهرها را فرا گرفته است».[1]

به باور صاحب‌نظران: برخورد دولت انگلیس با کشورمان (و دیگر کشورها) صرفاً از زاویهٔ منافع و مطامع شیطانی آن دولت صورت می‌گرفت و لاغیر. مرحوم کریم امامی، در مقدمه‌ای که بر کتاب «ایرانیان در میان انگلیسها» (نوشتهٔ دیپلمات انگلیسی: دنیس رایت) دارد خاطر نشان می‌سازد:

*خط مشی سیاسی دولت بریتانیا در قرون اخیر نسبت به ایران و دول همسایه مخصوصاً روسیه بر پایهٔ دو اصل استوار بود: اول، ضرورت حفظ و حراست هندوستان، مستعمرهٔ زرخیز که به قول خود انگلیسیها چون «نگینی بر تارک تاج امپراطوری» می‌درخشید. خطری که هند را تهدید می‌کرد گاه از جانب فرانسویها بود که در اوج کشورگشایی ناپلئون سودای فتح هندوستان را نیز در سر می‌پختند؛ گاه از جانب روسهای تزاری که در قرن نوزدهم قلمرو خود را در آسیای میانه گسترش می‌دادند؛ گاه از جانب قبایل افغان که به ایالتهای هند در همسایگی خاک خود دست‌اندازی می‌کردند؛ و گاه از جانب مردمان خود هند ــ هندوان و هندیان ــ که سر به شورش برمی‌داشتند تا یوغ استعمار را به یکسو بیفکنند. در بیشتر این موارد ایران برای انگلیسیها جزئی از دیواره‌ای بود که راه هند را بر دشمنان می‌بست.*

*اصل دوم به نفت مربوط بود. پس از اعطای امتیاز اکتشاف و بهره‌برداری نفت به دارسی و استخراج آن در خوزستان توسط شرکت نفت انگلیس [و ایران] حفظ منافع نفتی بریتانیا یکی از ارکان مهم وفائق سیاست انگلیس در منطقه بود و همین دو اصل بود که چهارچوب مصالح عالیهٔ بریتانیای کبیر را در ایران تشکیل می‌داد، چهارچوبی که به نوبهٔ خود جزئیات سیاست روز به روز آن دولت را در ایران تعیین*

۱. ایران امروز، اوژن اوبن، ترجمهٔ علی اصغر سعیدی، صص ۲۳۸-۲۳۹.

*می‌کرد. به خاطر همین چهارچوب بود که وجود یک ایران مستقل و نیرومند و خود رأی و ایرانیانی آزاداندیش و سربلند که منافع و مصالح وطن خود را بر منافع اجنبی مقدّم بدارند همیشه به نفع دولت بهیه نبود، هر چند که مؤلف [دنیس رایت] عقیده دارد حمایت از استقلال ایران همیشه از رئوس سیاست دولت بریتانیا در منطقه بوده است. به خاطر همین چهارچوب بود که انگلیسیها ترجیح می‌دادند کسانی در ایران بر سر کار باشند که از آنان حرف شنوی داشته و در لحظات حساس و سرنوشت ساز در جهت حفظ مصالح سیاسی و تجاری انگلیس، و نه الزاماً مصالح سیاسی و تجاری وطن خودشان، اقدام کنند.*[1]

در واقع، هدف نهایی امپراتوری بریتانیا (یا دست کم، بخشی مهم از حاکمیت آن امپراتوری) در ایران به‌ویژه منطقهٔ خلیج فارس، چنانکه در قرارداد ۱۹۱۹ معلوم شد، سیطرهٔ انحصاری بر این سرزمین بود.

لرد کرزن، نایب‌السلطنهٔ بریتانیا در هند در سالهای نخست قرن ۲۰ میلادی، و طراح اصلی قرارداد ۱۹۱۹ است که ایام جوانی، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، در پوشش مخبر روزنامهٔ تایمز لندن، به ایران آمد و نقاط مختلف این کشور را به گام مطالعه پیمود. دربارهٔ کرزن به درستی نوشته‌اند که: «در پس چهرهٔ یک اشرافزادهٔ هوشمند و جذاب، با شور و علاقهٔ فراوان، خود را وقف نظام امپریالیستی کرده بود. سفرهای او بخشی از آموزش یا تعلیم برای مطالعهٔ از نزدیک اوضاع کشورهایی بود که می‌دانست روزی برای حکمرانی به آنجا احضار خواهد شد».[2] پژوهشگران با اشاره به تحقیقات و آگاهیهای گستردهٔ کرزن راجع به اوضاع ایران (که در اثر مشهورش: ایران و قضیهٔ ایران، انعکاس دارد)، و حساسیت و مخالفت بسیار شدید وی با تشدید نفوذ و فعالیت روسیه در ایران، از اعتقاد و خوی امپریالیستی او یاد می‌کنند و می‌گویند: کرزن، «در ۱۸۹۳... به موکّلان حوزهٔ انتخابی خود گفت: "صحیح یا غلط، به نظر من چنین می‌رسد که ادامهٔ موجودیت این مملکت [بریتانیا] بستگی دارد به حفظ ـ بلکه می‌خواهم جلوتر بروم و بگویم به توسعهٔ امپراطوری بریتانیا". وی در قالب عباراتی پر آب و تاب، خویشتن را از سر فخر و غرور پیغمبر جدید امپریالیسم می‌خواند...».[3]

پی. هاردی، مورخ و تحلیلگر انگلیسی معاصر، با اشاره به کرزن که در فاصلهٔ سالهای

۱. ایرانیان در میان انگلیسها، دنیس رایت، ترجمهٔ کریم امامی، صص ۸ـ۹.

۲. «سیاست نادرست لرد کرزن؛ و سیاست امپریالیستی بریتانیا و صعود رضاخان به قدرت»، وحید خباز، مندرج در: مطالعات ایرانی، سال ۱، ش ۲، زمستان ۱۳۸۲، ص ۸۱.

۳. روس و انگلیس در ایران...، فیروز کاظم‌زاده، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۳۲۱.

۱۹۰۵ـ۱۹۱۱ نایب‌السلطنهٔ بریتانیا در هند بود، سخن جالبی دارد: «کرزن در سال ۱۸۹۸ به هند آمد تا بر این کشور، چنان حکومت کند که گویا کشور بسته‌های کالا است و نه قلمرو انسانها»![1] چنین کسی طبعاً نسبت به ایران نیز (در دوران تصدی وزارت خارجهٔ لندن، و طراحی و پیشبرد قرارداد ۱۹۱۹) جز به اسارات و غارت نمی‌اندیشید.

محمود محمود، که تحقیقات مبسوط و کم‌نظیری دربارهٔ عملکرد استعمار بریتانیا در ایران و جهان دارد، معتقد است: «در میان سیاستمداران دولت انگلیس هیچ یک به قدر لرد کرزن دشمن ایران نبود. کرزن نمایندهٔ پر و پا قرص سیاستمداران ظالم و جابر و متعدی قرن نوزدهم انگلستان بود. همیشه در دورهٔ زندگانی خود می‌کوشید ایران را ذلیل و بیچاره کند».[2] مؤید این امر، نامهٔ کرزن در واپسین سال جنگ جهانی اول به سر پرسی کاکس (یار و همکار زبده و «مستعمره‌چی» خویش در منطقهٔ خلیج فارس، و مأمور بعدی پیگیری قرارداد ۱۹۱۹ در تهران) است که در تاریخ ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۱۸ می‌نویسد:

*تو امروز در حکم پادشاه خلیج فارس هستی و مطمئن باش که پس از پایان جنگ پایه‌های این قلمرو سلطنتی را که برای بریتانیای کبیر ایجاد کرده‌ای مستحکم خواهیم ساخت و به هیچ قدرتی دیگر اجازه نخواهیم داد تا این سیادتی را که ثمرهٔ سعی و همت تو در این منطقه است از دستمان برباید...*[3]

حتی نقل شده که کرزن (در زمان نایب‌السلطنگی هند) همواره با حرارت می‌گفته است که: مرز غربی هند، رود فرات است![4] و روشن است که سیادت شیطانی بر ایران اسلامی و غارت منابع آن، حاصل نمی‌شد مگر با دامن زدن مستمر به اختلافات و آشوبهای اجتماعی، فریب افکار عمومی با تبلیغات کذب، و سرکوب عناصر آگاه و دلسوز ملی در این مرز و بوم. اوژن اوبن، سفیر فرانسه در ایران صدر مشروطه، می‌نویسد: «در سرتاسر قرن اخیر، توسعه و پیشروی دوش به دوش دو امپراطوری روس و انگلیس در آسیا، با ایجاد شلوغیها و کشمکشهای کور و مبهم، و به جان هم انداختن

۱. مسلمانان هند بریتانیا، پیتر هاردی، ترجمهٔ حسن لاهوتی، ص ۲۰۳.
۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ۵/ ۴۰۸.
۳. سیمای احمدشاه قاجار، دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی، ۱۵۰/۱، به نقل از: شرح حال کاکس، فیلیپ گریوز، ص ۲۳۱. چنانکه مستر مونتاگو (وزیر امور هند در کابینهٔ انگلیس) نیز در انتقاد از رفتار کرزن در تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ به ایران نوشت: «لحن کلی بیاناتتان... نشان می‌دهد که شما مردم ایران را به چشم یک مشت کودک صغیر نگاه می‌کنید که احتیاج به قیّمی دیکتاتور دارند و همیشه باید آمری بالای سرشان باشد...». ۱۳. در مورد قرارداد ۱۹۱۹ ر.ک: سیمای احمدشاه قاجار، همان مجلد و نیز مقالهٔ «قرارداد ۱۹۱۹، و دیدگاههای ادیب پیشاوری»، نوشتهٔ علی ابوالحسنی (منذر)، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷.
۴. تاریخ عرب در قرون جدید، و. لوتسکی، ترجمهٔ پرویز بابایی، ص ۵۳۰.

مداوم دسته‌ها و ایلها، موجبات افول و انحطاط حکومت ایران را فراهم آورد».[1] مشابه این کلام را در گفتار دکتر یگِر می‌خوانیم که در کتاب ایران و مسائل آن می‌نویسد: «روسها و انگلیسها در ایران رقیب یکدیگرند و در خفا و آشکارا برای هم کارشکنی می‌کنند. ولی هدف هر دوی آنها یکی است. یعنی می‌کوشند تا از هر راهی شده کشور ایران را غارت نمایند».[2]

## جاسوس‌پروری و ترویج روح خیانت به کشور در بین مردم ایران

موضوع جاسوس پروری انگلیسی‌ها در ایران، پرونده‌ای قطور دارد که باید در جای خود بدان پرداخت. در این زمینه، نمونه وار، به کلام‌خان ملک ساسانی، مورخ پراطلاع دوران معاصر، اشاره می‌کنیم که می‌تواند سرنخ خوبی برای آغاز بحث و کاوش در این زمینه باشد.خان ملک، به مناسبت شرح ماجرای دستگیری و حبس یکی از دوستداران آلمان در ایران (میرزا ابوالقاسم‌خان مهام‌الملک، کارگزار وزارت خارجه در کرمان در دوران جنگ جهانی اول) به امر سفارت انگلیس در تهران، و تکاپویی که خود برای نجات وی از زندان داشته، می‌نویسد: «در آن ایام سفارت انگلیس هنوز به جاسوسان ایرانی خود حقوق ماهیانه مرتب می‌داد و آنها را به چهار دسته تقسیم کرده بود؛ حد اقل حقوقشان دویست و پنجاه تومان و حداکثرش هزار تومان بود که این خدمتگزاران سرّی هر ماهه از بانک شاهی دریافت می‌داشتند. بر خلاف این سیٰ سالهٔ اخیر که حقوق ماهیانهٔ جاسوسان به صورت انعام موقت درآمد و کمپانی نفت سابق از هرکس که خدمت شایسته‌ای دیده بود او را دعوت به آبادان می‌کرد و پس از پذیرایی شایان یک جام زرین پر از لیرهٔ طلا که به اصطلاح (فول کاپ) می‌گفتند به خدمتگزاران صمیمی انعام می‌داد».

خان‌ملک می‌افزاید: «من که برای جمع آوری تاریخ معاصر ایران همیشه در جستجوی اطلاعات و شناسایی مردم بودم متأسفانه اغلب این خدمتگزاران سفارت را می‌شناختم...» و سپس با اشاره و رمز از یکی از آنها که بعداً وکیل مجلس شورا یا عضو سنا شده است یاد می‌کند.[3]

---

۱. ایران امروز، ترجمهٔ علی اصغر سعیدی، ص ۱۹۶.

۲. ر.ک: مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ۱۱، شمارهٔ مخصوص، ص ۱۷۸.

۳. ر.ک: دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، ص ۷۹. مطالعهٔ نوشتهٔ استفن دوریل، محقق و استاد انگلیسی، در مورد فعالیتهای اینتلیجنس سرویس در سطح جهان و ایران، به طالبان اطلاعات بیشتر در این زمینه توصیه ←

## سرقت اطلاعات محرمانه و غارت مواریث باستانی ایران

بر مطلعان پوشیده نیست که یکی از مأموریتهای مهم و عمدهٔ سفرا و نمایندگان سیاسی دول بیگانه (خصوصاً انگلیس) در ایران، جمع آوری و تحلیل اخبار و اطلاعات دقیق سیاسی ـ نظامی ـ اقتصادی ـ فرهنگی و اجتماعی راجع به منطقهٔ مأموریت خویش (به‌ویژه در مواقع بحران) بوده است.

گرنت واتسون، عضو مهم سفارت انگلیس در ایران عهد ناصری، با اشاره به سفارت سر جان ملکم (رئیس هیئت اعزامی از سوی کمپانی هند بریتانیا به ایران در زمان فتحعلی شاه) در این سرزمین می‌نویسد: «علاوه بر منظورهای مستقیم، هیئت اعزامی هند مقاصد دیگری هم داشت که عزم داشتند آنها را تأمین کنند. احتیاج به اطلاعات صحیح دربارهٔ کشورهایی که در شمال غربی ماوراء هند واقع بودند از مدتها پیش در هندوستان مورد علاقه بود. به خصوص تحصیل این اطلاعات در زمانی که تهاجم به هند به وسیلهٔ دشمنی اروپایی از احتمالات قوی به شمار می‌رفت، بسیار ضرورت داشت و چندین افسر بسیار مستعد برای این منظور در هیئت ژنرال ملکم بودند و با مساعی پوتینگر، کریستی، مکدونالد کینر، مونتایس و دیگران این گونه اطلاعات فراهم آمد و اروپا قسمت اعظم آمارهای قابل اعتماد دربارهٔ کشورهایی که بین دریای سیاه و رودخانهٔ سند واقعند در پرتو مجاهدتهای هیئت مزبور به دست آورد و مدیون آنان بود و حتی تا یک ربع قرن بعد نیز اطلاعات مزبور مورد استفاده واقع می‌شد».[1]

در بند نهم و دهم از دستورالعملی که ژرژ سوم (پادشاه انگلیس در زمان فتحعلی شاه) در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۸۱۰ میلادی برای وزیر مختار خود در ایران (سرگور اوزلی مشهور) نوشت ــ و عملاً دستورالعمل همهٔ سفرای امپراتوری بریتانیا در کشورمان بود و شد ــ وزیر مختار موظف به امور زیر شده است: گردآوری اطلاعات دقیق از اوضاع و احوال اقتصادی، نظامی و صنعتی ایران، و آداب و رسوم و خُلقیّات ایرانیان، و حتی گیاهان و معادن و اطلاعات مختلف راجع به تاریخ طبیعی این سرزمین (و فریب اولیای حکومت ایران برای آنکه نسبت به کسب این اطلاعات، حساس و نگران نشده و مانعی بر سر راه انجام آنها ایجاد نکنند)، و همچنین: نقشه‌برداری «از ایالات و شهرها و بقایای آثار قدیمی ایران» و برداشتن تصاویر «از آثار باستانی»، و خریداری «هرگونه کتب خطی و کمیاب فارسی و عربی» در ایران «به قیمت مناسب» و ارسال آنها به بریتانیا جهت انتقال

---

← می‌شود. ر.ک: «ایران؛ خوابهای آشفته»، استفن دوریل، ترجمهٔ مهرنوش میر احسان، مندرج در: فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، ش ۳۵، سال ۹، ۱۳۸۴، ص ۵ به بعد.

۱. تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه، گرنت واتسون، ترجمهٔ ع. وحید مازندرانی، ص ۱۵۶.

به موزهٔ بزرگ لندن (بریتیش میوزیوم).[1]

آقای زندفرد (از کارمندان وزارت خارجهٔ ایران در عصر پهلوی) که دستور العمل فوق را ترجمه کرده است، می‌نویسد: «ضمن مطالعه در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا کُتُبی را دیدم که آن زمان به قیمت ۵ تا ۱۰ تومان خریداری شده و نظایر آن کتاب در حراجهای مهم به قیمت ۱۰ الی ۲۰ هزار پاوند هر کدام به فروش رفته است. مِن جمله، کتاب شیخ عطار می‌باشد که نظیر آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است و در سال ۱۹۴۵ در حراج سودابی ۱۸۶۰۰ پاوند فروش رفت).[2]

کسب این اطلاعات وسیع و گسترده در کشورمان، قاعدتاً بدون استفاده از عناصر بومی ممکن نبود، چنانکه متقاعد ساختن این عناصر نیز به همکاری با سفارت اجنبی (=استعمار انگلیس) و دوائر مربوط به آن، بدون فریب و استخدام آنها از راه «تطمیع» و «تحبیب» و احیاناً «تهدید»، امکان‌پذیر نمی‌شد، و این کارها نیز یعنی همان تأسیس دکان جاسوسی و مکتب جاسوس‌پروری که فوقاً از آن یاد شد.

یکی از فعالان این راه، سیدنی چرچیل، مدیر امور شرقی سفارت انگلیس در ایران عهد قاجار، بود که عبدالله بهرامی (از صاحبمنصبان عالی رتبه و مطلع نظمیهٔ کشورمان در مشروطهٔ دوم) در خاطرات خود، از نقش او و سفارت انگلیس در تهران در سرقت و خرید ذخائر تاریخی و باستانی از ایران پرده بر داشته که خواندنی است.[3]

### مظالم بریتانیا در ایران قابل احصا نیست

مظالم و جنایات انگلیس در ایران، به راستی، قابل احصا نیست. سید حسن تقی‌زاده، که خود در بخشی از حیات سیاسی خویش با عمّال سیاست بریتانیا در ایران و اروپا در پیوند و تعامل بود، در اواخر جنگ جهانی اول، در روزنامهٔ کاوه (طبع برلن، ش ۲۵) نوشت: «خود دولت انگلیس نه تنها به قدر حکومت تزاری روس در شرق مستبد و ظالم است، بلکه تمام مکّاری و غدّاری، لجاجت و فریب دیرینهٔ انگلیس را نیز با ظلم روسی در خود جمع کرده و به قول عامّهٔ یک شکم توی دل خود خود دارد و یک تنه دو مرده حلاج است. داستان تعدّیات و ظلم انگلیس در ایران و خصوصاً تجاوزات واضح آن دولت و رخنه‌های صریح وارد آوردن بر بی‌طرفی ایران [در جنگ جهانی اول] هفتاد من کاغذ می‌خواهد».

---

۱. برای متن دستورالعمل مزبور ر.ک: سر گور اوزلی، فریدون زند فرد، صص ۲۶۵ـ۲۶۶. در دستور العمل قید شده که از سوی دولت بریتانیا، حدود ۶۰۰ پوند طلا (معادل یکصد و پنجاه هزار تومان آن روز) بودجه و اعتبار در سال، برای این کار در نظر گرفته شده است.

۲. همان، صص ۲۶۶ـ۲۶۷.

۳. ر.ک: خاطرات عبدالله بهرامی، صص ۲۸۹ـ۲۹۹. شرح ماجرا را از زبان بهرامی، در فصلهای آینده آورده‌ایم.

## استعمار بریتانیا، یکی از عوامل مهم بدبختی ایران

با ملاحظهٔ این سوابق سیاه در کارنامهٔ بریتانیاست که برخی از پژوهشگران به درستی اظهار می‌دارند: «بسیاری از بدبختیهایی که نصیب ما شده و ناکامیهایی که در گذشته داشته‌ایم حتی عقب‌افتادگی ما از کاروان تمدن جهان به واسطهٔ قدرت روزافزون» امثال انگلیس در کشورمان «و مداخلهٔ نامشروع آنها» در امور ایران نفوذشان در بین رجال این مملکت است.[1] به دیگر تعبیر: «همه چیز ایران و ایرانیان در دو قرن، ملعبه و بازیچهٔ سیاست» انگلیس و روس بوده و آنان «در تمام شئون زندگانی ایرانیان مداخله می‌کردند و مانع بودند که ایران گام مهمی در راه ترقی و سعادت خود بردارد».[2]

## نفرت عمیق ملت ایران از بریتانیا

عطف به نکات فوق، بایستی از نفرت عمیق مردم ایران نسبت به بریتانیا یاد کرد، که گذشته از مورخین و سیاستگران ایرانی، در اظهارات دیپلماتهای غربی (و حتی خود انگلیسیها) نیز بازتاب گسترده دارد. وزیر مقیم امریکا در اسلامبول در ۱۲۷۳ق راجع به تعدی انگلیس نسبت به ایران چنین می‌گوید: «کردار دولت انگلیس نسبت به ایران در سالیان گذشته به اندازه‌ای متعدّیانه بوده است که نفرت و کینه‌ای در دل شاه و مردم ایران هر دو، به وجود آورده، نفرت و کینه‌ای که در هر فرصت مساعدی که به دست آید، تجلّی متحقق خواهد یافت».[3]

ادوارد براون، خاورشناس مشهور انگلیسی، انزجار شدید ملت ایران از امتیازهای استعماری بیگانگان در ایران را، به حق، طبیعی و منطقی می‌شمارد. وی در بحبوحهٔ هجوم سرمایه‌داران غارتگر غربی به ایران و در آستانهٔ قیام تحریم تنباکو می‌نویسد: «من فکر می‌کنم که احساس رشک و انزجار مردم ایران از این راه آهنها، تراموا‌ها، حق انحصارها، دریافت امتیازها و کمپانیهای اروپایی که اخیراً دربارهٔشان سر و صدای زیادی بپا خاسته است، کاملاً طبیعی و حتی منطقی است. درست است که اینها در واقع منابع مولّد ثروتند، اما نه برای مردم ایران بلکه برای شاه و درباریانش از یکسو و برای اروپاییان طرف قرارداد از سوی دیگر».[4]

---

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملکزاده، ۳۷۱/۲.
۲. همان، ۲۶/۱ـ۲۷.
۳. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ پنجم، ص ۵۷۹.
۴. ر.ک: یک سال در میان ایرانیان، براون، ترجمهٔ مانی صالحی علامه، ص ۱۲۰.

# بهائیت؛ پیوند عمیق و همه‌جانبه با استعمار انگلیس

دکتر موسی نجفی*

زمانی که فرقهٔ بابیت، در نزاعهای درون گروهی دههٔ ۱۲۸۰ق در عثمانی، به دو گروه «ازلی» (تحت ریاست صبح ازل) و «بهائی» (به رهبری حسینعلی بهاء) تجزیه و تقسیم شد، ازلیها شکار انگلیس شدند و بهائیان، همچنان، در سهم روسیه باقی ماندند.

ارتباط دیرپای بهائیت با استعمار تزاری، در بخش پیشین این مجموعه، مفصلاً بررسی گردید. در مورد روابط صبح ازل با انگلیسیها نیز باید به سخن بسیاری از مورخان (اعم از ایرانی و اروپایی) اشاره کنیم که صراحتاً از حقوق بگیری ازل از انگلیسیها در قبرس یاد کرده‌اند. لرد کرزن، سیاستمدار مشهور انگلیسی، در ایران و مسئلهٔ ایران تصریح می‌کند: «صبح ازل که در قبرس سکنی داشت، مقرّری خاصی از حکومت انگلستان دریافت می‌نمود».[۱] مورخان ایرانی نیز همچون اسماعیل رائین[۲]، محمود محمود[۳]، احمد کسروی[۴] و فریدون آدمیت[۵]، به ارتباط ازل در قبرس با انگلیسی‌ها تصریح دارند. برای نمونه، کسروی حمایت ازلیها از جنبش مشروطه را با سیاست انگلستان مبنی بر حمایت از آن جنبش، همسو شمرده و بر این باور است که «در جنبش مشروطه، چون

---

*. با تشکر از آقای علیرضا جوادزاده

۱. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، ص ۳۳۲. نیز ر.ک: اظهارات هانری رنه دالمانی، سیاح اروپایی در ایران صدر مشروطیت، در همین زمینه، مندرج در کتاب وی: سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ترجمهٔ محمدعلی مترجم همایون فره‌وشی، ص ۹۹۱.

۲. ر.ک: انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، ص ۳۳۲.

۳. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ۱۳۰/۵ـ۱۳۱.

۴. بهائیگری، چ ۲، تهران ۱۳۲۳، چاپخانهٔ پیمان، صص ۸۹ـ۹۰؛ تاریخ مشروطهٔ ایران، از همو، ص ۲۹۱. عبارت کسروی در مأخذ اخیر خواهد آمد.

۵. امیرکبیر و ایران، با مقدمهٔ محمود محمود، چاپ اول: انتشارات بنگاه آذر، تهران ۱۳۲۳، قسمت اول، صص ۲۵۶ـ۲۵۸. نیز ر.ک: همان، متن کامل، چاپ دوم: مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۴، صص ۲۰۷ـ۲۰۸.

دولت انگلیس هواخواه آن می‌بود، ازلیان پا به میان» نهاده و از آن جانبداری کردند. چنانکه، متقابلاً «چون دولت امپراطوری روس دشمنی با مشروطه نشان می‌داد، بهائیان با دستور عباس افندی عبدالبهاء، خود را از مشروطه کنار گرفته از درون هواخواهان محمدعلی میرزا می‌بودند».[1]

محمود محمود، نویسنده و پژوهشگر مشهور ایرانی، می‌نویسد: «آنچه که در ضمن مطالعات استنباط نموده‌ام نویسندگان انگلیسی علاقهٔ زیاد به میرزا یحیی صبح ازل نشان داده همهٔ آنها او را جانشین حقیقی میرزا علی‌محمد باب معرفی کرده‌اند. حتی این اندازه‌ها هم دلسوزی شده‌است که از طرف دولت انگلیس در حقّ آنها مقرّری برقرار شده است، اما بهائیان را تحت نفوذ دولت تزاری معرفی نموده‌اند. تا دولت امپراطوری روس برقرار بود، آنها را جاسوسان آن دولت می‌دانستند».[2]

جالب این است که عباس افندی نیز (البته به انگیزهٔ تخریب چهرهٔ فرقهٔ رقیب) به این واقعیت در مورد یحیی صبح ازل، اعتراف و تصریح دارد. طبق نقل ارباب سیاوش سفیدوش (از زردشتیان بهائی شده): عباس افندی ضمن انتقاد از صبح ازل، به تحت الحمایگی او زیر چتر بریتانیا تصریح دارد: «او با وجود اینکه در تحت حمایت دولت انگلیس راحت و آسوده و بدون مانع است، تا کنون یک نفر را در مدت چهل سال نتوانسته تبلیغ نماید».[3] نیز در لوحی که «به واسطهٔ عبدالحسین تفتی» (آواره/آیتی) بر ضدّ یحیی صبح ازل صادر کرده تصریح می‌کند که وی در حال حاضر «در جزیرهٔ قبریس... تحت حمایت انگلیس است...».[4]

فراتر از این، عباس افندی از ازل، با عنوان «شهسوار میدان قبرس، متظلّل در ظلّ انگلیس» (یعنی غنوده در سایه‌سار انگلیس) یاد می‌کند[5] و در تعریض و تنقید از وی، با اشاره به تحرکات تند ازلیها در عصر مشروطیت علیه دربار قاجار و فرجام خونین برخی

---

۱. تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۲۹۱. همسویی مواضع بهائیان (در دوران جنبش مشروطه) با روسهای تزاری، قبلاً به تفصیل بررسی شد. ۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ۱۳۰/۵.

۳. یار دیرین، سیاوش سفیدوش، ص ۶۸.

۴. اسرارالآثار (خصوصی)، اسدالله مازندرانی، ۳۵۹/۵. همچنین، دکتر حبیب مؤید، بهائی یهودی تبار ایرانی، که در سالهای ۱۹۰۷ به بعد با عباس افندی از نزدیک معاشرت داشته، نقل می‌کند که عباس افندی، با اشاره به استقبال امریکاییها از خویش، چنین می‌گوید: «یحیی در قبرس است. رضوان علی پسرش خادم کلیسا شده و احمد پسر دیگرش پروتستان شده و سایر اولادش هرکدام در یک منجلاب غوطه می‌خورند و رسوایی به بار آورده‌اند. خوب است بروید و ببینید در چه زیان و خسرانی هستند. با وجودی که مانند دولت انگلیس و به این اقتدار، از او حمایت می‌کنند، باز هم به این حالت [فلاکت و فضاحت] است...» (خاطرات حبیب، ۵۸/۱).

۵. رحیق مختوم، ۲۵۰/۱.

از آنان در دوران موسوم به استبداد صغیر، می‌گوید: «...حال نیز در قبرس تحت حمایت انگلیس، الحمد لله و سُرور مشغول و بیچارگان مریدان [وی] در طهران به مواعد عرقوبیه[1] و رمل و اسطرلاب وَهمیّه ترغیب و تحریص بر فساد و فتنه در حق حکومت گردید... و جمیع گرفتار گشتند...».[2]

تعبیر «شهسوار متظلّل در ظلّ انگلیس»، یادآور نشان شهسوار طریقت امپراتوری بریتانیا (KBE)[3] است که پس از جنگ اول جهانی از سوی دربار بریتانیا به نشانهٔ قدردانی حکومت انگلیس از خدمات بهائیان در دوران جنگ به عباس افندی اعطا گردید.[4]

## ایضاح

البته اینکه گفتیم پس از تقسیم بابیان به دو گروه ازلی و بهائی، ازلیها سهم انگلیسی‌ها شدند (و بهائیان در وابستگی به روسیه باقی ماندند)، بدین معنا نیست که روسها از فرقهٔ ازلی یکسره قطع علاقه کرده و هیچ تکاپویی برای نفوذ در بین آنان جهت مهره چینی و ابزار گزینی از ایشان، یا حفظ برخی از آنها در جرگهٔ عوامل خویش، نداشتند. خیر! چنانکه اسماعیل رائین نیز به نقل از کرزن آورده: صبح ازل که در قبرس سکنی داشت، مقرّری خاصی از حکومت انگلستان دریافتِ می‌نمود و در عین حال روسها هم از وی حمایت می‌کردند.[5] در تأیید این نکته، می‌توان شواهد تاریخی زیر را نیز افزود:

زمانی که دولت ایران (در زمان مظفرالدین شاه) پس از قتل ناصرالدین‌شاه به حکومت عثمانی فشار می‌آورد که شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی (دامادهای صبح ازل در پایتخت عثمانی) را به ایران تحویل دهد، نایب سفارت روس در عثمانی که از شاگردان شیخ احمد روحی بود برای استخلاص آنها تلاش کرد[6]، که البته تلاشش به جایی نرسید و آنها تحویل ایران داده شده و به قتل رسیدند. همچنین می‌توان از میرزا اسدالله‌خان نائینی، «از سران فرقهٔ ازلی» در اصفهان یاد کرد که منشی اول کنسولگری

---

۱. یعنی وعده‌های سر خرمن.

۲. شوقی نیز در مورد ازل می‌نویسد: «این جیره‌خوار حکومت ترک و انگلیس، تبعیت دولت اخیر الذکر را درخواست کرد و مورد قبول واقع نگردید و اهانت و حقارت دیگری بر خفت و مذلّت قبلیه‌اش بیفزود» (قرن بدیع، ۴۴۹/۲).

3. Knight of the Order of the British Empire.

۴. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری...»، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، ص ۱۷، نقل از:
*The Encyclopaedia of Islam*, vol. 1, p. 916.

۵. حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، ص ۳۳۲.

۶. خاطرات یحیی، ۱۶۳/۱-۱۶۶.

روسیه در اصفهان بود و در تدوین و انتشار رُمان مشهور رؤیای صادقه در ۱۳۱۸ق با نویسندگان ازلی‌مآب آن (میرزا نصرالله ملک المتکلمین و سید جمال الدین واعظ اصفهانی) و نیز احمد فاتح الملک (پدر مصطفی فاتح، مدیر ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس) و میرزا سید علی جناب (منشی قنسول روس) همکاری داشت و از طریق همو، نسخهٔ آن کتاب برای چاپ و انتشار به پایتخت تزار ارسال گردید. همچنین در بلوای تحصن بابیان در سال ۱۳۲۰ در کنسولگری روسیه در اصفهان دست داشت.[۱]

باری، چنانکه گفتیم، این سخن که: پس از تقسیم بابیان به دو گروه ازلی و بهائی، ازلیها سهم انگلیسی‌ها شدند (و بهائیان در وابستگی به روسیه باقی ماندند)، بدین معنا نیست که روسها از گروه اخیر (ازلیان) یکسره قطع علاقه کردند، چنانکه متقابلاً باید خاطر نشان ساخت که، بهائیت هم، برای ابد، بسته و پیوستهٔ به روسیه باقی نماند و با فروپاشی امپراتوری تزاری در اواخر جنگ جهانی اول، و روی کار آمدن دولت انقلابی شوروی در آن کشور (که به بهائیان، به چشم «زائدهٔ» دولت تزاری می‌نگریست) این فرقه نقطهٔ اتکاء پیشینش را از دست داد و توسعهٔ قدرت استعماری بریتانیا در خاورمیانه، و به‌ویژه اشغال نظامی فلسطین (مقرّ پیشوای بهائیت: عباس افندی) توسط قشون انگلیس، زهبر این فرقه را (که از قبل، در مدار ارتباط با انگلیس و امریکا افتاده بود) به عنوان قبلهٔ سیاسی جدید، به سمت لندن سوق داد.

پیوند بهائیت با دولت انگلیس در سدهٔ اخیر، از مسائلی است که می‌توان گفت میان مورخان و مطلعان رشتهٔ تاریخ و سیاست، بر روی آن نوعی «اجماع» وجود دارد، و در این زمینه، نمونه وار، می‌توان به اظهارات مهدی بامداد[۲]، عبدالله بهرامی[۳]، اسماعیل رائین[۴]، احمد کسروی[۵]، فریدون آدمیت[۶]، خان‌ملک ساسانی[۷]، محمود محمود[۸]، سید ابوالحسن حائری‌زاده[۹]، سید حسین

۱. راجع به اسدالله نائینی و نقش او در نگارش و انتشار کتاب رؤیای صادقه و نیز تحصن ۱۳۲۰ در کنسولگری اصفهان قبلاً در بخش مربوط به پیوند بهائیت و امپراتوری روس تزاری، توضیح داده شد.

۲. شرح حال رجال ایران، ۲۰۱/۲ـ۲۰۲.

۳. خاطرات عبدالله بهرامی، ص ۳۵.

۴. انشعاب در بهائیت...، صص ۱۱۶ـ۱۲۴؛ حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، صص ۳۳۲ـ۳۳۳.

۵. بهائیگری، صص ۸۹ـ۹۰.

۶. امیرکبیر و ایران، چاپ پنجم، ص ۴۵۷.

۷. دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، صص ۱۰۲ـ۱۰۳.

۸. ر.ک: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ۲۳۶/۱ـ۲۳۷ و ۱۲۴/۵ و ۱۲۸.

۹. برای اظهارات او راجع به فرقهٔ بهائیت در مجلس شورای هجدهم ر.ک: مذاکرات مجلس شورای ملی، دورهٔ هجدهم، جلسهٔ ۱۶۰، ۲۹ مهر ۱۳۳۴، صص ۵ـ۶؛ انشعاب در بهائیت...، اسماعیل رائین، ص ۱۳۵ به بعد.

مکی[1]، دکتر علی‌اکبر شهابی[2]، دکتر محمود مصاحب[3]، آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی[4]، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی[5]، آیت‌الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی[6]، دکتر میمندی‌نژاد[7]، علی اصغر شمیم[8]، نورالدین چهاردهی[9]، مرتضی احمد. آ [ آخوندی][10]، ضیاء الدین روحانی[11]، غلامحسین ودّی[12]، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی[13]، دکتر علی‌اکبر ولایتی[14]، دکتر عبدالهادی حائری[15]، دکتر غلامعلی حداد عادل[16]، محمدرضا فشاهی[17]، احسان طبری[18]، دکتر یوسف

---

۱. زندگی میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۲۹ و ۳۵۲ـ۳۶۰.

۲. ر.ک: اندیشهٔ شهاب...، به کوشش و تنظیم دکتر علی‌اکبر شهابی، صص ۷۲-۷۹.

۳. روزنامهٔ وجدان، صاحب امتیاز و مدیر: محمود مصاحب، تهران، ش ۱، ۲۹ خرداد ۱۳۲۵، ص ۶.

۴. خاطرات سیاسی و تاریخی مستر همفر در کشورهای اسلامی، ترجمهٔ علی کاظمی، مقدمه و تعلیقات حاج شیخ حسین لنکرانی، صص ۴ـ۷. دیدگاه منفی آیت الله لنکرانی راجع به بهائیان را در جای جای کتاب شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک نیز می‌توان دید.

۵. برای اظهارات ایشان در دی ماه ۱۳۲۹ ر.ک: روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، ۳۱۲/۱ـ۳۱۳ و ۳۱۶.

۶. جمال ابهی!، صص ۱۶۴ـ۱۶۶.

۷. نعل و ارونه، کلاه بزرگ، دکتر محمدحسن میمندی نژاد، تهران، ۴۱؛ به سوی او، از همو، ص ۱۷. وی در مأخذ اخیر می‌نویسد: «همان طوری که در کتب گذشته با ادله و براهین اثبات کرده‌ام ادیان بهائی و بابی، ساختگی و زائیدهٔ سیاست هستند و پیروان این مذاهب را سازمانهای معیّنی می‌چرخانند که سرنخ آنها در دست سازمان مخوف انتلیجنت سرویس است».

۸. ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، ص ۱۴۶.

۹. چگونه بهائیت پدید آمد؟، صص ۱۱۱ و ۲۱۰.

۱۰. پرنس دالگوروکی؛ دانستنیهایی دربارهٔ تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهائی، صص ۶۳ـ۷۷.

۱۱. فریب‌خوردگان؟: مزدوران استعمار در لباس مذهب، با مقدمهٔ آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، صص ۱۶۳ـ۱۸۸.

۱۲. دشمنان اسلام، صص ۸۶ـ۸۹.

۱۳. خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیا در دربار ایران در عهد سلطنت مظفرالدین‌قاجار، ترجمهٔ شیخ‌الاسلامی، چ ۱، ص ۱۰۲.

۱۴. «موج بیداری اسلامی، و افول فرقهٔ ضاله»، مندرج در: ویژه‌نامهٔ ایام (ضمیمهٔ روزنامهٔ جام‌جم، ش ۲۹، ۶ شهریور ۱۳۸۶) با عنوان: «بهائیت؛ آن گونه که هست»، صص ۳۲ـ۳۳؛ ایران و تحولات فلسطین...، ص ۱۵۲ به بعد.

۱۵. تشیع و مشروطیت در ایران...، ص ۹۰.

۱۶. ر.ک: «نوبت نامزدها است که بلوغ خود را نشان دهند»، مندرج در: روزنامهٔ ایران، سال ۱۵، ش ۴۲۳۹، شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۸، ص ۲۰؛ «نامزدها بلوغ سیاسی خود را نشان دهند»، مندرج در: روزنامهٔ کیهان، ش ۱۹۳۹۰، شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۸، ص ۱۴، اظهارات دکتر غلامعلی حداد عادل در برنامهٔ «گفت‌وگوی ویژهٔ خبری» با شبکهٔ دوم سیمای ج.ا.ا. در شب پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۸، پیرامون همکاری عناصر بهائی با شبکهٔ معلوم‌الحال و استعماری B.B.C در پیشبرد جنگ روانی با نظام ج.ا.ا.

۱۷. از گاتها تا مشروطیت، فصل: «نهضت باب؛ رنسانس و رفرماسیون»، ص ۲۳۵.

۱۸. جامعهٔ ایران در دوران رضاشاه، ص ۱۱۸.

فضایی[1]، سید محمدباقر نجفی[2]، بهرام افراسیابی[3]، جواد منصوری[4]، سید هادی خسروشاهی[5]، سید حسن کیایی[6]، حسین تاجری[7]، محمد جعفر امامی[8]، اعلاخان افصح‌زاد[9]، دکتر محمود صدری[10]، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی[11]، عبدالله شهبازی[12]، حسین آبادیان[13]، حسین میر[14]، شهریار ماکان[15]، دکتر علی ابوالحسنی (منذر)[16]، ابراهیم ذوالفقاری[17]، روح‌الله حسینیان[18]، پویا شکیبا[19]، کریم حق‌پرست[20]، سید مصطفی تقوی[21]، مریم رفیعی[22]، سعید شریفی[23]، سعید باغستانی[24]، و نیز: باقر

---

۱. تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری... وکسروی‌گری، صص ۱۹۴ـ۱۹۷.
۲. بهائیان، ص ۶۶۸ به بعد.
۳. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، ص ۴۰۶ به بعد.
۴. تاریخ قیام پانزده خرداد به روایت اسناد، ۳۱۶/۱ـ۳۱۷.
۵. دو مذهب، صص ۷۷ـ۸۱؛ «نگاهی به خاطرات صبحی»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۴۹ـ۵۰.
۶. بهائی از کجا و چگونه پیدا شده؟، صص ۲۰۱ـ۲۰۶.
۷. انتظار بذر انقلاب، حسین تاجری، ص ۱۷۹.
۸. پای سخنان پدر، صص ۸۷ـ۹۱.
۹. بهائیان و عقاید آنان، چاپ ۲: دفتر نشر فرهنگ نیاکان، تاجیکستان ـ شهر دوشنبه، ۱۳۷۵، صص ۲۱ـ۲۲ و ۵۲.
۱۰. ر.ک: مدخل «بهائیت» به قلم ایشان در دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۴، ص ۷۴۰.
۱۱. ر.ک: اثر محققانهٔ ایشان تحت عنوان: بهائیت در ایران، صص ۲۲۴ـ۲۲۶ و ۱۹۸.
۱۲. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲.
۱۳. بحران مشروطیت در ایران، ص ۲۱۰ به بعد.
۱۴. تشکیلات فراماسونری در ایران با اسامی و اسناد منتشر نشده، صص ۲۰۸ـ۲۰۹.
۱۵. پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، به کوشش شهریار ماکان، انتشارات شهرآب، تهران ۱۳۷۱، پی‌نوشت صص ۴۴۶ـ۴۴۷.
۱۶. «اظهارات و خاطرات آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، ص ۷۵.
۱۷. اولین زن کابینه [جستاری دربارهٔ فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش رژیم پهلوی در زمان هویدا و منتسب به بهائیت]، مندرج در: همان، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۴۲ـ۲۴۳.
۱۸. «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما، مندرج» در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، ص ۲۰.
۱۹. «بهائیت و اسرائیل؛ پیوند دیرین و فزاینده، مندرج» در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، ص ۳۰.
۲۰. «بهائیت؛ پیوند با بیگانه، خصومت با ملت»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، ص ۱۸.
۲۱. «بهائیت و سیاست عدم مداخله در سیاست»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، ص ۱۹۵.
۲۲. «فرقه‌سازی استعمارگران»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، ص ۶۰.
۲۳. «شیفتگی عبدالبهاء به غرب؛ در اندیشه و عمل»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۱۱ـ۲۱۲.
۲۴. «تاریخی آکنده از فساد و وابستگی»، [گزارشی از کتاب انشعاب در بهائیت، نوشتهٔ اسماعیل رائین]، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۹۱ـ۹۲.

مؤمنی[1]، سینا واحد[2]، فاطمهٔ نورایی‌نژاد[3]، ابوالفضل شکوری[4]، مظفر شاهدی[5]، دفتر پژوهشهای مؤسسهٔ کیهان[6] و... استناد کرد که به اشکال گوناگون، بر نکتهٔ فوق انگشت تأکید می‌گذارند.[7]

دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی ـ استاد فقید دانشگاه، و نویسندهٔ شهیر و پراطلاع معاصر ـ خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ (استاد فراماسونری، و وزیر مختار بریتانیا در ایران زمان مظفرالدین شاه) را به فارسی ترجمه کرده است. هاردینگ در بخشی از خاطرات خود با لحنی جانبدارانه از بابیان و بهائیان یاد می‌کند و جناب شیخ‌الاسلامی با تعریض به حمایت سفیر بریتانیا از آنان می‌نویسد: «در عرض یکصد سال اخیر، بابیان و بهائیان ایران همیشه از خط مشی سیاسی انگلستان در شرق پیروی کرده‌اند و ستایش وزیر مختار انگلیس از آنها امری است کاملاً طبیعی».[8]

در میان نویسندگان و مورخان یادشده، گروهها و گرایشهای سیاسی و ایدئولوژیک مختلف (و حتی متضاد) با یکدیگر (از چپ تا راست، و از مذهبی تا سکولار) به چشم می‌خورد، و این امر، همان گونه که گفتیم، حاکی از «اجماع» بین نویسندگان و تحلیلگران ایرانی بر سر موضوع فوق بوده و نشان می‌دهد که اعتقاد به وابستگی بهائیت به انگلیس،

---

۱. ایران در آستانهٔ انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه، ص ۸۶ و نیز ۱۷۲ـ۱۷۳.

۲. قرة‌العین؛ درآمدی بر تاریخ بی‌حجابی در ایران، صص ۹ـ۱۲.

۳. «مکتوبی از ابوالفضل گلپایگانی در باب معاد و مباحثهٔ وی با حکیم جلوه»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، ص ۲۷۸.

۴. جریان‌شناسی تاریخ نگاریها در ایران، مذاهب قلابی و استعماری: بابیگری، بهائیگری، قادیانیگری، وهابیگری و...، : ص ۳۹، ۳۱۶ـ۳۱۷، ص ۴۸۳ و نیز ۵۱۱.

۵. حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ، خودکامگی در ایران عصر پهلوی، ۷۳/۱، اشاره به رابطه و سر و سرّ عین‌الملک (پدر هویدا و از مبلغان بهائیت) با انگلیسیها.

۶. سایه روشن بهائیت (جلد ۲۵ از از سلسله نشریات: نیمهٔ پنهان)، صص ۱۶ و ۳۶ـ۳۹.

۷. حتی باید سران و مورخان شاخص بهائیت، همچون شوقی افندی و روحیه ماکسول (پیشوایان بهائیت) و اسدالله مازندرانی و اشراق خاوری را نیز که در آثار خود (نظیر قرن بدیع و گوهر یکتا و رسالهٔ تسعه و اسرارالآثار و...) با آب و تاب، از حمایت بریتانیا در اواخر جنگ جهانی اول به عباس افندی و اعطای لقب سر و نشان نایت هود به او و شرکت افسران و دولتمردان انگلیس در تشییع جنازهٔ وی راگزارش کرده‌اند، به لیست فوق افزود!

۸. خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ...، ص ۱۰۲. در جزوه‌ای هم که با عنوان ناسیونالیسم توسط جمعی از ناسیونالیستهای سکولار ایرانی در مهر ۱۳۲۸ش نوشته و در اسفند ۲۹ چاپ شد، از «بهائیت» به عنوان بنگاه جاسوسی انگلیس و امریکا و از «جهودها» به مثابهٔ غارتگران دارایی و ذخایر ملت ایران یاد شده است. ر.ک: وزیر خاکستری؛ بازشناسی نقش داریوش همایون در حاکمیت پهلوی دوم، صفاء الدین تبرّائیان، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۱۲.

ریشه در اموری چون تعصب دینی (در مذهبی‌های مخالف بهائیت) یا ضدّ دینی (در کمونیستها) ندارد، بلکه در این مورد بخصوص، از درک و برداشت طبیعی آنها از موضوع (به مثابهٔ یک واقعیت مسلّم تاریخی) سرچشمه می‌گیرد. دلیل این نویسندگان و تحلیلگران نیز، وجود روابط آشکار سران فرقهٔ بهائیت با بریتانیا در طول تاریخ، به‌ویژه اعطای لقب سِر و نشان شوالیه از سوی پادشاه انگلیس به عباس افندی در اوایل قرن بیستم میلادی می‌باشد که تصویر آن در کتب مختلف آمده است.[1] حتی موضوع کسب نشان و لقب از دربار لندن، در «تنبّه و استبصار» مبلغان بهائی (و یاران عباس افندی) نیز که پس از مرگ وی به اسلام گرویده‌اند، مؤثر بوده و در آثار آنان بازتاب آشکار دارد.[2]

احسان طبری، ضمن اشاره به مخالفت حسینعلی بهاء با «تعصبات ملی و دینی»، که به زعم وی حاصلی جز «صلح گرایی منفعل» و تعطیل مبارزات اجتماعی ـ سیاسی، و انصراف ملتها از قیام و انقلاب و جنگ (اعم از دفاعی یا تجاوزی) ندارد، می‌نویسد: «در دوران عبدالبهاء (۱۸۴۴ـ۱۹۲۱) حکومت عثمانی فرو پاشید و امپریالیسم انگلستان متصرفات این حکومت را به چنگ آورد. عبدالبهاء با اربابان تازهٔ فلسطینی وارد روابط نزدیک شد، چنانکه در مراسم خاصی، مقامات انگلیسی فلسطین به او لقب "سر" (Sir) دادند، لقبی که از طرف شاه انگلیس عطا می‌شود و پاداش خدمات مهم به امپراطوری است.[3] فریدون آدمیت نیز تصریح می‌کند که: «جنگ بین‌المللیِ گذشته در سرنوشت بابیها مؤثر گردید و سقوط حکومت تزار به عمر حمایت آنان از بهائیان خاتمه بخشید. از آن طرف سرزمین فلسطین به دست انگلیسها افتاد و بهائیان را به سوی خود کشیدند و لرد آللنبی حاکم نظامی حیفا متعاقب آن، نشان مخصوص و لقب «سر» (Sir) به «عبدالبهاء» داد و عکس مخصوصی در آن مجلس برداشته شده که در «کتاب صبحی» دیده می‌شود. از این پس بهائیان نیز در کادر سیاسی انگیسها وارد گردیدند و "این نهر هم به رود تایمز ریخت"»![4]

۱. ر.ک: شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۲۰۱/۲؛ کشف الحیل، ۲۲/۱ـ۲۳؛ انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۱۱۷؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، ص ۴۰۸.

۲. برای نمونه ر.ک: کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۲۲/۱ـ۲۳؛ فلسفهٔ نیکو، حسن نیکو، مؤسسهٔ مطبوعاتی فراهانی، ۱۹۶/۲ـ۱۹۸؛ خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، با مقدمهٔ سید هادی خسروشاهی، ص ۲۰۵ و ۳۲۰ و نیز صص ۱۲۴ـ۱۲۶؛ اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۱۳۷.

۳. جامعهٔ ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، ص ۱۱۷.

۴. امیرکبیر و ایران، با مقدمهٔ محمود محمود، چاپ اول: انتشارات بنگاه آذر، تهران ۱۳۲۳، قسمت اول، صص ۲۵۶ـ۲۵۸. نیز ر.ک: همان، متن کامل، چاپ دوم: مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۴، صص ۲۰۷ـ۲۰۸؛ چاپ پنجم: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، بهمن ۱۳۵۵، ص ۴۵۷.

جالب است، همان گونه که در بخش پیوند بهائیت با امپریالیسم تـزاری دیـدیم کـه روابط سران فرقه با روسها (از جمله، کمک پرنس دالگوروکی به بهاء در جـریان سـوء قصد بابیان به ناصرالدین شاه) در منابع بهائی، کاملاً برجسته و بزرگنمایی شده است، در اینجا نیز توسط همان منابع، شاهد برجسته سازی و درشت نمایِ روابط میان بهائیت و انگلستان، و حمایت دولتمردان بریتانیا از رهبران فـرقه، هسـتیم کـه بـه عـنوان نـمونه، می‌توان به شرح پر آب و تابِ جانبداری آشکار دربار لندن و دولتمردان انگلیس از عباس افندی در دوران جنگ جهانی اول و نیز مراسم تشییع و دفـن وی) اشـاره کـرد کـه در فصلهای آتی از همین مقال خواهد آمد.

چرخش سیاسی عباس افندی از قبلهٔ روسیه به لنـدن، و گـرفتن نشـان از دست ژنـرال انگلیسی (آللنبی) در اواخـر جـنگ جـهانی اول (۱۹۱۸م)، داسـتان شگـفتی است کـه می‌زیبد جداگانه و مفصل پیرامون آن سخن بگوییم. پیوند عبدالبهاء با بریتانیا، البته به سالها پیش از سلطهٔ آللنبی بر فلسطین، به دوران سفر عباس افـندی بـه اروپـا (۱۹۱۱) بازمی‌گردد، و سابقهٔ ارتباط انگـلیسیها بـا سـران بـهائیت جـهت شکـار آنـها (و بـیرون آوردنشان از چنگ حـریف روسی) از این هم دیـرینه‌تر بـوده و بـه اوایـل دوران تـبعید حسینعلی بهاء به بغداد (۱۲۶۹ق) می‌رسد که ذیلاً به آن می‌پردازیم.

## ۱. سابقهٔ ارتباط و طمع انگلیس به بهائیان

حسن موقر بالیوزی، از سران و نویسندگان طراز اول بهائی، در کتاب خود راجع به باب، به نامه‌ای از لرد پالمرستون (وزیر خارجهٔ انگلیس در فاصلهٔ ژوئیهٔ ۱۸۴۶ تا ژانویهٔ ۱۸۵۲) اشاره دارد که به کلنل شیل (وزیر مختار وقت انگلیس در ایران عهد نـاصری) نوشته و در آن خاطر نشان می‌سازد که مراسلات وی دربارهٔ «باب و بابیها» را به ملکهٔ انگلیس (ویکتوریا) داده است. گزارش نمایندگان انگلیس در ایران در زمان محمدقاجار راجع به باب و بابیه، نشان می‌دهد که اقدامات باب و یاران وی، از آغاز مدّ نظر مأموران بریتانیا در کشورمان قرار داشته است.[1]

در یکی از این گزارشها، نمایندهٔ انگلیس طیّ نامه‌ای از تهران به لرد پالمرستون وزیر خارجهٔ لندن (مورخ ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰) چنین می‌نویسد:

*بر حسب تعلیمات جناب لرد، این جانب افتخار دارم شرحی دربارهٔ مسلک جدید «باب» لفّاً ارسال دارم. مطالب محتوی در ضمیمهٔ شمارهٔ یک، از شرحی گرفته شده*

۱. اسماعیل رائین متن این گزارشها را در کتاب خود: انشعاب در بهائیت، آورده است.

*که توسط یک تن از مریدان باب به من داده شده است، و البته من شکی در صحت مطالب آن ندارم. شرح دوم از نامهٔ یک مجتهد بزرگ یزد اخراج شده و نمی‌تواند موثّق باشد [؟].*

*در یک جمله: این ساده‌ترین مذاهب است که اصول آن در ماتریالیسم، کمونیسم و لاقیدی مطلق نسبت به خیر و شرّ و کلیهٔ اِعمال بشر، خلاصه می‌شود.*

*افتخار دارم که با بزرگترین احترام، منقادترین چاکر ناچیز شما باشم. امضاء.*[1]

اسناد و مدارک تاریخی، حتی از عریضه‌نگاری برخی از رهبران بابیت (نظیر ملا محمدعلی زنجانی ملقب به «حجت»، رهبر شورشگران بابی در زنجان) به سفیر انگلیس یاد می‌کنند. سرهنگ شیل، در گزارش به پالمرستون (مورخ رمضان ۱۲۶۶ق / ژوئیهٔ ۱۸۵۰م) خبر می‌دهد: «ملا محمد علی... نامه‌ای به من فرستاده و گفته: مرا به دروغ متهم به بابیت کرده‌اند، و استدعا کرده نزد دولت [امیر]، حسن توسط می‌نمایم که او و هموطنانش را از حملهٔ سپاهیان نجات دهم. عین همین مطلب را به امیر نظام [=امیر کبیر] نیز نوشته است. امیر جواب داده که حاضر است حرف او را بپذیرد و مدارا نماید، اما برای اثبات صدق سخنش باید به پایتخت بیاید. چون این شرط را قبول نکرد، امیر برای محاصرهٔ زنجان از نو قشون فرستاد». پرنس دالگوروکی، سفیر روسیه در ایران زمان امیرکبیر، نیز می‌نویسد: «ملا محمد علی، سردستهٔ بابیان زنجان، از سامی افندی ـ سفیر عثمانی ـ و سرهنگ شیل ـ وزیر مختار انگلیس در تهران ـ درخواست میانجیگری نمود. اما همکار انگلیسی من عقیده دارد که مشکل است دولت ایران برای خاطر آن فرقه، راضی به دخالت بیگانه گردد».[2]

توجه انگلیسیها به بابیان، در طول زمان ادامه داشت و حتی زمانی که حسینعلی بهاء (به جرم شرکت در توطئهٔ قتل ناصرالدین شاه) به بغداد تبعید شد، بروز و ظهور یافت. به نوشتهٔ شوقی افندی: زمانی که بهاء از سوی ناصرالدین‌شاه در عراق تبعید بود، ژنرال کنسول دولت انگلیس در بغداد (کلنل سر آرنولد باروز کمبل) باب مراوده و مکاتبه را با بهاء گشود و طی نامه‌ای «دوستانه» به او پیشنهاد داد که «تبعیت» دولت انگلیس را قبول و در تحت «حمایت» آن دولت درآید و حضوراً نیز «متعهد» شد که هرگاه مایل به ارسال پیامی به ملکهٔ ویکتوریا باشد، در مخابرهٔ آن به دربار لندن اقدام خواهد کرد. حتی معروض داشت «حاضر است ترتیباتی فراهم سازد که محل استقرار» بهاء، «به

۱. انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۴۱.

۲. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ پنجم، ص ۴۵۰.

هندوستان یا هر نقطهٔ دیگر که مورد نظر» وی باشد «تبدیل یابد».[1]

میرزا یحیی دولت‌آبادی، که از افراد مطلع به دستهای پشت پردهٔ سیاست در عصر قاجار و پهلوی است، ضمن اشاره به رقابت روس و انگلیس در ایران عصر قاجار، به پیوند بهائیان با سیاستهای بیگانه تصریح می‌کند و از تلاش بریتانیا برای ربودن این گروه از چنگ روسهای تزاری سخن می‌گوید. به نوشتهٔ او: «انگلیسیان حالا که می‌خواهند سیاست از دست رفتهٔ خود را در داخلهٔ مملکت دوباره به دست بیاورند، یکی از وسایل آن، گرفتن حربه‌های سیاسی است که در دست رقیب زورمند خویش [روسیه] مشاهده می‌نمایند و این حربه، یعنی به کار انداختن طایفهٔ بهائی، که در اغلب دوایر دولتی مصدر کار هستند، از حربه‌های مؤثری است که انگلیسیان ناچارند آن را در دست دشمن نگذارند و بلکه اگر بتوانند به دست خود گرفته از آن استفاده نمایند».[2]

نیز باید از تکاپوی کسانی چون: مأنکجی هاتریا، میرزا ملکم‌خان ارمنی، ادوارد براون، ژنرال چارلز جرج گوردون، سِر والنتین چیرول، ژنرال استورز، لرد کیچنر، سِر اردشیر ریپورتر و...، برای ارتباط و پیوند با بهاء و عبدالبهاء در عراق و فلسطین یاد کرد، که نمونه‌وار به دو مورد آنها: مانکجی هاتریا و ژنرال گوردون، اشاره می‌کنیم.

### ۱. مانکجی هاتریا

مأنکجی لیمجی هاتریا، نوکر دولت انگلیس از سنّ ۱۴ سالگی[3] عضو تیم نفوذی هند بریتانیا به داخل هرات (به رهبری سروان پاتینجر) جهت تحریک و ساماندهی شورشیان آن شهر بر ضدّ دولت ایران در زمان محمدشاه قاجار، و سَر جاسوس بعدی انگلیس و پخش کنندهٔ پول دولت بریتانیا بین حقوق بگیران آن کشور در ایران عصر ناصری است که در پوشش نمایندهٔ انجمن پارسیان هند، در کشورمان انجام مأموریت می‌کرد. از روابط دوستانهٔ مانکجی با بهاء، و نامه‌های صمیمت‌آمیز بین آن دو، در کتب خود بهائیان، به تفصیل سخن رفته است.

عبدالله شهبازی، پژوهشگر سرشناس معاصر، که تحقیقات مبسوطی را در مورد تکاپو و اهداف زرسالاران پارسی و یهودی در جهان سامان داده، «ارتباط نزدیک» مانکجی هاتریا، رئیس شبکهٔ اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران در سالهای

---

۱. قرن بدیع، شوقی ربانی، ترجمه نصرالله مودت، ۲/ ۱۲۵ـ۱۲۶؛ نیز ر.ک: ص ۱۱ کتاب ادوارد براون، با نام:
*Materials for the Study of the Babi Fobzion*

۲. حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، انتشارات فردوسی، تهران ۱۳۶۱، ۱/ ۳۱۶ـ۳۱۵.

۳. فرزانگان زردشتی، رشید شهمردان، ص ۶۱۹.

۱۸۵۴-۱۸۹۰، با سران بابی و از جمله با شخص میرزا حسینعلی نوری (بهاء) را موضوعی بسیار درخور تأمل در بحث روابط و پیوندهای این جماعت با کانونهای استعماری می‌داند. به اعتقاد وی: «مانکجی هاتریا بنیادگذار واقعی اولین سازمان فراماسونری ایران (فراموشخانه) است که به دلیل فقدان تحقیقات بنیادین در این زمینه تأسیس آن به غلط به میرزا ملکم‌خان نسبت داده شده است».[۱]

استاد شهبازی، با اشاره به تکاپوی فزایندهٔ فرهنگی و تبلیغاتی بریتانیا در آغازین سالهای قرن ۱۹ بر ضدّ اسلام و ایران، می‌نویسد:

*این موج تهاجم علیه فرهنگ ایرانی و اسلامی از دههٔ ۱۸۵۰ میلادی در ایران اوج گرفت و این زمانی است که در کوران جنگ کریمه، یک مأمور اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا به نام مانکجی لیمجی هاتریا در ایران مستقر شد. مانکجی از پارسیان هند بود و به عنوان رئیس شبکهٔ اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران کار می‌کرد و روابط نزدیکی با دیپلماتهای سرشناس دولت انگلیس در ایران، یعنی سِر رونالد تامسون و ادوارد ایستویک و سِر هنری راولینسون، داشت.*

*این سرآغاز یک دوران نفوذ بسیار جدّی استعمار انگلیس در ایران است و در پیامد فعالیتهای مانکجی و شبکهٔ او بود که سرانجام میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار) به عنوان صدراعظم ایران منصوب شد. دوران صدارت سپهسالار، اوج فعالیتهای فرهنگی و سیاسی این کانون در ایران است. فعالیت فرهنگی مانکجی در چهار شاخه صورت گرفت: اول، حمایت و تقویت بابیگری و کمک به گسترش آن؛ دوم، تأسیس و گسترش فراماسونری در ایران؛ سوم، اشاعهٔ باستانگرایی در فرهنگ ایرانی؛ چهارم، تقویت برخی از فرقه‌های اهل تصوف در ایران.*[۲]

منابع بهائی با افتخار از دوستی و روابط وی با حسینعلی بهاء یاد می‌کنند: «مانکجی صاحب، در هنگام اقامت حضرت بهاءالله در بغداد، به دیدار ایشان فائز شد و پس از چندین سال نامه‌ای به عکا برای ایشان نگاشت و در آن، خواستار پاسخ به پرسشهایی چند گردید. از این رو حضرت بهاءالله در پاسخ، لوحی نازل و به سویش فرستادند. چنانکه می‌فرماید: "نامهٔ شما در زندان به این زندانی روزگار رسید. خوشی آورد و بر دوستی افزود و یاد روزگار پیشین را تازه نمود. سپاس دارای جهان را که دیدار را در خاک تازی [= بغداد] روزی نمود؛ دیدیم و گفتیم و شنیدیم. امید چنان است که آن دیدار را

۱. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری...»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، ص ۱۳.
۲. پژوههٔ صهیونیت، کتاب دوم، بخش گفت وگو با عبدالله شهبازی، ص ۴۹۲.

فراموشی از پی در نیاید و گردش روزگار یاد او را از دل نبرد...")».[1]

مانکجی، همچنین، میرزا ابوالفضل گلپایگانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) را سالها منشی مخصوص تجارتخانهٔ خویش ساخت و همچنین در مدرسه‌ای که بنیاد نهاده بود به معلمی برگماشت. علاوه بر این، میرزا حسین همدانی یا تهرانی (از اعضای فرقه) را به تصحیح و بازنویسی کتاب میرزا جانی کاشانی بابی در مورد تاریخ بابیه واداشت، که حاصل آن به صورت تاریخ جدید اینک از آثار تاریخی بهائیان به شمار می‌رود.[2] چنانکه همو میرزا عبدالرحیم ضرّابی (پدر علیقلی‌خان نبیل‌الدوله، منشی عباس افندی و از سران بهائیت در امریکا) را به نوشتن تاریخ کاشان تشویق نمود. میرزا محمدرضا یزدی (مبلغ مشهور بهائی در عصر ناصرالدین شاه) نیز که به علت تبلیغ این مسلک بارها به زندان افتاد، به قول خود، قریب یکسال و نیم برای مانکجی کتابت می‌کرده است.[3] مشهدی حسین قزوینی (از بهائیان قدیمی و سرشناس تهران، و پدر دکتر یونس افروخته بهائی مشهور)[4] با مانکجی ارتباط صمیمانه داشت و زمانی که احساس کرد دولت ناصری در صدد دستگیری و حبس او است، «صندوقچهٔ الواح را به مانکجی سپرد».[5] پیرو همین ارتباط صمیمی بود که پسر مشهدی حسین: یونس افروخته، در اوان جوانی، با مشورت مانکجی و منشی بهائیش (میرزا ابوالفضل گلپایگانی) «برای تحصیل زبان فرانسه به مدرسهٔ خواهران تارک دنیا داخل» گردید.[6]

همین روابط را میان مانکجی و میرزا حسین همدانی یا تهرانی (بهائی) می‌بینیم که حتی به تدوین یکی از آثار بهائیان تاریخ بدیع بیانی در حدود سال ۱۳۰۰ق (۱۸۸۲م) می‌انجامد.

---

۱. بهاء الله موعود کتابهای آسمانی، علاءالدین قدس جورابچی، صص ۲۳۹ـ۲۴۰، به نقل از: مجموعهٔ بزرگ الواح [حسینعلی بهاء]، لوح مانکجی. در مورد روابط مانکجی با بهاء، همچنین، ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۵۷؛ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، جلد ۶ (۱۲۰ـ۱۲۱ بدیع)، صص ۱۶۹ـ۱۷۰؛ آهنگ بدیع، سال هفتم (۱۳۳۱)، ش ۶، ص ۱۹، پاورقی ۱.

۲. تاریخ جدید، نامی است که براون بر کتاب میرزا حسین نهاده است. در مورد این کتاب و نقش مانکجی در آن، ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، صص ۱۵ـ۱۷.

۳. ر.ک: کشف الحیل، ۱۴/۳، به نقل از متن بازجوییهای بهائیان در زندان ناصرالدین شاه.

۴. دکتر افروخته «یکی از اعرف مشاهیر بهائیان تهران» و از مبلغان و نویسندگان شاخص بهائی در ایران و اروپا و امریکا است که مورد عنایت عباس افندی، و مدتها ملازم و مترجم وی در عکا و حیفا بود. ر.ک: ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۰۲ و بعد.

۵. ظهورالحق، همان، ص ۴۰۳.

۶. همان، ص ۴۰۲. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ مانکجی و ارتباط وی با بهائیت در فصلی جداگانه از این مجموعه سخن رفته است.

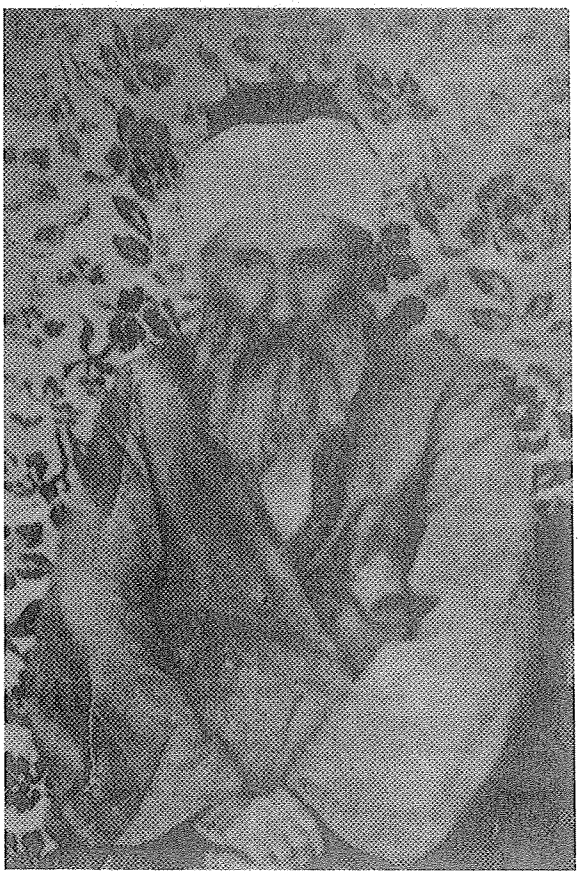

حیدرعلی اصفهانی

## ۲. ژنرال گوردون

انگلیسی سرشناس دیگری که تاریخ از دیدار و پیوند دوستانهٔ او با بهاء و اتباع وی یاد می‌کند، ژنرال گوردون (۱۸۳۳ـ۱۸۸۵) است. او در حدود ۱۳۰۰ق در عکا با بهاء مخفیانه دیدار داشت و قبل از آن تاریخ نیز زمانی که برای مقابله با نیروهای ضد انگلیسی متمهدی سودانی، در خارطوم سودان حضور داشت، حاجی حیدرعلی اصفهانی (نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی) را که همراه چند تن از هم‌کیشانش در خارطوم زندانی بود، از بند آزاد ساخته بود.

نخست اجازه بدهید ضمن معرفی حیدر علی، داستان خوش رقصی وی در خارطوم برای ژنرال گوردون و نجات وی از زندان آن شهر به لطف و عنایت ژنرال را از زبان خود حیدرعلی نقل کنیم و سپس به موضوع رفتن ژنرال به عکا بپردازیم.

### ۲ـ۱. حیدر علی اصفهانی

حیدرعلی اصفهانی از مبلغان و نویسندگان مشهور و طراز اول بهائیت است که از سوی مؤسس بهائیت (حسینعلی بهاء) «الواح متعدد» نظیر لوح کلمات فردوسیه «به افتخار ایشان نازل شده» است.[۱] بهاء در لوح مزبور از او با عنوان «یا حیدر قبل علی علیک ثناء الله و بهائه...» یاد می‌کند.[۲]

حیدرعلی اصفهانی پس از مرگ بهاء نیز در جرگهٔ یاران عباس افندی در آمد و از علاقه و اعتماد خاص وی برخوردار گشت. اسدالله مازندرانی، نویسندهٔ مشهور بهائی، با ذکر این نکته که: میرزا حیدر علی اصفهانی، نزدیک به ۲۰ سال آخر عمر خود را در حیفا و در جوار عباس افندی گذراند و در همانجا مرد و به خاک رفت، می‌افزاید: «از حضرت عبدالبهاء آثاری بسیار حاوی مطالب محرمانه و دال بر غایت اطمینان و تعلق خطاب به او است که غالباً به عنوان یا مَن اَیَّدَهُ‌الله بِنَشرِ نَفَحاتِه، یا من ثَبَتَ علی عهده و میثاقه، یا مَنِ ادَّخَرَهُ الله لِاعلاءِ کلمته، یا من ثبت علی العهد و المیثاق که برای وی در بمبئی[۳] و طهران و غیرهما» صادر شده است...[۴]

دکتر حبیب مؤیّد (بهائی یهودی تبار ایرانی، تحصیلکردهٔ بیروت، و از معاشران و مقرّبان خاصّ عباس افندی) از سرسپردگی تام و تمام حاجی حیدرعلی به عبدالبهاء سخن می‌گوید: وقتی که از حیفا «به بیروت می‌رفتیم، جناب حاجی [حیدرعلی] می‌فرمودند: "عرض عبودیت و فدویّت این فانی، پیر غلام را به حضور مبارک حضرت غصن ممتاز، شوقی افندی، تقدیم نمایید"».[۵] متقابلاً عباس افندی هم راجع به حیدر علی می‌گفت: «پیرمردی است در نهایت روحانیت، فی‌الحقیقه جمیع قوایش را در سبیل الهی صرف نمود» است.[۶] نیز خاطر نشان می‌ساخت که: «جناب حاجی میرزا حیدر علی از نفوسی هستند که جمیع هستی خود را فدای امرالله نمودند. یک ساعت جانشان مغتنم است».[۷] آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) که در حیفا با وی دیدار و معاشرت داشته، از مشروب خواری او سخن می‌گوید.[۸]

حیدرعلی در صفر ۱۳۳۹ق / ۱۹۲۰ درگذشت و عباس افندی «جنازهٔ» او را «مشایعت» کرده و «در حیفا مدفون گردید».[۹]

---

۱. لئالی درخشان، محمدعلی فیضی، ص ۳۴۶.
۲. همان، ص ۷۱.
۳. در اصل: بمبای.
۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۱۹.
۵. خاطرات حبیب، ۴۷۱/۱.
۶. همان، ص ۳۹۸.
۷. همان، ص ۲۶۵.
۸. کشف الحیل، ۱۰۶/۱ـ۱۰۷.
۹. لئالی درخشان، ص ۳۴۷. دربارهٔ حیدرعلی و مقام و فعالیتهایش در میان بهائیان ر.ک: ظهورالحق، ج ۸،

ببینیم رفتار حیدر علی اصفهانی ـ این مبلغ بزرگ بهائی، و نور چشم بهاء و عبدالبهاء ـ با انگلیسیها چگونه بوده است؟

**۲ـ۲. خوش‌خدمتی حیدرعلی برای ژنرال انگلیسی (گوردون پاشا)**

قبل از هر چیز باید خاطرنشان سازیم که حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی، داماد فردی به نام سید حسین کاشی است.[۱] سید حسین کاشی، از به اصطلاح مؤمنین دورهٔ بیان (یعنی قدمای بابیه) و همراهان حسینعلی بهاء در تبعید عراق، از بغداد تا اسلامبول بود.[۲] کاشی (که در مصر اقامت داشت) در خلال سفری که به شیراز نمود، بین راه، در بمبئی هند، «برای خود تبعیت انگلیزی گرفت» و لذا زمانی که به مصر بازگشت، کنسول ایران در مصر نتوانست به او «تعرّض» ورزد.[۳]

و اما خود حیدر علی اصفهانی:

حیدرعلی، در دوران اقامت در مصر در زمان حسینعلی بهاء، به علت تبلیغ بهائیت بین ایرانیان مسلمان و مهاجر به آن کشور، همراه ۶ تن از بهائیان (حاجی میرزا حسین شیرازی، درویش حسن کاشی و...) در سال ۱۲۸۵ق با تلاش کنسول ایران در مصر (میرزا حسن‌خان خویی)، توسط حکومت مصر به خارطوم در سودان تبعید و مدتی طولانی در آنجا زندانی شد.[۴]

آواره در الکواکب الدریة از نجات هفت تن از بهائیان، از جمله حیدر علی اصفهانی، در خارطوم به دست ژنرال انگلیسی گوردون پاشا (اشغالگر نظامی سودان)، پس از ۱۳ سال حبس در آن شهر می‌گوید و البته از چرایی و چگونگی اقدام ژنرال انگلیسی بدین کار سخنی نمی‌گوید.[۵]

چارلز جرج گوردون از افسران مهم امپراتوری بریتانیا در قرن ۱۹ است که در تسخیر پکن (پایتخت چین) در قسمت مهندسی سلطنتی خدمت می‌کرد و در سالهای ۱۸۶۳ـ۱۸۶۴ در مقام فرماندهی قوای چینی، شورش شدید آن دیار را سرکوب کرد و به عنوان سرباز برجستهٔ آن دوران شناخته شد. در ۱۸۷۷ به حکومت سودان منصوب شد و به علت کسالت مزاج در ۱۸۸۰ استعفا داد[۶] و در همین زمان بود که حیدرعلی اصفهانی و دوستان بهائیش را از زندان سودان رهایی بخشید.

---

۱. اسرارالآثار، ۱۳۰/۵.

← قسمت ۲، ص ۱۱۱۷ به بعد.

۲. همان، ص ۱۲۹.

۳. همان، ص ۱۳۰. حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی نیز در بهجت‌الصدور (ص ۱۰۶) می‌نویسد: «آقا سید حسین، حمایهٔ انکلیز بود».

۴. ر.ک: اسرارالآثار، ۱۲۲/۳؛ بهجت‌الصدور، ص ۱۳۵.

۵. الکواکب الدریة، ۴۰۷/۱ـ۴۰۹.

۶. بهاء‌الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۴۹۴.

گفتنی است، مرگ ژنرال گوردون در خارطوم سودان نیز در جریان پیکار با قیام محمد احمد سودانی (مشهور به متمهدی) و یارانش در سودان رخ داد؛ قیامی که عملاً جنبهٔ ضدّ انگلیسی به خود گرفته بود و با شکست افسر انگلیسی (ژنرال هیکس) در نبرد با قوای متمهدی، هیمنهٔ بریتانیای کبیر (که در آن روزگار، به اصطلاح، آفتاب در قلمروش غروب نمی‌کرد) در جهانْ سخت آسیب دیده بود و اینک ژنرال گوردون در رأس قوایی تازه نفس، از مصر به سودان آمده بود تا شورشیان را بر سر جای خود بنشاند.

به نوشتهٔ مورخین: «در نوامبر ۱۸۸۳ نیروهای شورشگر محمد احمد که خود را مهدی می‌خواند قوای مصری را به فرماندهی ژنرال هیکس تار و مار کردند. در ماههای بعد دسته‌های دیگری از قشون مصر که فرماندهی آنها را انگلیسها بر عهده داشتند شکست یافتند. به زودی خرطوم شهربندان شد و پیدا بود که مصریان قادر به فرونشاندن فتنهٔ مهدی نخواهند بود...».[1] پس از این واقعه، ژنرال گوردون برای سرکوبی نیروهای متمهدی سودانی روز ۱۸ فوریهٔ ۱۸۸۴ وارد خارطوم شد. ولی در ۲۶ ژانویهٔ ۱۸۸۵ خرطوم به دست نیروهای متمهدی افتاد و در نوامبر ۱۸۸۵ گوردون پاشا در جریان حملهٔ آنان به خارطوم به قتل رسید. پخش این خبر، چنانکه گفتیم، موجی از سرور در بین ملتهای تحت ستم استعمار (به‌ویژه تحت ستم بریتانیا) به وجود آورد و همچنین مایهٔ سرور رقبای سیاسی لندن (خصوصاً روسهای تزاری) شد، چندانکه «محافل نظامی سن پطرزبورگ نتوانستند شادمانی خود را از شنیدن خبر قتل عام ژنرال گوردون و ساخلو [پادگان] انگلیس پنهان کنند».[2]

به هر روی، حاجی حیدر علی اصفهانی، با ژنرال گوردون در خارطوم دیدار کرد و با چاپلوسی و خوش خدمتی که نسبت به این ژنرال انگلیسی و دستیاران نظامی وی و کنسول بریتانیا در آن شهر از خود نشان داد، فرمان آزادیش صادر شد و توانست خود را نزد پیشوای بهائیت در عکا برساند و فعالیتهای تبلیغیش به نفع فرقه را از سر گیرد. منابع بهائی، آزادی حیدرعلی از زندان خارطوم را در سال ۱۸۷۷ (۱۲۹۴ق) ثبت کرده‌اند.[3]

شرح این ماجرای عبرت انگیز از زبان خود حیدر علی شنیدنی است. وی ضمن شرح حوادثی که در دوران تبعید سودان بر وی و یارانش گذشته و مخالفتهایی که از سوی برخی مقامات دولتی با آنها می‌شده، سخن را به آمدن ژنرال گوردون به سودان و خوش خدمتی خود به ژنرال می‌کشاند و در گزارشی «جانبدارانه و رتوش شده» از ماجرا

۱. روس و انگلیس در ایران...، فیروز کاظم زاده، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۷۷.
۲. همان، ص ۸۵.
۳. بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۴۶۷.

چنین می‌نویسد: «و چون دولت عَلیّهٔ انکلیزیه با دولت مصریّه در قوانین عدلیه و حفظ حقوق بشر، متحد و متفق بودند... متفق شدند که حُکمدار سودان، سعادت غوردون پاشای انکلیزی قانوندان ماهر در سیاسیات باشد. لذا سعادت اسمعیل پاشای ایوب معزول، و حضرت غوردون پاشا به امارت و ایالت سودان به اجلال و حشمت بی‌پایان منصوب شد».

یکی از دولتمردان مخالف حیدر علی، که در زمان والی سابق خانه نشین شده بود، با آمدن گوردون پاشا به تکاپو افتاد و به کمک یارانش کوشید که نظر گوردون را نسبت به حیدرعلی خراب کند. تلاش او سبب شد که گوردون، فکرش از حیدرعلی «مشوَّش و خیالش پریشان» گردد، اما زمانی که «از قنصل انگلیس و قناصل، حال» حیدرعلی «را پرسید»، آنها «به خلاف بدخواهان» از حیدر علی تعریف کردند «و به قدری که آنها مذمّت و نکوهش نمودند، این نفوس [یعنی کنسول انگلیس و همتایان غربیش] مدح و ستایش فرمودند». به گونه‌ای که گوردون، «اول ورود، در سلام عام، قبل از ملاقات آخرین» حیدرعلی «را احضار فرمود و توقیر و نوازش نمود».

به ادامهٔ داستان از زبان حیدرعلی توجه کنید: «فانی [ = حیدرعلی] هم تهیه و تدارک نموده بود که در درود و تبریک و تهنیت حکومت و ایالتش، تحفه[ای] تقدیم نماید. آئینه و جامی تحصیل نمود، دو ذرع و نیم طول و یک ذرع و نیم عرض؛ و **خواست به زبان و خط انکلیزی نوشتند: غردون پاشا هزار سال عمرکند**، و خط را به همان میزان درشت نمود که درشتی قلم طول چهار گندم شد به حسب بزرگی آئینه، و خط را روی جیوه و زیبَق مرتسم نمود و زیبق را تراشید و صاف نمود که خط نفس زجاج بود و باقی مرآت و آئینه و به جای خط، ورق طلا گذاشت و در روز سیّم به واسطهٔ قنصل انکلیز، تقدیم نمود و بسیار به موقع و محبوب و مقبول واقع شد و همه تماشا نمودند و تحسین کردند و صد لیره انعام فرمود و یکی دیگر هم خواست که به انگلستان برای خواهرش بفرستد و قنصل هم یکی خواست و خوبتر و مکمّل‌تر و مزیّن‌تر تمام نمود و... چون به حضور [ژنرال گوردون] برد، بسیار اظهار امتنان فرمود و فرمود هر چه انعام کنم هدیهٔ ترا، مقابلی ننماید؛ خود تو معیّن کن چه می‌خواهی؟ فرصت یافت و عرض نمود چیزی نمی‌خواهم مگر خلاصی و نجات از سودان را. فرمود عریضه کنید و ذکر کنید مِن غیر تحقیقْ ما را به این سجن آورده‌اند و بیزاریم از آنچه نسبت داده‌اند و علاوه ملوک را حقّ تصرف در وجدانیّات نیست؛ این شأن مالک‌الملوک و سلطان‌السلاطین ملکوتست و از عدل حضرت افندینا رجا و تمنّا داریم فانیان را آزاد فرمایند که به وطن خود

مراجعت کنیم و دعاگو باشیم... فانی و میرزا حسین[1] عریضه دادیم و امضا نمودیم... و عریضهٔ فانیان را عیناً سعادت غردون پاشا تلگراف نمود و نفی حبس را مخالف قانون ذکر فرمود و خلاصی آن را به شرط نرفتن به مصر».[2]

ضمناً ـ آنگونه که یکی از همراهان حیدرعلی در شیراز برای ادوارد براون (خاورشناس مشهور انگلیسی) نقل کرده است، حیدر علی و یارانش در خارطوم توانسته‌اند «به مسیونرهای مسیحی نزدیک» شوند «و نظر موافق آنها را با علاقه‌مند نشان دادن» خود «به عقاید شان جلب» کنند. در نتیجه «به کمک آنها» توانسته‌اند «نامه‌ای برای بهاء» بفرستند «و او را از وضعیت خود باخبر» سازند.[3]

**۲ـ۳. دیدار محرمانهٔ ژنرال گوردون با بهاء در عکا**

حسن موقر بالیوزی، از سران و مورخان طراز اول بهائیت، ضمن اشاره به نقش ژنرال گوردون در آزادی حیدر علی و هم‌بندهای بهائیش از زندان سودان، از دیدار گوردون (یک سال پیش از ماجرای حیدرعلی) با بهاء در عکا سخن می‌گوید. به نوشتهٔ بالیوزی:

«ژنرال گوردون مشهور به خرطومی تا سال ۱۸۸۳ در ارض اقدس [ = فلسطین] به سر می‌برد... او به طور یقین لورنس اولیفانت را می‌شناخت و با او ملاقات کرده بود. شخص اخیر یکی از افراد مشهور زمان خود بود و در کوه کَرمِل در جایی که اولین همسرش به خاک سپرده شده بود، زندگی می‌کرد. (او خودش در لندن درگذشت). گوردون همچنین به طور یقین از دیانت بهائی اطلاع داشت و کسی بود که حاجی میرزا حیدر علی و رفیق همراهش را در سال ۱۸۷۷ از زندان خرطوم رهایی بخشید و حاجی میرزا حیدر علی برای او در روی شیشه با سیاه قلم خطاطی کرده بود. آنچه معلوم است این است که یکی از ژنرالهای اروپایی به حضور جمال قِدَم [ = بهاء] مشرّف شده است، ولی نام او ثبت نشده و معلوم نیست». شوقی افندی «در مورد او چنین نگاشته است: "در یک مورد یکی از ژنرالهای اروپایی که در معیّت حاکم اجازهٔ شرفیابی یافته بود به درجه‌ای تحت





---

۱. مقصود، میرزا حسین شیرازی، مشهور به خرطومی، است که از مبلغان و نویسندگان شاخص بهائی به شمار می‌رفت و کتاب نجم العرفان (طبع بمبئی) از او است. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۵۱۴.

۲. بهجت‌الصدور، صص ۱۴۶ـ۱۴۸. برای خوش‌خدمتی حاجی حیدرعلی اصفهانی به گوردون پاشا، و نجاتش از تبعید سودان به دست وی، همچنین ر.ک: مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۵۷/۱ـ۵۹.

۳. یک سال در میان ایرانیان، ترجمهٔ مانی صالحی علامه، ص ۳۵۴. دربارهٔ نقشه‌های استعمار بریتانیا در مورد سودان، و فعالیت میسیونهای تبشیری در آن کشور ر.ک: نقشه‌های استعمار در راه مبارزه با اسلام، محمد محمود صواف، ترجمه و نگارش: سید جواد هشترودی، صص ۲۱۵ـ۲۲۱.

تأثیر قرار گرفت که نزدیک دربْ زانوی ادب بر زمان نهاده در همانجا جالس شد"».[1]

بالیوزی در ادامه، این سؤال را مطرح می‌کند که: «آیا این شخص همان ژنرال گوردون بوده است؟». سپس می‌افزاید: «البته این حدسی بیش نیست ولی امکان دارد که صحیح هم باشد. لورنس اولیفانت و همچنین سِر والنتین چیرول[2] در مورد بازدیدهایی که گوردون از حیفا و عکا به عمل در آورده مطالبی انتشار داده‌اند... چیرول نویسندهٔ مشهور و مخبر روزنامهٔ تایمز لندن که در سال ۱۸۸۵ در ارض اقدس به سر می‌برد، یکی از شخصیتهای صاحب صلاحیت در امور خاورمیانه و آسیای مرکزی محسوب می‌شد و دربارهٔ این دو منطقه، مقالات مفصلی به رشتهٔ تحریر در آورده و جزو محارم لرد کرزن به حساب می آمده، وی در کتاب مسئلهٔ خاورمیانه و بعضی مسائل سیاسی در دفاعیهٔ هندوستان در فصل "احیاء بابیت" می‌نویسد "هنگامی که در سال ۱۸۸۵ میهمان اولیفانت بودم توانستم از میهمان نوازی حضرت بهاءالله بر خوردار شوم..."».[3]

لورنس اولیفانت در می ۱۸۸۵ تحت عنوان «آخرین دیدار ژنرال گوردون از حیفا» گزارش می‌دهد که ژنرال گوردون در ۱۸۸۳ با او در حیفا چند روز دیدار و معاشرت داشته است. گوردون در آن دوران در یافا و اورشلیم به سر می‌برد و به صورت ظاهر کتاب مقدس مسیحیت را مطالعه می‌کرد. وی چندی بعد نیز به عنوان اینکه کشتی‌اش در مسیر رفتن به بندر پورت سعید دچار طوفان شده یک هفته را در حیفا گذراند و در همان زمانها، در ۱۸ یا ۱۹ دسامبر ۱۸۸۳ به عکا رفت.[4]

سِر والنتین چیرول نیز در کتاب پنجاه سال در دنیای متغیر در مطلبی که راجع به سفر گوردون به فلسطین می‌نویسد، از سوء ظن شدید فرانسویها نسبت به مأموریت سیاسی او در این سفر سخن می‌گوید:

*مطلب مهم‌تر مربوط به ملاقاتی است که چند ماه قبل از مأموریت گوردون به سودان، در منزل لورنس اولیفانت در کوه کرمل با وی دست داد. در آن هنگام گوردون در اورشلیم به سر می‌برد و کاملاً مجذوب مطالعات «موضع‌نگاری»[5] کتاب مقدس شده بود. **فرانسویها که بعد از اشغال مصر توسط انگلیسیها فعالیت انگلیسی‌ها را در آن نواحی با حسادت و سوء ظنّ بیشتری دنبال می‌کردند، حتی برای لحظه‌ای نیز نمی‌توانستند باور کنند که یک نفر ژنرال انگلیسی، به شهرت و معروفیت گوردون،***

۱. بهاءالله‌شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۴۶۷.
۲. در اصل، همه جا: شیرول. ۳. همان، صص ۴۶۷ـ۴۶۸.
۴. برای متن نوشتهٔ اولیفانت ر.ک: بهاءالله‌شمس حقیقت، صص ۵۹۰ـ۵۹۲.
5. Biblical topography

*می‌تواند از مطالعهٔ موضع نگاری مقدس، مقصودی به غیز از نقشه‌های شوم سیاسی داشته باشد و به این جهت قنسول فرانسه در اورشلیم به دقت حرکات او را زیر نظر گرفته بود.*[1]

## ۲. عباس افندی؛ تغییر «قبلهٔ اصلی» از روس به لندن

### (سفر عباس افندی به انگلیس)

در سال ۱۹۰۸ میلادی، سلطان عبدالحمید ثانی (که تاریخ، او را به عنوان عنصری ضدّ استعمار و ضدّ صهیونیست می‌شناسد) به دست لژهای ماسونی و عناصر یهودی تبار (دُنمه‌های مقیم سلانیک) از سلطنت برکنار گردید.

سید حسن تقی‌زاده، در خاطرات خود، بخش مربوط به ایام اقامت در اسلامبول در سال ۱۳۲۸ق، می‌گوید: «آنهایی که در عثمانی انقلاب کردند و مشروطیت آوردند همه فراماسون بودند. فرماسونها چون مخفی نگاه می‌داشتند و طرفدار آزادی هستند، برای آنها اشکالی نداشت که انقلاب را هم به طور محرمانه در آنجا عملی کنند».[2]

حسان حلاق، پژوهشگر عرب، کتابی خواندنی دارد که اخیراً با عنوان نقش یهود و قدرتهای بین‌المللی در خلع سلطان عبدالحمید ثانی از سلطنت (۱۹۰۸ـ۱۹۰۹) به فارسی ترجمه و نشر یافته است. حلاق در کتاب خود، نامهٔ مهم و تکان دهنده‌ای را از سلطان عبدالحمید ثانی می‌آورد که پس از خلع از سلطنت، خطاب به فردی موسوم به شیخ محمود ابوالشامات در دمشق نوشته و در آن صراحتاً عزل خود را ناشی از عدم پذیرش خواستهٔ صهیونیستها شمرده است.

عبدالحمید در بخشی از این نامه که تاریخ ۲۲ ایلول ۱۳۲۹ق را در ذیل خود دارد چنین می‌نویسد:

*به آن جناب و امثال حضرت عالی و صاحبان عقول سلیمه، مسئلهٔ مهم ذیل را به*

---

۱. چیرول می‌افزاید: «گوردون تعریف می‌کرد که روز قبل باز به قصد یکی از همان پیاده روی‌های طولانی و معمولی خود در خارج از شهر به راه افتاده بود ولی به زودی متوجه شد که آن شخص سوری که به احتمال قوی از طرف فرانسویها به خصوص برای تعقیب او مأمور شده بود مثل همیشه به دنبال او است. به این ترتیب، بعد از چندین مایل راهپیمایی تصمیم گرفت به جای برگشتن به شهر، به راه خود ادامه بدهد و ببیند آن مرد تا کجا به دنبال او خواهد رفت. راهی طولانی پیموده و دیگر برای برگشتن به اورشلیم خیلی دیر شده بود، بنابر این تصمیم گرفت که تا نابلُس پیش برود و شب را در آنجا به صبح برساند. این راه حدود ۳۵ تا ۴۰ مایل بود. صبح روز بعد نیز تصمیم گرفت تا به راهش ادامه بدهد و به این ترتیب به حیفا آمده و از اولیفانت می‌پرسید که آیا جایی به او خواهد داد که شب را در آنجا به سر ببرد؟». نقل از: بهاء الله شمس حقیقت، ص ۵۹۳.

۲. زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، ص ۱۶۷.

عنوان امانتی درنزد تاریخ عرض می‌کنم:

این جانب به خاطر فشارهای جمعیت اتحاد و ترقی موسوم به «ژون ترک» [ترکان جوان] و تهدیدهای آنها، بالاجبار و از سر ناچاری، خلافت اسلامی را رها کردم. این جمعیت به کرّات اصرار کردند و فشار آوردند که با تأسیس وطن قومی برای یهودیان در سرزمین مقدس ـ فلسطین ـ موافقت نمایم. علی رغم پافشاری آنان، من این پیشنهاد را قاطعانه رد کردم. اینان سرانجام مبلغ ۱۵۰ میلیون لیرهٔ طلای انگلیسی به من عرضه کردند که این پیشنهاد را نیز قاطعانه نپذیرفتم، و در پاسخ به آنان با جواب صریح ذیل را دادم:

اگر شما ـ علاوه بر این ۱۵۰ میلیون لیرهٔ طلای انگلیسی ـ دنیا را پر از طلا می‌کردید و به من می‌دادید، به طور قطع هرگز این پیشنهاد شما را نمی‌پذیرفتم. این جانب به ملت اسلام و امت محمد [ص] بالغ بر سی سال است که خدمت می‌کنم و هرگز پروندهٔ آباء و اجداد مسلمان خود را ـ شاهان و خلفای عثمانی ـ سیاه نمی‌کنم. بنابراین، پیشنهاد شما را اکیداً رد می‌کنم.

اینان پس از جواب قاطعانهٔ من، بر خلع این جانب اتفاق کردند، و به من ابلاغ نمودند که عن قریب مرا به سالانیک تبعید می‌کنند. پیشنهاد اخیر را پذیرا و خداوند متعال را سپاس گفتم. او را شکر گزارم، چرا که امپراتوری عثمانی و جهان اسلام را به این ننگ ابدیِ برآمده از پیشنهادشان مبنی بر ایجاد دولتهای یهودی در سرزمینهای مقدس فلسطین، نیالودم. و بعد از آن، این گونه شد که می‌بینید.

در پایان، خداوند متعال را بی‌نهایت شکر و سپاس می‌گویم و بر این باورم که آنچه را در این مسئله مهم خدمتتان عرض کردم، کفایت می‌کند و نامه‌ام را به پایان می‌برم...[1]

البته، کسی قائل به «عصمتِ» عبدالحمید، و پاک بودن کارنامهٔ وی از هرگونه خطا و اشتباه نیست؛ اما سخن در این است که او، با «هدایت» و «حمایتِ» چه کسانی و جریاناتی، تخت و تاج خویش را درباخت و جرم اصلی وی از دیدگاه این کسان چه بود؟! نامهٔ تکان دهندهٔ فوق، کاملاً از «ماهیت و اهداف سیاسیِ» عاملانِ اصلی برکناری وی (که در گامهای بعدی، اساساً به عمر امپراتوری «مسلمان» عثمانی خاتمه دادند و قلمرو

۱. نقش یهود و قدرتهای بین المللی در خلع سلطان عبدالحمید ثانی از سلطنت (۱۹۰۸ـ۱۹۰۹)، حسان حلاق، ترجمهٔ حجت الله جودکی و احمد درویش، صص ۱۵۱ـ۱۵۲. در مورد مقابلهٔ عبدالحمید ثانی با پیشنهاد صهیونیستها، و نقش دونمه‌های یهودی تبار مقیم سلانیک بر ضد وی ر.ک: پان تُرکیسم و یهود، علی رضا سلطان شاهی، مندرج در: پژوههٔ صهیونیّت، کتاب اول، صص ۲۹۰ـ۲۹۷.

وسیع آن را برای بلع آسان‌تر جهان اسلام، قطعه قطعه کردند و قبلهٔ دوم اسلام را به رژیم صهیونیستی فروختند) پرده بر می‌دارد و به پژوهندهٔ حقیقت امکان می‌دهد که فارغ از تبلیغات حساب شده و گستردهٔ ماسونها و ماسون زدگان، واقعیت امر را ـ بی‌پیرایه و پندار ـ ردیابی کند...

به هر روی، در پی عزل و سرنگونی عبدالحمید، عباس افندی از حبس و حصر ۴۰ ساله آزاد شد و به زودی سفرهای خود را به خارج از فلسطین آغاز کرد. نخست به مصر رفت که در آن روزگار، تحت‌الحمایهٔ بریتانیا بود و خیلی از مستشاران انگلیسی (به ریاست لرد کرومر) بر آن فرمان می‌راندند[1] و پس از مدتی اقامت و گشت و گذار در آنجا، در ۱۳۳۰/۱۹۱۱ به پاریس و لندن سفر کرد. پس از بازگشت به مصر مجدداً در سال ۱۹۱۲ / ۱۳۳۰ بار سفر بست و ابتدا به امریکا و سپس اروپا (من جمله، انگلیس) رفت و در اواخر سال ۱۹۱۳ به فلسطین بازگشت.[2]

نشریهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، به نقل از مجلهٔ چهره‌نما (چاپ مصر، مورخ ۱۹۱۳) می‌نویسد: «پس از اعلان حرّیت دولت عثمانی در سنهٔ ۱۹۰۸ عبدالبهاء عباس افندی از قید و حبس چهل ساله آزاد شد. در تابستان ۱۹۰۹ با کشتی قصیر خدیو، محض تغییر آب و هوا، به قطر مصری شتافت. چون خبر استخلاصش به اروپا و امریکا رسید، **از مجامع صلح، مکاتیب متعدده رسید و همگی خواهش حضور او را نمودند، من جمله، اعظم مؤتمر صلح لندن؛ و حتی مبالغی برای مصروف راه او از امریکا به واسطهٔ قونسول تقدیم نمودند** و او قبول ننمود و همگی را رد کرد ولی دعوت [آنها، از سوی او] مقرون به اجابت گشت. در تابستان سنهٔ ۱۹۱۱ به اروپا شتافت...».[3]

در این سفر، جای‌جای، شاهد توجه و عنایت انگلیسی‌ها به پیشوای بهائیت هستیم. به محمود زرقانی، منشی و همراه عباس افندی در سفر غرب، در بخش مربوط به اقامت افندی در مصر می‌نویسد: «ایام اقامت در... مصر...، در طنطا[ی مصر] یکی از رؤسای انگلیسها با ما آشنا بود، خیلی احترام کرد و همه جا ما را مقدّم می‌داشت. اهالی چون این وضع را می‌دیدند به ما بیش از آن شخص تعظیم و تکریم می‌کردند، همه از بزرگ و کوچک، حتی پلیسها سلام می‌دادند. و چون بعدها به منصوره رفتیم و به ظاهر اسباب

۱. برای نظام مستشاری مصر در آن زمان ر.ک: توضیحات ممتّع و روشنگر دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی در کتاب سیمای احمدشاه، ۱/۱۱۸ـ۱۲۲.

۲. ر.ک: اخبار امری، سال ۳۹ (آذر و دی ۱۳۳۹)، ش ۹ و ۱۰، ص ۶۳۳.

۳. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۷ و ۸، ش مسلسل ۳۲۸، ص ۳۵.

تجملی نمی‌دیدند چنان توجهی نداشتند. این طور اهالی ظاهربین و متملق‌اند».[1]

زرقانی، نامی از مأمور عالی رتبهٔ انگلیسی فوق نمی‌برد، اما هویت او توسط دیگر منابع (از جمله، منابع بهائی) فاش شده است: **لرد کیچنر**.

شوقی افندی تصریح می‌کند که: عباس افندی «در طیّ سفرهای متعدد به مصر چند بار با خدیو آن» کشور «عباس حلمی پاشای دوم ملاقات فرمودند و بین آن حضرت و لرد کیچنر مراسم معارفه و آشنایی به عمل آمد».[2] **سِر رونالد استورز** (مأمور مهم سرویس اطلاعات و جاسوسی ارتش انگلیس در مصر، و حاکم بعدی حیفا پس از اشغال نظامی فلسطین توسط بریتانیا) نیز که از دوستان صمیمی عباس افندی بوده و قبلاً در عکا با وی دیدار کرده بود، ضمن اشاره به سابقهٔ ارتباط و آشنای خود با افندی در ۱۹۰۰، فاش می‌سازد: زمانی که عباس افندی از حبس عثمانی «مستخلص و به مصر مسافرت فرمودند، من افتخار مراقبت حال و معرفی آن وجود محترم را به لرد کیچنر حاصل نموده و شخصیت آن حضرت در لرد نامبرده تأثیری شدید بخشید...».[3]

ژنرال / لرد کیچنر، یکی از مهره‌های مشهور و مقتدر بریتانیا در خاورمیانهٔ عربی در دهه‌های آخر قرن ۱۹ و دهه‌های نخست قرن ۲۰ می‌باشد که مورخان صریحاً از وی به عنوان «یک امپریالیست» یاد می‌کنند.[4] در دوران اشغال نظامی مصر توسط بریتانیا و تحمیل نظام مستشاری بر آن کشور از سوی لندن (سالهای ۱۸۸۲ به بعد)، چنانکه نوشته‌اند، درفش حاکمیت استعماری انگلیس در مصر بر دوش دو تن قرار داشت: لرد کرومر و لرد کیچنر.[5] کیچنر، در اواخر قرن ۱۹ نیز در جبههٔ خارطوم، در سرکوب بی‌رحمانهٔ مبارزان ضدّ انگلیسی سودان شرکت جسته و به عنوان قهرمان نظامی انگلیس شناخته می‌شد. همچنین باید از نقش وی به عنوان سرکوبگر قیام مشهور و ضد استعماری بوئرها در جنوب آفریقا در ابتدای قرن ۲۰، و فرمانده کلّ قوای بریتانیا در دوران نایب‌السلطنگی لرد کرزن بر هند استعمارزده یاد کرد.[6] این نکته نیز افزودنی است که (چنانکه می‌دانیم) انگلیسیها، به‌ویژه دولت هند بریتانیا، از مدتهای پیش از مشروطه،

۱. بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۹/۱.

۲. قرن بدیع، ۱۸۵/۳-۱۸۶. نیز ر.ک: رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۰۶۱/۲.

۳. اخبار امری، ش ۷ و ۸، آبان و آذر ۱۳۲۴، ص ۷، به نقل از: عالم بهائی، جلد هشتم.

۴. برای نمونه، کتاب فیلیپ مگنوس (Philip magnus) با عنوان: کیچنر؛ چهرهٔ یک امپریالیست (*Kitchener: Portrait of an imperialist*) ملاحظه شود.

۵. ر.ک: آخرین سالهای زندگی سیاسی لرد کرزن، هارولد نیکلسون، ترجمهٔ اصغر قزاگزلو، ص ۱۴۰.

۶. ر.ک: تاریخ نوین هند، آنتونووا و...، ترجمهٔ پرویز علوی، صص ۱۴۷-۱۴۸؛ آخرین سالهای زندگی سیاسی لرد کرزن، هارولد نیکلسون، ترجمهٔ اصغر قزاگزلو، ص «ط»، به نقل از دانشنامهٔ بریتانیکا.

چشم طمع به خاک سیستان دوخته و عملیات آنهادر جهت اجرای این سناریو بسیار خطرناک، در دهۀ ۱۳۲۰ق به اوج خود رسید. در همین زمینه درخور ذکر است که، کیچنر در زمان فرماندهی ارتش هند بریتانیا، طرحی را به اتفاق لرد کرزن تهیه کرد که به اعتقاد محققان، «نابودی کامل سیستان را دنبال می‌کرد».[۱]

باید دید این ژنرال مستعمره‌چی، چه چیزی در «شخصیت» رهبر بهائیت دیده که به قول یک ژنرال مستعمره چی دیگر (یعنی سِر رونالد استورز) در وی «تأثیری شدید» بخشیده است؟!

در لندن، عکاس رسمی سلطنتی انگلستان، از عباس افندی عکس گرفت که وی روی آن امضا کرده و به دیگران اهدا می‌کرد.[۲] شهردار لندن نیز او را به صرف صبحانه دعوت کرد. شوقی می‌نویسد: عباس افندی در سفر غرب، علاوه بر شرکت در مراسم مختلف و ایراد نطق در محافل گوناگون (کلیساها، کنیسه‌ها و...) «بر حسب دعوت و خواهش شهردار لندن در مَنشِن هاوس تشریف‌فرما شده و با مشارٌالیه صرف صبحانه فرمودند».[۳] به نوشتۀ همو: «شخصیتهای مهم» زیر نیز در انگلیس با عباس افندی دیدار و گفت‌وگو کردند: «رورند آرچدیکن ویلبرفرس ـ رورند کمبل ـ رورند رندا ویلیامز ـ رورند رلاند کربت ـ لرد لامینگتون ـ سر ریچارد و لیدی استیپلی ـ سرمیکائیل سادلر ـ جلال الدوله فرزند ظل‌السلطان [شاهزادۀ «سفاک و انگلوفیل» قاجار] ـ سِر امیرعلی مهاراجۀ جلاور که به دفعات عدیده حضور مبارک مشرّف و پذیرائی و ضیافت شایانی به افتخار مبارک برپا نمود ـ دیگر مهاراجۀ راج پوتانا ـ رانی اوساراوا ـ شاهزاده خانم کاراجا ـ بارونس بارنکف ـ لیدی ومیس و خواهرش ـ لیدی گلن کامِر ـ لیدی اگنو ـ میس کنستانس مود ـ پروفسور براون ـ پروفسور پاتریک گدِس ـ مستر آلبرت داسن مدیر و ناشر مجلۀ کریسچین کامنولث ـ مستر دیوید گراهام پول ـ مسیس آنی بزانت ـ مسیس پانک هورست ـ و مستر استد که با هیکل اطهر مذاکرات مفصّل به عمل...» آورد.[۴]

معرفی اشخاص فوق، و مواضع آنان در گنجایش محدود این مقال نمی‌گنجد. نمونه وار، تنها به یک مورد آنها اشاره می‌کنیم: **لرد لامینگتون**.

---

۱. دکتر رضا رئیس طوسی در کتاب سرزمین سوخته؛ دیپلماسی بریتانیا در سیستان، صص ۱۲۶ـ۱۲۹، بحث خوبی در این زمینه دارد که خواندنی است.

۲. عزیزالله عزیزی (خیاط)، از بهائیان مقرّب نزد عباس افندی و شوقی، و جزء مافیای قاچاق مواریث باستانی ایران، که عباس افندی یکی از این عکسها را برای وی امضا کرده است، ضمن بیان مطلب فوق، عکس یادشده را «اولین عکس رسمی حضرت عبدالبهاء در لندن» می‌شمارد که «به واسطۀ عزیزالله و «توسط عکاس رسمی سلطنتی انگلستان در لندن گرفته شده است». ر.ک: تاج وهاج؛ خاطرات جناب عزیزالله عزیزی، صص ۹ـ۱۰.

۳. قرن بدیع، ۱۹۲/۳ـ۱۹۳.

۴. همان، ۱۹۹/۳ـ۲۰۱.

لامینگتون در تاریخ مشروطیت ایران چهره‌ای نسبتاً آشنا است. می‌دانیم که در جریان انقلاب مشروطیت، و کشاکش مشروطه‌خواهان و مستبدان از یک سو و مشروطه‌خواهان سکولار و مشروطه‌خواهان مشروعه‌خواه از سوی دیگر، کسانی از اروپاییان ــ و عمدتاً از انگلیسیها ــ به حمایت آشکار از جناح سکولار مشروطه (به رهبری تقی‌زاده) برخاستند و این‌حمایت، پس از انحلال خونین مجلس اول توسط قوای محمدعلی (جمادی‌الاول ۱۳۲۶ق) و فرار تقی‌زاده و جمعی از یارانش (به کمک سفارت انگلیس) از ایران به اروپا در دوران موسوم به استبداد صغیر، شدت و گسترش یافت و به تشکیل انجمنها و کمیته‌هایی در حمایت از جناح یادشده در انگلیس انجامید.

لرد لامینگتن، ریاست «مجلس ایرانی» (یا کمیتهٔ عمومی برای دفاع از حقوق ایرانیان) را بر عهده داشت که جمعی از اعضای ذی‌نفوذ مجلسین عوام و اعیان لندن در آن عضویت داشتند و مستر گرتین (مدیر نشریهٔ منچستر گاردین) منشی و سکرتر آن، مستر لینچ (نمایندهٔ سرمایه‌دار مجلس عوام لندن و وابسته به حزب لیبرال آن کشور، و مدیر کمپانیهای انگلیسی راه سازی لینچ در ایران و کشتیرانی بر روی رودهای دجله و فرات و کارون[1]) ناظم جلسات آن، و ادوارد براون مشهور نیز نایب مستر لینچ بودند و کسانی

---

۱. لینچ، سرمایه دار بزرگ انگلیسی است که پدرش، ت. ک. لینچ، پس از افتتاح کارون به روی کشتیهای خارجی در زمان ناصرالدینشاه، شرکت بازرگانی برادران لینچ را در ایران بنیاد گذارد و از مدتها پیش از مشروطه امتیاز کشیدن راههای شوسهٔ بختیاری را در دست داشت (ر.ک: زندگی طوفانی، تقی‌زاده، صص ۱۰۱ـ۱۰۲؛ دولتهای ایران در آغاز مشروطیت تا اولتیماتوم، نوایی، ص ۹۹؛ اسناد سیاسی، گردآوری ابراهیم صفایی، ص ۱۴۶ و ۳۹۱؛ ایران و قضیهٔ ایران، کرزن، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، ۴۰۴/۲ـ۴۰۵؛ انگلیسها در میان ایرانیان، دنیس رایت، ترجمهٔ لطفعلی خُنجی، ص ۲۲) و برای روز مبادا با برخی از خوانین بختیاری سَر و سِر به هم زده بود. نظام السلطنهٔ مافی، دولتمرد مستقل و مطلع عصر قاجار، که زمانی والی خوزستان بوده و در آنجا با انگلیسیها و کمپانی لینچ نزاعی شدید پیدا کرده بود (ر.ک: سفرنامهٔ ژنرال سر پرسی سایکس، ترجمهٔ حسین سعادت نوری، صص ۲۸۳ـ۲۸۷) کمپانی به ظاهر تجاریِ لینچ را کاملاً یک «کمپانیِ پلتیکی» و بازوی دولت انگلیس در غرب ایران می‌داند (خاطرات و اسناد حسینقلی‌خان نظام السلطنهٔ مافی، باب دوم و سوم: اسناد، ص ۳۹۴). گفتهٔ دنیس رایت، مورخ و سیاستگر مشهور انگلیسی نیز صریحاً مؤید همین نکته است: «شرکت لینچ با استفاده از کمکهای مالی سالانهٔ دولت بریتانیا و حکومت [انگلیسیِ] هندوستان، دست به کار احداث نخستین جادهٔ کالسکه‌رو از تهران به اصفهان و سلطان‌آباد شد» (انگلیسها در میان ایرانیان، ترجمهٔ لطفعلی خُنجی، ص ۱۶۲). نیز: «هم سفارت بریتانیا در تهران و هم کنسولگری بریتانیا در اصفهان، شرکت لینچ را در امر مذاکره با خانهای بختیاری برای اجرای... طرح [احداث جادهٔ اهواز ـ اصفهان] از پشتیبانی فراوان خود برخوردار ساخته بودند» (همان، ص ۱۲۲). نیز ر.ک: اظهار نظر سِر والنتین چیرول، مهرهٔ مهم دیپلماسی انگلیس (مندرج در: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، ۱۹۱۸/۷) و اوژن اوبن، سفیر فرانسه در صدر مشروطه در ایران (مندرج در: ایران امروز، ترجمهٔ علی‌اصغر سعیدی، ص ۲۷۵ و نیز ۴۲۷ـ۴۳۱ و ۴۳۵ـ۴۳۸) راجع به اهمیت تجاری ـ سیاسیِ جادهٔ عرّابه رو کارون ـ تهران، و فعالیت کمپانی لینچ در ایران و عراق.

چون توماس بارکلی (نمایندهٔ پیشین انگلیس در ایران)، لرد کرزن (وزیر خارجهٔ بعدی بریتانیا و عاقد قرارداد ۱۹۱۹) و مدیر دیلی‌نیوز نیز، از اعضای آن مجلس یا کمیته به‌شمار می‌رفتند. زمانی هم که تقی‌زاده در مشروطهٔ دوم از سوی آخوندخراسانی تکفیر سیاسی شده و ناگزیر به اروپا گریخت، باز مورد حمایت مادی و معنوی همین گروه (از جمله براون و لینچ) قرار گرفت.[1]

ظاهر قضیه آن بود که این مجلس یا کمیته برای آزادی ایران از یوغ استبداد دل سوزانده و تلاش می‌کرد. اما نکته اینجا بود که گذشته از حضور چهره‌های مشکوک بل معلوم الحالی چون لرد کرزن و مستر لینچ و توماس بارکلی در بین اعضای کمیتهٔ یادشده، **اولاً** حمایت این دلسوزان، به جای اینکه متوجه افراد و گروههای متنفذ بین ملت و معتدل و پخته در مشی سیاسی باشد، معطوف به جانبداری از جناح تندرو و سکولار مشروطیت بود که فاقد نفوذ گستردهٔ مردمی بود و با غربزدگیها و اسلام‌ستیزیها و افراطگریهای خویش عملاً نقشی جز تشدید اختلاف و آشوب بین طبقات ملت و نیز ملت با دولت، و تحریک حکومت به سرکوب مشروطیت، و نهایتاً بهانه دادن به قدرتهای مترصّد بیگانه برای اشغال کشور (به عنوان حفظ امنیت اتباع خویش در ایران) نداشتند ـ که متأسفانه همین طور هم شد. **ثانیاً** حوادث بعدی نشان داد که لامینگتون و یارانش به تنها چیزی که نمی‌اندیشیدند آزادی و پیشرفت واقعی ایران بوده است. جالب است بدانیم که لرد لامینگتن در همان دوران سفر عباس افندی به لندن، متعاقب اولتیماتوم ۱۹۱۱ ایران شکنانهٔ روسها، به کشورمان آمده و پس از گشتی در آن، به لندن برگشت و با سخن گفتن از به اصطلاح آشفتگی راههای جنوب ایران، خواستار آن شد که افسران سوئدی موجود در ژاندارمری ایران (که نیرویی مستقل از انگلیس به شمار می‌آمدند) برکنار شده و جای خود را به افسران انگلیسی بسپارند! و بدین‌گونه دمِ خروس را آشکار کرد![2]

---

۱. ر.ک: رسول‌زاده، فرقهٔ دمکرات و تحولات معاصر ایران، حسین آبادیان، صص ۱۳۶ـ۱۴۱؛ اسناد سیاسی دوران قاجاریه، گردآوری صفایی، نامهٔ تقی‌زاده به مشیرالملک وزیر مختار ایران در لندن در ۲۷ مارس ۱۹۱۳، صص ۳۹۰ـ۳۹۴؛ حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صص ۴۴۰ـ۴۴۴؛ «مشروطه‌خواهان ایرانی در انگلستان»، اقتباس و تلخیص: دکتر کامبیز آل یاسین، مندرج در: مجلهٔ حافظ، ش ۳۲، مرداد ۱۳۸۵، صص ۷۷ـ۷۸؛ دولتهای ایران از آغاز مشروطیت، ص ۹۷ و ۱۲۷ـ۱۲۸.

۲. کسروی از این موضوع، تنقید و اظهار شگفتی می‌کند. وی، با اشاره به سوابق فعالیت لامینگتون در دوران استبداد صغیر مبنی بر حمایت از مشروطه‌خواهان (سکولار) ایرانی، از فشار مشترک روس و انگلیس به دولت ایران (پس از اولتیماتوم ۱۹۱۱) برای پیشبرد مقاصد استعماری خود سخن گفته و می‌افزاید: ←

ویلهلم لیتن، نمایندهٔ سیاسی آلمان در عصر مشروطه و جنگ جهانی اول در ایران، به نکتهٔ قابل ملاحظه‌ای اشاره دارد که راز پیشنهاد لامینگتون را نیز برملا می‌سازد: «انگلستان که بنا به خواستهٔ خود ژاندارمری سوئدی را به وجود آورده بود و با تمام وسایل برای حفظ منافع خود از آن حمایت می‌کرد، در سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ کاملاً از آن دست برداشت. یعنی همین که مشخص شد افسران سوئدی، قصد ندارند تبدیل به جاسوس سیاسی شوند و به وفاداری خویش نسبت به‌شاه [ایران] بدون چون و چرا و با صداقت (نژاد ژرمنی) پایدار و مصمم هستند، علاقه و توجه انگلیس به ژاندارمری ایران و افسران سوئدی کاهش یافت. وقتی مسلّم شد که در آغاز جنگ، افسران سوئدی به واسطهٔ سوگند وفاداری به شاه، تصمیم گرفته‌اند حتی در مقابل حملهٔ نیروی خارجی به ایران نیز دفاع کنند، انگلستان درست در این مورد روش خصمانه‌ای نسبت به افسران سوئدی در پیش گرفت».[1]

بعدها نیز لامینگتون از پلیس جنوب (P.S.R) جانبداری می‌کرد[2] که می‌دانیم قشونی بود که انگلیسیها در جنگ جهانی اول، به طور غیرقانونی به منظور سرکوب آزادی‌خواهان و ملّیون ایرانی در فارس و کرمان تشکیل دادند و شرح داستان جانگذار آن در تواریخ آمده است.

لامینگتون را حتی در ماجرای تحمیل قرارداد استعماری ۱۹۱۹ بر ایران، با لرد کرزن (وزیر خارجهٔ وقت لندن و طراح و پشتیبان اصلی آن قرارداد) در پیوند می‌بینیم. زمانی که قرارداد ۱۹۱۹ تحت‌الحمایگی ایران توسط انگلیس میان وثوق‌الدوله و سرپرسی کاکس (سفیر انگلیس در ایران) امضا شد، لرد کرزن در شب ۱۸ سپتامبر ۱۹۱۹، ضیافت باشکوهی در لندن به افتخار نصرت‌الدوله فیروز (وزیر خارجهٔ وثوق‌الدوله و از ارکان دولت قرارداد) ترتیب داد. مرحوم دکتر شیخ‌الاسلامی می‌نویسد:

*تابستان بود و اکثر رجال و صنادید کشور، لندن را به قصد گذراندن تعطیلات تابستان در اروپا یا در نقاط دور دست انگلستان ترک کرده بودند و جمع کردن مهمانان به حد کافی، کاری بس دشوار بود. از نامه‌ای که لرد کرزن به یکی از مدعوّان*

---

← لامینگتون «پس از پیشامد التیماتوم...، به ایران آمده و گردشی کرده و این زمان تازه به لندن بازگشته بود و در زمانی که امید هواخواهی و یاوری ازو می‌رفت، ناگهان اندیشه دیگر کرده و او نیز از آشفتگی راههای جنوب سخن رانده و چنین می‌گفت: سرکردگان سوئد به اندازهٔ انگلیسیان به ایران آشنایی نمی‌دارند و ایلها را که مایهٔ آشوب می‌باشند نمی‌شناسند و پیشنهاد می‌کرد که به جای آنان، از سرکردگان انگلیس گمارده شود»! ر.ک: تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، صص ۵۶۵-۵۶۶.

۱. ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی (۱۹۱۹-۱۸۶۰)، ویلهلم لیتن، ترجمهٔ دکتر مریم میراحمدی، ص ۱۷۶.

۲. ر.ک: تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، صص ۵۶۵-۵۶۶.

*عالی مقام، لرد لامینگتن، نوشته پیدا است که میزبان چگونه در تلاش و تقلا بوده تا عدهٔ کافی برای شرکت در این مجلس از گوشه و کنار تهیه کند. وی در این نامه می‌نویسد:*

*«... اگر برایت امکان دارد روز پنجشنبهٔ آینده در مهمانی رسمی دولت که قرار است به افتخار وزیر خارجهٔ جدید ایران (پرنس نصرت‌الدوله) داده شود شرکت کنی. امیدوارم از آمدن دریغ نورزی. این مهمانی را بیشتر از این لحاظ برپا کرده‌ام که بسته شدن قرارداد جدید ایران و انگلیس را جشن بگیریم و از میهمان عالیرتبه که یکی از امضاکنندگان سه گانهٔ آن قرارداد است تجلیل کنیم. سعی کن حتماً بیایی، چون واقعاً جمع کردن مهمانان متشخص برای این گونه ضیافت در این موسم سال بی‌نهایت دشوار است...».*[1]

لحن صمیمانهٔ کرزن به لامینگتون در نوشتهٔ فوق، و درخواست کمک وی از لامینگتون در امر پیشبرد قرارداد ۱۹۱۹، ما را از هرگونه توضیح در این زمینه بی‌نیاز می‌کند. ضمناً ماجرا زمانی جالب‌تر (و بودارتر) می‌شود که بدانیم قرارداد مزبور در پی ایجاد سلطهٔ مستشاران انگلیسی بر قشون، مالیه و فرهنگ کشورمان بود، و آن مستشار انگلیسی نیز که قرار بود از سوی کرزن (طراح قرارداد ۱۹۱۹) زمام امر فرهنگ ایران را پس از قرارداد به چنگ گیرد، همان جناب ادوارد براون، دوست و همکار لامینگتون بوده است![2] فرد دیگری که لامینگتون از «دوستان صمیمی» او محسوب می‌شد، اردشیر ریپورتر بود[3] که تحقیقات اخیر پژوهشگران ایرانی، او را سَر جاسوس بریتانیا در ایران، و کاشف و معرّف رضاخان پهلوی (برای انجام کودتای انگلیسی ۱۲۹۹) به انگلیسیها، می‌شناسد.

با توجه به این فصول از کارنامهٔ لامینگتون، اینک نوبت آن است که روابط وی با رهبر بهائیت را بررسی کنیم.

از سفرنامهٔ عباس افندی در اروپا برمی‌آید که ایادی لرد لامینگتون در جلسات سخنرانی افندی حضور یافته و به تحسین وی می‌پرداختند.[4] منابع بهائی، همچنین، مدعیند که لامینگتن «بی‌نهایت به حضرت عبدالبهاء ارادت داشت» و زمانی که عباس افندی تصمیم گرفت شوقی را برای ادامهٔ تحصیل به دانشگاه آکسفورد انگلیس بفرستد

---

۱. سیمای احمدشاه، ۱/ ۲۸۸ـ۲۸۹.

۲. این مطلب را میرزا یحیی دولت‌آبادی در خاطرات خود فاش ساخته است. ر.ک: حیات یحیی، ۱۷۱/۴.

۳. تاریخ زرتشتیان...، رشید شهمردان، صص ۳۶۲ـ۳۶۳. شهمردان، اشتباهاً نام لرد لامینگتون را لرد لینگتن ضبط کرده است.

۴. بدایع الآثار، ۸۸/۲.

طی نامه‌ای از لامینگتون خواست که «که وسایل ورود... شوقی افندی را به آکسفورد مهیا» سازد.[1] شوقی به محض ورود به لندن در مجلس شیوخ لندن با لامینگتون دیدار کرد و نامهٔ عباس افندی را به وی داد و او نیز بعداً پاسخی گرم و صمیمانه برای عباس افندی ارسال داشت.[2] لرد لامینگتون، پس از اشغال فلسطین توسط ارتش بریتانیا نیز به آن کشور سفر کرده و در حیفا با عباس افندی دیدار و ملاقات کرد.[3]

عباس افندی در این سفر، طی سخنرانیهای متعددی که در محافل گوناگون داشت، صراحتاً از انگلیس تعریف و جانبداری کرد. برای نمونه، در یکی از سخنرانیهای خود (در منزل میسیس کراپر، سال ۱۹۱۱) مدعی شد که: «اهالی ایران بسیار مسرورند از اینکه من آمدم اینجا. این آمدن من اینجا سبب الفت بین ایران و انگلیس است. ارتباط تام [بین دو کشور] حاصل می شود و نتیجه به درجه‌ای می‌رسد که به زودی از افراد ایران، جان خود را برای انگلیس فدا می‌کنند و همین طور انگلیس خود را برای ایران فدا نماید»![4]

یکی از پژوهشگران، که راجع به نظام سلطهٔ جهانی، و تکاپوهای رنگارنگ کانونهای استکباری غرب در قرون اخیر (به‌ویژه قرن ۱۹ و ۲۰)، آگاهیهای ژرف و گسترده‌ای دارد، «سفر سالهای ۱۹۱۱-۱۹۱۳ عباس افندی به اروپا و امریکا» را «که با تبلیغات فراوان از سوی متنفذین محافل سیاسی و مطبوعاتی دنیای غرب همراه بود، نشانی... آشکار از... پیوند عمیق میان سران فرقه بهائی و کانونهای مقتدری در اروپا و امریکا» می‌داند.[5] به نوشتهٔ وی: «سفر سالهای ۱۹۱۱-۱۹۱۳ عباس افندی به اروپا و امریکا سفری کاملاً برنامه‌ریزی شده بود. بررسی جریان این سفر، و مجامعی که عباس افندی در آن حضور یافت، نشان می‌دهد که کانونهای مقتدری در پشت این ماجرا حضور داشتند و می‌کوشیدند تا این «پیغمبر» نوظهور شرقی را به عنوان نماد پیدایش «مذهب جدید انسانی» آرمان ماسونی ـ تئوسوفیستی، معرفی کنند. این بررسی ثابت می‌کند که کارگردان اصلی این نمایش انجمن جهانی تئوسوفی، یکی از محافل عالی ماسونی غرب، بود... در این سفر، تبلیغات وسیعی درباره عباس افندی، به عنوان یکی از رهبران تئوسوفیسم، صورت گرفت؛ این تبلیغات به حدی بود که ملکهٔ رومانی و دخترش ژولیا وی را به عنوان «رهبر تئوسوفیسم» می‌شناختند و به این عنوان با او مکاتبه داشتند.

---

۱. گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، ص ۵۱.
۲. همان، ص ۵۵.
۳. قرن بدیع، ۳۰۱/۳.
۴. خطابات عبدالبهاء، ۲۳/۱. البته جملهٔ اخیر خالی از حکمت! نیست: البته وقتی که گرگ و میش قرار است در آغوش هم زندگی کنند، معلوم است که قربانی شدن میش، فرصتی برای قربانی شدن گرگ نخواهد گذاشت!
۵. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، ص ۱۵.

عباس افندی در این سفر با برخی رجال سیاسی و فرهنگی ایران ـ چون جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان، دوست‌محمدخان معیرالممالک داماد ناصرالدین شاه، سیدحسن تقی‌زاده، میرزا محمدخان قزوینی، علیقلی‌خان سرداراسعد بختیاری و غیره ـ ملاقات کرد. این ماجرا، که حمایت کانونهای عالی قدرت جهان معاصر را از بهائیگری نشان می‌داد، بر محافل سیاسی عثمانی و مصر نیز تأثیر نهاد و عباس افندی پس از بازگشت از این سفر وزن و اهمیتی تازه یافت».[1]

عباس افندی در محرم ۱۳۳۲ق (دسامبر ۱۹۱۳) به مقر خود در عکا بازگشت[2]، اما روشن است که وی، دیگر آن عنصر منزوی پیشین نبود و شواهد و قرائن تاریخی نشان می‌دهد که رجال وقت دولت عثمانی نیز (که در خط ارتباط با آلمان و گسست از انگلیس گام می‌زدند) همین تصور را داشتند و به همین دلیل نیز فضا را بر او و یارانش در فلسطین، تنگ‌تر ساختند. به قول سر دنیس رایت، دیپلمات و مورخ پراطلاع انگلیسی: «پس از بازگشت به عکا که هنوز زیر سلطهٔ عثمانیها قرار داشت شرایط زندگی برای عبدالبهاء و پیروانش به هیچ‌وجه آسان نبود».[3]

## ۳. حمایت عبدالبهاء از بریتانیا در جنگ جهانی اول

با شروع جنگ جهانی اول، و پیوستن عثمانی به آلمان در جنگ با متفقین (انگلیس، فرانسه و امریکا)، روابط پیشوای بهائیان با غرب صلیبی شدیدتر، و نتیجتاً حساسیت و مخالفت دولت عثمانی با وی افزون‌تر گردید. این حساسیت و مخالفت به جایی رسید که جمال پاشا، «فرمانده کل قوای» عثمانی[4] «قائد کلّ اردوی چهارم [عثمانی] متمرکز [در] شام، فرمانده میدان فلسطین و مصر»[5] در جنگ با ارتش انگلیس در ناحیهٔ شامات و فلسطین در اواخر جنگ جهانی اول، تصمیم به قتل عباس افندی گرفت و تهدید کرد: اگر به زودی مصر را فتح کند در مراجعتش، عباس افندی را به صلاًبه خواهد کشید![6] شوقی نیز از «سوء ظن شدید» فرمانده کل قوای ترک، جمال پاشا، نسبت به امر الهی و «مخالفت بی‌منتهی» وی با آن سخن گفته و می‌افزاید: وی «صریحاً اظهار داشت که چون

۱. نظریهٔ توطئه»، صعود سلطنت پهلوی...، عبدالله شهبازی، ص ۶۹ به بعد.
۲. اخبار امری، سال ۳۹، ش ۹ و ۱۰، آذر ـ دی ۱۳۳۹، ص ۶۵۴.
۳. ایرانیان در میان انگلیسیها، ترجمهٔ کریم امامی، ص ۲۸۶.
۴. قرن بدیع، شوقی، ۲۹۱/۳.
۵. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۰۵.
۶. خاطرات حبیب (مؤید)، ۴۴۶/۱؛ گوهر یکتا...، روحیه ماکسول، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، صص ۴۳ـ۴۴. برای تصمیم جمال به قتل عباس افندی، و بدگویی از او در آثار سران بهائیت ر.ک: اسرارالآثار خصوصی، ۴۲/۳ـ۴۵.

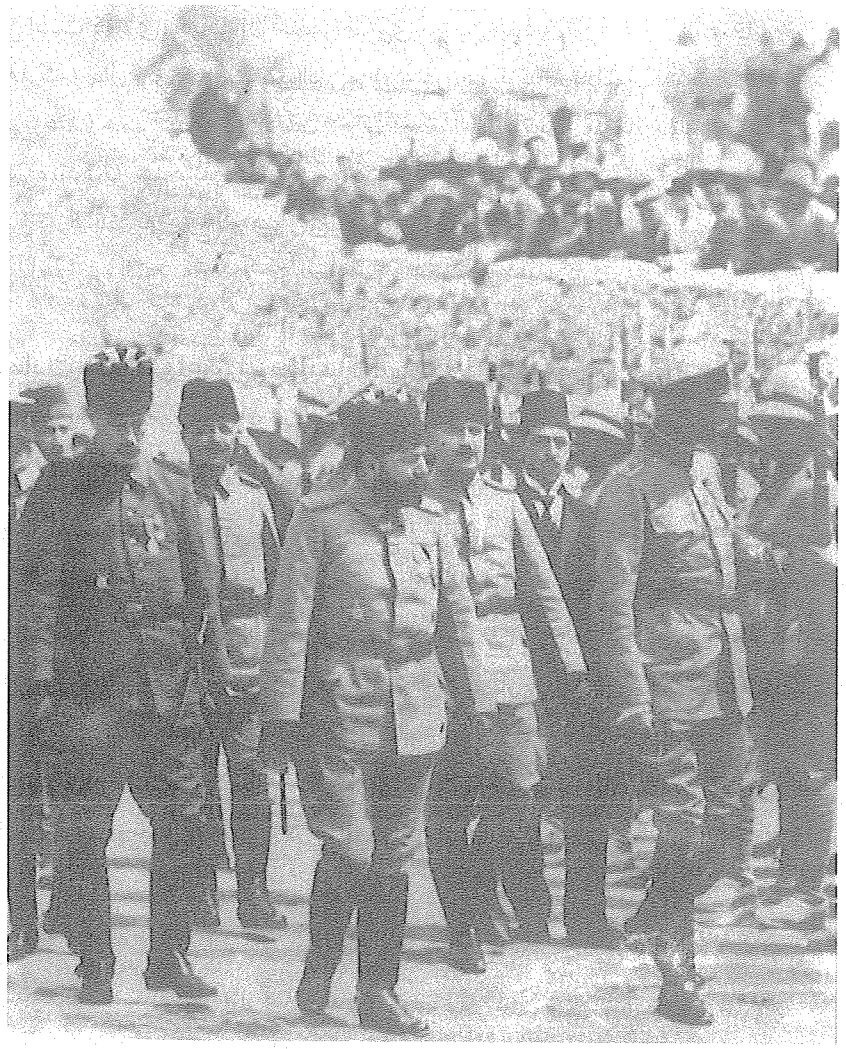

از راست، ردیف جلو: فیلد مارشال فن فالکن هاین (رئیس ستاد ارتش آلمان در عثمانی) و جمال پاشا هنگام سان از نیروهای عثمانی

از دفع دشمنان خارج انگلستان فراغت یابد به تصفیهٔ امور داخل اقدام و در اولین قدم حضرت عبدالبهاء را» در برابر چشم مردم «مصلوب» و مرقد بهاء را «منهدم و با خاک یکسان خواهد نمود».[1]

براستی دلیل این همه خشم فرمانده قوای ارتش عثمانی در جنگ با انگلیس نسبت به عباس افندی چه بود و چرا وی تصمیم گرفته بود پیشوای بهائیت را اعدام و قبر بهاء را ویران سازد؟

منابع غیربهائی، علت این خشم را حمایت مؤثر افندی از انگلیس در آن هنگامه دانسته و بعضاً از واژه‌هایی چون «جاسوسی» و نظیر آن بهره می‌جویند.[2] به قول اسماعیل رائین: خشم شدید جمال پاشا از عباس افندی، از «همکاری محرمانه و علنی بهائیان با قوای انگلیس» ناشی می‌شد «که در صدد تصرف فلسطین و حمایت از یهودیان بود» و عباس افندی گندم در اختیار ارتش نیازمند بریتانیا گذارد.[3]

اقدام عباس افندی به تأمین آذوقه برای ارتش اشغالگر بریتانیا در قدس، موضوعی مسلّم بوده و منابع وابسته به بهائیت بدان تصریح دارند. خانم بلامفیلد در ص ۲۱۰ کتاب مشهور خود: *The Chosen Highway* (که به تصویب زعمای بهائی در اسرائیل و انگلستان رسیده است) شرح می‌دهد که چگونه در جریان اشغال قدس توسط ژنرال آللنبی (فرمانده قشون بریتانیا) در جنگ جهانی اول، عباس افندی انبارهای آذوقه را به روی سربازان گرسنهٔ انگلیسی گشود.

وی در مأخذ پیشگفته، پس از ذکر املاک و اموال حسینعلی بهاء و فرزندانش، سخن را به انبارهای پر از گندم عباس افندی (که از اراضی تحت تملک وی در منطقهٔ فلسطین برداشت شده بود) می‌کشاند و می‌نویسد: «وقتی قشون انگلیس وارد حیفا شد، کارپردازی ارتش آنهااز لحاظ آذوقه مواجه با اشکالات بود. افسر مربوطه برای مشورت به سرکار آقا» یعنی عباس افندی «مراجعه کرد و وی جواب داد: ما گندم داریم. افسر مزبور در کمال حیرت پرسید: آیا برای ارتش انگلیس هم دارید؟ و او گفت: من برای ارتش انگلیس هم گندم دارم. ناشر کتاب در حاشیه می‌افزاید: خانم بلانفلید غالباً حکایت می‌کرد که چگونه مخازن گندم مذکور در مدت تسلط قشون عثمانی در آن نقطه، مخفیگاه خوبی را برای حفظ گندمها تشکیل داده بود.

---

۱. قرن بدیع، ۲۹۱/۳؛ حیات حضرت عبدالبهاء و حوادث دورهٔ میثاق، محمدعلی فیضی، ص ۲۵۹؛ آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۳ و ۴، صص ۱۳ـ۱۴.

۲. برای نمونه ر.ک: بهائیان، محمدباقر نجفی، ص ۶۶۹.

۳. انشعاب در بهائیت...، ص ۱۲۷.

از عبارت اخیر برمی‌آید که عباس افندی، نیروهای مسلمان عثمانی را از گندمها، دور و محروم نگه داشته و با ورود ارتش اشغالگر بریتانیا به منطقه، آنها را در اختیار قشون انگلیس قرار داده بود. بنابراین، در واگذاری گندم به قشون انگلیس، موضوع «کمکهای انسان دوستانه» که نویسندگان فرقه از آن دم می‌زنند، در کار نبوده و ماجرا جنبهٔ سیاسی داشته است.

کمک عباس افندی به نیروهای اشغالگر، تنها در تأمین آذوقهٔ آنها خلاصه نمی‌شد، بلکه آن گونه که افسران انگلیسی مستقر در حیفا به لندن نوشته‌اند، آنان از «نفوذ» و نیز «نظریات» پیشوای بهائیت نیز برای پیشبرد مقصود خود بهرهٔ بسیار برده‌اند (گزارش دنیس رایت در این زمینه خواهد آمد).

**بهترین راه برای درک علت خشم حکومت عثمانی به عباس افندی، مطالعهٔ رفتار عجیب انگلیسیها با پیشوای بهائیت در همان مقطع بحرانی است**؛ رفتاری که سرفصلهای آن چنین بود: حفاظت شدید از جان عباس افندی و خانواده و یاران وی از دستبرد قوای عثمانی، احترام شایان و مساعدتهای مستمر حکام بریتانیا در قدس به او و اطرافیانش پس از استقرار سلطهٔ لندن بر قدس، خصوصاً اعطای لقب «سِر» و نشان شوالیه توسط ژنرال آللنبی (به نمایندگی از دربار لندن) به عباس افندی، و شرکت در تشییع جنازهٔ وی پس از مرگ و حمایت کامل از نوه و جانشین جوانش: شوقی افندی، در برابر مخالفان.

دکتر حبیب مؤیّد، بهائیِ یهودی تبار ایرانی، که در سالهای جنگ جهانی اول از نزدیک با عباس افندی دیدار و معاشرت مستمر داشته است، اتهامات دشمنان عباس افندی به وی نزد جمال پاشا (حاکم و فرمانده عثمانی) را چنین بر می‌شمارد: «گاهی حضرت عبدالبهاء را مفسر سیاسی و آشوبگر مذهبی خوانده القاء شبهات می‌نمودند. گاهی نسبت تأسیس سلطنت می‌دادند و ارتباط آن حضرت را با شرق و غرب یک نوع دسیسهٔ سیاسی جلوه داده، عمّال خارجی می‌گفتند... او هم... در مجلس علمای اورشلیم وعدهٔ قتل عبدالبهاء و با خاک یکسان نمودن روضهٔ مبارکه و مقام اعلیٰ را داده» بود.[1]

در این زمینه بد نیست به نوشته‌ای از انور ودود اشاره کنیم:

انور ودود در شرح گفت‌وگوی خود با یک افسر عثمانی که در جنگ جهانی اول، از عباس افندی بازپرسی کرده است، چنین می‌نویسد:

*این سفر که در حیفا بودم، افسر تُرک بازنشسته عالی ـ رتبه‌ای که در لشگر ۱۴ «احمد جمال پاشا» بسیار قدرت داشت و از آن زمان با پدرم دوست بود، به دیدن من آمد.*

۱. خاطرات حبیب، ۱/ ۱۸۵ـ۱۸۶.

*این افسر اظهاراتی کرد که مرا به حیرت انداخت. او گفت:*

*«عباس افندی را محرمانه در عکا دستگیر کردیم و او را با بیست سرباز مسلّح شب هنگام به عالیه (لبنان) نزد احمد جمال پاشا آوردیم. بازپرس او من بودم و هنگامی که او را با مدارک جاسوسی روبه‌رو کردیم، چاره جز سکوت نداشت و ما بی‌درنگ حکم اعدام او را صادر و در همانجا به او ابلاغ نمودیم. اما چون می‌خواستیم از اعتماد انگلیسیها نسبت به او استفاده و آنها را گمراه نماییم، با این شرط از اعدامش صرف‌نظر کردیم که طبق دستور ما اطلاعات دروغ به نیروی انگلیس برساند. او هم تعهد کتبی سپرد و سه سال به این عمل ادامه داد که ما توانستیم جبههٔ مصر را در آن مدت اداره کنیم و پیشرفت نیروی انگلیس را سه سال عقب بیاندازیم».*

*باور کردن اظهارات این افسر برای من بسیار مشکل بود و با صراحت گفتم که انتلیجنس سرویس انگلیسیها در آن مدت کجا بود؟! و هیچ عقل سالم می‌تواند قبول کند که دستگاه شُرب‌الیهودِ جاسوسیِ عثمانیها با انتلیجنس سرویسها برابری می‌کرد؟! سه سال عباس افندی با انگلیسیها، آن هم در امور لشگرکشی، خیانت کند و آنها نفهمند و بعد هم بیایند و به او مدال بدهند. من که نمی‌توانم باور کنم. من در یک مورد می‌توانم باور کنم و آن این است که عباس افندی به جای یک دفعه، دو دفعه شما را فریب داد. یعنی اگر راستی شما او را دستگیر کرده بودید و تعهّدی برای فریب دادن انگلیسیها به دست شما سپرده بود که اعدام نشود، همین جریان را به انگلیسیها رساند و به جاسوسی خود ادامه داد.*[1]

به نظر ما، هم سخن افسر عثمانی (مبنی بر تعهد عباس افندی به عثمانیها راجع به جاسوسی بر ضد انگلیسیها) درست است و هم حدس انور ودود (مبنی بر ادامهٔ خدمت رهبر بهائیت به انگلیسیها از طریق جاسوسی بر ضدّ عثمانیها). روشن‌ترین دلیل در تأیید حدس انور ودود، همان نکته‌ای است که خود وی بر آن انگشت تأکید می‌نهد: اعطای لقب و نشان از سوی دربار لندن پس از پایان جنگ جهانی اول به عباس افندی. مویّد دیگر این حدس، خشم و نفرت شدید جمال پاشا از عباس افندی و اتخاذ تصمیمات سخت در مورد او و مراقد بهائی در فلسطین (در اواخر جنگ جهانی اول) است که فوقاً در کلام حبیب مؤید بدان اشاره شد. در واقع، باید گفت که عثمانیها بعداً فهمیده‌اند که عباس افندی، بر خلاف تعهد خود به آنها، خدمت به انگلیسیها و خیانت به عثمانی را

۱. فریب خوردگان؟: مزدوران استعمار در لباس مذهب، سید ضیاء الدین روحانی، با مقدمهٔ ناصر مکارم شیرازی، صص ۱۸۶ـ۱۸۷، به نقل از: ساخته‌های بهائیت، انور ودود، صص ۱۱۳ـ۱۱۴.

ادامه داده و لذا جمال پاشا تصمیمات سختی در مورد او گرفته است.

در مورد روابط و خدمتِ (ظاهریِ) پیشوای بهائیت به عثمانیها نیز (که مفاد سخن افسر بازنشستهٔ عثمانی است) می‌توان به گزارش عبدالحسین آیتی (نویسنده و مبلغ مستبصر بهائی) اشاره کرد. آیتی (آوارهٔ سابق) می‌گوید عباس افندی، طیّ مکتوبی که توسط وی برای جمال پاشا فرستاده، جمال را «برای حمله به ایران به عنوان وحدت اسلامی» تشویق کرده است![1] وی در شرح ماجرا تحت عنوان «قضیهٔ جمال پاشا» چنین می‌نویسد:

*چون کراراً شرح این قضیه را از ما پرسیده‌اند اینک مختصری اشاره می‌شود. در آن اوقات که جمال پاشا در شام بود عباس افندی از جهات عدیده اضطراب داشت. اول اینکه راه ایران که مزرع حاصلخیز یا بانک و کمپانی زرخیز او است بسته شده بود. دوم آنکه می‌ترسید جمال پاشا و انور پاشا سر به سر او بگذارند و مدارک خیانت او را به دست آرند و بفهمند که او دخیل در امور سیاسی است. سوم آنکه اگر آمریکا داخل جنگ شود، چنانکه شد، و اگر بعد از جنگ صلح عمومی جاری نشود، چنانکه نشد، چه عذری در غیب گویی خود پیش آورد.*

*در این ضمنها به خاطرش رسید کاغذی به جمال پاشا بنویسد و نوشت. ابتدای آن، تاریخ قیام صلاح الدین ایوبی است؛ شرحی از خدمات او به اسلام و ضمناً وعدهٔ نصرت به جمال پاشا که تو هم موفق خواهی شد مانند صلاح الدین، و غلبه خواهی جست بر کفر (یعنی مسیحیت) و در آخرِ لوح این جمله را درج کرده: شرط موفقیت این است که به ایران متفق شوید و چون ایرانیان در مذهب خود مصرّ و متعصب‌اند بعد به هر قسم است ولو به حدّت و شدت، ایشان را مطیع اوامر خود کرده (یعنی ایران را مقهور ارادهٔ خود کنی، اگرچه به اردوکشی باشد) با هم بر نصرت اسلام قیام نمایید).*

***این لوح در صفحهٔ عربی و ترکی و فارسی به هم آمیخته، به خط کاتب و امضای خودش نوشته شده بود و مرا دعوت کرد که باید در شام به جمال پاشا برسانی و اگر ممکن نشد که به او برسانی باید فوری آن را به آب بشویی که به دست دیگری نیفتد و حتی چند دفعه گفت این لوح نباید به دست ایرانیان بیفتد؛ ولی در این حکمتی است، در این سرّی است که برای امر [بهائیت] مفید است.***

*من در مقام اعتذار از این سفارت عجیب، گفتم: من شخص ایرانی، لباس ایرانی، که ترکی هم خوب نمی‌دانم، راهم نمی‌دهند که به جمال پاشا برسم. تغیّر کرد و گفت تأیید جمال مبارک به شما می‌رسد! بعد فکری کرده گفت: به لباس افندی‌های*

۱. کشف الحیل، ۱۴۹/۱.

عثمانی ملبّس شوید و در همان شب فینه و مولوی برایم تهیه کرده و مرا در لباسی که ذیلاً ملاحظه می‌شود در آورد و در آن ایام میرزا احمد سهراب را هم برای اجرای بعضی دسائس دیگر به لباس فینه و مولوی در آورده.

باری، آوارهٔ آن روز با این لباس حرکت به شام کرد، ولی نمی‌دانم از معجزهٔ عبدالبها و تأیید پدرش بود یا از صفات قلب و معجزهٔ خودم بود که شب در ترن خط آهن خوابم برد و جعبه[ای] که اسباب سفر و نوشتجات و مِن جمله آن لوح بود به سرقت رفت. این قضیه را همهٔ بهائیان می‌دانند که در آن سفر جعبهٔ نوشتجات من در ترن به سرقت رفت و خبرش به حیفا رسید و فوری افندی میرزا حسین یزدی از اقارب عیالش را فرستاد به شام ببیند چه شده؟ و تامدتی نگران بود تا آنکه فهمید سرقت ساده[ای] بوده و مطلب، مستور مانده و خاطرش آسوده شد؛ و عجب است که پس از زوال اقتدار جمال پاشا در چند لوح و خطابه، نام او را به زشتی برده و چون که نگارنده در مکتوبی که ذکری از او کرده‌ام در لوح به خط خودش جواب مهملی داده که محفل طهران آن را نپسندیده و چیده و بقیه را عکس گرفته، موجود است.[1]

## ۴. چتر عنایت لندن بر سر پیشوا

زمانی که سرویسهای اطلاعاتی انگلیس (و به قول شوقی: دایرهٔ اطلاعات انگلستان)[2] از تصمیم خطرناک جمال پاشا نسبت به پیشوای بهائیت خبر دادند، دولت بریتانیا با فوریت برای نجات جان وی و نزدیکان و اطرافیانش دست بکار شد.

طبق نوشتهٔ شوقی افندی: لرد کرزن (یعنی همان طراح اصلی قرارداد ۱۹۱۹ تحت‌الحمایگی ایران توسط انگلیس) «و سایر اعضاء کابینهٔ انگلستان... رأساً و مستقیماً از وضع مخاطره‌آمیز حیفا استحضار حاصل نمودند». لرد بالفور، وزیر امور خارجهٔ لندن (یعنی همان کسی که نامه‌اش به روچیلد در اعلام موافقت و مساعدت دولت بریتانیا با تأسیس کانون ملی یهود در فلسطین، مشهور است) در تلگراف به ژنرال آللنبی دستور داد: «به جمیع قوا در حفظ و صیانت» عباس افندی «و عائله و دوستان او بکوشد». متعاقب این دستور، آللنبی پس از فتح حیفا به لندن تلگراف زد و «از مصادر امور، تقاضا» کرد که «صحت و سلامت» عباس افندی «را به دنیا اعلام نمایند». نیز «فرمانده جبههٔ حیفا را مأمور ساخت که تصمیمات لازم» را جهت «حفظ جان» عبدالبهاء بگیرد و «از اجرای نقشهٔ پلید جمال پاشا که طبق اخبار واصله به دایرهٔ اطلاعات انگلستان، بر آن تصمیم بوده که در صورت تخلیهٔ شهر و عقب نشینی قوای ترک، حضرت عبدالبهاء و عایلهٔ» او را «در

۱. کشف الحیل، ۱۰۹/۳ـ۱۱۱. ۲. قرن بدیع، ۲۹۷/۳.

کوه کرمل» به دار زند جلوگیری کند.[1]

ژنرال آللنبی هنگام فتح حیفا (اوت ۱۹۱۸)[2] فرمان مخصوصی از امپراتور انگلیس دریافت نمود که دستور می‌داد همراه با نشانی از عضویت امپراتوری برای عباس افندی، به دیدار وی رود.[3] پیرو این امر، آللنبی شخصاً «به زیارت مقام اعلی [مرقد باب در کوه کرمل] در حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و به حکام عسکریین [امرای لشکر] سفارش نمود که مقامات مقدسهٔ بهائیان باید در تحت محافظت و حراست حکومت [انگلیس] باشد و ابداً کسی تعدی نکند».[4]

به تعبیر شوقی: زمانی که «سپاه انگلیز، غالب و منصور گشت و... دولت قاهرهٔ» بریتانیا در فلسطین «عَلَم برافراخت... سالار انگلیز بر حسب تعلیمات و سفارشان اکیدهٔ وزیر خارجهٔ» انگلیس «به شرف» دیدار با عباس افندی «فائز گشت و در حضور» وی «به زیارت مرقد» باب نائل شد. امکان دیدار بهائیان با پیشوای خود فراهم گشت و «الواح عدیده و رسائل متعدده از قلم» عباس افندی «نازل و... به کمال آزادی در اطراف جهان منتشر گشت.[5] و خلاصه: «مخاطرات» بزرگی که مدت ۶۵ سال حیات بهاء و عبدالبهاء را احاطهٔ کرده بود زائل شد و «سد سدید در پیشرفت امر» بهائیت برداشته شد.[6]

آللنبی در دیدار با عباس افندی، حامل نشانی از عضویت امپراتوری انگلیس برای او از دربار لندن بود. آواره در الکواکب الدریة (ج ۲، ص ۳۰۵) با نقل و توضیح مطالب مجلهٔ النفیر (طبع حیفا)[7] که پس از مرگ عباس افندی نوشته می‌گوید: «از برای این تازه گذشته مکانت بزرگی است نزد پادشاهان زمین و از قرار مذکور سردار بریطانی که در ۲۳ ایلول سنهٔ ۱۹۱۸ حیفا را فتح کرد هنگام ورود به شهر برای زیارت... [عباس افندی] فرمان مخصوصی را دریافت نمود (یعنی از طرف امپراطور انگلستان مأمور شد که مخصوصاً حضرت عبدالبهاء را لدی الورود زیارت نماید) و پادشاه انگلیس نشانی از عضویت امپراطوری انگلیس از درجهٔ نجابت و بزرگی به او بخشید و او آن را از روی مجامله قبول فرمود، به جهت اینکه او میل نداشت به امثال این امور. مراد این است که حضرت عبدالبهاء مایل نبود که نشان دولتی را قبول فرماید و در امپراطوریت عضویتی داشته باشد و از طرفی هم ردّ احسان را جایز نمی‌شمرد و خصوصاً احسان یک امپراطور جلیل‌القدر را، لهذا به طور مجامله قبول فرموده و به اجمال برگزار نمود».

---

۱. همان، ۲۹۶/۳ـ۲۹۸.
۲. گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، ص ۴۴.
۳. الکواکب الدریة، ۳۰۵/۲.
۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۳ و ۴، صص ۱۳ـ۱۴.
۵. توقیعات مبارکه، لوح قرن، شوقی افندی، نوروز ۱۰۱ بدیع، صص ۱۲۹ـ۱۳۰.
۶. قرن بدیع، ۲۹۸/۳.
۷. نمرهٔ ۲۸۸۹، سال ۱۱، مورخ ۶ ربیع الثانی ۱۳۴۰ق.

مرتفع گردد از خیر غیب قدم بعرصهٔ وجود نهاد.

در این مقام که ذکر محاربات عمومی جهان و حوادث و وقایع ارض اقدس در بین است بی مناسبت نیست بدرج پاره ای از اقدامات و مجهوداتی که هنگام محاصره حیفا نسبت بنفوس حیات قدوهٔ اهل بهاء معمول گردیده مبادرت نمود از جمله احبای انگلستان چون بر خطرات شدیده ای که حیات مبارک را تهدید نمود و اطلاع یافتند بلادرنگ برای تأمین سلامت آن وجود اقدس اقدامات و مساعی لازمه مبذول داشتند لرد کرزن (۱) و سایر اعضاء کابینه انگلستان نیز راساً و مستقیماً از وضع مخاطره آمیز حیفا استحضار حاصل نمودند از طرف دیگر لرد لامینگتون (۲) با ارسال گزارش فوری و مخصوص بوزارت خارجه آن کشور انظار اولیای امور را به شخصیت و اهمیت مقام حضرت عبدالبهاء جلب نمود و چون این گزارش به لرد بالفور وزیر امور خارجه وقت رسید در همان یوم وصول دستور تلگرافی به جنرال النبی سالار سپاه انگلیز در فلسطین صادر و تأکید اکید نمود که بجمیع قوی در حفظ و صیانت حضرت عبدالبهاء و عائله و دوستان آن حضرت بکوشند، متعاقب آن دستور جنرال النبی تلگرافی پس از فتح حیفا بلندن مخابره و از مصادر امور تقاضا نمود در صحت و سلامت مبارک را بدنیا اعلام نمایند، ضمناً فرمانده جبهه حیفا را مأمور ساخت که تعهدات لازم جهة حفظ جان مبارک اتخاذ و از اجراء نقشه پلید جمال پاشا که طبق اخبار واصله بدایرهٔ اطلاعات انگلستان بران تصمیم بوده که در صورت تخلیه شهر و عقب نشینی قوای ترک، حضرت عبدالبهاء و عائلهٔ مبارکه را در

نوشتهٔ شوقی افندی جلد سوم در قرن بدیع: حمایت بریتانیا از عباس افندی

جالب است که صهیونیستها نیز در بدو ورود به فلسطین اشغالی، سراغ رهبر بهائیت را گرفت! جریدهٔ نیویرک وارلد، بعدها (پس از مرگ عباس افندی) در شمارهٔ ۱ دسامبر ۱۹۲۱ خود با اشاره به دیدار مخبر خود در ژوئن ۱۹۲۱ با عباس افندی در حیفا نوشت: وقتی که ژنرال آللنبی از مصر، سواحل فلسطین را تسخیر نمود برای مشورت، اول به خدمت عبدالبهاء رفت. وقتی که صهیونیون به ارض موعود وارد شدند برای درک نصایح به خدمت عبدالبهاء رفتند».[۱]

نشریهٔ آهنگ بدیع، ارگان بهائیان، با اشاره به استقرار حکومت اشغالگر انگلیس بر قدس، از برقراری دوائر جدید (ادارهٔ مالیه و شهرداری) و اقدامات عمرانی توسط حکومت جدید، از جمله زیباسازی شهر حیفا (مقرّ عباس افندی) و توسعهٔ راههای آن، سخن گفته و می‌افزاید: «از جهت مالیات نیز حکومت» بریتانیا «مقامات مقدسهٔ» بهائیت را به رسمیت شناخت «و از مالیات معاف داشت». از جهت تنظیم و زیباسازی شهر نیز «مقام اعلی» یعنی مرقد باب «مرکز عظیمی» برای خیابان‌کشیهای آینده قرار گرفت. همچنین، از آنجا که ساختمانها و خیابانهای شهرهای فلسطین «بر منوال قدیم بود»، حکومت انگلیسی کارشناس مشهوری از اسکالند را که پاتریک گیدیس نام داشت، طلبید و کار تنظیم نقشهٔ شهرها، به‌ویژه بیت‌المقدس و حیفا را سامان دهد و او که قبلاً در خلال سفر عباس افندی در شهر ادنبورک با پیشوای بهائیت دیدار کرده بود زمانی که «در سلک حکومت فلسطین در آمد، چند دفعه به حضور مبارک مشرف شد و خطه و تصمیمات خویش را به حضور مبارک معروض داشت».[۲]

اینک، طبق تصمیم شورای عالی متفقین، قیمومت فلسطین به بریتانیا واگذار شده است که طبق نامهٔ بالفور به روچیلد، قرار است راه را بر تأسیس «کانون ملی یهود» (جنین دولت اسرائیل) در آن سرزمین اشغال شده بگشاید. از این روی، سرپرستی فلسطین از حوزهٔ مسئولیت وزارت خارجهٔ لندن به ریاست لرد کرزن (که با مقاصد صهیونیسم جهانی، چنانکه باید، همراهی نداشت) گرفته شده و به وزارت مستعمرات سپرده گردیده است که رئیس آن، وینستون چرچیل، به قول خود: «یک صهیونیست عریق و ریشه‌دار است». بی‌راه نیست که چرچیل، به عنوان «نخستین کمیسر عالی انگلیس در فلسطین»، کسی را برمی‌گزیند که از سران و فعالان صهیونیسم به شمار می‌رود: سر هربرت ساموئل. ساموئل نیز برای حکومت حیفا و توابع، فردی را برمی‌گزیند که

۱. نقل از: ایام تسعه، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۰۳ بدیع، صص ۲۸۳ـ۲۸۴.
۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۳ و ۴، ص ۱۴.

ورود اشغالگرانهٔ ژنرال انگلیسی (آللنبی) به قدس

گذشته از فعالیت مؤثر نظامی و جاسوسی در جنگ جهانی اول در قطر عربی (همراه دستیارش: کلنل لورنس) بر ضد دولت عثمانی، خود را «یک صهیونیست معتقد» می‌شمارد: سِر رونالد استورز. و جالب این است که هر دو از دوستان صمیمی عباس افندی‌اند و با او و خانواده‌اش در فلسطین اشغالی، گرم‌ترین روابط را دارند.[1]

## ۵. پاداش خدمت به امپراتوری

### (عباس افندی از دربار لندن، نشان و لقب اشرافی می‌گیرد)

پس از تحکیم پایه‌های قیمومت انگلیس بر قدس، دولتمردان انگلیسی حاضر در فلسطین، در نامه به لندن، پیشنهاد کردند بابت «خدمات صادقانه و مستمر» عباس افندی به «آرمان بریتانیا»، و استفادهٔ افسران بریتانیایی مستقر در حیفا از «نفوذ و نظریات ارزشمند» پیشوای بهائیت، نشان و لقب عالی امپراتوری به وی اعطا گردد. این پیشنهاد تصویب شد و ژنرال آللنبی (حاکم نظامی حیفا و فرمانده کل قوای بریتانیا)[2] همراه دستیارش ماژور تئودورپول[3]، در آوریل ۱۹۲۰ رسماً مراسمی برپا کرد و به نمایندگی از دربار لندن، به پیشوای بهائیان، لقب «سر» (Sir) و نشان «شوالیهٔ امپراتوری» (Knight hood) داد.[4]

سر دنیس رایت، دیپلمات و مورخ پراطلاع انگلیسی، در شرح ماجرا می‌نویسد:

*در اوایل سال ۱۹۱۸ / ۱۳۳۶ با تصرف بندر حیفا توسط نیروهای انگلیسی، و بعد سپرده شدن قیمومت فلسطین به دست انگلستان توسط جامعهٔ ملل در پایان جنگ جهانی اول، بهائیها نفس راحتی کشیدند. عبدالبهاء در اندک زمانی به خاطر نحوهٔ رهبری خود و رفتار پیروانش احترام مقامات بریتانیایی مسئول ادارهٔ فلسطین را به خود جلب کرد و در ژوئیهٔ ۱۹۱۹ / شوال ۱۳۳۷ مقامات اخیر به لندن توصیه کردند که نشان جدید امپراتوری بریتانیا و لقب آن به وی اعطا گردد. توجیهی که ایشان برای پیشنهاد خود کرده‌اند به شرح زیر است:*

*عبدالبهاء از زمان اشغال فلسطین مستمراً به نحو صادقانه‌ای به آرمان بریتانیا خدمت کرده است. در مشورت نظرات او برای فرمانده نظامی و افسران دستگاه*

---

۱. تاریخ معاصر ایران؛ در فصل «دوستان انگلو ـ صهیون» عباس افندی، از مجموعهٔ حاضر، ضمن نگاهی به پیشینه و مواضع ساموئل و استورز، روابط این دو عنصر مستعمره چی و صهیونیست با عبدالبهاء و بهائیان بررسی شده است.

۲. گوهر یکتا، روحیهٔ ماکسول، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، ص ۴۸.

۳. ماژور / سرگرد تئودور پول، افسر تحت فرمان ژنرال آللنبی و فردی بهائی بود که مرکز کارش در لندن قرار داشت و بهائیان را همو از مرگ عباس افندی باخبر ساخت. ر.ک: گوهر یکتا، همان، ص ۵۵ و ۶۳ـ۶۴.

۴. قرن بدیع، ۲۹۹/۳.

**تصویر عباس افندی هنگام اخذ لقب و نشان**

*اداری مستقر در حیفا بسیار باارزش بوده و از نفوذ خود در این شهر تماماً در جهت خیر و صلاح استفاده کرده است. عبدالبهاء چندین سال در ارک عکا زندانی ترکها بوده است.*

رایت می‌افزاید: «اگرچه عبدالبهاء هیچ وقت خودش از لقب "سر" استفاده نکرد ولی انگلسیها او را رسماً "سِر عباس عبدالبهاء شوالیهٔ نشان امپراتوری بریتانیا" می‌خواندند و از او به عنوان اولین و تنها بهائی ایرانی که به چنین افتخاری دست یافته است یاد می‌کنند».[1] مجلهٔ النفیر (چاپ حیفا، سال ۱۱، ش ۲۸۸۹، مورخ ۶ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ق) در شرحی که به مناسبت مرگ عباس افندی نوشت (و مطالب خود را ظاهراً از خانوادهٔ خود عباس افندی گرفته بود) از او به عنوان «السّید سِر عباس البهائی» (آقای سر عباس بهائی) یاد کرد.[2] بنا به گزارش همین نشریه: یوسف افندی (یوسف خطیب) نیز که در تشییع جنازهٔ عباس افندی سخنرانی کرد از او با عنوان «سر عبدالبهاء عباس» یاد و تجلیل کرد.[3]

۱. ایرانیان در میان انگلیسیها، ترجمهٔ کریم امامی، ص ۲۸۶. ۲. الکواکب الدریة، ۳۰۱/۲.
۳. ر.ک: همان، ص ۳۱۰؛ نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۱۳۱.

به گزارش حسن نیکو (مبلغ پیشین بهائی که به اسلام گروید) اعطاء نشان و لقب به عباس افندی، خوشحالی و سرور بسیار خاندان وی را درپی داشت: «در حیفا خانوادهٔ میرزا چنان جشن گرفتند و شادی و مسرّت کردند که: الحمدلله معروف دولت انگلیس شدیم»![1] شوقی (نوهٔ دختری و جانشین عباس افندی) نیز در نامه‌ای که به منظور بازستانی خانهٔ بهاء در بغداد از دست شیعیان آن کشور، به کمیسر عالی انگلیس در عراق نوشت، شکایت خود را «به اسم عائلهٔ سر عبدالبهاء عباس و تمام مجامع بهائی در جهان» مطرح ساخت.[2]

### ۵ـ۱. عباس افندی، تبعهٔ انگلیس

نکته‌ای که در پیوند با موضوع اعطای لقب و نشان از سوی دربار لندن به عباس افندی باید تذکر داد، و در کتاب الکواکب‌الدریة بدان تصریح شده، آن است که عباس افندی با قبول این نشان و لقب، در واقع به تبعیت امپراطوری بریتانیا درآمد و به تعبیری روشن‌تر: «تبعهٔ انگلیس» شد. آواره در کتاب خود (که تحت نظارت عباس افندی نوشته است) با لحنی جانبدارانه، مطلب جریدهٔ النفیر (چاپ فلسطین، سال ۱۱، ش ۲۸۸۹، مورخ ۶ ربیع الثانی ۱۳۴۰ق) دربارهٔ عباس افندی را که به مناسبت مرگ افندی نوشته، چنین نقل می‌کند:

> *از برای این تازه [درگذشته [= عباس افندی]، مکانت بزرگی است نزد پادشاهان زمین، و از قرار مذکور سردار بریطانی [ژنرال آللنبی] که در ۲۳ ایلول سنهٔ ۱۹۱۸ حیفا را فتح کرد هنگام ورود به شهر برای زیارت این منتقل، فرمان مخصوصی را دریافت نمود (یعنی از طرف امپراطور انگلستان مأمور شد که مخصوصاً حضرت عبدالبهاء را لدی الورود زیارت نماید) و* ***پادشاه انگلیس نشانی از عضویت امپراطوری انگلیس از درجهٔ نجابت و بزرگی به او بخشید...***[3]

آواره پس از نقل نوشتهٔ مفصل النفیر، تصریح می‌کند: «آنچه را صاحب جریدهٔ النفیر نگاشته کلاً مطابق واقع است»[4] و تنها به قول خود: «دو نکتهٔ غیر مهمه» را از شمول این تأیید خارج می‌شمارد که آن دو نکته نیز ربطی به موضوع مذکور در فوق نداشته و به ترتیب، مربوط به الواح وصایا و مدفن عباس افندی، و سن یکی از دختران عباس افندی است.[5]

---

۱. فلسفهٔ نیکو، ۱۹۶/۲.
۲. گوهر یکتا، روحیهٔ ماکسول، ص ۱۴۸.
۳. الکواکب الدریة، ۳۰۵/۲.
۴. همان، ص ۳۲۴.
۵. همان، صص ۳۲۴ـ۳۲۵.

## ۶. راز اعطای نشان

**پیش از این، این پرسش را مطرح ساختیم که دلیل خشم شدید جمال پاشا (فرمانده قوای ارتش عثمانی در جنگ با انگلیس) نسبت به عباس افندی چه بود؟ اینک باید بر این پرسش، پرسش دیگری را نیز گره زد و آنگاه برای هر دو، پاسخی درخور اندیشید: راز اعطای نشان و لقب از سوی دربار لندن به پیشوای بهائیت چه بود؟** این مطلب نیز، همچون پرسش نخستین، نظر مورخان، به‌ویژه منتقدان بهائیت، را شدیداً به خود جلب کرده است.

منابع بهائی (نظیر شوقی) می‌کوشند اقدام دربار لندن مبنی بر اعطای نشان و لقب اشرافی به عباس افندی را، پاداش انگلیسیها به رهبر بهائیت بابت «خدمات گرانبها»ی وی به ساکنان فلسطین «و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرزمین» قلمداد کنند[1] و خانم بلانفلید می‌نویسد: «حکومت انگلیس بر حسب رویّهٔ معمولش که از اعمال قهرمانان قدردانی می‌کند، به عبدالبهاء یک مدال قهرمانی "نایت هود" داد که نامبرده این افتخار را به عنوان یک تشریفات احترامی از طرف یک پادشاه عادل قبول نمود». آواره نیز مدعی است: «چون شرح تفقد و بذلی که ایشان در مدت حرب [بین الملل اول] به مظلومین و ملهوفین فرموده بودند نزد حکومت بریطانیا مسلّم شد، به اظهار قدردانی مصمم گشته، نشانی از طرف دولت با لقب (سر) به حضرت عبدالبهاء تقدیم گشت...».[2]

اما دیگران، به گونهٔ دیگری می‌اندیشند. فی‌المثل، اسماعیل رائین، اعطای این نشان را پاداش «خدمات گرانبهای» عباس «به دولت انگلیس» می‌داند[3] و صبحی (کاتب و منشی پیشین عباس افندی) آن را «پاداش نکوگویی» و ثناخوانی افندی در حق پادشاه انگلیس (ژرژ پنجم) محسوب می‌دارد[4]، و قرائن نیز همین امر را تأیید می‌کند.

برای پژوهشگران و محققانی که با ماهیت و مواضع تجاوزگرانه، جهانخورانه و در

---

۱. قرن بدیع، ۳۹۹/۳.

۲. الکواکب الدریة، ۲۹۶/۲. ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین، نویسندگان بهائی معاصر، نیز مدعیند: «...نشان و لقب "سر" به وسیلهٔ دولت بریطانیا به عنوان فردی انسان دوست و به مناسبت مساعدتهای ایشان درکمک به مردم فلسطین هنگام قحطی که پس از جنگ جهانی اول روی داده بود به حضرت عبدالبهاء تقدیم شد» (دیانت بهائی آیین فراگیر جهانی، ترجمهٔ پریوش سمندری و...، ص ۸۶). در پاورقی شمارهٔ ۷۵ این کتاب (صص ۲۷ـ۲۸) نیز ادعا می‌شود که: «ابراز احساسات و اظهار محبت اهالی فلسطین در این مورد کاملاً محسوس بوده. حکومت شیعهٔ اسلامی ایران در این زمان سعی می‌نماید تقدیم نشان از طرف دولت بریطانیا را به حضرت عبدالبهاء امری سیاسی جلوه دهد. در حقیقت، این کار به عنوان سپاس از اقدامات بشردوستانهٔ حضرت عبدالبهاء در سنوات پیش بوده که جمّ غفیری از مردم فلسطین را در سالهای مجاعه و قحطی از گرسنگی نجات دادند».

۳. انشعاب در بهائیت، صص ۱۱۸ـ۱۲۰.

۴. اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری، (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۱۳۴.

عین حال مکّارانه و موذیانهٔ امپریالیسم بریتانیا در دوران کلنیالیزم و نئوکلنیالیزم (استعمار کهنه و نو) نیک آشنایند، و به‌ویژه از عمق مظالم و جنایات فجیع این قدرت استکباری در هند و ایران دو قرن اخیر خبر دارند، توجیه شوقی افندی و هم‌مسلکان وی بیشتر به یک «شوخی بیمزه» شبیه است تا تحلیلی علمی و منطقی از قضیه! زیرا این پژوهشگران و محققان، سخن صریح و عریان کلنل لورنس (افسر مشهور انگلیسیِ فعال در منطقهٔ حجاز و شامات در جنگ جهانی اول) را همواره به مثابهٔ «منطق و سیاست کلی» استعمار بریتانیا در خاور زمین درگوش دارند که گفته بود:

*من افتخار دارم که نگذاشتم در هیچ یک از سی صحنهٔ نبردی که وارد آن شدم خون یک نفرانگلیسی برزمین بریزد؛ زیرا در نظر من همهٔ مناطقی که بر اثر این جنگ به دست ما آمد ارزش مرگ یک نفر انگلیسی را نداشت[!]*[1]

کلنل لورنس (که وی را «سلطان بی‌تاج و تخت انگلیس» می‌خوانند) کسی است که در دوران جنگ جهانی اول، با تحریک و هدایت جمعی از اعراب ستمدیده اما ساده‌اندیش بر ضدّ حکومت عثمانی، خون صدها بل هزاران تن از آنان را در راه پیشبردِ مطامعِ استعمار بریتانیا در نقاط مختلف لبنان و سوریه و ترکیه و عراق و عربستان بر زمین ریخت و برخی از اسناد، حتی از نقش او در تحریک کردهای ایران بر ضدّ حکومت این کشور سخن می‌گویند.[2] آن وقت چنین کسی، سالها بعد از آن ماجرا مباهات‌کنان می‌گفت: «در نظر من همهٔ مناطقی که بر اثر این جنگ به دست ما آمد ارزش مرگ یک نفر انگلیسی را نداشت»!

ممکن است تصور شود که کلنل لورنس در این دیدگاه ضد انسانی، تنها است، اما این تصور درست نیست و ما این منطق را از زبان دیگر سیاستمداران انگلیسی نیز در طول تاریخ آن کشور، بسیار شنیده‌ایم. مثلاً سِر گور اوزلی (استاد اعظم فراماسونری و سفیر مشهور انگلیس در ایرانِ زمان فتحعلی شاه، که در قالب دوستی با ایران زمینهٔ تجزیهٔ قفقاز از کشورمان به دست روسهای تزاری را فراهم ساخت)[3] در ۲۵ اکتبر ۱۸۱۴م به لرد کاسل ری (وزیر امور خارجهٔ دولت متبوعش) می‌نویسد:

---

۱. جنگ جهانی اول، خسرو معتضد، صص ۱۲۶ـ۱۲۷.

۲. برای مطلب اخیر ر.ک: نامهٔ سرگشادهٔ تیمورتاش به سر روبرت کلایو (وزیر مختار انگلیس در ایران) در انتقاد از سیاستهای شیطانی و تجاوزگرانهٔ انگلیس در ایران و بازنگری ده سالهٔ روابط دو کشور، مندرج در: اسناد و مکاتبات تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه ۱۳۰۴ـ۱۳۱۲هـ ش، ص ۱۳۴.

۳. برای شناخت اوزلی و خیانتهای او به ایران ر.ک: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، ۲۲۲/۱ـ۲۲۳؛ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، رحیم نامور، صص ۱۰ـ۱۱.

*عقیدهٔ صریح و صادقانهٔ من این است که چون مقصودِ نهاییِ ما فقط صیانتِ حدودِ هندوستان می‌باشد، در این صورت بهترین سیاست ما این خواهد بود که کشور ایران را در این حال ضعف و توحّش و بربریّت بگذاریم و سیاست دیگری را مخالف آن تعقیب نکنیم.*[1]

نیز از سِر ادوارد گری (وزیر خارجهٔ مشهور انگلیس در عصر مشروطه، و طراح قرارداد ۱۹۰۷ تجزیهٔ ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس) نقل می‌کنند که گفته است: *«ایران، ارزش ریختن خون سرباز انگلیسی را ندارد.»*[2]

این است میزان بهایی که استعمار بریتانیا انسانها و ملتها قائل بود. بر این اساس، چگونه می‌توان باور کرد که اولیای چنین دولتی، با این نگاه و نگرهٔ ضدّ انسانی، بیایند و به رهبر بهائیت، بدون هیچ‌گونه غرض و مرض سیاسی، و صِرفاً از سرصدق و صفا، بابت به اصطلاح خدمات وی به «مظلومین و ملهوفین» فلسطین، با آب و تابْ مدال قهرمانی بدهند؟!

براستی اگر (آن گونه که شوقی تلویحاً ادعا می‌کند) منافع و مصالح ملت مظلوم فلسطین برای امپراتوری بریتانیا کمترین ارزشی داشت، چگونه بر ضدّ مصالح این مردم با سران صهیونیسم سازش کرد و با حمایت از نقشهٔ استقرار «کانون ملی یهود» در فلسطین، زمینه را برای تجزیهٔ خونین فلسطین و تحمیل حاکمیت رژیم غاصب اسرائیل بر آن دیار فراهم ساخت و برای سالیان دراز مردم مظلوم منطقه را به خاک سیاه نشاند؟!

تأثیر «خدمت به مردم مظلوم فلسطین» در اعطاء نشان از سوی دولت استعمارگر بریتانیا به عباس افندی، همان مقدار «باورپذیر» است که الواح صادره از عباس افندی

---

1. Shadman, S.F. *A Review of Anglo-Persian Relations, 1798-1815*. JRCAS.XXXI (1944), p.37.
دکتر فریدون زند فرد، با اشاره به سابقهٔ حضور طولانی اوزلی در هندِ تحت سلطهٔ استعماری بریتانیا و کمپانی هند شرقی انگلیس، و ذکر این سخن اوزلی که گفته است: «هدف اصلی هر سفارتی در ایران حفظ امپراتوری انگلیس در شرق می‌باشد»، می‌افزاید: «با این منطق، ایران صرفاً به عنوان ابزاری برای حفظ منافع انگلیس ظاهر می‌شود و خود اصالتی نمی‌یابد و هرگز هدفی به شمار نمی‌آید. و باز به حساب خودش می‌گذاریم که گفته است: حضور ایرانی ضعیف در جوار هند در جهت تأمین مصالح انگلیس مهره‌ای مثبت به شمار می‌آید. ر.ک:
Charles Weaster, *The Forein Policy of Castlereah*, 1912-1815, London, 1950, Vol. 1. p. 90.
دکتر زند سپس از این سخن مشهور اوزلی یاد می‌کند که در گزارشش به لندن، اقتضای حراست از سلطهٔ بریتانیا بر هند را، نگهداشتن ایران در حال ضعف و بربریّت می‌شمارد، و عبارت آن در متن گذشت. ر.ک: سر گور اوزلی، طراح عهدنامهٔ گلستان...، فریدون زند فرد، صص ۲۳۰ـ۲۳۱.

۲. امیر شوکت الملک علم «امیر قائن»، محمدعلی منصف، به نقل از: نامهٔ مستر هیل (رئیس بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس در بیرجند در ایام جنگ جهانی اول)، مورخ ۳۱ ژوئن ۱۹۱۴ به یکی از دوستان انگلیسی‌اش.

(پس از اشغال قدس و استقرار سلطهٔ تحمیلی انگلیس بر آن دیار) در تقدیر و تشکر از «عدالت و سیاست» امپراتوری و اطلاق عنوان «حکومت عادله» بر آن!

می‌دانیم که عباس افندی از سلطهٔ انگلیسی‌ها بر قدس به گرمی استقبال کرد و در لوحی که در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸ خطاب به سید نصرالله باقراوف (کلان سرمایه‌دار بهائی)، و درواقع: خطاب به بهائیان ایران، صادر کرد با خوشحالی از اشغال اورشلیم توسط بریتانیا یاد نمود و نوشت: «در الواح، ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخیمهٔ انگلیس مکرر مذکور، ولی حال مشهود شد و فی‌الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدیده به راحت و آسایش رسیدند».[1] نیز دو ماه بعد از آن تاریخ، در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۸ سلطهٔ غاصبانهٔ انگلیس بر قبلهٔ اول مسلمین را «برپا شدن خیمه‌های عدالت» شمرده، خداوند را بر این نعمت بزرگ! سپاس گفت و تأییدات جرج پنجم، پادشاه انگلیس، را مسئلت کرده و خواستار جاودانگی سایهٔ گستردهٔ این امپراتور دادگستر! بر آن سرزمین گردید![2]

بنابراین، حق با کسانی چون مرحوم حسن نیکو (نویسنده و مبلغ پیشین بهائی که از آن مسلک برگشت) است که اعطاء لقب و نشان مزبور از سوی انگلیسیها به عباس افندی را پاداش خدمات وی به آنها و جاسوسی بهائیان (به دستور عباس افندی) در ایران برای انگلیس در هنگامهٔ جنگ جهانگیر میان متفقین و متحدین، می‌شمارد.[3]

**سخن کوتاه:** به گمان ما، نامهٔ مقامات بریتانیایی مسئول ادارهٔ فلسطین به لندن در مورد عباس افندی، که متن آن را فوقاً در گزارش زباندار سر دنیس رایت خواندیم، گویای همه چیز بوده و راز اعطای نشان و لقب از سوی دربار لندن به پیشوای بهائیت را به روشنی و وضوح تمام بازمی‌نماید و از این طریق، می‌توان معمای خشم شدید و تصمیم خطرناک فرمانده کل قوای عثمانی (جمال پاشا) نسبت به عباس افندی را نیز گشود. سخن عبدالله

---

۱. مکاتیب عبدالبهاء، ۳/ ۳۴۵ـ۳۴۶.

۲. همان، ۳۴۷/۳: اللهم اید لامپراطور الاعظم جورج الخامس عاهل انگلترا بتوفیقاتک الرحمانیة و ادم ظلّها الظلیل علی هذا الاقلیم الجلیل بعونک و صونک و حمایتک...

۳. فلسفهٔ نیکو، ۱۶۴/۳ـ۱۶۵. استاد سید محمد باقر نجفی نیز می‌نویسد: «زمینهٔ دست اندازی انگلستان بر قبرس و فلسطین و از سوی دیگر بروز مقدمات جنگ جهانی، عباس افندی را واداشت، تا به خاطر حفظ منافع بهائیانی چند در خاک فلسطین، ایفاگری نقش جاسوس دو جانبه را به عهده گیرد. ظاهر امر، مطیع و هواخواه ثناگوی دولت عثمانی و در پنهان خدمتگزار مأمورین و دست اندرکاران توسعهٔ سیاسی بریتانیا، در خاورمیانه. عثمانیها، پس از آنکه دقیقاًبه نقش جاسوسی عباس افندی در قلمروی خاک فلسطین پی می‌بردند و دانستند این زاهد ظاهرنما، دست در دست انگلیسیها نهاده و انگلیسیها هم از موقعیت او بهره می‌جویند، در خلال ایام بسیار بحرانی و در اوج منازعات عثمانی با دول متخاصم خاصه انگلستان، به تصریح شوقی افندی در کتاب قرن بدیع [ج ۳، ص ۲۹۱]، «جمال پاشا فرمانده کلّ قوای عثمانی تصمیم گرفت عباس افندی را به جرم جاسوسی، اعدام کند» (بهائیان، صص ۶۶۸ـ۶۶۹).

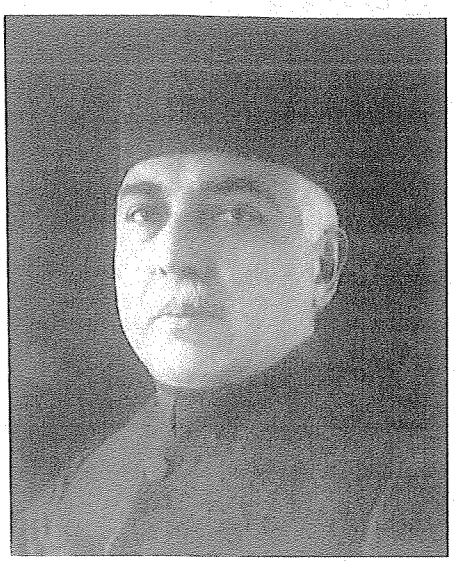

وثوق‌الدوله

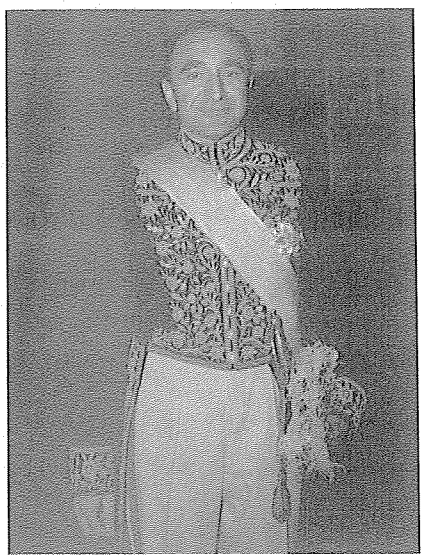

اسدالله علم

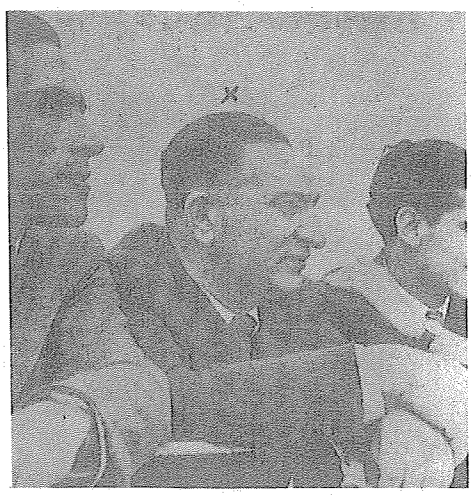

مصطفی فاتح

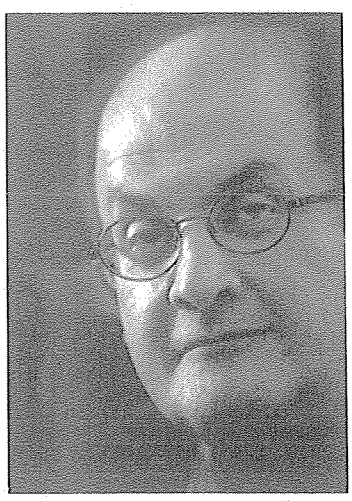

سلمان رشدی

بهرامی، از صاحبمنصبان آزادیخواه و مطلع نظمیهٔ کشورمان در مشروطهٔ دوم، لبّ مطلب را (البته به زبان طنز) دربردارد: عباس افندی «تنها پیغمبری بود که اجر خود را در این دنیا دریافت نموده و سیلی نقد را به حلوای نسیه ترجیح داده است»![1]

جالب است بدانیم که **وثوق‌الدوله** (عاقد قرارداد ننگین و استعماری ۱۹۱۹ ایران و انگلیس) نیز بابت این کار، از دربار لندن، درخواست لقب سِر و نشان نایت هود داشت![2] البته وثوق الدوله، به دلیل شکست قرارداد مزبور (توسط ملت ایران به رهبری آیت‌الله مدرس) ظاهراً به مراد خود نرسید، اما ظاهراً **اسدالله علم** (نخست وزیر و وزیر دربار آنگلوفیل محمدرضا پهلوی، و سرکوبگر قیام خونین اسلامی ۱۵ خرداد ۴۲) به لطف ملکهٔ انگلیس (الیزابت) به دریافت لقب و نشان مزبور از دربار بریتانیا نایل شده بود![3] به این سیاهه، باید نام **شاپور جی (سِر شاپور ریپورتر)** سَر جاسوس بریتانیا در ایران عصر پهلوی، و دوست خاندان جهود تبار «روچیلد»، را نیز افزود که بابت خدمات کم‌نظیر خود به بریتانیا در ایران، در اسفند ۱۳۵۱ نشان شوالیه از ملکهٔ الیزابت دوم دریافت کرد.[4]

حتی گفته می‌شود که **مصطفی فاتح** (مدیر مشهور ایرانیِ شرکت نفت انگلیس و ایران و مشاور سر جان کدمن رئیس آن شرکت) نیز به پاس خدماتش، از پادشاه انگلیس لقب «سر» گرفته بود.[5]

اعطای لقب «سر» و عنوان «شوالیه» در عصر ما از سوی ملکهٔ انگلیس (الیزابت دوم) نیز در ۲۵ خرداد ۱۳۸۶ش (۱۵ ژوئن ۲۰۰۷م) به **سلمان رشدی**، مؤلف رُمان سخیف آیات شیطانی، نیز (که خشم مسلمانان را در سراسر جهان برانگیخت)[6] معرّفِ حضور خوانندگان عزیز است!

اعطای لقب «سِر» و نشان «نایت هود» توسط دربار لندن به عباس افندی (پیشوای

۱. خاطرات عبدالله بهرامی، ص ۳۵.
۲. ر.ک: اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹، ترجمهٔ دکتر شیخ الاسلامی، ۲۶۳/۱.
۳. در کتاب دختر یتیم، راجع به فرح (ملکهٔ دربار پهلوی) تصریح شده که اسدالله علم از ملکهٔ الیزابت، لقب سر و نشان شوالیه داشته است.
۴. ر.ک: «سر شاپور ریپورتر و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۳، پاییز ۱۳۸۱، ص ۱۵۹.
۵. گفت‌وگو با تاریخ؛ مصاحبه با کیانوری دبیر اول حزب توده (متن کامل)، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران ۱۳۸۶، ص ۳۴.
۶. ر.ک: کیهان فرهنگی، سال ۲۴، ش ۲۴۹، تیر ۱۳۸۶، ص ۷۷.

بهائیان)، که به پاس خوش‌خدمتیهای وی به قشون اشغالگر صورت گرفت از واقعیات مسلّم و مشهور تاریخ معاصر است و این امر، همراه با صدور الواح متعدد توسط عباس افندی در ثنای پادشاه انگلیس، دم خروسِ بستگی رهبری بهائیت به انگلستان (از اوایل قرن بیستم به بعد) را کاملاً فاش ساخته و ما را از هرگونه بحث و استدلال دربارهٔ بستگی و پیوستگی این فرقه به کانونهای استکباری بی‌نیاز می‌سازد.

## ۷. اعطاء نشان، ننگی برای عبدالبهاء در تاریخ

به هر روی، اعطاء نشان و لقب انگلیسی به عباس افندی، لکهٔ ننگی برای او در تاریخ محسوب می‌شود.

کسروی با اشاره به تغییر قبلهٔ سیاسی عبدالبهاء از روسیه به لندن، می‌نویسد: «یکی از داستانهایی که دستاویز به دست بدخواهان بهائیگری داده و راستی را داستان ننگ آوری می‌باشد آن است که پس از چیره گردیدن انگلیسیان به فلسطین، عبدالبهاء درخواست لقب "سر" (Sir) از آن دولت کرده و چون داده‌اند، روز رسیدن فرمان و نشان در عکاء جشنی برپا گردانیده و موزیک نوازیده‌اند و در همان بزم، پیکره‌ای برداشته‌اند. پیدا است که عبدالبهاء این را شَوَندِ پیشرفت بهائیگری و نیرومندی بهائیان پنداشته و کرده، ولی راستی را جز مایهٔ رسوایی نبوده است و جز به ناتوانی بهائیان نتواند افزود».[۱] قبح کار وقتی بیشتر به نظر می‌آید که بدانیم برخی از شخصیتهای دینی نیز (به گفتهٔ آیتی، مبلغ مستبصر بهائی) در همان دوران، نشان و لقب اعطائی از سوی انگلیسیها را نپذیرفته‌اند.[۲] آیتی، همچنین، در کتاب خود شعر زیر را که ظاهراً از خود او است درج کرده است:

آن کو لقب «سِر»ی ز بیگانه گرفت
دین ساخته و پری[۳] ز بیگانه گرفت
آن خانه به دوش گشت چون خانه فروش
سرمایهٔ تاجری ز بیگانه گرفت![۴]

---

۱. بهائیگری، صص ۸۹-۹۰.

۲. آیتی می‌نویسد: «عجبا، [از] پسر محمود افندی الوسی که از علمای اهل سنت و مفتی بغداد بود شنیدم حضرات انگلیسها به میل خود به او نشان و لقب سری و مبلغی پول دادند و او همه را رد کرده گفت: من یک نمایندهٔ روحانیم و با سیاسیون کاری ندارم» (کشف الحیل، ۲۴/۱).

۳. پروانه و اجازهٔ عمل.

۴. کشف الحیل، ۲۳/۱.

## ۸. ریشخند تاریخ را بنگریم!

جالب است که عباس افندی، خود در سفر خویش به امریکا (چند سال پیش از شروع جنگ جهانی اول) در خطابه‌ای که در کلیسای گریت متودیک واقع در نیویورک (۱۲ مه ۱۹۱۲/شب ۲۵ جمادی‌الاول ۱۳۳۰ق) ایراد کرده بود، هماهنگ با افکار عمومی آن روز امریکا (که خود را مخالف جنگ و خونریزی نشان می‌داد) از ژنرالهایی که با کشتن انبوه انسانها، کشورها را تسخیر و غارت می‌کنند، بد گفته بود، و اینک خود از دست همان گونه ژنرالهای اشغالگر، لقب و نشان می‌گرفت و در مدح «سیاست و عدالت»! انگلیس داد سخن می‌داد! سیاست یک بام و دو هوا، و تنظیم مسیر حرکت با جریانِ باد! یعنی همین! (البته دماگوژی و عوام فریبی هم جای خود را دارد!).

سخنان عباس افندی در کلیسای یادشده چنین بود:

*ملاحظه کنید که جهالت و غفلت انسان به درجه [ای] است که اگر شخص، یک نفر را بکشد او را قاتل گویند و قصاص نمایند یا بکشند یا حبس ابدی نمایند، اما اگر انسانی صدهزار نفر را در روزی هلاک کند او را جنرال اول گویند و اول شجاع دهر نامند. اگر شخصی از مال دیگری یک ریال بدزدد او را خائن و ظالم گویند، اما اگر مملکتی را غارت کند او را جهانگیر نام نهند. این چه قدر جهالت است...*[1]

نیز: «... در بالکان جنگی است خونریز که آتش سوزان به قلوب خیرخواهان عالم انسانی زده است. سبحان الله، عجب است که گرگ را درّنده می‌نامند و آن را می‌کشند، ولکن مردمان درّنده را می‌پرستند. چه قدر انسان بی‌فکر است؛ چه قدر انسان بی‌انصاف است، گرگی که یک گوسفند را می‌درد این قدر مبغوض است اما اگر یک انسان الآن در بالکان سردار باشد و صد هزار نفر را بکشد، جمیع سیاسیون و جنگجویان می‌گویند این شخص شجاع بی‌نظیر و مثیل است. این شخص سزاوار ستایش است، زیرا صدهزار نفر را کشته است. این چه قدر بی‌فکری است. اگر شخصی یک دلار بدزدد او را مجرم نامند، اما اگر یک سردار یک مملکت را تالان و تاراج نماید او را فاتح گویند و ستایش و نیایش نمایند».[2]

ببینیم این جناب «جنرال» آللنبی و «سردار» انگلیسی، که عباس افندی با دست او، مفتخر به نشان و لقب انگلیسی شده، چه کسی بوده است؟

از اشغال نظامی و خونین بیت‌المقدس (سرزمین مقدس همهٔ ادیان الهی، و قبلهٔ اول مسلمین) توسط آللنبی در اواخر جنگ جهانی اول که بگذریم، گفتنی است که در اوایل

۱. خطابات حضرت عبد البهاء، ۶۶/۲.
۲. همان، ص ۲۵۸.

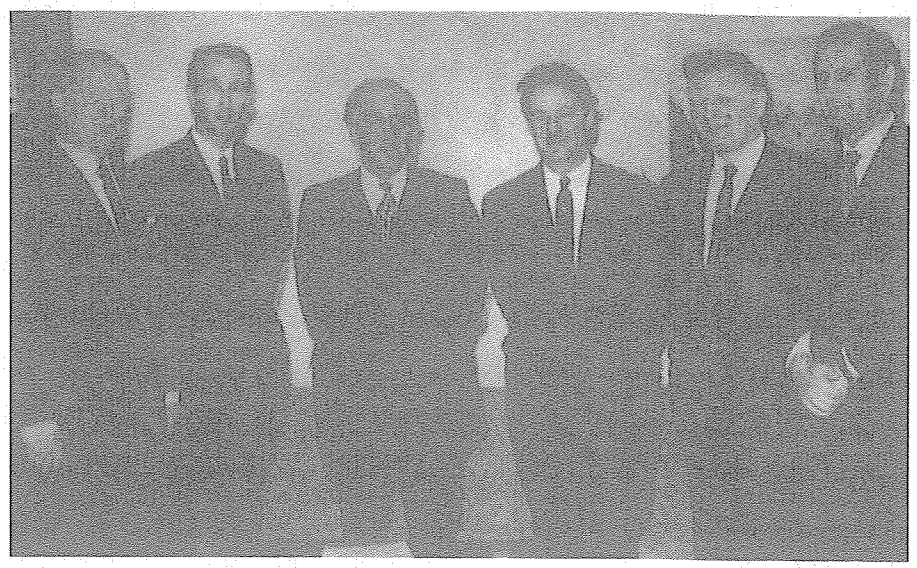

شاپور ریپورتر (نفر اول از سمت راست)، وزیر دفاع وقت انگلیس (نفر سوم از سمت راست)، حسن طوفانیان روچیلد (نفر چهارم از سمت راست)؛ مدت کوتاهی بیش از نخست‌وزیری هیث (۱۹۶۹ ـ کاخ وزارت انگلیس)

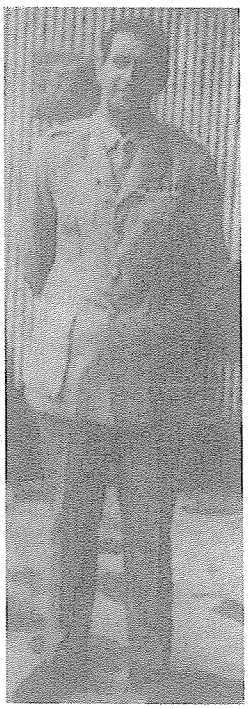

سِر شاپور ریپورتر در لباس نظامی ارتش انگلیس

آن جنگ جهانگیر، هنگام شروع درگیری نظامی انگلیس با ترکیهٔ عثمانی (۱۹۱۴)، دولت بریتانیا در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۴ طی اعلامیه‌ای، مصر را تحت‌الحمایهٔ خود اعلام کرد. پس از پایان جنگ جهانی و شکست عثمانی از انگلیس، همین جناب لرد آللنبی از دولت انگلیس خواست که «در پیمان صلح با ترکیه بندی گذاشته شود که به موجب آن، سلطان [عثمانی] فرمانروایی خود را بر مصر به بریتانیای کبیر واگذار کند».[۱]

در پایان آن جنگ، حکومت مصر (همسو با خواست ملت مسلمان خویش) بر آن شد هیئتی را برای تسلیم شکایت آن کشور به کنفرانس جهانی صلح ورسای ۱۹۱۹ به پاریس گسیل دارد، ولی دولت انگلیس با این پیشنهاد از در مخالفت درآمد و همین امر موجب قیام مصریها (به رهبری زغلول پاشا، رئیس حزب ضد استعماری وفد) علیه بریتانیا گردید.[۲] زمانی که مصریها در ۱۹۱۹ به رهبری زغلول علیه نظام مستشاری بریتانیا بپا خاستند، دولت بریتانیا مجبور شد در آن کشور، حکومت نظامی اعلام کند و بر ضدّ مردم و آزادی خواهان، شدیداً دست به خشونت بزند. در کوران قیام، لوید جرج (وزیر خارجهٔ انگلیس در زمان جنگ جهانی) برآشفته از اوضاع مصر، و به منظور پایان دادن به قیام مردم، سر فرانسیس وینگیت، کمیسیونر عالی بریتانیا در مصر، را برکنار کرد و لرد آللنبی را به جای او برنشاند. آللنبی در ۲۵ مارس ۱۹۱۹ وارد قاهره شد و چون نتوانست از طریق تظاهر به آشتی با مخالفان بریتانیا، قیام را خاموش سازد در اواخر آوریل (به قول نیکلسن، نویسنده و دیپلمات انگلیسی) «خود را مجبور دید که با حکومت نظامی که از ۱۹۱۴ برقرار شده بود، مصر را اداره کند. به این طریق آشکار شد که بریتانیا دیگر نمی‌تواند در پشت پرده و با واسطهٔ وزیران مصری [و در قالب نظام مستشاری و سیستم تحت الحمایگی]، بر مصر فرمان براند...».[۳] در آن مقطع، انگلیسی‌ها اصرار داشتند که نیروهای نظامی بریتانیا در مصر باقی بماند ولی سران حزب وفد، این امر را بر نمی‌تافتند. در چنان شرایطی، لرد آللنبی طی یادداشتی در ۳ دسامبر ۱۹۲۱ به سلطان وقت مصر، ضمن مدیون شمردن مصریها در آزادی! خویش به دولتمردان و جنگ افزارهای بریتانیا، خاطر نشان ساخت که حضور نیروهای انگلیسی در مصر چیزی است که دولت بریتانیا «نمی‌تواند از آن چشم بپوشد و نسبت به آن کوتاه بیاید».[۴] انتشار این یادداشت، «در مصر تأثیر بسیار ناخوشایندی گذاشت» (و حتی در انگلستان نیز مورد انتقاد برخی از افراد قرار گرفت) و سرانجام در اثر رشد فزایندهٔ قیام ملّی و استقلال‌طلبانهٔ

۱. آخرین سالهای زندگی سیاسی لرد کرزن، هارولد نیکلسون، ترجمهٔ اصغر قزاگزلو، ص ۱۴۱.
۲. ر.ک: همان، ص ۱۴۳ به بعد.
۳. همان، صص ۱۴۶ـ۱۴۷.
۴. همان، ص ۱۴۹.

مبارزان مصری، پایه‌های قدرت آللنبی در مصر سخت متزلزل شد و او ناگزیر از استعفا گردید و مهم‌تر از آن، لرد کرزن (وزیر خارجهٔ انگلیس) را در فوریه ۱۹۲۲ به صدور بیانیهٔ رسمی مبنی بر لغو تحت‌الحمایگی و قبول استقلال مصر (در عین حفظ نفوذ انحصاری بریتانیا در منطقه) وادار ساخت.[۱]

عباس افندی، از دست چنین کسی، نشان و لقب انگلیسی دریافت کرد!

## ۹. حمایت بریتانیا ادامه دارد!

عنایت و حمایت انگلیسیها نسبت به پیشوای بهائیان (عباس افندی)، به اعطای نشان و لقب ختم نشد:

عباس افندی مورد عنایت و حمایت آشکار وینستون چرچیل (وزیر مستعمرات انگلیس)، هربرت ساموئل (کمیسر عالی بریتانیا در فلسطین) و رونالد استورز (فرماندار حیفا و توابع) قرار داشت و به گفتهٔ یک شاهد عینی: بهائیان آن دیار، «مورد توجه و اطمینان کامل مقامهای انگلیسی حکومت فلسطین بودند و اکثر آنها در مقامهای حساس دولتی مانند فرمانداری، ریاست ثبت اسناد و مأموریتهای خیلی بالایی در این سرزمین دیده می‌شدند».[۲]

عنایت و توجه خاص چرچیل و نیز ساموئل و دیگر عناصر استعماری انگلیس در منطقهٔ عربی، زمانی کاملاً خود را نشان داد که عباس افندی درگذشت. شوقی (نوه و جانشین عباس افندی، که خود نیز از این عنایات، سهمی وافر داشت) می‌نویسد:

«وزیر مستعمرات حکومت اعلی حضرت پادشاه انگلستان، مستر وینستون چرچیل، به مجرد انتشار این خبر، پیامی تلگرافی به» کمیسر عالی انگلیس در فلسطین «سر هربرت ساموئل صادر و از» وی تقاضا کرد «مراتب همدردی و تسلیت حکومت اعلی حضرت پادشاه انگلستان را به جامعهٔ بهائی ابلاغ نماید». کمیسر عالی انگلیس در مصر «وایکونت آللنبی نیز مراتب تعزیت و تسلیت خویش را به وسیلهٔ» آللنبی «بدین مضمون اعلام نمود: به بازماندگان فقید سر عبدالبهاء عباس افندی و جامعهٔ بهائی، تسلیت صمیمانهٔ مرا به مناسبت فقدان قائد جلیل القدرشان ابلاغ نمایید».[۳]

مقامات بلندپایهٔ انگلیسی در فلسطین و در رأسشان: سموئل و استورز، در تشییع

---

۱. همان، صص ۱۴۹ـ۱۵۱. ۲. ر.ک: خاطرات خدمت در فلسطین، صص ۱۱۵ـ۱۱۸.

۳. قرن بدیع، شوقی افندی، ۳۲۱/۳. نیز ر.ک: ایام تسعة، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۸۵؛ اسرارالآثار خصوصی، اسدالله مازندرانی، ۱۴۶/۳ـ۱۴۷.

جنازهٔ عباس افندی شرکت کردند و پیشاپیش صفوف مشایعین، به این خدمتگزار امپراتوری ادای احترام نمودند.[1] در مقدمهٔ تشییع جنازهٔ عباس افندی: «دستهٔ پلیس شهری قرار داشت که به منزلهٔ گارد احترام محسوب می‌گردید»[2] و رئیس آنها انگلیسی بود.[3]

بهیه خانم (خواهر عباس افندی)

مقامات انگلیسی سپس شوقی (نوه و جانشین عباس افندی) را نیز تحت حمایت خاص خویش گرفتند، که در فصلی مستقل پیرامون آن سخن گفته‌ایم.

مجلهٔ جمعیت آسیایی پادشاهی بریتانیای کبیر و ایرلند، در شمارهٔ ژانویهٔ ۱۹۲۲ با اشاره به مرگ عباس افندی، مدعی شد: مرگ عبدالبهاء، ایران را از برازنده‌ترین ابناء خویش، و شرق را از شخصیت ممتاز و فوق‌العاده‌ای محروم نمود که نه‌فقط در شرق، بلکه در مغرب زمین نیز دارای نفوذ عظیم بوده و به احتمال قوی اثراتی شدیدتر از هر متفکر آسیایی در اوقات اخیر داشته است![4] البته با ملاحظهٔ نفوذ «حقاً ناچیز» بهائیت در ایران در حال حاضر (که با وجود گذشت حدود ۹۰ سال از مرگ عباس افندی، حکم آیینی «قاچاق» در این کشور را دارد) می‌توان صحت ادعای مجلهٔ فوق مبنی بر نفوذ «عظیم»! این مسلک در ایران ۹۰ سال پیش (هنگام مرگ عباس افندی) را محک زد و از همین راه، به میزان صحت ادعای دیگر مجله مبنی بر نفوذ عظیم بهائیت در شرق و غرب جهان! پی برد.

زمانی هم که خواهر عباس افندی (موسوم به بهیه خانم و ورقهٔ علیا) در ۱۰ ژوئیهٔ

۱. ر.ک: اسرارالآثار، ۱۴۴/۳؛ قرن بدیع، ۳۲۷/۳؛ ایام تسعه، ص ۲۷۶ و ۲۷۷؛ الکواکب الدریة، ۳۰۵/۲ و ۳۰۷؛ اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۴، ص ۴۱۸، ۴۱۹ و ۴۲۹. آواره، به حضور سِر هربرت ساموئل سَرکمیسر عالی انگلیس در فلسطین «با اجزاء و حواشی خود... و همچنین حاکم مقاطعهٔ فینیقیا حضرت مستر سایمس و قونسولهای دول» در تشییع جنازهٔ عباس افندی تصریح دارد (همان، ۳۰۵/۲).

۲. قرن بدیع، شوقی افندی، ۳۲۶/۳. نیز ر.ک: ایام تسعه، ص ۲۷۶.

۳. ر.ک: ایام تسعه، ص ۲۷۴.

۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۶ـ۱۱، ص ۳۳۷.

۲۴/۱۹۳۲ تیر ۱۳۱۱ش در حیفا درگذشت و در کنار قبر عباس افندی در جبل کرمل به خاک رفت، طبق نوشتهٔ جریدهٔ النفیر (حیفا، سال ۲۹، ش ۷۱) بین تشییع‌کنندگان جنازهٔ وی اشخاصی همچون مستر لیز مساعد حاکم مقاطعه و رئیس بلدیه و اعضای مجلس‌بلد، و کبار رجال حکومت انگلیسی فلسطین حضور داشتند.[۱] مستر سایمس، حاکم فنیقیه، در مجلس چهلم عباس افندی که توسط خانوادهٔ او تشکیل شده بود، شرکت کرد و سخنرانی پر آب و تابی در مدح «سر عبدالبهاء عباس» ایراد نمود.[۲]

در همین زمینه، باید به عروس عباس افندی و همسر جانشین وی (شوقی افندی) یعنی خانم روحیه (ماری) ماکسول اشاره کرد که اسکاتلندی الاصل و متولد مونترال کانادا بود و پدرش: ویلیام سادرلند ماکسول، «عضو مؤسسهٔ مهندسین سلطنتی بریتانیا و رئیس سابق مؤسسهٔ ساختمانی سلطنتی کانادا و عضو انجمن علمی سلطنتی کانادا و معادن آن» بود و از سوی شوقی به عنوان دستیار و یکی از ایادی امر الله انتخاب گردید.[۳]

## ۱۰. انگلیس، آغوش خود را به روی فرقه می‌گشاید!

با تغییر قبله از پترزبورگ به لندن، از همه سو شاهد آب شدن یخهای روابط و همکاری میان بهائیت و امپریالیسم بریتانیا هستیم.

اسدالله مازندرانی، مبلغ شهیر بهائی، در کتاب ظهورالحق، بخش مربوط به بهائیان هندوستان، می‌نویسد: بهائیان در بمبئی ـ به علت اندک بودن تعداد آنها، گورستان مخصوص نداشتند و مسلمانان نیز مانع دفن مردگان آنها در قبرستان خود می‌شدند، لذا ناچار می‌شدند جنازهٔ اموتاشان را به محل دفن اموات بی‌وارث و احیاناً به خارج از هند (مثلاً به کشور عراق) منتقل سازند. روی این امر، «آحاد اهل بهاء کوشیدند که قطعه زمینی از دولت [انگلیسی هند] به دست آرند ولی حکومت [هند بریتانیا، آنها را] به رسمیت نشناخته زمین نداد...».[۴] و این در حالی بود که بهائیان حاضر بودند بهای زمین و عوارض مربوط به آن را کاملاً به دولت بپردازند، اما بَلَدیّه (شهرداری) از قبول خواستهٔ آنها خودداری می‌کرد و درخواست مکررشان در این زمینه را بی‌پاسخ می‌گذاشت. مع‌الوصف ناگهان به نحوی غیرمنتظره، برخورد اولیای دولت انگلیسی هند با این موضوع عوض شد و انگلیسیها حتی زمین مجانی (برای ایجاد گورستان) در اختیار

---

۱. ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، ص ۱۰۱.

۲. ایام تسعه، صص ۲۸۷ـ۲۸۸؛ قرن بدیع، ۳/۳۳۰ـ۳۳۱.

۳. آهنگ بدیع، سال ۱۷ (۱۳۴۱)، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۲۵۵.

۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ۱۱۵۸.

بهائیان بمبئی گذاشتند. به نوشتهٔ مازندرانی:

*... از جملهٔ واقعات حسنه که موجب شگفت مؤمنین [ = بهائیان] گردید آنکه پس از چند سال سختی و تعب از حیث نداشتن قبرستان خصوصی با وجود تأدیهٔ قیمت و اِباء بلدیه و با وعده گذراندن در باب زمین، برای مدفن اهل بها، ناگهان روزی از جانب بلدیه خبر رسید که بهائیان بیایند و از مابین چند قطعه زمین، یکی را بپسندند. لا جرم... [تعدادی از بهائیان] رفتند زمین را پسندیده برگشتند و بلدیه ذکری از مطالبهٔ قیمت زمین نکرد و طولی نکشید که خبر رسید قطعه زمین مذکور را حصار کشیده، دروازه گذاشته، مهیّا کردند که بهائیان بروند و امضا داده تصرف نمایند و اهل بها چنین نمودند...*[1]

## ۱۱. همکاری بهائیان با انگلیسیها در نقاط مختلف جهان

پیش از این، از همکاری عباس افندی با ارتش انگلیس در فلسطین یاد کردیم. این همکاری، یادآور همکاری یکی از منسوبان نزدیک او با افسران انگلیسی در عراق است. حسین افنان (نوهٔ بهاء و خواهر زادهٔ عباس افندی) با ویلسون نایب کمیسر عالی انگلیس در عراق (که در برنامهٔ نظرخواهی و انتخابات فرمایشی عراق پس از اشغال آن توسط بریتانیا نقش داشت و در اکتبر ۱۹۲۰ جای خود را به سرپرسی کاکس (سفیر پیشین انگلیس در ایران و عاقد انگلیسی قرارداد ۱۹۱۹ با وثوق الدوله) داد، از نزدیک همکاری داشت.[2]

محمدولی میرزا فرمانفرمائیان (پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرمای مشهور، و از دولتمردان مطلع عصر قاجار و پهلوی) در سفری که سال ۱۳۰۰ شمسی به عراق داشته با افنان در بغداد تحت سلطهٔ انگلیسیها دیدار کرده است.[3] گفتنی است که سید حسین افنان و برادر کوچکترش نیز، پسران سید علی افنان‌اند که با «خرج» عباس افندی

۱. همان، صص ۱۱۵۹ـ۱۱۶۰.

۲. «مظالم انگلیس در بین‌النهرین»، چ ۴، ضمیمهٔ جریدهٔ اتحاد اسلام، تهران، مطبعهٔ باقرزاده. دربارهٔ همکاری افنان با انگلیسیها در عراق، همچنین ر.ک: دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، صص ۱۰۲ـ۱۰۳.

۳. ر.ک: از روزگار رفته حکایت...، محمد ولی میرزا فرمانفرمائیان، ۹۷/۱. حسین افنان، گذشته از اینکه عباس افندی دایی‌اش بود، سه برادر داشت که به ترتیب، با سه تن از نوه‌های عباس افندی ازدواج کرده بودند و همسر دو تن از آنها، خواهران شوقی افندی (جانشین عباس افندی) بودند. حسین افنان، در جنگ قدرتی که پس از مرگ عباس افندی، بین بستگان وی درگرفت جانب محمدعلی (برادر عباس افندی) را گرفت. ر.ک: گوهر یکتا، ص ۱۱۱ به بعد.

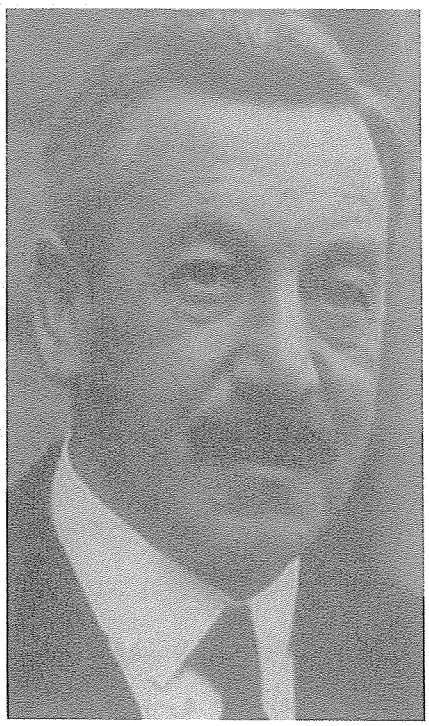

سِر هربرت ساموئل نخستین کمیسر عالی انگلیس در فلسطین، و دوست صمیمی عباس افندی و شوقی

«در جامعهٔ [دانشگاه امریکایی] بیروت دیپلمه شدند».[1]

افزون بر آنچه گفتیم، در آن برههٔ حساس و بحرانی برای اسلام و مسلمانان، شواهد تاریخی متعددی دال بر همکاری بهائیان با انگلیسیها وجود دارد، که افشای آن، از جمله، سبب شد که دولت انقلابی و نوتأسیس شوروی، در خاک خویش با بهائیان رفتاری تند در پیش گرفته و آنان را قلع و قمع کند.[2]

خان ملک ساسانی (سفیر ایران در پایتخت عثمانی پس از جنگ جهانی اول) ضمن اشاره به پیوند بهائیان با سفارت انگلیس و سازمان اینتلیجنت سرویس بریتانیا در دوران قاجار، راز برخورد تند بلشویکها با این فرقه را در جاسوسی آنان به نفع انگلیس جستجو می‌کند:

۱. و البته پس از مرگ عباس افندی، آبشان با شوقی افندی در یک جو نرفته و با او درافتادند. ر.ک: خاطرات حبیب، حبیب مؤید، ۲۰۷/۱ـ۲۰۸.

۲. ر.ک: قرن بدیع، شوقی افندی، ۱۲۲/۴ـ۱۲۵؛ سالهای سکوت، خاطرات اسدالله علیزاد، صص ۲۷ـ۳۴، ۳۷، ۷۰، ۷۴، ۸۲ـ۸۳، ۸۹ و ۲۴۰.

*بعد از جنگ بین‌المللی اول که حکومت شوروی در روسیه برقرار شد، در عشق‌آباد که مرکز اجتماع و عملیات بهائیها بود بالشویکها درون مشرق‌الاذکار شبکهٔ جاسوسی به نفع انگلیسها کشف کرده و قریب یکصد نفر از وجوه بهائیهای آنجا را معدوم ساختند.*

*همچنین جاسوسانی که در جنگ بین‌المللی اول عربها را در سوریه و حجاز و نجد و شرق اردن برای جدا شدن از عثمانیها و به دست آوردن استقلال تبلیغ می‌کردند، همه از بهائیها [بوده] و به دستور انگلیسها این تبلیغات را انجام می‌دادند. از جملهٔ آنها، یکی حسین روحی بود که پدرش اهل آذربایجان، و گویا در مصر متولد شده بود و در سفارت انگلیس مقیم قاهره منشی بود و در جنگ بین الملل اول پولهایی که بایستی میان عربها تقسیم شود او می‌برد و می‌رساند و بعد هم مطابق آخرین اطلاعی که به من رسید در فلسطین وزیر فرهنگ شده بود. و نیز برادران افنان که خود را از خویشاوندان میرزا علی‌محمد باب می‌دانستند در وقت تشکیل دولت عراق دست اندر کار کلیهٔ امور عراق بودند...*[1]

سخن آقای فضل‌الله نورالدین کیا را پیش از این آوردیم که می‌گوید: «بهائیانِ سرزمینهای فلسطین، شرق اردن و قبرس، اصولاً مورد توجه و اطمینان کامل مقامهای انگلیسی حکومت فلسطین بودند و اکثر آنها در مقامهای حساس دولتی مانند فرمانداری، ریاست ثبت اسناد و مأموریتهای خیلی بالایی در این سرزمین دیده می‌شدند».[2] علی‌اکبر فروتن، از سران و مبلغان مشهور بهائی، نیز که در ۱۳۱۹ش (۱۹۴۰م) در بحبوحهٔ جنگ جهانی دوم از ایران به حیفای فلسطین (مرکز بهائیت) رفته است می‌نویسد: در سرحد فلسطین «در گمرک، اشیاء ما را بازدید کردند و چون یک زوج قالیچهٔ ابریشمی گرانبها تقدیمی یکی از احباء [یعنی بهائیان، به پیشوای بهائیان] همراه ما بود، مبلغ گزافی حقّ گمرک خواستند و وقتی دانستند که متعلق به بیت حضرت عبدالبهاء است مرخص کردند».[3]

متأسفانه این اعتماد و لطف، به قیمت کارگزاری و احیاناً جاسوسی برای امپریالیزم بریتانیا به دست آمده بود که اشارهٔ به آن قبلاً در کلام‌خان ملک ساسانی گذشت.[4]

---

۱. دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، صص ۱۰۲ـ۱۰۳.

۲. ر.ک: خاطرات خدمت در فلسطین، صص ۱۱۵ـ۱۱۸.

۳. حکایت دل، از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، ص ۱۲۴.

۴. تاریخ معاصر ایران: بر موارد فوق، باید همکاری بهائیان با مؤسسات وابسته به انگلیس در ایران را افزود که بحث دربارهٔ آن، به زودی خواهد آمد.

# دوستان «انگلو ـ صهیون» عباس افندی

علی احمدی‌خواه

*پس از اشغال نظامی فلسطین توسط ارتش انگلیس، و قیمومت بریتانیا بر آن دیار زخم خورده، دو عنصر استعمارگر و صهیونیست در کادر حکومت انگلیسی فلسطین ظاهر شدند که با عباس افندی و خانوادهٔ وی نیز پیوندی وثیق بهم زدند: سر هربرت ساموئل و سر رونالد استورز.*

*در زیر نگاهی داریم به پیشینه و مواضع سیاسی ـ استعماری آن دو، و روابطشان با عبدالبهاء.*

## ۱. سِر هربرت ساموئل

سر هربرت ساموئل در پی واگذاری قیمومیت فلسطین از سوی شورای عالی متفقین به دولت بریتانیا، در ۳۰ ژوئن ۱۹۲۰ به عنوان نخستین کمیسر عالی فلسطین در این سرزمین مستقر شد. به نوشتهٔ استاد شهبازی[۱]: وی از اندیشمندان و فعالان برجسته و نامدار صهیونیسم بود و به خانوادهٔ معروف ساموئل ـ مونتاگ تعلق داشت.[۲] در دوران پنج سالهٔ حکومت مقتدرانه «شاه ساموئل»[۳] در فلسطین، دوستی و همکاری نزدیکی میان او و عباس افندی وجود داشت؛ و در اوایل حکومت وی در فلسطین بود که دربار بریتانیا

---

۱. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری...»، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۷.

۲. ادوین مونتاگ (وزیر امور هند در کابینهٔ لندن) پسر عموی ساموئل بود (ایران؛ از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، حسین آبادیان، ص ۱۹).

۳. وینستن چرچیل در برخی از نامه‌های خود به شوخی از سرهربرت ساموئل با عنوان «شاه ساموئل» نام برده است. در دایرة‌المعارف یهود آمده: ساموئل «اولین یهودی بود که پس از ۲۰۰۰ سال بر سرزمین اسرائیل حکومت کرد.» در دوران پنجساله حکومت ساموئل بر فلسطین شمار یهودیان این سرزمین از ۵۵ هزار نفر به ۱۰۸ هزار نفر رسید.

عنوان «شهسوار طریقت امپراتوری بریتانیا»[1] را به عباس افندی اعطا کرد. اعطای این نشان به پاس قدردانی از خدمات بهائیان در دوران جنگ بود.[2]

این پژوهشگر ایرانی می‌افزاید: خاندان ساموئل در کودتای ۱۲۹۹ ایران نقش فعالانه داشت. طبق پژوهش نگارنده، کودتای ۱۲۹۹ و صعود رضاخان و سرانجام تأسیس سلطنت پهلوی در ایران اصولاً برطبق طرحی بود که شبکهٔ متنفذ زرسالاران یهودی بریتانیا به کمک سازمان اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران، در زمان فرمانفرمایی سر روفوس اسحاق یهودی (لرد ریدینگ) در هند، تحقق بخشیدند. روحیهٔ ربانی (ماکسول)، همسر امریکایی شوقی ربانی، می‌نویسد: «موقعی که سرهربرت ساموئل از کار کناره گرفت، [شوقی افندی، جانشین عباس افندی] نامه‌ای مملو از عواطف وُدّیه [دوستانه] برای او مرقوم و ارسال فرمودند که هر جمله‌ای از آن حلقه محکمی گردید در سلسله روابط حسنه بین مرکز امر و حکومت این کشور. در این نامه از مساعدتهای عالیه ونیات حسنه آن شخص محترم اظهار قدردانی می‌فرمایند و گوشزد می‌نمایند که ایشان در مواقع مواجه شدن با مسائل و غوامض مربوط به دیانت بهائی همه گاه جانب عدل و شرافت را می‌گرفتند که بهائیان جهان در هر وقت و هرمکان از این ملاحظات دقیقه با نهایت قدردانی یاد می‌کنند... ایشان [ساموئل] در جواب این نامه مرقوم داشتند که: «در مدت پنج سال زمامداری این کشور بی‌نهایت از اینکه با بهائیت تماس داشتند مسرور و دائماً از حسن نظر آنان و نیات حسنه‌شان نسبت به طرز اداره امور ممنون بودند».[3]

پیش از این، در فصل «حمایت بریتانیا ادامه دارد»، از روابط ساموئل با عباس افندی، و حضور وی و دستیارانش با تشریفات تمام در تشییع جنازهٔ عباس سخن گفتیم و ادامهٔ این مقال نیز، در فصل مربوط به روابط عباس افندی و ژنرال استورز، باز هم در این زمینه سخن خواهیم گفت. در اینجا باید بیفزاییم، از اسناد و مدارک موجود برمی‌آید که سموئل، برای شوقی افندی نیز جنبهٔ نوعی پدری داشته است. پس از مرگ عباس افندی، برادر وی: محمدعلی (که طبق وصیت حسینعلی بهاء در کتاب عهدی، قرار بود پس از عباس افندی، رهبر بهائیان گردد و عباس او را طرد کرده بود) شدیداً به تکاپو افتاد و با ادعای وراثت عباس افندی نزد مقامات قضائی و سیاسی فلسطین، کوشید تا ادارهٔ اماکن مقدس بهائیت در فلسطین را در چنگ بگیرد و حتی با زور اقدام به مصادرهٔ مرقد بهاء کرد.[4] کسانی چون حسین افنان (خواهرزادهٔ عباس افندی، و برادرِ شوهر خواهر

1. Knight of the Order of the British Empire.

2. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 916.

۳. گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، ص ۴۲۵. ۴. همان، صص ۸۶-۸۷.

شوقی) نیز از محمدعلی حمایت می‌کردند.[1] شوقی که آن زمان به عنوان تحصیل، در انگلیس اقامت داشت و سخت نگران اوضاع بود، از لندن نامه‌ای به سموئل (۱۶ ژانویهٔ ۱۹۲۲) نوشت و از اقدامات محمدعلی شکایت کرد. سموئل در پاسخ وی نوشت:

*آقای شوقی ربانی عزیز... از عواطف شما بسیار سپاسگزارم. جای بسیار تأسف خواهد بود اگر فقدان شخص شخیص عبدالبهاء علت وقفه در ادامهٔ تحصیلات شما در دانشگاه گردد. امید است که چنین نباشد. خیلی شائقم بدانم که چه اقداماتی برای استحکام نهضت امر بهائی فرموده‌اند. هر وقت به بیت‌المقدس تشریف فرما شدید جای بسی خوشوقتی خواهد بود اگر به دیدار شما نائل شوم. ارادتمند، هربرت ساموئل.*

ماکسول پس از نقل این نامه می‌نویسد: «هرچند لحن نامه دوستانه است ولی مصرح است که حکومت کشوری میل دارد کاملاً از وضع مطلع باشد».[2]

چندی بعد، شوقی، پس از مرگ عباس افندی، زمانی که پس از اقامات ۸ ماهه در اروپا، برای زمامداری بهائیان به فلسطین بازگشت در ۱۹ دسامبر ۱۹۲۲ تلگرافی به ساموئل زد و نوشت: «امید است تحیات و عواطف مرا در این موقع که به ارض اقدس برای انجام وظائف خطیرهٔ خود بازگشته‌ام قبل نمایید».[3] و پس از آن نیز، به وسیلهٔ ساموئل، دعوای خود با محمدعلی (رهبر ناقضین) بر سر تصدی «روضهٔ مبارکه» (مرقد بهاء) و مسائل دیگر را به سود خود فیصله داد و در تلگرافی از مقر حکومت فلسطین بیت‌المقدس در قدس (حدود فوریهٔ ۱۹۲۳) به شوقی اعلام گردید که: «مکتوب واصل شد. اقدامات انجام گردید. تصمیم نهایی مندوب سامی» یعنی کمیسر عالی انگلیس در فلسطین (سموئل) «به نفع شما و کلید، تسلیم حضور مبارک است».[4]

به نوشتهٔ صبحی مهتدی: پس از مرگ حسینعلی بهاء و دفن او در عکاء (مجاور قصر بهجی)، بازماندگان او، به استثنای عباس افندی و خانوادهٔ وی، در قصر بهجی می‌زیستند که سالها مقرّ بهاء بود. ولی شوقی (پس از مرگ عباس افندی) «به استعانت و استمداد مأمورین دولت انگلیس، عائلهٔ بهاء را که متجاوز از چهل و پنج سال در آن قصر سکونت داشتند بیرون کرده آنجا را تصرف نمود».[5]

## ۲. سِر رونالد استورز

رونالد استورز از جملهٔ نظامیان و سیاستمداران برجستهٔ انگلیسی است که در قسمت

---

۱. همان، ص ۱۱۱ به بعد. ۲. همان، ص ۸۶. ۳. همان، ص ۱۱۱ـ۱۱۲.
۴. همان، صص ۱۱۲ـ۱۱۳.
۵. خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، با مقدمهٔ سید هادی خسروشاهی، ص ۱۶۵.

امور مربوط به خاورمیانهٔ عربی، مخصوصاً عربستان، اطلاعات وسیع و عمیقی داشته و در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸) از بازیگران مهم سیاست انگلستان در خاورمیانهٔ عربی، و سرپرست کلنل لورنس مشهور بوده و برای ایجاد تنفر در میان اعراب نسبت به ترکان عثمانی تلاش می‌کرده است.[۱] کلنل لورنس در جای جای کتاب مشهورش: هفت رکن حکمت از وی یاد می‌کند. وی می‌نویسد: «سرپرست ما، رونالد استورز، منشی قسمت شرق ادارهٔ [اطلاعات و جاسوسی ارتش و جاسوسی غیرنظامی انگلیس در مصر، مستقر در قاهره] باهوش‌ترین انگلیسی در خاورمیانه بود که از کارآمدی و کفایت بهره داشت... و هر آنچه ما برداشت می‌کردیم، حاصلِ کشته‌های او بود. در میان ما او همیشه برترین بود، چنانچه می‌توانست خود را از دنیا و هرچه در آن وجود دارد به دور بدارد و روح و جسم خود را با استقامتی چون یک ورزشکار برای یک نبرد بزرگ بسازد. سایهٔ او کار و سیاست انگلیسی را در مشرق زمین چون زیوری در برمی‌گرفت».[۲] استورز به زبان عربی و اقناع حریف تسلط داشت و با آلمانی و فرانسه نیز آشنا بود.[۳]

زمانی که انگلیسیها در ۱۹۱۷ کشور عراق را اشغال کردند، استورز در ادارهٔ کمیسر عالی انگلستان سمت مشاور داشت و چون زبان عربی را با لهجهٔ اعراب، خیلی خوب صحبت می‌کرد، همیشه با رجال و متنفذین آن کشور در تماس بود.

مشارٌ الیه، خاطرات روزانه‌اش را در کتابی به نام شیوه‌های خاوری[۴] گرد آورده که بخشی از آن توسط مجلهٔ خواندنیها برای اولین بار به فارسی ترجمه و نشر شده است. وی که به ایران هم آمده بود، پس از شهریور ۲۰ در این کشور دیداری با محمدرضا پهلوی داشت.[۵]

نکتهٔ مهم دیگر دربارهٔ استورز، پیوند او با صهیونیسم است. وی که پس از اشغال قدس توسط انگلیسیها و لژیون یهود در اواخر جنگ جهانی اول، «خود را یک صهیونیست معتقد» می‌شمرد[۶]، پس از واگذاری قیمومت فلسطین به بریتانیا، از سوی آنان، در زمان حاکمیت هربرت سموئیل (صهیونیست مشهور) به سمت فرماندار قدس برگزیده شد تا زمینه را برای ایجاد کانون ملی یهود در فلسطین (یا به تعبیری دقیق‌تر: پی‌ریزی مقدمات تشکیل دولت اسرائیل) فراهم سازد.[۷]

---

۱. خواندنیها، سال ۶، ۱۳۲۵ ش، ش ۴۸.

۲. ر.ک: هفت رکن حکمت، ترجمهٔ مسعود کشاورز، ۱۱۳/۱.

۳. ر.ک: همان، ص ۱۱۳ و ۱۴۵ـ۱۴۶ و ۱۲۷ به بعد.

4. Sir Ronald Storrs: *Orientations*, London, 1945.

۵. نامه‌های لندن... تقی‌زاده، ص ۹۲.

۶. بذرهای توطئه...، ترجمهٔ دکتر ابوترابیان، ص ۲۳.

۷. ر.ک: پروتکلهای دانشوران صهیون، عجاج نویهض، ترجمهٔ حمیدرضا شیخی، ص ۵۳ و ۲۲۵.

در همین دوران است که با عباس افندی کراراً دیدار کرده و «هیچ گاه در احیان مسافرت به حیفا از درک حضور» وی «غفلت» نمی‌کند.[1] همچنین (همراه ساموئل) در تشییع جنازهٔ عباس افندی شرکت می‌کند و به قول خود: «آخرین مراتب خضوع و محبت قلبی خود را که بسیار مؤثر و محزن است در سال ۱۹۲۱ وقتی که در معیت سر هربرت ساموئل برای تشییع جنازهٔ» عباس افندی «به حیفا عزیمت» نمود «تقدیم» می‌دارد.[2]

آن‌گونه که خود استورز در خاطراتش شرح داده، سابقهٔ آشنایی وی با عباس افندی، به آغاز قرن ۲۰ برمی‌گشت. نخستین بار که با عباس افندی ملاقات کرد سال ۱۹۰۰ بود که قصد عزیمت از سوریه به قاهره (جهت تصدی مقام دبیر شرقی سفارت انگلیس در مصر) را داشت. در این دیدار، که در عکا رخ داد، به قول خودش «ساعت خوشی» را با عباس افندی که آن زمان در حصر قرار داشت گذراند و بعداً نزد لرد کیچنر از او تعریف کرد.[3]

حدود بیست سال بعد که ژنرال آللنبی بر شامات دست یافت و استورز را «مأمور تأسیس حکومت حیفا و توابع آن نمود» مجدداً فرصت دیدار با پیشوای بهائیان را یافت و به نوشتهٔ خود: «در همان روزی که وارد» حیفا شد نزد عباس افندی رفت و پس از آن هم «هر موقع که به حیفا» می‌رفت از رفتن نزد وی دریغ نمی‌کرد. عباس افندی یکی دو نمونه از خطوط خود را نیز همراه عکسی امضا شده از خویش و خطی از مشکین قلم (خطاط بهائی) به او داده بود که بعداً در حادثهٔ حریقی از بین رفت.

استورز در مراسم تشییع جنازهٔ عباس افندی، همراه سموئل شرکت جست و در رأس مشایعین، سراشیبی کوه کرمل را پیمود.[4]

آقای فضل‌الله نورالدین کیا، از دیپلماتهای قدیمی و خدمتگزار کشورمان است[5] که در دوران قیمومت انگلیس بر فلسطین، در کنسولگری ایران در آن کشور خدمت می‌کرده و از نزدیک، شاهد تکاپوی بهائیان آن دیار بوده است. برای آنکه با وضعیت بهائیان فلسطین در ظل عنایات این دو سیاستمدار انگلیسی (سموئل و استورز) آشنا شویم به سخنی از آقای کیا اشاره می‌کنیم: «پس از استقرار حکومت انگلیس در فلسطین، بهائیان آزادی کامل پیدا کرده و در بالای کوه کارمل باغ مفصلی... احداث نمودند... که چند تن از

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۶ـ۱۱، ص ۳۳۷.

۲. همان، ص ۳۳۷؛ اخبار امری؛ سال ۱۳۵۵، ش ۱۴، ص ۴۲۸.

۳. قبلاً دربارهٔ ماهیت و مقام مهمّ کیچنر در دستگاه استعمار بریتانیا، و چشم طمعش به خاک ایران، توضیح دادیم.

۴. ر.ک: اخبار امری، ش ۷ـ۸، آبان و آذر ۱۳۲۴، ص ۷، به نقل از: کتاب عالم بهائی، ج ۸.

۵. این نویسنده و دیپلمات معاصر، تحصیلکردهٔ تهران، پاریس و امریکا، معاون نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد زمان نخست وزیری دکتر مصدق، سرکنسول ایران در استانبول، سفیر کبیر ایران در کانادا و ژاپن، و نمایندهٔ ایران در شورای امنیت سازمان ملل بود. ر.ک: شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۱۳۰۲/۳.

سرکردگان بهائیان در آن محوطه دفن شده‌اند... در ایام مأموریت این جانب، شوقی افندی خواهرزادهٔ سرکردهٔ اولیّه بهائیان عنوان رهبری داشت... بهائیانِ سرزمینهای فلسطین، شرق اردن و قبرس، اصولاً مورد توجه و اطمینان کامل مقامهای انگلیسی حکومت فلسطین بودند و اکثر آنها در مقامهای حساس دولتی مانند فرمانداری، ریاست ثبت اسناد و مأموریتهای خیلی بالایی در این سرزمین دیده می‌شدند».[1]

ساموئل و استورز شخصاً در تشییع جنازهٔ عباس افندی شرکت جستند و پیشاپیش صفوف مشایعین، به این خدمتگزار امپراتوری ادای احترام کردند.[2]

آواره (آیتی بعدی) به شرکت سموئل «با اجزاء و حواشی خود»، و نیز «حاکم مقاطعهٔ فینیقیا حضرت مستر سایمس و قونسولهای دول و رؤسای روحانی از عموم طوایف اسلام و مسیحی و اسرائیلی» در تشییع جنازهٔ عباس افندی تصریح دارد.[3] به گزارش نشریهٔ بهائیان (اخبار امری): سموئل، شب پیش از مراسم «با اتومبیل از اورشلیم به حیفا آمده بود تا در تشییع جنازه شرکت کند».[4] دکتر فلوریان کروگ (پزشک بهائی امریکایی) که در مراسم تشییع حضور داشته در نامهٔ مورخ ۸ ژانویهٔ ۱۹۲۲ می‌نویسد: «مراسم تشییع جنازه روز سه‌شنبه برگزار شد و بیش از ۵۰۰۰ از جمله کلیهٔ رجال برجسته مانند سر هربرت ساموئل، کمیسر عالی فلسطین، و حاکم اورشلیم، سیر رونالد استورس، و کارمندان ایشان که شب قبل با اتومبیل از اورشلیم به حیفا آمده بودند ـ حاکم حیفا و سایرین در تشییع جنازه شرکت کردند».[5] اخبار امری ضمن نقل این مطلب می‌افزاید: پس از انتقال جنازه به آرامگاه، نعش عباس افندی را بر روی میزی قرار دادند و رجال دینی حیفا (اعم از مسیحی و یهودی و مسلمان[6]) به اظهار تسلیت پرداختند. سپس سموئل «قدم پیش نهاد و با نهایت احترام و تعظیم در حالی که رو به» مرقد باب «داشت در کنار» جنازه «بایستاد و آخرین تودیع خویش را نسبت به هیکل اقدس به عمل آورد و سایر اجزاء حکومت نیز به همین قرار اظهار ادب و احترام نمودند...».[7]

---

۱. ر.ک: خاطرات خدمت در فلسطین، صص ۱۱۵ـ۱۱۸.

۲. ر.ک: اسرارالآثار خصوصی، اسدالله مازندرانی، ۱۴۴/۳.

۳. الکواکب الدریة، ۳۰۷/۲.

۴. اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۴، ص ۴۱۸.

۵. همان، ص ۴۱۹.

۶. ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که، مقامات اسلامی حیفا، نوعاً عباس افندی را نه به عنوان رئیس یک فرقهٔ مستقل از اسلام و قائل به منسوخ بودن آن، بلکه به عنوان یک مسلمان سنّی مذهب می‌شناختند که به احکام اسلامی نظیر حضور مستمر در نماز جمعه و گرفتن روزهٔ اسلامی، پایبند است، و شرکت آنها در تشییع جنازهٔ افندی نیز، از جمله، از همین امر ناشی می‌شد. در مورد تظاهر عبدالبهاء تا پایان عمر در حیفای فلسطین به رعایت مسائل اسلامی، قرائن فراوانی در منابع تاریخی (از جمله منابع خود فرقه) وجود دارد و کسانی چون میرزا حسن نیکو (مبلغ مستبصر بهائی) نیز در آثار خود بدین نکته تصریح دارند.

۷. همان، سال ۱۳۵۵، ش ۱۴، ص ۴۲۹.

# همکاری بهائیان با مؤسسات وابسته به انگلیس در ایران

سید حمیدرضا روحانی و فرشاد اورنگ

انگلیسیها در ایران، تشکیلات و مراکز گوناگونی (اعم از سیاسی، اقتصادی، نظامی و...) نظیر سفارتخانه و کنسولگریهای وابسته به آن، بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس، کمپانی نفت جنوب، اینتلیجنس سرویس (M.I-6) و پلیس جنوب (S.P.R) داشتند که از همهٔ آنها، بدون استثناء، به مثابهٔ ابزاری جهت پیشبرد اهداف «سلطه‌جویانهٔ» خویش در این کشور بهره می‌جستند، و شواهد تاریخی، نشان از روابط و همکاری اعضای شاخص فرقهٔ بهائیت، همچون میرزا نعیم (شاعر و مبلغ مشهور بهائی) و پسرش عبدالحسین نعیمی، دکتر یونس‌خان افروختهٔ قزوینی (از سَران بهائیت و ملازمان عباس افندی)، فؤاد روحانی (فرزند علی‌اکبر محب‌السلطان، منشی محفل ملی بهائیان ایران)، ذکر الله خادم (عضو پیوستهٔ محفل ملی بهائیان ایران، و از ایادی امر الله)، دکتر ذبیح قربان، غلامعباس آرام و...، با این مؤسسات و مراکز دارد.

ذیلاً به جلوه‌ها و نمونه‌هایی از این امر پرداخته و نخست از ارتباط و همکاری بهائیان با سفارتخانه و کنسولگریهای انگلیس (و نیز تلگرافخانه‌های وابسته به بریتانیا) در کشورمان آغاز می‌کنیم.

## ۱. سفارتخانه، کنسولگریها و تلگرافخانه‌های انگلیس در ایران

سر دنیس رایت، مورخ و سیاستگر انگلیسی، در کتاب خود تصریح می‌کند که بهائیان، در بسیاری از موارد برای حفظ جان خود (از گزند مخالفان) در کنسولگریها و تلگرافخانه‌های انگلیس پناه می‌جستند.[۱] محمدرضا آشتیانی زاده، از سیاستمداران آگاه و پراطلاع عصر پهلوی، نکتهٔ مهم و بسیار درخور دقتی را بازگو می‌کند: «در سفارت انگلیس اگر می‌خواستند از ایرانیان استخدام کنند حتماً یا یهودی یا ارمنی یا بهائی،

---

۱. ایرانیان در میان انگلیسیها، ترجمهٔ کریم امامی، ص ۲۸۵.

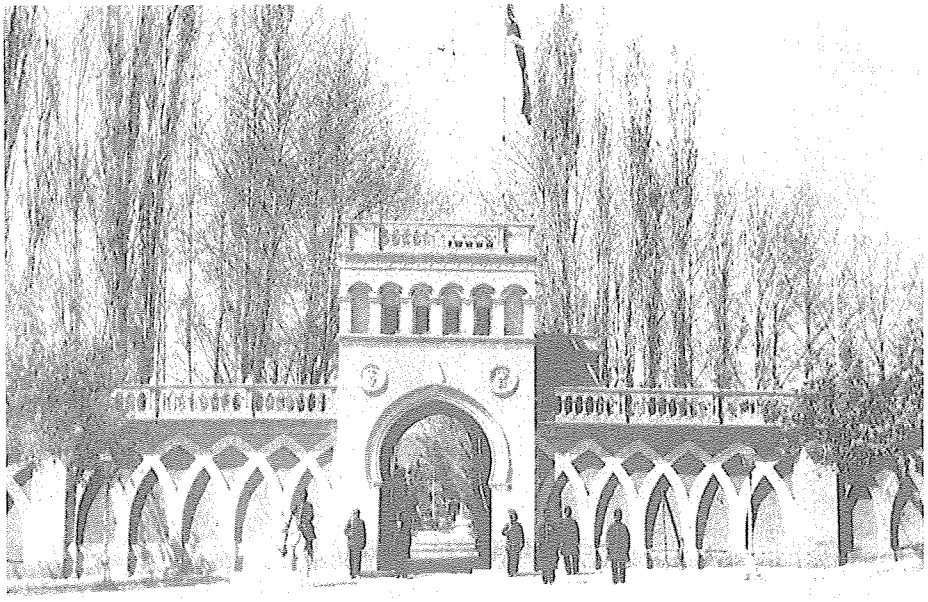

سردر ورودی سفارت انگلیس در تهران

گهگاه زردشتی، و برای مشاغل نازل‌تر از قبیل فراشی و نامه‌بری و نامه رسانی و باغبانی و غلامی، از پیروان فرقهٔ علی‌اللهی (غلاة) برمی‌گزیدند، و به عبارت دیگر، مستخدمین بومی سفارت انگلیس از هر فرقه‌ای بودند غیر از شیعهٔ اثنی‌عشری».[1] تأیید این نکته را می‌توان در کلام لرد کرزن باز جست که با اشاره به لغو جزیه از زردشتیان در زمان ناصرالدین‌شاه «به وساطت دولت انگلستان»، می‌افزاید: «گاردهای مخصوص سفارت انگلیس را تا چندی از میان پارسیان [ = زردشتیان] تهران انتخاب می‌کردند».[2]

بررسی کارنامهٔ استعمار بریتانیا در مشرق زمین، نشانگر دیرینگی اجرای این سیاست توسط آن قدرت استکباری است.

مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی، که عمری را در پیکار با امپراتوری بریتانیا و افشای مطامع و مظالم آن به پای برد، در مجلهٔ مشهور و ضد انگلیسی خود: العروة الوثقی، از «یک منشور قدیمی انگلیسی» (منشور انجلیزیٌ قدیم) در هند یاد می‌کند که گویای

۱. سوابق رضاخان و کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، گفت وگو با محمدرضا آشتیانی زاده، به اهتمام سهلعلی مددی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان ۱۳۷۰، ص ۱۰۴.

۲. ایران و مسئلهٔ ایران، ترجمهٔ علی جواهر کلام، ص ۵۹.

همین سیاست است. سید جمال می‌نویسد: حکومت انگلیس، از یکصد و هشتاد سال پیش (یعنی از بدو استقرار پایه‌های کمپانی هند شرقی انگلیس در هند) منشوری را در هند، منتشر ساخته (= و دستورالعمل کارگزاران سیاست اقتصادی - سیاسی شرقی خویش در هند قرار داده است) که ذیلاً از نظر خوانندگان می‌گذرد:

*در دوایر حکومتی، چنانچه وظیفه و مسئولیتی یافت شود که یک نفر انگلیسی، آن را انجام نمی‌دهد "یعنی پست مزبور، چنان است که احراز آن، در شأن (به اصطلاح) جنس نجیب!، نیست" بایستی از میان زرتشتیان هند، کسی را برای انجام این وظیفه برگیرند، و در صورتی که فرد لایقی در میان آنان نیز برای این کار پیدا نشد، بایستی به سراغ بت پرستان رفت و از آنان، کسی را برای مسئولیت مزبور تعیین کرد. و بالاخره چنانچه، نه از گروه زرتشتیان و نه از دستهٔ بت پرستان، فرد شایسته و لایقی برای این کار یافت نگردید آنگاه است که بایستی به سراغ مسلمین رفت (!!) و یکی از آنان را برای انجام وظیفهٔ مذکور برگزید.*[1]

اسدآبادی پس از نقل منشور سیاسی فوق می‌افزاید: بدین ترتیب، می‌بینیم که مسلمین، در هند زیر سلطهٔ انگلیس، هیچ‌گونه بهره‌ای از وظایف حکومتی و مقامات دولتی ندارند جز درموارد استثنائی که صلاحیت انجام امری، از امکان آتش پرستان و یا بت پرستان خارج باشد! این است عنوان محبت انگلیسها به مسلمین! و دلیل بر اینکه حضرات، دوستان و یاوران مسلمین هستند! خداوند امثال چنین دوستان و یاورانی را زیاد نکند!».

روابط و همکاری اعضای فرقه با دوائر و مؤسسات انگلیسی در ایران، قدمت و وسعتی زیاد دارد. در جریان خیزش ملت مسلمان ایران به رهبری مرحومان آیت‌الله بروجردی و حجةالاسلام فلسفی بر ضدّ بهائیت در بهار ۱۳۳۴، کشورها و کانونهای امپریالیستی غرب (به‌ویژه امریکا و انگلیس) رسماً از بهائیان حمایت کردند و این موضوع، در جراید کشورمان بازتاب یافت. از جملهٔ این مطبوعات، مجلهٔ «خواندنیها» بود که به مناسبت مصاحبهٔ حجةالاسلام فلسفی با هفته‌نامهٔ «اتحاد ملی» راجع به فرقه در اردیبهشت ۳۴[2]، از تلاش بهائیان (به‌ویژه عناصر شاغل فرقه در دوائر مربوط به امریکاییها) جهت جلب مساعدت آمریکاییها نسبت به خود در آن ماجرا یاد کرد و به نقل از «یک شخصیت مطلع» افزود: «عضویت عده‌ای از افراد بهائی در مؤسسات

۱. العروة الوثقی، جمال‌الدین الافغانی ـ الشیخ محمد عبده، انتشارات دار الکتاب العربی، ص ۳۳۶.
۲. ر.ک: اتحاد ملی، ش ۳۶۶، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۴.

آمریکاییها به عنوان مترجم و کارمند و غیره اختصاص به همان آمریکاییها ندارد، بلکه از سالها قبل در مؤسسات رسمی و غیررسمی انگلیسیها هم عده‌ای از افراد بهائی مشغول کار بودند. مثلاً از چهل سال قبل تا پنجاه سال قبل، قسمت عمدهٔ کارمندان بیمارستانهای مرسلین انگلیسی[1] در صفحات جنوب را یا افراد بهائی و یا افراد زرتشتی تشکیل می‌دادند. علت آن بود که از مدتها پیش یعنی تقریباً از اوایل مشروطیت، از طرف سران فرقهٔ بهائی به آنها توصیهٔ اکید شده بود که افراد بهائی حتی‌الامکان یک زبان خارجی را بیاموزند و زبان انگلیسی را ترجیح بدهند.

روی این توصیه، از همان اوایل که کالجهای آمریکایی و انگلیسی در ایران دایر شد، اطفال بهائی به آن مدارس رفتند و بعد هم سعی کردند به اتکا و استناد اینکه زبان انگلیسی می‌دانند، در مؤسسات انگلیسی و آمریکاییها وارد شوند.[2]

سر آرتور هاردینگ، استاد فراماسونری، و سفیر بریتانیا در ایران زمان مظفرالدین شاه (سالهای ۱۹۰۰ـ۱۹۰۵م) است. وی زمانی که به دستور وزارت خارجهٔ بریتانیا، جهت دیدار با لرد کرزن (نایب‌السلطنهٔ امپریالیست بریتانیا در هند) در مسقط، از تهران حرکت کرد و همراه جرج چرچیل (دبیر شرقی امور سفارت) روانهٔ جنوب ایران شد، در آبادهٔ فارس، در ضیافتی شبانه شرکت کرد که به قول او: «اکثریت مهمانان آن... منتسب به "فرقهٔ بهائی" بودند». به نوشتهٔ هاردینگ: آنان همگی «دشمن سرسخت زعمای مذهبی ایران (علمای شیعه) بودند [و] آن شب... موقعی که تشریفات شام و شب نشینی تمام شد و مهمانها رفتند و ما نیز برای استراحت وارد بسترهای خود شدیم، تا مدتی از شب رفته صدای صحبت و قیل و قال از اتاق مجاور می‌آمد که بعداً معلوم شد نوکرهای میزبان قسمت عمدهٔ ساعات شب را از خواب و استراحت چشم پوشیده و وقت خود را صرف صحبت و مناظره با نوکرها و اسکورتهای هندی ما کرده بودند، به این امید که اینان را به مسلک خود بگروانند...».[3]

سفارت انگلیس و کنسولگریهای وابسته به آن در نقاط مختلف ایران، مراقب بهائیان بودند و در مواقع مختلف به مدد آنها بر می‌خاستند. برای نمونه، در غائلهٔ محرم ۱۳۳۰ق مشهد، که روسها گنبد مطهر رضوی (علیه‌السلام) را به توپ بستند، به گفتهٔ یکی از شاهدان عینی (دکتر احمد خان): زمانی که اتباع یوسف‌خان (صحنه گردان غائله) «میرزا

۱. ظاهراً مقصود، میسیونهای تبشیری وارداتی انگلیس در ایران است.

۲. ر.ک: مجلهٔ خواندنیها، ش ۷۰، س ۱۵، ص ۱۴. نقل از: روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی نژاد، صص ۱۲۸ـ۱۲۹. تفصیل اظهارات خواندنیها، در بخش مربوط به بهائیت و امریکا، از همین مجموعه، خواهد آمد.

۳. خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ، ترجمهٔ دکتر جواد شیخ الاسلامی، صص ۲۲۴ـ۲۲۵.

محمد نقاش بهائی را در مسجد گرفتند و به حکم یوسف‌خان خواستند بکشند، به همت اجزاء جنرال قونسول انگلیس [در مشهد] خلاص شد».[1]

نیز باید به میرزا محمدخان مشهور به مشرف اشاره کرد که «از شناختگان بهائیان در شهر» اصفهان بود و حساب کل افواج آن شهر را به عهده داشت و نوبتی با پسر برای دیدن عباس افندی به حیفا رفته بود. در واقعهٔ ۱۳۲۱ق که بهائیان در کنسولگری روسیه در اصفهان تجمع کرده و پس از خروج از کنسولگری، مورد ضرب و شتم مردم قرار گرفتند، «میرزا محمدخان را قزاقها که با وی دوست بودند از چنگ» مهاجمین «نجات دادند و نزد قونسول انگلیس [بردند] و [او مدتها] در جلفا نزد انگلیسیها و ارامنه مختفی بود و بالاخره وی را در گاری پستی زیر اشیاء پنهان کرده به طهران رساندند که مقیم گشتند».[2]

عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) به موردی از روابط بهائیان با انگلیسیها و سفارت انگلیس، که خود شاهد آن بوده، چنین اشاره می‌کند:

«نخستین باری که رابطهٔ صمیمانهٔ عباس افندی را با انگلیسیها احساس کردم گویا در سال ۱۳۳۸ قمری بود (دو سال پیش از صعود عبد البهاء) که در آن سال خواه و ناخواه مرا به عضویت محفل روحانی بهائیان تهران انتخاب کردند و از آن جا که می‌خواستم به بعضی از اسرار پی ببرم این انتخاب را پذیرفتم. اتفاقاً در آن ایام مسلمانان کاشان کمربسته بودند لانهٔ زنبوری که به نام مدرسهٔ وحدت بشر دایر شده بود ببندند. در نتیجه کشمکش بین مسلمین و بهائیها آغاز شد. در تهران، محفل کوشش می‌کرد که لانهٔ زنبور بسته نشود، و رئیس فرهنگ کاشان که دانسته بود حضرات با برنامهٔ معارف [مقصود، پروگرام رسمی دولت ایران برای مدارس کشور است] مخالفند و درس تبلیغ و الواح و مناجاتهای خودشان را تدریس و ترویج می‌کنند، با مسلمانان هم‌صدا شده حسب‌الوظیفه ایستادگی کرد تا حکم بستن مدرسه را صادر کرد. مرحوم مستوفی‌الممالک رئیس دولت بود.

محفل روحانی تهران پس از آنکه از موافقت دولت مأیوس شد خواست به سفارت انگلیس مراجعه کند. من رأی ندادم و گفتم چون شما می‌گویید که رئیس ما دستور داده که در سیاست دخالت نکنید و در هر کشوری مطیع قوانین آن کشور باشید، اکنون به چه مجوّزی این دستور را نقض کرده، در یک امر جزئی که مربوط به داخلهٔ ایران است خارجیها را دخالت می‌دهید و به سفارت انگلیس مراجعه می‌کنید؟ بعضی

۱. مشروطهٔ گیلان، ه. ل. رابینو، به ضمیمهٔ آشوب آخر الزمان، نوشتهٔ شیخ حسین اولیاء بافقی، به کوشش مُحمد روشن، بخش وقایع مشهد از دکتر احمد خان، ص ۸۹.

۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۱۳۵.

عبدالحسین آیتی

پیشقدمان‌شان بر سادگی و خوش باوری من می‌خندیدند و مفهوم حرفهاشان این بود که این دستورات مصلحتی است، یعنی برای فریب دادن دولت و ملت ایران. چون معمول اهل بهاء این است که هر دروغ و تقلّب و نفاق و دورویی را به عنوان حکمت و مصلحت روا می‌دارند و می‌گویند فلان دروغ بر حسب مقتضیات حکمت است و این عین سیاست انگلیسیها است، یا فلان خیانت برای مصلحت و پیشرف امر جایز است.

این بود که عاقبت از رأی خود منصرف نشدند. منتهی چون من به شدت مقاومت کردم، صلاح دیدند که خودشان مستقیماً به سفارت مراجعه نکنند و رئیس خود عباس را به این کار وادارند و من هم موافقت کردم، تا یک موضوع دیگر برای کشف‌الحیل به دست آید و امانت و درستی رئیس رغماً للاحبّاء معلوم شود. خلاصه، صورت تلگرافی نوشته و فردایش به اسم کمپانی مخابره شده و به زودی توصیه‌ای خطاب به سرکار

جلالت‌مدار سفیر، موافق اصطلاح آن روز که به سفرای خارجه نوشته می‌شد، از عبدالبهاء رسید، تقریباً به این مضمون که: این حزب مظلوم ما را تقویت کنید که خیرخواه دولت فخیمه‌اند و به دستور بهاءالله که به کرّات تمجید از عدالت(!!) انگلیس نموده‌اند همه، دوستان صادق دولت فخیمه‌اند. عبدالبهاء عباس.

بعد از وصول این توصیه، همه شاد شدند که کار درست شد و من شاد شدم که مجهول دیگری هم معلوم شد. هرچند مرحوم مستوفی الممالک به خواهش سفیر ترتیب اثر ندارد و حتی صلاح اندیشی کرد که خیر دولت فخیمه در این است که این گونه امور را که تکیه‌گاه مذهبی دارد به خود ایرانیان گذارد، ولی رابطهٔ این دو خدا: «خدای سیاست، خدای خیانت» مشهود گشت. مدرسه باز نشد ولی پرده خیانت و وسوسه باز شد، به قسمی که چون با مرحوم میکده در باغ ونک، مرحوم مستوفی را ملاقات کردم، از چادر یک شاخ انداختن افندی استعجاب فرمود».[1]

آیتی، همچنین، تحت عنوان «من با یکی از مأمورین خارجه»، جریان عجیبی را نقل می‌کند که به وضوح، حاکی از نیت سفارت انگلیس در حمایت از آموزه‌های استعماری بهائیت (نفی حمیّت و غیرت ملّی ـ میهنی» است:

*هیچ فراموش نمی‌کنم که در ابتدای نشر کشف‌الحیل یکی از مأمورین خارجه که در یک سفارتخانهٔ محترمی سمت مترجمی داشت و فارسی خوب می‌دانست*[2]*، مرا در شمیران ملاقات کرده، ابتدا تمجید بسیار از کشف‌الحیل نمود و دشنامهای لطیفی به بهاء و عبدالبهاء داد. حتی تشویق بر قیام و مبارزه‌ام فرمود، که بیایید دست به هم داده آنها را از میان برداریم. و من این سخن را به خونسردی تلقی کرده گفتم: خودشان محو خواهند شد. ولی در پایان سخن را بدینجا کشانید که اگر بهاء بد است سخنان او که بد نیست!*

*گفتم: از چه قبیل سخنش را پسندیده‌اید؟ گفت: همین که می‌گوید تعصب وطنی را ترک نماید. مثلاً من در اینجا هستم، اینجا وطن من است. شما هم به فلان جا بیایید، آنجا وطن شما است. گفتم: اولاً بهاء ابداً این حرف را نزده و این از حرفهای عبدالبهاء است که به پدر خود چسبانیده، زیرا بهاء اگر هم مأمور غیرمستقیم اجانب بوده چندان با این گونه تعالیمی که صورتاً امثال جناب عالی می‌پسندند آشنا نبوده،*

---

۱. بیان الحقایق...، عبدالحسین آیتی، صص ۶۷ـ۶۸؛ بهائیان، سید محمدباقر نجفی، صص ۶۷۵ـ۶۷۷.

۲. آیتی، در جای دیگر از آثار خود، نام آن فرد خارجی را مستر هامفری، مترجم کنسول انگلیس در تهران، ثبت کرده است. ر.ک: فریب خوردگان؟: مزدوران استعمار در لباس مذهب، سید ضیاء الدین روحانی، با مقدمهٔ ناصر مکارم شیرازی، صص ۱۷۹ـ۱۸۵، به نقل از: سِر عبدالبهاء، صص ۷۸ـ۸۳.

*ولی عبدالبهاء اخیراً میل و رضای خارجیها را شناخته و به جعل این سخن پرداخته بود.*

*ثانیاً خواه مُبدِع این سخن بهاء باشد یا عبدالبهاء، اگر این تعلیم از تعالیم حسنه است، چرا شما در مملکت خودتان آن را ترویج نمی‌فرمایید؟ گویا مرگ را حق می‌دانید ولی برای همسایه!*

*خواست خلط مبحثی کند، گفتم: ببخشید، پیش از آنکه به غرب سفر کنم، ممکن بود این فرمایشات شما موجب اغفال و فریب من شود، چنانکه سالها شده بود و الآن هم موجب اغفال جمعی بهائی بی‌خبر شده که روح مطلب را نمی‌دانند. ولی پس از آنکه بنده به غرب سفر کردم، دیدم در همان مملکتی که شما از آنجا آمده‌اید اگر کسی این گونه تبلیغات کند به طوری که زمامداران شما احتمال بدهند که کمتر تأثیری خواهد بخشید و ممکن است یک عده مردم طرفدارش شده دست از وطن‌خواهی بردارند، بدون شبهه سرب به دهان آن مبلغ و گوینده می‌ریزند.*

*بلی، هر وقت مانند شما ملل و دول مقتدره، عملاً به صلح گرایید و الغاء وطنخواهی را از مملکت خودتان شروع کردید، آن وقت می‌توانید محسّنات این تعلیم را بیان نموده، دیگران را بدان تشویق نمایید.*

*چون سخن بدینجا رسید، حال آن شخص محترم دگرگون شد و از جا جسته با تبسمی آمیخته به خشم فرمود: بسیار خوب، باز هم در ملاقات دیگر با هم صحبت خواهیم کرد، ولی آن ملاقات تا کنون که پنج سال گذشته حاصل نگشته است. در حالتی که مدتها در طلب من بود و به وسائط و وسایل عدیده مرا به چنگ آورده، آن دو سه کلمه را القا فرمود! و چون آهن سرد بود از کوبیدن آن به تکرار صرف نظر فرمود.*[1]

ذیلاً به معرفی برخی از اعضای فرقه که رسماً با سفارت انگلیس در ایران همکاری داشته‌اند می‌پردازیم:

### چند تن از بهائیان عضو سفارت انگلیس

**علیقلی‌خان نبیل‌الدوله** (از مقرّبان عباس افندی، و از رؤسای مشهور بهائیت در

۱. کشف الحیل، ۳/ ۹۸-۹۹. آیتی، نام آن مأمور خارجه را که آن گونه از مخالفت بهائیان با حمیّت و غیرت ملّی و ضد استعماری استقبال کرده بود، نمی‌برد. اما طبق برخی قرائن، احتمال می‌رود که او همان مستر «آلن چارلز ترات»، مأمور مشهور، خطرناک و فتنه‌انگیز بریتانیا در ایران عصر قاجار و پهلوی باشد، که نام و تکاپوهای استعماری او در عصر قاجار و پهلوی، جای جای در تواریخ (از جمله در خاطرات ارتشبد فردوست) آمده است و تشریح مسئله موکول به فرصت دیگری است.

امریکا) «ابتدا در خدمت سفارت انگلیس کار می‌کرد».[1] مورد دیگر: **میرزا حسن‌خان اصفهانی** و مهمتر از او: **میرزا عبدالحسین نعیمی** (فرزند میرزا نعیم شاعر مشهور بهائی) است که به ترتیب: در عصر قاجار و پهلوی، منشی سفارت انگلیس در تهران بودند و با سران فرقه نیز پیوند و تعامل صمیمی داشتند.

در مورد عبدالحسین نعیمی ـ چون با سرویس اطلاعاتی سفارت انگلیس در تهران نیز ارتباط و همکاری داشته، در فصل بعد که به روابط بهائیان با سازمان اینتلیجنس سرویس بریتانیا می‌پردازد سخن خواهیم گفت. ذیلاً به توضیحاتی پیرامون میرزا حسن اصفهانی، و روابط مشترک او با سفارت انگلیس و سران بهائیت می‌پردازیم.

بر لیست فوق، می‌توان نام کسانی چون **احمد صمیمی**[2] و نیز **همسر مهندس امیر قاسم اشراقی** را افزود که برای سفارت انگلیس کار می‌کرده‌اند. مهندس اشراقی، وزیر پست و تلگراف کابینهٔ رزم‌آرا در شهریور ۱۳۲۹ و حسین علاء در ۱۳۳۴ و دکتر منوچهر اقبال، عضو لژ همایون، و از عناصر مشهور به بهائیت است. ساواک، در سال ۱۳۳۸ راجع به اشراقی می‌نویسد: «گفته‌اند وقتی در کابینهٔ رزم‌آرا به وزارت رسید، اخبار کابینه را به مخالفین دولت می‌داد. رزم‌آرا یک شب در حضور اعضای هیئت دولت به وی می‌گوید: اشراقی، شرق و غرب را بی‌جهت علیه من تحریک می‌کند. گفته‌اند همسرش خدمهٔ سفارت انگلیس بوده و اشراقی اکثر مکالمات تلفنی و اخبار را به آنجا می‌داده است».[3]

کتاب مراسلات طهران اثری است که اخیراً با مقدمه و تعلیقات دکتر منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی) منتشر شده و حاوی نامه‌های فردی به نام **میرزا حسن‌خان اصفهانی** در سالهای ۱۳۰۴ـ۱۳۰۹ق از تهران به کارفرمای خود (میرزا حسین‌خان مبصّر السلطنه «ناصری» بعدی، رئیس گمرک کاشان و اصفهان) است.[4]

میرزا حسن خان، مباشر امور مالی مبصرالسلطنه در تهران بوده و نامه‌های وی به مبصّر، گرچه غالباً راجع به فروش زمین و خانه و باغ و این گونه امور است، اما جای

---

۱. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۴۶۴/۳.

۲. وی از منشیان سفارت انگلیس بود. ر.ک: شرح عبدالحسین آیتی از دیدار و گفت‌وگوی خود با مستر هامفری، مترجم کنسول انگلیس در تهران، مندرج در کتاب: فریب‌خوردگان؟: مزدوران استعمار در لباس مذهب، سید ضیاءالدین روحانی، با مقدمهٔ ناصر مکارم شیرازی، ص ۱۸۰.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۶۱/۱. تاریخ معاصر ایران: در مورد مهندس اشراقی، و مقامات سیاسی او در عصر پهلوی، و پیوندش با بهائیت، در بخش مربوط به بهائیت و رژیم پهلوی، بحث شده است.

۴. مشخصات کتابشناسی اثر فوق چنین است: «مراسلات طهران؛ نامه‌های مباشر میرزا حسین‌خان مبصّرالسلطنه از تهران به کاشان (۱۳۰۴ تا ۱۳۰۹ه.ق)»، پژوهش و بازنوشتهٔ منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی)، با همکاری سعید میرمحمد صادق، کتاب سیامک، تهران ۱۳۸۴.

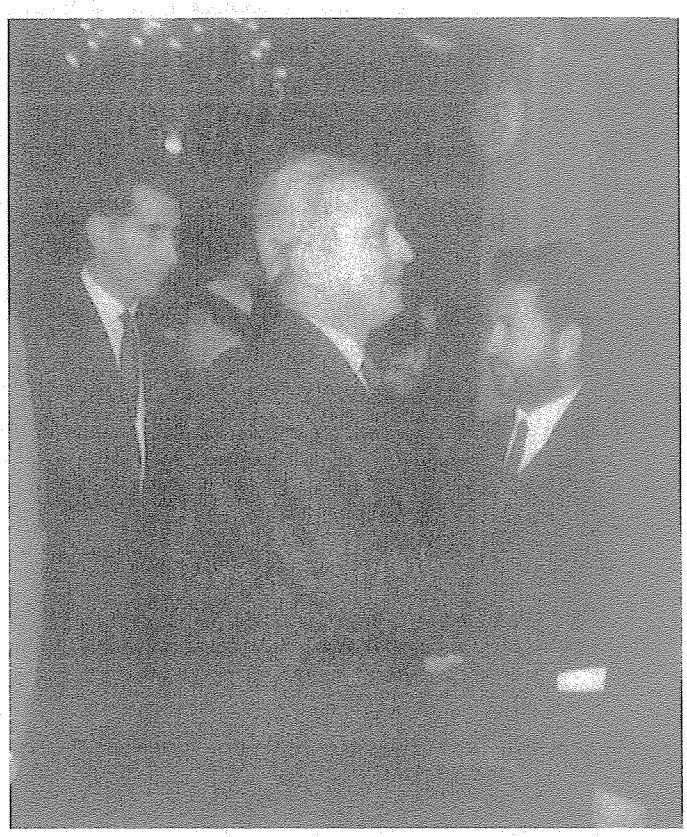

**مئیر عزری با صمیمی یکی از سران بهائیان در ایران**

جای، از بستگی و روابط او و هم‌مسلکان بابی و بهائیش با سفارت انگلیس در ایران پرده برمی‌دارد. به قول یکی از نویسندگان بهائی معاصر: «با خواندن کتاب مراسلات طهران، می‌توان به قطع و یقین حکم صادر کرد که میرزا حسن‌خان اصفهانی، مباشر امور اقتصادی میرزا حسین‌خان مبصرالسلطنه، به آیین بهائی اعتقاد داشته است. دریافت این یقین هیچ‌گونه کنکاش و تلاش خاصی نمی‌خواهد و تنها اگر خواننده کمی با اصطلاحات آیین بهائی آشنا باشد، این امر به سادگی میسّر می‌گردد».[1]

میرزا حسن‌خان اصفهانی، با طیفی از بهائیان فعال و سرشناس ایران (نظیر میرزا اسدالله اصفهانی، میرزا اسدالله‌خان وزیر، میرزا ابوالفضل گلپایگانی، میرزا محمود نراقی

۱. نقد و معرفی کتاب مراسلات طهران، تورج امینی، مندرج در سایتهای بهائی، مورخ ۱۳۸۵/۲/۲۲، ص ۳.

و پسرش میرزا عطاء الله، آقا میرزا آقا، میرزا اسدالله حکیم، آقا سید ابوتراب، وکیل‌الدوله «میرزا آقا نور در اصفهان»، و میرزا جواد «داماد مشکین قلم»، مرتبط و بعضاً با آنها همکاری داشت.

میرزا اسدالله مستوفی مشهور به میرزا اسدالله‌خان وزیر (خان وزیر) از بهائیان شاخص اصفهان در عصر قاجار محسوب می‌شد و ۳۰ سال وزارت مالیهٔ ظل‌السلطان (حاکم مشهور و سفاک اصفهان) را بر عهده داشت و «مالک ضیاع و عقار و صاحب جاه و ثروت و اعتبار» بود و عباس افندی لوحی در سوک او دارد.[۱]

میرزا حسن «وکالت امور اصفهان» را به میرزا اسدالله وزیر داده بود[۲] و ضمناً با شوهر خواهر میرزا اسدالله وزیر، موسوم به میرزا اسدالله اصفهانی[۳]، نیز ارتباط داشت.[۴] میرزا اسدالله اصفهانی متوفی ۱۳۴۳ق از نویسندگان و مبلغان سرشناس بهائی است که باجناق عباس افندی بود[۵] و در سال ۱۳۱۶ق به دستور افندی جنازهٔ منسوب به باب را مخفیانه از ایران به حیفا برد.[۶] وی در زمان عباس افندی سفرهای تبلیغی زیادی در شهرهای مختلف ایران و امریکا به سود فرقه انجام داد و نهایتاً نیز با عباس افندی درافتاد و با خانواده‌اش از سوی او طرد گردید و در امریکا اقامت گزید.[۷]

برگردیم به میرزا حسن‌خان اصفهانی و روابطش با انگلیسی‌ها و سفارت آنان در ایران.

میرزا حسن‌خان ــ آن گونه که از کلام خودش برمی‌آید ــ «تبعهٔ خارجه» یعنی انگلیس بود.[۸] به نوشتهٔ دکتر منصورهٔ اتحادیه: «میرزا حسن‌خان در سفارت انگلیس منشی چهارم بود و زبان انگلیسی هم می‌دانست... او مترجم چهارم سفارت انگلستان هم بود، چون یک بار هم شکایت کرده که دو ماه گرفتار نوشتن سه جلد کتاب رمز بوده است...

---

۱. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۱۲۵ـ۱۲۸؛ الکواکب الدریة، ۴۱/۲.

۲. مراسلات طهران، پژوهش و بازنوشتهٔ منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی)، ص ۳۰۶ و نیز ر.ک: ص ۳۱۸.

۳. ر.ک: الکواکب الدریة، ۴۰/۲.

۴. مراسلات طهران...، ص ۱۲۵.

۵. الکواکب الدریة، ۴۰/۲.

۶. حضرت نقطهٔ اولی...، محمدعلی فیضی، ص ۳۵۹.

۷. پسر اسدالله اصفهانی، دکتر امین الله فرید، در سفر عباس افندی به امریکا، مترجم نطقهای افندی به زبان انگلیسی بود، اما چندی بعد از عباس افندی برگشت و مورد طرد وی واقع شد. پدر دکتر فرید (یعنی همین میرزا اسدالله اصفهانی) و نیز مادر و خواهر و دامادش (مستر استوارت) «طریق نافرمانی گرفتند و مطرود گشتند». میرزا اسدالله وزیر نیز به دستور تشکیلات بهائیت، ارتباطش را با آنها گسست. فرید با یک دختر ثروتمند امریکایی ازدواج کرد و مقیم آن کشور شد و خواهرش نیز به عقد مستر سدنی اسپراک امریکایی در آمد و آن کشور را به عنوان محل اقامت خویش برگزید. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۱۱۳۸ـ۱۱۴۰؛ الکواکب الدریة، ۴۰/۲؛ خاطرات حبیب، دکتر حبیب مویّد، ۱۰۰/۱ـ۱۰۵؛ کشف الحیل، ۶۵/۱.

۸. مراسلات طهران...، ص ۱۱۳.

تابستانها که شاه به ییلاق می‌رفت، اعضای سفارت انگلستان، از تهران به ده قلهک، که متعلق به دولت انگلیس بود، می‌رفتند و در زمستان به تهران باز می‌گشتند. میرزا حسن‌خان و سایر اعضای ایرانی نیز با انگلیسیها نقل مکان می‌کردند... میرزا حسن‌خان در محلهٔ چال میدان، خانه داشت و چون چال میدان، محلهٔ مرغوبی نبود خانه‌اش را فروخت و در محلهٔ دولت، خانه خرید... میرزا حسن‌خان مانند بسیاری از کارمندان ایرانی سفارت انگلیس در حوالی سفارت صاحب زمین بود، ولی ظاهراً ثروت هنگفتی نداشت، چون برای خرید خانه‌اش مجبور به قرض شد».[1]

نوشتن کتاب رمز سفارت انگلیس، چنانکه دیدیم، به عهدهٔ میرزا حسن بود و این امر، نشانگر اعتماد ویژهٔ اولیای سفارت به این عنصر بهائی است. جالب است بدانیم که در این کار، دوست ازلی میرزا حسن خان، یعنی آقا میرزا شیخ علی یزدی (متوفی اواسط سال ۱۳۰۷[2]) هم به وی کمک می‌داده[3] و قاعدتاً او نیز از حُسن اعتماد سفارت انگلیس بهره‌مند بوده است. نام میرزا شیخ علی به تواتر در نامه‌های دوست بهائیش: میرزا حسن خان اصفهانی به مبصرالسلطنه آمده است.[4] میرزا شیخ علی، که به نوشتهٔ میرزا ابوالفضل گلپایگانی در زمرهٔ مهمترین سره‌نویسان دورهٔ ناصری قرار داشت[5]، برادری نیز به نام شیخ محمد یزدی داشت که از کارمندان سفارت انگلیس در استانبول بود و به اعتقاد و رفتار ازلی کاملاً شناخته شده و فعال بود.[6]

در مورد روابط میرزا حسن‌خان با انگلیسیها، ضمناً باید به دوستی و کارگزاری وی برای مبصرالسلطنه اشاره کرد که، به طور همزمان، با بهائیان[7] و نیز کارگزاران انگلیس (از جمله، ادوارد براون) در پیوند بود. ادوارد براون، مستشرق و سیاستمدار مشهور و مرموز انگلیسی است که در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه (با تسهیلاتی که سفارت انگلیس

---

۱. همان، ص ۲۰ و ۲۱.　　۲. همان، ص ۲۴۵.　　۳. همان، ص ۱۶۹.

۴. ر.ک: همان، بخش «نمایه» در آخر کتاب، مدخل «میرزا شیخ علی»، صص ۴۲۰-۴۲۱.

۵. رسائل و رقائم میرزا ابوالفضل گلپایگانی، به کوشش روح‌الله مهرابخانی، ص ۳۸۱.

۶. کشف الغطاء، ابوالفضل و مهدی گلپایگانی، ص ۱۱۹.

۷. در نامه‌های میرزا حسن‌خان به مبصرالسلطنه، اشارات متعددی به بهائیان، و آشنایی و مراودهٔ مبصر با آنان، شده است. در این نامه‌ها، میرزا حسن‌خان کراراً از «احباب» (نامی که بهائیان راجع به خویش به کار می‌برند) سخن می‌گوید (ر.ک: مراسلات طهران، ص ۲۰۱ و نیز ص ۲۵۳). پیدا است که «مبصر السلطنه با بهائیان ارتباط بسیار نزدیک داشته است» (ر.ک: نقد و معرفی کتاب مراسلات طهران، تورج امینی، مندرج در سایتهای بهائی، مورخ ۱۳۸۵/۲/۲۲، ص ۵). نامه‌های یادشده حاکی است که مبصر در کاشان از کسانی چون میرزا اسدالله مستوفی (میرزا اسدالله وزیر، بهائی سرشناس اصفهان) مهمانی به عمل می‌آورد (مراسلات طهران، ص ۳۰۶). چنانکه با میرزا اسدالله اصفهانی (باجناق عباس افندی و مبلغ مشهور بهائی) نیز ارتباط و آشنایی داشت (همان، ص ۱۲۵).

برای او در ایران فراهم ساخته بود) مدتی در کشورمان به گشت و گذار پرداخت و همه جا نیز در جستجوی یافتن و گفت وگو کردن با ازلیان و بهائیان و صوفیان و زردشتیان بود. براون، در سفرنامهٔ خود موسوم بـه یک سال در میان ایرانیان، از میرزا حسین (رئیس گمرکخانهٔ کاشان) (که همین مبصرالسلطنه باشد) یاد می‌کند و می‌افزاید در هنگام عبور از کاشان، شام را با وی خورده، «شب خیلی خوشی را» با او گذرانده و از او داستانهای زیادی، از جمله راجع به «مانکجی صاحب»، شنیده است[1]، که ذکر داستان از مانکجی توسط مبصرالسلطنه، می‌تواند گویای ارتباط وی با مانکجی (سَر جاسوس بریتانیا در ایران) نیز باشد.

میرزا حسن نسبت به مبصّر، رسم چاکری و به قول خود «ادای فرایض عبودیت» را تمام کرده و از مبصر و خود با عنوان «مالک و مملوک» یاد می‌کرد.[2] او خود در خیال تهیهٔ ویلا در قلهک (منطقهٔ ییلاقی سفارت انگلیس) بود و مبصرالسلطنه را نیز بـه ایـن امـر تشویق می‌کرد. زیرا «داشتن ملک در قلهک» به منزلهٔ «ورود در تحت حمایت دولت انگلیس» محسوب می‌شد و اشخاص، با این کار، «قدم در مرتبهٔ قرب و انتساب» بـه بریتانیا می‌گذاردند:

> *در خصوص منزل ییلاقی در قلهک، من خود اغلب در این خیال بودم ولی تصور می‌کردم سرکار عالی حالا استطاعت این کار را ندارید، و الا فواید کثیره به عـلاوه داشتن باغ و عمارت ییلاقی برای سرکار حاصل است. یکی اینکه، به محض داشتن ملک در قلهک، ورود در تحت حمایت دولت انگلیس است. دیگر اینکه اتفاقاً وقتی معرفی شود، کفایت و سرایت سرکار را برای انجام امور سفارتی لازم شمردند. یکی دیگر اینکه، قدم در مرتبهٔ قرب و انتساب به آنها گذارده‌اید...*[3]

به نوشتهٔ دکتر اتحادیه: «آمدن اروپاییان که اکثرشان انگلیسی بودند، باعث افزایش قیمت خانه، زمین و اجاره‌ها [در تهران] شد و میرزا حسن‌خان که می‌دید معامله با آنها عواید قابل اعتنایی دارد، [به مبصرالسلطنه] خبر داد رئیس بانک شـرقی [انگـلیس در ایران] خانه‌ای به مبلغ سی تومان اجاره کرده است؛ همان خانه‌ای که میرزا حسن‌برای میرزا حسین‌خان خریده بود. بانک شرقی، یک سال بعد از تأسیس بانک شـاهنشاهی، توسط همین بانک [یعنی بانک شاهنشاهی] خـریداری شـد و در نـتیجه رئـیس بـانک

---

۱. یک سال در میان ایرانیان، براون، ترجمهٔ مانی صالحی علامه، صص ۲۰۴ـ۲۱۲ و نیز: همان، ترجمهٔ ذبیح الله منصوری، بی‌تا، صص ۱۶۵ـ۱۷۴.

۲. مراسلات طهران...، ص ۱۳۳.

۳. ر.ک: همان، ص ۷۵.

[شرقی] ایران را ترک کرد و خانه‌ای که در آن منزل داشت، خالی ماند...».[1]

کار دیگر میرزا حسن خان، ایجاد دوستی و پیوند میان مبصر با چرچیل (مدیر امور شرقی سفارت انگلیس) بود. طی نامه‌ای به مبصر، مورخ ۱۴ شوال ۱۳۰۶ق، در معرفی اهمیت مقام چرچیل می‌نویسد: «چرچیل صاحب، امروز نایب سفارت و مترجم اول شرقی است و به واسطهٔ کفایت و درایت و ارتقا و به مراتب انشا و املای ایرانی و مراوده با اعلی حضرت شاهنشاهی و اولیای دولت علیّه شأناً به منزلهٔ جناب جلالت مآب اجلّ وزیر مختار است».[2]

پیرو این امر، مبصر با شخص چرچیل پیوند یافت و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که دو طرف، به استفاده از یکدیگر برای پیشبرد اهداف خویش می‌پرداختند. از نامهٔ میرزا حسن‌خان به مبصر در ۲۶ رمضان ۱۳۰۵ق، برمی‌آید که (با وساطت میرزا حسن خان) در خلال سفر چرچیل به اصفهان، زمینهٔ ملاقات وی با مبصر در کاشان فراهم شده است. حسن‌خان در نامهٔ مزبور به مبصر می‌نویسد: «...لازم شد به شما اطلاعاً تصدیع احوال شوم که سرکار فخامت آثار چرچیل صاحب، دام مجده، به جهت کار مهمی به اصفهان می‌روند و حسب الامر با حضرت والا ظل‌السلطان کار و مذاکره دارد. فرمودید به سرکار اطلاع دهم که روز پنجشنبه چهارم شوال به چاپاری حرکت خواهند نمود، یک شب هم در کاشان اقامت می‌نمایند».[3]

چرچیل، جویای احوال مبصر بوده، پیوسته حال وی را می‌پرسید[4] و در همین زمینه، باید به توصیهٔ چرچیل نزد امین‌السلطان (صدراعظم ناصرالدین شاه) در حق مبصرالسلطنه، و اینکه مبصر «از دوستان شخصی من است» اشاره نمود.[5] به نوشتهٔ دکتر اتحادیه: «میرزا حسین‌خان [مبصرالسلطنه] و میرزا حسن‌خان چنان با سیدنی چرچیل، نایب و مترجم اول شرقی سفارت انگلیس، آشنا و دوست بودند که میرزا حسین‌خان از وی خواست نزد صدراعظم [ناصرالدین شاه، امین‌السلطان] سفارش او را بکند. چرچیل نیز نزد امین‌السلطان از او تعریف کرده و گفته بود: "آدم درستی" است. به طوری که گمرک کاشان، که همیشه دو سه هزار تومان کسر داشته است، اکنون قسط آن سر موقع می‌رسد. امین‌السلطان نیز از میرزا حسین‌خان اظهار رضایت کرده و قول داده بود برایش خلعتی بفرستد. میرزا حسن‌خان که برای میرزا حسین‌خان آن گفت‌وگو را شرح داده، گفته است: "دول خارجه، مداخله در تغییرات و عزل و نصب داخله ندارند، منتها اظهار

۱. ر.ک: همان، مقدمهٔ دکتر منصورهٔ اتحادیه، ص ۲۹.
۲. همان، ص ۲۰۵.
۳. همان، ص ۱۰۹.
۴. ر.ک: همان، ص ۱۰۸، ۱۹۲، ۲۳۲، ۲۶۸ و ۳۲۸ـ۳۲۹.
۵. همان، ص ۷۲ و نیز ر.ک: ۷۵.

رأی و عقیده می‌کنند و اگر امری صورت دهد که مغایر صلاح دولت و ملت آنها باشد، رسماً با کمال سختی مذاکره خواهند کرد"».[1]

اقدام چرچیل به سفارش در حق مبصر نزد صدراعظم ایران، البته مفت و مجانی انجام نمی‌گرفت و متقابلاً سفارت انگلیس در ایران، به وسیلهٔ میرزا حسن خان، از مبصر در طریق جمع‌آوری اطلاعات راجع به ایران (تعداد مساجد و مدارس) کمک می‌گرفت.[2] چنانکه کمپانی رژی نیز ـ توسط سفارت ـ برای گردآوری اطلاعات مربوط به کار خود، از مبصر مدد می‌خواست.[3] «چرچیل ۴۸ دستمال ابریشمین سفید، از کاشان خواسته بود. همچنین تقاضا کرد برای او فرمانهایی با مهر کریم‌خان و نادرشاه بیابد و فرش عتیقه بخرد. دفعهٔ بعد، تعداد مدارس و مساجد کاشان را پرسید و پس از اعطای امتیاز تنباکو، راجع به میزان تولید، فروش، و صدور توتون در کاشان و اگر امکان داشت در قم، از میرزا حسین‌خان سؤال کرد».[4]

بدین‌گونه، میرزا حسین‌خان مبصرالسلطنه، به درخواست چرچیل، و برای وی، از داخلهٔ ایران اطلاعات لازم را جمع می‌کرده و نیز آثار باستانی و اشیاء عتیقه برای چرچیل می‌خریده و متقابلاً چرچیل نزد صدراعظم از وی حمایت و شفاعت می‌کرده است! و میرزا حسن‌خان بهائی (منشی سفارت و کارگزار مبصر) نیز در این میانه پادویی طرفین را می‌کرده است!

چنانکه قبلاً در فصل «بریتانیا؛ رئوس اهداف و عملکرد استعماری در ایران» توضیح دادیم، سفارتخانه‌های خارجی (به‌ویژه سفارت انگلیس) در کشورمان، در کنار مشاغل رسمی خود، همواره یک مرکز مهم تهیهٔ خبر و بلکه ابزار کسب دقیقترین و جزئیترین اخبار روز ایران (مثلاً آخرین تغییر و تحولات مزاجی شاه ایران) بوده و هستند.[5] روشن است که در این میانه، اعضای ایرانی سفارتخانه‌های خارجی در کشورمان، «باغچه آب نمی‌دهند»! بلکه اولیای سفارت، به طرق و اشکال گوناگون، از آنها و دوستان آنها در جهت پیشبرد مقاصد سیاسی و اجتماعی و حتی اقتصادی و فرهنگی خود بهره می‌گیرند، که یکی هم، کسب اطلاعات سیاسی، نظامی، اقتصادی لازم و نیز یافتن عناصر مناسب برای همکاری و خبرچینی و... است.

در مورد ارتباط میرزا حسن‌خان (و سیدنی چرچیل) با ابوالفضل گلپایگانی و میرزا

---

۱. همان، ص ۲۴.　۲. ر.ک: همان، ص ۲۸۹.　۳. ر.ک: همان، ص ۳۳۱.

۴. همان، مقدمهٔ دکتر اتحادیه، ص ۲۴.

۵. برای نمونه، ر.ک: تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ترجمهٔ حسن معاصر، ص ۴۹، گزارش دکتر اسکات (طبیب مظفرالدین شاه) به مستر گرانت داف (کاردار سفارت انگلیس در تهران).

جواد (داماد مشکین قلم، بهائی سرشناس و خطاط مشهور فرقه) نیز ذکر کلامی از ابوالفضل گلپایگانی کافی است که در یکی از نامه‌های خود می‌نویسد: «جناب آقا میرزا جواد، داماد جناب مشکین قلم، مذکور داشتند که جناب محبوب معظم مفخم، حاجی میرزا حسن منشی سفارت سَنیّهٔ دولت علیّهٔ انگلیس، از برای چرچیل صاحب انگلیسی بعضی کتابها که صورت آن را تلگراف نموده بوده‌اند، خواسته‌اند».[1]

یکی از نویسندگان بهائی معاصر، پس از ذکر مطلب فوق، ضمن تصریح به «ارتباط دوستانهٔ میرزا حسن‌خان و سیدنی چرچیل، مترجم اول سفارت انگلیس»، ادعا می‌کند: «و از آنجا که میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کار خرید و فروش کتاب نبود و از مبلغان بزرگ بهائی در همان دوره در ایران بود، می‌توان حدس زد که میرزا حسن‌خان کتب آیین بهائی را برای سیدنی چرچیل می‌خواسته است و آنها نیز این کار را بر عهدهٔ گلپایگانی نهاده‌اند».[2] ولی آن ادعا و نتیجتاً حدس مبتنی بر آن، قابل تأمل و خدشه است.

**اولاً** مبلغ و نویسندهٔ فرقهٔ بهائیت بودن، نه تنها منافاتی با خرید و فروش کتاب ندارد، بلکه بحث و نظر با دیگران، که شأن مبلغان است، مستلزم تحقیق و پژوهش پیرامون مسائل مورد بحث، و آن نیز مقتضیِ سر و کار داشتن با کتاب و کتابخانه، و ابتیاع کتب مورد لزوم (اعم از چاپی و خطی) است، و این امر، خود به خود، فرد پژوهشگر را با مراکز و عوامل فروش کتب خطی و غیر خطی در این عرصه آشنا و مرتبط می‌سازد.

**ثانیاً** شواهد تاریخی، حاکی است که یکی از کارهای گلپایگانی، جستجو و کشف نسخه‌های خطی بوده است. به نوشتهٔ منابع بهائی: کاپیتان تومانسکی (افسر/مستشرق روسی) که در پی نسخه‌ای از الوس اربعهٔ اُلُغ بیگ بود، از گلپایگانی «درخواست کرد که در این طریق او را یاری کند». گلپایگانی نیز در ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ق طی نامه‌ای به تومانسکی نوشت که «کوشش او در مورد پیدا کردن الوس اربعه به نتیجه نرسیده ولیکن مجموعهٔ نفیس دیگری یافته که در جای خود اهمیتش بیش از اثر فوق‌الذکر است». این مجموعهٔ نفیس خطی کهن (که به دوران شکوه تمدن و فرهنگ اسلامی ایران تعلق داشت) همان کتاب مشهور حدود العالم بود که گلپایگانی، به جای تحویل آن به کتابخانه‌های معتبر

۱. رسائل و رقائم میرزا ابوالفضل گلپایگانی، به کوشش روح‌الله مهرابخانی، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع، ص ۳۴۷. گلپایگانی، همچنین، در نامه به میرزا رضاخان افشار قزوینی (از سره تراشان ایرانی عصر قاجار) از میرزا حسن‌خان به عنوان «جوانی آهسته و خردمند و دیندار و دانشوری هنرمند و هشیار» تعریف می‌کند (همان، ۴۸۰). برای آشنایی و ارتباط میرزا حسن با دیگر بهائیان یادشده در فوق، نظیر محمود نراقی و اسدالله حکیم و سید ابوتراب و میرزا آقا نور، ر.ک: نقد و معرفی کتاب مراسلات طهران، تورج امینی، مندرج در سایتهای بهائی، مورخ ۱۳۸۵/۲/۲۲، ص ۱۱.

۲. نقد و معرفی کتاب مراسلات طهران، همان.

ایران، آن را به تومانسکی «اهداء» کرد و پس از مرگ تومانسکی، توسط همسرش به آکادمی لنین‌گراد فروخته شد و سالها بعد توسط بارتولد (مستشرق روسی) طبع و نشر یافت.[1]

**ثالثاً** چرچیل، در مدت مأموریت خود در ایران، سخت در پی گردآوری و خرید اشیاء عتیقه و مواریث باستانی ایران بوده و عبدالله بهرامی (از صاحب‌منصبان عالی رتبه و مطلع نظمیهٔ کشورمان در مشروطهٔ دوم) در خاطرات خود، از نقش او و سفارت انگلیس در تهران در سرقت و خرید ذخائر تاریخی و باستانی از ایران پرده برداشته است.[2] چرا راه دور برویم؟ از همین نامه‌های میرزا حسن‌خان به مبصرالسلطنه، برمی‌آید که چرچیل، توسط میرزا حسن، از مبصر خواسته بود که برایش «فرمانهایی با مهر کریم‌و نادرشاه بیابد و فرش عتیقه بخرد».[3]

با توجه به نکات فوق، کتب درخواستی چرچیل از ابوالفضل گلپایگانی، می‌تواند کتب نایاب و خطی متعلق به تمدن و فرهنگ کهن اسلامی ایران باشد.

## ۲. سرویس اطلاعاتی انگلیس (اینتلیجنس سرویس)

در مورد روابط بابیان (شاخهٔ ازلی) و به‌ویژه بهائیان با سازمان مخوف اینتلیجنس سرویس انگلستان (MI-6)، نکات و اسرار گفتنی بسیاری وجود دارد که شرح تمامی آن در این مختصر نمی‌گنجد.

**سِر میرزا حسین شریف کاشانی** (از جرگهٔ ازلیان) و **میرزا عبدالحسین نعیمی** و **دکتر ذبیح قربان** (از عناصر وابسته به تشکیلات بهائیت) چند تن از عناصر شاخص بابی و بهائی‌اند که تاریخ، از پیوند و همکاری آنان با سرویس اطلاعاتی بریتانیا سخن می‌گوید. در همین زمینه، باید از ارتباط صمیمی میان افرادی چون سِر **رونالد استورز** (مأمور مهم سرویس اطلاعات و جاسوسی ارتش انگلیس در مصر، و حاکم بعدی حیفا پس از اشغال نظامی فلسطین توسط بریتانیا) با عباس افندی یاد کرد، که شرح آن قبلاً در فصل: «دوستان انگلو ـ صهیون عباس افندی» گذشت. مهمتر از این، اقدام فوری سرویسهای اطلاعاتی انگلیس، و به قول شوقی افندی: «دایرهٔ اطلاعات انگلستان»[4] (هنگام اطلاع دولت لندن از تصمیم خطرناک جمال پاشا، فرمانده قوای عثمانی، به اعدام عباس افندی) برای حفظ

---

۱. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۱ (۱۳۴۵)، ش ۹ و ۱۰، صص ۲۴۳ـ۲۴۵.

۲. خاطرات عبدالله بهرامی، صص ۲۸۹ـ۲۹۲. اظهارات جالب و تکان‌دهندهٔ بهرامی در ادامهٔ این مقال، فصل: «مافیای "بهائی/انگلیسی" قاچاق آثار باستانی در ایران»، خواهد آمد.

۳. مراسلات طهران، مقدمهٔ دکتر اتحادیه، ص ۲۴.

۴. قرن بدیع، ۲۹۷/۳.

جان پیشوای بهائیت و نزدیکان و اطرافیانش در فلسطین بود که شوقی افندی در تاریخ خود بدان تصریح دارد[1] و پیش از این در فصل «چتر عنایت لندن بر سر پیشوا» از آن سخن رفت.

خان ملک ساسانی نیز، چنانکه گذشت، از وجود شبکهٔ جاسوسی به نفع انگلیسیها در مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد روسیه، و کشف و نابودی آن توسط بالشویکها سخن می‌گوید.[2] و اساساً اتهامی که دولت شوروی در دههٔ ۱۹۳۰ به بهائیان کشور خویش وارد می‌ساخت (به گفتهٔ خود منابع بهائی) جاسوسی برای انگلیس بود.[3]

پیش از همهٔ اینها باید به روابط کسانی چون: **مانکجی هاتریا** (سر جاسوس بریتانیا در ایران عصر ناصری و پخش کنندهٔ پول انگلیسیها بین حقوق بگیران آن کشور در ایران) با بهاء و اتباع شاخص وی در ایران اشاره کرد، همچون: **میرزا ابوالفضل گلپایگانی** (نویسنده و مبلغ طراز اول بهائی)، **میرزا حسین همدانی** (نویسندهٔ کتاب تاریخ جدید، از منابع تاریخی مشهور بهائیت)، **میرزا عبدالرحیم ضرّابی** (نویسندهٔ تاریخ کاشان، و پدر علیقلی خان نبیل الدوله، منشی عباس افندی و از سران بهائیت در امریکا)، **میرزا محمدرضا محمد آبادی یزدی** (مبلغ مشهور بهائی در عصر ناصرالدین شاه) و **مشهدی حسین قزوینی** (از بهائیان قدیمی و سرشناس تهران، و پدر دکتر یونس افروخته بهائی مشهور).[4] ارتباط مانکجی با اعضای فرقه تا آن حد بود که آنان هنگام احساس خطر از سوی مخالفان خویش، صندوق الواحشان را به دست مانکجی می‌سپردند یا در انتخاب مراکز آموزشی برای تحصیل فرزندشان با وی مشورت می‌کردند؛ چنانکه در زندگی مشهدی حسین قزوینی به این امور برمی‌خوریم.[5]

پس از مرگ مانکجی نیز شاهد دوام این رشتهٔ ارتباط میان سَر جاسوس بعدی انگلیس در ایران (**سِر اردشیر ریپورتر یا اردشیر جی**[6]) با شخص عباس افندی[7] و حمایت

۱. ر.ک: همان، ۲۹۶/۳ـ۲۹۸. ۲. دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان‌ملک ساسانی، ص ۱۰۲.
۳. ر.ک: فصل مربوط به برخورد دولت شوروی با بهائیان.
۴. در فصل مربوط به مانکجی و بهائیان، مفصلاً راجع به روابط وی با رهبر و اعضای فرقه بحث شده است.
۵. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۰۲ و ۴۰۳.
۶. رشید شهمردان، مورخ مشهور زردشتی، در شرح حالی جانبدارانه از اردشیر جی، از وی به عنوان خبرنگار روزنامهٔ تایمز لندن در ایران و خاورمیانه، «مشاور مخصوص» سفارت بریتانیا در تهران از سوی کابینهٔ دولت انگلیس، و دارای گذرنامهٔ خصوصی از سوی آن دولت، یاد می‌کند و او را از دوستان صمیمی کسانی چون سِر پرسی سایکس (بنیادگذار پلیس جنوب، قشون اشغالگر بریتانیا در جنوب ایران در دوران جنگ جهانی اول) می‌شمارد. ر.ک: فرزانگان زردشتی، ص ۳۶۳ و ۳۶۴.
۷. ر.ک: یار دیرین، سیاوش سفیدوش، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع، ص ۱۲۳.

مانکجی لیمجی هاتریا

اردشیر جی

اردشیر از بهائیان زردشتی تبار ایرانی (نظیر **ارباب سیاوش سفیدوش**) در برابر مخالفان زردشتی آنها هستیم.[1]

به گزارش ارباب سیاوش، زمانی که در اواسط دههٔ ۱۳۳۰ق اختلاف و درگیری میان دستوران و موبدان زردشتی یزد با بهائیان زردشتی‌تباری چون او (یعنی سیاوش) به شدت بالا گرفت و کار بدانجا کشید که دستوران زردشتی، گورستان بهائیان در شهر را ویران ساختند، اردشیر جی صراحتاً به جانبداری از بهائیان و رهبر آنان (عباس افندی) برخاست:

***جناب اردشیر جی... به یزد رفته، یک روز جمع زیادی از زردشتیان و احبّا [بهائیان زردشتی تبار] را دعوت و با حضور اعضای انجمن [زردشتیان یزد] نطق مفصلی نموده و زردشتی و بهائی را به اتحاد و اتفاق دعوت کرده و اظهار داشته است که دو سال قبل [یعنی حدود محرم ۱۳۳۲ق، مقارن با برگشت عباس افندی از سفر امریکا[2]]، خود او حضور حضرت عبدالبهاء مشرّف بوده و از فضل و کمال ایشان استفادهٔ بسیار نموده***

۱. ر.ک: همان، صص ۱۰۰ـ۱۰۱.

۲. مراجعت عباس افندی از غرب به فلسطین در ۷ محرم ۱۳۳۲ق / ۵ دسامبر ۱۹۱۳ رخ داده است. ر.ک: اخبار امری، سال ۳۹، ش ۹ و ۱۰، آذر ـ دی ۱۳۳۹، ص ۶۵۴.

*است، که اظهارات ایشان بسیار مؤثر و مفید واقع گردید.*[1]

منابع بهائی، همچنین، از روابط مبلّغهٔ مشهور بهائی، **عصمت خانم**، با اردشیر جی یاد می‌کنند. عصمت خانم متخلص به طائره (مادر زن رضاخان سرتیپ توپخانه و قورخانه در عهد قاجار)[2] از زنان مبلغهٔ بهائی در تهران بود که در عصر مشروطه می‌زیست و مروّج به اصطلاح حرّیت و آزادی زنان بود و مقالاتی در این باره در جراید سکولار کشور (نظیر نشریهٔ ایران نو، ارگان حزب دمکرات تقی‌زاده) درج می‌کرد. به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی (نویسنده و مورخ مشهور بهائی): زنان بزرگان و اشراف شهر تهران، «معاشرت وی را طالب» شده و از او «دعوت» می‌کردند و او نیز «در ضمن ایراد قصص و حکایات دلربا»، حجابهای اوهام آنها [بخوانید: باورها و سنتهای اسلامی] را دریده و ایشان را «به صراط مستقیم هدایت» (لابد یعنی بهائیت) «نزدیک» می‌ساخت. همچنین «در محیط تقیّد و تجدد نسوان، و سخت‌گیری [ایرانیان مسلمان] از مجالست‌شان با مردان، آزادنه با زن و مرد معاشرت [می]کرد و لباس بلند و زیبا برای خود ساخته [می]پوشید و زنان را دعوت به پوشیدن آن نوع لباس [می]نمود».[3]

در همین راه بود که این خانم بهائی، با سِر اردشیر ریپورتر (سَر جاسوس بریتانیا) پیوند خورد و با او به همکاری پرداخت: «در سال ۱۳۲۸ اردشیر جی صاحب، نمایندهٔ زردشتیان، مایل به مطالبش شده، تحریر رساله‌ای به منظور ترقی و تعالی نسوان از او خواست تا به طبع رساند و به واسطهٔ حدوث موانعی چند موفق بر اجرای مقصود نشدند و طائره خانم اول کسی بود از نسوان بهائی ایرانی که ابواب مراسله و مفاوضه را با بهائیان امریکا باز نمود و نخست در سال ۱۳۲۵ با مستر [میسون] ریمی و مستر اسپراک که به ایران آمدند داخل در مذاکره شد. آنگاه... [جهت قلم خویش را به سوی غرب، مایل ساخت] و همین که دکتر مودی خانم شهیرهٔ امریکایی در سال ۱۳۲۶ به طهران استقرار جست به مشارکت یکدیگر ورود در این خدمت نمودند»[4] و در ۲۲ ذی حجهٔ ۱۳۲۹ق

۱. یاردیرین، ص ۱۲۳. علاوه بر اردشیر جی، دستور اعظم زردشتیان در هند بریتانیا (جیون جی مدی) نیز اعلامیه‌ای به زبان انگلیس در آن کشور منتشر کرد که توسط ماستر خدابخش (شاخصترین فرد آن روزگار در بین زردشتیان بهائی شده) به فارسی ترجمه و انتشار یافت و به قول سیاوش: در آن اوضاع و شرایط، وزنه را به سود ارباب سیاوش و هم‌کیشان وی سنگین ساخت: «گرچه بسیاری از مطالب اعلامیهٔ مزبور دربارهٔ اساس اعتقادات بهائی از روی بی‌اطلاعی و بر خلاف حقیقت و واقع است، ولکن در آن روزها که» بهائیت «مورد عناد و دشمنی دستوران و بسیاری از اتباع آنان بود و احبا [بهائیان] را مرتد و بیگانه معرفی می‌کردند بعضی از مطالب آن، جوابگوی ایشان بوده و از احبا حمایت می‌نمود که با خوشوقتی تلقی شد»! (همان، صص ۱۲۵ـ۱۲۶).

۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۳۱.

۳. همان، ص ۴۵۲.

۴. همان، صص ۴۵۳ـ۴۵۴.

درگذشت.[1] علی‌اکبر میلانی «محب‌السلطان» (منشی پیوستهٔ محفل ملی بهائیان ایران، و پدر دکتر فؤاد روحانی: کارمند عالی رتبهٔ کمپانی استعماری نفت جنوب B.P) یکی از دامادهای او است.[2]

در همان روزگار، به فردی چون: **میرزا محمد نجات خراسانی** بر می‌خوریم که از سوی مطلعین، ضمن انتساب به «بهائیت»، به جاسوسی برای انگلیسی‌ها متهم بود.[3] **احسان‌الله‌خان دوستدار** (تروریست بهائی مشهور) نیز که بر ضدّ میرزا کوچک‌خان سردار جنگل در گیلان کودتا کرد و با این کار زمینهٔ نابودی آن نهضت ضد استعماری را فراهم ساخت، و چندی پس از فرار به شوروی، به اتهاماتی چون همکاری با اینتلیجنس سرویس دستگیر و اعدام شد.[4] چنانکه این اتهام (به شرحی که خواهد آمد) در پروندهٔ **سپهبد عبدالکریم ایادی** بهائی مشهور عصر پهلوی نیز ثبت شده است.

ذیلاً به توضیحاتی پیرامون برخی از عناصر فوق توجه کنید:

### الف) سِر میرزا حسین شریف کاشانی

میرزا حسین شریف کاشانی فرزند ملا محمدجعفر نراقی (از قدمای بابیه و اوصیای یحیی صبح ازل، پیشوای ازلیان) است. محمدجعفر نراقی شریف‌کاشانی از شاگردان سید کاظم رشتی بود که بعد از ظهور ادعای علی‌محمد باب، به باب گروید و زمانی نیز که بابیان به دو دستهٔ ازلی و بهائی تقسیم شدند، جانب یحیی صبح ازل (برادر ورقیب بهاء، و رئیس گروه ازلیان) را گرفت.[5] تقرّب محمد جعفر نزد پیشوای ازلیان تا آنجا بود که ازل، سرپرستی فرزندش، نورالله، را به محمدجعفر سپرد. محمدجعفر اجباراً در سال ۱۲۸۶ق همراه ژنرال کنسول ایران در بغداد (میرزابزرگ‌خان قزوینی) به ایران آمد و به زندان ناصرالدین‌شاه افتاد و در زندان به نحوی مشکوک درگذشت.[6] میرزا حسین شریف کاشانی، که فرزند چنین کسی است، از کارگزاران دولت انگلیس و وابستگان به سرویس اطلاعاتی آن کشور (سازمان اینتلیجنس سرویس) قلمداد می‌شود که «خدمات باارزشی نسبت به آنان انجام داد و معروف گردید به سِر حاج میرزا حسین شریف کاشانی و در مصر درگذشت...».[7]

مهدی بامداد، با اشاره به حبس میرزا حسین و پدرش (ملا محمد جعفر) در زندان

---

۱. همان، ص ۴۵۵.
۲. همان، ص ۴۵۳؛ آهنگ بدیع، سال چهارم (۱۳۲۸)، ش ۱۱، ص ۷.
۳. توضیح مطلب خواهد آمد.
۴. توضیح این مطلب نیز خواهد آمد.
۵. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۲۷۴/۶. برای شرح حال ملاّ محمدجعفر ر.ک: همان، ۲۱۹/۶ـ۲۲۲.
۶. همان، ۲۱۹/۶ـ۲۲۲.
۷. همان، ۲۷۴/۶.

ناصرالدین شاه در تهران و مرگ مشکوک محمد جعفر در زندان، می‌افزاید: پس از مرگ محمدجعفر، میرزا حسین آزاد و «در دستگاه انگلیسها داخل» شد. میرزا حسین «سالها در هندوستان در ادارهٔ سیاسی انگلستان مشغول به کار بود و خدمات برجسته‌ای به وجه احسن نسبت به دولت انگلستان انجام می‌داد».[1] به گفتهٔ او:

«دولت انگلستان در ازای خدمات ذی‌قیمت‌اش مبلغ یکصد هزار لیره به عنوان پاداش و نشان حمام (The Order of the Bath) به وی داده و بعد او را از خدمت معاف کرده‌اند. نامبرده در مصر رحل اقامت افکند و یا در آنجا هم از طرف دولت انگلستان مأمور بود و چون دارای نشان حمام بود معروف شده بود به سِر حاج میرزا حسین شریف کاشانی. در ایامی که در مصر می‌زیست بسیار باتعیّن زندگانی می‌کرد، از آن جمله، در کالسکهٔ چهار اسبه سوار می‌شد و در حرمسرای خویش چهار زن داشت...».[2]

خان ملک ساسانی نیز میرزا حسین را عضو اینتلیجنس سرویس انگلیس، و جاسوس آن کشور در دستگاه راجه‌ها و نوّابهای هند می‌شمارد که پس از استیلای بریتانیا بر منطقهٔ برمه، به دریافت ۱۰۰ هزار پوند انعام و نیز نشان حمام و لقب «سِر» از آنها نایل آمد و از هند به مصر رفت و در آنجا به یک زندگی کاملاً اشرافی پرداخت:

*حاجی میرزا حسین شریف کاشی... سالها در هندوستان از طرف آنته لیژان سرویس به دربار راجه‌های آن مملکت پهناور مأمور می‌شد. چون در جریان استیلای انگلیس در برمه، جزو خدمتگزاران امپراطوری بوده و برای پیشرفت سیاست انگلستان در دستگاه راجه‌ها و نوابها جاسوسی می‌کرد. پس از آنکه برمه تسلیم دولت انگلیس شد، در ازاء این خدمت یکصد هزار پوند به او انعام دادند به دریافت نشان حمام و*

---

۱. بامداد دراینجا از سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه به فرنگ در ۱۳۰۶ ق، نقل می‌کند که‌شاه هنگامی که در برلن بوده، می‌نویسد: «آدم غریبی که دراینجا دیدیم میرزا حسین شریف بود که اصلش ایرانی و کاشی است و سالها در بمبئی و هندوستان ساکن بوده، صاحب مکنت است. حاجی حسینقلی خان (صدرالسلطنه) وقتی در بمبئی قنسول بود تعریف او را نوشته بود. روزی هم در باغهای بمبئی میهمانی بزرگی داده جمعی از گبرها (زردشتیها) و هندیها و انگلیسها را دعوت کرده بود و در آن باغ عکس انداخته به توسط حاجی حسینقلی خان به تهران فرستاده شده بود... به سیاحت فرنگ آمده است و مراجعت به هندوستان خواهد کرد».

۲. بامداد می‌افزاید: «میرزا اسحاق خان [پرنس مفخم الدولهٔ بعدی، داماد میرزا نصرالله خان مشیرالدوله وزیر خارجه و صدراعظم مشهور] سرکنسول ایران در مصر شد و از ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۵ قمری در سمت مزبور برقرار بود. در این ایام حاج میرزا حسین شریف ناگهان درگذشت و در همان ایام شهرت داشت که به دستور میرزا اسحاق خان او را مسموم کرده‌اند. وارث منحصربفردش در ایران، برادرش حاج شیخ مهدی شریف کاشانی، محقق ادارهٔ اوقاف، بود. شیخ مهدی که از مرگ برادرش آگاه شد به مصر رفت ولی درآنجا کاری از پیش نبرد...». ر.ک: شرح حال رجال ایران، ۸۸/۶ـ۹۰.

*لقب (سِر) که بسته به آن نشان است مفتخرش داشته و از خدمت معافش نمودند. او هم در مصر رحل اقامت انداخت. حاج مشارٌالیه دارای چهار زن عقدی بود: یکی هندی، دومی مصری، سومی استانبولی، چهارمی حبشی. در مصر کالسکهٔ چهار اسبه سوار می‌شد و تابستانها که به کنار بسفر می‌آمد به تمام ایرانیان مقیم استانبول که در آن وقت چندین هزار نفر بودند در چاملیچه نهار می‌داد و هم به او سِر حاجی می‌گفتند. ایامی که من در استانبول بودم عکس یکی از میهمانیهای مزبور که دو متر طول داشت در سفارت استانبول به دیوار تالار آویزان بود...*[1]

اینک که با روابط یک فرد ازلی، موسوم به میرزا حسین شریف کاشانی، با استعمار بریتانیا آشنا شدیم، بد نیست به روابط یکی دیگر از این گروه با انگلیسیها نیز اشاره کنیم: **شیخ مهدی قمی (شیخ الممالک)**.

جان گِرنی، تحلیلگر معاصر غربی، در مقالهٔ «شیخ، شاهزاده، و شرق شناس؛ سفرنامهٔ ادوارد براون»[2]، اطلاعات خوبی دربارهٔ شیخ مهدی قمی و شبکهٔ روابط خارجی او، به دست داده است.

شیخ مهدی قمی، در قم متولد شد و «خانواده‌اش روابط نزدیکی با بابیه داشتند و عمویش، میرزا فتح الله قمی، یکی از سه تن بابیهایی بود که کوشیدند در سال ۱۸۵۲م [شوال ۱۲۶۸ق] ناصرالدین‌شاه را بکشند. میرزا فتح الله کسی بود که ناصرالدین‌شاه را از اسب به زیر کشید و نزدیک بود با چاقو ضربه‌ای بر او وارد کند اما یکی از فرّاشها مانع اوشد». ص ۴۴۶. روی همین تعلق خانوادگی به بابیه، «ماندن در قم، برای شیخ مهدی راحت نبود» و نهایتاً هم قم را ترک و از (منطقهٔ حساس مرزی) کرمان سر برآورد.[3] وی از اواخر دههٔ ۱۸۸۰ به بعد، سالها کارگزار و مشاور حاکم کرمان بود که سلطان عبدالحمید میرزا قاجار ملقب به ناصرالدوله (بعداً فرمانفرما) نام داشت و از سوی ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۷۹/۱۸۸۲ق به حکومت کرمان منصوب شده بود[4] و تا ۱۳۰۹ق بر آن دیار حکومت کرد.[5] ناصرالدوله، برادرِ «عبدالحسین میرزا فرمانفرما»ی مشهور است که پس از مرگ ناصرالدوله، سالها بر کرمان و دیگر نقاط جنوبی ایران حکومت کرد و نامش به عنوان یکی از مهمترین رجال «انگلوفیل» عصر قاجار، در تاریخ شهرت دارد و پسر او، نصرت‌الدولهٔ فیروز، نیز به عنوان رکن کابینهٔ «انگلیسی مآبِ» وثوق‌الدوله و رشوه‌بگیر

---

۱. ر.ک: سیاستگران دورهٔ قاجار، ۳۳۱/۲ـ۳۳۳.

۲. ترجمهٔ منصور صفت گُل، مندرج در کتاب: سایه‌سار مهربانی؛ ستایش میلاد و کارنامهٔ دکتر منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی)، مجموعهٔ مقالات، ویراستهٔ مصطفی زمانی‌نیا، ص ۴۳۷ به بعد.

۳. سایه سار مهربانی...، ص ۴۴۶.

۴. همان، ص ۴۴۵.

۵. الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران، ۱: خاندان فیروز، فرمانفرماییان، ابوالفضل قاسمی، ص ۱۱.

قرارداد ننگین ۱۹۱۹ ایران و انگلیس شناخته می‌شود.[۱] میرزا آقاخان کرمانی، رسالهٔ مشهور سوسمارالدوله را در انتقاد از مظالم همین ناصرالدوله نوشته است.[۲]

مهدی قمی در دستگاه ناصرالدوله مشیر و مقرّب بود و «هرگاه حاکم کرمان برای مأموریت به بلوچستان می‌رفت، او را همراهی می‌کرد».[۳] او در دستگاه ناصرالدوله ظاهراً منصب رسمی نداشت «اما تردیدی نیست به عنوان محرم و مشاور او فعالیت می‌کرده و رابط حاکم کرمان با بیگانگان و اروپاییانی بوده که در آن عهد به کرمان و بلوچستان دورافتاده سفر می‌کردند».[۴] در همان شهر و همان سمت بود که وی با مستشرق انگلیسی مشهور: ادوارد براون ـ که در سالهای ۱۳۰۵ـ۱۳۰۶ق به ایران و کرمان سفر کرده بود ـ آشنا و دوست همیشگی شد.[۵]

روابط مهدی با انگلیسیها البته سابقه‌ای پیشتر از دوستی وی با براون داشت و به دوران اقامت او در قم باز می‌گردید. به نوشتهٔ جان گرنی، «دست کم دو تن از اعضای ادارهٔ [انگلیسیِ] تلگراف هند و اروپا که در ادارهٔ تلگراف قم کار می‌کردند، نزد او درس خوانده و هر دو، تواناییهای شیخ مهدی را ستایش کرده‌اند. یکی از آن دو چارلز لین بود که علاقهٔ جدی به فقه اسلامی داشت و در ظرف چند سال، خود کتابخانه‌ای درخور توجه فراهم آورد».[۶] تلگرافخانهٔ هند ـ اروپ، که در سراسر ایران شعبه داشت، جزء دوایر انگلیسی در کشورمان در عصر قاجار محسوب می‌شد که نقش استعماری آن در نفوذ به تار و پود اجتماع و سیاست ایران، و اخلال موذیانه در کیان و انسجام ملی ـ اسلامی آن، از چشم آگاهان به لایه‌های توبرتوی تاریخ این سرزمین پوشیده نیست.

بر اهل نظر روشن است که رفت و آمد غربیها در عصر قاجار به نقاط گوناگون ایران، از جمله: به مناطق شرقی این کشور (به‌ویژه رفت و آمد انگلیسیها به جنوب شرقی ایران، که در آن تاریخ، مرز ایران و هند بریتانیا محسوب می‌شد) ظاهراً در پوشش عنوان سیاحت و جهانگردی، ولی در باطن برای انجام مأموریتهای استعماری صورت می‌گرفت که اهمّ آن عبارت از امور زیر بود: تحقیق و کسب اطلاع از اوضاع اجتماعی ـ فرهنگی ـ اقتصادی و سیاسی منطقه، آشنایی با تأسیسات نظامی و دولتی موجود در منطقه و نقشه‌برداری از وضعیت جغرافیایی و سوق الجیشی آن، کشف طرق نفوذ و سیطره بر منطقه و به کارگیری وسایل و ابزارهای مناسب (و از جمله: شناسایی و

۱. برای آشنایی با خاندان فیروز و فرمانفرما، و مظالم و وابستگیهای آنان ر.ک: مأخذ پیشگفته، ص ۱۱.
۲. همان، ص ۱۴.
۳. سایه سار مهربانی...، همان، ص ۴۴۷.
۴. همان، ص ۴۴۶.
۵. همان، ص ۴۴۴.
۶. همان، صص ۴۴۵ـ۴۴۶.

استخدام عناصر خودفروختهٔ بومی) برای پیشبرد اهداف استعماری، و...[1]

حضور شیخ مهدی (بابیِ ازلیِ مرتبط با انگلیسیها) در مقام مشاور و محرم ناصرالدوله حاکم کرمان و نیز ادوارد براون (خاورشناس مرموز انگلیسی) در پوشش سیاح، در منطقهٔ استراتژیک مرزی کرمانِ مجاورِ هند بریتانیا، بی‌ارتباط با سیاست استعماری یادشده به نظر نمی‌رسد. جان گِرنی تلویحاً به این نکته اشاره و اعتراف دارد: «شاید تماسهای قبلیِ» شیخ مهدی «با بیگانگان در قم، و مخصوصاً ارتباط او با اعضای ادارهٔ تلگراف تلگراف هند و اروپا، وی را به صورت شخصیتی درمی‌آورد که بتواند با معدود اروپاییانی که گاه گاه از کرمان می‌گذشتند، رابطه برقرار کند و مراقب آنان باشد. هیچ یک از بیگانگانی که به کرمان می‌رفتند، مقیم شهر نبودند، اما ملاحظات سوق‌الجیشی مربوط به بلوچستان، شبکهٔ تلگراف، و علایق تجاری، سبب می‌شدند انگلیسیها، روسها، و شماری سیاح، به آن شهر سفر کنند. اندکی پس از رسیدن براون به کرمان، در اوایل ژوئن ۱۸۸۸، وقتی در خانه و باغی که پشت دروازهٔ ناصریه قرار داشت و توسط زرتشتیان مهیا شده بود، اقامت کرد، شیخ مهدی از نخستین کسانی بود که به دیدار او رفت. ناصرالدوله، شیخ مهدی را مأمور کرده بود دربارهٔ این جوان بیگانه، که فارسی را روان سخن می‌گفت و روابطی نزدیک با شخصیتهای مهمّ کرمان، نظیر رئیس ادارهٔ تلگراف، رئیس پستخانه، و یک زرتشتی سرشناس داشت، اطلاعاتی کسب کند.

براون در نخستین دیدار، سخت تحت تأثیر شیخ مهدی قرار گرفت... شیخ مهدی که علوم مختلفی فراگرفته بود دربارهٔ موضوعات گوناگونی چون احادیث شیعه و بی‌توجهی اروپا به ماوراءالطبیعه، با براون گفت‌وگو کرد، اما آنچه پیش از همه توجه براون را جلب کرد، دیدگاههای وی دربارهٔ بابیه بود. براون در نخستین گفت‌وگو با شیخ مهدی، گمان کرد او "مایل" به بابیگری است، اما در ملاقاتهای بعدی، پی برد که او در ضمن عنایت به بابیگری، انتقاداتی به بهائیگری دارد.

---

۱. به قول یکی از مطلعین: «بیگانگان بدون کسب اجازه یا اطلاع به مصادر امور وقت، حتی قبل از جنگ بین‌المللی اول، با سربازان خارجی به نقاط مختلفهٔ کشور و در بین ایلات رفت و آمد نموده و از مراکز حسّاس و سوق الجیشی نقشه برداری می‌کردند (به غیر از موقع نقشه برداری برای کمیسیون تعیین سرحدّات ایران و عثمانی) و آن رؤسای ایلات راکه ضعیف النفس و قابل تطمیع بوده می‌فریفتند و با هدایای مختصر ـ از قبیل ساعتهای طلا یا مطلا یا چاقوهای برّاقِ چند تیغه و اشیاء ظاهراً نفیس متفرقهٔ دیگر ـ به طرف خود جلب می‌کردند و آنهایی که قابل انحراف نبودند، به اشکال مختلف، در تضعیف و تقلیل نفوذ یا اساساً تعویضشان اقدام می‌نمودند و در جزایر خلیج فارس و بنادر به طریق اولیٰ فعّال مایشاء بودند و خوانین آن حدود و شیوخ عرب را به اطاعت از خود و سرپیچی از اوامر دولت مرکزی به لطائف الحِیَل وادار می‌کردند». ر.ک: مجلهٔ وحید، سال ۶، ش ۲ و ۳ (شمارهٔ مسلسل ۶۲ـ۶۳)، بهمن و اسفند ۱۳۴۷، صص ۲۴۸ـ۲۴۹، مقالهٔ علی همامی.

شیخ مهدی، در آن عهد، مانند شماری دیگر، به چهره‌های اصلی بابیگری، نظیر باب و قرةالعین و نخستین حامیان بابیه، که خویشاوندان نزدیک او نیز از آن جمله بودند، علاقه‌مند بود. پذیرش دعاوی افراطی بهاءالله، که در ایقان و شماری از نامه‌های او مطرح شده بود، برای شیخ مهدی دشوار بود و از اظهار عقاید خویش در این باره باکی نداشت. چند تن ازلی، از دوستان نزدیک شیخ مهدی بودند و وی مخصوصاً با یک افسر جوان توپخانه، به نام میرزا ابراهیم خان، و یکی از منشیان حاکم کرمان، به اسم میرزا کاظم، دوستی داشت و براون نیز بر آن شد تا آنان را خوب بشناسد.

براون در خانهٔ شیخ مهدی، سایر دوستان او را ملاقات کرد که از جملهٔ آنها یک ازلی سرشناس به نام ملا مهدی بود که می‌گفتند مجموعه‌ای بزرگ از کتب بابیه دارد...».[1] شیخ مهدی قمی، افزون بر آنچه گفتیم، از روزنامه‌نگاران عصر مشروطه، و مدیر هفته نامهٔ طنز موسوم به مجلهٔ استبداد است که طی ۳۴ شماره در دوران مشروطهٔ اول (در فاصلهٔ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ـ ربیع‌الاول ۱۳۲۶ق) در تهران منتشر شد[2] و از جمله کارهای وی در این مجله آن بود که متن سفرنامهٔ براون به کرمان در زمان ناصرالدین‌شاه (سال ۱۸۸۸م) را در چند شماره از مجلهٔ خویش: استبداد (شماره‌های ۲۱ تا ۳۳، مورخ ۲۷ ذی‌حجهٔ ۱۳۲۵ق به بعد)، ضمن تعریف و تمجید بسیار از براون، منتشر ساخت.[3]

اینک می‌پردازیم به روابط دو عنصر شاخص بهائی با سرویس اطلاعاتی انگلیس: عبدالحسین نعیمی و ذبیح قربان.

### ب) عبدالحسین نعیمی

میرزا عبدالحسین‌خان نعیمی (۱۲۷۵ـ۱۳۵۱ش) فرزند میرزا نعیم (شاعر و مبلغ مشهور بهائی) و منشی اول سفارت انگلیس است.

ذیلاً نخست با این پدر و پسر، و جایگاهشان در میان فرقهٔ بهائیت آشنا می‌شویم، سپس بستگی آنان با سفارت بریتانیا و دیگر مؤسسات آن کشور در ایران را مورد کاوش قرار می‌دهیم.

۱. **میرزا نعیم**: میرزا نعیم سدهی‌اصفهانی (۱۲۷۲ـ۱۳۳۴ق) صاحب دیوان گلزار نعیم است که بهائیان وی را بزرگ‌ترین شاعر خویش می‌دانند. عبدالحسین آواره میرزا نعیم را شاعری می‌شمارد «که از هر حیث مزیّت بر تمام شعراء بهائی... دارد».[4] مقام میرزا نعیم

۱. همان، صص ۴۴۷ـ۴۴۸. ۲. ص ۴۴۴ و ۴۶۱. ۳. همان، ص ۴۴۴.
۴. الکواکب الدریة، ۱۹۲/۲.

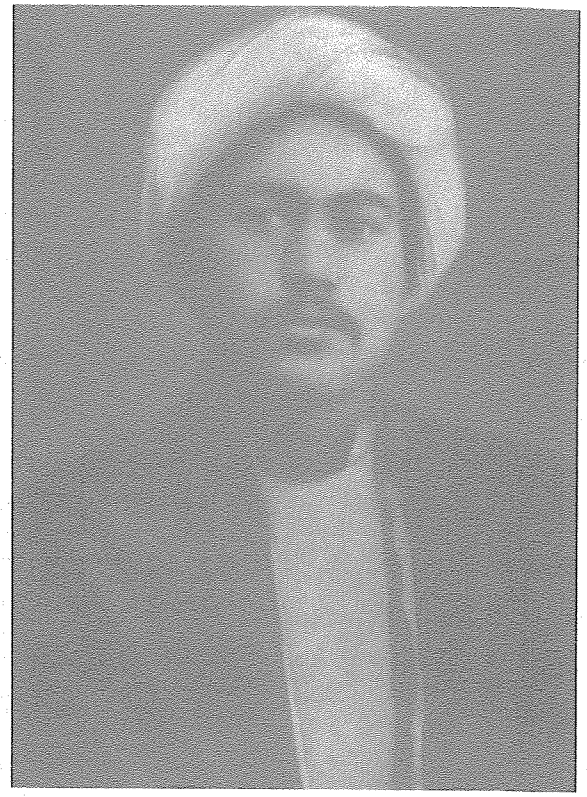

عبدالحسین نعیمی پشت‌نویسی در مرداد ۱۳۳۷

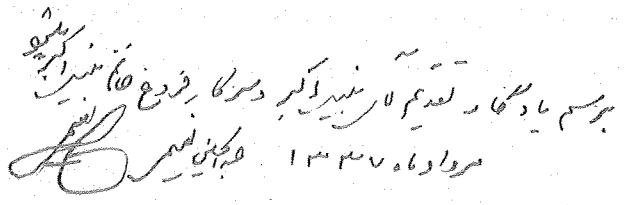



نزد عباس افندی از اینجا معلوم می‌شود که افندی در لوح میرزا حیدرعلی اسکویی می‌گوید: «اشعار جناب میرزا نعیم را طبع نمایید و در میان احباء نشر کنید».[1] اهمیت نعیم در بین بهائیان تا آنجا است که پس از گذشت دهها سال از مرگ وی، هنرمندان بهائی برای وی

۱. مائدهٔ آسمانی، ۳۶/۹.

جلسهٔ «یادبود» گرفتند (۱۴ آبان ۱۳۵۳).[۱]

نشریهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، در مورد مقام و خدمات میرزا نعیم به فرقه می‌نویسد: میرزا نعیم اصفهانی «از جملهٔ مشاهیر تاریخ امر و معاریف رجال ادب» بهائی است که پس از گرایش به بهائیت «با تمام قوا به تبلیغ امر الله و ترویج شریعت الله پرداخت و در این راه متحمل صدمات بسیار شد».[۲] نعیم از کسانی بود که از سوی عباس افندی مأمور تهیه و تدوین پاسخ به کتاب نقطةالکاف (تصحیح و مقدمهٔ ادوارد بروان) و کمک به ابوالفضل گلپایگانی در نوشتن ردّیه بر ضد کتاب مزبور شدند.[۳]

**۲. عبدالحسین نعیمی** : وی که در تهران به دنیا آمده، تحصیلکردهٔ مدرسهٔ بهائی «تربیت» و نیز مدرسهٔ یهودی/فرانسوی «آلیانس» و مدرسهٔ امریکایی در تهران است. منابع بهائی از نعیمی به عنوان یکی از اعضای محفل بهائیان تهران در سالهای ۱۳۰۰ش به بعد یاد می‌کنند[۴] که برای نمونه، در سال ۱۳۰۴، خلاصه‌نویس مذاکرات محفل بود.[۵] وی بعدها به عضویت محفل ملی بهائیان ایران نیز انتخاب شد[۶] و سالها در این محفل و نیز محفل ملی بهائیان فرانسه و محفل روحانی بهائیان پاریس عضویت داشت و الواح متعددی از رهبران بهائی دریافت کرد.[۷]

زمانی که حظیرةالقدس تهران در بهار ۱۳۳۴ (در پی سخنرانیهای آتشین مرحوم فلسفی بر ضدّ فرقهٔ بهائیت) مورد تعرض مردم قرارگرفت، یکی از اعضای هیئت مدیرهٔ حظیره همین عبدالحسین نعیمی بود.[۸]

در اسناد ساواک، مربوط به واپسین سالهای عمر عبدالحسین نعیمی، راجع به او چنین می‌خوانیم: «نامبرده پسر نعیم، شاعر معروف بهائیها است و به همین دلیل در میان بهائیها محبوبیت و مقام بزرگی داشته و حالیه نیز دارد... دختر بزرگ او همسر سرلشکر پرویز خسروانی می‌باشد و داماد دیگر وی امینی وکیل دادگستری است. نعیمی در حال

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۳، ش ۱۳، ص ۳۹۷.

۲. آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۸، ص ۲۶۸.

۳. رحیق مختوم، ۵۵۳/۱-۵۵۴.

۴. ظهورالحق، بخش نهم، ص ۸ و ۴۰. برای نام و تصویر اعضای محفل روحانی بهائیان تهران (از جمله، عبدالحسین نعیمی) در سال ۱۳۰۰ ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۹، ص ۳۰۹.

۵. ظهورالحق، بخش نهم، ص ۶۴.

۶. به عنوان مثال، در شمار اعضای محفل ملی بهائیان در سال ۱۳۲۸ش، از نعیمی یاد شده است. ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، جلد ۲ (۱۰۶-۱۰۷ بدیع)، ص ۶۷؛ اخبار امری، اردیبهشت ۱۳۲۸، ش ۱، ص ۱۰.

۷. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۱ و ۲، صص ۲۶-۲۷.

۸. اعضای دیگر هیئت مدیره اشخاص زیر بودند: سرلشکر شعاع‌الله علایی، علی‌اکبر فروتن، ورقا و نعیمی. ر.ک: روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی‌نژاد، ص ۵۲.

حاضر ظاهراً در هیئت مدیرهٔ بهائیهای تهران مقام اجرائی مهمی ندارد ولی دارای نفوذ است».[1] ساواک تهران در گزارش به ریاست ساواک (نصیری) و مدیریت کل سوم (مقدم)، مورخ ۱۳۴۵/۷/۱۰، می‌نویسد: «آقای نعیمی اکنون از مالکین بزرگ به شمار می‌رود و... از لحاظ بهائیگری جزو گروه کارگردانان بهائیها در تهران می‌باشد که آقای ثابت پاسال در مواقع لزوم از نظریه و افکار نعیمی استفاده می‌نماید. [او] در حال حاضر ساکن تهران است».[2] همین گزارش می‌افزاید: «با تحقیقاتی که به نحو غیر محسوس به عمل آمده است، خانم نعیمی دختر عبدالحسین نعیمی، که اکنون همسر سرلشکر خسروانی می‌باشد، یکی از بهائیهای متعصّب و با نفوذ فرقهٔ بهائیان ایران است».[3] عبدالحسین نعیمی، دختر دیگری به نام محبوبه داشت که همسر محسن نعیمی (دبیر مؤید) بود و در حوالی سال ۱۳۴۶ همراه شوهرش به آفریقا مهاجرت کردند و به ارکان بهائیت در این منطقه بدل شدند.[4]

نشریهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، در سال ۱۳۵۳، ضمن آوردن مقاله‌ای از دکتر یوگوجیاگری از ایادی امر بهائی، با ترجمهٔ عبدالحسین نعیمی، فرصت را برای معرفی و تجلیل از نعیمی مغتنم شمرده و چنین می‌نویسد: ایشان،

*در خدمات امریّه، چه در ایران و چه در اروپا و سایر بلاد عالَم، موفق بودند و سالها افتخار عضویت محافل ملّیهٔ ایران و فرانسه و نیز محافل روحانیهٔ طهران و پاریس را داشتند. بارها در اسفار تبلیغی، ایادیان امر الله و ناشرین نفحات الله، چون جنابان دکتر مولشلگل و دکتر گروسمن و حضرات میس مارتاروت، میس کهلر و میس شافلاخر، را به عنوان مترجم یا همکار همراهی کردند و تراجم و نوشته‌های امری بسیاری به یادگار باقی گذاشتند. در سال ۱۳۱۲ به زیارت... [مراقد و اماکن فرقه در عکا و حیفا] و لقای... [شوقی افندی] نایل گردیدند و سعادت زیارت ارض اقدس [حیفا] بار دیگر در سال ۱۳۴۹ برای ایشان میسّر شد. به افتخار جناب نعیمی، الواحی از کِلکُ گهربار مرکز عهد و میثاق الهی و ولیّ امر ربانی [عباس افندی و شوقی] عزّ صدور یافته که مؤیّد خدمات باهرهٔ آن نفس خَدوم است.*

---

۱. برای گزارش ساواک ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۴/۲.

۲. همان، ۴۵۵/۲. ۳. همان.

۴. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۵۱، به نقل از: تذکرهٔ شعرای بهائی، بیضایی، ۴۸۶/۳. خانم نعیمی، «از مبلغین مشهور بهائیان تهران» در عصر پهلوی بود که در اواخر سال ۱۳۳۲ش به عنوان رئیس هیئت مبلغان بهائی ایران در کنفرانس جهانی فرقه در آفریقای جنوبی (قلمرو دیکتاتوری نژادپرستانهٔ انگلیس) شرکت کرد و آماری (غلوآمیز) از تعداد بهائیان ایران ارائه کرد. ر.ک: روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی نژاد، ص ۲۷ و ۱۱۱.

*جناب نعیمی در ۲۳ شهریور ماه ۱۳۵۱ به ملکوت ابهی شتافتند و به هنگام صعود خود و منسوبین‌شان طی تلگرامی، مشمول عواطف و عنایات بیت العدل اعظم الهی قرار گرفتند.*[۱]

**۳. ارتباط عبدالحسین نعیمی، پدر و دخترش با سفارت انگلیس:** به نوشتهٔ نورالدین چهاردهی، پژوهندهٔ سختکوش و پر اطلاع تاریخ بابیت و بهائیت، میرزا نعیم «معلم زبان فارسی در سفارت انگلیس بود».[۲] به ارتباط نعیم با سفارت انگلیس، در منابع بهائی نیز تصریح شده است. اسدالله مازندرانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) در تاریخ ظهورالحق از میرزا نعیم به عنوان کاتب و مستنسخ الواح و آثار بهائیت، و مدرس و معلم زبان عربی و فارسی به دانش‌آموزان بهائی، و مبلغ افراد به مسلک بهائیت در تهران یاد می‌کند و با اشاره به فرار او از اصفهان به پایتخت و فعالیتهایش به نفع فرقه در این شهر می‌نویسد:

*متدرجاً امر و معاشش مرتب گشت و در **سفارت انگلیس به تدریس فارسی مشغول گردید و اعضاء سفارت علاقه به اخلاق و احوالش حاصل کرده، مجذوب اخلاق دلنشین و کلمات شیرینش شده و او را بدین وسیله خانه‌های متعدد و نقود کافیه به دست آمد** و تا آخر الحیات به خدمات در این امر قیام داشت. اشعار می‌سرود و رسالات تألیف می‌نمود و نونهالان [بهائی] را علم تبلیغ می‌آموخت تا در نهم جمادی‌الاولی سال ۱۳۳۴ [ق] درگذشت... الواح متعددی در حقّ وی از قلم ابهی [= حسینعلی بهاء] و حضرت عبدالبهاء صدور یافت...*[۳]

نعیم، که از ارتباط با سفارت، به چرب و شیرین روزگار رسیده و به قول اسدالله مازندرانی: «خانه‌های متعدد و نقود کافیه» به هم زده بود، فرزند خویش: عبدالحسین نعیمی را نیز به استخدام سفارت درآورد.[۴] آواره (مبلغ مستبصر بهائی) با اشاره به نعیم می‌نویسد: «مدتی در طهران با حضرات امریکاییها و اخیراً با سفارت انگلیس دوستی پیدا کرد و معلوم شد... پسرش منشی اول سفارت انگلیس است...».[۵]

نعیمی، با استفاده از سمت خویش در سفارت، برای مبلغان بهائی کارگشایی می‌کرد.

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۱ و ۲، صص ۲۶ـ۲۷.

۲. بهائیت چگونه پدید آمد، نورالدین مدرسی چهاردهی، ص ۹۳.

۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت اول، ص ۳۶۳.

۴. ر.ک: همان، صص ۳۶۲-۳۷۴؛ تذکرهٔ شعرای بهائی، بیضایی، ۴۸۴/۳-۴۸۶.

۵. الکواکب الدریة، ۱۹۲/۲. همچنین ر.ک: کشف الحیل، ۱۲۷/۳ و ۲۱۳. درگزارشهای ساواک نیز به سابقهٔ خدمت و منشیگری نعیمی در سفارت انگلیس در تهران تصریح شده است. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۴/۲ـ۴۵۵.

غلامرضا پهلوی و خانم نعیمی (همسر پرویز خسروانی) هنگام صرف غذا در یک میهمانی

صبحی مهتدی (کاتب و منشی عباس افندی، و مبلغ آن فرقه، که بعدها از بهائیت برگشت) در خاطرات خود نقل می‌کند زمانی که پس از جنگ جهانی اول و در سالهای سلطهٔ انگلیس بر مصر و فلسطین، تصمیم گرفت همراه ابن‌اصدق (از سران و مبلغان طراز اول بهائیت) جهت دیدار با عباس افندی از ایران به حیفا برود، «به محبت و همت آقای نعیمی، گذشته از جواز» حرکت به فلسطین «توصیه نیز از سفارت انگلیس دریافت» کرد.[1]

نعیمی، با این سوابق، در جریان نهضت جنگل وارد صفوف انقلابیون شد و در ارتباط با جناح تندرو و چپ جنبش (به رهبری احسان‌الله‌خان دوستدار، تروریست بهائی

۱. خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، با مقدمهٔ سید هادی خسروشاهی، صص ۱۲۶ـ۱۲۷.

مشهور) نقشی مرموز بر عهده گرفت. اسناد موجود، حکایت از همکاری او با سرویس اطلاعاتی بریتانیا دارد. به نوشتهٔ یکی از پژوهشگران: عبدالحسین نعیمی «در حوالی سال ۱۹۲۰ میلادی در صفوف جنگلیها حضور داشت. او به عنوان نمایندهٔ «کمیتهٔ نجات ایران»، که ریاست آن را احسان‌الله‌خان دوستدار به دست داشت، در اولین کنگرهٔ حزب کمونیست ایران (در انزلی) شرکت کرد و پیام این کمیته را قرائت نمود.[۱]

گزارش ساواک تهران (مورخ ۱۳۴۵/۷/۱۰) خطاب به رئیس ساواک کشور (سپهبد نصیری) و نیز مدیرکل ادارهٔ سوم (مقدم)، اطلاعات بسیار جالب و تکان‌دهنده‌ای پیرامون روابط این عنصر شاخص بهائی (عبدالحسین نعیمی) با سازمان مخوف اینتلیجنس سرویس به دست می‌دهد:

*عبدالحسین نعیمی در سالهای ۱۳۲۰ الی ۱۳۲۴ رئیس کمیتهٔ محرمانه سفارت انگلیس در تهران بوده و با همکاری دبیر اول سفارت انگلیس [آلن چارلز تُرات] در امور سیاسی خارجی و داخلی ایران نقش مؤثری داشته و خانم لمبتون، که یک دوشیزهٔ ۸۰ ساله انگلیسی است و در جنگ جهانی دوم ریاست کمیتهٔ اینتلیجنت سرویس انگلستان را در تهران به عهده داشته و کلیهٔ امور و بازیهای سیاسی داخلی را به نفع انگلستان رهبری می‌نموده، یکی از دوستان و همکاران نزدیک و مؤمن عبدالحسین نعیمی بوده. آقای نعیمی در سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶ از سفارت انگلیس کنار رفته و همکاری خود را در امور سیاسی به طور مخفیانه و غیرمحسوس با سرویس اطلاعاتی سفارت انگلیس در تهران ادامه می‌داده است و در ظاهر به کسب و تجارت می‌پرداخته است. آقای نعیمی اکنون از مالکین بزرگ به شمار می‌رود و همکاری مخفیانه خود را با دوستان انگلیسی در تهران حفظ کرده است و از لحاظ بهائیگری جزو گروه کارگردانان بهائی‌ها در تهران می‌باشد که آقای ثابت پاسال در مواقع لزوم از نظریه و افکار نعیمی استفاده می‌نماید. [او] در حال حاضر ساکن تهران است...*[۲]

در گزارش فوق، سخنی از خانم لمبتون به میان رفت. گفتنی است که، لمبتون «جاسوسهٔ مشهور اینتلیجنس سرویس در ایران در دههٔ بیست شمسی» به شمار می‌رود[۳] که «در پوشش فرهنگی، کار خود را انجام می‌داد و به سر ریدر بولارد (سفیر مغرور و مداخله‌گر بریتانیا در ایران در سالهای پیش و پس از شهریور ۱۳۲۰) در تنظیم

۱. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران، عبدالله شهبازی»، همان، ص ۵۰، به نقل از: پیدایش حزب کمونیست ایران، تقی شاهین (ابراهیموف)، ترجمهٔ ر. رادنیا. ص ۲۱۱ (به نقل از: آرشیو انستیتوی تاریخ آکادمی علوم آذربایجان شوروی). ۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. ۴۵۵/۲.

۳. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۴۱۸.

گزارشهایش کمکهای فراوان می‌کرد».[1] به گفتهٔ مطلعین: میس لمبتون، «شخصی است که مأموریت سیاسی خاصی برای وزارت خارجه، سازمان اینتلیجنت سرویس و بخش MI-6 داشته است. آدم باسوادی هم بود. درواقع، دو میس لمبتون داریم: یکی میس لمبتون محقق و باسواد که نوشته‌هایش هنوز هم محل اعتنا است و دیگری میس لمبتونی که جاسوس و عامل انگلستان در ایران بود».[2] بگذریم...

ارتباط و همکاری با سرویس سیاسی و اطلاعاتی انگلیس، رسمی بود که به ملیحهٔ نعیمی (دختر عبدالحسین نعیمی و نوهٔ میرزا نعیم) نیز به ارث رسید. گزارش فوق‌الذکر ساواک تهران (مورخ ۱۳۴۵/۷/۱۰) خاطرنشان می‌سازد که: «دختر نعیمی که زن سرلشکر [سپهبد پرویز] خسروانی است... از چندی قبل عهده‌دار انجام وظایف پدرش با سرویسهای اطلاعات سفارت انگلیس و مقامات انگلیسی است و خانم نعیمی در سال چند مرتبه به اروپا و انگلستان مسافرت و در کنفرانسهای بهائیان جهان، که در لندن و واشنگتن و کانادا تشکیل می‌گردیده، از طرف زنان بهائی ایران شرکت می‌نماید... سرلشکر خسروانی، شوهر بانوی مزبور، نیز ترقی و توفیق خود را در امور اداری و نظامی مرهون اقدامات زنش می‌داند... خانم سرلشکر خسروانی... در لندن در انجمن بهائیان ایرانی مقیم انگلستان نایب رئیس بوده و... هر ساله در بهار و زمستان به لندن مسافرت می‌نماید. خانم نعیمی به وسیلهٔ پدرش، عبدالحسین نعیمی، با دیپلماتهای انگلیسی و امریکایی آشنائی دارد و در لندن نیز با زنان و مردان نمایندگان مجلس و وزارت امور خارجه آشنایی داشته و به منزل آنان رفت و آمد دارد.[3]

طبق اسناد ساواک، باند فوق یکی از شبکه‌های گسترده مافیائی ـ جاسوسی دکتر عبدالکریم ایادی بوده، که در دوران اشتغال عطاءالله خسروانی (برادر سپهبد پرویز خسروانی) به عنوان وزیر کار، مشاغل کلیدی این وزارتخانه را در دست داشته است:

*طبق اطلاع خانم تیمسار سرلشکر پرویز خسروانی، معاون ژاندارمری کل کشور، جزو بهائی‌های متعصّب بوده و سرلشکر خسروانی نیز اداره کنندهٔ یک لجنهٔ*





۱. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۴۰. ابوالحسن ابتهاج می‌نویسد: خانم لمبتون «در زمان بولارد، یکی از اعضای بانفوذ سفارت انگلیس در تهران بود و بیش از حد در امور داخلی ایران دخالت می‌کرد». نیز می‌نویسد: لمبتون «همه کارهٔ بولارد بود و همه برای آشنایی با او تلاش می‌کردند...» (خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۲۰۶/۱).

۲. گفت و گو با تاریخ؛ مصاحبه با کیانوری دبیر اول حزب توده، متن کامل، صص ۵۷۱ـ۵۷۲. در مورد لمبتون، و مواضع سیاسی وی، همچنین ر.ک: نفت؛ قدرت و اصول، مصطفی عِلم، ترجمهٔ غلامحسین صالحیار، ص ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۴ـ۳۶۵ و ۳۷۴.

۳. همان، ۴۵۵/۲ـ۴۵۶.

*بهائی است. مرکز جلسات لجنه هم هفته‌ای یک بار در منزل سرلشکر خسروانی تشکیل می‌شود و آقای عطاءالله خسروانی (وزیر کار)، دکتر [شاپور] راسخ و دکتر ایقانی در جلسات مذکور شرکت می‌کنند و به وسیلهٔ وزیر کار با سپهبد ایادی پزشک دربار شاهنشاهی مربوط هستند و از وی اخذ دستور می‌نمایند.*

*گفته می‌شود خسروانی، وزیر کار، عدهٔ زیادی از بهائیان وزارت کار را که سمت مهمی در آن وزارتخانه به آنها محوّل نشده به مرور تغییر پست داده و امور مهمّهٔ وزارت کار را به دست آنان سپرده که می‌توان نام مهندس [سیروس] مجد، معاون فنی وزارت کار، و پرتو اعظم، مدیر کل امور اجتماعی وزارت کار، را ذکر نمود.*

*ضمناً این عده، از مبلّغین بهائی هستند و هر یک لجنه‌ای دارند و دستورات صادره از طرف سپهبد ایادی را که وسیلهٔ وزیر کار به آنها اطلاع داده می‌شود اجرا می‌نمایند. (سند ساواک ۱۳۴۴/۸/۱۹).*[1]

دربارهٔ سپهبد خسروانی در بخش «بهائیت و رژیم پهلوی»، به تفصیل سخن گفته‌ایم.

## ج) دکتر ذبیح قربان

دکتر ذبیح‌الله قربان، بهائی یهودی تبار، و تحصیلکردهٔ دانشگاه امریکایی بیروت، تصدی امور زیر را در عصر پهلوی، در کارنامهٔ خود دارد: سرپرست سازمان شیر و خورشید سرخ ایران و رئیس انجمن شهر شیراز و مروّج سناریو کثیف «کشف حجاب» در آن شهر در زمان رضاخان، و رئیس دانشگاه شیراز و دارای بیش از ۵۰ شغل و پست کلیدی در استان فارس در زمان محمدرضا پهلوی.[2]

دکتر قربان، افزون بر موارد فوق، عضو بسیار فعال لژهای ماسونی در شیراز و عامل جذب اکثر ماسونهای استان فارس به لژهای یادشده بود، و به تعبیری روشن‌تر: عضو لژهای پاسارگاد، پرسپولیس و حافظ، رئیس باشگاه لاینز استان فارس، عضو مؤسس کلوپ روتاری شیراز (تأسیس ۱۳۴۳) و رئیس این کلوپ در سالهای ۱۳۵۲ـ۱۳۵۳، و بالاخره (به گفتهٔ ارتشبد حسین فردوست) عامل سازمان اینتلیجنس سرویس بریتانیا در ایران.[3]

بر پایهٔ تحقیقات پژوهشگران:

*دکتر ذبیح‌الله قربان (بهائی یهودی تبار مشهور) فرزند علی‌خان است که چنانکه*

۱. همان، ص ۴۵۶. ۲. معماران تباهی، ج ۳، چاپ ۳، صص ۷۱ـ۷۴.
۳. ر.ک: همان، ج ۳، چ ۳، صص ۷۶ـ۷۹.

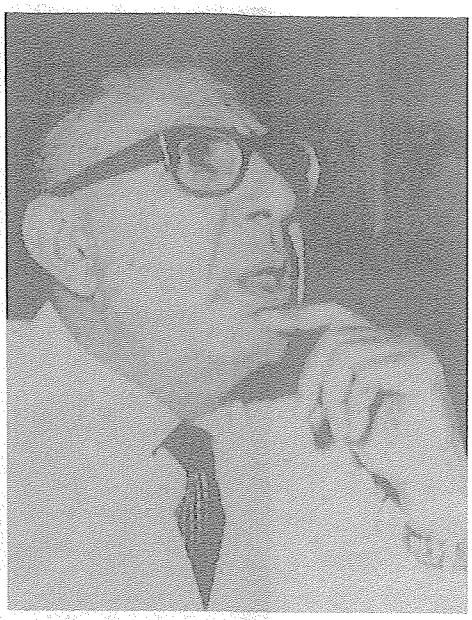

دکتر ذبیح‌الله قربان

نوشته‌اند: «از اعضای انجمن ویکتوریا ـ تشکیلات وابسته به سازمان جاسوسی [M.I.6 اینتلیجنس سرویس] ـ در استان فارس و خوزستان بود که فعالیتهای جاسوسی را زیر نظر نایب‌السلطنهٔ [بریتانیا در] هندوستان انجام می‌داد».

قربان، تحصیلات عالی خود را در دانشگاه امریکایی بیروت انجام داد و در طول ایام اقامت در بیروت، مرتباً به دیدار سرکردگان بهائیت در عکا رفت. وی «در امتداد رفت و آمد به "عکا" با سازمانهای جاسوسی انگلستان آشنا شد و تعلیمات لازم را از آنان کسب کرد. او پس از اخذ درجهٔ دکترا در رشتهٔ پزشکی در سال ۱۳۱۰ شمسی به ایران بازگشت و چون در بیروت به عضویت لژهای فراماسونری در آمده بود، همراه با توصیه نامهٔ "گراند لژ اسکاتلند" به شیراز رفت و از سوی نمازی ـ کلان سرمایه‌دار و فراماسونر معروف ـ مورد حمایت قرار گرفت.

خاندان نمازی، نسل اندر نسل، از وابستگان و حقوق بگیران انگلیس در صفحات جنوبی ایران و منطقهٔ خلیج فارس و دریای عمان بوده و ثروت کلان خود را به مدد مستقیم نیروهای انگلیسی به دست آورده بودند. در این زمان محمد نمازی ـ بزرگ خاندان و عضو فراماسونری ـ به توصیهٔ "گراند لژ اسکاتلند" سرپرستی مرکز درمانی بهبودستان را که در شهر شیراز ایجاد کرده بود، به دکتر ذبیح الله قربان واگذار می‌کند.[1] (اعلامیهٔ پزشکان مسلمان شیراز، سال ۱۳۷۲.)

از اقدامات قربان در این سمت، تلاش برای اجرای سناریو استعماری ـ استبدادیِ «کشف حجاب» بود که هدف از آن، از خود بیگانگی زن ایرانی، و قطع ارتباط او با دین (به مثابهٔ بنیان تئوریک مقاومت ملی ایرانیان در برابر استعمار) بود:

دکتر ذبیح‌الله قربان در مسند ریاست "بهبودستان شیراز" تحرکاتی در جهت زمینه‌سازی کشف حجاب انجام داد. او حوالی سال ۱۳۱۱ هجری شمسی، یعنی به‌سالهای قبل از اعلام رسمی کشف حجاب در ایران در صدد برآمد تا عده‌ای از زنان

۱. ر.ک: همان، ج ۳، چ ۳، صص ۷۲ـ۷۳.

دکتر ذبیح قربان درکسوت فراماسونری

*و دختران را به استخدام این مرکز در آورد اما از آنجا که دختران و زنان مسلمان در شرایط آن روز حاضر به پذیرش کار در بیرون از خانه نبودند، ذبیح الله قربان با مدد خواهرش کیا قربان عده‌ای از دختران بهائی را به این مرکز کشاند.*

*بدون شک این اقدام دکتر قربان با هدایت و تصویب محافل استعماری طراحی شده بود، زیرا مشاهده می‌کنیم که همزمان با این اقدامات، یک خانم انگلیسی به نام دکتر آوانسیان که در سفارت انگلیس در تهران مشغول به کار بود، به شیراز می‌آید و اولین گروه از دختران بهائی را آموزش می‌دهد».*[1]

طبق نظر این پژوهشگران[2]:

۱. همان، ص ۷۳.
۲. همان، صص ۷۵-۷۷.

*عضویت در لژهای ماسونی و شبه‌ماسونی، و کمک به گسترش آن در کشور، وجه دیگر زندگی دکتر قربان است: وی که در خارج از کشور به عضویت فراماسونری درآمده بود، از سال ۱۳۲۳ تلاشهایی را برای ایجاد یک لژ ماسونی فارسی زبان در شیراز انجام داد اما این تلاشها به دلیل وضعیت خاص مملکت در آن روزها و حضور نیروهای خارجی، به سامان دلخواه نرسید. به شهادت اوراق تاریخ و اسناد موجود، او از فعال‌ترین اعضای مؤسس لژهای ماسونی در شیراز بود و عضویت لژهای پاسارگاد، پرسپولیس و حافظ را بر عهده داشت.[۱] همچنین اکثر ماسونهای استان فارس توسط او جذب و به تشکیلات ماسونی ملحق شده بودند.[۲] وی در سال ۱۳۴۱ به ریاست باشگاه لاینز استان فارس رسید.[۳] او از اعضای مؤسس کلوپ روتاری شیراز بود. این کلوپ که ششمین کلوپ روتاری در ایران بود، در سال ۱۳۴۳ تأسیس شد و در سال ۱۳۴۴ به عضویت رسمی روتاری بین‌المللی پذیرفته شد.[۴] وی افزون بر عضویت در هیئت مؤسس کلوپ روتاری شیراز، ریاست این کلوپ را در فاصلهٔ سالهای ۱۳۵۲ـ۱۳۵۳ بر عهده داشت.[۵]*

در همین راستا باید به همکاری او با سرویس اطلاعاتی بریتانیا اشاره کرد. ارتشبد سابق حسین فردوست که زمام فعالیتهای اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی رژیم پهلوی را در دست داشت، ذبیح‌الله قربان را در شمار عناصر و عوامل سازمان جاسوسی MI-6 (انتلیجنس سرویس) می‌داند و به نقش مؤثر او در ایجاد و سازماندهی "انجمن دوستی ایران با شیخ‌نشینها" که پوشش فعالیتهای برون مرزی ساواک در منطقهٔ خلیج فارس و دریای عمان به شمار می‌رفت و نیز توسعهٔ شبکه‌های "فراماسونری" و روتاری" در استان فارس اشاره می‌کند و این نقش را بسیار مهم ارزیابی می‌نماید.[۶]

دکتر قربان پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به قدرتمندترین شخصیت استان فارس بدل شد و سررشتهٔ بیش از ۵۰ شغل و مقام مهم و کلیدی این استان را در اختیار خود گرفت. بر بنیاد تحقیقات یادشده[۷]:

*ذبیح‌الله قربان نمونهٔ کاملی از اساتید بی‌هویت بود که سالها در مسند استادی و ریاست دانشگاه، به کار منحرف ساختن و تربیت ضد ارزشی جوانان این آب و خاک*

۱. اسامی اعضای لژهای فراماسونی ایران، منتشره از سوی وزارت کشور جمهوری اسلامی ایران.
۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست.
۳. همان، ص ۴۲۴.
۴. راهنمای کلوپهای روتاری در ایران، رضا رزم‌آراء.
۵. همان.
۶. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست، ص ۴۲۴.
۷. ر.ک: معماران تباهی، ج ۳، چ ۳، صص ۷۷ـ۷۹ و ۸۱ـ۸۲.

مشغول بودند. او بی‌شک به عنوان یک بهائی عضو فعال شبکهٔ "فراماسونری" و "روتاری" نظرات عناصر بیگانه و محافل استعماری مخصوصاً صهیونیستها را در حوزهٔ تعلیم و تربیت جوانان ایرانی اجرا می‌کرد. شدت وابستگی ذبیح الله قربان به حدی است که نام او در لیست اعضای تمام انجمنها و محافل وابسته به استعمار همچون **باشگاه لاینز**[1]، **جمعیت تسلیح اخلاقی**[2] و **بنیادکارنگی** و **انجمن دوستداران امریکا** و نظایر آن دیده می‌شود.

استان فارس به دلیل نزدیکی به خلیج فارس، همواره در مدار توجه استعمارگران انگلیسی قرار داشت، به طوری که اولین لژ فراماسونری ایران در استان فارس ایجاد شده بود.[3] در دورهٔ جدید فعالیتهای ماسونی ایران نیز شیراز و استان فارس همان جایگاه و اهمیت پیشین را برای ایادی استعمار داشت و مسئولین انتلیجنت سرویس همواره می‌کوشیدند تا عده‌ای از ماسونهای وفادار به انگلستان در این خطه حضور داشته باشند.

زمانی که نخستین سازمان فراماسونی فارسی زبان در ایران تأسیس شد، به عنوان اولین اقدام خود دستور تأسیس یک لژ در شهر شیراز را صادر کرد. این لژ که در سال ۱۹۶۰ میلادی از سوی مقامات ماسونی انگلستان به رسمیت شناخته شد، ابتدا در تهران آغاز به کار کرد و سپس به شیراز انتقال یافت و **لژ حافظ** نام داشت.[4] اعضای مؤسس این لژ را هشت نفر تشکیل می‌دادند که نام دکتر ذبیح الله قربان در صدر این اسامی جای گرفته بود. در سالهای اولیه آغاز به کار این لژ، یک استاد تشریح انگلیسی به نام **پروفسور جیرالدو** ادارهٔ امور آن را بر عهده داشت و اعضا را در اجرای تشریفات ماسونی هدایت و راهنمایی می‌کرد.[5]

این لژ در سال ۱۳۳۹ به هنگام پذیرش یک عضو جدید دچار اختلاف و تشنج گردید. کار این اختلاف به مبارزات داخلی درون لژ کشید و منجر به افشای اسرار محرمانهٔ آن در شهر شیراز شد. پس از این حادثه، **لژ مولوی** مأمور حفاظت و کنترل "لژ حافظ" شد و هر ماه هنگامی که لژ حافظ تشکیل جلسه می‌داد، قبلاً **غلامحسین صارمی** ـ استاد ارجمند لژ مولوی ـ با هواپیما به شیراز می‌آمد و کرسی ریاست این لژ را در اختیار می‌گرفت.

استادان دانشگاه شیراز رابطهٔ خوبی با دکتر ذبیح الله قربان نداشتند و همواره درگیریهایی بین آنان وجود داشت. مبارزهٔ قدرت که طی سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰ بین

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست، ص ۴۲۴.
۲. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ج ۳.
۳. همان.
۴. همان.
۵. همان.

ذبیح الله قربان و استادان عضو لژ حافظ روی داد، باعث شد تا اسامی عده‌ای از اعضای تشکیلات فراماسونی شیراز افشا و عملیات محرمانهٔ آنها برملا شود».

دکتر ذبیح قربان در تمام دوران ریاست خود در دانشگاه شیراز جز به اهداف استعماری اندیشه نکرد و بجز تلاش برای جلب رضایت محافل صهیونیستی و بهائی کار دیگری انجام نداد. یکی از اقدامات او که به همدستی مستر شارپ انگلیسی ـ جاسوس معروف که ظاهراً کشیش کلیسای شمعون غیور شیراز بود ـ انجام شد، انتخاب آرم دانشگاه شیراز بود. این آرم تقلید کاملی ازنقش سپر عیسویان در جنگهای صلیبی بود که محیط طباطبایی و عده‌ای دیگر از اهل خبره در جراید تهران به افشای آن پرداختند.[1] او آنقدر وابسته به انگلستان بود که وقتی دولت ایران در زمان نهضت نفت، سفارت انگلستان و کنسولگریهای وابسته به آن را تعطیل کرد، مردم شیراز به طنز می‌گفتند "احمق است آن کس که با حضور دکتر قربان از تعطیل کنسولگری انگلیسی در شیراز خوشحال شود؛ زیرا او تمام اطلاعات مورد نیاز انگلستان را تأمین می‌کند".

قربان پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، به انگلستان گریخت[2] و به قول معروف: سر همان جا نهاد که باده خورده بود!

### د) میرزا محمد نجات

میرزا محمد نجات خراسانی، از سیاسیون و روزنامه‌نگاران فعّال و ذی‌نفوذ صدر مشروطه است که فردی چون شیخ ابراهیم زنجانی (از فعالان عصر مشروطیت، و نمایندهٔ ادوار مختلف مجلس شورای آن روزگار) در خاطرات منتشر نشده‌اش چندین بار از وی با عناوین «دزد شریر، جاسوس انگلیس، بهائی بی‌شرف» یاد می‌کند.[3]

ابراهیم زنجانی، کسی است که در سال ۱۳۱۲ق در زنجان به مناظرهٔ علنی با میرزا ورقا (علی‌محمدخان ورقا، از سران و مبلغان مشهور بهائیت) پرداخت و او را محکوم ساخت و چنانکه خود نوشته است، دستور ترور وی از مرکز بهائیت صادر گشت. سپس نیز کتابی موسوم به رَجمُ‌الدّجال فی ردّ باب الضّلال (یا ارشادالایمان) در نقد و ردّ مسلک باب و بهاء نگاشت.[4] علاوه بر این، شیخ ابراهیم از عناصر شاخص و فعال حزب دمکرات

---

۱. دزدان با چراغ، ح، معصومی، روزنامه کیهان، مورخ ۱۳۷۶/۶/۶.

۲. معماران تباهی، ج ۳، چاپ ۳، ص ۸۲.

۳. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۴۲.

۴. تاریخ معاصر ایران: در این زمینه، در بخش بهائیت و امپراتوری روس تزاری، فصل مربوط به خاندان ورقا،

مشروطه، و نمایندگان ادوار مختلف مجلس شورا بود و با دولتها و دولتمردان عصر مشروطیت ارتباطی عمیق و گسترده داشت و این امر، طبیعتاً وی را به اسرار سیاسی پشت پرده واقف می‌ساخت. بنابراین، اتهام میرزا محمد نجات از سوی چنین کسی به «بهائیت و جاسوسی برای انگلیس»، چیزی نیست که بتوان به سادگی از کنار آن گذشت؛ خاصه اینکه، مطالعهٔ کارنامهٔ محمد نجات، و ارتباطات و اقدامات استعماری او، قویّاً مؤیّد نسبت فوق است.

میرزا محمد نجات، از کسانی است که در هنگام انحلال خونین مجلس شورای صدر مشروطه توسط قوای محمدعلی‌شاه در سال ۱۳۲۶ق، «در سفارت انگلیس متحصن» شد و با «ضمانت دولت انگلیس»، «امنیت جانی و مالی و شَرَفی» کسب کرد و از تعقیب دولت ایران رهایی یافت.[۱] وی در دوران استبداد صغیر، در ترور آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری شرکت داشت و پس از دستگیری توسط دولت ایران، سفیر انگلیس (سِر جرج بارکلی) به عنوان فرد تحت‌الحمایهٔ سفارت، رسماً به حمایت جدّی از وی پرداخت[۲] و او را در پوشش حفظ و مراقبت خود گرفت[۳] و نهایتاً «با مساعدت تامّه»ای که به وی کرد، موجبات آزادیش را فراهم کرد.[۴] به گفتهٔ تقی‌زاده: کلنل اسمارت، نمایندهٔ سفارت انگلیس در تهران، در جلسات بازجویی از محمد نجات توسط حکومت ایران شرکت می‌کرد و مواظب بود که «نتوانند به میرزا محمد زور بگویند».[۵] طبق گزارش سِر جرج بارکلی به سر ادوارد گری، وزیر خارجهٔ انگلیس، در جریان این بازجوییها کریم دواتگر تلویحاً حسینقلی‌خان نواب، برادر عباسقلی‌خان کارمند سفارت انگلیس، را به ترور مربوط کرد.[۶] حسینقلی‌خان نواب نیز از نزدیکان و محارم اردشیر ریپورتر، رئیس شبکهٔ اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران، بود.[۷]

پس از فتح تهران، نجات به عضویتِ به اصطلاحْ «هیئت قضات دادگاه عالی انقلاب»ی درآمد که رأی به اعدام شیخ شهید نوری دادند.[۸] زمانی هم که مرحوم آیت‌الله

---

← بحث شده است.

۱. واقعات اتفاقیه در روزگار، محمد مهدی شریف کاشانی، ۲۶۰/۱.
۲. زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، ص ۱۴۲.
۳. واقعات اتفاقیه...، همان، ۲۶۱/۱.
۴. همان، ۲۶۱/۱.
۵. زندگی طوفانی...، همان، ص ۱۴۲.
۶. تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ترجمهٔ حسن معاصر، ۱۰۹۲/۲.
۷. برای آشنایی با خاندان نواب شیرازی (هندی) و حسینقلی‌خان نواب ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱۵۶/۲ـ۱۵۷. اسماعیل رائین نیز در کتاب حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، راجع به این خاندان بحث مبسوط و روشنگری دارد که خواندنی است.
۸. گزارش ایران ـ قاجاریه و مشروطیت، مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنه، ص ۲۴۳؛ شرح حال رجال ایران، مهدی

سید عبدالله بهبهانی (حدود یک سال بعد از قتل شیخ فضل‌الله) در خانه‌اش به دست تروریستهای جناح تندرو و سکولار مشروطه (به رهبری تقی‌زاده و حسینقلی‌خان نواب) به قتل رسید، حیدر عمواوغلی که مظنون به همدستی با قاتلان بود، توسط یفرم‌ارمنی و همین میرزا محمد نجات از تهران گریزانده شد و وسایل فرار وی از طریق مشهد به عشق‌آباد روسیه فراهم گشت.[1]

در قرارداد ۱۹۱۹ تحت‌الحمایگی ایران توسط بریتانیا، نجات از پادوهای وثوق‌الدوله (عاقد ایرانی قرارداد) محسوب می‌شد و نام او و کسانی چون میرزا علی‌اکبر ساعت‌ساز، به عنوان مبلغان و حامیان قرارداد در شبنامه‌های آن دوران آمده است.[2]

محمد نجات، در غائلهٔ تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی نیز، در جرگه حامیان و هواداران سردار سپه قرار داشت.[3] مرحوم آیت‌الله مدرس در جلسهٔ ۷۶ مجلس شورای پنجم (۱۰ آبان ۱۳۰۳ش) به عنوان لیدر اقلیت (مخالف دولت رضاخان) در مجلس، نطق مفصلی در انتقاد از اقدامات «مستبدانه و خلاف قانون» سردار سپه و شهردار او در تهران ایراد کرد که در مذاکرات مجلس ثبت شده و همان زمان نیز به صورت فوق‌العاده‌ای انتشار یافت.[4] در خلال سخنان مدرس، هنگامی که از اوضاع ناگوار کشور و ناراحتی و نگرانی عموم مردم سخن می‌گفت، ناگهان محمد نجات سخن مدرس را قطع کرده و گفت: «این طور نیست؛ بی‌انصافی می‌کنید». مدرس که از سخن نجات (در دفاع از وضعیت موجود و عملکرد دولت مستبد وقت) برآشفته بود، پرخاش کنان پاسخ داد: «... مگر من می‌گویم تقصیرِ کیست که تو حرف می‌زنی؟! به سر مقصّر که آمدیم آن وقت حرف بزنید!...».[5] در راپرتی که ۷ روز بعد از آن تاریخ به سردار سپه داده شد، خاطرنشان گردید که: «وکلای اقلیت، خصوصاً مدرس، برای میرزا محمد نجات پیغام داده و ضمناً

---

← بامداد، ۱۰۴/۳؛ دولتهای ایران در عصر مشروطیت...، ح.م. زاوش، ص ۳۹.

۱. ر.ک: چکیدهٔ انقلاب: حیدرخان عمو اوغلی، صص ۲۰۲ـ۲۰۳؛ آینده، سال ۷، ش ۷، صص ۵۲۶ـ۵۲۷. عشق‌آباد، مرکز قدیمی تبلیغات بهائیت در خاک روسیه بود و «مشرق الأذکار» شان در آنجا قرارداشت. رفتن حیدرخان در این موقعیت حساس به‌آنجا خالی از نکته نمی‌نماید؛ به‌ویژه آنکه اسدالله‌خان ابوالفتح‌زاده (بنیانگذار سازمان تروریستی کمیتهٔ مجازات) در این سفر او را همراهی می‌کرد (چکیدهٔ انقلاب، همان، ص ۲۰۳) و ابوالفتح‌زاده کسی است که به نوشتهٔ سید ابوالحسن علوی (از یاران تقی‌زاده) در مشروطهٔ دوم «معلوم شد که او جزو بهائیها شده است و شب و روز برای پیشرفت آن دسته کار می‌کرد» (رجال عصر مشروطیت، ص ۱۶).

۲. ر.ک: آلبوم اسناد آقا ضیاءالدین نوری (فرزند شیخ شهید نوری).

۳. برای تصویر او در کنار رضاخان در آن ایام، ر.ک: رضاشاه؛ خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی و علی ایزدی، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، ص ۶۲۸.

۴. برای نطق مزبور ر.ک: زندهٔ تاریخ؛ شهید آیت‌الله سید حسن مدرس به روایت اسناد، مرکز بررسی اسناد تاریخی، صص ۱۳۱ـ۱۳۹.

۵. همان، ص ۱۳۳.

هم از او گله کرده و هم او را تهدید نموده‌اند مبنی براینکه در موقع نطق مدرس راجع به اوضاع حاضره و اقدامات بلدیه [ = شهرداری تهران]، مگر دولت غیر از تو در مجلس طرفدار و دلسوز نداشته، که شما مجبور بودید مغلطه کرده و هیاهوی راه بیندازید. البته روزگار این طورها نخواهد ماند. نجات هم جواب داده است من نظر شخصی نداشته، آنچه گفتم از روی عقیده بوده است. بلی من هم عقیده دارم که روزگار این طور نخواهد ماند و بالاخره یک روزی راجع به اعمال مغرضانهٔ شما یک قضاوتی خواهد کرد»[1]؛ که البته، پیشگویی نجات، معکوس از آب درآمد و تاریخ معاصر ایران، نام رضاخان را به صورت «رب‌النوع استبداد» و نام مدرس را به عنوان تندیس آزادیخواهی و عدالتخواهی در اوراق خود ثبت کرد و شخصیتی چون پیشوای سیاسی جبههٔ ملی، سالها بعد از آن تاریخ، در مجلس چهاردهم (۱۷ اسفند ۱۳۲۲ش) گفت:

*مردم به حضرت سیدالشهدا(ع) چرا معتقدند؟ برای اینکه او در راه آزادی صدماتی کشید و جان خود را فدای امت کرده: بابی انت و امّی باابا‌عبدالله. پس من هم که سگ آستان حضرتم باید به آقا و مولای خود تأسی کنم و برای خیر این مردم و برای آزادی این جامعه هرگونه فحش و ناسزا بشنوم.*

*مگر نبود مدرس در همین مجلس سیلی خورد؟! مگر نه این است که مقام مدرس در این جامعه به واسطهٔ مشقاتی است که دید؟! مگر نه این است که شربت شهادت چشید؟! من هم دست کم از او ندارم و خود را برای هر کاری آماده نموده و به طوری که عرض کردم آرزومندم به درجهٔ شهادت نایل شوم.*[2]

خوش‌رقصی نجات برای سردار سپه به اینجا ختم نشد؛ افزون براین، طبق راپرت سرتیپ یزدان پناه (حاکم نظامی تهران) به سردار سپه در ۲۴ قوس (آذر) ۱۳۰۳ ش: نجات، راپرت گفت‌وگوهای وکلای مجلس در جلسات سرّی را به مبشرالسلطان (رئیس

---

۱. همان، ص ۱۴۰.

۲. سیاست موازنهٔ منفی در مجلس چهاردهم، حسین کی استوان، ۵۲/۱. دکتر مصدق، زمانی که این جملات را بر زبان جاری می‌ساخت، نزد روشنفکران و آزادیخواهانِ این سرزمین، از وجاهت و محبوبیت بسیاری برخوردار بود، و مردم ایران به‌ویژه نسل تحصیل‌کرده و عدالت‌خواه، در تکاپو برای دستیابی به آزادی و آبادی کشور خویش، چشم به سخنان او در مجلس داشتند. بنابراین، می‌توان داوری مصدق دربارهٔ شهید مدرس را، داوری اکثریت قاطع مردم ایران در آن تاریخ به شمار آورد. چنانکه ارسلان خلعتبری، از وکلای مبرّز و مبارز عصر پهلوی، در نطق مشهورش (به عنوان وکیل مدافع سردار اسعد سوم) هنگام محاکمهٔ پزشک احمدی معروف (زمستان ۱۳۲۲ ش)، شهید مدرس را «بزرگترین رجل سیاسی ایران و پیشوای آزادی» خواند (ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری، ص ۲۴۴) و امروز نیز پس از گذشت حدود ۸۰ سال از بگو مگوی نجات با شهید مدرس، این شهید عزیز همچنان مظهر مبارزه در راه آزادی و استقلال ملّی شمرده می‌شود.

تلگرافخانهٔ وقت) و او نیز روز به روز آنها را بـرای شـخص رضـاخان مـخابره مـی‌کرد، چندانکه سر و صـدای نـمایندگان و اعـتراض مـدرس را بـرآورد.[1] هـمچنین در هـمان مجلس، علی رغم مخالفت شدید مدرس و دکتر مصدق، به مادهٔ واحدهٔ خلع قاجاریه و تفویض حکومت به رضاخان رأی مثبت داد.[2]

جامهٔ جاسوسی برای انگلیس، آیا به قامت چنین فردی نمی‌برازد؟!

### ه) احسان‌الله‌خان دوستدار

احسان‌الله‌خان دوستدار، تروریست بهائی مشهور عصر مشروطه است کـه کـودتای سرخ را در گیلان علیه میرزا کوچک‌خان سردار جنگل سامان داد و با تندرویهای خود زمینهٔ فروپاشی نهضت جنگل را فراهم ساخت و پس از شکست نهضت جنگل نیز بـه شوروی گریخت. وی بعدها در روسیه، مشمول تصفیه‌های خونین استالینی گـردید و جالب این است که یکی از مهمترین اتهامات دولت شوروی به او، «عاملیّت سرویسهای اطلاعاتی بریتانیا» بود.[3] به گفتهٔ عبدالله شهبازی: «ایـن اتـهامی است کـه دربـارهٔ دیگـر قربانیان ایرانی دوران استالین کمتر تکرار شد. اتهام سران حزب کمونیست ایران، مانند بهرام آقایف و دیگران، «ماجراجویی» و «چپ‌روی ضد لنینی» بود. بنابراین، اتهام ارتباط با سرویس اطـلاعاتی بـریتانیا بـیهوده بـر احسـان‌الله‌خـان وارد نشـد. پـیشینه عـملکرد احسان‌الله‌خان و دوستانش در ایران گواه آن است که سازمان اطلاعاتی شوروی در مورد احسان‌الله‌خان به بیراهه نرفته است».[4]

شهبازی در تأیید نظر خود، به اظهارات مأمور اطـلاعاتی اعـزامی از سـوی حـزب

---

۱. زندهٔ تاریخ...، صص ۱۵۵ـ۱۵۷.

۲. زندگینامهٔ مستوفی الممالک، حمید نیّری، صص ۴۳۴ـ۴۳۶. فرزند نجات، مهندس امیر نجات، نیز عضو لژهای فراماسونری تهران، حافظ، خیام و نیز عضو روتاری شمیران بود. ر.ک: فراماسونرها، روتارینها و لایـنزهای ایران...، ص ۴۵۸ و ۶۸۸.

۳. مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان، بابک امیرخسروی و محسن حیدریان، نشر پیام امروز، تهران ۱۳۸۱، ص ۸۱. این مأخذ، اتهامات وارده از سوی دستگاه شوروی به احسان‌الله‌خان را چنین بر می‌شمارد: «عاملیت سرویسهای اطلاعاتی بریتانیا و ایران، طرفداری پروپا قرص از فاشیسم، مبلغ تبلیغات زهـرآگین در مـیان ایرانیان ساکن اتحاد شوروی، عامل تحویل برخی از انقلابیون ایرانـی بـه مـقامات ایـرانـی، عـنصری ضـد بلشویک که با سازماندهی یک گروه سی‌نفره از کارگران حوزه‌های نفتی تدارک عملیات تخریب را در حوزه نفتی باکو دیده بود».

۴. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، عبدالله شهبازی، همان، ص ۴۹.

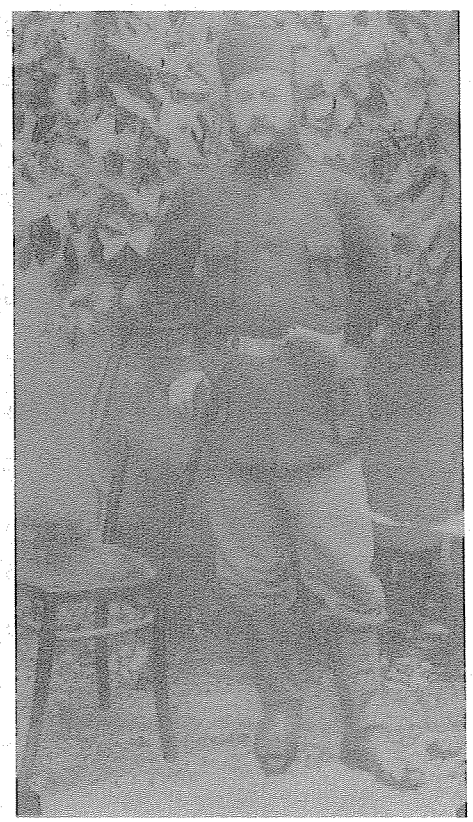

احسان‌الله خان دوستدار

بلشویک به جنگل در مورد میرزا کوچک‌خان و احسان‌الله دوستدار استناد می‌کند. مأمور اطلاعاتی حزب بلشویک در گزارش خود به باکو راجع به میرزا کوچک‌خان (سردار جنگل) چنین می‌نویسد:

*ثابت قدمی فوق‌العاده میرزا کوچک‌خان و دقت فوق‌العاده، علاقه و همدردی او نسبت به اطرافیان و وضع وخیم روستائیان و خویشاوندان، احترام شدید اطرافیان و علاقه به او را برانگیخته است... زندگی کوچک‌خان خیلی ساده است، او در اتاق ساده‌ای زندگی می‌کند، همراه رفقای خود و مجاهدها روی تشک کاه می‌خوابد، هیچ‌گونه مبل و زرق و برقی که مخصوص خانهاست، وجود ندارد. او زندگی کاملاً متواضعانه‌ای دارد، سیگار نمی‌کشد: خوشگذرانی نمی‌کند، مشروب نمی‌خورد و از ساعت شش صبح تا نصف شب کار می‌کند.*

احسان‌الله خان دوستدار (در اواخر عمر)

این مأمور اطلاعاتی، اما در ارزیابی شخصیت و خصال احسان‌الله‌خان تصویری به غایت منفی از وی به دست داده و و علت کودتای او برضد میرزا کوچک‌خان را تعصبات بهائیگری وی می‌داند:

*احسان‌الله‌خان... دارای شخصیت ضعیف، خودخواه، دارای نظرات اغراق‌آمیز و آدمی شهرت پرست است. او جزو فرقهٔ بابیها (یکی از فرقه‌های ایران) است و پدر زن او میرزا حسن‌خان یکی از مقامات مهم این فرقه است. از مشخصات ویژهٔ او عدم ابتکار و نداشتن آگاهی سیاسی است. احسان‌الله معتاد و الکلی است به طوری که مصرف ودکای او در روز پنج بطری و مصرف تریاکش تا دو مثقال است و این مقدار زیادی است. او دراثر نفوذ گروه سردار محیی سریعاً ترقی کرده است...*

*او می‌خواست کوچک‌خان را به مرام باب جلب کند ولی کوچک‌خان اعتراض*

*کرد که حالا وقت پرداختن به مذهب نیست؛ لازم است برای آزادی وطن از انگلیسی‌ها و از ظلم‌شاه کار کرد. این امر سبب شد که این بابی، که به تدریج شبکهٔ دسایس خود را تنیده بود، با دار و دسته خود از اردوی کوچک‌خان خارج شود...*

*[سردار محیی]، این شخص بی‌اراده و بی‌فکر [= احسان‌الله خان] را مطمئن کرده بود که با برقراری کمونیزم در ایران بهائیگری در ایران موفّق خواهد شد و آن را مذهب رسمی اعلام خواهند کرد. این موضوع برای هر فرد بهائی اغوا کننده است. این وعده، احسان‌الله‌خان را کاملاً اغوا کرد که به منظور انتقام از تعقیب دیرینه بهائیها توسط مسلمانان شعارها و اعلامیه‌هایی انتشار دهد...*

*این بابی کهنه مغز باور کرده بود که کمونیزم اجازه خواهد داد بهائیگری در ایران توسعه یابد و مذهب رسمی کشور شود. این بود علتی که احسان‌الله‌خان را از کوچک‌خان دور می‌کرد و موجب شد به دشمنان او بپیوندد.*[1]

مرحوم سعدالله‌خان درویش، عضو برجستهٔ تشکیلات نهضت جنگل، و یار وفادار و مورد اعتماد میرزا کوچک‌خان[2]، در خاطرات خود، همه جا احسان‌الله‌خان را سخت نکوهیده و از وی با تعابیری چون: «احسان‌الله‌خان بی‌صفت خائن» و «احسان بی‌شرف» یاد کرده است.[3] او معتقد است که احسان‌الله (با وجود لطف زیادی که میرزا کوچک‌در حق او نموده بود) به میرزا خیانت کرد و حتی در صدد کشتن او برآمد و وزیر جنگ وی در حکومتی که در غیاب میرزا (و با کمک عناصر تندرو اعزامی از شوروی) در گیلان برپا کرد، فردی چون خالوقربان بود که بعدها سر بریدهٔ میرزا کوچک را برای سردار سپه به ارمغان برد و درجهٔ سرهنگی گرفت.[4] درویش می‌نویسد: سردار مقتدر سنجابی، از خوانین وطن‌دوست و مبارز ایل سنجابی در غرب ایران که توسط انگلیسی‌ها به تهران تبعید شد، «برایم نقل کرد روزی خالو قربان را در خیابان می‌بیند، با نهایت عصبانیت فحش زیادی به او می‌دهد و به صورت او تف می‌اندازد و می‌گوید: تو ننگ کُردها شدی که سر ولی نعمت خود را که سالها تو را در جنگل نزد خود پذیرفته [بود] برای حبّ دنیا سر او را بریدی و عمل شمر ملعون را تجدید کردی. یقین بدان طولی نخواهد کشید که به

۱. مجموعه اسناد به دست آمده از آرشیوهای اتحاد شوروی سابق در باکو، تصویر سند در اختیار نگارنده است ـ شهبازی.

۲. میرزا در نوشته‌ای، سعدالله درویش را «از اعضاء صالح و فداکار حکومت» خویش در گیلان خوانده و او را به ریاست شورای انقلابی قشون اعزامی به مازندران نصب می‌کند. برای دستخط میرزا ر.ک: خاطرات سعدالله درویش، رئیس مجاهدین نظامی جمعیت جنگل، به کوشش جهانگیر درویش، صص ۱۳۶ـ۱۳۷.

۳. همان، ص ۷۵ و ۱۶۰. ۴. همان، ص ۷۵.

مکافات عمل خائنانهٔ خود خواهی رسید. همین طور هم شد. بعد از چندی خالو قربان بی‌صفت را برای جنگ با اسماعیل آقاسمیتقو فرستادند، در آن جنگ کشته شد».[1]

درویش از ضیافتی سخن می‌گوید که احسان‌الله‌خان به افتخار او در خانهٔ خویش تشکیل داده بود و افرادی چون کاژانف، رئیس قشون روس که جزو جنگل شده بود، و خالو قربان در آن شرکت داشتند. به گفتهٔ او: احسان‌الله‌خان معمولاً مشروب نمی‌خورد اما آن شب روی همراهی با کاژانف، مشروب خورد. «پس از صرف چند گیلاس، کاژانف گیلاس خود را بلند کرد و به سلامتی میرزا خواست بنوشد، احسان‌الله‌خان با کمال وقاحت و ناسپاسی گیلاس خود را فوراً به زمین گذاشت و گفت که من به سلامتی یک نفر انگلیسی پرست نمی‌خورم ــ با اینکه عموم مجاهدین و سران جنگلی همگی می‌دانستند که مرحوم میرزا بزرگترین مخالف انگلیسیها بود و مکرر ثابت کرد ــ با این حرف نامربوط و بی‌رویّهٔ او مجلس کاملاً متشنّج شد و همگی مجلس را ترک کردیم. مخصوصاً کاژانف خیلی عصبانی با دادن چند فحش به زبان روسی به احسان‌الله خان، مجلس را بدون خوردن شام ترک کردیم».[2] درویش همان وقت نزد میرزا رفته و پیشنهاد می‌کند همان شب به خانهٔ احسان ریخته و شرّ وی را برای همیشه از سر نهضت جنگل کم کنند. اما متأسفانه میرزا نمی‌گذارد و قول می‌دهد که خود این کار را بکند، ولی بعداً برخی از افراد رأی میرزا را می‌زنند[3] و احسان‌الله زنده می‌ماند تا به کمک بلشویکهای تندروی اعزامی از روسیه، علیه میرزا کودتا کند و دست به عملیات افراطی و شدیداً نامتناسب با طبیعت ملت ایران (کشتار مردم و مصادرهٔ اموال آنان[4] و مخالفت با اصول و سنن اسلام همچون حجاب بانوان) بزند و خلاصه (به نفع همان انگلیسیها) به میرزا و نهضت جنگل خیانت کند و با اقداماتش، به قول درویش: میرزا و «کلّ انقلاب» جنگل را از بین ببرد.[5] درواقع، «همان احسانی که بایستی اعدام می‌شد، به عکس عهدشکنی فوق‌العاده کرد و برای اینکه بتواند قدرتی به دست بیاورد محرمانه با روسها ساخت، عده[ای] قشون تمام کمونیست برای همراهی با احسان‌الله فرستادند. کاژانف و دستجاتش که طرفدار مرحوم میرزا بودند از ایران اخراج؛ به طوری زمینه را آماده کرده

---

۱. همان، صص ۲۰۵ـ۲۰۶.　　۲. همان، ص ۱۳۸.

۳. همان، ص ۱۳۹. درویش بعداً در ملاقاتی که با میرزا (پس از کودتای احسان‌الله در رشت و عزیمت اجباری میرزا از آن شهر به فومن) داشت، از رهبر جنگل بابت اهمال در این امر به شدت انتقاد می‌کند. ر.ک: همان، صص ۱۵۹ـ۱۶۰.

۴. به نوشتهٔ درویش: احسان‌الله و دوستانش «برای آنکه بعضی را مجبور کنند که پول بدهند، قبری می‌کندند و می‌خواستند زنده به گور کنند و با این وسایل می‌خواستند مخارج خود را تهیه کنند» (همان، ص ۱۶۲).

۵. همان، ص ۱۶۰.

بودند که مرحوم میرزا با اینکه در رأس حکومت بود به ناچار شهر را ترک و به فومن رفت. احسان بی‌شرف اول کاری که کرد فرونت [= جبههٔ نیروهای جنگل در] طرف آتابای قزوین را بکلی متلاشی [کرد] و تمام صاحبمنصبان آن را تحت‌الحفظ به شهر رشت آورد و تمام نقشهٔ [جنگلیها برای حرکت به سوی تهران] را به هم زد».[1] چنانکه تمهیدات مدبّرانه و موفقیت‌آمیز خود سعدالله‌خان درویش در مازندران را نیز که قرار بود یکی از طرق حرکت جنگلیها به سوی پایتخت باشد با اقدامات و دستورات خود بر هم زد.[2]

احسان‌الله خان، حتی زمانی که میرزا پس از ترک رشت به فومن رفته بود، دست از میرزا برنداشته و با جمعی از سربازان روسی به فومن حمله برد و وقتی که برخی از هواداران میرزا سر راه بر او گرفته و با کشتار بسیاری از سربازان روسی همراه وی، قشونش را در هم کوبیدند، «نعشها را احسان به شهر برده و شروع کرده به پروپاگاند بر ضدّ میرزا، که با کمال بی‌رحمی این خائنهای طرفدار انگلیسها رفقای ما را کشتند...»![3] همان ایام، درویش، در نامه به یکی از انقلابیون صادق جنگل، که خوشبینانه با احسان‌الله و چپ‌رویهای بی‌رویهٔ او (به کمک بالشویکها) در گیلان همکاری می‌کرد، چنین نوشت:

*دوست عزیزم، قدمهای آخرینی که با یک نفر عنصر فاسد انقلاب [= احسان‌الله‌خان] بر می‌دارید، تمام زحمات جناب عالی را خنثی و نام نیک شما را لکه‌دار خواهد کرد. احسان، مردود همهٔ احرار و نام آن در ردیف شهرت پرستان و وطن فروش و اجنبی‌پرست ثبت شده است.*

*آیا خرابیهای وارده در رشت را به دست روسها و تقویت دزدان داخلی، به رأی العین مشاهده نکردید؟ آیا ملاحظه نفرموده‌اید که که احتیاجات ایرانْ غیر از روسیه، و انقلاب این مملکت غیر از صورتی خواهد بود که در روسیه به شکل خونینی جلوه‌گر است؟ خواهند گفت که ما تاکتیک آن راتغییر داده انقلاب ملی را نتیجه خواهیم گرفت. آیا نمی‌دانید که چپاول و غارت، عادتِ ثانَویِ روسها شده و قحط و غلای روسیه محرّک آن است؟ به قول احسان: «انقلاب، خرابی را در بر دارد»؛ آیا خرابیهای روسیه، با آن همه وسایل، ترمیم یافته است، که ایران هم بتواند پس از خاتمهٔ دورهٔ انقلاب، اصلاحات خود را عهده‌دار شود؟*

*از یک نفر روس که در سرود بین‌الملل خود می‌سراید: «ما دنیای کهنه را خراب، و دنیا جدیدی خواهم ساخت»، می‌توان جلوگیری کرد؟ احسان که برای حبّ ریاست و شهرت پرستی، به روسها می‌گوید: «شما قشون بیاورید، هرچه می‌خواهید ببرید»، می‌توان امیدی داشت؟ البته جواب این سؤال را ضمیر پاک*

۱. همان، ص ۱۳۹. ۲. همان، ص ۱۵۸ و ۱۶۰. ۳. همان، ص ۱۶۱.

*جناب عالی تمیز خواهد داد.*

*برادر عزیزم، بین‌الملل سوم تصویب کرده است که انقلاب هر مملکتی، به دست اهل آن مُلک باشد. کارل مارکس می‌گوید: کیفیت انقلاب با مقتضیات هر مملکتی متناسب خواهد بود. معاهدهٔ ایران و روس [در ۱۹۲۱] حکم بر عَودتِ قشون اجنبی داده است. فقط احسانِ انقلابچیِ ایران است که زانو به زمین زده، دستهای عجز و التماس را به سوی گیکالو دراز، و با وسایل ارتشاء می‌خواهد این عده دزدان را میدان‌دار این صفحات نماید. ولی یقین کنید که بالاخره آنها رفته، زر را برده و مظلمه دامنگیر ما خواهد شد.*[۱]

میرزا البته خیلی زود به اشتباه خود واقف شده (هرچند دیگر دیر بود) و در نامه به سعدالله‌خان درویش، ضمن انتقاد شدید از عملیات افراطی احسان‌الله‌خان و باند ایرانی ـ روسی وی، نوشت:

«اما اوضاع داخله: احسان‌الله‌خان و رفقایش به همان حرکات جاهلانهٔ قدیمْ باقی و همیشه مشغول دسیسه کاری و انتریک بازی می‌باشند. ابوکُف هم در تحت اسم کامونیست [کمونیست]، مداخلات بی‌رویّه مانند مأمورین زمان تزاری، در تمام امورات نموده، رفقایی که با مرام و مقاصد این جمعیت و ملت همراه بودند از قبیل کارانوف و افچینکف و سایرین را مقصّر قلمداد نموده و وسایل اخراج آنها را چندی است فراهم داشته و اشخاصی که ضد بودند مصدر امور گردانید. بنده هم پس از یک رشته مقاومت و دفاع و عدم پیشرفت، چاره را فعلاً منحصر به آن دید که آقا میرزا علی‌اکبرخان نهاوندی را به سمت نمایندگی به بادکوبه، و میر صالح‌خان و گائوک را به سمت نمایندگی به پتروسکه اعزام، و خود تعرضاً به فومن آمده و متوقف گردیدم [کذا] و منتظر نتیجه قطعی بشوم. گمان می‌رود اگر نمایندگان موقعیتی حاصل نکنند و تغییری در اوضاع ندهند، نظر به صلاح مُلک و ملت و مسئولیتی را که وجداناً ذمّه‌دار می‌باشم، شانه از اسم دوستی و مساعدت آنها بکلّی خالی نمایم...».[۲]

مهم‌تر از این، میرزا نامه‌ای مفصل و کوبنده به خود احسان‌الله‌خان (و دستیارش: خالو قربان کرد) دارد که از پناهگاهش در فومن نوشته و در آن، اعمال بی‌رویّهٔ احسان‌الله در گیلان و پیمان‌شکنی روسهای بالشویک را یکان یکان برشمرده و از آنها شدیداً انتقاد کرده است.[۳]

---

۱. همان، صص ۱۴۴ـ۱۴۵. اشاره به ضرب المثل مشهور فارسی که می‌گوید: «او مظلمه برد و دیگری زر».

۲. برای دستخط میرزا ر.ک: همان، صص ۱۵۲ـ۱۵۵.

۳. برای این نامه ر.ک: سردار جنگل، میرزا کوچک‌خان، ابراهیم فخرایی، انتشارات جاویدان، چاپ هشتم، تهران،

سید حسن کیایی، که (به قول خود) هیچ گاه بهائی نبوده اما مدتی طولانی با اعضای این فرقه در روسیه (تاشکند و بادکوبه) از نزدیک معاشرت داشته و به اسرار آنان کاملاً واقف شده است، در کتابی که اواخر عمر خویش در انتقاد از بهائیت نوشته فصلی را به احسان‌الله‌خان اختصاص داده و می‌نویسد:

«احسان‌الله‌خان تروریست معروف که عنوان آزادی خواهی به خود گرفته و چندی هم... شهر رشت را متصرف و حکومت اشتراکی به وجود آورده» بود که با حملهٔ رضاشاه «منهزم و به بادکوبه فراری شده و مدتها با همان ریش و پشم و موهای بلند قلندروار در بادکوبه با مختصر جیره‌ای که روسهای بالشویک می‌دادند و به زحمت امرار معاش نموده و دل پرخونی از اوضاع داشت، چون از فامیل و خانوادهٔ بهائی بود، عبدالبهاء او را هم موعود کتاب اقدس و سلطان بیان دانسته و میرغضب الهی لقب داده و در لوحی می‌گوید: (ای میرغضب الهی، بخواه هرچه می‌خواهی و بکن هرچه می‌توانی) و مکرر وعدهٔ صریح داده بود که قریباً به تسخیر ایران موفق و به سلطنت رسیده، اعجاز و پیشگویی پدرش ظاهر خواهد گردید. به همین جهت حاج آقا محمد علاقه‌بند یزدی، جوانان بهائی را احضار و محفلی آراسته، اوامر عبدالبهاء را به جوانان ابلاغ و آنها را به تهیهٔ اسلحه و اعزام به مازندران و بادکوبه به کمک سلطان بیان تشویق می‌نموده است که مرحوم نیکو در کتاب فلسفهٔ نیکو تفصیلاً نوشته‌اند.

نگارنده در سال ۱۹۲۱ یا ۱۹۲۲ در بادکوبه به وسیلهٔ سلیمان توفیق یهودی همدانی (کمسیونر) که رابطهٔ تجارتی با وی داشته و کالای بازرگانی‌ام تحویل اوبوده و به وسیلهٔ او باید به فروش می‌رسید، و کانطور یا دفتر تجارتی او هم در بلوار کنار دریا واقع و محلّ گردشگاه عمومی بود، با وی آشنا شده و او (احسان‌الله خان) همه روزه عصرها آنجا آمده و من هم که محلّ کارم آنجا بود و منتظر فروش کالاهایم بودم، خواهی نخواهی با مشارٌالیه دوست و آشنا شده، دل داده قلوه می‌گرفتیم، خیلی رفیق شده بودیم، عقیده و اسرار باطنی‌اش را از من پنهان نمی‌کرد وبه امید مراجعت به ایران با کمک و مساعدت روسها وقت می‌گذرانید، و از عدم کمکهای لازم دل پری از روسها داشت».[1]

---

← بی‌تا، صص ۳۱۹ـ۳۲۶.

۱. بهائی از کجا و چگونه پیدا شده؟، چاپ ۲، صص ۲۸۱ـ۲۸۲. کیایی در ادامه بر بی‌اعتقادی احسان‌الله‌خان به هیچ یک از ادیان (حتی بهائیت)، و خوی آدم‌کشی در وی تأکید می‌کند و با شرح اقدام احسان‌الله‌خان در دوران مشروطهٔ دوم به ترور آقا میرزا محسن (برادر آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی) در تهران از زبان خود احسان‌الله، می‌افزاید: «آن وقت عبدالبهاء یک چنین شخصی راکه دشمن دین است موعود کتاب بیان و اقدس دانسته و اغنام را به قدرت رسیدن و سلطنت وی امیدوار کرده، وعده می‌دهد که با دست او سراسر ایران ←

به هر روی، پس از شکست نهضت جنگل، که به طور عمده ریشه در دسایس و خرابکاریهای احسان‌الله‌خان (و رفیقش: سردار محیی رشتی) روی داد، این دو به شوروی گریختند و چندی بعد، چنانکه گفتیم، در دوران استالین به اتهام وابستگی به سرویس اطلاعاتی بریتانیا دستگیر و اعدام شدند.[1]

### و) سپهبد عبدالکریم ایادی

پیوند بهائیان با سرویسهای اطلاعاتی بریتانیا به آنچه گفتیم ختم نمی‌شود و نمونه‌های بسیار مهمّ دیگری نیز (همچون سپهبد عبدالکریم ایادی و...) در این زمینه قابل ذکر است.

از اظهارات ارتشبد حسین فردوست (مقام مهمّ اطلاعاتی شاه مخلوع) برمی‌آید که ارنست پرون مشهور (ندیم محمدرضا پهلوی[2]) عامل مهمّ اینتلیجنس سرویس در دربار پهلوی بود و پس از مرگ وی در سال ۱۳۴۰ نیز، این سمت در دربار ایران (تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی ملت ایران) به سپهبد عبدالکریم ایادی (از سران برجستهٔ بهائیت در ایران) سپرده شد.[3] به نوشتهٔ فردوست: «ایادی همواره در زندگی خصوصی محمدرضاشاه و زنان و اطرافیانش رسوخ داشت و هر اطلاعی که ممکن بود کسب می‌کرد و رساندن آن هم به انگلیسیها آسان بود، زیرا همیشه چه در خانهٔ محمدرضا شاه و چه در خانهٔ دوستان ایادی و در میهمانیها عنصر مطلوب سفارت و رئیس MI-6 سفارت حضور داشت، به علاوهٔ شاپور جی [پسر همان اردشیر جی!] که مکمّل اعضاء سفارت بود...[4]

فردوست، ضمن شرح چگونگی ورود و نفوذ سپهبد ایادی بهائی به دربار پهلوی، می‌نویسد: «پدر ایادی از رهبران مذهبی بهائیها بود و این سمت به ایادی به ارث رسیده بود. لذا بدون تردید باید گفت که او از آغاز توسط سرویس انگلیس، نشان شده بود و واجد شرایط یک جاسوس طراز اول بود و لذا او را به دربار معرفی کردند. نقشی که ایادی تا انقلاب برای غرب داشتند، مجموع مهره‌های غرب، روی هم نداشتند[5]... ایادی

---

← بهائی شده و... [بهائیت] کیش رسمی ایران خواهد شد. عاقبت هم معلوم نشد این موعود کتاب آسمانی؟ کجا مرد یا نابودش کردند و اعجاز عبدالبهاء ظاهر گردید» (همان، صص ۲۸۲ـ۲۸۴).

۱. ر.ک: «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، عبدالله شهبازی، همان، صص ۴۶ـ۴۸.

۲. ارنست پرون، استاد اعظم فراماسونری از سوی گراند لژ ناسیونال فرانسه و عضو هیئت مؤسس لژ مولوی در ایران بود (دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۱۲۶ـ۱۲۷).

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، ص ۱۹۸.

۴. همان، ص ۱۹۹.

۵. همان، ص ۲۰۱.

جاسوس بزرگ غرب و مطلع‌ترین منبع اطلاعاتی سرویسهای آمریکا و انگلیس در دربار و کشور بود...».[1]

پیوند عناصر شاخص بهائی با سرویس اطلاعاتی انگلیس را، از جمله می‌توان در رسانه‌های خبری وابسته به بریتانیا ردیابی کرد که بحث پیرامون آن، گفتار بعدی ما را تشکیل می‌دهد.

## ۳. رسانه‌های خبری انگلیس (همچون بی.بی.سی)

رسانه‌های خبری و بنگاههای سخن پراکنی انگلیس، از مؤسساتی است که حضور و فعالیت اعضای فرقه در آن کاملاً محسوس است.

برای نمونه باید از حسن موقر بالیوزی (۱۹۰۸-۱۹۸۰م)، از سران و مورخان طراز اول بهائی، و خویشاوندان باب (افنان)[2]، یاد کرد که از او به عنوان اولین مدیر و سخنگوی بخش فارسی رادیو لندن (B.B.C) یاد می‌شود.[3]

در همین زمینه بایستی به تعریفها و تبلیغات رادیو بی‌بی‌سی به نفع فرقه اشاره نمود که در فرصتهای مختلف و با بهانه‌های گوناگون انجام می‌گیرد. از جمله به نوشتهٔ نشریه محفل بهائیان ایران: در یک برنامه رادیویی که در بنگاه سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی انگلستان انعقاد یافت... تحت عنوان «پیامی از لندن به موریس»... خانم مهرانگیز منصف یکی از احبای [=بهائیان] ساکن لندن مؤکداً موضوع عدالت اجتماعی و جهانی و رفع تعصبات و تبعیضات را که بهائیان سراسر جهان برای نیل به استقرار جهانی آن، شب و روز می‌کوشند گوشزد کرد و در آخر، پیام تحیات خود را به دوستان [=بهائیان] شرکت‌کننده در کنفرانس موریس از طریق فرستنده رادیو بی‌بی‌سی فرستاد.[4]

---

۱. همان، صص ۲۰۳-۲۰۴. دربارهٔ سپهبد ایادی، و کارنامهٔ سرشار از فساد مالی و اخلاقی، و وابستگیهای استعماری و صهیونیستی او، در بخش «بهائیت و رژیم پهلوی» مفصلاً توضیح داده‌ایم.

۲. وی ریاست محفل ملی روحانی بریتانیا را در سالهای ۱۹۳۷-۱۹۶۰ برعهده داشت و در ۱۹۵۷ توسط شوقی افندی، رهبر بهائیان، به عنوان یکی از «ایادی امرالله» منصوب شد (ر.ک: «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۱۸؛ آهنگ بدیع، سال ۱۶ (۱۳۴۰ش)، ش ۳، ص ۷۲؛ سال ۲۹ «۱۳۵۳ش»، ش ۳۳۰، ص ۳۵). چنانکه پس از مرگ شوقی نیز «چند سال عضو هیئت ایادی امرالله مقیم» فلسطین اشغالی بود (آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳ش)، همان، ص ۳۵.

۳. «تاریخ پنجاه سالهٔ بخش فارسی رادیو بی.بی.سی.»، ارائه شده از سوی برنامهٔ فارسی رادیو بی.بی.سی، شنبه ۱۰/ ۸/ ۱۳۶۹. نیز ر.ک: گوهر، سال ۲، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۳، مقالهٔ استاد محیط طباطبایی؛ بهائیان، محمدباقر نجفی، ص ۳۷۹.

۴. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۰، صص ۲۸۵-۲۸۶.

عبدالکریم ایادی [۲۴۴۲-۱۱ع]

مورد دیگر، به کارگیری بهائیان توسط انگلیسیها (در زمان قیمومت ایشان بر فلسطین) در رادیوی فارسی خود در بیت‌المقدس است. از گزارش محرمانهٔ سر کنسول ایران در فلسطین و شرق اردن (عبدالحسین اسفندیاری) به وزارت امور خارجهٔ ایران، مورخ ۵ آبان ۱۳۱۹، مقارن با اوایل جنگ جهانی دوم، برمی‌آید که «ادارهٔ کل اطلاعات» انگلیس در فلسطین برای راه‌اندازی رادیو فارسی خود در آن منطقه، به سراغ بهائیان حیفا رفته و بدین منظور با نیّر افنان (خویشاوند حسن موقر بالیوزی و از بستگان باب و عباس افندی) گفت‌وگو کرده است که سرپرستی و نیز اجرای برنامه‌های این رادیو را به عهده بگیرد. اسفندیاری در گزارش محرمانهٔ خود می‌نویسد:

***وزارت امور خارجه***

*پیرو نامهٔ شمارهٔ ۱۲۳۲-۱۹/۷/۱۷ [۱۳] راجع به برنامهٔ رادیو فارسی در بخش*

*صدای بیت‌المقدس معروض می‌دارد، چند روز پیش بنا به احضار ادارهٔ کلّ اطلاعات فلسطین آقای «نیّر افنان» از حیفا به بیت‌المقدس آمده و در این سر کنسولگری حاضر و اظهار داشت که: ادارهٔ نامبرده با او مذاکره نموده که برنامهٔ رادیو را به زبان فارسی تهیه و خودش هم در رادیو بگوید. نامبرده پاسخ داده شخصاً ممکن است این کار را سرپرستی و اداره نماید ولی نمی‌تواند در رادیو اخبار را بگوید. از او خواسته بودند که چند نفر ایرانی پیدا کند که بتوانند از عهدهٔ ترجمه و گفتن اخبار به زبان فارسی برآیند. نامبرده، با اینکه خودش بهائی است، گفته بوده ایرانی مسلمانی که بتواند از عهدهٔ انجام این کار برآید در فلسطین نیست و من هم صلاح نمی‌دانم که تمام کارکنان برنامهٔ رادیو زبان فارسی از بهائیها باشند؛ بهتر این است دو نفر شخص لایق از ایران استخدام نمایند.*

*امروز هم از ادارهٔ رادیو آگاهی دادند تاکنون کسی را پیدا نکرده‌اند و در این صورت انجام برنامهٔ رادیو به زبان فارسی برای ایران و فارسی زبانهای خاور نزدیک و خاور وسطی به عهدهٔ تاخیر افتاده است. به طوری که در پیش به عرض رسانده، حقیقتاً در فلسطین، ایرانی مسلمانی که بتواند از عهدهٔ ترجمه و گفتن اخبار در رادیو برآید نیست و* ***ادارهٔ اطلاعات فلسطین برای انجام این مقصود، پنج نفر کارمند لازم دارد که در این مدت هر قدر تفحص شده کسی به جز بهائی و یهودی پیدا نشده است.***[1]

در گزارش فوق، چند نکتهٔ قابل ملاحظه وجود دارد: قبول «سرپرستی و مدیریت» رادیو از سوی نیّر افنان (بهائی) و امتناع وی از قبول گویندگی در آن، ظاهراً به علت پرهیز از برملا شدن هویّت او برای مسلمانان و شیعیان است که (با حساسیتهایی که از پیش نسبت به این فرقهٔ بهائی و همکاری آن با دولتهای خارجی، بین آنان وجود داشته) می‌توانسته مشکلاتی برای شخص او و فرقهٔ مزبور در بر داشته باشد. چنانکه عدم توفیق ادارهٔ اطلاعات انگلیس در یافتن افراد مسلمان جهت همکاری با رادیوی آن کشور در بیت‌المقدس، می‌تواند ناشی از امتناع مسلمانان منطقه از همکاری با دولتی (= دولت بریتانیا) باشد که به عنوان اشغالگر فلسطین و حامی صهیونیسم، آماج حمله و مخالفت مردم مسلمان و مبارز فلسطین قرار داشت.

نکتهٔ دیگر، این عبارت نیّر افنان است که می‌گوید: «من هم صلاح نمی‌دانم که تمام کارکنان برنامهٔ رادیو زبان فارسی از بهائیها باشند» و از آن، به وضوح برمی‌آید که انگلیسیها می‌خواسته‌اند همهٔ کارمندان رادیوی خود را از میان بهائیان انتخاب کنند.

نکتهٔ قابل ملاحظهٔ دیگر در این گزارش، نقش «ادارهٔ کل اطلاعات» انگلیس، یعنی

۱. اسناد مهاجرت یهودیان ایران به فلسطین (۱۳۰۰-۱۳۳۰ش)، به کوشش مرضیهٔ یزدانی، ص ۷۴.

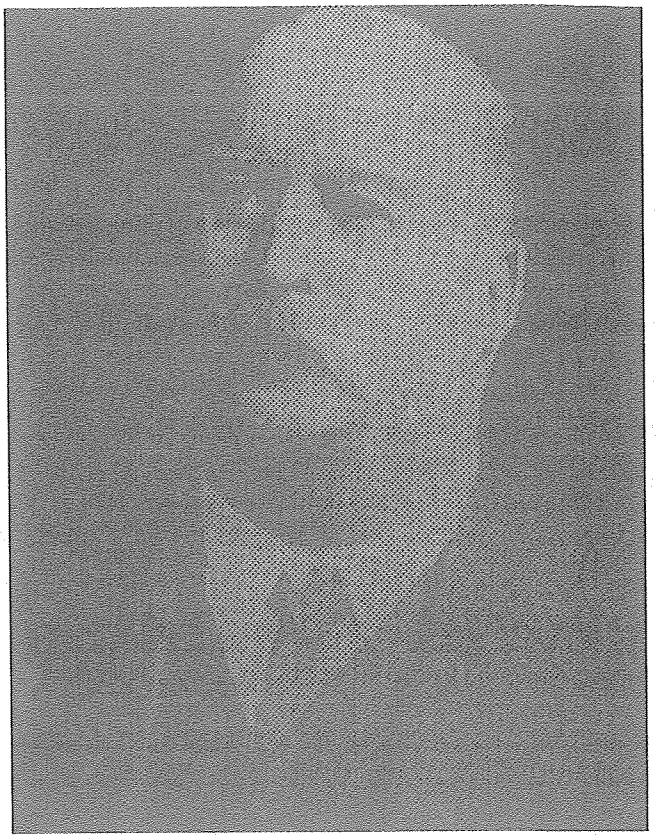

ویلیام ناکس دارسی، عاقد قرارداد نفت

اینتلیجنس سرویس، در این ماجرا است. چنانکه فرد دیگری که انگلیسیها (در جنگ جهانی دوم) برای سرپرستی بخش فارسی رادیوی خود در پایتخت هند برگزیده بودند، سِر شاپور ریپورتر، افسر برجستهٔ MI-6 در خاورمیانه و سَر جاسوس بریتانیا در ایران عصر پهلوی[1] بود. شاپور ریپورتر، در زندگی‌نامهٔ خودنوشتش، مشاغل خویش در دوران جنگ جهانی را «سرپرستی بخش فارسی رادیو سراسری هندوستان» در سالهای ۱۹۴۳ـ۱۹۴۵ و تدریس زبان انگلیسی در «کالج سلطنتی ستاد» تهران (دانشگاه

۱. وی سرتیپ یا سرلشکر سابق اینتلیجنس سرویس بریتانیا و افسر رابط این سازمان با محمدرضا پهلوی، مشاور اصلی رئیس MI-6 در امور مربوط به ایران وشاه مخلوع، و دارای نشان خدمات برجسته (DSO) از دربار لندن بود. ر.ک: «سِر شاپور ریپورتر و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۳، پاییز ۱۳۸۱، ص ۱۰۵، ۱۱۷ و ۱۱۹.

جنگ) در ۱۹۴۵ـ۱۹۴۸ ذکر می‌کند. طبق این اتوبیوگرافی، شاپور از سوی انگلیسیها در اکتبر ۱۹۴۳ در ادارهٔ خدمات ویژهٔ دهلی‌نو منصوب شد و بخش فارسی رادیو دهلی را سازماندهی و اداره کرد. آنگاه در ۱۹۴۵ به بحرین، و در ۱۹۴۶ به چین اعزام شد.[1] و در همان دوران به ایران نیز تردّد داشت، چنانکه نهایتاً برای همیشه (تا مقطع پیروزی انقلاب اسلامی ایران) در تهران اقامت گزید.

چارلز بارنس، مدیر اخبار رادیو سراسری هند، در معرفی نامهٔ عمومی که در ۴ اوت ۱۹۴۴ برای شاپور صادر کرد چنین آورد: «آقای شاپور ریپورتر، مسئول واحد ایران در رادیو سراسری هند برای انجام دادن امور شخصی فوری خود به تهران سفر می‌کند. از آنجا که سرعت آقای شاپور در این سفر و انجام هرچه سریع‌تر کار ایشان واجد اهمیت است، سپاسگزار خواهیم بود که در این زمینه هر نوع همکاری از نظر تسهیلات حمل و نقل غیرنظامی و نظامی انجام گیرد».[2] پیدا است که خاطر وی برای انگلیسیها بسیار عزیز بوده که این‌گونه فرش قرمز برایش پهن می‌کرده‌اند.

از آنچه فوقاً دربارهٔ روابط سرویسهای اطلاعاتی بریتانیا با مدیران بخش فارسی رادیوی انگلیس در مناطق گوناگون (هند و فلسطین) گفتیم، معلوم می‌شود که سر و کار مدیران یادشده با سازمان اینتلیجنس سرویس انگلیس بوده است و بنابراین، حسن موقر بالیوزی (اولین مدیر و سخنگوی بخش فارسی رادیو لندن B.B.C) نیز در این کار، فرد مرتبط با MI-6، و مورد اعتماد و منصوب از سوی آن برای این پست مهم، بوده است.

مشاهدهٔ این پیوند گسترده میان عناصر شاخص بهائی با سرویس اطلاعاتی انگلیس، برخی از نویسندگان را بر آن داشته است که آیینهای بابیت و بهائیت را «ساختگی و زائیدهٔ سیاست» شمرده و معتقد شوند که: «پیروان این مذاهب را سازمانهای معیّنی می‌چرخانند که سرنخ آنها در دست سازمان مخوف انتلیجنت سرویس است».[3] احسان طبری، ضمن اشاره به این نکته که: «دربارهٔ رابطهٔ محافل بهائی با امپریالیسم انگلستان و امریکا مطالب زیادی گفته می‌شود»، خاطرنشان می‌سازد: «جهان وطنی بهائیان و عقاید ضدانقلابی آنها و دوری آنها از مذهب مسلط در کشور ما و وجود مراکزی از آنها در

۱. همان، ص ۱۲۰. ۲. همان، ص ۱۲۴.

۳. به سوی او، دکتر محمدحسن میمندی‌نژاد، ص ۱۷. در جزوه‌ای هم که با عنوان ناسیونالیسم توسط جمعی از ناسیونالیستهای سکولار ایرانی در مهر ماه ۱۳۲۸ نوشته و در اسفند ۲۹ چاپ شد، از «بهائیت» به عنوان بنگاه جاسوسی انگلیس و امریکا و از «جهودها» به مثابهٔ غارتگران دارایی و ذخایر ملت ایران یاد شده است. ر.ک: وزیر خاکستری؛ بازشناسی نقش داریوش همایون در حاکمیت پهلوی دوم، صفاءالدین تبرّائیان، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۱۲.

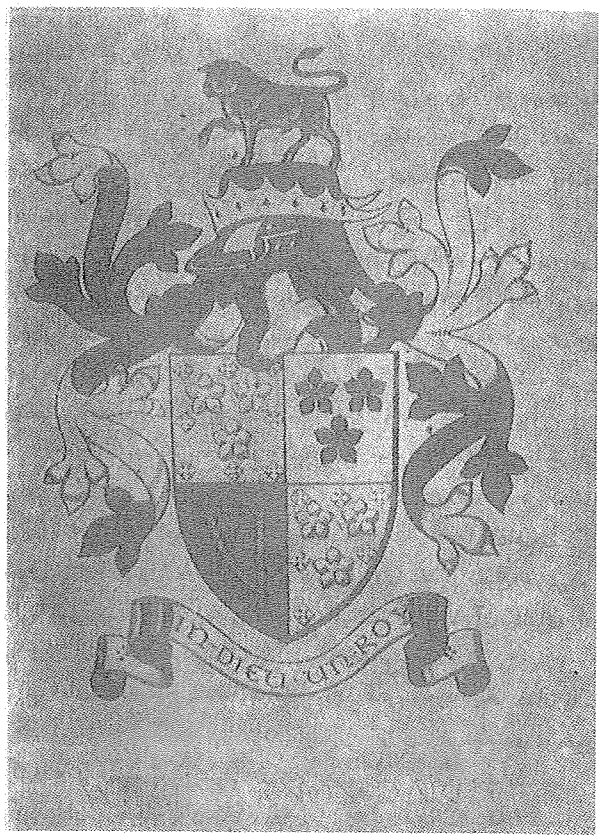


نشان مخصوص ویلیام ناکس دارسی

امریکا و اروپا و کیفیت نیمه‌مخفی کار آنها و همبستگی درونی آنها، همه و همه به این شایعات مایه می‌دهد. آنچه که مسلّم است نمی‌توان هر بهائی را یک عامل بیگانه دانست ولی در وجود رابطه ما بین مراکز عمدهٔ بهائی، مانند مراکز داشناک و صهیونیست (صهیونیسم)، با محافل امپریالیستی تردیدی نیست و می‌توان حدس زد که سازمانهای جاسوسی امپریالیستی از قبیل سیا و اینتلجنس سرویس از سازمان بهائی برای مقاصد خود استفاده می‌کنند...».[1]

## ۴. شرکت نفت انگلیس و ایران (B.P)

کمپانی استعماری نفت جنوب (بریتیش پترولیوم) و نقش آن در غارت منابع

۱. جامعهٔ ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صص ۱۱۷ـ۱۱۸.

استزاتژیک نفتی و تضییع حقوق ملت ایران، و نیز ترغیب افراد این سرزمین به جاسوسی برای بیگانه و خیانت به وطن، و جلوگیری از رشد و ترقی سیاسی ـ اجتماعی ایران اسلامی، ثبت تاریخ ایران است.

طبق پژوهشهای موجود: کمپانی نفت (انگلیس و ایران) از سال ۱۹۱۴ الی ۱۹۵۰ میلادی (۱۲۹۳ الی ۱۳۲۹ش) بیش از ۳۲۴ میلیون تن نفت ایران را تاراج کرد و درآمد خالص آن بالغ بر ۵ میلیارد دلار گردید که سهم ایران از این گنج به یغما رفته میزان ۸٪ به عنوان حق‌الامتیاز بود. اولین سرمایه‌گذاری کمپانی در حدود ۱۰۰ میلیون دلار می‌شد که در طول ۲۵ سال تماماً جبران گردید ولی درآمدی که بعد از مدت ذکر شده نصیب کمپانی گردید، رقمی در حدود ۲۵ برابر سرمایه اولیهٔ آن بود. کمپانی در سال ۱۳۲۸ش سودی در برابر ۱۳۱/۴ میلیون لیرهٔ استرلینگ به جیب گشاد شکارچیان امتیاز سرازیر کرد. این سیر صعودی در سال ۱۳۲۹ش بالغ بر ۱۵۰ میلیون لیرهٔ استرلینگ گردید، در حالی که سهم ایران در سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ از ۸٪ حق الامتیاز رقم تقریبی به میزان ۸ میلیون لیرهٔ استرلینگ گردید که در... مقایسه با ارقام کمپانی رقم بسیار ناچیز و حتی از میزان مالیات پرداختی کمپانی به دولت انگلیس در سال ۱۳۲۹، که بالغ بر ۲۲/۸ میلیون لیرهٔ استرلینگ می‌گردید، کمتر بود.

کمپانی نفت انگلیس ـ ایران، تا پایان سال ۱۳۲۹ شمسی بیش از ۲۵۹ هزار کیلومتر مربع از اراضی نفت‌خیز ایران را در دست داشت و بیش از ۳۰۰ دکل در اراضی فوق‌الذکر نصب کرده بود. منافع حاصلهٔ کمپانی از تاراج نفت، آن چنان وحشتناک بود که بزرگترین پالایشگاه نفتی به انضمام ۲۷۰۰ کیلومتر لوله‌های انتقال دهندهٔ نفتی ساخته شد. همچنین کمپانی ۱۰۰ فروند کشتی نفتکش و ۱۰۰ هزار وسیلهٔ نقلیه جهت حمل و نقل در اختیار داشت. علاوه بر این کمپانی در اراضی تحت اشغال چند فرودگاه و ایستگاه رادیویی تأسیس و پلیس مخصوص مستقر کرده بود.

از حفر اولین چاه تا پایان سال ۱۳۳۰ شمسی جمعاً ۲۸۰ حلقه چاه نفت در مسجد سلیمان حفر گردید. این شهر دارای مرکزیت اداری معادن نفت در جنوب بود و ادارات مستقر در آن، شامل کارخانهٔ تعمیرات، انبارهای ملزومات، آزمایشگاههای متعدد، تأسیسات تحقیق و بررسیهای عملی و ادارهٔ زمین‌شناسی معادن بود و بالغ بر ۶ هزار نفر اعم از کارمند و کارگر در مؤسسات نفتی آن مشغول به کار بودند. در شمال مسجد سلیمان معدن لالی قرار داشت که در سال ۱۳۲۵ اولین چاه در آن حفر گردید و تا پایان سال ۱۳۳۰ شمسی تعداد چاههای حفر شده در آن منطقه به ۴ حلقه رسید و در همین سال ۷۵۰ هزار تن نفت از آن استخراج شد. نفت معدن لالی به میزان کمی سنگین ولی

بدون گوگرد بود. در هفتگل و آغاجاری تا پایان سال ۱۳۳۰ش به ترتیب ۲۰ و ۲۵ چاه حفر شد و میزان نفت استخراجی در هفتگل از بدو بهره‌برداری تا پایان سال ۱۳۳۰ شمسی بالغ بر ۱۳۰ میلیون تن گردید و نفت بهره‌برداری شده در آغاجاری تنها در سال اخیر به ۱۵/۵ میلیون تن رسید.

اکنون برای اطلاع از غارتگری بیش از حدّ کمپانی نفت جنوب، بد نیست بدانیم که حق السهم ایران در ۱۳۳۰ شمسی از هر بشکهٔ نفت، ۱۸ سنت بود، در حالی که بحرین، عربستان و عراق، به ترتیب ۳۵، ۵۶ و ۶۰ سنت دریافت می‌کردند. تمام این دارایی غارت‌شده به ملت ایرات تعلق داشت... علاوه بر این، خسارت جنبی کمپانی به ایران تحت عنوان: «اختیارات داخلی شرکت» کمتر از تاراج نفت نبود. کمپانی انواع و اقسام کالاهای مورد نیاز را وارد بازار می‌کرد و توسط دلالان خود به فروش می‌رساند».[1]

نقش منفی و مخرّب این کمپانی غارتگر، البته تنها مخصوص به ایران نبوده بلکه آثار سوء وجودی آن در تاریخ، گستره‌ای به پهنای جهان (به‌ویژه مشرق زمین) را در بر می‌گیرد. توجه داشته باشیم که، تأمین سوخت دریاداری انگلیس (از جنگ جهانی اول به بعد) توسط این شرکت، این امپراتوری درازدست را توانا ساخت که بندهای اسارت ملل شرق را، در عرصه‌ای بسیار وسیع از جنوب و شمال آفریقا تا خاورمیانه و شبه قارهٔ هند، محکمتر سازد و چند ده سال دیگر، تسمه از گردهٔ ملتهای دربند بکشد.

بر اهل نظر پوشیده نیست که نفت، از بدو استخراج آن در ایران و خاورمیانه، به عنوان کالایی استراتژیک در عرصهٔ صنعتی و اقتصادی و نظامی، مورد توجه خاص قدرتهای جهانخوار قرار داشته است. سناتور فرانسه، هانری برانژر، به کلمانسو (نخست وزیر مشهور فرانسه در جنگ جهانی اول) که قرار بود با للوید جرج (صدراعظم انگلستان) ملاقات و مذاکره کند، تذکر می‌دهد و در کتاب جنگ عالمگیر نفت می‌نویسد: «هرکس مالک نفت است دنیا را مالک خواهد شد». زیرا نفت نه تنها موجب آسایش و راحتی و تفریح اشخاص است بلکه پیمودن دریاهای بزرگ و پرواز در آسمان بی‌پایان و بیابانهای وسیع با نفت میسّر است». توصیف دیگری که داده‌اند این است: «آهن کالبد صنعت و اقتصاد، یا عظمت کشور است، راهها شریان و نفت به منزلهٔ خون است».[2]

در سطور پیشین، از غارت مادی ایران اسلامی توسط کمپانی استعماری نفت جنوب سخن گفتیم. متأسفانه این کمپانی استعماری، و دولت پشتیبان آن: بریتانیا، تنها به غارت

---

۱. سیر استعمار انگلیس در ایران، ایرج کیا، صص ۲۱۴ـ۲۱۶.

۲. ر.ک: تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، نجفقلی حسام معزی، به کوشش همایون شهیدی، ص ۶۶۹.

نفت کشورمان بسنده نمی‌کرد، بلکه سیطره بر نفت ایران، عملاً افزاری برای جنگ افکندن بر مقدّرات سیاسی و حتی اقتصادی و فرهنگی این سرزمین، و محکم ساختن طناب اسارت ملت ایران، بود. آقای محمد ترکمان، در مقدمه بر کتاب اسناد سازمان سیا؛ دربارهٔ کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، ابعاد سیاسی فاجعه را به خوبی ترسیم کرده است. وی با اشاره به انعقاد قرارداد نفت دارسی می‌نویسد:

*استخراج نفت مناطق جنوبی ایران و فعالیت پالایشگاه آبادان و تأمین سوخت ارزان و آسان ناوگان دریایی بریتانیا، بر فربهی و توانمندی انگلستان افزود و نفت ایران در جنگ «جهانی» اول نقش بسیار مؤثری را در پیروزی بریتانیا و متفقین ایفا نمود، در حالی که ایران هر روز بیش از گذشته دچار تجزیه و تضعیف و زیان می‌گردید.*

*کلید معمای نقض بی‌طرفی ایران میان کشورهای اروپایی موسوم به «جنگ جهانی اول» و اشغال ایران توسط نیروهای تجاوزگر انگلیسی و متفقین روسی آن، و تشکیل پلیس جنوب و نیروهای نظامی بریتانیا در شرق و شمال ایران، و تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۹۲۹ و تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، تحمیل استبداد سیاه ۲۰ ساله و ایجاد حکومت خودکامهٔ فردی وابسته و حاکمیت قشونیها بر مقدّرات ملت و امور کشور و نابودی رجال کشور و قتل ماژور ایمبری امریکایی و تشکیل مجلس شورای ملی فرمایشی، و نمایش لغو قرارداد دارسی در ۱۳۱۱ و انعقاد قرارداد زیانبارتر ۱۹۳۳ در سال ۱۳۱۲، و اشغال ایران در سوم اسفند ۱۳۲۰ توسط متجاوزین انگلیسی و متفق آن روسیه شوروی و کشیدن پای ایران در شعله‌های آتش و ویرانیهای جنگ «جهانی» دوم و تبعید دیکتاتور به جزیرهٔ موریس و ژوهانسبورگ و آغاز دوره‌ای دیگر از هرج و مرج و... را در قصه پُرغصهٔ تداوم غارت نفت ایران و منطقه باید جستجو کرد.*

*حوادث و رویدادهای پس از تبعید دیکتاتور ــ که در صورت عدم موافقت سیاست بریتانیا، حتی توان ماندن دقیقه‌ای را در کشور نداشت ــ اعم از رشد قارچ‌گونهٔ جریانهای تجزیه طلبانه در آذربایجان و کردستان و جنوب ایران و پیدایش حزب نفتی توده و و پاره‌ای جریانهای مشکوک در ولای ملّیت و دین قابل تبیین و تفسیر است...».*

پژوهشگر فوق، «تجدید فعالیت سید ضیاءالدین طباطبایی از وابستگان قدیمی آن سیاست تحت پوشش "حزب ارادهٔ ملی"، و انجام قتلها و ترورها و پیدایش گروهها و جراید آشوب‌طلب و هتاک و افراطی و تشکیل مجلس مؤسسان و...» را نیز «در چارچوب «"مسئلهٔ نفت" و غارت آن و غفلت مردم ایران از این مسئله اصلی، قابل تبیین

و تفسیر» دانسته و به درستی می‌افزاید: «تجاوزات و فشارها و بی‌حرمتی و تحقیر و غارت و تضعیف وحدت ملی و لگدمال ساختن فرهنگ و هویت و استقلال ایران و آزادی مردم آن در طول سالیان دراز، خصوصاً در طول ۵۰ سال پس از امضاء امتیاز دارسی در چهرهٔ شرکت نفت جنوب که بزرگ نماد سلطه‌طلبی، غارت، استثمار و نقض حقوق ملت ایران و تلاشی کشور و سرمایهٔ انسانی و مادی آن توسط سیاست بریتانیا بود، متبلور گردیده بود...».[1]

نتیجه‌ای که از مطالب فوق به طور ضمنی می‌توان گرفت آن است که وقتی که مثلاً بریتانیا شرکت نفت انگلیس و ایران را در کشورمان راه‌اندازی می‌کند و برای ادارهٔ آن، در کنار عناصر کارکشتهٔ انگلیسی، از برخی عناصر ایرانی نظیر مصطفی فاتح و فؤاد روحانی و... بهره می‌گیرد، قطعاً در وفاداری آنها به اهداف و مواضع استعماری این کمپانی نفتی و دولت پشتیبان آن (استعمار بریتانیا) کمال اطمینان را دارد، وگرنه به آنها اجازهٔ ورود و حضور در سطوح حساس این شرکت استعماری و کالای استراتژیک را نمی‌دهد.

با عطف به نکات فوق، جالب است بدانیم که در میان کارمندان عالی‌رتبهٔ این کمپانی غارتگر ــ که شرح کامل مظالم آن در کشورمان دفتری مستقل می‌طلبد ــ به چهره‌هایی از عناصر سرشناس بهائی، همچون: فؤاد روحانی (و برادرانش: مسعود و منوچهر روحانی) و مهندس فرخان، بر می‌خوریم. چنانکه پس از سلطهٔ مجدد شرکت نفت انگلیس و ایران و دیگر کمپانیهای جهانخوار نفتی غربی در قالب عنوان «کنسرسیوم» پس از کودتای ۲۸ مرداد بر نفت کشورمان، شاهد فعالیت وابستگان به این فرقه نظیر عباس هویدا و فؤاد روحانی در شرکت به اصطلاح ملی نفت ایران هستیم.

نامه‌ای از آیت‌الله بروجردی (مرجع تقلید شیعیان جهان در عصر پهلوی) مربوط به پس از رمضان ۱۳۷۳ق (۱۳۳۳ش) خطاب به مرحوم محمدتقی فلسفی (واعظ شهیر) در دست است که در آن، آقای فلسفی را مأمور می‌کند که باشاه دیدار و راجع به خطر نفوذ بهائیت در کشور با وی سخن گوید. مرحوم بروجردی در نامهٔ مزبور، نسبت به نفوذ گستردهٔ فرقه در شرکت نفت انگلیس و ایران هشدار می‌دهد: «به عرض عالی می‌رساند چندی قبل از آبادان مکتوبی از بعضی وکلای فقیر رسیده بود و اظهار داشته بودند که **تقریباً ادارهٔ امور نفت آبادان با فرقهٔ بهائیه شده**... نمی‌دانم اوضاع ایران به کجا منجر خواهد شد؟ مثل اینکه اولیای امور در ایران در خواب عمیقی فرو رفته‌اند... شاید بشود در

۱. اسناد سازمان سیا؛ دربارهٔ کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، دکتر غلامرضا وطن دوست، با همکاری حسن زنگنه و رضا دهدشتی، صص چهارده ـ شانزده.

موقعی بعضی اولیای امور را بیدار کنید و متنبه کنید که قضایای این فرقه کوچک نیست. عاقبت امور ایران را از این فرقه، حقیر، خیلی وخیم می‌بینم. به اندازه[ای] اینها در ادارات دولتی راه دارند و مسلّط بر امور هستند که دادگستری جرئت اینکه یک نفر از اینها را که ثابت شده است قاتل بودن او در ابرقو پنج مسلمانِ بی‌گناه را، مجازات نمایند... به هر تقدیر، اگر صلاح دانستید از دربار وقت بخواهید و مطالب را به عرض اعلی حضرت همایونی برسانید. اگرچه گمان ندارم اندک فایده‌ای مترتب شود. به کلی حقیر از اصلاحات این مملکت مایوس هستم».[1]

ذیلاً به بررسی پروندهٔ برخی از عناصر وابسته به فرقهٔ بهائیت که دارای مقامات مهمی در شرکت نفت انگلیس و ایران بوده‌اند می‌پردازیم.

### ۴ـ۱. فؤاد روحانی و برادرانش (مسعود و منوچهر)

فؤاد روحانی، کارمند عالی رتبهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران، و محرم راز رؤسای آن، پسر میرزا علی‌اکبرخان روحانی میلانی (محب‌السلطان) است که در عصر قاجار و پهلوی، از عناصر شاخص و فعال بهائی در تهران محسوب می‌شد. ذیلاً نخست به وابستگی خانوادگی فؤاد به فرقهٔ بهائیت اشاره نموده و سپس پیوند و همکاری او با کمپانی انگلیسی نفت جنوب را بر می‌رسیم.

#### الف) تبار و هویت بهائی

علی‌اکبرخان از تبار کربلایی عباس میلانی بود که جزء بابیان نخستین محسوب می‌شد، و خود علی‌اکبر از مبلغان بهائی بود که مدت یک سال را در سال ۱۳۱۵ق نزد عباس افندی به کار استنساخ الواح و متون این فرقه گذرانده بود.[2] وی عضو و منشی ثابت محفل بهائیان تهران از ۱۳۲۰ق (برابر با اوایل دههٔ ۱۲۸۰ شمسی) به بعد بود که نام وی را در دههٔ ۱۳۰۰ شمسی نیز (نظیر سالهای ۱۳۰۳، ۱۳۰۴ و ۱۳۰۷) در لیست اعضای این محفل مشاهده می‌کنیم[3]، چنانکه عضویت انجمن شور ملی (محفل ملی)

۱. متن نوشتهٔ مرحوم بروجردی در مأخذ زیر آمده است: «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۵. برای حضور بهائیان (نظیر محمدعلی کوهنسال، مسلم زاده، مهندس خسرو اقدسی، در تأسیسات شرکت نفت در عصر پهلوی، قبل و بعد از ملی شدن، ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضا شاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۳۲۱، ۳۲۸ و...

۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۸۲.

۳. ر.ک: ظهورالحق، همان مجلد، ص ۴۸۳ و بخش نهم، ص ۸، ۳۲، ۴۰، ۴۸، ۶۴ و ۸۲. تصویر اعضای محفل ←

بهائیان ایران در سالهایی چون ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ را نیز بر عهده داشت.[۱] نخستین شمارهٔ نشریهٔ اخبار امری، ارگان رسمی محفل بهائیان ایران، که در آبان ۱۳۰۱ش منتشر شد، امضای علی‌اکبر روحانی (به عنوان منشی محفل بهائیان) و احمد یزدانی (به عنوان مسئول تهیهٔ نشریه) را در ذیل خود داشت و متن این نشریه نیز تا چهار سال با خط محب‌السلطان نوشته و منتشر می‌شد.[۲]

تقرّب محب‌السلطان نزد عباس افندی بدان آن پایه بود که عباس، به توسط او، به بهائیان نقاط مختلف جهان پیام مکتوب می‌داد و از آنها برای اموری چون کمک مادی به بنای مشرق‌الاذکار امریکا یاری می‌خواست.[۳]

علی‌اکبر روحانی، در صدر مشروطه (پس از مرگ مظفرالدین شاه) وارد نظمیهٔ مشروطه شد و ۴ سال بعد رئیس محکمهٔ اداری در آن اداره گردید که حضور او در این مقام، با اعتراض علما و مسلمانان نظیر آیت‌الله حاج آقا جمال‌الدین نجفی اصفهانی همراه بود و همین امر به اخراجش از نظمیه (توسط وستداهل سوئدی رئیس وقت نظمیهٔ ایران) در زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه انجامید.[۴] سالنامهٔ جوانان بهائی ایران در سال ۱۳۴۳ش در معرفی «میرزا علی‌اکبرخان روحانی میلانی (محب‌السلطان سابق)» چنین می‌نویسد:

*این شخص در ایمان [به بهائیت] و حسن رفتار مخصوصاً در خط بسیار ممتاز بوده و سالیان دراز افتخار منشیگری محفل مقدس روحانی طهران و مرکزی ایران را داشتند و از نزدیک زحمات و خدمات ایشان را مشاهده نموده و مطلع می‌باشد و با همت نمایان که مورد توجه و تحسین حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله بوده خدمات مهمهٔ خود را انجام داده است. باری یکی از ابتکارات جناب محب‌السلطان انتشار هزاران لوح مقدسه است که با خط خوش نوشته و عکسبرداری و منتشر شده می‌باشد. دیگر از افتخارات ایشان آنکه به دستور مبارک حضرت عبدالبهاء بعضی از الواح مقدسهٔ حضرت بهاءالله از قبیل اشراقات و تجلیات و بشارات را چند جلد نوشته و با اسلوب خیلی مطلوب توسط جناب لطف‌الله موهبت مهاجر زنجان تذهیب و جلد شده و به کتابخانه‌های پایتختهای مهم اروپا ارسال شده و یادگار*

---

← بهائیان تهران (از جمله، علی‌اکبر روحانی) در نشریهٔ جوانان بهائی ایران موسوم به آهنگ بدیع (سال ۱۹ «۱۳۴۳»، ش ۹، ص ۳۰۹) آمده است.

۱. ظهورالحق، بخش نهم، ص ۹۸ و ۱۰۴.

۲. اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۳، صص ۱۰۲ـ۱۰۵.

۳. ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۱۲۸/۴ـ۱۳۲.

۴. ظهورالحق، بخش هشتم، قسمت اول، ص ۴۸۳؛ بخش نهم، ص ۳۲.

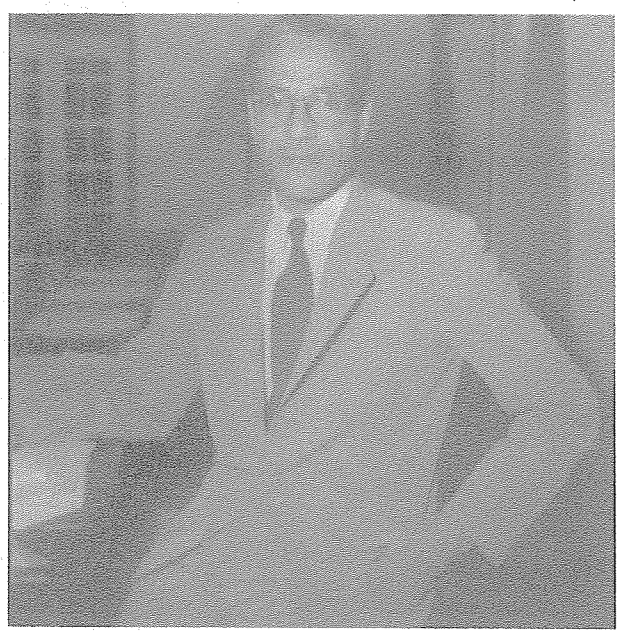

فؤاد روحانی از اعضای ایرانی کنسرسیوم نفت

*فناناپذیر این دو شخص محترم است.*

*(ضمناً لطف و موهبت مخصوص شامل حال جناب موهبت شده دو بار در زمان حضرت ولی امرالله به ارض اقدس احضار و هر سفر چند ماه مشرف و به دستور مبارک به تذهیب الواح اصل مفتخر شده و مورد عنایت بوده‌اند) از قرار اطلاعات حاصله جناب محب‌السلطان دارای الواح مقدسهٔ زیادی بوده‌اند که بعضی از آنها انتشار یافته و بالتمام در زمان حیات خودشان حضور مبارک حضرت ولی امر الله ارسال داشته‌اند.*[1]

فؤاد روحانی و برادرانش (مسعود و منوچهر) فرزند و تربیت شدهٔ دامان چنین کسی بودند. در سند ساواک، مورخ ۱۳۵۱/۹/۱۴، از مهندس فؤاد روحانی، عضو عالی رتبهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس، به عنوان فردی بهائی یاد شده است.[2] در نامهٔ تایپ شده‌ای نیز که (با امضای سکندر) در مهر ۱۳۴۳ از سوی مخالفان هویدا (و احتمالاً از سوی جناح رقیب وی در آن روزگار به رهبری دکتر منوچهر اقبال، رئیس وقت شرکت ملی

۱. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۵(۱۱۸ـ۱۱۹ بدیع)، صص ۱۰۴ـ۱۰۵.

۲. ر.ک: تاریخ ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند شمارهٔ ۲/۸۲.

نفت ایران)[1] علیه عباس هویدا (عضو بلندپایهٔ شرکت نفت ملی ایران) و دستیاران بهائی وی، نگارش یافته و برای مقامات دولتی پست شده است، بر بهائی بودن فؤاد روحانی و نیز دوست و همکارش (فرخان) تأکید شده است. در نامهٔ مزبور، پس از شرحی دربارهٔ خاندان و نیز کارنامهٔ سیاسی هویدا، می‌خوانیم که: «هویدا در شرکت ملی نفت معاون اداری مدیر عامل شد و با دستیاران خود: فؤاد روحانی و مهندس فرخان، سه تفنگداران بهائی‌ها، در یک چنین مؤسسهٔ عظیمی به هم پیوستند و سعی کردند تا حدی که مقدورشان بود افراد بهائی را در کارهای مؤثر شرکت ملی [نفت] بگمارند و همین کار را هم کردند».[2]

### ب) همکاری با شرکت نفت انگلیس و ایران

فؤاد روحانی، که دارای فوق لیسانس از انگلستان بود، مستخدم و کارمند عالی رتبهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران محسوب می‌شد و رؤسای شرکت از وی در مأموریتهای مهم بهره می‌جستند. مهندس مهدی بازرگان (عضو هیئت خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران در زمان دکتر مصدق و اولین مدیر عامل شرکت مزبور پس از ملی شدن) از فؤاد روحانی چنین یاد می‌کند: مشاور حقوقی شرکت نفت انگلیس و ایران در سالهای ۱۳۱۷ـ۱۳۲۰ و نیز مشاور حقوقی شرکت ملی نفت ایران در سالهای اول پس از ملی شدن و اولین دبیر کل اوپک در سال ۱۳۴۰.[3]

---

۱. هویدا در آن زمان، توسط نخست وزیر وقت کشور (حسنعلی منصور) از کارمندی شرکت نفت (و زیردستی دکتر اقبال، رئیس شرکت) یکسره به وزارت دارایی منصوب شده بود و در مقام تازه‌ای که (به لطف نخست‌وزیر «امریکوفیل» و «سیا پناه») یافته بود، در واقع، مافوق رئیس پیشین خویش (منوچهر اقبال) محسوب می‌شد. در خود اعلامیه نیز از دکتر اقبال به عنوان مردی «وطن‌پرست و مسلمان» یاد شده که «متوجه اعمال خلاف و فعالیتهای زشت» هویدا و یارانش گردیده «و عذرشان را» خواسته است. (ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۷۵/۱). برای گزارش ساواک، مورخ ۴۲/۱۲/۱۴ از «ناراحتی فوق‌العادهٔ» دکتر منوچهر اقبال از ارتقاء هویدا توسط منصور به وزارت دارایی (و در نتیجه، قرارگرفتن اقبال، رئیس هویدا در شرکت نفت ایران، زیر دست هویدا) ر.ک: امیرعباس هویدا، اسکندر دلدم، نشر گلفام، تهران ۱۳۷۲، ص ۸۸.

هویدا در زمان حضور در شرکت نفت، مورد بی‌مهری آشکار اقبال قرار داشت و تقریباً در اتاق کارش بیکار بود. نگاهی از درون، خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر، به کوشش مرتضی رسولی پور، انتشارات علم، تهران ۱۳۸۱، ص ۳۸۴). در مورد درگیری اقبال با هویدا (و منصور) همچنین ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۵۳ـ۵۴.

۲. برای نامهٔ مزبور ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۶/۲.

۳. شصت سال خدمت و مقاومت؛ خاطرات مهندس مهدی بازرگان در گفت‌وگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، ۲۹۴/۱.

فؤاد در سالهای حساس پس از شهریور بیست، در مذاکرات رؤسای شرکت نفت انگلیس و ایران با گلشائیان (وزیر مشهور عصر پهلوی) که حاصل آن تهیهٔ قرارداد استعماری و ناکام گس ـ گلشائیان بود شرکت داشت.[1] چنانکه همو در مذاکرات نمایندگان شرکت نفت انگلیس و ایران نظیر کیتینگ و مستر جکسن و مستر سدان با اعضای کمیسیون نفت در مجلس شورای شانزدهم و نیز نمایندگان دولت دکتر مصدق نخست وزیر، و اسطه و مترجم بود.[2] حسین مکی، از فعالان جنبش ملی کردن صنعت نفت، از تماس فؤاد روحانی با بعضی از اعضای کمیسیون نفت مجلس جهت منصرف ساختن آنها از دادن رأی مثبت به لایحهٔ ملی شدن نفت خبر می‌دهد.[3] به گفتهٔ یکی از مطلعین: فؤاد روحانی «جاسوس انگلیسیها بود. او و دکتر فلاح ـ هر دو، کسانی بودند که از طرف شرکت نفت در مجلس شانزدهم نمایندگان را ترغیب و تشویق می‌کردند که به ملی شدن صنعت نفت رأی ندهند. آقای [سید حسین] مکی هم به این مطلب اشاره کرده» است.[4]

تقابل فؤاد روحانی با نهضت ملی نفت، به موازات اوجگیری آن نهضت، طبعاً افزایش یافت. او وکیل شرکت نفت بود و «از قراری که گفته می‌شد طرح شکایت اولیهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران» بر علیه دولت ایران در زمان دکتر مصدق را او «تهیه و تدوین کرده است».[5] مکی می‌نویسد: «گفتنی است که فؤاد روحانی، مشاور حقوقی شرکت سابق نفت انگلیس و ایران بوده است و به طوری که نامهٔ استاکیل [فیلیپ استاکیل، رئیس ادارهٔ انتشارات شرکت نفت] به نورمان [نورمان هیلر فری سفیر انگلیس در ایران] حاکی است، عرض حال دولت انگلیس علیه ایران در دادگاه لاهه توسط وی تهیه شده است».[6] از نامهٔ ال. سی. رایس به سدان، برمی‌آید که انگلیسیها در دعوای خود با ایران، عمداً روحانی را به وکالت برگزیدند که ایرانی بود[7] (و طبعاً حضور او در دفاع از

۱. ر.ک: اسناد خانهٔ سدان، اسماعیل رائین، ص ۱۶.

۲. ر.ک: سالهای نهضت ملی، حسین مکی، ۲۵۲/۲؛ اشتباه بزرگ ملی شدن نفت، ابراهیم صفایی، ص ۱۶۳؛ قربانیان باور؛ احزاب سیاسی ایران، محمود تربتی سنجابی، ص ۷۰؛ سید علی شایگان؛ زندگی‌نامهٔ سیاسی، نوشته‌ها و سخنرانیها، گردآوری احمد شایگان، ۴۱۴/۱.

۳. سالهای نهضت ملی از شهریور تا اسفند ماه ۱۳۳۱، ج ۱ (جلد پنجم کتاب سیاه)، ص ۴۷۳.

۴. تاریخ معاصر ایران، سال ۱۱، ش ۴۳، پاییز ۱۳۸۶، ص ۲۸۲، اظهارات آقای سیف‌زاده.

۵. سالهای نهضت ملی، ۱۶۸/۱.

۶. همان، ص ۴۶۶. مکی متن نامهٔ استاکیل به نورمان را آورده است.

۷. اسناد خانهٔ سدان، صص ۲۱۹ـ۲۲۰.

مدعیات یک شرکت خارجی بر ضدّ وطنش، یک نوع دهن‌کجی به ملّیون ضد استعمار ایرانی محسوب می‌شد.

می‌دانیم که در زمان حکومت دکتر مصدق، جمعی از فعالان نهضت ملی نفت اقدام به تصرف خانهٔ سدان[1] کردند که پرونده‌های محرمانهٔ شرکت نفت مزبور، و اسناد مربوط به زد و بندها و دخالتهای غیرقانونی آن در امور ایران و لیست حقوق‌بگیران وی در بین رجال سیاسی و مطبوعاتی، در آنجا متمرکز بود و انتشار آن اسناد، آبرو و حیثیت سیاسی شرکت و دولت پشتیبان آن (انگلیس) را در جهان بر باد می‌داد.[2] گفتنی است که پس از تصرف خانهٔ سدان، فؤاد روحانی از سوی شرکت نفت غاصب، به آنجا آمد تا به عنوان صندوقچهٔ لوازم حمام و مسواک آقای سدان! گاوصندوق حاوی کتابهای مفتاح رمز شرکت را به سرقت ببرد، که البته با وجود تشدّد و تهدید، به این کار موفق نشد و دست خالی از آنجا اخراج گردید.[3] فؤاد روحانی، در واقع، به قول دکتر بقایی: «نور چشم نفتیها بود».[4]

فؤاد کتابی نیز با عنوان تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران دارد که حسین مکی در کتاب خود: سالهای نهضت ملی، ج ۱، ضمن نقل بخشهایی از آن، کاستیها و احیاناً تحریف واقعیات تاریخی در آن را نقد کرده است.[5]

فؤاد روحانی را پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز در ادامهٔ خط استعماری پیشین، فعال می‌بینیم. زمانی که دولت برآمده از کودتا (به ریاست سرهنگ زاهدی) همپای سرکوب خونین فعالان و هواداران نهضت ملی نفت، دکتر علی امینی (رجل «امریکوفیل» مشهور) را مأمور مذاکره و عقد قرارداد با کنسرسیوم (شامل شرکت نفت ایران و انگلیس و چند کمپانی جهانخوار نفتی دیگر) کرد، فؤاد روحانی جزء تیم سه نفره‌ای بود که زمینه را برای عقد قرارداد استعماری امینی ـ پیچ[6] فراهم ساخت. روحانی مترجم هیئت ایرانی بود و در شکستن بن‌بست مذاکرات، مؤثر بود.[7] او بعدها نیز، در زمان نخست وزیری هویدا، مشاور عالی نخست وزیر و همچنین نامزد دبیر کلی سازمان همکاری منطقه‌ای ایران، ترکیه و پاکستان بود.[8] چنانکه باید از پست مهم او به عنوان اولین دبیر کل سازمان

---

۱. ریچارد سدان، نمایندهٔ کل شرکت نفت انگلیس و ایران در کشورمان بود.

۲. دکتر مصدق حدود یکصد و پنجاه سند از اسناد یادشده را جمع آوری کرد و در مجامع بین‌المللی، شورای امنیت و دادگاه لاهه، بر ضدّ مدعیات شرکت نفت و دولت پشتیبان آن عرضه کرد (اسناد خانهٔ سدان، ص ۱۶۲).

۳. ر.ک: اسناد خانهٔ سدان، صص ۴۲ـ۴۳ و نیز ۶۴ـ۶۵.

۴. همان، ص ۶۵.

۵. ر.ک: سالهای نهضت ملی...۵۷/۱ و ۸۱ و ۱۲۹.

۶. هاوارد پیچ، نمایندهٔ کنسرسیوم در مذاکرات.

۷. ر.ک: خاطرات علی امینی، به کوشش حبیب لاجوردی، صص ۱۱۷ـ۱۱۸.

۸. گزارش ساواک، مورخ ۴۳/۱۲/۱۶ اشعار می‌دارد که: «در نظر است آقای فؤاد روحانی، مشاور عالی نخست

کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) در ژنو در سال ۱۳۴۰ یاد کرد.[۱]

ساواک در ارزیابی شخصیت او می‌نویسد: «فؤاد روحانی فوق‌العاده نوکرمسلک با روش نوکری یک قبله دارد، آن هم روزنامهٔ تایمز. بسیار در روش نوکری بـه انگـلیسیها مرموز و از همه چیز خود... ملت و قومیت خود و منافع ملت و کشور را در این نوکری قربانی می‌کرده است. نزد بهائیان دارای حسن شهرت و معروفیت بوده و به این گـروه بسیار کمک می‌نماید. در نزد کامندان شرکت نفت بسیار منفور و بیشتر دست او را مثل کتابی خوانده و احترامی در بین کارمندان ندارد. برخی او را یهودی الاصل می‌دانند. فؤاد در اروپا تقریباً در هر شهری دوستان زن داشته که مرتب قسمتی از سال وقت خود را با آنها می‌گذرانیده است. دو برادر در شرکت نفت دارد که یکی مسعود روحانی، رئیس کل بهداری شرکت، بود و دیگر منوچهر روحانی در ادارهٔ حقوقی شرکت اشـتغال داشـته است. در سال ۱۳۴۳ در حالی که مشاور عالی نخست وزیر بود، هویدا مایل بود وی را به عنوان دبیر کل سازمان همکاری منطقه‌ای ایران، ترکیه و پاکستان منصوب نماید».[۲]

### ۴ـ۲. هوشنگ فرخان

او مشهور به بهائیت بود و در این زمینه، قبلاً در بحث از وابستگی خانوادگی فـؤاد روحانی به فرقهٔ مزبور اشاره داشتیم و از نامهٔ تایپ شدهٔ با امضای «سکندر»[۳] که در مهر ۱۳۴۳ از سوی مخالفان هویدا نگارش یافته و بر بهائی بودن فؤاد روحانی و هـوشنگ فرخان تأکید می‌کرد سخن گفتیم. اینک به پیوند او با شـرکت نـفت انگـلیس و ایـران و ماجراهای بعدی می‌پردازیم:

هوشنگ فرخـان (غـفاری سـابق)، تـحصیلکردهٔ کـالج امـریکایی البـرز در تـهران و فارغ‌التحصیل دانشگاه کلرادو امریکا در رشتهٔ مهندسی نفت است که از ۱۳۱۸ش به بعد مستخدم شرکت نفت ایران و انگلیس بود و پس از سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق و

---

← وزیر، به دبیر کلی سازمان همکاری منطقه‌ای ایران، ترکیه و پاکستان منصوب شود. آقای هویدا نخست وزیر که علاقه‌مند به این انتصاب می‌باشد، در عین حال بیم آن را دارد که به علت انتساب فؤاد روحانی به فرقهٔ بهائی، ارجاع این سمت به وی موجب اعتراضاتی گردد» (امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۲۴۳/۱).

۱. ر.ک: شصت سال خدمت و مقاومت؛ خاطرات مهندس مهدی بـازرگان در گـفت وگـو بـا سـرهنگ غـلامرضا نجاتی، ۲۹۴/۱؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۷۶/۱.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱۷۶/۱.

۳. برای متن نامهٔ مزبور ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۶/۲.

هوشنگ فرخان [۲۵۹-۴۲۲۶ف]

تجدید سلطهٔ کمپانیهای غربی (کنسرسیوم) بر نفت ایران، به مقامات مهم و متعددی چون عضویت در هیئت مدیرهٔ شرکت نفت در زمان ریاست عبدالله انتظام، و نیز مدیر عاملی شرکت ملی گاز و شرکت سهامی نفت، منصوب شد.[۱] در سند بیوگرافیک خیلی محرمانهٔ سفارت امریکا در ایران از رجال سیاسی کشورمان (مورخ ۱ شهریور ۱۳۴۸)، از فرخان به عنوان عضو هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران و سرپرست عملیات داخلی یاد شده است.[۲]

فرخان در تاریخ ۴۳/۳/۲۷ توسط آقاخان بختیار برای شرکت در جلسات کمیتهٔ

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۷۶/۱ـ۱۷۷.

۲. اسناد لانهٔ جاسوسی: رابطین خوب امریکا، ش ۱۷، نشر شده توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، بی‌تا، صص ۵۳ـ۵۴. وی در سال ۱۳۵۰ مدیر امور تولید و پالایش و پخش شرکت نفت ایران بود. ر.ک: سالنامهٔ کشور ایران، سال ۲۶، ۱۳۵۰ش، ص ۵۹۶.

دائمی حفاظت به ساواک معرفی گردید که این گونه ارزیابی شد: «بعضی اوقات مشروب می‌خورد. افکار و عقاید به خصوصی ندارد ولی عقیده دارد باید فرزندی داشته باشد. ۱۵ سال پیش با دوشیزه برجیس که در یکی از کشورهای خارج تحصیل می‌نمود آشنا شدند و با وجود اینکه اختلاف مذهبی داشتند به علت علاقهٔ زیاد آقای فرخان، با هم ازدواج کردند. بعد از ۱۵ سال به علت کسالت همسرش از ناحیهٔ تناسلی متارکه نمودند. همسرش بعد از متارکه به آلمان رفته شاید بتواند خود را معالجه کند». هوشنگ فرخان که در مدت تصدی مسئولیتهای مختلف، سوء استفاده‌های فراوانی کرده بود و رسوایی او در فروش نفت خام در منطقهٔ البرز (قم) که در حوضچه‌ها جمع می‌شده، برملا گردیده بود و پروندهٔ این ماجرا نیز با جابه‌جا کردن افراد زیر دست، کاملاً محو گردیده بود، در یک ارزیابی دیگر در ساواک، چنین معرفی شد: «جسور و پرجرئت و صریح اللهجه و وارد به امور نفتی و اهل زد و بند و سوء استفاده و سازش و قمارباز در پی تأمین منافع شخصی و عضو فراماسونری است». و در جای دیگر آمده است:

«این شخص از هر فروشندهٔ کالا و پیمانکاران و مهندسین مشاور که با شرکت ملی نفت کار می‌کرده، سعی به اخذ وجوهی نموده و حتی گزارش شده است که قبل از انجام معاملات از فروشندگان چک بانکی برای تضمین پرداخت وجوه دریافت می‌داشته است». ترفیع افرادی که دارای سوء شهوت بوده‌اند و سوء استفاده از طریق آنها، از دیگر مواردی است که در سوابق مشارٌالیه به کرّات آمده است. هوشنگ فرخان که از اعضای فرقهٔ بهائیت، و در لژ فراماسونری آفتاب عضویت داشت و تعدادی از افراد را نیز برای عضویت در این لژ معرفی کرده بود، دارای نشانهای درجهٔ ۴ تاج، ۳ همایون و تاجگذاری از رژیم پهلوی می‌باشد.[1]

## عباس هویدا

یکی از فصول برجسته در پروندهٔ سیاسی عباس هویدا، نخست وزیر «بهائی‌تبار» عصر پهلوی، پیوند او با کمپانیهای نفتخوار غربی است که در قالب «کنسرسیوم بین‌المللی»، منابع عظیم نفتی کشورمان را در سه دههٔ واپسین رژیم پهلوی غارت می‌کرد. هویدا از زمان ریاست عبدالله انتظام (مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران، و عضو لژهای ماسونی مهر و وفا و صفا) مدتی قائم‌مقام انتظام و عضو هیئت مدیرهٔ آن شرکت بود.[2]

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۷۷/۱، به نقل از: پروندهٔ انفرادی فرخان در ساواک.

۲. ر.ک: نگاهی از درون؛ خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر، به کوشش مرتضی رسولی پور، انتشارات علم، تهران ۱۳۸۱، ص ۳۸۴؛ نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۴۴-۴۵.

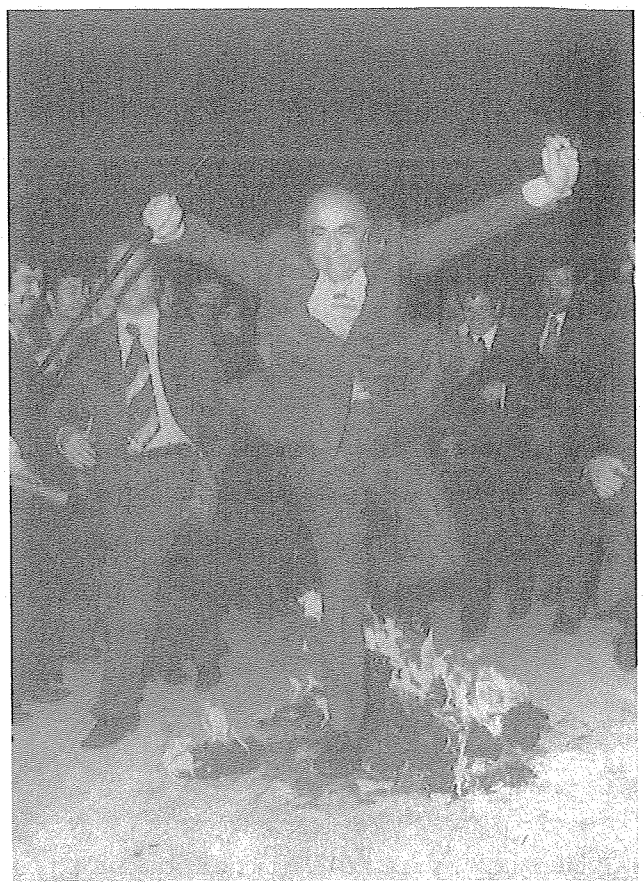

بدون شرح!

برخی از مطلعین، اساساً علت دوام (کم‌نظیر) نخست وزیری وی در زمان محمدرضا را، در حمایت کارتلهای بزرگ نفتی و کنسرسیوم از وی جستجو می‌کنند. سناتور جعفری (از دوستان شریف امامی) در اظهاراتی که در تاریخ ۱۳۴۵/۱/۲۴ راجع به دولت هویدا داشت اظهار نمود: «علت اینکه تا کنون دولت آقای هویدا بر سر کار مانده آن است که کنسرسیوم بین‌المللی نفت که کارتلهای بزرگ نفتی جهان را تشکیل می‌دهند از هویدا پشتیبانی می‌کنند و با تغییر دولت هویدا طبعاً ایران یک قدم دیگر در راه دور شدن از غرب بر خواهد داشت و ممکن است این موضوع ایجاد عکس‌العمل هم بنماید...».[1]

گزارش ساواک، مورخ ۴۵/۱/۳۰، می‌گوید:

۱. دو دهۀ واپسین حکومت پهلوی، ص ۳۹۸.

*پرویز گرجی، سردبیر مجلهٔ تهران مصوّر، ضمن مذاکرهٔ خصوصی می‌گفت: چون در جریان گران شدن قیمت نفت و بنزین در زمان نخست وزیری مرحوم منصور که آقای هویدا وزیر دارایی او بود دکتر اقبال با این عمل آنها شدیداً مخالف بود و همین مخالفتها موجب تحریک افکار عمومی علیه منصور [و] بالاخره مرگ او گردید، اکنون هم هویدا در پشت پردهٔ مذاکرات نفت بین نمایندگان کنسرسیوم و دکتر اقبال، در افزایش میزان تولید و بالا رفتن درآمد ایران به طور بسیار موذیانه اخلال و کارشکنی می‌کند و در اثر دوستی و ارتباط چندین ساله که با اعضای کنسرسیوم داشته می‌خواهد به دست آنها موجبات شکست دکتر اقبال را در مذاکرات نفت فراهم سازد تا جای پایی برای خود به جای دکتر اقبال فراهم نماید و بعداً در اثر فشار و یا توصیهٔ کنسرسیوم هویدا در رأس شرکت ملی نفت قرار گیرد و آن وقت موافقتنامهٔ امضای تولید واضافه درآمد نفت به دست هویدا به نتیجه برسد.*

*پرویز گرجی می‌گفت [با] مطالعات دقیقی که ما کردیم به این نتیجه رسیده‌ایم که هویدا در پشت پرده یکی از بازیگران مهم نفت به شمار می‌رود و نقش حساس و مهمی در پشت پرده از طرف کارتلهای بزرگ نفتی جهان بر عهدهٔ او واگذاشته شده است.*[1]

در خاطرات منسوب به تاج‌الملوک (مادر محمدرضا پهلوی) نیز تلویحاً روی کار آمدن هویدا معلول جبر و الزام کارتلهای نفتی غربی به‌شاه قلمداد شده است. از زبان تاج‌الملوک می‌خوانیم که: «...محمدرضا نمی‌خواست هویدا را نخست وزیر کند. بعد هم که او را نخست وزیر کرد همان سال اول می‌خواست او را بردارد. اما افراد عادی و عوام نمی‌دانند که پشت پردهٔ سیاست چه خبر است. این شرکتهای نفتی البته زورشان به ایران کمال و تمام نمی‌رسید ولی در ممالک دیگر رسماً خودشان دولت تعیین می‌کردند و حاکم می‌گذاشتند. خیلی از مملکتهای نفتی خاورمیانه صد در صد در دست آنها است. همین عربستان سعودی و یا کویت و یا شیخ‌نشینهای منطقه. بعد از جنگ جهانی دوم به شرکتهای نفتی یک رقیب تازه‌نفس اضافه شد و آن فروشندگان اسلحه بودند. شما خیال می‌کنید چند دفعه که به طرف محمدرضا تیر انداختند این تیراندازیها از جانب چه کسانی بود؟ به محض اینکه یک نافرمانی می‌دیدند تیر می‌انداختند. ماجراهای تیراندازی به طرف محمدرضا همه از طرف نفتیها بود...».[2]

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۳۱۷/۱. راجع به حسنعلی منصور و پیوند وی با شرکت نفت B.P ر.ک: مصدق؛ سالهای مبارزه و مقاومت، سرهنگ غلامرضا نجاتی، صص ۳۱۸ـ۳۱۹.

۲. خاطرات ملکهٔ پهلوی، مصاحبه کنندگان: ملیحهٔ خسروداد و...، نشر به آفرین، تهران ۱۳۸۰، صص ۳۸۵ـ۳۸۷. تفصیل کلام تاج الملوک در بخش بهائیت و رژیم هویدا، فصل مربوط به هویدا، خواهد آمد.

ذکرالله خادم

در خاطرات منسوب به فریدهٔ دیبا (مادر فرح) نیز راجع به هویدا، با مطالبی نزدیک به اظهارات تاج‌الملوک در فوق روبه‌رو می‌شویم. وی ضمن اشاره به رواج دو پدیده در دوران نخست وزیری هویدا در مملکت ایران (همجنس‌بازی و رشد بهائیگری)[1] می‌نویسد: «مردم اول نسبت به هویدا نظر خوشی نداشتند. همه می‌دانید که هویدا آدم شناخته شده‌ای نبود و پس از ترور "حسنعلی منصور" موقتاً عهده دار تشکیل جلسات هیئت دولت شد. بعد از اینکه هویدا از گمنامی (ظرف چند روز) به نخست وزیر رسید شایعات مخربی در سراسر کشور پخش شد که طی آن هویدا عامل انگلیس و آمریکا

۱. دخترم فرح؛ خاطرات فریدهٔ دیبا مادر فرح پهلوی، ترجمهٔ دکتر الههٔ رئیس فیروز، ویرایش احمد پیرانی، نشر به‌آفرین، تهران ۱۳۷۹، ص ۳۰۶.

معرفی می‌شد و می‌گفتند انگلیسیها و آمریکاییها هویدا را از آستین خود بالا آورده و به نخست‌وزیری گمارده‌اند تا منافع کمپانیهای نفتی آنها را حفظ کند...».[1]

### ۴ـ۳. ذکر الله خادم

ذکرالله خادم، از عناصر فعال و شاخص بهائی ایران، عضو پیوستهٔ محفل بهائیان تهران و محفل ملی بهائیان ایران، عضو هیئت مدیرهٔ شرکت سهامی «امناء» (از سازمانهای مهم و نیمه مخفی فرقه در ایران) و بالاخره از ایادی امر الله در زمان شوقی افندی است.[2] طبق نوشتهٔ منابع بهائی: خادم در دوران جوانی «به مترجمی و تصدی امور معارفی شرکت نفت در جنوب اشتغال» داشت و بعداً در فاصلهٔ سالهای ۱۳۱۰ـ۱۳۲۳ش منشی سفارت عراق گردید.[3]

### ۴ـ۴. علی صلحجو

از دیگر اعضای فرقه که در عرصهٔ تأسیسات و فعالیتهای نفتی، با انگلیسیها در پیوند بودند، همچنین می‌توان از علی صلحجو یاد کرد که کارمند بازنشستهٔ شرکت نفت، مبلغ بین‌الملل، و شاغل در طرح گسترش پتروشیمی توسط انگلیسیها بود و غالباً در مسافرت هند ـ انگلستان بوده و ماهی ۴ یا ۵ روز در ایران اقامت داشت.[4]

بر این سیاهه می‌توان نامهای دیگری را نیز افزود. غلامرضا حضرتی آشتیانی (معاون بهائی وزارت آب و برق در زمان منصور روحانی (وزیر مشهور و بهائی تبار هویدا) در ۱۳۴۸، عضو باشگاه شاهنشاهی، و عضو لژهای مختلف ماسونی آفتاب، لژ بزرگ ایران، انجمن اخوت و...، و دارای دیپلم استادی لژ بزرگ ایران)، تحصیلکردهٔ دوره‌های مدیریت شرکت ملی نفت و بانک جهانی در انگلیس و امریکا بود که در ۱۳۲۳ش در این ارتش استخدام شد و در نیمهٔ دههٔ ۱۳۳۰ از ارتش مأمور به خدمت در شرکت نفت ایران گردید.[5] چنانکه نصرت‌الله روحانی (برادر منصور روحانی، و رئیس کارخانجات آب

۱. همان، ص ۳۱۲. تفصیل کلام فریدهٔ دیبا در بخش بهائیت و رژیم هویدا، فصل مربوط به هویدا، خواهد آمد.
۲. ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۳ (۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، ص ۱۴۵؛ انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۳۰۲. پدر وی، فامیلی «خادم» را به اعتبار ۴ سال خدمت به عباس افندی اختیار کرد (همان، ص ۱۴۴).
۳. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، همان، ص ۱۴۴.
۴. نقل از اسناد و اوراق به جا مانده از آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی.
۵. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۹۲/۲ـ۹۳.

تهران واقع در کن[1] و رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت سهامی برق منطقه‌ای اصفهان[2]) فارغ التحصیل آموزشگاه عالی نفت آبادان بود.[3]

خبر مندرج در نشریهٔ اخبار امری، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان ایران، در سال ۱۳۵۳، نشان از پیوند بهائیان با مراکز نفتی بریتانیا در خود آن کشور دارد. این نشریه، در شمارهٔ ۵ از سال ۱۳۵۳ خود (ص ۱۴۶) با عنوان «تقاضای محفل روحانی ملی انگلستان از احبای ایران» آگهی زیر را به چاپ رساند:

*به طوری که از محفل مقدس روحانی ملی بهائیان انگلستان اطلاع می‌رسد دولت انگلیس برای اکتشافات نفتی در جزائر (ارکنی و شاتلند و هبرید خارجی) احتیاج به چند نفر مهندس در امور نفتی دارد از آن جهت که نقاط فوق‌الذکر جزء اهداف مهاجرتی می‌باشد اگر از دوستان ایرانی کسانی باشند که در رشتهٔ مزبور متخصص باشند می‌توانند از این فرصت استفاده کرده ضمن اشتغال به کار، خدمتی به امرالله انجام دهند.*

## ۵. بانک شاهی

از جملهٔ مؤسسات انگلیسی در ایران، که مدتی طولانی شریان اقتصاد کشورمان را در چنگ داشت، بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس مشهور به بانک شاهی بود.

نقش مخرّب اقتصادی بانک شاهنشاهی در غارت ایران بر اهل نظر پوشیده نیست. به گفتهٔ پژوهشگران:[4]

*این ارگان مالی انگلیسیها که وابسته به خانوادهٔ یهودی ساسون بود، در طول دوران فعالیت خود در ایران، علاوه بر غارت اقتصادی، از ابزار اقتصاد در جهت تأمین خواسته‌های نامشروع سیاسی بریتانیا نیز استفاده می‌کرد. بارزترین نمونه این عملکرد، در کودتای انگلیسی حوت ۱۲۹۹ به چشم می‌خورد. ایجاد مشکلات مالی برای دولتهای ایران قبل از کودتا از سوی بانک، باعث بروز آشفتگیهای سیاسی، و امنیتی در کشور شد و عدم پرداخت به موقع حقوق کارکنان دولت و اعضای قزاقخانه و ژاندارمری، تشدید نارضایتی میان آنان و دیگر اقشار مردم را در پی داشت. این بحران مالی، سقوط پیاپی دولتها را به ارمغان آورده و ادارهٔ سیاسی*

۱. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۳۰۱.

۲. «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، هدایت‌الله بهبودی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۱، ش ۱، ص ۱۶۹.

۳. «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، هدایت الله بهبودی، مندرج در: مطالعات تاریخی، ش ۱، ص ۱۶۹.

۴. «کودتای مارکدارا»، دکتر موسی فقیه حقانی، مندرج در: زمانه، سال ۱، ش ۵ و ۶، بهمن و اسفند ۱۳۸۱، ص ۳۶.

*جامعه را با مشکل مواجه می‌ساخت. علاوه بر این، بانک شاهی که نبض اقتصاد ایران را در دست داشت، در آستانهٔ کودتای ۱۲۹۹ باب داد و ستد را به روی مردم بست و با اعلام اینکه بانک، شعبه‌های خود را تعطیل کرد و از مردم خواست که برای دریافت امانات خود به بانک مراجعه و اسکناسهایشان را به طلا تبدیل کنند. حمل صندوقهایی به عنوان ذخایر مالی بانک در روز روشن به بنادر، باعث اضطراب مردم شد و آنان را نسبت به آیندهٔ خود و کشور نگران کرد.*[1]

*بانک شاهی علاوه بر اقدامات فوق، با تأمین مالی کودتاچیان از طریق سید ضیاءالدین طباطبایی (که رابط دولت با بانک شاهنشاهی بود) باعث تقویت قوای قزاق و آماده‌سازی آنها برای انجام کودتا شد. در مراحل مختلف (از آماده‌سازی زمینه‌های کودتا تا ورود کودتاچیان به تهران و تشکیل دولت) کمکهای مالی بانک شاهنشاهی که رئیس آن مک موازی از دوستان نزدیک رضاخان بود، گرهگشای مشکلات کودتاچیان شد.*

می‌رسیم به پیوند و همکاری عناصر بهائی با بانک شاهی.

منابع بهائی، از شاهزاده محمدمهدی میرزا لسان‌الادب (بهائی) به عنوان مترجم بانک شاهی در تهران یاد می‌کنند.[2] نیز در مورد بدیع‌الله افنان (۱۲۷۴ـ۱۳۴۹)، عضو محفل بهائیت در یزد و اصفهان و از فعالان شاخص این فرقه، می‌نویسند که وی، «تحصیلات مقدماتی را در یزد شروع کرده و زبان انگلیسی را آموخته و در بانک شاهنشاهی ایران استخدام» شد.[3] در همین راستا باید از دوستی و صمیمیت میرزا حسن‌خان اصفهانی، کارمند «بهائی» سفارت انگلیس در تهران زمان ناصرالدین‌شاه (که قبلاً راجع به وی سخن گفتیم) با کارمندان بانک شاهی یاد کرد. خود میرزا حسن می‌نویسد: «به کارگزاران بانک [شاهی]... سمت دوستی و یگانگی قدیمه دارم».[4]

ابوالحسن ابتهاج (از دولتمردان مقتدر و مشهور عصر پهلوی، و پسر ابتهاج‌الملک بهائی مقتدر گیلان و مازندران) نیز در بدو امر در بانک شاهی انگلیس کار می‌کرد. تبار بهائی ابوالحسن ابتهاج، و پیوند خانوادگی او با انگلیسیها، موضوع گفتار آتی ما است.

۱. تاریخ بیست سالهٔ ایران، حسین مکی، ۱۴۱/۱؛ حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، ۲۰۰/۴.
۲. تذکرهٔ شعرای بهائی، بیضایی، ۲۵۴/۳.
۳. اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۵، ص ۱۸۲.
۴. نامه‌های مباشر میرزا حسین‌خان مبصّر السلطنه از تهران به کاشان (۱۳۰۴ تا ۱۳۰۹ه.ق)»، پژوهش و بازنوشتهٔ منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی)، ص ۳۶۷.

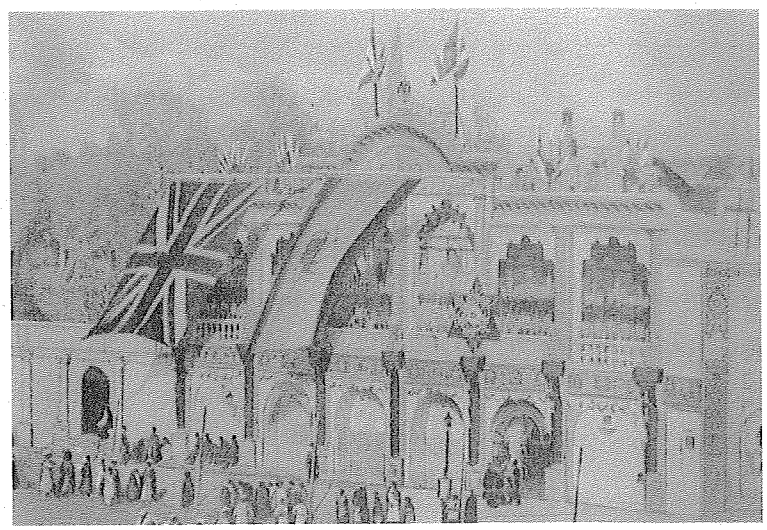

بانک شاهی

### ۵ـ۱. ابراهیم‌خان ابتهاج‌الملک و پسرانش: ابوالحسن و غلامحسین ابتهاج

میرزا ابراهیم‌خان گَرَکانی «ابتهاج الملک» (پدر ابوالحسن و غلامحسین ابتهاج) از زمین‌داران و ثروتمندان بزرگ گیلان و از سران مهمّ فرقه در گیلان است که «سالها عضو مهم محفل» بهائیان رشت «و مصدر انواع مساعدت و خدمت و مرکز رتق و فتق امور» بهائیان بود «و محل توجه و عنایت» عباس افندی قرار داشت.[۱] عباس افندی در نامه‌هایش از ابتهاج‌الملک فراوان یاد می‌کرد و او را با عنوان «حضرت ابتهاج‌الملک علیه بهاءالله» ستوده و در رفع مشکلات مادی خود از او کمک می‌طلبید.[۲]

محمود زرقانی (منشی و دستیار عباس افندی در سفر غرب) در یاداشت مربوط به ۲۷ ربیع الاول ۱۳۳۱ (۵ مارچ ۱۹۱۳) از تفقد عباس افندی نسبت به ابتهاج‌الملک و احمد باقروف سخن می‌گوید: عباس افندی «آن روز مکرر به جناب آقا سید احمد باقراف که» روز قبل مخصوصاً جهت دیدار با وی «از ایران به پاریس آمده بودند اظهار عنایت می‌فرمودند و از حال جناب ابتهاج‌الملک و سایر دوستان رشت استفسار

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۷۶۶.
۲. ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۵/۲۲۲ـ۲۲۷ و ۲۲۷ـ۲۳۲.

می‌کردند».[1] ابتهاج‌الملک در ۱۳۱۸ق به عکا رفت و مدتی مهمان عباس افندی بود.[2] در ۱۳۲۰ق به علت تکاپوی چشمگیر بهائیان در شهر رشت، خیزشی عمومی بر ضدّ میرزا ابراهیم‌خان ابتهاج‌الملک و دیگر بهائیان شاخص آن شهر (نظیر اسدالله باقروف و میرزا غلامعلی مدبرالممالک) برپا شد و مردم مسلمان (به رهبری فقیه متنفذ رشت: آخوند ملا محمد خمامی) خواستار اخراج ابتهاج و دوستانش از شهر شدند که به فرار یا تبعید ابتهاج و دیگران از رشت به تهران انجامید.[3]

**می‌رسیم به پیوند ابتهاج‌الملک و فرزندانش با انگلیسیها**

در گزارشی که هیل پِرن (رئیس امور مالی و پولی اصل چهار امریکا در ایران) در تابستان ۱۳۳۴ به رئیس خود (ویلیام وارن) راجع به ابوالحسن ابتهاج داده و توسط سفارت امریکا در ایران به واشنگتن ارسال شده است، گزارش دهنده می‌نویسد که: پدر ابتهاج (ابراهیم‌خان ابتهاج‌الملک) در سر کنسولگری انگلیس در رشت استخدام شده بود. فرزند ابتهاج‌الملک، ابوالحسن ابتهاج، البته در خاطرات خویش، اظهارات پرن را تکذیب کرده و می‌نویسد: «انگلیس در رشت سرکنسولگری نداشت و گذشته از آن، پدر من هیچگاه در عمرش کوچکترین تماسی با هیچ یک از مقامات انگلیسی نداشت».[4]

سخن ابتهاج در مورد عدم وجود سرکنسولگری انگلیس در رشت، پذیرفتنی است، اما ادعای او در اینکه ابتهاج‌الملک «هیچگاه در عمرش کوچک‌ترین تماسی با هیچ یک از مقامات انگلیسی» نداشته، با قرائن و شواهد تاریخی که حتی در خاطرات خود ابتهاج آمده، سازگار نیست. متأسفانه ابوالحسن ابتهاج (به شیوهٔ بسیاری از خاطره‌نویسان) در خاطرات خود از کتمان و احیاناً تحریف حقایق، ابا نداشته است.[5] اجازه بدهید موضوع را قدری بشکافیم.

ابتهاج در خاطرات خود، از یک سو مسلک خانوادهٔ خود (بهائیت) را مکتوم نگهداشته و از سوی دیگر تلاش دارد که خود را عنصری مستقل و حتی منتقد انگلیس و امریکا قلمداد کند، اما دقت در مطالب خود او، خیلی نکات را در این دو زمینه، لو می‌دهد. نخست از بستگی خانوادگی وی به فرقهٔ بهائیت آغاز می‌کنیم.

---

۱. بدایع الآثار، ۱۶۹/۲.
۲. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۷۶۲.
۳. ر.ک: همان، صص ۷۶۲ـ۷۶۶ و نیز ۷۵۹.
۴. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۳۵۱/۱.
۵. ابوالحسن ابتهاج، متأسفانه به لحاظ اخلاقی، کارنامهٔ خوبی ندارد و برای نمونه، می‌توان از ماجرای روابط نامشروع وی با همسر یکی از کارمندان زیردستش در سازمان برنامه (همسر پیشین آذر ابتهاج) یاد کرد که منجر به جدایی اجباری کارمند مزبور از همسرش گردید. ارتشبد فردوست در خاطرات خویش، ضمن کالبد شکافی شخصیت ابتهاج (به عنوان «دیکتاتورترین رئیس سازمان برنامه» در زمان پهلوی) داستان شگفت و تکان‌دهندهٔ ماجرای فوق را شرح داده است. ر.ک: ظهور و سقوط، ۲۳۷/۱ـ۲۳۸.

ابتهاج، در خاطرات خویش، سخنی از بستگی پدرش به بهائیت به میان نمی‌آورد، اما شرحی که از محلّ اقامت و تحصیل خویش و نیز مربّیانش در ایام نوجوانی در تهران می‌دهد، بستگی خانوادگی وی به فرقه را کاملاً روشن می‌سازد. او می‌نویسد:

*در سال ۱۲۹۵ (۱۹۱۶) پدرم مرا... به تهران فرستاد و... در تهران در منزل دو خانم آمریکایی، که یکی از آنها طبیب بود و دیگری در مدرسهٔ تربیت [مدرسهٔ تحت مدیریت بهائیان] درس می‌داد، پانسیون شدم. این خانه نزدیک میدان توپخانه در خیابان فردوسی، که آن زمان خیابان علاءالدوله نامیده می‌شد، قرار داشت و مطابق معماری ایران، شامل حیاطی بود که دور تا دور آن را اتاق ساخته بودند. در اتاقهای قسمت شمالی، **خانم دکتر کلارک و خانم کپیس** زندگی می‌کردند و من در یک اتاق مجزّا در قسمت جنوبی حیاط داشتم. غذا را با این دو خانم می‌خوردم و نزد آنها درس می‌خواندم.*

*دکتر کلارک خانم مُسِنّ و فوق‌العاده مهربانی بود. خانم کپیس کمی از دکتر کلارک جوان‌تر بود و وقتی از مدرسهٔ تربیت به خانه می‌آمد به من درس انگلیسی و جبر و مقابله می‌داد. نمی‌دانم پدرم به چه علت تصمیم گرفته بود که من، به جای اینکه به مدرسه بروم، در همان پانسیون و نزد معلّمین خصوصی درس بخوانم. علاوه بر میس کپیس، چند نفر دیگر به همان منزل می‌آمدند و به من درس می‌دادند. معلم فارسی و عربی من شخصی بود به نام دبیر مؤیّد نعیمی، که قبلاً معمم بود و شیخ محسن خوانده میشد، اما از وقتی که از رشت به تهران آمده بود فکل و کراوات می‌بست و فرنگی‌مآب شده بود... زندگی من در خانهٔ این دو خانم زندگی و جمع و جور پاکیزه‌ای بود. **باکسانی‌که به خانه آنها رفت و آمد داشتند آشنا بودم و ساعاتی را در معاشرت و گفت‌وگو با آنان می‌گذراندم...**[1]*

میس لیلیان کَپیس و دکتر سالا کلاک، دو تن از مبلغان و مدرسان امریکایی ـ بهائی مشهور در تهران‌اند که با دکتر سوزان مودی (از مقرّبان و فرستادگان عباس افندی به ایران)[2] همکاری داشتند و وصف آنها کراراً در منابع مربوط به فرقه آمده است.[3] به نوشتهٔ آهنگ بدیع: میس لیلیان کپیس: نخستین معلمی بود که در ۱۲۹۰ش برای ادارهٔ مدرسهٔ بهائی تربیت (شعبهٔ دخترانه) از امریکا به ایران آمد و در جوانی (سن

۱. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱/۶ـ۷.

۲. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۳۹ و سال ۲۴ (۱۳۴۸)، ش ۱۱ـ۱۲، ص ۳۳۴ به بعد؛ تاریخچهٔ مدرسهٔ تربیت بنین [پسران]، عباس ثابت، ص ۴۰.

۳. ر.ک: اختران تابناک، نوشتهٔ فروغ ارباب، و نیز: الکواکب الدریة، آواره، ۱۶۱/۲؛ آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۴۰.

۳۰ سالگی) در سال ۱۲۹۹ درگذشت.[۱] با شناخت هویت این دو مربّی ابوالحسن ابتهاج، روشن می‌شود کسانی نیز که (به نوشتهٔ ابتهاج) «به خانه آنها رفت و آمد» داشته‌اند و ابتهاج با آنها «آشنا» بده «و ساعاتی را در معاشرت و گفت‌وگو با آنان» می‌گذرانده چه افرادی بوده‌اند؟

می‌بینیم که ابوالحسن ابتهاج، روابط ویژه و «خانه شاگردیِ» خود با کپیس و کلاک را شرح می‌دهد، اما هیچ اشاره‌ای به هویت مسلکی و فِرقَویِ آنها نمی‌کند.

ابوالحسن ابتهاج، و برادرش غلامحسین، بعدها نیز که از دست بلشویکهای رشت به تهران گریختند، چند ماهی در یکی از اتاقهای گراند هتل تهران به سر بردند که می‌دانیم متعلق به باقروفها (از سران بهائیت) بود.[۲] مهم‌تر اینکه: تحصیلات ابوالحسن و غلامحسین در بیروت زیر نظر مأموران عباس افندی انجام گرفت و اساساً اعزام آنها از پاریس به بیروت، توسط عباس صورت پذیرفته بود. حبیب‌الله مؤید، بهائی یهودی تبار و از مقربان عباس افندی، و تحصیلکردهٔ مدرسهٔ امریکایی بیروت در سالهای ۱۹۰۷ به بعد، می‌نویسد:

«در این سنوات تلامذهٔ [بهائی] بیروت رو به ازدیاد گذاشت و اکثر در کلیهٔ بیروت داخل می‌شدند آقایان غلامحسین ابتهاج و ابوالحسن ابتهاج دو فرزند جناب ابتهاج‌الملک رشتی در پاریس بودند حضرت عبدالبهاء آنان را از پاریس به بیروت تحت نظارت و سرپرستی این جانب فرستادند و سفارشهای لازمه فرمودند. طولی نکشید جناب ابتهاج‌الملک چکی به حوالهٔ بانک شاهی به مبلغ شصت پاوند به جهت بنده فرستادند. اگر چه این بنده بی‌پول و لاشیء محض بود ولی به مضمون "گنج در آستین و کیسه تهی" پول را پس فرستادم و رد کردم و مراسلهٔ شدیداللحنی هم نوشته ضمیمه کردم و ارسال داشتم جناب ابتهاج‌الملک به جسارت من وقعی نگذاشته مجدداً پول را توسط جناب حاج میرزا حیدر علی [اصفهانی، نویسنده و مبلغ سرشناس فرقه] عودت

۱. آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۴۰. نیز ر.ک: سایه‌روشن بهائیت (جلد بیست و پنجم از سلسله آثار «نیمهٔ پنهان»)، دفتر پژوهشهای مؤسسهٔ کیهان، صص ۱۲۳-۱۵۴. مأخذ اخیر، با استناد به کتاب اختران تابناک (نوشتهٔ فروغ ارباب) از منابع فرقه، می‌نویسد: «دکتر سوزان مودی ملقب به امة الاعلی، آمریکایی است. مودی از طرف عبدالبهاء به ایران اعزام شد. او به بهانهٔ مراقبت در امور طبی و بهداشتی و تعلیم و تربیت زنان بهائی به ایران آمده بود:

«دکتر مودی گرفتاریهای زنهای ایرانی را از لحاظ بهداشت و فرهنگ و وجود حجاب و... با محافل آمریکا در میان گذاشت... به تأسیس مدرسه تربیت همّت گماشت... و خانمهای دیگری را نیز از آمریکا به ایران دعوت نمود... اول میس لیلیان کیپس (۱۲۹۰ شمسی)... و پس از آن میس جنویر... سالا کلاک... الیزابت استوارت... ادلید شارپ و...».

۲. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱/ ۱۵.

می‌دهند و تقاضا می‌کنند که جناب ایشان به ساحت اقدس عرض و استدعا کنند تا امر مبارک صادر شود و چون امر مبرم شرف صدور یابد لابد این بنده مجبور به اطاعت و قبول است ولی صاحب امر آن عالم سر و خفیات لوحی به جناب حاجی میرزا حیدرعلی خطاب که عیناً درج می‌شود:

جناب آقا میرزا حیدرعلی علیه بهاءالله، ای ثابت بر پیمان، نامه‌ای که به جناب میرزا منیر مرقوم نموده بودی ملاحظه گردید. مختصر جواب مرقوم می‌گردد، زیرا فرصت ندارم. قضیهٔ آقا میرزا حبیب‌الله بسیار محبوب، البته این مبلغ را جناب ابتهاج در منهاج دیگر در سبیل الهی صرف نمایند، یعنی از برای دکتر محمدخان محلاتی در پاریس بفرستند. زیرا او از جناب ابتهاج هر سال عطیه‌ای داشت و پسران ایشان را در پاریس متوجه می‌شد. چون من آنان را به بیروت فرستادم، محروم شد. حال محض تفقد خاطر او این مبلغ را از برای او بفرستید...».[1]

با این نشانه‌های آشکار از پیوند خانوادگی ابتهاج با بهائیت، وی واقعیت را کتمان می‌کند، و این امر ــ معلول هر امری، من جمله: بیزاری وی از مسلک پدری (بهائیت) باشد ــ به هر روی نشان می‌دهد که ما در کتاب دو جلدی خاطرات او، با متنی «سانسور شده و رتوش گشته» روبه‌روی هستیم که نویسندهٔ آن در بیان مطالب، «گزینشی» و «مصلحت‌اندیشانه» عمل می‌کند (نه «واقع‌گویانه»). خاطرات ابتهاج، اساساً و متأسفانه (همچون خاطرات بسیاری از رجال ایرانی) بر مبنای «تبرئه» خود و «تخطئهٔ» مخالفان، استوار است، و در خصوص او باید ویژگی دیگری را نیز افزود که همان «کتمان و سانسور» حقایق باشد، همچون عدم اشاره به وابستگی شدید و آشکار پدرش به بهائیت.

با این مقدمه، نوبت آن است که ادعای ابتهاج را مبنی بر اینکه پدرش، ابتهاج‌الملک، «هیچگاه در عمرش کوچک‌ترین تماسی با هیچ یک از مقامات انگلیسی نداشت»، مورد بررسی و نقد قرار دهیم.

ابوالحسن ابتهاج در تابستان ۱۲۹۸ شمسی (ژوئن ـ سپتامبر ۱۹۱۹) یعنی در سن ۲۱ سالگی، مترجم کلنل انگلیسی، فرمانده قشون بریتانیا در رشت، بود.[2] مستر بولارد (سفیر انگلیس در زمان پهلوی اول و دوم) سابقهٔ این امر را در کارنامهٔ ابتهاج، به اواخر جنگ جهانی اول بر می‌گرداند[3]، که در این صورت، باید گفت او از حدود ۱۲۹۶ش مترجم نیروهای انگلیسی در گیلان بوده است. بولارد، همچنین برادر ابتهاج

۱. خاطرات حبیب، ۱۰۷/۱ـ۱۰۹.
۲. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱۰/۱ـ۱۱.
۳. ر.ک: خاطرات... بولارد، ص ۴۰۷.

(غلامحسین) را نیز از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ مترجم نیروی اعزامی بریتانیا به گیلان می‌شمارد.[۱] معلوم می‌شود هر دو برادر، به طور همزمان، در خدمت ارتش اشغالگر بریتانیا در ایران بوده‌اند.

دوستان ابتهاج‌الملک، که فرزندانش در وانفسای هجوم قوای میرزا کوچک‌خان به رشت، از آن بهره گرفتند، همه از کارگزاران مؤسسات انگلیسی بودند: عباس اصالت «یکی از آشنایان» خانوادهٔ ابتهاج که در نجات و فراری دادن ابوالحسن و غلامحسین از دست بالشویکها در آن شهر مؤثر بود، «از کارمندان قدیم شعبهٔ بانک شاهی در رشت بود».[۲] برادران ابتهاج، همچنین، در مسیر فرار از رشت به تهران، در قزوین به خانهٔ اسماعیل امیر شاهی رفتند «که یکی از دوستان» آن خانواده محسوب می‌شد و خیلی هم از آنها «مراقبت کرد». امیرشاهی نیز «سابقاً در انزلی و رشت مترجم انگلیسها بود».[۳] خود ابوالحسن ابتهاج هم در حدود ۱۹۲۰ مدتی در بانک شاهی انگلیس در رشت کار می‌کرد و بعداً به شعبهٔ مرکزی آن بانک در تهران منتقل شده و تا پست ریاست بازرسی بانک شاهی نیز بالا رفت.[۴]

پس از ورود میرزا کوچک‌خان «سردار جنگل» به رشت، قوای وی ابوالحسن و برادرش غلامحسین‌خان ابتهاج را «به اتهام مخالفت و انتقاد از حکومت انقلابی، دستگیر... و روانهٔ زندان» ساختند. آزادی آن دو ــ پس از چندی ــ از زندان نیز توسط احسان‌الله‌خان دوستدار صورت گرفت.[۵] همان کسی که تاریخ ایران، وی را تروریست بهائی مشهور در عصر مشروطیت می‌شناسد و مدتی با میرزا کوچک‌خان کار کرد اما در فرجام بر ضدّ وی توطئه چید و حتی در مقام ترور میرزا و یاران وی برآمد، که به طرد وی از سوی رهبر نهضت جنگل منجر گشت.

به نوشتهٔ یکی از پژوهشگران[۶]:

---

۱. ر.ک: همان، ص ۴۰۸. ۲. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱۳/۱ـ۱۴.

۳. همان، ص ۱۴.

۴. ر.ک: همان، ۱۷/۱ به بعد؛ خاطرات... بولارد، صص ۴۰۷ـ۴۰۸؛ شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۴۵/۱. ابتهاج البته بعدها، در دوران ریاست بر بانک ملی ایران در سالهای ۱۳۲۱ـ۱۳۲۹ شمسی، با بانک شاهی (به مثابهٔ یک رقیب) برخورد کرد و حتی با آن کشاکشهایی یافت که به نظر می‌رسد جنبهٔ «رقابت صنفی» و نیز «انتقام‌جویی شخصی» (تلافی نسبت به رفتار تبعیض‌آمیز اولیای بانک شاهی با او و همکاران ایرانیش در دوران خدمت به بانک مزبور) در آن کشاکشها بی‌نقش نبود. وجوه و علل دیگری نیز در این درگیری، قابل طرح است که بحث از آنها فرصت دیگری می‌طلبد.

۵. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱۱/۱ـ۱۲.

۶. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، شهبازی، همان، ص ۵۰.

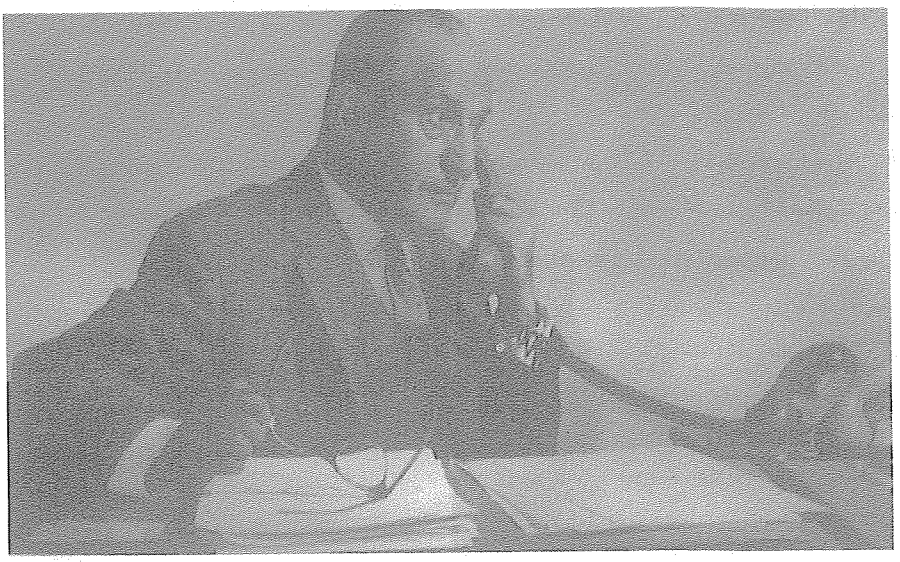

ابوالحسن ابتهاج

غلامحسین ابتهاج [۲۰۳۹-۴ع]

به نوشتهٔ یکی از پژوهشگران[1]:

*غلامحسین ابتهاج (پسر ابراهیم‌خان ابتهاج‌الملک و برادر ابوالحسن ابتهاج) است که به وسیلهٔ انقلابیون جنگل دستگیر شد. جنگلیها قصد محاکمه و مجازات او را داشتند ولی با وساطت احسان‌الله‌خان دوستدار و میرزا رضاخان افشار آزاد شد.*[2]

*میرزا رضاخان افشار نیز بهائی بود*[3] *و نقش مخرب و مرموزی در حوادث نهضت جنگل ایفا کرد. او در زمان آغاز نهضت پیشکار مالیه گیلان بود. به همراهی با جنگلیها پرداخت و مسئول مالی «کمیتهٔ اتحاد اسلام» شد. او سپس ۸۴ هزار تومان از پول کمیته را به سرقت برد و به تهران گریخت و بعدها به آمریکا رفت. افشار پس از بازگشت از آمریکا مترجم هیئت آمریکایی میلسپو شد و در دوران سلطنت رضاشاه مشاغل مهمی چون حکومت گیلان (۱۳۰۷)، حکومت کرمان (۱۳۱۰)، مسئول راهسازی کشور (۱۳۱۱) و استانداری اصفهان را به عهده داشت.*[4]

در مورد میرزا رضاخان افشار باید افزود که وی محصل مدرسهٔ امریکایی ارومیه در حدود ۱۳۲۸ق بود. افشار در تابستان ۱۹۱۳م در اطراف نیویورک در ویلای علیقلی‌نبیل‌الدوله (کاردار وقت سفارت ایران در امریکا، و از سران و مبلغان بهائیت در آن کشور) با سید حسن تقی‌زاده دیدار داشت و بعداً در مدت ۱۶ ماه (سپتامبر ۱۹۱۳ تا آخر دسامبر ۱۹۱۴) در نیویورک با تقی‌زاده معاشر بود و با ژست وطن‌پرستانه‌ای که به خود گرفته بود توجه او را به خود جلب کرد. چندانکه، وقتی پس از آن تاریخ، تقی‌زاده در جریان جنگ جهانی اول، به دعوت آلمانها و برای همکاری با آنها بر ضدّ متفقین (روس و انگلیس و...) به برلن رفت، افشار را هم با خود برد و در عملیات بر ضد روس و انگلیس شرکت داد.[5]

رضا افشار بعدها در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (دورهٔ ششم، ش ۴، اسفند ۱۳۳۳، صص ۴۳۵ـ۴۴۷) مقاله‌ای نوشت و مبارزان مهاجر ایرانی در جنگ جهانی اول را به باد حمله گرفت و از آنها با عنوان «ملّیون جاه‌طلب ایران» یاد کرد و متهمشان ساخت که موجب ریخته شدن آبروی ملی ایرانیان شده و با انبانهای

۱. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، شهبازی، همان، ص ۵۰.
۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. ج ۲، زیرنویس ص ۸۲.
۳. دربارهٔ تعلق احسان‌الله‌خان دوستدار و رضا افشار به بهائیت، ر.ک:سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، صص ۱۴۰ـ۱۴۱.
۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. همان، زیرنویس ص ۸۲.
۵. مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، ۲۷۰/۲ـ۲۷۱. تقی‌زاده با اشاره به معاشرت ۱۶ ماههٔ مزبور با افشار می‌نویسد: «آنچه در این مدت من از ایشان دیدم جز صفا و مودت صمیمی در معاشرت شخصی و احساسات زیاد وطن پرستی در حالات سیاسی و ملی چیزی نبوده است» (همان، ص ۲۷۰).

پر از طلای آلمان به عثمانی گریخته‌اند! این گونه برخورد با کوشندگان راه استقلال و آزادی ایران، آن هم در شرایطی که رژیم پهلوی (در هیئت دولتی «پادگانی») دستش تا مرفق به آزار و کشتار ملیون و آزادی‌خواهان آلوده بود، عملاً در راستای اهداف سرکوبگرانهٔ رژیم قرار داشت و گویای بسی نکته‌ها می‌بود. خصوصاً آنکه بسیاری از مبارزان مهاجر دوران جنگ جهانی اول، در آن هنگام، روی در نقاب خاک برده و قادر به دفاع از خود نبودند. لذا تقی‌زاده از این گونه برخورد به شدت برآشفت و در یادداشتهای خود (ضمن اشاره به سوابق ارتباطش با افشار) شرحی دائر بر ناروا بودن اظهارات وی، قلمی کرد. تقی‌زاده نوشت:

*این‌گونه یادداشتها و شرح قصه و ماجرای گذشته که در آن جمعی عظیم شرکت داشته‌اند و بعضی چشم از دنیا پوشیده و قدرت تصحیح و ایراد ندارند وجداناً مستلزم دقت و احتیاط زیاد است. از جمع که در جهاد ملی موقع جنگ اولی همدستی داشتند عده‌ای در این نشأه دیگر نیستند. مرحوم آقا میر سید محمد طباطبایی و مدرس و سلیمان میرزا و جهانگیر و اشرف زاده و نوبری و نالهٔ ملت و مساوات و کَزّازی و میرزا قاسم‌خان صوراسرافیل و میرزا محمدعلی‌خان تربیت و میرزا محمدخان قزوینی و میرزا محمود غنی‌زاده و نظام‌السلطنه و خاله اوغلی و خلخالی و آقا سید جلیل اردبیلی و آقا شیخ رضا دهخوارقانی و حاج محمدتقی شاهرودی و فرزین و نواب و عارف و محمدتقی‌خان پسیان و حبیب‌الله شیبانی و میرزا سلیمان‌خان میکده و حاج میرزا یحیی و میرزا علی‌محمد دولت آبادی و امیرحشمت نیساری و ادیب‌السلطنهٔ سمیعی و شمس‌الدین‌خان جلالی (فطن‌الملک) و باقرخان سالار ملی و میرزا احمدخان قزوینی عمارلو و شیخ حسین طهرانی و قوام‌العلمای کرمانشاهی و ابوالضیاء شبستری و بقاءالملک و شیخ حسین خوانساری و میرزا عباس یزدی و ابوالقاسم‌خان بختیار و حاج میرزا آقا بلوری و شاهزاده اکبر میرزا و محمدباقر میرزا خسروی و سردار معتمد سنجابی و برادرش سردار ناصر و حاج شرف‌الملک (فلسفی) و ناصرالاسلام (ندامانی) و میرزا طاهر تنکابنی و حیدرخان تارویردی زاده (معروف به عمواوغلی) و تقی‌خان مافی و ظهیر دفتر و سید فاضل کاشانی و بسیاری دیگر شاید بیست سی نفر از مشاهیر مهاجرین، دیگر بدبختانه دیگر در این دنیا نیستند و فقط از اتفاقات است که خوشبختانه معدودی مثل آقا میرزا سید محمد صادق طباطبایی و برادر محترمش آقاسید عبدالمهدی و وحیدالملک و کاظم‌زاده و جمال‌زاده و پورداود و راوندی و سعدالله‌خان و عزت‌الله‌خان هدایت و حاج عزالممالک اردلان و نظام‌السلطنهٔ مافی کنونی و امیرخیزی و اسمعیل آقا یکانی و آقا میرزا حسین واعظ تبریزی... و*

*چند نفر دیگری که فعلاً نسبت به اسامی آنان حاضرالذهن نیستم و نیز خود این جانب که آفتاب عمرم بر لب بام است هنوز در قید حیات هستیم و بعضی یا همهٔ آنها می‌توانند نسبت به داستان آن عهد و ماجرای مجاهدات آن سه چهار سال در برلن و استانبول و بغداد و موصل و کرمانشاه و طهران و قسمتهایی از مشروحهٔ جناب آقا میرزا رضاخان افشار از گنج محفوظات خود نکته‌هایی علاوه کنند و یا بعضی را تصحیح نمایند.*

*یقین دارم آن عتاب و انتقاد آقای افشار، معطوف به همهٔ مهاجرین و وطن دوستانی که با آلمانها برای اینکه آنها را دشمنِ دشمنانِ ایران می‌دانستند همراهی کردند نیست، لکن به هر حال آن جمع مجاهد فی سبیل الوطن مستحقّ ذکر جمیل هستند نه طعن؛ حتی اگر هم در اجتهاد خود اشتباهی کرده باشند.*[1]

گذشته از دستگیری و حبس فرزندان ابتهاج‌الملک توسط نیروهای انقلابی میرزا کوچک خان، خود ابتهاج‌الملک نیز در همان ایام به دست انقلابیون جنگل دستگیر و به قتل رسید.[2] از خاطرات عزیزالله عزیزی (خیاط)، از بهائیان سرشناس عصر عباس افندی و شوقی، برمی‌آید که عباس افندی (برای نجات ابتهاج‌الملک) وی را به حیفا فرا خوانده بود، که ابتهاج تعلل کرد و نرفت و کشته شد.[3]

آیا در مورد ابتهاج‌الملک (با وجود این گونه دوستان و دشمنان، و نیز همکاری فرزندانش با نیروهای اشغالگر انگلیسی در ایران) می‌توان گفت که «هیچ‌گاه در عمرش کوچک‌ترین تماسی با هیچ یک از مقامات انگلیسی» نداشته است؟!

سوابق همکاری ابوالحسن ابتهاج با مأموران و مؤسسات انگلیسی در ایران، اتهام بستگی به انگلیس را در افکار عمومی کشورمان برای او به ارمغان آورد ـ اتهامی که هیچگاه وی را رها نکرد. برای نمونه، پس از انتصاب ابوالحسن به ریاست بانک ملی ایران در ۵ دی ۱۳۲۱، بیش از ۶۰ تن از نمایندگان مجلس شورای سیزدهم با این انتصاب مخالفت نشان داده و او را عنصری انگلوفیل خواندند.[4] شهرت انگلوفیلی ابتهاج در ایران، حتی در گزارش امریکاییها نیز بازتاب داشت. پس از کودتای ۲۸ مرداد امریکایی‌ها اصرار داشتند ابتهاج زمام امور مالی را در دولت زاهدی برعهده گیرد و زاهدی می‌گفت: «چون ابتهاج به آنگلوفیل بودن شهرت دارد اگر در حال حاضر به سمت

۱. مقالات تقی‌زاده، همان، صص ۲۷۰ـ۲۷۱.
۲. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۷۶۶؛ خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱۳/۱؛ خاطرات... بولارد، ص ۴۰۸.
۳. تاج وهاج، ص ۱۷۲.
۴. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۸۵/۱.

مهمی منصوب شود با مشکلات زیاد روبه‌رو خواهد شد».[1]

در همین زمینه بایستی به مواضع منفی ابتهاج نسبت به رهبر سیاسی نهضت ملی نفت و رئیس دولت برآمده از آن (دکتر مصدق) اشاره کرد.[2] ابتهاج در دوران نهضت یادشده، از مخالفان نهضت ملی و دولت مصدق محسوب می‌شد. مصطفی عِلم، با استناد به اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس و مآخذ دیگر می‌نویسد: «ابوالحسن ابتهاج، سفیر وقت ایران در پاریس... بر سر تصادماتی که هنگام ریاست خود بر بانک ملی با مصدق پیدا کرده بود، از سیاستهای وی انتقاد می‌کرد. آن طور که سِر اولیور هاردی، سفیر وقت انگلیس در پاریس، گزارش داده است ابتهاج به او گفته بود: "بحران نفت ایران حل نخواهد شد مگر آنکه مصدق استعفا کند و بریتانیا بر آبادان مسلط شود».[3] ابتهاج از مصطفی فاتح (مدیر ایرانی شرکت نفت انگلیس و ایران) به عنوان یکی «از دوستان نزدیک» خویش یاد می‌کند.[4]

استفن دوریل (محقق، روزنامه‌نگار و نویسندهٔ انگلیسی) در شرح عملیات مشترک انگلیس و امریکا برای سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق، از اقدام ابوالحسن ابتهاج (و جانشین وی در ریاست بانک ملی) به لو دادن اسرار اقتصادی دولت ایران به مأموران اینتلیجنس سرویس بریتانیا خبر می‌دهد: «دکتر محمد نصیری، رئیس بانک [ملی]، یا نمایندهٔ بانک در نیویورک، ابوالحسن ابتهاج رئیس سابق بانک، دربارهٔ وضع نامساعد مالی دولت [مصدق] گزارشهای کاملی به مأموران MI-6 در خارج دادند. رئیس بانک در مسیر سفر خود برای رفتن به «صندوق بین‌المللی پول» در واشنگتن، در لندن توقف کرد و دربارهٔ وضعیت طلا و سایر ذخایر کشور و حجم اسکناسهای چاپ شده در برابر این ذخایر و نیز آنکه اکنون که دولت هیچ درآمدی از شرکت نفت ایران و انگلیس ندارد تا چه مدت می‌تواند دیون حقوق بگیران خود را بپردازد، به مقامات انگلیسی اطلاعاتی داد... وزارت خارجهٔ انگلیس به واسطهٔ این عوامل، اطلاع دقیقی دربارهٔ زمینهٔ قدرت اقتصادی دولت مصدق داشت».[5] همو به همکاری دانلد ویلبر (جاسوس کارآزموده و

---

۱. همان، ص ۲۹۳. ابتهاج، همچنین در شرح فشاری که از سوی ساواک در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد برای برکناری طرفداران دکتر مصدق از پست خود در سازمان برنامه به وی وارد می‌شد، اعتراف می‌کند که این افراد، تماماً او را «عامل انگلیس می‌دانستند» (همان، ص ۳۴۸.

۲. ر.ک: نفت؛ قدرت و اصول، ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن، مصطفی عِلم، ترجمهٔ غلامحسین صالحیار، ص ۳۶۶. ۳. همان، ص ۳۶۶. ۴. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱۴۱/۱.

۵. «ایران؛ خوابهای آشفته»، استفن دوریل، ترجمهٔ مهرنوش میر احسان، مندرج در: فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، ش ۳۵، سال ۹، ۱۳۸۴، ص ۳۹. دوریل، در ادامه، به دستگیری ابتهاج (همراه برادران رشیدیان، عمال مشهور اینتلیجنس سرویس انگلیس در ایران) در ۱۹۶۷ و سپس آزادی او «در نتیجهٔ فشار انگلیسیها» اشاره می‌کند (همان).

متخصص در امور ایران در ادارهٔ خدمات استراتژیک جاسوسی امریکا در جنگ جهانی دوم، و طراح جنگ روانی و سیاسی علیه گروههای جبههٔ شوروی در ایران در سالهای پس از جنگ، و ذی‌نقش در مقدمات کودتای ۲۸ مرداد و طراح عملیات آژاکس)[۱] با سرهنگ نورمن شوارتسکف [از اعضای مؤسس "انجمن روابط ایران و امریکا و از عوامل امریکایی ذی‌نقش در کودتای ۲۸ مرداد] در زمان جنگ جهانی اشاره می‌کند و می‌افزاید: «جلسات انجمن در دفتر ابوالحسن ابتهاج رئیس بانک ملی برگزار می‌شد».[۲]

برادر ابوالحسن، غلامحسین ابتهاج، نیز که در سال ۱۹۳۳ (زمان دیکتاتوری رضاخانی) دبیر اول سفارت ایران در لندن بود[۳]، در دوران نهضت ملی نفت از جملهٔ نمایندگان مجلس ۱۶ بود که از همان اوایل حکومت ملی دکتر مصدق، دست در دست عناصری چون جمال امامی و مهدی پیراسته، علم مخالفت با آن را برافراشت و از جمله، در جلسهٔ ۱۵ شهریور ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی، هنگامی که یوسف مشار، وزیر پست و تلگراف کابینهٔ مصدق، پیرامون لایحه‌ای که تقدیم مجلس کرده بود توضیح می‌داد، عبدالقدیر آزاد او را مورد اهانت قرارداد و ضمن پرتاب کیفی به طرف مشار، به وی فحاشی کرد و از نمایندگان خواست جلسه را ترک کنند، همراه عناصر یادشده از مجلس خارج شد.[۴]

مستر بولارد، سفیر مشهور و مقتدر انگلیس در ایران عصر پهلوی، در شرح حالی که از رجال ایران تهیه کرده، فصلی را به ابوالحسن ابتهاج و برادرش غلامحسین‌خان ابتهاج اختصاص داده است. بر پایهٔ نوشتهٔ بولارد: ابوالحسن ابتهاج در اواخر جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸) مترجم نیروهای انگلیسی در گیلان بود. برادرش، غلامحسین، نیز از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ مترجم نیروی اعزامی بریتانیا به گیلان بود. پدر آن دو نیز دست نیروهای مجاهد میرزا کوچک‌خان جنگلی به قتل رسید. ابوالحسن ابتهاج در حدود ۱۹۲۰ به استخدام بانک شاهی در رشت درآمد و در ۱۹۲۵ به تهران منتقل شد و از آن زمان تا سال ۱۹۳۶ که استعفا داد، معاون باررس کل بانک شاهی بود.[۵]

اقدام ابوالحسن ابتهاج مبنی بر جدا شمردن بحرین از ایران (در سال ۱۳۲۵ش) نیز با توجه به طمع ورزی دیرین بریتانیا نسبت به این منطقهٔ استراتژیک، بسیار مشکوک می‌نماید. بانک ملّی ایران (که تحت ریاست ابوالحسن ابتهاج قرار داشت) در فروردین

---

۱. همان، صص ۵۰ـ۵۷. ۲. همان، ص ۵۰.

۳. دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس، لویی رابینو، ترجمه و تألیف غلامحسین میرزا صالح، نشر تاریخ ایران، ص ۱۵۸. ۴. مصدق؛ سالهای مبارزه و مقاومت، سرهنگ غلامرضا نجاتی، ۳۵۱/۱.

۵. خاطرات... بولارد، صص ۴۰۷ـ۴۰۸.

ابوالحسن ابتهاج در حال دست‌بوسی اشرف پهلوی [۴-۸۶۲۳۷پ]

۱۳۲۵، تقویم بغلیِ سالیانه‌ای انتشار داد که شعبهٔ بانک ملی در بحرین را در ستون مربوط به شعبات بانک «در کشورهای بیگانه» (ص ۱۵) درج کرده بود، و این امر، صراحتاً بر خواستهٔ استعمار انگلیس مبنی بر جدایی بحرین از ایران، مُهر تأیید می‌زد. آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی (نمایندهٔ مجلس شورای چهاردهم از اردبیل، و از رجال ذی‌نفوذ در مجلس و دولت ایران) بابت این کار ضدّ ملّی، شدیداً از ابتهاج انتقاد کرد و در نتیجه، ابتهاج ـ توسط یکی از دوستان مشترک ـ با لنکرانی دیدار و ضمن عذرخواهی از وی، در نامه‌ای خطاب به لنکرانی قول داد که این عمل را جبران کند.[۱]

نیز باید از روابط دیرین و دیرپای ابوالحسن ابتهاج با امریکایی‌ها یاد کرد. می‌دانیم که ابتهاج تحصیلکردهٔ مدرسهٔ امریکاییها در رشت و کالج پروتستان (ایضاً متعلق به امریکاییها) در بیروت بود[۲] و دو خانم مربّیِ (بهائیِ) او نیز امریکایی بودند. ارتباط ابتهاج با امریکاییها، در طول زمان، نه تنها قطع نشد، بلکه گسترش نیز یافت.

وی، چنانکه خود شرح می‌دهد، با محمدرضا پهلوی در سالهای نخست سلطنت او

۱. از اظهارات آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی.

۲. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۲/۱ و ۵.

روابط بسیار صمیمی و نزدیک داشت و در سال ۱۳۲۳ حامل نامه‌ای از محمدرضا برای روزولت (رئیس جمهور امریکا) بود[1]، که (با توجه به حساسیت خاصّ این مأموریت) نشان از نزدیکی او با امریکاییها دارد. ظفرالله‌خان وزیر خارجهٔ پاکستان، در سال وقوع کودتای امریکایی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد در ایران به ابوالحسن ابتهاج پیشنهاد داد شغل دبیر کلی اتحادیهٔ کشورهای اسلامی را بپذیرد، که البته ابتهاج به علت گرایش به سکولاریزم، و به قول خود وی: گریز از آنچه که عنوان دینی و اسلامی را با خود داشت، این پیشنهاد را نپذیرفت.[2]

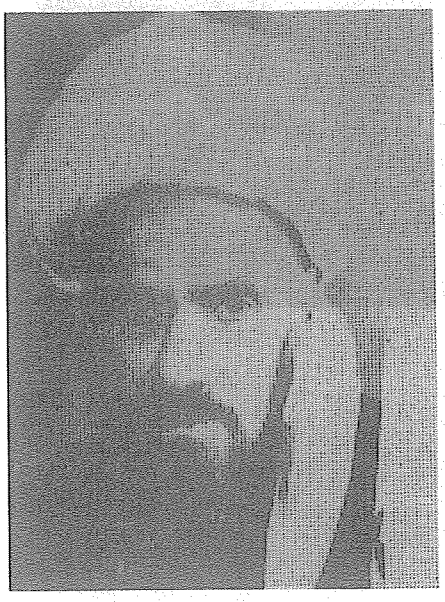

شیخ محمدحسین آل کاشف‌الغطاء

پیشنهاد چنین پستی از سوی وزیر خارجهٔ کشوری چون پاکستان آن روز به ابتهاج، سخت درخور تأمل است، و خوشبینانه‌ترین توجیه در این زمینه آن است که بگوییم ظفرالله‌خان می‌خواسته از تقرّب ابتهاج نزد امریکاییها به سود اهداف دولت خود (یا جهان اسلام) بهره گیرد! پاکستانِ آن روزگار با قدمهایی شتابان به سمت امریکا می‌رفت و به گرداب سیاست یکطرفی و عقد پیمانهای استعماری با کاخ سفید در می‌غلطید، چندانکه این امر، خروش اعتراض بزرگمردی چون آیت‌الله آقا شیخ محمدحسین آل‌کاشف‌الغطاء، مرجع دینی و مصلح ضدّ استعمار شهیر، را برآورد و در نامهٔ معروف خود به محمد علی، نخست وزیر وقت پاکستان، ضمن تأکید بر اسلامی بودن آن کشور و لزوم حفظ شعائر و شئون اسلامی توسط دولت آن، نوشت و با تعریض به حمایت امریکا از اسرائیل غاصب، هشدار داد:

*شکی نیست که دولت امریکا دشمن خدا و رسول خدا است و از جادهٔ عدل و داد تجاوز کرده و نسبت به مسلمین عموماً و نسبت به عرب خصوصاً به ظلم و جور دست زده، فلسطین را از ایشان به زور گرفته و به یهود بخشیده و با اسلحه و پول آنها*

۱. همان، ۱۲۷/۱ـ۱۲۹.  ۲. همان، ص ۲۹۳.

*را کمک و تقویت کرده است.*

*از مثل شما دولت مسلمانی شایسته نیست که به قراردادها و مخصوصاً به قراردادهای نظامی امریکا تن در دهید. امریکا از سران استعمار است و جز ننگ و نیستی و مرگ و پستی و بیچارگی برای ملتها هدیه‌ای ندارد. ما شما را از مخالفت جمهور مسلمین به خدا پناه می‌دهیم...*

*محمد حسین آل کاشف الغطاء ـ ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۷۳ق.*[۱]

گفتنی است که ابتهاج، زمانی که در دوران حکومت دکتر مصدق، به نحو ناخوشایندی از سفارت ایران در پاریس برکنار شد (فروردین ۱۳۳۱)، به پیشنهاد آندرو اوربی (نمایندهٔ دولت امریکا در صندوق بین‌المللی پول)، به عنوان مشاور مدیر عامل و سپس ریاست ادارهٔ خاورمیانهٔ آن صندوق منصوب شد[۲] و پس از وقوع کودتای انگلیسی ـ امریکایی ۲۸ مرداد، و انقضای مدت قراردادش با صندوق بین‌المللی پول، به تهران بازگشت و توسط شاه و زاهدی در شهریور ۱۳۳۳ بلافاصله به مقام مهمی چون ریاست سازمان برنامه برگزیده شد.[۳] از اسناد موجود برمی‌آید که انتصاب ابتهاج به این سمت مهم، مرهون اصرار امریکاییها (از جمله، هندرسن، سفیر مشهور امریکا در ایران) بوده است. ابتهاج، خود در خاطراتش می‌نویسد:

*به طوری که اسناد وزارت خارجهٔ امریکا نشان می‌دهد، در پاییز سال ۱۳۳۲ یعنی تقریباً یک سال قبل از مراجعتم به تهران، هندرسن طی تلگرامی به وزیر خارجهٔ امریکا گزارش می‌دهد که او، در طی ملاقاتهایی که باشاه و زاهدی داشته، مکرراً اهمیت بازگشت مرا به ایران تأکید کرده و تذکر داده است که ابتهاج می‌تواند در اصلاح و بهبود وضع مالی ایران [بخوانید: وضع مالی دولت کودتا، و استحکام پایه‌های قدرت آن در ایران کودتا زده] مؤثر باشد. هندرسن اضافه می‌کند که از یک طرف شاه با مراجعت ابتهاج موافقت دارد و موضوع را با نخست وزیر [ارتشبد زاهدی] در میان گذاشته است ولی، از طرف دیگر، نخست وزیر به من چنین اظهار نظر کرده است که نسبت به لیاقت ابتهاج کمال احترام را قائل و امیدوار است بتواند در فرصت مناسبی از او استفاده کند، ولی چون ابتهاج به آنگلوفیل بودن شهرت دارد اگر در حال حاضر به سمت مهمی منصوب شود با مشکلات زیاد روبه‌رو خواهد شد.*[۴]

---

۱. نمونه‌های اخلاقی در اسلام، ترجمهٔ «المُثُلُ الاعلی فی الاسلام لا فی یحمدون»، شیخ محمدحسین آل‌کاشف‌الغطاء، با مقدمهٔ سید محمدعلی قاضی طباطبایی، صص ۸۸ـ۸۹.

۲. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۲۸۲/۱.

۳. همان، ص ۲۹۴.

۴. همان، ص ۲۹۳.

ابتهاج، در زمان ریاست خود، برای تأمین هزینه‌های ارزی احداث سدّ دز در خوزستان، در صدد گرفتن وامی هنگفت (حدود ۷۰ میلیون دلار) از بانک جهانی برآمد و بدین‌منظور قراردادی با بانک مزبور بست که آقای محمد یگانه (رئیس کل بانک مرکزی و وزیر دارایی و مشاور در زمان محمدرضا پهلوی) آن را یک نوع «قرارداد ترکمانچای» قلمداد می‌کند.[1] می‌دانیم که قرارداد ترکمانچای، قرارداد ننگین و تحمیلی بود که استعمار تزاری، پس از شکست ارتش ایران در زمان فتحعلی‌شاه از قشون تزار، با زور و فشار بر کشورمان تحمیل کرد و مصالح ایران را کاملاً قربانی منافع و مطامع دولت روسیه می‌ساخت. از آن پس، تعبیر «قرارداد ترکمانچای»، ضرب المثل برای هر قراردادی شد که تنظیم آن به طور یکسویه صورت گرفته و منافع یک طرف، فدای منافع طرف مقابل می‌گردد. مقصود محمد یگانه نیز این است که قراردادی که آقای ابتهاج (به عنوان نمایندهٔ ایران) با بانک جهانی بست، صرفاً منافع بانک جهانی را در نظر گرفته و مصالح ایران، چنانکه باید، در آن ملحوظ نشده بود. نهایتاً هم دولت ایران، با سختی، خود را از یوغ آن قرارداد خلاص کرد.

در واقع، شرایطی که بانک جهانی برای پرداخت این وام گذاشته و ابتهاج نیز آن را امضا کرده بود، با مصالح ایران سازگار نبود. طبق این شرایط، ایران ملزم می‌شد که عایدات نفتی خود را در حسابی مخصوص ریخته و بانک جهانی مستقیماً و بدون دخالت ایران، از آن حساب برداشت کند و آنگاه بقیه به حساب ایران بیاید. به قول یگانه: معمولاً هیچ کشوری، چنین گارانتی و تضمینی را به دیگری نمی‌دهد، بلکه متعهد می‌شود که وام مأخوذه یا بهرهٔ آن را از منابع مالی خود بپردازد. «این قرارداد نشان می‌داد ایران به هیچ وجه اعتباری در دنیا ندارد که بنا به اعتبار خودش برود وامی را بگیرد؛ به خاطر منافع نفت ایران است، که آن هم بایستی مستقیماً توسط خودشان از حساب ایران برداشت شود. «به ایران اعتماد نداشتند که» خود وی دینش را به بانک جهانی ادا کند.[2]

دخالتهای جزئی‌تری نیز (در متن قرارداد) در کار سد و منافع حاصله از آن صورت گرفته بود که عملاً جز زیان برای ایران، و کارشکنی در حصول منافع آن، نتیجه‌ای نداشت. در نتیجه دولت ایران ناچار شد به هر شکلی هست با بانک جهانی تسویه حساب کند و خود را از شرّ آن خلاصی بخشد: «نشان به آن نشان در طی این مدتی که ما وامهای خودمان را به بانک می‌دادیم و سد هم ساخته شده بود، ظرفیت [بهره برداری و

۱. ر.ک: خاطرات محمد یگانه، صص ۴۸ـ۴۹ و ۳۵۹.
۲. ر.ک: همان، صص ۳۶۰ـ۳۶۱.

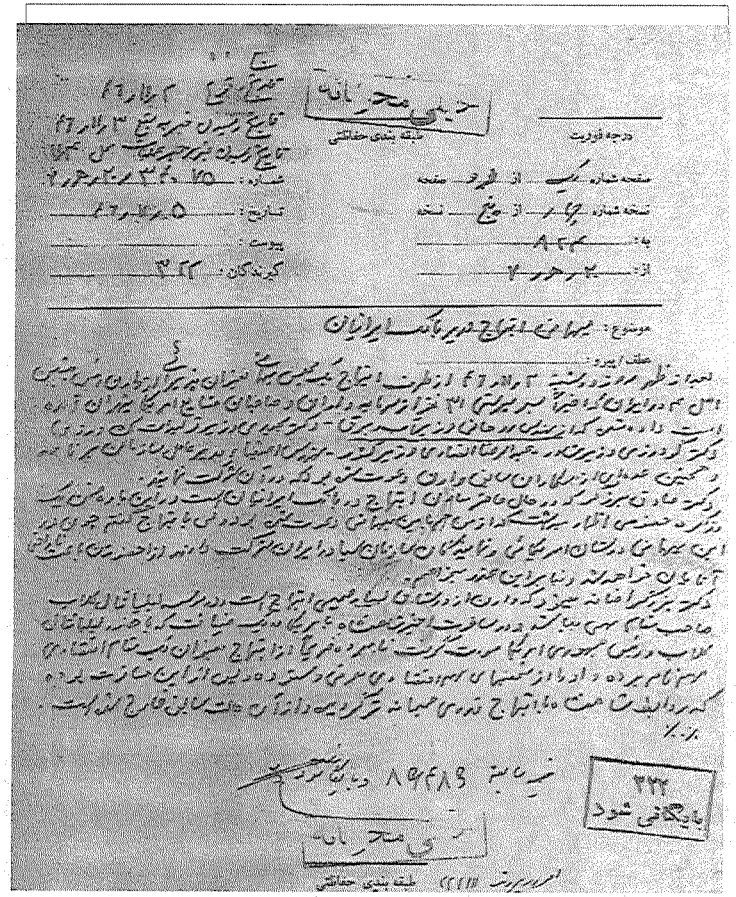

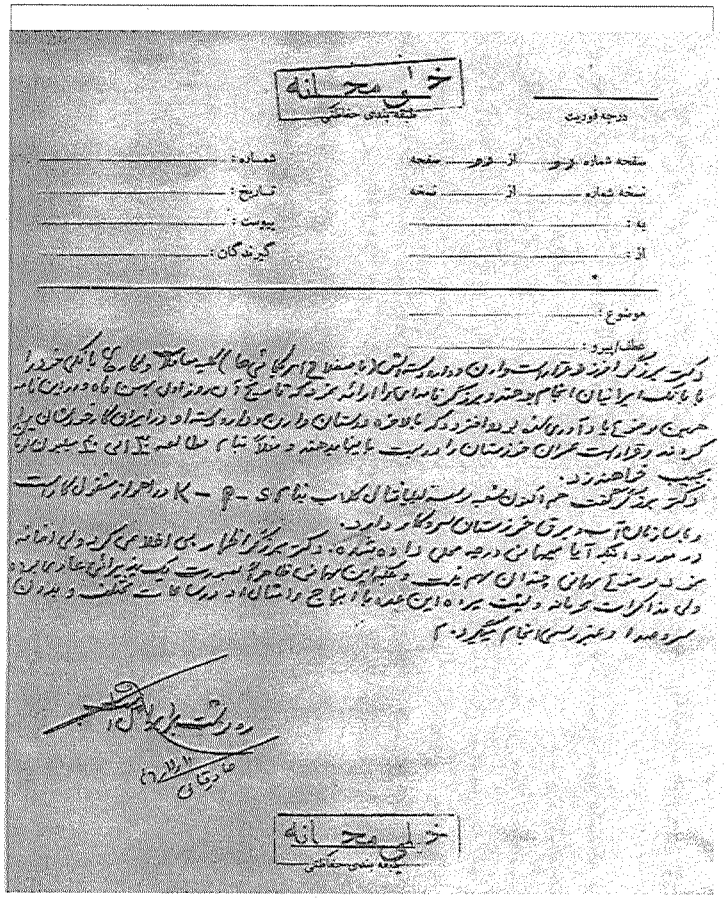

سند دیدار ابتهاج، منصور روحانی و... با رئیس اصل ۴ و عوامل سازمان سیا

سودگیری] هم وجود داشت، ما نتوانستیم از این سد بهره برداری بکنیم و مشتری پیدا بکنیم تا اینکه بالاخره آمدیم و باقی وامهایی که مانده بود به بانک جهانی دادیم، گفتیم: "مالم حلال، جانم آزاد". بیایید مالتان را بگیرید و ما را ولمان بکنید از این قرارداد ترکمانچایی که با ما بستید». بعد که قرارداد مزبور به هم خورد، قراردادی توسط دولت ایران با شرکت آلومینیوم رینولدز (متعلق به امریکا) بسته شد و شرکت مزبور الکتریسیتهٔ ایران را به قیمت معمول در بازارهای دنیا خریداری کرد و شرکتهای خارجی هم آمدند در ایران سرمایه گذاری کردند و «صنایع جدیدی به راه افتاد، در صورتی که با شرایط ایشان [قرارداد امضا شده توسط ابتهاج] جلوگیری شده بود از این توسعهٔ صنایع».[1]

آقای یگانه، همچنین، به موردی از انتقادهای آقای ابتهاج به دولت ایران (بابت فروش گاز به شوروی) اشاره می‌کند که نادرست بوده و از اشتباه در محاسبات اقتصادی ایشان ریشه می‌گرفت.[2] سخن یگانه راجع به ابتهاج، مؤیّد این کلام مهندس شریف‌امامی است که می‌گوید: «هیچ وارد نبود به مسئلهٔ فنی. مطلقاً وارد نبود. و همین نقطه ضعفش بود که همیشه معتقد بود که هر کاری می‌خواهید بکنید، یک مشاور فنی خارجی [هم] باید باشد و این نقطهٔ ضعفش بود».[3]

جالب است که ابتهاج، در خاطرات خویش، هر یک از رجال و شخصیتهای کشورمان را که به انتقاد از وی برخاسته‌اند (همچون دکتر مصدق[4]، سید حسن تقی‌زاده[5] و احمد آرامش[6]) به نحوی موهن فرو می‌کوبد، و لحنش در برخورد با منتقدان خویش چنان

---

۱. ر.ک: همان، صص ۳۶۱ـ۳۶۳. خود آقای ابتهاج، البته، «در آن موقع سعی کردند چنین وانمود بکنند که ایرانی که خیلی به سختی می‌توانستند در بازارهای جهانی... وامی بگیرند، رفتند و موفق شدند و از بانک جهانی وامی گرفتند... و این [را] یکی از شاهکارهای خودشان در زندگی تلقی می‌کردند. ولی عملاً به چه شرایطی و چه استفاده‌ای از آن شد، همین بود که در نتیجهٔ آن شرایطی که به ایشان تحمیل شده بود نه تنها این برخلاف تمام اصولی بود که با دیگر کشورها... تا به حال شده بود به وسیلهٔ بانک جهانی. بلکه شرایط هم طوری بود که ما نتوانستیم از این سد برای تولید الکتریسیته و انرژی بهره برداری کنیم...» (همان، ص ۳۶۲).

۲. ر.ک: همان، صص ۳۶۳ـ۳۶۴.

۳. خاطرات جعفر شریف امامی، ویراستار: حبیب لاجوردی، ص ۱۹۸. باقر پیرنیا (از دولتمردان عصر پهلوی، و دوست ابتهاج) نیز به موردی از اقدامات ابتهاج در زمان ریاست سازمان برنامه تصریح می‌کند که (به نظر وی) برای سازمان برنامه ـ و طبعاً مصالح کشور ـ بسیار زیانبار بوده و علی رغم توصیه و هشدار او به ابتهاج انجام گرفته است. ر.ک: گذر عمر؛ خاطرات سیاسی باقر پیرنیا، صص ۲۹۷ـ۲۹۸.

۴. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱۵۴/۱.

۵. همان، ص ۲۱۶.

۶. همان، ۹۳/۱. دربارهٔ آرامش و خصال اخلاقی شایستهٔ وی (از جمله: وطن خواهی و شجاعت) و مخالفت وی با رژیم ستمشاهی که به قتل وی توسط ساواک انجامید ر.ک: اظهارات محمد عبدالله‌خان گرجی، از فرهنگیان باسابقهٔ وزارت آموزش و پرورش در عصر پهلوی، مندرج در: فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۱ و ۲۲، بهار و تابستان ۱۳۸۱، صص ۳۴۰ـ۳۴۴.

است که خواننده خیال می‌کند منتقدان ابتهاج، از هوش و دانش بسیار پایینی برخوردار بوده و بعضاً (آن‌گونه که در مورد احمد آرامش ادعا می‌کند) دچار اختلال روانی بوده‌اند! مثلاً در مورد تقی‌زاده، با اشاره به نامه‌های انتقادی متبادله بین او و تقی‌زاده می‌نویسد: «برای من هیچ‌گونه جای تردید نیست که تقی‌زاده یا قادر به درک مسائل بسیار سادهٔ فنی نبود یا تعمداً اصرار داشت موضوعی را که در راه مصالح مملکت بود یک نوع خیانت عظیم جلوه بدهد».[1]

در برابر این‌گونه برخورد ابتهاج با منتقدان خود، اظهار نظر کارشناسانی چون یگانه و شریف‌امامی دربارهٔ وی، قابل ملاحظه است. مهندس شریف‌امامی (که خود از رؤسای سازمان برنامه در زمان شاه است) در خاطرات خویش بحثی انتقادی و مفصل راجع به روحیه و رویّهٔ ابوالحسن ابتهاج دارد که خواندنی است و در آن، از «اقتدار» ابتهاج در ریاست سازمان برنامه و حمایت «فوق‌العادهٔ» محمدرضا پهلوی از او[2]، اخلاق تند وی و برخورد «خیلی تند و خشن»اش با وکلا و نارضایی آنها از او[3]، و لج‌بازیهای وی[4] سخن می‌گوید. در مورد برخورد (منفعلانهٔ) ابتهاج با خارجیها نیز مهندس شریف‌امامی، قضاوتی همسان آقای یگانه دارد و معتقد است: ابتهاج در طرحی که برای بانک صنعتی (بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی ایران) به مجلس ارائه کرد «اختیارات وسیعی به خارجیها داده بود». لازار فرر (Lazard Fereres) و اینها شریک این کار بودند و قرار بود آنها را مدیر عامل کند. «بعد هم استفاده از اعتبارات دولت، همه چیزها، یک جوری بود که خیلی خارجیها از این می‌توانستند حتی سوء استفاده بکنند. این طرح را که آوردند شورا، من مخالفت می‌کردم». اما همهٔ اشکالاتم را یکجا نمی‌گفتم، بلکه در هر جلسه یکی از آنها را مطرح می‌ساختم و او ناگزیر می‌رفت با لازار فرر و خارجیهایی که پشت قصه بودند موضوع را در میان می‌گذاشت و حل می‌کرد و چندی بعد طرح را به شورا می‌آورد و من دوباره اشکالی دیگر در می‌انداختم و او ناچار می‌شد دوباره نزد خارجیها برود و باز هم طرح اشکالی دیگر از سوی من... لذا «این کار چندین ماه طول کشید...» تا آنکه شاه مرا خواست و گفت: «بس است، دیگر از این مخالفتهایی که می‌کنی نکن». خودت با لازار فرر و امثال او بنشین و انتقاداتت را مطرح کن و موضوع را پایان ده و در مجلس به تصویب برسان... که او نیز چنین می‌کند.[5]

شریف‌امامی خاطر نشان می‌سازد: «من فکر می‌کنم ابتهاج سوءنیتی نداشت، اما

---

۱. همان، ۱/ ۲۱۵.
۲. خاطرات جعفر شریف امامی، ص ۱۷۳.
۳. همان، ص ۱۷۴ و ۱۹۵.
۴. همان، ص ۱۸۸.
۵. همان، صص ۱۸۱ـ۱۸۲.

[خیلی] معتقد به خارجی بود و میل داشت که کارها را با نظر آنهاانجام بدهد. و خیلی دست باز با آنها رفتار می‌کرد و حال آنکه با ایرانیها خیلی شدید عمل می‌کرد، همیشه...».[1]

ایراد مهمّ دیگر آقای یگانه به ابتهاج، اقدام وی به فروش سهام بانک ایرانیان به سرمایه‌دار مختلس و لمپن‌مآب عصر پهلوی: هژبر یزدانی (آن هم پس از کشف اختلاسهای پیاپی هژبر از بیت‌المال) و انتقال فوری پول حاصل از فروش این سهام به خارج از کشور است.[2]

ابتهاج در خاطرات خویش، همه جا خود را فردی وطن‌پرست و منتقد سیاستهای امریکا و انگلیس در ایران قلمداد می‌کند، اما جالب است که به نوشتهٔ خودش، در تابستان ۴۲، اندکی پس از سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد ملت ایران (به رهبری روحانیت)، یاتسویچ، رئیس ایستگاه سیا در ایران، به او پیشنهاد پست نخست وزیری را می‌دهد و این در حالی است که یاتسویچ یک سال پیش از این تاریخ نیز یعنی در تابستان ۱۳۴۱ به وی پیشنهاد داده بود پست وزارت دارایی را بپذیرد![3] او در خلال خاطراتش اعتراف می‌کند که با آلن دالس، رئیس مشهور سازمان سیای امریکا، «از سابق، آشنایی» داشته و حتی برای متقاعد ساختن شاه ایران با نظر خود، از نفوذ دالس پیش شاه سود جسته است.[4]

**نکته:** گفتنی است که، مقصود ما از مباحث فوق، به هیچ رو اثبات «بهائی بودنِ» ابوالحسن ابتهاج نیست[5] (البته، انتقاد ما از وی به علت «کتمان حقایق تاریخی» در خاطرات خویش راجع به روابط تنگاتنگ پدر و آموزگارانش با سران بهائیت، محفوظ است). بلکه می‌خواستیم «روابط و همکاری دیرین و خانوادگی» او (از اوان جوانی) با تشکیلات بریتانیا در ایران را نشان داده و در آینهٔ این واقعیت، پیوند پدر او (میرزا

---

۱. همان، ص ۱۸۲.

۲. ***تاریخ معاصر ایران:*** شرح ماجرا از زبان دکتر یگانه، در بخش پیوند بهائیت و رژیم پهلوی، فصل مربوط به هژبر یزدانی (از همین مجموعه) خواهد آمد.

۳. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۵۲۵/۲.

۴. همان، ۴۲۸/۱.

۵. حتی ممکن است برای خوانندهٔ کتاب خاطرات ابوالحسن ابتهاج، از اینکه می‌بیند وی در خاطرات خویش، هیچ اشاره‌ای به مسلک پدر خود (بهائیت) نمی‌کند و متقابلاً به عملکردشاه مخلوع بابت تغییر تاریخ اسلامی (به شاهنشاهی) و «اجرای نمایشات مهمل و بی‌بندوبار و در مواردی قبیح توسط هنرپیشه‌های دست دوم خارجی به خصوص در ماه مبارک رمضان»، به شدت انتقاد می‌کند (ر.ک: خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۵۶۰/۲ـ۵۶۱) این تصور پیش بیاید که وی از تعلق به تاریخ و فرهنگ اسلامی کشور خویش، خالی نبوده است. ما البته نفیاً و اثباتاً در این باره قضاوتی نمی‌کنیم.

ژنرال سِر پرسی سایکس

ابراهیم ابتهاج‌الملک، از سران بهائیت، و از مقرّبان عباس افندی) با انگلیسیها را ردیابی کنیم. زیرا کارگزاری ابوالحسن ابتهاج و برادرش (غلامحسین) برای صاحبمنصبان انگلیسی در رشت، و ارتباط «خانوادگیِ» آنها با کارمندان بانک شاهی و مترجمان انگلیسیها در رشت و انزلی، به آغازین سالهای دوران جوانی آن دو بازمی‌گردد، یعنی دورانی که پدرشان (ابتهاج‌الملک) زنده و سرپرستی خانواده را بر عهده داشت، و قاعدتاً روابط و همکاری تنگاتنگ دو پسر جوان وی با تشکیلات بریتانیا در ایران نمی‌توانست بدون اطلاع و موافقت وی انجام گرفته باشد...

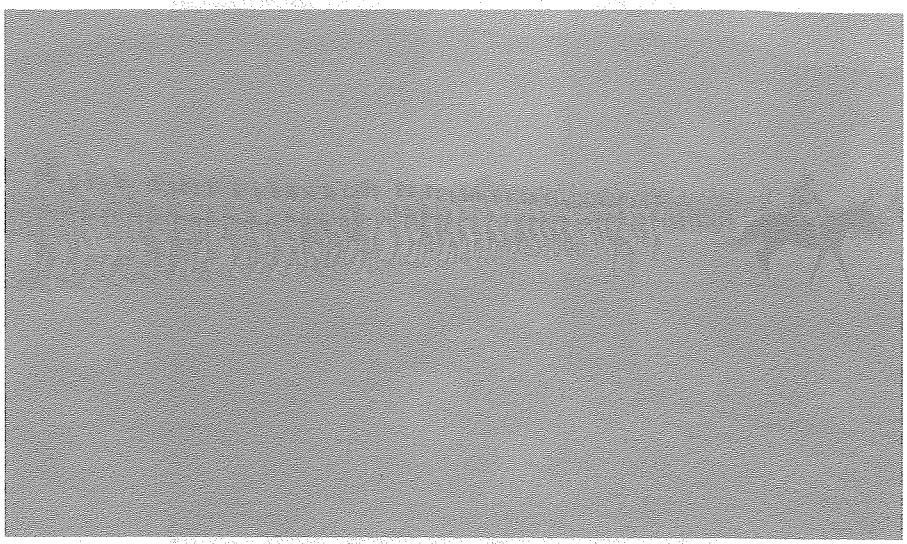

پلیس جنوب

## ۶. پلیس جنوب

پلیس جنوب ( S.P.R)، قشونی بود که انگلیسیها در جنگ جهانی اول در جنوب کشورمان (با مرکزیت شیراز) به وجود آوردند و ژنرال سر پرسی سایکس، مهرهٔ استعماری مشهور بریتانیا و بنیادگذار و رئیس کل این قشون، عملاً «فرمانفرمای مطلق آن نواحی» محسوب می‌شد.[۱] سایکس، به قول هاردینگ (سفیر انگلیس در ایران)، با اطلاعات وسیعی که از ایران داشت «نمایندهٔ منحصر به فرد قدرت امپراتوری بریتانیا در این قسمت از جهان شمرده می‌شد».[۲]

شواهد تاریخی حکایت از همکاری جمعی از بهائیان (نظیر احمد عرفان و غلام‌عباس آرام) با این قشون دارد.

۱. روزنامهٔ ارادهٔ آذربایجان، ش ۵۷، ۲۳ فروردین ۱۳۳۱ش، نامهٔ سردار فاخر. و نیز ر.ک: رضاشاه کبیر در آئینهٔ خاطرات، ابراهیم صفایی، اظهارات ابوالحسن دهقان، صص ۱۴۷ـ۱۴۸.

۲. خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ، ترجمهٔ شیخ الاسلامی، ص ۲۹۴. دربارهٔ سایکس بنیانگذار پلیس جنوب و سایر پستهایش، ر.ک: تاریخ معاصر ایران، پیتر آوری، ترجمهٔ ص ۴۰۰.

### ۶ـ۱. احمد عرفان

احمد عرفان نیریزی (متوفی سال ۱۳۴۱ش)، از مبلغان فعال بهائی و مدیر و معلم مدرسهٔ میثاقیه در نیریز، و دارای لوح مفصل تقدیر از سوی شوقی افندی است. منابع بهائی در مورد او نوشته‌اند: «بعد از جنگ بین‌المللی اول وارد قشون (اس. پی. آر) و خدمات لشکری شدند و با درجهٔ افسری به خدمات در آن قشون مشغول گردیدند و در مأموریت سیرجان با حرارات و شور فراوان به تبلیغ امر پرداختند و پس از اعزام (اس.پی.آر) وارد خدمات کشوری شدند...».[۱]

### ۶ـ۲. غلام‌عباس آرام

غلام عباس آرام، وزیر خارجهٔ در کابینه‌های متعدد عصر پهلوی، از آن جمله کابینهٔ هویدا، و سناتور انتصابی همان روزگار است، که پدرش (ملا علی رضا چای فروش) یکی از مبلغان مقتول بهائی بود و خود نیز شهرت به بهائیگری داشت.[۲] به نوشتهٔ دکتر باقر عاقلی: آرام، در زمان جوانی، پس از «تحصیل مقدماتی، زبان انگلیسی را به خوبی فراگرفت و عازم شیراز شد و سرانجام در پلیس جنوب... استخدام شد و تا پایان جنگ جهانی اول با درجهٔ گروهبانی در آن واحد نظامی مشغول بود. در این مأموریت با چند تن از افسران و درجه داران هندی آشنا شد و از آنها خواست کاری در هندوستان برای وی تدارک ببینند...».[۳] و در پی همین امر بود که در ۱۳۰۲ به عنوان عضو محلی سر کنسولگری ایران در هندوستان استخدام شد و در ۱۳۱۴ به استخدام وزارت خارجهٔ ایران در آمد.[۴]

به ارتباط دیرین آرام با انگلیسیها، و پیشینهٔ خدمت وی در پلیس جنوب، در کلام دیگر مطلعان و مورخان نیز تصریح شده است. طهمورث آدمیت، می‌نویسد: عباس آرام خانه شاگرد کلنل سایکس بود و بعدها به پلیس جنوب پیوست.[۵] دکتر قاسم غنی، زمانی که آرام در فاصلهٔ سالهای ۱۳۲۸ـ۱۳۳۰ش در سفارت ایران در امریکا به کار اشتغال داشت، راجع به وی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۹ نوشت: «سفارت تقریباً در حال تعطیل است. یک پسرهٔ گمنام که در جنوب بوده و بعدها به هند رفته و انگلیسیها او را به عنوان عضو محلی در قونسولخانهٔ ایران جای داده‌اند و بعد به تهران آمده مترجم وزارت خارجه

---

۱. اخبار امری، اسفند ۱۳۴۱، ش ۱۲، صص ۷۲۸ـ۷۲۹.

۲. راجع به این امر در بخش «بهائیت و رژیم پهلوی»، فصل مربوط به غلام‌عباس آرام، توضیح داده‌ایم.

۳. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۵/۱ـ۶.

۴. همان، ۶/۱.

۵. گشتی بر گذشته، صص ۴۲ـ۴۴.

بوده، اسمش غلام‌عباس آرام [است]. این آقا را آقای علاء به مستشاری سفارت آورده به آمریکا و حالا شش ماه است که موعد قانونی وی به سر آمده ولی هنوز در سرکار است به عنوان شارژدافر».[1] دکتر جواد صدر (از دولتمردان عصر پهلوی) با اشاره به عباس آرام می‌نویسد: «آنچه در خارج گفته می‌شد این بود که او مدتی در پلیس جنوب (در بوشهر) نزد انگلیسیها خدمت کرده وبعد به کلکته رفته و در تجارتخانهٔ یک تاجر چای معروف به اصفهانی خدمت کرده و بعد موقعی که ابوالقاسم پناهی سرکنسول ایران در بمبئی شد او را به آنجا برد».[2]

اظهارات خانم معزی و حسین آبادیان نیز مطالب فوق دربارهٔ آرام را تأیید می‌کند.[3] خانم معزی از آرام به عنوان تحصیلکردهٔ در مدرسهٔ مبلغان انگلیسی در یزد یاد می‌کند که بعداً به بمبئی و کلکته مهاجرت و در کالج لابارتی وابسته به دانشگاه کمبریج انگلستان و دانشگاه کلکته تحصیل کرده است[4] و آبادیان می‌نویسد: «از تاریخ ۱۳۰۲ کارمند محلی در سرکنسولگری انگلستان در بمبئی بوده و شغل وی دفترداری ذکر شده است. کنسول انگلیس (مستر کنت) در هر مأموریتی آرام را همراه خود می‌برد. بعد از جنگ جهانی اول آرام به ایران آمد و به گزارش ساواک «قبول تابعیت ایران کرد» و در وزارت خارجه به کار مشغول شد. وی بعدها با یک دوشیزهٔ انگلیسی ازدواج کرد. اما این ازدواج بعد از دو سال به طلاق انجامید».[5]

به نوشتهٔ خانم معزی[6]: در پروندهٔ انفرادی آرام در ساواک از علاقهٔ زیاد وی به شهرت و چاپلوسی و از انگلوفیل بودن او صحبت شده است.[7] او دارای همسری انگلیسی بود که ظاهراً سعی در پنهان کردن اصلیت وی داشته و او را سویسی الاصل معرفی می‌کرد. آرام پس از ۹ سال زندگی مشترک در سال ۱۳۳۳ از وی جدا شد و دیگر به دنبال تشکیل خانواده نبود. طهمورث آدمیت علت جدایی آرام را از همسر خود حرکتی در جهت

---

۱. یادداشتهای دکتر قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی، ۴/ ۳۳۵-۳۳۴.

۲. نگاهی از درون؛ خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر، به کوشش مرتضی رسولی‌پور، ص ۳۵۶.

۳. ر.ک: «رجال پهلوی»، فاطمهٔ معزی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، ص ۱۸۲ به بعد؛ دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۱۶۱.

۴. «رجال پهلوی»، همان، ص ۱۸۳.

۵. دو دههٔ واپسین...، ص ۱۶۱. نیز ر.ک: «نقدی بر سازمان دیپلماسی ایران عصر پهلوی، گفت وگو با مجید مهران، دیپلمات سابق وزارت خارجه»، گفت وگو: مرتضی رسولی‌پور، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۳، ش ۹، ص ۳۲۶ به بعد.

۶. تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، مقالهٔ «رجال پهلوی»، نوشتهٔ فاطمهٔ معزی، ص ۱۹۴.

۷. اردشیر زاهدی به روایت اسناد ساواک، ص ۵۱.

غلام‌عباس آرام در حال حرکت به کاخ بوکینگهام برای تحویل استوارنامه‌اش
به ملکهٔ انگلیس (الیزابت دوم) در کنار آرام، رئیس پلیس دیپلماتیک انگلیس قرار دارد

خلاص شدن از مظانّ انگلیسی بودن او می‌داند.[1]

تحقیقات موجود، همچنین از ارتباط عباس آرام ــ در دوران نهضت ملی کردن صنعت نفت ایران ــ با مخالفان نهضت حکایت دارد که همین امر، به عزل موقت وی از سمت خویش در وزارت خارجهٔ ایران می‌انجامد و هرچند وی (ظاهراً با پادرمیانی دوستانش) مجدداً در زمان حکومت ملی دکتر مصدق به پست خود در آن وزارتخانه بازمی‌گردد، اما پس از کودتای ۲۸ مرداد، به جای اللهیار صالح، به مقام وزیر مختاری

۱. گشتی بر گذشته، کتابسرا، تهران ۱۳۶۸، ص ۴۴.

دولت کودتا در واشنگتن منصوب می‌گردد و حتی ۴ سال پس از کودتا، یعنی در مرداد ۳۸ به پست مهم وزارت خارجه گمارده می‌شود.[۱]

آرام، در جریان قیام ملت ایران در ۱۵ خرداد ۴۲ نیز به عنوان وزیر خارجهٔ دولت اسدالله عَلَم، نقشی ننگین ایفا می‌کند. می‌دانیم که در دوران قیام ۱۵ خرداد ۴۲، آرام وزیر خارجهٔ دولت اسدالله علم بود. طبق تحقیقات انجام شده[۲]: در جریان آن قیام، علم بلافاصله آرام را احضار و مدتی طولانی با وی در پشت درهای بسته مذاکره کرد. در این مذاکرات دو نفره حتی پاکروان و نصیری (رؤسای سازمان امنیت و شهربانی) نیز راه نداشتند.[۳] این مذاکرات که کسی به آن راه نیافت خود دلیل محکم دیگری بر وابستگی آرام به سیاست استعماری انگلستان بود. تحلیل مصطفی الموتی از این ملاقات چنین است:

*تصور می‌کنم که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲شاه دچار همان تزلزل در تصمیم‌گیری شده بود و احتمالاً بیشتر به خارج شدن از کشور فکر می‌کرد تا به مقابله با تظاهرات. اما علم اصرار داشته که مقابله و مقاومت شود و برای تقویت روحیهٔشاه در آن چند ساعتی که با آرام خلوت کرده بود در تماس با سفارتخانه‌های انگلیس و آمریکا بوده و احتمالاً تماسهایی بین تهران و لندن و تهران و واشنگتن برقرار گردیده و قول پشتیبانیهایی به‌شاه داده شده بود که موافقت کرد تظاهرات سرکوب گردد.*[۴]

در جلسهٔ هیئت دولت، که بعد از ظهر ۱۵ خرداد تشکیل شد، عباس آرام از موافقان حکومت نظامی، و معتقد بود که اعلام حکومت نظامی تأثیر بدی در خارج ندارد. او ضمناً تبلیغات رادیویی را برای تخریب قیام ۱۵ خرداد مؤثر می‌دانست.[۵] دستگیری امام خمینی باعث شد تا دولت با اعتراضات علمای عتبات عالیات مواجه شود. آرام برای سرپوش نهادن بر این اعتراضات، در سوم مرداد ۱۳۴۲ خطاب به مرجع تقلید وقت شیعه، آیت‌الله سید محسن حکیم، چنین نوشت:

*چون به قراری معلوم، اطلاعات بی‌اساس راجع به وضع علمای اعلام در ایران به*

---

۱. تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، مقالهٔ «رجال پهلوی»، نوشتهٔ فاطمهٔ معزی، ص ۱۸۶. *تاریخ معاصر ایران:* تفصیل بیشتر مطلب را از بخش پیوند بهائیت و امریکا (از همین مجموعه)، فصل: «تعامل امریکا با بهائیان در ایران عصر پهلوی»، قسمت مربوط به غلام‌عباس آرام بجویید.

۲. ر.ک: «رجال پهلوی»، فاطمهٔ معزی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، صص ۱۸۹ـ۱۹۰.

۳. مصطفی الموتی، ایران در عصر پهلوی، لندن، پکا، ۱۳۷۰، ج ۱۱، صص ۴۵۵ - ۴۵۷.

۴. همان، ص ۴۵۷.

۵. خاطرات جهانگیر تفضلی، به کوشش یعقوب توکلی، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۷۶، صص ۲۶-۳۳.

*عرض عالی رسیده که ممکن است موجب نگرانی شده باشد، بدین وسیله مؤکداً خاطر محترم را مطمئن می‌سازد که اولاً علمای اعلام و طلاب در ایران در کمال احترام و آسایش به سر می‌برند و ثانیاً جز دو سه نفر که به علت قیام علیه امنیت و مصالح عمومی هنوز در بازداشت هستند، و عطوفت و مراحم ملوکانه شامل حال آنان هم می‌باشد، بقیه آزاد و آسوده‌اند.*[1]

نامهٔ آرام نظر آیت‌الله حکیم را جلب نکرد و ایشان در پاسخ، دستگیری علما را جسارتی بس عظیم خواند و به وی هشدار داد که به این بحران زودتر پایان بخشیده شود.[2] یکی دیگر از مسائل حساس در همین اوقات مسئلهٔ ارتباطات آشکار ایران و اسرائیل بود که در آن اوضاع و احوال، خود ایجاد بحران می‌کرد. آرام برای جلوگیری از بحرانی جدید از وزارت خارجهٔ اسرائیل خواست تا از انتشار اخبار مناسبات دو کشور خودداری ورزد.[3] سپس از نخست وزیر تقاضا کرد تا وزارتخانه‌ها قبل از اعزام کارمندان خود به اسرائیل، با وزارت امور خارجه هماهنگی لازم را به عمل آورند و در ضمن دولت اسرائیل نیز از دعوت مستقیم کارمندان ایرانی خودداری ورزد؛ اما به هیچ یکی از این پیشنهادها، بنا به سیاست وقت، اعتنایی نشد.[4]

پس از ترور جان اف. کندی،شاه که خود در هر جا که لازم می‌دانست به عنوان وزیر خارجه عمل می‌کرد، آرام را فراخواند و نامه‌ای خطاب به جانسون نوشت که در آن نامه از سیاستهای کندی نیز انتقاد شده بود. او از آرام خواست تا نامه بدون اطلاع نخست وزیر (علم) ارسال شود، ولی آرام با توجه به اینکه با نخست وزیر انگلوفیل مشترکات بیشتری داشت او را در جریان گذاشت و علم مانع ارسال این نامه شد.[5]

غلام‌عباس آرام، در آن سالها گامهای مهمی نیز در خدمت به امریکا برمی دارد که در بخش مربوط به پیوند امریکا و بهائیت، از آن سخن خواهد رفت.

## ۷. شورای فرهنگی بریتانیا

مهندس منصور روحانی (وزیر بهائی‌تبار هویدا) زمانی که در ادارهٔ لوله کشی تهران مشغول کار بود، «شورای فرهنگی بریتانیا در سال ۱۳۲۷ش آمادگی خود را برای

۱. نهضت روحانیون ایران، علی دوانی، بنیاد فرهنگی امام رضا علیه‌السلام، صص ۱۶۷ـ۱۶۸.
۲. همان.
۳. قیام ۱۵ خرداد به روایت اسنادساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران ۱۳۷۸، ص ۴۹۳.
۴. همان، ص ۴۹۷.
۵. گفت و گوی من با شاه، خاطرات محرمانهٔ امیراسدالله علم، طرح نو، تهران ۱۳۷۱، صص ۳۲ـ۳۳.

پرداخت هزینهٔ سفر مطالعاتی منصور روحانی و عزیزالله کهکشان [همکار دیرپای بعدی منصور روحانی در وزارتخانهٔ آب و برق] در یونیورسیتی کالج دانشگاه لندن اعلام کرد. رئیس این شورا در آن زمان وی. ئی. بلومفیل V. E. Blomfele بود. محمد خلعتبری، شهردار وقت تهران، از شورای فرهنگی بریتانیا خواست تا دو مهندس دیگر، یعنی محمد ظهیری و تقی سرلک، را هم برای این سفر مطالعاتی بپذیرد، اما ظاهراً فقط روحانی و کهکشان در سال ۱۳۲۷ش عازم انگلستان شدند».[۱] روحانی، همچنین، از دوستان اسدالله رشیدیان بود[۲] که تاریخ معاصر کشورمان، نام او و برادرانش را به عنوان مهره‌های مشهور و فعال استعمار بریتانیا در ایران ثبت کرده است. گزارش «خیلی محرمانهٔ» ساواک (مورخ ۸ مرداد ۱۳۴۵) تحت عنوان «روابط مهندس روحانی و رشیدیان» خاطر نشان می‌سازد: «هفتهٔ گذشته بین اسدالله رشیدیان و مهندس روحانی وزیر آب و برق دو ملاقات در بانک تعاونی صورت گرفت و به قرار اطلاع اخیراً روابط این دو نفر بسیار نزدیک و دوستانه و قرار شده از طرف مهندس روحانی کمکهایی به رشیدیان صورت بگیرد. نامبردگان با یکدیگر پایهٔ یک دوستی سیاسی را گذاشته و رشیدیان نیز از این موضوع فوق‌العاده استقبال کرده است...».[۳] یکی از پژوهشگران، با اشاره به اینکه (طبق اسناد ساواک) «پایه‌های... دوستی» روحانی با رشیدیان «در سال ۱۳۴۵ ریخته شد» می‌نویسد: «این رفاقت سیاسی، آن هم با یکی از برادران رشیدیان که از عوامل شناخته شدهٔ دولت انگلستان بودند و از زمینه سازان داخلی کودتای ۲۸ مرداد به شمار می‌رفتند، نشان از فرصت‌طلبی روحانی در تثبیت موقعیت خویش دارد.[۴]

## ۸. کمپانی انگلیسی رژی (امتیاز دخانیات)

دکتر یونس‌خان افروختهٔ قزوینی «یکی از اعرف مشاهیر بهائیان تهران»[۵] و از مبلغان و نویسندگان شاخص بهائی در ایران و اروپا و امریکا است که مورد عنایت عباس افندی قرار داشت و مدتها ملازم و مترجم وی در عکا و حیفا بود.[۶] پدر افروخته با مانکجی هاتریا (سَر جاسوس بریتانیا در ایران عهد ناصری) پیوند گرم و دوستانه داشت و خود افروخته نیز «چندی در دائرهٔ انحصار دخانیات [کمپانی استعماری رژی تنباکو] مشغول» بود. «آنگاه قریب دو سال در بانک بین‌المللی مسکو، عنوان مترجمی» یافت. «سپس در

۱. «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی، هدایت‌الله بهبودی»، مندرج در: مطالعات تاریخی، ش ۱، ص ۱۷۰.
۲. ر.ک: همان، ص ۱۸۳.
۳. برای تصویر سند ر.ک: همان، ص ۱۹۳.
۴. همان، ص ۱۸۳.
۵. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۰۲.
۶. دربارهٔ تقرب او نزد رهبران بهائیت قبلاً در بخش پیوند بهائیت و امپراتوری روس تزاری مفصلاً سخن گفتیم.

تاریخ ۱۳۲
شماره .....

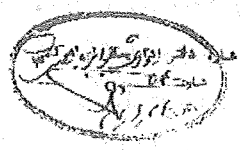

شهرداری تهران

لوله کشی آب تهران
شورای فرهنگی بریتانیا

27e AVE SAADI TEHRAN
5th July 1948

تهران ۱۴ تیرماه ۱۳۲۷ شماره ۲۷۰ خیابان سعدی
Ref. No TEH/0163

به شهرداری تهران — از شورای فرهنگی بریتانیا
تهران ۱۹۴۸
اعطای خرج تحصیل از طرف شورای فرهنگی بریتانیا در سال ۴۹/
عطف بنامه شماره ۲۴۱۴/ل/۲۴۹۶۷ مورخ ۱۹/۹/۲۶
که ضمن آن عده داوطلبان دریافت خرج تحصیل از شورای فرهنگی بریتانیا را در سال تحصیلی ۴۹/ ۱۹۴۸ معرفی نموده بودید اینک با کمال احترام اطلاع میدهد که باقایان زیر خرج تحصیل اعطا شده است —
۱— آقای عزیزاله کهکشان
۲— " منصور روحانی
اداره ما در لندن ترتیبی داده اند که نامبردگان در یونیورسیتی کالج در دانشگاه لندن تحصیل و مطالعه کنند و جزئیات — مواد یکه تحصیلی ایشان اینک مورد مطالعه سرالکساندر کیب و شرکاء در لندن و پروفسور کالینز از یونیورسیتی کالج میباشد .
البته معلوم است که هر دو آقایان کهکشان و روحانی فقط مشغول مطالعه خواهند بود و برای گرفتن درجه عالی تحصیل نخواهند کرد .—
اینجانب در این باب جداگانه هم باقایان مذکور مکاتبه خواهم کرد .

وی — ئی — بلومفیلد
رئیس شورای فرهنگی بریتانیا

I am writing tothese two gentlemen separately.

V.E. Blomfield
REPRESENTATIVE

TO: The Municipality,
Tehran
FROM: BRITISH Council,
Tehran.

British council Scholarships, 1948/4
to

With reference toyour No. 24967/L.2414 of 19.9.1326(11.12.1947 in which you proposed certain candidates for British council Scholarships for the academic year 1948/49, I have the honour to inform you that scholarships have been awarded to

1.Mr.Azizollah Kahkashan and
2.Mr.Mansoor Rohani.

Our London Office has arranged for them to attend the University Colleg of London University for study and research, and details of exact subjects which they will cover are under discussion between the Firm of Alexander Gibb & Parthers in London and Professor Collins of the Univers College.

It is of course understood that both Mr.Kahkashan and Mr.Rohani will be merely research students and will not be studying for a higher degree.

همانجا و ظیفهٔ منشی خارجه به عهده» گرفت.[1]

از موارد مهم همکاری بهائیان با استعمار بریتانیا در ایران، شرکت مؤثر آنان در کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ است که به پیدایش رژیم فاسد و وابستهٔ پهلوی انجامید و از آن در فصل مربوط به پیوند و تعامل سران بهائیت با رژیم پهلوی سخن رفته است.

موارد ارتباط و همکاری عناصر شاخص بهائی با دولت بریتانیا، هرگز به آنچه گفتیم محدود نمی‌شود و برای نمونه در مورد سپهبد اسدالله صنیعی (آجودان مخصوص محمدرضا پهلوی در زمان ولیعهدی، و وزیر جنگ و وزیر تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی در زمان سلطنت محمدرضا، و دارای نشانهای مختلف ازشاه بابت خدمت به رژیم پهلوی) که در بهائیت او جای تردید نیست[2]، ردّ پای این ارتباط را به وضوح می‌بینیم.

هنگامی که صنیعی، پست معاونت وزرات جنگ و ریاست شورای عالی تعاون ارتش را از دههٔ ۱۳۳۰ تا اوایل دههٔ ۴۰ بر عهده داشت، شکایتهای متعددی علیه زد و بندها و اختلاسهای او در این پست، مطرح شد. سرلشکر پاکروان (رئیس وقت ساواک) پس از بررسی شکایات مزبور، در نامه به بازرسی مالی ارتش، ضمن تأیید صحت آن اتهامات، خاطر نشان ساخت که: «تیمسار صنیعی از لحاظ مذهب، بهائی و از لحاظ سیاسی، تمایلات شدید انگلیسی دارد و حتی خانم حاملهٔ خود را برای وضع حمل به انگلستان فرستاده تا نوزادش از تابعیت انگلیسی برخوردار باشد.[3]

افزون بر این، در فرم اظهار نظر ساواک راجع به صنیعی، مورخ ۱۳۴۰/۴/۶، از «تمایلات سیاسی» وی این گونه سخن رفته است: «طرفدار سیاست غرب، و شهرت دارد که با انگلیسیها نزدیک است و به طور غیرمستقیم از حمایت آنهابرخوردار می‌باشد».[4] چنانکه نوشته‌اند، صنیعی در اواخر سال ۱۳۵۷ هم «ارز فراوانی را به خارج از کشور، مخصوصاً به انگلیس، منتقل کرد و سرانجام پس از انقلاب اسلامی، خود نیز به انگلیس فرار کرد...».[5]

---

۱. ظهورالحق، همان، ص ۴۱۱.

۲. دربارهٔ مقامات مهم او در رژیم پهلوی و پیوندش با تشکیلات بهائیت، در بخش «بهائیت و رژیم پهلوی» مفصلاً سخن گفته‌ایم.

۳. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۶۹/۲؛ امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۲۵۸/۱.

۴. ر.ک: «آجودان بهائی و ساواک کور، مروری بر زندگی و فعالیتهای سپهبد اسدالله صنیعی»، محمدرضا محمدی‌اهری، مندرج در: مجلهٔ زمانه، سال ۳، ش ۲۵، مهر ۱۳۸۳، ص ۴۷.

۵. «آجودان بهائی و ساواک کور...»، همان، ص ۴۶.

# عباس افندی و مافیای «بهائی/انگلیسیِ»
# قاچاق ذخائر باستانی در ایران

محمد مدنی

با بررسی دقیق اهداف و عملکرد استعماری بریتانیا در ایران، به تلاش موذیانهٔ آن دولت استکباری در کسب اطلاعات محرمانهٔ سیاسی، نظامی، اقتصادی، و غارت ذخائر فرهنگی و مواریث باستانی ایران پی می‌بریم و متوجه می‌شویم که یکی از مأموریتهای مهمّ سفرا و نمایندگان دول بیگانه (خصوصاً بریتانیا) در کشورمان، گردآوری و پردازش اخبار و اطلاعات دقیق سیاسی ـ نظامی ـ اقتصادی ـ فرهنگی و اجتماعی راجع به حوزهٔ مأموریت خویش (به‌ویژه در مواقع بحران) بوده است.

مقالهٔ زیر می‌کوشد به طور مستند، همدستی برخی از عناصر شاخص بهائیت (و بسیار مقرّب نزد رهبران فرقه) با سفارتخانه‌های خارجی (از جمله، سفارت بریتانیا) در ایران را با این سیاست شیطانی برملا سازد.

نخستین ردّ پای این ماجرا را در کلام عبدالله بهرامی (از صاحبمنصبان عالی‌رتبه و مطلع نظمیهٔ کشورمان در مشروطهٔ دوم) یافتیم که در خاطرات خود، از نقش سفارت انگلیس در تهران و دبیر امور شرقی آن (مستر چرچیل) در سرقت و خرید ذخائر تاریخی و باستانی از ایران پرده بر داشته و ضمن آن، همکاری یک بهائی یهودی تبار ایرانی: عزیزالله‌خان خیاط (عزیزالله عزیزی بعدی) با سفارتخانه‌های یادشده را افشا کرده است.

جرج چرچیل، مترجم و دبیر امور شرقی سفارت انگلیس در عصر قاجار و مشروطه است که نام وی در تواریخ عصر قاجار و مشروطه، فراوان آمده است. او در کنار فعالیتهای رسمی خویش، یک سلسله فعالیتهای موذیانه و مخفی نیز داشت که بعضاً در تاریخ افشا شده است. برای نمونه، این عضو مهم و کهنه‌کار سفارت انگلیس که با زبان و

خط فارسی بخوبی آشنایی داشت[1] به نوشتهٔ یکی از مطلعین: در دوران تحصن علمای تهران در شهر مقدس قم برای تحصیل مشروطیت، به عنوان آخوند طالقانی! (و لابد برای تنظیم ارتباط میان آزادیخواه نمایانِ نفوذیِ تهران و قم، و اجرای سناریوی انحراف نهضت، همراه ستون پنجم) به آن شهر رفته بود![2] سالها پیش از آن تاریخ نیز، در ایام عزاداری ماه محرّم «یک شب، تمام لباسش را ایرانی کرده، یک عبا هم دوش کرده، به تکیهٔ دولتی آمده بود. در میان ده هزار نفر»، تنها ظهیرالدوله (که به اقتضای شغلش در دربار، با او مراوداتی داشت، قادر به شناسایی وی شده بود.[3]

از جملهٔ فعالیتهای مرموز و پنهان چرچیل، تلاش وی برای گردآوری و خرید اشیاء عتیقه و مواریث باستانی ایران، و انتقال آن به خارج از کشور بوده است. پیش از این در فصل مربوط به میرزا حسن‌خان اصفهانی (منشی «بهائی» سفارت انگلیس در تهران) دیدیم که چرچیل، توسط میرزا حسن، از دوست وی: مبصرالسلطنه (رئیس گمرک کاشان) خواسته بود که برایش «فرمانهایی با مهر کریم‌خان و نادرشاه بیابد و فرش عتیقه بخرد».[4] عبدالله بهرامی، که به مناسبت شغل خود (افسر نظمیه) با سارقان و قاچاقیان در ستیز و آویز بوده است، در تعقیب یکی از این موارد، به طور تصادفی به نقش چرچیل (و نیز عناصر جهود/بهائی) در این زمینه پی می‌برد.

عبدالله بهرامی (متوفی ۱۳۴۷ش) رئیس ادارهٔ تأمینات شهربانی تهران، رئیس نظمیهٔ گیلان و تبریز، عضو حزب رادیکال علی‌اکبر داور و رئیس ادارهٔ کابینهٔ وزارت فواید عامه در زمان ریاست او، مدیر کل وزارت معارف، معاون وزارت مالیه و سپس عدلیه، نمایندهٔ دولت ایران در جامعهٔ ملل و وزیر مختار ایران در بلژیک است. از او به عنوان «مردی باسواد، جدّی، مدیر و مدبّر» یاد شده است.[5] او می‌نویسد:

***در آن زمان اغلب دلالها و اشخاصی که معاملات کتب و اشیاء عتیقه می‌کردند خودشان را به یک سفارتخانه وابسته نموده و در تحت حمایت یکی از اعضای بانفوذ آن، خویش را از دست مأمورین ایرانی نجات می‌دادند. خود وزرای مختار کمتر دیده شده و من اساساً نشنیده‌ام که در این قبیل معاملات شرکت نمایند، ولی بیشتر مترجمین شرقی و قونسولها در این رشته مهارتی پیدا کرده و غنایم گرانبهایی به دست می‌آوردند.***

۱. دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، ص ۸۰.
۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس...، محمود محمود، ۴۰/۷.
۳. ر.ک: سفرنامهٔ ظهیرالدوله، ص ۱۷۴.
۴. مراسلات طهران، مقدمهٔ دکتر اتحادیه، ص ۲۴.
۵. ر.ک: شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۳۴۱/۱. برای تعریف علی‌اکبر داور از کفایت عبدالله بهرامی و نیز اظهار «ارادت صمیمانهٔ» اللهیار صالح نسبت به بهرامی، ر.ک: نامه‌های داور و صالح، مندرج در: پروندهٔ صالح (دربارهٔ اللهیار صالح)، به کوشش ایرج افشار، ص ۳۴۴ و ۳۷۲.

خوب به خاطر دارم که عده‌ای کلیمی، بدون اجازه، در یک قسمتی از دهات ورامین شروع به حفّاری نموده و ظروف قدیمی قبل از دورهٔ اسلامی را پیدا کرده بودند. پس از اینکه مقداری از این اشیاء را از زیر خاک بیرون آورده و توسط سفارت خانه‌ها به خارج فرستاده بودند، ژاندارمری محل ملتفت شده جلوی عملیات آنها را گرفته و قسمتی از اشیاء موجود را به ادارهٔ نظمیه آوردند. من هم یکی از عتیقه‌شناسهای بازار را احضار کرده، آن اشیاء را به او ارائه دادم. او نیز مقداری از این اشیاء را که ممکن بود با هم جور نموده و یک دَوَری بزرگ که تمام اطراف و حاشیهٔ آن با قلم طلا نقاشی شده بود و تصاویر اسب و سوار و حیوانات مختلف داشت و همچنین یک کاسهٔ بزرگ را که به همین تصاویر آراسته شده بود از آن درست کرد و عقیدهٔ او این بود که این اشیاء متعلق به دوره‌های قبل از اسلام بوده و از کشفیات ذی‌قیمتی است که نظایر آن کمتر دیده شده است. بقیه اشیاء چندان اهمیتی نداشت.

**کلیمیها که بدون اجازه مرتکب حفریات شده بودند خود را در تحت حمایت مستر چرچیل، منشی و مترجم شرقی سفارت انگلیس، قرار داده بودند و ظاهراً قسمت عمده از کشفیات خود را قبلاً به خارج حمل کرده بودند. مستر چرچیل که از این قضیه استحضار به هم رسانید و به موسیو وستداهل [رئیس سوئدی شهربانی ایران در آن روزگار] مراجعه کرد و مطالبه می‌کرد که این بشقاب و کاسه را مستقیماً برای او بفرستند. وستداهل به طور غیرمستقیم و به اشاره، به من فهمانید که باید رضایت خاطر مستر چرچیل را که در آن زمان تقریباً فرمانفرمای مطلق مملکت بود به نحوی فراهم سازیم.** من که هیچ رعایت اطمینان رااز دست نمی‌دادم پروندهٔ محکمی برای این موضوع تهیه کرده و اظهارات عتیقه شناس ایرانی را به طور مشروح در آن منعکس نموده بودم. با وجود این دوسیه، انجام امر و ستداهل را موکول به دستور کتبی نمودم.

وستداهل از دادن دستور کتبی سخت واهمه داشت و حاضر نمی‌شد که مستقیماً مسئولیت قبول نماید؛ از اقدام من سخت ناراضی شده ولی به روی خود نمی‌آورد. برگدال [صاحبمنصب دیگر نظمیه] هم راضی نمی‌شد که اسم او در این قبیل موارد مورد سوء ظن واقع شود. بالاخره پس از مذاکرات زیاد قرار بر این شد که چون امور و نظارت حفریات مربوط به وزارت فرهنگ است، ما این اشیاء را با یک گزارش مبسوط به آن وزارتخانه احاله دهیم. بنابر این، آن کاسه و بشقاب با راپورت مفصل به وزارت فرهنگ ارسال شد.

**مستر چرچیل از مطالبهٔ آنها صرف نظر ننمود و مستقیماً با وزیر فرهنگ که در آن وقت مرحوم ممتازالملک بود وارد مذاکره شده و مدعی بود که این اشیاء متعلق به او بوده و ادارهٔ نظمیه اشتباهاً آنها را به وزارت فرهنگ فرستاده است.**

بهرامی چند روز بعد، توسط وزیر فرهنگ (ممتاز الملک) احضار شد و در خلال صحبتش با وزیر راجع به موضوع، ناگهان «پیشخدمت در اتاق را باز کرد و اظهار داشت که مستر چرچیل تشریف آوردند. معلوم شد که قبلاً وزیر وقت تعیین کرده و ضمناً مرا هم احضار نموده است که در آنجا حضور داشته باشم. آقای ممتازالملک که وزیر فرهنگ بودند با عجله از صندلی برخاسته با آقای چرچیل دست داده و تعارف کرد. چرچیل مرا خوب می‌شناخت و در نظمیه آشنایی پیدا کرده بود. اما چون مرا مانند سایرین، مطیع خود نمی‌شناخت و به علت معلمی [من در] مدرسهٔ آلمانی به من سوء ظن داشت، همیشه با برودت با من ملاقات می‌کرد. ولی در آنجا در مقابل وزیر فرهنگ حرفی نزده و دست مرا هم فشرد... خیلی دوستانه با آقای ممتازالملک راجع به مسائل مختلف صحبت کردند. چرچیل زبان فارسی را خوب می‌دانست. من در یک صندلی ساکت نشسته گوش می‌دادم. وزیر فرهنگ اظهار داشت که مستر چرچیل آمده‌اند موزهٔ وزارت فرهنگ را تماشا فرمایند. در آن زمان آقای ممتازالملک یک اطاقی را به اسم موزه تعیین کرده و در آن اشیاء مختصری از قبیل جلدهای چرمی معروف به سوخته و دو یا سه عدد قلمدان و دو یا سه پارچه اشیاء عتیقهٔ زیر خاکی در آنجا نهاده بودند. ایجاد این موزه را جناب وزیر از مفاخر و آثار یادگاری خود می‌شمارد و به آن فخر و مباهات می‌کردند. ما هر سه نفر از جا بر خاسته و به طرف اطاق موزه جدیدالتأسیس روان شدیم.

توی جعبهٔ آینه، من اشیاء زیر خاکی را که از نظمیه فرستاده و تنها شیء قیمتی آنجا بود مشاهده کردم. مستر چرچیل **یک نظر سطحی به آن اشیاء افکنده و یکسر متوجه جعبهٔ آینه شد و به ممتازالملک گفت که این دو قطعه شکسته‌ها ــ مقصود او کاسه و بشقاب ارسالی بود ــ مال من است که نظمیه توقیف کرده و اشتباهاً به اینجا فرستاده است. ممتازالملک گفت اهمیت ندارد، باز متعلق به خود شما است و ما آنها را رد می‌نماییم.** چرچیل **از این حرف خیلی خوشحال شد** و شروع به تمجید از کارهای وزارت و موفقیت امور دولت و پیشرفت و ترقیات مملکت نمود و مخصوصاً تذکر داد که دولت بریتانیای کبیر بیش از پیش ساعی است که کمک خود را از دولت ایران مضایقه ننماید و بعضی از تعریف‌های دیگر که هرکسی به سهولت ملتفت می‌شد که جناب بالیوز، وزیر را دست انداخته است. بالاخره پس از تشکر از الطاف وزیر، خواهش نمود که امر فرمایند این اشیاء را در همان ساعت در آن محل باو بدهند وزیر فرهنگ هم فوراً و بلادرنگ به طوریکه در دوایر دولتی نظایر آن دیده نشده بدون رسید و بدون یک سطر دستور کتبی امر نمود که کاسه و بشقاب را در یک

جعبهٔ چوبی متعلق به دولت که آن هم به نوبهٔ خود بی‌قیمت نبود به آقای مترجم سفارت تسلیم نمایند.[1]

ادامهٔ ماجرا حکایت از سوء استفادهٔ بیگانگان (مشخصاً نمایندگاه سیاسی انگلیس) از قدرت و ابهت مادّی دولت متبوع خویش برای پیشبرد اهداف شیطانی خود در ایران که متأسفانه وادادگی (یا رشوت ستانی) برخی از مسئولان دولتی در عصر مشروطه نیز راه را برای این امر هموارتر می‌ساخت. بهرامی می‌افزاید:

*من با کمال تعجب به این وضعیت نگاه کرده و در مقابل یک وزیر مهم دولت نمی‌توانستم حرفی بزنم ساکت ایستاده و قیافه تأثر انگیزی پیدا کرده بودم که وزیر ملتفت شد. مستر چرچیل به عجله به عنوان اینکه در سفارت کار فوری دارد رفت. من نیز از وزیر اجازه مرخصی طلبیدم و وزیر فرمودند شما که کار فوری ندارید بیایید و یک چای دیگر میل کنید. برای امتثال امر به اطاق وزیر برگشتم.*

*دو سه نفر از ارباب رجوع و از مدیران مدرسه آمده و راجع به حوائج خود مذاکره کرده و رفتند. وزیر قدغن کرد که دیگر کسی به اطاق وارد نشود. بعد رو به من آورده گفت می‌فهمم برای چه اوقات شما این طور تلخ شده و جهت او را خوب حدس می‌زنم. شما فکر می‌کنید که من چرا بدون جهت این کاسه بشقاب قیمتی را به این مرد اجنبی دادم؟ و می‌دانم این اشیاء زیر خاکی و متعلق به دولت است که در اثر اختلاف از حق‌السهم بین رئیس ژاندارمری محل و یک نفر کلیمی به توسط شما توقیف شده است و مستر چرچیل هیچ‌گونه سمتی در این قضیه ندارد و مداخلهٔ او هم مربوط به سفارت نیست و کاملاً شخصی می‌باشد. اما چه باید کرد؟ امروز وضعیت مملکت به آن جایی رسیده که یک کلمه از طرف یک چنین شخصی، بنیان حکومت ما را متزلزل خواهد ساخت و به اندک اشاره هیئت دولت متزلزل می‌گردد. پس بهتر است که در مقابل چنین حادثه من یک کاسه و بشقاب عتیقه را صدقه و قربانی نمایم.*

*شما جوان و معلوم است که بااحساسات هستید هنوز تجربه نیاموخته و به رموز مملکت‌داری ما آشنا نشده‌اید. در سی سال دیگر یا شما هم با این فن انس گرفته از طبقهٔ ما پیرمردان هم بالاتر خواهید رفت، یا در گوشهٔ اطاق خودتان تنها نشسته و قصهٔ موش و گربه خواهید نوشت.*[2]

اینک که به نقش رذیلانهٔ عضو مهمّ سفارت انگلیس در سرقت مواریث فرهنگی و

۱. خاطرات عبد الله بهرامی، صص ۲۸۹ـ۲۹۲.
۲. همان، ص ۲۹۲.

باستانی ایران پی بردیم، نوبت آن است که با نقش یک بهائیِ یهودی تبار و مقرّب نزد عباس افندی را نیز در همدستی با سفارتخانه‌های بیگانه در این تجارت نامشروع، آشنا شویم.

عبدالله بهرامی در بخشی از همان کتاب خاطرات خود، تحت عنوان «سرقت کتابهای سلطنتی»، داستان سرقت کتابهای خطی و نفیس کتابخانهٔ سلطنتی تهران[1] توسط دلالهای یهودی و بهائی، و فروش آن به سفارتخانه‌های خارجی، را به تفصیل شرح می‌دهد که بسیار تلخ اما خواندنی و عبرت‌آموز است.

وی می‌نویسد: «کتابخانهٔ سلطنتی در واقع خیلی مهم و دارای نسخ خطی و دیوانهای مصوّر به نقشهای استادان چینی بود که با جرئت می‌توان گفت نظایر آن در ممالک شرق و اسلامی و حتی اروپایی کمتر دیده می‌شد... پس از کشف سرقت، من متوجه شدم که چه دُرهای گرانبهایی که از جواهرات سلطنتی هم پرقیمت‌تر است در این خزینه خفته و از انظار مخفی می‌باشد. ظاهراً این کتب و دواوین می‌بایستی که در دورهٔ سلاطین صفویه و کریم‌خان و نادرشاه گردآوری شده باشد... آنچه بیشتر به ارزش این مجموعه‌ها می‌افزاید آن پرده‌های نقاشی است که معروف به مینیاتور بوده و به وسیلهٔ هنرمندان چینی یا هندی انجام یافته است. هرکس که این صفحات را دیده باشد تصدیق خواهد کرد که هیچ نقاش ماهری را قدرت آن نیست که یک گوشهٔ آن را بتواند تقلید کند و یا ترسیم چند خط و به کمک رنگهای ثابت، تصاویری در روی کاغذ پوست یا خانبالغ مجسم گردیده که با اصل طبیعی خود مساوی است. میدانهای جنگ و بساطهای بزم و صورتهای مهرویان، یک دنیا و یک عالَم دیگری را از نظر من می‌گذراند...».[2]

به گفتهٔ بهرامی: «در آن ادوار، عامّهٔ [مردم] به اهمیت این تصاویر پی نبرده و ارزش واقعی آن را نمی‌شناختند. اغلب اوقات یک کتاب خطی که با طلا و لاجورد تزیین و حاشیه بندی شده بود و چندین صفحه عکسهای چینی داشت به مبلغ صد تومان یا کمتر به معرض فروش گذارده می‌شد... و غالباً کلیمیها این قبیل کتب را مانند فرشهای کهنه به سفارتخانه برده و معامله می‌کردند...».[3]

متأسفانه متصدی کتابخانهٔ سلطنتی در آن زمان فردی به نام لسان السلطنه بود که از تبریز با مظفرالدین‌شاه به تهران آمده و از سوی همو به این مقام منصوب شده بود. او به تریاک و مشروب، معتاد بوده[4] و برای تأمین این دو، در کار خود به «خیانت» افتاده «و به

۱. به نوشتهٔ بهرامی: «کتابخانهٔ سلطنتی در واقع خیلی مهم و دارای نسخ خطی و دیوانهای مصوَّر به نقشهای استادان چینی بود که با جرئت می‌توان گفت نظایر آن در ممالک شرقی و اسلامی و حتی اروپایی کمتر دیده شده است» (همان، ص ۲۶۵).

۲. همان، ص ۲۶۵.

۳. همان، ص ۲۶۶.

۴. ر.ک: همان، ص ۲۶۶ و ۲۸۸.

تدریج کتابهای قیمتی را به فروش می‌رسانیده است. در خود شهر تهران و ولایات هم از این قبیل کتب در خانهٔ اعیان و صاحبان علم و ادب یافت می‌گردید و چند نفر دلال کلیمی و ارمنی رسماً به خرید و فروش آنها اشتغال داشتند. این اشخاص کتب مصوّر را به قیمت نازلی از دست صاحبان آنها ربوده یا مستقیماً به اروپا برده وبه کتابخانه‌ها و موزه‌ها می‌فروختند یا اینکه در خود سفارتخانه‌های خارجه در تهران به فروش می‌رسانیدند. به همین جهت، قیمت این قبیل کتب در خود تهران هم ترقی کرده بود...».[1]

بهر روی، بهرامی توسط یکی از مفتشان یهودی شهربانی موسوم به نعمت (که چند سال در مدرسهٔ امریکاییها تحصیل کرده و زبان انگلیسی هم بلد بود) متوجه می‌شود که میرزا یعقوب نام (عتیقه فروش یهودی مقیم تهران) اقدام به سرقت یکی از کتابهای خطی، مصوّر و بسیار ارزشمند کتابخانهٔ سلطنتی کرده و قصد دارد آن را با بهایی هنگفت، در امریکا به فروش برساند. یک تاجر ارمنی نیز واسطه شده و می‌کوشد با پرداخت پولی درشت به یعقوب، آن را از چنگ وی بدر آورد.

بهرامی، پس از اطلاع از ماجرا، مدبّرانه، موضوع را پیگیری می‌کند تا آنکه بالاخره پس از تحمل زحمات زیاد، کتاب را در تفتیش منزل میرزا یعقوب، به دست می‌آورد و می‌فهمد که کتاب مزبور، نسخه‌ای بسیار نفیس و قیمتی از خمسهٔ نظامی است که با خط شیوا روی پوست نوشته شده و دارای دهها تصویر زیبا و سحرانگیز است که به خامهٔ استادان مشهور چینی نقاشی شده است:

*من از مشاهدهٔ جلد کتاب و تصاویر آن مات و متحیر مانده بودم. همین طور مدتی بی‌اختیار به آنها نگاه می‌کردم. کتاب، خمسهٔ نظامی بود که با خط زیبا روی پوست نوشته شده بود. چهل و پنج صفحه ورق بزرگ تصویر داشت که معلوم بود به توسط یکی از استادان معروف چین ترسیم شده است.*

*هریک از این صفحات یک دوره از زندگانی عصر خود را حکایت می‌کرد که از خاطر مردم امروز بکلی فراموش شده است. مخصوصاً بساط بزم خسرو پرویز طوری ترسیم شده بود که تمام جزئیات آن در مقابل چشم نقش می‌بست... در حقیقت، قلم من برای تشریح این مجالس که در آن کتاب بود لایق نبوده و اگر زیادتر بخواهم احساسات آن موقع را تشریح کنم حتماً به اغراق... متهم خواهم شد. به طور مختصر باید بگویم که من مدت نیم ساعتی از مشاهدهٔ تصاویر، به قول شعرا، مست بادهٔ روحانی بودم....*[2]

---

۱. همان، صص ۲۶۶ـ۲۶۷.  ۲. همان، صص ۲۸۳ـ۲۸۴.

بهرامی، همراه کتاب، به رسید پولی نیز که لسان‌السطنه به میرزا یعقوب داده و در آن، از فروش کتاب به مبلغ ۵ هزار تومان سخن رفته بود، دست می‌یابد و پیرو این امر، لسان‌السلطنه و میرزا یعقوب را دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌دهد. میرزا یعقوب نیز در بازجویی، از فعالیت یک بهائی یهودی تبار در راه قاچاق کتب خطی در ایران و انتقال آن به خارج از کشور پرده برمی دارد. یعقوب برای بهرامی نقل می‌کند:

*قرار بود که من این کتاب را به یکی از سفارتخانه‌ها بفروشم. آنها تا پنج هزار تومان راضی شده بودند؛ من ده هزار تومان مطالبه می‌کردم، زیرا که یکی از همکارها گفت که این قبیل کتابها را در خارجه تا پنجاه هزار تومان می‌خرند. من فکر کردم که این دفعه خودم این کتاب را به امریکا و فرنگستان ببرم، که نشد. چه بکنیم، من اقبال ندارم. سایرین بیش از صد جلد از این کتابها را از این مرد [لسان‌السلطنه] خریده به اروپا برده و فروخته‌اند، اما من بدبخت در دفعهٔ اول کار خود باید به دست شما افتاده و حبس شوم.*

*پرسیدم دیگران چه اشخاصی می‌باشند و آنها به کدام نقطهٔ اروپا می‌روند؟ میرزا یعقوب اظهار داشت این سؤال را از خود لسان‌السلطنه بنمایید... تمام بازار می‌دانند که آنها کی هستند... گفتم... بدان که من تمام این دزدی را کشف خواهم کرد و آنهایی را که در این معامله شرکت دارند توقیف کرده اموال دولت را مسترد خواهم داشت.*

*از شنیدن این حرف چهرهٔ میرزا یعقوب شکفته شد. گفت: بلی، این کتابها را از آنها مطالبه کنید و نگذارید که این طور چیزهای قیمتی را نفله کنند. آنها از ما نیستند و کلیمی نمی‌باشند. یک نفر کلیمی است که آن هم بهائی شده است، اما پدرش هنوز کلیمی و آدم خوبی است.*

*من گفتم آقا میرزا عزیزالله خیاط را می‌گویید؟ گفت: آقا، شما تمام اسرار مردم را می‌دانید و همهٔ مردم را می‌شناسید، پس با من شوخی می‌کنید. بلی، آقا میرزا عزیزالله است که حالا میلیونر شده است و در آلمان، خانه و مستغلات خریده است. این ثروت را از کجا آورده به غیر از اینکه کتابهای سلطنتی را از لسان‌السلطنه گرفته و در آنجا به قیمتهای باور نکردنی فروخته است. پارسال به پطرسبورغ [پایتخت روس تزاری] رفته بود، امسال در پاریس است. این خبر را من شنیده بودم و در بازار شهرت یافته بود.*[1]

بهرامی در ادامه می‌نویسد: از میرزا یعقوب «پرسیدم که آیا آرشاک ارمنی را هم می‌شناسید. گفت او را ندیده‌ام ولی اسم او را هم در این موضوع خیلی شنیده‌ام. یک دفعه لسان‌السلطنه اسم او را برد و گفت **اگر آرشاک اینجا بود من هیچ غصه نداشتم.** او

۱. همان، صص ۲۸۵-۲۸۶.

می‌دانست که چطور این کتابها را به فروش برساند. او با تمام سفارتخانه‌ها و موزه‌های ممالک خارجه رابطه داشت. در تهران سفارتخانه‌ها مهلت به کسی نمی‌دهند، آنچه اشیاء عتیقه و فرشهای کهنه است خریده به خارج حمل می‌کنند. آنها بکلی آزاد هستند، حتی این گمرک صدی پنج را هم نمی‌پردازند و مأمورین بلژیکی با آنها همراه و همدست هستند...».[1]

ضمن بازجویی از میرزا یعقوب، مأموران نظمیه به دستور بهرامی به خانهٔ لسان‌السلطنه می‌ریزند و وی را همراه سه صندوق از کتابهای به سرقت رفته از کتابخانهٔ سلطنتی به شهربانی می‌آورند. «در میان آنها یک شاهنامهٔ خطی ورق بزرگ با تصاویر چینی بود که خیلی اهمیت داشت. بقیه هم نُسَخ خطی و دواوین شعرا و بعضی کتب تاریخی بود که بیشتر آن، مصوّر بودند ولی تمام تصاویر، نقاشی چینی نبود؛ اکثر آن را نقاشان ایرانی کشیده بودند. این کتابها را لسان‌السلطنه به تدریج به منزل آورده بود که به نوبه به وسیلهٔ آرشاک یا میرزا عزیزالله به فروش برساند و هنوز موفّق نشده بودند که تمام آن را به اروپا حمل کنند، فعلاً سه یخدان چرمی بزرگ مملو از کتاب[های] مسروقه بود...».[2]

بهرامی سپس به ماجرای چرچیل و سرقت چند شیء عتیقه توسط او گریز می‌زند که داستان آن را قبلاً از زبان بهرامی آوردیم.

## عزیزالله‌خان خیاط، قاچاقچی آثار باستانی ایران، کیست؟

عزیزالله‌خان خیاط (عزیزالله عزیزی بعدی)، پسر ملا دانیال (ابراهیم)، از بهائیان یهودی تبار ایرانی است که به طور مستمر در منزل خود در تهران جلسات تبلیغ بهائیت برگزار می‌کرد و مورد علاقهٔ شدید عباس افندی (پیشوای بهائیت) و جانشین وی: شوقی افندی، قرار داشت.[3]

اسدالله مازندرانی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی، می‌نویسد:

*و از بهائیان اسرائیلی محترم در طهران، میرزا عزیزالله‌خان عزیزی خیاط بود. ولادتش در طهران در خانوادهٔ متعصب و بی‌بضاعت یهود به سال ۱۲۵۶ شمسی وقوع یافت و در صغر سن تحصیلات مختصری و بیشتر دینی به نوع معمول نزد اسرائیلیان نمود و در حدود ۱۶ سالگی به‌کسب و کار و شغل خیاطی اشتغال کرد و در جوانی به واسطهٔ مبلغین بهائی فرقانی و کلیمی مانند ورقا و و حاجی الیاهو*

۱. همان، ص ۲۸۶. ۲. همان، ص ۲۸۷. ۳. تاج وهاج، ص ۱.

*بهائی شد و این بر پدر و خانواده‌اش گران بود و به مضادّت شدیده قیام کردند و عاقبت مجلس برای مناظرهٔ دینی مرکّب از علمای یهود و مبلغین فرقانی و اسرائیلی و بهائی برقرار کردند که حقیقت امر بهائی روشن گردید و پدر دست از مخاصمت کشید و لساناً و کتباً تعهد نمود و میرزا عزیزالله به تدریج ایام، صاحب مکنت و ثروت و خانوادهٔ باسعادت گردید و همیشه در خدمات مالی و غیره نسبت به این امر، مساعدت داشت و چندین بار به زیارت حضرت عبدالبهاء رفت و در ایام مسافرت مبارکه به اروپا، او نیز ایامی در حضور بود و دوخت لباس و خیاطی برای آن حضرت نمود. در خانه‌اش به طهران غالباً مجلس بهائی برقرار و برادر کهترش میرزا مرتضی‌خان عزیزی خیاط هم پیوسته در خدمات به این امر موفق بود و خانوادهٔ وسیعهٔ عزیزی از دو برادر به یادگار است.*[1]

عباس افندی خاطر عزیزالله خیاط را سخت عزیز می‌داشت و خواهان پیشرفت وی «در امور تجارت» بود. در نامه‌ای راجع به او می‌گوید: «خاطر جناب عزیز، عزیز است»[2] و در یکی لوحی دیگر (که در جواب بهائیان نوشته) می‌نویسد: «به جناب عزیزالله‌خیاط و جناب عزیزالله‌خان معلم مدرسهٔ تربیت [= عزیزالله‌خان مصباح] تحیت ابدع ابهی از قِبَلِ عبدالبهاء ابلاغ دارید. هر دو در درگاه کبریا عزیز و شهیرند و قریب و ندیمند...».[3] در لوحی دیگر می‌نویسد: «خداوند مهربانا، بندهٔ عزیز را عزیزتر فرما و بی‌نهایت فرهنگ و تمیز بخش... و **در امور تجارت برکت بخش**... و تاج وهّاج بر سر نه...».[4]

عزیزالله بارها به حضور عباس افندی و فرزند وی شوقی در حیفا رسیده و از سوی آنها به مأموریت رفته بود. عباس افندی فینه و نیز قلمدان قیمتی و انگشتر خود را به او هدیه کرده بود.[5] تقرب وی نزد عباس افندی تا آنجا بود که توسط وی به بهائیان پیغام می‌داد و لوح صادر می‌کرد.[6] چنانکه شوقی نیز او را برای حل اختلاف میان بهائیان عراق به بغداد می‌فرستاد.[7] وی در اسفند ۱۳۲۸ش درگذشت[8] و شوقی افندی به خانواده‌اش تلگراف تسلیت زد.[9]

خاطرات زندگی عزیزالله‌خان خیاط (عزیزی) توسط عنایت الله فائز، مبلغ بهائی، تدوین و با مقدمهٔ فرزند وی: دکتر ذبیح الله عزیزی (مقیم امریکا)، تحت عنوان تاج وهّاج به چاپ رسیده است. فائز در نامه‌ای که به ذبیح الله عزیزی نوشته و در ابتدای کتاب

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۵۰۰ـ۵۰۱.
۲. تاج وهاج، ص ۱۵۶.
۳. ر.ک: همان، ص ۲۶.
۴. همان، ص ۱۰۱.
۵. همان، صص ۱۴۷ـ۱۴۸.
۶. ر.ک: همان، صص ۱۷۳ـ۱۷۴.
۷. ر.ک: همان، صص ۱۹۵ـ۱۹۶.
۸. همان، ص ۱۱.
۹. همان، ص ۱۱.

عزیزالله‌خان خیاط (بهائی یهودی‌تبار)

مزبور آمده، می‌نویسد: عزیزالله عزیزی «مادام الحیات به خدمت امر مبارک [بهائیت] مفتخر و به عبودیت آستانش مشتهر بود. خیاط الهی بود و بر قامت زیبا و هیکل بی‌همتای حضرت مولی الوری [عباس افندی] جامه‌ها می‌دوخت و همیشه موردعنایت و شامل[1] فیض و مکرمت بود. الواح و آثار مبارکه که از قلم مرکز عهد الهی [= عباس افندی] به افتخار ایشان نازل شده، خود شاهد حال است...».[2]

عزیزالله‌خان خیاط، الواح متعددی از تشویق و تحسین رهبران بهائی در جیب داشت، اما البته، رؤیایی که چند روز قبل از مرگ خویش (اسفند ۱۳۲۸ش) دیده و برای پسرش نقل کرده، آیندهٔ درخشانی را برای او پیش‌بینی نمی‌کند.

۱. کذا. صحیح: مشمول. ۲. تاج وهاج، ص ۱۶.

فرزند وی، دکتر ذبیح الله عزیزی، تحت عنوان «رؤیای صادقهٔ جناب عزیزالله عزیزی» می‌نویسد:

*چند روز قبل از صعود، روزی به این عبد فرمودند که دیشب خوابی دیده‌ام و در تمام مدت خواب مضطرب و پریشان، و چون از خواب بیدار شدم ساکت و آرام گشتم. در خواب دیدم با اتومبیل سریعی از شهر خارج گشته و به بیابانی رسیده‌ام و چون نزدیک غروب بود و از تماشا و گردش خسته و می‌خواستم مراجعت کنم، اتومبیل خود را مفقود یافتم و مضطرب شدم و در فکر وسیلهٔ مراجعت به شهر. در این ضمن، درشکه‌ای یافتم و قرار بر این گذاشتم با پرداخت دو تومان مرا به شهر برگرداند، او هم قبول کرد و سوار گشتم ولی ناگهان مجدداً خود را تنها یافتم و درشکه را مفقود و خود را سرگردان. به هر طرف رجوع می‌کردم، تا [اینکه] دو نفر حمال دیدم. ایشان حاضر شدند مرا به روی دوش به منزل برسانند. وجه ایشان را پرداختم و سوار دوش ایشان گشتم و پس از چند قدمی، باز ایشان غائب و من تنها مانده و در عین اضطراب از خواب برخاستم.*

*به پدرم گفتم شما به علت مشغلهٔ زیاد گرفتارید و چون خیالات دور و درازی دارید مضطرب، و اینها در روحیه مؤثر است. خوب است استراحت بیشتری کنید و کارها را به دیگری واگذار کنید.*[1]

دکتر عزیزی، البته در تعبیر خواب فوق، که آن را «صادقه» می‌انگارد، حق پدری و مصلحت بیمار را کاملاً رعایت کرده است. اما باید دید تعبیر «واقعی» (و نه مصلحتیِ) این رؤیا چه می‌تواند باشد؟!)

پیش از این، گزارش عبدالله بهرامی (افسر وطنخواه نظمیهٔ مشروطه) را راجع به نقش عزیزالله خیاط / عزیزی (که حالا می‌فهمیم همان نور چشم عباس افندی است) در سرقت و قاچاق آثار باستانی کشورمان خواندیم. جالب است که خاطرات منتشر شدهٔ خود عزیزی (تاج وهاج)، سرنخهایی روشن و سؤال‌انگیز از پیوند او با اعضای سفارت انگلیس در ایران و کمک آنها به پیشبرد تجارت وی در خارج از کشور، به دست می‌دهد که کاملاً مؤید اظهارات عبدالله بهرامی است. شاید خواننده‌ای که از سابقهٔ امر، مطلع نیست از کنار این سرنخها و اعترافها به سادگی عبور کند، اما نوری که از توضیحات بهرامی به ذهن خوانندهٔ تیزبین می‌تابد، راه را برای درک نکاتی که به طور ناخواسته در جای‌جای کلام عزیزی بازتاب یافته روشن می‌کند.

---

۱. همان، ص ۲۰۴.

عزیزی در خاطراتش می‌نویسد:

*پس از خاتمهٔ جنگ اول جهانی یعنی در سال ۱۹۱۹ بود که به اتفاق میرزا غلامعلی خان دواچی از راه روسیه عازم اسلامبول شدیم. سفر بعد از جنگ، خالی از اشکال نبود. چه، هنوز قوای متهاجمین در ممالک و دیار یکدیگر پراکنده بودند و ممالک شکست خورده در اشغال فاتحین، و عبور و مرور تحت نظر قوای نظامی بود.*

***در سرحدّ بادکوبه دچار اشکالات فراوان گشتیم و جناب دواچی مرا تنهاگذارد و به حظیرةالقدس شتافت شایدکمکی نماید. خوشبختانه قنسول انگلیس که از قبل در طهران مرا می‌شناخت و از سابقهٔ تجارتم آگاه بود کمک کرد تا رفع اشکالات شد. اما چون خیلی وسائل حقیر و جناب دواچی زیاد بود و راه ناامن و دزدان فراوان، از قنسول تقاضای کمک کردم تا برای محافظت و مراقبت وسائل، تدبیری نماید. او هم دو نفر را مأمور نمود تابا درشکه به حظیرةالقدس بادکوبه رفتم و جناب دواچی را یافتم.***

*در بادکوبه به زیارت دوستان بهائی موفق شدیم، از جمله به اتفاق علی‌اکبر نخجوانی به دیدن موسی نقی‌اف رفتیم. مریض بود و در بستر آرمیده، جناب نخجوانی اظهار داشت آقایان به زیارت می‌روند، اجازه بدهید دامن مبارک را بگیرند و طلب شفا کنند. نقی‌اف به گریه افتاد و چنان زار گریست که همهٔ ما متأثر شدیم و بعداً در باطوم خبر صعود ایشان را شنیدم. به اتفاق غلامعلی‌خان به باطوم رفتیم و از آنجا به استامبول [کذا] حرکت نمودیم.*[1]

توجه دارید که: آقای عزیزی در سرحد بادکوبه برای عبور به اسلامبول «دچار اشکالات فراوان» می‌شود، اما کنسول انگلیس که از قبل در طهران او را می‌شناخته و «از سابقهٔ تجارت» وی «آگاه» بوده کمک می‌کند و در نتیجه اشکالات «رفع» می‌شود. بعد هم برای «محافظت و مراقبت» از «وسائل» خیلی زیاد خود و دوست همراهش از دستبرد «دزدان... از قنسول تقاضای کمک» می‌کند و «او هم دو نفر را مأمور» می‌سازد تا در معیت آنها، خود را به معبد بهائیان در بادکوبه برساند. ضمناً علی‌اکبر نخجوانی که در باکو با وی دیدار می‌کند، از سران بهائیت در قفقاز و جزء ملتزمین رکاب عباس افندی در سفر فرنگ است.[2]

از جای دیگر خاطرات عزیزی برمی‌آید که در عبور او از خاک عراق، ژنرال انگلیسی حاکم بر عراق در اواخر جنگ جهانی اول، برای حفاظت از جان و مال عزیزی در خاک آن کشور از دستبرد دزدها، برایش بادی گارد می‌گذاشت و مستر ویلسن، کنسول انگلیس

۱. همان، ص ۱۶۶.
۲. بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۲۵۲/۱.

در بصره، نیز که ایضاً با عزیزی سابقهٔ آشنایی داشته، به وی کمک و رهنمود می‌دهد! توضیح اینکه:

در سفری که عزیزالله عزیزی در ۱۹۲۱ برای انجام کارهای خود و نیز دیدار با عباس افندی در حیفا، از ایران به خارج داشته، در بغداد، از خانهٔ منسوب به بهاء دیدار می‌کند و سپس همراه دوستان یهودیش به زیارت مکان مقدس یهودیان در حله (ناوی یزقل) می‌رود که خادم آنجا فردی به نام خواجه داود بوده است. وی با اشاره به این مطلب می‌افزاید:

*روز حرکت دوستان [خواجه داود] به وی خبر دادند که جمعی از اوباش عرب و اراذل محل می‌خواهند مهمانهای شما را که غیر مسلمان‌اند غارت کنند و اسباب ایشان را به تاراج ببرند. فوری خواجه داوود به کمیسر محل خبر داد و **چند افسر پلیس به امر صاحبمنصب انگلیس که حکومت عراق را داشت به اختیار گرفت تا ما را محافظت کند** و آنها بنا به توصیهٔ خواجه داود ما را تا راه‌آهن مشایعت کردند که از آنجا به بصره برویم. جمیع دوستان به اتفاق محافظین ملبس به اونیفرم به سمت ایستگاه راه‌آهن حرکت کردیم بیچاره خواجه داود پای برهنه با کاردی تیز که در زیر لباس مخفی نموده بود به همراه ما بود اگر پلیس غفلت کرد، خودش از ما دفاع کند. چون از شهر دور گشتیم اوباش و اراذل که در راه، ما را مراقبت می‌نمودند و تحت نظر داشتند. هر دسته با فریاد دو سوت به دستهٔ بعدی خبر ورود ما را می‌دادند. و گویا به حمالهای حامل اسبابهای ما هم وعده‌ای داده بودند. چه در هر چند قدم ایشان می‌خواستند جامه‌دانها و اثاثیه ما را به زمین گذارده و بروند ولی فشار صاحبمنصبان پلیس مانع از کار و توطئهٔ ایشان می‌شد به هر حال به سرعت از جنگلی که خطرناک بود گذشته، به ایستگاه راه‌آهن رسیدیم...*[1]

در ادامه می‌نویسد: «...هرچه بود گذشت تا به بصره رسیدیم. قرار بود از بصره به یمن مسافرت کنیم ولی به کسی اجازهٔ ورود به یمن نمی‌دادند. **مستر ویلسن قنسول انگلیس در بصره را از قبل می‌شناختم به او مراجعه نمودم و بنابر توصیه‌اش بلیط برای مسافرت به هند تهیه شد.** پس از ۵ روز مسافرت به کراچی رسیدیم...».[2]

در خاطرات قهرمان میرزا سالور به نکته‌ای بر می‌خوریم که ظاهراً برگ درخشان! دیگری از پروندهٔ جناب عزیزالله‌خان است. وی در بخش مربوط به حوادث سال ۱۳۰۰ش چنین می‌نویسد:

---

۱. تاج وهاج، ص ۱۷۵. ۲. همان، ص ۱۷۷.

*امشب خانهٔ آقای رفعت السلطان، مفتش مالیهٔ جدید، را دیدم. معلوم شد هنوز میرزا مهدی تحویلدار و عزیزالله‌خان محاسب کل از محبس خلاص نشده‌اند. من پرسیدم چه مبلغ باید بدهند؟ گفت خیلی. فقط یک قلم دوازده هزار تومان از نقدی صندوق مالیه اینها سرقت نموده‌اندکه شاید چیز مختصری هم به سایرین بذل و بخشش نموده باشند. می‌گفت: عزیزالله‌خان بیشتر سرقت نموده پول هم دارد. اما تحویلدار علی‌الظاهر همه را تمام کرده و ندارد.*

***عزیزالله‌خان یهودی همدان است. می‌گفتند بهائی شده، ظاهراً مسلمان می‌گفت شده‌ام، اما یهودیها برای فرار از مذهب سخت کلیم و اینکه پشت و پناه و کارکنها داشته باشند اغلب، از دروغ، بهائی می‌شوند و آن بهائیهای ساده‌لوح در هر اداره، در هر تجارتخانه ممکن شود دست آنها را بند می‌کنندکه مذهب آنها توسعه پیداکند و زیاد شود.***[1]

با نشانه‌هایی که قهرمان میرزا می‌دهد (عزیزالله‌خان / همدانی / یهودیِ بهائی شده) روشن است که گزارش فوق، برازندهٔ کسی جز عزیزالله‌خان خیاط (مقرّب درگاه عباس افندی) نیست.

نکتهٔ بسیار تأمل برانگیز در خاطرات عزیزی، رفت و آمد مداوم وی (در خلال سفرهای تجارتیش به خارج از ایران) نزد عباس افندی، و اقدام افندی به تشویق گرم او است. گویی رهبر بهائیت نیز با عزیزالله‌خان در این تجارت مبارک! همکاری داشته و طبعاً از ثمرات این شجرهٔ طیبهٔ شرقیه/غربیه! نیز بهره‌مند می‌شده است! عزیزی می‌نویسد:

*...این عبد هر دو یا سه سال مجبور بودم به سمت اروپا برای تجارت خود سفر کنم در رفتن و یا برگشتن اجازهٔ تشرف می‌خواستم و به خاک پای مبارک حضرت عبدالبهاء مشرف می‌شدم و روح و جانی تازه می‌یافتم. هیکل مبارک هم که در بنده نوازی شهرهٔ آفاق بودند، مرا از این فیض، محروم نمی‌فرمودند و به خصوص در سفرهای قبل مکرر می‌فرمودند «تو مختاری که هر وقت بخواهی مشرّف شوی».*[2]

قبلاً از زبان اسدالله مازندرانی خواندیم که: «میرزا عزیزالله به تدریج ایام، صاحب مکنت و ثروت و خانوادهٔ باسعادت گردید و همیشه در خدمات مالی و غیره نسبت به این امر، مساعدت داشت و چندین بار به زیارت حضرت عبدالبهاء رفت و در ایام مسافرت مبارکه به اروپا، او نیز ایامی در حضور بود و دوخت لباس و خیاطی برای آن حضرت نمود».[3]

---

۱. روزنامهٔ خاطرات عین السلطنه، ۸/۶۰۱۹-۶۰۲۰.
۲. همان، ص ۱۲۵.
۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۵۰۰-۵۰۱.

نکته: حقیقت این است که موضوع، از دو حال خارج نیست: یا پیشوای بهائیت، از قاچاقچیگریِ این بهائیِ یهودی تبار (عزیزالله خان) خبری نداشته است، که در این صورت باید پرسید آن همه تعریف بهائیان از عباس افندی به عنوان «سرُّالله»![1] و فرد آشنا با رازهای نهانی و پیشگویی کنندهٔ حوادث آینده، چیست و چه وجهی دارد؟! یا اینکه عباس افندی از ماهیت و عملکرد این بهائی یهودی تبار کاملاً خبر داشته و آگاهانه و عامدانه از وی تمجید کرده و با وی نرد محبت می‌باخته است، که با توجه به «هوش و زرنگی» عباس افندی، همین گزینه باید صحیح باشد.[2] در این صورت نیز باید گفت که جناب افندی، در این کار ننگین، با عزیزالله‌خان همدست بوده، و از این خوان یغما سهم می‌برده است (که آن لباسهای خوش دوختِ اهداییِ عزیزالله‌خان به ایشان، جزئی از پرداخت حق‌السهم قاچاق بوده است). و اللهُ‌العالِم‌بدسائس‌الدهور!

بد نیست در اینجا سخنی از فضل‌الله صبحی (کاتب عباس افندی، و مبلغ مستبصر بهائی) بیاوریم که ضمن اشاره به مافیای قاچاق در بین عناصر جهود/بهائی، با کنایه‌ای ابلغ از تصریح، از همین جناب عزیزالله‌خان خیاط یاد و انتقاد می‌کند. نکتهٔ درخور توجه در کلام صبحی، تحلیل دقیقی است که از علت بدبینی شدید ملت ایران نسبت به فرقهٔ بهائیت، و مخالفت آنان با آزادی عمل آنان در کشور خویش است:

*من اگر بخواهم نیرنگها و کارهای ناپسندیدهٔ این گروه هبائیان [بهائیان] را که بیشتر به زیان مردم این کشور است مو به مو بشکافم، باور نخواهید کرد، با آنکه در هر سخن و گفتاری آوند و نوشته از خود آنها دارم که اندکی از بسیار و به راستی یکی از هزار را در اینجا آوردم.*

*اگر می‌بینید مردم ایران از پیروان شوقی خوشنود نیستند و می‌گویند باید از اینها کناره گرفت و آنها را در کارهای همگانی راه نداد و در ماههای گذشته آن هیاهوها به میان آمد، نباید مردم ایران را بدنام کرد و گفت: ایرانیان آزادی را دوست ندارند و از آن برکنارند و نمی‌خواهند مردم آزادانه بیندیشند و هرچه می‌خواهند بگویند. در هیچ جای جهان، آن‌گونه که در ایران دسته‌های کم‌شماره که کیش مسلمانی ندارند و یهودی و ترسا و زرتشتی هستند، از آزادی بهره‌مند می‌شوند و به نام آزادی نیرنگها می‌زنند و سودها می‌برند، یافت نمی‌شود. شما اندکی باریک‌بین*

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰ ش ۶ تا ۱۱، ص ۲۷۹، مقالهٔ عزیزالله سلیمانی.

۲. جالب است بدانیم که خود این جناب عزیزالله‌خان در شرح دیدارش با عباس افندی، او را «سرّ الله اعظم» می‌نامد و مدعی می‌شود که او بواطن و نیات اشخاص را می‌خواند و در «بساط» وی «ظاهر و باطن اشخاص، واضح و روشن» بود. ر.ک: تاج وهاج، ص ۶۶.

شوید و ببینید دارایی کدام گروه به اندازهٔ شمارشان بیشتر است: مسلمانان یا دیگران؟ و آن دارایی از چه راهی به دستشان رسیده؟

در میان مردم این کشور دسته‌ای هستند که در آنها درودگر، دَرزی [خیاط]، نانوا، آهنگر، کفشدوز، گلکار، چاپگر، نویسنده و هنرور نیست. هرچه هست دارو فروش، آن هم بیشتر دغلی، داسارخانه و زمین برای بالا بردن کرایه‌های خانه و ارزش زمین، **آنتیک‌خر برای اینکه نشانه‌های باستانی را از شهرها و ده‌ها بدست بیارند و به بهای اندک بخرند و بیرون کشور بچندین برابر بفروشند و با پشت هم اندازی سودها ببرند و به مردم و کشور زیانها برسانند.**[1]

صبحی، با جملات اخیر، ذهن خواننده را آماده می‌کند که راجع به عزیزالله‌خیاط (بهائی یهودی تبار، که در خیابان لاله زار تهران مغازهٔ خیاطی داشت، اما تجارت آثار باستانی می‌کرد) سخن بگوید. با تطبیق سخنان او در این زمینه با آنچه که قبلاً از زبان بهرامی و خود عزیزالله خیاط گذشت، به وصف دقیق و امانت دارانهٔ صبحی در نسبتهایی که به این بهائی یهودی تبار می‌دهد پی می‌بریم:

خوب به یادم هست که روزگار پیش، یکی دو نفر از جهودان بهائی با یکدیگر همدست شدند به راه افتادند و در هر جا که نشانه‌ای از روزگار باستانی بود، یا می‌دزدیدند یا به بهای ارزان می‌خریدند. **یکی در میان آنها بود که کار نخستش درزی‌گری بود و در خیابان لاله‌زار دکان داشت که هنوز برادر و فرزندانش هستند این مرد چنان در این کار بی‌باک شد که روزی در بی‌بی زبیده دری دید که از چند صدسال پیش بود، شبانه در را کند ولی مسلمانان دریافتند و در روزنامه‌ای گزارش دزدی او را نوشتند و سر آغاز آن نوشته این بود: «دزد در امامزاده‌ها». در آن روزها که من دبیر عبدالبها بودم، او از راه حیفا و فلسطین[2] به پاریس رفت و در حیفا به پیشگاه عبدالبها باریافت و چون به نزدش رسید خود را با آن تنهٔ سنگین به روی پاهای عبدالبها انداخت و خاکپایش بوسید و شادمان بود که به چنین مزد بزرگی رسیده است.**

این رابدانید هرجا این گونه دزدیها می‌شود یا کارهای شگرف نکوهیده روی می‌دهد، از این گروه است. چندی پیش در انجمنی بودیم که دانشمندان گرد هم بودند، سخن از نشانه‌های باستانی به میان آمد و از اینکه چگونه اینها را می‌ربایند؟ استاد بزرگوار تقی‌زاده گفت: به ما گفتند یکی از دفترهای باستانی که در دست دو سه تن بود به بیرون کشور برده‌اند؛ یک بخش از آن در ایران است. از نخست وزیر در

۱. اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، صص ۲۳۸-۲۳۹.
۲. در اصل: فلستین.

*این باره کومک خواستیم که آن را بخرند. پس از بررسی دانسته شد که آن را هم بدر برده‌اند و در امریکا به بهای هفتاد هزار دلار فروخته‌اند.*[1]

سخنان تقی‌زاده، که صبحی نقل می‌کند، یادآور کلام همین تقی‌زاده در خاطرات خویش است که دربارهٔ علیقلی‌خان نبیل‌الدوله (منشی عباس افندی، از سران و مبلغان بهائیت در امریکا، و کاردار سفارت ایران در آن کشور) گفته است. تقی‌زاده که در عصر مشروطه روزگاری در امریکا مهمان نبیل‌الدوله بوده، به عنوان یکی از شگردهای نبیل‌الدوله در سفارت ایران در امریکا چنین می‌گوید: «علیقلی‌خان به این و آن می‌نوشت عتیقه‌جات را به اینجا بیاورد، چون من شارژدافر هستم بی‌گمرک مرخص می‌کنم! و از این طریق، هم افراد را به امریکا جذب می‌کرد و هم تجارت می‌کرد».[2] شاید از تلفیق کلام تقی‌زاده و آنچه که قبلاً از زبان بهرامی و خود عزیزالله خیاط خواندیم بتوانیم این نتیجه را بگیریم که نبیل‌الدوله نیز با شبکهٔ عزیزالله‌خان در سرقت و انتقال مواریث فرهنگی و باستانی ایران اسلامی، همکاری داشته است.

به ادامهٔ سخن صبحی توجه کنیم:

*همهٔ این کارهای ناستوده با دست اینها [گروه جهود / بهائی] است، ولی در بررسیها و گزارشها نمی‌نویسند که این کار از کسی سر زده که هَبائی و پیرو شوقی است. اگر می‌نوشتند، می‌دیدید که نود درصد این پلیدیها از آن گروه است. چنانکه از پیش گفتم، بیشتر اینها پیروان شوقی هستند که همه از جهودان می‌باشند، از نام یهودی بیزاری جسته و برای گم کردن بن و نژاد به هبائی چسبیده‌اند. هر تباهکاری و آشوب از آنها سر می‌زند، و چون کسی از آنها بیزاری جست، نالهٔ ستمدیدگی بلند می‌کنند و داد و فریاد به راه می‌اندازند که:*

*ای مردم جهان! ما در ایران آزادی نداریم. ما می‌خواهیم دشمنی و بدخواهی را از بیخ و بن براندازیم، ما می‌گوییم مردم خاور و باختر از هر نژاد و کیش باید برابر و برادر باشند، ما مردم جهان را به این چیزها می‌خوانیم ولی ایرانیان نمی‌خواهند که ما این روش را داشته باشیم و می‌خواهند دستگاهمان را به هم بزنند...!*

*مردمی زودباور و ساده‌دل و پخمه هم چون از درون آنها آگاهی ندارند گفته‌های آنها را باور می‌کنند و ندانسته به سود آنها سخن می‌گویند...*[3]

اتهامی که صبحی در گفتار فوق، به پیروان شوقی افندی وارد می‌کند، حقاً اتهام

۱. اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، صص ۲۳۹ـ۲۴۰.
۲. همان، ص ۱۷۲. ۳. همان، صص ۲۴۰ـ۲۴۱.

سنگینی است، اما چه کنیم که، شواهدی که وی برای موضوع ذکر می‌کند، چنانکه دیدیم همگی درست و دقیق بوده و ضمناً با پژوهشهای مستند ما که قبلاً گذشت، کاملاً همخوانی دارد. بنابراین منطقاً چاره‌ای جز پذیرش اساس موضوع نیست!

قاچاق ذخائر باستانی ایران، نکته‌ای است که کراراً در پروندهٔ عناصر شاخص بهائی به چشم می‌خورد. به عنوان نمونه، می‌توان از سپهبد علی‌محمد خادمی و هژبر یزدانی نام برد که پرونده‌شان آلوده به این عمل ننگین است:

**الف) سپهبد خادمی:** مجلهٔ شهاب، روزنامهٔ سیاسی صبح تهران، که در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی ایران انتشار می‌یافت، در یکی از شماره‌های خود، ضمن افشای اطلاعات جالبی در مورد تبار و پیشینهٔ خادمی نوشت: «خادمی، تمام پستهای نمایندگی‌های هواپیمایی ملی را در خارج [از ایران]، از جمله: لندن، نیویرک، ژنو، زوریخ، وین، فرانکفورت و سایر نقاط، را به گروه بهائیها اختصاص داده و هر کس بهائی بود به نان و نوایی رسیده بود. از سوی دیگر، کارکنان شریف و مسلمان و وطن پرست و سالم این شرکت همیشه در فشار و مضیقه بودند. اکثر آنها [را] که دارای شرایط پستهای خارج‌بودند، یا اخراج می‌کرد یا بایستی درجا بزنند. خادمی از اعتبارات هواپیمایی ملی ایران میلیاردها تومان به نفع خود و به نفع فرقهٔ بهائی و به نفع اربابان خود برداشت کرد. قاچاق مشروب، پارچه، سیگار، هروئین، کوکائین، ورق قمار، **عتیقه**، از جملهٔ کارهایی بود که عمال خادمی، با اطلاع خود او انجام می‌دادند. **خادمی میلیونها تومان عتیقهٔ قاچاق را برای برادر ناتنی خود "عطاءالله" به امریکا می‌فرستاد.** وی عطاء الله و هوشنگ و فردوس، برادران، و خواهر ناتنی خود را به امریکا فرستاده بود... گفته می‌شود که از اعتبارات هواپیمایی ملی ایران بسیاری از نوکران رژیم استفاده می‌کردند و حقوق ماهانه می‌گرفتند که اسامی و صورت آنها هم اکنون موجود است. خادمی در این اواخر زخم معده داشت که هر ماه با هزینهٔ هواپیمایی ملی برای چکاو به امریکا می‌رفت».

روزنامهٔ یادشده افزود: «اگر یک حسابرسی دقیق در هواپیمایی ملی ایران به عمل آید و قطعاً کارکنان مسلمان و شریف این شرکت، با حسابرسان همکاری کنند، آن وقت مشخص خواهد شد که» او «چه مبلغ از بیت‌المال غارت کرده است...».[1]

**ب) هژبر یزدانی:** اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که یکی از فعالیتهای هژبر یزدانی (سرمایه‌دار بهائی و لمپن مآب مشهور عصر پهلوی) تجارت قاچاق اشیاء باستانی ایران بوده است. روزنامهٔ اطلاعات، ۱۳۷۵/۴/۳۱، تحت عنوان «پارچهٔ زربافت مربوط به

۱. مجلهٔ شهاب، همان، ص ۷، مقالهٔ «در پرتو خدمت به فرقه، پسر گیوه‌دوز به مدیری "هما" رسید».

دوران صفویه قبل از خروج، از کشور کشف شد»، می‌نویسد:

*سرویس خبری: در چهارمین روز از هفتهٔ نیروی انتظامی که روز انضباط اجتماعی نامگذاری شده‌است، پیش از ظهر دیروز نمایشگاه کشفیات مواد مخدّر و کالای قاچاق ناحیهٔ انتظامی تهران بزرگ با حضور سرتیپ سیف‌اللهی فرمانده این نیرو در نمایشگاه بین‌المللی تهران گشایش یافت.*

*به گزارش خبرنگار ما، در چهار ماه اخیر بیش از سه تُن مواد مخدر در تهران بزرگ از قاچاقچیان کشف شده است و متجاوز از چهار هزار معتاد و حدود شش هزار عامل توزیع مواد مخدر دستگیر شده‌اند. در همین مدت، با تلاش مأموران ناحیهٔ انتظامی تهران بزرگ مقادیر زیادی از کالای قاچاق به ارزش ده میلیارد و نهصد میلیون ریال کشف شده است. یک پارچهٔ زربافت متعلق به دورهٔ صفویه از جملهٔ کشفیات نیروی انتظامی ناحیه تهران بزرگ است که در این نمایشگاه به نمایش گذاشته شده است. این پارچه که قاچاقچیان میراث فرهنگی، قصد خارج کردن آن را از کشور داشتند ۹ متر مربع مساحت دارد و گفته می‌شود بیش از ۳ و نیم کیلو طلا در آن به کار رفته است.*

***سرهنگ اکبر شاهی، فرمانده منطقه انتظامی شمیرانات، در ارتباط با کشف این پارچه گفت: در حدود ۲۰ روز پیش به ما اطلاع داده شد که پارچه‌ای زربافت متعلق به دورهٔ صفویه که ارزش بالایی دارد قرار است از کشور خارج شود. وی گفت: در پی اطلاع از این جریان، اکیپی از مأموران این منطقه تحقیقات وسیعی را آغاز کردند و در یک فرصت ۳ نفر را در این رابطه شناسایی و دستگیر کردند. در تحقیقات اولیه مشخص شد، «هژبر یزدانی» به این قاچاقچیان اطلاع داده بود که چنین پارچه در ایران وجود دارد و اگر برایش به خارج از کشور حمل شود آن را مبلغ ۱۲۰ میلیون تومان خواهد خرید که قاچاقچیان نیز موفق به خروج آن نشدند و دستگیر شدند.***

*لازم به ذکر است: نمایشگاه کشفیات ناحیهٔ انتظامی تهران بزرگ از ساعت ۹ صبح تا ساعت ۱۸ فردا و پس فردا برای بازدید عموم دایر است.*

با مشاهدهٔ این اخبار، بهتر می‌توان در مورد اظهارات فضل‌الله صبحی (کاتب پیشین عباس افندی) دربارهٔ نقش عناصر فرقه در امر قاچاق ذخائر باستانی ایران اندیشید و داوری کرد.

# حمایت انگلیس در طول قرن ۲۰ از بهائیان

رضا غلامی

عباس افندی، به وسیلهٔ همکاری با ارتش بریتانیا در فتح قدس و گرفتن نشان از پادشاه انگلیس و دعا برای جرج پنجم، راهی را در تاریخ این فرقه گشود که در سراسر قرن بیستم و پس از آن تا امروز، با قوّت ادامه دارد. به نمونه‌هایی از پیوند و مغازلهٔ سران بهائیت با دولت انگلیس و دیکتاتورهای وابسته به آن اشاره می‌کنیم:

در اعلامیه‌ای که ارگان محفل بهائیان (اخبار امری) در شمارهٔ ۴ خود (مرداد ۱۳۲۹) منتشر کرد، خاطر نشان گشت که محفل بهائیان انگلیس در امر پیشبرد تبلیغات بهائیت در قارهٔ سیاه، با مراکزی چون انجمن پادشاهی آفریقایی (انگلیس)، مدرسهٔ السنهٔ شرقی لندن و شعبه‌ای از دانشگاه آکسفورد و دوائر دیگر در ادارهٔ آفریقای شرقی و غیر آن رایزنی داشته و از آنها کمک فکری و اطلاعاتی گرفته است.[۱]

نشانه‌ها و نتایج این امر را، از جمله، در موارد زیر می‌بینیم:

۲۴ دی ۱۳۳۹ش، ام‌المعابد (مشرق‌الاذکار مرکزی) بهائیان در کامپالا (پایتخت اوگاندا) توسط روحیه ماکسول، همسر شوقی افندی، افتتاح شد و در مراسمی که به همین عنوان برگزار گردید نمایندهٔ حکومت انگلستان و برادر پادشاه اوگاندا با خانوادهٔ خود و جمعی از مأموران عالیرتبهٔ کشوری و لشکری دولت دیکتاتوری اوگاندا شرکت کردند.[۲] به گزارش نشریهٔ بهائی: قبل از جشن افتتاح، محفل بهائیان آفریقای مرکزی و شرقی در کامپالا به احترام دولت اوگاندا که در کشیدن «راهی مخصوص از شاهراه تا پای مشرق‌الاذکار سخاوتمندانه همکاری کرده بودند، دعوتی از هیئت وزرا برای تماشای مشرق‌الاذکار به عمل آوردند» و در پاسخ به این امر، «نخست وزیر و سه نفر از وزرا... به

---

۱. برای متن تلگراف شوقی در همین زمینه به محفل بهائیان انگلیس ر.ک: بهائیان، نجفی، ص ۶۸۰ به بعد.

۲. اخبار امری، سال ۳۹، بهمن و اسفند ۱۳۳۹، ش ۱۱ـ۱۲، ص ۷۲۴ و ۷۳۴.

محل مشرق‌الاذکار آمده مدتی را به تماشا و تعریف و تمجید» از آن ساختمان پرداختند و مورد پذیرایی بهائیان قرار گرفتند.[1]

۲۱ می ۱۹۷۱ (خرداد ۱۳۵۰) کنفرانس جهانی بهائیان در شهر کینگزتون، سالن شریتن هتل (بزرگترین هتل جزیرهٔ جامائیکا در اقیانوس اطلس) با حضور ذکرالله خادم (از ایادی امرالله و نمایندهٔ بیت‌العدل بهائیت در اسرائیل) و سه تن از اعضای هیئت مشاوران قاره‌ای در امریکای مرکزی، و با قرائت پیام بیت العدل افتتاح گردید. گفتنی است که در نخستین لحظات تشکیل این کنفرانس، حاکم کل که نمایندهٔ رسمی ملکهٔ انگلیس و شخص اول جزیرهٔ جامائیکا بود حضور یافت و در حدود نیم ساعت به ایراد نطق در تأیید بهائیت پرداخت.[2]

از اول تا هشتم اکتبر ۱۹۷۲ (برابر مهر ۱۳۵۱) یک فستیوال ملی در سی‌شیلز برگزار گردید و شاهزاده مارگرت و لرد استودن به عنوان نمایندگان خاندان سلطنتی انگلیس در آن شرکت جستند و از غرفهٔ بهائیان در آن که آثار و کتب بهائیت را معروفی کرده وبه نمایش می‌گذاشت دیدار کردند.[3] در اواخر ۱۳۵۲، در شهر سیدنی استرالیا سالن اپرایی افتتاح و جریان مراسم آن از تلویزیون پخش شد. در این مراسم، جامعهٔ بهائی نیز از سوی دفتر ملکهٔ انگلیس برای شرکت در جشن افتتاحیه دعوت شده بود.[4]

آوریل ۱۹۶۷ (اردیبهشت ۱۳۴۶ش) محفل ملی بهائیت در انگلیس به مناسبت روز تولد ملکهٔ انگلستان، تلگراف تبریک زیر را برای ملکه ارسال کرد: «محفل روحانی ملی بهائیان جزایر بریطانیا، به نمایندگی بهائیان جزایر بریطانیا، تبریکات صادقانه و مسرت‌آمیز خود را به مناسبت روز تولد آن علیا حضرت تقدیم علیاحضرت ملکه می‌نماید». منشی مخصوص ملکه نیز، در جواب، تلگراف ذیل را خطاب به محفل ملی انگلستان مخابره کرد: «علیا حضرت ملکه صمیمانه از بهائیان جزایر بریطانیا به مناسبت این پیام محبت آمیز در مورد تبریکات آنان به مناسبت روز تولد علیا حضرت ملکه تشکر می‌نماید». مجلهٔ بهائی اخبار امری ضمن انعکاس تلگرافهای فوق، تأکید ورزید: «انتظار داریم... جوامع بهائی در ممالک مشترک‌المنافع پیامهای تبریک‌آمیز خود را در آن روز به قصر بوکینهام مخابره» کنند.[5]

---

۱. همان، سال ۳۹، بهمن و اسفند ۱۳۳۹، ش ۱۱ـ۱۲، ص ۷۴۱.
۲. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳ش)، ش ۲ و ۳، صص ۷۱ـ۷۳.
۳. اخبار امری، سال ۱۳۵۲، ش ۱، ص ۱۸.
۴. همان، سال ۱۳۵۲، ش ۱۹، صص ۵۳۲ـ۵۳۳.
۵. همان، تیر و مرداد ۱۳۴۶، ش ۴ و ۵، صص ۱۵۰ـ۱۵۱.

مجلهٔ یادشده در همان شماره نوشت:

*بنا به دعوت کمیسیون مقابر جنگ ممالک مشترک المنافع، خانم (بتی رید) منشی محفل ملی انگلستان در مراسم ادای نماز شام در کلیسای (وست مینترابی) در روز یکشنبه ۲۱ می‌هنگامی که کمیسیون مراسم یادبود پنجاهمین سال تأسیس این کمیسیون را برگذار می‌نمود شرکت نمود. این اولین باری بود که نمایندهٔ رسمی جامعهٔ بهائی در مراسم که در کلیسای (وست مینترابی) برگذار می‌شد حضور به هم رسانید. والا حضرت شاهدخت (مارینا وشس کنت) تشریف داشتند و همچنین نمایندگان وزارتی و سیاسی ممالک مشترک المنافع و حکومتهای خارجی و نمایندگان جمعیتهای دینی و گروهی از مردم که با امور کمیسیون تماس دارند حضور داشتند برطبق تقاضای کمیسیون مزبور ادعیه در مجامع بهائی در سرتاسر جزائر بریطانیا و در ممالک مشترک‌المنافع تلاوت شد و یک مراسم مخصوصی در روز ۲۱ می مشرق‌الاذکار در یوگاندا ۱۱ اجرا گردید.*[۱]

بنگاه سخن پراکنی بی.بی.سی نیز (که ماهیت آن بر مطلعین، خاصه آشنایان با تز استعماری «تفرقه بینداز و حکومت کن»، پوشیده نیست) از این قافله عقب نماند. نشریهٔ بهائیان تحت عنوان «اشاعهٔ تعالیم بهائی از فرستندهٔ رادیوئی بریتانیا (بی.بی.سی)» می‌نویسد: «بنگاه سخن پراکنی بریتانیا (بی.بی.سی) یک سلسله مصاحبهٔ رادیو تلویزیونی تحت عنوان "دیانت امروزی شما" ترتیب داده است. آخرین مصاحبه از این سری سخن‌پراکنیها با شرکت خانم مهرانگیز منصف و آقای تدکار دل انجام یافت و به وسیلهٔ فرستندهٔ بی بی سی این مصاحبه در تمام دنیا پخش گردید که در آن مبادی و تعالیم امر بهائی مورد بحث قرار گرفت. خانم (پگی ترو) از جزایر کاناری می‌نویسد که عدهٔ زیادی از احباب و مبتدیان آنها این مصاحبهٔ رادیوئی را گوش دادند. پس از پایان برنامهٔ رادیوئی بحث و مباحثه تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب ادامه یافت. در نامهٔ دیگری ایادی امرالله جناب "فدرستون" در استرالیا موفقیت خانم منصف را تبریک گفته‌اند».[۲]

## ملت ایران بیدار شوید!

پیرو تحرّکات و تبلیغات (ضدّ اسلامی) بهائیان در شاهرود، بین مسلمانان و عوامل فرقه در آن شهر نزاع عمیقی رخ داد که در ۱۷ مرداد ۱۳۲۳ به قتل سه تن از آنان انجامید. بهائیان علیه مسلمانان در دادگستری اقامهٔ دعوا کردند و پس از گذشت نزدیک به دو سال

۱. همان، ص ۱۵۴.
۲. همان، سال ۱۳۴۲، ش ۲، صص ۶۱-۶۲.

از ماجرا، با اعمال نفوذهایی که به طور نهان و آشکار صورت گرفت، پروندهٔ امر به دیوان جنایی تهران ارجاع شد. همزمان با این امر، مخالفان فرقه در پایتخت دست به افشاگری زدند و با در جریان گذاشتن مردم، مانع پیشرفت امر مطابق خواست فرقه گردیدند. یکی از تریبونهای مخالفان فرقه در پایتخت، روزنامهٔ وجدان (به صاحب امتیازی و مدیریت: دکتر محمود مصاحب) بود که اولین شمارهٔ آن در ۲۹ خرداد ۱۳۲۵ انتشار یافت و خود را به عنوان روزنامه‌ای مستقل از روس و انگلیس و راست و چپ، حامی منافع ایران و طرفدار عدالت اجتماعی، معرفی می‌کرد.

روزنامهٔ مزبور در همان نخستین شماره، ضمن انتقاد از دولت وقت (به سرپرستی قوام السلطنه) و نیز انتقاد از دکتر میلسپو (مستشار امریکایی حاکم بر مالیهٔ آن روز کشورمان)، کسرویگری و بهائیگری را آماج اعتراض قرار داد و طیّ مقاله‌ای در ص ۶ روزنامه، با تذکار سخنان آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی (مشهور به مرد دین و سیاست) در مجلس شورای چهاردهم بر ضدّ میلسپو و در ضمن آن بر ضدّ بهائیت، به واکنش خشم آلود محفل بهائیان ایران نسبت به سخنان مزبور اشاره کرد.[1] نکتهٔ قابل توجه در مقالهٔ مزبور، اشاره به برخی اوراق پروندهٔ بهائیان شاهرود در دادگستری بود که از روابط سران فرقه با امریکا و انگلیس، و حمایت آنان از مقاصد این گروه، حکایت داشت.

روزنامهٔ وجدان، تحت عنوان «در هر لباس و به هر شکل؛ پریروز بابی و بهائی ـ دیروز کسروی ـ باز امروز بهائی»، چنین نوشت:

*ما قسمتهای ذیل را از نشریات بهائیها و الواح آنان که در پرونده محاکمهٔ قضایای شاهرود موجود است نقل می‌نماییم.*

***باید زمام امور به دست سلطهٔ عادلانهٔ انگلیس افتاده شود... لیس الفخر بحب الوطن (حب وطن مذموم است). در ایران باید دو انفصال واقع شود: یکی انفصال سیاست از شرع و یکی انفصال دیانت بهائی از شرع اسلام. باید اسلام و مذهب جعفری اثنی عشری از بین برود... خود را مستعد و مهیّای حمله و تظاهر و فداکاری به جان و مال نمایید... آمریکا و انگلستان کاملاً مساعد و همراه با پیشرفت مقاصد حقهٔ ما است... رسمیت یافتن محافل روحانی مرکزی آمریک و انگلستان نزد حکومت عادلهٔ آن سامان و نیز اعلان استقلال و انفصال آیین بهائی در مصر و سایر نقاط، بشارت داده می‌شود... احبّاء آمریک و انگلیس با تمام قوا در تشیید مؤسسات امریّه و اتّساع دایره تبلیغ مهیّا و ساعی و جاهدند... در عالم شهود رویّهٔ نامحدود ملت روسیه جلوه نموده و مقرر***

۱. همان، ص ۶.

**می‌دارد که با تمام قوی در ازاله و ازاحهٔ این شبهات بکوشید و مملکت منحوس بالشویک را از بین ببرید... احدی خود را مسلمان، مسیحی، کلیمی، زردشتی معرفی ننماید. مسامحه و مساهله مورد تبرّی امرالله[1] است.**

روزنامه پس از افشاء مطلب فوق می‌افزاید:

*ما نمی‌توانستیم بفهمیم که چرا یک مرتبه محاکمه در محکمه مسخ شد و قضیه طوری به راه افتاد، که به نفع بهائیان تمام شد. حال که این الواح و منشورات را خواندیم، دانستیم و فهمیدیم... ما را از خدا می‌خواهیم که در اولین فرصت رونوشت رسمی مصدق الواح و نشریات بهائیه را، که قسمتی از آن را به طور التقاط در بالا درج نموده‌ایم مشروحاً از پرونده محکمه استخراج و در اختیار ملت ایران قرار دهیم. این اوراق مخفی در ضمن تحقیقات به دست آمده و در پرونده قرار گرفته است.*

*این چه زندگانی مرموزی است؟ بیچاره آنهایی که می‌دانند و می‌فهمند... ما بیم، حاضریم، می‌گوییم، ثابت می‌کنیم؛ بیائید، بپرسید، ببینید آیا ایرانیِ هوشیار باید این اندازه به خواب بی‌هوشی رود؟ تمام چرخه را یک انگشت و یک شستی به حرکت می‌آورد، **کاش آن انگشت بشکند و آن شستی خورد شود.***

*بروید دوباره بخوانید.*

*آیا خودمان را گول می‌زنیم؟ آیا جای شبهه باقی مانده است؟ ما نظر آقای نخست وزیر را به این جریان جلب و انتظار داریم شخصاً در این کار نظارت کنند و به این دسائس ننگین که خیلی زیر جلی به نام آزادی و حمایت از آزادی برای کشتن آزادی و محو آزادی و مسلط کردن استعمارچیان بر ایران به کار می‌رود خاتمه دهند. آیا چه شد که یک مرتبه نظر محکمه و هیئت حاکمه عوض شد و جریان به نفع یک دسته جاسوسی که به نام بابی و بهائی در مملکت ما ایجاد شده و به ضرر ملت ایران و امت اسلام جریان پیدا کرد؟*

*ما اخطار می‌کنیم که این گونه نشریات بهائیه در حکم قیام بر علیه حکومت ملی و مبارزه با اصول اساسی ملت ما است.*

*ما اعلام جرم می‌کنیم و تقاضا می‌کنیم که نشر دهندگان آن را به عنوان قیام کنندگان بر علیه حکومت ملی تسلیم محکمه نمایند و اگر در خارج ایران هم هستند آنها را جلب کنند... **این است آنچه که از پرونده عجالتاً به دست ما آمده. اگر غیر از این است دولت تکذیب کند.***

---

۱. در اصل: اله.

در خلال اسناد ساواک نیز به جلوه‌هایی از ارتباط بهائیان و دولت انگلیس بر می‌خوریم. در گزارش محرمانهٔ شهربانی استان آذربایجان شرقی به تیمسار ریاست ادارهٔ اطلاعات، مورخ خرداد ۱۳۵۶، چنین آمده است: «طبق اطلاع، اخیراً شخصی به نام شهرام عیسی خانی، دانشجوی سال اول ریاضی دانشکدهٔ علوم دانشگاه آذرآبادگان، در کلاس درس سایر دانشجویان را به قبول مسلک بهائیت تشویق و چنین اظهار می‌دارد که دولت شوروی و انگلیس مخفیانه به بهائیان پول می‌دهند تا کمیتهٔ بهائیان را تقویت کنند. ما نیز افراد بهائی، به‌ویژه اشخاصی را که به این مسلک بپیوندند از نظر تأمین مسکن و کمک هزینهٔ زندگی، حمایت و کمک می‌کنیم». در ارزیابی گزارش فوق قید شده که «قابل بررسی است». اما در خلاصه شدهٔ گزارش فوق که از سوی شهربانی یادشده برای ریاست ساواک استان ارسال شده، در ارزیابی گزارش چنین قید شده است که: «تبلیغ صحت دارد».[1]

در گزارش دیگر ساواک، مورخ ۱۳۴۸/۱۰/۱۶، راجع به «فعالیت بهائیان» چنین می‌خوانیم: «کمیسیون جوانان محفل روحانی در منزل خانم پروین پوستچی واقع در کوچه پروانه پلاک ۷ تشکیل گردید. ناظم این جلسه نصرالله چهره‌نگار بود...

در کمیسیون مزبور آقای متحد صحبت نمود و اظهار داشت: «رفتار و کردار و گفتار و پیروزیهای جامعه بهائیت مثل روش انگلیسیها می‌باشد. دولت انگلستان از طرز رفتار و روش بهائیان بسیار خشنود هستند حتی در این مورد نامه‌ای توسط ملکه انگلستان به بیت‌العدل اعظم نوشته شده است که در آنجا بایگانی است. مثلاً در انگلستان، مسلمانان مسجد بزرگی برای خود درست کرده‌اند ولی در نزدیکی آن مسجد، بهائیان حظیرةالقدس ساخته و مرتباً محفل گرفته می‌شود و در نتیجه اکثر مردم به جای مسجد به حظیرةالقدس می‌روند».

## بهائیت در چشم ملت ایران: فرقه‌ای وابسته به بیگانگان

وجود سوابق و روابط عمیق، گسترده، دیرین و دیرپا میان سران بهائیت با انگلیس (و امریکا)، از دیرباز، بهائیان را در چشم شخصیتها و رجال مبارز و هوشمند ایران اسلامی، به عنوان فرقه‌ای وابسته به بیگانگان، جلوه‌گر ساخته است. نمونه‌ای از این دیدگاه را می‌توان در اظهارات آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی (پیشوای مذهبی نهضت

۱. ر.ک: «فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد»، رحیم نیکبخت، مندرج در: مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۲۲ و ۲۳۸ـ۲۳۹.

ضداستعماری ملی کردن صنایع نفت) در جریان آن نهضت ضد انگلیسی (بویژه زمستان ۱۳۲۹ به بعد) مشاهده کرد.

مرحوم کاشانی در دی ماه ۱۳۲۹، ضمن تنقید شدید از انگلیسیها، مفاسد اجتماعی موجود در کشور (نظیر رشوه خواری در ادارات، بی‌حجابی خانمها و همچنین: نفوذ و فعالیت بهائیها در کشور) را ناشی از سیاست بریتانیا در ایران دانسته و اظهار می‌دارد: انگلیسیها نفت ما را به غارت برده «و در مقابل، این همه فساد که یکی از آنها بی‌حجابی است در کشور ما رواج داده‌اند و بهائیها را تقویت می‌کنند. من قسم می‌خورم که دین بهائی را انگلیسیها درست کرده‌اند. ای مردم، شما غافل هستید. بیایید تلگرافاتی را که از شهرستانها به من می‌رسد، بخوانید و ببینید بهائیها در شهرستانها چه بلاهایی بر سر مسلمین می‌آورند. اینها اگر کمی تقویت شوند، تمام مسلمانها را از بین خواهند برد. زیرا نقشهٔ انگلیسیها مخالفت با دین اسلام است و به این وسیله می‌خواهند اسلام را از بین ببرند...». طبعاً اگر نفت ایران از دستشان «گرفته شود شرّ آنها از سر اسلام و ایرانی کوتاه خواهد شد...».[۱]

آیت‌الله کاشانی همچنین در ۷ اسفند ۲۹، به مناسبت شایعهٔ آزادی جلال بینش (یکی از افراد بهائیِ متهم به قتل فجیع مسلمانان در ابرقو) از زندان، و اقدامات خویش در این زمینه، گفت:

«امروز بهائیها در همه جا اسباب اذیت مسلمانها را فراهم نموده‌اند و اغلب پستهای حساس این مملکت را در دست دارند و الآن معاون نخست وزیر، بهائی است... در قریهٔ عبدل آباد کهریزک زن یک نفر حاج حسین نام را بهائیها تبلیغ و وارد دین بهائیت نموده‌اند و آورده‌اند در حظیرة القدس بهائیها طلاق او را داده‌اند و آن زن فعلاً با یک نفر بهائی ازدواج نموده و آن حاجی آمده به کلانتری ۱۰ شکایت نموده و یک نفر از مجاهدین ما که به نام سید علی است گویا در کلانتری رفته که به آن حاجی مساعدت نماید. سرهنگ ابدی که رئیس کلانتری ۱۰ می‌باشد، گویا مقداری پول از بهائیها گرفته و پرونده بر علیه سید علی تشکیل داده‌اند. این خبر به من رسید خیلی عصبانی شدم و به آن سرهنگ تلفن کرده، مقداری فحش دادم و بعد هم چون من خودم با دولت طرفم و شخصاً به اینها مراجعه نمی‌کنم، به کسی سفارش نموده‌ام که این سرهنگ را در همین چند روزه عوض می‌کنند...».[۲]

---

۱. روحانی مبارز آیت الله سید ابو القاسم کاشانی به روایت اسناد، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران ۱۳۷۹، ۳۱۲/۱ـ۳۱۳ و ۳۱۶) ۳۱۶/۱.

۲. همان، صص ۳۳۲ـ۳۳۴ و نیز ۳۴۱ـ۳۴۳.

حتی در گفت‌وگوی مردم در منزل آقای کاشانی (۷ شهریور ۱۳۳۰) از قول ایشان نقل شد که گفته است: «بعد از تمام شدن کار نفت، اول اقدام ما خراب کردن حظیرة القدس بهائی‌ها خواهد بود».[۱] او ضمن طرح این نکته که: «تصمیم قطعی» دارد «با پیروان بهاء مبارزه کنم و لو اینکه به قیمت جان خود و فرزندانم تمام شود»، افزود: معتقد به ویران ساختن حظیرة القدس بهائیان در تهران نیست، بلکه به‌رغم فشار مردم، تا کنون از تخریب این بنا که « صدها هزار تومان خرج آن شده» جلوگیری کرده و «منتظر تصمیم دولت در این موضوع» است، زیرا «معتقد می‌باشد «که این محل بایستی به دارالتبلیغ بزرگ اسلامی اختصاص داده شده و از آنجا مبلغین اسلام به تمام کشورهای دنیا اعزام گردند».[۲]

۱. همان، ص ۴۷۹. همچنین ر.ک: همان، ۱/ ۳۳۵، ۳۵۴ـ۳۵۵، ۳۵۸ـ۳۵۹،، ۳۸۶ـ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۷۹، و...

۲. زندگی سیاسی عبدالحسین هژیر، جعفر مهدی‌نیا، ص ۵۲.

# بهائیت و استعمار فرانسه

محمدصادق ابوالحسنی

سومین دولت استکباری قرن ۱۹ و ۲۰ که رهبری بهائیت با آن داد و ستد داشته، استعمار فرانسه است. حاکمیت استعماری فرانسه، در دوران جنگهای مشهور صلیبی، همواره کانون آتش‌افروز جنگهای صلیبی بود و میسیونهای تبشیری نیز هرچند «برنامهٔ مذهبی»شان را از رم می‌گیرند اما «دستورالعمل سیاسی»شان را از فرانسه دریافت می‌کنند. همین رژیم استکباری فرانسه بود که در جنگ جهانی اول سوریه و لبنان را اشغال کرد و ژنرال مشهور فرانسوی، پس از اشغال سوریه توسط ارتش فرانسه در جنگ جهانی اول، در شام بر سر مزار صلاح الدین ایوبی (فاتح مسلمان قدس در جنگهای صلیبی) ایستاد و خطاب به وی گفت: «سر از خاک بردار ای صلاح الدین، که ما برگشتیم!».[1] نیز همین دولت فرانسه بود که در سال ۱۹۵۶ پس از اعلام ملی شدن کانال سوئز توسط جمال عبدالناصر، همراه دولت انگلیس به کمک اسرائیل آمد و با مصر جنگید و بعدها نیز در تجهیز اتمی اسرائیل به وی کمکها داد. چنانکه در سالهای اخیر، نویسنده و متفکر بزرگ خود: روژه گارودی، را به جرم برخورد علمی و تحقیقی با موضوعاتی افسانه آمیز چون «هولوکاست»، به زندان می‌افکند و حجاب اسلامی را بر دانشجویان مسلمان دانشگاههای خود نمی‌پذیرد...

افزون بر این، بایستی به پیوند عمیق و گستردهٔ فراماسونری در ایران (در عصر مشروطه و نیز پهلوی) با محافل ماسونی فرانسه اشاره کرد که در عین حال پایگاه اجرای سیاستهای شیطانی انگلیس محسوب می‌شد. «لژ بیداری ایران» که در ۲۹ نوامبر ۱۱/۱۹۰۶ شوال ۱۳۲۴ق (نخستین سال مشروطیت) در کشورمان تأسیس[2] و در

---

۱. ر.ک: نقشه‌های استعمار در راه مبارزه با اسلام، محمد محمود صواف، ترجمهٔ سید جواد هشترودی، ص ۳۰۹ به بعد.
۲. تاریخ آغازین فراماسونری در ایران، ج ۳: یحیی آریا بخشایش، ص ۶۱۳.

۶نوامبر ۱۹۰۷ (۳۰ رمضان ۱۳۲۵ق) رسمیت یافت[۱] و چند تن ماسون برجستهٔ فرانسوی و بعضاً عضو سفارت فرانسه (نظیر دکتر پل هنری مورِل، ژولین بوتن، آویت ویزیوز، ژان باتیست لومر، چارلز لاتس، موریس جوزف لوسین سوگین و پل لپیسیه) زمام آن را در دست داشتند[۲]، تحت نظارت لژ گراندااوریان (شرق اعظم) فرانسه عمل می‌کرد[۳] و به تعبیر سید محمدصادق طباطبایی (عضو همین لژ) عملاً «دکان سیاسی انگلیس» بود.[۴] روابط میان فراماسونری انگلیس و فرانسه (به علت تندروی برخی از ماسونهای فرانسوی) در سال ۱۸۷۸م قطع شد، اما کوتاه مدتی بعد، روابط آنها با یکدیگر التیام یافته و مجدداً با هم اتحاد کردند.[۵]

پژوهشگران، لژهای ماسونیِ: مولوی، شمس تبریزی، ابوعلی سینا، مزدا، لافرانس، کسریٰ، باشگاه خورشید تابان، انجمن خواجه نصیر طوسی، انجمن سقراط، انجمن فارابی، و لژ جویندگان سقراط را ـ که در عصر پهلوی در ایران تشکیل یافته و فعالیت داشت ـ وابسته به لژ بزرگ ملی فرانسه می‌شمارند.[۶]

متأسفانه ماهیت استعماری فرانسه، در منطقهٔ آسیا (در قیاس با امپراتوری تزاری و بریتانیای کبیر و بعداً نیز امریکا) به دلایل گوناگونْ کمتر شناخته شده است و به عکس، کشورهای اسلامی شمال آفریقا به‌ویژه الجزایر (و نیز سوریه و لبنان) تا حدود زیادی با هویت و مقاصد شیطانی دولت فرانسه در قرون اخیر آشنایند.

راز ناشناختگی ـ یا کمتر شناختگیِ ـ استعمار فرانسه در آسیا و ایران، شکست سیاسی /نظامیِ این قدرت تجاوزگر از رقبای اروپایی خویش (خصوصاً انگلیس) و

---

۱. تاریخ آغازین...، همان، ص ۶۱۳؛ فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۱۷/۲.

۲. ر.ک: تاریخ آغازین فراماسونری در ایران، ج ۱: حمید رضاشاه آبادی، صص ۲۴۸ـ۲۵۱ و ۲۹۳ـ۲۹۴ و ۳۲۱ و ج ۳: یحیی آریا بخشایش، ص ۶۱۳؛ فراماسونری در ایران، محمود کتیرایی، صص ۱۲۵ـ۱۲۶ و ۲۵۷ـ۲۵۸.

۳. فراماسونری در ایران، کتیرایی، ص ۱۲۳.

۴. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، رائین، ۳۵۶/۲. مسیو لکفر، یک فرانسوی‌تبار تبعهٔ انگلیس بود که در مشروطهٔ دوم صاحبمنصب ادارهٔ مالیه از سوی مستر شوستر امریکایی مشهور بود و در لژ بیداری ایران عضویت داشت. ر.ک: تاریخ آغازین فراماسونری در ایران، حمیدرضا شاه‌آبادی، ۳۷۵/۲ـ۳۸۳. در مورد لژهای فرانسوی و ارتباط و اطاعت آنها از لژ ماسونی انگلیس، همچنین مطالعهٔ کتاب فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۳، ص ۳۳۲ به بعد توصیه می‌شود.

۵. ر.ک: فراموشخانه و فراماسونری در ایران، همان، ۱۲۳/۱؛ فراماسونرها و روتارینها و لاینزهای ایران(۱۳۳۳ـ۱۳۵۷)، ص ۱۴.

۶. ر.ک: فراماسونرها و روتارینها...، صص ۳۷ـ۴۵. (در مأخذ پیشگفته اشتباهاتی رخ داده که در مقالهٔ زیر از آن یاد شده است: «آشفته‌نویسی در تاریخ‌نگاری فراماسونری ایران»، موسی فقیه‌حقانی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۲، ش ۸، زمستان ۱۳۷۷، صص ۳۳۴ـ۳۳۵).

نتیجتاً اکتفای آن به نفوذ و رخنهٔ فرهنگی (همراه با تکاپوی پنهان سیاسی) در این نقطهٔ حساس از جهان است، که به وضوح در عملکرد انجمنهای فراماسونری فرانسه (نظیر لژ بیداری ایران وابسته به لژ شرق اعظم فرانسه) و نیز تکاپوهای اسلام ستیزانهٔ خاورشناسان فرانسوی در خاورمیانه و قُطر عربی (خصوصاً سوریه و مصر) مشاهده می‌شود و بایستی غارت ذخائر فرهنگی و مواریث باستانی این کشورها (از جمله، ایران)، تلاش جهت تغییر خط و زبان کشورهای اسلامی به لاتین، و شکستن اتحاد مسلمین و تجزیهٔ کشورهای آنان از طریق ایجاد و تقویت جنبشهای نژاد پرستانه (نظیر پان ترکیسم در ترکیه و پان قبطیسم در مصر) را نیز بر آن افزود. نفوذ علمی، فرهنگی (با ماهیت و رویکرد سیاسیِ) فرانسه در کشورمان را می‌توان، از جمله، در استعمال واژه‌ها و اصطلاحات وارداتی غربی به گویش فرانسوی دید که فی‌المثل در کاربرد «ناسیون» فرانسوی (معادل واژهٔ «ملت» به معنای جدید و مدرن آن) به جای نِیْشِن انگلیسی و دهها واژهٔ وارداتی نظیر آن، مثل راسیون (عقل)، انتلکتوئل (روشنفکر)، و الیناسیون (از خود بیگانگی)، در زبان فارسی کنونی قابل رؤیت است.

فرانسه، چنانکه گفتیم، در دوران هجمهٔ صلیبیون به کشورهای اسلامی در قرون میانهٔ اسلامی، «کانون سیاسی» این تهاجم به شمار می‌رفت (در برابر «رم» و ایتالیا، که کانون مذهبی آن تهاجم بود)، و طبقهٔ حاکمهٔ آن کشور، از آن روزگار تاکنون ــ که به نوعی، شاهد تجدید جنگهای صلیبی هستیم ــ جنگ با اسلام را هیچ‌گاه رها نکرده و تنها شکل و شگرد آن در برخی مقاطع، تغییر کرده است، که به عنوان آخرین نمونه‌های دست به نقد آن ــ گذشته از سرکوب انقلاب الجزایر ــ می‌توان از تجهیز صدام با میراژها و دیگر تسلیحات فرانسوی بر ضدّ نظام جمهوری اسلامی ایران، کمک به تجهیزات اتمی اسرائیل، و مبارزه با نمادها و شعائر دینی مسلمین (نظیر حجاب اسلامی) در مهد آزادی (پاریس) یاد کرد...

میلز، پدر روحانی یسوعی، در تشریح «سیاست دینی فرانسه در شرق» چنین می‌نویسد:

*جنگ صلیبی اخیر که مبشّرین در قرن هفده شروع کرده‌اند ادامه دارد. لشگریان صلیبی در لباس پسران خدا و کشیش و مبشّر و هم چنین زنان آنها در شرق به سر می‌برند. فرانسه مدتهاست روح جنگهای صلیبی و علاقهٔ با آن را حفظ کرده است. و بسیاری از اوقات زمامداران فرانسه فکر می‌کنند حملهٔ صلیبی جدیدی (به شرق) بنمایند ولی اروپا محال می‌داند که فرانسه بتواند حمله‌ای را که نتیجهٔ آن معلوم نیست شروع کند.*[1]

۱. نقش کلیسا در ممالک اسلامی، دکتر فرّوخ و...، ترجمهٔ مصطفی زمانی، ص ۱۵۸.

شانتور، پدر روحانی و رئیس دانشکدهٔ مسیحی بیروت (همان کسی که در ایام اشغال سوریه و لبنان توسط نیروهای فرانسه، از طرف فرانسه، صاحب آن چنان نفوذ و قدرتی بود که زمامداران در مقابل آن با کمال خضوع تسلیم بودند و نمایندگان مجلس نیز می‌بایستی تحت نظارت و عنایت او به کرسی ریاست دست می‌یافتند) نیز به صراحت اظهار می‌دارد:

*مبلغین ما در زیر پرچم صلیب می‌آیند... و گذشته را در نظر دارند و آینده را می‌نگرند. گوش مبلغ کلیسا سوی سواحل روم و فرانسه است تا به بیند چه بادی می‌وزد. کسی قدرت ندارد بادی که به گوش نیاکان ما وزید آن را از گوش ما باز دارد. فرمان صلیبی ما بلند بود که خدا خواسته است[!].*[1]

حتی فردی چون ژنرال دوگل (رئیس جمهور اسبق فرانسه، در خاطرات امیدش، اقدامات نظامی فرانسه بر ضد انقلاب الجزایر را نوعی جنگ صلیبی قلمداد می‌کند. وی ضمن توضیح پیرامون تجهیزات و تشریفات نیروهای نظامی فرانسه در الجزایر صراحتاً اظهار می‌دارد که: «این مبارزه، یک جهاد، و نوعی جنگ صلیبی به شمار می‌رفت».[2]

کارنامهٔ فرانسه در کشورهای شمال آفریقا (الجزایر، تونس، مراکش و...)، اما، به رخنهٔ فرهنگی محدود نشده، و این دولت استعماری، به روزگار قدرت و شوکت خویش، در کشتار و غارت فجیع ملتها، و مبارزهٔ آشکار و توهین بار با مبانی اعتقادی و سنن دینی اسلامی، دست کمی از رفتار بریتانیای کبیر و امپریالیسم تزاری نسبت به مستعمرات خویش نداشت. در این زمینه، می‌توان به کارنامهٔ سیاه استعمار فرانسه در کشور الجزایر اشاره کرد که داغ بیش از یک قرن شکنجهٔ فرانسه را بر سر و رو و سینه و کمر خویش دارد، و مردم کشورمان نیز کمابیش از سرگذشت فجیع این کشور ستمدیدهٔ اسلامی، باخبرند.

اسلام، در کشور الجزایر، از دیرباز، ملاط وحدت اجتماعی، و بنیان مقاومت ملی ـ دینی بر ضدّ استعمار مهاجم به شمار می‌رود و شخصیتی چون «سالواتوره فوده‌رارو» (استاد حقوق دانشگاه رم، عضو یونسکو و رئیس مؤسسهٔ ایتالیایی مطالعات افریقا) از آن به عنوان «خصیصهٔ اصلی نهضت آزادی» الجزایر یاد می‌کند.[3] این حقیقت،

---

۱. همان، ص ۲۸.

۲. ر.ک: خاطرات امید، شارل دوگل، ترجمهٔ هوشنگ حافظی پور، انتشارات دریا، تهران ۱۳۴۹، ص ۹۲.

۳. سالواتوره فوده‌رارو، دربارهٔ احمد بن بلا (از رهبران صاحب‌نام انقلاب الجزایر و اولین نخست وزیر آن کشور ←

مورد تصریح و تأکید دیگر محققان بی‌طرف نیز نظیر «فانون» قرار دارد.

فرانتس فانون (متوفی ۱۹۶۱) متفکر، نویسنده، روانپزشک و جامعه شناس انقلابی و نام‌آشنای معاصر فرانسوی (اهل مارتینیک) است که عضو «جبههٔ آزادی بخش ملی»[۱] الجزایر علیه فرانسه (تأسیس: ۱۹۵۴) بود و مدیریت روزنامهٔ المجاهد (ارگان رسمی آن جبهه) را بر عهده داشت و آثار خواندنی و ماندگار او، با نامهای پوست سیاه، صورتکهای سفید، استعمار میرا و به‌ویژه: دوزخیان زمین و انقلاب الجزایر، شهرتی شایان دارند. فانون شخصیتی جهانی داشت و فردی چون ژان پل سارتر، فیلسوف مشهور فرانسوی، دربارهٔ او می‌گوید: «فرانتز فانون پس از اِنگِلس [دوست و همکار مشهور کارل مارکس] اولین کسی است که زوایای پنهان تاریخ را روشن کرده است».[۲] سارتر، همچنین، مقدمه‌ای انتقادی، پرشور و تکان دهنده بر کتاب فانون: دوزخیان زمین، دارد که در آن، کتاب مزبور را به منزلهٔ اعلام خطر و سقوط فرانسه بلکه غرب می‌شمارد و از همه می‌خواهد که این کتاب را با چنان دقتی بخوانند و عبرت بگیرند که یک نفر مؤمن به کتاب مقدس، آن را به قصد عبرت می‌خواند.[۳]

فانون، که خود تحصیلکردهٔ فرانسه بود، در وصیت سیاسی ـ فکری خویش، هوشمندانه، روشنفکران شرقی و آفریقایی را از تقلید کورکورانه نسبت به غرب برحذر داشته و به تلاش برای ساختن «اندیشه و انسانی نو» (که جامع خصوصیات مثبت تمدن غرب و شرق باشد) فرا می‌خواند.[۴] او، با چنین شخصیت و اندیشه‌ای، در نامه به یکی از

---

← پس از رهایی از یوغ فرانسه، که از تمایلات سوسیالیستی خالی نبود) می‌نویسد: «رشد فکری وی از روح ناسیونالیسم الجزیره و سنن اسلامی که خصیصهٔ اصلی نهضت آزادی الجزیره بود سرچشمه گرفته بود (آفریقای آزاد، ترجمهٔ مهندس محسن خادم، سازمان انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۲۸).

1. Front de Libe'ration Nationale.

۲. فرانتس فانون، تحلیلی از زندگی جامعه‌شناس انقلابی الجزایر، پرفسور ایرن ال. جندزایر، ترجمهٔ سید علی رضا مهاجری، مؤسسهٔ انتشارات امید، قم ۱۳۵۸، ص ۷.

۳. مقدمهٔ سارتر بر دوزخیان زمین، با عنوان محاکمهٔ غرب به فارسی توسط جلال الدین طه ترجمه و از سوی انتشارات تندر، سال ۱۳۵۶ در تهران منتشر شده است. چاپ دوم دوزخیان، پس از فوت فانون و زمانی صورت گرفت که سارتر قبلاً در یکی از وقایع، اعلامیه‌ای علیه اعراب و به نفع رژیم اشغالگر اسرائیل امضا کرده بود و لذا بازماندگان فانون اجازه ندادند نوشتهٔ چنین کسی به عنوان مقدمه، در ابتدای کتاب تجدید چاپ شود (سال پنجم انقلاب الجزایر یا بررسی جامعه‌شناسی یک انقلاب، فرانتس فانون، ترجمهٔ دکتر تابنده، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۵۶، مقدمهٔ مترجم، ص ۶).

۴. متن وصیت او در مقدمهٔ کتاب فرانتس فانون، نوشتهٔ ایرن ال. جندزایر، ترجمهٔ مهاجری، صص ۷ـ۱۰، آمده است. برای آشنایی با شرح حال و افکار و آثار او ر.ک: فرانتس فانون، تحلیلی از زندگی جامعه شناس انقلابی الجزایر، پرفسور ایرن ال. جندزایر، ترجمهٔ سید علی‌رضا مهاجری؛ سال پنجم انقلاب الجزایر یا بررسی جامعه‌شناسی یک انقلاب، فرانتس فانون، ترجمهٔ دکتر تابنده، مقدمهٔ مترجم، ص ۵ به بعد.

روشنفکران ایرانی می‌نویسد:

*اگرچه من مسلمان نیستم و در مورد اسلام احساساتی همانند تو ندارم، ولی شاید بیشتر از خود تو معتقد به این حقیقت هستم که در کشورهای اسلامی حربه‌ای برنده‌تر و کاری‌تر از اسلام بر علیه استعمار و ظلم وجود ندارد.*[1]

بدین‌گونه، اسلام، بنیان مقاومت ملی الجزایر بر ضدّ بیگانگان مهاجم را تشکیل می‌دهد، و درست از همین رو است که استعمار فرانسه در کشورهای شمال آفریقا، به‌ویژه الجزایر، تمامی همّ خویش را معطوف به تضعیف و نابودی ایمان و همبستگی اسلامی ملت‌الجزایر ساخته بود.

دکتر اسعد سَحمَرانی، در کتابی که راجع به مالک بِن نبی، اندیشمند و مصلح الجزایری، نوشته، به خوبی از ابعاد و اهداف استعماری دولت فرانسه در جهت نابودی اسلام و تجزیهٔ وحدت ملی ـ دینی آن کشور پرده بر داشته است:

*با ورود اسلام و اعراب به الجزایر، در سایهٔ اسلام، اعراب با مردم آنجا درآمیخته و با لطف خداوند بین مردم اعراب و الجزایر برادری برقرار گردید و عقیده و فکر و زبان آنها یکی شد. این امر وحدتی ملی پدید آورد که به صورت دژی محکم، در طول تاریخ، الجزایر را تحت حمایت خود قرار داد. فرانسه با ورود خود تلاش نمود تا این وحدت را درهم شکند؛ چرا که از جملهٔ سیاستهای فرانسه تز «تفرقه بینداز و حکومت کن» بود. فرانسویان، علاوه بر غارت امکانات و نیروی انسانی و اقتصادی الجزایر، توطئه‌ای دیگر طرح نمودند و با اختلاف‌انداختن بین عناصر جامعهٔ الجزایری یعنی اعراب و بربرها (ساکنان اصلی) تلاش کردند که بربرها را قانع کنند که اصالت آنها اروپایی است و زبانی ویژهٔ خود دارند که سزاوار نیست مورد بی‌اعتنایی قرار گیرند، و همچنین تلاش کردند که مانع آموزش زبان عربی به بربرها شوند.*[2]

*هدف از اشاعهٔ این مقولات صرفاً تفکیک همبستگی مردم الجزایر بود؛ همبستگی‌ای که عامل آن، وجود روحیه‌ای اسلامی بود، روحیه‌ای که نظام برادری را بین مردم یک جامعه تحقق می‌بخشید. الجزایری‌ها همزبانی خود را مرهون قرآن بودند و نتیجه آن شد که آنها به صورت اعراب مسلمان درآمدند، لذا استعمار فرانسه*

۱. فرانتس فانون، تحلیلی از زندگی جامعه‌شناس انقلابی الجزایر، همان، ص ۵. مخاطب فانون در این نامه، دکتر شریعتی است.

۲. آثار ابن‌بادیس، عبدالحمید ابن بادیس، ج ۱، اعداد و تصنیف عمار الطالبی، دارالیقظة العربیة، دمشق ۱۳۶۸ق، ص ۴۹.

*تلاش نمود که وحدت ملی و قومی مردم الجزایر را از طریق احیای بربریّت، که اسلام آن را محو نموده بود، درهم شکند. اما از همهٔ تلاشهای طاقت‌فرسایی که فرانسه در راهِ از هم گسستن وحدت ملی و قومی مردم الجزایر از طریق جدا کردن بربر از دیگر برادران الجزایری انجام داد، بر باد فنا رفت.*

*استعمار در آغاز برای اجرای برنامهٔ خود، دستگاه آموزشی خاصی برای بربرها ایجاد کرد و آنها را وادار نمودند که تنها با زبان فرانسوی و لهجهٔ بربر سخن بگویند و تکلم به زبان عربی بر آنها تحریم شد. همچنین از تشکیل مدارس آزاد زبان عربی و مکتب تدریس قرآن جهت آموزش آن و نیز آموزش دین مبین اسلام ممانعت به عمل آوردند. گرچه باید گفت که همهٔ این تلاشها استعمارگران را سودی نبخشید.*[1]

*بر مبنای این وقایع، پژوهشگر به این نتیجه می‌رسد که: فرانسویان می‌خواستند نقاط قوّت مقاومت مردم الجزایر را از بین ببرند، نابودی وحدت ملی، زبان عربی و اسلام در مقدمهٔ این تلاشها بود. این سیاست، درگذشته و هم اکنون، عیناً به کار می‌رود و اجرا می‌شود. اسرائیل این سیاست را از استعمار اروپا به ارث برده است. استعمار همواره در تلاش بود که تعصبات واهی و اختلافهای مذهبی را دامن بزند و در مقابل، فقط افراد ضعیف‌النفس و مزدور، به این دعوتها پاسخ مثبت دادند. اساساً فرانسه به مسئلهٔ بربریّت و برتری آنها نسبت به دیگران توجهی نداشت، و با توجه به اینکه بربرها در سایهٔ اسلام با محیط خوگرفته و در میان ساکنین آنها ذوب شده بودند، هدف فرانسه پراکندن نیروهای مقاومت و تضعیف آنها بود تا بتوانند به هدف خود یعنی الحاق الجزایر به فرانسه در تمام زمینه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، و حتی اداری برسد و بدین وسیله شخصیت اسلامی مردم از بین رفته و آنها را در تمام شئون و جوانب به صورت فرانسویِ تمام عیار در آورد....*[2]

رورویگو، وزیر پلیس فرانسه در زمان ناپلئون بناپارت و حاکم بعدی آن کشور در الجزایر، در ۱۸۳۲ اظهار داشت: «برای ساختن معبد مسیحیان به زیباترین مسجد شهر نیاز دارم» و آنگاه افراد خود را مورد خطاب قرار داده و گفت: «برای عملی شدن این کار بشتابید. مسجد کیجاوه (کجاوه) زیباترین مسجد شهر است».[3] به نوشتهٔ محمد غزالی، نویسندهٔ مبارز و فرهیختهٔ مصری: در پی این دستور، ظهر روز ۱۸ دسامبر ۱۸۳۲ یک

---

۱. الشیخ عبد الحمید بادیس رائد الصلاح و التربیة فی الجزائر، د. ترکی رابح، چاپ سوم، الشرکة الوطنیة للنشر و التوزیع، ۱۹۸۱، صص ۲۴ـ۲۵.

۲. مالک بن نبی، اندیشمند مصلح، دکتر اسعد سَحمَرانی، ترجمهٔ دکتر صادق آیینه‌وند، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۶۹، صص ۳۷ـ۳۹.

۳. همان، صص ۴۰ـ۴۱.

لشکر فرانسوی با سنگ و تبر به مسجد یورش برد و ضمن آنکه چهار هزار مسلمان حاضر در مسجد را کشته یا مجروح ساخت، وحشیانه به جان مسجد افتاد و تا شب آن را به کلیسا تبدیل کرد. سپس نیز نوبت مسجد مهم دیگری موسوم به مسجد قصبه رسید که آن را تبدیل به کلیسا کرده و برای ستایش «خدای لشکر» و خواندن «سرود رحمت»! در اختیار کشیشان گذارند.[1] بوچو، معاون زمامدار فرانسه، بر روی منبری که آن را از مسجد المقدس آورده و آثار نقاشی عربی روی آن وجود داشت، ایستاد و گفت:

*روزهای آخر اسلام نزدیک شده است و در بیست سال دیگر دیگر خدایی غیر از مسیح، در الجزایر وجود ندارد. اگر ما در تصرف فرانسه و نفوذ آن در این سرزمین تردید داشته باشیم، در این جهت تردید نداریم که سرزمین الجزایر برای همیشه از اسلام جدا گردیده است، ولی عرب وقتی مِلک فرانسه می‌گردد که همهٔ آنان مسیحی گردند.*[2]

در راستای همین سیاست شیطانی بود که به قول دکتر سحمرانی: کشیشان فرانسوی، دوشادوش سربازان فرانسوی، وارد الجزایر می‌شدند. سرباز حامل شمشیر بود، و کشیش حامل صلیب، برای مسیحی و فرانسوی کردن مردم الجزایر.[3] و بدین گونه، هر روز بر حجم تلاشهای فرانسه جهت نابودی هر گونه اثر اسلامی و عربی در الجزایر افزوده می‌شد و مساجد یا ویران می‌شدند یا به کلیسا تبدیل می‌شدند، تا جایی که همهٔ ده‌ها دارای کلیساهای ناقوس دار شد، در حالی که این کشور اسلامی، فاقد مناره‌ای جهت پخش اذان بود. فشارها تا حدی بود که شمار افراد الجزایری که سواد زبان عربی و خواندن و نوشتن داشتند و آن را یا در مکتبهای داخل کشور یا خارج از کشور فراگرفته بودند، بسیار اندک بود. دیکتاتوری فرانسه بیانگر گسترش حرکت فرانسه در راستای ادامهٔ جنگ اسپانیا در اندلس علیه اعراب (مسلمانان) شد.[4]

این همه عناد و ستیز با اسلام از آن روی بود که به گفتهٔ مروین هیسکت: در قارهٔ آفریقا، «از میان سه نیروی استعمارگر فرانسه، انگلستان و آلمان، وسیع‌ترین قلمرو اسلامی را فرانسه به اشغال خود در آورد» و کارگزاران استعمار فرانسه «اسلام را تهدیدی فرهنگی و سیاسی و یک خطر دائمی نظامی برای طرحهای خود در گسترش مستعمرات می‌دانستند».[5]

---

۱. طمعکاران کینه‌ور یا نقشه‌های استعماری، محمد غزالی، ترجمهٔ مصطفی زمانی، مؤسسهٔ مطبوعاتی خزر، تهران ۱۳۴۶، صص ۳۲-۳۳.
۲. همان، ص ۳۴.
۳. مالک بن نبی اندیشمند مصلح، ص ۴۱.
۴. همان، ص ۴۲.
۵. گسترش اسلام در غرب آفریقا، مروین هیسکت، ترجمهٔ احمد نمایی و محمدتقی اکبری، بنیاد پژوهشهای

فرانسه به مدت ۱۳۰ و اند سال، کشور اسلامی الجزایر را در چنگال خونفشان خود اسیر کرد و فشرد. ژنرال بژو، فاتح الجزایر، در ۱۸۴۰ فرمانی صادر کرد که طبق آن، فرانسویان هر جا مخصوصاً در شمال الجزایر و کنار مدیترانه، مزرعه و باغستاتی سبز و خرّم یافتند باید بی‌تأمل در آنجا اقامت کنند و مالک یا مالکان آن را برانند![1] شکنجه‌ها و کشتارهای جمعی فرانسه در الجزایر (خصوصاً در این اواخر) به قدری ضدّ انسانی و وحشیانه بود که به نوشتهٔ منابع آگاه، تعداد پلیسهای فرانسوی که در دههٔ ۱۹۵۰ میلادی بر اثر واکنشهایِ عصبیِ ناشی از این جنایات، کارشان به «جنون سادیستی» کشیده شده بود، شماری چشمگیر و نگران‌کننده یافته بود.[2] حتی در پاریس شایع شده بود که دولت سوسیالیست! فرانسه در خلال جنگ هشت سالهٔ اخیرش با الجزایر (۱۹۵۴ به بعد) علاوه بر سربازان حرفه‌ای و چتربازان مزدور، دو هزار سگ درنده تربیت می‌کند که به جای شکنجه‌گران آدمی روی، زنان و فرزندان جنگجویان الجزایری را شکنجه دهند! (که البته این تدبیر شیطانی، در اثر فشار افکار عمومی، جامهٔ عمل نپوشید).[3]

ژول روا، نویسنده و هنرمند منصف فرانسوی، در کتابی که با عنوان جنگ الجزایر پس از سفر تحقیقی چند ماههٔ خود در همان دوران به الجزایر نوشت، در تشریح بخشی از فجایع عظیم انسانی این جنگ ۸ ساله (که برای حفظ استعمار فرانسه در الجزایر صورت گرفت) نوشت:

> *دو میلیون زن و کودک و پیرمرد در نتیجهٔ بمباران دهکده‌ها و خرابی و نابودی خانه و زندگی و ساقط شدن از هستی، به خاک تونس پناهنده شده‌اند و چون کشور و دولت تونس از نظر اقتصادی قادر به تأمین زندگی این جماعت بینوا و بیگناه نیست، در اردوگاههای موقتی مثل پناهندگان فلسطینی در کشور اردن با وضع رقت‌بار و حداقلّ بخور و نمیری که سازمان ملل کمک می‌کند در بیابان زندگی می‌کند.*[4]

حسن صدر، نویسنده و روزنامه‌نگار مشهور عصر پهلوی، با ذکر این عبارت می‌افزاید: «طرز زندگی و خوراک و پوشاک و شرایط صحّی این بینوایان به حدّی رقت‌آور و غیر انسانی است که من از خواندن این موضوع در کتاب ژول روا بی‌اختیار گریستم. از جمله می‌گوید: دختر ۱۲ ساله‌ای دیدم که گاه می‌خندید و گاه می‌گریست،



---

← اسلامی آستان قدس رضوی(ع)، مشهد ۱۳۶۹، ص ۴۰۱.

۱. الجزایر و مردان مجاهد، حسن صدر، چاپ سوم، سازمان انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۵۶، صص ۱۳۵ـ۱۳۶.

۲. انقلاب آفریقا، فرانتس فانون، ترجمهٔ محمد امین کاردان، چاپ چهارم، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ص ۹۴.

۳. الجزایر و مردان مجاهد، صص ۹ـ۱۰.

۴. همان، ص ۳۳.

فریاد می‌کشید و گاهی برهنه می‌شد. علاوه بر تعجب از حرکات این دختر، از خونسردی و بی‌اعتنایی هم‌زنجیرهای او حیرت کردم. عاقبت معلوم شد اولاً خانهٔ پدری این کودک بمباران و نابود شده و پدر و مادر و عزیزان او همه کشته شده‌اند و در نتیجه، این دختر دوسال دیوانه شده و ثانیاً بدبختی دیگران و اشباه و نظایر این کودک در میان این جماعت به حدی است که دیگر قادر نیستند هیچ‌گونه احساس ناراحتی یا ترحمی نسبت به او داشته باشند!».[1]

عجیب است که به قول ژان پل سارتر: فرانسویها «در الجزایر... از کشتار دسته‌جمعی دهقانان دهکده‌ها، سیل خون راه می‌انداختند»[2] و «هشت سال جنگ وحشیانهٔ» آن کشور با میهن‌پرستان الجزایری «به قیمت خون بیش از یک میلیون الجزایری تمام شد»[3]، با این همه، «در فرانسه، مانند انگلستان، دم از جهانی بودن مکتب انسان‌دوستی زده می‌شد»![4]

به‌رغم این سیطرهٔ شیطانی و سیاست سرکوب، ملت مسلمان الجزایر، هیچ‌گاه در برابر قدرت مهاجم سر تسلیم فرود نیاورد و مردم سلحشور آن کشور، در طول دوران استیلای فرانسه، به قول فرانتز فانون: «عملاً هیچگاه اسلحه را زمین» نگذاشتند[5] تا بالاخره نیز میهنشان را از لوث استعمار رسمی زدودند. تاریخ الجزایر بل مشرق زمین، نام مبارزانی چون امیر عبدالقادر، ابومعزه، محمدبن عبدالله و پسرش سیدی سلیمان، مقرانی، شیخ الحداد، کریم بُلقاسم، محمد عربی بن مهیدی، فرحت عباس، احمدبن بلا، سرهنگ بومدین، مالک بن نبی، و نیز دو شیرزن مجاهد: لالا فاطمه و جمیله بوپاشا، را هرگز از حافظهٔ خود نمی‌زداید. خاندان هاشمی در سال ۱۸۴۱ (۱۱ سال پس از اشغال الجزایر توسط فرانسه) به اشغالگران گفته بودند: «این سرزمین متعلق به اعراب (مسلمان) است. شما در اینجا میهمانان موقتی هستید. حتی اگر، همچون ترکان عثمانی،

۱. همان، صص ۳۳ـ۳۴. دربارهٔ مظالم و جنایات استعمار فرانسه در الجزایر، به‌ویژه در دهه‌های آخر استیلای ۱۳۰ سالهٔ فرانسه بر آن کشور، ر.ک: انقلاب آفریقا، فرانتس فانون، ترجمهٔ محمد امین کاردان، صص ۹۱ـ۱۰۴، فصل «الجزایر در برابر شکنجه دهندگان فرانسوی» و...؛ طمعکاران کینه‌ور یا نقشه‌های استعماری، محمد غزالی، ترجمهٔ مصطفی زمانی، صص ۳۳ـ۴۳، فصل «زندان و کشتار در الجزایر»؛ جنایات غربی در شرق، از همو، ترجمهٔ مصطفی زمانی، انتشارات پیام اسلام، قم ۱۳۴۷، صص ۱۲۱ـ۱۲۹؛ الجزایر ومردان مجاهد، حسن صدر، صص ۹ـ۱۱، ۲۷ـ۳۰، ۳۳ـ۳۴، ۵۳ و صفحات دیگر؛ تاریخ معاصر الجزایر، روبر آزرون، ترجمهٔ دکتر منوچهر بیات مختاری، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۶۵، صص ۸۴ـ۸۵.

۲. محاکمهٔ غرب، ص ۱۹.
۳. همان، ص ۳۴.
۴. همان، ص ۱۷.
۵. انقلاب آفریقا، ص ۹۲.

۳۰۰ سال بمانید، ناگزیر روزی مجبور به ترک آن خواهید شد»، و این وعده در سپتامبر ۱۹۶۲ با اعلام تأسیس «جمهوری دمکراتیک و مردمی الجزایر» از سوی مجلس مؤسسان آن کشور، تحقق یافت.[۱]

## دعوت استعمار فرانسه از عباس افندی

### به الجزایر و تونس، مبلغ بهائی بفرستید!

اینک که با ماهیت و مقاصد شیطانی استعمار فرانسه در کشورهای اسلامی شمال افریقا (به‌ویژه الجزایر) اندکی از بسیار آشنا شدیم، نوبت آن است که پیوند و تعامل این قدرت استکباری با بهائیت را بررسی کنیم.

منابع بهائی حاکی است که دولت فرانسه پس از قتل ناصرالدین شاه، از پسر و جانشین بهاء (عباس افندی) مصرّانه درخواست کرد که برای مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا (تونس و الجزایر) مبلغ بهائی بفرستد، و او هم از این پیشنهاد استقبال کرد! خود عباس افندی در نامه به ابوالفضل گلپایگانی (نویسنده و مبلغ طراز اول فرقه) ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

> *از طهران چند مکتوب رسید که اولیای سفارت فرانسه اصرار دارند که بعضی از مبلغین به صفحات افریق یعنی تونس و جزائر توجه نمایند و از اولیای دولت فرانسه نهایت رعایت خواهد شد تا جماعت آن سامان را تبلیغ نمایند. آنچه در این خصوص فکر شد نفسی که از عهدهٔ این کار برآید موجود ندیدم، مگر آنکه آن حضرت اگر ممکن باشد یک سفری به آن صفحات نمایید تا نگاشته و سفارش‌نامه [از دولت فرانسه] استحصال شود...*[۲]

راز این درخواست دولت فرانسه از رهبر بهائیت، کاملاً روشن است. دولت استعمارگر فرانسه، پیروِ سیلی‌ای که یکی از دولتمردان الجزایر در دهه‌های نخست قرن ۱۹ میلادی به صورت نمایندهٔ زورگو و بهانه‌جوی فرانسه در الجزایر زد، فرصت را مغتنم شمرد و به زورْ آن کشور اسلامی را اشغال و رسماً به خاک خود ضمیمه کرد. این امر طبعاً برای ملت مسلمان آن کشور، که محکوم بود زیر پای چکمه پوشان فرانسوی دست و پا بزند، سخت ناگوار بود و مجاهدان مسلمان و غیور آن سرزمین را برای تخلص از این وضعیت فجیع، به نبردی ملی و اسلامی بر ضدّ دولت متجاوز وامی‌داشت. در برابر این

---

۱. تاریخ معاصر الجزایر، روبر آزرون، ترجمهٔ دکتر منوچهر بیات مختاری، مقدمهٔ مترجم، ص ۶.
۲. مائدهٔ آسمانی، ۴۳/۹ـ۴۴.

خطر فزاینده (که بالاخره نیز الجزایر را از یوغ استعمار فرانسه آزاد ساخت) دولت اشغالگر فرانسه نیاز داشت که ضمن سرکوب نهضتهای رهایی‌بخش در آن کشور، تمهیداتی را برای فریب افکار و تخدیر روح و روان ملت الجزایر، سامان دهد که در رأس این تمهیدات، گستردن بساط تبلیغ مسیحیت توسط میسیونهای تبشیری بود که از سوی محققین، به درستی، طلایه‌داران استعمار و قشون فرهنگی آن در ممالک اسلامی قلمداد می‌شوند.[1] اما از آنجا که این‌گونه تمهیدات نتوانست مقاومتِ ملی ـ اسلامی مجاهد مردان غیور الجزایر را ریشه کن سازد، بلکه این مقاومت، با گذشت زمان به طور فزاینده‌ای افزایش یافت، استعمار فرانسه برای تضعیف و نابودی اساس جنبش اسلامی الجزایر، به اندیشهٔ بهره‌گیری از فرقهٔ بهائیت افتاد که ضمن ایجاد تفرقه در صفوف ملت مسلمان، با تبلیغ آموزه‌هایی نظیر منع حکم جهاد، و تحریم دخالت ملت در سیاست، و لزوم اطاعت آن از حکومت جائر و مستبد، بنیان جهاد با کفر متجاوز را برانداخته و نسلی اخته و خنثی می‌ساخت که رام و مطیع استعمار بود.

تصور کنید، استعمار صلیبی (= فرانسه)، کشوری اسلامی (= الجزایر) را با زور و تزویر گشوده و در چنگ اسارت و استثمار خود گرفته است، و در مقابل، یک مقاومت ملی ـ دینی در این کشورِ اشغال شده (بر پایهٔ آموزه‌ها و احکام رهایی بخش اسلام) شکل گرفته و کیان و موجودیت استعمار مسلط را به نحوی جدی و اساسی تهدید می‌کند. آنگاه در این جنگ سرنوشت میان اسلام و استعمار، عده‌ای به نام مبلغ بهائی بیایند و ضمن اعلام «نسخ» دیانت اسلام، احکام و آموزه‌های زیر را به عنوان تعالیم الهی و وَحیانی! به خورد مردم سلحشور و استعمار ستیز بدهند، چه اتفاقی رخ خواهد داد؟!

پیش از این، در بخش مربوط به بهائیت و امریکا، پیرامون دیدگاههای «استعمار پسند» فرقه در مورد عدم دخالت در سیاست مفصلاً سخن گفتیم و در اینجا تنها به عُصارهٔ کلی این مبحث اشاره می‌کنیم.

چنانکه گذشت، رهبران بهائیت (از بهاء گرفته تا شوقی افندی) بر این نکات تأکید دارند که:

۱. *سیاست کار پادشاهان است، دیگران حق دخالت در آن ندارند.*[2]

۲. *نباید در مخاصمات میان احزاب و دولتها وارد شد*[3] *و حتی بدون اجازهٔ*

---

۱. ***تاریخ معاصر ایران:*** در بخش مربوط به بهائیت و امپریالیسم امریکا از همین مجموعه، بخش «فرهنگ، اسب تروای سیاست»، راجع به این موضوع بحث شده است.

۲. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۳۳۳ـ۳۳۴؛ گوهر یکتا، ص ۱۲۰.

۳. نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، تصویب لجنهٔ ملی نشریات امری، ۱۳۲۹ش، صص ۴۹ـ۵۰. نیز

*حکومتها نباید آب خورد!*[1]

۴. *حتی سخن گفتن در امور سیاسی جایز نیست؛ تنها باید به زمامداران دعا کرد!*[2]

۵. *دخالت در امور سیاسی، همان و خروج از مسلک بهائیت، همان. هرکس بخواهد در امور سیاسی صحبت کند، باید ابتدا پیوندش را از بهائیت بگسلد، بعد سخن بگوید.*[3]

۶. *کسی حق اعتراض به دولتها را ندارد.*[4]

۷. *حکم هر دولت و حکومتی، حتی اگر مستبد باشد، واجب‌الاطاعه است؛ نباید با آزادی‌خواهان دمساز شد.*[5]

اینها، آموزه‌های مکرر و مؤکّد رهبران بهائیت به پیروان خویش است. توجه داشته باشیم که حکومتگران (که در اینجا، کار «سیاست»، یکسره به آنها واگذار شده و ملتها از دخالت در آن منع شده‌اند) می‌توانند همچون حاکمان هند و قفقاز و الجزایر آن روزگار، لردهای انگلیسی و کنتهای روسی و فرانسوی باشند، چنانکه حکومتگران مستبدّ بومی نیز در ممالک شرقی و اسلامی در قرن اخیر غالباً متکی به اجانب و مطیع دستورات آنها بوده و هستند، و جناب بهاء و عبدالبهاء با صدور حکم «آتش بس» بلکه «اطاعت و تسلیم» در برابر آنها، مکتب مبارزه با اجانب و مستبدین وابسته به آنان را تعطیل کرده‌اند. و اگر کسی در این مسئله کمترین شکی دارد به سخن

---

← ر.ک: مائدهٔ آسمانی، ۵۴/۶ـ۵۵؛ آهنگ بدیع، سال چهارم (۱۳۲۸)، ش ۱۲، ص ۴ و سال نهم، ش ۲، ص مسلسل ۲۳. عبارت کامل‌تر شوقی چنین است: «از امور سیاسیه و مخاصمات احزاب و دول باید کلّ قلباً و ظاهراً، لساناً و باطناً، به کلی درکنار و از این گونه افکار فارغ و آزاد باشیم. با هیچ حزبی رابطهٔ سیاسی نجوییم و در جمع هیچ فرقه‌ای از این فرق مختلفهٔ متنازعه داخل نگردیم. نه در سلک شورشیان درآییم و نه در شئون داخلهٔ دول و طوائف و قبائل هیچ ملتی، أدنیٰ مداخله‌ای ننماییم... امرالله را چه تعلقی به امور سیاسیه و چه مداخله‌ای در مخاصمات و منازعات داخله و خارجهٔ دول و ملل؟...».

۱. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۴۶۳ـ۴۶۴ و نیز: اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۶، ص ۱۸۴.

۲. ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۳۱/۴؛ گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۳۳۵ـ۳۳۷؛ بهاء الله و عصر جدید، دکتر اسلمنت، چاپ حیفا، ۱۹۳۲م، ص ۲۶۴؛ الکواکب الدریة، آواره، ۱۹۶/۲.

۳. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۳ (۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، صص ۱۹۶ـ۱۹۷؛ گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق‌خاوری، صص ۳۳۶ـ۳۳۷؛ آهنگ بدیع، سال چهارم (۱۳۲۸)، ش ۱۲، ص ۳؛ همان، سال نهم، ش ۲، ص مسلسل ۲۳ و ۲۴.

۴. کتاب اقدس، چاپ بمبئی، ۱۳۱۴ق، ص ۲۷؛ گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق‌خاوری، ص ۳۳۳».

۵. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۴۶۴؛ مکاتیب عبدالبهاء، ۲۴۶/۸ـ۲۴۷؛ اخبار امری، سال ۱۳۵۶، ش ۷، ص ۲۷۲.

بهاء، مندرج در کتاب گنجینهٔ حدود و احکام (نوشتهٔ عبدالحمید اشراق‌خاوری، ص ۲۱۷) بنگرد که می‌گوید: «این ظهور، رجعت کبری و عنایت عظمی است. چه، که حکم جهاد را کتاب محو کرده»!

به سادگی می‌توان دریافت که تبلیغ این‌گونه آموزه‌ها و احکام بین مردم مجاهد الجزایر و تونس و...، چه بر سر روحیهٔ مبارز و سلحشور آنان بر ضدّ استعمار متجاوز می‌آورد و چگونه ایشان را به گرداب انفعال و وادادگی در برابر بیگانهٔ اشغالگر افکنده و نسلی اخته و خنثی می‌سازد که جز «بردهٔ رام» و «شیرِ دوشا»یِ استکبار نخواهد بود![1] به قول یکی ازنویسندگان: «دولت استعمارگر فرانسه... که به اهمیت بهائیت در ایجاد تفرقه و حفظ سیادت بیگانگان پی برده بود و می‌دید که همانند گروههای تبشیری مسیحیت رل مهمی در توسعهٔ مستعمرات دارد... از عباس افندی درخواست کرد که گوشهٔ نظری هم به شمال آفریقا، الجزایر و مردمان بیچاره‌اش کشد، بلکه چند صباحی دیگر بتوان بر این کشور مسلمان آقایی کرد».[2]

توجه به خُطورت و اهمیتِ زمانیِ پیشنهاد فرانسویها به عباس افندی (از حیث سیاسی، یعنی از حیث وضعیت جنبش اسلامی و مشکلات استعمار فرانسه در الجزایر)، گویای بسی نکات خواهد بود. توضیح اینکه:

در پی لشکرکشی فرانسه به الجزایر در پایان سومین دهه از قرن ۱۹ میلادی، ستیز و آویز سختی میان وطنخواهان مبارز این کشور و استعمار مهاجم رخ داد که البته نشیب و فرازهای بسیار داشت و برخی از آنها (نظیر مبارزات مسلحانهٔ امیر عبدالقادر الجزایری در سالهای ۱۸۳۰ـ۱۸۴۷) مدتی مدید، توجه ارتش سرکوبگر فرانسه را تمامً معطوف و مصروف خویش کرد. اما در حدود ۱۹۰۰ میلادی/۱۳۱۸ قمری (یعنی ۶ سال پیش از طلوع مشروطیت ایران) فرانسه توانست تقریباً به اعتراضها و قیامهای مسلحانهٔ الجزایر،

---

۱. بهائیت با آموزه‌های فوق، دائر بر لزوم پرهیز از مداخله در سیاست، و اطاعت مطلق از حکومتها، بهترین دلیل را برای اثبات سخن مشهور کارل مارکس فراهم می‌آوَرَد که دین را به اصطلاح افیون ملتها می‌شمارد و جوامع بشری را قربانی سازش مثلث «دین و دولت و سرمایه» قلمداد می‌کند: یکی (= شاه) انسانها را دربند می‌کشد و قدرت حرکت را از آنها سلب می‌کند، دومی (= سرمایه‌دار غارتگر) جیب ملت را خالی می‌کند، و سومی (= کشیش، و در اینجا: مبلغ بهائیان) درگوش مردم غارت زده، با آوایی نرم و لطیف! زمزمه سر می‌دهد که: فرزندم، صبر کن و دم برنیاور، که خداوند چنین خواسته است! (می‌بینید که چه جور، «زهر» و «پادزهر» ـ که هر دو از «غرب» می‌آیند یا تقویت می‌شوند ـ با هم جفت و جورند؟! گویی سناریو را یک نفر نوشته است!).

۲. ص ۲۶. مذهب! یا مسلک؟، [بدون نام نویسنده]، بی‌نا، بی‌تا، [مربوط به دههٔ ۱۳۵۰ شمسی]، شیراز، صندوق پستی ۴۶۸.

که هر از چندگاه از نقطه‌ای سر بر می‌آورد، موقتاً پایان بخشد و با کمک نسلی که در سایهٔ تمهیدات فرهنگی فرانسه در الجزایر، «فرنگی‌مآب» تربیت شده بود (و حدّاکثر به حفظ حقوق خود به عنوان شهروند درجه یک امپراتوری فرانسه می‌اندیشید) برای ۳ دهه (تا ۱۹۳۰) دورانی از آرامش نسبی استعماری را بر الجزایر تحمیل کند و از همین فرصت، برای استحکام بیشتر پایه‌های استیلا بر این مستعمره بهره جوید.[۱]

درخواست سفارت فرانسه از عباس افندی برای انجام تبلیغات بهائیگری (با کمک دولت فرانسه) در کشور مسلمان و دربند الجزایر، دقیقاً در همین برههٔ حساس صورت گرفت و حرکتی در جهت تضعیف و محو ایمان و همبستگی اسلامی ـ ضدّاستعماریِ آن ملت مظلوم و استعمارگزیده بود.

ضمناً روی خوش نشان دادن رهبر بهائیت به پیشنهاد فرانسه (مبنی بر اعزام مبلغ بهائی، با کمک دولت فرانسه، به الجزایر) قاعدتاً به مذاق سلطان عبدالحمید ثانی (پادشاه اسلام پناه و ضد استعمار فرانسه) که الجزایر را جزئی از دارالاسلام و قلمرو نفوذ معنوی خویش می‌شمارد، خوش نمی‌آمد و شاید تضییقاتی که دولت عبدالحمید برای عباس افندی در دههٔ ۱۳۲۰ قمری (به‌ویژه از ۱۳۲۳ به بعد) فراهم آورد و ذکر آن در منابع بهائی، فراوان آمده است[۲]، با واکنش نسبت به تبانی یادشده میان عباس افندی و دولت فرانسه در مورد مستعمرات شمال آفریقای آن کشور بی‌ارتباط نباشد.

۱. ر.ک: تاریخ معاصر الجزایر، روبر آزرون، ترجمهٔ دکتر منوچهر بیات مختاری، ص ۷۹ و ۹۳. گفتنی است که، پس از ۱۹۳۰ الجزایر مجدداً شاهد خیزش گستردهٔ ملی بر ضد استعمار گردید که تا پایان دادن به حیات استعمار فرانسه در کشور خود، از تکاپو بازنایستاد. ر.ک: همان، ص ۱۱۱ به بعد.

۲. برای نمونه ر.ک: الکواکب الدریة، ۱۹۵/۲ به بعد.

# بهائیت و اسرائیل

# بهائیت و اسرائیل؛ پیوند دیرین و فزاینده

پویا شکیبا

تئودر هرتسل فائد صهیونیسم سیاسی

یکی از فصول بسیار مهم در کارنامه سیاسی بهائیت، روابط صمیمانه و همکاری تنگاتنگ سران این فرقه با صهیونیستها به طور عام، و رژیم اشغالگر فلسطین به طور خاص، است.

سرزمینی که بیش از نیم قرن است صهیونیسم چنگالهای خونین خویش را بر آن افکنده، از دیرباز قبله بهائیان محسوب می‌شود و افزون بر این، سالها است مرکزیت جهانی بهائیت (بیت‌العدل اعظم) در آن کشور قرار دارد. ضمناً این روابط صمیمانه، اختصاص به امروز و دیروز نداشته و از بدو تأسیس رژیم صهیونیستی وجود دارد. بلکه اگر با تتبع و عمق بیشتری به موضوع نگاه شود، می توان ردّ پای این روابط را با آژانس یهود و سران صهیونیسم جهانی در دهها سال پیش از تأسیس رژیم اشغالگر قدس یافت.

مقاله زیر، ضمن اشاره به پیشینه کهن روابط میان رهبران بهائیت و صهیونیسم جهانی، ابعاد و جوانب گوناگون این پیوند و همکاری را بویژه پس از تشکیل رژیم اشغالگر قدس، به طور مستند و عمدتاً با تکیه بر منابع خود این فرقه، بررسی می‌کند.

## بهائیت و صهیونیسم؛ پیوند دیرپا

به گواه تاریخ، روابط سران بهائیت با صهیونیسم، پیشینه‌ای بس درازتر از عمر «رژیم اسرائیل» دارد. توضیح مطلب چنین است:

می‌دانیم که اسرائیل یکباره در سال ۱۹۴۸ به وجود نیامد بلکه مقدمات انجام آن از دهها سال قبل توسط صهیونیستها و با همکاری دولتهای استعماری (به ویژه انگلیس) فراهم شده بود. چنانکه وقتی هرتزل (تئوریسین صهیونیسم) در واپسین سالهای قرن ۱۹ کتاب مشهورش: یک دولت یهودی را نوشت، گفت: من دولت یهودی را پی افکندم! و به‌ویژه اندیشه تأسیس دولت یهود در فلسطین، و سوق یهودیان جهان به سمت آن، دست‌کم از همان قرن ۱۹ ذهن بسیاری از دانشوران صهیون را به خود مشغول، و برای تحقق آن، به تکاپو واداشته بود که نمونه‌ای از آن را در نقش پنهان و آشکار خاندان جهود/ سرمایه‌دار «روچیلد» (شاخه فرانسه و لندن) و عناصری نظر دولسپس و دیسرائیلی در حفر کانال سوئز و خرید سهام آن، مشاهده می‌کنیم که جای تشریح آن در اینجا نیست.

با این سوابق، آیا عجیب نیست که میرزا حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت، زندانی عکای فلسطین، و متوفی ۱۳۰۹ق) مژده تجمع و عزت یابی یهودیان در ارض موعود را مطرح می‌سازد، به طوری که دهها سال بعد طبق اعلام منابع بهائی، بشارتهای او مبنی بر تأسیس اسرائیل در مطبوعات غربی نیز منعکس و با افتخار، بزرگنمایی می‌شود:

روزنامه‌ها[ی ایتالیا] در اهمیت امر مبارک مقالاتی نوشتند. حتی بشارات حضرت بهاءالله را به جهت بنی‌اسرائیل و عزت و اجتماع آنان را در سرزمین موعود و اسرائیل یادآوری نموده بودند.[1]

نیز جانشینش عباس افندی (متوفی آذر ۱۳۰۰ش/ نوامبر ۱۹۲۱) که دست‌کم از آغاز قرن ۲۰، در اثر ملاقات با برخی از سران صهیونیسم (همچون بن زوی) از طرحهای نهان و آشکار صهیونیسم جهانی نسبت به فلسطین بی‌خبر نبود، در ۱۹۰۷ برای حبیب مؤید (که به گفته استاد شهبازی: به یکی از خاندانهای یهودی بهائی شده تعلق داشت) تشکیل اسرائیل را این‌گونه پیشگویی می‌کند:

اینجا فلسطین است، اراضی مقدسه است. عن قریب قوم یهود به این اراضی بازگشت خواهند نمود، سلطنت داوودی و حشمت سلیمانی خواهند یافت. این از مواعید صریحه الهیه است و شک و تردید ندارد. قوم یهود عزیز می‌شود... و تمامی این

۱. آهنگ بدیع، نشریه جوانان بهائی ایران، سال ۱۳۴۷، ش ۷ و ۸، ص ۲۰۹.

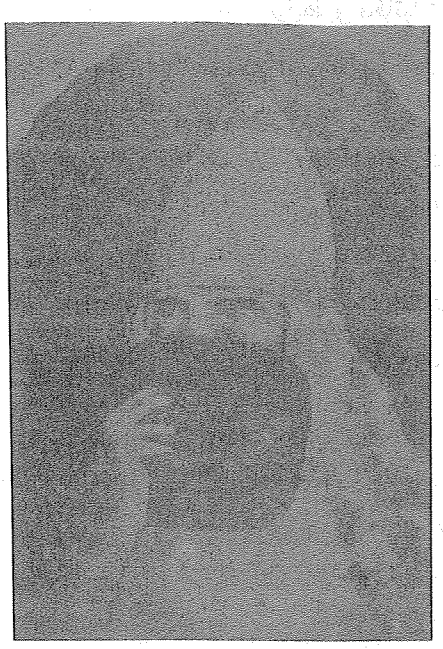

میرزا حسنعلی بهاء

اراضی بایر، آباد و دایر خواهد شد. تمام پراکندگان یهود جمع می‌شوند و این اراضی مرکز صنایع و بدایع خواهد شد، آباد و پرجمعیت می‌شود و تردیدی در آن نیست.[1]

بن‌زوی (از فعالان صهیونیسم، و رئیس‌جمهور بعدی اسرائیل) خود به ملاقاتش (همراه همسر خویش) با عباس افندی در قصر بهجی (واقع در عکا) تصریح دارد[2] و تاریخ این دیدار را نیز در سالهای ۱۹۰۹ـ۱۹۱۰[3] یعنی حدود ۴۰ سال قبل از تأسیس اسرائیل (۱۹۴۸م) می‌داند، که نشانگر عمق استراتژیک روابط میان سران بهائیت و صهیونیستها است. شواهد تاریخی همچنین از ارتباط عباس افندی با اعضای خاندان روچیلد، گردانندگان و سرمایه‌گذاران اصلی در طرح استقرار یهودیان در فلسطین، حکایت دارد.

شاهد این مطلب، سخن خود عباس افندی به حبیب مؤید است که می‌گوید: «مستر روچلد آلمانی نقاش ماهری است. تمثال مبارک را با قلم نقش درآورده و به حضور مبارک آورد و استدعا نمود چند کلمه در زیر این عکس محض تذکار مرقوم فرمایند تا به آلمانی ترجمه و نوشته شود...».[4]

ولی داستان ارتباطات جناب عباس افندی با سران صهیونیسم بین‌الملل فقط به آقای اسحاق بن‌زوی محدود نمی‌شده و او با سایر رهبران صهیونیست نیز آشنایی و مغازله داشته است. در شمار این کسان می توان از موشه شارت یاد کرد که بعد از تشکیل اسرائیل در سال ۱۹۵۴ به نخست‌وزیری رژیم صهیونیستی نیز رسید.

روحیه ماکسول، همسر شوقی افندی (آخرین رهبر بهائیت) در کتاب گوهر یکتا که در

۱. خاطرات حبیب. ص ۲۰. نیز ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۰، ش ۳، ص ۵۳.
۲. اخبار امری (نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران)، سال ۱۳۳۳، ش ۳ (تیرماه) صص ۹-۸.
۳. همان، سال ۱۳۴۰، ش ۱۲-۱۱ (بهمن ـ اسفند)، صص ۶۲۱-۶۲۰.
۴. خاطرات حبیب، همان، ص ۲۳۹.

شرح زندگانی شوی خویش نگاشته است، به تناسب موضوع، بحث روابط و مکاتبات شوقی با افراد برجسته جهان را پیش می‌کشد و در خلال آن به رفاقت دیرین عباس افندی و موشه شارت اشاره می‌کند و می‌نویسد:

*علاوه بر مکاتبه با افراد برجسته جهان و مراسله با مؤسسات عظیمه دنیا، حضرت شوقی افندی غالباً در بیت مبارک، نفوس عالیقدری را که صاحب رأی و نفوذ بودند به خدمت خود پذیرفته و میهمان‌نوازی می‌فرمودند، از جمله کسانی که مشرف شدند، لرد ساموئل اسمایلز و خانم اوست... و* ***یکی از دوستان قدیمی حضرت عبدالبهاء، موشه شارت [بود] که یکی از صاحبمنصبان عالیرتبه این کشور [اسرائیل] گردید.***[1]

و به دلیل همین تعلقات و علائق مشترک بهائیت با صهیونیستهاست که همین جناب عبدالبهاء، در مقابل هشدار و اعلام خطر یک روزنامه‌نگار مسیحی پیرامون توسعه نفوذ نامشروع صهیونیستها در فلسطین، به خروش می‌آید و برخلاف روال ظاهری خویش، با عصبانیت به او پرخاش می‌کند. حبیب مؤید از نویسندگان مشهور بهائی در این زمینه می‌نویسد:

*[عباس افندی] فرمودند: چند روز قبل یک نفر نصاری، صاحب روزنامه کرمل آمد پیش من. گفتم: بس است، دست از این تعصبات دین و مذهبی بردار. گفت: حضرات یهودیها از همه جا می‌آیند و در اینجا زمین می‌خرند، بانک باز کرده‌اند، کمپانیهای متعدد دارند، می‌خواهند فلسطین را بگیرند و سلطنت کنند. گفتم:* ***اینها در کتاب خود، موعودند که در این اراضی سلطنت خواهند کرد. این ارادهٔ حق است، هیچ کسی را یارای مقاومت با اینها نیست.*** *ببین سلطان عبدالحمید که با آن سطوت و اقتدار بود، آیا توانست مانع شود؟ گفت: آخر اینها در هر شهری که می‌روند، تجارت را از دیگران می‌گیرند، خیلی کاردان هستند. گفتم: خوب، شما هم باشید، اگر کسی کار خوبی بکند، باید سعی کرد مثل او کرد، نه اینکه او را مانع شد.*[2]

این پیوند صمیمی و گسترده عباس افندی با شبکه‌ای از فعالان صهیونیست (اسحاق بن زوی، موشه شارت و...) و نیز آنگلو صهیون (همچون سر هربرت ساموئل، سر رونالد استورز و...) پژوهشگر تیزبین را نسبت به تک‌تک حوادث به ظاهر جزئی نظیر

---

۱. روحیه ماکسول، گوهر یکتا، ترجمه ابوالقاسم فیضی، ص ۴۱۱.

۲. حبیب مؤید، خاطرات حبیب، مؤسسه ملی مطبوعات امری [= بهائی]، ۱۲۹ بدیع [= ۱۳۵۱ هجری شمسی]، ۲۴۳/۲.

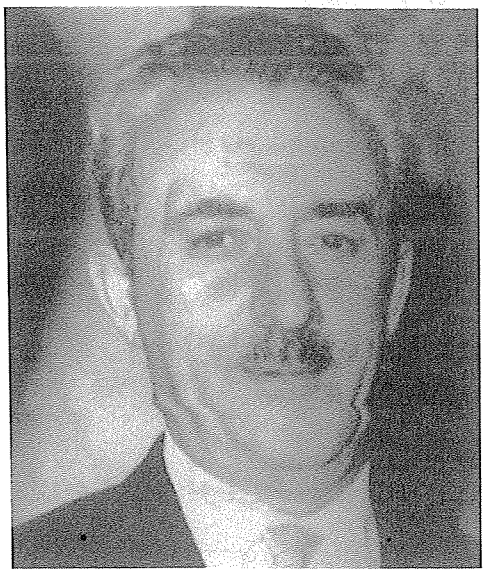

موشه شارت

پرخاش وی به یک روزنامه‌نگار مسیحی در دفاع از اشغالگران صهیونیست، سخت حساس می‌سازد و او را وامی‌دارد که از کنار این قبیل اتفاقات، به سادگی عبور نکند و آن را یک مسئله عادی نپندارد.

قرائن فوق، برخی از پژوهشگران را بدین باور رسانده است که بنویسند: «از سال ۱۸۶۸ میلادی، که میرزا حسینعلی نوری (بهاء) و همراهانش به بندر عکا منتقل شدند، پیوند بهائیان با کانونهای مقتدر یهودی غرب تداوم یافت و مرکز بهائیگری در سرزمین فلسطین[1] به ابزاری مهم برای عملیات بغرنج ایشان و شرکایشان در دستگاه استعماری بریتانیا بدل شد. این پیوند در دوران ریاست عباس افندی (عبدالبهاء) بر فرقه بهائی، تداوم یافت. در این زمان، بهائیان در تحقق راهبرد تأسیس دولت یهود در فلسطین، که از دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ میلادی آغاز شده بود، با جدیت شرکت کردند و این تعلق در اسناد ایشان بازتاب یافت»[2] که به برخی از آنها فوقاً اشاره شد.

پس از سقوط و تجزیه امپراطوری عثمانی، فلسطین تحت قیمومت استعمار بریتانیا قرار گرفت تا وینستون چرچیل (وزیر مستعمرات انگلیس که می‌گفت: من یک صهیونیست ریشه‌دار هستم و به این هم افتخار می‌کنم![3]) به عنوان کمک به ایجاد «کانون ملی یهود» در فلسطین، مقدمات تأسیس دولت اسرائیل را فراهم سازد. در دوران قیمومت نیز تشکیلات بهائیت در فلسطین از تسهیلات و امتیازهای ویژه‌ای برخوردار بود. به نوشته شوقی افندی: در آن دوران، «شعبه‌ای به نام موقوفات بهائی در فلسطین

۱. همان مأخذ، ص ۵۴. فلسطین در آن زمان جزو ایالت سوریه و بخشی از امپراتوری عثمانی بود و هنوز به نام فلسطین خوانده نمی‌شد.

۲. ر.ک: «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، تاریخ معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲.

۳. سید محمد شیرازی. دنیا و یهود. ترجمه: محمدهادی مدرسی. بی‌جا، فروغ دانش، بی‌تا. به نقل از هنری فورد، خطر الیهودیه العالمیه، ص ۱۷۲.

دایر گشت» و «هر چیزی که به نام مقام متبرکه بهائی از اطراف عالَم به اراضی مقدسه می‌رسید، از پرداخت عوارض و حقوق گمرکی معاف بود و همچنین موقوفات بهائی از پرداخت مالیات معاف بودند...».[1]

پیدا است که استعمار «سوداگر و فزونخواه» بریتانیا این امتیازات را رایگان در اختیار بهائیت قرار نمی‌دهد. طبعاً سران بهائیت خدمات شایان توجهی برای انگلستان و صهیونیسم انجام داده بودند که مستحق این همه عنایت و توجه ویژه گردیده بودند. برای درک بیشتر این خدمات باید کمی به عقب برگردیم:

هرتزل می‌کوشد که موافقت سلطان عبدالحمید ثانی را برای ایجاد یک مستعمره‌نشین صهیونیستی در فلسطین جلب کند، ولی با مخالفت وی روبه‌رو می‌شود و حتی سلطان از پذیرش هیئت صهیونیستها به ریاست «مزراحی قاصو» که به همین منظور (همراه پیشنهادهای جذاب و فریبنده) عازم باب عالی است، سر باز می‌زند. او «همچنین یهودیان را مجبور ساخت که به جای اجازه‌نامه‌های معمولی، اجازه‌نامه‌های سرخ رنگ حمل کنند تا از ورود قاچاقی آنان و سکونتشان در سرزمین فلسطین جلوگیری شود».[2] و به دلیل همین مخالفت با صهیونیستها بود که به قول آقای صلاح زواوی (سفیر سابق فلسطین در تهران): «سلطان عبدالحمید... تخت خود را به بهای موضع خویش در قبال فلسطین از دست داد».[3]

سالها بعد در اواخر جنگ جهانی اول با شکست امپراطوری عثمانی، زمینه رخنه صهیونیسم به فلسطین فراهم شد و لذا در اواخر آن جنگ (نوامبر ۱۹۱۷) جیمز بالفور، وزیر خارجه لندن، قول مساعدت بریتانیا به طرح تشکیل کانون ملی یهود در فلسطین را به صهیونیستها می‌دهد (اعلامیه مشهور بالفور به روچیلد). در این حال فرمانده کل قوای عثمانی که از نقشه‌های بریتانیا و صهیونیسم در مورد منطقه فلسطین اطلاع دارد، و عباس افندی و یاران و منسوبین نزدیک وی را نیز در شامات و عراق و... دست‌اندرکار کمک به ارتش بریتانیا می‌بیند، تصمیم به قتل وی و انهدام مراکز بهائی در حیفا و عکا می‌گیرد، چرا که از نقش این فرقه و رهبر آن در تحقق توطئه‌ها آگاه است. شوقی افندی رهبر بهائیان در این زمینه در کتاب قرن بدیع به صراحت خاطرنشان می‌سازد که: جمال پاشا (فرمانده کل قوای عثمانی) تهدید کرد عباس افندی را (به جرم جاسوسی) اعدام خواهد کرد.[4]

---

۱. اخبار امری، فروردین ۱۳۲۹، ش ۱۲، ص ۵۴۰؛ آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۰، ش ۳، ص ۵۳.
۲. اطلاعات سیاسی ـ دیپلماتیک، س ۱، ش ۱۲ (۲۸ خرداد ۶۵)، ص ۶.
۳. همان.
۴. قرن بدیع، مؤسسه ملی مطبوعات امری، خط نستعلیق، ۱۲۴ بدیع [= ۱۳۴۶ش]، ۲۹۱/۳.

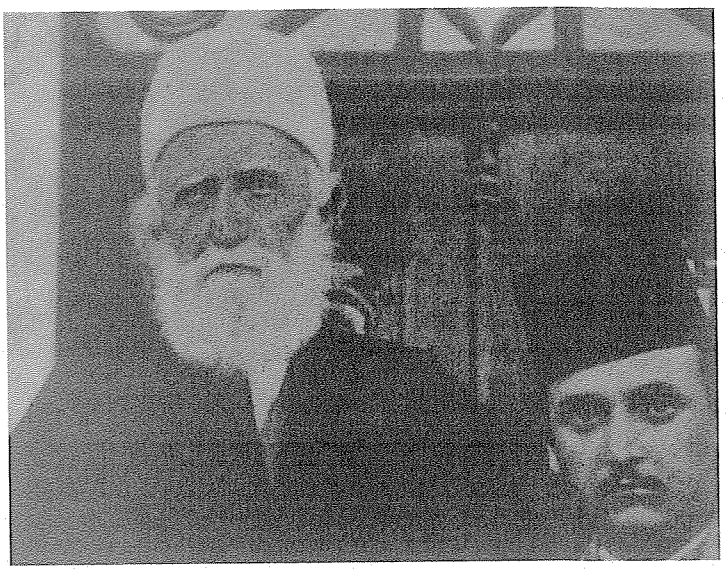

عباس افندی و شوقی

دولت انگلستان نیز متقابلاً به حمایت جدی از پیشوای بهائیان برمی‌خیزد و لرد بالفور تلگرافی به ژنرال آللنبی فرمانده ارتش بریتانیا (در جنگ با جمال پاشا در منطقه فلسطین) دستور می‌دهد که در حفظ و صیانت عبدالبهاء و عائله و دوستانش بکوشد[1] و امپراتوری بریتانیا، در تکمیل این اقدامات، توسط همین ژنرال آللنبی به عباس افندی لقب سر (Sir) و نشان شوالیه‌گری (Knighthood) اعطا می‌کند.[2]

چندی بعد عباس افندی از دنیا می‌رود و در حیفا به خاک سپرده می‌شود. با انتشار خبر مرگ او سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای انگلیس در خاورمیانه اظهار تأسف و همدردی کرده و چرچیل (وزیر مستعمرات انگلیس) تلگرامی برای سر هربرت ساموئل

۱. همان، ص ۲۹۷.
۲. همان، ص ۲۹۹.

(صهیونیست سرشناس و کمیسر عالی انگلیس در فلسطین) صادر می‌کند و از او می‌خواهد مراتب همدردی و تسلیت حکومت انگلیس را به خانواده عباس افندی ابلاغ کند.[1] ساموئل نیز شخصاً در تشییع جنازه عبدالبهاء حاضر شد و مقدم بر همه شرکت‌کنندگان حرکت می‌کرد. سر رونالد استورز، مأمور سیاسی انگلیس، در این باره می‌گوید: «ما در رأس مشایعین... سراشیبی کوه کرمل را با قدم آهسته بالا رفتیم و این درجه اظهار تأسف... در خاطر من کاملاً ماند».[2]

## تأسیس اسرائیل و علائق مشترک صهیونیسم و بهائیت

تشکیل رژیم اشغالگر قدس سال ۱۹۴۸ در زمان حیات شوقی افندی اتفاق افتاد. قبل از آن در سال ۱۹۴۷، سازمان ملل کمیته‌ای را برای رسیدگی به مسئله فلسطین تشکیل داد. شوقی در ۱۴ جولای ۱۹۴۷، طی نامه‌ای به رئیس کمیته مزبور بر مطالب جالب توجهی از علائق مشترک بهائیت و صهیونیسم به فلسطین تأکید ورزید و ضمن مقایسه منافع بهائیت با مسلمانان و مسیحیها و یهودیها در فلسطین نتیجه گرفت که: «تنها یهودیان هستند که علاقه آنها نسبت به فلسطین تا اندازه‌ای قابل قیاس با علاقه بهائیان به این کشور است زیرا که در اورشلیم، بقایای معبد مقدسشان قرار داشته و در تاریخ قدیم، آن شهر مرکز مؤسسات مذهبی و سیاسی آنان بوده است...».[3]

۱۴ می ۱۹۴۸ انگلستان به قیمومت فلسطین پایان داد و همان روز شورای ملی یهود در تل‌آویو تشکیل شد و تأسیس دولت اسرائیل را اعلام نمود، پس از آن شوقی افندی در پیام نوروز سال ۱۰۸ بدیع (۱۳۳۰ش) نظر مثبت خود و قاطبه بهائیان را پیرامون تأسیس اسرائیل این چنین تصریح کرد: «...مصداق وعده الهی به ابناء خلیل و وراث کلیم، ظاهر و باهر، و دولت اسرائیل در ارض اقدس، مستقر و به استقلال و اصالت آیین» بهائی «مقر، و به ثبت عقدنامه بهائی و معافیت کافه موقوفات» بهائی در عکا و جبل کرمل و لوازم ضروریه بنای» مرقد باب «از رسوم» یعنی عوارض و مالیات «دولت» و اقرار به رسمیت ایام» تعطیلی بهائیان «موفق و مؤید» شده است....[4]

روحیه ماکسول (بیوه شوقی) نیز ذوق زدگی خویش از تأسیس اسرائیل را پنهان نمی‌کند و سرنوشت این غده سرطانی را با مسلک بهائیت این چنین گره می‌زند:

---

۱. همان، صص ۳۲۲-۳۲۱. ۲. اخبار امری، سال ۱۳۲۴، ش ۷ و ۸ (آبان و آذر)، ص ۷.

۳. اخبار امری، آبان ۱۳۲۶، ص ۱۳۰ و بهائی نیوز، سپتامبر ۱۹۴۷ و همچنین نگاه کنید به: سید محمدباقر نجفی، بهائیان. چاپ اول. طهوری، ۱۳۵۷. صص ۶۹۱-۶۸۹.

۴. شوقی افندی. توقیعات مبارکه. تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع [= ۱۳۴۷ش]، ص ۲۹۰.

*من ترجیح می‌دهم که جوان‌ترین ادیان [= بهائیت] از تازه‌ترین کشورهای جهان [= اسرائیل] نشو و نما نماید و در حقیقت باید گفت که آینده ما [= بهائیت و اسرائیل] چون حلقات زنجیر، به هم پیوسته است.*[1]

شوقی همچنین در تلگراف مربوط به تشکیل هیئت بین‌المللی بهائی (بیت‌العدل بعدی) مورخ ۹ ژانویه ۱۹۵۱ (۱۳۲۹ش) تأسیس اسرائیل را تحقق پیشگوییهای حسینعلی بهاء و عباس افندی شمرد[2] و سپس بین ایجاد این هیئت و تأسیس اسرائیل ارتباط مستقیم برقرار کرد و سه علت برای تأسیس این هیئت بیان داشت که در رأس آنها، تأسیس اسرائیل بود: «معلوم است که علت‌العلل تشکیل این هیأت سه چیز بوده است: ۱. پیدایش ملت مستقل اسرائیل و تأسیس حکومتی از طرف آن ملت...».[3]

این مطلب بسیار عجیب و قابل توجه است، زیرا چه رابطه‌ای است میان مؤسسه‌ای که قرار است به عنوان بیت‌العدل، رهبری بهائیان را بر عهده گیرد با تأسیس یک رژیم نامشروع و جعلی؟! شوقی سه وظیفه را برای آن هیئت برمی‌شمارد که در رأس آنها: ایجاد روابط با اولیای حکومت اسرائیل قرار دارد و وظیفه سوم نیز «ورود در مذاکره با اولیای امور کشوری در باب مسائل مربوط به احوال شخصیه» است.[4] او در جای دیگر «استحکام روابط با امنای دولت جدیدالتأسیس [= اسرائیل] در این ارض» را جزء وظایف هیئت بین‌المللی بهائی می‌داند و عنوان می‌کند که این هیئت «مقدمه تشکیل اولین محکمه رسمی... و منتهی به تأسیس دیوان عدل الهی... خواهد گشت.»[5]

بدین‌ترتیب، شوقی افندی به عنوان «مبتکر ارتباط صمیمانه با اسرائیل»[6] پس از تأسیس این رژیم، روابطی را با آن بنا می‌نهد که فصل مشترک آن، حمایت و اعتماد دوجانبه می‌باشد زیرا او تأسیس اسرائیل را «مصداق وعده الهی به ابناء خلیل و ورّاث کلیم، ظاهر و باهر» می‌خواند.[7]

هیئت بین‌المللی بهائی (جنین بیت‌العدل) در نامه‌ای که ۱ ژوئیه ۱۹۵۲ (۱۰ تیر ۱۳۳۱) برای محفل ملی بهائیان ایران ارسال کرد به رابطه صمیمانه شوقی با دولت اشغالگر صهیونیستی اذعان می‌کند: «روابط حکومت [اسرائیل] با حضرت ولی امرالله [شوقی افندی =] و هیأت بین‌المللی بهائی، دوستانه و صمیمانه است و فی‌الحقیقه جای بسی خوشوقتی است که راجع به شناسایی امر [= بهائیت] در ارض اقدس [= فلسطین

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۴۰، ش ۱۰ (دی ماه) شماره صفحه مسلسل ۶۰۱.
۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۳، ش ۳، ص ۷.
۳. همان.
۴. همان.
۵. همان، ص ۸.
۶. اسماعیل رائین، انشعاب در بهائیت...، مؤسسه تحقیقاتی رائین، ص ۱۶۹.
۷. شوقی افندی، توقیعات مبارکه، همان، ص ۲۹۰.

اشغالی] موفقیتهایی حاصل گردیده است».[1]

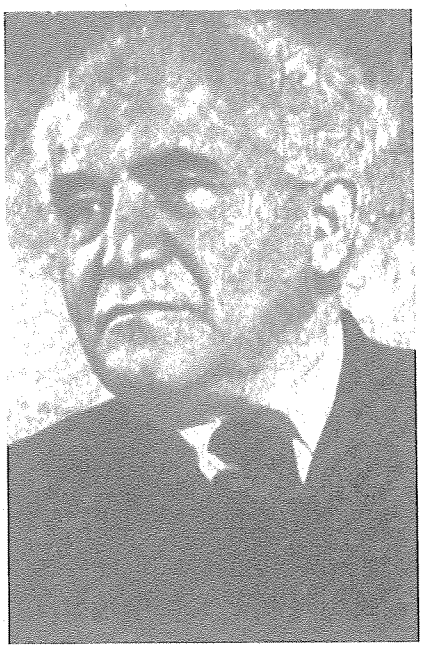

دیوید بن گوریون نخست‌وزیر اسرائیل

اما بشنوید از بن گوریون (نخست‌وزیر اسرائیل، و رئیس جناح تندرو و به اصطلاح «بازها»ی آن کشور جعلی). بن‌گوریون این صمیمیت را میان رژیم اشغالگر قدس و قاطبه بهائیان، گسترده می‌داند. در نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران در این زمینه می‌خوانیم: «با نهایت افتخار و مسرّت، بسط و گسترش روابط بهائیت با اولیای امور دولت اسرائیل را به اطلاع بهائیان می‌رسانیم و در ملاقات با بن گوریون نخست‌وزیر اسرائیل، احساسات صمیمانه بهائیان را برای پیشرفت دولت مزبور به او نمودند و او در جواب گفته است: از ابتدای تأسیس حکومت اسرائیل، بهائیان همواره روابط صمیمانه با دولت اسرائیل داشته‌اند».[2]

در همین راستا، اسرائیل امکانات ویژه‌ای در اختیار فرقه ضاله قرار می‌دهد که شوقی در پیام آوریل ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) گوشه‌ای از آن را برشمرد. از جمله اینکه، دولت اسرائیل شعبه‌های محافل ملی بهائیان بعضی کشورها (نظیر انگلیس و ایران و کانادا) در فلسطین اشغالی را نیز به رسمیت شناخت تا امکان فعالیت مستقل داشته باشند.

شعبات محافل روحانیه ملیه جزائر بریتانیا و ایران و کانادا و استرالیا بر طبق قوانین و مقررات جاریه در اسرائیل تأسیس و از طرف اولیای کشوری آن دولت رسماً به سمت جامعه‌های دیانتی شناخته شد و به آنان اجازه و اختیار داده شده است که در هر نقطه از کشور اسرائیل، اموال غیرمنقول را بلامانع به نمایندگی از طرف محافل متبوعه خویش ثبت نمایند.[3]

وی سپس مطالبی را بیان داشت که نشانگر آن است که شاید رژیم صهیونیستی برای

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۳۱، ش ۵ (شهریور)، ص ۱۶.

۲. جواد منصوری. تاریخ قیام ۱۵خرداد به روایت اسناد. چاپ اول. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۳۳۲/۱. به نقل از: اخبار امری، سال ۱۳۳۰، ش ۵، صص ۸ و ۱۴.

۳. اخبار امری، سال ۱۳۳۳، ش ۵-۴ (مرداد ـ شهریور)، صص ۵-۲.

هیچ گروه دیگری این قدر اهتمام نداشته و این از ارزش و اهمیت بهائیت برای آنان حکایت دارد: «با رئیس‌جمهور اسرائیل و نخست‌وزیر و ۵ تن از وزرای کابینه و همچنین رئیس پارلمان آن کشور تماس و ارتباط حاصل گردید و در نتیجه اداره مخصوصی به نام اداره بهائی در وزارت ادیان تأسیس گردید و وزیر ادیان، بیانات رسمی در پارلمان ایراد [کرد] و جنبه بین‌المللی امر و اهمیت مرکز جهانی بهائی را تصریح نمود و در اثر این جریانات، رئیس جمهور اسرائیل مصمم گردید در اوایل عید رضوان رسماً مقام مقدس اعلی را زیارت نماید».[۱]

به تدریج نتایج ملاقاتهای سیاسی، جنبه‌های ملموس و عینی خود را نشان داد. یکی از نزدیکان شوقی پس از ذکر حمایتهای حاکم انگلیسی فلسطین از بهائیان در دوران قیمومت، به عنایات صهیونیستها اشاره کرده و می‌گوید: «الآن هم دولت اسرائیل همان روش را اتخاذ نموده و دستور رسمی داده شده است که از کلیه عوارض و مالیاتها معاف باشند».[۲]

البته دامنه حمایتها تنها بدینجا محدود نمی‌شد، بلکه: «موقوفات بهائی در ارض اقدس از رسومات دولتی معاف و این معافیت بعداً شامل بیت مبارک حضرت عبدالبهاء و مسافرخانه شرقی و غربی نیز گردید... عقدنامه بهائی به رسمیت شناخته شد، وزارت ادیان، قصر مزرعه را تسلیم نمود و وزارت معارف اسرائیل، ایام متبرکه بهائی را به رسمیت شناخت».[۳]

گفتنی است که حکومت اسرائیل قصر مزرعه را برای سازمانهای دیگری در نظر گرفته بود، اما با پیگیریهای شوقی و مراجعه مستقیمش به رؤسای حکومت اسرائیل، به این فرقه اختصاص یافت.[۴]

در تقویت بهائیت، البته سران رژیم صهیونیستی نیز نقش داشتند و مثلاً پروفسور نرمان نیویچ، از شخصیتهای سیاسی و حقوقی دولت اسرائیل و دادستان اسبق حکومت فلسطینی، در زمان مسئولیتش، بهائیت را در شمار سه دین ابراهیمی (اسلام ـ مسیحیت و یهودی) به رسمیت شناخت.[۵]

## دادگاههای اسرائیل، مددکار شوقی افندی

می‌دانیم که بهائیت از ابتدا با انشعابات و انشقاقات متعددی روبه‌رو بوده و این

۱. همان. ۲. همان، فروردین ۱۳۲۹، ش ۱۲، ص ۵۴۰.
۳. سالنامه جوانان بهائی ایران، ج ۳ (۱۰۹-۱۰۸ بدیع [= ۱۳۳۱-۱۳۳۰ش])، ص ۱۳۰.
۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۹، ش ۱۰-۸ (ویژه‌نامه شوقی افندی)، ص ۲۱۹.
۵. رائین، همان، صص ۱۷۱-۱۷۰. به نقل از قرن بدیع، قسمت چهارم، ص ۱۶۲.

اختلاف در فلسطین نیز به شدت بروز و ظهور داشت، از جمله در زمان قیمومت انگلستان بر فلسطین، گروههایِ بهائیِ مخالفِ عباس افندی (که بعداً مخالفان شوقی افندی نیز بدانان اضافه شدند) از آغازین روزهای مرگ حسینعلی بهاء، در فلسطین حضور و فعالیت داشتند و عباس و شوقی را مستحق رهبری فرقه ـ پس از حسینعلی بهاء ـ نمی‌دانستند. اینان (که از سوی عباس و شوقی، گروه «ناقضین»، خوانده می‌شدند) مدتها بر اماکن بهائی در فلسطین تسلط داشتند و خصوصاً برای شوقی جوان، تا مدتها سخت اسباب رنج و دردسر بودند، ولی دولت اسرائیل به محض تأسیس (همچون سلفش: دولت قیمومت انگلیس) از جناح شوقی حمایت کرد و از مخالفان وی خلع ید نمود.

شوقی در نامه ۱۱ ژوئن ۱۹۵۲ (کمتر از ۲ ماه پس از ملاقات رهبران بهائیان امریکا با بن‌گوریون نخست‌وزیر اسرائیل در جریان سفرش به ایالات متحده) به بهائیان بشارتهایی می‌دهد، از جمله: «سقوط و اضمحلال مستمرّ بقیه ناقضین میثاق که هنوز به کمال جسارت در مقابل قوای غالبه جامعه بهائی در عالم مخالفت می‌ورزند». سپس اشاره می‌کند که بهائیان «خانه مخروبه‌ای» متعلق به مخالفان را که در جوار اماکن بهائی بوده منهدم کرده‌اند و آنها نیز در اعتراض به این اقدام به محاکم اسرائیل شکایت برده‌اند ولی «دولت اسرائیل صلاحیت محکمه کشوری را در رسیدگی به این موضوع رد کرد». اما مخالفان شوقی بی‌خبر از توافقات پشت پرده «بعداً تهدید نمودند که از رأی دولت به محکمه عالی، استیناف خواهند داد و در نتیجه موجبات عصبانیت اولیای امور را فراهم ساختند.» در این هنگام شوقی با اغتنام فرصت، خود مستقیماً وارد عمل می‌شود و در نتیجه، «مأمورین مزبور بر اثر مراجعه» وی «به نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه دولت اسرائیل، اجازه تخریب آن بناهای ویران را صادر کردند». به اذعان شوقی، این اقدام مخالفان وی که به عصبانیت مقامات اسرائیل منجر شده بود «سبب شد که از مزایایی که در طی مدت ۶۰ سال در ایام متبرکه بهائی از آن استفاده می‌کردند به کلی محروم گشتند».[1]

چند روز پس از نامه شوقی، هیئت بین‌المللی بهائی در تاریخ اول ژوئیه ۱۹۵۲ (۱۰ تیر ۱۳۳۱) طی نامه‌ای مفصل به محفل روحانی ملی بهائیان ایران گزارش جامعی از کشمکشهای جناح شوقی با مخالفان و حمایت دولت اسرائیل از این جناح ارائه می‌دهد.

۱. اخبار امری، خرداد ـ تیر ۱۳۳۱. برای شرح ماجرا ر.ک: نامه مفصل هیئت بین‌المللی بهائی، مورخ ۱ ژوئیه ۱۹۵۲ (۱۰ تیر ۱۳۳۱) به محفل روحانی ملی بهائیان ایران، اخبار امری، سال ۱۳۳۱، ش ۵ (شهریورماه).

در بخشی از این گزارش می‌خوانیم:

*سه نفر اعضای هیئت بین‌المللی بهائی آقایان ریمی و جیگری و آیواس با اعضای عالیرتبه وزارت امور خارجه و نخست‌وزیری و همچنین با دادستان کل کشور و معاون وزارت ادیان ملاقاتهایی به عمل آوردند و فوراً معلوم گردید که دولت کاملاً از این حقیقت آگاه است که جامعه بهائی در ظل قیادت حضرت ولی امرالله مجتمع و متحد بوده و هیکل مبارک» [= شوقی] یگانه امین و حافظ حقیقی اماکن مقدسه بهائیه می‌باشند به این جهت دادستان کل کشور بر حسب دستوراتی که از وزارت ادیان دریافت نمود به رئیس دادگاه حیفا اطلاع داد که به موجب قانون مورخ ۱۹۲۴ نظر به اینکه این قضیه جنبه مذهبی دارد در محکمه کشور قابل طرح نیست*[1]

وقتی رژیم اشغالگر فلسطین پایش را کنار کشیده و به شوقی چراغ سبز نشان می‌دهد، او نیز از اقدامات خشونت‌بار در حق رقیبان دریغ نمی‌کند، از جمله اینکه: «در جنب روضه مبارکه در سمت مشرق نیز دکان آهنگری وجود داشت که متعلق به یکی از ناقضین [طرفداران محمدعلی برادر عباس افندی و مدعی جانشینی او] و محل کار او بود، بر طبق دستور هیکل مبارک، دکان مزبور نیز خراب گردید و اصطبل قدیمی آن از میان برداشته شد».[2] شوقی در تلگرافی به تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۵۱ بر حمایت دولت اسرائیل در نزاع بین او و مخالفان تصریح می‌کند و به محافل ملی بهائیان ایران می‌گوید: «به یاران بشارت دهید که پس از مدتی بیش از ۵۰ سال، کلیدهای قصر مزرعه توسط اولیای حکومت اسرائیل [جناج شوقی] تسلیم گردید».[3]

با حمایت کامل دولت اسرائیل، شوقی امتیازهای گوناگونی گرفته بر مخالفان خویش فائق می‌آید: «قصر مبارک حضرت بهاءالله... را از دست ناقض عهد... میرزا محمدعلی خارج و آن را تبدیل به موزه و مکانی مقدس فرمودند، جمیع املاک و متعلّقات بهائی را از پرداخت مالیات بلدی و حکومتی معاف فرمودند. ازدواج بهائی را به عنوان نکاح قانونی شناساندند و حقیت، عمومیت و جامعیت امر بهائی را نخست به تصدیق حکومت بریتانیا و سپس به نحوی محکم‌تر به تصویب دولت اسرائیل رسانید[ند...]»[4]

بدین‌ترتیب، دولت اسرائیل از بین همه نحله‌های منشعب از بهائیت، تنها جناح شوقی را به «رسمیت تامّه» شناخته[5] و در کلیه دعاوی و اختلافات موجود بین بهائیان

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۳۱، ش ۵ (شهریورماه)
۲. همان.
۳. همان، سال ۱۳۲۹، ش ۹-۸ (آذر - دی).
۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۹، ش ۱۰-۸ (ویژه‌نامه شوقی)، ص ۲۱۹.
۵. اخبار امری، آذر ۱۳۳۸، ش ۹، ص ۲۵۹.

نیز، «امر صریح بر حقانیت اهل بهاء صادر و ناقضین پرکین را محکوم می‌نمایند».[1] از آن پس، تمام اماکنی که در اختیار مخالفان عباس افندی ــ یا به قول بهائیان: ناقضین ــ قرار داشت، حتی خانه مسکونیشان، از آنان ستانده و به تشکیلات جناح شوقی تحویل شد.[2] سایر موارد اختلاف بین شاخه‌های مختلف فرقه نیز با «توصیه» مسئولان اسرائیلی، یک‌یک به نفع جناح شوقی حل گشت و شوقی از اینکه در مسیر پیروزی بر رقبا به حمایتها و «توصیه صهیونیستها» اشاره کند، ابایی ندارد. او در ۲۷ نوامبر ۱۹۵۴ طی پیامی به بهائیان جهان نوشت: «بر حسب توصیه شهردار حیفا، وزیر مالیه حکومت اسرائیل قراردادی امضا نمود که به موجب آن از قطعه زمینی به مساحت ۱۳۰۰ مترمربع متعلق به خواهر فرید خصم لدود مرکز عهد و میثاق الهی[3] خلع ید فوری به عمل آید. این اقدام تاریخی، مقدمه آن است که به زودی سند مالکیت زمین مزبور از طرف حکومت اسرائیل به جامعه بهائی که حال، مشغول تأسیس و تحکیم مرکز اداری جهانی خویش در ارض اقدس می باشد، انتقال یابد».[4]

کم‌کم کار حمایت دولت اسرائیل از بهائیان چنان بالا گرفت که به گفته یکی از بهائیان ساکن اسرائیل به نام حسین اقبال: «هر دستوری که حضرت ولی امرالله [= شوقی افندی] بفرمایند و یا هر تقاضایی بنمایند، دولت اسرائیل فوراً برآورده می‌نمایند و در نتیجه ما بهائیان ساکنین فلسطین، به نهایت روح و ریحان زندگی می‌نماییم...».[5]

ضمناً این حمایت و اطمینان فوق‌العاده اسرائیل تنها به شوقی و سران فرقه ضاله محدود نمی‌شد، بلکه تمامی نفوس بهائی در جهان را فرامی‌گرفت. عبدالله رفیعی، از بهائیان ایران که در اسفند ۱۳۳۹ به همراه جمعی از هم‌مسلکان خود برای دیدار از مرکز بهائیت به اسرائیل رفته، در بخشی از گزارش سفرش می‌نویسد: «در گمرک تل‌آویو همین که خود را بهائی معرفی نمودیم، با کمال احترام، بدون تفتیش ما را فوراً مرخص نمودند، در صورتی که سایرین را به دقت رسیدگی و تفتیش می‌نمودند...».[6]

این مسئله مقطعی نیز نبود و در مدتی طولانی استمرار داشت، تا جایی که مردم عادی اسرائیل را نیز به اعتراض واداشته بود! به گزارش ساواک، یکی دیگر از بهائیان به

۱. همان، مرداد ۱۳۳۱، ش ۴، ص ۴.
۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۹، ش ۴، ص ۹۶.
۳. خواهر عباس افندی که دشمن وی بود.
۴. اخبار امری، سال ۱۳۳۳، ش ۹-۸ (آذر ـ دی)، ص ۵.
۵. همان، فروردین ۱۳۲۹، ش ۱۲، ص ۶.
۶. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۰، ش ۱۰، ص ۲۵۲.

نام فریدون رامش فر پس از دیدار از اسرائیل در جلسه هفتگی بهائیان (مورخ ۴ بهمن ۴۹) می‌گوید: «دولت اسرائیل آن قدر به بهائیان خوشبین است که در فرودگاه خود، احبا [= بهائیان] را بازرسی نمی‌کنند و وقتی رئیس کاروان به پلیس اظهار می‌دارد: اینها بهائی هستند، حتی یک چمدان را باز نمی‌کنند ولی بقیه مسافرین را حتی کلیمیها را بازرسی می‌کنند به طوری که یک کلیمی اعتراض کرده بود: چرا ایرانیها را بازرسی نمی‌کنید و ما را که اینجا موطنمان هست، مورد بازرسی قرار می‌دهید».[1]

براستی، راز این همه حمایت صهیونیستها از بهائیت در چیست؟ آیا صهیونیستهای «خودپرست و سوداگر»، به اصطلاح فی سبیل‌الله! و بدون چشمداشت، برای این فرقه سینه چاک می‌دهند؟!

پیرامون اهمیت بهائیان برای رژیم صهیونیستی، وابسته سفارت آن دولت اشغالگر در اروگوئه سخنی دارد که تلویحاً و با اشاره نشان می‌دهد بهائیت نه فقط به دلیل جذب توریست و... بلکه به عللی بسیار مهم‌تر از این امور برای صهیونیستها ارزش دارد. مجله اخبار امری، ارگان بهائیان، در این زمینه می‌نویسد: «در مقاله‌ای که روزنامه آل پا در شهر مونته ویدئو اروگوئه در دسامبر گذشته منتشر نمود. یک ستون کامل را به نطقی که آقای

۱. جواد منصوری، همان، ۳۳۰/۱ و سند شماره ۹۰/۲.

ابراها ساریوس وابسته سفارت اسرائیل در نمایشگاه بین‌المللی «فرهنگ» در مونته ویدئو ایراد کرده است، اختصاص داده است. عنوان این سخنرانی: «اسرائیل، مجموعه‌ای از مذاهب و اجتماعات» می‌باشد. ایشان ضمن این سخنرانی گفته‌اند: در اسرائیل گروه کوچکی از بهائیان وجود دارند که اکثر آنها ایرانی هستند. اگرچه این عده از ۲۵۰ نفر تجاوز نمی‌کند، مع‌ذلک در اسرائیل اهمیت و مقام فوق‌العاده‌ای دارند».[1]

## حمایت رسانه‌های صهیونیستی از بهائیت

رسانه‌های رژیم صهیونیستی در کنار مسئولان سیاسی، قضایی و اقتصادی خود به حمایت وسیع از این تشکیلات پرداختند. این حمایت مقطعی نبوده و در طول زمان جریان داشته و دارد.

این امر مؤید آن است که حمایت اسرائیل از بهائیت جلوه‌های دیگر نیز دارد؛ از جمله رسانه‌های اسرائیل با کوچک‌ترین بهانه‌ای به تعریف و تمجید از این مسلک می‌پردازند و اخبار مربوط به آن را پوشش می‌دهند. در زیر بعضی از این موارد را از منابع بهائی نقل می‌کنیم.

۱. در نشریه اخبار امری از قول محفل روحانی ملی بهائیان امریکا گزارشی آمده مبنی بر اینکه در روز ۲۹ دسامبر سال ۱۹۵۲ (۸ دی ۱۳۳۱) بخش انگلیسی زبان رادیو اسرائیل برنامه‌ای پیرامون بهائیت پخش نمود و در خلال آن، روحیه ماکسول (همسر شوقی) دو بار پیرامون تاریخچه باب و بهاء و دفن اجساد آنان در فلسطین اشغالی توضیحاتی داد. سپس با لروی آیواس از سران بهائیت نیز پیرامون اماکن بهائی در اسرائیل گفت‌وگو کرد. در ابتدا مجری برنامه ضمن اظهاراتی جانبدارانه گفت: اکنون کشور اسرائیل نه تنها مرکز دیانت کلیمی و مسیحی است بلکه دیانت چهارمی که دیانت بهائی است نیز مرکزش در این سرزمین است.[2]

۲. لطف‌الله حکیم، بهائی یهودی‌تباری است که پیش‌تر در محفل ملی بهائیان ایران مشغول بود، بعدها به اسرائیل رفت و در تشکیلات مرکزی بهائیان در بیت‌العدل به فعالیت پرداخت. او به طور مرتب، اخبار بهائیت و مطالب منتشره در نشریات اسرائیل پیرامون این فرقه را به منظور تقویت روحیه بهائیان برای ترجمه و انتشار در مجلات

۱. اخبار امری، سال ۱۳۴۰، ش ۶-۵ (مرداد ـ شهریور)، ص ۳۰۳.

۲. نجفی. بهائیان. تهران، طهوری، ۱۳۵۷، صص ۷۳۶-۷۳۵. به نقل از اخبار امری، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان ایران، سال ۱۳۳۲، ش ۱ و ۲ (اردیبهشت ـ خرداد). توجه شود که ۴ دین را می‌شمرد اما مجری یهودی یا مترجم بهائی این متن، به دلیل کینه عمیق از اسلام، نامی از این آیین مقدس به میان نمی‌آورد.

بهائی به ایران می‌فرستاد. از جمله در مهرماه ۱۳۳۲ پس از کودتای انگلیسی ـ امریکایی ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت دکتر مصدق، در نشریه رسمی بهائیان ایران می‌خوانیم:

*جناب دکتر لطف‌الله از ارض اقدس» [= اسرائیل] چنین مرقوم داشته‌اند: این ایام در اسرائیل، جراید، چه به زبان عبری و چه عربی و چه انگلیسی، مقالات مفصل راجع به دیانت بهائی و مقام اعلی [= قبر منسوب به علیمحمد باب‌شیرازی] درج می‌نمایند. ساختمان مقام اعلی هیجان غریبی بین مردم انداخته به طوری که همه روزه صدها نفوس از سیاحان و از اهالی اسرائیل برای زیارت آن مقام مقدس می‌آیند. ای کاش ممکن بود از همه جراید برای شما ارسال می‌نمودم. امروز در روزنامه یومیه Jerusalem Post شرح مفصلی با عکس مقام اعلی درج شده، عجالتاً این روزنامه را برای محفل مقدس روحانی ملی و محلی می‌فرستم که اگر صلاح بدانند، ترجمه نموده، انتشار دهند.*[1]

سپس مجله رسمی محفل ملی بهائیان ایران، متن کامل مقاله بسیار جانبدارانه این نشریه صهیونیستی را که در شماره ۱۶ اکتبر ۱۹۵۳ (۲۴ مهر ۱۳۳۲) چاپ شده[2] برای بهائیان درج می‌کند.

۳. و باز هم روزنامه انگلیسی زبان جروزالم پست در دو صفحه کامل به شرح و تفسیر کتاب حسن بالیوزی (موقر) به نام عبدالبهاء می‌پردازد. جالب است که مقدمه این مطلب توسط یک بهائی به نام بهیه آدمس نوشته شده است. و جالب‌تر اینکه مقاله دیگری نیز «که توسط یک روزنامه‌نگار معروف اسرائیلی» پیرامون بهائیت تهیه شده بود به همراه «عکسهای جالبی» در همین شماره درج می‌شود. و از همه جالب‌تر آنکه «بعضی از روزنامه‌هایی که به زبان هبرو [= عبری] نیز منتشر می‌شود، خلاصه‌ای از آن را درج کردند.»[3]

۴. در کنار روزنامه یومیه جروزالم پست، نشریه هفتگی جروزالم پست Jerusalem Post Weekly نیز به طور مرتب، به شکل مستقیم و غیرمستقیم از بهائیت حمایت می‌نماید. از جمله در شماره ۲۶ آوریل ۱۹۶۳ (۷ اردیبهشت ۱۳۴۲)، انتخاب اولین دوره اعضای کادر مرکزی بهائیان جهان موسوم به بیت‌العدل و اسامی منتخبین و خبر حرکت آنها برای شرکت در کنفرانس لندن را درج می‌کند. این نشریه همچنین سکوت یک دقیقه‌ای بهائیان را به مناسبت مرگ رئیس جمهور اسرائیل (اسحاق‌بن

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۳۲، ش ۷-۶ (مهر ـ آبان)، صص ۱۷-۱۳.

۲. برای دیدن متن کامل این مقاله، ر.ک به: سید محمدباقر نجفی. بهائیان. تهران، طهوری، ۱۳۵۷. صص ۷۳۵-۷۳۲.

۳. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۱ (فروردین)، ص ۱۹.

زاوی، همان دوست قدیمی عباس افندی) و پیام تسلیت آنان را نیز منتشر کرده است.[1]

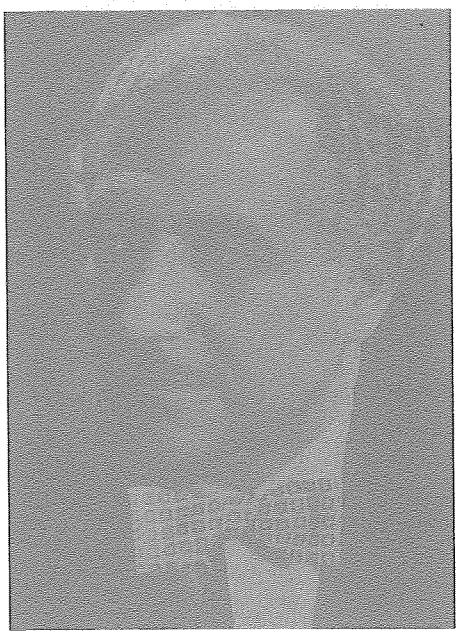

بهائیان نیز همواره به بهانه مناسبتهای مختلف، مراسم گوناگونی برگزار می‌کنند که همین امر مستمسک لازم را برای تبلیغ بهائیت در اختیار نشریات صهیونیستی قرار می‌دهد. فی‌المثل در سال ۱۳۴۷ به مناسبت صدمین سال ورود حسینعلی نوری (بهاء) به فلسطین مراسمی در اسرائیل برپا می‌شود. به نوشته یکی از بهائیان ایرانی به نام فریده سبحانی که برای حضور در این برنامه به سرزمینهای اشغالی سفر کرده است، «جراید مختلف اسرائیل هر یک به نحوی با عکس و تفصیلات درباره این روز تاریخی و همچنین درباره امر جهانی بهائی به قلمفرسایی پرداختند. از جمله روزنامه جروزالم پست[2] مقاله مشروحی... انتشار داد و روزنامه استاندارد مقاله مشروح خود را با عنوان «پیام امیدبخش...» شروع کرد.» در این گزارش اضافه شده که به این مناسبت، سازمان توریستی اسرائیل نیز چندین بار جشنهای باشکوهی در زیباترین هتلهای حیفا برپا کرده است و از جمله «در میهمانی دیگری، مشهورترین هنرمندان اسرائیل، سرودها و ترانه‌های بسیار زیبایی به افتخار دوستان بهائی خواندند».[3]

همه این امور از هماهنگی گسترده نشریات صهیونیست برای تبلیغ بهائیت حکایت می‌کند و صد البته این امر فقط به اسرائیل محدود نمی‌شود و به مافیای رسانه‌های صهیونیستی در سطح جهان تعمیم می‌یابد که شرح آن در این مجال نمی‌گنجد.

همچنین بخشی دیگر از حمایتهای اسرائیل از این مسلک را می‌توان در ارائه خدمات به نشریات بهائی منتشره در ایران دانست؛ بدین معنا که این نشریات از طریق اسرائیل برای بهائیان در سراسر جهان ارسال می‌شود. در این زمینه، نامه یک بهائی به نام آقای عزت‌الله زهرایی ساکن فرانسه (شهر سن کلو) در آهنگ بدیع از مجلات بهائیان ایران

۱. اخبار امری، ۱۳۴۲، ش ۸ و ۹ (آبان ـ آذر)، ص ۵۰۵.
۲. در متن اصلی: پست اورشلیم.
۳. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۷ و ۸، صص ۲۳۵-۲۳۳.

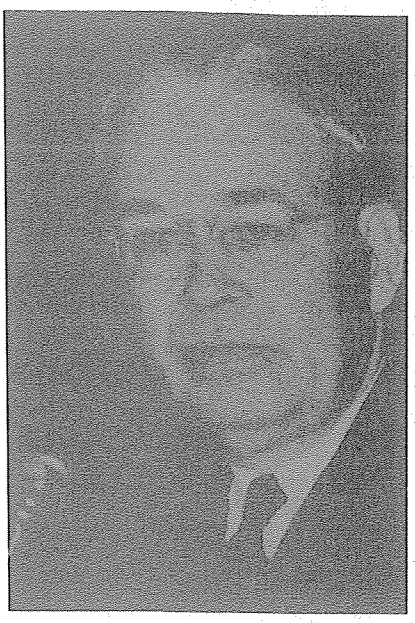

لروی آیواس

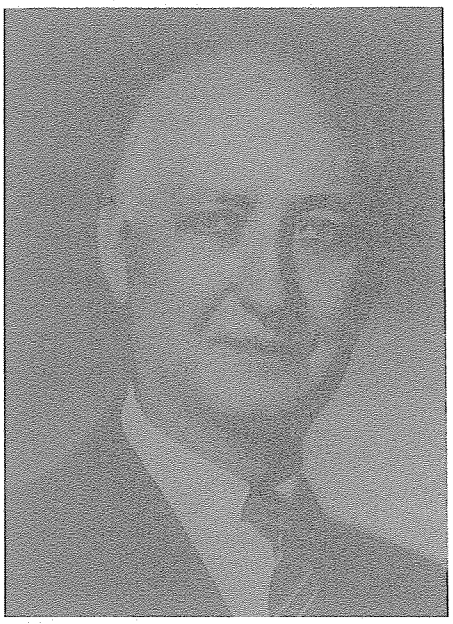

هوراس هولی

درج شده که در قسمتی از آن می‌خوانیم که: «شماره‌های مجله زیبای شما، مرتباً از طریق ارض اقدس [= اسرائیل] به این جانب می‌رسد».[1]

## ملاقات با مسئولان طراز اول اسرائیل

ولی روابط اسرائیلیان و بهائیان به این سطوح محدود نمی‌شد و به صورت روزافزون، عمق و گستره می‌یافت؛ آنها در سطح مسئولان رده اول با هم تعامل صمیمانه داشتند. در منابع بهائی که گوشه‌ای از این روابط اشاره شده است:

۱. روز شنبه ۱۹ مه ۱۹۵۱ (۱۳۳۰/۲/۲۹) زمانی که بن‌گوریون (صهیونیست مشهور و نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی) به امریکا رفت، ۴ تن از بهائیان: خانم امیلیا کالینز (نایب رئیس شورای بین‌المللی بهائی) و ۳ تن از اعضای محفل روحانی ملی بهائیان امریکا به نامهای خانم ادناترو و آقایان لروی آیواس و هوراس هولی به دستور شوقی افندی در شیکاگو با وی دیدار کردند. به نوشته مجله اخبار امری امریکا، ش ۲۴۵ «در این ملاقات نمایندگان بهائی مراتب امتنان جامعه را نسبت به رویه محبت‌آمیز رؤسای

۱. همان، سال ۱۳۴۸، ش ۳ و ۴، ص ۱۰۳.

حکومت جدیدالتأسیس اسرائیل و احترامی که نسبت به امر بهائی مرعی می‌دارند، بیان نمودند.» این گزارش می‌افزاید این ملاقات به دستور شوقی افندی صورت گرفت تا «احساسات بهائیان امریکا را نسبت به اسرائیل به معظم‌له اظهار دارند.» بر اساس این خبر، بن‌گوریون نیز نمایندگان بهائی را «با کمال محبت و ملاطفت پذیرفتند.» و «مسرت خویش را نسبت به افکار عالیه و نوایای سامیه دیانت بهائی و تعالیم مقدسه آن بیان داشتند.»

مجله اخبار امری تصریح می‌کند که «صحبتها و مذاکرات به تمامه در محیطی مملو از آزادی و صمیمیت دعاوی از هرگونه تشریفات[1] صورت گرفت». نمایندگان بهائی نیز دیدگاه خود پیرامون صدراعظم جنایتکار و بی‌رحم اسرائیل (بن‌گوریون) را این‌گونه اظهار می‌دارند: «معظم‌له دارای افکار باز و نظر دوراندیش‌اند و به خوبی لزوم برادری دینی و تحمل و شکیبایی را احساس می‌نمایند.» سپس نماینده مطبوعاتی بن‌گوریون به مناسبت این ملاقات بیانیه‌ای مطبوعاتی صادر و تصریح کرد که نمایندگان بهائی در این ملاقات: «مکتوبی مشعر بر مراتب تقدیر و امتنان خویش نسبت به توجهی که حکومت اسرائیل در فهم قضایا و امور بهائی مبذول می‌دارد، حاوی عواطف بهائیان از برای خیر و تقدم اسرائیل تقدیم داشتند».[2]

۲. در ژانویه ۱۹۵۴ (حدود دی ماه ۱۳۳۲ شمسی)، رئیس و نایب رئیس و منشی کل هیأت بین‌المللی بهائی، برای عرض تبریک، تقاضای «شرفیابی به حضور رئیس جمهور» را نمودند. رئیس جمهور اسرائیل نیز در اول ماه فوریه (۱۳ بهمن ۱۳۳۲) اعضای عامله هیأت را به حضور پذیرفتند. در ضمن این ملاقات، رئیس جمهور اظهار تمایل کرد تا ضمن ملاقات با شوقی از مرکز بهائیت نیز دیدار کند که شوقی «صمیمانه» از او دعوت کرد.[3]

۳. به این ترتیب زمینه دیدار رئیس جمهور رژیم صهیونیستی از اماکن بهائی فراهم می‌آید تا معلوم شود این رابطه دوسویه بوده و بر بنیاد علائق مشترک طرفین بنا شده است. البته ملاقات مسئولان دوطرف تا قبل از دیدار رئیس رژیم صهیونیستی از تأسیسات بهائی در آن کشور در سطوح بالا ادامه داشت. به نوشته نشریه رسمی بهائیان ایران: سرانجام در تحقق این وعده، روز دوشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۵۴ (۶ اردیبهشت ۱۳۳۳) اسحاق‌بن زوی رئیس جمهور اسرائیل و همسرش از مراکز و مراقد بهائیان در اسرائیل

---

۱. و به قول معروف: خودمانی و دوستانه

۲. متن کامل خبر در اخبار امری امریکا، ش ۲۴۵ و ترجمه آن توسط ذکرالله خادم در اخبار امری ایران درج شده است.

۳. اخبار امری، سال ۱۳۳۳، ش ۳ (تیرماه)، صص ۹-۸.

آملیا. ای. کولینز

دیدار کردند. او در جهان، نخستین رئیس دولتی بود که به این عمل مبادرت می‌کرد.

شوقی افندی بلافاصله در ۴ مه (۱۴ اردیبهشت) ضمن برشمردن موفقیتهای اخیر جامعه بهائیت، بشارت این خبر را نیز به همه بهائیان عالم داد: «این زیارت، اولین تشرف رسمی است که از طرف یکی از رؤسای دول مستقله... به عمل آمده است»[1] و لروی آیواس، منشی کل شورای بین‌المللی بهائی و مسئول ارتباط تشکیلات بهائیت با دولتمردان اسرائیل، نیز در گزارشی پرآب و تاب، این خبر را بازتاب داد. به نوشته او: شوقی و همسرش «از رئیس جمهور و خانم، با لطف و محبت مخصوصی پذیرایی کردند و در جریان مذاکرات دوستانه نیز وی: «مراتب دوستی و محبت بهائیان را نسبت به

۱. همان، سال ۱۳۳۳، ش ۲-۱ (اردیبهشت ـ خرداد)، صفحات اولیه.

روحیه ماکسول و جمعی از بهائیان با بن‌زوی رئیس‌جمهور اسرائیل

کشور اسرائیل، بیان» می‌کند و آرزوها و دعاهای بهائیان را «برای ترقی و سعادت اسرائیل اظهار» می‌دارد. رئیس جمهور اسرائیل نیز، «هنگام تودیع، از مهمان‌نوازی و محبتی که از طرف حضرت ولی امرالله [شوقی افندی] ابراز شده بود، اظهار تشکر و امتنان نموده، در ضمن تقدیر از اقدامات و مجهودات بهائیان در کشور اسرائیل، ادعیه قلبیه خود را برای موفقیت جامعه بهائی در اسرائیل و سراسر جهان ابراز داشتند»![1]

دیدار یادشده، در مطبوعات اسرائیل (نظیر روزنامه جروزالم پست) نیز انعکاس داده شد.[2] در گزارش آن روزنامه، بخشهای دیگری از مذاکرات شوقی و رئیس رژیم صهیونیستی (افزون بر مطالب مندرج در گزارش آیواس) درج شده که میزان صمیمیت و اعتماد متقابل آن دو به یکدیگر را بهتر ترسیم می‌کند: «در این ملاقات، رئیس جمهور و ولی امر بهائی راجع به تأثیر دیانت در جامعه بشری با یکدیگر صحبت نمودند و حضرت شوقی ربانی اظهار فرمودند: امید است مرکز جهانی بهائی در اسرائیل بتواند در

۱. همان، ش ۳ (تیرماه)، صص ۸-۹.

۲. همان، ش ۱ و ۲ (اردیبهشت ـ خرداد)، ص ۱۵.

ترقی و تعالی مملکت و سعادت اهالی مستمراً متزایداً مؤثر واقع شود و نیز به این نکته اشاره فرمودند که از ابتدای تأسیس حکومت اسرائیل، بهائیان همواره روابط صمیمانه با دولت و بلدیه [= شهرداری] حیفا داشته‌اند».[1]

ضمناً چون دیدار رئیس جمهور اسرائیل از مرکز بهائیان و قبور سران آن با آغاز دومین سال «جهاد روحانی» بهائیان همزمان شده بود، به همین دلیل شورای بین‌المللی بهائی در روز ۲۷ آوریل (یک روز پس از دیدار رئیس رژیم صهیونیستی) این تقارن را به فال نیک! گرفته و می‌گوید: سال دوم جهاد روحانی با تشرف رئیس جمهور محترم دولت اسرائیل به مقام مقدس اعلی [= قبر علیمحمد باب]... به مبارکی و میمنت آغاز گردید.[2]

این ملاقاتها و بحث و تبادل‌نظرها آنقدر در سطوح بالا ادامه یافت که هماهنگی و همدلی گسترده‌ای را در اهداف دو طرف موجب شد به همین دلیل هیأت بین‌المللی بهائی در حیفا تصریح می‌کند که: «هر قدر اشخاص در دوائر دولتی [در اسرائیل] مقامشان بالاتر است، حس ادب و احترام و اطلاعات ایشان نسبت به امر [= بهائیت] بیشتر است به همین طریق، مقامات عالیه در انجام امور، نظر مساعدتری داشته و در موارد لازم از کمک مضایقه نمی‌کنند.»[3]

۴. دیدارهای سران رژیم صهیونیستی و بهائی که نقش مهمی در تسهیل و گسترش فعالیتهای فرقه بازی می‌کند، به همین محدود نشد و ده سال بعد در روز ۱۸ فروردین ۱۳۴۳ ژالمان شازار رئیس جمهور بعدی اسرائیل نیز در رأس هیئتی از مرکز بهائیان در حیفا دیدار کرد. مشروح این دیدار و تعابیری که بهائیان برای گزارش آن انتخاب کرده‌اند، میزان علائق طرفین به یکدیگر را نشان می‌دهد. شرح این ملاقات به نقل از نشریه رسمی بهائیان ایران خواندنی است:

«حضرت ژالمان شازار رئیس جمهور اسرائیل به اتفاق خانمشان و شهردار حیفا و خانمش و جمعی دیگر از اولیای امور کشور اسرائیل در تاریخ هفتم آوریل ۱۹۶۴ از مرکز عالم بهائی به طور رسمی دیدن کردند. حضرت رئیس جمهور و همراهان از طرف اعضای بیت‌العدل «استقبال شده... و به این مناسبت حضرت رئیس جمهور تحیات و ادعیه خالصانه خود را برای عموم احبا» [= بهائیان] در سراسر عالم ابلاغ نمودند و چندی بعد به یادبود این دیدار یک آلبوم عکس... به مشارالیه هدیه گردید... حضرت رئیس جمهور پس از دریافت این هدیه در ضمن نامه‌ای، تشکرات قلبی خود را اظهار و

۱. همان. ۲. همان، ص ۱۶. ۳. همان، سال ۱۳۳۱، ش ۵ (شهریور).

مجدداً پیام دوستی و حسن نیت خود را برای جامعه جهانی بهائی فرستاده‌اند».[1]

این حسن روابط و دید و بازدیدهای متقابل، باعث سرور فراوان بهائیان شده و آنان را چنان از مشاهده قدرت پوشالی رژیم صهیونیستی سرمست ساخته بود که بی‌محابا به حمایت از آن رژیم در نشریات بهائیان می‌پرداختند، که به عنوان نمونه می‌توان به مقاله باهر فرقانی در مجله آهنگ بدیع (سال ۱۳۴۰، ش ۵، ص ۱۳۸) اشاره کرد.

۵. در کنار این دیدارهای رسمی، بهائیان نیز به طور مرتب به دیدار صهیونیستها شتافته و گزارش لحظه به لحظه از تحولات امور را به آنان ارائه می‌کردند. فی‌المثل سال ۱۳۴۷ اندکی قبل از جنگ اعراب و اسرائیل و اشغال بخش وسیعی از سرزمینهای اسلامی، در جریان دومین دوره انتخاب کادر مرکزی بهائیان جهان ــ که به بیت‌العدل موسوم است و هر ۵ سال یک بار در اسرائیل و با حضور نمایندگان بهائیان سراسر جهان برگزار می‌شود ــ در روز سوم همایش، درست هنگام اعلام اسامی اعضای جدید کادر مرکزی بهائیان جهان، یکی از سران بهائیت به نام اولینگا و چند نفر دیگر از سران فرقه به دیدار رئیس جمهور اسرائیل (لوی اشکول) می‌روند که این امر از اهمیت این انتخابات برای رهبران اسرائیل حکایت می‌کند.[2]

رادیو اسرائیل گزارش این اجلاس بهائیان را به شکلی وسیع، هم در بخش عبری و هم به سایر زبانها (من جمله عربی) پخش کرد و مطبوعات معروف اسرائیل همچون جروزالم پست نیز شرح مفصلی پیرامون اهداف این نشست را چاپ کردند.[3]

## جلوه‌های دیگری از سازش با صهیونیستها

در اینجا بی‌مناسب نیست که به جلوه‌های دیگری از روابط فرقه و صهیونیسم که همدلی و همسویی دو طرف را در مقابل یکدیگر نشان می‌دهد، بپردازیم. از جمله این تعاملات، حضور اعضای هیئت نمایندگی اسرائیل در سایر کشورها در مجامع مختلف بهائی است که در زیر، بعضی از موارد آن را به نقل از نشریات بهائیت ذکر می‌کنیم:

۱. هنگامی که شوقی افندی آخرین رهبر بهائیان در لندن از دنیا رفت و قرار شد در همان شهر دفن شود، دولت اسرائیل به سفارت خود در انگلستان دستور داد در این مراسم حضور فعال و پررنگ داشته باشد. لذا در غیاب سفیر کبیر اسرائیل در لندن،

---

۱. همان، آبان ۱۳۴۳، ش ۸، صص ۴۰۶-۴۰۵.

۲. همان، خرداد ۱۳۴۷، ش ۳، ص ۱۳۷ و آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۱ و ۲، ص ۸.

۳. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۱ و ۲، ص ۱۳.

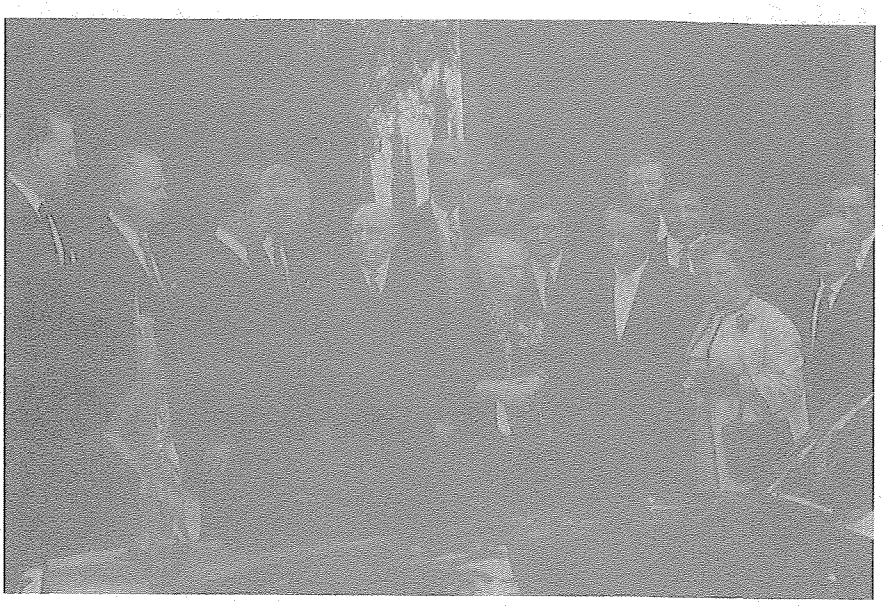

بازدید مقامات اسرائیلی از مراکز بهائیان در حیفا

کاردار سفارت به نام «گیرشون اولر» در مراسم تشییع شرکت جست.[1]

به نوشته منابع بهائی در طول ۴ ساعت مراسم تشییع و تدفین، کاردار اسرائیل همچون یک صاحب عزا «با قدم آهسته و سر خمیده»، پا به پای سران بهائیت حضور داشت و: «به طور رسمی ادای احترام می‌نمود» و از چهره‌اش غم و تأثر می‌بارید.[2]

۲. به گزارش نشریه رسمی بهائیان ایران، در ماه جولای سال ۱۹۶۰ (تیرماه ۱۳۳۹) تعداد ۱۷ هزار نفر از ساختمان بهائیان در امریکا بازدید کردند. در این گزارش به عنوان چهره‌های سرشناس بازدیدکننده، از موشه انتریونی ساکن اسرائیل و نماینده دولت جعلی اسرائیل برای شرکت در یک کمیته اداری نیز نام برده می‌شود تا شاید حضور وی اسباب تجدید روحیه برای بهائیان سرخورده و مأیوس باشد.[3]

۳. بهائیان امریکا برای غرس نوعی گل سرخ به نام ماریان آندرسون در محوطه ساختمان مرکزی خود در آن کشور مراسمی برگزار کردند، در این مراسم جمعی از

۱. همان، سال ۱۳۳۹، ش ۱۰-۸، ص ۲۶۳.
۲. همان، ص ۲۶۸.
۳. اخبار امری، سال ۱۳۴۰، ش ۳ و ۴، ص ۱۷۸.

شخصیتها، از جمله ژنرال کنسول اسرائیل حضور داشت و به ایراد سخن نیز پرداخت: «آقای «جاکوب بارمور» ژنرال کنسول اسرائیل در ضمن بیانات خود آرزو کرد که گل سرخ ماریان آندرسون به زودی در مقامات مقدسه بهائی در جبل کرمل نیز که شهرت جهانی یافته اند، غرس شود».[1]

۴. در اردیبهشت ۱۳۴۲ اجلاس تعیین کادر مرکزی بهائیان جهان در حیفا برگزار شد. در این مراسم کلیه حاضران به مناسبت فوت رئیس جمهور اسرائیل اسحاق‌بن زوی یک دقیقه سکوت کردند و پیام تسلیت فرستادند. نشریه جروزالم پست همچنین تسلیت مربوطه را نیز درج کرد.[2]

## بهائیت و جنگهای اعراب و اسرائیل

**۱. جنگ شش روزه:** در ژوئن ۱۹۶۷ (خرداد ۱۳۴۶) با حمله سریع و سنگین ارتش اسرائیل، سومین جنگ میان اعراب و اسرائیل درگرفت که به شکست ارتشهای عربی منجر شد و بخش وسیعی از اراضی اسلامی همچون صحرای سینا، ارتفاعات جولان، کرانه باختری رود اردن و بیت‌المقدس به اشغال صهیونیستها درآمد.

بهائیان در خلال این جنگ برخلاف شعارشان مبنی بر «صلح جهانی» به جای محکوم کردن صهیونیستها به عنوان «آغازگر جنگ و متجاوز» عملاً در کنار ارتش اسرائیل قرار گرفتند و همه‌گونه حمایت را از اشغالگران به عمل آوردند و از آن جمله به گزارش ساواک در تاریخ ۴۶/۵/۱۰ مبلغی در حدود ۱۲۰ میلیون تومان (که آن موقع رقم بسیار هنگفتی بود) به وسیله بهائیان ایران جمع‌آوری گردید که به ظاهر برای بیت‌العدل در حیفا ارسال شود «ولی منظور اصلی آنها از ارسال این مبلغ، کمک به ارتش اسرائیل می‌باشد.» ساواک در ادامه می‌افزاید: «مقدار قابل ملاحظه‌ای از این پول به وسیله حبیب ثابت [بهائیِ یهودی‌تبار] تعهد و پرداخت شده است».[3]

**۲. نبرد رمضان:** در اکتبر سال ۱۹۷۳ که مقارن با ماه مبارک رمضان بود، ارتش کشورهای اسلامی در عملیاتی برق‌آسا به صهیونیستها یورش آوردند، تا اراضی خود را بازپس گیرند. نیروهای مصری در مدتی کوتاه از کانال سوئز عبور کردند و دیوار عظیم «بارلو» را که از سوی صهیونیستها تسخیرناپذیر خوانده می‌شد، زیر پا گذاردند. در سایر

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۴، ش ۲، ص ۶۰.
۲. اخبار امری، ۱۳۴۲، ش ۸ و ۹ (آبان ـ آذر)، ص ۵۰۵.
۳. جواد منصوری، همان، ۳۳۲/۱ و سند ۲/۹۶.

حمله صهیونیستها به مسلمانان

جبهه‌ها نیز سوریه و اردن، صهیونیستها را گوشمالی دادند و برای نخستین بار افسانه شکست‌ناپذیری ارتش اسرائیل را باطل ساختند.

در این اوضاع، نشریات بهائیان به تکاپو افتادند و علیه جنگ و ویرانی به مبارزه برخاستند. آنان که در طول جنگ سال ۱۹۶۷ سکوت اختیار کرده بودند، این بار به قلمفرسایی پرداختند و در سرمقاله نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران با عنوان: «نزاع و جدال، منفور درگاه کبریا است» به موضعگیری تلویحی به نفع صهیونیستها و علیه کشورهای اسلامی و عربی پرداختند و چنین نوشتند: «بشر غافل خیلی زود اثرات شدید جنگهای گذشته را از نظر دور داشته و تحت عناوین مختلفه به بهانه‌جویی پرداخته و می‌کوشد تا برای اطفای آتش اغراض خویش دوباره هوا را مسموم سازد و ابناء نوع خود را به دیار نیستی و هلاکت رهسپار نماید».[1] و در ادامه مقاله فصل مشبعی را به بیان

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۲، ش ۱۳، سخن ماه (نزاع و جدال منفور درگاه کبریاست)، صص ۳۸۰-۳۷۷.

مذمت جنگ اختصاص دادند.

بهائیان چنان از شکست صهیونیستها سرخورده و ناراحت شده بودند که حتی مجله ورقا، نشریه ویژه نونهالان بهائی، را نیز از مویه های خویش بی‌نصیب نگذاشتند؛ این نشریه در شماره آبان ۵۲ (اولین شماره پس از جنگ) در مقاله‌ای مفصل که ظاهراً یک دختربچه بهائی به نام سویدا معانی (از بهائیان ایرانی تبار ساکن اسرائیل) فرستاده است، شدیداً برای خانواده‌های صهیونیست که فرزندانشان را به میدانهای جنگ با مسلمانان فرستاده‌اند، نوحه‌سرایی می‌کند و با استفاده از عبارات عاطفی می‌کوشد احساسات اطفال بهائی را به نفع صهیونیستها تحریک کند و این کودکان را از ابتدا با محبت صهیونیستها و کینه مسلمانان پرورش دهد. در بخشی از این مقاله می‌خوانیم:

*در این چند روزه جنگ، وضع مردم خیلی رقت‌بار بود، مادرها و بچه هایشان نگران و پریشان، منتظر وصول اخبار جنگ بودند... وقتی خبر قتل کشته‌شدگان و شماره آنها منتشر می‌گردید، اشکها سرازیر می‌شد و همگی داغدار بودند... و غروبها که مادران دست فرزندانشان را گرفته تنهایی به گردش می‌رفتند، حالت محزونی از چهره همگی نمودار بود.*[1]

## انزوای بهائیت در جهان اسلام

دقیقاً به علت همین همسوییها و همدلیها میان صهیونیستها و بهائیان، و تلاش عناصر بهائی در کسب اطلاعات در کشورهای اسلامی، بود که اعراب و مسلمانان، سخت به این فرقه حساس شدند و از جمله:

۱. سال ۱۹۶۰ در خلال مجمع عمومی مؤتمر اسلامی بیت‌المقدس، یکی از شرکت‌کنندگان ایرانی از نقش اطلاعاتی بهائیان برای اسرائیل سخن به میان آورد.[2]

۲. پس از روشن شدن نقش بهائیان در کشورهای اسلامی برای کسب اطلاعات به نفع رژیم صهیونیستی بود که اتحادیه عرب در برابر این فرقه موضعگیری کرد و موضوع بهائیت در دستور کار «دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل» قرار گرفت. این دفتر مأموریت داشت که تمام شرکتها و مجتمعهای صنعتی و اقتصادی خارجی را که با اسرائیل منافع مشترک دارند شناسایی و نام آنها را برای تحریم در اختیار کشورهای عربی قرار دهد.

۱. ورقا، نشریه نونهالان بهائی ایران، سال ۱۳۵۲، ش ۸ (آبان)، صص ۲۲-۲۰.

۲. سید محمدباقر نجفی. بهائیان. تهران، نشر مشعر، ص ۷۱۱. البته کشورهای عربی در آن مقطع این هشدار را جدی نگرفتند.

خبرگزاری رویتر در ۱۰ ژانویه ۱۹۷۵ [۱۸ دی ۱۳۵۳] از دمشق، به نقل از محمد محجوب مسئول دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل اعلام کرد که در کنفرانس ماه آینده، مبارزه با گروه بهائی از سوی این دفتر به طور جدی بررسی خواهد شد و این فرقه را یک جنبش طرفدار اسرائیل و صهیونیسم خواند.[۱] همین مضمون را خبرگزاری خاورمیانه، همان روز به نقل از محمد محجوب مخابره کرد.

کنفرانس مزبور روز ۲۳ فوریه [۴ اسفند ۱۳۵۳] در قاهره برگزار گردید و تصمیمات آن، روز ۲۵ فوریه منتشر شد. اجلاس مزبور پیرامون بهائیت، تصمیم مهم زیر را اتخاذ کرد:

*وقرر المکتب ایضاً فرض حظر عل؟ نشاط البهائیین فی‌الدول العربیه و اغلال محافلهم بعد ان ثبت ان الصهیونیه تستر ورائهم.*[۲]

یعنی: همچنین دفتر [تحریم اعراب علیه اسرائیل] مقرر داشت که بایستی دولتهای عربی از تحرکات بهائیها و تشکیل محافل آنها شدیداً جلوگیری کنند زیرا [برای اعضا مسلم شد که] صهیونیسم پشت آنان پنهان شده است.

۳. مجمع‌الفقه‌الاسلامی وابسته به سازمان کنفرانس اسلامی بالاترین مرجع دینی در جهان اسلام است که فقهای ۵۷ کشور اسلامی از تمامی مذاهب و فرق حتی وهابیت در آن عضویت دارند. این مجمع در جلسات ۱۸ تا ۲۳ بهمن ۱۳۶۶/ ۶ تا ۱۱ فوریه ۱۹۸۸ خود طی مصوبه‌ای، «ادعای رسالت بهاءالله و نزول وحی بر وی» و دیگر معتقدات بهائیان را مصداق «انکار ضروریات دین» شمرد.[۳] نیز در ۲۶ ژانویه ۱۹۸۷ مطابق با ۲۹ جمادی‌الاول ۱۴۰۷ قطعنامه‌ای به امضای فقهای شیعه و سنی عضو مجمع منتشر کرد که بهائیان را به اجماع مسلمانان، کافر و خارج از دین اسلام شمرده و خواستار برخورد مقتضی با آنان از سوی دولتها و ملتهای اسلامی بود.[۴]

---

۱. محمدرضا نصوری، «پیوند و همکاری متقابل بهائیت و صهیونیسم». مندرج در: فصلنامه انتظار موعود، ش ۱۸، ص ۲۴۷. به نقل از بولتن خبری سازمان رادیو ـ تلویزیون ملی ایران، دفتر مرکزی، خبر ۲۳۲، ۲۱ دی ۱۳۵۳. ۲. همان.

۳. مجمع فقه اسلامی، مصوبه‌ها و توصیه‌ها: از دومین تا پایان نهمین نشست. ترجمه محمد مقدس، قم، ۱۴۱۸ق. صص ۸۵-۸۴.

۴. مع مؤتمرات مجمع‌الفقه‌الاسلامی (المؤتمرات الفقهیه)، محمدعلی تسخیری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۳۲۷-۳۲۶/۱.

## توریسم بهائی، مددکار اقتصاد ورشکسته اسرائیل

تشکیلات مرکزی بهائیان در اسرائیل می‌کوشد تا با زیبا جلوه دادن بیش از پیش اماکن متعلق به خود، علاوه بر بهائیان، افراد غیربهائی را نیز به مراکز خویش بکشاند تا از این راه، زمینه تبلیغ و جذب آنها به بهائیت را فراهم آورد. رسانه‌های صهیونیستی در فلسطین اشغالی و سایر نقاط جهان نیز با نمایش این بناها سعی در ایجاد جاذبه توریستی برای اسرائیل دارند. از جمله در نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران می‌خوانیم که یک کمپانی معروف فیلمسازی در امریکا فیلمی به نام «اسرائیل از دریا» ساخته که در آن مناظر مربوط به قبر باب و مرکز بهائیت را به نمایش گذارده است. این گزارش می‌افزاید که فیلم مزبور چندی قبل در تلویزیون امریکا در ایران ــ که پیش از انقلاب در کانال ۸ فعال بود ــ نیز به نمایش درآمده است.[۱]

همچنین دفتر نمایندگی توریسم اسرائیل در امریکا (نیویورک) متن مفصل و تبلیغی پیرامون بهائیت و اماکن آن در فلسطین اشغالی به زبان انگلیسی منتشر کرد. این متن، بیش و پیش از آنکه یک بروشور تبلیغی برای معرفی جاذبه‌های توریستی اسرائیل، و از جمله جاذبه‌های گردشگری بهائی باشد به یک متن تبلیغی بهائی شبیه است. در قسمتی از آن آمده است: «دیانت بهائی که مروج صلح و اخوت بین افراد جامعه بشری است در سال ۱۸۴۴ با ظهور باب در ایران آغاز گردید و باب خود را مبشر [آمدن] نفسی اعز و اشرف از خود [= حسینعلی بهاء] معرفی نمود...»[۲]

نیز مجله صهیونیستی هند و اسرائیل پیرامون بهائیت مقاله‌ای نوشته که تلخیص و اقتباس آن با عنوان «مرکز روحانی بهائیان» در مجله آهنگ بدیع آمده است.[۳] همچنین در نشریه اخبار امری، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان ایران ترجمه مطلبی که مرکز توریست اسرائیل در نیویورک منتشر نموده است، چاپ گردیده که مقاله‌ای کاملاً جانبدارانه می‌باشد.[۴] علاوه بر آن، ماهنامه دفتر ملی اسرائیل در شماره جولای ۱۹۶۳ (تیرماه ۱۳۴۲) مقاله‌ای با عنوان «مسافرت از طریق مدیترانه به سوی اسرائیل» به قلم فردی به نام «ترود داب» درج کرد. نویسنده در این مقاله، اولین منظره‌ای را که در سفر دریایی به حیفا به چشم می‌خورد، چنین توصیف می‌نماید: «به زودی کوه کرمل با تمام وقار و عظمتش با

۱. اخبار امری، ش ۴، تیر ۱۳۴۴، ص ۲۴۴.
۲. سید محمدباقر نجفی، بهائیان، صص ۷۳۹-۷۳۷ به نقل از: اخبار امری، سال ۱۳۳۳، ش ۳ (تیرماه).
۳. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۱، ش ۹، صص ۴-۳.
۴. اخبار امری، سال ۱۳۳۳، ش ۳ (تیرماه)، صص ۱۳-۱۲.

قبه ذهبیِ مقام اعلی که در پرتو آفتاب صبحگاهی می‌درخشد، نمودار می‌گردد».[1]

حضور گسترده بهائیان سراسر جهان در اسرائیل نیز منبع درآمد خوبی برای رژیم صهیونیستی محسوب می‌شد. تشکیلات بهائیت نیز سعی در تشویق بهائیان برای سفر به اسرائیل و دیدار از اماکن متعلق به خود را داشت و این امر به اشکال مختلف صورت می‌پذیرفت. گاه با ایجاد بهانه‌هایی، همچون یکصدمین سال ورود بهاء به عکا، بهائیان را به اسرائیل فرامی‌خواند. همچنین پس از تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی بهائی در نقطه‌ای از جهان، شرکت‌کنندگان در آن کنفرانس را به «ارض اقدس»! می‌بردند و بعضی مواقع نیز در قالب کاروانهای ۹ نفره از کشورهای مختلف، بهائیان را به سرزمینهای اشغالی می‌بردند و بالاخره آنان که برای تبلیغ بهائیت در خارج از وطن خود، عزم مهاجرت می‌کردند، در آغاز سفر برای تشویق، یک سفر چند روزه به فلسطین اشغال شده می رفتند و چون معمولا افرادی که در بالا برشمردیم از گروههای مرفه و دارای تمکن مالی بودند، سفر آنها به اسرائیل برای دولت این کشور نیز از نظر اقتصادی و توریستی سودمند بود. در این زمینه روزنامه جروزالم پست ـ که عملاً به ارگان تبلیغی بهائیت تبدیل شده بود ـ در شماره ۲۸ اوت ۱۹۶۸ خبر می‌دهد که دستجات مختلف بهائیان از کنفرانس پالرموی ایتالیا به اسرائیل آمده‌اند و متذکر شده است که «این عده بزرگ‌ترین اجتماع زائرین بهائی را که تاکنون به اراضی مقدسه مسافرت نموده‌اند تشکیل می‌دهند.»[2]

بتدریج تبلیغات بهائیان برای دیدار از اسرائیل مؤثر می‌افتد و سفر بهائیان به اراضی اشغالی رو به فزونی می‌گذارد تا آنجا که شوقی افندی در تلگراف مورخ ۱۷ اکتبر ۱۹۵۳ (۱۶ مهر ۱۳۳۲) در پیامی به کنفرانس دهلی می‌گوید: تعداد نفوسی که از دور و نزدیک برای زیارت مقام اعلی می‌آیند، روزبه‌روز در تزاید است و چندین روز، عده آنان از هزار نفر تجاوز می‌نمود.[3]

اما اشتهای صهیونیستها سیری‌ناپذیر است و باید اماکن بهائی نقش فعال‌تری در جذب توریست ایفا کنند و همین‌طور هم می‌شود تا آنجا که ۶ سال بعد یعنی در سال ۱۳۳۸ به گفته سران بهائیت: «در ظرف این یک سال، عدد زائرین و سیاحان» بازدیدکننده از اماکن بهائی «به بیش از یکصدهزار بالغ گردیده است.» و بدین‌ترتیب، بهائیت در عرصه جذب توریست و کمک به اقتصاد شکننده اسرائیل نیز نقش شایسته و در خور توجهی ایفا می‌کند.

---

۱. همان، سال ۱۳۴۲، ش ۱۲ (اسفند)، ص ۶۹۵.

۲. همان، سال ۱۳۴۷، ش ۹-۸ (آبان ـ آذر)، ص ۵۹۲.

۳. پیام شوقی مندرج در آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۲، ش ۱۳-۱۲، ص ۲۴۱.

لکن حکایت همچنان باقیست و داستان خدمات بهائیت به صنعت توریسم اسرائیل در همین جا خاتمه نمی‌یابد و این رشد فزاینده متوقف نمی‌شود تا جایی که به گزارش یک خبرنگار صهیونیست (دالیا کهن امین) از قدس اشغالی در فروردین ۱۳۸۸ باغ بهائیان در حیفا یکی از مهم‌ترین جاذبه‌های گردشگری در اسرائیل شمرده می‌شود.

همچنین آلبرت لینکلن دبیرکل مرکز جهانی بهائی طی ضیافتی که این فرقه به تاریخ فروردین ۱۳۸۸ در بیت‌المقدس برپا کرد، اذعان داشت که در یک سال گذشته بیش از ۶۵۰ هزار توریست از باغهای این تشکیلات در حیفا دیدن کرده‌اند. در این مراسم مئیر شیتریت، وزیر کشور رژیم صهیونیستی نیز در خلال سخنانش به تمجید از بهائیت پرداخت و گفت: «شما حیفا را به یک مرکز مهم جهانگردی مبدل کرده‌اید».[1]

## بهائیت و توسعهٔ نفوذ اسرائیل در عصر پهلوی

بهائیت با حکومت فاسد و وابسته پهلوی نیز پیوند و همکاری فزاینده‌ای داشت که تا پایان عمر آن رژیم ادامه یافت. این تعامل که ریشه‌اش به کودتای انگلیسی رضاخان میرپنج در سوم اسفند ۱۲۹۹ می‌رسد، در دوران محمدرضا پهلوی گسترش یافت و پس از کودتای ۲۸ مرداد به اوج خود رسید و در دههٔ واپسین سلطنت وی، بهائیان توانستند پستهای حساس سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، امنیتی و نظامی را به چنگ آورند.

بهائیها در آن دوران، تلاش فراوانی برای گسترش حضور خویش در مناصب عالی کشوری و نیز بسط و توسعهٔ نفوذ اسرائیل در ایران از خود نشان می‌دادند که نقطه عطف این تهاجم سیاسی برای تصاحب مشاغل کلیدی در عصر امیرعباس هویدا اتفاق افتاد. در ادامه با گوشه‌هایی از این اقدامات، بیشتر آشنا می‌شویم.

### ۱. نخست‌وزیری هویدا و تهاجم سیاسی بهائیان

پیرامون گرایش هویدا به مسلک بهائیت، میان صاحب‌نظران، دیدگاههای متفاوتی وجود دارد که در این مقال بدان نمی‌پردازیم، اما گذشته از جد و پدر مسلماً بهائی او و شهرت خود وی به بهائیت در بین مردم ایران در همان عصر پهلوی (که جلوه‌های آن «شهرت»، در اسناد ساواک هم بازتاب دارد) و وابستگی او به تشکیلات فرقه، امری تردیدناپذیر و مسلم است که شواهد زیادی دالّ بر آن وجود دارد.[2]

---

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر بنگرید به: Https://www.Hamdami.com

۲. در این زمینه مراجعه کنید به فصل مربوط به وابستگی هویدا به تشکیلات بهائیت در بخش مربوط به بهائیت و رژیم پهلوی از مجموعهٔ حاضر.

امیرعباس هویدا و دستبوسی دیکتاتور ایران

در اینجا به تناسب بحث، به روابط دیرین و گسترده هویدا (به عنوان یک عنصر بهائی‌زاده، مشهور به بهائیت و حامی تشکیلات فرقه در ایران) با اسرائیل می‌پردازیم.

پیرامون حمایت هویدا از تأسیس اسرائیل، دکتر عباس میلانی در کتاب خویش: معمای هویدا ـ که به جانبداری از هویدا نگاشته شده است ـ او را جزء اقلیت کوچکی می‌خواند که از تأسیس رژیم صهیونیستی حمایت می‌کردند: «بحث امکان ایجاد یک دولت یهودی در بخشی از سرزمین فلسطین هم در آن زمان سخت رایج بود. هویدا از جمله اقلیت کوچکی بود که از ایجاد چنین دولتی طرفداری می‌کرد.»[1]

در عرصه حمایت هویدا از اسرائیل در درون حاکمیت ایران «الیعزر تسفریر» آخرین نماینده اطلاعاتی موساد در ایران عصر پهلوی پس از بیان بستگی جد و پدر او به بهائیت، پیرامون هویدا می‌نویسد: «او [= هویدا] و بستگان خانواده‌اش نسبت به مسائل اسرائیل تفاهم نشان می‌دادند و به خوبی با این مسائل آشنا بودند. به همین دلیل است که در طول سالها، همه سفیران اسرائیل در ایران، دقت و مراقبت زیادی برای حفظ اموال

۱. عباس میلانی. معمای هویدا. چاپ دوم. تهران، نشر اختران، ۱۳۸۰. ص ۶۵.

بهائیان در شمال اسرائیل نشان می‌دادند.»[1]

عباس میلانی به نکته‌ای بسیار مهم پیرامون روابط ویژه هویدا با صهیونیستها اشاره می‌کند و می‌گوید:

*از اوایل دهه ۵۰ ریاست دفتر [= سفارت] اسرائیل را «لوبرانی» به عهده داشت و او روابط ویژه و نزدیکی با هویدا پیدا کرده بود. نه تنها به بسیاری از مهمانیهای شام هویدا دعوت داشت، بلکه مرتب با او در دفتر نخست‌وزیر هم دیدار و گفت وگو می‌کرد.*

*از یک جنبه «لوبرانی» تنها استثنای قاعده‌ای بود که هویدا خود در دوران صدارتش برقرار کرده بود. هر وقت سفیری از یکی از کشورهای خارجی به دیدار هویدا می‌آمد، او تأکید داشت یکی از منشیانش در جلسه حضور داشته باشد. تنها استثناء «لوبرانی» بود.*[2]

این ملاقاتهای خصوصی نشان می‌دهد که تصمیمات بسیار حساس و مهمی در خلال آن، اتخاذ می‌شده که هیچ‌کس غیر از نخست وزیر دولت شاهنشاهی ایران و سفیر رژیم صهیونیستی نبایستی در جریان آن قرار می‌گرفته است. در دوران صدارت هویدا بهائیان توانستند ۹ کرسی کابینه را تصاحب کنند.

## ۲. تلاش بهائیت برای برقراری روابط ایران با اسرائیل

در جریان قیام اسلامی مردم به رهبری امام خمینی در سالهای ۴۱ و ۴۲ که به کشتار ۱۵ خرداد توسط رژیم پهلوی منجر شد، شاه کوشش فراوان داشت تا تأمین مالی نهضت امام را به دولت مصر منتسب کند. توجه داریم که مصر در آن دوران به رهبری جمال عبدالناصر درگیر مبارزه با اسرائیل بود و روابطش با بهائیان و رژیم پهلوی نیز سردی ویژه‌ای داشت.

در مسیر اجرای این سناریو رژیم پهلوی کوشید شهید طیب حاج‌رضایی را زیر شکنجه‌های وحشتناک مجبور سازد تا به این موضوع اعتراف کند که برای بسیج مردم به منظور حضور در تظاهرات روز ۱۵ خرداد از یک خارجی پول گرفته و میان تظاهرکنندگان توزیع کرده است. از سند زیر چنین برمی‌آید که این نمایش، یک سناریوری اسرائیلی ـ بهائی داشته تا بدین‌وسیله با وخیم شدن بیش از پیش روابط ایران

۱. الیعزر تسفریر. شیطان بزرگ، شیطان کوچک؛ خاطرات آخرین نماینده اطلاعاتی «موساد» در ایران. ترجمه فرنوش رام. ص ۱۶۵. ۲. عباس میلانی، همان، ص ۶۵.

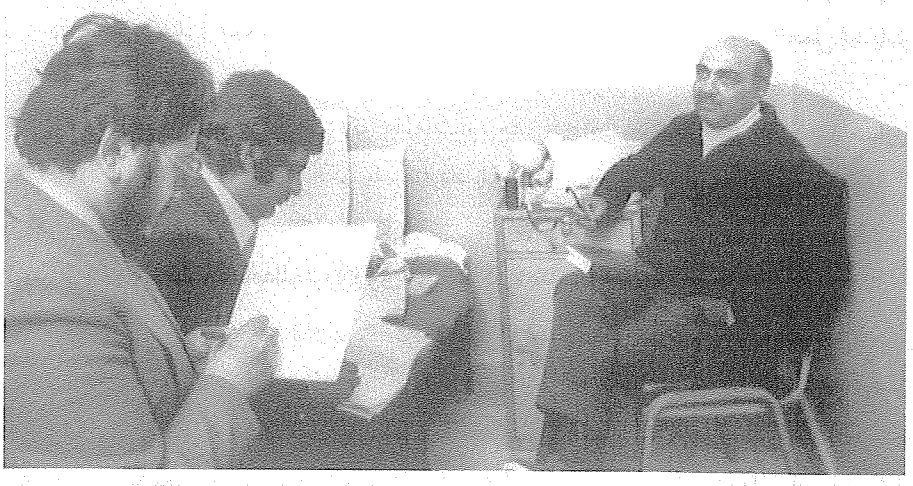

منصور روحانی وزیر آب و برق

با کشورهای عربی و اسلامی، راه برای باز شدن باب روابط رسمی میان ایران با اسرائیل هموار شود.

از دیگر سو، بهائیان با نفوذی که بر اثر تصاحب قدرت و مسندهای بالای سیاسی در رژیم پهلوی یافته بودند، می‌کوشیدند که دولت را به مقابله با روحانیت تحریک کنند تا در یک فشار همه‌جانبه، ناگزیر شود برای ضربه زدن به تلاشهای علمای دینی با اسرائیل، رابطه برقرار کند.

سند زیر مربوط به دورانی است که بهائیان، از جمله منصور روحانی، در کابینه هویدا حضوری جدی و مؤثر داشتند و با هماهنگی و انسجام می‌کوشیدند این نیّت شوم را محقق سازند:

*گزارش اطلاعات داخلی*

*محرمانه* *تاریخ گزارش: ۴۳/۲/۱۷*

*کریمی آشتیانی که با مهندس روحانی وزیر آب و برق، ارتباط دوستانه دارد، می‌گفت، مهندس روحانی اظهار داشته است: نظر دوستان ما در کابینه (منظور وزراء پیرو فرقه بهائیگری است که خود روحانی از آن دسته می‌باشد) آن است [که]*

*اختلاف بین دولت و روحانیت ادامه یابد تا اینکه دولت ناچار شود برای ضربه زدن به فعالیت روحانیون، با دولت اسرائیل رابطه سیاسی برقرار کند و حتی در صورت لزوم با آن دولت، قرارداد نظامی منعقد سازد.*

*کریمی گفت: به مهندس روحانی گفته‌ام این نظر شما را مردم ایران تأیید نمی‌کنند و ممکن است اگر چنین فکری در ایران عملی شود، عکس‌العمل شدیدی نشان داده شود.*

*روحانی گفته است: اگر مقامات روحانی در ایران باحکومت مصر به مبارزه برنخیزند ناچاریم این فکر عقد قرارداد با کشور اسرائیل را عملی سازیم.*[1]

### ۳. برکناری وزیرخارجه نامطلوب و روی کار آوردن یک بهائی

مئیر عزری که در عصر پهلوی حدود ۱۵ سال مسئولیت سفارت رژیم صهیونیستی در ایران را عهده‌دار بود ، در کتاب خاطرات خود نقل می‌کند که علی‌اصغر حکمت وزیرخارجه ایران نسبت به اسرائیل کم‌توجهی نشان می‌داد و به همین دلیل رژیم صهیونیستی تصمیم می‌گیرد با همکاری دکتر اقبال (نخست‌وزیر) و دربار، او را برکنار کند که به این امر توفیق می‌یابد اما جالب اینجاست که به جای وی، عباس آرام ـ که از وابستگان به فرقه بهائیت است ـ به وزارت منصوب می‌شود و با آمدن او، همهٔ یخها آب می‌شود. مشروح این جریان از زبان مئیر عزری بدین قرار است:[2]

*یکی از دشواریهای ما با وزارت خارجه ایران آن بود که آنها نمی‌خواستند دکتر دوریئل را به نام یک دیپلمات در این کشور بشناسند. آنها از همهٔ همکاریهای دوسویه و گسترش روزافزون پیوند میان دو دولت آگاه بودند، ولی سیاست پنهانکاری، آنان را وامی‌داشت تا از ارزش راستین این همکاریها بکاهند و تا آنجا که می‌توانند همه چیز را نادیده بگیرند.*

مئیر عزری در ادامه، وزارت خارجه وقت ایران را این‌گونه توصیف می‌کند:

*این وزارتخانه سرسخت‌ترین دستگاهی بود که رودر رویمان ایستاده و هرگز میلی به آشکارسازی روابط نداشت. گو اینکه در میهمانیهایی که ما برپا می‌کردیم یا در دیگر نمایندگیها انجام می‌شد، لبخند سردی از آنها دریافت می‌داشتیم و هر از گاهی ما را به برخی نشستها و گردهماییها فرامی‌خواندند ولی از هرگونه گفت وگوی گرم و رودررویی با ما خودداری می‌کردند. گرایش آنان به آگاهی از ما پوشیده نبود، ولی*

۱. جواد منصوری، همان، سند شماره ۲/۸۷.

۲. مئیر عزری. کیست از شما از تمامی قوم او؟. ترجمه آبراهام حاخامی. اورشلیم، ۲۰۰۰، ۱۵۴/۱.

*می‌خواستند در چشم این و آن، خود را دور از ما نشان بدهند. آرام‌آرام پی بردیم که این دستگاه از بیشتر نمایندگیهای کشورها در ایران خواسته است از فراخوان ما در نشستها، گردهماییها و بزرگداشتهایشان خودداری کنند ولی بسیاری از آنها زیر بار نرفته و کسانی مانند نماینده پاپ بزرگ کاتولیکهای جهان در ایران برتر دیده‌اند راه خود را پیگیری کنند....*

در اینجا مئیر عزری با مشاهده کم‌لطفی وزارت خارجه ایران، به عنوان سلطان بی‌جقه ایران وارد عمل می‌شود تا وزیر خارجه را بر کنار و وزارت خارجه را در مسیر اهداف رژیم صهیونیستی قرار دهد:

*در ژوئن ۱۹۵۹ [= خرداد ۱۳۳۸] تیمسار کیا توانست با همکاری نخست‌وزیر و دربار، علی‌اصغر حکمت را که با هرگونه پیوندی با اسرائیل ناسازگاری می‌کرد (شاید از این رو که ریشه‌ای یهودی داشت) از کار برکنار کند.*

و سرانجام عباس آرام این مهرهٔ بهائی به عنوان بهترین گزینه بر صندلی وزارت خارجه ایران تکیه می‌زند.

به محض گزینش آرام، یک نماینده کنسولی از سوی ایران به اسرائیل اعزام می‌شود و روابط، آن چنان گرم می‌شود که مسئولان نه چندان بلندپایه اسرائیلی نیز در سفر به ایران در همان روز ورود، امکان دیدار با وزیر خارجه‌شاه را پیدا می‌کنند. عزری خود، یک مورد را این چنین مثال می‌زند:

*روز ۲۵ فوریه ۱۹۶۰ به پیشواز موشه ساسون سرپرست بخش خاورمیانه وزارت خارجه اسرائیل به فرودگاه مهرآباد رفتم. به یاری کیا توانستم همان روز دیداری میان وی با عباس آرام وزیرخارجه ایران... برنامه‌ریزی کنم.*[1]

### ۴. هواپیماهای اسرائیلی در آسمان ایران

یکی از گامهای بسیار مهم اسرائیل در ایران، به منظور برقراری روابط کامل و علنی، امکان پرواز هواپیماهای اسرائیلی برفراز ایران بود، عزری خود در این باره می‌گوید:

*برپایی نمایندگی کمپانی ال‌عال (هواپیمایی ملی اسرائیل) در تهران و انجام پروازهای این کمپانی در فرودگاه مهرآباد به هیچ‌روی نمی‌توانست نادیده انگاشته شود سیمرغ بزرگ اسرائیلی که در آسمان کشورهای بزرگ جهان به پرواز درآمده بود باید آسمان ایران را نیز می‌پوشاند.*[2]

---

۱. همان. ۲. همان، ۱۵۹/۲.

ولی این هدف آنقدر دست‌نیافتنی می‌نمود که حتی مسئولان ذی‌ربط در اسرائیل نیز به تحقق آن امیدوار نبودند و روی خوش نشان ندادند:

*نخستین گفت و گوهایم با ژنرال افرایم بن ارتصی (افسر بازنشسته ارتش پدافندی اسرائیل و) سرپرست کمپانی ال‌عال و مردخای بن اری معاون نامبرده، ریشه امید را در دلم پژمرد. پاسخ سرد و واکنش شگفت‌برانگیز آنان نتوانست آرزوی دیدن نمایندگی ال عال در تهران را در سرم از بین ببرد. برداشت آنان بر این راستا بود که ایرانیها هرگز اجازه نخواهند داد هواپیماهای ال عال در آسمان ایران به پرواز درآیند.*[1]

اما عزری که به قدرت خود در ایران آگاهی داشت، نومید نشد و با همکاری احمد شفیق (شوهر اشرف پهلوی و سرپرست هما) زمینه‌های لازم برای پروازهای ال عال در ایران فراهم آمد و این پروازها آغاز شد اما اندکی بعد: «گروهی از وزیران خارجه و دستیارانش با نمایندگان کشورهای تازی در ایران به دنبال دیدارهایی با عباس آرام، ناسازگاری خود را برپایی دفتر ال عال در تهران و پروازهای این کمپانی به فرودگاه مهرآباد به آگاهی سران ایران رساندند.» اما عباس آرام این عنصر بهایی که برای حفاظت و حمایت از منافع صهیونیستها به وزارت خارجه رسیده بود «همهٔ شنوده‌ها را نادرست خواند و گزارشگران هراسناک و بیم‌زده را به شگفتی واداشت» اما مخالفان بیکار ننشستند و «یک بار دیگر با فرتور [= عکس]هایی از دفتر کمپانی ال عال در خیابان ویلای تهران و پروازهایی از این کمپانی در فرودگاه مهرآباد، در دفتر وزیر خارجه ایران گرد آمدند و به دادخواهی پرداختند» اما عباس آرام که معتقد بود دروغ هرچه بزرگ‌تر باشد، باورش آسان‌تر است، با وقاحت تمام گفت: «کسانی که این اسناد قلابی را جعل کرده‌اند، مشتی دروغگو بیش نیستند. تا آنجا که من می‌دانم ال عال در ایران نه دفتری دارد و نه هواپیماهایش در آسمان این کشور پرواز می‌کنند.»[2]

در این گیر و دار، سرپرست هواپیمایی ملی ایران (هما) نیز تغییر می‌کند و سپهبد بهائی علیمحمد خادمی به این سمت منصوب می‌گردد. اوضاع، بسیار بهتر از قبل می‌شود. اسرائیل توقف در یک ایستگاه را جایز نمی‌داند، لذا درصدد برمی‌آید تا فرودگاه مهرآباد را به ایستگاهی برای پروازهای ال عال به سایر نقاط جهان مبدل سازد. مئیر عزری خود می‌گوید: «به یاری دوستان نیرومندم در دستگاههای دولتی ایران این

۱. همان. ۲. همان، ۱۶۰/۲.

گره را نیز گشودیم» و اذعان می‌کند که به زودی پروازهای اسرائیل به استرالیا و جنوب آفریقا و کنیا از مسیر ایران انجام می‌شود.[1]

اما این معامله برای ایران چه در برداشت؟ با کمال تعجب باید بگوییم: هیچ! و این نتیجه‌ای نیست که ما از سر عناد با رژیم پهلوی و اشغالگران صهیونیست گرفته باشیم، بلکه جمع‌بندی آقای عزری سفیرکبیر دولت غاصب اسرائیل از این معامله نابرابر است، آنجا که می‌گوید:

*در این داد و ستد، سود چندانی جز پاره‌ای بهره‌برداریهای سیاسی به ایران نرسید، زیرا پیرو دشمنیهای کشورهای تازی با اسرائیل، پروازهای ایرانی نمی‌توانستند بار و مسافر به اسرائیل بیاورند بنابراین می‌توانیم آن را دهشی یک سویه بخوانیم.*[2]

مئیر عزری در انتهای این بخش، به بیان سودمندیهای این خط هوایی برای صهیونیستها می‌پردازد و می‌گوید که در روزهای پرجوش و خروش سال ۱۳۵۷ این پروازها علاوه بر خروج اسرائیلیان، دهها هزار یهودی را نیز از ایران خارج کردند. همچنین این پروازها خوراکی، میوه، جوجه یک روزه، گاو، تخم‌مرغ و ماهی، ابزار ساختمانی و جاده‌سازی و جنگ‌افزار برای ارتش ایران را به ایران می‌آورد که از این رهگذر سود هنگفتی عاید رژیم صهیونیستی می‌شد.[3]

در پایان این داستان غم‌انگیز، جناب سفیر، سپهبد بهائی علیمحمد خادمی سرپرست هواپیمایی ملی ایران (هما) را ـ که یکی از همان قماش دوستان نیرومندی شمرده می‌شدند که خیلی به او کمک کرده بودند ـ این‌گونه معرفی می‌کند:

*روزهای نوزدهم آوریل [۳۱ فروردین] و چهاردهم می ۱۹۷۱ [۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۰] نامه‌هایی از بن‌اری سرپرست کمپانی ال عال دریافت کردم که گویای دوستی نزدیک و همکاریهای گرمی میان وی با سرتیپ خادمی سرپرست هواپیمایی ملی ایران بود، نامبرده در این نامه‌ها افزوه بود: گو اینکه پروازهای ال عال یکی پس از دیگری با سرفرازی در فرودگاه مهرآباد می‌نشینند و برمی‌خیزند و شوربختانه، هواپیماهای ایران ایر هنوز نتوانسته‌اند از فرودگاههای ما بهره‌برداری کنند، **ولی همکاریهای ما با ژنرال خادمی و همکارانش ریشه‌دار شده است.***[4]

اما خدمات جناب خادمی به صهیونیستها فقط محدود به همین یک مورد نمی‌شد بلکه او در طی دوران طولانی مسئولیت خویش همواره درصدد تأمین منافع اسرائیل

۱. همان. ۲. همان. ۳. همان، ۱۵۹-۱۶۱/۲.
۴. همان، ۱۶۱/۲-۱۶۰.

بود. جلوه‌ای دیگر از این خدمت‌رسانیها به اوایل دهه ۴۰ مربوط می‌شود که امام نسبت به خطر صهیونیسم و ایادی داخلی آن ـ بهائیها ـ مرتب هشدار می‌دادند و به همین دلیل، رژیم شاه به ناچار روابط خویش با اسرائیل را کاهش داده بود اما در آن شرایط نیز جناب خادمی از «خادمیت» اسرائیل دست برنمی‌دارد و همکاری خود را با صهیونیستهای اشغالگر گسترش می‌دهد. دکتر عبدالرضا هوشنگ‌مهدوی مشروح این واقعه را بیان می‌کند:

*در اوایل دهه ۴۰ به واسطه ناآرامیهای مذهبی در داخل ایران که سرانجام منتهی به واقعه خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ گردید، مدتی روابط ایران و اسرائیل دچار وقفه گردید اما پس از آنکه شاه توانست مخالفان را سرکوب و رژیم خود را تحکیم کند، بار دیگر روابط بین دو کشور گسترش یافت. با این همه در سالهای ۱۳۴۱ و ۴۲ نیز همکاری اقتصادی و نظامی بین اسرائیل و ایران ادامه داشت. چندین سفر از سوی مقامات بلندپایه اسرائیلی به ایران صورت گرفت که البته همگی آنها بکلّی سری نگاهداشته می‌شد. از جمله در تابستان ۱۳۴۱ آل‌شویمر، رئیس صنایع هواپیماسازی... آن کشور به ایران آمدند. در اثر دوستی و صمیمیتی که سرهنگ نمرودی [وابسته نظامی سفارت اسرائیل در تهران] با سپهبد خادمی مدیرعامل شرکت هواپیمایی ملی ایران برقرار کرده بود، شویمر توانست در مناقصه تعمیر موتور پیستونی هواپیماهای مسافربری ایران در اسرائیل برنده شود.*[1]

حال باید سران بهائیت به این سؤال هم‌مسلکان فریب‌خورده‌شان پاسخ دهند که مگر قرار نیست بهائیان در امور سیاسی مداخله ننمایند؟ پس چطور است که جناب خادمی، هم وارد ارتش می‌شود و تا درجهٔ سپهبدی پیش می‌رود؟ هم در سمت ریاست هواپیمایی ملی ایران بیشترین خدمتها را به خبیث‌ترین دشمنان ملت ایران می‌نماید و هیچ عقوبتی هم از سوی تشکیلات بهائیت در انتظار او نیست؟ آیا تشکیلات بهائیت این فرد را ـ که خودشان بر بهائیت او اذعان کرده‌اند ـ به دلیل مداخله در امور سیاسی ـ که از سوی این مسلک به ظاهر کاملاً نهی شده است ـ «طرد» کردند یا خیر؟

### ۵. بازیگری ارتشبد فریدون جم

همان‌طور که پیش‌تر در خلال مباحث دیدیم، اشخاص و کانونهایی در داخل و خارج

۱. عبدالرضا هوشنگ‌مهدوی. سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۰۰). نشر البرز، ۱۳۷۳. صص ۳۷۹-۳۷۸.

از ایران درصدد بودند که از درگیری ایران با کشورهای عربی و اسلامی همچون مصر و عراق بهره گیرند و رژیم ایران را هرچه بیشتر به سمت اسرائیل سوق دهند و در این میان بهائیها نقش ویژه‌ای را در تحقق این سناریو ایفا می‌کردند. در جریان اختلاف ایران و عراق پیرامون کشتیرانی در اروندرود که در سال ۱۳۴۸ دو کشور را در آستانه جنگ با یکدیگر قرار داد، در ۱۳ اردیبهشت، شاه، ارتشبد آریانای سالخورده را از ریاست ستاد ارتش کنار گذاشت و ارتشبد بهائی فریدون جم را جایگزین او ساخت و این در حالی بود که روابط ایران و اسرائیل پس از جنگ ژوئن ۶۷ و اشغال سرزمینهای اسلامی، و از جمله بیت‌المقدس، به سردی گراییده بود و در این شرایط، اختلاف‌انگیزی و تشدید تنشها بین ایران و کشورهای عربی به ویژه مصر (تحت رهبری جمال عبدالناصر) و عراق نقش قابل توجهی در سوق دادن رژیم ایران به سمت اسرائیل بازی می‌کرد.

جم پیش‌تر در سال ۱۳۴۴ که جانشین رئیس ستاد ارتش بود، یک بار به اسرائیل سفر کرده بود. شاه و جم مصمم بودند به منظور استفاده از تجربه‌هایی که اسرائیل در جنگ ۶ روزه با اعراب کسب کرده بود، خلبانان و چتربازان و افسران توپخانه خود را برای گذراندن دورهٔ آموزشی به اسرائیل بفرستند.

در این شرایط رادیو بغداد، جم را صهیونیست نامید و مدعی شد شاه وی را که شدیداً ضدعرب و ضداسلام است به توصیهٔ اسرائیلیها منصوب کرده است.[۱]

مئیر عزری سفیر اسرائیل در ایران نیز نسبت به جم ارزیابی مثبتی دارد. او می‌نویسد:

*در میان افسران ایرانی، تیمسار ارتشبد فریدون جم جانشین آریانا را یکی از دوستان خوب اسرائیل یافتم... روزی سرهنگ وجدانی آجودان ارتشبد جم و همکلاس دورهٔ دبیرستانم در اصفهان مرا با وی آشنا ساخت... پیوند دوستانه تنیده‌ای با جم و همکارش سرتیپ آریازند داشتم، از تنیدگی این پیوند در دوره‌ای که به سفارت از سوی ایران به اسپانیا رفت نیز هرگز کاسته نشد.*[۲]

عزری، آنگاه ارزیابی خود از روابط ارتشهای ایران و اشغالگران قدس در دوران ریاست جم بر ستاد ارتش را اینگونه ارزیابی و توصیف می‌کند: «داد و ستد میان ارتشهای ایران و اسرائیل در دورهٔ فرماندهی جم بر دفتر ستاد بزرگ ارتشتاران به اوج خود رسیده بود.»[۳]

وی همچنین کارنامه جم را در فرجام بدین شکل جمع‌بندی می‌کند که: «او به راستی

---

۱. عزری، همان، ۱۳۸/۱-۱۳۷.
۲. همان.
۳. همان، ۱۳۸/۱.

دوست اسرائیل بود و دوست این مردم خواهد ماند... [جم] در پیوند و همکاری میان ارتشهای ایران و اسرائیل نقشی ارزنده بازی می‌کرد.»

تاکنون دیدیم که پنج بهائی (هویدا، منصور روحانی، عباس آرام، سپهبد علیمحمد خادمی و ارتشبد فریدون جم) هنگامی که به قدرت رسیدند، نقش عمده‌ای در ارتقای روابط رژیم شاه و اسرائیل بازی کردند و در پاره‌ای موارد اساساً روی کار آمدن آنها به همین دلیل صورت گرفت (همچون عباس آرام). اما زنجیره دوستان بهائی صهیونیستها به این ۵ نفر ختم نمی‌شود؛ این سلسله را با هم تعقیب می‌کنیم.

### ۶. ایادی؛ شاه کلید صهیونیستها

در این قسمت به یکی از اصلی‌ترین چهره‌های رژیم پهلوی می‌پردازیم که نقش بسیار مهمی در گسترش نفوذ و توسعه روابط این رژیم وابسته با آن دولت جعلی و اشغالگر بازی می‌کند و او کسی نیست جز سپهبد بهائی عبدالکریم ایادی.

مئیر عزری سفیر رژیم صهیونیستی در دربار پهلوی پیرامون ایادی خاطره‌ای را نقل می‌کند که ذکر آن بی‌مناسب نیست:

*روزی ایادی مرا برای چاشت به خانه‌اش فراخواند، می‌خواست از رازی شگفت[!] برایم سخن بگوید که گفت وگو در این زمینه شایسته نشستهای اداری نبود. خوش و بشهای گرم پایان یافت و سرانجام با چهره‌ای افسرده افزود: «حضرت بهاءالله در یکی از بازدیدهایشان از شیراز به دست مبارک خویش بوتهٔ نهال نارنجی در خانه محل سکونتشان کاشته‌اند که تا دو سال پیش، درخت سرسبزی بود ولی شوربختانه از چندی پیش به این طرف، درخت بیمار شده و به تدریج برگهایش می‌خشکند... پیشنهاد من [= عزری] بر پایه فروش خانه و فراموش کردن داستان، تیمسار ایادی را ناخرسند و پریشان کرد و با دستپاچگی از من خواست هرچه زودتر برای زنده کردن درخت نیمه مرده کاری بکنم. داستان را با کارشناسان کشاورزی در اسرائیل در میان نهادم... روزی همراه عزر دانین و دو تن از کارشناسان وزارت کشاورزی برای بازدید درخت به شیراز رفتیم. آنها پس از بازبینیهای نخستین دریافتند که ریشه‌های درخت در زیرزمین، جایی به رگه‌های گچ و سنگ یا نمک برخورده و ریشه‌ها فرسوده شده‌اند. گرداگرد درخت را به آرامی شکافتند، گمانشان درست از کار درآمد، رگه‌های سنگ و گچ را چند متر در چند متر کندند و با خاک شایسته پر کردند. چیزی نگذشت که درخت... جانی تازه گرفت... ۹ تن سران کمیته رهبری بهائیان ایران مرا برای مراسم زیارت درخت به شیراز فراخواندند...*[1]

۱. همان، ۳۳۳/۱.

عزری به ذکر نمونه دیگری از تلاشهای ایادی برای حمایت از بهائیان و تشکیلات بهائیت در سفر به اسرائیل می‌پردازد و می‌نویسد:

*یکی از روزهایی که سران بهائی در ایران بر آن شده بودند تا پیروانشان از نیایشگاههایشان در اسرائیل بازدید کنند، سرلشکر ایادی از من خواست از میان بردن دشواریهای دریافت روادیدهای همگانی ۹ روزه برای بهائیان را بررسی کنم.... با دریافت روادیدهای همگانی نه تنها دیدارکنندگان هزینه کمتری می‌پرداختند و از رفت و آمدهای بسیاری کاسته می‌شد که گروههای بازدیدکننده نیز فزونی می‌یافت.*

*درخواست سرلشکر ایادی را با وزارت خارجه اسرائیل در میان نهادم و روش پیشنهادی را به آگاهی‌اش رساندم، کمی دشوار بود ولی چاره‌ای نبود... پس از آنکه ریزه‌کاریهای امنیتی و نیاز به چنین روشی را برای چنان روادیدهایی برای تیمسار ایادی و چند تن از همکیشانش روشن کردم، آن را پذیرفتند و سالها از همین روش پیروی کردیم و هرگز به هیچ‌گونه گرفتاری برنخوردیم....*[1]

ایادی از عناصر اصلی تشکیلات بهائیت بود که از نفوذ بی‌بدیل خویش برای دستیابی به اهداف خود و فرقه بهره می‌برد. مئیر عزری سفیر رژیم صهیونیستی در دربار محمدرضا پهلوی در این زمینه می‌نویسد: «یکی دیگر از سرشناسان کیش بهائی، سرلشکر دکتر ایادی، پزشک ویژه‌شاه بود. ایادی... با همهٔ توان همکیشانش یاری می‌داد.[2]

همچنین در اسناد لانه جاسوسی امریکا سند «خیلی محرمانه‌ای» وجود دارد که «واسطه‌ها و دلالان اعمال نفوذ» ایالات متحده در ایران را معرفی می‌کند و از آن جمله پیرامون «سپهبد ایادی، بهائی و پزشک خصوصی شاه»[3] می‌نویسد: «در چندین شرکت مانند شرکت نفت پارس سهامدار است... ژنرال ایادی حق انحصار در پرورش و صید میگو در خلیج‌فارس دارد....»[4]

ارتشبد فردوست «رئیس دفتر ویژه اطلاعات» و رکن مهم اطلاعاتی و امنیتی در رژیم پهلوی ضمن اذعان به اینکه تعداد مشاغل ایادی در دستگاه پهلوی دوم به ۸۰ شغل بالغ می‌شد، پیرامون قدرت و نفوذ بی‌حد وی می‌گوید: «من می‌توانم ادعا کنم که یک هزارم کارهای ایادی را نمی‌دانم ولی اگر پرونده‌های موجود ارتش و نیروهای انتظامی و سازمانهای دولتی بررسی شود، موارد مستندی مشاهده می‌گردد که به نظر افسانه می‌رسد و بر این اساس می‌توان کتابی نوشت که آیا ایادی بهائی بر این سلطنت می‌کرد یا

---

۱. همان، ۳۳۳/۱-۳۳۲.  ۲. همان، ۳۳/۱.

۳. اسناد لانه جاسوسی آمریکا، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، کتاب دوم، ص ۴۱۹.

۴. همان.

محمدرضا پهلوی؟ تمام ایرانیان رده بالا، چه در ایران باشند و چه در خارج، خواهند پذیرفت که سلطان واقعی ایران، ایادی بود».[1]

وی مـی افـزایـد: « ایـادی، جـاسوس بـزرگ غـرب و مـطلع‌ترین مـنبع اطـلاعاتی سرویسهای آمریکا و انگلیس در دربار و کشور بود و نفوذ او با نفوذ محمدرضا، مساوی بود. نخست وزیران به خصوص هویدا، رؤسای ستاد ارتش و کلیه مقامات مهم مملکتی اعم از وزیر و نماینده مجلس، دستورات او را که نخست به فرم خواهش بود و اگر اجرا نمی‌شد، به فرم امر [صادر می‌شد] اجرا می‌کردند».[2]

فردوست در ادامه خاطراتش پیرامون نفوذ و رسوخ بهائیان، توسط ایادی در دولت و دربار می‌گوید: «در دوران هویدا، ایادی تا توانست وزیر بهائی وارد کابینه کرد و این وزرا بدون اجازه او حق هیچ کاری نداشتند».[3]

مئیر عزری سفیر رژیم صهیونیستی نزد محمدرضا پهلوی نیز پیرامون قدرت بی‌پایان ایادی می‌گوید: «... کسی باور نمی‌کرد او ازشاه درخواستی بکند و پذیرفته نشود. شاید همین پیوند ایادی باشاه بود که هرگاه سران کشور باشاه به نکته دشواری برمی‌خوردند، دست به دامن ایادی می‌شدند و او می‌توانست گره‌گشایی کند.»[4]

## خدمات ایادی به رژیم صهیونیستی

مئیر عزری پیرامون خدمات ایادی به رژیم صهیونیستی جای جای در خاطرات خویش موارد زیر را ذکر می‌کنند:

۱. همان روزها [حدود سال ۱۳۳۹] با همهٔ پرخاش‌جوییهای تندی که از سوی کشورهای تازی به نمایش درآمده بود، نمایندگان پزشکی اسرائیل توانستند با یاری سپهبد ایادی پزشک ویژه‌شاه و سرپرست یگان بهداری ارتش در کنگره پزشکی ارتشهای جهان در تهران شرکت کنند. عزری سپس می‌افزاید که حتی بعضی از نزدیکان ایادی که دست بر قضا از دوستان خوب عزری نیز بودند حضور نمایندگان رژیم صهیونیستی را در آن اجلاس به صلاح ایران نمی‌دانستند و لذا: «روی خوش نشان نمی‌دادند ولی من از ایادی خواستم آن را باشاه در میان نهد و موافقت او را به چنگ آورد»[5] که همین‌طور هم می‌شود.

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، انتشارات اطلاعات، ۲۰۲/۱.
۲. همان، ص ۲۰۳.
۳. همان، ص ۲۰۲.
۴. عزری، همان، ۳۳۲/۱.
۵. همان، ۱۳۲/۱.

۲. مئیر عزری در بیان یکی دیگر از خدمات ایادی به اسرائیل که ایران را عملاً در برابر جهان اسلام و اعراب قرار می‌داد، می‌گوید: «روزی به دیدارش رفتم تا در زمینه برگزاری کنگره داروسازان ارتشها که باید روز ۲۵ آوریل در تهران انجام می‌شد و درباره سرهنگ دوم ایسرائیل ماهاریک ـ که فرماندهی گروه اسرائیلی را داشت ـ با وی گفت‌وگو کنم. گواینکه ایادی از برخی موش‌دوانیهای نمایندگان کشورهای تازی در واکنش به بودن نماینده اسرائیل در کنگره آگاه بود، ولی دلاورانه و با خوشرویی سرهنگ ماهاریک را در این کنگره پذیرفت.»[۱]

۳. اما خدمات ایادی به اشغالگران فلسطین فقط به حمایتهای سیاسی محدود نمی‌شد بلکه او در ارتش نیز خریدهای مفصل و قراردادهای متعددی را با آنها منعقد می‌کند و از این طریق نیز به اقتصاد پاشان و پریشان رژیم صهیونیستی یاری می‌رساند. عزری در این زمینه می‌گوید:

*در یکی از دیدارهای خانوادگی شبیانی، کنار ایادی نشسته بودم و پیرامون همکاریهای کارشناسان اسرائیلی با زمینه های سرپرستی او گفت و گو می کردم. چند روز پس از همان دیدار بود که ایادی، کارشناسان ما را به ایران فراخواند و با آنها پیمان بست تا میوه، مرغ و تخم مرغ ارتش را فراهم کنند و برای ارتش، مرغداری و دهکده های نمونه بسازند و ایادی به بازرگانان و کارشناسان اسرائیلی یاری داد تا میوه ارتش ایران را فراهم آورند و برای یگانهای گوناگون، مرغداری و دهکده های نمونه کشاورزی بسازند.*[۲]

عزری در ادامه به انگیزه های ایادی از این همه حمایت اشاره دارد و بده‌بستانهای پشت پرده میان تشکیلات بهائیت و اسرائیل را سربسته ذکر می‌کند:

*ایادی به یهودیان مهری ناگسستنی داشت و آنها را مردمی درددیده و شایسته بی پیرایه ترین یاری ها می دانست. افزون بر آن، ارزنده ترین نیایشگاههای بهائیان در کشور اسرائیل بود و این پدیده روشن تر از آفتاب را ایادی نمی توانست نادیده بگیرد.»*[۳]

### ۷. سپهبد خسروانی و رژیم صهیونیستی

بازیگر بعدی در میدان روابط سه جانبه پهلوی، رژیم صهیونیستی و بهائیت، سپهبد پرویز خسروانی است. وی با دختر عبدالحسین نعیمی به نام ملیحه ازدواج کرد.

---

۱. همان، ۳۳۲/۱. ۲. همان. ۳. همان.

عبدالحسین نعیمی نیز فرزند میرزا نعیم شاعر معروف بهائی است که منشی اول سفارت انگلیس بود؛ او در مدرسه یهودی ـ فرانسوی آلیانس و مدرسه بهائی «تربیت» تحصیل کرد و سالها عضو محافل بهائیت در تهران و پاریس بود و الواح متعددی از پیشوایان وقت فرقه خطاب به نعیمی صادر شده است. خسروانی با چنین خانواده‌ای وصلت نمود.

در جریان سرکوب وحشیانه مردم در روز ۱۵ خرداد ۴۲ خسروانی که با درجه سرتیپی فرمانده ژاندارمری ناحیه مرکز بود، فعالانه مشارکت داشت تا آنجا که پنج روز پس از کشتار یعنی در ۲۰ خرداد ۱۳۴۲ محفل ملی بهائیان ایران تقدیرنامه‌ای خطاب به او صادر و از نقشی که وی در سرکوب «اراذل و اوباش و رجاله» و حراست از ساختمانهای متعلق به تشکیلات بهائیت در مرکز ایفا کرد، تشکر نمود. در بخشی از این پیام[1] آمده است: «زحمات و خدمات و سرعت عمل تیمسار نیز در جلوگیری از تجاوز اراذل و اوباش و رجاله، کراراً در سنین اخیره در این محفل مذکور شده به خصوص در این ایام [= وقایع ۱۵ خرداد ۴۲] که بحمدالله اولیای امور نیز به رأی‌العین، سوءعمل جهلای معروف به علم [= روحانیت مبارز به رهبری امام خمینی (ره)] را مشاهده کرده و هر دیدهٔ منصفی، رذالت و جهالت و پستی فطرت این افراد را گواهی می دهد....»

جناب خسروانی علاوه بر مشارکت فعال در حفاظت از اماکن بهائی و سرکوب خونین مردم، در سایر عرصه‌ها نیز فعال بود و از جمله ردپای اسرائیل را در مراکزی که او در آنها مسئولیت داشت، می‌توان یافت. از جمله مئیر عزری به روابط اسرائیل با ژاندارمری در آن دوران اشاره می‌کند، و می‌نویسد: «داد و ستد ما با دستگاه ژاندارمری در ایران کمتر از شهربانی بود، ولی جا دارد یادی از سپهبد خسروانی و سرتیپ مولوی دستیار فرمانده ژاندارمری کرده باشم.»[2]

وی همچنین به روابط میان کارشناسان اسرائیلی با پرویز خسروانی و برادرانش می‌پردازد و می‌گوید: «همکاری میان کارشناسان اسرائیلی با خسروانی‌ها در ماه اوت ۱۹۶۰ آغازید و در فوریه ۱۹۶۱ [= بهمن ۱۳۳۹] به بارورترین جای خود رسید. در آوریل و ژوئن ۱۹۶۱ دو تن از خسروانی‌ها از اسرائیل دیداری کردند و با کارشناسان نیز نشست سودمندی داشتند.»[3] او در جایی دیگر به طور خاص به روابط خود با پرویز و شهاب خسروانی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «دوستی من با تیمسار پرویز خسروانی و برادرش شهاب به گرمی گرایید.»[4]

---

۱. برای خواندن متن کامل این پیام بنگرید به: ویژه‌نامه ایام، ش ۲۹ (بهائیت؛ آنگونه که هست)، ص ۵۳، ضمیمه روزنامه جام‌جم، ۱۳۸۶/۶/۶ و نیز ر.ک به www.ayam29.com.
۲. عزری، همان، ۱۴۹/۱.
۳. همان، ۱۱۳/۲.
۴. همان، ۲۳/۲-۲۲.

در جواب بشماره
موضوع
اشاره فرمائید
تاریخ ۶ شهر النور ۱۲۰
مطابق ۲۰/۳/ماه ۴۲ ۱۳

نمره ۱۲۳/خ
ضمیمه

تیمسار سرتیپ پرویز خسروانی فرماندهی ژاندارمری ناحیه‌ئی مرکز

تاریخ یکصد و بیست ساله جهان بهائی بخصوص در ایران همواره مشحون از شهادت نفوس و تاراج دارائی و اموال آنان بدست اراذل و اوباش و بتحریک ارباب عمائم و یا افرادی نادان بوده است ولی در خلال صفحات این تاریخ همواره ستاره های درخشانی در مقامات دولتی وجود داشته اند که باتوجه بوظایف اساسیه وجدانیه واجتماعی خود نوع دوستی و عدالت گستری نموده و بکرّات مانع تجاوز رجاله و یا علماء بدعمل شده اند در اثر همین حسن تشخیص و میهن دوستی و نوع پروری واقعی آنان در واقع آبروی کشور مقدس ایران تااندازه‌ئی محفوظ مانده و از سوء شهرتی که دیگران ایجاد نموده‌اند کاسته شده است .

زحمات و خدمات و سرعت عمل تیمسار نیز در جلوگیری از تجاوز اراذل و اوباش و رجالهٔ کرارا در سنین اخیره در این محفل مذکور شده بخصوص در این ایام که بحمدالله اولیای امور نیز برأی العین سوء عمل جهلای معروف بعلم را مشاهده کرده و هر دیده منصفی رذالت و جهالت و پستی فطرت این افراد را گواهی میدهد .

یقین است عموم دوستداران مدنیت و علم و اخلاق و دیانت زحمات تیمسار را با دیدهٔ احترام و تقدیر نگریسته و تاریخ امر بهائی آن جناب را در ردیف همان چهره های درخشان حافظ و نگهبان مدنیت عالم انسانی ثبت و ضبط خواهد نمود .

بارجای تائید
منشی محفل

تشکر محفل بهائیان از خدمات سرتیپ پرویز خسروانی به بهائیان

ولی روابط او با خسروانی در حدی بود که حتی یک سال قبل از آنکه به سفارت رژیم صهیونیستی در تهران منصوب شود ـ یعنی در سال ۱۳۳۶ ـ به خسروانی ـ که آن موقع سرپرستی باشگاه ورزشی تاج را برعهده داشت ـ نامه می‌نویسد و درخواست می‌کند که روابط ورزشی تیم تاج را با اسرائیل گسترش دهد. عزری در این زمینه اظهار می‌دارد که: «در سال ۱۹۵۷ یک سال پیش از اینکه بار سفر به ایران را ببندم به سرهنگ پرویز خسروانی یکی از آجودانهای لشکری‌شاه و سرپرست باشگاه ورزشی تاج، نامه‌ای نوشتم و از منوچهر امیدوار خواستم آن را به دستش برساند. در این نامه پیشنهاد کرده بودم باشگاه تاج، تیم فوتبالش را برای دیداری به اسرائیل بفرستد و تیمی از این کشور را برای دیدار با ورزشکاران ایرانی به کشورش فراخواند.»[1]

حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه یک مسئول اسرائیلی وقتی از درون سرزمینهای اشغالی تصمیم می‌گیرد از مجرای مسابقات ورزشی، روابط آن رژیم با ایران را گسترش دهد، از میان همه باشگاهها تیم تاج را انتخاب می‌کند که سرپرستی آن را آقای پرویز خسروانی بهائی به عهده دارد؟ به گمان ما، صهیونیستها هماره نوعی احساس یگانگی با بهائیان دارند و به محض اینکه متوجه شوند شخصی، بهائی است ناگهان همه یخها آب می‌شود و یک شبه ره صد ساله طی می‌گردد. در این مورد نیز آنها از بهائی بودن خسروانی بهره جسته و خواسته‌اند روابط ورزشی ـ و از آن طریق روابط سیاسی ـ خود با ایران را بهبود و ارتقا بخشند.

حال باید عناصر فرودست بهائی و بدنه این تشکیلات از سران خود سؤال کنند که آیا ماکیاولیسم تا این حد در این «آیین نازنین!» رسوخ و بروز دارد که یکی از به ظاهر مهم‌ترین و اساسی‌ترین ارکان آن یعنی «عدم دخالت در سیاست» این‌گونه به بازی گرفته می‌شود؟

آیا ملت ایران حق دارد که این فرقه و سران و فعالان آن را همواره عوامل پنهان و دست به سینه استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌الملل بداند؟

آیا مردم ایران حق دارد که «عدم دخالت [ادعایی بهائیان] در سیاست» را نیز نوعی «سیاست» و شگرد برای سرپوش گذاردن بر فعالیتهای بیگانه‌پرور تشکیلات بهائی بخوانند و این سیاست را محملی برای پیشبرد مطامع فرقه در ایران بخوانند؟

تشکیلات بهائیت، آن روز که از رهگذر مسئولیتهای متعدد سیاسی بهائیانی همچون سپهبد ایادی و خادمی و ... به نفع خود و سازمان فرقه بهره می‌بردند باید می‌دانستند که

---

۱. همان.

ماه همواره پشت ابر پنهان نمی‌ماند و روزی پرده‌ها کنار می‌رود و آنگاه آنان باید پاسخگوی این معیارهای دوگانه و تناقضهای آشکار در عملکرد خویش باشند.

تشکل بهائیت باید بداند که در روزگاری که جریان آزاد اطلاعات، راه را برای هرگونه سانسور و سرپوش گذاردن بر واقعیتها می‌بندد، آنان دیگر نمی‌توانند با چنین شیوه‌هایی از قاطبه بهائیان ــ که از منویات و مقاصد پنهانی آنان اطلاع ندارند ــ به عنوان سپر انسانی برای پیشبرد نقشه‌های دشمن‌پسندانه خویش بهره ببرند.

### ۸. عزری و سایر بهائیان

عزری در سایر بخشهای خاطرات خویش اشاراتی دارد که در خلال آن بعضی دیگر از دوستان و پیوندیافتگان با خود از میان بهائیان را نام می‌برد. در جایی از خاطرات خویش، شوربختانه! به آن روزهای خوش و غیرقابل بازگشت نگاه می‌کند و می‌نویسد: «آنگاه که به روزنگارهای آن روزها بازمی‌گردم و نگاهی به یادداشتها می‌اندازم، دیدارهای کوتاه و بلندی را با دوستانی مانند: ... فرخ‌رو پارسا ... منصور روحانی وزیر آب و نیرو... و بسیاری دیگر از این دست را رودرروی خود می‌بینم.»[1]

وی در بخشی دیگر نیز از هوشنگ سیحون استاد بهائی دانشگاه تهران به عنوان یکی از دوستان خود نام می‌برد: «از دوست‌یابی میان دانشگاهیان ایران و پیوند آنان به همتایان اسرائیلی هرگز خسته نمی‌شدم و هر روز بیش از پیش در این راه سازنده می‌کوشیدم. بجاست از ... هوشنگ سیحون... از [اساتید] دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران... یادی بکنم.»

## بهائیت و اسرائیل، پس از پیروزی انقلاب اسلامی

در ۳۰ سال اخیر نیز بهائیان و رژیم صهیونیستی روابط خود را ادامه داده و عمق و گستردگی بیشتری بخشیده اند. در زیر به نمونه‌هایی از این تعاملات می‌پردازیم:

۱. به گزارش خبرگزاریها، رئیس مجلس رژیم صهیونیستی روز ۱۴ تیر ۱۳۷۷ از مرکز بهائیت در شهر حیفا بازدید کرد و ضمن حمایت از فعالیتهای این فرقه، خواستار آزادی عمل بیشتر پیروان آن در ایران شد.[2]

۲. در روز سه‌شنبه اول خرداد ۱۳۸۰ مصادف با ۲۸ صفر سالروز رحلت پیامبر اکرم(ص) و امام حسن مجتبی(ع)، رژیم صهیونیستی به مناسبت تجمع بهائیان برای

---

۱. همان، ۲۶۲/۱.

۲. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۵ تیر ۱۳۷۷.

افتتاح ساختمان مرکزی این فرقه در حیفا مراسم جشن و پایکوبی مفصلی به راه انداخت.

به گزارش خبرگزاریها ساخت این مجموعه ۲۵۰ میلیون دلاری با حمایت مستقیم اسحاق رابین نخست وزیر وقت رژیم صهیونیستی از سال ۱۳۷۲ آغاز شد. نکته قابل توجه، دعوت گسترده از خبرنگاران رادیو تلویزیونهای جهان برای پوشش خبری این مراسم بود. برگزارکنندگان مراسم از خبرنگاران، خواستار نشر مطالب مختلفی به نفع رژیم صهیونیستی و بهائیت بودند که از آن جمله این مطلب بود که: دولت اسرائیل با نهایت افتخار می‌تواند میزبان همه بهائیان جهان ـ به ویژه بهائیان ساکن در کشورهای اسلامی ـ باشد.[1]

این دعوت مبین آن است که رژیم اشغالگر با توجه به فرار صهیونیستها از فلسطین و نیاز مبرم به افزایش جمعیت وفادار به خود، چون بهائیان را نیز در شمار نیروهای خودی و همچون صهیونیستها فرض می‌کند، از آنان برای مهاجرت به اسرائیل دعوت به عمل می‌آورد.

۳. در شهریور سال ۱۳۸۲ آریل شارون، نخست وزیر رژیم صهیونیستی و قصاب صبرا و شتیلا، دیداری از هند به عمل آورد. او در این سفر، از مرکز بهائیان در دهلی که به نام نیلوفر آبی شهرت دارد برای ساعاتی دیدار کرد.[2] بازدید از این مرکز، اهمیت بهائیت برای رژیم صهیونیستی را نشان می‌دهد زیرا یک مقام بلندپایه صهیونیستی حتی در جریان سفر فشرده خویش به خارج از فلسطین اشغالی نیز اصرار دارد که بازدید از مرکز بهائیان را در برنامه فشرده خود بگنجاند.

۴. این اواخر نیز، ایهود اولمرت نخست وزیر اسرائیل، برای توجیه عقب‌نشینی دولتش از تهدید جمهوری اسلامی به حمله نظامی، بهائیان را منّت‌کُش و روغن ریخته را نذر امامزاده کرد. وی روز یکشنبه ۱۷ دی ۱۳۸۵ در سخنرانی خود که تعدادی از سران فرقه ضاله نیز در آن حضور داشتند، ضمن رد اخبار منتشره پیرامون حمله ارتش رژیم صهیونیستی به تأسیسات ایران، به سران بیت‌العدل بهائیان اطمینان داد که به احترام مقدسات! آنان در ایران از حمله به این کشور منصرف شده است.

به گزارش یک روزنامه اسرائیلی، بهائیان مذکور به دعوت وزارت خارجه اسرائیل در این جلسه حضور یافته و در میان آنها چهره‌های سرشناس بهائی و از جمله یک ایرانی وابسته به آن مسلک نیز به چشم می‌خوردند.[3] باید به آقای اولمرت یادآور شویم که:

---

۱. پایگاه اطلاع‌رسانی موعود (www.Mouood.com).

۲. مهرداد صفا، «افعی در هند»، روزنامه جامجم، ۱۳۸۳/۲/۱۷، ص ۸.

۳. روزنامه جمهوری اسلامی، سال ۲۸، ش ۷۹۶۲ (چهارشنبه ۲۰ دی ۸۵)، ص ۲.

به دشت آهوی ناگرفته، مبخش!

۵. بهائیان نیز متقابلاً با همه توان در خدمت صهیونیسم و زائده آن یعنی اسرائیل بوده و علاوه بر جمع‌آوری و ارسال کمک مالی به آن رژیم، با ورود غیرقانونی و قاچاق کالاهای اسرائیلی به داخل ایران سعی در کمک به اقتصاد رو به موت آن رژیم دارند. فی‌المثل به گزارش جراید بیش از ۴۴۰ هزار عدد لنز عینک ساخت رژیم اشغالگر قدس در کارخانه «شایان عدسی» واقع در شهرک صنعتی جعفرآباد کاشان کشف شد. قابل ذکر است که این کارخانه به منصور ـ م عنصر بهائی ساکن کاشان تعلق دارد. او که قاچاقچی لنز عینک می‌باشد، آنها را از اسرائیل وارد کرده است. وی لنزهای ساخت کارخانجات اسرائیل را در جعبه‌های معمولی و با مارک یک شرکت لنزسازی خارجی قاچاقی به ایران آورده است. گفتنی است فرزند ارشد رئیس تشکیلات بهائیت در ایران معروف به نیکی نیز یکی از دلالان عینک در ایران به‌شمار می‌رود.[۱]

البته کمکهایی از این دست، یکباره و به صورت اتفاقی نسبت به اشغالگران قدس صورت نگرفته و به گواهی اسناد، قدمت آن به چند دهه قبل از این می‌رسد. به عنوان مثال، در یکی از اسناد ساواک، بدون پرده‌پوشی به این مسئله اشاره شده و بعضی از موارد اهتمام بهائیان در کمک به اشغالگران قدس برشمرده می‌شود.

*گزارش خبر*

*تاریخ گزارش: ۴۸/۱۱/۱* *شماره گزارش: ۹۹۵/۲۰/۳۰۰/د*

*منبع: شهربانی آذربایجان شرقی*

*چند تن از افراد فرقه بهائی در کشور اسرائیل سکونت داشته و چند نفر نیز از جمله شخصی به نام روح‌الله مشتاق اهل قریه سیسان در اطراف تبریز، به آن کشور تردد داشته و **کمکهایی که از طرف فرقه مذکور به کشور اسرائیل می‌گردد، توسط آنها انجام می‌گیرد. ضمناً بهائیانی که در آذربایجان و در سایر شهرستانها دارای تأسیسات و کارخانه‌هایی هستند از وسایل و آلات ساخت اسرائیل استفاده و با خرید آن، به اقتصاد کشور مورد بحث به طور غیرمستقیم کمک می‌نمایند.***[۲]

۶. طی یکی از جدیدترین حمایتها، در فروردین ۱۳۸۸ شورای جهانی بهائی همانند ۶ سال گذشته مراسم جشنی در هتل «قلعه داوود» در بیت‌المقدس اشغالی برپا کرد که بیش از ۲۰۰ میهمان از جمله مئیر شیتریت وزیر کشور رژیم صهیونیستی، جونز سفیر آمریکا و تعدادی از نمایندگان کنست (پارلمان اسرائیل) در آن شرکت داشتند.

---

۱. کیهان، ۸ و ۲۹ شهریور ۱۳۸۵.

۲. برای کلیشه گزارش ر.ک: بهرام افراسیابی، تاریخ جامع بهائیت (نوملسونی)، صص ۷۶۶-۷۶۵.

شیمون‌پرز رئیس جمهور و ایهود اولمرت نخست وزیر اسرائیل برای این گردهمایی پیامهای جداگانه‌ای ارسال داشتند. به گزارش دالیاکهن امین از قدس اشغالی، شیمون‌پرز که همواره «به نیازهای مرکز جهانی بهائی در حیفا و اماکن دیگر توجه ویژه نشان داده» در پیام خود به دوستی بهائیان و صهیونیستها اشاره کرد. اولمرت نیز «از مناسبات همکاری بین مرکز جهانی بهائی و کشور اسرائیل که بر اصول احترام متقابل استوار است، ابراز خشنودی کرد».

در این مراسم ـ که چندی پس از جنگ غزه و کشتار زنان و کودکان مظلوم فلسطینی به دست صهیونیستها برگزار می‌شد ـ وزیر کشور این رژیم جنگ‌طلب از سوی کابینه حضور یافت و به ایراد سخن پرداخت. وی در بخشی از سخنانش «دین بهاءالله را دین آشتی و همزیستی بین مردمان جهان دانست!»

میزبان این ضیافت آقای آلبرت لینکلن دبیرکل مرکز جهانی بهائی بود که سخنانی بیان کرد و طبق معمول، حمله به جمهوری اسلامی ایران را فراموش ننمود. او هیچ اشاره‌ای به جنگ غزه و کشتار غیرنظامیان بیگناه در این باریکه نداشت و در حالی که تمام جهانیان، رژیم سفاک صهیونیستی را محکوم ساخته و پلیس بین‌الملل، سران این رژیم را به علت ارتکاب جنایت جنگی در غزه تحت تعقیب قرار داده و حکم بازداشت آنان را صادر نموده است، دبیرکل مرکز جهانی بهائی، شصتمین سالگرد استقلال دوبارهٔ این رژیم جعلی را گرامی می‌دارد.

در شرایطی که همهٔ جهانیان نسبت به ادامهٔ محاصرهٔ مردم غزه توسط اسرائیل ابراز نگرانی عمیق می‌کنند، آقای لینکلن که به ظاهر شعار صلح جهانی و وحدت عالم انسانی را سر می‌دهد از کنار این مسئله پیش‌پاافتاده! عبور می‌کند و نسبت به مسئله مهم دیگری نگرانی عمیق خویش را ابراز می‌دارد. به گزارش دالیاکهن امین از قدس اشغالی، آقای لینکلن «با نگرانی افزود که مسئله کمبود آب در اسرائیل موجب دلمشغولی می‌باشد و باید برای ادامهٔ آبیاری باغها [ی مربوط به فرقه] و نگاهداری آنها راه چاره‌ای جست» چرا که مقامات صهیونیست برای مصرف آب این باغها محدودیتهایی را اعمال کرده‌اند.[1]

۷. قرار بود روز سه‌شنبه ۴ فروردین ۸۸ تشکیلات بهائیت، مراسم جشنی را با حضور ۵۰۰ نفر میهمان در مقر این فرقه در حیفا برگزار کند و شیمون‌پرز میهمان برجستهٔ این ضیافت بود لکن در آخرین لحظات، این ضیافت به علت هوای طوفانی و بارانی به تعویق افتاد و اعلام شد که موعد جدید برگزاری آن، به زودی به اطلاع خواهد رسید.[2]

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر ر.ک. به: www.Bahairesearch.org

2. www.Bahairesearch.ir

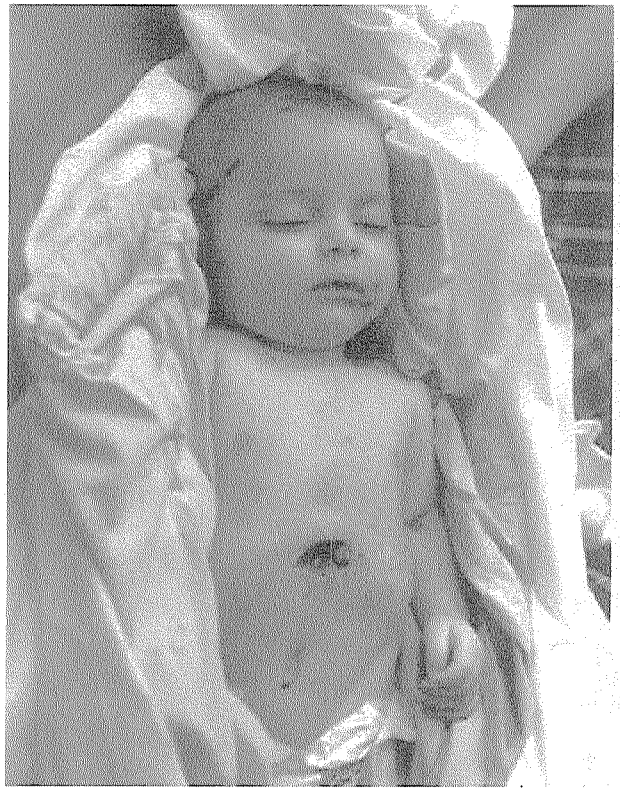

کشتار کودکان در غزه

کشتار کودکان در غزه

## سخن آخر

پیش از این دیدیم که بن‌زوی نخستین رئیس جمهوری رژیم صهیونیستی بود که از بنای مرکزی بهائیان در حیفا بازدید کرد و همو گفت که در حدود سال ۱۹۱۰ با عباس افندی نیز در فلسطین ملاقات داشته است و روحیه ماکسول نیز اعلام کرد که جناب عبدالبهاء با موشه شارت نخست وزیر بعدی رژیم صهیونیستی نیز دوستان قدیمی بوده‌اند.

شواهد فراوان ذکرشده در این مقال ــ که «نمی» از «یم» و مشتی از خروار به شمار می‌رود ــ به روشنی و به نحوی غیرقابل تردید، از پیوند دیرین، عمیق، گسترده و فزاینده میان بهائیت و صهیونیسم، به‌ویژه رژیم اشغالگر فلسطین، حکایت دارد.

عجیب است که بهائیان در سایتها و رسانه‌های مربوط به خویش، در مقابل سؤال (یا اعتراض) نسبت به پیوند این فرقه با اسرائیل، با جسارت و «کبک‌وار»! ادعا می‌کنند که هیچ رابطه‌ای بین این فرقه با صهیونیسم و اشغالگران فلسطین وجود ندارد و استقرار مرکزیت این فرقه در اسرائیل پدیده‌ای کاملاً تصادفی است! و هیچ ارتباطی به علائق و منافع مشترک طرفین ندارد!

این شواهد فراوان و انکارناپذیر، بیش و پیش از همه، حجت را بر افراد عادی بهائیت تمام می‌کند که حکم پیاده نظام، سپر، خاکریز و گوشت دم توپ را برای سران فرقه بازی می‌کنند. آنان باید بدانند که رهبران آنها چه وابستگی و پیوستگی عمیقی با صهیونیستهای غاصب و خون‌آشام دارند؟ و از تشکیلات خود بخواهند که بایت این همه وابستگی به جنایتکاران اشغالگر، به جای برخی مغالطه‌های خنده آور، توضیح قانع‌کننده بدهند.

با توجه به روابط وسیع و صمیمانه و اعتماد مشترکی که بین صهیونیسم و بهائیت وجود دارد، طبیعی است که جهان اسلام و آزادگان عالم، به حضور عناصر این تشکیلات در بین خود با دیده سوءظن نگریسته و با آنان برخورد طردآمیز پیش بگیرند و متقابلاً بدیهی است که وقتی بهائیت، کاکل خود را این‌گونه محکم به زلف صهیونیسم گره می‌زند، نمی‌تواند ادعا کند که استقرار مرکزیت این تشکیلات در اسرائیل، صرفاً به دلیل قرار داشتن قبور سران فرقه در فلسطین اشغالی است که به عنوان قبله‌گاه اهل بهاء برگزیده شده است.

با وجود این پیوند عمیق، بدیهی است که بهائیان ناگزیرند در هزینه‌هایی که اسرائیل و صهیونیسم جهانی (در برابر خروش انقلابی مظلومان و محرومان جهان) می‌پردازند، سهیم و شریک باشند. لذا در جریان نبرد شکوهمند حزب‌الله لبنان با ارتش صهیونیستی در تابستان ۸۵ که با پیروزی رزمندگان اسلام پایان یافت، بندر حیفا که مرکزیت بهائیان در آن قرار دارد، آماج شدیدترین حملات موشکی دلاورمردان حزب‌الله قرار گرفت و می‌توان حدس زد که دلداری خاله‌مآبانه سران بهائیت توسط نخست وزیر پیشین رژیم صهیونیست (اولمرت) از تلاش صهیونیستها برای جلب مساعدت بهائیان و جلوگیری از فرارشان (همراه یهودیان) از سرزمینهای اشغالی حکایت می‌کند.

# امپریالیسم خبری و بهائیت

ماشاءالله حشمتی

نقش راهبردی و تأثیرگذار وسائل ارتباط جمعی به ویژه رسانه‌های جهانی و همچنین ماهیت استکباری آنها بر اهل نظر پوشیده نیست چرا که با گسترش ارتباطات و تبدیل کره ارض به دهکده جهانی، وضعیت عالم به شکلی درآمده که هر کس بر جریان اطلاعات سیطره داشته باشد، بر جهان سیطره پیدا می‌کند و دقیقاً به همین دلیل، استکبار جهانی کوشیده است با ایجاد رسانه‌های وابسته به خود و یا با نفوذ در رسانه‌های مستقل، به تدریج سلطهٔ خبری خود را به همهٔ جهان دیکته کند، تا آنجا که می‌توان از مخالفت یا موافقت امپریالیسم خبری با جنبشها و جریانهای معاصر به خوبی اصالت یا وابستگی آنها را به کانونهای استکباری دریافت. به عنوان نمونه می‌توان از مخالفت هماهنگ آنها با دستیابی ایران به انرژی هسته‌ای، حمایت یکپارچه از جریانهای صهیونیستی در برابر جنبش مقاومت اسلامی (حماس) و حمایت از دولت وابسته فواد سینیوره در لبنان و موارد فراوان دیگر یاد کرد.

در حقیقت، بخش عمده‌ای از نبرد نظام سلطه با ممالک شرقی و اسلامی و جنبشهای اصیل آن، نبرد و تهاجم فرهنگی است که در این معرکه، رسانه‌ها بار عظیمی از حملات سیاسی و تبلیغاتی را بر دوش می‌کشند.

وابستگی بهائیت به قدرتهای استکباری، از این منظر می‌تواند مورد بررسی و دقت قرار گیرد چرا که در کنار حمایتهای صریح رؤسای جمهور امریکا (همچون لیندون جانسون، ریگان و...) و سران رژیم صهیونیستی (همچون بن گوریون، اسحاق بن زاوی، ژالمان شازار، آریل شارون، ایهود اولمرت و...) از بهائیت، رسانه‌های استکباری هم به پشتیبانی گسترده از این فرقه پرداخته‌اند که در این مقال و با مجال اندک، صرفاً به بیان جلوه‌هایی از این حمایتها بسنده می‌کنیم. البته شایسته است که محققان عالم و

حقیقت‌جو، گام همت فراپیش نهند و تحقیقی جامع و عمیق را در باب ماهیت این مطبوعات و خبرگزاریها و ارتباط آنها با نظام سلطه غرب، سامان دهند.

## ۱. رسانه‌های انگلیسی

این رسانه‌ها همپای سیاستمداران این کشور استعمارگر، از حامیان دیرین بهائیت به‌شمار می‌روند که به ذکر یکی دو مورد اکتفا می‌کنیم:

**الف)** در اردیبهشت سال ۱۳۴۲ ـ که اعضای نخستین دورهٔ بیت‌العدل بهائیان در اسرائیل انتخاب شدند ـ کنفرانس مفصلی در لندن (محل دفن شوقی افندی) برگزار کردند که در مطبوعات آن کشور انعکاس فراوان یافت. از جمله در یکی از جلسات این کنفرانس دو مبلغ بهائی به نامهای «هینزورث» و «ویلیام سیرز» به ایراد سخن پرداختند که به نوشتهٔ نشریه بهائیان: «روزنامهٔ معروف تایمز که از جراید درجه اول انگلستان است، قسمت اعظم بیانات دو ناطق فوق‌الذکر را نقل کرد.»[۱]

همچنین فردی به نام بهیه مظفری‌نژاد (افلاطونی) که در اجلاس مزبور شرکت کرده بود، می‌نویسد: «چند روزنامه انگلیسی از جمله تایمز، ابزرور و ساندی تایمز اخباری راجع به آن کنگره درج می‌کردند ولی تنها روزنامه‌ای که مشتری پروپا قرص کنگره مزبور بود، روزنامه ایوینینگ نیوز بود که هر روز اخبار کنگره را به قول خودمان «با عکس و تفصیلات» درج می‌کرد....[۲]

البته حمایتهای رسانه‌های انگلیسی از بهائیت فقط به جراید، آن هم در ایام برگزاری این کنفرانس محدود نمی‌شود و همه رسانه‌ها حتی رادیو بی‌بی‌سی نیز به هر بهانه‌ای به تعریف و تمجید از آن فرقه می‌پردازند از جمله به نوشتهٔ نشریه محفل ملی بهائیان ایران: در یک برنامه رادیویی که در بنگاه سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی انگلستان انعقاد یافت... تحت عنوان «پیامی از لندن به موریس»... خانم مهرانگیز منصف یکی از احبای [= بهائیانِ] ساکن لندن مؤکداً موضوع عدالت اجتماعی و جهانی و رفع تعصبات و تبعیضات را که بهائیان سراسر جهان برای نیل به استقرار جهانی آن، شب و روز می‌کوشند، گوشزد کرد و در آخر، پیام تحیات خود را به دوستان [= بهائیان] شرکت‌کننده در کنفرانس موریس از طریق فرستنده رادیو بی‌بی‌سی فرستاد.[۳]

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۲، ش ۳ تا ۶، صص ۱۸۰-۱۸۷ و ۱۹۰.
۲. همان، صص ۲۲۵-۲۲۸ و ۲۲۹.
۳. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۰، صص ۲۸۵-۲۸۶.

## ۲. وسائل ارتباط جمعی امریکایی

رسانه‌های امپریالیستی امریکایی نیز در کنار سیاستمداران این کشور به حمایت از بهائیت پرداخته و با بهانه‌های گوناگون و به روشهای مختلف (مستقیم و غیرمستقیم) و ضمن استفاده از همهٔ انواع رسانه‌ها (مکتوب، دیداری، شنیداری و...) به تبلیغ بهائیت می‌پردازند که نمونه‌هایی بسیار اندک از آنها را می‌خوانیم:

**الف)** به نوشتهٔ نشریه رسمی بهائیان ایران، در فیلمی که توسط یکی از کمپانیهای معروف فیلمبرداری امریکا که با نام «اسرائیل از دریا» تهیه شده بود، صحنه‌هایی از قبر باب و مرکز جهانی بهائیت به چشم می‌خورد.[۱] این امر نمونه‌ای از تبلیغ غیرمستقیم بهائیت در رسانه‌های امریکایی به‌شمار می‌رود و آن قدر شاخص است که بهائیان را به بیان آن واداشته است.

**ب)** در جریان کنفرانس بهائیان در شهر شیکاگو، رسانه‌های آن کشور به طور یکپارچه و با هماهنگی کامل، به پوشش خبری آن مراسم پرداختند تا آنجا که به نوشته فردی به نام جلال صحیحی از بهائیان شرکت‌کننده در آن اجلاس: اخبار مربوط به کنفرانس در قریب چهارصد روزنامه منتشر گردید.[۲]

اما این حمایتها آنجا شکل علنی‌تری به خود می‌گیرد که نشریه کنگره امریکا به حمایت از این فرقه برمی‌خیزد؛ آن هم در مقاله‌ای به قلم سناتور کیتینگ. به نوشته نشریه رسمی بهائیان ایران در ۱۸ فوریه سال ۱۹۶۳ سناتور مزبور در مقاله‌ای به حمایت از بهائیانی برخاسته که در آن ایام در مراکش دستگیر و به جرم اقدامات سوء خود به اعدام محکوم شده بودند.[۳]

**ج)** نشریات مهم امریکایی همچون تایم، لوس‌آنجلس تایمز، دیلی‌نیوز و خبرگزاریهایی همچون آسوشیتدپرس نیز به هر بهانه‌ای به تبلیغ بهائیت می‌پردازند. به عنوان مثال روزنامه تایم در شماره ۲۶ آوریل ۱۹۶۳ در مقاله مشروحی که دو ثلث یک صفحه را اشغال کرده بود به معرفی این فرقه و درج مصاحبه‌ای با روحیه ماکسول (همسر شوقی) مبادرت می‌ورزد.[۴] همچنین در زمستان سال ۱۳۴۶ یکی از سران بهائیت به نام طرازالله سمندری برای تبلیغ به امریکا سفر کرد و چهار ماه در آن مناطق حضور داشت که با انعکاس رسانه‌ای مفصلی همراه بود، از جمله روزنامه دیلی‌نیوز شیکاگو مصاحبه‌ای از او

---

۱. همان، تیر ۱۳۴۴، ش ۴، ص ۲۴۴.
۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۲، ش ۶-۷، ص ۱۲۳.
۳. اخبار امری، آبان ـ آذر ۱۳۴۲، ش ۸ و ۹، ص ۵۰۴.
۴. همان.

چاپ کرد که عنوان جانبدارانه «پیام دیانت بهایی؛ صلح و عدالت» را بر آن نهاده بود. همچنین به نوشته نشریه بهائیان: «علاوه بر اعلانات و اخباری که در این مورد در روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیونها انتشار یافت و طی آن شمه‌ای از شرح حال... جناب سمندری... پخش گردید، شرح مبسوطی نیز به وسیلهٔ «جورج کورنل» سردبیر مذهبی خبرگزاری آسوشیتدپرس انتشار یافت»، این نشریه سپس می‌افزاید که جورج کورنل مصاحبه‌ای با سمندری ترتیب داد که: «در بیش از ۴۰۰۰ روزنامه مختلف در سراسر امریکا و کشورهای مجاور از جمله پاناما منتشر گردید.»[1] به راستی آیا این پوشش وسیع جز با هماهنگی کامل امپریالیسم خبری ممکن است؟

## ۳. رسانه‌های فرانسوی

در فرانسه نیز همچون انگلیس و امریکا شاهد پوشش تبلیغیِ گسترده‌ای برای بهائیت هستیم. در این زمینه ذکر یک مثال ما را در نیل به مقصود یاری، و از بیان سایر مصادیق تا حدی بی‌نیاز می‌سازد.

در مرداد ۱۳۵۵ کنفرانس بین‌المللی بهائیان در پاریس برگزار شد. در مورد بازتابهای این کنفرانس در نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران چنین آمده است: «مطالب بسیاری است که در حاشیه اخبار مربوط به کنفرانس باید به عرض خوانندگان عزیز برسد. اولین مطلب، انعکاس کنفرانس از وسائل ارتباط جمعی فرانسه بود. در کلیه جلسات کنفرانس، مخبرین جراید و رادیو و تلویزیون حاضر بودند و اخبار کنفرانس را پخش می‌کردند و تلویزیون فرانسه فیلم کنفرانس را نشان می‌داد. جراید معتبر فرانسه مانند لوموند، سوسو اکسپرس، فیگارو چند شماره مقالات و مطالبی دربارهٔ کنفرانس و تعالیم بهایی درج کردند.»[2]

## ۴. دیگر رسانه‌ها

در سایر کشورهای اروپایی نیز این حمایتها به اشکال مختلف مشاهده می‌شود که به دلیل جلوگیری از تطویل کلام از بیان آن درمی‌گذریم و تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که مواردی از گشاده‌دستی و سخاوتهای غیرمعمول دولتهای غربی نسبت به این فرقه در خلال اسناد و مدارک موجود مشاهده می‌شود که برای آشنایان با دیپلماسی

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۵ و ۶، صص ۱۵۰-۱۵۱.
۲. اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۱، صص ۳۰۲-۳۰۳.

«سوداگر» حاکم بر کشورهای ماورای بحار، دقیقاً بده‌بستانهای پشت پرده را نشان می‌دهد. به عنوان مثال به کنفرانس بهائیان در لوکزامبورگ اشاره می‌کنیم که شهریور ۱۳۳۱ برگزار شد و به گفته منابع بهائی «بزرگ‌ترین کنفرانس سالیانه اروپا» بود. پیرامون بازتاب رسانه‌ای این اجلاس در نشریه بهائیان می‌خوانیم: «... هر شب در جراید لوکزامبورگ تفصیل کنفرانس را مفصلاً درج می‌نمودند... و همچنین در رادیو لوکزامبورگ که قوی‌ترین فرستنده رادیویی اروپاست و برای هر دقیقه وقت آن مبلغ هنگفتی باید پرداخت، مجاناً و رسماً مصاحبه رادیویی با ۳ نفر از نمایندگان بهایی در کنفرانس لوکزامبورگ به عمل آوردند که در روز جمعه ۱۴ شهریور ۳۱، بیست‌وپنج دقیقه بعدازظهر به وقت محلی در رادیوی مزبور انتشار یافت و صوت آن را نیز در صفحه [=گرامافون] ضبط نمودند».[1]

در پایان به عنوان حُسن ختام این مقال به ذکر موردی می‌پردازیم که کاملاً از حمایتهای پشت پرده و زد و بندهای امپریالیسم رسانه‌ای غرب با فرقه حکایت دارد و اتفاقاً، خبر آن را نیز منابع بهایی لو داده‌اند.

جریان از این قرار است که مقرر بوده در روز ۲۱ ژانویه ۱۹۶۸ (اول بهمن ۱۳۴۶) اجتماعی از بهائیان در سوئد برگزار شود. اما جالب اینکه اخبار مربوط به همایش، یک روز قبل از برگزاری آن، یعنی در روز ۳۰ دی ماه از رادیو پخش شده است. یعنی گزارش همایش از قبل تهیه و با هماهنگیهای لازم در اختیار رادیو سوئد قرار گرفته بود و آنها نیز به دلیل اشتباهی که رخ داده، خبر آن را یک روز قبل از وقوع، منتشر کرده‌اند. نشریه رسمی بهائیان ایران در این زمینه با تعجب می‌نویسد: «یک اجتماع عمومی که در روز ۲۱ ژانویه منعقد می‌شد، در دو روزنامه که صبح منتشر می‌شوند، اعلان گردید. اعلانات این اجتماع به کلیه روزنامه‌های صبح منطقه و همچنین برای برنامه اخبار محلی رادیو ارسال گردید... با نهایت تعجب متوجه شدیم که اخبار، یک روز قبل از اجتماع در رادیو پخش شده بود».[2]

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۱، ش ۹، ص ۶.
۲. اخبار امری، شهریور - مهر ۱۳۴۷، ش ۶ و ۷، ص ۴۴۱.

# بهائیت و کرنش به دیکتاتورها

پویا شکیبا[1]

در طول سالهای سیاه پس از جنگ دوم جهانی که دنیا به دو بلوک شرق و غرب به رهبری امریکا و شوروی تقسیم شده بود، ابرقدرتها برای حفظ رژیمهای متمایل به خویش در کشورهای مختلف از هیچ کوششی دریغ نداشتند و حکام این کشورها نیز برای حفظ خود، از اهرمهای خشونت و جنایت و سلب آزادیهای فردی و اجتماعی و تحمیق مردم به راحتی و وفور بهره می‌گرفتند.

در این شرایط، بهائیت در این کشورها وارد شد و تحت حمایت دستگاههای حاکم، با آزادی و امکانات فراوان به تبلیغ پرداخت، چرا که آن رژیمها می‌دانستند که با دو شعار بهائیان: «عدم دخالت در سیاست» و «اطاعت از حکومت»، هر فرد که بهائی شود، از میدان مبارزات آزادیخواهانه خارج گردیده و به صف طرفداران دیکتاتوری حاکم می‌پیوندد.

بهائیت در این زمینه کارنامه عبرت‌انگیزی دارد که این تشکیلات را در نظر آزادگان جهان در حد عمال رژیمهای دیکتاتوری پایین می‌آورد. در این مقاله برآنیم تا با استفاده از منابع بهائی، شواهد گویایی را از قاره‌های مختلف به خوانندگان هوشمند و منصف تقدیم داریم.

### الف) امریکای لاتین

این منطقه در طول جنگ سرد به «حیات خلوت امریکا» معروف بود زیرا هیچ رژیمی در آنجا بدون دخالت ایالات متحده بر سر کار نمی‌آمد و سران آن رژیمها باید در همه زمینه‌ها خود را با امریکا هماهنگ می‌کردند اگر کسی نیز ــ همچون سالوادور آلنده

---

۱ با تشکر از حضرات آقایان: داود مهدوی‌زادگان و سید احمد بحرالعلوم میردامادی

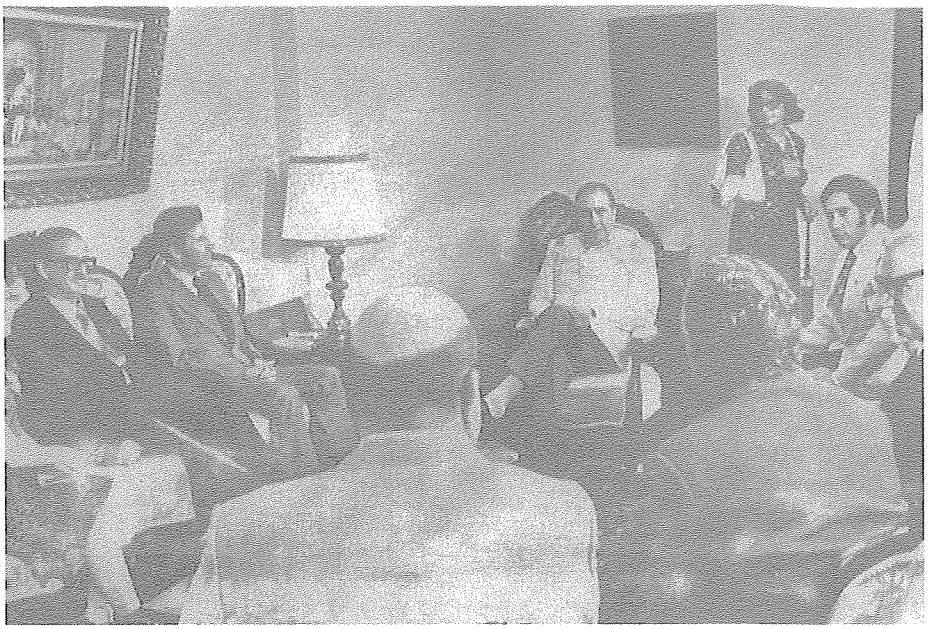

ملاقات بهائیان با ژنرال پینوشه دیکتاتور شیلی

رئیس جمهور مردمی شیلی ـ از این قانون نانوشته تخطی می‌کرد به اشد مجازات محکوم می‌شد.

در زیر، تحرکات بهائیان در شیلی، نیکاراگوئه، آرژانتین و بولیوی را به صورت بسیار مختصر مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. **شیلی:** وقتی در سپتامبر ۱۹۷۰ دکتر سالوادور آلنده در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسید، دولت وحدت ملی را با مشارکت همه گروههای مردم تشکیل داد و به اجرای سیاستهای خود که مورد پسند امریکا نبود، پرداخت؛ اما ایالات متحده بیکار ننشست و با طراحی کودتایی وحشیانه که در نوع خود از بدنام‌ترین آنها در امریکای لاتین شمرده می‌شد،[1] با بمباران کاخ ریاست جمهوری و قتل رئیس جمهور منتخب و مردمی، دیکتاتوری به نام ژنرال پینوشه را بر سر کار آورد که تا سال ۱۹۹۰ با خفقان فراوان بر این کشور حکومت کرد و در طول این دوران سیاه با راه‌اندازی عملیاتی موسوم به «کاروان مرگ» بسیاری از مخالفان خود را به شکل فجیعی سر به نیست کرد.[2]

۱. شیلی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۷، ص ۵۷.
۲. کیهان، سه‌شنبه ۲۱ آذر ۱۳۸۵، ش ۱۸۶۸۸، ص ۱۶.

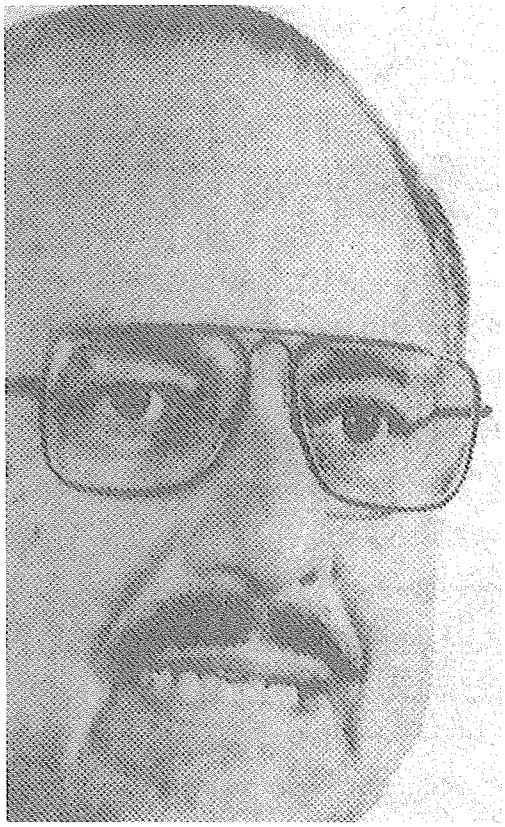

سوموزا دیکتاتور نیکاراگوئه

تیرماه سال ۱۳۵۷ که مبارزات مردم مسلمان ایران اوج گرفته بود و نفرت عمومی از دیکتاتورهایی همچون محمدرضا پهلوی و پینوشه زبانه می‌کشید، نشریه اخبار امری (ارگان رسمی محفل ملی بهائیان ایران) عکس روی جلد خویش را با ذوق‌زدگی به دیدار نمایندگان جامعه بهائی شیلی و امریکای جنوبی با پینوشه اختصاص داد و در صفحه دوم جلد نوشت:

*چندی قبل، نمایندگان جامعه بهائی شیلی با حضرت رئیس جمهور آن کشور جناب پینوچیو ملاقات کردند. در این ملاقات...، حضرت رئیس جمهور، نمایندگان جامعه بهائی را با گرمی و خوشرویی پذیرفتند و درباره اهداف و مقاصد و خدمات بشر دوستانه جامعه جهانی بهائی صحبت کرده، آنها را ستودند و موفقیت جامعه بهائی را آرزو کردند... جریان این ملاقات با عکس و تفصیل از وسائل ارتباط*

جمعی شیلی (رادیو، تلویزیون و مطبوعات) منتشر شد.[1]

پینوشه که همه صداهای حق‌جویانه را در گلو خفه و همه گروههای آزادیخواه را سرکوب کرده است، به بهائیان اجازه فعالیت می‌دهد و آنها را «با گرمی و خوشرویی» به حضور می‌پذیرد. و مورد ستایش قرار می‌دهد و موفقیت ایشان را آرزو می‌کند. آیا این جز هماهنگی و همدلی بهائیت با او را نشان می‌دهد؟

۲. **نیکاراگوئه:** وقتی در سال ۱۹۳۴ ساندینو قهرمان ملی نیکاراگوئه با نظر مساعد امریکا توسط آناستازیو سوموزاگارسیا به شکلی ناجوانمردانه به قتل رسید، اداره این کشور تا سال ۱۹۷۹ در اختیار خاندان سوموزا قرار گرفت. در این حال مردم به جان آمده از ستم سوموزا در نیکاراگوئه در سال ۱۹۶۱ جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست را تشکیل دادند تا با این رژیم وابسته و ستمگر به مبارزه برخیزند که مبارزات آنها ثمر داد و بالاخره در سال ۱۹۷۹ توانستند به پیروزی برسند.

در اوج اختناق سوموزا، هیأتی از بهائیان نیکاراگوئه از وی درخواست ملاقات می‌کنند، خانم ژاله عهد شوقی که از بهائیان مهاجر به آن کشور است، در گزارش خود که در نشریه رسمی بهائیان ایران به چاپ رسیده است، می‌نویسد:

*ملاقات با حضرت رئیس جمهوری (ژنرال آنا سیوسوموزا) میسر نگردید ولی ایشان تلگرافی در جواب عریضه محفل روحانی ملی ارسال [کردند] مبنی بر اینکه منشی رئیس‌جمهور... باکمال میل، مسئول محفل را به نام رئیس‌جمهور خواهد پذیرفت.*[2]

هیأت نمایندگی ۵ نفره محفل در ۸ فوریه ۱۹۶۹ به ملاقات منشی سوموزا می‌شتابند. در این ملاقات رئیس بهائیان (سلومون اسکالانته) بر نکته‌ای تأکید می‌ورزد که خواست و مطلوب همه دیکتاتورهای عالم است. او می‌گوید:

*بهائیان در هر کشوری که زندگی می‌کنند، مطیع دولت و افرادی صلح‌جو و سازنده می‌باشند. لذا بدین مناسبت، محفل ملی نیکاراگوئه یک نوع بیانیه‌ای... تقدیم می‌دارد. این هدیه نیز مورد توجه قرار گرفت که عبارت بود از بیانات مبارکه حضرت بهاءالله راجع به اطاعت از حکومت و تحت عنوان «وفاداری نسبت به حکومت» نامیده شده بود.*[3]

گزارشگر جلسه سپس در توصیف فضای مذاکرات و برخورد مثبت منشی

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۷، ش ۶، صفحات اول و دوم جلد.

۲. همان، اردیبهشت ۱۳۴۷، ش ۲، صص ۱۱۱-۱۱۵.

۳. همان.

رئیس‌جمهور می‌نویسد: در تمام طول مصاحبه یک حالت دوستانه و صمیمیت حکمفرما بود و دکتر اینسر بارکرو به مجرد اطلاع از هدف ما بلافاصله عکاس رسمی را خواست و برای ثبت این مراسم دو عکس به آن مناسبت گرفته شد.[1]

سپس خانم عهد شوقی با شوقی فراوان می‌افزاید: «این بدیهی است که حال با ابلاغ کلمه مبارک به رئیس جمهور این کشور، فعالیتهای امری [= بهائی] با اطمینان خاطر بیشتری و با حرارت بیشتری دنبال خواهد شد.»[2]

۳. **آرژانتین:** این کشور همواره مورد طمع صهیونیستها بوده و این جماعت در آن، نفوذ عمیقی دارند که در میان کشورهای امریکای لاتین کم‌نظیر است، برای این منظور مهاجرت گسترده یهودیان به بوئنوس آیرس (پایتخت آرژانتین) صورت پذیرفت به طوری که جمعیت یهودیان این شهر در سال ۱۸۸۷ فقط ۳۶۶ نفر بود در حالی که این جمعیت در سال ۱۹۶۰ یعنی ۷۳ سال بعد به ۲۵۰ هزار نفر رسید. به این ترتیب ساکنان غیریهودی در این مدت در بوئنوس آیرس ۱۵ برابر شده در حالی که تعداد یهودیان در همین مدت به بیش از ۶۵۳ برابر رسیده است.[3]

از حیث داخلی نیز تاریخ سیاسی آرژانتین در دو قرن اخیر به چند دوره تقسیم می‌شود که کارشناسان، فاصله سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۸۳ را «دوران سیاه ترور و وحشت» نام نهاده‌اند، زیرا کودتاهای مکرر نظامیان و نفوذ حاکمیت آنها بر کشور، تاریک‌ترین روزها و سالها را برای مردم آرژانتین رقم می‌زند.

در سال ۱۹۶۶ ژنرال اونگانیا به قدرت می‌رسد اما همو در سال ۱۹۷۰ طی کودتایی دیگر توسط ژنرال لانوسه از کار برکنار می‌شود و ژنرال لانوسه ژنرال لونیگستون را به جای او می‌گذارد اما پس از ۷ ماه چون لونیگستون مطابق میل وی رفتار نمی‌کند، او را نیز برکنار می‌سازد، و خود زمام امور را در دست می‌گیرد[4] و با اقتدار و خشونت بر مردم آرژانتین حکم می‌راند.

در این هنگام محفل ملی بهائیان آرژانتین مطابق معمول برای ابراز وفاداری و اطاعت از «ژنرال» چند نفر از اعضای خود را به دیدار با رئیس جمهور می‌فرستد. مجله رسمی بهائیان ایران نیز عکس این دیدار را با خوشحالی درج می‌کند تا اغنام‌الله با مشاهده آن روحیه پیدا کنند.[5]

---

۱. همان. ۲. همان.

۳. صهیونیزم در آرژانتین، حسین التریکی، ترجمهٔ علی منتظمی، صص ۱۶-۱۸.

۴. آرژانتین، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۴، صص ۵۲-۵۴.

۵. اخبار امری، مهرماه ۱۳۵۱، ش ۱۱، ص ۳۵۲.

۴. **بولیوی:** بولیوی را باید کشور کودتاها نامید؛ زیرا در سالهای ۱۸۲۵ تا ۱۹۷۹ در مجموع ۱۸۹ کودتای نظامی در این کشور رخ داده که از قدرت بی‌حد نظامیان، اختناق شدید و رواج فساد و ارتشا حکایت می‌کند. در یکی از این کودتاها در سال ۱۹۶۴ ژنرال بارینتوس بر سر کار آمد. وی در ریاست مملکت با ژنرال آلفردو اوواندا تا ژانویه ۱۹۶۹ همکاری کرد. در همین سال جناب اوواندا با یک کودتا قدرت را قبضه کرد و اندکی بعد وی نیز با کودتای یک نظامی دیگر از کار برکنار شد.[۱]

اما در این میان، بهائیان از آب گل‌آلود ماهی گرفته و به همه ژنرالها تفهیم می‌کردند که: ما هر که را بهائی کنیم، او در سیاست دخالت نمی‌کند و همواره از آنکه بر اریکه قدرت تکیه زده، اطاعت می‌کند و به او وفادار است. در این زمینه در منابع بهائی مطالبی می‌خوانیم که جالب توجه است: در ژانویه سال ۱۹۶۷ هیأتی ۴ نفره به نمایندگی از محفل ملی بهائیان بولیوی با معاون رئیس جمهور (احتمالاً ژنرال آلفردو اوواندا) دیدار می‌کنند. احسان‌الله رضوانی از بهائیان ایرانی مقیم آن کشور پیرامون این ملاقات می‌گوید: «آقای معاون رئیس جمهور خیلی از برنامه‌های محفل ملی و هدف دیانت مقدس بهائی که منظورش پیشرفت روحیه دهاتیهای بولیوی و جامعه بشری می‌باشد، تعریف کرده و همین‌طور قول همه‌گونه مساعدت و همکاری با دیانت بهائی را دادند.»[۲]

و به دنبال همین قسم «مساعدت»ها و «همکاری»ها، هیأتهای تبلیغی بهائیان با آزادی کامل به ویژه در مناطقی از بولیوی که درگیر آشوب و جنگهای داخلی است به فعالیت می‌پردازند و چنانچه نظامیان «اشتباهاً» به آنها «مظنون» شوند با مقداری توضیح و پاسخ به سؤالات «با کمال احترام» مرخص می‌شوند. نمونه‌ای از این موارد را در نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران می‌بینیم.[۳]

در روزهای ۱۴ تا ۱۶ آگوست سال ۱۹۶۹ یک کنفرانس بهائی در بولیوی برگزار شد و بهائیان ۱۹ کشور در آن شرکت داشتند که با انعکاس وسیع در رسانه‌های آن کشور روبه‌رو شد: «روزنامه‌های بولیویا شرح مفصلی از کنفرانس در صفحات خود درج نمودند و رادیوها همه روزه جریان کنفرانس را به تفصیل به اطلاع مردم بولیویا می‌رساند. تلویزیون علاوه بر پخش خبرهای کنفرانس در برنامه عادی اخبار، برنامه به خصوص به مدت بیش از یک ساعت در اختیار بهائیان قرار داد...»[۴]

---

۱. بولیوی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۶، صص ۵۶-۵۷.
۲. اخبار امری، اردیبهشت و خرداد ۱۳۴۶، ص ۱۱۴.
۳. همان، آبان ۱۳۴۶، ش ۸، صص ۳۷۲-۳۷۳.
۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۹، ش ۹ و ۱۰، ص ۲۴۹.

ژنرال آلفردو اواندو دیکتاتور بولیوی

پس از پایان کنفرانس، روحیه ماکسول همسر شوقی افندی و جمعی از بهائیان با رئیس جمهور دیدار کردند. در این ملاقات وی به سفر خود به اسرائیل و دیدار از قبر علیمحمد باب اشاره و ابراز امیدواری کرد که نتایج کنفرانس بهائیان در پایتخت آن کشور مثبت بوده باشد.

ژنرال در قالب یک جمله دیپلماتیک اوج حمایت رژیم کودتا از بهائیت را این‌گونه بیان کرد: «امیدوارم متوجه احساس محبتی که در بولیویا نسبت به شما وجود داشته، شده [باشید] و بدانید که همیشه در قلبمان جا دارید.»[1]

## ب) آفریقا

این قاره پهناور، داستانی تلخ و غم‌انگیز از غارت منابع طبیعی و به بردگی کشیدن سیاهان مظلوم آن دارد. خوشبختانه پس از جنگ جهانی دوم، با گسترش مبارزات آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه، مردم آفریقا با تقدیم میلیونها کشته و مجروح به تدریج

۱. همان، صص ۲۵۰-۲۴۹.

موفق شدند زنجیرهای اسارت را پاره کنند و گوهر استقلال خود را از کف استعمارگران بیرون آورند. اما پس از استقلال هم رژیمهایی بر اکثر این کشورها حاکم بودند که در باطن از منافع سلطه‌گران و صهیونیستها، حفاظت و با هر حرکت آزادیخواهانه به شدت مقابله می‌کردند. در این شرایط بهائیان نیز در آفریقا فعال بودند که برای بررسی نقش آنان در کشورهای مختلف، به نمونه‌ها و شواهدی از منابع خودشان استناد می‌کنیم:

**۱. اتیوپی:** در این کشور که هیچ‌گاه ظاهراً به استعمار در نیامد از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۴ راس تافری ملقب به هایله سلاسی حکومت می‌کرد. در سال ۱۹۳۶ با تهاجم ایتالیا و اشغال این کشور، هایله سلاسی به انگلیس رفت و ۵ سال بعد با شکست ایتالیا توسط نیروهای انگلستان و اتیوپی او مجدداً به قدرت رسید.[۱]

پیرامون آزادیهای سیاسی در زمان وی کافی است بدانیم که در طول دوران طولانی حکومت او، هیچ حزب سیاسی در اتیوپی وجود نداشت.[۲] هایله سلاسی که خود را امپراطور می‌خواند، به غرب گرایش داشت و متحد امریکا بود.[۳] در سال ۱۹۵۳ هایله سلاسی یک ایستگاه مخابراتی را به امریکا اجاره داد که در آن زمان یکی از بزرگ‌ترین ایستگاههای استراق مخابراتی و رله رادیویی در جهان بود و از طریق آن، مخابرات رادیویی شوروی در سراسر منطقه را شنود می‌کرد. این پایگاه توسط ۴۰۰۰ نظامی امریکایی اداره می‌شد.[۴] هایله سلاسی روابطی مستحکم با اسرائیل نیز برقرار نمود و ارتش اسرائیل تأمین‌کننده سلاح برای ارتش اتیوپی بود و مستشاران صهیونیست، آموزش نظامیان اتیوپیایی را بر عهده داشتند. پس از سقوط هایله سلاسی در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) توسط منگیستو هایله ماریام و قتل ۵۹ نفر از نزدیکان هایله سلاسی در یک روز و روی کار آمدن رژیم طرفدار شوروی و به ظاهر مخالف با امریکا، باز هم روابط نظامی با اسرائیل ادامه یافت و حتی مشاوران اسرائیلی، آموزش گارد ریاست جمهوری اتیوپی را بر عهده داشتند که این امر از جایگاه اسرائیلیان و اعتمادی که به آنها وجود داشت حکایت می‌کنند. در سال ۱۹۸۴ با موافقت دولت اتیوپی در مدت کوتاهی ۱۰ هزار یهودی فلاشه از اتیوپی به اسرائیل منتقل شدند.[۵]

جالب است بدانیم هایله سلاسی در سال ۱۹۴۴ با صدور حکمی، میسیونهای مسیحی غیرارتدوکس را از تلاش برای تغییر مذهب مسیحیان ارتدوکس منع کرد[۶]، که می‌تواند به این دلیل باشد که مسیحیان به جای درگیری با یکدیگر باید همه تلاش

۱. اتیوپی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱، صص ۱۱-۱۰.
۲. همان، ص ۶۳. ۳. همان، ص ۶۸. ۴. همان، ص ۷۴.
۵. همان، صص ۸۰-۷۸. ۶. همان، ص ۲۵.

تبلیغی خود را بر تغییر مذهب مسلمانان متمرکز می‌کردند. در این شرایط به بررسی وضعیت بهائیان در آن کشور می‌پردازیم. در سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) مراسم «هشتادمین سالروز تولد اعلیحضرت هیلا سلاسی امپراطور اتیوپی» برگزار شد. قرار بود فردی به نام آقای بهتا به نمایندگی از سوی محفل ملی بهائیان اتیوپی برای تبریک و اهدای یک کتاب بهائی به محل برگزاری مراسم در گراندهتل برود. به نوشته نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران، فرد مذکور پس از ورود به هتل: «متوجه گردید که با وجود اینکه نمایندگان بسیاری از دستجات مذهبی در آن جلسه دعوت شده بودند، آجودان اعلیحضرت از نزدیک شدن آنان به امپراطور ممانعت به عمل آورد....»[۱]

اما در این هنگام اتفاق عجیبی رخ داد که از روابط ویژه محفل بهائیان با امپراطور پرده برداشت؛ آقای بهتا چنین می‌نگارد: «من از تقدیم هدیه به حضور امپراطور مأیوس شده بودم که ناگهان امپراطور، آجودان خود را احضار و پس از مختصر گفت‌وگو، آجودان نزد من آمد و مرا به جایگاه امپراطور راهنمایی کرد... به مجرد نزدیک شدن به جایگاه، تبسم بر لبان امپراطور نقش بست و کتاب را به دست خود گرفته و صفحات آن را ورق زدند و این اولیه هدیه‌ای بود که امپراطور به دست خود دریافت می‌داشت. امپراطور وعده دادند که کتاب را مطالعه خواهند نمود.»[۲]

همان‌طور که دیدیم در سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) رژیم هایله سلاسی سرنگون شد و یک دولت کمونیستی روی کار آمد که با وجود مخالفت با امریکا، روابط خود را با اسرائیل حفظ کرد و به تدریج گسترش داد. در جریان این انتقال قدرت خونین، جنگ داخلی در اتیوپی درگرفت اما در همان زمان هیأتهای بهائی به راحتی به فعالیت مشغول بودند و اگر سوءتفاهمی نیز بروز می‌کرد به سرعت رفع می‌شد. در نشریه رسمی بهائیان ایران آمده است که در جریان درگیری و تیراندازیهای معمول روزانه در اسمره روزی در طبقه پایین خانه‌ای که در آن جلسه تبلیغی بهائی برگزار شده بود تیراندازی درگرفت و مأموران ارتش و پلیس به داخل خانه آمدند و متوجه شدند که در طبقه بالای آن مکان جلسه بهائی برقرار است، لذا به سراغ بهائیان آمدند اما: «رئیس پلیس [که] از امر [=بهائیت] خبر داشت، افراد خود را فراخوانده و با عذرخواهی... به ما گفت: می‌توانیم برویم و اظهار داشت: او می‌داند بهائیان خطرناک نیستند....»[۳]

**۲. اوگاندا:** این کشور تا سال ۱۹۶۲ مستعمره انگلیس بود و پس از استقلال ظاهری تا

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۱۴، صص ۴۴۸-۴۴۹.
۲. همان، ص ۴۴۹.
۳. اوگاندا، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴، صص ۹-۱۰.

سال ۱۹۸۳ تحت‌الحمایه انگلستان به شمار می‌رفت. اسلام در این کشور رشد سریعی داشت لذا استعمارگران، مسلمانان را به عنوان دشمن تلقی کرده و با ترفندهای مختلف همچون تقویت میسیونهای مسیحی، عدم اعطای هرگونه پست سیاسی به مسلمانان، پراکنده ساختن مسلمین در سراسر کشور و قتل‌عام آنان، می‌کوشیدند پیروان اسلام را نابود کنند.[۱]

در این کشور، اسرائیل نیز نفوذ فراوان داشت؛ فی‌المثل سال ۱۹۶۳ چند ماه پس از استقلال، ابوته نخستین رئیس کشور اوگاندا به اسرائیل رفت و به دنبال آن مقامات صهیونیست همچون گلدامایر وزیر خارجه (۱۹۶۳)، اشکول نخست‌وزیر (۱۹۶۶) و آباابان وزیر خارجه (۱۹۶۹) از اوگاندا دیدار کردند.

سال ۱۹۷۱ یک گروهبان ارتش به نام ایدی امین که در اسرائیل تعلیم دیده بود، با کمک رژیم صهیونیستی دست به کودتا زد.[۲] مردم اوگاندا که از دیکتاتورهای کودتاگر این کشور جز غارت، چپاول، تجاوز به زنان، شکنجه و قتل، خاطره‌ای نداشتند به امین هم خوشبین نبودند. این سوءظن صحیح بود زیرا در دوران ایدی امین ۲۰۰ هزار نفر از مردم کشته شدند.[۳]

حال با این وضعیت که از اوگاندا ترسیم شد به بررسی وضعیت و موقعیت بهائیان در این کشور می‌پردازیم:

در ژانویه سال ۱۹۶۱ یعنی در اواخر حضور مستقیم استعمار انگلیس در اوگاندا، ساختمان بهائیان در کامپالا افتتاح شد که مرکزیت این تشکیلات در آفریقا را نیز برعهده داشته و دارد؛ این امر از اهمیت اوگاندا برای بهائیت حکایت می‌کند. همچنین این مطلب با توجه به سیاستهای اسلام‌ستیزانه انگلیس و اسرائیل ـ به عنوان دو کشور بانفوذ در اوگاندا ـ بسیار قابل تأمل و دقت می‌باشد؛ به ویژه آنکه در مراسم افتتاح این مرکز، برادر سلطان محل و نمایندگان رسمی دولت و مقامات عالیه کشور اوگاندا نیز حضور داشتند.[۴]

در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) ایدی امین پس از کودتا و به دست گرفتن قدرت، از مذاهب بزرگ اوگاندا درخواست کرد که هر یک دو نماینده به مقر فرماندهی او بفرستند. در این جلسه از فرقه بهائیت نیز به عنوان یک دین، برای حضور در جلسه دعوت به عمل آمد. شایان ذکر است که با اینکه نمایندگان ادیان بزرگ همچون اسلام و مسیحیت در جلسه حضور داشتند به نوشته نشریه رسمی بهائیان ایران: «بعد از اتمام نطق رئیس جمهور فقط

۱. همان. ۲. همان، ص ۴۴. ۳. همان، ص ۴۶.
۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۹، ش ۱۱، صص ۳۵۹-۳۵۵.

ایدی امین دیکتاتور اوگاندا

از یک نفر بهائی تقاضا شد بیاناتی ایراد نماید.» آن بهائی نیز فرصت را مغتنم شمرده و: «با صدای بلند یک رساله بهائی را قرائت کرد که متن آن اطاعت از حکومت بود» و رژیم کودتایی ایدی امین نیز این حُسن سلیقه بهائیان به وجد آمده و: «بعداً این متن از رادیو به تمام زبانهای جاری یوگاندا نیز ترجمه و اعلام گردید.»[1]

در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۱ مراسم جشن تولد حسینعلی بهاء در مرکز بهائیان کامپالا برگزار شد و از ایدی امین برای حضور در این مراسم دعوت به عمل آمد که او پاسخ مثبت داد و در مراسم شرکت کرد. به نوشته نشریه رسمی بهائیان ایران در این مجلس: «وزیر امور دینی و وزیر اطلاعات، هر دو عظمت بیانات و تعالیم حضرت بهاءالله را تمجید و تحسین نمودند.»[2]

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۴، ص ۱۳۹.

۲. همان، ش ۱۷، صص ۵۹۵-۵۹۴.

بنا به همین گزارش در ادامه مراسم، جناب ایدی امین به «تمجید و تحسین» بهائیان پرداخت «و به پیروان سایر ادیان در اوگاندا نیز توصیه کرد که آنها نیز مانند بهائیان در بین خود متحد و متفق شوند.»[1] بدیهی است رئیس بهائیان اوگاندا نیز که رمز این همه توجه آقای ایدی امین به این فرقه را نیک دریافته بود: «بعد از اظهار تشکر از مراحم ریاست جمهور، به ایشان اطمینان داد که بهائیان اوگاندا در نهایت وفاداری به دولت و رئیس جمهور، به این مملکت خدمت می‌کنند....»[2] و مطابق روال معمول دولت اوگاندا: «نطق رئیس جمهور و مراسم این جشن توسط تلویزیون و رادیو در سراسر مملکت پخش شد.»[3]

با این حمایتها بهائیان در اوگاندا به راحتی به تبلیغ مشغول بودند و از حمایتهای سیاسی و به ویژه رسانه‌ای دولت نیز کاملاً بهره‌مند می‌شدند. از جمله به نوشته مجله اخبار امری یکی از سران بهائیت به نام ایناک اولینگا در غرب اوگاندا به «سیر و سفر پرداخت در این حال، خبر مسافرت ایشان به زبان انگلیسی و زبانهای محلی از رادیو اعلام شد و رؤسای قبائل از طرف حاکم، نامه‌ای دریافت داشتند و در تشکیل مجامع و احتفالات، برای ملاقات ایشان همکاری و اشتراک مساعی کردند.»[4]

۳. لسوتو: این کشور در مرکز آفریقای جنوبی قرار دارد. در سال ۱۹۶۶ استقلال یافته و در همان سال به عضویت سازمان ملل متحد درآمده است، اما به دلیل موقعیت ویژه جغرافیایی، در سیاست خارجی، همواره تحت تأثیر آفریقای جنوبی است[5] که در آن زمان رژیم تبعیض نژادی بر آن حاکم بود و با اسرائیل نیز روابط بسیار دوستانه داشت. بهائیان در این کشور نیز به فعالیت پرداختند و برای ایجاد اطمینان و حُسن‌ظن، به ملاقات مسئولان آن رفتند و از جمله پادشاه لسوتو «بی‌هنگ سیت‌سو» ملقب به موشوشوی دوم، جمعی از بهائیان را در ۱۵ فوریه ۱۹۷۲ در قصر سلطنتی به حضور پذیرفت و به گرمی پذیرایی کرد. در این ملاقات که حدود ۵۰ دقیقه به طول انجامید؛ جملاتی بر زبان اعلیحضرت جاری شد که بیشتر به طنز شباهت دارد. به نوشته نشریه رسمی محفل بهائیان ایران: پادشاه لسوتو سؤالات متعدد دربارهٔ وضع امر بهائی در لسوتو و هدف دیانت بهائی به طور عموم مطرح کرد. وقتی که به پادشاه درباره اصل وفاداری به حکومت، مطالبی گفته شد، پادشاه در جواب گفت: اگر تمام جهان بهائی شوند، برای زمامداران و پادشاهان، حکومت بسیار آسان خواهد بود.[6]

---

۱. همان، صص ۵۹۵-۵۹۶. ۲. همان، ص ۵۹۶. ۳. همان.
۴. همان، سال ۱۳۵۵، ش ۱، صص ۸-۷.
۵. اطلاعات کلی درباره کشورهای آفریقایی، اداره ششم سیاسی وزارت خارجه، شهریور ۱۳۵۵، ص ۹۷.
۶. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۵، ص ۱۵۲.

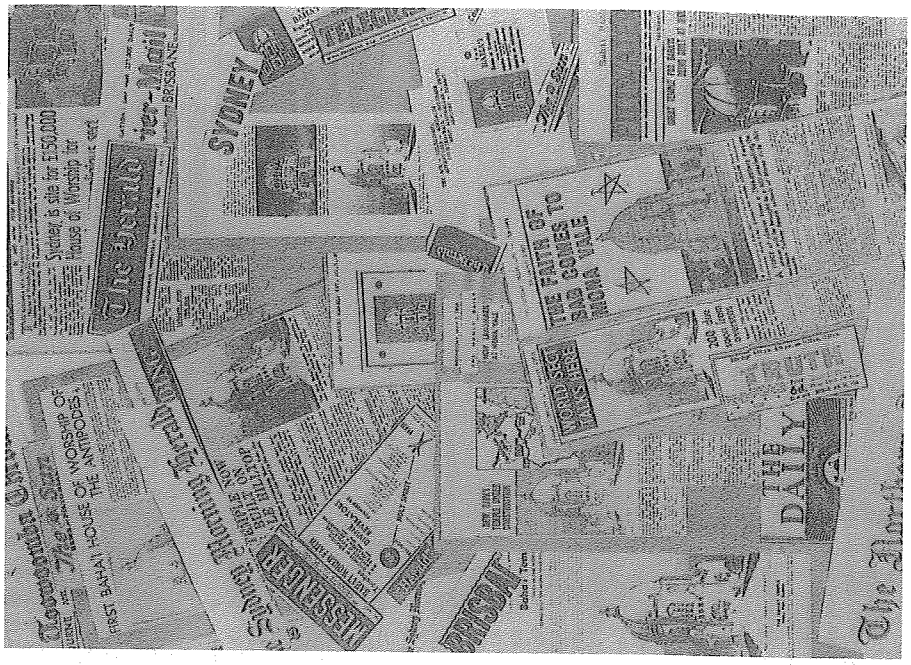


۴. **لیبریا:** این کشور در قرن نوزدهم اعلام استقلال کرد. در خلال جنگ جهانی دوم به پایگاه امریکا در آفریقای سیاه تبدیل شد.[۱] در سال ۱۹۴۴ ویلیام تـوبمن بـه ریـاست جمهوری آن رسید و تا سال ۱۹۷۱ به مدت ۲۷ سال در این مقام باقی ماند و جانشین او ویلیام تولبرت در سال ۱۹۸۰ با یک کودتا برکنار شد.

بنا به گزارشی که در شهریور ۱۳۵۵ در وزارت خارجه دولت شاهنشاهی ایران تهیه شده است، یکی از سه اصلی که از خصوصیات بارز حیات سیاسی لیبریا بـه شـمار می‌رود: «نفوذ فائق ایالات متحده امریکا بر زندگی سیاسی و اقتصادی این کشور» است. بنا به همین گزارش: «لیبریا با جهان غرب روابط سیاسی دارد ولی هرگز درصدد برقراری روابط سیاسی با شوروی یا چین برنیامد.»[۲] که این امر میزان وابستگی این کشور با بـه امریکا را می‌نمایاند. همچنین کمپانی فایرستون نیز ۴۵۰ هزار هکتار از اراضـی درخت کائوچوی آن کشور را برای مقاصد خود تصاحب کرده است.

در سیاست داخلی نیز این رژیم، نظام تک‌حزبی را بر کشور حاکم کرده بود.[۳] که این

۱. دائرة‌المعارف تاریخ عمومی جهان، ترجمه: محمود بهفروزی، نشر قطره، ۹۶۶/۳.
۲. اطلاعات کلی درباره کشورهای آفریقایی، همان، ص ۴۷.
۳. همان صفحه، و دائرة‌المعارف تاریخ عمومی جهان، همان، ص ۹۶۶.

مسئله نیز از اختناق و عدم وجود آزادیهای اولیه و اساسی در آن سرزمین حکایت می‌کند.

به دلیل وابستگی عمیق این کشور به غرب، رئیس جمهور آن، ویلیام توبمن سال ۱۹۶۵ سفری رسمی به اسرائیل داشت که در خلال آن از مرکز بهائیان در حیفا نیز دیدار به عمل آورد.[۱]

بهائیان در لیبریا از آزادی و امکانات بسیار زیادی برخوردار بودند آنچنان که در ژانویه سال ۱۹۷۱ (دی ماه ۱۳۴۹) کنفرانس بین‌المللی بهائیان در این کشور برگزار شد و اخبار و گزارشهای آن «از طریق تلویزیون و رادیو و جراید به سراسر کشور اعلان و ابلاغ گردید.»[۲]

در این کنفرانس معاون رئیس جمهور لیبریا نیز حضور یافت و طی سخنانی از طرف رئیس جمهور به حضار خوش‌آمد گفت و «از مآرب و مقاصد دیانت بهائی تجلیل نمود و اظهار امیدواری کرد که تعالیم مشتهر بهاءالله به زودی در عالم مستقر گردد و از اینکه این کنفرانس در مونرویا برپا شده است، ابراز مسرت نموده و اظهار کرد: «در انجام هرگونه خدمتی حاضر و مفتخر است....»

سپس روحیه ماکسول، بیوهٔ شوقی از «این نطق شیوا و فصیح و دلپذیر عمیقاً تقدیر» کرد.[۳]

در غروب دومین روز کنفرانس، شهردار مونرویا در کنفرانس شرکت کرد و «ضمن عرض خیرمقدم از تمام احبا [= بهائیان] برای شرکت در ضیافت مجللی که غروب روز سوم در عمارت زیبای شهرداری برپا می‌شد، دعوت نمود و با نهایت خوشرویی، پذیرایی مفصل و مجلل شد.»[۴]

در خلال این کنفرانس با روحیه ماکسول [= بیوه شوقی افندی] مصاحبه‌های مختلف رادیو ـ تلویزیونی و مطبوعاتی برگزار می‌شد[۵] و در روز پنجم ژانویه «حضرت رئیس جمهور لیبریا و همسرشان با کمال احترام ایشان را پذیرفته» و در این ملاقات ۳۵ دقیقه‌ای «حضرت توبمن رئیس جمهور لیبریا از خاطرات شیرینش از زیارت مقام اعلی [= قبر باب] در جبل کرمل [در اسرائیل] یاد کرده‌اند».[۶]

اندکی بعد به لطف ادعیه زاکیه حضرت بهاءالله، رئیس جمهور لیبریا یکباره دار فانی را وداع گفت و مرد. در شب یادبود او به نوشته منابع بهائی: «با وجود آنکه بسیاری از کلیساها برای گرفتن برنامه در آن شب تلاش کرده و موفق نشده بودند، از جامعه بهائی

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۴، ش ۴۲۰.
۲. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۴، ص ۴۲۰.
۳. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۹، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۹.
۴. همان، ص ۲۸۹ و اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۴، ص ۴۲۰.
۵. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۹، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۲۸۹.
۶. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۴، ص ۴۲۰.

بازدید توبمن رئیس جمهور لیبریا از معبد بهائیان در حیفا

خواسته شد در برنامه شرکت جویند. از این رو یکی از اعضای محفل ملی «مناجات‌بهائی» را در آن سالن خواند و از آنجا که متوفی «نسبت به امر مبارک [=بهائیت] همواره مساعدت داشت»، جلسه تذکری برای او در مرکز بهائیان برگزار گردید و شرحی راجع به او «بیان شد که رئیس جمهور لیبریا... در سفر خود به اسرائیل موفق به زیارت اعتاب مقدسه بهائی شد و پس از زیارت، بی‌محابا اظهار داشت: «هر کس این عتبه را زیارت کند و وجود خدا را احساس ننماید انسان نیست.»[1]

جالب است که بهائیان تهیه‌کننده این گزارش نیز که به نظر می‌رسد هنوز در دل خود به حقانیت حسینعلی بهاء ایمان نیاورده‌اند از کلمه «بی‌محابا» برای اظهارات اخیر رئیس جمهور لیبریا استفاده کرده‌اند.[2]

تمام این برنامه از رادیو پایتخت لیبریا پخش گردید و جالب آنکه در برنامه‌ای که از طرف رادیو تلویزیون آن کشور به مناسب مرگ رئیس جمهور تهیه شد فقط مناجاتهای بهائی خوانده شد.[3]

۱. همان، سال ۱۳۵۰، ش ۱۱، صص ۳۹۳-۳۹۲.
۲. همان.
۳. همان، ص ۳۹۳.

اما همهٔ بحث پیرامون مطلوبیت این فرقه نزد دیکتاتورها به مسئلهٔ «عدم دخالت بهائیان در سیاست» و «اطاعت آنان از حکومتها» بازنمی‌گردد، بلکه این تشکیلات دقیقاً در سیاست دخالت می‌کند و به نفع حکومتهای دیکتاتور و رژیمهای کودتایی وارد عمل می‌شود؛ لذاست که اینگونه مورد عنایت و لطف آنان نیز قرار می‌گیرد. به عنوان مثال در بررسی عملکرد بهائیت در این کشورها، منابع بهائی ناخواسته به مطالبی اشاره کرده‌اند که حیرت‌انگیز است و پرده از اسرار مگو برمی‌دارد و نقش بهائیت را در خدمت به دیکتاتورهای این کشورها روشن‌تر می‌سازد و آن اینکه یکی از اقدامات بهائیان، عملیات تبلیغ بر روی زندانیان سیاسی بوده است، تا بدین‌ترتیب ضمن ایجاد شکاف در صفوف مبارزان، آنها را از جرگه مخالفان خارج ساخته و در صف وفاداران به حکومتها قرار دهند. در زیر با نحوه اجرای این سیاست در دو کشور چاد (در قاره آفریقا) و فیلیپین (در قاره آسیا) آشنا می‌شویم:

**۱. چاد:** این کشور در دوران استعمار، مستعمره فرانسه بود و به دلیل مقاومت مسلمانان، فرانسه جنایات گسترده‌ای در قتل علما و از بین بردن مساجد، مدارس قرآن و آثار اسلامی مرتکب شد.[۱] سال ۱۹۶۰ این کشور استقلال یافت، اما فرانسویان هنگام خروج، اداره چاد را به افراد مسیحی سپردند که این سیطره تا سال ۱۹۹۰ ادامه داشت و از جمله از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۷۵ ژنرال مسیحی «تمبل‌بای» قدرت را در دست داشت. او در سال ۱۹۶۲ تمام احزاب به استثنای یک حزب را منحل کرد که این امر، میزان آزادی و مشارکت سیاسی! را در رژیم او نشان می‌دهد.[۲]

در دوران ۳۰ ساله (۱۹۹۰-۱۹۶۰) به دلیل فشار همه‌جانبه بر مسلمانان و وضع مالیاتهای سنگین، زمینه برای قیام آنها فراهم شد که با مبارزات فراوان و تحمل زندان و شکنجه و سختیهای بسیار، سرانجام در سال ۱۹۹۰ مسلمانان که در «جنبش نجات ملی» مجتمع شده بودند، قدرت را در دست گرفتند.[۳]

اینک ببینیم که عناصر بهائی در دوران پس از استقلال چاد (سال ۱۹۶۰ به بعد) در این کشور چه نقشی را ایفا می‌کردند؟ در این زمینه شاید بیان یک مورد ما را بسنده باشد چرا که «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است». به نوشته مجله اخبار امری یک معلم بهائی در یکی از شهرهای چاد پس از هماهنگی با مسئولان زندان برای تبلیغ، میان زندانیان می‌رود. او پس از چند هفته با ارسال نامه، گزارشی از اقدامات خود و بازخورد آن را برای نشریه مذکور بیان می‌کند: رئیس زندان شهر بایبوکام به من اطلاع داد که

۱. چاد، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۸، ص ۱۰.
۲. همان، ص ۷۰.
۳. همان، ص ۱۱.

یک نفر زندانی می‌خواهد تسجیل [= بهائی] شود» وی سپس ضمن ابراز شادمانی از این خبر بر مقاومت آن فرد در مقابل بازجویان تصریح می‌کند و می‌گوید: «به خصوص که زندانی مذکور هرگز مایل نبوده چیزی را اقرار کند» او وقتی به سراغ زندانی می‌رود، متوجه می‌شود که وی در حقیقت به بهائیت ایمان نیاورده و برای فرار از شکنجه، به این فرقه تمسک جسته است. مبلغ بهائی می‌نویسد: «به ملاقاتش رفتم ولی اظهار داشت که از وقتی که یکی از رفقای او بهائی شده، اولیای زندان نسبت به او مهربان شده و دیگر از تهدید و تخویف خبری نیست. رئیس زندان هم تأیید کرد که از وقتی که آنها بهائی شده‌اند نسبت به آنها سختگیری نمی‌شود.[1]

## مورد مشابه در هزاران کیلومتر آن سوتر

در منابع بهائی، مورد مشابه دیگری از فعالیت بهائیان بر زندانیان سیاسی ـ اما هزاران کیلومتر دورتر از چاد یعنی در قاره آسیا و کشور فیلیپین ـ وجود دارد که از یک هماهنگی کامل میان بهائیان با رژیمهای دیکتاتوری برای شکستن روحیه مقاومت در آزادیخواهان حکایت می‌کند که در ادامه به آن می‌پردازیم:

۲. **فیلیپین:** این کشور ابتدا مستعمره اسپانیا بود اما پس از درگیری با امریکا که به شکست اسپانیا انجامید، در سال ۱۸۹۸ در ازای ۲۰ میلیون دلار به امریکا واگذار شد.[2] پس از آن تا سال ۱۹۴۶ در استعمار امریکا قرار داشت. در این دوران امریکاییها به منظور مسخ فرهنگی مسلمانان اقداماتی انجام دادند که تعداد بیشتر کلیساها از مساجد در اکثر شهرهای مسلمان‌نشین از آن جمله است. فشار زائدالوصف امریکا بر مسلمانان در دوران استعمار و سپس استقلال ظاهری ـ و ادامه سلطه امریکا توسط حکومتهای دست‌نشانده ـ موجب شد که مسلمانان، «جبهه آزادیبخش مورو» را پایه‌گذاری کنند که این جبهه با انشعاباتی که در آن صورت گرفت بعدها نیز به مبارزات خویش ادامه داد.

در اوضاعی که دولت فیلیپین روابط عمیقی با ایالات متحده دارد و سیاست اسلام‌زدایی توسط امریکا در فیلیپین دنبال می‌شود و مسلمانان مبارزات مستمری را برای حفظ هویت اسلامی و احقاق حقوق مسلم خویش آغاز کرده‌اند، بهائیت وارد این کشور می‌شود. توضیح آنکه:

هنگامی که رژیم دست‌نشانده امریکا در فیلیپین با خشونت، حکمرانی می‌کرد، هزاران نفر از آزادیخواهان بر ضد آن قیام نمودند و به زندانهای مخوف افتادند، چرا که

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۲، ش ۸، صص ۲۷۰-۲۷۱.

۲. فیلیپین، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۲، ص ۱۹.

آنها حضور پایگاههای امریکایی را در کشور خود برنمی‌تافتند.

در این اوضاع بهائیت دست به کار شد و دولت فیلیپین که می‌دانست آموزه‌های این فرقه چه نقش مهمی در نفی حرکتهای ملی و ضداستعماری دارد، به شدت از آنها حمایت کرد و تمام امکانات را در اختیارشان قرار داد تا به راحتی و با دست باز به فعالیت بپردازند. در این میان، مبارزان فیلیپینی به ویژه در مناطق مسلمان‌نشین که جزء اصلی‌ترین هدفهای تبلیغی گروهای بهائی بودند به نقش منفی و استعماری این هیأتها پی برده و به مقابله با آنها پرداختند و از جمله در یک عملیات غافلگیرانه و هشداردهنده، ۳ تن از مبلغان بهائی را که از ایران به آن نواحی رفته بودند، اعدام انقلابی کردند و با این اقدام خود، ضمن وارد آوردن شوک سنگین به تشکیلات بهائیت، پیام خویش را نیز به آنها تفهیم نمودند.

برای پی بردن به نقش منفی و مخرب این فرقه در آن کشور کافی است بدانیم در شرایطی که به اذعان منابع بهائی خانواده‌های زندانیان سیاسی امکان ملاقات با عزیزان خود را نداشتند و میسیونهای مسیحی فقط از پشت میله‌های زندان می‌توانستند به تبلیغ زندانیان بپردازند، دولت فیلیپین اجازه داده بود که هیأتهای تبلیغی بهائی به میان زندانیان بروند تا با کسب خبر و شکار مبارزان، ضمن ایجاد شکاف در محبوسان، روحیه انقلابی را نیز در آنان بخشکانند. گزارش زیر که از نشریه رسمی بهائیان استخراج شده است، به خوبی نقش مخرب فرقه مذکور را از زبان یک زن بهائی به نام حشمت‌الله اشراقیان که از سوی بهائیان ایران برای تبلیغ به آن کشور رفته بود، نشان می‌دهد:

*بنابر دعوت محفل مقدس ملی، به مانیلا رفتم. خانمی از مهاجرین امریکایی و... مهماندار من بودند، خیلی محبت و احترام فوق‌العاده نمودند. روز بعد، برنامه صحبت در زندان بود... دکتر مهاجر و اشراقیان هم، هفته قبل، از زندان دیدن کردند، نمی‌دانم برایتان نوشته‌ام یا نه؟*

*عده زندانیان ۹ هزار نفر است. آنهایی که محکوم به مجازات سخت یا حبس ابد یا محکوم به مرگ هستند، در این زندان می‌باشند. قریب یک سال و نیم پیش، امر مبارک [= بهائیت] به داخل زندان نفوذ نمود. هم‌اکنون ۹۰۰ بهائی در آنجا داریم... رئیس زندان می‌گفت: ای کاش که همه بهائی شوند تا ما از شر [مبارزین] خلاص شویم. مقامات مربوطه احترام فوق‌العاده به امر [= بهائیت] می‌گذارند. بهائیان در سرتاسر فیلیپین آزادند که از زندان دیدن کنند. سالن بزرگی در اختیار بهائیان گذاشته‌اند که کتابخانه و کلاسهای امری [= بهائی] در آن تشکیل می‌شود.*

*در میان این نفوس یعنی [زندانیان] دکتر و وکیل و دانشجویان دانشگاه و غیره هستند. **وارد شدن به زندان حتی برای اقوام زندانیان کار آسانی نیست. باید اجازه***

*مخصوص از چندین محل بگیرند، آن وقت از پشت میله‌های زندان صحبت کنند، حتی کشیشهای کاتولیک. ولی برای بهائیان همین‌که در ماشین از دور گفتیم: بهائی [!] آناً اجازه دادند.*

*خلاصه پس از عبور از درهای آهنین وارد زندان [شدیم] و به محل زندانیان رفتیم... نه تنها بهائیها جمع شدند، غیربهائیها هم آمدند. معاون ایادی[1]، پروفسور سمیناگو، مرا معرفی نمود، پس از آن شروع به صحبت کردم و ایشان ترجمه به زبان محلی می‌نمود برای اشخاصی که انگلیسی نمی‌دانستند.*

*چندین آسایشگاه مختلف را دیدن کردیم و در هر کجا مطالبی برایشان گفتم. در محل مسلمانان، مباحثه با ۲ ملای مسلمان که مدتی است زندانی هستند، خیلی جالب بود، از ۷ صبح تا ۲ بعدازظهر همین‌طور حرف زدم... باری، بعد از صرف غذا در رستوران آنجا، مجدداً بازگشتیم و تا ساعت ۵ بعدازظهر آنجا بودیم. خاطرات خوش آن روز همیشه در خاطرم است.*[2]

۱. شوقی افندی برای تبلیغ بهائیت، شبکه‌ای بین‌المللی ایجاد کرد و ۲۷ نفر را در رأس آن قرار داد و آنها را «ایادی امرالله» نامید تا هر یک، امور مربوطه را در بخشی از جهان برعهده بگیرد؛ پس از چندی برای هرکدام از آنها چندین معاون در نظر گرفت که به آنها «معاون ایادی» می‌گفتند.

۲. آهنگ بدیع، سال بیست و یکم (۱۳۴۵)، ش ۱، ص ۱۹.

# بررسی انتقادی چند شعار بهائیت
# از دیدگاه دکتر محمدعلی خُنجی

**اشاره**

دکتر محمدعلی خُنجی (۱۳۰۴ـ۱۳۵۰ش) پژوهشگر، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار، نظریه پرداز و سیاستمدار مبارز و نام‌آشنای ایران در دوران معاصر است که «فرهنگ» و «سیاست»، دغدغهٔ اصلی و همیشگی زندگی او را تشکیل می‌داد و عاقبت نیز در همین مسیر جان باخت.

این تحلیلگر مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فلسفی، سال ۱۳۰۴ در بحرین (که هنوز رسماً از ایران جدا نشده بود) در خانواده‌ای فرهنگی دیده به جهان گشود و پس از طیّ تحصیلات ابتدایی و متوسطه، در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران به تحصیل در رشتهٔ قضائی پرداخت و به دریافت لیسانس نائل گشت (۱۳۲۶). سپس به فرانسه رفت و تحصیلات عالیه را، این بار در رشتهٔ اقتصاد، در دانشگاه پاریس ادامه داد و پس از اخذ دکترای اقتصاد از آن مرکز علمی (۱۳۲۸) به ایران بازگشت.

بازگشت خنجی به وطن، مقارن با دوران شکوفایی نهضت ضدّ استعماری ملی کردن صنعت نفت بود و او که همواره دغدغهٔ آزادی و پیشرفت ملت ایران را داشت، در صف فعالان این جنبش و هواداران پابرجای دکتر مصدق درآمد و پس از وقوع کودتای انگلیسی ـ امریکایی ۲۸ مرداد نیز در نهضت مقاومت ملی به ادامهٔ مبارزه پرداخت و در تحریر مقالات روزنامهٔ مخفی نهضت مقاومت: راه مصدق، و تدوین اعلامیه‌های آن، نقشی عمده ایفا کرد. پیدا است که طی این مسیر، برای وی بی‌رنج و دردسر نبود و خصوصاً انتشار مقالهٔ کوبنده‌اش بر ضدّ رژیم دیکتاتوری وقت در آن روزنامه با عنوان «مجسمهٔ ابوالهول کودتا در دانشگاه تهران نصب می‌شود»، سبب شد که دستگیر و در زندان لشکر ۲ زرهی به بند کشیده شود. در تداوم این مبارزه، هنگام تجدید حیات جبههٔ ملی در اواخر دههٔ ۱۳۳۰، به همکاری گسترده‌ای با آن دست زد که عضویتش در شورای مرکزی جبههٔ ملی (دوم) در

۱۳۴۱ از جلوه‌های بارز آن بود.

«فرهنگ» نیز، در کنار «سیاست»، دل مشغولی عمدهٔ دکتر خُنجی را در تمام عمر تشکیل می‌داد. او، گذشته از فارسی، با زبانهای گوناگون فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و روسی آشنا بود و در کارنامهٔ قلمی او، به تألیف و ترجمهٔ کتابهای متعددی همچون کتاب ارزش (انتشار در سال ۱۳۳۰)، ناسیونالیزاسیون «ملی کردن صنایع» (۱۳۳۰)، تحلیلی از فراماسونری (۱۳۴۱) و بررسی تاریخ ماد و منشأ نظریهٔ دیاکونوف (۱۳۵۸) برمی‌خوریم که این آخری، به نقد دیدگاههای خشک و جزمی مارکسیسم در مورد تاریخ می‌پردازد. نیز باید از مقالات بسیار خنجی در موضوعات گوناگون سیاسی، اجتماعی، تاریخی و انتقادی یاد کرد که در نشریات مختلف دههٔ ۲۰ و ۳۰ (شاهد، نیروی سوم، راه مصدق، اندیشهٔ نو، علم و زندگی، و راهنمای کتاب) درج یافته است و بعضاً نام مستعار وی (روزبهان) را بر پیشانی دارد. هرچند دیدگاههای او بعضاً خالی از تأمل نمی‌نماید، باید اذعان کرد که عمر خویش را تماماً به اندیشهٔ خدمت به وطن و مبارزه با دشمنان ملت گذرانده است.

صبح سه شنبه ۷ بهمن ۱۳۵۰ جسد دکتر خنجی در محل مسکونی او (واقع در خیابان بهار تهران) در حالی که مدتی از مرگش گذشته بود به دست آمد. افسر پلیس با تأخیر بر سر جنازه‌اش حاضر شد و به‌رغم اصرار افراد خانواده، از هرگونه رسیدگی و تحقیق و بررسی خودداری ورزید. این امر و دیگر قرائن، در ذهن دوستان مبارزش، این حدس را تقویت کرد که وی قربانی توطئهٔ ساواک شده است، و البته این امر، در مورد آن اندیشمند مبارز، به هیچ رو بعید نبود. هشت سال پس از مرگ مشکوک خنجی، در نخستین بهار آزادی، سازمان نویسندگان و پژوهشگران و هنروران جبههٔ ملی در سال ۱۳۵۸، نشریهٔ شمارهٔ ۱۰ خویش را به «یادنامهٔ» دکتر خنجی اختصاص داد و در آن، علاوه بر زندگی‌نامهٔ خنجی (که پایهٔ شرح حال فوق قرار گرفته) و ارائهٔ فهرستی از کتب و مقالات او، برخی از رساله‌ها و مقاله‌های وی را درج کرد، که یکی از آنها مقالهٔ تحلیلی و انتقادی وی دربارهٔ فرقهٔ ضالّه بود که با عنوان «تحقیقی دربارهٔ مذاهب "بابی" و "بهائی"» قبلاً در نشریهٔ اندیشهٔ نو (جلد اول، بخش سوم، ۱۰ بهمن ۱۳۲۷) نشر یافته بود.

مشخصات کتابشناسی «یادنامهٔ» فوق از قرار زیر است: یادنامه به مناسبت هشتمین سالگرد فقدان دکتر محمدعلی خنجی، نشریهٔ سازمان نویسندگان و پژوهشگران و هنروران جبههٔ ملی ایران، شمارهٔ ۱۰، به اهتمام فرشید افشار خرمشاهی، ص ۶۸ به بعد.

نوشتهٔ زیر، به گزارش بخشی از مقالهٔ دکتر خنجی اختصاص دارد که در صفحه ۱۰۵ به بعد یادنامهٔ مزبور آمده است.

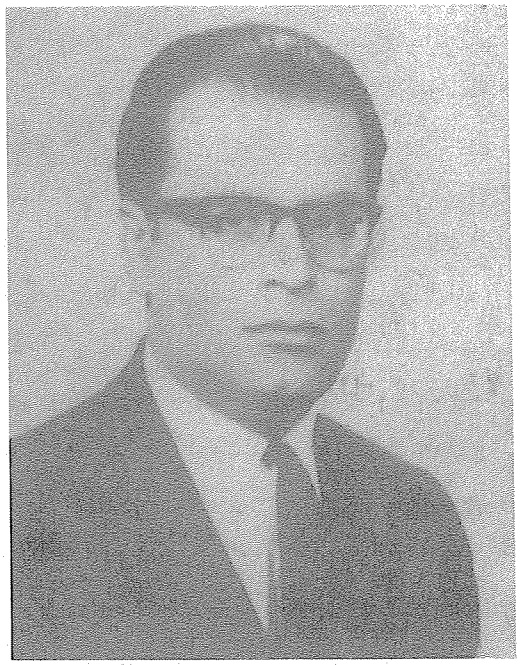

دکتر محمدعلی خُنجی

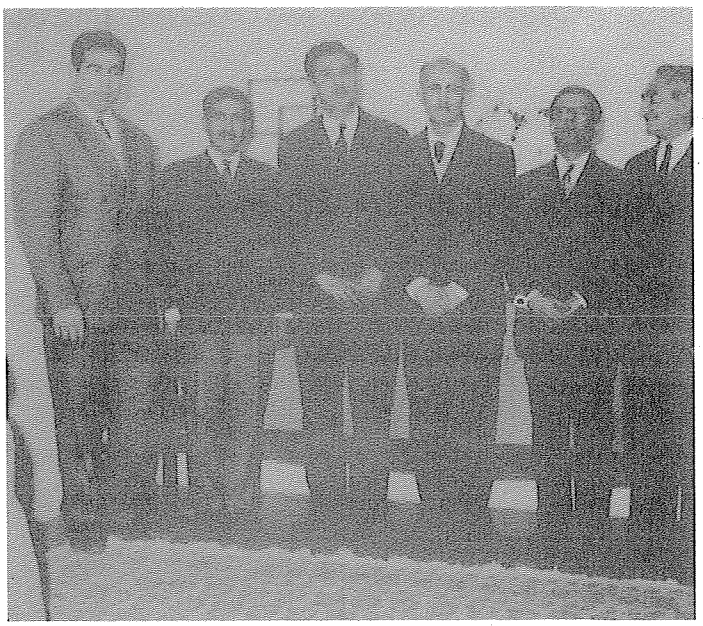

از راست: ۲. دکتر خُنجی ۳. اللهیار صالح ۶. جهان‌پهلوان تختی

## ۱. اطاعت از حکومت، و عدم دخالت در سیاست

دکتر محمدعلی خنجی، اندیشمند و تحلیلگر مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فلسفی در ایران معاصر، نظریات بهائیان دربارهٔ رابطه ملت و حکومت را «بسیار عقب مانده و کهنه» می‌شمارد و معتقد است که «آیین بهائی برای ملت هیچ‌گونه حقی قائل نیست و تنها "ملوک" را منشأ قدرت و لایق حکومت می‌شمارد».

خنجی برای اثبات این امر، به عباراتی از عبدالبهاء (پیشوای مشهور بهائیان) استناد می‌کند که صریحاً می‌گوید: «امر منصوص این است: یا اولیاءالله و امناء، ملوک مظاهر قدرت و مطالع عزت و ثروت حقند، دربارهٔ ایشان دعا کنید، حکومت ارض به آن نفوس عنایت شد».[۱] و نیز می‌نویسد: «... سلطنت، موهبت ربّ عزت است و حکومت، رحمت حضرت ربوبیت. نهایت مراتب این است که شهریاران کامل و پادشاهان عادل، به شکرانهٔ این الطاف الهیّه و عواطف جلیلهٔ رحمانیّه باید عدل مجسّم و عقل مشخص، فضل مجرّد باشند و لطف مصوّر».[۲]

خنجی، همچنین، به مجموعهٔ رسائل ابوالفضل گلپایگانی، مبلغ مشهور بهائیان، اشاره می‌کند که از قول عبدالبهاء در این خصوص با صراحت بیشتری می‌نویسد:

*نزد عاقل بصیر، روشن است که قوت دولت و شوکت سلطنت و... و آسایش رعیت موقوف به همین نکته است که عموم افراد اهالی یک ملک، اطاعت پادشاه خود واجب دانند تا دولت متبوعه به اوج عزت رسد و ثروت رعیت افزون شود... ملاحظه کنید که در ازمنهٔ سابقه که مردم ایران، پادشاهان خود را واجب‌الاطاعه می‌دانستند چگونه دولت ایران، اعظم دول عالم محسوب شد و... بالعکس در این قرون اخیره چون جماعت شیعیان اطاعت پادشاهان را واجب نداستند و دولت را دولت جائره شمردند و اکابر مُلک را ظلمه نامیدند، ارکان مملکت متضعضع شد و قوّت دولت روی به ضعف نهاد و ثروت رعیت کم، و فقر و پریشانی اهالی قوّت گرفت....*

*بناء علی‌هذا باید عموم اصابت فوائد کلیهٔ عظیمهٔ حکم کتاب را در اطاعت دولت بدانند و حکم محکم کتاب اقدس را که فرموده است (لیس لاحدٍ ان یعترض علی الذین یحکمون علی‌العباد)[۳] سبب نجاح و فلاح خود شناسند و آسایش بلاد و رفاه عباد و قوّت دولت و ثروت رعیت و رضای حضرت احدیّت را در این نکته محصور*

---

۱. رسالهٔ سیاسیه، عباس افندی، ص ۱۱.

۲. همان، صص ۴۶-۴۸. نیز ر.ک: صص ۴۹-۵۰.

۳. معنی جمله این است که هیچ‌کس حق ندارد بر کسانی که بر بندگان حکومت می‌کنند اعتراض کند.

*یابند، شاید بعون‌الله و تأییداته، خللی که از جّهال ملل سائره (!) روی داده به صدق این فئه تدارک شود و این نیّت مقدسه سبب نجاح مردم ایران گردد.*[1]

به نوشتهٔ خنجی: از تعمق در این جملات به خوبی می‌توان دریافت که بهائیان تا چه اندازه از اصول دموکراسی و حکومت ملی دور و بیزارند. ولی باید اضافه کرد که: «اصل عدم مداخله در امور سیاسی» یکی از اصول اساسی آئین بهائی است و طبق آن، یک نفر بهائی اجازه ندارد در مورد امور سیاسی شرکت کند. عبدالبهاء در این باره چنین می‌نویسد:

*اهل بهاء در هر کشور مقیمند، به امانت و صدق و صفا با حکومت رفتار نمایند و در امور سیاسیه... و نیز در احزاب و فِرَق سیاسی به هیچ وجه ادنیٰ مداخله‌ای ننمایند و... مداخله در امور جزئی و مناقشات سیاسی و منازعات حزبی به کلی خلاف مبادی و تعالیم الهیه در این ظهور اعظم است.*[2]

و شوقی افندی بدان اضافه می‌کند:

*...از امور سیاسیه و مخاصمات احزاب و دول باید کل [بهائیان] قلباً و ظاهراً، لساناً و باطناً، به کلی در کنار و از این‌گونه افکار فارغ و آزاد باشیم. با هیچ حزبی رابطهٔ سیاسی نجوییم و در جمع فرقه‌ای از این فرق مختلفهٔ متنازعه داخل نگردیم، نه در سلک شورشیان در آییم و نه در شئون داخلهٔ دول و طوایف و قبایل هیچ ملتی ادنیٰ مداخله‌ای نماییم، به قوّهٔ جبر به هیچ امری اقدام ننماییم... امرالله را چه تعلقی به امور سیاسیه و چه مداخله‌ای در مخاصمات و منازعات داخله و خارجه دول و ملل؟*[3]

دکتر خنجی، در ادامهٔ مطلب، با توجه به آموزه‌های فوق، پرسش جالب و درخور ملاحظه‌ای را مطرح می‌کند: «گذشته از جنبهٔ عقب‌مانده و غیراجتماعی این دستورها، این سؤال پیش می‌آید که آیا این عدم دخالت در امور سیاسیه و مخاصمات و منازعات داخله و خارجهٔ دول خود، دخالت در سیاست آن هم به نفع یک سیاست مخصوص نیست»؟!

پاسخ خنجی به این سؤال، مثبت بوده و معتقد است که این آموزه، در جریان انقلاب مشروطیت ملت ایران، کاملاً به نفع سیاست استبدادی دربار قاجار خرج شد. به نوشتهٔ او:

---

۱. مجموعهٔ رسائل، ابوالفضایل، چاپ مصر، صص ۶۰-۶۲.
۲. نظر اجمالی در دیانت بهائی، صص ۴۹-۵۰.
۳. لوح شوقی افندی، نقل از کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی، صص ۵۰-۵۱.

خوب است ببینیم که منظور بهائیان از دخالت در سیاست به معنی اعم است یا آنکه دخالت در بعضی سیاستها را جائز می‌دانند؟ گذشته از قرائن بسیاری که در دست است، از مطالعهٔ الواح و خطابه‌های مختلف رهبران بهائیان نیز این نکته روشن می‌شود که منظور آنها از عدم دخالت در سیاست به معنای خاصی است و در بعضی سیاستها، از دخالت خودداری ننموده آن را جائز می‌شمرند. مثلاً در انقلاب مشروطیت بهائیان کاملاً علیه جریان انقلاب وارد شدند و از تبلیغ به نفع مستبدین و به ضرر مشروطه‌خواهان غفلت ننمودند، چنانکه عبدالبهاء در یکی از الواح خود که در زمان کودتای «محمدعلی شاه» صادر شده، محمدعلی‌شاه را سلطان عادل دانسته و بهائیان را دعوت به انقیاد نموده، مشروطه‌طلبان را «نوهوسان» نامیده است. لوح مزبور این است:

*طهران، حضرت ایادی امرالله ـ حضرت علی قبل اکبر[1] علیه بهاءالله الابهیٰ (هوالله)...*

*از انقلاب ارض (ط)[2] مرقوم نموده بودید. این انقلاب در الواح مستطاب مصرّح و بی‌حجاب، ولی عاقبت سکون یابد... و سریر سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرار جوید و آفاق ایران به نورانیّت عدالت شهریاری روشن و تابان گردد. محزون مباشید، مکدر مگردید، جمیع یاران الهی را به اطاعت و انقیاد و صداقت و خیرخواهی سریر تاجداری دلالت نمایند، زیرا به نصّ الهی، مکلّف برآنند.*

*باری، گوش به این حرفها مدهید و شب و روز به جان و دل بکوشید و دعای خیر نمایید و تضرع و زاری فرمایید تا... در جمیع امور، نوایای خیریهٔ اعلی حضرت شهریاری واضح و مشهود [گردد]، ولی «نوهوسانی» چند گمان نمایند که کسر نفوذ سلطان، سبب عزّت ملت است.*

*هیهات، هیهات، این چه نادانی است و این چه جهل ابدی؟ شوکت سلطنت، عزت ملت است و نفوذ حکومت، سبب محافظ رعیت، ولی باید با عدل توأم باشد. اعلی‌حضرت شهریاری، الحمدلله شخص مجرّبند و عدل مصوّر و عقل مجسّم و حلم مشخّص. در این صورت باید عموم به خیرخواهی قیام نمایند و به آنچه سبب شوکت دولت و قوّت سلطنت... است قیام نمایند. رسالهٔ سیاسیه که چهارده سال قبل تألیف شد... یک نسخه ارسال می‌شود. به عموم ناس بنمایید که مضرّات حاصله از فساد و فتنه در آن رساله به اوضح عبارت مرقوم گردید. والسلام علی من اتبع الهدی، ۱۱ ج ۱ سنه ۱۳۲۵ ع ع.*[3]

بنا به توضیح خنجی: «رسالهٔ سیاسیه که عبدالبهاء در اینجا به آن اشاره می‌کند، رساله‌ای

۱. منظور از (علی قبل اکبر) علی‌اکبر [شهمیرزادی] است.
۲. منظور تهران است.
۳. نقل از کتاب کشف الحیل و مقدمهٔ رسالهٔ سیاسیه.

است که در باب روابط ملت و حکومت و حقوق سیاسی افراد، تدوین شده است و در آنجا، هرگونه حق سیاسی را از ملت سلب نموده و حکومت را مخصوص ملوک و موهبت الهی می‌شمارد. باری، لوح فوق، نشان می‌دهد که منظور بهائیان از "عدم دخالت در سیاست" به چه معنی است و چه هدفی را دنبال می‌کند»؟

## ۲. صلح عمومی

اصل یا شعار دیگر بهائیت، که دکتر خنجی به نقد آن می‌پردازد، مسئلهٔ صلح عمومی است. این شعار نیز ـ آن گونه که بهائیت مطرح می‌کند ـ به نظر خنجی، از حد کلی‌گویی فراتر نرفته و (به‌رغم ظاهر مترقی و فریبندهٔ آن) فاقد عمق و ارزش لازم است.

خنجی، در توضیح نظر خویش می‌نویسد:

«یکی از اصول عقاید بهائیان که دارای ظاهری مترقی است، مسئلهٔ صلح عمومی می‌باشد. در اینجا تذکر این نکته لازم است که در مورد اقتباس عقایدی که دارای جنبه‌های مترقی است، بهائیان فقط به ظواهر امر توجه نموده‌اند و از لحاظ عمقی و منطقی هیچ گونه ارزشی برای معتقدات آنها نمی‌توان قائل شد، مثلاً در خصوص همین مسئلهٔ صلح عمومی، صفحات متعددی را از مزایای صلح، سیاه نموده، پی در پی می‌گویند: "ما طالب صلح کل هستیم" و با تفاخر بسیار تکرار می‌کنند که: "صلح عمومی از جملهٔ تعالیم مبارکه است که آثارش ظاهر شده".[۱] در صورتی که اگر به نوشته‌های آنها رجوع کنیم هیچ نوع راه علمی و صحیحی برای برقراری صلح نشان نمی‌دهند و هرگز متعرض این نکته نمی‌شوند که: اصولاً چرا اختلافاتی میان دول موجود است؟ و چه می‌شود که هر چند سال یک بار «این خاک سیاه، به خون بشر رنگین شده، بشر مانند گرگان درنده یکدیگر را پاره پاره کرده و با اینکه حالا عصر مدنیت است، عصر ترقیات مادّیه است، عقول ترقی کرده است، با وجود این هر روز خونریزی است».[۲]

به اعتقاد دکتر خنجی:

بهائیان «با وجود اینکه به ریشهٔ اصلی اختلافات و علل حقیقی محاربات، به هیچ وجه توجهی نمی‌نمایند، ادعا می‌کنند که تنها اصول دیانت بهائی است که می‌تواند صلح عمومی را در جهان برقرار سازد. می‌نویسند: "این قضیهٔ صلح ملل را حضرت بهاءالله در ایران در ۶۰ سال پیش تأسیس نموده و در این مدت، در این خصوص لوایح و الواح بسیار

۱. رسالهٔ صلح عمومی، [تنظیم به امر محفل بهائیان ایران]، لجنهٔ ملی نشر آثار امری، تهران ۱۰۴ بدیع].
۲. نقل از رسالهٔ صلح عمومی.

اول در ایران نشر فرمود و بعد در سایر جهات نیز انتشار داد تا آنکه در کتاب اقدس که قریب (۵۰) سال پیش نازل شده، صلح عمومی را تصریح فرموده، ــ در ایران ملل متنوعه موجود، مسلمان و مسیحی و یهود و زردشتی و مذاهب متعدده نیز موجود، به قوّت تعالیم بهاءالله چنان تألیف و محبت در میان این ملل و امم حاضر گردیده که حال مانند برادر و یا پدر و پسر و یا مادر و دختر با یکدیگر متحد و متفق و آمیزش نمایند و چون در محفلی اجتماع کنند اگر شخصی وارد گردد از شدت الفت و محبت آنان حیران ماند؛ ابداً اختلاف و جدایی نبیند"».[1]

نکتهٔ دیگری که خنجی در مورد این اصل تذکر می‌دهد آن است که بر خلاف ادعای عبدالبهاء: «صلح عمومی از "تأسیسات" بهاءالله نیست، بلکه از قدیم مورد توجه بوده و دربارهٔ آن کتابها نوشته شده است». ضمن اینکه، «خوانندگان می‌توانند صحت قسمت اول نوشته‌های فوق» یعنی ادعای انحصار برقراری صلح جهانی فقط از طریق اصول دیانت بهائی «را از روی میزان صحت قسمت دوم آن» یعنی ادعای وجود اتحاد و اتفاق حیرت‌انگیز بین افراد بهائی، محک بزنند.

به نوشتهٔ خنجی: «اکنون خوب است ببینیم، برای به دست آوردن این صلح بهائیان چه راهی را پیشنهاد می‌کنند. در رسالهٔ صلح عمومی از قول بهاءالله می‌نویسند: «سلاطین آفاق وفّقهم الله، باید به اتفاق، به این امر تمسک فرمایند. ایشانند مشارق قدرت و مطالع اقتدار الهی».[2] و نیز می‌گویند: «... باید مجلس بزرگی ترتیب دهند و حضرات ملوک یا وزراء در آن مجلس حاضر شوند و حکم اتحاد و اتفاق را جاری فرمایند... در این صورت آلات و ادوات حرب لازم نه، الا علی قدر مقدور لحفظ بلادهم... و اولی آنکه در آن مجلس، خود سلاطین عظام حاضر شوند و حکم فرمایند و هر یک از سلاطین که بر این امر و اجرای آن قیام فرمایند او سیدالسلاطین است[3] و همچنین عبدالبهاء می‌نویسد:

*... بلی تمدن حقیقی وقتی در قطب عالم عَلَم افروزد که چند ملوک بزرگوار بلند همت چون آفتاب رخشندهٔ عالم غیرت و حمیت به جهت خیر و سعادت عموم بشر، به عزمی ثابت و رأیی راسخ، قدم پیش نهاده، مسئلهٔ صلح عمومی را در میدان مشورت گذارند و... یک معاهدهٔ قویّه و میثاق و شروط محکمهٔ ثابته تأسیس نمایند و اعلان نموده و مؤکد فرمایند این امر اَتَم و اَقوَم را کلّ سکّان ارض، مقدس شمرده جمیع قوای عالم متوجه به ثبوت این عهد اعظم باشند. در این معاهدهٔ عمومیه، تعیین و تحدید حدود و ثغور هر دولتی گردد و توضیح روش و حرکت هر*

۱. عبدالبهاء، نقل از رسالهٔ صلح عمومی، ص ۱۲۰.
۲. رسالهٔ صلح عمومی، ص ۱۴.
۳. لوح ابن الذئب (نقل از: رسالهٔ صلح عمومی).

*حکومتی شود و جمیع معاهدات و مناسبات دُوَلیّه و روابط مابین هیئت حکومتیهٔ بشر مقرّر و معیّن گردد و کذلک قوه حربیهٔ هر حکومتی به حدی معلوم، مخصّص شود....*[1]

خنجی با ذکر این نکته که: «این است راهی که بهائیان برای برقراری صلح پیشنهاد می‌کنند» می‌افزاید: «با مختصر توجهی به جملات فوق، معلوم می‌گردد که چنین پیشنهادی تا چه اندازه از اصول دموکراسی دور است. در اینجا عبدالبهاء، تنها ملوک را قدرت اجتماعی تصور کرده و برای ملتها که تنها حامی حقیقی صلح‌اند، ارزشی قائل نشده است و به علاوه، این پیشنهاد نیز چنانکه بر همه مسلّم است، به هیچ وجه عملی نبوده و در صورت عملی شدن، در حدّ اعلا چیزی شبیه به جامعهٔ ملل گذشته خواهد بود که عملاً آزمایش خود را داد و از بین رفت. به علاوه، به آسانی می‌توان درک کرد که اصالت این پیشنهاد نیز از خود آئین بهائی نیست و کشف اصل و منشأ آن نیز اشکالی ندارد، زیرا تبلیغات صلح‌آمیز ـ چه از جهت افکار سوسیالیستی برای بیدار ساختن مردم و چه از طرف دولتها به منظور فریب دادن آنها ـ در هر حال، فکری بوده است که از قرن نوزدهم رواج کافی داشته و اتخاذ آن در مشرق زمین لااقل همزمان با پیدایش آئین بهائی از طرف «سید جمال‌الدین اسدآبادی» به عنوان اتحاد اسلام و تأسیس سازمان اتحادی برای حکومتهای اسلامی صورت گرفته است».[2]

۱. رسالة المدنیة، عبدالبهاء.

۲. در همین زمینه می‌توان به ژان ژاک روسو (اندیشمند مشهور فرانسوی در قرن ۱۸ میلادی) اشاره کرد که با طرح نظریهٔ خویش دربارهٔ لزوم پیروی مردم دنیا از قانون و قدرت عمومی جهانی، و یکنواختی قانون همهٔ دولتها و حکومتها، و پیشنهاد تأسیس جامعهٔ ملل بین دول اروپایی، حدود ۲۰۰ سال پیش از تأسیس جامعهٔ ملل، طرح آن را درافکنده است ـ ویراستار.

Bahaism and Israel; Long lasting and Increasing Relationship / **Puya Shakiba** ..... 585-639
Press Imperialism and Bahaism / **Mashaallah Heshmati** ..... 641-645
Bahaism and Obeisance to Dictatorship / **Puya Shakiba** ..... 647-665
A Critical Review of Some Bahai Slogans by Dr. MohammadAli Khonji ..... 667-675

# Contents

## Articles


□ Bahaism; Connection to the World Arrogance ..... 5-7

**Bahaism and the Russian Tsarist Empire** ..... 9-343

The Tsarist Russia; the Greedy and Aggressive Empire/**Reza Farahmand** ..... 11-38

Bahaism, All embracing and Deep Relationship with the Tsarist Imperialism / **Mehrdad Safa and Farhad Eslami** ..... 39-87

The Leading Figures of Bahaism, the Servants of the Tsarist Russia / **Kazem Moshtaq and Abuzar Mazaheri** ..... 89-150

The Strange Promises and Prophecies of Bahai Leaders about the Tsarist Russia /**Seyyed Mohammad Hosseini** ..... 151-158

The Old and long lasting Relationship of HosseinAli Baha and the Tsarist Imperialism / **Reza Gharibi and Hushang Alinasab**..... 159-262

The Russian Ashkabad, the Bahais and the Tsarist Government / **MohammadReza Eshraqi** ..... 263-343

**Bahaism and the British Imperialism** ..... 345-566

Acquaintance with the British Imperialism / **Davud Mehrvarz**..... 347-365

Bahaism; Deep and All out Relationship with the British Imperialism / **Dr.Mussa Najafi**..... 367-426

Abbas Afandi's " Anglo - Zionist " Friends / **Ali Ahmadikhah** ..... 427-432

The Cooperation of the Bahais and the Iranian Institutions Affiliated to the British / **Seyyed HamidReza Rowhani and Farshad Orang** ..... 433-538

Abbas Afandi and the Bahai - British Mafia / **Mohammad Madani**.. 539-558

The British support of the Bahais during 20th Century / **Reza Gholomi** ..... 559-566

**Bahaism and Israel** ..... 583-675

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

Institute for Iranian Contemporary Historical Studies

*Iranian Contemporary History*

Quarterly Journal of The Institute for

Iranian Contemporary Historical Studies

**Vol. 13, NO. 49, Spring 2009**

Editorial Director: Mohammad Hossein Taromi

Editor-in Chief: Mousa Faqih Haqqani

The Institute for Iranian Contemporary Historical Studies

128 Shahid Fayyazi St. (Fereshteh)

Elahiyeh, Tehran, 19649

Islamic Republic of Iran

P.O.Box: 19395/1975

Tel: (9821) 22003469

E-mail: info@iichs.org

http// www.iichs.org

# TARIKH-e MO'ASER-e IRAN

## Iranian Contemporary History

Vol. 13, NO. 49, Spring 2009

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

Institute for Iranian Contemporary Historical Studies